کتابخانه آستانه مقدسه قم
شماره ثبت: ۷۶۲
تاریخ:

کتابخانه آستانه
مقدسه قم
شماره ثبت کتاب
۱۳۶۰

نام کتاب: بستان السیاحه - فارسی
مؤلف: حاج زین العابدین شیروانی
مترجم:
موضوع: داستانهای تاریخی
شماره و مشخصات قفسه: ب / ۴۲

هوالله
تعالی شانه العزیز

(۱) ۱۴۶۰

اینکتاب مستطاب بستان السیاحه از تألیفات شریفه

۷
۱۲

و تصنیفات لطیفه

قدوة العرفاء المدققین و زبدة الحکماء المحققین عارف

آگاه واقف بالله ذخر الاتقیاء و فخر الاولیاء فقیر ربانی و مؤید رحمانی

الحاج زین العابدین شیروانی قدس سره

که بیان

حال و تبیان احوال آنجناب

مذکور است چاپ
دوم

(دیباچه)

(بسم الله الرحمن الرحیم)

بنان حمد و سپاس و لسان ثنا بقیاس مخصوص بارگاه احدی و مختص درگاه صمدیت عز اسمه و جل ذکره که از کمال احسان
بهال موجودات ادراع وجود مثمر و باور نمود و از قطرهٔ عاطفت یا چین ممکنات از در کتن هستی مخضر و بیان فرمود گویی
کز اعین کرمت بهار وجود بی آدم را بخندین هزار گلهای ضمایل صوری و معنوی ترتیب و زینت بخشید و چندین تراز از نادر
از اشجار انواع حکمت در روضهٔ غیب و شهادت آشکار گردانید رحیمی که از غایت مرحمت شجرهٔ وجود انسان را از بوستان
امکان گزیده با ثمار امانت خلافت مثمر و بار و رساخت و باکباری و لقد کرمنا بنی آدم در روضهٔ فطرت و راد باغ
ایجاد برافراخت خداوندی که بلبلان روضهٔ امکان بر احدیتش هم آوازند که و لئن سألتهم من خلق السموات و
الأرض لیقولن الله و طوطیان حدیقهٔ ایجاد را در تسبیحش هم پروازند که و إن من شیء إلا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم
سیمانداری که جایران بوستان ادراک در هوای معرفتش بال طیران بسته که ما عرفناک حق معرفتک و مرغان گلستان
تنش و روح ثنایش پرواز جسته که لا أحصی ثناء علیک أنت کما أثنیت علی نفسک نظم سبحان خالقی که صنایع
بر خاک عجز بیفکند عقل انبیا مریدی که افعال چون نحلات انجمن اراده بی تغیر ذرات بیاده از عدم محض
لا واحدة إذا أراد شیئا أن یقول له کن فیکون علیمی که عکس پرتو علمش بر سوابق و لواحق
طلبات [illegible] و بکمیان تو تقل شیئی علیم قادری که ستیاح فرد از سباحات کلدار قدرتش
عاجز و قعدهٔ دائمش سنه و مرجدیای بسز فهم از تماشای گلستان کمالش قاصر و عندلیب بیان از تعداد اوراق
ثنای او کم و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها مصراع تعالی شأنه الکبیر فیاض کرشت خاک را ذات کامل
الصفات نموده کم او را انسان نهاد و عقل بینا و نطق گویش ارزانی داشت فرستد در عرش توحید و نظم تجرید و ذوق عرفان
بوی عنایت نمود تو لوای عز و علای آنرا در فضای کون و امکان و خطهٔ زمین و زمان برافراشت و باری که از تحمل آن زمین و آسمان و جبل
نالکیان بناله و افغان آمدند بر پشت انسان گذاشت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
بعد از حمد حضرت بیچون و ثنای خداوند کن فیکون زبده ابریقات و جوهر صلوات بر ارواح مقدسان

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ضمیر پاک و خاطر درک نقادان سخن و مورخان نوو کهن مستور نماند که فهرست کتاب عبارت
از انتساب بستان استیاحه که بتاریخ لفظ مرغوب آغاز و انجام یافته و بکلمهٔ ظهور الحق بر تفصیل و
تکمیل آن شتافته ازاین قرار است

۱۲۴۰

چهار باب و یک سیر و یک بهشت گلشن و یک بهار که مشتمل است بر چهار گلدار

باب اول — در شرح حال حضرت خاتم النبیین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

باب دویم — در شرح حال بعضی از علما و عرفا و حکما و بعضی از شعرا و دانشمندان

باب سیم — در بیان بعضی مذاهب متشتته و عقاید مختلفه

باب چهارم — در بیان اسامی و جغرافی امصار و قرا و واقعه در خطهٔ ایران و ترکستان و
افغانستان و هندوستان و بعضی اروپا و چین و ختا و ممالک عثمانی از شامات و مصر و غیره و غیره

سیر — در بیان مقدمات و ترتیب این بستان و بیان بعضی مطالب که مناسب آنست

گلشن — در بیان بلدان و اشخاص آن که مقصد اقصای کتاب است و تعداد آن تطابق دارد
با حروف تهجی چنانکه گلشن اول در حرف الف و گلشن بیست و هشتم در حرف ی

بهار — مشتمل است بر چهار گلدار

گلدار اول — در بیان رؤیا و تعبیر آن و تحقیق بعضی مراتب که مناسب آنست از تعبیر و تاویل
سیر در رؤیای اهل سلوک بر سبیل اجمال ۴۰۸

(۶) گلزار دویم در ذکر بعضی اسامی منازل که در حین سیاحت مشاهده شده و در آنجا منزل نموده ۶۵۶

گلزار سیم در بیان اخبار متفرقه و حکایات مختلفه علی سبیل الاجمال ۶۶۱

گلزار چهارم در خاتمه این دفتر غرابت سیر ۶۷۱

باب اول

شرح حال حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله ۵۳۳ شرح حال حضرت موسی بن جعفر الکاظم ۵۴۸

شرح حال حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها ۵۳۹ شرح حال حضرت علی بن موسی الرضا ۵۴۸

شرح حال حضرت ولایت مآب شاه اولیا علی بن ابیطالب علیه السلام ۵۴۰ شرح حال حضرت محمد بن علی التقی ۵۴۸

شرح حال حضرت علی بن محمد النقی ۵۴۹

شرح حال حضرت مجتبی حسن بن علی ۵۴۲ شرح حال حضرت حسن بن علی ۵۴۹

شرح حال حضرت خامس آل عبا حسین بن علی ۵۴۳ شرح حال حضرت امام الهادی المهدی ۵۴۹

شرح حال حضرت زین العابدین علی بن الحسین ۵۴۴ حجة بن الحسن علیه السلام

شرح حال حضرت محمد بن علی باقر علوم النبیین علیه السلام ۵۴۶

باب دویم

ابراهیم پاشا آقشهری ۴۴

شرح حال حضرت جعفر بن محمد الصادق ۵۴۷ ابراهیم بیک هنظلوطی ۵۶۸

ابوبکر بن ابی قحافه رضی الله عنه ۵۵۱ حسن صباح حمیری ۳۸ رضوان پاشای صعیدی ۳۵

احمد جونقری ۵۸۵ حسین بن منصور حلاج ۲۷ رونق علی شاه کرمانی ۱۴۸

احمد پاشای اسلامبولی ۴۳۲ حسین علیشاه اصفهانی ۸۱ زین الدین ترکستانی ۱۲۹

احمد علیجان بریلی ۱۳۵ حکیم شریفخان دهلی ۲۸۹ سعادت گرای قرمی ۴۴۲

احمد کابلی ۲۴ حلیمة النساء بیگم داکئی ۲۷۷ سلطان محمود خان عثمانی ۴۳۹

اسحق افندی امدی ۴۶ خواجه بهاء الدین خوارزمی ۲۲۸ سلیمان آقای بولدری ۱۶۰

انیس علی کرمانی ۵۵۷ خواجه حسام الدین ختنی ۲۳۳ سید عبد الجواد ۵۸۸

برهان الدین بدلیسی ۱۳۲ خواجه قسطنطین اکنی ۱۵۸ سید محمد صالح کرمانی ۵۵۷

بهاء الدین بن شیخ دانشمند اناطولی ۴۸ سید نظام شاه پیشاوری ۱۸۳

حسین بلخی ۴۴۹ درویش حسینعلی کابلی ۴۵۴ شاه عالم دهلی ۲۸۸

جلال الدین محمد رومی ۴۵۵ درویش عباسعلی زیدآبادی ۳۵۳ شاه نعمت الله ماهانی ۵۲۵

جمال الدین حسین عظیم آبادی ۲۶۸ دلگشا افندی کوزل حصاری ۵۰۸ شریف یحیی یمنی شمس الدین افندی ۶۲۲ سیواسی ۳۱۳

حاجی بکتاش ولی ۱۵۲ راجه پرتاب جی نگری ۲۵۸ شیخ ابراهیم حلبی ۲۱۶

حاجی عبد الرسول اشتهاردی ۷۸ راغب پاشا برسی ۱۴۲ شیخ ابو الخیر نوبی ۱۴

حاجی محمد ابراهیم خوئی ۲۷۳ رامچند مرشدآبادی ۵۵۴ شیخ ابو الفتوح ۱۹

حاجی محمد خان جیحون آبادی ۲۵۶ رحیمعلی شاه مظفرآبادی ۵۶۲ شیخ احمد عینتابی ۳۷۳

حسن افندی حلبی ۲۱۸ رضا علی شاه هراتی ۶۵۹ شیخ اسماعیل کیال حلبی ۲۱۲

شیخ الاسلام اسلامبولی ۴۳۳ عبد الله خان نقری ۵۸۷ محمد عظیم خان افغان ۳۵۰

(۶) گلزار دویم در ذکر بعضی اسامی منازل که در حین سیاحت مشاهده شده و در آنجا منزل نموده ۶۵۶

گلزار سیم در بیان اخبار متفرقه و حکایات مختلفه علی سبیل الاجمال ۶۶۱

گلزار چهارم در خاتمه این دفتر غرابت سیر ۶۷۱

باب اول

شرح حال حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله ۵۳۳ شرح حال حضرت موسی بن جعفر الکاظم ۵۴۸

شرح حال حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها ۵۳۹ شرح حال حضرت علی بن موسی الرضا ۵۴۸

شرح حال حضرت ولایت مآب شاه اولیا علی بن ابیطالب علیه السلام ۵۴۰ شرح حال حضرت محمد بن علی التقی ۵۴۸

شرح حال حضرت علی بن محمد النقی ۵۴۹

شرح حال حضرت مجتبی حسن بن علی ۵۴۲ شرح حال حضرت حسن بن علی ۵۴۹

شرح حال حضرت خامس آل عبا حسین بن علی ۵۴۳ شرح حال حضرت امام الهادی المهدی ۵۴۹

شرح حال حضرت زین العابدین علی بن الحسین ۵۴۴ حجة بن الحسن علیه السلام

شرح حال حضرت محمد بن علی باقر علوم النبیین علیه السلام ۵۴۶

باب دویم

ابراهیم پاشا آقشهری ۴۴

شرح حال حضرت جعفر بن محمد الصادق ۵۴۷ ابراهیم بیک هنظلوطی ۵۶۸

ابوبکر بن ابی قحافه رضی الله عنه ۵۵۱ حسن صباح حمیری ۳۸ رضوان پاشای صعیدی ۳۵

احمد جونفری ۵۸۵ حسین بن منصور حلاج ۲۷ رونق علی شاه کرمانی ۱۴۸

احمد پاشای اسلامبولی ۴۳۲ حسین علیشاه اصفهانی ۸۱ زین الدین ترکستانی ۱۲۹

احمد علیجان بریلی ۱۳۵ حکیم شریفخان دهلی ۲۸۹ سعادت گرای قرمی ۴۴۲

احمد کابلی ۲۴ حلیمة النسا بیگم داکئی ۲۷۷ سلطان محمود خان عثمانی ۴۳۹

اسحق افندی امدی ۴۶ خواجه بهاء الدین خوارزمی ۲۲۸ سلیمان آقای بولدری ۱۶۰

انیس علی کرمانی ۵۵۷ خواجه حسام الدین ختنی ۲۳۳ سید عبد الجواد ۵۸۸

برهان الدین بدلیسی ۱۳۲ خواجه قسطنطین اکنی ۱۵۸ سید محمد صالح کرمانی ۵۵۷

بهاء الدین بن شیخ دانشمند اناطولی ۴۸ سید نظام شاه پیشاوری ۱۸۳

حسین بلخی ۴۴۹ درویش حسینعلی کابلی ۴۵۴ شاه عالم دهلی ۲۸۸

جلال الدین محمد رومی ۴۵۵ درویش عباسعلی ریدآبادی ۳۵۳ شاه نعمت الله ماهانی ۵۲۵

جمال الدین حسین عظیم آبادی ۲۶۸ دلکشا افندی کوزل حصاری ۵۰۸ شریف یحیی یمنی شمس الدین افندی ۶۲۲ سیواسی ۳۱۳

حاجی بکتاش ولی ۱۵۲ راجه پرتاب جی نگری ۲۰۸ شیخ ابراهیم حلبی ۲۱۶

حاجی عبد الرسول اشتهاردی ۷۸ راغب پاشا برسی ۱۴۲ شیخ ابو الخیر نوبی ۱۴

حاجی محمد ابراهیم خوی ۲۷۴ رامچند مرشدآبادی ۵۵۴ شیخ ابو الفتوح ۱۹

حاجی محمد خان جیحون آبادی ۲۵۶ رحیمعلی شاه مظفرآبادی ۵۶۲ شیخ احمد عینتابی ۳۷۳

حسن افندی حلبی ۲۱۸ رضا علی شاه هراتی ۶۵۹ شیخ اسماعیل کیال حلبی ۲۱۲

شیخ الاسلام اسلامبولی ۴۳۳ عبد الله خان نقری ۵۸۷ محمد عظیم خان افغان ۳۰۰

شیخ امین الدین بربری ۱۳۸
شیخ حامد عربستانی ۳۵۶
شیخ حمود عرب ۳۶۳
شیخ خلف عمانی ۳۷۱
شیخ خیر الدین بربری ۱۳۳
شیخ زاهد گیلانی ۱۹۶
شیخ عبدالله مصری ۴۰۶
شیخ فارس جبلی ۱۹۸
شیخ محمد مصری ۴۰۸
شیخ ولی الله حمی ۲۲۱
صدر اعظم اسلامبولی ۴۳۷
عبدالرحیم افندی بولدری ۱۶۷
عبدالصمد همدانی ۶۱۳
عبدالله آقای قرا
حصار افیونی ۴۲۶
عبدالله افندی دمشقی ۲۰۳

عثمان بیک دنزلی ۲۸۶
عثمان بن عفان رضی الله عنه ۵۵۲
عزتعلی شاه محلاتی ۵۳۰
عطار نیشابوری ۵۷
عمر بن خطاب رضی الله عنه ۵۵۱
عین علی شاه هراتی ۶۱۰
فتحعلی شاه قاجار ۴۲
فیض علیشاه اصفهانی ۹۱
قادر جنگ مرشدآبادی ۵۵۵
کرمعلی خان کشمیری ۲۹۳
گلشاه هندی ۱۸۰
کمال الدین آیدینی ۵۹
کیخسرو بن سیاوش ۱۵۳
مجذوبعلی شاه قراگوزلو ۴۱۹
محسن عراقی ۳۶۵
محمد افندی مرعشی ۵۵۲
محمد خان قاجار ۴۱۴
محمد رضای همدانی ۶۱
محمد رضا میرزا ۴۱۳

محمد علی پاشای مصری ۴۱۱
محمد نصیر دار الجردی ۲۷۵
محی الدین کرمانی ۴۶
مستر وکلیس فرنگی ۳۸۶
مسعود افندی قونیه ۴۴۸
مسعود نجدی ۵۷۲
مشتاقعلی شاه اصفهانی ۸۳
مصطفی آقای اکنی ۶۰۹
مصطفی بیک درنده ۲۷۸
مظفرعلی شاه کرمانی ۴۸۳
معطرعلی شاه کرمانی ۵۰۵
معصومعلی شاه دکنی ۲۲۳
معین الدین تورانی ۱۹۸
منیرعلیشاه کرمانی ۵۰۶
میان الف حیدرولی ۲۲۷
میان سید حسین لاهوری ۵۱۰
میان سیف الدین
گجراتی ۴۷۳
میان عمر چمکنی ۲۲۱

میان فیض الدین سندی ۲۲
میان محمد مهدی لاهوری ۵۲۰
میرزا ابوالقاسم ایروانی ۳۳
میرزا زین العابدین شیرازی ۳۲۸
میرزا محمد اخباری ۵۸۰
میرزا محمد کاظم کرمانی ۵۰۸
میرزا نصرالله اردبیلی ۶۷
میرزا مسلم ارومیه ۷۲
میرزا نظام الدین کشمیری ۴۶۷
ناصرالدوله داکه ۲۷۶
ناصرعلیشاه اصفهانی ۹۲
نجیب الدین اسلامبولی ۴۳۴
نصیرالدین فارسی ۳۸۰
نظام علیشاه کرمانی ۵۵۶
نورالدین افندی روم ایلی ۲۹۸
نورعلی شاه اصفهانی ۸۶
هدایت علیشاه کهنبانی ۴۷۱

باب سیم

دربیان سیر و سفر ۱۴
دربیان طوایف صوفیه ۲۵
دربیان مذهب اسمعیلی ۳۵
دربیان حرف جمل ۶۹
دربیان کواکب سبعه ۵۰
دربیان شرف کواکب ۵۱
دربیان طلوع و غروب بروج ۵۲
دربیان نظرات خمسه ۵۳
دربیان ساعات شبانروز ۵۴
دربیان حالات قمر ۵۵
دربیان اختیارات ایام ۵۵
دربیان سکز یلدوز ۵۷
دربیان اختلاجات اعضا ۵۷
حکایت شیخ مجدالدین
بغدادی ۶۶
دربیان طریق
ذوق المتالهین ۷۴
دربیان احوال و عقاید

مه آبادیان ۹۵
دربیان احوال هوشنگ
و مذهب او ۹۸
دربیان احوال جمشید
و عقاید او ۹۹
دربیان عقاید جمشیدیان ۱۰۰
دربیان عقاید وهمیه ۱۰۰
دربیان احوال و عقاید
فریدون ۱۰۲
دربیان مذهب یزیدیان ۱۱۲
دربیان اعتقاد جبریان ۱۱۴
دربیان مذهب قدریان ۱۱۳
دربیان مذهب ابلیسیان ۱۱۵
دربیان عقاید نانک شاه ۱۱۶
دربیان عقاید هندوان ۱۳۷
دربیان خواص حروف ۱۳۹
دربیان احوال زردشت
و اعتقاد زردشتیان ۱۵۵

(۲) در بیان طریقه زردشتیان ۱۶۱
در بیان عقاید یهودیان ۱۷۳
در بیان عقاید عیسویان ۱۷۴
در بیان احوال حواریون ۱۷۷
در بیان عقاید هندوان
در مذهب متشرعین ۲۰۵
در بیان مقامات
و منازل اهل سلوک ۲۳۶
در بیان انسان کامل
و اصطلاح صوفیه ۲۷۹
در بیان فصلی از عقاید هندوان
و بعضی از سخنان بابلیک
پندق رکیسه ۳۰۶
در بیان احوال مسود
بند قبر بر سبیل مختصر ۳۱۸
در بیان وحدت وجودی ۳۲۷

در بیان اخلاق ذمیمه
و افعال رذیله ۳۳۱
در بیان طوایف صوفیان
و فرق ایشان ۳۳۹
در بیان احوال متشبه ۳۴۱
در بیان احتیاج شیخ
و مرشد در تربیت
انسان ۳۴۳
در بیان تربیت و رجوع
و اخذ طریقت و خرقه
و سلاسل صوفیه ۳۴۵
در بیان غلات و مذهب
ایشان ۳۷۸
در بیان فضیلت ذکر
و امر بذکر ۳۹۶
در بیان احادیث امر
بحضور حلق و مجالس ذکر ۳۹۶
در بیان فضیلت ذکر خفی ۳۹۷

در بیان تحقیق فکر
که صوفیه آن را
حضوری گویند ۳۹۹
در بیان مذهب و
عقاید حکما ۴۴۵
در بیان قواعد اهل
اصول و عقاید ایشان ۴۶۳
در بیان تحسین صوت
حسن و حرمت غنا ۴۷۴
در بیان طریقت شاه
نعمت الله ۵۲۸
در بیان عقاید و
قواعد اهل اصول ۶۲۰
در بیان مذهب زیدیه ۶۲۲
در بیان وحدت وجود
که مختار بعضی از محققین است ۵۹۸
در بیان وحدت وجود
که مختار محققان صوفیه است ۵۹۸

در بیان احوال مزدکی
بر وفق اعتقاد مزدکیان ۵۷۴

باب چهارم
گلشن اول در بیان
حرف الف ۱
آباده ۶۰
آبازه ۶۱
آبه ۵۹
آچی ۴۱
آچین ۶۴

آدنا ۵۸
آذربایجان ۳۲
آستانه ۷۵۷
آشتیان ۴۱
آشام ۴۲
آشناکر ۴۱
آق سرای ۴۲
آقسو ۴۲
آقشهر ۴۲
اکره ۴۷
آلبستان ۴۱
آلمانق ۴۷
آلموت ۳۵
آماسیه ۴۶
آمد ۴۳
آمره ۴۷
آمل ۵۸
اناطولی ۴۷
اهواز ۵۹

آمدین ۵۹
آبنه کول ۱۲۴
ابرج ۶۱
ابرقو ۶۱
ابهر ۶۱
ابیورد ۶۱
اترار ۶۱
اتک ۶۱
احقاف ۶۳
احمدآباد دکن ۶۳
احمدآباد سند ۶۳
احمدنگر ۶۳
احمیه ۶۳
اخلاط ۶۳
ادالیه ۶۴
ادرنه ۶۳
اراک ۶۸
اران ۶۴
ارجوان ۶۹

۱۳ ارجیش ۶۹
اردبیل ۶۲
اردستان ۶۸
اردکان ۶۸
اردلان ۶۹
اردن ۶۹
اردوباد ۶۸
ارزنة الروم ۶۹
ارزنجان ۶۹
ارس ۷۵
ارسپارتا ۷۲
ارسنجان ۷۵
ارغداب ۷۵
ارم ۷۵
ارمن ۷۵
ارمنیه صغرا ۷۱
اردمیه ۷۲
ارویل ۷۲
اریحا ۷۵
ازبک ۷۲
ازبکید ۷۲
ازمیه ۷۲
استالف ۷۷
استرآباد ۷۲
استی آباد ۷۷
اسدآباد ۷۷
اسروشه ۷۷
اسفرجان ۷۷
اسفراز ۷۷
اسفران ۷۷
اسفندآباد ۷۸
اسفنجاب ۷۸
اسکدار ۷۰
اسکندریه ۷۸
اسلام آباد ۷۸
اسلامبول ۷۸
اسلام کر ۷۸
اشتمارد ۷۸
اشرف ۷۹
اشرف آباد ۷۹
اصطخر ۹۳
اصطبانات ۱۰۶
اصفهان ۷۹
افوس ۱۰۶
افشار ۱۰۶
افغان ۱۰۶
اقطاع ۱۰۷
اقلیم اوّل ۱۳
اقلیم دویم ۱۸
اقلیم ستیم ۲۱
اقلیم چهارم ۲۳
اقلیم پنجم ۲۸
اقلیم ششم ۳۱
اقلیم هفتم ۳۲
اندکان ۱۱۹
اندلس ۱۲۵
انطاکیه ۱۲۱
انقره ۱۲۱
انگلیس ۱۲۱
انکوره ۱۲۵
اوبه ۱۲۴
اوج ۱۲۴
اوجان ۱۲۴
اود ۱۲۲
اورشلیم ۱۲۲
اورگنج ۱۲۳
اورقا ۱۲۳
اورنگ آباد ۱۲۳
اورگند ۱۲۳
اهر ۱۲۱
ایران ۱۲۴
ایروان ۱۲۴
ایلیا ۲۴ (۱۳)
ایقور ۱۲۸
کاشن دویم دریان
حرف الباء
باب الابواب ۱۲۸
باب الدشت ۱۲۸
باب الکرخ ۱۲۹
باجروان ۱۳۵
بابل ۱۲۸
باجور ۱۲۹
باخزر ۱۲۹
بادعیش ۱۲۹
بادکوبه ۱۲۹
بادیه ۱۴۹
بارفروش ۱۳۵
باریک آب ۱۳۱
باش آچق ۱۳۰

باغچه سرای ۱۳۰
باقرآباد ۱۳۱
باقی ۱۳۵
بالاباغ ۱۳۱
بامیان ۱۳۵
بایزید ۱۳۱
بایندر ۱۳۱
بانپور ۱۳۱
بت خاک ۱۳۱
بجادر ۱۳۱
بجار ۱۳۱
بحرین ۱۳۱
بخارا ۱۳۱
بختیاری ۱۳۱
بدخشان ۱۳۲
بدلیس ۱۳۲
بدر ۱۳۳
برار ۱۳۴
برازجان ۱۳۸
بربر ۱۳۲
برت پور ۱۳۴
برجند ۱۴۳
بردسیر ۱۳۴
بردع ۱۳۸
برسه ۱۳۸
برناآباد ۱۳۵
بردجرد ۱۴۳
برودره ۱۳۸
برهان پور ۱۳۲
بره موله ۱۳۸
برهوت ۱۳۵
بریلی ۱۳۲
بساول ۱۳۲
بست ۱۳۴
بسطام ۱۳۴
بصره ۱۴۴
بطحاء ۱۴۴
بعلبک ۱۳۴
بعقوبه ۱۴۵
بغداد ۱۴۵
بکتاش ولی ۱۵۲
بلباس ۱۶۵
بلخ ۱۵۳
بلخار ۱۶۵
بلغار ۱۶۵
بلوچ ۱۶۵
بم ۱۴۷
بمبای ۱۶۲
بنارس ۱۶۲
بناکت ۱۶۵
بندامیر ۱۶۲
بندر ۱۶۳
بندربوشهر ۱۶۷
بنگ ۳۱
بنگاله ۱۶۳
بنی یوسف ۱۶۲
بوانات ۱۶۸
بوجنورد ۱۶۸
بوزآباد ۱۶۸
بوسنه ۱۶۷
بولدر ۱۶۵
بویناق ۱۶۷
بهبهان ۱۶۸
بهار ۱۶۸
بهره ۱۶۸
بیخ ۱۶۵
بیدگل ۱۷۹
بیرام آباد ۱۷۹
بیرام کله ۱۶۹
بیروت ۱۷۸
بی کنیز ۱۶۹
بیش ۱۷۸
بیش بالغ ۱۶۹
بیضاء ۱۷۹
بیلقان ۱۷۹
بیهق ۱۷۸
پاریت ۱۷۹
پیرپرک ۱۷۹
پسنه ۱۸۵
پرتقال ۱۸۵
پرگنه ۱۸۵
پرکیش ۱۸۵
پریشان ۱۸۵
پسنجان ۱۸۱
پنجاب ۱۸۱
پند ۱۸۵
پندادون خان ۱۸۵
پیکان ۱۸۲
پنکو ۱۸۲
پوریته ۱۸۲
پونه ۱۸۲ پیشاور ۱۸۳
پنکو ۱۸۲
کاشن و یتم در بیان
حرف التاء
تاتار ۱۸۴
تاجیک ۱۸۴
تاریخ ۱۸۴
تاش کند ۱۸۴
تانده ۱۸۴
تبت ۱۸۶
تبریز ۱۸۶

(۱۴۰) باغچه سرای ۱۳۰
باقرآباد ۱۳۱
باقی ۱۳۵
بالاباغ ۱۳۱
بامیان ۱۳۵
بایزید ۱۳۱
بایندر ۱۳۱
باپور ۱۳۱
بت خاک ۱۳۱
بجادر ۱۳۱
بجار ۱۳۱
بحرین ۱۳۱
بخارا ۱۳۱
بختیاری ۱۳۱
بدخشان ۱۳۲
بدلیس ۱۳۲
بدر ۱۳۴
برار ۱۳۴
برازجان ۱۳۸
بربر ۱۳۲
برت پور ۱۳۴
برجند ۱۴۳
برودسیر ۱۳۴
بروع ۱۳۸
برسه ۱۳۸
برناآباد ۱۳۵
بروجرد ۱۴۲
برووده ۱۳۸
برهان پور ۱۳۲
بره موله ۱۳۸
برهوت ۱۳۵
بریلی ۱۳۵
بساول ۱۴۲
بست ۱۴۴
بسطام ۱۴۳
بصره ۱۴۴
بطحار ۱۴۴
بعلبک ۱۴۴
بعقوبه ۱۴۵
بغداد ۱۴۵
بکتاش ولی ۱۵۲
بلباس ۱۶۵
بلخ ۱۵۳
بلخار ۱۶۵
بلغار ۱۶۵
بلوچ ۱۶۵
بم ۱۴۷
بمبای ۱۶۲
بنارس ۱۶۳
بناکت ۱۶۵
بندامیر ۱۶۷
بندر ۱۶۳
بندربوشهر ۱۶۷
بنگ ۳۱
بنگاله ۱۶۳
بنگش ۱۶۵
بنی یوسف ۱۶۶
بوانات ۱۶۸
بوجنورد ۱۶۸
بوزآباد ۱۶۸
بوسنه ۱۶۷
بولدر ۱۶۵
بویناق ۱۶۷
بهبهان ۱۶۸
بهار ۱۶۸
بهره ۱۶۸
بیات ۱۷۹
بیارجمند ۱۷۹
بیت اللحم ۱۷۴
بیت الله الحرام ۱۷۸
بیت الفقیه ۱۷۹
بیت المقدس ۶۹
بیجاپور ۱۶۸
اندر
اندراب ۱۶۹
بیدگل ۱۷۹
بیرام آباد ۱۷۹
بیرام کله ۱۶۹
بیروت ۱۷۸
بی کنیز ۱۶۹
بیش ۱۷۸
بیش بالغ ۱۷۹
بیضاء ۱۷۹
بیلقان ۱۷۹
بیهق ۱۷۸
پاپاپت ۱۷۹
پیرپرک ۱۷۹
پسته ۱۸۵
پرتقال ۱۸۵
پرکنه ۱۸۵
پرکیش ۱۸۵
پریشان ۱۸۵
پسنجان ۱۸۱
پنجاب ۱۸۱
پند ۱۸۵
پندداون خان ۱۸۵
پیکان ۱۸۲
پنکو ۱۸۴
پوریته ۱۸۴
پونه ۱۸۴ پیشاور ۱۸۳
پنکو ۱۸۲
پلکشن ایتم در بیان حرف التاء
تاتار ۱۸۴
تاجیک ۱۸۳
تاریخ ۱۸۴
تاش کند ۱۸۴
تانده ۱۸۴
تبت ۱۸۶
تبریز ۱۸۶

(۱۶) تته ۱۸۸
تربت ۱۸۸
ترک ۱۸۸
ترک ۱۹۵
ترکستان ۱۸۹
ترکمان ۱۸۸
ترلال ۱۸۸
ترمذ ۱۸۹
تعز ۱۹۱
تفت ۱۹۲
تگرور ۱۹۱
تگریت ۱۹۲
تنگ ۱۹۲
تنگابن ۱۹۲
تنگ تگا ۱۹۲
تنگتش ۱۹۲
تنگستان ۱۹۲
تنگ گرم ۱۹۲
توبرتو ۱۸۸
توران ۱۸۸
توقات ۱۸۸
تویسرکان ۱۹۲
تونس ۱۸۹
تهامه ۱۹۶
تیموری ۱۹۶
کلشن چهارم دربیان حرف الثار
ثلج ۱۹۶
ثقیل ۱۹۶
ثله ۱۹۶
کلشن پنجم دربیان حرف جیم
جابلسا و جابلقا ۱۹۶
جات ۱۹۷
جاجرم ۱۹۷
جاجرود ۱۹۷
جاده ۱۹۳
جام ۱۹۴
جانپور ۱۹۳
جانیک ۱۹۲
جبان ۱۹۲
جبل ۱۹۶
جبیل جبتان ۱۹۹
جده ۱۹۹
جدیده ۱۹۹
جرجه ۱۹۹
جرجان ۱۹۹
جرباذقان ۱۹۹
جرقویه ۱۹۹
جره ۱۹۹
جزیره ۱۹۹
جعفرآباد ۲۰۵
جگادری ۲۰۵
جگنات ۲۰۴

ایوان ادبیات
بکتابخانه آستان قدس رضوی

دیباچه

فرادیس قدس و عاکفان جناب انس که بریک در نوستان نبوت و گلشن رسالت روزبینند و سرو خرامنده و امدو شمخ
از ایشان چندین هزار سرکشتگان وادی ضلالت و گم شدگان تیه غوایت را راگاه و هدایت کرده اند علی التخصیص
بر اقصد رنشین صفه کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و آفرین را چهار بالش و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین آن دایر دیار تحیات الغری آسمانی وان سایر فضای قاب قوسین او ادنی وان مسند
نشین ولسوف یعطیک ربک فترضی وان خلوت گزین بی مع الله آن ناطق وما ینطق عن الهوی وان ناظر
ما زاغ البصر وما طغی آن سایه خورشید ذات آن آفتاب جمله ممکنات ان مکمن واجب ها وان واجب نما آن اشرا لشکوفه
باغ لولاک و ثمره سجره افلاک زبده موجودات و قدوه کاینات خاتم الانبیا و سید الاصفیا ابوالقاسم محمد ابن
عبد الله ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما صلوات
الله وسلامه علیه وآله الطاهرین (بیت) خورشید خلد و مهر دنیا و آخرت سلطان
عرش و خواجه کونین مصطفی کان بود کل عالم و او بود آفتاب من بود خاک آدم و او بود گوهر علیه
رحمت و غفران و شریف رأفت و رضوان نثار ارواح مقدسه اهل بیت که حقایق شناسان شریعت و اهل طریقت
و راه نمایان عالم ملکوت و مقتدایان عرصه ممالک جبروت اند آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا بر طهارت ایشان گواه و آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بر مودت ایشان
دلیل تا عادت سیما بر جان مقدور و کرم شیم آنا مدینة العلم و علی بابها وان مشرف شریف انشرح لک صدرک
فرقون من مؤمنی وان کاشف سر لو کشف الغطاء وان شهود عرصه لافتی وان سرافراز افرانما وان محرم
بار بسم الله ان جو بر ربوبیت آن کوهر عبودیت آن ولی کردگار وان قاسم جنت و نار قطب الواصلین و غوث
الموحدین و فخر العارفین اسد الله الغالب و مفرج الکرب علی بن ابی طالب سلام الله علیه و علی آله و ذریته و اتباعه
و اشیاعه اجمعین الی یوم الدین بیت اسد الله در وجود آمد در پس پرده هیچ نبود آمد
اما بعد محرران اوراق و مقرران این اطباق و مخلص درویشان و معتقد ایشان تراب اقدام اولیا الله و کمترین
بندگان نعمة الله الفقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی بصره الله بعیوب نفسه و جعل خیرا من امسه
معروض میدارد که بر ضمایر معرفت مآثر ارباب فضل و کمال و بر سرایر مخبره اثر اصحاب جد و حال ظاهر
و هویدا و روشن و پیدا خواهد گردانید بنابر اقتضای قضایای گردون بل بحکم حضرت بیچون از وطن مألوف و دیار مسکن
معهود مهجور گشته در عنفوان عالیات سکوت و مدت مدید در خدمت والد و سایر علما بتحصیل علوم رسمیه و فنون
ادبیه مشغول بود و چون بامر سبحانی از مراحل زندگانی بمرحله هفدهم پای نهاد بر وفق تقدیر بل بفرمان حضرت قدیر
سیاحت اقالیم مختلفه از بلاد ترک و تاجیک و دور و نزدیک و سفر و حضر و مخالطت اعالی و ادانی و معاشرت افاضل
و اراذل بهمه کشور اتفاق افتاد و مخالطت طوایف امم از وضیع و شریف و قوی و ضعیف روی نمود و معاشرت
فرق بنی آدم از کفر و اسلام در هر مقام خداوند ذوالجلال مقدر فرموده مقدار استعداد نظری از صحبت
دانایان روزگار و دانشمندان هر دیار متنفس و بهره ور گردید و کلی از روضه کمال اهل حال و خوشه از
خرمن ارباب اقبال چید و الارض من کأس الکرام تصیب (بیت) زهر گوشه توشه یافتم

دیباچه

کتاب ریاض السیاحه و بستان السیاحه که بهترین کتبی است که برای استفاده تاریخ و جغرافیای محال نامی ایران نوشته شده در این زمان نظر بکمی بستان السیاحه و طبع نشدن ریاض السیاحه بعضی از دوستان خواهش تجدید طبع بستان السیاحه و طبع نمودن ریاض السیاحه را نمودند این جانب هم برحسب آنکه برآوردن مسئول دوستان را از اهم واجبات دانسته دامن همت بر کمر زده در صدد برآمدم از گوشه و کنار تفحص نسخه ریاض السیاحه را نمودم تا آنکه بدست آورده و بشرایطی نسخه را دادند پس آنکه خواستم بنویسم مصادف شد با سختی و گرانی فوق العاده که منجر شد بآنکه در اصفهان کاتبی نماند که بتواند استنساخ نماید بالاخره اجبار مرا وادار نمود بآنکه کاتبی که هیچ خط نستعلیق ننوشته و فن او نسخ نوشتن بود نسخه را استنساخ نماید بعد از آنکه نسخه تمام شد طبع نسخه باندازه سخت و دشوار شد که از مسئله اول هزار درجه زیادتر مطبعه های سنگی بکلی از میان رفت (مطبعه محمودیه) (مطبعه فرهنگ) (مطبعه گلبهار) پس از مدتی زحمت مطبعه سنگی ناقصی گلبهار توانست بکار اندازد اما بچه حال روزی نیم سنگ الی یک بند کاغذ طبع مینمودند و علت ضعف بنیه و عدم قوت بود تا آنکه پس از مدتی تحمل و صبر برای آنکه اعضاء از مطبعه منحصر بود هر سنگی دو تومان تمام میشد از طرف دیگر کاغذ بندی هفت تومان قیمت پیدا کرد و علت جنگ بین المللی بود که لطمه بزرگی بتجارت وارد آورد مجملا چون عزم کرده بودم که نسخه را طبع نمایم از هیچ صدمه و زحمتی خسته نشدم و خود را کنار نکشیدم و همواره در صدد علاج بودم دیدم چاره نیست جز آنکه ماشین سنگی وارد نمایم و الا تمام شدن این دو نسخه با این حال مدت زیاد میخواهد بدبختانه پس از آنکه ماشین سنگی وارد کردم با خسارات فوق العاده اول زحمت و مصیبت شد زیرا عاملی که بتواند عیب و نقص ماشین را بفهمد در اصفهان نبود بعد از چهارده ماه صدمه و خسارت و زحمت بتجربه از ماشین اطلاع پیدا نمودند و مشغول طبع شدم پس علت بد کاغذی و بدخطی ریاض السیاحه علل فوق بود خدا میداند چه قدر زحمت و خسارت کشیدم تا آنکه این نسخه را بطبع رسانیدم و اما بستان السیاحه فعلا نقص و عیبی در طبع آن تصور نمی شود جز آنکه کاغذ نمره شش روسی و غیره که برای کتاب خوبست تا بحال بایران نیاورده اند فعلا با کاغذ انگلیسی مشغول طبع شدم هر کاغذ خوب بیاورند نعم المطلوب و الا آقایان عذر کاغذ را قبول خواهند فرمود التماس دعا دارد حاج سید سعید طباطبائی نائینی ۱۳۴۲

جلال آباد	۲۰۴	جوین	۲۰۶	چخ هزاره	۲۱۵
جلال پور	۲۰۴	جهان آباد	۲۰۵	چخور سعد	۲۱۱
جلایر	۲۰۴				
جلندر	۲۰۴	جهانگیرنگر	۲۰۵	چراء	۲۱۱
جلیل آباد	۲۰۴	جهرم	۲۰۶	چرکس	۲۱۵
جلیم	۲۰۶	جهرود	۲۰۵	چکل	۲۱۲
جمال آباد	۲۰۴	جیحون	۲۰۶	چمکنی	۲۱۱
جمال بازر	۲۰۴	جیحون آباد	۲۰۶	چورس	۲۱۲
جمکوت	۲۰۴	جیراف	۲۰۷	چین	۲۱۲
جمرود	۲۰۴	جیرفت	۲۰۷	چیناپتن	۲۱۲
جند	۲۰۶	جیرون	۲۰۷	گلشن ششم در بیان حرف حاء	
جندباله	۲۰۵	جیره	۲۰۷		
جندق	۲۰۵	جیلان	۲۰۷	حاجی آباد	۲۱۴
جنگ سیال	۲۰۵	جی نگر	۲۰۸	حاجی ترخان	۲۱۴
جنگل	۲۰۵	چاچ	۲۱۰	حبش	۲۱۴
جنیونر	۲۰۵	چاره کار	۲۱۰	حجاز	۲۱۴
جنین	۲۰۵	چترال	۲۱۵	حده	۲۱۴
جوکند	۲۰۶	چتگام	۲۱۵	حدیده	۲۱۴
جویم	۲۰۶	چچره	۲۱۵	حرم	۲۱۴

حبه ۲۱۵
حسکه ۲۱۵
حسن آباد ۲۱۴
حسن ابدال ۲۱۴
حسن کیخ ۲۱۵
حسین آباد ۲۱۵
حصار ۲۲۱
حصن الاکراد ۲۱۵
حصن کیف ۲۱۵
حضرموت ۲۱۵
حلب ۲۱۵
حله ۲۱۹
حمادیه ۲۲۲
حمص ۲۲۰
حمی ۲۲۰
حوران ۲۲۳
حویزه ۲۲۳
حیدرآباد دکن ۲۲۳
حیدرآباد سند ۲۲۱
کاشن هفتم دربیان
حرف خا
خرقان ۲۷۳
خرم آباد ۲۷۳
خزاعی ۲۷۳
خزر ۲۷۳
خسروآباد ۲۷۳
خشت ۲۷۳
خضر ۲۷۳
خلیج ۲۷۳
خلخ ۲۷۳
خلخال ۲۷۳
خلیل آباد ۲۷۳
خلم ۲۷۳
خمر ۲۷۳
خوار ۲۲۹
خوارزم ۲۲۸
خراسان بغداد ۲۷۳
خاقان ۲۲۷
خانبالغ ۲۲۷
خانپور ۲۲۷
خانقی ۲۲۸
خاندیس ۲۲۷
خالص ۲۲۷
خالدآباد ۲۲۸
خانق آباد ۲۲۸
خاوران ۲۲۷
خوشان ۲۳۰
خبیص ۲۳۰
ختای ۲۳۰
ختک ۲۳۳
ختلان ۲۳۳
ختن ۲۳۲
خجند ۲۳۲
خوارزم ۲۳۳

خواف ۲۳۰
خوزستان ۳۳۱
خونسار ۲۷۲
خوی ۲۷۴
خیبر ۲۷۴
خیر ۲۷۴
خیرآباد ۲۷۴
خیوان ۲۷۴
خیوه ۲۷۴
کاشن هشتم دربیان
حرف دال
داراب جرد ۲۷۵
داغستان ۲۷۵
داکه ۲۷۵
دالکی ۲۷۵
دامغان ۲۷۵
دانقه ۲۷۵
دبیل ۲۹۲
وجیل ۲۲۸
دربند ۲۲۸
درعیه ۲۷۸
درگزین ۲۸۱
درنده ۲۷۸
دروس ۲۸۱
درفول ۲۸۲
دزه خلیل ۲۸۲
دست جرد ۲۸۲
دشت ۲۸۲
دشت بیاض ۲۸۲
دشتستان ۲۸۲
دشت قبچاق ۲۸۳
دکن ۲۸۲
دکه ۲۸۳
دمار ۲۸۳
دماوند ۲۸۳
دمشق ۲۸۳
ومصور ۲۸۳
دمورقاپی ۲۸۳
دمیاط ۲۸۳
دنبلی ۲۸۶
دنزلی ۲۸۶
دنقله ۲۸۶
دولت آباد ۲۹۱
ده زنگی ۲۹۱
ده کندی ۲۹۱
دهلی ۲۸۷
دیار بکر ۲۹۲
دیک ۲۹۲
دیلمان ۲۹۱
دیوگر ۲۹۲
کاشن نهم دربیان
حرف ذال
ذوالقدر ۲۹۲
ذهاب ۲۹۲

زنبیه ۲۹۲
کلثم دهم دربیان
حرف راء
راج پوت ۲۹۳
راج در ۲۹۳
راج محل ۲۹۳
راز ۲۹۳
راس العین ۲۹۵
رام پور ۲۹۳
رام جرؤ ۲۹۵
رام هرمز ۲۹۴
رباط ۲۹۵
ربزه ۳۰۰
ربیعه ۲۹۵
رجا آباد ۲۹۶
رجبه ۲۹۵
رحمت آباد ۲۹۵
رحیم آباد ۲۹۵
رستاق ۲۹۵
رسول نگر ۲۹۵
ریشت ۲۹۵
رشید ۲۹۶
رضا آباد ۲۹۶
رفسنجان ۲۹۶
رقبه ۲۹۶
راحیه ۲۹۶
رطه ۲۹۶
رودآور ۲۹۹
رودان ۳۰۵
رودشت ۲۹۷
رودبار ۲۹۸
رودخاس ۲۹۹
رودیه ۲۹۹
روس ۲۹۹
روم ایلی ۲۹۰۱
رهنیز ۳۰۰
ری ۳۰۵
ریگ ۳۰۰
ریم پاپ ۳۰۰
کلثم یازدهم دربیان
حرف زاء
زابل ۳۰۱
زاکان ۳۰۲
زاهدان ۳۰۲
زبدانی ۳۰۲
زبیده ۳۰۲
زرکر ۳۰۲
زرگران ۳۰۲
زرقان ۳۰۲
زنف آباد ۳۰۲
زمان آباد ۳۰۲
زمین داور ۳۰۲
زنجان ۳۰۲
زند ۳۰۲
زهرار ۳۰۳
زواره ۳۰۳
زور ۳۰۳
زورآ ۳۰۳
زورآباد ۳۰۳
زیتون ۳۰۳
زیدآباد ۳۰۳
کلثم دوازدهم دربیان
حرف سین
ساحل ۳۰۴
ساری ۳۰۴
سالیان ۳۰۴
سامره ۳۰۴
ساوه ۳۰۴
سبا ۳۰۴
سبزوار ۳۰۴
سبعه ۳۰۴
سبکی ۳۰۴
سجاس ۳۰۵
سحار ۳۰۵
سده ۳۰۵
سراب ۳۰۸
سراندیب ۳۰۵
سرای ۳۰۸
سرای صالح ۳۰۹
سرخاب ۳۰۸
سرخس ۳۰۹
سرخه ۳۰۹
سرسرام ۳۰۹
سرمک پتن ۳۰۹
سروستان ۳۰۹
سرهند ۳۰۸
سری نقر ۳۰۹
سقز ۳۰۹
سقناق ۳۰۹
سقین ۳۰۹
سکربکر ۳۰۹
سلحت ۳۰۹
سلطان آباد ۳۰۹
سلطانیه ۳۰۹
سلماس ۳۰۹
سلامه ۳۱۰
سمرقند ۳۱۰
سمنان ۳۱۰
سموات ۳۱۰
سنتار ۳۱۰
سنبلی ۳۱۱
سنجاب ۳۱۱
سنجار ۳۱۱
سند ۳۱۱
سندر ۳۱۱
سنقر ۳۱۱
سوان ۳۱۲
سودان ۳۱۲
سوس ۳۱۲
سهران پور ۳۱۲

(۴۲) سهرور ۳۱۲
سهند ۳۱۲
سیاهین ۳۱۵
سیرجان ۳۱۲
سیروان ۳۱۲
سیستان ۳۱۲
سیف آباد ۳۱۵
سیلان ۳۱۲
سمیرم ۳۱۵
سیواس ۳۱۳
سیون ۳۱۵
سینا آباد ۳۱۵
سیوند ۳۱۵
کلشن سیزدهم دربیان حرف سین
شاپور ۳۱۷
شادمان ۳۱۷
شاهش ۳۱۷
شام ۳۱۵
شاه آباد ۳۱۷
شاه جهان آباد ۳۱۷
شاهرود ۳۱۶
شاهون ۳۱۶
شایران ۳۱۶
شبز ۳۱۷
شبرغان ۳۱۷
شتران ۳۱۷
شجر ۳۱۷
شریف آباد ۳۱۷
شط العرب ۳۱۷
شفیف ۳۱۷
شقاقی ۳۱۷
شکارپور ۳۹۷
شکاری ۳۱۷
شکاک ۳۱۷
شکی ۳۱۷
شلاله ۳۱۸
شماخی ۳۱۷
شمس آباد ۳۱۷
شماد ۳۱۶
شمیران ۳۱۸
شمیل ۳۱۸
شهربابک ۳۲۰
شهرنو ۳۲۰
شهریار ۳۲۰
شوشتر ۳۲۰
شوشه ۳۲۱
شولکستان ۳۲۱
شیام ۳۲۹
شیراز ۳۲۵
شیروان ۳۲۴
شیعه ۳۲۱
کلشن چهاردهم دربیان حرف صاد
صالح آباد ۳۱۸
صادق آباد ۳۲۹
کلشن پانزدهم دربیان حرف ضاد
صالحیه ۳۲۹
صافی ۳۲۹
صابن خان ۳۲۹
صبا ۳۲۹
صدیقی ۳۲۹
کلشن شانزدهم دربیان حرف طاء
صعید ۳۲۹
صفد ۳۲۵
صلبیه ۳۲۵
صلت ۳۲۵
صندوقلی ۳۲۶
صنعا ۳۲۵
صور ۳۰
صورت ۳۵۱
صوفی ۳۲۶
صوفی آباد ۳۵۱
صهله ۳۵۱
صیدا ۳۵۱
ضلع ۳۵۲
ضیاع ۳۵۱
ضیعه ۳۵۱
طاق بستان ۳۵۲
طاق کرا ۳۵۲
طاق کسرے ۳۵۲
طالقان ۳۵۲
طاهرآباد ۳۵۲
طایف ۳۵۱
طبرستان ۳۵۲
طبس ۳۵۲
طخارستان ۳۵۴
طراز ۳۵۴
طراز ۳۵۴
طراز ۳۵۴
طرسوس ۳۵۴
طرسوس ۳۵۴
طور ۳۵۴
طوس ۳۵۴
طهران ۳۵۴
طی ۳۵۵
کلشن هفدهم دربیان حرف ظاء
ظفرآباد ۳۵۵
ظفیریه ۳۵۵
ظهور ۳۵۵
ظفیر ۳۵۵
کلشن هیجدهم در بیان حرف عین
عاشق آباد ۳۵۵

عامر ۳۵۵
عانه ۳۵۵
عباس آباد ۳۵۵
عبدل آباد ۳۵۶
عجلون ۳۵۶
عجم ۳۵۶
عدن ۳۵۶
عراق بامیان ۳۶۷
عراق عجم ۳۶۵
عراق عرب ۳۶۳
عرب ۳۶۱
عربستان ۳۵۶
عرفه ۳۶۸
عریش ۳۶۷
عسقلان ۳۶۷
عسکر مکرم ۳۶۷
عشق آباد ۳۶۸
عظیم آباد ۳۶۸
عفیف آباد ۳۷۵
عکه ۳۷۶
علی آباد ۳۷۰
عمادیه ۳۷۶
عمان شام ۳۷۰
عمان عرب ۳۷۱
عنزلی ۳۷۳
عین آباد ۳۷۳
عین الشمس ۳۷۴
عینتاب ۳۷۳

کلشن نوزدهم در بیان حرف غین

غازی آباد ۳۷۴
غازی پور ۳۷۴
غجدوان ۳۷۴
غدیر خم ۳۷۴
غرجستان ۳۷۴
غری ۳۷۴
غزان ۳۷۷
غزنین ۳۷۴
غزه ۳۷۸
غلافه ۳۷۸
غور ۳۷۹
غوربند ۳۷۹
غیلان ۳۷۹

کلشن بیستم در بیان حرف فاء

فارس ۳۷۹
فارمرد ۳۸۳
فاریاب ۳۷۹
فاس ۳۷۹
فال ۳۷۹
فامور ۳۸۳
فتح آباد ۳۸۳
فتح پور ۳۸۳
فحلیان ۳۸۳
فخر آباد ۳۸۴

فدشکان ۳۸۵
فدک ۳۸۴
فراه ۳۸۵
فراهان ۳۸۵
فرح آباد ۳۸۵
فرخار ۳۸۵
فرخ آباد ۳۸۵
فرغانه ۳۸۵
فرنگ ۳۸۵
فریدن ۳۸۵
فسا ۳۸۷
فسطاط ۳۸۷
فشارک ۳۸۷
فلاهنگ ۴۰۳
فلسطین ۴۰۲
فورک ۴۰۳
فیروزآباد ۴۰۴
فیروزکوه ۴۰۴
فیروزکوی ۴۰۴
فیض آباد بدخشان ۴۰۴
فیض آباد خراسان ۴۰۴
فیض آباد عراق ۴۰۴
فیض آباد هند ۴۰۴
فیلی ۴۰۴
فیوم ۴۰۴

کلشن بیست و یکم در بیان حرف قاف

قاجار ۴۱۲
قادسیه ۴۱۱
قارص ۴۱۲
قاسم آباد ۴۱۲
قاهره ۴۰۵
قاین ۴۰۲
قباه ۴۱۰
قبة الاسلام ۴۱۵
قبچاق ۴۱۵
قبرس ۴۱۵
قبله ۴۱۵
قبه ۴۱۵
قتور ۴۱۵
قدس ۴۱۶
قراباغ ۴۲۵
قراحصار افیون ۴۲۵
قراحصار شب ۴۲۷
قراداغ ۴۲۵
قراقاج ۴۲۵
قراقان ۴۲۷
قراقرم ۴۲۵
قراکوزلو ۴۲۶
قراتان ۴۲۵
قرش ۴۲۵
قرعون ۴۲۸
قرقز ۴۲۵
قرم ۴۲۳
قزاق ۴۲۸

قزان ۴۲۸
قزانلق ۴۲۸
قزلباش ۴۲۸
قزل رباط ۴۲۹
قزلر ۴۲۹
قزوین ۴۲۸
قسطنطنیه ۴۲۹
قشقای ۴۳۱
قطرای ۴۴۲
قطمون ۴۴۱
قطیف ۴۴۲
قصر شیرین ۴۴۱
قصیر ۴۴۲
قعقاع ۴۴۲
قلات ۴۴۳
قلعه آقا ۴۴۳
قلعة الروم ۴۴۲
قلماق ۴۴۲
قم ۴۴۲
قمرود ۴۴۲
قمرق ۴۴۲
قمرص ۴۴۲
قندز ۴۴۳
قندهار ۴۴۴
قنقری ۴۴۳
قنوج ۴۴
قنه ۴۴۳
قوالة ۴۵۳
قورد ۴۴۴
قوشه ۴۴۴
قوقه ۴۴۳
قونیه ۴۴۴
قها ۴۵۳
قهپایه ۴۵۳
قهرود ۴۵۳
قهستان ۴۵۳
قهقنخ ۴۵۳
قیدار ۴۵۳
قیر ۴۵۴
قیروان ۴۵۴
قیصریه ۴۵۳

کاشن بیت و دویم در بیان حرف کاف

کابل ۴۵۴
کابل شام ۴۵۶
کازرون ۴۵۶
کازری ۴۵۸
کاشان ۴۵۷
کاپلی ۴۵۸
کان فیروز ۴۵۸
کبوترخان ۴۵۸
کجور ۴۵۸
کراچی بندر ۴۶۴
کران ۴۶۵
کربال ۴۶۸
کربلا ۴۶۲
کرج ۴۶۲
کرخ ۴۶۵
کرد ۴۵۸
کردستان ۴۵۹
کرکوک ۴۶۵
کرماج ۴۶۵
کرمان ۴۵۹
کرمان روم ۴۵۵
کرمانشاهان ۴۶۱
کرند ۴۶۴
کز ۴۷۵
کزاز ۴۶۵
کزمال ۴۶۵
کش ۴۶۵
کشمر ۴۶۵
کشمیر ۴۶۵
کشنوار ۴۶۵
کفرسوس ۴۶۸
کفرطاب ۴۶۸
کلات ۴۶۸
کلکته ۴۵۸
کماخ ۴۶۹
کماج ۴۶۵
کمره ۴۶۵
کنبایت ۴۵۹
کنعان ۴۵۵
کوتاهیه ۴۷۵
کوفه ۴۷۵
کوهستان ۴۷۱
کوه کلویه ۴۶۵
کوه مره ۴۷۰
کهنبان ۴۷۱
کیچ ۴۶۲
دربیان حرف کاف فارسی
کاگری ۴۷۲
گجرات ۴۷۳
گجرات لاهور ۴۸۰
گراش ۴۸۱
گرج ۴۸۵
گرجستان ۴۸۵
گری ۴۸۱
گرید ۴۸۱
گلاب ۴۸۱
گلکنده ۴۸۱
گنجه ۴۸۱
گنگ ۴۸۱
گواشیر ۴۸۲
گوران ۴۸۱
گورگوب ۴۸۲
گوزل حصار ۵۰۸
گهره ۵۰۸
گیرآباد ۴۷۴

گیلان ۵۰۸ لنبان ۵۲۵ مانک رای ۵۲۹
کلشن بیت و سیم در بیان لندن ۵۲۵ ماوراء النهر ۵۲۹
حرف لام لنکر ۵۲۴ ماهان ۵۳۰
لار ۵۰۸ لنکران ۵۲۴ مجار ۵۳۰
لاریجان ۵۰۹ لواسان ۵۲۵ مجد آباد ۵۳۰
لاسا ۵۰۹ لوحان ۵۲۵ مجید آباد ۵۳۰
لاهور ۵۰۹
لاهجور ۵۰۹ لوط ۵۲۳ مخلات ۵۳
لاهیجان ۵۰۹ لوکر ۵۲۵ مخله ۵۳۰
لبنان ۵۲۲ له ۵۲۵ مخله الروح ۵۳۱
لحسا ۵۲۲ لیه ۵۲۵ محمد آباد ۵۳۵
لحیا ۵۲۲ کلشن بیست و چهارم مخا ۵۳۱
لر ۵۲۲ در بیان حرف میم مداین ۵۳۱
لرستان ۵۲۲ مائین ۵۲۹ مدین ۵۳۲
لک ۵۲۲ ماربین ۵۲۹ مدینه ۵۳۲
لکزی ۵۲۲ ماروین ۵۲۹ مراد آباد ۵۵۴
لکهنور ۵۲۲ مازندران ۵۲۹ مراغه ۵۵۵
لمقان ۵۲۳ ماکو ۵۲۹ مرشد آباد ۵۵۴
لمکان ۵۲۴ مالوه ۵۲۹ مرغاب ۵۵۴
مرغش ۵۵۲

مرند ۵۵۵ مغان ۵۶۴ موشن آباد ۵۶۹ ۳۰
مرو ۵۵۴ مغازه ۵۶۴ موره ۵۶۹
مرو دشت ۵۵۴ مکاری ۵۶۶ موصل ۵۶۹
مروز ۵۵۵ مکران ۵۶ مهدیه ۵۶۹
مرهته ۵۵۴ مکس ۵۶۷ مهراج ۵۶۹
مزینان ۵۵۵ مکلا ۵۶۶ مهنه ۵۶۹
مسجد اقصی ۵۵۶ مکمکس ۵۶۷ میار ۵۶۹
مسقط ۵۵۵ مکن پور ۵۶۷ میامی ۵۶۹
مشقوف ۵۵۶ مکه ۵۶۵ میانج ۵۶۹
مشغره ۵۵۶ ملاطیه ۵۶۷ میرپور ۵۷۰
مشک آباد ۵۵۶ ملایر ۵۶۷ میمند ۵۷۵
مشهد مقدس ۵۵۶ ملتان ۵۶۷ میمنه ۵۷۵
مصر ۵۵۶ مندرس ۵۶۸ میرزا ۵۷۰
مصیصه ۵۶۲ منصور آباد ۵۶۹ کلشن بیست و پنجم در بیان حرف نون
مطرح ۵۶۲ منصوره ۵۶۹ نائین ۵۷۵
مظفر پور ۵۶۲ منقور ۵۶۱ نابلس ۵۷۵
مظفر آباد ۵۶۲ منفلوط ۵۶۸ نادر آباد ۵۷۱
معدن ۵۶۴ منشیه ۵۶۸ ناصره ۵۷۰
معرة النعمان ۵۶۴

ناظرآباد ۵۷۱ نظرآباد ۵۸۳ نیاسه ۵۹۶
ناکپور ۵۷۱ نغاولی ۵۸۴ نی بند ۵۹۶
ناگور ۵۷۱ نگار ۵۹۲ نیپال ۵۹۶
نانکلی ۵۷۱ نگده ۵۹۲ نیریز ۵۹۵
نجد ۵۷۲ نگنید ۵۹۳ نیسل ۵۹۵
نجف ۵۷۱ نفر ۵۸۴ نیم آور ۵۹۶
نجف‌آباد ۵۷۲ نقر ۵۸۴ نیمروز ۵۹۶
نجیب‌آباد ۵۷۳ نقشبندیه ۵۹۵ نیشنوی ۵۹۶
نراق ۵۷۳ نمر ۵۹۲ کلشن بیست و ششم دربیان
نرماشیر ۵۷۳ نمکان ۵۹۲ حرف واو
نسا ۵۷۳ نندپور ۵۹۳ وادی برده ۵۹۷
نسق ۵۷۳ نوبندکان ۵۹۵ وادی حمراء ۵۹۶
نسناس ۵۷۳ نور ۵۹۵ وادی لیمو ۵۹۶
نشابور ۵۷۳ نورپور ۵۹۵ وادی صفرا ۵۹۶
نصرآباد ۵۸۳ نوبه ۵۹۵ وادی فاطمه ۵۹۶
نصرتآباد ۵۸۲ نوبهار ۵۹۲ وادی النعمان ۵۹۴
نصیبین ۵۸۳ نهاوند ۵۹۵ واسط ۵۹۶
نطنز ۵۸۳ نهروان ۵۱۵ واق واق ۵۹۷

وان ۵۹۷ هزار جریب ۶۱۲ یحیی پور ۶۱۹
وانشان ۵۹۷ هزاره ۶۱۲ یحیی آباد ۶۱۹
وادس ۵۹۷ هکار ۶۱۲ یثرب ۶۱۹
ورامین ۶۰۳ همدان ۶۱۳ یحیی کنج ۶۱۹
ورکان ۶۰۴ هندو ۶۱۸۰ یزد ۶۲۹
ورزای ۶۰۴ هندوستان ۶۱۴ یمنا ۶۲۱
وزیرآباد ۶۰۴ هو ۶۱۸ یمامه ۶۲۱
ولندیز ۶۰۴ هوتک ۶۱۸ یمن ۶۲۱
ونديک ۶۰۴ هوگلی ۶۱۸ ینبوع ۶۲۵
کلشن بیست و هفتم در هیاطله ۶۱۸ ینگی دنیا ۶۲۴
بیان حرف ها هیت ۶۱۸ یورقات ۶۲۵
هارون آباد ۶۰۴ هیرمند ۶۱۸ یوسف آباد ۶۲۵
هاشم آباد ۶۰۴ کلشن بیست و ششم یوسف زای ۶۱۵
هاشمیه ۶۰۴ دربیان حرف یا یونان ۶۱۵
هرسین ۶۰۱۱ یاجوج و ماجوج ۶۰۹
هرن پور ۶۱۱ یارکند ۶۰۹
هرمان ۶۱۱ یافا ۶۲۸
هرند ۶۱۱
هزار اسب ۶۱۲ یانیا ۶۲۸

(۴۱) زهر خرمی و شادمانی تمام بسر تالیف و باعث تصنیف این کلمات غرابت انتساب

(۵) بیانی و هر چند حق میکویم نمیشنوی و خود را کر ساخته بطریق حق نمیکردی ای مخلوق حمیده و اوصاف پسندیده شما که احباب کزیده من بودید و در لیل و نهار و مخفی و آشکار رعایت خاطر من میکردید و مراعات و یاری میدادید و زبان تحسین بر من میکشادید و من در تحصیل شمار یاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کوشیدم و در راه شما زحمت بسیار و محنت بیشمار دیدم تا آنکه در محبت من ثابت قدم و راسخ دم شدید چه که در ربعان جوانی و عنفوان زندگانی که زمان غرور و کامرانی بود از صحبت من وحشت داشتید و مرا مانند اهل دنیا خود پسند و خود رای می پنداشتید و از دور و نزدیک جویای احوال من بودید و چون مرا مخلص خویش دانستید لاجرم با من پیوستید و سالها در صحبت من اوقات کذرانیدید و مدتها مدید انیس و جلیس من بودید و من نیز از معاشرت شما خورسند و مسرور بودم و در محنت و بلا و رنج و عنا از شما استمداد می نمودم اکنون چه واقع شد و چه پیش آمد که خیال مفارقت دارید و حقوق دوستی را فرو میکذارید ای حبت و غیرت و حیا و ای امانت و توکل و شفقت و تقوی شما کجا چون آبای سبعه مراقب من بودید شب و روز از استرضای خاطر من غفلت نمینمودید و من هم با شما طریقه مجتبی و عجب الفتی داشتم و اکثر اوقات بر آسودکی و راحت شما همت میکماشتم عجبا الحال چه روی نموده است که ترک آشنائی کرده اید و مانند بیکانکان شده اید و طریق ناسپاسان پیش کرفته اید خیال جدائی و اندیشه بیوفائی دارید ای صبر و تواضع و ادب و ای حلم و قناعت و اخلاص شما که بسان سته ضروریه با من بودید و جهات ستة مراد استید و زمانی مرا تنها نمیکذاشتید و من نیز در استرضای خاطر شما فروتنی بسیار میکردم و برای خشنودی شما عجز و انکسار بجای میآوردم اکنون بیان نمائید که از من چه نالایق دیده اید که موجب کدورت شما کردیده و ملال شما بدین مقام رسیده که اندیشه مفارقت مینمائید و طریق حق ناشناسان می پیمائید ای وفا و صدق و صفا و تسلیم و رضا شما که مانند حواس خمس من بودید و زمانی از صحبت من مفارقت نمینمودید و بوجود من افتخار میکردید اکنون چه روی نموده است که مانند حریفان دیکر در اندیشه و سکال افتاده اید و چون سایر رفیقان دل بر جدائی نهاده اید ای حکمت و شجاعت و ای عفت و عدالت شما که بسان عناصر اربعه پیرامن تن بودید و رفیقان جانی و یاران وجدانی من بودید و همواره طریق موافقت مرعی میدیدید و من نیز با شما غایت محبت داشتم و در استرضای خاطر شما همت میکماشتم ای انصاف تو کجائی و ای صدق ادای شهادت نمیمائی که من در راه حکمت چه مقدار زحمت دیدم و در رضای شجاعت چه قدر محنت کشیدم و در دوستی عفت بسی کرسنکی و تشنکی خوردم و در محبت عدالت بسا محنت و رنج بردم نه آنزمان که دانشمندان و خردمندان عصر از عهدهٔ شما بیرون نیامدند و از حمایت شما عجز و انکسار نمودند من شما را حمایت دادم و ابواب یکانکی بر روی شما کشادم این زمان بموجب واجب و آئین طریق غوام را پیش کرفته اید و یا مانند عالمان جهالت پیرا از حریفان رشوت پذیرفته اید ای زهد و تجرد و ای استقامت شما بسان موالید ثلثه کیفیت اربعه باشند زبده احباب و قدوهٔ اصحاب من بودید و هیچکونه خیال جدائی و سکال بیوفائی نمینمودید و مانند عاشقی که پیوسته جویای رضای معشوق خود باشد و در استرضای خاطر من سعی بلیغ میکردید و در لیالی و ایام و شهور و اعوام در خدمتکذاری و جان سپاری با شما تمام بجا میآوردید و منهم با شما غایت اعتقاد و نهایت اعتماد داشتم و در هر حال از مراتب مودت و محبت نسبت بشما مهمل و متغافل نمیکذاشتم اکنون از شما طریقه خالی و عجب متعالی مینمائید کویا طریق کفران پیش کرفته اید و با حریفان دغا پیشه سخن کفته اید و بر تو احسان مرا بر طاق نسیان نهاده

ابواب نفاق بروی اصحاب اتفاق گشاده ابدای استقامت تو که پیش قدم ایشان بودی چرا ایشان را
منع نمودی و از عقاب کفران نعمت نترسانیدی و از طریق عاقبت وخیم براه مستقیم نگردانیدی در جوابم عادت
اهل زمانه پیش گرفت گفت ایجاد نعمت مکر از صاحب رسالت نشنیده که اَلَّذِي شَرُّ مَنْ اَحْسَنْتَ اِلَيْهِ یعنی پرهیز کن شر کسی
که بوی احسان نموده و دست احسان بسوی او گشوده ای جود و کرم شما که دو چشم من بودید و زما، فراوان
بامن بسر بردید و طریق وداد و اتحاد سپردید از من چه خلاف قاعده دیدید من که آنچه درخواست کردید و طلب
نمودید از شما مضایقه نکردم و چند مرتبه در بلاد مختلفه آنچه داشتم بشما عطا کردم و هرگز خویش را بر شما و برده ستان
شما نگردیدم و نخان ارباب غرض را در بارهٔ شما نشنیدم و مانند فرقهٔ تجار و اهل بازار با شما ریا و نفاق نورزیدم
و چون علامان عصر و زمان معمولی با شما خلاف نکردم اکنون از شما طرفه حالی میشنوم که داخل اجماع شده اید در حقه
بی شقیقه نفاق با جماعتی زده اید و طن و قیاس را آنچه خود ساخته اید و میخواهید در ارکان خلافت مجبت خلل اندازد
و صاحب و انصار اصحاب را پریشان سازید ای قوت تو که یگانهٔ من بودی و چه قدر انعام و اکرام از من مشاهده
نمودی مرتبه که امثال و اقران بقرب و جاه تو غبطه میبردند و بمنزلت تو طریق حسد می سپردند بسا کز شب و روز در زیر
دست تو نشسته بود و اصناف الطاف مرا نسبت بتو مشاهده می نمود با وجود آنکه اسواره از رعایت خاطر عزت خائل
نبودم و طرفه العینی از تربیت او غفلت نمیفرمودم بقرب و جاه تو پیوسته حسد میکرد و در ازالهٔ مرتبت تو شبها بروز میاورد
ای قوت من با تو کمال اعتماد داشتم و همواره تخم محبت تو را در زمین دل میکاشتم چه که تو مقرب شهنشاه بوده و
لاقی الا علی ارروح الامین شوده و با اشراف اعیان قوم معاشرت نموده و در میان قبایل امم و طوایف بنی آدم
بحوان مردی مشهور شده از تو خلاف قانون ظهور نمیکند زیرا که چون کسی بنیکی معروف گردید وصیت صلح و سداد
او بگوش اعالی و ادانی رسید غالب آنست که از آنکس خلاف سر نزند اگرچه گاه گاه بر خاطر او خلاف خطور
نماید اما ناموس او را مانع میشود که خلاف کند لاکن از تو خلاف مأمول مشاهده میکرد و چون آفتاب زمستان
گاه گاهی رح مینمائی و مانند سراب از دور شادی نما و نزدیک غم افزائی شنیده ام که یاران مجلس ارا سته
دارند تو قوی خواسته اند و تو نیز در تردد افتاده و طریق جوان مردی را یک سو نهاده و سخنان چند بر زبان آورده
که لایق خاندان تو نبود چون گفتگوی بدین مقام رسید صدق پیش آمده نظم بیان را بر شته راستی کشید که یاران
در حق تو سخنان میگویند و مانند نومریدان هر دم بهانه میجویند گاه میگویند که تو پیر شده و در حواس تو اختلال بهم رسیده
و از رعایت ما غفلت میداری و گاه میگویند که بسبب افیون حال تو دگرگون شده پاس خاطر ما را مهمل میگذاری
و گاه میگویند بجهت اشتغال بخلوت و انزوا همی از اختلاط از مجالست نورمیده اند از جهت تو دوری گزیده اند و گاه میگویند
که بسبب معاشرت تو با اهل دنیا و ارباب استیلا بعضی از خواجه تاشان ما را آزرده میکنی و حال آنکه بر تو معلومت که ما
با یکدیگر اتفاق داریم و جانب یکدیگر را مهمل و مغفل نمیگذاریم و مانند اهل دنیا نیستیم که از رعایت یکدیگر باز نشینیم گفتم ای
صدق رای تو در این باب چیست و حق جناب کیست در جواب فرمود که من حق میگویم و طریق مداهنه و خوشامد
نمیجویم که تو امروز با فارقلیط شده و با هستی در ساخته و حق صحبت ما را از نظر انداخته ما که سالها در صحبت تو بوده ایم
در سفر دریا و کوه و صحرا طریق مروت فرو نپوده ایم از تو خلاف قاعده ندیده ایم و امری که مرضی ما نباشد

نشنیده ایم اما چون با ما دوستی داری و با هستی براه اتحاد و یاری ما را طاقت دیدن آن نیست که ایکونه با ما مصادف شوی
در روی هستی ابواب مصاحبت گشائی ما را با ما الفتی و با هستی محبتی نیست بلکه در خیال فنا و نیستی هستی یکبارهٔ رشتهٔ الفت
و اتحاد ما را گسستی تو با فنا چنان میل و محبت داری که از صحبت با هیچکونه یاد نیاری و با هستی چنان در ساخته که ما قدر حقوق
ما را در فنا انداخته اگرچه بظاهر با ما صحبت میداری اما در باطن با فنا رفیق و با هستی یاری ورزیده و مطلب ما این
و مقصد اخوان صفا همین است که اگر خواهی با فنا دوستی کنی و با هستی دم مودت نزنی از موافقت تو دوری خواهیم گزید و
بگرد مرافقت تو نخواهیم گردید بعد از این صحبت گرگین و اگر فی المثل داود و باشی و زبور مودت برای ما خوانی آهن سرد
سرد کوبیده و اگر سلیمان گردی و زبان مرغان حرف محبت کولی با و پیموده و اگر مانند موسی در طور وداد تو زبه
اتحاد خوانی یقین دان که در تربیه صحبت ما پسر کردانی و اگر چون خضر با علم لدنی درس کولی عاقبت از تو مفارقت
خواهیم کرد و اگر سامری صفت صد حیله کنی با وجود فنا و نیستی ما را بتو آشنائی نخواهد بود و اگر مانند بنی اسرائیل بر
چند مثالی از ما صداقت مشاهده نخواهی نمود و اگر مسیح وار احیای اموات کنی و معدوم را موجود سازی نفس تو با ما کارگر
نخواهد آمد و اگر لسان هاروت و ماروت ساحری و جادوگری نمائی با فسون و نیرنگ تو رام نخواهیم شد گفتم ای صدق
تو مرا راست گوئی چرا از طریق راستی عدول میکنی و نخان دور از کار میسازی اگر مراد تو از نیستی فقر ظاهر و افلاس
صوری است این عیب نباشد زیرا که زمرهٔ انبیا و اصفیا فقر صوری داشته اند و این دنیای فانی را با اهل آن گذاشته اند
فخر کائنات الفقر فخری گفته و در اما مسکین مجالس میکنا سفت ملک و مال و عظمت و جلال دنیا نقش عاریتی است و در عالم
دل بستن نه شیوهٔ صاحب فطانت تو کتب اخبار بسیار دیده و در روش اهل سلوک بسیار شنیده اگر ایشان فقیر بوده اند
و با خیش معاش زندگانی نموده اند این چه شماتت و ملامت است که میسنائی و زبان اعتراض بر من میکشائی و اگر مقصد تو
از فقر و ذهول از ناموسی و ملازمت درگاه است در این نیز اعتراض نیست چه که تو در فضای تو مانند علم و حلم و صبر و کرم
و عدل و عفو و جلال و جمال و امثالهم که بسان شعاع خورشید که ملازم او باشد پیوسته بندگان آن آستان میباشند گاهی
و زمانی از ملازمت حضرت مقدسه دوری نمیتمائید و با کسی معاشرت و مجالست نمیکنید و اگر کنید بر سبیل عاریت خواهد بود
و صحبت شما با امثال با مثل دو میخ آهن میباشد که با سمان بسته شده و چون سمان را باز گشتند از یکدیگر جدا شوند و عاقبت
از هم مفارقت نمایند اما اگر شخصی ملازم آستان درگاه شود و بندگی آن عتبه را و جهت سازد و در خدمت یکدل و یکجهت گردد و با
شما وقتی از اوقات از آن حضرت مقدسه غفلت نورزد و آن کعبه را بجواره و قبله مراد خود گرداند در این وقت یقین است که شما
با انگس یکدل و یکزبان خواهید بود و با جواب مصادقت بر روی او خواهید کشود و در هر ستر ضای خاطر او سعی بلیغ خواهید
نمود مانند کسی که قرب سلطان حاصل کند و در نزد پادشاهی مقرب گردد بر همکنان ظاهر است که امرای دولت و امنای
حضرت شاه بدان مقرب تقرب جویند و جز بر او آن مقرب سخن نگویند و در هر حال آنکس را معزز و محترم دارند
از لوازم خدمتگاری و جان سپاری دقیقهٔ مهمل نگذارند چون اینمعنی را دانستم لاجرم رشتهٔ الفت را از شما نگستم
و بآن درگاه عزت پناه پیوستم (بیت)

تا نگردی محو در ظل فنا	کی رسد آنبات از غرز بقا
نیست شو تا هست گردی از پی	تا که هستی هست در نیکی رسد
گر من طالب چرب و شیرین و جاهای رنگین بودم	

کر ما شما معاشرت و مجالست نمودم و با جانب اعتبار روزگار ابواب موافقت بر روی شما گشودم تا انگه مردمان ظاهر

[illegible]

حسینعلی میرزا که فرمانفرمای کشور فارس و کرمان و یزد بود و بکثرت دولت و وسعت مملکت و افزونی دستگاه بر اکثر بل بکسر
اولاد فتحعلی شاه مسابقت مینمود و فرزندان نامدار و تجمل بیحد و شمار داشت و باستظهار قلاع رفیعه و بقاع منیعه علم مفاخرت
بر اوج رفعت میافراشت برادر اعیانی او حسنعلی میرزا که بشجاع السلطنه مخاطب بود و در شجاعت و سخاوت بر همگنان
سبقت مینمود و مدتهای مدید در دار الملک طهران و کشور خراسان و دار الامان کرمان حکومت نموده و با جماعت افغان
و طایفه ازبکان و قبیله ترکمان و کرد جنوشان طریق جدال و قتال پیموده بود و اولاد نامور و ملازمان دلاور و کار
کنان متهور داشت و باستظهار ایشان و فرمان فرما ملک سلیمان کشور ایران را اولی بتصرف میپنداشت محمد قلی میرزا
که ملقب بملک آرا بود و سالهای فراوان در جمیع بلاد طبرستان و جرجان حکومت مینمود و دولت بیحد و ثروت لا تعد
جمعیت بسیار و ملازمان شجاعت و ثار داشت بنیروی حصنهای سخت و جنگلهای پر درخت لوای استقلال باوج استکبار
میافراشت محمد تقی میرزا که بحسام السلطنه مخاطب بود و حکومت بروجرد و اکثر طایفه بختیاری مینمود و دولت بنهایت و مکنت
بغایت عمارات بیقصور و قصور پر از غلمان و حور باغات خلد آیین و بساتین دلنشین داشت و بحسب جاه و جلال و افزونی
رجال خود را مقدم اولاد فتحعلی شاه میپنداشت علی شاه که ظل السلطان لقب او بود و بیرضا محمد جعفر خان کاشانی بر امری
اقدام مینمود خزاین وافره و متکاثره آلات جنگ و جدال و اسباب حرب و قتال ارکان دولت و اعیان مملکت همگی با او بود
و اکثر شاهزادگان که در دار الخلافه طهران بودند ظل السلطان را نصرت و یاری مینمودند مانند علی نقی میرزا که رکن
الدوله خطاب داشت و رایت ایالت دار الموحدین قزوین میافراشت و امام وردی میرزا که برادر اعیانی رکن الدوله
و سرکشیکچی باشی فتحعلی شاه بود و سرداری علی شاه را از دل و جان مینمود و محمد ولی میرزا که سالها حکومت خراسان و یزد کرده
بود و ملازمت خود را نسبت بظل السلطان درست مینمود و امثال ایشان فراوان بودند که ملازمت علی شاه را مینمودند که
ذکر اسامی ایشان باعث طول کلام خواهد بود و شیخعلی میرزا که بشیخ الملوک ملقب بود و بحکومت ولایت ملایر و توی سرکان
قیام مینمود لشکر جرار و سپاه کینه گذار از اکراد و الوار و اولاد بسیار داشتی در جرات و جسارت و تهور و دلاوری خود را
بر اولاد فتحعلی شاه مقدم میپنداشتی محمد حسین میرزا ابن محمد علی میرزا که او را حشمت الدوله گفتندی و قبایل اکراد و الوار اطاعت
او را از دل و جان پذیرفتندی ایالت دار الدوله کرمانشاهان و نواحی آن داشتی و خود را بالاستقلال نافذ الفرمان
انگاشتی مردان جنگ آزموده و شجاعان حرب نموده او را بسیار بود غیر از نامبردگان آشکار و پنهان بسیار بودند که نسبت
بشهریار دیندار عداوت و نفاق اظهار مینمودند از امرا و اعیان دولت فتحعلی شاه که نفاق میورزیدند و رشته دورنگی
نسبت بآن پادشاه یکرنگ میتابیدند مانند عبد الله خان ابن حاجی محمد حسین خان که بامین الدوله مشهور و غلام حسین خان
ابن یوسف خان گرجی که بسپهدار مذکور است و میرزا ابو القاسم که بقایم مقام معروف بود و امثال ایشان نسبت بخدیو
جهان مخالف و منافق و در لباس اخلاص و ارادت اظهار نفاق و عداوت مینمودند امین الدوله علیه خائن الدوله بود
و بانواع مختلفه خیانت مینمود شاهزادگان که مذکور گردید و احوال امرا نفاق پیشه بسمع مطالعه کنندگان دفتر رسید
با اسمه جاه و جلال و کثرت رجال و بسیاری مال و افزونی استقلال همگی از یاد ایزد متعال دور و بظلم و جور مسرور بودند
بر اشتغال جمیع مناهی و ملاهی بطریق الحاد و اباحت شغف تمام مینمودند غیر از لهو و لعب و عیش و طرب و غفلت و اخلاق
رذیله شغلی و عملی نداشتند و جز حرص و طمع و حسد و افترا و بهتان بر اهل الله و ویرانی بلاد و پریشانی عباد بر امری همت نمیگماشتند

ذا ارجعه و مد عالم شم و مد اورسول اکرم صد آرزم کرو ندی و سوار ه و دار اروزگار صغیر و کبیر و برنا و پیر برآورندی
علما جاهل و ادا عاقل را برد و انایان این و علما، حق کزین ترجیح نمو ندی و عداوت و لیا و بغض طالبان طریق هدی چون
سایر فرایض برخود واجب و لازم فهمو ندی چون در روزازل خالق لم یزل حکمت بالغه خود اندات کامل الصفات را
جهت رفع ظلم ظالمان و دفع فساد مفسدان ذخیره نموده و جبلت انظر کرامات را با آب حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
ممزوج نموده و برای زدودن کدورات از مرآت خاطر آزادگان و دستگیری افتادگان حضرت جل و علا ودیعت کرده
در عهد جلال و جمال چندین هزار سال دایه اکرام و افضال پرورده بود تا جرم در زمان اندک جمیع مخالفان و من و
دولت را برانداخت و منافقان ملکت و ملت را از کشور ایران نابود و معدوم ساخت هو السلطان السلاطین و قهرمان
الملوک و الخاقین شهریار الاعظم الاعدل ملوک العرب و العجم ناصر دین مبین و حامی ملت سید المرسلین شمس الدولة و الدین
و الدنیا ذو الجود و المجد و العلا، المؤید الموفق الواثق بالله الباذل العادل المجاهد فی سبیل الله (بیت)
بدانش جسرو ملک معانی به بینش کاشف سبع المثانی جهان دار جهان آرا و عادل سلیمان فره لقمان
رای و کامل جهاندار ی که عقل و فهم آدم زاد را کش نمی آرد زدن دم ابو المظفر السلطان ابن السلطان
ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان الخاقان السلطان محمد شاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم الدین
امید از کرم کریم و لطف حضرت قدیم بر وفق آرزو و تمنای جان بنده و دلان ان مؤید خلافت و سروری و بستان
سلطنت در بساط زمین و بسیط زمان تا بنده و خزانده باد الی یوم المعاد بحق محمد و آله الامجاد نظم چه تهتر مرد را یاری که بعد از وی نماند روزگاری چون خسرو با وفا از روی صدق و صفا دین بشارت اشارت نموده دیده دل
روشن و فضای خاطر چون گلشن گشت توفیق اتمام از حضرت ملک علام درخواسته امد انه علی ذلک قدیر و به
الاجابة جدیر پوشیده نماند که چون این کتاب غرابت انتساب از کمن غیب بوضع مرغوب جلوه گر آمد لاجرم تاریخ
اغاز و انجام الفظ مرغوب برآمد و ذکر دیار و بلاد و احوال اشخاص بترتیب حروف تهجی متقرر شد و عرض و طول و بودن
هر ملک و بلد از اقالیم سبعه مذکور نمود و مشتمل گردید بر یک سیر و بیست و شش گلشن و یک بهار الاجازة و التوفیق من الملک
الجبار **سیر در مقدمات ترتیب این بوستان** در بیان بعضی مطالب که مناسب است
برای معرفت برای ارباب دانش مخفی و مستور نخواهد بود که از کتب محققان خاصه نشان معلوم و از تقریر دلپذیر
سیاحان معرفت بیان مفهوم میگردد کسی که بر و بحر کتبی را بالتمام تفصیل دیده باشد مشخص کمر دیده و نیز شخصی که دیار عالم
و اصقاع بنی آدم جزو جزو شنیده باشد بنظر نرسیده کو یا به دانی هایه ان ارض الله واسعة براین مطلب ایات
دارد و حدیث بساط و خبر شد جابلقا و جابلسا و اماکن یاجوج و ماجوج مقوی مدعاست و یکی دنیا که مشهور بمارض جدید است
اکثر علما و امور شغف ریکان اقالیم سبعه نیامده و همچنین مرینه نساء جزیره خضراء و قلعه نحاس و باغ ارم که از بناهای شداد
است منظور نظر نشده و اری جمعی کثیر و نجمی غفیر از طوائف امم از فرق بنی آدم بحکم آیه شریفه سیروا فی الارض فانظروا
کیف بدأ الخلق در عالم سیاحت نموده اند و طریق تحقیق اکثر معموره کتبی را بر سبیل اجمال پیموده اند و با گروه
انبوه و قوم دانش پژوه مجالست و معاشرت کرده اند و لوازم تحقیق در استعلام مذاهب و مشارب و استفهام ادیان
انسان سعی بلیغ بجای آورده اند متوخان طاعت نشان و متولهان فصاحت بیان در کتب خود ذکر نموده اند و احوال عرض اقوال

او را بر روی طالبان معارف گشوده اند و چون جمعی از ارباب تالیف از روی تحقیق تحریر نکرده اند و از راه تدقیق تقلید تقریر
در نیاورده اند بلکه بتجرد در کتب و بدون و با تخمین از گفتی شنیدن نوشته اند و زمره جاهلان کم خردان برهمان قانع گشته اند لهذا
در کتب مورخان اختلاف فراوان و در میان متولهان تعارض و تباین بسیار مشاهده میشود علی الخصوص اشخاص بیگانه
خودکان فضل و کمال و اشته خویش را مقدم دانشمندان پنداشته از روی ظن و تخمین از راه علم و یقین احوال صاحبان
مذاهب مختلفه نگاشته اند اکثر ایشان بسبب عدم اطلاع و خودن قوت تتبع ایشان بخود استماع آن نیز از جمعی غیر معقول
و از طایفه بوالفضول در کتب خویش ثبت نموده اند و جماعت دیگر بجهت مخالفت کیش و ملت نظر از طریق تحقیق پوشیده و باد و
تعصب از جام عصبیت نوشیده مست شراب تقلید گشته و بحکم حب الشیء یعمی و یصم بر امضای اشتهای طبع خویش بیان
فرموده اند و جمعی دیگر بهوای دانجت جاه و وسعت دستگاه و تکمیل عزت و تکمیل ثروت نزد صاحبان دولت و خداوندان ثروت
بدام تملق و مداهنه خاص و عام و خوشش آمد عوام کالانعام افتاده طریق دیانت و صداقت را از دست داده تخمین سیم و زر
پیموده بر طبق تمنای اهنای زمان حق را پنهان و باطل را عیان نموده اند و برخی دیگر بلطف خوف و هراس و ترس
بیقیاس که از مردم جهان اساس و خلق ناسپاس دارند جهت حفظ عرض و ناموس و اهل و عیال و ملک و مال و غیرهم بر وفق
مدعای آنگروه کمر همت تالیفات نگارنده و فرقه دیگر بمحض مقوله قول که زید گفته و با نوشته که عمرو ملحق یا موجبات اشتهار
بر قول او اعتقاد و اعتقاد نموده از نوشته و حال آنکه از ید در حال عمر و بصیرت نداشته و از روی عدم علم و تحقیق نگاشته
است فقیر که در علما، حل سفر و برای العین دیده و مشاهده کرده است اگر چه بده الصاف بر احوال ابنای زمان نگرد
بچشم بصیرت بر اوضاع اهل روزگار نظر کند هر آینه بعین الیقین دمی نیز شاهده نماید زیرا مردمان بمعرفت و بسیاری
طلب بصیرت که بر نوشته این اشخاص اعتقاد کرده کلمات بیمعنی نسبت بر اولوالالباب کویند و نویسند بزرگان گفته اند عجب
ناقص العقل جهان است و طالب علم ناقص آفت ایمان (بیت) بر یوگید و پند دانای محقق ره حق را
نموده نفی مطلق بدانکه دانایان گفته اند که تصنیف کردن و تالیف نمودن کار صعب و امر عظیم است علی الخصوص جمع و تدوین
احوال طوایف امم و ترتیب و تالیف اوضاع طبقات مردم و تصنیف کردن مذاهب متفرقه و ملل مختلفه نهایت امر بزرگ و کار
شرکت (مصرع) کار سر بافنده و حلاج نیست چه فرق است میان نظر اکابر ملک و ملت و اعاظم دین
و دولت که در اقطار عالم و امصار بنی آدم اندیشه رسد و محققان بر فوم و دانشوران بر طایفه بر آن نظر میکنند بلکه کسیکه
فی الجمله سواد را از بیاض فرق تواند نمود بخواندن و مطالعه کردن آن میل و رغبت مینماید بنا بر علی هذا علما دین و عرفا متین
فرموده اند که مورخ احوال زمان و مؤلف اوضاع ابنای جهان باید که خود را از اغراض نفسانی مبرا و توجهات شیطانی
مبرا دارد و آنچه از اخبار اخبار محامد و فضایل و انواع قبایح و رذایل نگارد و بنویسد باید و نقصان و یکذب و بهتان نیندیشد قلم
آزاد و خویش را بدست ظن و گمان و قیاس و امتحان نسپارد و از مرض غرض و حسد و طمع و تعصب و تعصب و تورید و تقیه دور
دارد (بیت) در مذهب با تقیه و توریه چیست در ترک دشروع کار ما توطیه چیست در هیچ مقام قدم از
طریق صدق و انصاف و تحقیق و علم و دانش بیرون نگذارد تا بموجب من صنف فقد استهدف و شاید علامت شود
و در زمره بقلوبهم مرض فزادهم الله مرضا محسوب گردد و مناسب مقام است کلام صاحب ملل و نحل که مفتون
او است که چون عالم متفرق طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تحاسد و نزاع انسان در هر پیش و کم است

و نفر بر یک بحکم حدیث الشیخ یعفی و یصم بر مقتضای اشتهای طبع خود مقصود و نفوس ایشان هوا و هوس و حب جاه و ریاست بحدی رسیده و مقصود است لاجرم جهت ترویج مطلوب حوادث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطه استبداد و استکبار در آیند و نخستین شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشا صدور آن استبداد برای خود بود در مقابله نص الهی و استکبار او باده افزای خود بر ماده آفرینش آدم گردید بود حیث قال أنا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و از این استبداد و استکبار او را بعد شبهه سانح شد و بعد از وی در سایر خلایق ان شبهات سرایت کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت مرتبی بعضی از آن شبهات در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمد و هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود از میلی و محبتی داشتند فرار گرفتند و دلیل گفتن بران اختیار کردند و کتب خانها از او تار عقلی و نقلی پرساختند از کلام پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان بود تاویل کرده باعتقاد خود راست نمودند و هر چه تاویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف در امت بحکم حدیث ستفرق امتی علی ثلثة و سبعین فرقة در امت پیغمبر ما زیاده گردیده و بعد متفرقان امت بهفتاد و سه فرقه رسید چون آفتاب رسالت بحجاب غیبت متواری و محجب گشت و ظلمت هوا اندک اندک از مقر استتار بیرون آمد مزاج قلوب فرقان ملت احمدی نیز از اعتدال وحی بانحراف نهاده مخالفت و اختلاف ظاهر شد و بحسب بعد از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات جب جاه و پیشوائی و از روی امامت و فرمان روائی در دماغ علماء و علما زیاده گشت و در میان ایشان اختلاف فراوان پدید آمد و از متقدم متاخر منتقل شد و ظلمات آن قرنها بعد قرن متراکم گشت تا مجادله و قتال و خصومت و جدال و تکفیر و تضلیل انجامید و خصومت و عداوت بمرتبه رسید که علمای یک مذهب یکدیگر را تکفیر و تضلیل کردند و بعضی از علمای هر قوم و گروهی هر فرقه بطریق تحقیق از صحیح و سقیم در هر مقام و اقلیم استماع نموده و در کتب ایشان ملاحظه کرده یکدیگر را بهتان و بیهوده و نقصان دراین و قرنت کرده اند ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم مناجات بارخدایا بغفران کار بدرگاه حضرت تو قرب آرند و بحرمت آنچه صفیکبیاد آوری تو هموار او قات میکذرانند از آسیب کردار عالم را بعالمیان نگاه دار تو ترسند و از خلق شرم دارند ما را بطلعت بیکانگان کوی قربت مگردان و پادشاه عصر را توفیق ده تا مفسدان را از مواضع و معاند ان را کداخته دارد که در نواحی ایشان هلاکت دین و در گذاشتن آنها خشنودی رب العالمین است مفسد ترین خلق عالمان جهل و دانشمندان بامکر و حیله و توفیق ده که مصلحان و حلال خوارگان اینگونه دارد که در نیکو داشت مصلحان نظام دین و دولت بقای ملک و ملت است و شادی دان حضرت مصطفی و جمله انبیاء و اولیاء و اصفیاء راست صلوات الله علیهم اجمعین

گلشن اول در بیان حرف الف بر ارای معرفت پیرای علمای دهر و بر ضمیر فضیلت مصیر عرضای نزدیک و دور پوشیده و مستور نخواهد بود که راقم این مجموعه دیار بسیار و بلاد بیشمار دیده و شنیده که حرف اول آن الف باشد و اکثر یکی را مذکور نماید باعث طول خاطر و ملالت گشتگان خواهد شد لهذا باختصار کوشیده و مجملی از آن مفصل مذکور میشود و ذکر اقلیم یا ذکر اقلیم در لغت عرب قطعه از معمور عالم باشد و جمیع آن اقالیم سبعه آورده اصطلاح حکمای معروف قرین بیع مسکون مرتفع قسمت تقسیم نموده اند و هر یک از آن قسمت را اقلیم گفته اند و در تحقیق آن چنین بیان نموده اند که نصف ارض ظاهر

دریی در آب مستور میباشد و آن بیکه مکشوف است نصف آن که جانب جنوب واقع است ویران دریی که طرف شمال است آبادان پس از چهار بخش یکبخش معمور میباشد و آن در شمال خط استوا اتفاق افتاده حکما آن را بربع مسکون نام نهاده اند جمیع جبال و بعضی از بحار که مشاهده میشود ربع مسکون محسوب میگردد و خط استوا خطی است که حکما در سطح معتدل النهار خیالی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و هر شهری و بلدی که بر آن خط واقع شود و مسواره لیل و نهار او برابر یکسان خواهد بود چه در اماکن هر دو قطب عالم بطریق تساوی علائم خط استوا است و یکی از طرف شمال بقرب ۲۱ درجه دیگر از سمت جنوب بقرب مدار سهیل و طول معموره از مشرق الی مغرب صد و شانزده درجه است بزعم بطلیموس حکیم چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای مغرب و انتهای آن نهایت مشرق است لیکن اصحاب تجارب بدان عمل نمایند و زمره از علمای این فن طول عمارت از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و فرقه از جزایر خالدات گرفته اند که قدیم الزمان معمور و اکنون در آن معمور و مسکون است و جزایر خالدات غربی ملک سودان واقع بوده و عرض معموره از خط استوا شصت و شش درجه که بقرار چهار صد و شصت و شش فرسخ باشد بطلیموس حکیم گوید که از عقد خط استوا بسافت شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه تا منتهای عرض دو هزار و هشتصد و سی و یک فرسخ و نیم است و بر جائیکه طول بلاد مذکور میکردد و دوری بقاع از خط استوا است مخفی نماند که ابتدای خط استوا از مشرق اراضی چین است و بر جزایر جکوت و جنوبی بلاد چین و جزایر ارض الذهب که گذشته و بر شمال سراندیب و معدات بلاد زنج و شمال جبل قمر و جنوبی ملک سودان عبور کرده بدریای اعظم منتهی شود و هر شهر و بلدی که بر خط استوا است بیل و نهار آن برابر و یکسان باشد اگرچه فقیر بسیاحت مملکت خط استوا نموده و قدم ظاهر طریق سیر ندارد نه بوده اما بقرب اماکن خط استوا رسیده و از سیاحان این کشور معلوم گردیده و از کتب محققان مفهوم گشته که نگذه خط استوا عموما از کبوت ادراک و معرفت عور و از مراتب کیش و ملت و روش مستقیم دور و از راحت پیکر و صباحت منظر مجور اند و یکی سیاه فام و کریه اندام و اغلب ایشان کیش و ملت ندارند و قومی از ساکنان آنجا شاهی دت پرست باشند و اکثر ایشان مانند بهایم در مکانی بیابند و یکی ایشان از عبوسات خوف و ماکولات مرغوب و فاکه لذیذه فراغت دارند و برف و یخ در آنجا بسیار نمیباشد اما معادن جواهر نفیسه و فلزات غریزه و معادن غریبه در آنجا بسیار و حیال و انهار و مدائن معموره کم است گویند مردم خط استوا از نسل حام بن نوح علیه السلام اند

اقلیم اول ابتدای آن از سمت مشرق و از شمال جزیره یاقوت باشد و آنگاه بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیب و کلکت و کنکن و گجرات و سند و بحر عمان را قطع کند و بر وسط بلاد حبشه گذر نماید و از آنجا در نیل راطی کند و از بلاد نوبه و بربر گذشته بدریای محیط پیوندد و این اقلیم بر جمله منقولات و در آن سیصد و چهل شهر بزرگ و دهها قصبه متعدد و مشرک و مبنی کوه بلند و سبی نیز عظیم نوشته اند و هوای آن اقلیم بسیار حار و آبش در اکثر اماکن آن ناگوار و مردمش اسود الوان و سیاه فام و کریه اندام و یکی از نسل حام بن نوح علیه السلام و در ازترین ایام آن کشور سیزده ساعت بیاشد و لغات متفرقه در آن دیار بسیار من جمله لغه نوبه و حبشه و سواحل و زنگبار و بربر و بلاد چین و اکثر ساکنان جزایر آن اقلیم بر یک لغت علیحده و زبان مخصوص دارند و اغلب اهالی آن کشور جاهل کفار و بعضی از نکه جزایر آنجا لا مذهب و مردم خوار و سایر مردم آن اقلیم بت پرست و آفتاب پرست و موالید پرست و دهری مذهب که ذکر هر یک بطریق تفصیل در موضع خود خواهد آمد انتهای تعالی و قلیل از ایشان مسلمان از اهل سنت و جماعت و اقل قلیل شیعه امامیه و اسماعیلیه نزدیک اند و می شاید که از هر دو گروه در آن کشور بوده باشد و راقم مشاهده ننموده باشد عموما مردم آنجا قلیل الفهم و کثیر الجهل و بی شرم و عور و از مراتب

(۱۴) دانش و بینش دور دارد بعوجات و ماکولات لذیذه مجبور مدام با عیش و سرور و نشاط و طرب بر مزاج ایشان غالب و بر روش چهارپایان
زندگانی نمایند بعضی از اهل سودان در علوم غریبه دانا و در فنون عجیبه توانا میباشند و گفته اند که لقمان حکیم از علک توده بود
و از همین اقلیم ظهور نموده و تربیت در اقلیم سیم یافته و برف و یخ در آن کشور نمیباشد و در آنزمین در موسم تابستان از
اکثر مواضع باران بسیار و دمبوه سرد و سیری نامنده و گلابی و انگور و امثالهم ندارد و اگر فواکه گرمسیری نیز در آنکشور نمیباشد
فقیر بعضی از اماکن آن اقلیم گردیده و صحبت برخی از معارف آنجا رسیده بهترین بلاد آنکشور هرات ادیب و نوبه و سنار و حبش
و بربرات عقاقیر و معادن در آنجا موفور و فاقد و قرنفل و آبنوس و نیلم و صندل و غیره و فلفل و عود و کافور و یاقوت و الماس
و طلا و غیرهم بامحصور است ذکر شیخ ابو الخیر آن برزگوار گویا از دیار نوبه یا کمتر و بربر و فقیر او را در کشور آنا طول داد
نمود سیاح با معارف و سیاح بحار لطایف بود جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و گنج خاموشی را مبدئ بود و چند گاهی همنشین
و هم سفره بودیم و ابواب مصادقت بر روی یکدیگر میگشودیم روزی فقیر از خدمت آنمعرفت مصیر پرسش نمود که لالی بیاض
کیت و منافع سیر و سفر حبت پانچ داد که منافع سیر قرادان و فوائد آن بیپایان است در سفر علوم بسیار و فنون بیشمار دست
توان آورد و غرایب امام و عجایب شهور و اعوام توان مشاهده کرد و چون کسی در غربت بورطه زحمت افتاده بماند
خالص گردد و موجب تهذیب شود و تجربها که مدت العمر بدان فایده توان گرفت حاصل کند و ترقی کلی در سفر روی میدهد و از
ارزاء معنی و خواه از روی صورت چنانچه بزرگی گفته مردی که سفر کند پسندیده شود خاک قدمش
بسرمه شود پاکیزه تر از آب باشد چیزی کجا که مقام کرد کند به شود آیات و اخبار در سیاحت نمودن
و سفر کردن بسیار وارد شده من جمله آیه شریفه سیروا فی الارض فانظروا کیف بدء الخلق نیز بهمین
در سیاحت بودن و این رباعی از جناب سرور اولیا بغایت مشهور است و در اسنه و افواه مذکور رباعی
تغرب عن الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج هم
واکتساب معیشة وعلم وآداب وصحبة ماجد واز حضرت عیسی مروی است که مرد در وطن
قدری ندارد چون عزت اختیار کند و سیاحت نماید بمرانبه قدر و قیمتی میرسد و بزرگان گفته اند آسمان که پیوسته
سفر است ناچرم از همه ساکنرات و زمین که همواره در سکون است پایمال هر عالی و دونست یاقوت در معدن خویش
حجر است چون سفر کند خلق را زیور و شمشیر در غلاف نیام و نشان است چون متحرک شود شمشیر زبان خود در جای خود
بیرحم است و چون سفر کند مظفر سازد دماغ مردم (بیت) سفر مربی مرد است و آستانه جاه سفر طبیب
پریض است و کیمیای نظر ارحت اگر متحرک شدی جای بجای نه جواز اره کشیدی و نه جای تیر و نیز مروی است
السفر وسیلة الظفر مرد در سفر برمراد خود ظفر یابد و سیاح تجربه کار صدای هر غولی و باد از سر بوالفضولی دل تنگ
و غصه بر خلق نرود و سخن هر کس نشنود و کید و مکر مدعیان نداند و اهل ظاهر و باطن و حق و باطل فرق کند و چیز از خلق
و همین از کمال استیاز دهد دل او آرام گیرد و خاطرش صفا پذیرد و حیرت و تردد از وی برخیزد و بداند که با کدام شخص آمیخته
و از چه کس پرهیزد و به چیز ساعت و شقاوت نگریزند عقل کدام و جهل را چه مقام است بدانکه سیاحت بر سه گونه است
اول سیاحت انسان دوم سیاحت کتب فراوان سیم سیاحت بلدان و هریک را این سیاحت
شروه بسیار دارد بجواز اگر کسی دوازده شرط خود قرار دهد و عمل آورد و هر گونه انکس تواند سیاحت بلدان و اقالیم

مختلفه و مدائن فراوان کند بلکه در ضمن آن سیاحت کتب بسیار و انسان عالیمقدار تواند نمود اول آنکه مسیاح با نیت
خالص گردد و قصد او آن باشد که خود را بخدمت اولیاء خدا و مخلصان مولی برساند و بجهت تحصیل علم و کمال و تکمیل اخلاق و
احوال و علوم و بستیه و معارف تقیه باشد و بحکم اطلبوا العلم ولو بالصین هر دیار و شهر که رسد مراد و مطلب او این بود
بحسب الامر خذوا العلم من افواه الرجال چون بصحبت دانشمندان مستعد گردد و اخذ علم نماید
و بموجب خبر اطلبوا العلم من المهد الی اللحد در هر حال فارغ از خیال تحصیل کمال باشد و همواره با یکان روزگار و
متحققان هر دیار مجالست و معاشرت کند مثنوی گفت پیغمبر که هر جا میروی با ید اول طالب مردی شوی و اگر قصد
سیاح این و مراد او چنین نباشد مانند بهایم طالب آب و علف باشد و تحت او جز شکم پرکردن و کرخانی نمودن نباشد و در
اصطلاح سیاحان چنین کسی را گدای دربدر و سیاه کرده شکم پرور گویند و او را در زمره اولئک کالانعام بل هم اضل
دانند دوم توکل باید که سیاح متوکل باشد به که برای جهان کرد و صحه نورد و خیره تهیه از توکل بیت و اگر مسافر صد هزار سیم و
زر صد هزار کرک و سنجاب داشته باشد و از متاع توکل بی بهره و نصیب بود و سیاحت نتواند کرد و طریق سیر و سفر نتواند سپرد بیت
گیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست راهرو گر صد هنر دارد توکل باید ش فحوای آیه شریفه و من یتوکل علی
الله فهو حسبه سیاح را زاد خیر و توکل کافی بموجب آیه کریمه ان الله مع المتوکلین نیش توکل و نانی است نعم
فیت کسی از توکل خوشتر غیر تسلیم و رضا محو شتر تیم صبر است جهان پیما بدان کز پرشاید و محن صبور و در بیخ و خمار و تعب
و اندوه شکور باشد و بر حسب خبر الصبر مفتاح الفرج سیاح صابر بر مطلب خویش فایز شود و بارشاد الهی صابران را مژده
بحساب بیچاگه فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و اگر سیاح بر زحمات و در کار و شقات بردو هما
حمول و صابر نباشد هرآینه در هر محله نحسین باز ماند و خود را اهل فی هر گز نسازد و از صحبت کابرین و اعاظم اهل تمکین محروم
گردد قیت نازپرور و تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد چهارم قناعت جهان گرد باید که
صاحب قناعت باشد و آنچه بمطمع بوی سد بدان کفایت کند بحکم عز من قنع و ذل من طمع اگر دی تو در او زنی کنا
خویش و نوا کرد و در پیش نیرود و از بلای حرص و طمع و تمنای بسیار پرهیزد و از هلک کردن یا دنی احرار لازم و لابد و بموجب خبر
القناعة کنز لا یفنی کنج قناعت هر که را روزی نمود بفرموده الخبرت من قنع شبع از خوان قناعت بهواره خورد است
کند چه کرد مرد جامع و حریص از فیض و بدار اکابر و دین و دولت و از لطف عاصم ملک لطف و شخص طمع نزد هر کس مذموم است
و از مرد جمع کار سیاحت نیاید و عقده از سیر و سفر او نکشاید تنظم قناعت کن ای نفس بانگی کز آرزو حرص خواری کشیدن
و دود و دام و مرغ هوا را تمام نیندا خت جز حرص نقش مدام عجم عشت یعنی جهارت نیل شخص سیاح باید که عفیف و پاکدامن
باشد و بنده فروج و شهوات نباشد و بامرد نامایت و چیز نابالیت که نزد عقلا و شریعت غرا ناپسندیده باشد اقدام نکند تا کار او
و دانش و اصحاب بیش بصحبت او میل کنند و بمعاشرت و مجالست او رغبت نماید و از روی مظنون باشند چه که در جمیع مذاهب و ملل
و نزد جمیع ارباب دین و دول تردامنی مذموم و شخص عفیف شوم است (بیت) چون طهارت بود کعبه و بتخانه یکی است
خیر در بتخانه که عصمت بود و اگر کسی تعوذ بالله بدین صفت نزدیک شود هرآینه وی را اقتضا بر تقبل رساند و وجود او محمود
او را از صفحه روزگار معدوم گردانند و چنین کس سیاحت نتواند نمود و با اشخاص معقول نتواند بود چنانکه مکرر دیده و شنیده و گفته
است ششم صدق باید که جهان نورد صادق فراست کو باشد بروق انتباهه فی الصدق از جاده راستی نگذرد و بحکم

(۱۶)

عَلَیْکُمْ بِالصِّدْقِ فِی الْمَوْزُونِ وَالْمَکِیلِ وَبَشِّرُوا الْمُتَّجِرَ الصَّادِقَ فِی مُعَامَلَتِهِ کونوا مع الصادقین همواره با راست کویان مجالست نماید و هر چه آیه شریفه إِنَّ اللهَ یُحِبُّ الصَّادِقِینَ طریقه اخلاص صادقان پیماید سیاحی که بدروغ گفتن معروف بگفتن دروغ راستی را کردد و از سیاحت جز اسمی بهره و نصیبی حاصل نشود و بزرگان گفته اند مَنْ عُرِفَ بِالْکَذِبِ لَوْ تَکَلَّمَ صِدْقًا لَمْ یُسْمَعْ صِدْقُهُ یعنی کسی که بگفتن دروغ معروف شد اگر راست کوید از او نپذیرند (بیت) راستی آور که شوی بر سکار راستی آر تو ظفر از کردکار

کل زکی خار در آغوش شد هیکر از راستی آن نوش شد هنقم حسن خلق یعنی وسعت صدر جهان کرد باید که بهر سبل کو جهان تره و بهر صحبت ناهموار خیره نکردد و با هر کس بحسن خلق و انشراح صدر سلوک نماید و با کشاده روئی و خوشخوئی با مردم معاشرت کند زیرا که صاحب سوء خلق و ضیق صدر از فیض صحبت و آیایان و ز ار لطف و انشندان مهجور است بیت بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر به بندد و دام نکیرند مرغ دانا را سیاح بد خلق بدخوی در هیچ محفلی روی ندارد و کسیکه صاحب ضیق صدر است در هیچ مجلس قدم نکذارد و تحصیل معارف و حقایق از وی نیاید و احدی باب صحبت و مودت بروی او نکشاید هشتم سخاوت نماید پیشه باید که سخاوت ریشه بود و سخی را بذل و کریم باشد و آنچه از عالم غیب رسد و دست آید در دل یاران و فقیران را از آن مواسی و نصیبی بدهد بلکه از روی فقرت و حوان مروی ارباب حوایج را بر خود مقدم دارد اگرچه ایشان خلاف تلت و کیش باشند چه حقیقی خلاق تواکر و درویش است بلکه حق المقدور روحوش و طیور را هم قسمی متعین فرماید و قصد را خالصاً لوجه الله نماید و طلبا لمرضاته نماید چه که مرد بخیل و ممسک در نظر نامردود و این صفت نزد هر کس مطرود است و شخص بخیل نزد عقلای عالم خوار و بی اعتبار اکرچه شهریار روزکار است و مرد سخی بذول نزد همه کس عزیز و محترم اکرچه بینوا و بیدرم است (بیت) شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود از حضرت رسول ص مرویست که اَلسَّخِیُّ یَدْخُلُ النَّارَ وَلَوْ کَانَ فَاسِقًا وَالْبَخِیلُ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَلَوْ کَانَ عَابِدًا ایضاً فرمود اَلسَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِی الْجَنَّةِ فَمَنْ کَانَ سَخِیًّا اَخَذَ بِغُصْنٍ مِنْ اَغْصَانِهَا فَلَمْ یَتْرُکْهُ الْغُصْنُ حَتَّی یُدْخِلَهُ الْجَنَّةَ وَالْبُخْلُ شَجَرَةٌ فِی النَّارِ فَمَنْ کَانَ بَخِیلًا اَخَذَ بِغُصْنٍ مِنْ اَغْصَانِهَا فَلَمْ یَتْرُکْهُ الْغُصْنُ حَتَّی یُدْخِلَهُ النَّارَ یعنی سخاوت درختی است از باغ بهشت و ای کس کاین چنین شاخی بدست مرد ممسک و بخیل سیاحت نتواند نمود و اکر کند تحصیل اسمی نتواند فرمود نهم امانت بیاید باین باشد و از خیانت احتراز کند و خود را بخیانت معروف نکرداند که مردمان نزد هر کس و ناکس کمتر از خار و خس است بموجب آنْخَائِنُ خَائِفٌ همواره با ترس و بیم و دلش از خوف دو نیم است و کسی که بخیانت و بزه کاری موصوف شود در نظرها از درجه اعتبار ساقط و از أوج و لمعان ساقط کردد و قدمی در عرصه سیاحت کذاشت و از اهل کمال چشم تکمیل نتواند داشت و کسی که بزیور امانت آراسته و بحلیه دیانت پیراسته نباشد در صف مردان و در زنان بیکانه و نسوان بیعفت باشد حضرت رسول ص اکرم فرمود لَا اِیمَانَ لِمَنْ لَا اَمَانَةَ لَهُ وَلَا دِینَ لِمَنْ لَا عَهْدَ لَهُ یعنی نیست ایمان برای کسیکه امانت ندارد و نیست دین کسی را که عهد ندارد (بیت) هر کرا نبود امانت در جهان او بود خوار و ذلیل مردمان و هم خدمت سیاح بر جمع سکان باید که خدمت هر عالی و دون کند و خادم درویشان خدمتکار ایشان باشد و خود را از لوازم خدمت نشمرد بعارف و عامی معاف ندارد و از مراسم هر کونه خدمات از هیچ کس فروکذار نکند زیرا که بموجب مَنْ خَدَمَ خَدَمَ مردم خدمتکار در نظر خلق روزکار پسندیده و باعتبار خواهد بود و کاه باشد و عموم معاشرین بوی میل محبت خواهند و از شخص کامل و متین چنین بزرکان روزکار دوری نکزینند و عقلای هر دیار با وی نه نشینند (بیت) کر تو خواهی در جهان فرخندکی بندکی کن بندکی کن بندکی مقام خدمت بلند و مرتبه اش از حد ذات بالاتر بجائی بارد خطاب فرمود کَادَ الْفَقْرُ اَنْ یَکُونَ کُفْرًا وَاِذَا رَاَیْتَ لِی طَالِبًا فَکُنْ لَهُ خَادِمًا از حضرت رسول ص مرویست که

(۱۷)

خَادِمُ الْفُقَرَاءِ و بروایتی اَنَا سَیِّدُ الْقَوْمِ وَخَادِمُهُمْ کویند پادشاهی فرزند خویش را نصیحت نمود که چون روزکار با قبال تو کردد و زمان دولت و بزرکی منقضی شود باید که تو در خدمت عارفان و طریق بندکی فروکذاری که آن چنین بزرکیست یا رسول هم چنان لزوم دارد که تو در ضرورت قبل از سیاحت بتحصیل علم کند و بمقدار حاجت و انس آموزد و چیز نویسد یا کرد و از خط و سواد بی نصیب نباشد تا نتواند از عهده سیاحت عالم و معاشرت با طوایف امم برآید و با زمره علمای ایام و عرفای عالیمقام و ادبای خلام و حکمای معدوشام صحبت نماید شخص جاهل و بیدانش نزد دانشمندان بی اعتبار و پیش ایشان مرتبه و عالمان هر فرقه خوار و بیمقدار است و در نزد ارباب علم منفعل و در پیش شخص خویش خجل است و ایضاً اکثر علوم تا در قید تحریر نیاید ضبط آن دشوار و نکاه داشتن آن مشکل است علم در هر حال صاحب خویش را عزیز دارد و در کومی مدت و خواری نکذارد و در نزد علماء فرق مختلفه محترم و کلماء طوایف امم عزیز و مکرم است بیت ادهمی کوید علم و ادب مرغ جانت را بر سپهر اوج پرواز است را و جهل چشم نابیناست مردان را زندکی دوراست بیت آب کب حیات جز دانش نیست باب نجات جز دانش هر که این آب خورد باقی ماند چشم او بر جمال سرمدی باقی ماند نور علم است و علم پرتو عقل روشن است این سخن چه حاجت نقل علم نور است و جهل تاریکی علم راست بر دنیا و دو آخرت هم شباب جهان بیاید که در بدو زندکانی در جوان جوانی باشد تا بتواند که کرد جهان کردد و با هر کس مجالست و معاشرت کند زیرا در ایام کهولت که حد وقوف و دور وقت پیری کرحه حواس و تحمل نماند و قوای ظاهر و باطن بکلی در انحطاط است کجا تواند با مردم مخالطت و معاشرت نماید و چکونه ابواب مواقفت و مصاحبت بر روی خلق کشاید از مرد پیر و شیخ کبیر چکونه کار بیاید (بیت) چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی آدمی را جوانی و بدو زندکانی عزیز و بزرک مرتبی است چون آب بیوه او را آبی نیست و چون بکذرد دیکری باز نکردد (بیت) بیاد جوانی کنون مویه دارم دریغ از جوانی دریغ از جوانی این بود دوازده شرط که در فن سیاحت مذکور شد و هر که این دوازده شرط بعمل آورد لوازم اسفار کما ینبغی تواند کرد و طریق سیر و سفر و صحبت با اهل هنر بسیار و سیر بلدان و سیاحت انسان و تفرج کتب فراوان تواند کرد و طریق صحبت و مجالست هر فرقه تواند بجای آورد و اکر کسی سیاحت بلاد متفرقه و عباد مختلفه نکرده و ایام چند با مردم از جمله بسیار نبرده باشد و بحر و بر و خشک و تر عالم ندیده و کرم و سرد و سخت و سست روزکار نرسیده باشد و تجربه ایام و امتحان خاص و عام نموده و طریق معاشرت و مجالست طوایف مختلفه پیموده باشد هرآینه آنکس ناقص و ناتمام و در نزد پختکان خام است اکرچه علوم فراوان و فنون زیاده از این آن خوانده و خویش را برتبه بوعلی رسانده باشد و من بسیار کس دیدم که فاضل یکانه و مجتهد زمانه بود و در علوم عقلیه و نقلیه کمتر کسی با او برابر بنمود و چون سیر عالم نکرده و سفر اختیار ننموده و طریق بلاد کفر و اسلام نپیموده و معنای اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ الْعَذَابِ نشنیده و بتو لازم از فضایل انسانی بغایت دور و از کمالات نفسانی بنهایت مهجور بود کویا کشتی بیاد و مرسلین و اوصیاء دین و اولیاء صاحب یقین و عرفای معرفت قرین و حکما متقدمین بدین جهت سفر و سیاحت فرموده باشند که نامبرده و صاحب خرده تواند معاشرت نمود چنانچه مشهور است که بیشتر انبیاء رسل و اولیان سبل شبانی کوسفندان نموده اند همانا آن بیشتر جهت همین خواهد بود در این معامله خرده خورده و ان عقل دوربین حاکم است که شخص جهان دیده و در محنت کشیده و سرد و کرم روزکار چشیده و رنجها دیده و شغف چشیده و رنجها دارد هر کس سالها وطن پرور که مدت العمر قدم از خانه خویش بیرون ننهاده و دست سوی آفاق نکشاده و در کوره غربت و بوته محنت نیفتاده تا سالها و خار محنت در پای حاجتش نخلیده و با جور و ستم و اندوه و غم نکشیده و کلمات ناهموار و سخن ناهموار نشنیده و در بهر اوقات زمانه غدار ادراک و آشنا و بیکانه نچشیده و خاطرش از تنع حسن مردم نخسته و آیینه ضمیرش بسنک جفا خلق نشکسته باشد و همواره بر سر عزت و کامرانی

(۱۸۹) بوده و در عهد دولت و شادکامی غنوده و در فراخ راحت از ساغر مراد کشیده و کل مدعا از بساتین تمنا چیده و اگر بد گفته خوب شنیده و اگر بد دیده مصرع چنین تفاوت ها از کجاست تا بکجا نمی بینی و مشاهده نمیکنی که اکثر اوقات اولاد ملوک و حکام و فرزندان خلفا و سلاطین و سایر زادگان و امثال ایشان کودن و غبی و از معرفت خالی و از جهل پر میباشند و از کسوت مردی عور و از علم و دانش در رنج و تعب و عیش و عرب مسرورند نظم تفاوت ها ز کجا تا بکجا نمی بینی چو نخوانده قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست ای خواجه بوستان بیفزا و از سیده عالم لاریب ای قرة العین پدر چون خالق اکبر ترا از فرزندان کامی عطا کند و بکمال رشد و تمیز رساند از روی بنده نواز توسجاده و عصای درخواست کن که این ضعایع را بعمل آری و از این مواعظ فائده و تذکاری که در ضمن هر نصیحتی گنجی شایگان از هر بر علمی خزینه رایگانست توجه پنداری که این سخنان را ابوالخیر نوبی گفته و این اندرزها بشقب فکرت وی سفته کلام دانا را گوش کن و سخن جاهلان فراموش کن دانائی فرموده است که چون حکیمی در علمی و شهری وارد شود و بگوید حکمت و کسی نگوید و دانش آمده نشمرد که در نظر نیاورد و بچشم حقارت بدان حکیم بنگرد انچه را میرسد که دانش و حکمت خویش از زبان حکمای سلف و دانایان خلف و اوراق دیار شخصی منسوب گرداند که وی غایب و در بلاد بعیده باشد تا نگوید دانش آمد یا و حکمت انچه رواج پذیرد و در قلوب مردم قرار گیرد زیرا که اکثر ناس غایب پسند و سخن از گذشته گویند و نیز در هر زمان ارباب حسد فی جیدها حبل من مسد بوده اند و شخصی که وجود او از حسد خالی باشد نادر و چون کبریت احمر خواهد بود چنانچه اگر اهل روزگار بر کسی نعمتی و یا فضیلتی مشاهده کنند هرگز از زوال نعمت آنکس بیغمانمانند و در پریشانی وی جهت سازند تا وجود انگیزالوجود را از جهان برانداز ند این مطلب گر رویه و مشاهده گردیده است و دیگر اگر جوان مروی خواهد سفره عام جهت اطعام جله انام بگستر و موجب آیه شریفه یجعلون اصابعهم فی اذانهم علی ما انبهم الله من فضله اهل روزگار بنابر حسدی که در نهاد خویش دارند و همواره طریق فساد و پریشانی عباد و میپارند مبعد و اند آنچنان مردم کمر بندند و در رفع او تجد و جهد کنند و در ضایع کردن آنگریم جهان مذبیه ننمایند بنا علی هذا آنچنان مرد را از دست که از روی قوت و جوان مروی نان کندم خویش را در سفره سفلگان جو فروش بر فقیران و محتاجان اطعام کند و از راه کرم آنگریم جهان زمره مساکین و ضعفا را گرامی ندارد در این سخن هم شکی و ریبی نیست چنانچه در عالم سیاحت اینگونه اشخاص مشاهده شده است متوقع و خوشتران باشد که ستر دلبران گفته آید در حدیث دیگران گفتش پوشیده بهتر ستر یار خود تو در ضمن حکایت کوش دار وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

اقلیم دویم

ابتدای آن از مشرق بر وسط بلاد چین و دکن و گجرات و سند و بلوچستان گذشته و بحر فارس را قطع نموده و بر بلاد عمان و حضرموت و یمن و حجاز و یثرب عبور کرده و بحر قلزم را قطع نموده از وسط دیار مصر و اریحیه و بر بربر و جنوب قیروان گذشته بساحل بحر اعظم منتهی میشود این اقلیم بکوکب مشتری منسوب است و در آن سیصد و شصت و هفت شهر و دویست و بیست و شش کوه و صد و بیست و سه رود و بیست و چهار بحیره مشهور و معلوم است و بعضی از آن بر این نهج است اگر مردم آنکشور مشرک و کافر و قومی تاتاری و کروهی حلولی و فرقه اتحادی و زمره مباهی مذهب و جمعی آفتاب پرست و بعضی بت پرست و برخی شتری پرست و دیگر آنش پرستند و طایفه دیگر که ساکنان بعضی از جزایر این اقلیم اند ملائکه و مردم نوزده بعد از ایشان اهل سنت و جماعت در آن کشور بسیارند و اثنا عشریه و صاحبان مذاهب دیگر در آنجا نیز بسیارند و دیگر جماعت یهود در آن کشور قلیل و شیعه امامیه نیز در آن کشور بسیارند و اثنا عشریه و صاحبان مذاهب دیگر در آنجا نیز بسیارند و اصحاب لغات متفرقه آنکشور بیحد و مزند من جمله اهالی چین و ماچین و دکن و گجرات و سند و بلوچ و اکثر شکنه آنجا بر

لف مخصوص دارند و سکنان یمن و عمان و حضرموت و حجاز و شرفاء سعید و بربر و بعض مردم جزایر آنکشور بلسان عربی تکلم نمایند و بعضی از اهالی آنجا بزبان قبطی و عبری و کمزوری و فنکی و فارسی سخن گویند هوای آنجا بغایت حار و آب گوارا و اشجار نامدار و میوه کریمه دارد بعض اوقات در آنجا برف و یخ در آنکشور در غایت قلت و بیشه و جنگل در آنجا در نهایت کثرت و در بعض اوقات در آنجا در موسم تابستان باران بارد و در وقت صید و مصید در هیچ موسم برف و باران نبارد و ابر و باد و رعد و برق و صاعقه و زلزله و کسوف و خسوف و امثالهم در آنجا فراوانست و جانوران مهیب و مردمان غریب و درندگان عجیب بسیارند حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین و آله طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین صحابه کرین و گشته تابعین ازمان اقلیم بوده اند و بوده و نیجا بشان آرامگاه ظاهر و مزور و ذکر شیخ ابو الفتوح چون آن طائفه اند اشتر و در این کشور واقع شده لهذا در ضمن آشته از احوال خجسته مآل آن برحله خال ابی الفتن مناسب است بزکر او آرند نوادر زکیا ایام و اکابر حکمای شیرین کلام بود و در مراتب عرفان و مطالب ایقان و حید زمان و سیر و سیاحت بسیار و سفر بیشمار کرده و در اکثر چند اقلیم بسر برده باز مرده عرفا و حکما و فرقه علما و امرا مجالست و معاشرت بسیار کرده بود و تقریر انچه از مشایخ اعتقاد تمام و اعتماد لاکلام بود بر زعم فقیر حسکیم عرفا و عارف حکما بوده که ذوق حکمت بر طبع کریمش غالب و شنیدن کلمات حکما بسیار راغب بود روزی فقیر از انگلمت مصیر سئوال نمود که در خصوص ملوک و سلاطین چه میفرماید و در باب حکومت و سلطنت چه بیان میفرماید فرمود که بر ضمیر ارباب هوش پوشیده نیست که واسطه وجود نظام عالم و انتظام امور بنی آدم بمقتضای مشیت الهی دارالملک غیر مستغنی ملوک نامدار و سلاطین صاحب اقتدار شده اند تا بوساطت ریاست و سیاست ایشان آتش ظلم و جور اهل بغی و طغیان منطفی گردد و ظلم ظالمان و جور متغلبان از سرکافه ناس مندفع شود بنابران حکومت و سلطنت و سیادت اصلاح امور عالم و انتظام مهام خلایق امر است بمنجوای آیه کریمه قل اللهم مالک الملک من تشاء از ابتدای بسوده حضرت آدم تا این ایام بین خلایق امم حادث خداوند جهان آفرین مقتضی چنین بوده که نوع بشر در حین تمدن و اجتماع محتاج باشند بسایسی و مدبری و در اکثر اوقات مراتب اعتبار سایس و مدبر گردولت مناسب احوال ایشان بوده در نشو و نما و مدت عمر و غیره و آیه شریفه و قد خلقکم اطوارا تا بر اینمعنی ایمائی دارد و چون افسوس انسان در اغلب اوقات لااقل از عمر طبیعی که صد و بیست سال باشد بتجاوز و تکمد چنین اجتماعات در دول از این متعذر گذرد و هیچکدام از آنمقدار تجاوز نکند مانند معنی از افراد متقرین که بوده اند و هستند شاذ و نادر است و این سبب قوت و ضعف دویم حالت وقوف بزیاده و نقصان در بدن سیم حالت انحطاط و نزول و کذلک دولت و سلطنت را این سه حالت موجود است و مغایرت هریک از این حالات باعتبار تغایر اوقات احیانی دیگر ظاهر است و بر اهل خرد معلوم است که هر فرد ایشان را از مکارم و فضایل نامه تمیز کرآن بسعادت قرین رسایس مانند والدین آومن یقوم مقامهما واجب و لازم است چنین در بدو ظهور بهر دو نحی محتاج بمربی از رئیس دانا و صاحب عزم و توانا و متصف بمردان کاردان و قابل و معاونت ایشان چون هر فردی از افراد انسان بقدر عقل داری که دارند و تدبیر اساس معاش خود نماید که ذلک برهانی است و صاحب دولتی ناچار است که او را قانون عدل و احسان و حسن سلوک بکار باید و جلب قلوب برایا و اعوان و انصار بوده باشد تا بسبب آسایش عباد و تحصیل اموال و تکمیل خزاین بشود و امور مملکت و عرصه ولایت منتظم گردد چنانچه ایشان در حالت سرور و نشو و نما و بنا و در ترقی و ترفع و نشو و نما چنین بوده و هستند در بدو ظهور او کوشش پادشاه و مدبران و بجاه و سپهداران و شجاعت پناه در نهایت و تقاضای ترقی میباشد تا حدود وقوف ایضا چون انسان هرگاه بمرتبه کمال رسد چندگاه بریک منوال توقف نماید و در جسم و بدن او نقصانی نمیباشد

(۱۸) بوده و در عهد دولت دشمنان کامی غنوده و دماغ راحت از ساغر مراد کشیده و دل بدعا از باغ تمنا چیده و اگر بد گفته خوب شنیده و اگر مدح نموده
مرجع دیده مصرع بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا نمی بینی و مشاهده میکنی که اکثر اولاد ملوک و حکام و فرزندان خلفا و متصدیان
و مشایخ زادگان و امثال ایشان کودن و غبی و از معرفت خالی و از جهل بر جبا شده اند از کسوت مردمی عور و از علم و دانش دور و بهیچ
ادب و بیش و حرب مسرور و نظم قدر ان طریقت بدنیم جو غرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست ای بوادی
بوستان غیب دلو رسیده عالم لاریب ای قرة العین پدر چون خالق اکبر ترا از ندگانی عطا کند و بکمال رشد و تمیز رسانده ازدهٔ
بنده نواز را بوسجاده و سعادی درخواست کن که این ضعایع را بعمل آری و از این مواعظ فرزندانی که در ضمن هر نصیحتی گنجی نشایگان در تحت
هر موعظتی خزینه رایگان است توشه برداری که این سخنان را ابو الخیر نوبی گفته و این دُرّ معانی بر ثقب فکرت می سفته کلام دانا را گوش کن
و سخن جاهلان فراموش کن دانائی فرموده است که چون حکیمی در حکمی و شهری دار شود اگر حکمت او کسی نگردد و دانش آمد انشمندان
در نظر نیاورد و بچشم حقارت بدان حکیم بنگرد انگیم را میرسد که دانش و حکمت خویش از زبان حکمای سلف و دانایان خلف رواج دهد
و بار تحمل منوب گرداند که دی غایب و در بلاد بعیده باشد تا گمه دانش آندانا و حکمت آنحکیم رواج پذیرد و در قلوب مردم قرار گیرد
زیرا که اکثر ناس غایب پسندند و سخن از گذشته گویند و نیز در هر زمان ارباب حسد فی جیدها حبل من مسد بوده و هستند
و شخصی که وجود او از حسد خالی باشد نادر و چون کبریت احمر خواهد بود و چنانچه اگر اهل زمان بر کسی نعمتی و یا فضیلتی مشاهده کنند هرآینه
در زوال نعمت آنکس بهمانند و در پریشانی وی همت سازند تا وجود آنعزیز الوجود را از جهان برانداز ند این مطلب مکرر دیده
و مشاهده کرده است و دیگر اگر جوان مردی خواهد سفره عام جهت اطعام جمله انام بگستراد موجب آیه شریفه یحسدون الناس
علی ما آتیهم الله من فضله اهل روزگار بنابر حسدی که در نهاد خویش دارند و هموار طریق فساد و پریشانی عباد میپایند بعد از آنجوان
آنجوان مردرا مکر کنند و در رفع او تبد و جهد کنند و در ضایع کردن آنکریم جهان تدبیرها نمایند بنابر علی هذا آنجوان مرد را در اوان
کار در وی قوت و جوان مردی نان کند خویش را در سفره سفلگان جو فروش بر فقیران و محتاجان اطعام کند و از راه کرد آنکریم
جهان زمره مساکین و ضعفا را اگر نیابد در این سخن هم سنگی و بی بیت چنانچه در عالم سیاحت اینکونه اشخاص مشاهده شده است قدیمی
خوشتر باشد که شنود السان گفته آید در حدیث دیگران کفتش پوشیده بهتر ستایار خود تو در ضمن حکایت کوش ار
و صلی الله علی محمد و آله اجمعین اقلیم دوم ابتدای آن از مشرق بر وسط بلاد چین و دکن و گجرات و سند و بوجستان
گذشته دیگر فارس را قطع نموده و بر بلاد خان و خنر موت و یمن و حجاز و ثیرب عبور کرده و بحر قلزم را قطع نموده از وسط دیار صعید
اعلیه و بربره و جنوب قیروان گذشته بساحل بحر اعظم منتهی شود این اقلیم بکوکب مشتری منسوب است و در آن سیصد و شصت مدینه
معموره و چندین هزار قصبه مشهوره و معدنها و کوه بزرگ و سی نهر بزرگ نوشته اند و لون مردم این کشور میان سمره و سواد و اکثر ایشان
قصر قامت و ضعیف و لاغر اندام و غالب اولاد حام و دیگر یافث و دیگر سامند و در ازترین ایام آنجا سیزده ساعت و
هم است اکثر مردم این کشور مشرک و کافر نه قومی تمامی گروهی حلولی و فرقه اتحادی و فرمه صابی مذهب و جمعی آفتاب پرست
و بعضی بت پرست و برخی مشتری پرست و دیگر آتش پرست و طایفه دیگر گوساله پرست و طایفه دیگر گاو پرست و
خوانند و بعد از ایشان اهل سنت و جماعت در آن کشور بسیارند و ایضا اسمعیلیه و صاحبان مذاهب دیگر در آنجا نیز بسیارند و از آنجا
و دیگر جماعت یهود و دیگر قطعی و شیعه امامیه نیز در آن کشور بسیارند و ایضا اسمعیلیه و صاحبان مذاهب دیگر در آنجا نیز بسیارند و از آنجا
الی حقه اصحاب لغات مقرر است که این کشور بجدد من جوانان چین و ماچین و دکن و گجرات و سند و بوج و اکثر مسکنه آنجا از هر یک

لغت مخصوص دارند و سکنان بین عمان و حضرموت و حجاز و ثیرب و صعید و بربره و بعض مردم جزایر این کشور بلسان عربی تکلم نمایند و بعضی از
اولی آنجا بزبان قبطی و عبری و کمروری و فکی و فارسی سخن گویند هوای آنجا بغایت حار و آب آنجا شور و بیوه و گرمسیری
در بعض اماکن آنجا بسیار و عقاقیر و نباتات وحشی بسیار و معادن احجار نفیسه و قطعات غریبه تیسه فراوان و فواکه
سردسیری و برف و یخ در اکثر کشور در غایت قلت و بیشه و جنگل در آنجا در نهایت کثرت و در بعض اماکن آنجا در موسم تابستان باران
باردو در اکثر صعید و صعده در بیشتر موسم برف و باران بسیار و اندوبه حار و نحاس و زمرد و طلا و فلع و زبرجد و سندروس و امثالهم
در آنجا فراوانست و جانوران عجیب و غریب و درندگان عجیب بیابان حضرت خاتم النبیین و سید الوصیین و آله طاهرین صلوات
معابد گزین و گشته اند بین ازان اقلیم بوده اند و موجود دیگر ایشان از آدمیان نیز نمود و ذکر شیخ ابو الفتوح چون آن طایفه
اندانشور در این کشور واقع شده لهذا در ضمن آنشمه از احوال خجسته مآل آن سر حلقه عالی اهل النفس مناسب است آن بزرگوار از خواهد
رکیا ایام و افکار حکمای شیرین کلام بود و در مراتب عرفان و مطالب ایقان و حید زمان بسیار و سفرها کرده و روزگار
چند را ملوک ایرجمند بسر برده باز مرد عرفا و حکما و فرقه علما و امرا مجالست و معاشرت بسیار کرده بود و تقریر ایشان آنجناب
اعتقاد تمام و اعتماد کلام بود بزعم فقیر حکیم عرفا و عارف حکما بوده که دون حکمت برطبع کریمش غالب و شنیدن کلمات حکما
بسیار راغب بود در روزی فقیر از آنجناب مصیر سئوال نمود که در خصوص ملوک و سلاطین چه میفرمایند و در باب حکومت و سلطنت چه
بیان مینمایند فرمود که پرضمیر ارباب هوش پوشیده و مخفی نیست که واسطه و سبب انتظام عالم و انتظام امور بنی آدم بمقتضای مشیت الهی و ارادات
غیر متناهی ملوک نامدار و سلاطین صاحب اقتدار شده اند تا بواسطه ریاست و سیاست ایشان اکثر ظلم و جور اهل بغی و طغیان
منتفی گردد و ظلم خالمان و جور متغلبان از سر کافه ناس مندفع شود بنابراین حکومت و سلطنت وسیله اصلاح امور عالم و انتظام مهام
طوایف امم است بفحوای آیه کریمه تؤتی الملک من تشاء از ابتدای هبوط حضرت آدم تا این دم مابین طوایف امم حادث خداوند
جهان آفرین مقتضی چنین بوده که نوع بشر در حین تمدن و اجتماع محتاج باشند بسایسی و مدبری و در اکثر اوقات مراتب اطاعت و انقیاد
سایس و مدبر دولت مناسب احوال ایشان بوده و در نشو و نما مدت عمر و غیره و آیه شریفه و لقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة
و چون افراد انسان در اغلب اوقات لا اقل از عمر طبیعی که صد و بیست سال باشد تجاوز نکنند بهمین اجتماعات در دول ازین معدود
گذرد و هیچکدام از آنمقدار تجاوز نکنند مانند بعضی از افراد متقدمین که بوده اند و هستند شاذ و نادر است این سبب قوت و ضعف
دولتی حالت وقوف پیدا کرده و نقصان در بدن هیچیک حالت انتظام و تنزل گذکک دولت و سلطنت را این سه حالت موجود است
و مغایرت هریک ازین حالات باعتبار تغایر اوقات باحوالی دیگر ظاهر است و بر اهل خبر معلوم است که هر فرد ایشان را
از سکام و ولادت تا حد تمیز گر آن صعادت قبلی و سایس مانند والدین او من یقوم مقامهما واجب و لازم است همچنین در بدو
ظهور هر دولتی محتاج قبلی از رئیس دانا و صاحب عزم و توانا و منتخب مردان کاردان و قبایل و معاونت ایشان و چون هر فردی
از افراد انسان بقدر عقل داری که دارد و تدبیر اساس معاش خود چنانچه گذکک بر پادشاهی و صاحب دولتی ناچار است که او را
قانون عدل و احسان و حسن سلوک بار عایا و جلب قلوب برایا و اعوان و انصار بوده باشد تا بسبب آن تعمیر بلاد و تکثیر عباد و تحصیل
اموال و تکمیل خزاین شود و امور مملکت و عرصه ولایت منتظم گردد چنانچه انسان در حالت نشو و نما و هفت سالگی پادشاه و در ترقی و ترفع
و نشو و نماست همچنین هر دولتی و سلطنتی در بدو ظهور از کوشش پادشاه و مدبران و بجاه و سپهداران شجاعت پناه در تزاید و تضاعف
و ترقی میباشد تا مدتی و قوف و قضا چون انسان هرگاه بمرتبه کمال رسد چندگاه بر یک منوال توقف نماید و در جسم و بدن او ترقی نمیباشد

۱۲۰ گذشت و اسباب هر دولتی مدتی بر یک حال و قرار میگذرد و کم از تدبیر یا دقتی ولایت و دست مملکت و حسن سلوک و جلب قلوب غافل دار
قهر عادت و ترتیب اجناد و ارعایت عایا و احوال برایا میباید و ذاهند اما بموجب خیر خیر الامور اوسطها سر پادشاهی که عدل
داد و اجرای حقوق عباد و عامه و ابواب اعاف و شفقت بر روی عموم بندگان خدا گشاده بر طبق آیه کریمه و اما ما ینفع الناس فیمکث
فی الارض ایزد متعال آن پادشاه را توفیق و طول عمر کرامت کند و مملکت او را معمور و دشمنان او را مقهور و رعایای او را مسرور
گرداند و سه مملکتی و رعیتی که ماده ایشان قابل چنین پادشاهی باشد عنایات الهی شامل حال ایشان گشته توفیق چنین شهریاری
میسر باشد و چون فرد انسانی هر گاه از حالت سن و وقوف گذشته بسر حد انحطاط برسد عمل قوی و احساس حواس او ناقص میگردد و
حالت ضعف و پیری بر او غالب میشود همچنین هر دولتی که انصار و اعوان و اجتماعات او رو بقترل باشد لهذا از حالت وقوف
توسط بحالت انحطاط تنزل نماید و ابواب ضعف و فتور بر وی شوکت او گشاید مانند انسان که مشاهده قوت ظاهری و باطنی
او بنوعی حرارت غریزیه و جوانی و پیری بر او طاری گردد البته آن حرارت نقصان میپذیرد و قوی از جذب غذا بجهت ترتیب
بدن ناقص میشود و در آن قوی فتور و اختلال کلی هم میرسد همچنین انحطاط دولت و تنزل سلطنت بعلت نقص کیفیت احوال و قرار و ادرار
و دخل و اسباب و قصور رای مستدبیر و کثرت طمع ایشان باعث اختلال حال انصار و اعوان و لشکریان مانند حواس انسانی که حرارت
غریزی از او کم شده فتور بهم رسد و علل نامحصور در آمده دولت بظهور میرسد چنانچه در انسان سفیدی موی و چین و روی علامت انحطاط است
علامات انحطاط دولت و تنزل سلطنت قابل بودن اثبات زینت و زینت در ملابس و مساکن و مناکح و غیرهم و اموالی که جهت نظام
لشکر و انتظام کشور و تدبیر دولت و تنظیم مملکت واجب و لازم است بر این لاطایل از تقطیع در لباس و ترفیع اساس بطن و قیاس صرف
نامیده و بلهو و لعب عیش و طرب و نفس و فجور خرج کنند و اینمعنی از اقوی علامت ضعف دولت و تنزل سلطنت است چنانچه مکرر دیده و
مشاهده کرده و شنیده و در کتب تواریخ مسطور است که اکثر اوقات که دولت و سلطنت از حد وقوف تجاوز میکند اصحاب دولت
در نهایت امن و راحت و کامرانی و خوشگذرانی گوشند و از رعیت پروری و عدالت گستری و از مهام مملکت و نظام رعیت
چشم پوشند و وضع دولت و قانون سلطنت امهور نماند و وزرای دولت و امنای حضرت در توسیع دایره اعتبار و رفاهیت مقدار
بپردازند و مصلحی صاحب دولت خداوند سلطنت را بالکلیه از خاطر محو سازند و احوال و اوساط الناس ایشان بل دهان خدمتکاران
دعارمان در حبس و مسکن مانند حبس و مسکن ملوک شوند در راحت و تن پروری را شعار خود نمایند و اتواب و غفلت و عیش و عشرت بر روی
خویش گشایند و بحال از احوال رعایا غافل و از دفع اعدا غافل گردند زیرا که هر شخصی که عادت براحت و کامرانی کند و بر تن آسانی
و سایه پروری مایل باید بسته اگر سفر یا حرکت ترجیح دهد چه در سفر تعب و مشقت موجود و عیش و راحت مفقود است
از بهجا ماندن غلو و حرارت ملکه در رعایت رعیت باز نماند و بهر گاه منهیان و خبر گیران از جائی و سر حدی خبری برسانند عمل بر کذب
و بهتان و اباطیل حمل کنند و یا کلمات بی اصل و غرض آمیز بحضرت صاحب دولت گفتن گیرند و این غفلت و راحت باعث
زوال دولت و انقراض سلطنت گردد اگرچه مضمون آیه شریفه لکل اجل کتاب دلالت بر آن دارد که هر بدایتی را نهایتی مقدر و هر
آغازی را انجامی مقرر است اما بنحوا هفتا بیاتا و یثبت دلالت میکند که قضای معلق تبدیل پذیرد (شعر)
گریه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دمان اژدها بلکه لازم نیست که در حین انحطاط دولت البته زایل گردد و بجمله انکه اهل آن
در حالت ثلثه و ابتدای انحطاط بلکه قبل از آن بسر گاه بدتر اثر بیت نمایند و تا حد ممکن طریقی تدبیر آن نکنند بلکه تا دل سنگ
نماید هر چند بهنگام نمودن باشد قبل از حلول اجل البته پرداخته چگونه علاج پذیرد گذشته بعضی دول ماضیه چون اصحاب آن بر وفق عدل و قانون

(۳۷) داد معمول نبیداشتند و سیاست کلی را اهمل و تغافل میکردند و هر یک از عمده و ان نثار خود ساخته و بر همه هوا و هوس خود گشته و بیدادی
علم و ستم تا حدی رسانیدند که چار قبل از وقت ارکان دولت ایشان اصل پذیرفت آفتاب شوکت ایشان قبل از غروب زوال کسوف کرد اما بر ذات
کدورت بدن نزد طبیب حاذق نماند و حسن تدبیر او موافق آید البته سر طبیعی بر سد همچنین نظم هر دولتی چون شروع در انحطاط قابل
از آن اگر بر وفق تقدیر و حسن تدبیر و زرا و امرا بوده باشد باعث بقای دولت و دوام سلطنت میگردد حاصل اگر شاه جهانی
دولت سیاست است و سیاست یا عقلی است که او را حکمت عملیه نامند بحدی که اجد اقسام آن علم سیاست است یا شرعیه
هر گاه سیاست شرعی باشد و بشروط آن عمل نمایند از سیاست حکمت عملی مستغنی گردند لهذا اگر ملوک نامدار و سلاطین با اقتدار که مسلمان
بوده سیاست شرعیه را دستور العمل خود ساخته اند و هر پادشاهی که از سیاست شرعی عدول و تجاوز نموده گشاده و فتح
بتاییدات ربانی مظفر و منصور نموده و هر پادشاهی که متهاک و بیباک و مغرور بوده که سیاست شرعی را معیار خود نگردانیده و اقتدا
بر سیاست شرعی ننموده و در پی هوا و هوس افتاده البته عزت الهی بروی استیلا یافته حسبوا انما نملی لهم خیر لانفسهم گردد
تحقیق بدانکه اخبار فرامذ و قضای دولت تقاضا از سیاست عقلیه و اعظا ایشان بامر سیاست بهاجیه و اخبار آمده که الملک
یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم لاجرم هر علمی که مناقی شرع و حکمت موجب زوال مملکت و انقراض دولت است و دیگر
انکه هر طایفه که زمام دولت و صاحبی رعیت بدست تغلب و اقتدار گردن بر فرمان ایشان نهادند بموجب خیر ناطق قوم
و امرهم امرأة عاقبت بدریای فتن و بلای محن افتاده و هرج و مرج کلی بامور ایشان رسیده و انجام کار دولت آنطرفه بنهایت
انجامیده مانند دولت عجم که در اواخر چه گاه دختران خسرو پرویز سلطنت کردند لاجرم اختلاف فراوان بامور ایشان راه یافت
بحدی که علاج پذیر نگشت و همچنین هر پادشاهی که متهاک و مغرور و با سپاه و رعیت در ستیز بوده همگی گشته و بزودی از جهان در گذشته
زیرا که عدل خداوندی اقتضای انعدام وجود چنین ظالمی میکند و این معنی تجربه رسیده و مشاهده پذیر گردیده و گذشتگان هر پادشاهی که
خسیس و بخیل و قاطع ارزاق و مبرات معمول بوده قصیر العمر گردیده و گذشتگان هر پادشاهی و شاهزاده که جراب بتقتل پدر نموده از عسر
خویش برخوردار نبوده بلکه ایام زندگانی او بعد از پدر شش ماه تجاوز نکرده (ابیات) پدرکش پادشاهی را شاید اگر باشد
بخورشش نیاید مانند شیرویه که پدر خود را بقتل آورد و مقصر بالله که پدر او متوکل بالله بود قتل کرد و مهتر ناصر العبد اللطیف که پدر او الناصر
ابن الامیر تیمور کورگان بود کشت و هر یک از ایشان زیاده بر شش ماه حکومت نکردند و همچنین هر کس که باعث ظهور دولت گردیده عاقبت
بدست صاحبان دولت بقتل رسید احوال ابو مسلم مروزی شاهد این مقالست و گذشتگان هر وزیری یا وکیلی که سبب ظهور و جلوس پادشاهی
گشته بالاخره آن پادشاه و برا کشت چنانچه در این زمان حال حاجی ابراهیم خان شیرازی معنوی تدعاست و در کتب مورخان نیز مسطور
است جناب حق سبحانه و تعالی پادشاهان را توفیق داد و سعادت ابدی قرین ایشان گرداناد که بسیاست عدل طالمان را
مقهور نمایند و مظلومان را مسرور کنند (شعر) دولت قصر خدایا بمن ارزانی دار کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست
وصلی الله علی محمد و اله اجمعین اقلیم سیم ابتدای آن از مشرق بلاد چین و ماچین و جنوب و یاجوج و ماجوج شروع شده
و از دو سو ملک کابل و زابل و کمران و بجستان و کرمان و فارس و خوزستان و عراق عرب و جنوب و یاجوج و ماجوج و از میان
شام و مصر و مغرب عبور کرده بدریای محیط پیوندد و صاحب این اقلیم تریج است گویند در آن سیصد و شصت و نه شهر آباد است و سه برابر
قصبه کثرت بیابان و سی و شش کوه بزرگ و بیست و دو نهر بزرگ است و رنگ مردم این کشور عموما اسمر و سبزه و دیگر سفید چهره و بعضی
صندل رنگ نیز باشند و اغلب سکان این کشور از متاع ملاحت بیبهره و در مزدوکشه هوای بلادش دلکشا و آبش

(۲۰) گردنکش او اسطه هر دولتی مدتی بر یک حال و قرار میکذرد که از تدبیر زیادتی ولایتی وسعت مملکت و حسن سلوک و جلب قلوب غافل دار
قهر اعدا و تربیت اجناد و ارعایت عایا و احوال برایا کیاره و فایده اما بموجب خیر الامور اوسطها هر پادشاهی که عدل
داد و اجرای حقوق عباد نماید و ابواب اجاف و شقت بر روی عموم بندگان خدا نکشاید بر طبق آیه کریمه و اما ما ینفع الناس فیمکث
فی الارض امید و متعال آن پادشاه را توفیق و طول عمر کرامت کند و مملکت او را معمور و دشمنان او را مقهور در عایای او را سرور
گرداند و بسه مملکتی در یعنی که ماده ایشان قابل چنین پادشاهی باشد غایت الهی شامل حال ایشان گشته توفیق چنین شهریاری
میسیابند و چون فرد انسانی هر گاه از حالت سن و قوف که گذشته بسر حد انحطاط برسد عمل قوی و احساس حواس او ناقص میکردد و
حالت ضعف و پیری بر او غالب میشود همچنین هر دولتی که انصار و اعوان و اجتماعات او رو بتنزل باشد لهذا از حالت وقوف
توسط بحالت انحطاط تنزل نماید و ابواب ضعف و فتور بر وی هر فور بر وی شوکت او دولت بکشاید مانند انسان که مشاعر قوت ظاهری و باطنی
او از حرارت عزیزیت و جوانی و پیری بر او ظاهر کردد البته آنحرارت نقصان میپذیرد و قوی از جذب غذا بحدت تربیت
بدن ناقص میشود و در آن قوی فتور و اختلال کلی هم میرسد همچنین انحطاط دولت و تنزل سلطنت بحدی نقص کیفیت احوال و زرا و امرا
و دکلا و امنا و مقصورای او تدبیر و کثرت طمع ایشان باعث اختلال حال انصار و اعوان و لشکریان مانند حواس انسانی که حرارت
عزیزی از او کم شد و فتور موفور و علل نامحصور در آن دولت بظهور میرسد چنانچه در انسان سفیدی موی و چین و صروی علامت انحطاط است
علامت انحطاط دولت و تنزل سلطنت مایل بودن ایشان بزینت و زیادت در ملابس و مساکن و مناکح و غیرهم و اموالی که جهت نظام
لشکر و انتظام کشور و تدبیر دولت و تنظیم مملکت واجب و لازم است بر این لاطایل از تقطیع در لباس و ترفع اساس بطن و قیاس صرف
تملیذ و ملهو و لعب و عیش و طرب و فسق و فجور خرج کنند و اینمعنی از اقوی علامت ضعف دولت و تنزل سلطنت است چنانچه مکرر دیده و
مشاهده کرده و مسکرر در کتب تواریخ مسطور است که اکثر اوقات که دولت و سلطنت رو بضعف و وقوف نهاده و میکند اصحاب اقتدار دولت
در رعیت تن را رعایت بین و کامرانی و خوشکذرانی کوشند و از رعیت پروری و عدالت کستری و از مهام مملکت و نظام رعیت
چشم پوشند و وضع دولت و قانون سلطنت را مهجور نمایند و وزرای دولت ابتدای حضرت در توسیع دایره اعتبار و رفعت مقدار
پردازند و صلاح صاحب دولت و خداوند سلطنت را بالکلیه از خاطر محو سازند و احوال او اساس التماس ایشان بل و دهان خدمتکاران
و ملازمان در ملبس و مسکن مانند طبس و مسکن ملوک شوند و در راحت تن پروری را شعار خود نمایند و ابواب غفلت و عیش و عشرت بر روی
خویش کشایند و خیال از احوال رعایا فارغ و از وضع اعمال غافل کردند زیرا که هر شخصی که عادت براحت و کامرانی کند و بر تن آسانی
و سایه پروری میل نماید البته اکثر خطرا بر سفر و اقامت از حرکت ترجیح دهد چه در سفر زحمت و مشقت موجود و عیش و راحت مفقود است
از جهت حفظ و حراست ممالک و رعایت رعیت باز مانند و بهر گاه منهیان و خبر گیران از جائی و سر حدی خبری برسانند حل بر کذب
و بهتان و دناءت و علت پریشان کنند و یا کلمات بی اصل و غرض آمیز بخدمت صاحب دولت گفتن گیرند و این غفلت و راحت باعث
زوال دولت و انقراض سلطنت کردد اگرچه مضمون آیه شریفه لکل اجل کتاب دلالت بر آن دارد که هر بدایتی را نهایتی مقدر و هر
آغازی را انجامی مقرر است تا بنهاد آید بحکمها فمحاها و اثبت دلالت میکند که قضای معلق نیز بست (شعر)
گرچه کس لی اجل نخواهد مرد تو مرو در دمان اژدرها بلکه لازم نیست که در حین انحطاط دولت البته زایل کردد بجهة آنکه اسباب
در حالت ثلثه و ابتدای انحطاط بلکه قبل از آن بسه کاه بدرجه تربیت نمایند و تا مدتها بتدبیر طبیعی تدبیر آن نکنند بلکه تا دل سلطنت
نماید هر چند هنکام نموده باشد قبل از حلول اجل البته میرود همچنانکه علاج پذیرد که تلک بعضی دول ماضیه چون اصحاب آن بر وفق عدل و قانون

داد معمول نبیه داشتند و سیاست کلی را اهمل و مهمل نکذاشتند و هر یک از عمرو عدوان شعار خود ساختند و بر سمند هوا و هوس سوار کشته و سیاست (۳۰)
خلم و ستم تا ختند ناچار قبل از وقت ارکان دولت ایشان خلل پذیرفت و آفتاب شوکت ایشان قبل از غروب زوال کسوف کرفتار مابرین فانی
کرفتار بدن نزد طبیب حاذق نماید و حسن تدبیر او موافق آید البته سر طبیعی میرسد همچنین حکم هر دولتی چون مشرع در انحطاط قبل
از آن اکر بر وفق تقدیر و حسن تدبیر و زرا و امرا بوده باشد باعث بقای دولت و دوام سلطنت میکردد و حاصل اکثر اوقات
دولت سیاست است و سیاست یا عقلی است که او را حکمت عقلیه نامند بحث کذا عد اقسام آن علم سیاست است یا شرعی
هر کاه سیاست شرعی باشد و شروط آن عمل نمایند از سیاست حکمت عقلی مستغنی کردند لهذا اکر خواهی که نامه از سلاطین یاد کنی
بود مدسیاست شرعی او را مستولی العمل خود ساخته اند و هر پادشاهی که از سیاست شرعی عدول نمود از نموده کشاده و قلت
بتأییدات ربانی مظفر و منصور نبوده و هر پادشاهی که سفاک و بیباک و غیور بوده که سیاست شرعی را معیار خود نکرده و اعتنا
بر سیاست شرعی ننموده و در پی هوا و نفس اماره مشاقه البته عزت الهی بروی استیلا یافته حسبوا الله و نعم الوکیل و
بنحیلا بدار البوار فرا رسیده و بقای دولت کفار از سیاست عقیبت و اعتبار ایشان پامر سیاست بدایت و در اخبار آمده که الملک
یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم لاجرم هر که عملی کرد سزای شرع و عقلت موجب زوال مملکت و انقراض دولت است و دیکر
اکر هر طایفه که زمام دولت و صاحبت رابدست نوان داده و کردن بر فرمان نهاده اند بموجب خبر لا یفلح قوم
ولوا امرهم امرأة عاقبت بدریای فتن و بلای محن افتاده و هرج و مرج قلی بامور ایشان رسیده و انجام کار دولت آنفرقه مانند
انجامیده مانند دولت عجم که در اواخر چند کاه دختران خسرو پرویز سلطنت کردند لاجرم اختلاف فراوان مردولت ایشان راه یافت
بحدی که علاج پذیر نکشت و همچنین هر پادشاهی که سفاک و خونریز و با سپاه و رعیت در ستیز بوده ممکنه و زودی از جهان در کذشته
زیرا که عدل خداوندی اقتضای انعدام و جود چنین ظالمی میکند و این معنی تجربه رسیده و مشاهده نیز کردیده و کذلک هر پادشاهی که
خسیس و بخیل و قاطع ارزاق و مبرات معمول بوده قصیر العمر کردیده و کذلک هر پادشاهی و شاهزاده که جرات بقتل پدر نموده از غصه
خویش بر خوردار نبوده بلکه ایام زندکانی او بعد از پدر شش ماه تجاوز نکرده ابیت اکر پدر کش پادشاهی را شاید اکر با
پنجر شش نباید مانند شیرویه که پدر خود خسرو را بقتل آورد و منتصر بالله که پدر را متوکل بالله بود قتل کرد و مبسه زاهد القلیف که پدر او را ناصر
ابن امیر تیمور کورکان بود کشت و هر یک را بایشان زیاده بر شش ماه حکومت نکردند و همچنین هر کس که باعث ظهور دولت کردیده عاقبت
بدست صاحبان دولت بقتل رسید احوال ابو مسلم مروزی شاهد این مقالت و کذلک هر روزیری یا وکیلی که سبب ظهور دولتی کشته بالاخره آن پادشاه و بیرا کشت چنانچه در این زمان حال حاجی ابراهیم خان شیرازی معروف مقاعات و در کتب مورخان نیز مسطور
است جناب حق سبحانه و تعالی پادشاهان را توفیق داد و سعادت ابدی قرین ایشان کرداناد کر بساط عدل طاغیان را
مقهور نمایند و مظلومان را مسرور کند (شعر) دولت قهر خدایا بمن ارزانی دار کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین اقلیم سیم ابتدای آن از مشرق بلاد چین و ماچین و جنوب و یاجوج و یاجوج و از بلاد ختن
و از سواحل کابل و زابل و مکران و بجستان و کرمان و فارس و خوزستان و عراق عرب و جنوب و یا و بکر و از بادیه العرب و از میان
شام و مصر و مغرب عبور کرده بدریای محیط پیوندد صاحب این اقلیم فرخ است کویند در آن سیصد و شصت و سه شهر آباد است و سزا
قصبه کثرت خیان و سی و شش کوه بزرک و بیست و دو نهر سترک است در تمک مردم آنکشور عموما اسمر و سیه و کمتر سفید چهره و بهی
صندل تمک نیز باشند و اغلب تمکان آنکشور از متاع حاجت بیکرو صباحت منظر بهره و رند و کشاورزی بلادش نکشاد است

کوارا و خویش جمع اقوام و اهل ایام آنجا چهار ده ساعت و در تخمین ابتدای هفت حصه مردم اکثر مشرک و کافر فرقه پرستار زر
آتش پرست و گروهی آفتاب پرست و طایفه شاعی و قومی حلولی و جمعی مباحی و بعضی زردشتی و امثالهم بسیار پنج حصه دیگر اهالی آن اقلیم
مذهب شافعی و مالکی و حنفی و حنبلی و امامی دارند و دو حصه دیگر خاص آنجا نصاری و یهود و سامری و تفیری و اسمعیلی و زیدیه و جمعه
دیگر شیعه امامیه اند و غالب ایشان از نسل سام و بعد تخمه حام اکثر یافث بن نوح علیه السلام اند و صاحبان لغات مختلفه و السنه
متفرقه در اکثر بسیار اند و اهل چین و جزایر و هند و ستان و زابل و کابل و فارس و عراق عرب و مغرب و بربر و مصر و شام و
ولایتی لغت علی حده دارند و سواد اعظم ایشان قوم عرب و چین و هند و ستان و فارس و افغان و بربر اند و ارباب سایر لغات
در اکثر مثل ترک و افغان و کشمیری و قبطی و عبری نسبت با ایشان کمتر اند اکثر انبیا و مرسلین و اوصیا طاهرین و نامبین و عرفای
صاحب یقین و حکمای حکمت آیین و علمای فضیلت قرین و ملوک شوکتدار و امرا نامدار و وزرای معرفت شعار و شعرای فصاحت شعار
از آن دیار بسیار برخواسته اند و بزیور کمالات صوری و معنوی و حلیه فضایل ظاهری و باطنی آراسته اند و در بعض بلاد آن اقلیم
برف و یخ بهم میرسد و او به کبار و معادن بسیار از قطرات امجار و در بعض بحار آنجا قرشهوار میباشد و هوا که گرم سیری و سرد میرسی
فراوان و حبوب و علوفش بغایت ارزان ذکر میان فیض الدین لقمانیان باصطلاح هندیان بنی آقا و خداوند فرخنده
است آنجا بسیار یتیم و از بلاد هند و ستان بود و چون راقم را معلوم نبود که از کدام شهر دیار بود لهذا در ضمن اقلیم ذکر نمود شخصی از
و در علوم حکمت توانا سیما در فن طب یگانه جهان بود و در اخلاق حمیده و افعال پسندیده و حسن معاشرت و وفور سخاوت و حید زمان میبود
وقتی از اوقات از ذات فرخنده صفات او جامع این کلمات سئوال نمود که ظهور علم طب با کیست و اینقدر شریف از طبع راد کدام حکیمت
جواب فرمود که در تاریخ حکما مسطور است تخمین کسیکه وضع صنعت طب نمود چند هزار اسکلیوس اول بود و این علم عزیز تجربه او را بدست آمد
بالجمله مدتهای مدید حکم تجربه مقصور بود چون ابقراط حکیم علم آنرا و لاغیری در علم طب بر افراخت اکلیم تجربه بتمام انحطاط و انسته قیاس با تجربه را
ساخت مشهور و مسنین بسیار کار اطبا قیاس و تجربه گذشت تا وجود برمایدس طبیب تکارکت وی تجربه را خطا اعتقاد نمود و بقیاس فقط
عمل فرمود بعد از وفات اکلیم در میان شاگردان اختلاف فراوان ظهور یافت هر کسی بر اوامی خودرائی و خودرونی شروع نمود بعضی تجربه
تنها لازم گرفتند و برخی را اصالة قیاس سخن گفتند و زمره برین رفتند که علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن جمله چند است که متضمن تجربه
است تا زمان اخلاص متواتر و دانستن مطالب اقتضا و اختلافات آنها بحالت گذشت و معلوم نمود که تجربه بقیاس خطا کند
و قیاس بی تجربه هم هلاک است لاجرم قیاس با تجربه منضم کردانیدند و نسخ طوایف ثلاثه را بسر رانیدند و کتب قدیمه را که مشتمل بر تجربه و قیاس بود
بسر دانش بعد از هزار و چهارصد و بیست و اند سال بعد از افلاطون اکلیموس ثانی بمرصه وجود پای گذاشت و رای افلاطون را پسندیده
همان اعتماد کرد روی توجه باقوال افعال افلاطون آورد بعد از فوت او یعنی اکلیموس فوت فرقه مستقیدان او که بخلاف رای او معاملا
میکردند ابواب مخالف بر روی اکلیم یگانه میگشودند بعضی از طوایف که بزیور کمالات و فضایل آراسته و بحلیه صفات حمیده و خصایل
پسندیده پیراسته بود فرقه او حیدا نامند و شخص طب بسبب اهتمام آن یگانه ایام صیت شرافت خویش را بشرق و غرب عالم رسانید
و همین تجربه و الا مرتبه او صنعت طب بغربت گرفت و گلشن نباتات و چمن طب رونق و طراوت بمزید در تواریخ مسطور است
که چون جراحات مشاهده نمود که بنا بر منع غربیان از تعلم علم طب این فن شریف اندراس خواهد یافت لهذا مجموع مسائل طبیه را بدون
تروه بتلامذه خود املا فرمود و شهر کرادکاوت بود تعلیم آن صناعت و فرزندان و شاگردان را وصیت بحفظ فرمود که در افاده و استفاده
و کار و فعلت عمل و صنعت طب و رزند و بهر کدام از ایشان علم شریف در میان خلق مشهور گشت و بیت

معالجات با صواب و از خطا دور گذشت گویند که جراحان در معالجه دردیشان تا زمانه طریق اجتهاد گرفتی و از ایشان بهم خطا
بدیر قی و از توانگران و دولتمندان بجهت طوق زرین یا دست بلور مرصع بجواهر گرفتی بعضی دیگر قبول نصف موضع و از آثار آنها
جزء و مساکین اثبات فرمودی بدانکه در این زمان طبیب حاذق که در من طبابت بر اقران خود غالب است در همه اقلیم غالبا
است لسخه چند که تجربه کرده و عمل آورده است هر کس معمول دارد راقم را بدعای خیر یاد آورد **دوای چشم مجرب** است
رطوبات و دمعه و حکه و سلاق و جرب و بیاض برقیق و امراض حاره مجرب است وصف آن آنست سنای پاک یعنی از خاشاک
و خاشاک ده جزو برگ مورد و هلیله زرد و مازو از هر یک یک جزو باده چندان همه اجزا را بآب صاف بجوشانند تا ربع برسد آنگاه
صاف نموده دیگر باره جوشش دهند تا ثلث رسد و بعد این آویه را داخل کرده مثقال سازند سرمه اصفهانی توتیای گرانی
سنگ سنگ یاب قلمی مثقال یک مثقال از هر کدام یک جزو اقاقیا نیم جزو کتیرا و افیون و شاستا از هر یک سه جزو کوفته و بیخته داخل کرده
مثقال نماید **معجون مبتی** جهت برانگیختن باه و نعوظ و تقویت حرارت غریزی و فربه کردن بدن و تولید خون صالح و اصلاح منی
و دفع اذیت جماع و ضعف آن عجیب الفعل است مکرر بتجربه رسیده وصف آن اینست تخم سفید بابوست گرداب تر بر یک ده درم
خیسانیده و خشک کرده باشند خشک خشک سحق و مثل خود باب خشک تازه خیسانیده و خشک کرده باشند تخم رجله (بهت ترکی بوجه گویند)
سه قیه (و قیه هفت مثقال و نیم رطل نو و مثقال چهار ماشه و نیم و از مثقال بیست و پنج ماشه است ترنجبین او مثقال
دارچینی خولنجان از هر یک شش مثقال عسل یک رطل و نیم یا یک رطل آب پیاز بقوام آورند تخم ترب و تخم ازرک بری و تخم انجره از هر کدام
یک و قیه عاقرقرحا بچهل از هر یک نیم و قیه فاذزهر جوانی شش قیراط مشک شش قیراط زعفران نیم درم سه شه را بالکلاب حل نماید مقدار
گردکان مقرطقوزه نارجیل تخم شلغم تخم سرخ و سفید مقرحه اخرا تخم رجله تخم گشنیز از هر کدام یکوقیه شیرین قرنفل افیون فلفل با شقاقل
ماهی بوبیان از هر یک سه مثقال زرده تخم مرغ مقدار سر گنجشک از هر یک بیست عدد کوبیده تمرهندی یک گرفته با عسل بذکور بطریق عادت معجون
نماید شربتش از دو مثقال تا سه مثقال است **مرهم رال** جهت ناسور و جراحات مزمنه و قروح آکله و رافع کوفت فاسد و مصلح
عضو ضعیف و منفعت کوفت و مصلح قروحات بلوسین عدیل ندارد مکرر بتجربه رسیده وصف آن موم سفید کاور قیصوری رال کات هندی
از هر یک چهار مثقال کوفته و بیخته موم را با روغن کاو تازه بی نمک که مساوی او به باشد در ظرف آهن که اخته اول ال ارنجه دوسه جوش
دهند بعد ها ت ابریزه ذاکاه کاور را انداخته بهم زنند و مخلوط نمایند در قروح قدیمه مزمنه ناسور بقدری قوفل مثقال و عند الحاجه
بکار برند جهت اسقاط دانهای بواسیر آزموده است صفت آن کوکر دیبخ را با تسویه سایده با روغن کنجد تلخ
نماید مرتبه کردن دیگر قبول نکند بعد از آن با قرع دانین تطهیر کنند وقت حاجت نیم گرم کرده بدانه ها طلا نماید جهت جدا ساختن
اصم و منوی و ممسک منی جدا از یکدیگر و زجر و صدل و قتل صنع عربی از بیخ عقربی فصل و ایجاد یعنی زعفران مصطکی از هر یک دو درم
یکجا دیگی را کوفته و بیخته با شیره بنات بقدر کفاف و بانخود جهاسا زند وقت حاجت یکجا با شاهبل نماید و صلی الله علی محمد و آله
اجمعین **اقلیم چهارم** ابتدای آن از مشرق بر دایره چین و ماچین و تبت و جبال کشمیر و بدخشان و ملک سیاه پوشان گذشته
و به بعضی از بلاد کابل عبور نموده بر وسط ترکستان و توران و طخارستان و خراسان و کرمان و عراق عجم و دار المرز آذربایجان
و ارمینیه کبرا و دیار بکر و بعض بلاد روم و شمال ملک شام و بحر روم و یونان مرور کرده و جزیره قبرس و شمال مصر و از طاجزیره
مغرب و طرابلس و مدینه فارس گذشته بساحل بحر اعظم منتهی میشود حد او از آن کشور آفتاب گویند در آن پانصد شهر مشهور و چهار هزار
قصبه معتبرات و جبال بسیار و آثار مشهور دارد و صاحبان مذاهب مختلفه و لغات متفرقه در آنکشور فراوانست در زمین روم و اطراف

او اسطان اقلیم چهارده ساعت و نیم است پرون انکشور در وسط معموره واقع شده بموجب خبر خیراه مورا و عطا نمند اجوایش مستدل و
فرخنده و آیش سازگار و کوارنده و حاصل خیز و در بیش بیعت آمیزات و مردمش بحسب خلق و خلق از سایر اقالیم احسن و اجمل و در بین
دوکار و فهم رسا تم و الکند محققان گفته اند که بملت قرب و جوار انکشور ساکنان اقلیم سیم و پنجم را در هیئت و صورت و سیرت با مجموع اهالی
واقع است و ساکنان اقالیم اول و دوم مانند بلاد زنگ و حبشه و سودان و امثال ایشان بر کاکت طبع و کراهت هیئت و کثافت مزاج
و قباحت صورت موصوف و بدمات حال و پستی احوال و سوء فطرت و رذالت معیشت معروفند و همچنین اقلیم ششم و هفتم مانند
یاجوج و ماجوج و منول و تاتار و مردم سقسین و قپچاق و قرقیز و قلماق و بلغار و روس و فرنگ عموماً از مراتب فرهنگ و دور از مطالب
مردمی بهور مند مسطح موی و زرد روی و ازرق چشم و قصیر القامه و بعضی بغایت سفید و اکثر ایشان کریه المنظر و صورت ایشان
مانند سپر و در افعال بهیمه و بسان سباع و درندگان نزدیکند و در سخوی که در نزد عقلای هر زمان مذموم است بدرجه آن افتخار
کنند و اگر شخص لطیف و نیک محضر و مهذب الاخلاق ظهور کند نادر خواهد بود و خردمند بر نادر اعتماد نخواهد نمود و بعضی از دانشمندان
عاقبت نشان در کتب خود بیان فرموده اند که بهترین بقاع ربع مسکون جزیره سراندیب است این کلام بغایت عجیب است و
این سخن بسیار غریب بنماید زیرا که محققان هر قوم براین و مشهود اربابند مشهود چنین است که جمیع محامد و محاسن انسانی و فضائل
و کمالات نفسانی در حد وسط واقع شده و طرف افراط و تفریط بجانب موم آمده تفصیل این کلام در مقام خود خواهد آمد انشاء الله
تعالی و دلیلی که ایشان در خوبی ملک سراندیب ذکر کرده اند در ضمن آن مذکور میشود بدانکه از اقلیم چهارم اولیاء عظام و عرفای
عالیمقام و علمای کرام و حکمای ذوی الاحترام و ملوک گردون احتشام و وزرای خردپرور و امرای عدل گستر و شعرای بلاغت آثار
و دنیای صاحب نظر بجدد امر ظهور کرده اند و ساکنان اقطام از نسل سام و تخمه بافث بن نوح علیه السلام اند در تحقیق این قسم جمعه
سکنه انکشور حنفی مذهب شافعی و مالکی اند و پنج حصه دیگر مشرک و کافر و بت پرست و مانی مذهب و آفتاب پرست و ثنویری و نصاری و یهود
و کبود و زردشتی و سعید جامه میباشند و شه حصه دیگر علی الفهی و اسماعیلی و صابی میباشند و دو حصه دیگر شیعه امامیه اند فوکر سرد سیر
ممتاز و فراوان و جوب و خلائش بهتر از دارند و ملبوسات و ماکولاتش بغایت خوب و رسوم عادت ایشان در امور معاش
بسیار مرغوب است برف و یخ در موسم زمستان بارد و در بچال و برف دان مخزون نموده در هنگام تابستان مصرف میکنند
و حلی و یه کبار و جواهر بسیار و معادن نفرات مثل فیروزه و شم و بلور و طلا و نقره و مس و آهن و اسرب و لاجورد و مرجان و لعل
و کهربا و نرنی و مشک و چای در سه حامل و خیرهم در انکشور است و ذکر فخر العلما مولانا احمد وجود مولانا از این کشور خطور نمود
از بلاد کابل بوده و در فضل و کمال مانند جبال انکشت نما و در کشف علوم تعلی اجتهاد داشت و در فن اصول ممتاز و مستثنی بود روزی فقیر از
آنحضرت مصیر سئوال کرد که علمای اصول و مجتهدان فروع در حق صوفیه چه فرموده اند در جواب گفت که جمعی علمای امامیه که جامع و منکر صوفیه اند مدتها بشان نوشته اند من جمله یکی از علمای شیعه فرموده که باید دانست
که عثمان بن شریک کوفی که با هاشم کوفی مشهور بود در اواخر زمان بنی امیه این مذهب را این طریق را وضع نمود و این جمعه در بادی الحال
جمیع اطلاعات کتاب ایثار الطالب فی اسرار المذاهب و سید مرتضی رازی در کتاب فصول ذکر کرده و از مشایخ صوفیه شیخ عزیز نفی
که از مشاهیر علمای این طایفه است در کتاب تصفیة القلوب قائل شده و فقیری که سنیان او را امام فقیری گویند و از بزرگان نواحی
صوفیه است صاحب تصانیف بسیار است و چند کتاب و رساله در اثبات آن نموده که نام صوفی در جائی مذکور نبوده تا قبل از دولت
مالی از هجرت که این نام را وضع کرده اند و قبل از جائی در اوائل کتاب نحاس الناس از او نقل کرده و خود باین قائل و میگوید که اول کسیکه این

نقطه

کنیه ابو هاشم بوده و غیر او در بسیاری از کتابهای شیعه و سنی بعنوی مضبوط است با وجود این بسیار کم کسی از متصوفیان و صوفی مشربان
بر یکی از پیروان عثمان کوفی بر دست یافته اند و وجود متعدده در هم افتاده حتی بعضی از ایشان گفته اند که این جماعت از اصحاب
حضرت بوده که صوفی نام کردند و صوفی گفته اند و طایفه از فریبنده گان بجهت رونق کار و رواج بازار خود را منسوب باین توجیهات کاسده قابل
شده اند کروهی از غافلان نادانسته باین وجوه فاسده معترف گشته اند و بآن عثمان و رای بیقینان را روا دانسته اند پس
بدان اولی کسی را که صوفی گفتند چنانکه شیعه و سنی متفق کرده اند ابو هاشم کوفی بوده و این سبب آن بوده که مانند رهبانان نصاری جامه های
پشمینه از زشت میپوشیده و آن عمل مثل نصاری بجهول و انتحار قابل بوده چنانکه نصاری در باره عیسی بجهول و انتحار قابل بوده اند و این
این دعوی بنیاد نهاده از این دو دعوی متناقضه و متحیر بوده و معلوم نیست که در آخر رای شومش بر کدام یک قرار گرفت و در کتاب
اصول الدیانات مسطور است که بظاهر اموی و جبری و در باطن ملحد و هجری بوده و مراد شش از وضع این مذهب این بوده که دین
اسلام را برهم زند و از آنه معصومین چندین حدیث در طعن او و ارداست و پیروان او را خوارج و اصوفیه خوانده اند و گویند
وکاء بکنیت و دکاء بنام او و کاء بنام پدر او ایشان را گرد انیده و بهاشمیه و ابو هاشمیه و ثمانیه و شریکیه خوانده و چون صفیان
ثوری طریقه و روش او را خوش کرده صورت و رویت و تشبیه و تجسیم بر مذهب او افزوده و عوضه این مذهب با علی او سیم کرد انیده
این فرقه را ثوریه و سفیانیه نام کرده اند و بعد از آن ایشان را بایزیدیه و بسطامی نسبت داده و یزیدیه و بسطامیه لقب کرده اند و باعتبار حلول
بودن بحلول و اتحاد ایشان را حلولیه و اتحادیه خوانده اند و چون جمعی از ایشان بر اتحاد مبالغه نموده بوحدت وجود قایل شده اند ایشان را متحده
نام کرده اند و همچنین منصور حلاج ایشان را منسوب کرده حلاجیه گفته اند و بجهت آنکه در باب مشایخ خود غلو نموده بغدائی ایشان بروجه
حلول و اتحاد قایل شده اند و بر گرداب افتاده اند و غدائیشان را غلات و غالیه و غادیه نام کرده اند و بسبب گریه و زاری
خدمه و مردم فریبی ایشان را بزرافیه و خداعیه موسوم ساخته اند و چون طایفه مدعی اختراع نموده که مشغول بودن بریاضت و مجاهده
کفر و اسلام را در هم آمیخته بودند امامان ما ایشان را ملحده خوانده اند و ستیان بسته اند که ابایزید بسطامی امام جعفر الصادق بوده
و این محض افتراست و آن شقی معاصر امام حسن عسکری بوده و در دوری چند خدمت حضرت کتاب کرده بوده و آنگاه این طایفه بظاهر بمذهب
احمد حنبل و مالک و در فروع عمل میکرده اند و بظاهر شبلی مالکی مذهب بوده و ذوالنون شاگرد مالک بوده و بیشتر این طایفه در باطن ملحد بوده اند و
حسین ابن منصور حلاج رسوائی را از مایزید هم گذرانیده و کفر و الحاد خود را بر هیچ پوشیدن ظاهر کرده اند و توقع بعضی از بیدینان آمده از
جمله کسانیکه قوی نقل او نوشته اند یکی این روح است که از دکای حضرت صاحب الزمان آمده بوده و عادت متصفان سنی است که بر کس
از این طایفه که بیستند رسوائی را از حد گذرانیده و پرده از کفر خود برداشته اند بگویند که حسین منصور حلاج که بود و تا بوده و
اکثر صوفیه نیز دعوی دوتائی ایشان را میکنند با آنکه در دیگر جایها تحاد و قائلند در این طور جایها از غایت تستر قاعده مذهب خود را فراموش کرده اند
بدو تائی قائل میشوند و میگویند حسین منصور دو تا بوده و بایزید بسطامی نیز دو تا بوده و یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مومن و از کجا برایشان
اشتباه و هیچ تفکری نمیکنند که چون یک پیر و تاریخ معتبر رجوع نمایند رسوا میشوند و از جمله احادیثی که از حضرت رسالت پناه صلعم در چند کتاب آورده
قدما علماء شیعه بثابت است که فرموده که یا آباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون
افضل لهم بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السماء و الارض یعنی ای باذر در آخر الزمان قومی باشند که
در زمستان و تابستان پشمینه پوشند و گمان برند که ایشان را بآن چشم پوشیدن از باقی فضیلتی بر دیگران هست لعنت خواهند کرد ایشان را
ملائکه آسمان و زمین پس در اینمقام چند کلمه در ذکر بعضی از خرافات صوفیه و اندکی از عقاید و مذاهب ایشان اختصار مینماید در بیان

خرافات

طوائف صوفیه و عقاید ایشان بروفق علمای ظاهر — بعضی از علمای خاص بنیان و فصلای صورت چنان اند

متقدمین و از متأخرین میگویند که مذهب صوفیه بسیار است بعضی گفته اند که از آنجمله چهار مذهب اصل است و باقی فروع و آن چهار مذهب اول مذهب حلولیه است دوم مذهب اتحادیه است سیم مذهب اصلیه است چهارم مذهب عشاقیه است و بعضی گفته اند اصل چهار مذهب ایجابی و اصلیه و عشاقیه و حدتیه است و بعضی گفته اند که اصول مذهب ایشان شش است و فلسفیه و ورقائیه را بر آنچهار گرداند مذکور شد افزوده اند و بعضی گفته اند هفت است و حدتیه را بر آن شش که مذکور شد زیاد کرده اند و بعضی گفته اند که اصل و بود است پس چون از متأخرین صوفیه مذهب دیگر اختراع کرده اند آن را نیز اصل ساخته اند آن قایل بودن است بوحدت وجود پس بنا بر قول آنجماعت سه مذهب اصل مذهب صوفیه خواهد بود و غیر از آنچه مذکور شد دیگر نیز اقوال است اما مأخذ اینست که از جمله مذاهب صوفیه و مذهب اصل است و باقی فروع آن و مذهب یکی قایل شدن است بحلول و دیگر قایل شدن باتحاد و بیشترین این دو گروه در باطن تناسخی و ملحد و دهریند بوده اند و بعضی از ایشان بظاهر بر مذاهب و اتحاد قایل شده اند و بسند و قضی رازی در کتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه را سوا و فرقه عارفان و اینش قسم شمرده و اما در کتاب فصول الائمه که بعد از آن بمدتی تصنیف کرده قایل شده که اصل مذهب صوفیه از دو مذهب یا ده مذهب سیاسی از فروع آن و مذهب او و آن او گفته و ذکر کرده پس بدان که عقیدهٔ حلولیه و اتحادیه که اصل مذهب صوفیه اند اینست که ایشان گویند خدای تعالی در ماسوا حلول کرده است و همچنین در جمیع ابدان عارفان حلول میکند و مذهب اتحاد آنست که ما بخدا یکی شده ایم و همچنین با همه عارفان یکی میشویم و این فرقه خدای تعالی را تشبیه بانس و خود را باهن دانست نموده اند میگویند چنانکه آهن و آتش بسبب ملاقات و مصاحبت آتش با آهن شبیه میشود عارف نیز بواسطه قرب بحدا تشبیه دارد این سخن محض کفر و زندقه است صاحب این عقیده مانند حلولی کافر است بدین و ملحد و زندیق و همین اصحاب کتاب بیان الادیان میگوید که اصل حلول و اتحاد بعد از رحلت پیغامبر ما صلعم از رسایان برخواسته و غلات شیعه یعنی انحا میگوید بعضی امامی غیر را خدا میدانند و غلات اهل سنت و جماعت بعضی صوفیه که مشایخ ما اند میدانند حلول و اتحاد را از رسایان فرا گرفته اند و هیچ مذهبی از مذاهب عجم به رسایان از آمد و مذهب نزدیک تر نباشد تا این کلام صاحب کتاب بیان الادیان بود باید دانست که متقدمین صوفیه مانند بایزید و حسین ابن منصور حلاج بر یکی از این دو مذهب بوده اند و بعضی از متأخرین اتحادیه مثل محی الدین اعرابی و شیخ عزیز نسفی و عبد الرزاق کاشی که در زندقه را از این دو گذرانیده و وحدت وجود قایل شده اند گفته اند که هر موجودی خدا است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا — ستة مرتضی در خبر و العوام فرموده که عقائد گویند که انبیا بغیر حق سبحانه و تعالی مشغول اند و خلق خدا میخوانند مخلف پس ایشان باز میمانند از حق بحجب ثبوت و هر چه خلق را از حق باز دارد باطل است پس اتفاقات قبول انبیا و رسل باطل گردد و مکلف بتکلیف نباید شد که بیحاصل است تا غزالی در کتاب میزان میگوید که بابکی از مشایخ صوفیه مشورت نمودم که بخوانم قرآن مواجید خاص مرا از آن منع کرد و گفت علایق بنیاد حاه و علم از دل بیرون کن و در خانه فارغ نشین و اختصار کن بر ادای فریضه و اندیشه را از همه جمع کن و میگوی الله و این حکایت قومی است که خود را عشاق خدا خوانند و اعتقاد ایشان آنست که بهترین خلق خدا انبیاند و از بهترین این تمردی میشود و باکی احتراز نمیکنند و گویند علایق جسمانی را از خود دور کردیم تا بمنزل سیدیم و فرقه از صوفیه که ایشان را اصلیه خوانند گویند که ما واصل بحق شده ایم و نماز و روزه و زکوة و احکام دیگر از بهر آن نهاده اند که تا اول آن مشغول شوند و تهذیب اخلاق حاصل کنند و معرفت نفس را حاصل شوند و واصل گردند چنانکه چون بمنزل برسد و خود واصل شد تکلیف از وی برخواست و هیچ چیز از شرایع دین بر وی واجب لازم نیست هر چه او کند نیکو باشد اگر خواهد با مادر و خواهر و پسر و دختر خود وطی کند و اصحال باشد و هیچ محرمات از خمر و زنا و لواط و مردم بر او حلال گردد و هیچ عقوبت بر او واجب نیاید و اگر او نیز حلاج و مباح باشد و دیگری را از ایشان شهوت خلاف شود او

دیگری مجامعت علیه اگر مفعول منع نماید از طایفهٔ اصلیان مبرا نباشد و منع نکند است اگر کودکی یا زنی نکند از و اصلیان باشد اجابت کند و او شهوت براند اشخص بدرجهٔ ولایت رسد از اولیای کبار باشد زیرا که راضی بر اصل رسانیده است این مذهب و اعتقاد جمله عارفات که در دین زنانند و ایشان اعتقاد ندارند بسوال قبر و قیامت و حشر و نشر و گویند عالم قدیم است فرقه دیگر از صوفیه هست که ایشان را نوریه خوانند گویند که حجاب و است یکی نوری و دیگری ناری آنچه نوری است مشتمل است بکتاب صفات محب چون توکل و شوق و تسلیم و رضا و وجد و حال و امثالهم و آنچه ناریست مشتمل است بافعال شیطان چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چنانکه شیطان ناریست فعل او نیز ناریست و این قوم گویند شاید که خدای تعالی را برای بهشت عبادت کنند یا از خوف دوزخ و این قوم دعوی کنند که صحبت از ایشان بوده است و عمر بن خطاب گفته یکو مردیست صهیب اگر از خدا نترسیدی گناه نکردی فرقه از صوفیه هست که بهشت ایشان حرام نباشد و خرقه در پوشند و سجاده مهیا دارند و از حرام حذر نکنند و ایشان را نه علم باشد و نه دیانت از بهر لقمه نانی و کسوتی کرده عالم کردند هیئت طالب طعام و رقص میباشند چون سخن گویند در هم نشنید و حکایت ایشان این باشد که در فلان شهر و خانقاه اطلس بیکو ساز و سماع و رقص اینگونه کنند و بیکس دون همت تر از ایشان نباشد و رئیس دعوی اتحاد حسین ابن منصور حلاج است او ساحر بود در سحر مهارت تمام داشت و شاگرد عبد الله بن بلال کوفی بود و او شاگرد ابو خالد کابلی بود و او شاگرد ورقا و ارکسانی بود که ایشان از حجاج گریزان بودند و بسجاج در زمان مسیلمه کذاب بود و بعد از و دعوی پیغمبری میکردند و در سال سیصد و نه از هجرت معلوم عالمگیر ی عباس کردند که حلاج دعوی خدایی میکند و میگوید مرده زنده میکنم و چنان خدمت من میکند و هر چه از ایشان میخواهم پیش من میآورد و من میتوانم معجزه همه انبیا را بنمایم و صبر و سیری از کتاب دیوان تابع او شدند دیگی هم از بنی هاشم دعوی کرد که حلاج خدا است او دیگری است و زیر فرمود تا این قوم را حاضر کردند و با ایشان مناظره کردند همه متفق شدند که حق را با ابو عبد الله حلاج میخوانیم و ما را یقین است که او مرده را زنده میکند حلاج را حاضر کردند چون از او پرسیدند انکار کرد و گفت این قوم خلاف میگویند من دعوی خدایی میکنم نه دعوی پیغمبری من بنده خدایم و نماز و روزه و خیرات مشغول از من چنین بوجود نیامده و وزیر قاضی و جماعت فقها را حاضر کردند ایشان گفتند که تا در نزد ما ثابت نشود بر خون او حکم نمیکنیم یکی از اهل بصره گفت من اصحاب او را دیده ام در بلاد متفرقه و خلق را با الوهیت حلاج میخوانده و این بصری از اصحاب حلاج بود و آخر دانست که او ساحر است ترک او کرد پیش ابو علی هارون ابن عبد العزیز کاتب انباری رفت و گواهی داد که حلاج کذاب بود در بغداد و در خارق وجد دوزانت و حسین حلاج در سرای سلطان نزد نصر حاجب محبوس بود و حلاج را دو نام بود یکی حسین منصور و دیگری محمود بن احمد فارسی و دختر بصری مصاحب حلاج در سرای سلطان مدتی نزد حلاج تردد میکرد و او را پیش وزیر آورد و ابو العباس زنجی گوید من حاضر بودم و ابو علی احمد ابن نصر نیز حاضر بود وزیر احوال پرسید دختر گفت پدرم مرا پیش حلاج برد و او مرا چیزها بسیار بخشید و زنی فصیحه بود و عبارت دلچسب خوب داشتی گفت چون حلاج چیزها بمن داد من گفت تو را به پسر خود دادم و او نزد من عزیز تر از همه فرزندانست و در نشابور مقیم است لابد باشد که میان زن و شوهر سخنی افتد و زن را روزه دارد و در آخر روز زیر بام شود و در خانه تنگ نشیند و روزه بگشاید و روی بامن کند و هر چه خواهی بگوید که من میشوم زن گفت روزی باید او بخانه بیرون میآمدم دختر حلاج بامن بود و حلاج پیش از نماز از بام فرو آمده بود چون بدروازه رسیدیم او را امید دیدیم و او ما را امید دیدیم دخترش بمن گفت که او را بسجده کن گفتم خدا تعالی کسی را سجده نتواند کرد حلاج بشنید و گفت بگذار که آسمان است و بگذار که او آسمان است و زمین و مرا پیش خود خواند و دست دراز کرد و حقه پر از مشک بمن داد و گفت زنان را بوی خوش احتیاج است این را دریاب فلانها روز دیگر مرا خواند و گفت گوشه بوریا را بردار و آنچه در زیر آن است چند اگه خوای برگیر من گوشه بوریا برداشتم دیدم که زر تازه سکه پهن است و بخانه بردم و من مبهوت بودم و در خلد اصحاب

(ص ۲۸) میکرد و صید و میری و محمد ابن علی قبائی در سرای یکی از خواص حلاج مخفی شده و از خانه او کتابی بیرون آوردند بعضی برزنوشته و در دیباچه
و اسما اصحاب و انجا بودیکی از آنها محمد ابن کنش بود و شاگرد وی و زیرا اصحاب حلاج تفحص کردند گفتند این داعی حلاجت که در خراسان خلق را بدو
بخوانده در میان کتاب چند نامه بود که از نواحی بدو فرستاده بودند و چیزی که او کرده بود و اعیان را که چگونه خلق را بدو خوانند و سخن
با ایشان بقدر عقول ایشان گوید و جوابها که بر من نویسند چنین نویسند که ایشان گفته اند و آنکه نوشته است ابو القاسم را بگو
که بدروزی با پدر خود نزد وزیر بودیم وزیر برخواست و ما در آن سرای که حلاج بجوار آن بود در آمدیم و ما در دن ابن عمر آنجا بود با پدرم صحبت
میکرد و غلامی دیدم که اشاره بوی کرد و ما در دن برخواست و بعد از ساعتی باز آمد رنگش متغیر شد حال پرسیدم گفت غلامی که مرا خواند بر
حلاج موکل است هر روز غلامی نزد او میبرد گفت بعادت هر روز طبق برگرفته نزد حلاج بردم و دیدم که خانه را از جمد خود ارسقف تا زمین
پر کرده چنانکه هیچ جای نیافتم که طبق بگذارم ترسیدم و طبق را انداختم و اکنون غلام راتب گرفته است با همه عجب بماندیم ناگاه وزیر برخاست
غلام را بخواند و حال از وپرسید غلام قصه بازگفت وزیر اعراض کرده گفت از سحر حلاج ترسیدی و بعد از آن میان کتاب و زنی
باقند که اگر خواهی هیچ نگوئی و نتوانی در ایام حج بخانه خدای و چهار سوی پاکیزه درای و چنان کن که کس آمد و شد نکند و آن خانه را طواف
کن و مناسک بجای آور و سی نفر یتیم را طعام ده و خدمت کن و هر یک را پیراهنی در پوشان و هفت درهم یا سه درهم هر یک بده که
این علی هیچ مقام حج نباشد ابو القاسم گوید پدرم اکتاب بخواند چون بدینجا رسید قاضی ابو عمر و حلاج را گفت این خان از کجا برداشته
گفت از کتاب اخلاص حسن بصری قاضی گفت با هیچ اقدام ما این کتاب را در نگه نزد استاد خواند و ایم این در آنجا نیست وزیر قاضی را گفت آنچه
گفتی بنویس قاضی نمی نوشت و با حلاج سخن میکرد و وزیر الحاح میمود تا قاضی نوشت و هر که در آنجلس بود از فقهاء و متقیان همه نوشتند
و حلاج را چون معلوم شد که او را خواهند کشت گفت خون من بر شما حرام است و شمار را روا نباشد قتل من زیرا که اعتقاد من اسلام است
و مذهب سنت و کتب من در سنت بسیار است خون مرا بریزید و گمراه این کلمات میکرد و ایشان نمی شنیدند پس از آن نوشته را نزد مقتدر
عباسی بردند او جواب داد که چون فتوی قضات و فقهاء است او را بگذارید و جله بزنید بر سه جزو هزار تازیانه بزنید اگر نمیرد دست و پای او را
ببرید و گردنش را بزنید و سرش را از دار آویخته و جسدش را بسوزانید چنانکه فرموده بود کردند و سرش را بخراسان فرستادند و مدت یکسال در بلاد
خراسان گردانیدند ما خلق را معلوم شد که این سرزندیق است کتابی تالیف کرده است نام او بستان المعرفه و طاسین الازل جمله کفر و زندقه
است و در آنجا گوید هر که خدا را بصنع نشناسد آفریدگار بر صنع کند دون صانع و گوید دل پاره گوشت است و خون قائی معرفت در آن قرار
گیرد زیرا که معرف جوهر ربانیست و اینجا از تبصرة العوام نقل کردیم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین اقلیم پنجم ابتدای آن از مشرق از کنار
خطا و ترکستان و ماوراء النهر و خوارزم که گذشته و از دریای خزر عبور کرده از ولایت شیروان و موغان و گرجستان و ارمینیه ارض روم را
گرد بحر روم را قطع نموده از بلاد اندلس و طنجه گذشته بدریای او قیانوس پیوندد و خداوند این کشور زهره است و در آن اقلیم دویست و پانزده
مدینه مشهور و دو هزار قصبه میشمرد و وی کوه بزرگ و چندین نهر بزرگ نوشته اند لون مردمش سفید و سوائش معتدل و خلقش حسن چیزی در بیشتر
جهات میزیند تمام اوساط اکثور را نزدیک ساکنان آنجا از نسل سام و یافث بن نوح علیه السلام اند و سواد اعظم آنکشور
قوم ترک و عابد حدا و منزل و تمار و فرغانه و فرغانه و قلماق و قبچاق و کرج و از بک و بعد یهود و نصاری اند جمعی از دانشمندان
و امامان او مولک و ریشان از آنکان برخواسته اند و در زیور فضایل و کمالات نفسانی آراسته اند صاحبان لغات بسیار و ارباب علل و اسباب
بیشمار و هفت عقد اند یا مکی و شامی اند و پنج عقد دیگر مشرک و کافر و زندیق و بت پرست و آتش پرست و لامذهب و نصاری و یهود و فجار اند
اکثر شهرهای او بر ساحل دریاست و اگر سر دیرش بواسطه میل نخریبی در اکثر اماکن آنجا کندم و جو و انواع و اشکال آن از زراعت و سایر حبوب و بقول

۲۹ فخر الفضلا

نشیر دارد و معادن طلا و نقره و آهن و سرب در آن کشور بهم میرسد برف و یخ بسیار است ذکر فخر الفضلا مولانا زین الدین
آن بزرگوار افضل فضلای روزگار و اکمل علمای آمیار بود و در کشف فضایل انسانی و کمالات نفسانی کوی سبقت از همگنان میربود
بغایت متقی و پرهیزکار و حلیم و بردبار و سیاحت فراوان کرده و ایام بسیار با عرفای روزگار برآورده بود و کتب بسیار از هر فنون
دیده و رسایل بیشمار از هر فنون خوانده و شنیده بود روزی فقیر از خدمت ایشان سئوال نمود که در حق عرفا و صوفیه چه میفرمایند
و آنچه علماء ظاهر در حق عرفا گفته اند از حلول و اتحاد و باسقاط شدن عبادت و اوامر و نواهی از مکلفین البته کافرات و از فرق
مسلمین خارجند و هر کس باشد مخلد است در دوزخ و همچنین اعتقاد بانیکه سگ و خوک با انبیاء و اولیا خود واجب الوجود است نیز
کفرات اما فرقیکه میانه اینکه خود او بندیا از بندیعنی مخلوق و عبد ضعیف او بندو ارتباطی که میانه واجب الوجود است با خلق سرای
خالقیت و جل جلاله و مخلوقیت اینهاست و اگر اشخاصی که مصنف کتاب حدیقه و صاحب تبصره و جمعی دیگر از علماء امامیه مانند مولانا
محمد طاهر قمی چنانچه از و منقولست و مولانا محمد باقر مجلسی مولف کتاب حیات القلوب و عین الحیات اسم برده اند با اینها اعتقاد
بوده اند البته کافر و در نار مخلد اند هر چند که حدیث در لعن و طرد ایشان وارد نشده باشد با اینکه در مذمت بعضی احادیث از اهل بیت عصمت
ماثور است مثل سفیان ثوری و ابو هاشم کوفی و حسن بصری مختلف فیه است و اگر چنانچه با تعقید و در نفس الامر نبوده اند احادیث در طرد
ایشان وارد نشده است و انسته یا ندانسته الفاظیکه موهم اینمعنی باشد فاسد باشد از ایشان صادر شده باشد و خود اینمعنی را نداشته باشند
و مقصود ایشان از اینعبارت اینمعنی باشد که مفهوم میشود چنانچه اکثر محققین معانی صحیحه از کلام برای ایشان بیان نموده اند حکم بکفر
ایشان نمیتوان نمود در حدیث وارد است که مباشید لعنت کننده بدرستیکه لعنت هرگاه بیرون آید از صاحبش متردد است در بازگشت
لاعن و ملعون اگر مستحق لعن باشد باو میرسد و الا راجع بلاعن خواهد شد بلکه وارد شده است نهی از لعن بر حیوانات و جمادات و فرموده است
فاضل محقق شارح نخبه انکس که پاک و پاکیزه است جاری نمیشود زبان خود را بلعن احدی کرد و صورتیکه ثابت شده باشد انکه شخص
از اهل نار و لعن است مثل بودن آنشخص کافر بالخاص یا بروجه عموم چنانچه لعن نموده است ایشان را ابلیس لعین در کتاب مجید خود یا او انسته
شود شخص بخصوصه اینکه او مرده است یا یکی از اینصفات مذکوره مثل آن اشخاص که ثابت شده است از اهل عصمت لعن نمودن ایشان
او را یا خبر داده اند ایشان بر دن ایشان یا یکی از این اوصاف سوای اینده و مقام از اشخاصیکه ما معرفت بحال ایشان نداریم خصوص
اشخاصیکه زمان پیش از ما بوده و از اهل اسلام باشند لعنت با ایشان نمیتوان کرد بخلاف اینکه نسبت داده شده اند بعض مذکورات مثل
قول بحلول و اتحاد و امثال ذلک بچند وجه اول انکه این نسبتها بر ایشان ثابت نشده شرعا دویم انکه ممکن است تاویل قول ایشان
بوجهی که موافق ظاهر شریعت مقدسه باشد و در احادیث وارد است بر کردانیدن قول و فعل کسی که بر خلاف اسلام باشد بر احتمال
یکو غایت امر آنست که ایشان ملعون باشند با اینکه چرا مراد خود را با این الفاظ شنیع تعبیر نموده اند و این امر باعث تجویز لعن نمیشود و حال
اینکه در حدیث است که یاد میکند اموات خود را که یکی از شما ثابت نیست مستمر بودن بر اینعقاید فاسده چه خانه مستور است پس
جرئت بودن بر لعنت بیرون شدن است از یقین سلامه بنظر و حزمه بلکه باید اقتصار نمودن بر لعن کافرین و فاسقین پس آن اشخاص اگر از
جمله ایشان بیباشند که شامل شود ایشان را لعنت و الا امن نمیشود لاعن از اینکه لعنت بخود او برگردد و حدیث قدسی خبر بران میدهد ان
یا بن آدم لا تلعن المخلوقین فترد اللعنة علیکم یعنی بموجب محض خیال فاسد با تقلید محض باعث لعن خود نمیشود و ایا کلام او بود جناب
شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که جمعی کثیر از محققین و فقهین معتمدین متقین گفته اشخاص را که نسبت داده شده اند بحلول و اتحاد و کفر و زندقه
تعریف و توصیف نموده اند و اسم ایشانرا بجرام ذکر نموده اند گو در بعض مسائل با هم مخالفت داشته باشند چنانچه عارف محققی شاه نعمت

از سید بزرگوار این طایفه رحمة الله علیه نقل نموده که در این شیخ بزرگوار شیخ مفید و سید عالیمقدار سید مرتضی در صدد یاد است مسئله
که بحکم در اصول این است مختلف با اینکه جناب سید مرتضی از تلامذه او بوده است و همچنین اختلاف در مسائل اصولیه که مختلف فیها در بین
علما دامنه است از حد و اندازه بیرون است با اینکه هیچیک لعن و طعن بر مخالف خود نمینموده اند و تصانیف بعض علمای امامیه چون
محقق طوسی خواجه نصیر الدین محمد شارح کتاب اشارات و مؤلف تجرید در کلام و محقق مدقق صاحب کرامات عالیه یا ما افضل تر از آن که مؤلف رسائل
بسیار بود در چند رساله نظر راقم رسیده بعلی فارسی قدیم است اما مطالب عالیه در آن رسائل مذکور است و شیخ علی مسکویه نیز از ایشان هم بعضی رسائل
که مشتمل رحال تحقیق است کلام ابن میثم البحرانی شارح نهج البلاغة و محمد بن ابی جمهور احسائی مؤلف مجلی و عوالی اللآلی و شیخ رجب برسی مؤلف
مشارق انوار الیقین و شیخ محمد غزالی مؤلف احیاء العلوم و کیمیای سعادت هر چند در احیاء و کیمیای سعادت بر روش اهل سنت سلوک فرموده است با آنکه
کرده است اما اگر در آن اوقات سنی بوده است بعید شیعه شده است چنانچه در کتاب سر العالمین حدیث غدیر خم را نقل نموده و تصحیح کرده و در آن
بین تو بحات غریبه و تشنیعات عجیبه بر غدیر خم و انتخاب خلیفه ثانی نموده است نظر باکتاب یقیناً شیعه امامیه بوده است سید حیدر آملی مؤلف
جامع الاسرار و منبع الانوار و شیخ زین الدین شارح لمعه و مؤلف منیة المرید در رسائل اسرار الصلوة و ابن فهد حلی مؤلف مهذب در رسائل
محقق و شیخ بهاء الدین محمد عاملی و پدر بزرگوار او و شیخ حسین و میر محمد باقر داماد و هر یک از ایشان کتب مفیده تالیف نموده اند که نظر بعبارت رسا
است و مولا صدر الدین شیرازی صاحب اسفار و میر محمد علی تحفی صاحب کتب بسیار و مولانا محمد صالح مازندرانی مؤلف کتاب شرح اصول
کافی و مولانا محسن کاشی مصنف مفاتیح و رقعه دگمون و رفیق عرفان و تصحیر صافی و مولانا رجبعلی تبریزی مؤلف کلید بهشت و شاگرد محقق او
قاضی سعید قمی شارح توحید صدوق و مؤلف اربعین در رسائل بسیار و مولانا محمد صادق اردستانی صاحب رساله مختصر از ایشان در نسخه
وجود دیده شده است و مولانا عبد الرزاق لاهیجی مؤلف شوارق و گوهر مراد و مولانا محقق میرزا حسن که خلف اوست مؤلف شمع الیقین و شارح بدایة
و مولانا مقیم طالقانی مؤلف رساله اصول اصلیه و رساله حدوث عالم و مولانا عبد الرحیم دماوندی مؤلف مفتاح الاسرار الحسینی و میرزا ابو القاسم
قندسکی مؤلف رساله صناعیه و قصیده مشهوره و حاشیه بر جوگه بشت و مولانا محمد باقر سبزواری مؤلف ذخیره و کفایه و شرح شعاعیه
اشارات امیر عبد الله که پسر زاده سید محدث سید نعمة الله شوشتری و شارح نخبه است و کذلک بسیاری از علما که از بعض قرائن علم فضل حال
میشود که ایشان از متقدمین و متبحرین بحالات قدماء کثر عرفا و صوفیه میباشند مانند میرزا علم الهدی و ملا مولانا محسن و آقا هادی شارح مفاتیح
و شیخ حسن تنکابنی و آقا شمسا کشمیری و میر محمد علی قمی و پسر او امیر شجاع و میر جمال بروشانی از اثبات میباشند و سید محقق سید ابراهیم قمی از
معاصرین مولانا آقا محمد بیدآبادی و شاگرد او میرزا محمد علی میر منظر اصفهانی و مولانا محراب جیلانی که هر سه این بزرگواران اعلم علمای وقت خود
عرفای آن دیار بوده و مولا محمد سعید عرفانی صاحب کتب کثیره و مولا امیر صدر الدین دزفولی فی الجمله متقرین بحالات قدماء عرفا و صوفیه محققین متقدمین
و متاخرین حکما و علما و فقهای امامیه و غیر ایشان از شماره بیرون و زیاده از چند و چون است و انشاء الله تعالی هر یک در موضع خود ذکر میشود و خفی نیست
بر اهل سیما با وجود تمام تو غل او در حکمت نظریه و بودن او در کار حکمای اسلام و اعاظم فلاسفه اعلامه در کتاب اشارات که رد بعضی مطالب
بعضی محققین فرموده اند که محل اجتهادات و تخمین اعتقادات آن استاد است و دیگر رسایل او و کتاب شفا و نظایر او که در نسخه بر دست حکمای متقدمین
است بحمد الله از کفر و فساد پاک است و در مقامات اعارفین قرار داده است از عبارات آنچنین رسایل متفرقه مختصره از اساتید و اوساط و اواخر عرفا
زیاده از آنچه تحاشی کسی تصور نماید دیده و شنیده است بعضی اجمال وقت نظر و اهتمام مشاهده نموده حاوی و اتحاد از ایشان بنظر نیامده است بلی عبارات
متشابهه یا مجمل در بعض رسایل ملاحظه شده است اما باید دانست که تشابه آنها از برای جاهل و نادان با اصطلاح در موردات ایشان است و کیفی نیست بحیثیتی
و تمسک در ضلالت ایشان و استوار نمودن اساس ضلالت از برای هر کسی از آن متشابهات معانی محکمه متبوعه نزد خاصه و عامه دارد و هیچوجه تکفیر ایشان جایز نبود

ندارد و گمراشخاصی را که از ائمه اطهار نقص بهمرسیده باشد در این و صرایشان که او البته ملعون و مطرود است این مطلب ظاهر و واضح است
متاخرین از عقد ما وقا صفتر و اوثق نظر او اکثر اسباب میباشد پس در این حال چگونه مؤمن منصف خالی از اغراض نفسانی جرات نماید با وجود آنکه
جمعی کثیر و جمی غفیر شهادت بکمالات قدر محققین عرفا و صوفیه محققه داده باشند که او بقول معدودی قلیل بخصوصه بر یک امور دین طعن قرار
بدهد و از تارنیاید ان بعض الظن اثم نترسد و بظن و گمان عمل کند والسلام علی من اتبع الهدی اقلیم ششم ابتدای آن از مشرق بر دهانه
یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و دشت قبچاق و اصفهان و بلغار و قشلاق و صقالبه و بعض بلاد روس و جبال البرز و کلک قرم و فراقرم
و قسطنطنیه و اکثر بلاد روم ایلی و اکثر دیار فرنگ که گذشته بدریای اعظم منتهی میشود مرتبی این کشور عظیم است و در آن بیست و چهل
شهر آباد و هزار قصبه مجتمعه بنا و بیست و دو کوه عظیم و سی نهر بزرگ نوشته اند و سکان این کشور اشقر اللون و زرد موی میباشند و هوایش بسیار سرد
و آتش کم از نده و خاکش در زراعت قلیل پر شده و بدان اقلیم که در ساحل بحر و یا قرب و جوار بحار و جبال باشد خوب حاصل میدهد زیرا که اینها
مانع سرما میشود و احوال آیام او اسط آنجا بازده ساعت و نیم است و وقت مرورش از نسل یافث بن نوح علیه السلام و یک تن از محمد ساکنان
ارباب لغات مختلفه زیاده از چند و چون اصحاب حل متقرر از حد و حصر افزون در این کشور میباشد و آنچه معلوم شده هفت طبقه ساکنان
آن اقلیم جماعت یکیش و هفت پنج طبقه دیگر فرنگ و نصاری و فرنگ و کافر پرست و یهود و یکطبقه دیگر مسلمان حنفی مذهب و مائل و شافعی و ضعیف الحال
و اقل قلیل شیعه امامیه اند و مسکن قوم یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و قبچاق و قزاق و قبچاق و روس و انگریز و نمسه و مجار و اسپانیا و ولندیز و
امثال ایشان فساد و اتحاد و بطی از اشتداد ان از جمله دشمنان هوشمند و ملوک و فیلسوف و حکام صاحب حشمت از آنجا بر خواسته اند
و بر بوز فضایل و کمالات و بطلبه مجاهده و محاسن پیراسته فواکه و میوه سرد سیر بیش و بسط و فیل و جوب و غلاش از آن اقلیم است و معادن فلزات
هم میرسد و آنچه ممتاز که در ایران قور گویند در آنجا ساخته میشود برف و یخ در هر موسم آنجا موفور و پوست سمور و سنجاب و خز در این کشور بهم میرسد
است فایده راقم گوید که در شهر شوال سنه ۱۰۳۲ هزار و دویست و چهل و هفت هجری از بلده گرمانشاهان بمنزل بیستون آن بوم و بر عبور افتاد
یکی از اهل فرنگ را مشاهده نمودم بعد از استعلام احوال معلوم نمود که از همین اقلیم بود جوانی دانشمند بنظر آمد و کتب بسیار همراه داشت و خالی
از احوال و اخلاق نیز نبود از وی پرسیدم که در ملک فرنگ در حق صوفیه چه گویند و شما را بارهٔ این فرقه چه گویید جواب داد که ما در وطن
خویش چنین معلوم کرده و از کتب اسلامیه چنین تحقیق نموده بودیم که اصل مسلمانان از اسلام ایشان طایفه صوفیه میباشند زیرا که ما ایشان کامل
اشخاصی را دایم گویندگان یزدان از دست و زبان ایشان ارامان باشند و بواسطه ایشان خلق از بتبه خود و اعاظم شدند این فرقه
علیه تجرزه در ویشان و معتقدان از ایشان نباشند زیرا که ایکروه معرفت پژوه گوشه نشینان و عزلت گزینان و از صحبت بیگانه اجتناب
کننده گانند و خرد بینان گواه است که بدترین ابنای روزگار و شریر ترین بشر از اهل حکام و ارباب احکامند و مضمون این کلام در کتاب انجیل
بسیار است و نیز در کتاب مسلمان دیده و در رسائل سایر فرق مشاهده گردیده است که در فرق شیعه کمتر بدو اوضع و اتقای ایشان اخبار
جهت اینکه علما اخبار ائمه قدیم اخیار شیعه و ابرار آنفرقه بوده اند و همواره خلق را از اخبار ائمه طاهرین خود هدایت نموده اند و از مراتب ظن و
گمان و قیاس و استحسان نهایت احتراز و اجتناب کرده اند اکنون در کشور ایران کلمات پریشان مشوم صوفیه را ملحده و کافر گویند و اخبار ایشان
فاسق و فاجر نویسند بدانکه فسق عبارت از بیرون رفتن عبد از امر الهی و حکم او چنانچه فرموده است و ما یضل به الا الفاسقین و شیطان فسق من امر به و فاسق
ظالم است و ظالم کافر است چنانچه فرموده است والکافرون هم الظالمون و الظالمون هم الکافرون و ایضاً بدکه صادق باشد
با فسق صادق خواهد بود و با کفر چه شیطان با نفاق کافر است حال آنکه حق تعالی وصف فرموده است در اعراض که مراد کفر است اگر چه تمام
نباشد عند امیر الاطلاق کافر مطلق و فاسق چه هر کافری ظالم و فاسق میباشد بدون عکس پس بنابراین تحقیق چگونه شخص مسلمان از اهل ایمان با فاسق آن

گفت از ارباب دیانت عدالت تعجب نکنم از اهل آن ولایت چون آن شخص آفرین بر او فرستادند بر این اجتهاد و عدالت که مسلم روزگار است
بر هیچ کار و معرفت شعار از جاهل کفار محسوب دارند و قبل از او از جمله نفوس اهل اسلام شمارند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب اقلیم هفتم ابتدای آن از مشرق و از بلاد یاجوج و ماجوج و کیماک و قرقیز آغاز
و نهایت ملک او سی و سلاب و ترک گذشته بساحل بحر پونت و صاحب این اقلیم قراست و در آن ناحیه شهر معتبر است نزدیک بحر
بزرگ چندین کوه و شهر که در او بعلیم گفته اند ساکنان آنکشور زرد روی و سرخ موی و ازرق چشم و بعضی از شدت بیاض مایل بسرخی باشند و موی
ارغاب بر دوت و آبش در نهایت عذوبت و زراعتش در کمال قلت و دراز ترین ایام او هفده ساعت است آنچه معلوم شده است
هفت حصه مردمش از نسل یافث بن نوح سه و دو حصه دیگر از گمه سامند و دو حصه اباشان لامذهب و بیگانه و از روش مردمی و درد از نظر رحمانی
بهره دو هفت حصه دیگر مشرک و کافر و غدار باشند و اقل قلیل مسلمان حنفی مذهب و غیره باشند پوست بنجاب و سمور و قاقم و خز در آنکشور حاصل
میشود و آنچه بسیار در آنجا ساخته بجای دیگر میبرند و نعمت اعلی میخرند و معادن قلیل از فلزات هم بسر سد و موضعی که ما ورای اقالیم سبعه
و قسم انضمام یافته قسم اول از پس خط استوا است که باصطلاح اهل هیئت ما ورای خط استوا گویند و عمارات آن غریب بسیار و در جمیع
دکرن باشد در عرض جنوب بر صد بطلیموس سی و سه درجه و شصت و پنج فرسخ بود و در آن دو اقلیم و نصف بسیار و انهار و جبال بشمار و دواب از حد
حرارت آتش در گذشته مواضع بی عذوبت و مردمش جوان صفت و زراعتش در کمال قلت و سکان آنجا لامذهب و مشرک و کافر و توحش تا بحدی
در دیده عقل جلوه نیافته و کیش و ملت ندانند و صیت اسلام کمتر بگوش ایشان رسیده و در بده ایشان اهل ایمان ندیده و است بعضی صفات ایشان
انجا نیز در آنکنان مساوی قسم دوم و قیم بعضی چند است که آن را ما ورای اقالیم سبعه گویند و عمارت آنجا بچاه و سه درجه و نصفی که از خط
اقلیم هفتم است تجاوز نهایت عرض او تقریبا شصت و شش درجه باشد و برغم بطلیموس حکیم چهار صد و شانزده فرسخ و نیم است و در آنجا مدار این
قلیل دارد و هوایش از تفت بروت بسکام شتابد کسی در زیر زمین او قات گذراند و آبش در کمال عذوبت و مردمش چون سباع زنده کار
گذند و از آنکنان سایر اقالیم نفوذ بدو ندارند و اکثر ایشان کیش و ملت ندارند و قلیلی که فرقت پرست باشند و در قید مردمی و عفت و حمیت
گویند یکی از نسل یافث بن نوح بوده باشد اهل آن ایام او اسطا آمد یا ریت و دو ساعت است و چون از آن صوره بگذرد از شدت برودت اکثر
بیخ از رفه قیر توان قطعه و حیوان و نبات در آنجا میسر نباشد گویند عمر و خرد در آنجا بید امیسود و الله اعلم بحقایق الحال ذکر آذربایجان و دارالسلطنه
معروف در السنه انام موصوف بحسب آب و هوا و صفوت بعضا ممتاز بسبب چشمهای خوش و مراتع و مکش و اعتبارات و مستقل است بر جبال
و سایه و تلال عالیه و حدود شهر او بیست و نه قصبه مجتمعه خیاد و مسکن ارباب جیم از قبایل قزلباش و نامن اصحاب چشم از عشایر نصرت قاهر
محدود است از طرف شمال بولایت موغان و شیروان و جبال البرز و از سمت جنوب بعراق عجم و کردستان و از جانب مشرق به پارچلخال کیلان
و طالش و از جهت مغرب بدیار بکر و کرجستان از قدیم الزمان از بند رباد کوبه تا خلخال نود و پنج فرسخ طولا و از قفقاز تا چرداول تا جبل
سیاه پیکاه و پنج فرسخ عرضا بوده و دارالملک آنزمین قبل ازین شهر مراغه بوده اکنون قرنهای فراوانست که مدینه تبریز دارالحکومه آنکشور است
و جمیع حادثش از اقلیم چهارم و آب و هوای بحکم جنت توام است قدیم الایام آنمکان را آذربیگان گفتندی چه کاف در لغت فرس آتش را گویند
و بیگان لفاف فارسی محل و مکان را گویند یعنی آتش گاه و آتشکده و چون اردبیل در آنجا آتشکده جید احداث کرده بودند لهذا آنرا آذربیگان
گفته و عربان معرب کرده آذربیجان گفتند و عمارات نیز بانصاف بسیار است چنین گویند بانی آنجا آذر بن اسود بن سام بن نوح بود و بعضی
دیگر بانی آن را از سایر آنجا عمارت نموده و برخی گفته اند که در زمان شاپور ذوالاکتاف فارسی بادام در آن اطراف دعوی نبوت کرد و
بسیاری را فریفته شد چون چراگاه [illegible]

دور دوم آن بلاد گشت آبادی اندیاز ازدست باقی نیست گفته اند که چون گشتاسب بن لهراسب گیانی دعوت زردشت اباجاب مقرون ساخت
و در آن کیش وقت الیخ گشت رسوم قدیمه آباد اجداد برانداخت بامر زردشت فرمان داد که در اقطار عالم و امصار امم آتشکده ها بنا کردند و خلایق
بر دین کیش و آئین زردشت پرداختند چون مشایخ مسقط از انجا زردشت آنگاه بود آتشین آتشکده مکرر در ممالک محروسه احداث نمودند و آنوقت
بود لهذا در بیکان مسمی گشت پوشیده نماند که خلق اندیار قبل از ظهور اسلام مذهب زردشت و ثنویه داشته اند بعد از ظهور حق بیضا تا
ممالک دین اسلام گشتند اکنون کثرت و ازدحام بسیار و مذهب بسیار دارند و قرب دو هزار خانوار اهل ستت جماعت باج گذارند و تخمین پنجهزار
خانه علی الفتی و قلیل نصاری اقل قلیل یهود و شیطان پرست یزیدی در بعض جبال آنجا گمنام از جهود امده و ادعا کنند که بوسنه اولیا مولک فرس بر
ولایت بالت و اشتندی و کاهی اولاد ایشان هوای استقلال فراشته می چون آفتاب دولت اسلام از مشرق بالا بدین گرفت و زمان
مولک عجم اهتمام پذیرفت در سال بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن الخطاب بمیره انولایت امتوح ساخت و اعدای این دولت
و ملک وقت را از آنعرصه براند خلافت خلفا از کشور ستان و لیالی بی امنیه گردید و چون ایام دولت ایشان بآخر رسید بوزیر سنجر بن
عباس در آمد و چون در میان خلافت ایشان اختلال پیدا شد حکام اتابکان ایدگز در سنه ۵۳۰ با صد و چهل هجری از جانب ملوک سلجوقیه استقلال
یافتند بعد از انقراض دولت ایشان چندی ملوک عراق و خراسان بحکومت اندیار مشتاقند تا آنکه دولت چنگیز خان ظهور و طایفه چنگیزیه جمیع
آنجا را کشودند قسمه قرار ایشان بر یورت ارالملک خویش کردند و بعضی از حکام و سلاطین ایشان فتوح خوب با تباع مرغوب بیاورده چون
با مرا یزال دولت ایشان زوال یافت چوپانیان بایالت آنولایت مشتاقند و مقارن دولت ایشان ملوک ایلخانیان ظاهر شده و بحکومت
باستقلال نمودند و بعد از آن قلیل مدتی امیر تیمور و اولاد او فرمان روا آنجا بودند و آنگاه قرة قوینلو و ملوک قراقویونلو مدتها استقلال داشتند و بعد از
ملوک صفویه رایت استیلا در آنجا برافراشتند و چندگاه در زمان سلطان محمد صفوی آل عثمان بحیطه تصرف در آوردند و اولیا شاه عباس ماضی
رو میان استرداد کردند بعد از انقراض دولت صفویه و بگیر بارو بدست ملوک روسیه در آمد به بیرقی نادر شاه و الاجاه باز گرفته شد و چون
شوکت نادری در گذشت آنولایت ملوک الطوایف گشت ملوک نذیه را بانبار مصلحت فی ابحر انقیاد میکردند تا آنکه نهال دولت قاجاریه بایدان کامران
اکنون که سنه ۱۲۴۰ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست اکثر بلاد آنکشور بر بگماشتگان شاهزاده کامکار عباس میرزا ابن فتحعلی شاه که مخاطب
بنایب السلطنه است تعلق دارد و بعضی اماکن آن بابراد او بیارد و بسیه حکومت گذارند و بغایت شوکت و استقلال دارند احوال آن فرزند
موضع خود ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی حاصل مال و پوان آنجا در زمان دولت سلاجقه دو هزار تومان منقول بوده و در زمان مغول هزار تومان
تحریر است در جمیع بلادش میوه سرد سیری ممتاز و جوبه غلاتش باجناز است ذکر مولانا میرزا ابو القاسم فاضل کرامانیه و عالم
بلند پایه بود در علوم صوری و فضایل معنوی یگانه میشود اصل آنجناب کرا از مدینه اردبیل بود و در دارالسلطنه اصفهان بتحصیل علوم عقلیه و
نقلیه علمای تحقیق مراتب نقلیه کرده بود و فقیر آن بزرگوار را در قبة الاسلام تبریز ملاقات نموده بود شخصی محقق و مجاهد و مرتاض بود و سیاحت
عراقین و خراسان و آذربیجان کرده و ایام بسیار با علمای عصر و فضلای دهر بسر آورده بود و جمعی از عرفای ایران دیده و بخدمت مشایخ زمان
رسیده بود روزی فقیر از آنجناب سئوال نمود که در حق علمای چه میفرماید و در روح دوستم ایشان چه میگوید در جواب فرمود که ارواح و اشباح
علما آیات انجیل بسیار وارد شده است بدانکه بنای هر عمل بر نیت عامل است و نیت عبارت از قصد بعضی امور است و بعضی امور مخفی
نیست مرکاه نیت خالص نباشد صحت صورت عمل فایده ندارد چنانچه از طریق عامه و خاصه مرویست که قال النبی صلی الله علیه و آله
الاعمال بالنیات لکل امرء ما نوی و بنابر مضمون آیه شریفه انما یتقبل الله من المتقین بایدانم [illegible]
و دیگر مرویست که قال رسول الله صلی الله علیه و آله خیر من عمله [illegible]

در تعریف علما باری تعالی فرموده است که انما یخشی الله من عباده العلماء از حضرت رسول ص مرویست علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل کو این حدیث مخصوص غیر معصوم باشد چه در احادیث و اخبار متکاثره ائمه معصومین از انبیای اسرائیل افضلند و ایضاً در اصول کافی از ابعبدالله مرویست که قال رسول الله ص من سلک طریقا یطلب فیه علما سلک الله به طریقا الی الجنة وان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به وانه یستغفر لطالب العلم من فی السماء ومن فی الارض حتی الحوت فی البحر وفضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم لیلة البدر وان العلماء ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما ولکن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر وایضاً در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله مرویست که العلماء امناء والاتقیاء حصون والاوصیاء سادة وایضاً از حضرت جعفر در کتاب مزبور مرویست که عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد وایضاً از حضرت رسول ص روایت شده است که نوم مع علم خیر من صلوة علی جهل وایضاً فرموده که قلیل من العلم خیر من کثیر العبادة ودر مذمت علماء سوء نیز احادیث بسیار وارد شده است من جمله روایت کرده اند از حضرت رسول ص من طلب العلم لاربع دخل النار لیباهی به العلماء او لیماری به السفهاء او لیصرف وجوه الناس الیه او لیاخذ به من الامراء یعنی حضرت فرمود که هر کس طلب علم کند از برای یکی از چهار چیز او داخل آتش خواهد بود اول آنکه مفاخرت نماید بان علماء یا آنکه مجادله کند با سفهاء یا آنکه بگرداند بسبب آن مردمان را بطرف خود یا آنکه بسبب آن علم بستاند از امراء و سلاطین خیری دهم اصول کافی از جناب صادق ع مرویست که الفقهاء امناء الرسل مالم یدخلوا فی الدنیا فقیل یا رسول الله وما دخولهم فی الدنیا قال اتباع السلطان فاذا فعلوا ذلک فاحذروهم علی دینکم یعنی حضرت رسول ص فرموده که علماء امینان پیغمبرانند مادامیکه داخل دنیا نشده اند گفته شد که یا رسول الله ص علامت دخول ایشان در دنیا چیست آنحضرت فرمود علامت دخول ایشان در دنیا متابعت سلطان است پس از خود بترسید از ایشان و بر دین خود احتراز کنید و ایضاً در کتاب مذکور از حضرت ابعبدالله ع مرویست که اذا رایتم العالم محبا لدنیاه فاتهموه علی دینکم فان کل محب لشی یحوط ما احب قال اوحی الله الی داود ع لا تجعل بینی وبینک عالما مفتونا بالدنیا فیصدک عن طریق محبتی فان اولئک قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی من قلوبهم وایضاً از حضرت رسول ص منقولست که قال رسول الله اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لم ینفعه الله بعلمه یعنی بدترین مردمان در شدت عذاب در روز قیامت عالمی است که خدای تعالی نفع نرساند بآن عالم از علم او زیرا که بسبب علم عمل نماید برخلاف دستور و بر ضلالت خود بیفزاید چنانچه روایت شده العالم بلا عمل کالمریض بلا طبیب والعمل بلا علم ضلال ودر اصول کافی از علی بن الحسین مرویست که قال مکتوب فی الانجیل لا تطلبوا علم ما لا تعلمون فتعلموا ما علمتم فان العلم اذا لم یعمل به لم یزدد صاحبه الا کفرا ولم یزدد من الله تعالی الا بعدا وایضاً در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله مرویست که قال عیسی بن مریم ویل للعلماء کیف تلظی علیهم النار وایضاً فرموده که یغفر للجاهل سبعون ذنبا قبل ان یغفر للعالم ذنب واحد یعنی میامرزد خدا هفتاد گناه را قبل از آنکه بیامرزد از برای عالم گناه واحد نظم علم کز بهر دل یاری شود علم کز بهر دل یاری شود تیغ دادن بر کف زنگی مست است از حضرت رسول ص مرویست العلم علمان علم فی القلب فذاک العلم النافع وعلم علی اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم یعنی حضرت فرمود که علم بر دو قسم است یکی در دل و آنعلم سودمند و نفع رساننده است و قسم دیگر بر زبان پس آنچه در دل است حجت خدا است بر فرزندان آدم تا روز قیامت و علی هذا القیاس

الا به شعر عالم آنکس بود که بداند نه بگوید بخلق و خود نکند نه تحقق بود نه دانشمند چارپائی بر او کتابی چند مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا الآیه در روایت دیگر شیخ صدوق ابوجعفر محمد بن علی ابن بابویه در کتاب خصال بسندش از امام صادق ع فرمود که در مسجد کوفه بعضی از علماء دوست نمیدارند که علم تحصیل نمایند و دوست نمیدارند که تعلیم دیگری نمایند این قسم از علماء در درک اول از زمانند بعضی دیگر علمی کسانند که اگر ایشان را موعظه و نصیحت نمایند نمیدارند و خوش نمیآید ایشان را و اگر خود موعظه دیگری نمایند در حالت موعظه تندی و بدخوئی با مردم میکنند پس ایشان در درک دویم از زمانند و بعضی دیگر از علماء طریقه ایشان آنست که علم خود را بدنیا صرف نمیدارند و امر جاه دنیا میکنند و صرف بذل و تعلیم نمیدارند و مساکین نمیشمارند پس ایشان در درک سیم از زمانند و بعضی دیگر از علماء وضع و سلوک ایشان طریق جبارین و سلاطین است پس ایشان در درک چهارم از زمانند و بعضی دیگر از علماء جاهلی اند که طلب احادیث و اخبار از سیر و تواریخ و قصص مینمایند تا آنکه بدین سبب علم ایشان بسیار شود و نقل و قصه بسیار توانند نمود پس ایشان در درک پنجم از زمانند و بعضی از علماء کروبی اند که خود را مفتی قرار میدهند و میگویند سؤالی کسید از ما و احتمال دارد و بلکه یقین است که بگوئی را تحقیق ندانسته و الله تعالی دوست نمیدارد که چیزی را نداند و بر خود ببندد و دانستن آن را از این فرقه در درک ششم از زمانند و بعضی دیگر از علماء جاهلی اند که طلب علم مینمایند باعتبار تعارف میان مردم و هم چنین این طایفه در درک هفتم از زمانند آفاد نا الله عن الکون من جمیع الاقسام پوشیده نماند که در مدح علم و علماء احادیث بسیار است و در مذمت عالم که عمل بعلم خود ننماید نیز بسیار است شیخ زین الدین در کتاب منیة المریدین بعد از ذکر صفات ذمیمه و مهلکات دنیویه تخلص از آن و منحصر نمودن علوم در آنچه تعلق بآن نموده اند فرموده که بلکه ناچار است از برای رفع و دفع صفات ذمیمه و مهلکات دنیویه تحصیل صفات حمیده و اسباب رجوع نمودن بسوی علمای حقیقت و عاملان بعلم خود و کتابهای ایشان که در اینباب نوشته اند و نیز فرموده که تعلم اقرار عالم که راضی شود بعلوم رسمیه و غافل گردد از اصلاح نفس خود و حصول رضای باری تعالی نظم علم ما کار نمود مست بود علم بیکار رای پست بود علم با حق چو یار نیست بود علم بی حق حمار نیست بود علم سوی دل آرد ببر نه سوی مال و نفس و جاه ببرد جاهل از علم جاه جوید و سود مرد اهل بعلم آرد رو علم کز بهر رو بود بی رو علم کز بهر دین شود دنیا بود آن علم را بها بی مو علم کز بهر حق بود خواهد علم خواهد بحق رساند راه علم کز بهر حق شود یارت علم خواند بحق دهد کارت علم کز بهر دل بود راهبرت علم آرد بجنت المأوی علم کز بهر جاه خیزد شر علم آرد بجاه در آخر علم کز بهر مال جوید خوار علم آرد بمال در بازار علم کز بهر حق بود یاری علم آرد بحق سبکباری علم کز بهر حق بود کوشی علم آرد بحق در آغوشی علم کز بهر حق بود جویا علم آرد بحق شود گویا علم کز بهر حق بود سالک علم آرد بحق کند مالک علم کز بهر حق بود عاقل علم آرد بحق دهد واصل علم کز بهر حق بود دستور علم آرد بحق رساند بور علم کز بهر حق بود رهبر علم آرد بحق دهد باور علم کز بهر حق بود مونس علم آرد بحق دهد قربت علم کز بهر حق بود همدم علم آرد بحق دهد محرم علم کز بهر حق بود یاور علم آرد بحق دهد برتر علم کز بهر حق بود سرور علم آرد بحق دهد حور علم کز بهر حق بود ساقی علم آرد بحق دهد باقی علم کز بهر حق بود نیکو علم آرد بحق دهد نیکی علم کز بهر حق بود ایمن علم آرد بحق دهد مسکن علم کز بهر حق بود شادی علم آرد بحق دهد آزادی علم کز بهر حق بود عزت علم آرد بحق دهد حضرت علم کز بهر حق بود نعمت علم آرد بحق دهد جنت علم کز بهر حق بود ایمان علم آرد بحق دهد رضوان علم کز بهر حق بود فرمان علم آرد بحق دهد غفران علم کز بهر حق بود تقوی علم آرد بحق دهد مولی علم کز بهر حق بود دانا علم آرد بحق دهد بینا علم کز بهر حق بود بینا علم آرد بحق دهد اعلی علم کز بهر حق بود والا علم آرد بحق دهد عقبی علم کز بهر حق بود اولی علم آرد بحق دهد مأوی علم کز بهر حق بود مقبول علم آرد بحق دهد مأمول علم کز بهر حق بود مرضی علم آرد بحق دهد ارضی علم کز بهر حق بود مهدی علم آرد بحق دهد هادی علم کز بهر حق بود مرشد علم آرد بحق دهد رشد علم کز بهر حق بود مطلق علم آرد بحق دهد رزق علم کز بهر حق بود مشفق علم آرد بحق دهد توفیق علم کز بهر حق بود صادق علم آرد بحق دهد صدیق علم کز بهر حق بود مصلح علم آرد بحق دهد فلاح علم کز بهر حق بود مفلح علم آرد بحق دهد صلاح علم کز بهر حق بود مقرب علم آرد بحق دهد مطلب علم کز بهر حق بود مهذب علم آرد بحق دهد مذهب علم کز بهر حق بود مؤید علم آرد بحق دهد سرمد علم کز بهر حق بود ممدوح علم آرد بحق دهد مفتوح علم کز بهر حق بود مشکور علم آرد بحق دهد مسرور علم کز بهر حق بود مقصود علم آرد بحق دهد مقصد علم کز بهر حق بود مطلوب علم آرد بحق دهد محبوب علم کز بهر حق بود مرغوب علم آرد بحق دهد مطلوب علم کز بهر حق بود مقبول علم آرد بحق دهد مأمول علم کز بهر حق بود مرضی علم آرد بحق دهد ارضی علم کز بهر حق بود مهدی علم آرد بحق دهد هادی علم کز بهر حق بود مرشد علم آرد بحق دهد رشد علم کز بهر حق بود مطلق علم آرد بحق دهد رزق علم کز بهر حق بود مشفق علم آرد بحق دهد توفیق علم کز بهر حق بود صادق علم آرد بحق دهد صدیق علم کز بهر حق بود مصلح علم آرد بحق دهد فلاح علم کز بهر حق بود مفلح علم آرد بحق دهد صلاح علم کز بهر حق بود مقرب علم آرد بحق دهد مطلب علم کز بهر حق بود مهذب علم آرد بحق دهد مذهب علم کز بهر حق بود مؤید علم آرد بحق دهد سرمد علم کز بهر حق بود ممدوح علم آرد بحق دهد مفتوح علم کز بهر حق بود مشکور علم آرد بحق دهد مسرور علم کز بهر حق بود مقصود علم آرد بحق دهد مقصد علم کز بهر حق بود مطلوب علم آرد بحق دهد محبوب علم کز بهر حق بود مرغوب علم آرد بحق دهد مطلوب

وصلی الله علی محمد وآله اجمعین **ذکر الموت** لغة آل در لغت بمعنی عقب است و موت آنرا گویند بمعنی انقطاع چون عقب در کوه و جلد و جای از جمله واقع شده و بجهت محکم و استوار اتفاق افتاده لهذا این اسم را بر این قلعه نهاده و وی در طرف غربی شهر قزوین و طرف شمال در میان جبال واقع و از اقلیم رابع است و موضعش معتدل و محصولش غلبی و اهل آنجا متدین بدین امامیه اثنا عشریه و در سنه دویست و چهل و شش هجری این قلعه را احداث نمود و حسن صباح بتاریخ لفظ الموت بدان قلعه صورت فرموده مدت دولت الموتیه صد و هفتاد و یک سال بود و در ایام ایشان سکنه آن دیار بکلی اسمیلی بودند و چون هلاکو خان نوه چنگیز خان آنجا را قتل کرد و بزور و بروش اهل سنت جماعت شدند و بعد از ظهور و خروج شاه اسمیل صفوی بمذهب امامیه در آمدند اکنون اصل قلعه از عمارات عجیبه بری و مجموع اعالی آن نواحی مشیخه ائی عشر یه اند **در بیان مذهب اسمیلیان بر وفق اعتقاد ایشان** برضمیر صاحبان هوش و خداوندان معرفت پوشیده و مخفی نماند بوده که آنچه در کتب اسمیلیان دیده و از بزرگان ایشان شنیده و در تالیفات مردمان بغرض مشابه گردیده است خلاصه آن اینست که ایشان گویند باخبار متواتره معلوم شده است که حضرت صادق ع

نص بامامت اسمعیل فرمود بر مادر حضرت اسمعیل تا او در حیات بود و هیچ زن و جاریه بگرفت چنانچه حضرت رسول با خدیجه و علی بن ابیطالب با فاطمه
و در وفات اسمعیل مردم اختلاف نمودند بعضی گویند در زمان حیات امام جعفر صادق وفات یافت و فایده نص انتقال امامت است از امام بمنصوص
صادق باولاد اسمعیل چنانکه حضرت موسی بهارون نص فرمود و هارون در زمان موسی درگذشت و خلافت باولاد هارون منتقل گشت و نص
بقهقرا بازنگشت و در همه احوال حضرت امام جعفر بی اذن ملک علام ولی استادان گرام خویش کی از اولاد عظام ننماید و جهل و نادانی
و سهو و غفلت امام را نشاید و هرگه امام را خطا کار و غفلت شعار داند شقی است و برگشته و ابیه او اعتبار نیست و در آنکه حضرت صادق در حق
اسمعیل نص فرمود شک و شبهه نیست اما فرقه شیعه اثنی عشریه نیز برین قائلند و بعضی گویند اسمعیل فوت نکرد و لیکن اظهار کرد فوت او را بجهت تقیه
از مخالفان او را بنایند و بر قتل آن بزرگوار اشتابند و حضرت امام بر فوت او مخبری نوشت منقولست که منصور خلیفه عباسی رسایند مدکه اسمعیل
در بصره دیده اند و بدعای او بیماری شفا یافت منصور از حضرت امام جعفر صادق استفسار نمود امام همان مخبر را که خطا عامل منصور بود بر آن
بود برای منصور فرستاد و بدین سبب بعد از حضرت امام جعفر صادق امامت باسمعیل رسید و بعد از اسماعیل محمد بن اسماعیل امام باشد و امامت
باسماعیل ختم آمد و بعد از او ائمه مستورند و اعیان ظاهر و مستور خالی نباشد چون امام ظاهر شود و مخبش ظاهر گردد و مدار احکام بامد جهت
است مانند ایام هفته و سموات سبعه و کواکب هفت گانه و طبقات زمین **مثنوی** هم شمار آفریده هفت طاق

قوله سبع سموات طباق | کوکب سیاره هفت و هفته هفت | هر یکی از وی شده تابان و تفت | جنس هفت و مور هفت و نار هفت
اش هفت و نور هفت و نار هفت | بحر هفت و نهر هفت و بسم زمین | هفت آمد هم جوارح هفت بین | هفت تن قطب رسولان آله
کین مدار این بود زامر آله | دوزخ آمد هفت ای زیب زمان | هفته ابواب از قرآن بخوان | ان مکوبا خود که دوزخ هم بهاست
لو سراعدای نبی خواهد شکست | نقبا را در بروازده است شیعه اثنی عشری از اینجا غلط کرده اند که ائمه را بعدد نقبا شمرده اند بدانکه شیطان
اسمعیل با مناسب داسمعیلی گوید و شیعه صاحبان تحقیق گفته اند که چون اسمعیلیه مجرد نظر و استدلال را در معرفت باری تعالی کافی نمیدانند مگر بتعلیم
معلم و بارشاد مرشد و بحجت ایشان را معلمیه خوانند و باعتبار اینکه میگویند هر گفته قرآنی ظاهری و باطنی دارد و عوام را بر ظاهر لفظ اطلاع است
و خواص را بر باطن تاویل و وقوف ایشان را باطنیه گویند و چون کسی در طریق ایشان السخ شود و اجازت مقام یابد او را ماذون نامند و چون
بدرجه دعوت رسد و منصب یابد او را داعی خوانند و چون بحجت درجه او کمال رسد از تعلیم بی نیاز شود او را امام دانند و بالای امام نیست
است و بالای اساس و مرتبت ناطق است امام صفات داعی دوازده و باید دانست که تعالیمیه گویند ما نگویم خدا موجود است یا
معدوم است یا عالم یا معلوم است یا قادر است یا قادر نیست و همچنین در سایر صفات زیرا که در اثبات آنها برای حقیقت او سبحانه و تعالی سایر
موجودات شریک شوند و آن تشبیه است از نفی مطلق بعد و مات انباز کرده و آن تعطیل است و اطلاق این صفات بر حضرت واجب الوجود
بطریقیست که هیچگونه مشارکت در آن متصور نیست حضرت باری تعالی اگر مقابل و خالق متضاد این است چون حضرت او تا آب بر علما موجب
علم نمود او سبحانه را عالم گفتند و چون قدرت او را بر قادر افاضه فرمود آنجل شانه را قادر خواندند عالم و قادر را اطلاق نمودن بدان
حق سبحانه و تعالی باعتبار اینست که واهب علم و قدرت اند گویند که حضرت خلاق باری واحد عقل را خلق کرد که من جمیع الجهات تام
است و بتوسط این عقل تام نفس اکه ناتمام بود پدید کرد و نسبت نفس با عقل نسبت نقصانات با عقل یا نسبت بیضه است با جوجه و یا نسبت پسر
است با پدر و یا نسبت زن است با شوهر پس مشتاق و آرزومند شد نفس بکمال عقل تام گر از او فیض گیرد لاجرم محتاج و نیازمند گردید تا بجنبش در آن
از نقصان بکمال حرکت نام پذیرفت نگر بآت پس ایجاد کرد باری تعالی اجرام سپهر و افلاک و کواکب را و جنبید فلک و حرکت نمود
بحرکت دوری بتدبیر نفس و بواسطه او حادث شد طبایع عنصری پس پدید آورد در مرکبات موالید ثلاثه یعنی جمادات و نباتات و حیوانات تا

و بهترین همه انسانست جهت استعداد انواع قدسی و مشابهت بعالم علوی چنانچه عالم علوی بر این متقل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه
عین فرض و فرض عین است که در جهان سفلی عقل کلی و نفس کلیه بوده باشد تا بوسیله ایشان جهانیان رستگار شوند آنکس رسول ناطق است
و نفس امامت و سرور اولیا علی مرتضی از این خبر میدهد که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ چنانچه افلاک محرکند بحرکت عقل
و نفس همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بحرکت رسول ناطق و وصی او چنین است در همه عصر و هر زمان هر دور بر شخص ایراست که
شود و دور آخر زمان قیامت در آید و تکالیف و شرایع برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال
انسان آنست که بر تبه عقل برسد و این قیامت کبری است و نیز گویند هر ظاهر را باطنی هست که آن باطن مصدر آن ظاهر است و اظاهر مظهر باطن
هیچ ظاهری نیست که او را باطنی نباشد و اگر ظاهری نباشد لازم آید که در عالم هیچ نباشد و نفوس و عقول و اعراض و جواهر همگی بی اصل باشند
و لفظ باطن که در زمان انبیا و اوصیا و اولیا دایر شده و نبوده باشد بدانکه امام حاکمست در عالم باطن و هیچکس عالم باین مقام
نبوده جز بتعلیم او و نبی حاکمست در عالم ظاهر و شریعت ظاهر آن جز بتعلیم نبی تمام نگردد و شریعت اظاهری بود که آن را تنزیل خوانند و باطنی
دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی نباشد از وجود نبی یا از شریعت او و چنین خالی نباشد از امام یا از دعوت امام و دعوت گاه پنهان
و مخفی بود و گاه ظاهر و پیدا باشد اگرچه امام مخفی و مستور بود و چنانچه نبی را بمعجزه قولی و فعلی شناسند امام را نیز بدعوت و دعوی اینند
و باری تعالی را نتوان شناخت مگر بامام پس وجود امام واجب و لازم است خواه ظاهر باشد و خواه مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات
خالی نباشد از روشنی روز و تاریکی شب و سید ناصر خسرو راکتابی هست که در آن فرموده است که معنی را در معرف حضرت باری تعالی
از دو قول بیت یا آنکه گوید خداوند را بعقل توان شناخت و احتیاج بتعلیم معلم صادق نیست یا گوید که معرف حضرت حقتعالی حاصل نمیشود مگر بتعلیم
معلم صادق و گوید هر که قولی دوم بقول تخت او را انکار غیر نرسد زیرا که چون انکار کند اشعار بتعلیم است و دلیلست بر اینکه منکر علیه محاجت
نیرو گوید هر دو قسم ضروریست که چون معنی بقولی قوی دهیا قول او باشد یا غیر او و همچنین چون اعتقاد بچیزی کند یا نفس خویش بیند آن اعتقاد
بوده یا غیر و این مضمون عبارتست که فصل اول کتاب متضمن آن بوده و در ضمن این فصل کسریست بر اصحاب عقل و رای و در فصل دویم کتاب ذکر
کرده است که چون احتیاج بمعلم ثابت شد آیا هر معلمی صلاحیت تعلیم دادن دارد یا از معلم صادق ناگزیر است اگر قائل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت
تعلیم دادن دارد او را رد انباشد انکار معلم خصم کردن که چون انکار کند بر معلم خصم مسلم دانسته که لابد است از معرف معلم او و در فصل
کسریست بر اصحاب حدیث و در فصل سیم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم صادق ثابت شد آیا لابد است از معرف معلم او و هر راه را
معلم از معلمی جایز است بی تعیین شخص و تعیین صدق او و چون طریق بر دو قسم ممکن بیست پس هر آینه اول یعنی قسم اظهر باشد و این کسریست شصت
و در فصل چهارم گوید که اقرار بر دو صنف فرقه کرده اند در معرف حضرت باری تعالی محتاجیم او لا بمعلم صادق و تعیین و تشخیص او واجب لازمست
و بعد از آن تعلیم کردن از دو فرقه دیگر گویند معرف هر علمی را از هر شخصی اخذ توان کرد خواه معلم باشد و خواه غیر معلم چون بمقدمات سابق
معلوم شد که حق با فرقه اولیست پس هر آینه رئیس فرقه اول رئیس محققان بوده باشد و چون ثابت شد که فرقه دویم بر باطلند رئیس مبطلان باشد
سیدنا گوید بدین طریقست که حق را بحق شناسیم محاکیس شناخته نشود حق مفصلا و مراد ما بحق در این مواضع احتیاجست و نیز گوید که
باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را چنانکه بحجاز و جوب دانیم یعنی بحکمات کمال ذات واجب الوجود دانیم و جای دیگر فرماید که طریقه دانستن توحید
بین است در عالم حق و باطل و علامت حق وحدت و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن رای و تشبیه و باطل
و بحجت یا امام و رای با فرق مختلفه و ایشان را در سای خود متفقند و بحجت اقرار حق را باطل و اشیایی که حق را با باطل مشتبه میدانند
رجوع را در آن گشته و ما آن میزان را از کلمه شهادت اقتباس نموده ایم و آن مرکب از نفی و اثبات و آنچه منتفی ثبات حق است و آنچه منتفی عن

باهل و باین میران چیزها شد و صدق و کذب اخبار متضادات را وزن کنیم و سنجیم سخن آنست که هر علمی ازین مقاله رجوع است بتحقیق اثبات امام
و وجود و اثبات اهل عالم باطن بامامت هر یک تا امامت در میان تاویلات ایشان باشد و گویند که وضع عبارت از پیدا بر نقش آمدن است
امام و تمام از مادون و رعیت امام و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول باری تعالی اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْكَرِ و احکام عبارتست
از افعالی که نزد ایشان بغیر قصد هدایت کسی و عمل بحدیث عبادات و زکوة ترکیه نفس است بمعرفت دین و صوم عبارت از محافظت اسرار است
و زنا عبارت از افشای اسرار دینست و میگفتند که نماز جماعت عبارت از متابعت امام و زکات کنایت از آن که خمس اموال را بامام دهند
و کعبه چنین صورت باب علی است و صفا مروه و میقات و منی آیات و تلبیه عبارت از اجابت دعوات و سعی طواف خانه مولات و هشت
عبارت از راحت ابدانست از تکالیف و دوزخ عبارت از رحمت مشقت ابدانست بتکالیف و قیامت عبارت از مرگ آن شخص است که مرده است
من مات مات قیامته و گویند پیغمبری را ولیعهدی باشد که در حال حیات او باب شهرستان علم او است و تمام دوازده امام منتظر
بلشد تحقیق آدم بود بدین صفات و شرایع و قایم مقام و ولیعهدی بعد از وفات و شیث بود و تمامت دوازده امام منتظر گشت بعد از
دور آدم بحضرت نوح بود و شریعت آنحضرت ناسخ شریعت آدم نبود و دور او نیز بهفت امام تمام شد و صی او سام بود و بعد از آن حضرت
ابراهیم و شریعت آنحضرت ناسخ شریعت نوح بود و وصی آنحضرت اسمعیل بود و دور او بگذشت بهفت امام تمام شد و بعد از آن حضرت موسی بود و شریعت
او شریعت ابراهیم را فسخ فرمود و وصی او هرون بود و چون هرون در حین حیوة موسی رحلت نمود وصی او یوشع بن نون بود و دور او بهفت امام
تمام شد بعد از آن حضرت عیسی پدید آمد و بوجود آنحضرت شریعت موسی منسوخ شد و وصی او شمعون الصفا بود و در آن بهفت امام بانجام رسید بعد از آن
خاتم انبیا محمد مصطفی مبعوث گشت و شریعت عیسی در گذشت و وصی او علی ابن ابیطالب بود و حسن و حسین و زین العابدین تا محمد الباقر همچنین
الصادق و دوازدهم اسمعیل ابن امام جعفر الصادق بود و او مهدی بود تمام شد و همچنین گوید که حکمت نیست که امام وفات یابد مگر آنکه یک پسر او امام
خواهد بود و معنی آیه کریمه آنرا بعضی من عنده اینست و فحوای آیه شریفه جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ همین است و چون حجت آورد که حسن ابنا
علی با اتفاق همه شیعیان امام بود و فرزند او امام بود جواب گویند امامت او متروع بود یعنی غایب بود و آخر بیت بود و امامت حسین ابن علی
مستقر بود آیه کریمه فستقر و مستودع اشاره باست و نیز گویند ناطق کیست که شرع متقدمین را منسوخ کند و اساس یعنی تاویل شریعت نزد او باشد
و اسرار را هر همه خلق را بداند ناطق واضع شریعت است گویند و اساس باطن و ایمان کند کار ناطق وضع تنزیلست و کار اساس تاویل شریعت با
شریعت نزد او باشد و گویند در عهد هیچ پیغمبری نیاز و حوا امام خالی نباشد و جایز نیست که زمین در هر روزگار بیوده و امام موجود نباشد زیرا که امام باطن است و اصل باطن مانند جواهر که در دریاهاست و تو دانی که در صدف و صدف در قعر بحر و روح انسان در
جمیع جسد و نهانست و در اینمعنی دلیل آورند از قول باری تعالی لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ و دیگر
لَيْسَ الْبِرَّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقٰى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
نرجمه بر شریعت است یعنی نیکوکاری آنست که بظاهر مشغول شوند چنانکه عوام شده اند بلکه نیز بند و بر سیرت کار باشند که خورشندی طاعت
نمودست اَللّٰهُمَّ أَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَارْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ وَأَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَارْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ

ذکر احوال حسن ابن علی ابن جعفر ابن حسین ابن محمد صباح حمیری

مورخ تاریخ کرده که حسن صباح از اولاد ابو دلف حمیری پادشاه یمن دشتی آنی عشری بوده بعد از آن بشام نزد مستنصر باللّه اسمعیلی رسید و نزار که ولیعهد او بود رفت و شیعی اسمعیلی شد و در ایام مستنصر اسمعیلی که او همچنین و عالم و بسیاری از مواضع جبال و غیره بدست آورد و ابو علی انشی کلامه فقیر گوید که در کتب معتبره مشاهده شده است

حسن را فرزند همتند مستنصر گوید پدر مستنصر ما را ازین بگونه آمد و از گونه بحم را قمر بری آنجا سکونت نمود پدر مستنصر نامردی بود اصلاح و راه و مسرع
و در آنجا بسر بردی و حاکم رای ابو مسلم رازی بواسطه مخالفت مذهب با او عداوت ورزیدی و از آن او رحمت و آزار بسیار کشیدی چون
موفق نشابوری از علماء اهل سنت و جماعت بود و والده حسن جهت دفع مظنه سیدنا را از ورچی نشابور آورده بمجلس امام موفق بهستاده مشغول
گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت معبود مشغول گردیده گاهی سخنان بلند تر از ادراک عوام از وی بظهور میرسید جاهلان آنرا بکلام
اصحاب اعتزال و انجا نسبت دادندی از زبان من و من بوالد مستنصر نامن باظام الملک طوسی گوید آن نیز حسن نام دارد و با عمر
خیام نشابوری هم درس بود و در خدمت امام موفق طلب علم مینمود گویا سیدنا از پدر خود شنیده بود که نظام الملک بدرجه بلند خواهد رسید
و درجه او ارجمند خواهد لاجرم سیدنا بنظام الملک گفت که هر کس را بمرتبه دولت رسد و شوکت او را فسرگردد در میان بزرگان شریک
شود بدینموجب عهد کردند و پیمان آوردند چون خواجه وزارت الب ارسلان یافت بحکم وعده عمر خیام خدمت خواجه شتافت خواجه نظام
الملک بعضی از قرای نشابور را باقطاع وی داده عمر منزوی گردید و به کسب کمال و نشر علوم و فضایل کوشید سیدنا انتظار کشیدی که خواجه
او را بخواند و بوجه عمل نموده بمقصد رساند چون اینمعنی صورت نبست سیدنا بر خدمت خواجه پیوست تا دولت الب ارسلان در گذشت و نوبت
سلطان ملکشاه سلجوقی گشت سیدنا در نشابور بحضور خواجه رسید اما بر آنچه عهد رفته بود بخاطر نرسانید سیدنا بانظام الملک گفت تو از اهل
تحقیق و از اصحاب طریقی میدانی که دنیا فانی است و هزار او یک و بسیار او اندکست دانباشد که بجهت جاه و منصب دنیا عهد را نقض سازی
و خود را در چاه ویل بتقصون عهد الله اندازی نظم دست قادر کرعهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن خواجه با چار او را بمجلس سلطان
ملکشاه در آورد و مقداری از دور کیات و فضیلت او تقریر کرد و نیز بعرض سلطان رسانید که تند و کژبز و صاحب جیش است اعتقاد تمام به
و بر سخنان او اعتقاد و اعتماد کردن نباید چون سیدنا مردی دانا و بر عواقب امور بسیار بر کارهای بزرگ توانا بود بنا بر دیانت و تدبیری که داشت
ادراک فرصتی در مزاج سلطان تصرف نمود و بسی در امور خطیره و مهمات عظیمه بسیار در اسلطان بر سخن سیدنا نهاد و ابواب امورات کلیه و جلی
و ملی را بر روی روزگار او بگشاد چون سلطان دانست که نظام الملک در حق سیدنا آنچه گفته محض اقرار است و مطلب خواجه از آنسخنان
تقبیح سیدنا نبوده از بهت و جهات دیگر سلطان را از قمر خواجه اندک غبار بر حاشیه ضمیر منشأ خاطر او با معاطر پادشاه عالم پناه از حرکت خواجه
اندک بخت بدی سلطان از خواجه سئوال فرمود که بچند گاه و فقری منتج توان نمود که مخدومی باشد بر جمع و خرج بلاد خواجه جواب داد که در
ده سال فیما تقبیح او توان نمود سلطان فرمود که دیر شود و از دیری خاطر ملول گردد سیدنا بعرض رسانید که در مدت چهل روز منتج خواهم
گردانید شروط بر آنکه در مدت مذکوره نویسندگان سرکار در نزد من باشند سلطان را این سخن بغایت مستحسن افتاد سیدنا بموجب وعده
دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک محروسه در غایت خوبی ترتیب داد و خواجه از این خبر بنهایت بدحال و مضطر گردید دقتی و اضطرابش بنهایت
رسید خواجه را غلامی بود که با خادم سیدنا دوستی داشتی و رقم محبت ملازم سیدنا را بر لوح ضمیر خود نگاشتی با شاره خواجه غلام خادم
سیدنا را مبلغ هزار دینار زر قریب داده که دفتر را برهم زده آب بر آتش ساخت و بقول خود خواجه در وقتی که سیدنا در بیرون بارگاه دفتر
در دست داشت از سیدنا گرفته برهم زده از ترتیب انداخت چنانکه سیدنا فهمید تا آنکه بخدمت سلطان رسید و در وقت عرض
دفتر را آب دیده و به تنظیم دفتر مشغول گردید و برهم نهاد سلطان تحمل نمود و سیدنا جواب نتوانست داد لاجرم بان ابهون گفت سلطان
از طول کث برآشفت و فرمود موجب تعلل چیست و مانع آن کیست جواب مطابق سئوال نشنید شد بار متغیر گردید خواجه فرصت یافته
عرض نمود امری که ترتیب او در دو سال خواهد بود جایی که دعوی نماید که در چهل روز آن ختم را کفایت کند جواب او را پادشاه
عالم جرئت و جنون نخواهد شنید سابقا بنده بعرض سلطان رسانیده بود که در طبیعت او طیش تمام است سخنان او در نزد خرد ناقرجام

سلطان ارشنبدن این سخن بر بخیه وردی ازدی برتاف و سیدنا ناچار فرار برقرار اختیار کرده در برده بار شتاف در آن ولایت داعی
الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود دعاف کرده واز آنجا روی توجه بجانب اصفهان آورد و از ترس وبیم خواجه وسلطان در خانه ابوالفضل
پنهان گشت وقتی از اوقات برزبان سیدنا گذشت که اگر روزی یار موافق بدست آوردی بر آینه دولت این ترک و تاجیک را منعدم
گردمی ابوالفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نمود بی آنکه اظهار کند مجملی که تعلق بتربیت دماغ داشت حاضر فرمود سیدنا از کمال فراست بر
مافی الضمیر او اطلاع یافت و از آنجا بیرون رفته بجای دیگر شتاف بعد از آنکه قلعه الموت مستولی گشت ابوالفضل را دعوت نمود و آمد سیدنا
فرمود که دماغ من مخبط بود یا از آن تو دیدی که روزی یار موافق یافتم و چگونه مدعا حاصل کردم و دمار از روزگار منافقان برآوردم
الحاصل سیدنا ناچار بولایت مصر توجه نمود در آنوقت مستنصر اسمعیلی خلیفه بود و او را منظور نظر الطاف گردانیده پایه قدرش را بر
علی رسانید سیدنا مدت یکسال و نیم در پناه مستنصر بود بالاخره در میان او و امیر الجیوش مخاصمت روی نمود سیدنا که مستنصر را
خود نزار را از ولیعهدی عزل کرده منصب را به پسر دیگرش المستعلی بالله لقب داشت او ظاهراً حکم ثانی بنابر هجوم عام بوده امیر
الجیوش باین معنی همداستان شده سیدنا گفت که اعتبار نص اول اردوغلی را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق
بعضی امرا عرض مستنصر رسانیدند و سیدنا را بدین جرم در قلعه دمیاط محبوس گردانیدند بتجدد رسیدن سیدنا بقلعه برجی از برج
آن قلعه که در غایت متانت بود افتاد و مردم این کرامت را دیده از سیدنا تبرا جستند امیر الجیوش سیدنا را در کشتی نشانده بقاهره
فرستاد و چون بغیبه بمیان دریا رسید بادی بغایت تند وزید و طوفان برخواست و اهل کشتی بکلی مضطرب
نشسته سیدنا بجهان آرام بود ز بیت) تا هر بادی نجنبی بادامن کش چو کوه کاو می مشت غبار و عمر باد صرصر است
یکی از اهل کشتی از وی پرسید که سبب چیست که تو را اضطراب نیست سیدنا گفت که مولای من خبر داده که آسیبی باهل کشتی نرسد
همان لحظه طوفان تسکین یافت و اهل کشتی تحت سیدنا را در دل خود جای داده و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و سیدنا
باز کشتی نشسته روبجانب شام نهاده در حدود شام بیرون آمده از آنجا بحلب و از حلب ببغداد افتاده و از آنجا بخوزستان رفته
چندگاه در آن ولایت منزل گرفت و از آنجا عزیمت اصفهان نموده و بر این قیاس با خوف و هراس از ولایت عراق و آذربایجان
هواره در سفر بود و مدت شش سال در اصفهان رحل اقامت انداخته و آن بسته بود و جمعی کثیر دعوت او را قبول کرده و گروه انبوه بمذهب اسمعیلیه
درآمده و بعضی از داعیان بقلعه الموت و رودبار و قهستان و سایر بلدان ارسال نموده بسیاری از مخالفان آن دیار بسی و اهتمام داعیان
اسمعیلی شده سیدنا چندگاه بمجرجان اقامت نموده از آنجا بقزوین شده آنگاه بدیلمان رفته از آنجا بقریه که قریب بالموت بود سکونت نمود
و در کمال زهد و صلاح و تقوی بسر بردی و با انواع مواعظ از نکث سکوک و اوهام اذهال طالبان سترده چون سکنه آن قریه بحسن
ذات مجسمه صفات او را دیده بکلی مرید و معتقد سیدنا گردیدند و در شهر رجب سنه چهار صد و هفتاد و هفت از هجری شبی جمعی از اهل آن
اتفاق کرده سیدنا را بقلعه درآوردند و جمیع اهالی آن نواحی بخدمت او بیعت کردند مهدی علوی از قبل سلطان ملکشاه حاکم قلعه بود
سیدنا مهدی فرمود که از این قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی بحذا آن شود بمبلغ سه هزار دینار بیع من تمامی تا طاعت من را
این سکان سیاه کرد مهدی فروشی کرده آن هر دو سیدنا پوست گاو را ریشهای باریک کردانیده و آن ریشها را بر سر یک کرکره
کرده گرداگرد قلعه کشید پرنس مقرر که در کرکره و اصفهان حاکم بود بیعت سیدنا را قبول کرده بود در قلعه بنیابت نشست که رئیس مقرر
حضرت تعالی مبلغ سه هزار دینار در بهای قلعه الموت بمهدی علوی رساند علی النبی المصطفی قایله السلام خلفا
اللهم انت الوکیل آن نوشته را مهدی داده و نبرد رئیس مقرر فرستاد مهدی بعد از مدتی باصفهان رسیده بواسطه احتیاج قضا

برئیس داد و رئیس مقرر قلعه را گرفته مبلغ مزبور را بوی تسلیم نمود و سیدنا بعد از صعود بجهار آکوت ترقی عظیم نموده و بانذک زمانی تمام رودبار
و قهستان را در حیطه تصرف در آورده و اکثر سکان جبال خراسان و بدخشان و اهل نمسان بدایره بیعت سیدنا در آمده و بسیاری
از مردم بنادر سند و بلاد کابل و سیستان از اهتمام سیدنا اسمعیلی شده و مدت سی و پنجسال من حیث الاستقلال بدولت
و اقبال اوقات گذرانیده و تمام عمر را بترویج شریعت غرا و ملت بیضا مصروف گردانیده و جمعی کثیر از اکابر و اشراف مخالفین یک
وقت را بقتل رسانیده و چندین وزرا بزرگ و علمای سترگ مناقضین این دولت را نابود و ناچیز ساخته وجود وشنان
قوی دست را از فرق امرا و خلفا و علما و قضات وغیره از ساحت روزگار برانداخت که تفصیل آنها موجب تطویل کلام خواهد
بود سیدنا در سنه پانصد و شش بجار کشت کیا بزرگ امید را ولیعهد کرده از جهان درگذشت در حین فوت وصیت چنین فرمود که
وزارت امید بزرگ بابو علی باشد و همه وابستگان را وصیت نمود که از صوابدید حسن قهرانی بیرون نروند بعد از امثال این
وصایا در بیست و ششم شهر ربیع الآخر سنه مذکوره وفات یافت و بسالم جاویدان شتافت بیت اگر صد سال مانی در قبل مرگ
باید رفت ازین کاخ دل افروز وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر آلبستان از رودبار از منسوبه صفری و طرف
شمال مرغش و جنوب درنده جوانش بغایت فرخنده و دلش بسیار گوارنده در اواخر اقلیم رابع واقع و جوانب اربعه اش و اسطه
در زمین هموار اتفاق افتاده و اسباب عیش فی الجمله در آنجا مهیا و آماده است گویند قبل ازین شهری بوده بمرور ایام روی بخرابی نهاده
اکنون قریب دو هزار خانه در اوست و پنجمین سی پاره قریه مضافات اوست از شهر اقوس بگیرجه دور و باغاتش قلیل و فاکه
موفور است طرف جنوبش کوه قریب و مرغش غریب و دلست و لغریب لیکن عموماً خالی از شرارت نباشند و غالب بنیان خشتی و آب
باشند و نصاری نیز دارند و در نواحی آمد و رفت دارند و علی التحقیق اند و در دیجان که در اخبار آمده از اقلیم فرنجی آن جاری است
در غایت عذوبت و منبع آن رود نیز همانجاست و از شمال ملک شام گذشته تخت مقداریست آسیاب باشد چون سه فرسخ
بگذرد افزون شود و بدریاچه مزبوره در دی ریزد و از جبال عظیم عبور کرده داخل بحر روم شود راقم گوید که چندگاه در آمد و رفت
داعی ما آنجا بحث نموده است و ذکر احوال ایشان باعث طول کلام خواهد بود ذکر آچی جزیره ایست بزرگ و آباد در راه چین افتاده
و مشتمل است بر نواحی معموره و قراء مشهوره و دیه کبار در آنجا بسیار چنان که از سیاحان شنیده و شده است که مویز سیاه با قاقله جدید
خوب بهم تر از دست از اقلیم دویم و هوایش گرم و مرطوب مختلف دارند و اکثر طرق تنانی سپارند فقیر آنجا نرفته لیکن کسانی که بدان
جزیره رسیده اند بسیار مشاهده کرده است ذکر آشتاکر او را آشتاغر نیز نامند نام دو موضع یکی در بلاد هندوستان و در قرب
پیشاور واقع قصبه ایست هوایش گرم و آبش سقا و مردمش افغان و دیگر اسم قریه بزرگ از بلوک کره و قرب سیصد خانه در اوست
و چند مزرعه مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار زمینش خرم و از اقلیم چهارم آن قریه در بلندی اتفاق افتاده و اطرافش
اندک کشاده است و از جوانب اربعه اش جبال قریب و مرغش همان دست و دلغریب لیکنه آن قریه اکثر طایفه غلجایی و بعضی
از بزرگان آنجا در نهایت کوکاری منجمله آقا محمد ابن الحاج پرویز خان شخصی متدین و کریم الطبع و پسندیده اطوار مخلص درویشان و معتقد
ایشان بزیور فضایل انسانی آراسته و از جبین دل پرستنده راقم چند روز مهمان آن بخت فیروز بود الحق از روی مروت
و فتوت بیحکومه حق معلق نمود مصراع جزاه الله فی الدارین خیرا ذکر آشتیان قریه ایست قصبه مانند و محل است
خاطر پسند از توابع بلوک فراهان و در میان کوستان و دره اتفاق افتاده و طرف جنوب آن بغایت کشاده است آبش گوارنده
و هوایش فرخنده و محنت بقرب هزار باب خانه و نگشاد و باغات بسیار فرح فزا و آب جاری در اکثر عمارتش روان و بساری مردم

سلطان استنبول این سخن را بخنده و روی ارادی برتاف و سیدنا ناچار فرار برقرار اختیار کرده، برود بار شتاف در آن ولایت داعیه
الملک علاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرد و از آنجا روی توجه بجانب اصفهان آورد و از ترس وهم خواجه وسعدان در خانه ابوالفضل
پنهان گشت و فی الواقع ابوالفضل بزبان سیدنا گفت که اگر دو یار موافق بدست آورد می برآنیه دولت این ترک و تاجیک را سهل
کردمی ابوالفضل این سخن را حمل بر خطا و دماغ نمود لی الحال اظهار کند مجملی که تعلق بتقویت دماغ داشت حاضر فرمود سیدنا از کمال فراست بر
مافی الضمیر او اطلاع یافت و از آنجا بیرون رفته بجای دیگر شتاف بعد از آنکه قلعه الموت مستولی گشت ابوالفضل را آورد و سیدنا
فرمود که دماغ من مخبط بود یا از آن تو دیدی که دو یار موافق یافتم و چگونه مدعا حاصل کردم و دو مار از روزگار منافقان برآوردم
الحاصل سیدنا ناچار بولایت مصر توجه نمود در آنوقت مستنصر اسمعیلی خلیفه بود و او را منظور نظر الطاف گردانیده و بار قدرش را بر تر
اعلی رسانید سیدنا مدت یکسال و نیم در پناه مستنصر بود بالاخره در میان او و امیر الجیوش مخاصمت وی نمود بسبب که مستنصر پسر
خود نزار را ولیعهدی عزل کرده منصب را به پسر دیگرش المستعلی بالله لقب داشت او ظاهرا حکم ثانی بتبار هجوم عام بوده امیر
الجیوش باین معنی همداستان شده سیدنا گفت که اعتبار نص اول ارد و حق را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق
همی امرا عرض مستنصر رسانیدند و سیدنا را بدین جرم در قلعه دمیاط محبوس گردانیدند بعد از رسیدن سیدنا بقلعه برجی از برج
آن قلعه که در غایت متانت بود افتاد و عمر دم این کرامت را دید مدار سیدنا تر سیدند امیر الجیوش سیدنا را در کشتی نشانده بامان بجانب
فرنگان بجانب مغرب فرستاد و چون سفینه بمیان دریا رسید بادی بغایت تند و زید و طوفان برخواست و اهل کشتی بگنج اضطراب
نشسته سیدنا همچنان آرام بود (بیت) تا بهر بادی نجنبی یار امن کش چو کوه کاندرمی شکست غمار و عمر با دصرصر است
یکی از اهل کشتی از وی پرسید که سبب چیست که تو را اضطراب نیست سیدنا گفت که مولای من خبر داده که امشبی با اهل کشتی بزرگ
همان نحو طوفان شکین یافت و اهل کشتی بحمد سیدنا را در دل خود جای دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و سیدنا
با کشتی بشهری بجانب شام نهاد و در حدود شام بیرون آمده از آنجا بحلب و از حلب بنجداد افتاد و از آنجا بخوزستان رفته
چندگاه در آن ولایت منزل گرفت و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و بر این قیاس با خوف و هراس در ولایت عراق و آذربایجان
همواره در سفر بود و مدت نه سال در اصفهان دعوت و آن بسر برد و جمعی کثیر دعوت او را قبول کردند و گروه انبوه بمذهب او
درآمدند و بعضی از داعیان قلعه الموت و مرو و بارد و قهستان و سایر بلدان ارسال نمود و بسیاری از ستان آمد یار بسی و اهتمام داعیان
اسمعیلی شد سیدنا چندگاه بجرجان و دماوند و از آنجا بقزوین شده آنگاه بدیلمان رفته از آنجا بقریه که قریب بالموت بود سکونت نمود
در کمال زهد و صلاح و تقوی بسر بردی و با انواع مواعظ نمک شکوک و اوهام از دل طالبان ستردی چون سکنه آن قریه تمامی
زاد بخشه صفات و او به همگی مرید و معتقد سیدنا گردیدند و در شهر رجب سنه چهار صد و هفتاد و هفت هجری شبی جمعی از اهل الموت
اتفاق کرده سیدنا را بقلعه درآوردند و جمیع اعالی آن نواحی بخدمت او بیعت کردند مهدی علوی از قبل سلطان ملکشاه حاکم قلعه بود
سیدنا بمهدی فرمود که از این قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی بمحاط آن شود ببلغ سه هزار دینار بیع من تمامی تا طاعت من
این مکان بیاع کرد مهدی قبول کرده من درآورد و سیدنا پوست گاو را بشمای باریک کردانید و آن ریسمان را بر سر کید کرده
گرد بگرد قلعه کشید بر تمامی مقعر در گردکوه دامغان حاکم بود و بیعت سیدنا را قبول کرده بود رقعه بدینعبارت نوشت که رئیس مقعر
عطاه تعالی مبلغ سه هزار دینار در بهای قلعه الموت بمهدی علوی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا
الله و نعم الوکیل آن نوشته را مهدی داده و نزد رئیس مقعر فرستاد مهدی بعد از مدتی بدامغان رسیده بواسطه احتیاج مدد

برئیس دامغان مقرر نقد اگرفته تسلیم نمود و رئیس نمود را بموی تسلیم نمود و سیدنا بعد از صعود بحصار الموت تربتی عظیم نمود و با اندک زمانی تمام رود
و قهستان را در حیطه تصرف درآورد و اکثر سکان جبال خراسان و بدخشان و اهل قهستان بدایرو بیعت سیدنا درآمدند و بسیاری
از مردم بنادر هند و سند و بلاد کابل و سیستان از اهتمام سیدنا اسمعیلی شدند و مدت سی و پنجسال من حیث الاستقلال بدولت
و اقبال اوقات گذرانیده و تمامت عمر را بترویج شریعت غرا و دولت بیضا مصروف گردانید و جمعی کثیر از اکابر و اشراف مخالفین جانب
دولت را بقتل رسانیدند و چندین وزرا بزرگ و علمای سترگ مناقضین این دولت را نابود و ناچیز ساخت و وجود دشمنان
قوی دست را از فرق امرا و خلفا و علما و قضات و غیره از ساحت روزگار برانداخت که تفصیل آنها موجب تطویل کلام خواهد
بود سیدنا در سنه پانصد و شش بچارکشت کیا بزرگ امید را ولیعهد کرده از جهان درگذشت در حین فوت وصیت چنین فرمود که
وزارت امید بزرگ بابو علی باشد و سه پسران را وصیت نمود که از صوابدید حسن قهرانی بیرون نروند بعد از امثال این
وصایا در بیست و ششم شهر ربیع الآخر سنه مذکوره وفات یافت و بعالم جاویدان شتاف بیت اگر صد سال مانی بر یکی روز
بباید رفت ازین کاخ دل افروز وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر آلبستان از دیار مشرقی و مطرف
شمال مرغش و جنوب ورنده و بوایش بغایت فرخنده و دلکش بسیار گوارنده و در اواخر اقلیم رابع واقع و جوانب اربعه اش اجبال
در زمین هموار اتفاق افتاده و اسباب عیش بی الجمله در آنجا مهیا و آماده است گویند قبل ازین شهری بوده بمرور ایام روی بخرابی نهوده
اکنون قریب دو هزار خانه در اوست و پنجمین سی پاره قریه مضافات اوست از شهر افوس یکمرحله دور و باغاتش قلیل و علفش
موفور است طرف جنوبش کوه قریب و مرغزش غریب و دلفریب لیکن عموماً خالی از شرارت نباشند و خالب ایشان خفی
باشند و نصاری نیز دارند و در نواحی آذربایجان طایفه اکراد بدنهاد و علی التحقیق اند و در وسیحان که در اخبار آمده از یم قرنجی آن جاری است
در غایت عذوبت و منبع آن رود نیز بهمانجاست و از شمال ملک شام گذشته تخت مقدار بیست گام آب باشد و چون سه فرسخ
بگذرد افزون شود بمرور انهار موفوره در وی ریزد و از جبال عظیم عبور کرده و داخل بحر روم شود راقم گوید که چندگاه در آذربایجان
و اعاظم آنجا صحبت نموده است و ذکر احوال ایشان باعث طول کلام خواهد بود و ذکر آچی جزیره ایست بزرگ و آباد در راه چین افتاده
و مشتمل است بر نواحی معموره و قصبات مشهوره و در او به کبار در آنجا بسیار چنان که از سیاحان شنیده شده است که موی سیاه با فاقد شده
خوب هم تر از دست از اقلیم دویم و هوایش گرم و مذاهب مختلفه دارند و اکثر طریق تناسخی سپارند غیر آنجا ندیده و لیکن کسانی که بدان
جزیره رسیده اند بسیار مشاهده کرده است و ذکر آشتاکر او را آشتاغر نیز نامند نام دو موضع یکی در بلاد هندوستان و در قرب
پشاور و واقع قصبایست هوایش گرم و آبش سرد و مردمش افغان و دیگر هم قریه بزرگ است از بلوک کره قرب سیصد خانه در او است
و چند مزرعه مضافات و دشت آبش خوشگوار و هوایش سازگار و زمینش خرم و از اقلیم چهارم آن قریه در بعدی اتفاق افتاده و اطرافش
اندک کشاده است و از جوانب اربعه اش جبال قریب و مرغزش مهمان دوست و دلفریب لیکن آن قریه اکثر خانه بختیاری و جمعی
از بزرگان آنجا در نهایت نکوکاری منجمله آقا محمد ابن الحاج پرویز خان شخصی تمیز و کردار و پسندیده اطوار مخلص درویشان و معتقد
ایشان بر پور فضایل انسانی آراسته و از جبین او بدل پرتو سنه راقم چند روز مهمان آن بخت فیروز بود الحق از مردم مروت
و فتوت بیحکور مهل و معطل نمود مصراع جزاه الله فی الدارین خیرا ذکر آشتیان قریه ایست قصبه مانند و محلی است
خاطر پسند از نواحی بلوک فراهان و در میان کوستان و دره واقع افتاده و طرف جنوب آن بغایت کشاده است آبش گوارنده
و هوایش فرحنده و محررات بقرب هزار باب خانه دلکشا و باغات بسیار فرح فزا و آب جاری در اکثر عمارتش روان و بساری مردم

۴۲

عربانیک نهاده و داد میدهد او بنیک اعتقاد و با فقرا و غربا مهربان و اکثر اینشان اهل فقر و در ورای خرد پرور و او بار بنیک سیرت
جو میرزا محمد علی و میرزا حسن ابن میرزا محمد کاظم زبور فضایل انسانی آراسته و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته اند راقم گوید از بعضی شنیده
شد که اشتیان از توابع بلوک تفرش است و الله اعلم **ذکر آشام** ولایتی است میان چین و بنگاله و میان بنگاله و آشام
دریا فاصله است و میان او و چین جبال شاهخه و جنگلهای پر درخت واقع است چنان شهرت دارد که هر که بآشام برود برگردد
مصراع از آنکه خبر شد خبری باز نیامد نقیر نه خاک آشام دیده و نه اهل آشام مشاهده کرده اما مکرر شنیده شده است که مردم
آشام بدیار بنگاله تردد میکنند و آمد و شد مینمایند بعقد تحقیق نشد که مردم آنجا همگی کافر و ساحر مجرد و جادو در آنجا مستولیست
والله اعلم بحقایق الحال **ذکر آقسو** لفظ آق در لغت ترک بمعنی سفید است و سو آب را گویند گویا آب آمدیار سفید است لهذا باین
اسم موسوم گردیده بای حال آقسو اسم دو موضع است یکی از بلاد شیروان است و بی را شامخی نیز گویند در حرف شین مذکور خواهد
شد دوم بکرام یکی از مدان چین که داخل بلاد ترکستان گویند اکثر اوقات در دو منزلی یارکند واقع است جائی خوش و مخلی دلکش و اکثر
مردمش صاحبان حسن و جمال و خداوندان غنج و دلال اند از بعضی سیاحان استماع افتاد که در نواحی آنشهر رودیست که در اندرونش ششم
اعلی فراوانست و مردمان از آن ظروف و اوانی سازند و قطعهای بسیار بزرگ دارد و نیز شنیده شده که قبر حضرت امام جعفر صادق
در قرب اندیارشان پیدا شده و گروه انبوه هر سال بزیارت آنحضرت میروند و خدمات پسندیده و نسبت بآن تربت مینمایند چنانکه قبر
حضرت امام محمد باقر و در نواحی شهر خوتن من بلاد ختارستان و قبر جناب ولایت مآب علی ابن ابیطالب در بلخ از آن مشهورتر است
کرکی توانند انکار نمود **مصراع** چشم کسانکه قدرت بزدان بین نمیدهند لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو
کره الکافرون **ذکر آق سرای** لفظ آق سرای مرکب است از ترکی و فارسی یعنی شهر سفید یا خانه سفید باشد شهریست
سنت قرار و بلده ایست دلکشا از بناهای عزالدین قلیچ ارسلان سلجوقی از آقسلیم چهارم هوایش بسردی مایل و آبش بنهایت معتدل
قدیم الزمان مدینه معموره بوده بمرور ایام و کرور شهور فیروزه فام رونق بخرابی نموده اکنون مشتمل است بر هزار باب خانه خوب و قریب
سی پاره قریه مرغوب و اقسام فواکه سردسیرش ممتاز و جوب و نخلستانش بامتیاز است مردمش حنفی مذهب و خوش مشرب و غریب پرور
و دستور و سیر دان شهر از بلاد دانا طولی و در نیچ منزلی شهر قونیه واقع است و جوانب اربعه اش واسع است سکان آنمدار بیکی ترک زبان
و یک مهربانند و مسجدی عالی در او دیده شده است **ذکر آقشهر** شهری بیک بلده و بدل نزدیکست هوایش در غایت برودت و آبش
در نهایت عذوبت است آنشهر در بلندی واقع افتاده و جوانب اربعه اش کشاده است از اقلیم رابع و از بلاد اناطولی است و از بناهای
ملوک سلاجقه است قدیم الایام مدینه و الاعظام بوده اکنون مشتمل است بقرب سه هزار باب خانه آباد و عمارات حرم پسند و باغات
دلکشا حاصلش چون میوه خانهای آنجا از سنگ رخام در غایت استحکام و جانب جنوب آنجا قریب بشهر مرغزاریست که انهار بسیار
و عیون بیشمار دروی جاریست آن مرغزار تفرشگاه مردم آنمدار است و مسجد جامع آقشهر از بناهای ابراهیم بیک از ملوک قرامان اوغلی
در روزگار است اکنون که مدت ششصد سال از بنیان گذشته عجری از احجار او متحرک نگشته است نقیر روزی داخل آنمسجد شده بهجت
بگانه روی داد که آنرا در هیچ مکان و هیچ زمان مکان ندیده بود نظرم بر کتیبه افتاد که مکتوب بود و همان **المؤمن في**
المسجد كالسمك في الماء والمنافق في المسجد كالطير في القفص نقیر از امام جامع سؤال نمودم که آیا این حدیث است
یا کلام بزرگیست امام فرمود چنین است که مؤمن در مسجد مانند ماهی است در آب یعنی همچنانکه راحت ماهی در آبست راحت مؤمن در مسجد
است هلاکت ماهی در خشکی هلاکت مؤمن بیرون بودن از مسجد است و منافق در مسجد مانند مرغی است در قفص یعنی چنانکه مرغ بقفس

بیرون آمدنش ممکن نیست چنین است نقیر گفت از این حدیث چنین مستفاد میشود که مؤمن این صفت دارد نه مسلمان گفت آری هر که
مسلمان لازم نیست که از اهل ایمان باشد اما هر که از اهل ایمان باشد هر آینه مسلمان از آب درمیآید میشود **قالت الاعراب**
آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا نقیر گفت به فرمای درباره مسلمانان که در زمان سابق بوده اند و هم اکنون در مسجد عبادت
و بندگی میکنند گفت که اصحاب ایشان مانند راوی ستر پوشیده و از کثرت تجرد و پیشانی ایشان پینه بسته بود من چند زمان در مسجد عبادت
و عبادی امیه چنانچه آورده که ابو مسلم خولانی زاهد از اصحاب معاویه بود و مردم را بر حرب تحریص مینمود و بسیار تعریف و تحریص مینمود
از مقصود ایشان پشیمان شده در مسجد مادام مست و مدهوش افتاده بود و شب را در صوم و صلوة و سایر عبادات نهایت
مبالغه می نمود و همگی ایشان شارب کرفه و عمامه در سر و عصای بادامی در دست و ردای ابریشمی بر دوش و صاحب تخت و ناصیه
پینه دار بودند و قرنهای فراوان در مساجد اصفهان و شیراز و خراسان و آذربایجان غنیم نمود بالجمله حلاوت عبادت و لذت طاعت
و عوام کالانعام نیز بظاهر ایشان فریفته شده ایشان را قایم اللیل و صایم النهار میدانستند و اوامر و نواهی ایشان را از دل و جان
پذیرفتندی و داد از بیداد فریاد کرفتندی که ایشان زنان و دختران ما را عقد کرده اند مخالف ایشان کافر و مرتد و خارج از دایره اسلام
و ایمانست و حال آنکه همین قوم متشرعان ایمان خود را بخمر و خمار فروخته با سرود و دیار و دیار رین و دانه معصرین
افسرده و فتنه چنانچه در آینه زمان زنا و ربا و عبادت خود نمای بسیار شده و اکثر اوقات خود را در مساجد و جوامع گذارند و برای توقی و رائی
ادای شهادت باطل را بر خود لازم شمارند امام بعد از استماع این کلام صدق انجام فرمود که ای غیور آمنوم کرتو میکونی و اهل
ایمان کرتو میچونی در وصف مؤمن حضرت صادق فرموده است **المؤمن أعز من كبريت الأحمر** مؤمن از اکسیر اعظم و مجر اکرم
نایاب تر است و آیه شریفه **وقليل من عبادي الشكور** بر آن مجراست مسجد را جز دل مردم مدان و مخرب **المؤمن بيت**
الله الأعظم برخوان **مثنوی** ایمان حکیم مسجد میکند در خطای اهل دل بد میکند مسجدی کو اندرون دلهاست
مسجد و کاه و جو است آنجا خداست نیست مسجد جز درون سوران آن مجازات این حقیقتهای جان **لا يسعني أرضي**
ولا سمائي ولكن يسعني قلب عبدي المؤمن صدق الله ورسوله والسلام على من اتبع الهدى ذکر آمد
بروزن جاد بکسر میم و سکون دال آمد و اراضی و املاک و یار بکرات اکنون بمان شهر اوبار مکرر کوید شهریست دلکشا و مدینه بهجت فزایست
آبش خوشگوار و هوایش بسار کار خاکش حاصلخیز و زمینش فرح انگیز مشتمل است بحوالی ده هزار باب خانه معمور و عمارتش جمیعها مرصوص
پر از غلمان و حور و اقسام مشتهیات در وی موفور و انواع میوه های سرد سیرش نامحصور **نظم** و لکشا رضه که همچو سپهر
ساکنش پر شمایل نور است منزل عالمی که سیر بهشت زآنت همین و خوان دور است وی از اقلیم رابع و جوانب
اربعه اش واسع و در کنار وجلد که آنجاست واقع حوالیش از جوار عمارات **حج** هم و عرضش از خط استوای **ح** ج جمالی تمام
آراضی و دور و خواجی خوب و قرار معمور دارد و در مرتعش کندم کون اسعد چهره و از متاع حسن و جمال بامهره اند و در روش و کیاست
و عقل و فطانت و اعتدال خلقت کوئی از راسته بلاد روم و غیره ممتاز است علمی از علماء و فضلاء و صاحبان تصانیف کثیره از اهل سنت
و جماعت و غیره از آنجا برخواسته که از سایر علماء و فضلاء امتیاز دارند و در تواریخ و غیره مذکور است که آمد یار از کشور ایران محسوب
بوده اکنون قرب دویست و چند سال میشود که آل عثمان تصرف نموده اند سواد اعظم آنجا فرقه حنفی مذهب و همگی متابعت و دیگر سایر
طایفه اند و اغلب سکان قراء و نواحی آن شهر کرد حنفی مذهب و دیگر علی اللهی و دیگر نصاری و کرد و یزیدی و داخل قبیل شیطان اند از
مدت معتاده در آن شهر دلکشا مکث نموده و با جمعی کثیر از دانشمندان و اهل حل طرق معاشرت نموده و ابواب مصادقت بر روی

وچندین نواحی مرغوب از مضافات دست باغات بسیار و انهار بیشمار و اقسام اشجار میوه دار بعد آمد یار بسیار است و حسب و قوس
فراوان دارد است آنشهر در سه منزلی توقات و دست غربی آن و طرف جنوب طرابزون اتفاق افتاده و جمیع مشتملات
در آنجا مهیا و آماده است مردمش ترک زبان و نسبت بفقرا و غربا مهمان و غالب حنفی مذهب و دیگر عیسوی میباشد
آنجا و اناطولی است و علاء الدین کیقباد سلجوقی در تعمیر آن کوشیده و یکی از سلاطین عثمانیه مسجدی عالی در آنجا تمام کرده
است و در آنشهر چرخاب و دولاب بسیار است که آب میکرداند و بجائی مرتفع میبرند و بخانهای بلند روان میشود و بعضی
باغات و بساتین را نیز سقی میکنند اگرچه قیصر آنشهر را برای العین ندیده اما بخاکش رسیده و مردمش بسیار مشاهده کرده
و محالست نزدیک است ذکر آمقره بضم میم و فتح راء مشدده و سکون قاف و قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند واقع
میان جبال شامخه اتفاق افتاده و طرف شمالش فی الجمله کشاده است آبش خوش و هوایش دلکش و اقسام فواکه آنجا فراوانست
و در اغلش اندک و بسبب علو و نقل از قرب و جوار زراعت و اکثر مردمش نساج و صباغ و اهل عفت و لایمند و قرب چهارصد باب
خانه در اوست و گوشتی و غنم آنجا را بغایت نیکوست گویند قبه آمقره از توابع بولو که تفرجش است الله اعلم بالصواب ذکر
المکالیق ولایتی است جزیره گونه طرف شمال اسلامبول و در دست آن متصل است بدریای اسود و جانب دیگرش در طرف
اولیای آل عثمانست چون راقم ندیده لهذا بذکر تفصیل آن نمیرود ذکر آکره بکسر کاف فارسی و فتح راء و سکون ها و اسم قدیم اکرا
است و آن مدتها دار الملک کشور هندوده در ضمن اکبرآباد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر آماطولی بر وزن
معروف مادر ارباب جغرافیا پوشیده و مستور نماند که مملکت روم را بدو قسم تقسیم نموده اند دیاری که سمت شمال خلیج قسطنطنیه واقع
است بروم ایلی موسوم شده و بلادی که طرف جنوب خلیج اسلامبول اتفاق افتاده و مستی باسم اناطولی است کشور آماطولی ولایتی است
معروف و بکثرت مادو صفوت هوا موصوف محدوده است از طرف مشرق بولایت ایران و از سمت مغرب بدریای اخضر از جنوب
بارمنیه صغری و ملک شام و دیار بکر و از جانب شمال خلیج روم ایلی و بحر اسود جبال قلال در آنجا زیاده از دشت و صحراست اکثر
هوایش از اقلیم پنجم و قلیلی از چهارم است محدودیت بر بلاد قدیمه و مدائن عظیمه و قصبات مشهوره و نواحی معموره و مراتع خوب و چشمهای دلپذیر و شکارگاهای پرصنوبر و صنوبر های سایه گستر مسکن اهل خیم و مأمن ارباب خدم موتر خان در
عمارات آنمکان اختلاف کرده اند گفته اند که چون عیص ابن اسحق ابن ابراهیم ع برادر خود یعقوب را وداع کرده بعزم سفر
بیرون آمده بدانولایت رسید باری تعالی آن حضرت را فرزندی کرامت فرمود و آن نور دیده باغ بهشت را روم نام نهاد
چون آن فرزند بمرتبه رشد و تمیز رسید همت خود را بعمارات آن کشور مصروف گردانید و آن کشور را آباد و معمور خود باسم خویش موسوم
ساخت و بناهای بلند و عمارات ارجمند و رسوم خوش و قواعد دلکش در آنجا پرداخت اهل روم گویند اینوده و قومی باشکوه و مهابت
صبح و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردار بوده و از لطافت پیکر و صباحت منظر بهره ور بوده چنانچه نقاد روم دلالت بر آن
دارد زیرا که لفظ روم بمعنی سفید و لفظ رک بمعنی سیاه است قدیم الزمان است اهل آنمدیار کوکب پرست و بعضی بوده اند بعد از ظهور
ملت عیسی و مذهب آنحضرت را قبول نموده چون اعلام ظفرفرجام اسلام بر سپهر فیروزه فام رسید بزور بازوی مجاهدان غزاة
گرامسلمان شدند اکنون ساکنان آنکشور بچند فرقه متفرقند اول حنفی مذهب ایشان سوار اعظمند دوم شافعی این فرقه
نسبت باقی کمند سیم مالکی از هر دو فرقه کمترند چهارم حنبلی این طایفه بسیار نادرند پنجم شیعی که اتباع
علی نقی ع بر نامند این گروه بسیارند اما تفرقه دارند تقریباً صد و پنجاه هزار خانوارند ششم شیعه که اتباع اثنا عشریه

جوان وتسکانم تلقی المسوك الاول علی الثانی کما فعلت اولا حاداً علی حاد یصیر جسداً واحداً ثم اجمع السبکة
الی من اجدد الاول علی الذی من الثانی حاداً علی حاد یصیرون سبکة واحدة تردها بمرة ودفع وانقعها بمثلها عشرة
منقی وطهره عنها افعل کذا وصلی الله علی محمد وآله اجمعین ذکر آسجی افندی
مردی دانا و بر عواقب امور بینا بود و در فضل و کمال بر همگنان تفوق مینمود و همواره تحقیق طریق و تدقیق تحقیق بجا آورد روی از تقلید آبا و اجداد
بجانب اختبار گردی و پیوسته محققان قوم و مدققان ملت را طالب بودی و از صحبت عوام الناس و مردم جهالت اساس اجتناب
فرمودی روزی راقم را مخاطب ساخته گفت که از معتقدان هر مذهب اخبار لازم و از معاشرت جاهلان اجتناب از لوازم است
و دولت معتقدان عقلا و شیمه حکما و قولا و فعلا راست و مضمون آیات قرآنی و اخبار نبوی و اقوال علما براین مدعا گواست ناچار
پشه و مگس و خارخسه که با ندک حرکت بادی از جائی برود و بجانب دیگر میل کنند مصراع شکر نه که کسک سی و خر شیشه
نیم اگرچه عادت و آبادی بوجود عوام منوط است لولا الجهال لخربت الدنیا کار و بار دنیا بایشان مربوطات و مانند سایر
حیوانات بارکش و بار بردارند و جز طریق اکل و شرب و جماع و سواری و پوشیدن و افندن و جز سپارند و تمیز شک و یقین و
کفر و دین و حق و باطل و ناقص و کامل ندانند و آنچه از پدر و مادر چون طوطی دیده و شنیده اند گفتگو کنند تو یقین دان که کافر
محقق بهتر است از مسلم مقلد زیرا که مجتهد مخطی مصاب است و نیز او را اجر خواهد بود و ارواح مقلدان فانی و نابود و
آنه شر به اولئك کالانعام بل هم اضل سبیلا دلالت دارد و بر اینکه نظم جان حیوانی نباشد جاودان
اینچنین گفتند جمله عارفان چون ندارد نور جان بول فارورست قندیلش مخوان ارواح ایشان را حشر و نشر نخواهد بود و اگر هم باشد حشرو
نشر بهایم خواهد بود و آیه کریمه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
بر مطلب ایمانی دارد و حدیث المؤمن یحشر علی ما مات علیه دلالت میکند بر آنکه عوام و مقلدان اهل ایمان باشند چنانکه این آیه شریفه
دلالت دارد قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا و در تعریف اسلام مخبر صادق فرموده
است المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و نیز فرموده است الاسلام غریب وسیعود غریبا فطوبی للغرباء
هرکه خدا را بشناسد و معرفت خود را حاصل کند وی را میسر است که بحق خدا بداند و از آزار رساندن حکم مار کژدم و گرگ و سگ
و امثالهم دارد و حضرت سبحانه و تعالی درباره ایشان فرموده افتلوا الموذی قبل الایذاء و اگر بیگانه را روبی آزار است در قطار کاوه و
دوکوهند و شتر و اشالهم رواست کشتن ایشان بامر اولئك کالانعام نیز جایز باشد غرض از کشتن هلاک شخص نیست بلکه خوی
دیگر است طرفه تر آنکه آن مجتهدان نیز مقلدانند زیرا که ایشان تقلید کتب سلف خود میکنند و بدان عمل مینمایند و از مضمون
انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون تجاوز نمی کنند مثنوی از تحقیق تا تقلید فرقهاست
آن یکی دارد دوان دیگر صداست هرکه گوید جمله حق است و شقی است هرکه گوید جمله باطل او احمقی است تا بیالایم صافی را بزور
زور چند باید جان مارا رنج برد ذکر آماسیه در وجه تسمیه آن گفته اند که در زمان خلافت عمر بن خطاب لشکر اسلام
بقرب اتمام رسیده و دهقان آنمکان مرض آماسی بر وجود مسلمین استیلا یافت و مدتی ناخوشی همی کشیدند براه عدم شتافتند بعد از
تفرقان دیار ایشان بآماسیه موسوم گردیده باقی تقدیر مدینه بزرگ و شهر سترگ بوده و بکثرت آب و صفوت هوا موصوف
و اکنون رابعیت موصوف آن شهر در میان کوهستان واقع و از اقلیم رابع است اکنون قریب دو هزار خانه خوب و راست

۸۱ متفرق و در هر جائی سکونت دارند تخمیناً پنجاه هزار خانوارند **هفتم** صافی اندین فرقه نیز بسیارند و بطریق تفرقه
همه جا سکونت دارند ایشان در برابر شیعه دشمنی و خالی بسیارند اما بشرب شیعه مایل قریب و احکام این فرقه را مجیب تر
گویا قریب چهل هزار خانه بوده باشند **هشتم** عیسوی ملت این فرقه و از حد افزون و از شمار بیرون اند در تحقیق تعیر
هزار خانه اند **نهم** یهود ایشان در مدین و خیبر قریب پنجاه هزار خانه باشند **دهم** یزیدی این فرقه در
جبال و فلل و تلال سکونت دارند قریب چهل هزار خانوارند و غیر از فرقه مشروحهٔ مذکوره صاحبان مذاهب مختلفه بسیارند و هوا
سکنه اما طول ترک زبان و مهمه باشند لیکن ارباب لغات متفرقه مثل کردی و ارمنی و عبری و فرنگی نیز فراوانند صحرانشینان
و بادیه نوردان بلاد انگشور بحد و مرز تخمیناً پانصد هزار خانه اند اغلب ایشان ترک و بعد کرد و ذلیل ردم هوما صداقت پیشه و
امانت اندیشه اند و پاس حقوق دارند و در مروت و فتوت و شجاعت و مهمان نوازی و فقیر پروری مقدم بر اکثر اهل روزگار
اما تخوت و کبر بر مزاج ایشان غالب و بر صلح و سداد راغب و در مذهب خویش استوار و متعصبند نخستین فرقه که از اهل اسلام
در انگشور حکومت نمودند کردهای بنی امیه بودند و بعد از انقراض دولت ایشان طایفه بنی عباس برآمدند یا اسمیلیا نقدند و در
زمان اختلال خلافت ایشان ملوک سلاجقه بحکومت انجا نائل شدند و در اواخر سلطنت سلجوقیه بدق خانان چنگیزیه بدانجا ولایت مستولی
شدند و در سنهٔ شش صد و نود و یک هجری عثمان بیک ابن کمین بن طغرل در آمد یار اقتدار بر فرق نهاد و در اندک روزگار
دست اسمیلیا کشاد اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت از هجرت است قرنهای فراوانست که جمیع بلاد انا طول در تصرف
اولیاء آل عثمان است اقوام گوید که مدت سه سال و کسری در اندیار بود و با اکابر و اعاظم و علماء و عرفا آنجا صحبت نموده و در طریق
معاشرت و مجالست ملوک و اهل سلوک انگشور بموده است بر یک از موضع خویش اگر شده و بعد نیز خواهد شد اگرچه بر طبق خبر
الزوم ما سمّاه المعصوم بدان کشور معصوم نرفته و از معصومین کسی در آنمکان منزل نگرفته اند اما اصحاب عرفان و ارباب
ایقان از اندیار بر خواسته اند و بزیور کمال صوری و فضایل معنوی و بحلیهٔ احوال حمیده و افعال گزیده آراسته اند در موضع
خود خواهد آمد انشاء الله تعالی در این مقام بذکر یک نفر ایشان کفایت خواهد و گر **مولانا دانشمند** بوجب خبر **الافتیاء**
ینزل من السماء مطابق نام خویش دانشمند بود و در فضایل صوری و معنوی گوی سبقت از همگنان میربود شخصی جهان دیده
و بسیار کار بر ایام رسیده و صاحب اخلاق حمیده بود و باز مرهٔ عرفا و اهل صفا نزد اکمال لطف و احسان کردی و لوازم اخلاص و
ارادت نسبت بایشان بجای آوردی و در علم ریاضی دانا و فن نجوم توانا بودی و کسی با آنجناب در این فن در اندیار برابری
ننمودی روزی فقیر بخدمت آنجناب عرض کرد که اگر از قواعد نجوم و تقویم فصلی بیان نمائی و در اختیارات ایام فرس راز
شعری بیان فرمائی غایت مرحمت باشد در جواب فرمود که تو سالک راه خدائی و طالب طریق مولائی ترا بعلم ریاضی و نجوم چه
کار و باختیارات ایام چه شمار حضرت رسول ص در حق اهل نجوم **کذب المنجمون ولو صدقوا** فرموده **من اتی کاهنا او منجما**
فقد کفر بیان فرموده و جمیکه در علم نجوم توغل دارند باب مذمت بر روی ایشان کشاده است در اخبار آمده که شما عاب
ایام نروید و در تشخیص سعد و نحس ساعات اصرار ننمائید و خود را بتصدق دفع نمائید و بمضمون **الصدقة ترد البلاء** عمل نمائید
تا باحکام منجمان ایام که جز در دفع و چراغ عثمان بفروغ است **نظم** غافلند این منجمان از کار — نیست در کار شان
دل بیدار — جز بیاد است بحکم یار ازکار — تو زاحکام خیره دست بدار — اختراعی چنین بر انگیز نهاد — راه در دادن یک
در گشاد — خلق را کرد جمله سرگردان — وآنچه گوید از عمل بسی گردان — نیست الا بقدرت یزدان — یک و بد در طاعت

ارکان بی فضاحتش بمثل نرند — مرد عاقل چنین جبس نزند — بداگر جمیع فرنگان و اهل خطای و دشت قپچاق و سکنهٔ جات
سودان اعتقاد بعلم نجوم و اختیارات ایام ندارند و از بدایات و متقریات جاهان شمارند و بنیاد کار را بر وفق قانون عقل و
دانش گذارند لاجرم امورشان بانتظام و حکومتشان بدوام مشاهده میشود ای در اندیشهٔ این حکایت را گوش کن
و تبیین اوقات فراموش **حکایت** بود در قسطنطنیه گاه — بحوالی زانه با بیسفا — پادشاهی در انجمنی خواه
گاه و بیگاه پیش خود بنشاند — پادشه زیرک و جهان بین بود — ظاهر و باطنش پر از دین بود — پادشه دور اندیش کز
مشکلش اره از محالی کرد — گفت روزی برای خود بگزین — روز تعویم حال خویش ببین — آنزمان کت همه کمال بود
گوکب نحس در زوال بود — گوکب نحس در زوال بود — طالعت همه شرف باشد — حال تو بر تو منکشف باشد
پنج بیست نباشدت پیدا — خیره دل شد دانه نزدین آ — تا تو را خلق در عجز و تحیر — تا شود همه قفا نگر
مرد ابله برفت و روز نگزید — آنچه مقصود شاه بود ندید — با مدادی برآمد زود — که از آن بد تریش و زبود
شاه چون دید مرد را دلشاد — صد در یخ و غم بروبگشاد — گفت در حال گردنش بزنید — تنه و بر از پیش من بکشید
مرد فرتیم مرد را کشید — پرد اندر زمان و سر ببرید — می ندانست و ننگ از به — بود تقلید اماد او خود

در کتب اخبار و تواریخ مذکور نیست که از فرقه و جمعیتان صاحب دولتی و خداوند شوکتی ظهور کرده باشد چنانکه از اهل حرفت و طایفه جوان
و جماعت زنون ملوک نامدار و سلاطین کردون اقتدار خروج و بساور یک شهریاری عروج نموده اند اگر و فی الواقع زمرهٔ نجمیان
پایه بودی مسرایه از اولاد ایشان صاحبدولتی ظهور نمودی پس معلوم شد که کار را بقدرت نیز انست نه بعلت نجوم و حرکات
و ارکان قیر عرض نمود که حق همین است که فرمودی و سخن اینست که زبان گشودی اما چون ارجناب سادات پناهی و اهل بیت رسالت
جایی و در خصوص تعیین بعضی اوقات و اختیارات ساعات اذکار وارد شده و نسبت بقدر ضرورت دانستن هر علم را امارت
بنظر آمده است محققان گفته اند که دانش مطلق هنر از جهت چنانکه در شریعت مقدسه رخصت که اگر کسی علم سحر و جادو و کهانت
آموزد جهت دفع مخالفین و رفع شبهات اعدای دین بجا باین از مکارم اخلاق و مراسم استحقاق مامول که آنعقد اگر بکار آید و
فصلی کرباب ارتفع ضرورت گشاد بیان نماید جواب فرمودند آنرا دانست ان در معرفت تقویم و اختیارات ایام فرس و تازی
رسایل ساخته اند و اصحاب نجوم درین فن تالیفات خوب پرداخته اند اما در باب حصول چه بیان میکنیم که محتمه وافی دارآ
بصیرت را دانی بود **الاعاقد من الله الاحد فصل** در حروف جمل و مراتب اعداد و عدد بروج منطقه فلک البروج فقهی نماند که حروف
جمل هشت حرف است براین موجب **ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ**
و مراتب اعداد او چهارات آحاد و عشرات و مئات و الوف و آحاد نه حرف که یکیک زیاده میشود و آن اینست **ا ب ج د**
ه و ز ح ط اما عشرات آن نیز نه حرف که زیاده میکرد و براین موجب **ی ک ل م ن س ع ف ص** اما مئات آن
نیز حرف و انها صد زیاده میشود براین ترتیب **ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ** و الوف بحرف آن ع است چون هزار را
با صد جمع نماید عدد را سه زار را مقدم دارند غین نویسند و یکهزار و صد و پنجاه و پنج را چنین نویسند **غ ق ن** و برابر عکس چون عدد
هزار و صد و پنجاه و را نویسند عین نگارند و در هر حال چون عدد هزار زیاده باشد بر اق عدد آحاد یا عشرات آیات مقدم نویسند
مثلاً عدد دو هزار را ب نویسند و عدد سه هزار ج و عدد ده هزار ی نویسند و عدد صد هزار ق نویسند و همچنین بگزارد و بدست
برج را **اعلم** نویسند و عدد پنجاه را دومیست و پنج را **هنگ** نویسند بدانکه بروج در منطقه فلک ثوابت باشد که آنفلک تمام است

۸۱

منفرق و در هر جائی سکونت دارند تخمیناً پنجاه هزار خانوارند **هفتم** صافی اند این فرقه نیز بسیارند و بطرزی متفرق
همه جا سکونت دارند ایشان در رای عراق شیعه و سنی و غالی بسیارند اما بشرب شیعه امامیه قریب و احکام این فرقه را مجیب اند
گویا قریب چهل هزار خانه بوده باشند **هشتم** عیوی خان این فرقه و از حد افزون و از شمار بیرون اند در تحقیق فقیر
هزار خانه اند **نهم** یهود ایشان در مدین و خیبر قریب پنجاه هزار خانه باشند **دهم** یزیدی این فرقه در
جبال و قلل و تلال سکونت دارند قریب چهل هزار خانوارند و غیر از فرقه عشره مذکوره صاحبان مذاهب مختلفه بسیارند و عموماً
سکنه اناطولی ترک زبان و مجهد باشند لیکن ارباب لغات متفرقه مثل کردی و ارمنی و عبری و فرنگی بسیار فراوانند صرافان ایشان
و بادیه نوردان بلاد اکثر بیخدا و مرتجیاً پانصد هزار خانه اند اغلب ایشان ترک و بعد کردند اهل روم عموماً صداقت پیشه و
امانت اندیشه اند و پاس حقوق دارند و در مروت و فتوت و شجاعت و مهمان نوازی و فقیر پروری مقدم بر اکثر اهل روزگار
اما تخوت و تکبر بر مزاج ایشان غالب و بر صلح و سداد راغب و در مذهب خویش استوار و متعصبند بخت ترین فرقه که از اهل اسلام
در اکثر حکومت فرمانروا بوده اند و بعد از انقراض دولت ایشان طایفه بنی عباس بر آنند یا استیلا یافته اند و در
زمان اختلال خلافت ایشان ملوک سلاجقه بحکومت انجا نشسته اند و در اواخر سلطنت سلجوقیه یدقی خان چنگیزیه بدانولایت مستولی
شده اند در سنه شش صد و نود و یک هجری عثمان بیک ابن کمین بن طغرل در آنجا مستقر شده و در اندک روزگار
بر استیلا بگشاد اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت از هجرت است قرنهای فراوانست که جمیع بلاد اناطولی در تصرف
اولاد آل عثمان است اقوام گوید که مدت سه سال و کسری در اندیار بوده و با اکابر و اعاظم و علماء و عرفا انجا صحبت نموده و در اثنای
معاشرت و مجالست ملوک و اهل سلوک آنکشور نموده است بر یک در موضع خویش ذکر شده و بعد نیز خواهد شد اگرچه بر طبق خبر
الزموم ما دخل المقصوم بدان کشور معصوم نرفته و از معصومین کسی در آنمکان متشرف نگردیده اند اما اصحاب عرفان و ارباب
ایقان از اندیار برخواسته اند و بزیور کمال صوری و فضایل معنوی و بحلیه احوال حمیده و افعال گزیده آراسته اند در موضع
خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی در این مقام بذکر یک نفر ایشان کفایت مینماید **ذکر مولانا دانشمند** بوجب خبر **الانتماء**
ینزل من السماء مطابق نام خویش دانشمند بود و در فضایل صوری و معنوی گوی سبقت از همگنان میربود شمعی جهان شد
و بعصر ما کابر ایام رسیده و صاحب اخلاق حمیده بود و با زمره عرفا و اهل انزوا کمال الفت احسان کردی و لوازم اخلاص و
ارادت نسبت بایشان بجای آوردی و در علم ریاضی دانا و فن نجوم توانا بودی و کسی با آنجناب در این فن در اندیار برابری
ننمودی روزی فقیر خدمتش بآنجناب عرض کرد که اگر از قواعد نجوم و تقویم فصلی بیان نمائی و در اختیارات ایام فرس و نامی
نشانی بیان فرمائی غایت مرحمت باشد در جواب فرمود که تو سالک راه خدائی و طالب طریق مولائی ترا بعلم ریاضی و نجوم چه
کار و باختیارات ایام چه شمار حضرت رسول ص در حق اهل نجوم **کذب المنجمون و رب الکعبة** فرموده **من اتی کاهنا او منجما**
فقد کفر بیان فرموده و بمیکه در علم نجوم توغل دارند باب وقت بر روی ایشان کشاده است در اخبار آمده که شتاب
ایام نزدیک و در تشخیص سعد و نحس ساعات اصرار نکنید و نخستین نیز با تصدق رفع نمایید و **مضمون الصدقة تردّ البلاء** عمل نماید
بنا احکام منجمان ایام که وجود دزد و ضرع عثمان بفروغ است **نظم** غافند این منجمان از کار — نیست در کار شان
دل بیدار — همه با داست حکم با دا کار — تو را حکام چیره دست بدار
در گشاد خلق را گره جو سه کردان — اختراعی چنین بر انگیزند — راه در دادن یک
و آنچه گردد از عمل بی گردان — نیست الا بقدرت یزدان — نیک و بد در قضا

ارکان بی قضا خلق نگیرند — مرد عاقل چنین جرس نزند — بدانکه جمیع فرقان و اهل خطای در ثبت فجایع و سلسله مهمات
سودان اعتقاد بعلم نجوم و اختیارات ایام ندارند و از بدایات و متقربات جاهان شمارند و بسیاه کار را بر دقت تمام تحصیل
دانش کنند لاجرم امورشان بانتظام و حکومتشان بدوام مشاهده میشود ای درویش این حکایت را گوش کن
و تعیین اوقات فراموش **حکایت** بود وقتی مجلی کاه — بگوال زمانه آسیا — پادشاهی در انجا خواه
کاه دیگاه پیش خود بنشاند — پادشه زیرک و جهان بین بود — ظاهر و باطنش یکاندرون بود — پادشه از در انوای گرد
مشیش اره از محالی کرد — گفت روزی بهای خود بگرین — تو در تقویم حال خویش چنین — آنزمان گفت همه کال بود
کوکب نحس در وبال بود — طالعت سر شرف باشد — حال تو در توقف باشد
هیچ بخت نباشدت پیدا — خیره دل شاد باز نزدیم آ — آتو را خلق را هم در خور — تا شود فصه وفا دیگر
مرد با برف در وز گزید — آنچه مقصود شاه بود ندید — با مدادی برفت آمد زود — کاز آن بر تریش او زد زود
شاه چون دید مرد را دلشاد — صد در یغ و غم بر و بگشاد — گفت در حال کز دلش بر خیز — بنه و برار پیش من بگریز
مرد در خشم مرد را بگشید — بر اندر زمان دسم بر برید — می ندانست او رنگ از زر — بود تقلید امام او خود

از کتب اخبار و تواریخ مذکور است که از قرنهای متمادی صاحبدلی و خداوندی سوگندی ظهور کرده باشد چنانکه از اهل حرفت و صناعت
و جماعت رکون بملوک نماید و سلاطین کردون اقتدار خروج و براورنگ شهریاری عروج نموده اند اگر و فی الواقع زمره نجباء
پایه بودی همه را از اولاد ایشان صاحبدلی ظهور نمودی پس معلوم شد که کار را بقدرت یزدان شناسد نه بنجوم و حساب
و ارکان خبر عرض نمود که حق همین است که در بعضی دیار است که زبان کشوری امامون ارجناب سلطنت پناهی و اهل مملکت
جاهی در خصوص تعیین بعضی اوقات و اختیارات ساعات انکار روا نداشته و نسبت بقدرت دانستن بر علم و اراده حضرت
بخواسته است محققان گفته اند که دانش مطلق بهتر از جهل چاکه در شریعت مقدسه رخصت که اگر کسی علم سحر و جادو و کهانت
آموزد جهت دفع مخالفین و رفع شبهات اعدای دین بیاموزد از محارم اخلاق و مراسم استحقاق مأمونست که آنقدر اگر بکار آید
فصلی که باب انرفع ضرورت کشاد بیان نماید جواب فرمود مرا گر دانشمندان در معرفت تقویم و اختیارات ایام فرس و نامی
نهایل ساخته اند و اصحاب نجوم در این فن تالیفات خوب پرداخته اند اما در باب فصول چند بیان میکنیم که مختصر و کافی دار آنها
بصیرت را دانی بود **الا لا عاصم من امر الله الا احد فصل** در حروف جمل و مراتب اعداد و عدد بروج منطقه فلک البروج مخفی نماند که حروف
جمل هشت حرفست براین موجب **ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ**
و مراتب اعداد او چهار است آحاد و عشرات و مئات و الوف و آحاد نه حرفست که بیک زیاده میشود و آن اینست ا ب ج د
ه و ز ح ط اما عشرات آن نیز نه حرفست که ده ده اضافه میکرد و بر این موجب ی ک ل م ن س ع ف ص اما مئات آن
نیز حرفست و انها صد صد زیاده میشود بر این ترتیب ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ و الوف بحرفست و آن غ است چون هزار را
با صد جمع نمایند عدد هزار در مقدم دارند غ نویسند و بگمارند و صد و نجاه و پنج را چنین نویسند غقه و بر عکس چون عدد
هزار و صد و نجاه را نویسند غقه نگارند و در هر حال چون عدد هزار زیاده باشد بر اقی عدد آحاد یا عشرات آیات مقدم نویسند
مثلاً عدد سه هزار و پنج نویسند و عدد سه هزار و پنج و عدد ده هزار و پنج نویسند و عدد صد هزار و پنج نویسند و همچنین کمابیش
پنج را انگله نویسند و عدد پنجاه و پنج را هنگله نویسند بدانکه بروج در منطقه فلک ثوابت باشد که آنکوکب نیم آنت

منطقان فلک را بسیصد و شصت جزو متساوی قسمت نموده اند و هر جزوی را درجه خوانند و هر درجه را بشصت قسمت نموده اند و
قسمی را دقیقه نامند و هر دقیقه را بشصت حصه ساخته اند و هر حصه را ثانیه گویند و کذلک ثالثه و رابعه و خامسه و سادسه و
تا چهارده مرتبه ی درجه را برجی نام کرده اند و عدد بروج دوازده است در این نظم اسامی آنها مذکور است **قطعه برجها و م**

کز آشتی برآورد دمدمه حمل در تجمل قی لایموت چون ثور و چون جوزا و سرطان اسد سنبله
میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت علامت رقم این بروج را در تقویم ثبت می کنند و در این قطعه نیز معلوم میشود
قطعه ا حمل صفر الف ز ثور نشان ب ز جوزا و جیم از سرطان ا از اسد دال دان و سنبله و ز میزان شمار ح
عقربی تو س ح طا نشان جدی نها و لوی ی الف بهای دا د بدانکه طول بروج از مشرق بمغرب و عرض آن از نقطه
شمال منطقه جنوب چنانچه طول هر برجی سی درجه است و عرض هر برجی صد و هشتاد درجه که نصف دوره است این تقسیم
دوازده برجست و عدد صور متوجه در فلک هشتم چهل و هشت میباشد دوازده صورت در نفس منطقه و یک صورت در جنوب
شمال منطقه است و پانزده صورت در طرف جنوبی آنست اسامی همه ایشان در زیج و کتب مبسوطه مسطورات اختلاف کرده اند حکما
گویند این صور حقیقی اند یا موهومی بعضی گفته اند که حقیقی اند و همی بران رفته اند که موهومی اند و سته صورت دیگر غیر از این کواکب توهم نموده اند
که اضافه است بر این چهل و هشت که جمله پنجاه و یک صورت باشد اما اثری از آنها صورت بر ایشان ظاهر نشده و معلوم ایشان
نشده که این صور حقیقی میباشند و زیاده از این چهل و هشت صورت تصور نتوان نمود **فصل** در کواکب سبعه سیاره و بیوت کواکب
ابوسهل فرایی در یک بیت کواکب سبعه را درج نموده است **بیت** قرات عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل دی
ابتدا از قمر کرده که قریب ترانست از سایر کواکب بر زمین و شماره افلاک را بعضی از منجمان از فلک قمر گرفته اند **قمر** در فلک
اول میباشد و در این فلک بغیر از قمر هیچ کوکب نیست **عطارد** در فلک دوم است و غیر از عطارد در این فلک کوکب نیست
زهره در فلک سیم است و بغیر از زهره در این فلک کوکب نیست **شمس** در فلک چهارم است و بغیر از شمس در این فلک
کوکب نیست **مریخ** در فلک پنجم است و در این فلک غیر از مریخ کوکب نیست **مشتری** در فلک ششم است و در این فلک
غیر از مشتری کوکبی نیست **زحل** در فلک هفتم است و در این فلک غیر از زحل نیست **ثوابت** در فلک هشتم است و فرد
اهل شرع فلک هشتم که جمیع ستارگان در اوست عبارت از کرسی است **فلک اطلس** وی فلک نهم است و بزبان
شرع او را عرش خوانند و در آن هیچ ستاره نیست از این جهت او را فلک اطلس گویند و حرکت شبانه روزی از اوست و جمیع افلاک
در میان اوست و او همه را حرکت میدهد بدانکه مزاج قمر سرد و تر است و مزاج عطارد ممتزج یعنی با هر کوکب که بیامیزد طبع
آنکوکب را کسب کند و زهره گرم و تر است و پیش گرم و خشک و مریخ نیز گرم و خشک و مشتری گرم و تر است و زحل سرد و
خشک **قمر** دوره را در بیست و نه روز و ثلث شبانروزی سیر میکند و برجی زیاده از دو روز و یک ساعت را در سه روز سیر میکند
عطارد یک دوره فلک را قریب بیکسال طی میکند **زهره** یک دوره را قریب بیکسال طی مینماید **شمس** در بیست
بیکسال که آن سیصد و شصت و پنج روز و پنجساعت و چهل و هشت دقیقه است یک دوره را سیر مینماید **مریخ** در دو سال و
یکماه و نیم قریبا یک دوره تمام میکند **مشتری** در یکسال یک برج را تقریبا طی میکند **زحل** در سی سال و نیم تقریبا یک برج را
سیر میکند و مرور او زده ماه و نیم چهار ماه و نیم راجع باشد و مشتری در سیزده ماه چهار ماه راجع باشد و مریخ در هر یکسال
دو ماه و نیم یکماه راجع باشد و زهره در هر یکسال هفتاد و نیم یکماه و نیم راجع باشد و عطارد در هر سه صد و شانزده روز بیست و دو روز

راجع باشد و شمس در زیره دائره منطقة البروج سیر میکند و او را هیچ عرض نباشد و عدیم العرض باشد و اگر کوکبی در جهت شمال (۵۱)
از منطقة البروج باشد گویند عرض این کوکب شمالیست و اگر در جهت جنوب از منطقه باشد گویند عرض این کوکب جنوبیست و علامات
کواکب سبعه را در تقویم حرف آخر نویسند مثلا زحل **ل** مشتری **ی** مریخ **خ** شمس **ش** زهره **ه** عطارد **و**
قمر **ر** و بیان سعد و نحس کواکب سبعه مشتری و زهره سعدین باشند مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر و زحل و مریخ
نحسین زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر و شمس و قمر را بعضی گویند شمس را نیز اعظم و قمر را نیز اصغر نامند و بعضی بر عکس این است
و در باقی تفرات نحس و عطارد ممتزج باشد و با هر کوکب که متصل شود جمیع کواکب را کسب کند از سعادت و نحوست و مزاج مذکور
نحوست بودن کواکب زحل و مشتری و مریخ و شمس و قمر و زهره و قمر نحوست عطارد را نخواسته زیاده لیکن او را نحس گویند
و کواکب مذکر نهارید مگر مریخ که او را با همه و قمر که نحوست لیلی اند و شمس پادشاه کواکب است و قمر منوب بپادشاه زاده است
و هر یک از این کواکب را بیگانه برای ایشان صد بسته اند و بیرج اسد که در مزاج موافقات برج شمس خانه شمس قرار داده اند
و سرطان که در مزاج پنجه موافقت با مزاج قمر خانه قمر قرار داده اند و شمس و قمر را هر یک دو خانه باشان داده اند و جهت بیگانه
خانها چنانست که عطارد منسوب بیدمان و نیم پرتو و آفتاب صور میباشد و دو برج که طرفین سرطان و اسد باشد و در میان
این دو برج خانهای ایشان و میزان و آن نوزاد سنبله است خانهای عطارد قرار داده اند و چون پادشاه گهراد و قات
محتاج باربابت طربست از برای ترتیب و تماشا و مکان ایشان جائی میباشد نزدیک بپادشاه و هر زمان که خواسته باشد
باحضار ایشان امر فرماید و دو برج که در پهلوی خانهای عطارد اند که آن ثور و میزانست خانهای زهره قرار داده اند و چون
طرب از جمله منوبان زهره میباشد و چون پادشاه محتاج بامرا و سپهداران و لشکر از برای دفع دشمن و قمع معاند
مریخ را سپهسالار شمس قرار داده اند و خانهای او را قبل و بعد خانهای زهره قرار داده اند که آن حمل و عقربست و چون پادشاه
محتاج بوزیر صاحب تدبیر عاقل و کامل و با توقیر مشتری که سعد اکبر است منوب بوزراء و اشراف و وخانه او را بعد از
دو خانه مریخ قرار داده اند که آن قوس و حوت و چون پادشاه محتاج بقلعه داران و کوتوالان جهت محافظت قلاع و دفاع
و ایالات و احشام و ایل و رعایا و دفاتین زحل منسوب باین جماعت و ایشان دور از پادشاه میباشند دو خانه زحل را بعد از
دو خانه قرار داده اند که در مقابل سرطان و اسد میباشند و دور از این دو برج نسبت بسرطان و اسد دو برج دیگر میباشد و در همین
خانهای کواکب بوجه فرایی گفته **نظم** حمل و عقربست اهرام قوس و حوت سریرارام ثور و میزان چو خانه زهره
است مرتش راست بدی دو ابقا تیر جوزا و خوشه در سرطان خانه آفتاب شیر دلم دبال کوکب برجی باشد
که در مقابل خانه باشد و آن برج هفتم است بحساب شمار مثلا دبال شمس است بعدی و دبال قمر دو کذلک باقی کواکب بکدیگر را بحساب
کرج کوکب دیگر را هر گدام دو دبال باشد مقابل دو خانه و کوکب در خانه خود بنفسه شخصی باشد که در خانه خود باستراحت و خوشی ایل
و منوبان خود بگذراند و کوکب در دبال بمنزله شخصی باشد که در از خانه خود باشد و آرزوی خانه خود کند و در اس و ذنب را خانه نیست
نمی باشد **فصل** در شرف کواکب و مدت گفتن آفتاب در بروج بدانکه شرف آفتاب در برج حمل باشد در درجه نوزدهم درجه حمل شرف
مریخ در برج جدی باشد در درجه بیست و هشتم درجه و شرف مشتری در برج سرطان در پانزدهم درجه و شرف زحل میزانست در بیست
و یکم درجه و شرف زهره حوت در بیست و هفتم درجه و شرف عطارد سنبلست در پانزدهم درجه و شرف قمر ثورست در سیم درجه و شرف
راس جوزاست در نیم درجه و محقق طوسی زده در یک بیت مجمل اشاره بآن نموده **بیت** فلوکایجه حکم بعیه میاکرد سیه راح

(۵۰۱) سیح ف علامت شرف ل علامت زحل و علامت میزان کا علامت بیت یکدرجه یعنی شرف زحل در میزان
بیت یکدرجه است تجیه ی علامت مشتری ج علامت سرطان یه علامت پانزده درجه یعنی شرف و
مشتری در سرطان پانزدهم درجه است خلکح خ علامت مریخ ط علامت عطاردی کح علامت بیست و پنج درجه
یعنی شرف مریخ در جدی بیست و هشتم درجه است مصبط س علامت شمس ص علامت صفر و صفر علامت حمل است
یقط علامت نوزده درجه یعنی شرف شمس در نوزدهم درجه حمل است بیاکز ه علامت زهره یا علامت حوت
کز علامت بیست و هفت درجه یعنی شرف زهره در بیست و هفتم درجه حوت و میزان است و علامت عطارد ه علامت
سنبله یه علامت پانزده درجه یعنی شرف عطارد در سنبله پانزدهم درجه است راج ر علامت قمر آ علامت ثور
ج علامت سه درجه یعنی شرف قمر در سیم درجه ثور است بیج س علامت راس ب علامت جوزا
ج علامت سه درجه یعنی شرف راس در سیم درجه ثور است ذنب در مقابل راس میباشد شرف ذنب در بیستم درجه
برج قوس است چنانکه هبوط راس شرف ذنب است هبوط ذنب شرف راس است و برج و درجه هبوط هر کوکب در مقابل
برج و درجه شرف میباشد چنانچه هبوط شمس میزان و هبوط مریخ سرطان و هبوط مشتری جدی و هبوط زحل حمل است و هبوط زهره
سنبله است و هبوط عطارد حوت و هبوط قمر عقرب باشد و درجه هبوط مقابل درجه شرف و حکم بودن کوکب در برج شرف مثل
شحنه است که در محل عمل خود متمکن و مستقل باشد و کوکب در هبوط مانند کسیست که از محل و عمل و منصب خود معزول باشد و بودن
کوکب در شرف قوت و سعادت حال کوکب و درجه شرف اعلی مراتب قوت و در هبوط ضعف کوکب و مدت مکث آفتاب را
تقریبا در بروج ابوسهر فرای در یک بیت گفته بیت) لاولالب لاولالاشش مه است لل کط وکط ال شهور کوکبست
مصرع اولش شش حرف برای شش برج چنانچه آفتاب در هریک از حمل و ثور سی و یک روز مکث میکند و در جوزا سی و دو روز و در سرطان
و اسد و سنبله سی و یکروز مکث میکند و در میزان و عقرب سی روز و در قوس و جدی بیست و نه روز و در دلو و حوت بیست و یک روز مکث
میکند فصل در طلوع و غروب بروج اثنی عشر و منوبات دوازده گانه بدانکه طلوع و غروب بروج بحسب اقالیم مختلف میباشد
لیکن طوری که مدت طلوع و غروب بروج را در وسط اقلیم چهارم استخراج نموده و در این زمان بدان عمل میکنند و در شعری
بیان فرموده (بیت) طلوع بروج و ساعاتش مفصل کریم و مجمل صیاک ای ال یعقب بجمک فزیک هبوط ص
اشارت بصفر و صفر علامت حمل با علامت حوت آ علامت یکساعت ک علامت بیست دقیقه است یعنی طلوع
هریک از حمل و حوت یکساعت بیست دقیقه است ای ال آ علامت ثور است ی علامت دو ال علامت یکساعت و
ی دقیقه یعنی طلوع هریک از ثور و دو مدت یکساعت و سی و قیقه است یعقب ب علامت جوزا ط علامت جدی
ب دو ساعت یعنی هریک از جوزا و جدی مدت طلوع ایشان دو ساعت بجمک ج علامت سرطان ح
علامت قوس یک علامت دو ساعت و بیست دقیقه یعنی مدت طلوع هریک از سرطان و قوس دو ساعت و بیست دقیقه
است فزیک ف علامت اسد ز علامت عقرب یک علامت دو ساعت و بیست دقیقه یعنی طلوع هریک از اسد
و عقرب دو ساعت و بیست دقیقه است هبوط ه علامت سنبله و علامت میزان بل علامت دو ساعت و سی دقیقه یعنی
طلوع هریک از سنبله و میزان دو ساعت و سی دقیقه است و هر درجه و هر دقیقه از بروج که در افق مشرق باشد آن را طالع گویند
و هر درجه و هر دقیقه که از بروج طالع باشد سابع آن برج از درجه و دقیقه غارب خواهد بود مثلا برج ثور ده درجه و بیست دقیقه طالع

سابع آن گردد برج میزان است و درجه و بیست دقیقه غارب خواهد بود و همچنین سایر بروج مقابل طالع غارب بوده و غارب بیت سابع باشد (۵۰۲)
برج دویم را بیت ثانی خوانند و نظیر آن بیت ثامن باشد بیت سیم از طالع نظیر آن بیت تاسع باشد بیت چهارم از طالع نظیر آن بیت
عاشر باشد بیت پنجم از طالع نظیر آن بیت حادی عشر باشد و بیت سادس از طالع نظیر آن بیت ثانی عشر باشد و هر بیت
نظیر شش درجه و دقیقه ایشان مثل هم باشند برج طالع و برج رابع و برج سابع و برج عاشر را اوتاد گویند و برج ثانی و برج خامس
و برج ثامن و برج حادی عشر را مایل اوتاد خوانند بیت ثالث و بیت سادس و بیت ثامن باشد دو خانه از خانهای فایل
که از اسادس و ثانی عشر است و منوبات خانهای دوازده گانه را در نظم بیان مینماید (نظم)

اولین خانه تن و جانست — دوم احوال رزق و اعوانست — نقل سوم ز نیک خانه اخوان — از سیم خانه حکم آن ببدان
چارمین خانه ضیاع و عقار — آن ز آب و مقام گنج شمار — بیت پنجم از آن فرزندست — خیر عشق و یار و بلبد است
بیت سادس غلام و رنجوری — سیم دزدیده و ان و مستوری — غایب و دزد و زن بود هفتم — خوف میراث مرگ در هشتم
بیت تاسع عموم و خواب بود — سفر و در از آن صواب بود — عمل و حال مادر سلطان — این شه را حکم از دهم بدان
خانه یازده امید و حبیب — باشد و فیت اندرو نکبت — وه و دویت بند دم زندان — مسکن دشمنان و هم جوان

بدانکه حمل و اسد و قوس نار بنده و ثور و سنبله و جدی تراب اند و جوزا و میزان و دلو هوائی اند و سرطان و عقرب و حوت مائی اند
و فصول اربعه بودن آفتاب در حمل و ثور و جوزا فصل بهار باشد و این بروج را بروج ربیعی خوانند و بودن آفتاب در سرطان و
اسد و سنبله تابستان باشد و این بروج را صیفی نامند و بودن آفتاب در میزان و عقرب و قوس فصل پاییز باشد و این بروج را
خریفی گویند و بودن آفتاب در جدی و دلو و حوت زمستان باشد این بروج را شتوی خوانند و برج اول از هر فصل منقلب باشد
برج دویم ثابت و برج سیم ذوجسدین چنانچه بروج منقلب حمل و سرطان و میزان و جدی و بروج ثابت ثور و اسد و عقرب و دلو و
بروج ذوجسدین جوزا و سنبله و قوس و حوت باشند و نقطه اول حمل و اول میزان را نقطه اعتدالین گویند یعنی بسه گاه آفتاب در
این دو موضع باشد شب و روز مساوی باشد در ساعت و نقطه اول سرطان و اول جدی را انقلابین خوانند چه در گاه آفتاب نقطه
اول سرطان سه ساعات نهار شروع میکند از زیادتی بنقصان و بالعکس چنانچه انقلابی در ساعات حاصل میشود و ارباع طالع و درجه
طالع و لیل مشرقت درجه عاشر و لیل شمال درجه سابع و لیل مغربت درجه رابع و لیل جنوب و ربع اول که از درجه طالع است تا رابع
و ربع ثالث که از درجه سابع باشد تا عاشر معبر و مؤنث گویند و ربع ثانی که از رابع باشد تا سابع و ربع رابع که از عاشر است تا
طالع مقبل و مذکر خوانند فصل در نظرات خمسه و اجرام سیارات بدانکه نظرات پنج میباشد مقارنه و تسدیس و تربیع
و تثلیث و مقابله مقارنه آنست که در دو کوکب در یک برج و یک دقیقه باشند باصطلاح اهل نجوم و باختلاف کواکب مختلف تعبیر کنند
هرگاه دو کوکب یا زیاده از دو کوکب از این شش کوکب که آن قمر عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل است در یک درجه و یک دقیقه
باشند لفظ مقارنه گویند هرگاه شمس با قمر باشد آن را لفظ اجتماع تعبیر کنند و هریکی از سه کوکب با عقده راس یا ذنب باشد
در یک درجه و یک دقیقه جمع شود آن را مجامده گویند مجامده شمس با راس را چنین نویسند سمعس و مجامده شمس با کید را چنین
رقم کنند سمکید و همچنین سایر کواکب را لمعس لمعب لمعکید کمعب کمعس اما تسدیس آنست که شصت
درجه فیما بین دو کوکب باشد که آن سدس دور فلک است مثلا یک کوکب در اول درجه حمل باشد و یک کوکب دیگر در اول درجه
جوزا تربیع آنست که ربع دور فلک در میان دو کوکب باشد که آن نود درجه باشد مثلا یک کوکب در اول درجه

(۵۲) حل باشد و یک کوکب دیگر در اول درجه سرطان **تثلیث** آنست که شش درجه فلک در میان دو کوکب باشد که آن صعود درجه است متلاک کوکب در اول درجه حمل باشد و یکی دیگر در اول اسد **مقابله** آنست که شش برج از هر طرف در میان دو کوکب باشد که صعود هشتاد درجه است از هر طرفی مثلاً یک کوکب در اول حمل باشد و دیگری در اول میزان بدانکه تثلیث و تسدیس نظر دوستی و مجتث و تثلیث تمام دوستی و تسدیس نیم دوستی است و تربیع و مقابله نظر دشمنی و عداوت و مقابله تمام دشمنی و تربیع نیم دشمنی است و مقارنه با کوکب سعد سعادت و با کوکب نحس نحوست و اجرام کواکب سبعه در این شعر مختصر و مجمل اشارت بآن شده

(**بیت**) بدان اجرام سیارات بیرب لطیف خوش سبعه هژدژرب مفتل تمجل آنکه لطیف **ل** علامت زحل **ط** علامت مشتری **ط** علامت مریخ **ی** علامت شمس **خ** علامت زهره **ح** علامت عطارد **ر** علامت قمر **ب** علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

(**نظم**) بدان اجرام سیارات بیرب لطیف خوش سبعه هژدژرب مفتل تمجل آنکه لطیف

ط علامت درجه **ی** علامت مشتری **خ** علامت زهره **ح** علامت عطارد **ر** علامت قمر **ب** علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ل علامت زحل **ط** علامت مشتری **خ** علامت زهره **ح** علامت عطارد **ر** علامت قمر **ب** علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ی علامت شمس **خ** علامت زهره **ح** علامت عطارد **ر** علامت قمر **ب** علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ح علامت عطارد **ر** علامت قمر **ب** علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ر علامت قمر **ب** علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ب علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ذ علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

و علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ه علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ز علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ق علامت مقابله

(**بیت**) بدان اجرام سیارات بیرب لطیف خوش سبعه هژدژرب مفتل تمجل آنکه لطیف **ل** علامت زحل

ط علامت مشتری **خ** علامت زهره **ح** علامت عطارد **ر** علامت قمر **ب** علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ی علامت شمس **خ** علامت زهره **ح** علامت عطارد **ر** علامت قمر **ب** علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ح علامت عطارد **ر** علامت قمر **ب** علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ر علامت قمر **ب** علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ب علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ذ علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

و علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ه علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ز علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ق علامت مقابله

مقارنه آنست که دو کوکب در یک درجه از یک برج باشند و مقابله آنست که دو کوکب در دو درجه مقابل از دو برج باشند و تربیع آنست که دو کوکب در دو درجه از دو برج باشند که میان هر دو سه برج فاصله باشد و تسدیس آنست که دو کوکب در دو درجه از دو برج باشند که میان هر دو چهار برج فاصله باشد و تثلیث آنست که دو کوکب در دو درجه از دو برج باشند که میان هر دو پنج برج فاصله باشد و مقارنه و تثلیث و تسدیس نظر دوستی و مجتث و تثلیث تمام دوستی و تسدیس نیم دوستی است و تربیع و مقابله نظر دشمنی و عداوت و مقابله تمام دشمنی و تربیع نیم دشمنی است و مقارنه با کوکب سعد سعادت و با کوکب نحس نحوست و اجرام کواکب سبعه در این شعر مختصر و مجمل اشارت بآن شده

(**بیت**) بدان اجرام سیارات بیرب لطیف خوش سبعه هژدژرب مفتل تمجل آنکه لطیف **ل** علامت زحل

ط علامت مشتری **خ** علامت زهره **ح** علامت عطارد **ر** علامت قمر **ب** علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ی علامت شمس **خ** علامت زهره **ح** علامت عطارد **ر** علامت قمر **ب** علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ح علامت عطارد **ر** علامت قمر **ب** علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ر علامت قمر **ب** علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ب علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ذ علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

و علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ه علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ز علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ق علامت مقابله

(**بیت**) بدان اجرام سیارات بیرب لطیف خوش سبعه هژدژرب مفتل تمجل آنکه لطیف **ل** علامت زحل

ط علامت مشتری **خ** علامت زهره **ح** علامت عطارد **ر** علامت قمر **ب** علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ی علامت شمس **خ** علامت زهره **ح** علامت عطارد **ر** علامت قمر **ب** علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ح علامت عطارد **ر** علامت قمر **ب** علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ر علامت قمر **ب** علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ب علامت رأس **ذ** علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ذ علامت ذنب **و** علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

و علامت تربیع **ه** علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ه علامت تسدیس **ز** علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ز علامت تثلیث **ق** علامت مقابله

ق علامت مقابله

منسوبست و ساعت اول شب آن کوکب منسوبست که نام آن کوکب منسوبست و ساعت دویم کوکبی که فوق اوست و همچنین هفتمین شود بعد از آن بزحل و از زحل بمشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر **فصل** در حالات قمر و اختیارات ایام فارسی و عربی و بیان سیر او بدانکه در صعود قمری در میان اتصالات قمر بکواکب چهارگانه نویسند و علامت شرف قمر را **ف** نویسند و آن سیم درجه ثور و هبوط را **ه** نویسند و آن نوزدهم درجه عقرب و صعود را **ط** نویسند و آن سیم درجه عقرب باشد و علامت مجامعه قمر با شمس **س** نویسند و علامت مجامعه قمر با کیدخدای **ید** و برجی **و** نویسند و علامت تحت الشعاع را **تع** نویسند و آن دوازده درجه قبل از اجتماع باشد و علامت خروج الشعاع را **ج** نویسند و آن دوازده درجه بعد از اجتماع باشد بدانکه اختیارات ایام فرس را بنظم بیان نموده اند و عربی تحقیق آنرا مدین نمط پیموده اند

(**نظم**)

اول ماه ای سپهر هنر ۰ احتیاجست بیع و نقل و سفر
عمل و شغل و دیدن سلطان ۰ بیم ماه سخت مذموم است ۰ واندر وجه کار ناشوم است
اختیاری نکوست تا دانی ۰ پنجم مه که هست روزی به ۰ روزگی نامبارکست از حد
هفتمین ماه روزهای قدیم ۰ اختیارات شوکت و تعلیم
جوکارها که پیش آید ۰ نهمین یکیست ایام رو ۰ دیدن پادشاه و نقل و سفر
در دهم نیک باشد و زیبا ۰ هست محبوب روز یازدهم ۰ شغلها را دیدن مردم
صنعت تاج شاید و تعلیم ۰ سیزده از قدیم باشد به ۰ هیچ کاری در او نمی نزیبد
در دو و سه و پنج ران و چهار ۰ نیمه ماه ای ستوده رب ۰ عمل شغل از فلک طلب
هیچکاری نکن که هست تباه ۰ اختیارات هفدهم بسزا ۰ سفر و نقل و دیدن امرا
بیست و دو اب و شغل و عمل ۰ زیبد اندر دو پنج و نه سزا ۰ سفر و غوص و عزم نقل و نکاه
هست مختار خواندن قرآن ۰ روز بیست و یکم نکن کاری ۰ که ندامت خوری تو بسیاری
بیع اسباب و ملک زیفتا ۰ بیست و سه خوشست بگزیدن ۰ بهر تزویج و جامه پوشیدن
هیچکاری نکن در روز نهاد ۰ بیست و پنج نیز مذموم ۰ واندر وجه کارها شوم است
بحر املاک و بس تجارت کن ۰ بهر اعمال و شغل سلطانی ۰ بیست و هفت را نکو دانی
بیست و شش نیز هست هم شاید ۰ بیست و نه نکو و برگزیده است ۰ در همه کارها پسندیده است
سفر و عقد و بیع مخواهست ۰ در اختیارات ایام شهور عرب بدانکه اختیارات ایام شهور عرب

میان علما خلافست و آنچه از اول بیت مسالت مصدور یافته بصحت اقرب و حمل اصوبست بنا علی هذا بر این نهج نوشته میشود **روز اول** جمیع شهور اثنی عشر مبارکست جهت جوایج و نکاح کردن و سفر فرمودن و طلب علم و سفر نمودن و خریدن و فروختن چهارپایان و فرزندی که متولد شود فراخ روزی گردد **روز دوم** هر ماه نیکوست برای زن گرفتن و خانه بنا کردن و اقتنای دواب و حاجات طلب نمودن و سفر کردن و از سفر بخانه آمدن و فرزندی که متولد شود نیک تربیت یابد **روز سیم** جمیع شهور ذا کانه بطریق نجوم مذمومست جمیع کارها در آن شوم است مگر عمل عداوت و تاریخات و طلسمات که اثر عظیم دارد **روز چهارم** جمیع شهور دوازده... خوشست برای زراعت و شکار و عمارت کردن و زن خواستن **روز پنجم** هر ماه بر دقایق نجوم نیک و شوم و مکارهٔ

روز ششم جمیع شهر برای عمل نیک است از جهت طلب معاش و شکار و هر حاجتی باشد روز هفتم چون شهر نحوست
برای شکار و طلب و دری و از جهت غرس کردن و تخم افکندن و نزد ملوک رفتن روز هشتم با شهر دوازده گانه میمنت ندارد برای
هر کار و مسافرتی از خریدن و فروختن و شکار نمودن روز نهم براه بایوت و جهت هر کاری که اراده کنی مطلق
خوب و میمنت روز دهم جمیع شهر نیکوست برای خریدن و فروختن و سفر کردن و فرزندی که متولد شود متمکن گردد
روز یازدهم جمیع شهر شایسته و برای ابتدای کار و خرید و فروخت و تخم افکندن مبارکست روز دوازدهم
جمیع شهر خوب و جهت آن خواستن و دکان گشودن و شریک شدن و بدریا سفر کردن و در اول روز نزد ملوک رفتن مرغوب
روز سیزدهم جمیع شهر موافق نجوم نیست مذموم است روز چهاردهم براه مبارکست برای طلب علم و خرید و
فروخت و سفر و قرض گرفتن و بدریا رفتن و دیدن اشراف و علما و طلب حوایج و فرزندی که متولد شود ظالم و ستمگر باشد روز
پانزدهم جمیع شهر نیکوست جهت برآمدن کار قرض دادن و قرض گرفتن و دیدن اشراف و علما و طلب حوایج
و فرزندی که متولد شود دلاور باشد روز شانزدهم در همه حال بد باشد و بهیچ کاری در آن خوب نباشد روز هفدهم
براه در همه حال میانه است کار کردن در آن روز نهراست و اگر ناچار بعملی اقدام کند تفتن و روز هیجدهم خوب برای هر کاری
و جهت خرید و فروخت و زراعت و سفر و تزویج و طلب حوایج مرغوبست روز نوزدهم جمیع شهر شایسته و برای سفر و طلب
علم و روزی و سعی در امور بایسته است و بداشت بنده و جهان خریدن روز بیستم همه شهر میانه بایل بنیک است برای سفر
و بنا کردن روز بیست و یکم در هر حال موافق نجوم نیست مذموم و کارها در آن شوم است روز بیست و دوم در همه
چیزها و برای بیع و شری و قرض گرفتن نزد ملوک براه بایوت و فرزندی که متولد شود محبوب و مبارک باشد روز بیست و سیم
جمیع شهر مبارکست برای همه کار خصوص طلب جاه و تجارت و زن کردن و نزد ملوک رفتن و فرزندی که متولد شود بیکو کردد
روز بیست و چهارم براه موافق نجوم نیست مذموم و کارها در آن شوم است روز بیست و پنجم جمیع شهر
مذموم است کارها در آن شوم روز بیست و ششم همه شهر خوب است جهت سفر و براه می گزاردن و کنی نگرزن کردن
پسندیده و فرزندیکه در این روز متولد شود متمکن گردد روز بیست و هفتم براه میمون و برای همه کار بایوت و فرزندی که متولد
شود خوش دل و نیکو خوی و طویل العمر باشد روز بیست و هشتم جمیع شهر نیکست جهت هر کار خصوصاً سفر کردن و
فرزندی که متولد شود محبوب کردد و در آخر عمر مرضی مبتلا شود روز بیست و نهم همه شهر خوبست برای کارها مرغوب خصوصاً
ملاقات ملوک موافق نجوم این روز و در تحت الشعاع و مذموم است روز سی ام براه نیک است برای خریدن و فروختن چارپایان
و تزویج کردن و فرزندیکه متولد شود مبارک کردد و بداکه در هر ماهی چند روز نحس باشد بیک روایت پنجم و سیزدهم و شانزدهم
و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم چنانست و این مختار اهل شرع و نجوم است و روز عاشورا از همه روز نحس تر باشد و روز
هفدهم روز دوشنبه و چهارشنبه نحس باشد و کویند از حضرت رسول صلعم روایت شده که بیست و چهار روز در سال نحس است
که در برای امور روز نباشد و اگر کسی در آن ایام مریض شود سخت بود و برای بهیچکار خوب نباشد شهر محرم یازدهم و دوازدهم
شهر صفر یکم و بیستم شهر ربیع الاول یکم و بیستم شهر ربیع الثانی یازدهم و بیستم شهر جمادی الاولی دهم و یازدهم
شهر جمادی الثانیه دوم و چهارم و نهم شهر رجب یازدهم و سیزدهم شهر شعبان سیم و چهارم شهر رمضان سیم و بیستم

شهر شوال ششم و نهم شهر ذیقعده دوم و نهم شهر ذیحجه ششم و هشتم در بیان حکم سکر یلدوز در بیشتر ماه
کرمانی ترک و ختا و ایغور و مغول و تاتار و تمامی اهل مشرق بر این موافقه اند که در فلک چند ستاره است بر صورت شتر که
او را سکر یلدوز کویند و نحس است و آن شش ستاره است و سر او همیشه بر دایره افق است و جون در تحت الارض باشد بدان
برای تخم کاشتن و درخت غرس نمودن و خانه بنا نهادن و سفر کردن و جون در فوق الارض باشد شاید حاجت دنیا طلبکار
وصیه نمودن و سواری و عهد و بیعت کردن و قصد و حجامت نمودن بدانکه سکر یلدوز در احرکتی سیتین و منقسم کرده اند و ابتدای دور
آنرا از اجتماع نیرین کیرند و هر دوازده روز دوره تمام کند و ابتدا از مشرق کیرند و کفته اند هر کاه بسفر روند و یا بایت اد کاری عزم کنند
نشاید روی بدان طرف نهادن کر اکر او در آنجانب باشد موجب خطر باشد و اکر ناچار در روز سفر باز مان مفارقه و سفر در طرف
مقصود افتد اول پشت بر آن باید کرد و چند کام باید رفت بعد از آن متوجه طرف مقصد باید کشت و صدقه نیز باید داد و الله اعلم
اول و یازدهم و بیست و یکم ماه در جانب مشرق باشد در آن ایام بنا عمارت نباید کرد کر زود خراب شود
دویم و دوازدهم و بیست و دویم ماه در میان مشرق و جنوب باشد نباید جای کرد کر اکر فرزندی
متولد شود کور باشد سیم و سیزدهم و بیست و سیم ماه در جانب جنوب باشد وقت زوال نشاید در آن قرض
کرفتن در آن پدید آید چهارم و چهاردهم و بیست و چهارم ماه در میان جنوب و مغرب باشد پوشیدن
لباس نو بدان مجوس کردد پنجم و پانزدهم و بیست و پنجم ماه در مغرب باشد نباید مجامعت کردن کر آن
سلول کردد ششم و شانزدهم و بیست و ششم ماه در میان مغرب و شمال باشد هر چه در آن ایام بنا نهی شاید
آشکار شود هفتم و هفدهم و بیست و هفتم در شمال باشد عقد و نکاح خوب نباشد که بفراق انجامد هشتم و هیجدهم
و بیست و هشتم در میان شرق و شمال باشد نزد ملوک رفتن نیکو نباشد چه در آن خطر باشد نهم و نوزدهم و
بیست و نهم در تحت الارض باشد سفر نباید نمود دهم و بیستم و سی ام در فوق الارض است حضرت
نباید کرد که نیکو نباشد **در بیان اختلاجات اعضا** پرسیده نماند که حکما بر آن در اختلاجات اعضا حکمی نموده اند و حرکت
هر عضوی را دلیل سعادت و نحوست کردانیده و انجام حرکات اعضا از جانب راست بر این مخالفه نموده اند چنین فرق سر علامت
جاه و عزت و چشم نیمه سر علامت سعادت و دولت و چشم تمام سر علامت سعادت چشم زلف کاه علامت
خشمت چشم زیانی علامت عیش چشم ابرو علامت دوستی چشم میان ابرو علامت شادی چشم زیال ابرو علامت خلاف
چشم پشت چشم علامت رنج سبک چشم خانه چشم علامت مهر و محبت چشم زیال چشم علامت شادی چشم زیر چشم علامت
خبر خوش چشم رخسار علامت شادی چشم بینی علامت خصومت چشم لب بالا علامت شادی چشم زنخدان علامت عیش
چشم کوش علامت شادی چشم کلو علامت دولت چشم دوش علامت اندیشه چشم بازو علامت زر آنکری چشم آرنج
علامت منت چشم ساعد علامت عداوت چشم پشت دست علامت مال چشم پشت انکشت علامت اندیشه چشم کف دست علامت
یافتن مال چشم انکشت بزرک علامت عیال چشم انکشت دویم علامت جاه و عزت چشم انکشت میانه علامت راز چشم انکشت
چهارم علامت جاه و چشم انکشت خورد علامت مال چشم سینه علامت خصومت چشم پستان علامت شادی چشم شکم
علامت پیوند چشم ناف علامت غم چشم تهی کاه علامت سلامتی چشم سرین علامت دوستی چشم ران علامت مال چشم
خصیه علامت فرزند چشم عقده علامت دولت چشم ران علامت عیش چشم میان ران علامت خبر خوش چشم زانو علامت

علامت جشن زیر دو ابرو علامت سفر جشن ساق علامت مال جشن میان ساق علامت غایب جشن بیرون ساق علامت سفر
جشن اندرون ساق علامت مال جشن میان ساق علامت غایب جشن بیرون پای علامت اندیشه جشن پاشنه پای علامت
سفر جشن کف پای علامت تحویل جشن انگشت بزرگ پای علامت تعجب جشن انگشت دویم علامت خبر خوش جشن انگشت میانه
علامت امر معروف جشن انگشت چهارم علامت عداوت جشن انگشت پنجم علامت تعجب **در بیان احکام حرکت**
اعضای چپ جشن فرق سر علامت جاه و عزت جشن پیشه سر علامت عداوت جشن جلو سر علامت مال جشن زلف
سر علامت عیش جشن پیشانی علامت خبر خوش جشن ابرو علامت تعجب جشن میان ابرو علامت شادی جشن پشت چشم علامت
دوستی جشن زیر چشم علامت خصومت جشن رخسار علامت دولت جشن خانه چشم علامت شادی جشن بینی علامت جاه و
عزت و منصب جشن لب بالا علامت روزی جشن گوشه لب علامت عیش و خوشی جشن لب زیرین علامت خرمی و شادی
جشن زنخدان علامت کامرانی جشن گوش علامت خبر خوش جشن گلو علامت بیماری جشن دوش علامت رنج و تعب
جشن بازو علامت مال جشن آرنج علامت خبر خوش جشن ساعد علامت رنج جشن بند دست علامت عداوت جشن پشت
دست علامت جاه و عزت جشن کف دست علامت روزی جشن انگشت بزرگ علامت جاه و عزت جشن انگشت دویم
علامت شادی جشن انگشت میانه علامت سرور و فرح جشن انگشت چهارم علامت عداوت جشن انگشت خورد علامت
غایب جشن سینه علامت شادی جشن پستان علامت جاه و عزت جشن شکم علامت کام و مراد جشن ناف علامت شادی
جشن پهلو علامت دولت جشن تهی گاه علامت شادی جشن سرین علامت روزی جشن زیر علامت سفر جشن خصیه علامت
اندیشه جشن متعه علامت سفر جشن بن ران علامت سفر جشن زانو علامت شادی جشن زیر زانو علامت عداوت عداوت
جشن ساق علامت عیش جشن بیرون ساق علامت روزی جشن درون ساق علامت خصومت جشن کوزک پای علامت کل
جشن پشت پای علامت جاه و جشن کف پای علامت منصب جشن پاشنه پای علامت مال جشن انگشت بزرگ پای علامت جاه و
عزت جشن انگشت دویم علامت روزی جشن انگشت میانه پای علامت عداوت جشن انگشت چهارم علامت تنگی جشن انگشت
خورد پای علامت مال و نعمت باشد وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر آوتا** کمر دال شهریست خوب و دلچسب
مرغوب مشتمل بر ده هزار باب خانه آباد و چندین نواحی خرمه بنیاد اهلش روشن و دیمان و هوایش راحت افزای جان و میوه‌اش
سرد سیری و گرم سیری انجا فراوان و جوب و غلاتش نهایت ارزان گویند در اواخر قلیم سیم اتفاق افتاده و اطراف ارجمند
گشاده است مردمش ترک زبان و مهربان و اکثر حنفی مذهب و نیک منش هرچند راقم آنرا ندیده اما بتقریب اندیارسیده
واهلش مشاهده کرده است **ذکر اهل** بضم هم و سکون لام شهری عظیم و بلده ایست کریم از اقلیم چهارم و سواد اعظم ملک
هرستان و میوه و مرکبات و برنج و ابریشم و کتان و شکر و غیرهم در انجا فراوانست و ساکنان آنرا از قدیم الایام سیاسیه
گرانده و قلیلی هودکه نهایت قلیل و بی اعتبار اند و عموماً از مراتب فسق و فجور و فسقه و شور بر استه و بزیور صوم و صلوة و سایر عبادات
آراسته اند و هوایش مختلف و بارجوت انجا سلاوه و اکثر عمارات آنجا روان راقم آنشهر را برای العین ندیده اما بتقریب و جوارش
رسیده و جمعی کثیر از اهالی اندیار را دیده و طریق محبت و الفت سپرده و چندگاه معاشرت و مجالست کرده است چنان معلوم شد که
عموماً مردمش زیرک و با فطانت نیاشند و نوعی صداقت و بلاهت داشته باشند **مثنوی** آری اکثر اهل البلها ابله اند زیرکی هنر مردمش و حیرانی نظر زیرکی فن است و حیرانی هنر و جمعی کثیر و جمعی غفیر از علماء و حکما از انجا برخواسته

(۹۹) در بیان فضایل انسانی و کمالات نفسانی از آستانه من عجمه سید الافاضل مسید حیدر بن علی صاحب تصانیف کثیره از آنجا ظهور آمده
است **ذکر اهواز** از بلاد خوزستان بوده اکنون سالهاست خراب و مقدار قریه آبادی در اوست آبش از رود کرخه است و
هوایش گرم و غم افزا و خاکش یکلک بصره متصل و مردمش بزنگی مایل قدیم الزمان اهل فضایل از انجا برخواسته اند در بیان
کمالات انسانی آراسته اند گویند اهواز از بناهای اردشیر بابکان است بنابر قدمتش اکثر خزانه ایام اهواز خوانده اند
راقم ندیده **ذکر آبه** دیه آباد نیز گویند در چهار فرسخی ساوه واقع و جوانب اربعه‌اش واسع آبش از قناة و معتدل و هوایش
بگرمی مایل در قدیم شهری بوده ظرف قرات چنگیزیه و غیره روی بخرابی آورده و مردمش بنگی شیعی مذهب بوده اند اکنون نیز همان
مذهب دارند جمعی کثیر از علما و فضلا و وزرا از انجا ظهور نموده اند مگر در دیده شده الحال کسی که ما من بدل زنده دیده و نشنیده و نیز
آوه نام قریه ایست که مابین قزوین و همدان اتفاق افتاده و اطرافش جبال و فی الجمله گشاده است بسیار آب خوب و هوای
مرغوب دارد و اقسام میوه‌های سرد سیریش فراوانست جوب و غلاتش ارزان و این آوه از قرار هولک خرقان است قریب
دویست خانه دراوست و اطراف و جوانبش بنهایت بنگوست و مردمش ترک زبان و نوخواسته اند **ذکر آیدین** قفای
در لغت ترک بمعنی ماه است و دین خود معلومست یعنی ماه دین ولایتی است مشهور و در اغواء و اسنه مذکور و مشتمل بر بلاد بسیار و
قصبات بیشمار و جبال راسیه و انهار جاریه آبش خوشگوار و هوایش سازگار و فواکه سرد سیریش موفور و میوه‌ای گرم سیریش
نامحصور مانند نارنج و ترنج و زیتون و پرتقال نارنگی در غایت وفور است فقیر مانند اخیر آیدین در عالم سیاحت در هیچ ملکی مشاهده
نکرده و طرفه آبادی و معموری در آندیار دیده چنانکه شصت فرسخ طولا و چهار فرسخ عرضا غیر از شاهراه از زمین هم بترنج مشاهده
میشود عجب تر آنکه باغات و بساتین در زراعت بوده و در مسافت یکمیل دو قهوه خانه و مسافت پنج فرسخ قریه و در هر کدام جوانی جهان
حسن و جمال و غنج و دلالله **ذکر مولانا کمال الدین محمد** عارف معارف عرفان و واقف مواقف ایقان بود علوم ظاهری و باطنی
و کمالات نفسانی و فضایل انسانی یکانه بیهمتا و در علم ریاضی و انامولی و مصروستام را سیاحت نموده و طریق
حج بیت الله الحرام و زیارت حضرت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام را پیموده و در روزگار بسیار با عرفای کبار و حکمای عالیمقدار
و علمای نامدار معاشرت و مصاحبت فرموده و ابواب مجالست و مخالفت بر روی محققان هر قوم و مدققان هر فرقه گشوده بود
روزی فقیر از خدمتش بزرگوار سئوال نمود که چون کسی در عین نقصان از عالم فانی بسرای جاودانی انتقال کند آیا در آن عالم
بهمان ناقص کمال حاصل میشود و از حضیض منقصت باوج کمال ترقی مینماید یا آنکه در همان نقصان خواهد بود و از مقام منقصت بمکرمت
ترقی نخواهد نمود در جواب فرمود که پوشیده نماند که مردمان در این مسئله سه فرقه اند اول جاهلی اند که مطلق بترقی و تنزل اعتقاد
ندارند و این بیخبران را ارای و نامشی از مکراهی میشمارند و میگویند که ترقی و تنزل نقصان و کمال امر موهومیست و آنها را اصلی و فرعی
و اعتباری نیست صاحبان این اعتقاد طایفه زنادقه و ملاحده و دهریه و طبیعیه و امثال ایشانند چنانچه راقم از این فرقه جمعی بادیه
و بجایشان را مکرر دیده و بعضی از ایشان در کسوت درویشان نیز صوفیه مشاهده کرده و ایشان خود را ارسته و نیز عیار
گشته میدانند و قسم ثانی آنکه ایشان ترقی و کمال را در بین میدانند و میگویند که ترقی در عالم مادیات مثل مجردات و اگر کسی در
این عالم کمال تحصیل نمود در عالم دیگر با همان کمال خواهد بود چه آنعالم مقام عیانست نه هنگام بیان این فرقه زمره انبیا و اولیا و
کتب سماوی از آن خبر داده و انبیا بدان زبان گشاده اند مگر میباشند دیگر اما تاویل کنند فقیر از این قوم نیز دیده و صحبت ایشان

شبهه است جمیع فرق اسلام و اکثر علمای انام متفقند بر اینکه در عالم برزخ و یوم القیمه ترقی و کمال میباشد و این مطلب عقلاً و شرعاً
ثابت اما عقلا محققین حکما گفته اند که این بدیهی است که هر چه ذاتی چیزی نبوده باشد البته بسبب امر خارجی از آن چیز خواهد بود و باشد
حرارت آب کرم که چون ذاتی آن نیست البته بواسطه امر خارج از او در او حاصل شده است و کدلک چون نفس انسانی در مبدء
حال باتفاق جمهور عقلا جوهریست که هیچ امری از امور مستند بذات او نمی تواند بود بلکه هر چه او را حاصل شود البته بوسیله آلات
بدنیه خواهد بود و همه گاه آلات معدوم و مفقود شوند هر چه تابع آلات باشد بالضروره فانی خواهد بود چه عدم علت مستلزم عدم
معلول است پس میباید که هر چه بسبب آلات بدنیه او را حاصل باشد بعد از فنا و آلات بدو زایل گردد و لیکن زایل شدن انها
بواسطه کبایر و صغایر معاصی متفاوت خواهد بود و ایضاً بسبب شدت رسوخ و قلت آن متفاوت است بعضی را بجات زود بر هیئیرا
دیر تر و شواذ را خواهد بود ابدا از خلاصی در بستگاری نفوس را رجوع بعالم اصلی خواهد بود و لکل شیء یرجع الی اصله
اشاره را در کلام عدالی نخواهد بود و ایضاً حکما فرس گفته اند که فرشتگان را حالت منتظره است و جان پرسرح را نیز حالت منتظر
است نه آنکه حالت که در خیال ماست تواند بود که از بهایم جسمانیه مستخلص شده پایه بلند تر از آن که دارند نوازش یابند
خردمند چون گوید که ما را حالت منتظره نیست و آنکه گوید ترقی و تنزل برای ملکات نباشد از خرد بیگانه است و اما شرعاً آیات قرآنی
و احادیث نبوی بسیار و اخبار اهل بیت عصمت بسیار است که دلالت بر ترقی و کمال میکند در جائی باری تعالی میفرماید یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا و جای دیگر فرموده
ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و جای دیگر فرموده ان الله غفور رحیم با انکه غفران
و عفو صورت نبندد و کرم در کسی که از حضیض نقصان باوج کمال ترقی ننماید میگویم که اگر قایل این قول از اهل اسلام میبود هر آینه بمقتضای
اسلام و عمل و ادیان سبل را انکار مینمود و معنی آیه کریمه و لسوف یعطیک ربک فترضی را منکر نمیشد چه آنحضرت کما راضی
بشود که پیروان ایشان در خارستان عصیان بمانند و اشتران خویش را بهوستان کمال نرسانند زیرا که معنی شفاعت آنست
که شخصی واسطه شود و حضرت خداوندا از جرم مجرم بگذرد و بعضی گفته اند شفاعت یعنی دفع مضار و اسقاط عقاب از مستحقین و است از
جناب رسول آمرزش گرفتیم شفاعت من گفت از برای اهل کبایر از امت من اما نکوکاران احتیاج بشفاعت من ندارند محققین
فرموده اند که موجب کل شیء یمیل الی مرکزه ناچار است جزء را که مایل بامر بکل خویش (بیت) بلبلان را
عشق باری گل است جزء را میل بسوی کل است و در هر حال کل جاذب جزء خویش است و آیه کریمه یوم ندعو
کل اناس بامامهم بر مطلب دلالت تام دارد و صاحب مجار المومنین فرموده که علماء الله در اسلامی بران قایل شده که جمیع
فرق اسلام مغفور و در روضه دار السلام مسرور خواهند بود و هیچ طایفه از طوایف اسلام در نار مخلده نخواهند بود و ایضاً جمیع
فرق مسلمه باین حدیث قایلند حب علی حسنة لا تضر معها سیئة لهذا همه ایشان امید شفاعت آنحضرت
دارند زیرا که آنحضرت قسیم الجنة و النار هیچ کوتاه نظری کوتاه راضی میباشد که شیعیان ایشان در سراب نقصان
بمانند و محسنان خویش را از آب کوثر کمال سیراب گردانند و ایضاً اجماع شیعه امامیه بر این است گویا در این خصوص احادیث
متواتر است که شیعیا میه داخل جهنم نمیشود و ایضاً حدیث است که در روز قیامت از دنی مومن هفتاد نفر را شفاعت میکند
و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر آباده نام دوازده موضع است در کشور فارس یکی در شش فرسخی
شیراز و هفت اصفهان آنکه قلعه و در جانب ربعه اش بفاصله کشاده از اقلیم سیم و هوایش خرم و آبش از قنوات و گوارا

دلنشین و دلگشا و محمودیت بر باغات روح افزا و هوای سرد سیریش ممتاز و مستغنی و قریب پانصد خانه معمور و در اوست و تخمین جمعیت
قریه معموره مضافات اوست مردمش یکی شیعی مذهب و جاهل و در متعلقات خود ده اهل باشند آباده دیگر در راه کرمان و طرف جنوب
و کنار بحیره واقع شده مسافت شمالش مقدار نیم فرسخ دور و جنگل انجا موفور و طرف جنوبش بحیره است طولش تخمین سه فرسخ
فرسخ و عرضش بعضی دون بعضی کمیل ای یک فرسخ است آبش شور و خلق انجا از مردمی دور مسکن طایفه شش بلوک نشین
منتوه و نون مع الیاء اکثر ایشان از دزد و قطاع الطریق و شیخ بخدا رافضی اند و نیز نام قریه ایست از قرار بوانات و اهالی
فراوان دارد **ذکر آباذه** بذال معجمه و الف و لامی است قریب بگرجستان از اقلیم چهارم و هوایش بسیار سرد و اکثر بلادش در کوهها
مردمش صبوری قلت فقیر ندیده و مردم آنجا نیز مشاهده نکرده است **ذکر ابرقو** بلده ایست مشهور و در اسنه و اقوا
مذکور است و چون در دامن کوه واقع شده بدین جهت ابرقو گفته اند وی از بلاد فارس بوده اکنون از توابع اصفهان محسوب میشود
از اقلیم سیم و در زمین هموار واقع و اطراف اربعه اش واسع است و سمت مشرق آن کوه نزدیک و ساکنان آنرا بارها تاجیک قدیم
الزمان مدینه بزرگ بوده و بمرور ایام روی بخرابی نهاده اکنون قریب هزار خانه در اوست و بیست قریه معموره مضافات اوست آبش
از کاریز و هوایش بحدی گرمیر مردمش شیعی مذهب و قلیل الاعتقاد غالبا از شرارت و خشونت پاک نباشند و به تیشه بورد و جاخاطر نگذارند
بخ نشند میوه‌ای سرد سیری خوب دارد گویند اگر میوه زیاده از چهل روز در انجا بماند فاسد گردد قبر طاوس الحرمین در میان شهر واقع شده
احوال آن بزرگوار در کتب متداوله مسطور و بین العرفا مشهور است و قبر انجناب زیارتگاه طوایف اهل روزگار است **ذکر ابهر**
و سکون را قصبه ایست نیکو محلی است معتدل نزدیک و قریب پنجاه باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست و
شتت بر باغات و اشجار و بساتین بحد وفور و نهری وسط در میانش جاری و با کثر عمارات و باغات آنجا ساریست راقم
گذر دیده است قبر شیخ قطب الدین از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز در آنجاست آن قصبه از اقلیم
چهارم و هوایش خرمست و مردمش شیعی مذهب و ترک زبانند **ذکر ابرج** بفتحتین و سکون را و جیم نام بلوکیست از کور
فارس و در میان کوهستان واقعست و جنگل بسیار و باغات بیشمار دارد و آبش خوب و هوایش مرغوب و میوه و سردسیریش
فراوان و حبوباتش ارزان است و چند پاره قریه معموره مضافات اوست و مردمش شیعی مذهب و جلی مشرب گذر دیده
شده است **ذکر ابیوردو** بفتح اول و یای مجهول و سکون را و مهمله و فتح واو و سکون را و مهمله اقدال وی داخل دشت خاوران و از بلاد
خراسان و منسوب اتر بسی نادر شاه افشار از قابل ترکمانست از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش کم و قلعه کلات که قرب
بانجاست فردوس سیاوش در انجا از دست طوس کشته شد و آن از قلاع مشهوره ایران و محل تسلط سلاطین جهانست چنانچه فردوسی گفته
بیت بناد دلیران ایران زمین قلعات و صعوبات کزین جمعی از مشایخ عظام از آن مقام برخواسته اند
و بکمال صوری و معنوی پیراسته اند منجمله شیخ احمد از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز است **ذکر**
ابرار بفتح اول و سکون را مهمله گویند آخر کلمه خوارزم داد منتقل بکشور ترکستان است شهری بزرگ بوده و لشکر چنگیز خان
خورد و کلان آنجا را قتل نموده اکنون قصبه خوب و محلی مرغوبست از اقلیم پنجم و هوایش خرم و آبش گوارا و در اوست مشاهد
گردیده است این سخنان را از کتب مورخان نوشته **ذکر اباد** بفتحتین و سکون کاف عربی نام دو موضعست یکی در
خراسان و شمال هوسم یکی در راه دار الامیر و لاهور و کشمیر خلد نظیر و از بلده پشاور در دو مرحله و در قصبه ایست موسوم باسم
لذبانای جلال الدین اکبر شاه بن نصیر الدین همایون بن ظهیر الدین بابر شاه کورکانی است انگت در لغت ترکی دهن باشد

(۶۲) ونهایت رابسه گویند وچون آنجا آخر بستان و اول سند وستان است بدین جهت آنجا را انک خوانند و انک خراسان نیز آخر خراسان و اول ملک توران و جرجانا نک سند وستان از اقلیم سیم و هوایش بسیار گرم و آبش گوارا و اطرافش کشور آنجا کوه مقتل و رود بزرگ مانند دجلهٔ بغداد از کنار آن میگذرد و سه طرف آن گرفته و سمت مغربش گشاده و انگشه مشتبا نش مهیا و آماده است و در آن قلعه قریب بنج فرسخ باشد از سنگ تراشیده در غایت متانت انجام رسانیده اند قریب دو هزار بنای خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست کثر مردمش مسلمان و اکثرش سنت و نان فاقه که قسمی از نانهای رقیق است در ماج پخته نمایند و خوراک ترکان و سند اول در میان ابنانست در انک بغایت ممتاز سازند و طایفهٔ سمه کان نیز خوب پخل آورند و نکیه ایست در انجا بر رود متصل باقسم دراک نکیه درویشی را ملاقات نمود کرمعلی نام مرید نامدر علی شاه بود و با خلاص بسیار و اوصاف حمیده آراسته و در فقر و فنا و صدق و صفا مرتبهٔ حاصل کرده بود و در امریدی بود دل بر باشاه نکشتی جمعی دنیی بودند که دل بار بر روی آب مانند هوا میرود و راقم برای العین ندیده و کرر انکار نیز نکرده و شاید قابل این مرتبه باشد زیرا کر انسان جوهر قابل و کرمل کامل است **نظم** کار زاین کند کران کند آنچه کند همت مردان کند رود انک آب بزرک و از دو سمت بر میخیزد و نصف آن از جانب مغرب از جبال بامیان و غور بند و هزاره برخواسته و از کنار و قرب خوارک و جلال آباد کذشته و قریب دکه و ملک مروآبه و ننک عبور نموده اند از کنار انک میکذرد و نصف دیکر رود از نام دارد و از شمال برخواسته از صحرای پنج هزاره عبور کرده و ریک فرسخی انک رود بزرک کردیده و در قرب انک داخل رود انک کشته و چند منزل کذشته انکاه برود جیحون در آدی داخل شده و از میان ملک سند عبور کرده بدریای سند میریزد و این رود در سند مانند شط العرب کرود و بغایت عریض و عمیق شود و راقم کوید که قلعه انک از رود آن کذر بنظر رسیده و مشاهده کردیده است **ذکر ایجمیر** بفتح اول و سکون جیم و میم مع الیاء و راء المونوفه شهریست عظیم و بلده ایست از قدیم از صوبه چیتور و آن کشور را قره امین است قرب دو هزار خانه عالی در اوست و قرار خوب و نواحی مرغوب از مضافات اوست و قلیل مردمش مسلمان و غالبشان بنده دست و از تفاحات کرمسیرش بغایت نیکوست از اقلیم دوم و هوایش کرم و آبش وسط و قبر خواجه معین الدین چشتی در وسط آن شهر زیارت کاه عوایف انام و عبادت کاه کفره اسلام است اکرچه راقم ندیده لیکن بتعریفش رسیده و مردمش بسیار دوست **ذکر اجین** بضم اول و فتح ثانی و سکون یا و نون صوبه ایست از کشور هندوستان و مشتمل بر بلاد فراوان و قصبات بسیار و قلعه ایست کرمسیرش از اقلیم دوم و قلیلی از سیم هوایش کرم و آبش از چاه و سازکار و فواکه کرمسیرش بسیار اغلب مردم آنجا هندوان و قلیلی مسلمان و کمی جاوشش در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغات کشاده است هموار و سبز و مملو و شبوک و سلاطین باشمت زاده و ته نهای مدید در آنجا بر حکومت نموده اند کشته شکسته اش بسیار و اکثر سکنهٔ اش هندوان و قلیلی مسلمان به حنفی و اقل قلیل اهل ایمانند اکرچه بقدر اجین ندیده و اما بقرب جوارش رسیده و با اهل اجین صحبت نموده است **ذکر احمد اباد دکن** نام شهریست در کشور سند وستان و چند موضع است در بلاد سند و چند قریه است در ملک عراق و فارس مراد راقم در این مقام احمد آباد کجرات است ای شهر بزرک و مدینه کمنرک بوده و او را احمد شاه ابن تاتار خان مظفر بنا نهاده و آن شهر را دار الملک خویش فرموده اکنون قرب بیست هزار باب خانه در اوست و چندین نواحی معموره از مضافات اوست اکثر مردم آنجا هندو اند و دیکر شیعهٔ امامیه و دیکر حنفی مذهب و سایر فرقه ریزه و سیمای کرمسیرش موفور و جوب و غلاتش مانند سورات از اقلیم سیم هوایش کرم و آبش وسط و دی در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و عمارتش ابنی و دو طبقه

از آجر و خوش اسلوب و آبخور در آنشهر با فقد بغایت خوب بسیار بفت آنجا ممتاز و در سایر بلاد نیز با متبار است اکرچه قبر در داخل شهر نشده لیکن نزدیک آن رسیده و مردم آنجا را دیده و ملاقات نموده و طریق تحقیق جمع را پیموده **ذکر احمد نکر** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کسر کاف و سکون راء و فتح نون و کاف دیکر در اصل بفرات که بمعنی شهر و مدینه باشد شهریست عظیم و بلده ایست کریم از بلاد دکشور و لکن چه چیزش حسن از اقلیم دوم هوایش کرم و آبش سازکار و با خاتش بسیار جیز بش ارزان و همه چیزش فراوان و در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش کشاده است کویا قرب ده هزار خانه در اوست و قرار معموره و قصبات مشهوره مضافات اوست و اکثر خلقش هندو دست و دیکر حنفی مذهب و قلیل شیعهٔ امامیه اند و آن شهر از بنا های ملک احمد بن نظام الملک البحری اول ملوک نظام شاهیه بود و ملوک نظام شاهیه قرب صد سال آنجا را دار الملک نموده و در آن زمان احمد نکر از دحام بسیار و مردم داشته چنانچه در تواریخ مسطور است که حسین نظام شاه بن برهان نظام شاه بن ملک احمد بهنکام سوار شدن با پنصد هزار سوار و پانصد هزار پیاده داشت و اکثر لشکریان در رکاب آنشهریار بودند مقتدر کوید بحساب و هوا کویا آنشهر از سایر بلاد و کن اعتبار دارد **ذکر احمد آباد سند** قصبه ایست دلپسند و دار الاماره میان سهراب بلوچ حاکم آن نواحی است و قلعه بر سر تل از سنک بغایت محکم دارد و در باغات و بساتین ندارد و در زیر قلعه قرب هزار خانه سکونت دارند بکی هندو دکمی شیعهٔ امامیه اند از اقلیم دوم و هوای آنجا کرم و آبش ناکوار و خلقش دیو کردار میان سهراب امیری عالیقدر و فتوح القصد بود و مذهب امامیه داشت از حوایف بلوچ بود و در جده او دادر امثال خود تعلق میفرمود درویشان و مسافران را محبت کردی و لوازم اخلاص و ارادت بجای آوردی فقیر چند کاه مهمان آن امیر کرمت مصیر بود و از مراسم مهمان داری هیچکونه تقصیر نفرمود **ذکر احقاف** و اینستان از بلاد عرب حضرت هود علی نبینا و علیه السلام بر اهل احقاف مبعوث شده بود و ساکنان آنجا بر آن پیغمبر کوار ایمان نیاوردند و تصدیق به بیوت آنحضرت نکردند لاجرم غیرت الهی آن مخذولان را در یافته تعذیب جبار حقیقی کرفار شدند و کلی بدیار عدمی شتافتند **بیت** تا دل مرد خدا نا بدرد — هیچ تو میر اخدا رسوا نکرد **ذکر اخلاط** شهریست دلنشین و مدینه ایست قرین بوده مرور ایام و کرور شهور و اعوام او را خراب نموده اکنون قرب پانصد خانه در اوست و چند قریه معموره از توابع اوست از اقلیم رابع و در کنار بحیره واقع و جوانب اربعه اش واسع و اطراف ثمانش کوه متدارنیم فرسخ و در روانی آن بغایت معمور آبش خوشکوار و هوایش نامسازکار و محتویست بر باغات خرم و بساتین چون ارم و اقسام میوهای سرسبز پرش فراوان و جوه و غلاتش ارزان و زردآلوی آبدار ممتاز و از جمله مشهورات کندمش با عتبار است قدیم الزمان شهر اخلاط دار الملک ارمن بوده و بمرور ازمنه و حدثان حوادث مختلفه ویران شده و در زمان خلافت عثمان ابن عفان حبیب ابن سلمه رجال آن ولایت را از تیغ تیز بکذرانید و زنان و اطفالشان اسیر و بصیر کردانید و در روزکار خوانین چنکیزیه و امرای چوبانیه خرابی و پریشانی آندیار بغایت رسید و کرات و مرات باركان عمارات آن خرابی راه یافته مردمش ترک زبان و بغیر از معدودی مذهب راقم کوید که در آن هنکام که عبور راقم آن ولایت افتاد حاکم آنجا شیخ احمد نام از خاندان کرام بود و بمزید همت و کرامت نفس و مهمان نوازی معروف و متصف و بملاحت پیکر موصوف بود و در عدالت و مروت و فتوت از اکابران آن نواحی کوی سبقت میبرود **(بیت)** شاهرا به بود از طاعت صد ساله زهد — قدر یکساعت عمری که در او کند **ذکر ادریه** بفتح اول و کسر دال و سکون راء و فتح نون و سکون ثانی شهریست از بلاد روم ابی در سه منزلی واقف و مدتها دار الملک آل عثمان بوده راقم ندیده و لیکن کمرد مردم آنجا را دیده است **ذکر ادالیه** شهریست از بلاد اناطولی و در قرب مدینه آق شهر واقع راقم آنجا را ندیده و مردمش نیز شاید

ارران نردیده **ذکرارران** دانت برکه یعنی کرمیراست وچون آنرا دیار مغرب بجوار خود کرمیراست لهذا آنرکان آنجا را ران گفته اند مانی

اربیل حال ارران بضم همزه وراء مهمله والف ونون ساکنه ولامی است معروف وبکثرت آب وخضرت موصوف آنرا دیار ارمن

ارس وکر واقع شده محدود است از طرف مشرق بآذربایجان وازسمت مغرب ببلدات روم وازشمال بگرجستان وازجنوب

راز جانب جنوب بملک ارمن مخویت برجلاد مشهوره وقصبات معموره آن مملکت طولانی اتفاق افتاده وقصبه اردبیل

ولایت علیحده بوده اکنون سالهای فراوانست که ازتوابع آذربایجانست مدت مدید درتصرف اولیای ملوک آذربایجان

بوداکنون سه سال میشود که طایفه کرد مسمیه بتصرف نموده اند دارالملک ارران شهر ارد وانست **ذکرارد وبیل**

بضم همزه وسکون راء وفتح دال مهمله وباء موحده مکسور مع سکون الیاء ولام شهریست عالیمقام از بلاد آذربایجان

بردوت هوا وعذوبت ماء مشهور جهانست طولش از خجایر خالدات **قلب** وعرضش از خط استوای

بحر از اقلیم رابع درشت واقع ودر چهارفرسخی کوه سیلان اتفاق افتاده وجوانب اربعه اش کشاده وهمه جا

طرف مشرق شهر تبریز ومغرب ولایت خلخال واقعست صاحب روضة الصفا گفته که اردبیل از بناهای کیومرث است بعضی

گویند که از بناهای اردبیل ابن ارس ابن الملی ابن یونان ابن عامر ابن شالخ ابن ارفخشد ابن سام بن نوح ولی ازتورخان

ازتورخان رانقیده است که در هنگام معارضه کیخسرو ان سیاوش وفریبرز ابن کیکاوس ودرامرسلف درکوه اسپیلان

حصاری بود در غایت متانت موسوم بهمن دز در قرون بسیار کمند هیچ دژبوکت تیرفات آنقلعه نرسیده وخیال تصرف

هیچ صاحب شمشیر بگردآن نگردیده وفتح آنقلعه رابرخ خصومت مقرر ساخته ند وباسباب وآلات فتح انحصار کردند آثار

تحت تمهید باحوس نقله بعد از تردد بسیار محروم ومایوس بازگشت آنگاه کیخسرو باگودرز به تیراندازی اقبال رقعه

گرفته گمان نشیب دارالارشاد اردبیل نمود واین بنابت سرو چنانکه در بعض سنوات حاصل راحصاد نموده ومسلم

دیگر کدام ازگاه جدا کنند واز فواکه گیلان آنچه تمار است راقم مکرر آنجا را دیده ومشاهده نموده است فرازگیرالانوار شیخ

صفی الدین اردبیلی را دیار مطاف طوایف اناس وزگار است ودر عصر دولت ملوک صفویه اردبیل بنابت معمور ودعا ونزدیک ودور برده

بعد از انقراض دولت آنطایفه بسبب تردد ات سپاه مخالف ومراف بارکان عمارتش خرابی راه یافته ستیاتا سال قبل

لشکر روسیه جبر وقهرا گرفتند آنچه کردند وندکردند ومارا از کتب خانه واسباب متعلقات شیخ صفی الدین نیز برآورده

وآنچه آنحضرت از نسب دریت داشتند برده اند اکنون قریب دو سه هزار باب خانه دراوست وفواحی چند مضافات اوست

مسکن طایفه شاهسون از حوالیف قزلباش وجمیع ساکنان شدوقره ومصراشیدا مامیه اند بکی سعید چره وترک زبان

دابا مسافران مشفق ومهربان اند از ایام زنده الوا صلین شیخ صفی الدین تا زمان سلطان حیدر ولد سلطان جنید قریب

دویست سال اردبیل دارالارشاد بوده وصوفیان کرام ومشایخ عظام انعام راد ارالارشاد نموده بودند وعلو جناب

حسب بجلال شهرود رکتب موالف ومخالف مذکوراست نسب آنحضرت بدین موجبست قدوة العارفین شیخ صفی الدین اسحق

ابن الشیخ ابن الدین جبرائیل ابن شیخ صلاح ابن سید فخر الدین ابن سید صلاح الدین رشید ابن سید محمد الحافظ کلام الله

ابن سید عوض الخواص ابن سید فیروزشاه زرین کلاه ابن سید شرف شاه سید محمد ابن سید حسن ابن سید محمد بن

سید ابراهیم بن سید جعفر ابن سید محمد بن سید اسمعیل ابن سید احمد الاعرابی ابن سید ابو محمد قاسم ابن ابو القاسم ابن محمد بن

امام الهمام موسی الکاظم ابن جعفر الصادق ابن محمد الباقر ابن امام زین العابدین ابن سید الشهداء ابو عبد الله الحسین

سبطی رسول الثقلین وریحانتی من الدنیا ابن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیهم السلام

مسموع ما احوال ایشان در کتب اخبار التقصاء وغیره بطریق التفصیل مذکوراست وسلسله طریق آنحضرت بدین تفصیل است بجناب

مرید شیخ تاج الدین زاهد گیلانی او داود او مرید شیخ جمال الدین تبریزی او مرید شیخ شهاب الدین آهری او مرید ابو القاسم

رکن الدین سجاسی او مرید قطب الدین ابو بکر ابهری او مرید نجیب الدین سمرقندی او مرید قاضی وجیه الدین ابن عز الاسلام

او مرید ابو القاسم شیخ جنید بغدادی او مرید شیخ سری سقطی او مرید ابو محفوظ شیخ معروف کرخی او مرید دربان حضرت قطب

الاولیاء وغوث الاصفیاء الامام الهمام ابو الحسن علی الرضا علیه التحیة والثناء است یکی از درویشان گفته اشخاصی که فرقه

صوفیه را علق انکار میکنند ودر قدح وجرح ایشان علیه مبالغه مینمایند وزبان طعن ولعن نسبت براین طایفه علیه میگشایند

آیا در حق صوفیه صفویه چگونه جرات میکنند وچه تاویل ایشان را لعن مینمایند وچه دلیل آن بزرگواران را در جوامع ومجامع تشنیع

وتوبیخ میکنند وحال آنکه بکی ایشان در راه دین وقت مجاهده بوده اند ودر ترویج شریعت مقدسه اهتمام تمام نموده اند ودر رواج

مذهب امامیه اموال ونفوس خود را بذل وایثار کرده اند وقریب چهارصد وشصت سال در اعلام مشرب حیدری لوازم جد وجهد بجا

آورده اند مجموع دویست وشصت سال بطریق متین دارشاد وتصحیح ومواظبت مسکر ایران وروم وسایر مرز وبوم را بدوات

نموده اند وقریب دویست وشصت سال دیگر بایف وسنان باعتقاد وصوفیان صفوت نشان مردم را براه حق دعوت فرموده اند

واز بمن همت وتوجه وسعی ایشان تمامی ایران هدایت یافته ودشمنان دین مبین از سراسر ایران بکلی از گشته مکان بیا

ادبار شتافته چنانکه بر ضمیر منتبعین کتب تواریخ واخبار مخفی نیست بلکه در ممالک روم وتوران وسایر بلاد مخالفان مشهور

ودر السنه وافواه خاص وعام مذکوراست که مذهب شیعه از تحرکات شاه اسمعیل صفویست مولانا محمد باقر مجلسی اعلی الله

چند در حق سلاطین صفویه وخروج وتعرف ایشان در کتب خود نقل کرده است از آنجمله حدیثی نقل میکند که خلاصه آن اینست که شیخ

عابد محمد ابن ابراهیم نعمانی که از اعاظم محدثین است در کتب غیبت بسند معتبر از ابو خالد کابلی روایت کرده است که از امام

همام محمد ابن علی الباقر که آنحضرت فرموده است که گویا می بینم گروهی را که از مشرق ظاهر شوند وحق دین حق را از مردم کنند

ومردم بآن دعوت نمایند وبعد از آن چون این را به بینند شمشیرهای خود را بر دوش نهاده بگذارند وجهاد کنند پس مردم بدین حق در آیند

پس ایشان باین راضی نشوند تا آنکه ایشان پادشاه ودولتی شوند وپادشاهی در میان ایشان بماند وبکسی ندهند مگر صاحب

شما یعنی صاحب الزمان صلوات الله علیه وبسه که با ایشان کشته شود در جنگ شهید شده است وثواب شهیدان دارد بعد از

این کلمات مولانا گفته که بر صاحبان بصیرت ظاهر است که از جانب مشرق کسیکه دین حق را ظاهر نموده وطلب کرده ومردم را

بدین حق دعوت نموده پادشاهی یافته بغیر از سلسله علیه صفویه خلد الله ملکهم نبوده است ودر این حدیث جمیع شیعیان خصوصا

انصار واعوان دین ودولت اند توامان را بشارتها بسیار است در عاجل پوشیده نیست تمام شد کلام مولانا وقریب بمضمون

این حدیث بلکه اصریح واشد از آن چند حدیث دیگر نقل کرده است وبعد حکم نموده است که دولت صفویه متصل خواهد بود وظهور

وخروج صاحب الزمان را قم گوید که در حکم گردن اتصال دولت ایشان به دولت صاحب الزمان بود وخطا نموده وابواب عنایات

وعواطف آنحضرت بر روی خود گشوده است زیرا که اهل سنت وجماعت نیز احادیثی چند روایت کرده اند در باب خلافت عباسیه ومهدا

زمان ایشان تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان ومولانا قاضی نور الله شوشتری نور الله مرقده در کتاب مجالس المومنین

مفصل ذکر نموده است وکلمات واهیه ایشان را جواب شافی داده است واگر دیگران نیز بر مولانا مجلسی اعتراض کرده وجواب

گویند اکنون صد ودوازده سال میشود که دولت صفویه انقراض یافته وخاندان سلطنت ایشان بملک عدم شتافته سوای آنچه خوا

(۶۶) خواهند فرمود آمد و پیش کویند با وجود نقل کردن مولانا این حدیث و احادیث دیگر را در مدح خاندان صفویه و تمجید نمودن صوفیه در دیباچه زاد الا و اخیره که در موضع مذکور خود خواهد شد از مدای دیگر مذمت صوفیان و قدح ایشان لازم نبود و این تعارض و تناقض در کلام از روی غفلت و بیخبری خواهد بود یا اینکه دیده و دانسته عناد و لجاج کرده است چنانکه در این زمان بنای اکثر مردم بر افترا و از اینجا میتوان دانست که عامه مردم عداوت صوفیه و انکار ایشان را از روی دینداری و پرهیزکاری و حق پرستی نمیکنند بلکه از جهت شهرت و جلب منفعت و تحصیل جاه و عزت و قبول عامه و ترویج جامه و مصلحت امور دنیا میکنند چنانچه بر ضمیر اهل انصاف و بصیرت پوشیده نیست نیز بعضی همین مضمون را گفته اند و تقریر کرده اند که ما از برای اصلاح امور خود اظهار عداوت اهل عرفان مینمائیم و انکار ایشان را جهت دست دستگاه میکنیم نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا وَسُوءِ اَعْمَالِنَا و در توضیح مرام ارباب بصیرت مخفی نخواهد بود که چون سلطان حسین که آخر ملوک صفویه بود بر سریر سلطنت ایران عروج نمود وی شهریار غفلت شعار و خسرو خویشتن دار بود و در نظام امور انام و مهام خاص و عام اهتمام ننمود و امور چندان از حد گذشت و بی پادشاه بظهور رسید که هر یک باعث اختلال دولت و زوال سلطنت گردید تا آنکه اولیای دین و عرفای اهل یقین را رخنه داد و دست جور و جفا بر صوفیان صفوت و صفا گشاد و در هر محفلی تغیر میشنید آن بیوفا را اذیت و ایذاء رسانید و هر مکانی درویشی دید بدارد مذلت و حقارت کشید و در هر حلقه استماع ذکر نمود ذاکران را از حلق آویخت و در هر انجمنی که نقطه بر دره شد خون آن اهل انجمن را بریخت الحاصل دود از دودمان درویشان و آتش از خاندان صوفیان برآورد و دقیقه از دقایق دشمنی و عداوت بیچگونه تقصیر نکرد چنانکه عارف ربانی مولانا محمد صادق اردستانی قدس سره که چند زمان دفتر دیده وران بود بعد از اذیت و آزار بسیار حکم بر اخراج آن زبده اخیار نموده و طفل صغیر آنجناب در اثنای راه از شدت برودت هوا وفات یافت **مظم** چون خدا خواهد که پوشد کس درد میلش اندر طلعت پاه اندرد

جاهلان عالم نما و عالمان جهالت پیرا پیروی آشفته نادان نسبت باهل عرفان آنچه لازمهٔ جور و حدوان بود ظاهر ساخته و در تمامی ممالک محروسه هر جائی عارفی و درویشی بود از ملک ایران برانداختند و در هر محلی اهل ولایتی دیدند بشت طعن خاطر ایشان خستند و بسنگ محن مرآت قلوب آنعزیزان را شکستند و در هر دیاری پرهیزگاری و هر بلوکی اهل سلوکی بود دست ستم بر ایشان گشودند و در هر ولایتی صاحب معرفتی و در هر محالی اهل حالی بود خوار و بی اعتبار نمودند و بهر زمینی اهل یقینی و در هر ناحیتی صاحب ولایتی بود بر انعدام وجود ایشان همت گماشتند هرچند نزانکه این امر شنیع را صواب می پنداشتند و این فعل زشت را دروین نام میگذاشتند **بیت** لطف حق با تو مدارا کند چونکه از حد بگذری رسوا کند مناسب مقامست

حکایت شیخ مجدالدین بغدادی

رحمة الله علیه در کتاب روضة الصفا مسطور است که شیخ مجدالدین مرید شیخ نجم الدین کبری خوارزمی قدس سره و بنابر فساد اهل فساد و سعایت حساد سلطان محمد خوارزم شاه آنولایت را بقتل فجیع رسانید و شیخ نجم الدین در نور اسکاه نادم و پشیمان شده و بخدمت شیخ نجم الدین آمد و عرض کرد که اگر دیت خواهی اینک نذر و اگر قصاص کنی اینک سر شیخ فرمود که دیت فرزندم شیخ مجدالدین نه دیت و قصاص او سر من و سر تو و سر سروران دولت تو و سر اهل مملکت تو است بعد قرن و کان امر الله مفعولا اندک زمانی گذشت که چنگیز خان از مغولستان ظهور یافته بخوارزم آمد و کرد آنچه کرد و شد آنچه شد تفصیل آن در کتب تواریخ بیانست (بیت) تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد علی الخصوص دولتی که رایت آن بعزیمت ارادت و قانون طریقت ظهور نماید و صاحب آنولایت بدربار دی صوفیان جان فشان باشد

کتابخانه آستان قدس

۶۷ واصمار بکشاید و بقوت آن فرقه رواج مذهب و اجارت کند و بنیادی ابطال بنای اعدای دین و دولت را معدوم و نابود سازد و مدت هشتصد سال ملک و ملت بر آئین مذکور قرار گیرد و شیرازه سلطنت و فرمان روائی بنظام پذیرد و با خره صاحب مدت با آن کرده بیساد و حصومت کند و همواره ایشان را مخذول و منکوب سازد و عدم وجود آن فرقه را وجه همت سازد و بر قتل و اخراج آنجماعت فرمان دهد و قوم اراذل را بر اشراف قابل مستولی گرداند و فرقه عارفان و دانشمندان را بسرحد عدم رساند مثال این افعال چه مژده خواهد داد و فکر تا این اعمال چه کره خواهد کشاد ری اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ دویم آنکه امور بزرگ و مهام سترک را باشخاص پست فطرت و مردان دون همت رجوع داشت و کارهای دون همت را بزرگان کفایت امرای دانشمند و علمای پایه بلند گذاشتند از عهده بر نیامدند و ایشان از عظمت مملکت شکستند سیم آنکه اعدای دین حسین و مخالفان سید المرسلین را بر اریکه مملکت استیلا داد و ابواب بغی و محن و شور و فتن بر روی عباد و بر ایشان گشاد رسیدا گر چنان بی ایمان که آنکافران آل مسلمانان را ببرند و خون بیچارگان را خورند و گوشت فقیر ان را بریان ساخته و پخته عاجزان را کباب انتهند و پوست مسکینان را کندند و دمار از روزگار زیردستان برآورند بزرگان گفته اند که بر دوستی آشنایان اعتماد نباید کرد تا چه رسد به بیگانگان تکلیف بخت کافران بی ایمان و بهمت مخالفان **مصراع** الله الله اشتری بر زد بان چهارم آنکه زمان بیدانش و مردان بدمنش و خادمان بی خایه و وزارتمان بی مایه را مدار مشورت ساخت و نظام دولت و مهام مملکت را بعهده کرده جاهل و قوم اراذل امداخت چنانکه در روزگار آن شهریار هیچ بی نسبی خداوند منصبی و هیچ بی حسبی صاحب صدری و هیچ بی هنری مالک مسندی نبود و در هیچ فرقی صاحب تمزتی و در هیچ کرانی خداوند جاهی و در هیچ بی مایه بلند پایه شد و هیچ دانی بسامانی و هیچ بی هنر استی بریاستی و هیچ دون همتی بدولتی رسید و هیچ بی تدبیری وزیری و هیچ بی کاری سپهداری و هیچ جاهلی عالمی و هیچ بی هنری عزیزی گشت و بواسطهٔ زنان و خواجه سرایان امور مردان بهیچگونه نیکذشت (**بیت**) کفتم ای رفیق نشنیدا ندی مگر بر این چشم خود گشای تا شود یقین بعد از تفکر اینودی و بحکم سردی چون تفرقه و سامان بکلی فراهم آمد محمود بن مبرو لیس خلجی از جماعت افغان با شش یا هفتهزار لشکر بسامان از شهر قندهار حرکت نموده بعد از قطع مراحل و قتل و غارت منازل بظاهر اصفهان رسید و قریب مدت محاصره نموده فی سنه ۱۱۳۵ هزار و صد و سی پنج هجری هرات و قهستان را مسخر گردانید و سفاکی و خونریزی از خویشان و فرزندان آن پادشاه را بقتل رسانید و چندین هزار رجال نازنینان را از پای در آورده و خود آن پادشاه را محبوس و معتقد گردانیده پس از آن بنهب اصفهان که قرون فراوان از حوادث دوران مصون بود دست غارت بگشود و مضمون آیهٔ اِنَّ الْمُلُوکَ اِذَا دَخَلُوا قَرْیَةً اَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً را آشکار نموده و در بلاد فارس و عراق و کرمان بنابر مخالفت کیش و مذهب آنچه توانستند قتل و غارت و فسق و فجور تقبل آوردند **ذکر قدوة العلما و زبدة الامرا میرزا نصرالله** آن بزرگوار از اکابر علمای و ذکار و افاضل عرفای عالیمقدار است جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی فضایل صوری و معنوی عارفیست که در قمار خانه پاکباری رود او اول نور او در باخته و سالکیست که در مصطبهٔ می پرستی زبان و با اهل آفاق چون شکر و شیر در ساخته هم زمرهٔ ملوک را و پیر و هم اهل سلوک را دستگیر دیدار شش نور بخشای بده امرا فروغ افزای بصیرت فقرا باهمه یار و از همه کنار با همه پیوسته و از همه گسسته مجلس انسش روح افزاست ستر عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان نموده و صحبت بسیاری از علمای عصر و عرفای وقت رسیده و تحصیل کمالات و فضایل در مدینهٔ اصفهان فرموده و منظور نظر مشایخ عظام گردیده و بخدمت العارف بالله حسینعلی شاه طیب الله ثراه مشرف

نصرالله

ارشاد از انجناب یافته چون سکنین اهل یقین انجناب او را مدد یار باید او آثار نمودند ابواب طعن و تشنیع بر روی روزگار آن بزرگوار
گشوده و مقارن اشغال نایب السلطنه عباس میرزا آفتاب را بحضرت نعیم امیرزاده معظم و فرزند کرم محمد میرزا به تسخیر تلکیف
نموده و آن بزرگوار بنا بر اضطرار و مصلحت کار این امر را قبول فرموده و چندگاه بتکمیل حال و تحصیل کمال و تصفیه باطن در کرکین
امیرزاده مشغول بوده چون امیرزاده معظم تکریم و تبجیلی کرده کارکنان قضا و قدر بوزارت و لیعهد انجناب را مقرر کرده اند
(مصراع) کل بود بنیره و نیز آراسته اند اکنون بدان شغل خطیر اشتغال دارد و اوقات شریف خود را در آنچه فیه حال فقرا و ضعفا
میگذارد و چون شیخ الاجل الاوحد مجذوب علیشاه قدس الله سره العزیز بدیدن فقیر در شهر تبریز برحمت باری تعالی واصل
شده بوجود حضرت جناب میرزا اسمعیل و کفنین و تدفین آن سلسله اهل یقین قیام نموده و بدین موهبت عظمی و عطیه کبری
بین العرفا و النقرا متفخر و مباهی گشت مصراع جزاه الله فی الدارین خیرا فقیر کوید در دار السلطنه اصفهان خدمت
آن قدوه اهل عرفان چند محفل رسیده و از فیض صحبت انجناب محظوظ و بهره مند گردیده از کرم حضرت کریم و لطف قدیم
امید واراست که دیده از فیض آثار آن بزرگوار دیگر باره مرزوق گردد بمحمد و آله الامجاد ذکر اردوباد

حرف اول و سکون دال و واو و باء موحده مع الالف و سکون دال قصبه ایست بحد ال قلعه المحکم دارد و آب فراوان و باغات
بسیار و میوه بسیار و سیرش فراوان و نکوست از اقلیم چهارم و هوایش خرم و از بلاد آذربایجان محسوب عموما مذهب
اهلیه دارند و از متاع حسن و مال فی الجمله برخوردارند اگرچه راقم آثوم ولایت ندیده اما چند نفر از اهل آنجا را دیده و صحبت داشته
خالی از مروتی نباشند ذکر اردستان بفتح اول و سکون را و کسر دال و سکون سین مهمله و تا منقوطه
مع الالف و سکون نون قصبه ایست بحد مقرون قرب پانصد باب خانه دارد و آب و تقریبا پانزده قریه از توابع او هست
از اقلیم رابع و جوانب اربعه اش واسع و در زمین هموار واقع است اکثر فواکه آنجا خوب و فراوان خصوصا انجیر و انارش
ممتاز و ارزان آن قصبه از مضافات اصفهان است هوایش معتدل و هوایش مسرت انگیز و سکری مایل آن قصبه طرف شمال
اصفهان و چهار منزلی آن واقع است مردمش همگی شیعی مذهب و در احوال وسط الحال و مکرر دیده شده است کسی که بتوان گفت
در بیان آورد و بنظر نیامده لیکن اشخاص عظیم الشان از آنمکان برخواسته اند مانند شیخ مرتضی علی و پسر جمال الدین صاحب
تصانیف کثیره استادان دو بزرگوار در زمان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور و ملوک ترکمانیه بوده اند من العجایب مردم
آنجا را عادت چنانست که شغال را از ماکولات برسم علاج چیزی دهند اگر ندهند ثمرات بسیار نیکو و باغات را نقصان فاحش
رساند چون چیزی از ماکولات مانند جگر و غیره دهند باغات از آفات سالم و محفوظ بماند ذکر اراک بفتح همزه و راء مع الالف
و سکون کاف عربی گویند شهر کوچکی است از بلاد ناحیه عراق مردمش همگی اهل سنت و جماعت هوایش سرد و قحط دیده و مردمش بی پیرایه
مشاهده گردیده است ذکر اردکان بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و کاف عربی مع الالف و سکون نون قصبه ایست
همگی از توابع یزد جانی خوب و محلی مرغوب و منقل اهلی آنجا ممتاز ساز نده راقم آثم قصبه را ندیده اما مردم آنجا را بسیار دیده
است همگی اهل آنجا شیعه اثنا عشریه اند و دیگر از محال شیراز و قصبه صحبت انبار است مکرر دیده شده است قرب هزار خانه در اوست
و چند قریه متعلقه و مضافات اوست آبش در کمال عذوبت و هوایش در غایت برودت در میان دو کوه واقع و طرف جنوبش
فی الجمله وسیع است فواکه سردسیریش بسیار میرزا علی رضا تجلی تخلص صاحب تصانیف از آنجا بوده مردمش
عموما وسط الحال و شیعی مذهب و خالی از مروتی نباشند ذکر ارجیش بفتح اول و سکون ثانی و جیم مع الیاء و سکون

شین معجمه قصبه ایست از بلاد ارمنیه کبری در سه منزلی اخلاط واقع است تسلیم رابع آتش خوشگوار و هوایش سازگار و مردمش مسلمان و نیز
مهمان را تمام دیده و بتقریب او رسیده و از اوایل آنجا چند نفر دیده است ذکر اردلان بضم اول و سکون ثانی و فتح دال
لام مع الالف و سکون نون کویند نام طایفه ایست از طوایف کرد ولایت کردستان سنندج از انطایفه اند ایشان از جمله ایل
بزرگ و دودمان سترکند و قرون بسیار در سالهای متمادی است که ایالت و ولایت متعلق بانطایفه دارد در زمان سلطان
امان الله خان ابن خسروخان بود و قرب بیست سال من حیث الاستقلال حکومت نموده الحق والی و مدبر اتم و قوت و صولت
و پاس حقوق و حسن تدبیر و صفوت ضمیر عدیل و نظیر نداشت و همواره تکم لطف و احسان بر رعیت و لشکریان بر زمین خاطر میرفت و عنان
مکاشت دولت و اقبال و شوکت مکاثر و جاه و عزیش خدمت مستفیض داشت و در کریم فقرا و تعلیم عرفا و تقرب اهل یقین از قدیم
محل و منقل بوده است مخلص و درویشان و معتقد ایشان بوده ارادت و یش را خدمت جناب مجذوب علیشاه قدس سره دریافته
بسیار کوبا در سنه ۱۲۸۶ هزار و دویست و هشتاد و شش هجری برحمت ایزدی واصل گشت و از این جهان فانی بسرای باقی در گذشت برحمه
علیه از ان خان والاشان چند فرزند ارجمند یادگار مانده من جمله فقیر محمد صادق خان و خسروخان و حسینقلی خان را ملاقات
نموده است خسروخان بمصاهرت شهریار ایران مفتخر و سرافراز و در بعض اخلاق حمیده ممتاز است در ضمن ذکر سنندج احوال
ایشان از مسامحت بخت مأمول ذکر اردلان بضم اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و سکون نون و می از جمله تسمیات
ولایت عظیم و دیاریست از قدیم مشتمل بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و محدود است از طرف مغرب بدریای شام و ارمنیه
شرقی بلاد یه الغرب و از جانب جنوب بدیار فلسطین و از جهت شمال بملک دمشق و مجموع بلاد اردن از اقلیم سیم اما آب و هوایش
سالمست و جبال و تلال آن بیشتر از صحاری و بیابانست و میوه ای کرمسیرش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان جمیع اهالی آنجا
مسلمان شافعی مذهب و قلیلی نصاری و اقل قلیل شیعه امامیه اند ذکر بلاد بعونه تعالی خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر ارجوان
بفتح اول و سکون ثانی و ضم جیم مجمله و واو مع الالف و سکون نون قریه ایست بزرگ از توابع کیلان شاه اسمعیل صفوی از انجا
خروج نموده در بدو خروج در انحلل قشلاق فرموده است ذکر ارزنة الروم شهریست بزرگ و مدینه ایست ترک هوایش سرد
آبش دلپسند متصل است بر نواحی مشهوره و قراء معموره مردمش ترک زبان و حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی شیعه امامیه
و اقل قلیل غالیند کویند پانزده هزار خانه در اوست و عمارتهای آنرا بسیار بیکوست مساجد عالی و جوامع متعالی دارد اگرچه
راقم دیده و انا نیز دیکتان رسیده است و مردم آنجا را بسیار دیده از ارزنة الروم بعضی خصوصیات دارد و چون ندیده بودم حواله بکتب
تواریخ نمودم ذکر ارزنجان بفتح اول و سکون ثانی و کسر زاء منقوطه و سکون نون و جیم مع الالف و سکون نون دویم شهریست
خرم و مدینه ایست بحد توام از بلاد ارمنیه و محمول خواجه حمدالله مستوفی صاحب نزهت القلوب از بلاد ایران بوده اکنون سالهاست
رومیان تصرف نموده اند و آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بنهایت کشاده است و اطراف آنشهر را قریب سه
یا چهار فرسخ جبال شامخه احاطه دارد و جمیع جوانب اربعه اش معمور و آباد و نواحی و قراء آنجا بکمال خجسته بنیاد و انهار بسیار
از شهر و قراء جاری و در جمیع عمارات اش ساری و قریب دو هزار خانه آنجاست اکثر عمارات اش و کشکات سلطان علاء الدین کیقباد
سلجوقی از سنگ تراشیده بارونی دورش کشیده و اسواق متکلف و دکاکین مسقف و کار و انسراهای خوب و حمامهای مرغوب و فنادق
خانهای و کشکها و مساجد عبادت قرار داده است و می از اقلیم چهارم و خاکش خرم آبش خوشگوار و هوایش سازگار است برخلاف
طرف انکبرد خاکش سنگ خیز باغاتش فراوان و فواکه سردسیرش ارزان عقاقیش خوب و جوباتش مرغوب عقش عونا صاحب

(۷۰) وجال وخلص اهل حال وارباب کمال ساکنان شده وقرار خفی مذهب بسکان جبال وکوهستان علی الخلیفه ونصاری نیز در گوشه
کنار باشند راقم گوید در عالم سیاحت در خلیج آب دهوا اورج وصفا مانند ارزنجان کمتر شهری دیده شده اگرچه شهر کوچک
واما بعات باصفات ورود فرات از یک فرسخی شهر میگذرد رودبنج آن از خاک ارزنة الروم است وازکنار ارزنجان وکماخ واکن
که گذشته ودرکنار معدن وارعظیمی ازجبال اوجی بروی داخل شده آنگاه ملک ملاطیه راقطع نموده واز طرف مشرق جبل عمورواز
اراضی شام مرور نموده بارمینیه عراق عرب احی کرده ازکنار شهر حله گذشته داخل شط العرب گشته بدریای عمان میریزد
ذکر ارزم صاحب معجم گوید که آن بضم اول وفتح ثانی وسکون میم بلده ایست قرب مدینه ساری ازنواحی طبرستان اما الی آنجا کلثم
ازقدیم شیعه امامیه اقامت نداشته ذکر اسکدار بفتح اول وسکون سین مهمله وضم کاف فارسی ودال مع الالف وسکون راء
مهمله بندریست معظم وشهریست مکرم آنشهر قطعه ازاسلامبول وچون دریا فاصلست میان او واسلامبول وقت اناطولی واقست
واجرم آنشهر ازبلاد اناطولی نوشته اند بندریست درغایت عظمت ومدینه ایست درکمال وسعت ودرزمین پست وبلند اتفاق افتاده
وطرف شمال ومغرب او گشاده واستاده یار معتدل وهوایش برطوبت ورودت مایل از اقلیم ششم وبرواقی پنجم قرب پنجاه ویک
باب خانه وکلسا دراوست اهلی ازچوب ساخته طبقه ودرنظر بانکوست وولت وثروت درغایت کثرت ودرجمعت وکثرت
درنهایت تفاوت عرعر وصنوبر بسیار دیده شده ودرآنشهر قبرستانیست که طول آن یکفرسخ وعرضش نیم فرسخ
دربرقبرستان رسته وسربفلک کشیده وبرروی قبرکس بسیار دیده انچنان نزدیکی درجای دیگر بنظر نیامده وسایر
احوال اسکدار درضمن ذکر قسطنطنیه خواهد آمد انشاالله تعالی ذکر اریحا ازبلاد جندارون واز کشور شام است از اقلیم چهارم
ودرمرکش اغلب مسلمان شافعی مذهب وخالی ازعلمای نباشند ذکر ارغداب ازبلاد خراسان واز اقلیم رابع
راقم ناارغداب دیده ونام اهل ارغداب شنیده ذکر ارسنجان بفتح اول وسکون ثانی وکسر سین مهمله وسکون
نون وجیم مع الالف وسکون نون ثانیه بلوکیست ازفارس ودرشمال شیراز واقع وچهار مرحله ازآنجا دور ودرهوایش بکری مایل
ودآبش معتدل ودرمرکش نکلی شیعه مذهب وقلیل الادبند واز شرارت خالی نباشند وچند پاره قریه خوب ازمضافات اوست وآبش
هوای آنجا خوب خصوص تابستانش که نهایت نیکوست ذکر ارس ارس نام رودیست که دربلاد آذربایجان جاریست
وآن رودیست عمیق که ازجبال قاریقاداز نة الروم برمیخیزد وبولایت ارمن جاری آن عبور نموده وآبهای آنحدود وتمام برآنرود میریزد
وعرضش کمیصد وپنجاه قدم وبهنگام طغیان آبش سرخ رنگ ودرآن سنگ بسیار وتردد کشتی صعب وشوار است وبنهایت سریع
الجریان واز طرف جنوب بسمت شمال روانست ودراطراف آن زراعت فراوان درعجایب المخلوقات مذکوراست که اگر معلول حشت
رشته یعنی کسیکه چوک داشته باشد ازآن بگذرد وشبرد اگر پایش تمدانو درآب باشد همان لحظه ازآن علت نجات یابد واگر شخصی ازآن
آب بگذرد وچنانچه پیش ازین او درآب باشد چون است برپشت عمرالوالد نهدفی الحال وضع حمل شود ارس مخصوصات بسیار واردبیله
درآنجا رجوع کند ذکر ارمن بفتح اول وسکون دوم وفتح میم وسکون نون نام دوولایت یکی ارمنیه کبری ودیگری ارمنیه صغری
داخل خاک روم است ارمنیه کبری ازکشورایرانست امادراقم دراین موضع ارمنیه کبری است آنولایتی است وگشاد وطنی آن
افراشتگی بربلاد مصوره وقصبات مشهوره وچمنهای خوش ومراتع دلکش آبش معتدل وهوایش بسردی مایل واکثر بلادش
ازاقلیم چهارم وقلیلی ازپنجم کوهستان آنخاک زیاده ازدیاباست ومحدوداست ازطرف مغرب بدیاربکر وارزنة الروم وازجهت
باذربایجان واران وازجانب شمال باران وشیروان وازجهت جنوب بجبال کردستان مسکن طوایف بسیار ومأمن عشایر بسیار

خلقش درصباحت منظر وتناسب پیکر ازاکثر بلاد وممتاز ومستثنی است وبراین دعاوجود شیرین شور انگیز دلیل وگواست قبل ازین (۷۱)
عیسی علی نبینا وعلیه السلام برکیش نسطوریه وصابئیه بودند وبعد ازبعثت عیسی دین آنحضرت اختیار نمودند وبدین نحو تا
رواج دادند که مطلق عیسی را ازنبی گفتند وچون رایت اسلام سربرسپهر خیام کشید وصیت قدسیانش شرق وغرب عالم رسید
درزمان خلافت عمر ابن خطاب عثمان ابن عفان تمامی آنملک بحیطه اسلام درآمد وآن مملکت برابل اسلام مسلم شد اکنون صاحبان
مذاهب مختلفه درآن دیار بسیار هستند منجمله یعقوبی پیروابن معاویه واهل بیت رامی پرستند وگروهی گبر عیسوی گشته وایشان را ارمنی
گویند این فرقه اهل حرف نیز اعتقاد ومعتقدی دیگر بهودند این طایفه درغایت قلت وذلتند وزمزمه علی الخلیفه ایشان ازفرق دیگر
کمترند ودیگر شیعه اثنی عشریه وقومی دیگر اهل سنت وجماعتند ایشان متفرق بدوفرقه اند طایفه شافعی مذهب وجماعتی حنفی هردوفرقه سواد اعظم
اهل باستند قتال وشجاعند بارطوایف اکراد وغیره درشجاعت ومردانگی بطور رستم نباشند قریب بصدهزار خانوارند ودرمیان توابع
وغریب پروری مقدم اکثر دیارند اما فرقه خوزیه وقشقائیه ازکرد وازدومی وقطاع الطریقی پرهیزند قدیم الزمان عمال اکثر ولایات
ازطرف ملوک عجم بوده اند ودرهنگام فرصت کاهی ولایات انجا طریق یغی وطغیان میپیمودند ودرسنه ۳۰ هجری درزمان خلافت عثمان
ابن عفان سلمان ابن ربیعه قدادجیرا ولایت راگشود وبعد ازسلمان حبیب ابن سلمه انجارا فتح نمود ودراندک مدتی ملک ارمنیه
قتل واغراط کرد ولوازم نهب وغارت واسر بعمل آورد وچون زمان خلافت خلفاء راشدین بسرآمد امرای دولت بنی امیه
تصرف نمودند وچندگاه امنا مختار ابن ابی عبیده ثقفی ضبط کردند وچون کارکان خلافت ایشان باختلال یافت ملوک نامدار
بدانجا شتافتند آنگاه بعهده سلاطین آذربایجان بداندار حکم کردندی ودرزمان ملوک الطوایف حکام انجا متغلب بودندی
بعدازانقراض دولت چنگیزخانیه وامرای جوبانیه وایلخانیه وآل قراقیونلو وقراقیونلو اولیای دولت صفویه مسخر نمودند وسلطان سلیمان
ابن سلطان سلیم خان قیصر روم بنفس خود لشکر کشیده ازتصرف کاشکان ملوک صفویه منتزع گردانید وشاه طهماسب ابن شاه اسمعیل
صفوی جبراً وقهراً ازدست روم بدر آورد ومکرات میان سلاطین روم وپادشاه عجم درسرحد ارمن شور دهن واقع شده
بالاخره سلطان مراد خان رابع درعهد شاه صفی پیرو شاه عباس ماضی تصرف نمود تاحال کرسنه هزار ودویست وچهل وهفت
هجریست جمیع بلاد ارمن درتصرف اولیای آل عثمان است راقم گوید که مدت مدید وعهد بعید درانکشور گردیده وبخدمت صاحبان
قدر ودولت آنملک رسیده وآنچه ازبلاد آنمکان واز ارباب عرفان واهل کمال واصحاب حسن وجمال مشاهده کرده بعرض
مهود مذکور خواهد شد انشاالله تعالی ذکر ارمنیه صغری ولایتی است معروف بریاست بخوبی آب وهوا موصوف ازمضافات
کشور اناطولی ومحدود است ازطرف مشرق بولایت بیاربکر وازسمت مغرب بدریای روم وازجانب جنوب بدیارشام وازجهت شمال
بملکت اناطولی ومشتمل بکوهستان سخت وجنگلهای پردرخت مجموع بلادش ازاقلیم چهارم وهوای اکثر بلادش خرم وانغلب بسکنه
اندیار طایفه ذوالقدر وترکمان وکرد وقاجار وبهارلو افشار ند وسواد اعظم آنجا حنفی مذهب وبعد نصاری وعلی الهی اهم نسبه
بسیارند ومحبوبیت بربلاد فقیه ومدارین عفیفه وقصبات بسیار ونواحی بیشمار واشجار وعیون ازحد افزون ومراتع خوش ومراتع دلکش
مردم آنمکان عموماً ترک زبان وبرعرعا وفقراء مهربان وسفید رخسار وازحسن وجمال برخوردارند قرب سیصد سال میشود که ازتصرف
آل عثمان وگماشتگان ایشانست راقم معروض میدارد که چندگاه درآنملک بسیاحت بودم وطریق معاشرت باطرق مختلفه آنمیارچنان
دریافتم عاطر وباکه برآنکشور رسیدم وعلی الرزدنه کمال فاضل آنجا چیدم ذکر هریک درموقع خود ازمساعدت بخت عاطرت ذکر
اردبیله بفتح اول وثانی مع الواو وکسر سوم ویای تحتانی وباء ساکنه شهری وگلشنی وعده روح افزات گویند ازقدیم آنشهر اردبیل

گلشنی دلکشا و آبادی باصفا و هوایش خرم بنیان و آبش فراوان و در اکثر خانهاش باغ و خانه در اوست و
نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست باغش خرم و میوه اش بیکبوست از اقلیم رابع و در دامن جبال واقع و طرف شرقش
واسع است مردمش یکی شیعه مذهب و حکامش خداوند نسبند از فرود آقادار و عموما جلالت شعار و راقم داخل آنشهر نگشته اما
از قرائن گذشته و با اهل آنجا معاشرت نموده است عموما ترک زبان و زنده مشرب و خوش گذران باشند ذکر قدوة السالکین
و زبدة المتقدین میرزا مسلم اعبد عباد و روزگار و ازهد زهاد و اکثر اوقات بزیور کمالات نفسانی آراسته و بحلیه
فضایل انسانی پیراسته تاج مناهج شریعت غرّا و عارج معارج طریقت بیضات از خلعای قطب العارفین و قدوة الواصلین
شیخ الربانی مجذوب علیشاه همدانی قدس الله سره العزیز میباشد و چندین سال علی الاتصال در خدمت آنحضرت بوده
و بر خدمات پسندیده و ریاضات حمیده قیام و اقدام نموده و یکی مطبوع طبع و مقبول مزاج شریف آنجناب گردیده و بنا علی هذا
تحت بصرت علیشاه قرار نموده و به تشریف خلافت مشرف گردانیده و بهدایت اهالی آندیار مامور فرمود اکنون در همان ولایت
بارشاد عباد و هدایت اهل آن بلاد اشتغال دارد و از لوازم مرحمت و نصیحت آن ولایت فرو نگذارد و در رفیه حال فقرا
و تفریح بال ضعفا مشغول و از توجهات آن بزرگوار مطالب طالبان آندیار بحصول انجامد گوید که بیت چهار سال قبل از
دارالملک جهان باآنجناب ملاقات نموده و ابواب معاشرت و مصادقت بر روی یکدیگر گشوده امید از لطف عمیم خداوند کریم چنانست
که عنقریب کرة بعد اخری دیدار آن بزرگوار میسر گردد و باحسن وجه مرزوق شود ذکر اردبیل بفتح اول و سکون را، و دال
الیا تحتانی و سکون لام بلده ایست مشرقا از عراق عرب عموما حنفی مذهب از اقلیم سیم هوایش خرم و مکرمی مایل و آبش
معتدل و مردمش طایفه ترک و کرد و عربند راقم آنجا را ندیده اما نزدیک دی رسیده و اهالی آنجا را بسیار دیده است
ذکر ازمیر بکسر اول و سکون زا، مهمله و میم مع الیا و سکون را بندریست عظیم الشان و شهریست وسعت جنبان در کنار
بحر ابیض اتفاق افتاده و طرف شمالش اندکی گرفته و سایر اطرافش گشاده است چون آن بندر بست بلاد فرنگ واقع شده و بسیار
اگر مردمش عیسوی اند لهذا اهل بردم کار را ازمیر خوانند قریب بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی چند از مضافات اوست
اقالیم هوایش سیم سکنه اش ارباب دولت و اصحاب تجارت و مردمش سفید چهره و از متاع حسن و جمال بهره اند متاع جنت
کثیر در آن بندر موفور و قافله صبح و شام در آن نامحصور است ذکر ازبک بضم اول و سکون زا، مفتوحه و فتح با تحتانی
و سکون کاف عربی نام طایفه ایست در توران در عدت و کثرت زیاده از ین و اکثر یکی حنفی مذهب و در آن طریق متعصبند و بشجاعت
و دلیری در بعضی مکارم دلیذیر و در اکرام مهمان بی نظیرند عموما ترک زبان و فارسی گوی نیز بسیارند و یکی آن فرقه در اقلیم چهارم
و پنجم سکونت دارند مردمان ایشان گوسپند و بز منظور زنانشان از حسن و جمال برخوردارند اغلب ایشان از حقایق انسانی و در وادی
معارف مردی محروم اند راقم گوید اوقات بسیار با فرقه ازبک برده و با ایشان طریق مجالست و معاشرت پیموده و در سفرها و حضرها
با اهل صرفه ارباب بخت ایشان صحبت نموده است کافه ازبک با اهل ایران بغض و عناد دارند و از قتل و غارت ایرانیان هیچگونه باک
ندارند و بیشتر اوقات از اهل ایران اسیر توران برده خرید و فروخت نمایند و گرا از نکمید بکسر اول و سکون زا، مهمله و کسر نون و
سکون کاف عربی و میم مع الیا و سکون دال بندریست بحر ابیض در ته منزلی شهر قسطمونیه اتفاق افتاده و طرف شمالش کرفته
و سایر اطرافش گشاده است قریب دو هزار خانه با صفاهایی بر روی بحر و دریا واقع و اکثر جوانب آن واسع آنشهر در بلندی واقع شده
و هست شرقی آن بحیره ایست کوچک و طرف جنوب و مغربش بحر ابیض است آبش بسیار و هوایش فی الجمله ناسازگار است و خاکش خوب

و راست در آمد یا سرو صنوبر و سایر درخت سایه دار و میوه دار بیشمار است جنگل پر درخت که تردد مسافران نخست در وی
آنجاست و جبال راسیه و تلال عالیه در قرب و جوار آنشهر واقعست میوه اش بسیار و شاه بلوط آنجا ممتاز و زمان یا زمستان
نکته اش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیل صابی اند و عموما در امور معاش کاسبی و ترک زبان و با فقرا و غربا مهربان و قهوه خانهای
خوب و تکایای مرغوب و عمارات با اسلوب دارد و مسکن ارباب دولت و اصحاب تجارت و عموما صاحب حسن و جمال و سفید چهره و
از ملاحت پیکر و صباحت منظر بهره اند و نشاط و انبساط بر طبایع ایشان غالب و بصحبت اهل حال و صاحبان کمال راغبند
من الغرایب وقتی از اوقات راقم را یکی از اکابر آنجا بدعوت کرده برد و جمعی از کبرای آن ولایت و از اهل معرفت نیز حاضر بودند
و از هر مقوله صحبت و اختلاط میشود و در آخر الامر رشته صحبت بعلمات کشید یکی از حضار پرسید که آیا در این زمان کسی باشد که علم هر یک
داند و آن را به کمال برساند یکی از فقرا که در وه محمود نام داشت و در طریق علوم غریبه قدم میگذاشت فرمود که هر علمی در هر زمان که
بوده و اکنون نیز میباشد زیرا که محققان گفته اند که فیئت بمت نشود و بمت فیئت نگردد اما گاهی ظهور و گاهی بطون و گاهی بروز و گاهی
کمون هر زمانه هر علمی که طالب پیدا کند آن علم ظهور و بروز هر زمانه و چون بمضمون المرء عدو ما جهل هر علمی یک دشمن پیدا
کند بطون و کمون هر زمانه و در پرده خفا رود چنانچه در این روزگار اکثر علوم غریبه و فنون عجیبه در پس حجاب رفته و چون عروس
در حجله و سر خفته و اکنون سخنان مردم زمان حرف ضرب بضرب و فعل فعیل و اصل اباحتیات و دست تعرف قوی و تنگ و
سر و نادانستن خفات و حدتشان اندیشه و آفت عرفات و حکمتشان تدبیر معیشت دنیا و اعدادشان از ارتکاب خدات و
رشتشان جور ضعفا و حلمشان ظلم رعایات کثیرشان کثیر مال و اکثیرشان تحیر اهل حالت یکی از فقرا خدمت دوده محمود عرض کرد که
بیان فرمودی حق فرمودی اما اینکه گفتی اکنون علم طلسم موجود است این بیان را برانی و این کلام را نشانی باید و اگر شخصی ادعا
مطلبی بی دلیل کند نزد اهل خرد مدعی نماید و آنچه گوید نزد خردمندان استماع را نشاید چون دوده محمود این کلمات را استماع نمود صفحه
کاغذ و مقراضی طلبیده و از آن کاغذ صورت آدمی بریده و نقش چند بر آن کاغذ کشیده و حروف مختلفه بر آن نوشته و شمشیری
نیز از آن کاغذ بریده بدست آن صورت بداد آنگاه آن صورت ابر زمین نهاد هماندم آن شکل در حرکت آمد و در رفتار کردن گرفت اهل مجلس
رسیده و فرار نمودند مکرر راقم و عامل آن صورت چوب بزرگی در خارج منزل گذاشته متعدار و چون سه آنچوب را داخل منزل نمود
آن صورت شمشیر برانچوب چنان نواخت که مانند خیار تر دو نیمه ساخت یکی در حیرت افتادیم و تعجب کردیم آخر الامر چیزی خوانده و بر آن
دمیده آن صورت را بکرفت و بمالید و معدوم گردانید السلام علی من اتبع الهدی ذکر اسپارتا بکسر اول و سکون
سین مهمله و بای فارسی مع الالف و راء مهمله و تا مع الالف شهری خوب و بلده مرغوب است از اقلیم رابع و در زمین هموار
واقع و جوانب اربعه اش واسع آبش خوشگوار و هوایش بسا کار خاکش حاصلخیز و اطراف اکثر قریب بشهر از خانه ها و
قرای خوب و نواحی مرغوب مضافات اوست تواگر سرد سیرش فراوان و جوب و خلالش ارزان مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر
طبوی شربند آنشهر از بلاد اناطولی و طرف مغرب شهر قونیه اتفاق افتاده و اکثر مشتهیات دنیا آنجا مهیا و آماده است فقیر را آندیار
بسیار خوش آمد باغات و گشا و بساتین روح افزا و آبهای گوارا در جمیع عمارات آنجا جاری است ذکر استراباد
بتای اول و سکون سین مهمله و فتح را، مفتوحه و سکون را، شهریست و گشا و مدینه ایست بهجت افزا از اقلیم چهارم هوایش
گرم و آبش فراوان و خیراتش ارزان بعضی او را دار الملک جرجان گفته اند صاحب معجم البلدان گوید که وی شهریست در میان
طبرستان و خراسان امیر قتی او را از خراسان شمرده اند و بعضی او را طبرستان دانسته اول کسیکه آنرا بنا نموده یزدجرد بن ابن شهریار

۱۷۶ ابن ابی عمره بود و یزید از جانب سلیمان ابن عبدالملک مروان حکومت خراسان میفرمود و ولایت محدود است از طرف مشرق بدشت
ترکان و خوارزم و از سمت مغرب بیابان قندهار و از جانب شمال بدریای خزر و از جهت جنوب بخراسان و محدوده بقرای خوب و نواحی
مرغوب آبش فراوان و درا کثر خانهایش روان و هوایش خرم چنانچه با آنکه برف بلند و میوه کرم میریزش نیز بسیار است و قریب
بچهار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات و دست مسکن طایفه فارسی زبان و ایل قاجار و افشار و قزلباش و ترکمان بسیار است
مردمش از قدیم شیعه امامیه اند و با آنکه طایفه ترکمان همسایه ایشانند بی ترس و تقیه معاشرت مانند بلکه در اکثر اوقات بر ترکمان
حکم گذارند بعضی برآنند که هوای استرآباد اختلاف دارد و صاحب این عقاد و وزیر ملوک ایالت مدت هوای آنجا را کرده است تغیر هوای
این بلده از نزدیک ندیده و بسیاری از اهالی آنجا را دیده چبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد و اشخاص بسیار از قرن ها
و عرفا از آنجا برخواسته اند و بزیور کمالات نفسانی و فضایل انسانی از آنجا برخواسته اند مجمله میر سید شریف صاحب تصانیف کثیره از آنجا
برخواسته و در زمان هولاکو آل عمید و منتظر ظهور نموده از حکمای اسلامیه و از قایلان طریق ذوق المتالهین بوده و در مراتب حکمت له
زمان خود کوی سبقت از همگنان ربوده است تغیر گوید که اگر فصلی از کلمات ذوق المتالهین در این مقام گفته شود مناسب خواهد بود

در بیان طریق ذوق المتالهین علی سبیل الاجمال شیخ قدس سره العزیز میفرماید که این طایفه وجود را واحد و وحدت
موجود را مشتقه و این طریقه را بذوق المتالهین منسوب ساخته اند و بنا بر این مذهب اساس و عروض و وجود و ماهیت و اتحاد و تغایر
نباید و میر سید شریف جرجانی و مولانا جلال دوانی و قاضی نورالله شوستری این قول را اختیار نموده اند و مولانا قاضی نورالله
در کتاب احقاق الحق علامه حلی نیز این قول را منسوب ساخته و شیخ بهاء الدین عاملی در کشکول و محقق خفری و مولانا احمد اردبیلی
در حاشیه الهیات و غیر ایشان از محققین اختیار این قول را کرده اند و این قول را شیخ محی الدین عربی در شرح مفتاح الغیب
و در مجالس المؤمنین نسبت او داده اند بلکه صدر المحققین در اسفار گفته که اکثر اشخاص که بعد از مولانا جلال دوانی آمده اند این قول را
اختیار نموده اند و تحقیق این مذهب بر دو مقدمه موقوف است **مقدمه اول** بدانکه حقایق کسب نمیشود از قبیل اطلاقات عرفیه
و گاهست که اطلاق میشود لفظی در عرف بمعانی که مساعدت نمیکند با دلیل بلکه حکم بخلاف او میکند و از برای این نظایری میباشد
از آنجمله لفظ علم است که اطلاق میشود در عرف بمعنی مصدری که دانستن باشد و مرادف او از جهت آنکه موهم میشود بودن او از قبیل کیف
و گرصاحب نظر مسامحه اقتضا میکند ایکاد از چنین نسبت بلکه حقیقت او صورت مجرده است و بسا باشد که قایم بنفس جوهر باشد مثل علم
بجوهر نزد آنهاکه میگویند علم بهر معلوم از آنمعلوم است و بسا باشد که قایم باشد بنفس خود مثل علم نفس بذات خویش و از آن نظایر است
که تغیر نموده اند از فصول جوهریه بانهاکه موهم میشوند آنها که فصول از امور اضافیه میباشند و عارض باین جواهر امور عدمیه میباشند
مثل قول متکلم و حد کم متصل ایکاد چیزیست که ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزائی که متلاقی شوند بر حدود مشترکه و در حد بعد
ایکاد فاصل بودن اشکالات بسوط و در حد انسان حیوانیست که مدرک کلیات باشد و در حد سیولی جوهریست مستعد با آنکه بحسب ذات
کر فصول از قبیل نسب و اضافات موجوده عینیه نباشد چه هر جوهر جوهر میباشد لاجوهر **مقدمه دویم** بدانکه صدق مشتق بر شی
اقتضا میکند قیام مبدء اشتقاق را بآن شی هر چند که عرف بفهم این نباشد تا مغیر آنرا تغییر نموده اند اهل عربیه هم فاعل بالعنایه گفته اند
که مرادی که کفایت با مشتق منه این کلام در راست از تحقیق چیزی که صدق حداد بر زید سبب بودن حدیدست موقوف صدق
او چنانچه شیخ و غیره باد تصریح کرده اند و صدق مشتق بر آب بسبب نسبت اوست بشمس بر تقدیر بودن شمس او را جهت مغایرت شمس
با مزاج تمام مبدء اشتقاق با شخص حداد یا با آب یا هر گاه مرتسم شد صورت این دو مقدمه در ذهن تو پس بدانکه جایز است

که بوده باشد وجودی که مبدء اشتقاق موجود است امری که قایم باشد بذات خود از حقیقت واجب الوجود باشد و وجود غیر او عبارتست (۱۷۷)
از انتساب این غیر بوجود پس میباشد موجود اعم ازین حقیقت و از غیری که منتسب است باو و این مفهوم عام امر اعتباریست که شرده
شده است از مفهومات ثانیه و گردیده است اول بدیهیات و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود بودن این حقیقت موجود و حال آنکه این
حقیقت عین موجود است چگونه متحقق گردد میشود بودن موجود اعم ازین حقیقت و غیر او جواب میگوییم که لیت موجود و آنچه مشابه میشود
بنعم و نوعم میکند او را عرف از اینکه بوده باشد مغایر موجود بلکه معنای او آنچیزیست که تعبیر میکنند از او بعبارت هست و مراد ما
از پس برگاه فرض کرده شود وجود مجرد از غیر شرکه قایم بذات او باشد میباشد وجود او برای نفس خود پس میباشد موجود و خود
قایم بذات خود چنانچه هر گاه صور مجرده قایم باشد بذات خود میباشد عالم بنفس خود پس میباشد خود علم و عالم و معلوم چنانکه
برگاه فرض کرده شود تجرد و حرارت از نار میباشد حاره و حرارت و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود اینمعنای اعم میگوییم ممکن است
اینکه بوده باشد معنی عام احد الامرین از وجود و آنچه منتسب میشود باو انتسابا مخصوصا و معیار او اینست که میباشد وجود مبدء آثار او
ممکن است که بوده باشد معنی عام ما قام بر الوجود اعم از اینکه وجود قایم بنفس باشد پس میباشد قیام وجود باو قیام صدوری نفسها
خود و لازم نمیاید از بودن اطلاق قیام بر امیمی مجاز از اینکه بوده باشد اطلاق موجود باو مجازا پس وجود یکه مبدء اشتقاق امر واقع
موجود فی نفسه است و او حقیقت خارجیه است و موجود اعم از و و از آنچه منتسب باو ست میباشد و حاصل کلام اینست که هر گاه نظر کنیم
در وجود یکه مشترکست میان موجودات پس میدانیم که اشتراک او نیست اشتراک من حیث العروض بلکه من حیث النسبه است پس ظاهر
شد اینکه وجود یکه منسوب باو جمیع ماهیات امریست قایم بذات غیر عارض مر غیر او و واجب است لذاته چنانکه هر گاه نظر نمایم
بمفهوم حداد و شمس تو هم مینماید در بادی نظر باینکه حدید و شمس مشترکند میان افراد خودشان پس متفق شویم باینکه اینها مشترکند
عروض بلکه بحسب نسبت بهر دو است پس ظاهر شد اینکه توهم عروض باطل است و آنچه توهم نمودیم او را عارض مشترک در واقع او غیر
عارضست بلکه امریست قایم بذات و این افراد انتسبی ست باو نیست در ایجاد شمس و در حدید پس هر گاه نسبت داده شود وجود حقیقی
بانسان متفاهم حاصل میشود موجودی و بسر گاه نسبت داده شود بغرس پس موجود دیگر هم سر میزند و همگی پس معنی قولنا الواجب موجود
اگر وجود و معنی الانسان موجود او الفرس با غیر این دو موجود اینکه از برای او نسبتی است بر اجب تعالی با اینکه قول او وجود زید و وجود
عمرو منزه از قول با اله زید و اله عمرو است و میباشد مفهوم موجود در این مقام اعم از وجود قایم بنفس و از امور منتسبه باو بنحوی از انتساب
دلیل بر حقیقت این مذهب آنچه ذکر کرده اند اینست که هر مفهومی که مغایرات مر حقیقت وجود را مثل انسان مثلا مادام که منضم نشده
است باو وجود بوجهی از وجوه در نفس الامر نمیباشد موجود قطعا و مادام که ملاحظه نماید عقل انضمام وجود را باو ممکن نیست حکم بودن
او موجود پس هر مفهومیکه مغایرات وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاج نیست بر او که وجود باشد و هر چه محتاج در
بودنش موجود نیست خود پس او ممکن است زیرا که نیست مغنای از برای ممکن مگر آنچیزیکه محتاج در بودنش موجود نیست خود و چه این غیر موجود باشد
از برای او یا وجود باشد از برای او پس هر مفهوم که مغایرات مر وجود را ممکن است و نیست شیئی از ممکنات موجود
مغایر مر وجود و اجب الوجود و حال آنکه ثابت شده است برهان اینکه واجب مر وجود است پس او نمیباشد مگر وجود آنچنانکه او مر وجودات
بذاته و مستغنی است در بودنش موجود از غیر ذات خود اگرچه مشارکت او لفظا موجود بحسب لفظ نام به الوجود است چه متبع آن چیزیست
که برهان او را میرساند غیر او چون ذات واجب الوجود حقی که متبع آن چیزیست که برهان او را میرساند غیر او چون ذات واجب الوجود حقی حقیقی متعین نفس و قایم بذات باشد و اجبست که وجود نیز از جهت بودنش
واجب همچنان باشد پس نمیباشد وجود مفهوم کلی تا ممکن باشد از برای او افرادی پس او حقی حقیقی است که نیست در او امکان تعدد

(۲۰۰) ... انضمام و قایمیت بذات خود و مبرا است از اینکه برو باشد عارض مرغیر خود را پس میباشد واجب الوجود مطلقی که مبرا است از
تقید و انضمام غیر و بنابراین متصور بمعنوی و عروض وجود بماهیات نگشته پس نیست سنای بودنش موجود مگر اینکه از برای او است نسبتی
مخصوصه بحضرت ایجاد قایم بذات و این نسبت بر وجود مخلوقه و انحاء شتی میباشد که متقدم است اطلاع بر ماهیات آنها پس موجودی
هست هرچند که وجود حقیقی باشد همچنین ذکر نموده است محقق شریف مضمار آنچه را ذکر نموده است بعض مشایخ ایشان را و گفته
است لا تعلم الا الراسخون فی العلم و مشابهت نموده است او را محقق دوانی و گفته متاخرین و فرموده است محقق لاهیجی
در کتاب سوارق که مختص بشرح کلمات و دلیل سیاق مذهب مخترعین است چه انسان قائل اند مربودن وجود را صاحب افراد حقیقه و اتمام بر موجودیت
حکما بین دارد میگوید باینکه بودن او جود موجود بالذات و مستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مسلم است در وجود قایم بذاتیکه ممکن نیست
نبوده باشد قایم بذاتی از ماهیات و نیست شبهه در بودن او واجب الوجود و از این لازم نمیاید که نبوده باشد وجودی غیر از این که قایم باشد
بماهیات نگشته و اینکه بوده باشد هر یک از وجود یه قایم بذات خود آنچه دگر گردیده است از وجوب بودن و وجود حقیقی او مسلم است زیرا که
حقیقت که قایم بذات خود باشد و از این لازم نمیاید که موجود و بودی که او تو ن در اعیانات کلی باشد و از برای او افراد حقیقی
که مبنی از وجود قایم بذات بعضی قایم بماهیات نگشته باشد انتهی کلامه و وارد میگردد بر اصل مطلب نیز انهای چند امر اول اینکه
بودن و وجود واجب تعالی وجود جمیع ماهیات از جوهر و عرض غیر صحیحه و بعض افراد موجودات متفاوت نیستند بحسب ماهیات با اگر
بعضی متقدم بر بعضی بوجود و متصل بوجود و تقدم بعضی بر بعضی بوجود با بودن وجود در جمیع واحد و حده حقیقیه و اگر غدر بیاورد که تفاوت بحسب
تقدم و تاخر هست در وجود حقیقی بلکه در نسبت از ناها آنهاست با اینکه بوده باشد نسبت بعضی از آنها بوجود حقیقی اقدم از بعض دیگر
در جواب میگوئیم نسبت از این حیثیت که نسبت است امر عقلی است و او حاصل نمیشود و تفاوتی در او نیست فی نفسها بلکه باعتبار شئی است از
منسوبین پس هرگاه منسوب الیه شئی واحد باشد و نسبت منسوب واحد و اگر بحسب ذاتش اقتضا نمیکند شیئی از تقدم و تاخر و نه او تو یه را برای
برای افراد ش بالفعل بعضی از جهت عدم حصول و فعلیت آنهائی نفس خود پس از کجا حاصل میشود استیاز بعض افراد ماهیات واحد بتقدم
و تاخر گفت و اجب امر دوم اینکه گفت نسبت ماهیات مار بتعالی اگر اتحاد نیه باشد لازم میاید بودن واجب تعالی صاحب ماهیات
مستدرکه محالست بالاتفاق ثابت شده است که نسبت شئی از برای او تعالی سوای وجود او اگر بوده باشد نسبت میانه ماهیات و واجب تعلیقیه
کرخی میشی قایم بوجود متحقق بوده میباشد پس لازم میاید اینکه بوده باشد از برای هریک از این ماهیات وجودی متقدم بر
انتساب و تعلق آنها بر اگر چه شبهه در اینکه نهایت مگر عبارت از تعلق غیر خود چه بسیار است که تصور میکنیم ماهیات را
و شک داریم در بوده تعلق آنها بحق تعالی بخلاف وجودات زیرا که ممکن است اینکه گفته شود که حوالیات آنها معایر متقدمات و در بعضی
انتساب چه ممکن است که استناد قوی از آنها وجود دگر از جهت علم بسبب او امر مستیم اینکه معنا یکه منهم یا در میاید از وجود بدیهی است
و او مشترک میانه موجودات و اطلاق میشود موجود بر ماهیات باعتبار معنای اعتباری و آن معلوم بالبدیهه است و نیز اینکه ماهیات
متقدمه با واقعا حقیقتا و انکار او رفع امان میباشد از بدیهه عقل پس هرگاه مراد ایشان این باشد که این معنی نیست قایم بماهیات
حقیقتا یا نکه نیست در واقع معنی اعتباری پس انکار نموده صرف و اگر انکار نکرده اند این او اعتراف و از ما و لیکن گفته اند اینکه او
برای ممکنات علاوه میباشد او اجب که بآن علاوه میکرد و بحیثیتی که متمتع میشود و از آنها اینمنی بدیهی و موصوف میشوند با وصف ماهیات
و هی دیگر سوای مذهب مشهور از حکمای متاخرین که قائل اند باینکه وجود ممکن اثر آنیت و وجود واجب عینی است چه او بذاته مصداق
از برای حمل وجود بخلاف ممکنات چه ایشان قائل اند که اتصاف ممکنات بوجود بسبب علاوه علیت و معلولیت است پس قول باینکه وجود

(۲۰۱)

از این عربده واحد شخصی است و موجود کلی است و مستفاد دون طبیعه دیگر عاده است پس از این بیان ظاهر شد که این عربده با اینکه مخالف مختص
است محل تامل است و صدر المحققین در کتاب اسفار علاوه بر این ایرادات قریب بهنوا یراد وارد نموده بیت کاشی و ایمان حسین می
گفتندی تمام تا خلاف تمامان از میان برخواستی در بیا بدین سخن را بهیچ فهم ظاهری که او نصر سی و کر بوعلی سینا تی
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر استانف بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث مقصور و ممدود طرمح الالف و کسر لام
و سکون طا محلی است نکشای موی در شت فرخی دار الملک کابل بیست شمال او واقع و طرف غربی او را کوه عظیم گرفته و سیار اطراف دش
راست آبش کوارنده و هوایش فرخنده بروت هوای آنجا غالب و مردمش عموما بر شرارت راغبند قریب پانصد باب خانه دارد و
و فراوان از مضافات و ساغات فراوان و فواکه سرد سیریش از انست آبش از چشمه سار فراوان و در جمیع خانها روانست فصل
بهار رنگ گلش کثیر و قندهار است و مردمش حنفی مذهب و بهایت متعصب اند ذکر اسدآباد از توابع همدان و محلی سر
نشانست قدیم الزمان شهری بوده و بمرور ایام خراب شده و راقم دیده و است ذکر استانه نام دو موضع است یکی اعلا موسوم
کرا و را استانه علیه گویند و دیگر نام قریه ایست در بلوک گرمارام القری آن بوکست امامزاده آنجا مدفون و راقم گذر دیده است با آب
بسیار وارد و آبش فراوانست ذکر اسروشه از بلاد تو ران و بلده کهانست گویند اسروشه از اقلیم چهارم است و راقم دیده است ذکر
اسخی آباد نام چند قریه است در عراق عجم و فارس و خراسان قابل تعریف نیست ساکنان آنها یکی شیعی مذهب و حلی سرند ذکر اسفرا
بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و راء مهمله مع الالف و سکون را مهمله و جیم مع الالف و سکون نون قریه ایست مسرت مقرون قریب پانصد باب خانه
و هوایش خرم آبش بعضی از رود و بعضی از کاریز و خاکش حاصل خیز و اکثر قرا و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و کوهسار نزدیک
دارد و مردمش فارسی زبان و حنفی مذهب و خالی از مردمی نباشند و اتباعش عایله ابدالی از جماعت افغان و فواکه سرد سیریش
فراوان و علفش از زان است آن بلوک در تلهٔ شرقی هرات و سمت جنوب و براه قندهار اتفاق افتاده است اهل بلوک از عرب
حال از آنجا بسیار برخواسته اند من جمله مولانا معین الدین صاحب تاریخ هرات از آنجا بوده راقم آن بلوک را اکثر مشاهده نموده
است که قابل مدح و ذم باشد بنظر نیامد ذکر اسفراین بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا فراء مهمله مع الالف و کسر
با و سکون نون بلوکیست بحسب مقدرون از توابع نشابور و اکثر مشتبهات آن موفور گویا دار الامارهٔ آمد یار زینهٔ اسفراین نام
دارد از اقلیم رابع و اطرافش واسع و فواکه سرد سیریش فراوان و هوایش معتدل آبش از قناة و معتدل هوایش
بسردی مایل قریب پنجاه قریه معموره در اوست و گروهان آنجا بحیات یکوست و مردمش یکی شیعی مذهب و در آن روشش متعصب
ضیای و ملاهی در آنجا بسیار کم است و عموما شغل شریعت و دست و غریب پرور و شجاع و دلیر و در اکثر مکارم و لبند برمدار آب
حال و اصحاب کمال از آن محال بسیار برخواسته و بزیور فضایل عرفانی و کمالات یقانی آراسته اند منهم مولانا نور الدین آذری
مرید و خلیفه جناب سید نعمة الله ماهانی الکرمانی قدس سرهما صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده و شیخ نور الدین مرید شیخ
جمال الدین او و مرید شیخ رضی الدین علی لالا و ابو العباس وزیر سلطان محمود غزنوی از آنجا ظهور نموده اند ذکر اسفرجان
بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و سکون را مهمله و جیم مع الالف و سکون نون قریه ایست مسرت مقرون قریب پانصد باب خانه
در اوست و مواضع چند مضافات اوست جائی است خرم و خوش آبش از رود و کوارنده و هوایش بسردی مایل
و فرخنده و طرف مغرب و جنوبش گرفته و رود طرفش گشاده و اقربه در محل پست و لبند اتفاق افتاده اکثر فواکه سرد سیریش مثل
خوص گردکان و بادام و زرد آلو و در آنجا بسیار است مردمش شیعی مذهب و لبند شریف و آن قریه از توابع قصبه فشنه واقع شده

گزیده و شده است ذکر اسلام آباد نام چند قریه ایست در خراسان و کشمیر و کابل و مشهورترین آن قریه ایست که در ملک کشمیر واقع
شده است قریب بهزار باب خانه در اوست و دو مرحله از دار الملک کشمیر دور و برنج خوب دارد ذکر اسفیجاب بکسر اول و سکون ثانی
و فارسی الیاء و جیم مع الالف و سکون با از بلاد توران و شهری خرم و [illegible] است اکثر ندیده ذکر اسلام کر نام چند موضع است در
هندوستان اکثر بعضی را مشاهده کرده است قابل تفصیل نیست ذکر اسلامبول نام شهر قسطنطنیه است در حرف قاف مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی ذکر اسفند آباد نام قریه ایست از مضافات همدان بر کس از راه فراهان رفته آن قریه را مشاهده کرده و در آن
خوب و جای مرغوب آب گوارنده و هوای فرخنده دارد مصراع همه چیزش فراوان غیر آدم ذکر اسکندریه بکسر اول
و سکون ثانی و فتح کاف عربی و سکون نون و فتح دال و کسر را مهمله و یا مشدده مفتوحه و هاء وقف بندریست جنانکه
این فیلقوس رومی آنجا را ساخته و جامع خوب و عمارات نیک در آنجا پرداخته از اقلیم سیم هوایش خرم و گرمی مایل اکثر اراضی
بل معتدل در زمین هموار و در کنار بحر خضر واقع و اطرافش واسعست خواجه محمد الله [illegible] در مدح آنجا حدیثی از رسول اکرم روایت
کرده است اکثر مشاهده کرده است مردم اسکندریه قوم عرب و اکثر حنبلی مذهب و دیگر شافعی اند ذکر اشتهارد
بکسر اول و سکون ثانی و کسر تا و الف و سکون ها و دال قصبه ایست مشتمل [illegible] مسافت یازده فرسخ از شهر قزوین در
دست جنوب آن واقع و اطراف اربعه‌اش واسع آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است [illegible]
اکثر [illegible] قریب بهزار خانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات اوست خاکش [illegible] شور و میوه و سردسیر [illegible]
خصوص خربزه آنجا [illegible] اکثر آنجا را دیده و چندی در آن قصبه منزل گزیده مردمش [illegible] شیعه امامیه
و طایفه ترک [illegible] آنجا حکومت [illegible] و جمعی از ایشان [illegible] ذکر خیر السالکین الحاج عبد
الرسول [illegible] درویشی [illegible] صدق و صفا و مهر و وفا [illegible] برابری [illegible] و حال
احوال [illegible] کابل [illegible] کشمیر افتاده [illegible] ملوک و حکام افاغنه کردن نهاده و در ملازمت افغان ترقی نموده عبد
خان شده [illegible] کشمیر [illegible] دولت سیر و سیاحت کرده [illegible]
و اطراف [illegible] اسلام [illegible] بسیاری از امرا [illegible] فریدون [illegible] رسیده
[illegible] گردش ایام چند آخر الامر [illegible] در باطن [illegible] رسیده و در سنه هزار و دویست و
هجری [illegible] کشمیر [illegible] فقیر [illegible] ملازمت کشیده [illegible]
[illegible] همراه فقیر از خطه کشمیر برآمده و از راه [illegible] پیشاور و کابل و قندهار و هرات [illegible] مشهد مقدس
و چندگاه توقف نمودیم [illegible] و سبزوار و بسطام و سمنان بطهران آمدیم و بعد از جهت ملاقات خویشان و دوستان
رفته و چندگاه توقف کرده و از آنجا بقزوین و همدان آمده بخدمت [illegible] مجذوب علیشاه [illegible] مشرف شده و [illegible]
[illegible] برادرم الحاج محمد علی ایشان [illegible] عراق عرب [illegible] بعد از تحصیل مثوبات زیارات همراه
[illegible] برفاقت فقیر از راه [illegible] گلپایگان و اصفهان و فارس و عمان و یمن بمکه معظمه مشرف گردیده بعد از حج بیت الله الحرام
و زیارت رسول انام [illegible] علیهم السلام [illegible] مصر و شام و روم رسیده و [illegible]
دار الاسلامبول [illegible] ایران مراجعت کرده بعد از چند سال فقیر بایران آمده [illegible] ملاقات نموده چندگاه
کرده بعد بدار الملک طهران آمده [illegible] مشرف شده و مدت چند ماه در طهران همراه بود الحاصل [illegible]

بخدمات فقیر قیام و اقدام مینمود آخر الامر برخصت فقیر بوطن خود برفیق تقدیر تأهل اختیار نموده و چندگاه بسر برده باحوال فقرا و درویشان
مشغول بود در حدود سنه هزار و دویست و سی هجری بیمار گشت و چون اجل محتوم بود لهذا داعی حق را اجابت نموده از جهان فانی بعالم
جاودانی در گذشت رحمة الله علیه الحق شخصی بود بکمالات انسانی و فضایل نفسانی و محامد اخلاق در اسم اشتقاق معروف بصفت مروت
و فتوت و محبت و صداقت و شجاعت موصوف در آن مدت که بخدمات فقیر مشغول بود و در اکثر اوقات طریق استرضای خاطر
فقیر مینمود و سخنان خوب و کلمات مرغوب بیان میکرد و حقایق بلند و دقایق ارجمند میاورد از سخنان معرفت بیان اوست که میگفت
بار محبت و الم زحمت نکشیده و باده محبت از جام ملامت نچشیده از عالم معرفت دور و از قرب معرفت مهجور است از سخنان فقرا است در اول
حال فرو رفتنی و در آخری [illegible] و هم گفت من علم توحید را از فن رمل و اعداد و فن الرقم چه گونه بی نقطه طرح نموده استخراج
شانزده خانه رمل کرده و از هر شکلی از اشکال آن احکام فراوان و خواص بی پایان مشاهده نمودم و در پایان آن چون اندیشه
کردم و دیدم که نقطه اول در جای خویش است و بر احوال و تغییر و تبدیل را در او راه نیست و در ذات و صفات نقطه را خلل نیامده و از جایی
بجای دیگر ارتحال و انتقال نکرده از این نکته معلوم شد نظم وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
و دیگر گفت اگرچه واحد داخل در عدد نیست باعتبار عدم عدد و از حاصل ضرب آن بعلت احدیت لیکن مبدأ اعداد است و بر عدد
قبول صورت تعداد از آن ماده الموالید [illegible] هو الظاهر و الباطن و ابتدا و انتها همه با او گشته و ابجد با گشته انتهای ایشان بشکل [illegible]
صورت آن که عالم انسانی است هو الاول و الآخر و چون ادراک اجمالی هر کس را مقدور نیست و مضمون آیه و ما خلقناکم
عبثا احدی از آن معذور نیست لهذا فرموده فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون در بیان حیات ذره حرف
ملفوظ اول هر حرف را زبر گویند و حروف ملفوظ بعد از او را بینه نامند مانند الف که زبر او یک است و بینه او صد و ده بعد
لا اله الا هو که اشاره بوحدت حقیقی و اسم اعظم ذاتی است هر اسمی که بعدد او باشد اسم اعظم صفتی است مثل علی که کمالات
جلالیه و جمالیه در او متجلی است هر چیز که بعدد وی باشد اسم اعظم فعلی است خواه بی واسطه مثل نمک که بصورت [illegible] از کمالات [illegible]
نیست و ماده اکسیر اعظم و حجر مکرم است (بیت) از روی حساب چون نمک اسم علیست زان روی قسم خورند مردم بنمک
خواه بواسطه چنانکه نمک [illegible] بعدد حکیم و فی القرآن الکریم انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم پس در علی
اسم اعظم ذاتی و صفتی و فعلی هر سه جمعست (بیت) صفتهای خدائی جمله با اوست ولی گفتن نشاید خدا اوست و بعضی از جهال
[illegible] باتحاد و حلول برند و این طایفه بمذهب کافرند (بیت) حلول و اتحاد اینجا محالست که در وحدت دوئی عین ضلالست
تخلقوا باخلاق الله و اتصفوا بصفات الله درکار است این حدیث قدسی زبان زد اهل درد کار است ان العبد
لیتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه
الذی ینطق به و یده التی یبطش بها و رجله الذی یمشی بها انا اقول کن فیکون و هو یقول کن فیکون و السلام
علی من اتبع الهدی ذکر اشرف از بلاد مازندران و اشرف بلاد طبرستان بوده و ملوک صفویه خصوص شاه عباس ماضی
عمارات عالی و آثار نمایان در آن بنا نموده بمرور ایام اکثر آنها خراب شده گویند هنوز بعضی از عمارات و باغات آن باقی است
آن بلده در کنار شمال واقع و اطرافش جنگل متراکم است ذکر اشرف آباد نام قریه چند است در فارس و عراق و خراسان
تفصیل آن قابل نیست که بقید قلم آید ذکر اصفهان در اصل اسپاهان بوده و عربان معرب نموده اند مؤلف معجم البلدان گفته که اصفهان
اسم [illegible] من الجدید [illegible] و گفت ان لفظ اسپاهان [illegible] کان اسپاهان [illegible] جمع اسپاه و الاسپاه الجند [illegible]

عارف بود بشیر را از سلسله اویس دارد از خصای حق گفته شهریار ایران آنجناب را بدار الملک طهران طلبید (۸۳)
چه در اصفهان از دست ظالمان وجه در مثنا راه زحمت بی اندازه کشید و چون بدار الملک طهران رسید با خدیو ایران
ملاقات نموده شهریار در یافت فرمود آنجا صبکه سعایت نموده اند طریق حسد پیموده اند و باب سعایت کشوده لهذا شهریار عالیمقدار
نسبت بآن بزرگوار مراتب لطف و محبت بظهور رسانید و در کمال اعزاز و احترام بوطن خویش باز گردانید چند سال دیگر در اصفهان
تشریف داشت و بیشتر از پیشتر بترویج شریعت و طریقت همت گماشت آخر الامر باشارت غیبی و هاتف لایبی در سنه هزار و دویست
سی و سه هجری قطع علایق از وطن ظاهر فرموده بمسکن باطن غریب شتافته در کربلای معلی مسکن گزید و جمعی از علماء سلسله علیه را
حاضر گردانید و در حضور کبرای طریقت قطب العارفین و برهان الواصلین العارف الربانی مجذوب علیشاه همدانی قدس سره انبر رشته
خلیفه الخلفا ساخت و در شب چهار شنبه یازدهم شهر محرم الحرام در اوائل سنه هزار و دویست و سی و چهار در حین خواندن فرقه
نماز مغرب داعی حق را اجابت کرده در مقام عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ نزول گزید و در خارج باب النجف بمقام جیرون دامن از
طرف بسیار مسافت دویست و هفتاد و چهار گام از دروازه دور مدفون گردید رحمة الله علیه رسایل خوب و تصانیف مرغوب در علم
شریعت و طریقت از آنحضرت در صفحه روزگار یادگار است و چون در حین نوشتن این مجموعه نزد راقم از آنها حاضر بود لهذا بتحریر نیامد
آنجناب با این فقیر بسیار لطف و عنایت داشت و همواره بتربیت و تکمیل راقم همت میگماشت و اصناف الطاف خود را درباره فقیر مبذول
نمودی و انواع عواطف نسبت باین ضعیف اظهار فرمودی کلمات معرفت آیات و خوارق عادات و کرامات از آن مصدر سعادت
بسیار دیده و شنیده است بعجز و درماندگی شخصی از خدمت آنجناب ازکی در ویشان شکایت نموده معروض داشت
که فلان درویش مرتکب امریست که لایق درویشان نیست در جواب فرمود شخصی که بفعل قبیح اقدام نماید و از عمل برگناه خویش
کند هزار مرتبه بهتر است از آن بدبختی که بلباس تزویر و ریا برآمده و بکسوت ترک و تجرید متلبس شده خود را از نور حقایق بیاراید و عوام
بدام متابعی و پرهیزکاری نماید و ابلیس شده و از راه قویم بندگان خدا را از طریق هدی دور اندازد و خلق را از ذکر باری تعالی و از قرب
حق جل و علا مهجور سازد و دیگر از سخنان معرفت بنیان اوست که فرمود در اصفهان در حضور جمعی از بزرگان فرمود که طالب راه بدی
بسیار کمیاب است احمر بجلد نیز از آن نایاب تر است وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ مدتیست مدید و عهدیست بعید که طالبان نمود من اندک
شده میکنند و اظهار طلب مینمایند گویا فرموده که زیاده از صد هزار کس نزد من تردد کرده اند در میان ایشان بیش از پنج نفر نیافتم
گردم کسیکه محض طلب ایزد تعالی بوده و بغیر از حق جل ذکره مقصودی او را نبوده و قطع امید از ماسوی الله نموده باشد بغایت نادر
از کرامات آنجناب یکی آنست که چون از وطن ظاهری قطع علایق فرمود از تعالق خود از سرای فانی عالم جاودانی و دوستان
مخلصان را اعلام نمود و دیگر نوبتی یکی از ارباب حوایج جهت منصبی بحضرت آنجناب آمد فرمود که عنقریب دوری آید که دولت بر تو روی
نماید و منصب عالی برسی فی الواقع چنان شد که فرموده بود از این مقوله از آنجناب بسیار دیده و شنیده شده است که ذکر همه موجب
تطویل کلام است وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ ذکر التسلیل فی سبیل الله مشتاقعلی شاه قدس سره
العزیز عاشقی است جانباز و مجذوبیست خانه پرداز از محبان فیضان شاه و مختار سلسله شیخ شیخ سره و بیعت مختار علی آمده و شان
از علی بگمانی چشم دل بنگر اختیار حسن ده مشرب توحید و تجرید و مجذوبان بود قرنهای فراوان است که چشم روزگار چنان کریم
روی ندیده و گوش زمانه چنین عاشق خود سوز نشنیده باعتقاد راقم آن بزرگوار از نظر شمس الدین و شاه قاسم انوار است و کتاب
مشتاقیه و بحر الاسرار مولانا مظفر علی شاه قدس سره الغفار شاهد این مقال است طارف آگاه جناب ولی علی شاه قدس سره

۸۲ - بودی اندر کشف حقایق اشرح و دقایق بیضا فرمودی و در تصوف عرفان طالبان آنجناب را تعدیل و نظیر نبودی با عتقاد راقم
گر مانند آنجناب در این طایفه پا بدایره ظهور نگذاشته آری نظم قرنها باید که تا یک مرد حق گردد پدید بازپدید آید
خراسان یا اویس اندر قرن سالها باید که تا این گردش گردون شبی عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن
یا بره و همچون زمان یکی و بوعلی پیش گیر یا بیا همچون سنائی گوی در میدان بزن آنجناب ثانی اثنین متقرب الباری خواجه
انصاری بود اگرچه حقیقت حال در یوم تبلی السرائر معلوم خواهد شد اما عجب ظاهر میان آنجناب و خواجه مناسبت تمام بود چنانچه
در تشخیص احوال این طایفه مختفی نیست گویند اصل آنجناب از قصبه خونسار بود و جد بزرگوار آن جناب شیخ زین الدین جامع علوم
نقلی و زاهد متقی و امامت جمعه میزیست مولانا اسمعیلی شاه قدس سره در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی در اصفهان تحصیل علوم
ظاهری و فضایل صوری اشتغال داشت بعد از تکمیل علوم نقلیه و فنون عقلیه دست طلب بگریبان کبریا زد آنجناب گشته رام
و در وادی جستجوی که آثبت و اجب لغایر ابدیه و سعادت اخرویه و استخلاص از علایق فانیه همت گماشت در کشور ایران و
عربستان سفرها کرده و بسیاری از علمای شایخ عصر را ملاقات فرموده آخر الامر بخدمت متقربان درگاه الله جناب
سید معصوم علی شاه و نور علیشاه و فیض علیشاه قدس الله اسرارهم رسیده و باذن جناب سید معصوم علی شاه مرید جناب
نور علیشاه قدس سره گردید و بحسن تربیت و برکت انفاس آنحضرت بمرتبه اعلی و درجه قصوی رسید و چندین سال در خدمت
مرشد خود در سفر و حضر میبوده در حضور نیز بسیر و سلوک و مجاهده و ریاضت اشتغال مینمود تا اینکه در اطوار سبعه قلبیه و انوار ستة
قلبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات ستاری است و افعالی و صفاتی و ذاتی سائر و در عوالم اربعه ملکوتی و جبروتی
و لاهوتی و هاهوتی و هرمدیه طائره و سکر از شراب طهور و عالم نور و فنا فی الله و بقا بالله و مظهریه کلیه و معرفت حقایق توحید
علمی و عیانی بالغه و اتصاف بجوامع اسماء و صفات الهی پیوسته از اعیان و اصحاب کامل و مرشدان مکمل گردیده آنگاه از طرف
العارف بالله جناب نور علی شاه قدس سره اجازت و رخصت ارشاد و اذن هدایت عباد یافته تربیت سالکان و هدایت
طالبان قیام نموده و بعد از چندگاه شرف اذن حاصل کرده بوطن خویش مراجعت فرمود و در آنجا با شاد و عباد و هدایت
اهل بلاد مشغول بود و باشارت مرشد خود بامر و عظ و امامت و درس و افاده اقدام نمود تا در سنه هزار و دویست و دوازده
هجری از قصبه زواب بین مصافات کردستان جناب نور علیشاه طیب الله ثراه مولانا و جمعی از اکابر سلسله علیه را احضار فرمود
در حضور بزرگان طریقت آنجناب را خلعة الخلافة نمود و بزمام اختیار درویشان و تربیت ایشان را با آنجناب تفویض کرده و او را
بمیمنت ترویج شریعت غرا و طریقت بیضا مأمور بمراجعت بجایگاه اوراد آگاه جناب نور علیشاه قدس سره در سنه مذکوره بولایت موصل
آمد و در زمانی که شعله روح پرفتوحش در عالم قدس آسوده گشت جناب جنتمکانی شاه قدس سره بوطن مألوف تشریف آورده
بنشر طریقت علویه و ترویج شریعت نبویه مشغول گردید و بعد از مدتی از راه فارس عزیمت حج بیت الله الحرام نموده جمعی از بزرگان
اقالیم آنجناب در شیراز و حجاز و غیره بسایر قویم و راه مستقیم مشرف شدند بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بایران مراجعت فرموده در وطن مألوف مسکن گرفت جمعی کثیر و جمّی غفیر از فقرا و علما و اعیان
و غیرهم بالتمام آنجناب از خواب غفلت بیدار و مستی جهالت هشیار شدند و بجلقه اخلاص درآمدند و از توجهات بابرکات علویه
تا حیات گشتند و بعضی از بزرگان علماء آزار بسیار و اذیت بیشمار بآن بزرگوار رسانیدند و فسقه و فجار فتنها بر انگیختند حکام جور را تحریک کردند
مزور و مواضعه و دلالت کردند و در صدد بر آمدند که آنجناب را ایران سعایت کردند و قصدی بر قتل آنجناب و اذیت و زجر کران برپای معرف پای

(۸۶) ... سار غرایب احوال آنجناب من البدایه الی النهایه بسلک نظم کشیده و جناب ارشاد مآب در کتاب جنات الوصال بگونی شمار فرموده
ذکر کرامتی که از آنجناب بسبب قتل و غارت کرمان قتل مشتاقعلی شاه بوده رقم مجملی از آن مذکور میسازد (بنظم)

زاد یا حق یکی فرزانه — ازمی اسرار حق مستانه — در شریعت مصطفایش پیشوا — در طریقت در تصایش رهنما
پیروی شرع احمد مذهبش — چشمهٔ الفقر فخری مشربش — گشته عاری از لباس اغنیا — کرده در هر گوشه فقر و فنا
سینه‌اش گنجینهٔ اسرار فقر — دیده‌اش آینه‌دار رخ حق — لبگه مشتاق رخ عشاق بود — نمره عشاقش لقب مشتاق بود
بود اندر راه فقر خویشتن — بر طریق همتی الله کام زن — چون همه حالی مر آن یار نبود — از دل و جان محرم اسرار نبود
روز و شب بودیم خویش با یکدگر — که جلیس خانه کاهی در سفر — در معارج کرده با هم سیرها — در مدارج کرده با هم فیرها
بر دو گشته ازمی جام الست — ظاهر و باطن یک پیمانه‌ست — گرچه بیبود دم قرین اندر سبیل — بر طریق سالکان حق دلیل
یک بیودیم با هم هم قدم — در مسالک راه پیمایش دو کم — مقتدای مرشدان آن راه ما — بد چو سید نعمت الله شاه ما
دان گرامی پادشاه شه نشان — بود در امان کرمانش مکان — جذبهٔ شوقش ز شهر اصفهان — برد سوی خویش ما را کرمنشان
چون طواف مرقدش در پیش هم — فیضها از آن بدیدم در یم — خواستیم آنجا یکه منزل کنیم — عزتی در طلعتش حاصل کنیم
تا کرمانیم اندر آستان — افسر و شور خلایق در امان — چون نداده در سکون و در قرار — دور دوران بیکس را اختیار
یکی از سالک و اصحاب طریق — بعضی از یاران ما اصحاب شفیق — جمع گردیده مدد آن سرزمین — متی گشته با هم همنشین
رشته الفت چو محکم بسته شد — نار افت در میان پیوسته شد — از اراوت حلقه بر در زدند — بر میان ما امان خدمت زدند
شرط عهدی نزد ما بگذاشتند — فکر و ذکری در عوض برداشتند — هر یک اهمی یا فقه ذا اسما حق — فوق نموده پرده و معراج حق
با دما خورده ندا از بزم جان — سیر اکردند در معراج جان — هست بر اسم زان جایگاه — هر یکی مستی جلالی آمد ند
چونکه در آن شهر ما را جای شد — جمع مستان باده خواران آمدند — هست بر اسم زان جایگاه — هر یکی مستی جلالی آمد ند
راهنمی بود مس را کیمیا — روی آورد هم با یاران براه — چونکه در آن شهر ما را جای شد — هر یکی مستی جلالی آمد ند
با یک رو بر سوی یاران نمود — شهر یار ما شور و شری بر پای شد — راهنمی بود مس را کیمیا — روی آورد هم با یاران براه
چون ضرورت مقتضی دین اجتبا — اهل ظاهر را در آن کشور مقام — با یک رو بر سوی یاران نمود — شهر یار ما شور و شری بر پای شد
اهل باطن رخصه از دین کرده اند — کی گروه مومنان خوب کیش — چون ضرورت مقتضی دین اجتبا — اهل ظاهر را در آن کشور مقام
در بدع تجدید آئین کرده اند — قلع ایشان با بدا تیغ جهاد — اهل باطن رخصه از دین کرده اند
در دلا بتا از حیفان خلق — کان بظاهر داشت خود را متقی — در بدع تجدید آئین کرده اند
جمع گردد از هر طرف اجانب — تیغ میباید کشیدن در جهاد — در دلا بتا از حیفان خلق
تیغ برگف تنگ با ناموس کنید — نفس سازد پرده دشمنان را — جمع گردد از هر طرف اجانب
بر مثال دوست محرو عاشقی — رفت از خویش و با ما ناشد — تیغ برگف تنگ با ناموس کنید
چون او خون با یکدگر آشامند — میکند کشتی جانها پس تباه — بر مثال دوست محرو عاشقی
عاقبت از سکر و با کت — ساخت جان خویش را چون طعمه — چون او خون با یکدگر آشامند
حاصل از دنیای دون جان دادنش — موج زد بر چهره خوان خروشش — عاقبت از سکر و با کت
سیل طوفان دمی در کرمان نمود — خانه گرمابان ویران نمود — حاصل از دنیای دون جان دادنش

پادشاه عهد را کرمانیان — بازپیچیدند از فرمان عنان — پادشه کردید از ایشان خشمناک — جمله را فرمود در یکدم هلاک
کرد یکسر خانها زیر و زبر — ذره نگذاشت از کرمان اثر — نه عطا رفت و نه اخطار سبز فتا — مجلس و عظش مجدد نه ملا
ماند از یکو عظ بیجا گردنش — طوق لعنت تا ابد در گردنش — این واقعه نابد در اواخر شهر رمضان کثیر الفیضان سنه ۱۲۱۲

ولادت ششم بحری روی داد و در خارج شهر که اکنون مشهور بمزار است و زیارتگاه اهل روزگار مدفون گشت رحمة الله علیه بعد از
دفن آن بزرگوار جمعی از مشایخ کبار و عرفای عالی مقدار که از این سلسله علیه بودند مانند رونقعلی شاه و نظام علیشاه و آقا محمد علی
و کوثر علیشاه و غیرهم در آنجا آسوده که کرامات و خوارق عادات از آن بزرگوار بسیار منقول است بمرتبه که نزد اهل بصیرت در آن شک
و شبهه نیست منجمله فقیر از جناب نبیس علی برادر جناب مغفر علیشاه قدس سرهما و از دوسه نفر از ثقات در کرمان استماع نمود هنگامیکه
آنجناب وارد کرمان شده بود نوبتی از اشامی یکی از علمای کرمان را استفسار فرمود شخصی از اهل مجلس نامهای علمای شهر را
ذکر کرد در وصف هریک اطهر میگفت بود بعرض برادر در چون نام ملا عبدالله ذکر نمود آنجناب لحظه مراقبه رفته بعد فرمود که قبل ما
در این شهر واقع خواهد شد یا اینکه گفته باشد که بدست وی هلاک خواهیم گشت آخر الامر همان شخص هم باعث شهادت آنجناب شد دیگر
اینکه با وجود یکه امی بود و الف بی نمی خوانده بروز همه کاه یکی از علما و فضلا با او بحث کردی و مجاوبه نمودی البته آن عالم مغلوب
شدی و بیغیر قصور خویش اعتراف نمودی دیگر آنکه یکی از علمای عصر از جناب فضیلت مآب میرزا محمد تقی قدس سره العزیز مسئله از مسائل
حکمت سئوال نموده و جناب میرزا بطریق ادب وی با آنجناب نموده عرض کرده که حضرت ایشان چه فرماید چون آن عالم معلوم کرده
بود که آنجناب علم ظاهری تحصیل نکرده و بیسواد و بی بهره بوده لهذا بخدمت میرزا عرض نموده که آیا من استدلال
جنابی در مقابل شخص امی و ناخوانده و جواب میفرمائی آنجناب فرموده که مسکله است میرزا صاحب اسمع آنجناب سانده وی در جواب فرموده
که لائق و مناسب آنست که این خادم در حضور اهل مجلس ایستاده است گوید آنخادم با وجود عدم خط و سواد بتجرد توجه آنسرحلقه اوتاد
جواب مسئله را باحسن وجهی تقریر نموده چنانکه شک و شبهه از نظر مستمعان مرتفع شده و مجلسیان از مشاهده چنین امر عجیب در حیرت
افتاده و از این کرامت تعجب نموده آنجناب فرموده چه عجب دارید و چرا حیرت آرید باده که من با آنخادم چشانیدم اگر قطره از آن باین
کره که حاضر است چشانم بسر آنیه بوجد و سماع آید اتفاقا در آنمجلس کره بود بخض بلغم بدانطام کره بوجد و سماع آمده و حضار مجلس
از مشاهده آن امر غریب بعضی مدهوش شدند و جمعی با اشجع تحسین کفتند و از آن مجلس بیرون رفتند و برخی بحلقه ارادت درآمده
دیگر آمد شخصی تب محرقه یا مطبقه داشت یکی از منسوبان مریض خدمت آنجناب رسیده عرض حال نموده و طلب همت کرده آنجناب طعام
باش بسیار چرب تناول میفرموده و مقدار معقولی از آن طعام با شخص عنایت نموده که بمریض بخوراند با اینکه در حضور مریض را اجازه
فرموده امر بخوردن نموده و بیمار نیز باشتهای هرچه تمامتر طعام را تناول نموده بعد از آن برخواسته بخدمتگذاری مشغول گشت که با شخص
هرگز بیمار نبوده است دیگر آنکه فخر سادات الحاج سید محمد که از فحول علماء و صلحا و معتبرین نامدار بود برای تغیر قبر برخود که من گاهی از شخص
افعال آنجناب در خطره بودم و از آن بزرگوار بعضی اطوار بعیده مشاهده میفرمودم وقتی از اوقات آنمظهر کرامات بمن فرموده که با من گشته
نشوم تو از خطرات نفسانی بیرون نخواهی آمد و از تخیلات شیطانی خلاص نخواهی شد نوعی از انواع چنان وی نموده که فرموده بود (بیت)

آن پسر را کش خضر ببرید حلق — مر آزاد در نیابد عالم خلق — کر خضر در بحر کشتی را نشکست — صد دهستی در شکست خضرست
دوم مرسی با همه نور و هنر — شد از آن محجوب قومی بی بصر — همه عالم زین سبب گمراه شد — کم کسی زابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند — اولیا را هیچ خود پنداشتند — دیگر آنکه در همان محل که مدفون شده مکرر در بانجا خوابیده و با شخاص

وزموده اگر عقرب در این مقام خالی از رحمت خاص و عام خوابی راحت خواهم کرد و دیگر آنکه بکرات خبر داد از گشته شدن خود و اعلام
خود از خرابی کرمان و قتل و غارت آنجا و اسیر شدن مردمش دیگر آنکه مکرر خبر داد که درویش جعفر علی با من گشته خواهد شد
دیگر خبر قتل خود و دیگر آنکه شخصی بعد از شهادت آنجناب در موسم خزان در باغ خود در قفسه تماشای انگور نمود هر چند تفحص
وسعی کرد چیزی بدست نیامد در حین گردش باغ آنجناب را دیده خوشه انگوری بدانمس لطف نمود وصحت بسیار داشت آنشخص
فاعل از آنکه آنجناب شهادت یافته و معالم جاودانی مشتاقه است بعد از اندک زمانی آنجناب از نظر انمس غایب گشته هر چند جستجو
و تفاوی نمودند هیچ چند کردند بجائی نرسید آنگاه خلق را آگاه ساخت و مردم انمس را تکذیب کردند هر چند سوگند یاد
کرد که این خوشه انگور من عنایت نمود خلق بر جنون او حمل نمودند امثال اینها لاتعد ولاتحصی از آنجناب شهود و در السنه

افواه مذکور است اگر جمله را مذکور و مسطور نمایم دفتری گردد مولانا مظفر علی شاه قدس سره فرمود بیت گر
تو همه دانی بحال مشتاقی کز بیان عیش و صافت جای دیگر فرموده وگر نه قانعه بود مشتاق علی سزاوار این مقام برون آمد
رفت و انصاف بوده شعر تعظیم طریقت را شد نور علی مید تکمیل حقیقت را مشتاقعلی باعث و ایضاً
فرموده شعر خوبان همگی مظهر جلوات صفاتند مشتاقعلی آینه جلوه ذاتند و ایضاً فرموده شعر
چه ذات پاک جناب علی مشتاقی که دیده زند قفنذر ترابش پاک دمی و ایضاً فرموده از عنایات خدا بین خدا بین گشتمان پس
بین رتبه عارف مشتاق علی و امثال این ابیات مولانا و سایر عرفا در تعریف آنجناب بسیار گفته اند راقم گوید اگر چه بعضی
صحبتان بزرگوار رسیده و اما مشایخ عظام و علماء کرام بسیار دیده که ایشان صحبت آنجناب را دریافته بودند و تمام در خدمت
آن بزرگوار اقتباس فیض نموده بودند والسلام علی من اتبع الهدی ذکر قطب العارفین وقدوة المرشدین
العارف بالله نور علی شاه طاب ثراه عارف کور معرفت و واقف موز حقیقت بود و در تکمیل ناقصان و تقریب
مریدان بدرجها میسزد و آنحضرت حالات عجیبه و مقامات غریبه داشت قرون بسیار است که مانند آن بزرگوار کسی قدم بدایره وجود
نگذاشته است اسم شریف آنحضرت محمد علی بود چون بطریقت مشرف شد مرشدش نور علی لقب نمود با عتقاد راقم سطور شیخ احمد غزالی
و احمد الدین مراغه بود از ریحان جوانی و عنفوان شبابی طالب منهج قویم و صراط مستقیم بود و در جمال صوری و معنوی و کمالات
ظاهری و باطنی کسی با نجناب برابری نمیتوانست و اصل آنجناب از خراسان بود جد اعلای آنحضرت باصفهان آمده پدر بزرگوار و خلف فاضل
که آنحضرت باشد هر دو در اصفهان متولد شدند و تربیت یافتند و چون جد بزرگوارش از جمله علماء و فضلاء بود لاجرم بموجب وراثت
بودن بتحصیل علوم مشغول شدند و در فنون عربیه ادبیه از امثال و اقران گذشتند و چون علوم ظاهری باب علوم باطنی است
و معارف صوری آلات برمعنی میسزد لهذا قدم در وادی طلب گذاشته و لوای همت با وج طلب افراشتند آخر الامر بخدمت
افاضل دانشمند معصوم علی شاه دکنی قدس سره رسیدند و مرید شده و تربیت یافتند و کامل و مکمل گشتند الحق آنحضرت در عالمان
ایران و سالکان امکان حق عظیم و منت جسیم دارد زیرا که بعد از آن که سوء فقه فنا و صدق و صفا از آن کشور برافتاده بود و اینان
گاه گاه جمعی که از راه معرفت دور و از عالم طریقت مهجور بودند براه انداخت چه که اواسط سلطنت شاه سلطان حسین صفوی
تا اواخر حکومت کریمخان زند رسوم طریقت از ایران برافتاد و بسبب انکار و اذیت اشرار اشاره غافل صاحبان سلاسل خرقه خود را
از گلشن رفتند و جمعی دیگر در گوشه قفر و انزوا و عزلت متزل کردند موجب بیت تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ دردی نیست
خدا رسوا نکرد جماعت قلیل در اواسط سلطنت فتحعلیشاه و اوائل سلطنت محمد شاه در اصفهان و اکثر بلاد ایران مستولی شدند و خورد و کلان آنجا را تا چیر و نابود ساختند

و خاندان و اموال و اثاث را از آنها بیرون آمده آخته شدند و فحوای آیه کریمه یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه
ظاهر گشته از ظلم و ستم افغان نابکار و افغان سالکان کشور ایران از ایران کیوان بر گذشت هر کسی آنچه از معارف عرفان و مدارک
طریقت و ایقان معلوم داشت در محل خاموشان ودیعت گذاشت قلیلی دیگر در جایهای امن و اعزلت گزیدند و مدت شصت سال
در کمال اختفا حال ایران اوقات گذرانیدند و در این حیرانی و دوادی نادانی گرفتار آمدند همگی در قید جان و گرسنگی افکر عرض و ناموس
بودند و در اندیشه تحصیل معرفت و طریقت تکمیل نفس و باطن نبودند چون زمان دولت افغان بآخر رسید نوبت سلطنت نادر گردید نادر
تهمتن و دیگر شکر شکن و دشمن کش اندیشه مسیر و بحث تردد ات سپاه و دست و دشمن و ظهور و شور فتن کسی طالب معرفت نگشتی و در این
ضمن تحصیل الف نادری گذشتی و اگر احیانا در گوشه و کنار اسم طریقت کسی بزبان آوردی و یا نام تکمیل باطن بر گریفس مگذشتی
علماء قشر و قشریان ظاهر که متقرب حکام بودند و از زوال قرب سلطانی اندیشه مینمودند منع کردندی و مذمت نمودندی که طریقه عرفا بدعت
عقل بیت و از سنت نبی خارجست و بر نهایت ممنوعت و امثال این سخنان گفتندی تا آنکه دولت نادری در گذشت و ایران را بار دگر
(بیت) دور بخون گذشت نوبت هر کسی بچار روزه نوبت اوست ایران بکام ایران گردید و آنچه در جهان عالم بظهور رسیده
بر ضمیر منیر ارباب انصاف پوشیده نیست که صاحب دولتی که افغان باشد و آنگاه ترک بمعرفت گردد و بعد بجماعت
اربعه طریق عرفان چون پری خواهد بود و شاید معرفت وی نخواهد نمود بیت چو گه با محرم در آید اردم ه جرم نهان
شوند اهل حرم قریب شصت سال کشور ایران از معارف عرفان و لطایف ایقان خالی گردیده و کوشش احدی باسم طریقت نشنیده
و چشم کسی اهل طریق ندیده مگر چند کس از عرفا در مشهد مقدس از سلسله نوربخشیه و چند نفر در شیراز از طریقه ذهبیه در روایای
گم نامی بودند و اگر جای دیگر نیز بودند خود را در السنه افواه مذکور نمینمودند اسم طریقت در ایران چون سمیع و کیمیا شده و بهوا
آنکه مجدد سلسله علیه و مروج طریقه رضویه الفتیل فی سبیل الله السید معصوم علی شاه قدس سره العزیز جناب الامر الشیخ الکامل شاه علی
رضا ولی قدس سره از اقلیم دکن وارد مدینه حیدرآباد دکن گردیدند و از آخر دولت کریمخان بایران تشریف آورده و فیض عیسا و نور علی شاه
قدس سره تا بحال متلقین و ارشاد گردیده و تربیت نموده و بکمال رسانیده آنگاه اذن ارشاد و رخصت هدایت عباد فرموده و نور علی شاه را خلیفه
الخلفا گردانیده و در مدت شصت سال نام فقر کسی نبرده و اسم طریقت بگوش اهل ایران نرسیده بود نام فقر شنیدند و اهل طریقت
دیدند جمعی طالب گردیدند و بعضی بفیض کامل رسیدند کرد هی باقرار آمدند و قومی او در انکار روند اگر بسبب جاه و ریاست دشمن
فقر اشدند و طایفه دیگر حسد ایشان را داشتند اما علی نمودن نتوانستند و زمره دیگر رشک و حسد بردند و عناد و استکبار کردند و بعضی
دیگر خود را عالم و دانشمند می شمردند از کساد بازار خویش بیم کردند و جمعی دیگر چون صفات انبیا و اخلاق حمیده اولیا و افعال و اقوال
در ایشان دیدند خویشتن را از آن صفات حمیده و احوال پسندیده و اطوار گزیده عری و بری دیدند تر سیدند که اگر مدح طریقه ایشان
نمایم در حقیقت قدح خود نموده ایم و اگر اقرار بر گرو از ایشان کنیم زبان انکار بر خود گشوده ایم نه قوت آنکه خود را باوصاف ایشان متصف
سازند نه قدرت تا که خویش را بفضل ایشان آرایند ناچار اقرار و انکار کنند بسیار بکاج و عناد نهادند و زبان طعن و لعن بر ایشان
گشادند اکنون بدانکه قاعده اهل ایران عموما چنانست که هر کدا ریاضت و عزلت و مجاهده و تهذیب اخلاق و تادیب نفس سخن گوید و حرفی
تکمیل باطن و تحصیل طریقت و تصفیه قلب و تجلیه روح و تخلیه سر بوجود آید اسم طریقت نام حقیقت و رسم معرفت بر زبان آورد و راه زهد و تقوی
تسلیم و رضا و فقر و فنا سپارد و بیشه آگنس کافر و محمدات گیرد علامه زمان و ابوذر و سلمان وقت بوده باشد و اگر کسی
از شک و سهو و حیض و نفاس و از غسل ارتماس کمتر گوید از مسائل تجارت شمرد حیدر با خوردن و بیع و شری و زخارف دنیا دم زند و در بیدا

(۸۸) گرفته و دست و پا را خانموده و گاهی بمسجد رفته خود را بامام جماعت نماید و گاهی نیز چند درهمی بخدمت متقی یا امام گذارد و انگس بی شبهه
بی شایبه مومن و موحد است اگرچه اهل تاسن و ارزل مردم بود و بجمیع ملاهی و منهای آلوده باشد طرفه تر آنکه اشخاصی که خود را دانشمند
شمارند قائلند بانکه تقلید کردن دین آباء و اجداد مذموم و سزا که تحقیق مذهب کند جای او در دوزخ معلوم است با وجود این گفتار اگر کسی
در مقام تحقیق برآمده و تفحص کیش و مذهب کند و با فرقهٔ درویشان و زمرهٔ صوفیان معاشرت نماید نعوذ بالله هرآینه تیغ طعن بلاک او
و بضرب لعن وجودش را از لوح هستی پاک نمایند و اگر خردمندی تیزهوشی در تمامت کشور ایران با قدم تحقیق سیاحت کند و
با هر فرقه و صاحب خرد معاشرت و مجالست نماید و بر اعمال و افعال مردمش بدیده انصاف بنگرد و از طریق صدق و راستی گذارد
و برای نفس خویش کار بندد و در هیچ فرقه از فرق آدمیزاد اهل ورع و زهد و طاعت و عبادت و مجاهده و ریاضت نخواهد دید
در هیچ طایفه از طوایف کشور سالک او عزلت و قناعت و تسلیم و رضا و صدق و صفا و توکل و صبر و امثال اینها نخواهد دید مگر
آنرا طلاق کنند بر انکس اسم صوفی و عارف منتهم نمایند او را با لحاد و زندقه و از اینجا معلوم میشود که اکثر دانشمندان زمان علیه
الملعون و بندگان شهوانند علاوه بر اینکه با فقرا عداوت کردند و ملوک و حکام را بر بستن و ایذیه بواهیه انداخته با خویش
ساختند و طلبات پریشان دلی اصل گفتن گرفتند که این طایفه داعیه دارند زیرا که بکسی سر فرو نیارند و ایشان نیز مطمئن
الملک علیم این مزخرفات را از دانشمندان فتنه جوی پذیرفتند و ایذا و آزار این طایفه را بر خود لازم گرفتند و بعد از
آزار بسیار و اذیت بیشمار اخراج بلد کردند و آنچه لازمهٔ ذلت و خواری بود بعمل آوردند نخست این امر شنیع را کریمخان زند با خود
جای سند داده که گیمیا توقع داشت و بوی نرسیده و تحریک بعضی از متعصبان دیگر اقدام نموده و سید معصوم علی شاه و کنی و نور علی
شاه و فیضعلی شاه قدس سرهم را اخراج بلد فرمود و خود نیز بعد از ارتکاب این امر زشت از نهال زندگانی ثمر نچید و مدت شش
از این مقدمه نگذشته بود که مدار انجرا خراسید دویم علی مراد خان که در بدو حال اظهار ارادت نموده و چون کثرت مریدان و بیداری علما
سوء کلمات فتنه انگیز شنید کرد آنچه کرد و عنقریب خود هم دید آنچه دید و لطفعلیخان که آخر الملوک زندیه بود او نیز بقدر مقدور آزار
رسانید آنهم بسزای خویش رسید گویند جلتان این سه حرکت دولت زندیه منقرض شد بیت بس تجربه کردیم دران دیر مکافات
بادرهٔ کشان هر که در افتاد بر افتاد اول کسیکه بر قتل و هلاک این طایفه جرات نمود ملا عبد الله کرمانی بود بجهت او در روزه محشر باین
فعل زشت مرتکب شد و بعد از انقضاء مدت شاه مکدر پیش کرمان قتل و غارت نموده از وطن دور و از دیار مهجور گشت و اهل جهال
او را ناصاد و کوته نظر اگر کبیر اسیر تر گمان شده شهد شهرتا بسر حد توران رسید دویم آقا محمد علی ابن آقا محمد باقر بهبهانی مشهور بکرمانشاهی
بر قتل فرزند رسید پاک گوهر عفت مآبی ابراهیمخان شیرازی زیرا آقا محمد خان جسارت نموده و هم در آن نزدیکی سلطان قاجار
بروی متغیر شده و حاجی ابراهیم خان و چند نفر برادران و پسران او را با قبح وجهی کشته و زمان حشمت و دولت حاجی ابراهیم
سپری شد و احوال آقا محمد علی در ضمن کرمانشاهان خواهد آمد غرض از این کلمات صدق سمات آنکه جناب ارشاد مآب در کشور ایران
بسی مکروه دیده و از علما زمان و حکام عصر بی جور کشیده و در ممالک عراق و فارس و کرمان و خراسان از ترک و تاجیک و عرب علم
فراوان بانحضرت رسیده و گرچه بعضی با شاره و بعضی و مزبر از هر رشید چون در اجل تاخیر بود لاجرم کار گر نگشت بیت قتل این
خسته شمشیر تو نقدیر نبود و زنه بیچ از دل پر حرم تو تقصیر نبود و نیز جمعی کثیر و جمی غفیر از فحول علما و اکابر فضلا و اعاظم حکما و مشاهیر
نجبا و معارف سادات و اقاظم عظما بواسطه و بیواسطه بانحضرت کروبیان نبوده و قومی با شکوه و مردمان دانش ژوه از گرد طالبان
بانجا ساحت ارزیده و چنانچه احوال بعضی از علمای دراین مجموعه در موضع خود مذکور خواهد شد و چون وقت آمد که از این جهان فانی

جاودانی برحمت کرد بیشکه در احوال حسینعلی شاه طاب ثراه ذکر رفت در سنه هزار و دویست و دوازده هجری الفعه غریب تر از تاریخ وفات (۸۹)
آنحضرت خبر میدهد در بلده موصل داعی حق را اجابت کرد و برحمت ایزدی واصل گشت و در قرب مزار فیض آثار حضرت یونس پیامبر دفن شد
و خواهر آنحضرت را نیز در آنجا دفن نمودند تالیفات خوب و رسایل مرغوب بهت طالبان فریب یادگاراست من مجموعه جلد با اسلوب مثنوی موسوم
بحیات الوصال منتهی نمود مرکز معرفت گوید آنجناب چنان بود که هشت جلد بعد ابواب جنات ترتیب داده و بانمد و چون اتمام آن تعقد
نمود لهذا دو جلد آن اتمام یافته و قدر قلیل از جلدات فرموده بود که بجنات عدن انتقال فرموده عارف معارف سبحانی
رونق علی شاه کرمانی قدس سره از طغای آنجناب بود دو جلد زیاده بمان افزود و دیگر رساله موسوم بجامع الاسرار ترتیب داده
گلستان تا بهتر از آن و رساله دیگر در اصول و فروع بسیار مجموع و تفسیر سوره هفته منظوم نموده و دیگر رساله گیرای منطق بسیار علم
کیمیا و رساله دیگر احوال جناب سید الشهدا علیه السلام را معلوم نموده و اسم آن را روضة الشهدا فرموده و دیگر دیوان کی
تخلص نور علی و دیگر نور قطعات چکه در بلاد اهل سنت و جماعت ترتیب یافته و بسبب قبیه نور تهاتخلص فرموده است رسایلی دیگر از آنسرور
در صفحه روزگار بسیار است شاید مجموعا تا مزار قریب سی هزار بیت بوده باشد و اگر آنها بنظر رسید و مشاهده گردیده است اگر اشعار مستقبل آن
بزرگوار یکی در این مجموعه نوشته شود هرآینه دفتری گردد و خسته را بکتاب نگذارد لهذا فصلی بجهت تیمن و تبرک نوشته میشود من جنات الوصال

باز گو از نام نامی آگهی — سوی جنات وصالش جوی راه — ای بنامت نامها نامی همه — نامهای نامیت نامی همه
نامه این نامه شد نامی ز تو — نامه چه نامه نامی ز تو — نامه پیغام تو بد نامی بود — خامه بی نام تو خود خامی بود
تا نیابد نم ز نامت خامه ها — کی شود نامی بنامت نامه ها — نم ز نامت یافت اول خامه ام — بین بنامت کرد نامی نامه ام
خامه ام از نام تو نامی شد و عالم گرفت — نامه ام نامی شد و عالم گرفت — نام تو مصباح و مشکوة دلست — نام تو مفتاح جنات دلست
دل مرا مشکوة و مصباحش توئی — دل مرا جنات و مفتاحش توئی — بی تو مشکوة و مرا مصباح کو — بی تو جنات مرا مفتاح کو
بی تو مصباحی و مشکوتی کجاست — بی تو مفتاحی و جنانی کجاست — هم تو مصباحی و هم مشکوة من — هم تو مفتاحی و هم جنات من
دل چو آن جنات را مفتاح شد — نام فتاح تو اش مفتاح شد — نام فتاح تو مفتاح دلست — فاتح جنات و فتاح دلست
دل ز این مفتاح چون مفتوح شد — مرهم هر سینه مجروح شد — ای ببرا حمت ز تحمید ها — وهی معراحمت از تحمید ها
حمد تو شایسته تحمید تست — مجد تو وابسته تمجید تست — ذکر تحمیدت بر و نست از خیال — فکر تمجیدت بروتست از مقال
در مقام گرچه جز تحمید نیست — در خیالم گرچه جز تمجید نیست — فکر تحمید تو کردن مشکلست — ذکر تمجید تو کردن مشکلست
حمد و مجدت گرچه فکر و ذکر هاست — مرد و مستغنی ز ذکر و فکرهاست — گر ما وصاف قرآن مجید — گر ما کشاف قرآن حمید
غیر تحمیدت نیست قرآن ذکر — غیر تمجیدت نیست فرقان ذکر — غیر قرآن تو قرآنی کجاست — غیر فرقان تو فرقانی کجاست

در بیان بعض مراتب فرماید

تخم جذبی در دل مجذوب باش — شرح حال دام ناموسی مشو — شرح حال مرغ لاهوتی مشو
از سکنج دام ناموسی برو — تا نگردد جذبه جاذب ورا — در معرفت پیرو نبی مصطفی
کی رهی مرغ لاهوتی تو — مرغ تو آن روح انسانی بود — دام تو خود نفس حیوانی بود
چیست دانی دام ناموسی تو — صورت جسمی در او اعمالست — ظاهرش با باطنش یکسانست
چون کند مرغ تو آهنگ وصال — در میارش دل قرآن مبین — نسبت پیغمبرش بال یمین
برکشاید سوی اصل خویش بال — در میارش در بهشت همچو حور — در میارش در بهشت همچو حور

در فضای صورت آرایش الهی
در ریاض معنی آرایش الهی
جان و دل انوار مرآت یقین
آنچه در آفاق و انفس مخبوست
پای تا سر یکسر باشد با صفا
آینه با نور است دایم رو برو
دل بدگر حق گفته صیقلی
دل چه از زنگ قبایح شد تهی
آگهی سازد شناسای حق
مرغ لاهوتی چه شد میرد ز دام
جنت دیداری که موعود تو است
آن یکی امروز فردا نقد تست
وآن موافق بودن اخلاق تست
بازار دوزخ حقیقت کوش کن
گر نه خلق شد یکی با خلق حق
با بهار آرند در پا بی شما
قول و فعلت یک بیاید ای آخی
با بهای دوزخ و باب بهشت
گر نه در فرمان عقل این هفت و پنج
در به باشند در فرمان عقل
مردم از دوزخ گشند اول گرو
خلق بد چون گردد دوزخ جایشان
گر بشناسد عشق در جسم و دل
شرح و بیان ظاهرات مصطفی
حسن تو در هر زمان جلوه دگر کند
دانکه جان و دیده جام وصال تست
گیرم از خلق جهان گردی نهان
دوزخ جان را بخلق نیکو خوش کن
از بهشت و دوزخ ایشان را مدار
ذکر و فکرش در بسیار و دین
گفتگو چون و چرا اندر آب و گل
جمله در انفس بود کاوش تمام
یک از قید جمله مطلق بود
اندران آیینه باشد جلوه گر
کز قبایح گشته دور دل خلاص
ذکر حق آن راز دل بزداید است
سوی حق بنماید ت راه دگر
زار مانده مرغ لاهوتی تو
هفت دوزخ یک اندر دیگر است
بیش و کم امروز در بهشت بود
بر مراد خویش جامی نوش کن
خوش مراد خویش یابی بی شکی
خلق و اخلاق تو با اخلاق تست
چون حقیقت یافتی اکنون بمان
جمله از اقوال و از افعال تست
از بهشت و دوزخ خود عاقبت
هفت و هشتم باب عقل با کمال
عقل ایشان را نماند در خور پسند
با بهشتم عقل باشد بیشکی
دوزخ ایشان را نجات پیوسته تقر
نیست جاوید جنات المأوایشان

من غزلیات انجاب

قد زبان برفراشت لب از در
ای ز تو مشتاق اویی تو عاشق فرا
انکه ات بخیر علم نامی القصد
ای بشئون صفات دمی بقضایای ذات
انکه اندر جهان فتنه و غوغا کند
هر که در این ره بشتاب با قدمی
باده کوثر بخوانت از کف غلمان و حور
نور علی در نظر تا شود در ایمن
کی توان کرد ز خاکی که بصیرت دمید
هر که چون خاک شود پست بگامی چند
جنتی کز بهمان هست و بخلی ندهند
با بد و نیک چه کارت که پس پرده غیب
عاصیان را بقیامت نبود هیچ خجل
دنیا مطلب که نیست جاوید

دنیا طلبی و حق پرستی
تحقیق نکرده نیست کامل
در دشت یقین کسی رسیده
ای مانده ز علم خویش در عین حجاب
از شرح مقاصد و مطالع هیچ مگیر
چون مهر رخش در دل جان پرورم
خوش آنکه مجرد از علایق بودم

شرکت نبرد اهل توحید
دین دارد از کمال تقلید
گز خار بن گمان علی چید

چشم از همه چیز کی فروبند
اخلاق دل از یقین طلب کن
دل از همه هیچ نور بر کن

من رباعیات

در خواب شدت طالع و مقصد نایاب بود — در چشم صفات جلوه گر ذات علی است

و له ایضاً

آزاده دل از بند هوایق بودم — بی تفرقه حواس و با خاطر جمع
یک دل نه که آنکه جز یکی دید — بگسل ز گمان است و تقلید
یکدل شود و بگمانمس و یکدیده — جز تفرقه ات چه حاصل از جمع کثرات
دلهای ضعیفان همه مرآت علی است — دیدم که جهان تمام در ذات علی است
پیمانه کش بزم حقایق بودم

پوشیده نماند که از انحضرت کرامات و خوارق عادات بطریق تواتر زیاده از چند و چون منقول چنانکه ارباب تحقیق و اصحاب طریق راه تشکیک و تردد مسدود است مجمع جمعی از مخالف و موالف برای حقیر گفتند که آنجناب در کربلای معلی شبی که ماه در غایت درخشانی بود از اهل قبور خیمه گاه را بما نمود و ما دیدیم ایشان را و جمعی دیگر نیز حکایت نمودند که در مشهد مقدس شبی که ماه در نهایت درخشانی بود از اموات قلعه را بما نمود و ما مشاهده کردیم و این کرامات را اشخاص دیگر از اهل افکار بودند محل بحث نمودند و دیگر آنکه در ویش صفای رحمة الله علیه برای حقیر نقل نمود که در دارالملک اصفهان از آنجناب شنیدم که فرمود عنقریب دولت قاجاریه ظهور خواهد نمود و اگر بلاد اهل ایران مستولی شود و در زمان ایشان بزمره صوفیه درویشان ایذا روا نیست رسیده و بعد پادشاهی عادل و مجاهد و مروج شریعت و طریقت خروج نماید و از او بزور صدق و صفا و عدل و راستی بیاراید و دیگر آنکه جناب شیخ ماجد قدس سره العزیز برای حقیر بیان نمود که چون انجناب بعتبه بوس شریف در دوجمی از مخلصان و نزدیکان خود را احضار کرد و حسینقلی شاه جاب ثراه را وصی و خلیفه خود نمود آنگاه حضار را مخاطب ساخته فرمود که عنقریب شهر موصل رفته از ان عالم انتقال خواهم کرد و همین منوال مولانا الحاج ملا محمد رضای همدانی رحمة الله علیه برای حقیر تقریر نمود امثال این حکایات از آن مظهر کرامات بسیار است و از اینگونه روایات بیشمار و انحضرت با این کم بضاعتی لطف بیحد داشت و همواره نظر مرحمت بر این کم استطاعت بیمکانت و بضاعت سودمند سر افراز فرمودی و بوا طفه بهره مند مفتخر نمودی و هنگامیکه از کربلای معلی کتاب نجات الوصال را بسلک نظم کشیدی بحقیر خواندی و مضامین معرفت قرین آنرا بگوش جان بشنیدی و در دار السلام بغداد بذکر خفی مشرف نمودی و بفیض خاص مخصوص و بسر افراز فرمودی خلق عظیم و لطف عمیم داشت و همواره در مقام بسط و جمال و بر کنار غم و ملال و در روزگار اندوه و کین بنوعی دانا طاعات و حسن آشنا غمناک نشدی و از کثرت اسباب دنیوی شاد و خرم نگشتی و پیوسته با فقر و فنا و اوقات گذرانیدی و آنچه مال و اسباب فراهم آمدی بفقرا و ضعفا بذل نمودی چنانکه در کرمان جمعی از مریدان بر سم هدیه مال و اسباب فراوان آوردند همگی را در راه بابیعای بذل و ایثار فرموده و چندین مرتبه در بلاد دیگر همین طریق عمل نمود و در همه جلسه انجناب و در انجمنهای دل مستعمار امیر بود و اشخاصیکه بدانجناب عداوت و ارادت میکردند چون بخدمتش میرسیدند نسبت بایشان نیز لطف و احسان منظور بود و اوصاف حمیده و اخلاق گزیده انجناب بحد و حساب بود اگر همگی نوشته شود دفتری علیحده گردد لاجرم باین چند کلمه اختصار کرد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر قدوة العارفین و زبدة الواصلین فیض علیشاه

عارف معارف ربانی و واقف سر سبحانی بود و در فضل و کمال و وجد و حال بر مشایخ زمان سبقت میجست و اصل انجناب کوندار شهر تورن بوده و در دار السلطنه اصفهان متولد شده و الد انجناب نور علیشاه و مربی و مرشد سید معصوم علیشاه و مرشد شاه علی شاه قدس الله

(۹۲) اسرار هم بود جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در بدو حال در کشور ایران سیاحت فراوان نموده و بسیاری از مشایخ ایران را دیده و ملاقات
و صحبت بزرگان دین رسیده بالاخره از مریدان العارف بالله السید معصوم علی شاه دکنی قدس سره گردیده و از همین اخلاص
قدسی اساس آنحضرت برتبه عالیه رسیده و از خلفاء آنحضرت گشته راقم گوید که بسیار جلیل القدر و عظیم الشأن بوده در زمین
مردان وکیل باقصان بدیضا میبوده چنانچه مولانا منظر علی کرمانی قدس سره در کتاب مشتاقیه در مدح آن بزرگوار فرماید نظم
باطن فیض علی مشرع فیض ملکوت فیض بخشنده مستان شراب جبروتی و ایضاً فرموده نظم مشتاق کرنه فیض علی راه ابراهیمی
بروی دل کشاده کجا گشت باب فیض و ایضاً فرموده نظم رخ گردان نه در فیض علی مشتاق که گردیست و مکنت و مغفلت بجای
جای دیگر فرموده نظم چودات حضرت فیض علی مشتاق که دیده ساقی مسکین نواز محتشمی درجائی بدین اشارت نموده که جناب مشتاق
مریدان بزرگوار است (نظم) باده ناب چیست فیض علی دل مشتاق آمده چو ایاغ و امثال این ابیات بسیار است تا آنکه
آنجناب در حدود سنه ۱۱۸۰ هزار و دویست هجری رخت هستی را داده و در قبرستان تخت فولاد اصفهان مشهور و زیارتگاه
عرفای هر نزدیک و دور است رحمة الله علیه

ذکر مجذوب آگه حضرت درویش ناصر علی شاه رحمة الله علیه

اسم شریفش میرزا محمد و از معارف آن دیار بود در بدو حال در خدمت گریبان نمود و ما گاه جذبه من جذبات الحق و میرا بوده در حلقه ارادت
بخدمت نور علی شاه طاب ثراه رسیده و از مریدان خاص آنجناب گردیده آن بزرگوار اکثر اوقات در حال جذب بود و هم در حالت
جذب از جهان فانی بعالم جاوید انتقال نمود جناب حسینعلی شاه قدس سره بر جنازه رحمت اندازه آن نماز گذارده و در مقبره تخت
فولاد در جوار مزار فیضعلی شاه قدس سره مدفون ساختند آن عزیز را حالات غریبه و مقامات عجیبه بوده و در بعضی اوقات مقامش
بلند و اطوارش جذبه آمیز ظهور میفرموده صاحب کرامات ظاهره و آیات باهره بوده و بتغییر صورت و در لباسی و پلاسی و مقامی
و جائی هرگز نبوده و اگر کسی آن بزرگوار را خدمتی و غیره میکرد او را بذل میفرمود اگرچه فقیر ظاهراً بجذبه اش نرسیدم اما اتفاقاً چند
آن عزیز را دیده و بوده ام بسیار دیدم و جمعی از اکابر فرقه اگه بخدمتش و اخلاص داشتند ملاقات نمودم و چندگاه در خدمتش
خصوصاً می بودم بجذبه درویش صفا علی محمد آبادی من بلوک جرقویه رحمة الله علیه برای فقیر حکایت نمود که در شهر اصفهان وقتی از اوقات
آن مظهر کرامات بطریق استفسار بخدمتش عرض کردم که در زمان شاه سلطان حسین صفوی درویش شیعه ای ابرو بکجک خرما
تناول کرده و بعضی گویند با هسته خورده حقیقت این روایت چگونه است آنجناب مرا جواب نداده و بر زدو قبول آن زبان نگشاده و بر خواسته
راه افتاده فرمود همراه من بیا تا در بازار اصفهان تفتیش نمائیم احتمال امر او نموده در خدمتش روانه شدیم و در اثنای تفتیش
از شخصی خرید و من گفت بردار و همراه من بیا در راسته بازار از دکان قادری قندی بوزن نیم من خرید و بعد از دکان بقال دیگر
بزیر بیع مع خراج آن بیع نموده در خدمت آنجناب بخانه آمدیم تخت بزرگ را وسیع نموده شتوی او دخمی ساخته آنگاه بادو من بیع طلبی
بسیار بدست خود پرداخته و در طرفی کشیده نزد من آورده امر کرد که بخورد من با شتهای هر چه تمامتر شروع بخوردن کردم و قدری از آن
طعام را رغبت تمام بخوردم چنانچه قدری از طرف مانده و قدری را بسته شتری فرمود من او جمله را سر کشیدم آنگاه صد خوشه انگور بسیار خوب از
در صحن خانه بود چیده و آب کشیده بکان بکان را بمن خورانید و من یکی را میل کامل تناول کردم و بعد صد دانه خیار از بستان با نجا که در صحن
خانه بود چیده و پاک کنده بمن عنایت فرمود من بخوشدلی یکی را خورده و در خود بسیکونه ثقالت و کسالت مشاهده نکرده آنگاه فرمود
اکنون برخاسته کمی با دیگر بار بتماشا مشغول باش چگونه دیده ای بکجک خرما خوردن و این مقدار طعام خوراندن را درویش صفا علی
میبود که مرا فراموش نشده بود و از آن سؤال که کرده بودم از تقریر آن بزرگوار مرا بخاطر آمده در پایش افتادم و بادوست

آنجناب را بوسه دادم و از سؤال خویش عذر خواهی نمودم دیگر آنکه در زمان وزارت جناب مشتاقعلی شاه قدس سره راه و رسمان نبیه (۹۳)
گرده بود ندان بزرگوار در شهر اصفهان خبر داده و مخلصان خود را اعلام نمود چون تحقیق کردند چنان بود دیگر آنکه جناب شیخ الله قدس
سره العزیز میفرمود که وقتی از اوقات افضلعلی شاه نام از درویشان چند نفر باصفهان آمده و دعوی باطل نموده و زبان لاف و گزاف
خود گشوده آن بزرگوار بعد از استماع این کلام بدقرجام بخاطر اسهام تأثرش گران آمده فرمود که درویش افضل بعد از دو سه روز
خواهد مرد و جان بجانان آفرین خواهد سپرد فی الواقع چنان شد که فرموده بود و دیگر چون دعوی نموده بمرتبه قاضی الحاجات آورده
این مناجات بسیار را این دعا مکرر کردی که الهی هر حالتی که در درویشان را مستلزم خواهی گردان من عطا کن که تا ایشان را
آسوده خاطر باشد و گشنده زبان مردی که بحمد آسودگی بندگان خدا رنج و زحمت خود را از درگاه الهی خواهان قطعه رحم الله
مشرب الماضی که بردی قدم سپردی راحت نفس بندگان خدا راحت نفس خود شمردی آن بندگان چو زنده دلی شیوه
کاشن این ناکسان بردی و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر اصطخر بکسر اول و سکون صاد و فتح طاء و خاء معجمه
مضبوطه و سکون راء و به معروف و حدت نسبان موصوف بارقیم ثم اشکس ارقات و رود معتدل و هوایش بگرمی مایل خوشش
جنایر خالدات صحیح و عرضش از خط استوا کج یعنی در اصطخر بر خوانند گوید اول کسیکه آنجا را بنا نهاد دیکومرث بود و بعضی گویند جم
این کیومرث احداث چهل و هشت فرسخ و هوشنگ بران مسافت سه عمارات فراوان بنیاد و طهمورث بانیان هوشنگ را دست آن کوتاه
بسبب این طهمورث بانجام رسانید گویند برتبه معمور گردید که از عمر کمالی نهایت انجامیده فرسخ طول و چهار فرسخ عرض رسیده سه فلکه عظیم
از سه موضع بلند ساخته مشهور به بندان بود و قلعه اصطخر قلعه سنگی سه فلکه شکوهان بر تپه کوه واقع شده است از همه بلندتر و قصرها
شکوهی ساخته و عمارات چون بنای محبت مستحکم طرح انداخته یکی از عجایب روزگار و غرایب آثار بیل و نهارات باد و آب گرد بچنان
عمال بر آن گذشته هنوز آثار آن باقیست و اگر احدای ملک دولت و دشمنان دین و دولت عمارات مسدوم نمیکردند و تا اکنون
دهر دون در شهر آذر ایران نمیبود و انشاء الله تعالی را تمام گوید اگر آن عمارات را مشاهده نمایند حکایات ملوک عجم را چون مصور
بخوان و ای راستی و انجا بیان را فسون خوانی و ندانند شاعران زمان و مورخان عصر دوگه احوال معاصرین نویسند فصلی
زیرا که در تمامت کشور ایران شهری که بر وفق قاعده و هندسان بطریق شاهی و بنیان پادشاهی ساخته باشد مشاهده نگردیده تا
که قانون حکمت و آئین سلطنت باشد خلاصه چهار دوم و جمیع عمارات ایران بر سبیل اتفاق و بر عنی است و بلندی گرگی در راستی و بنی و اتقنی
و نکوکاری جوانب اربعه او را لاحظ کرده احداث نموده باشند بدت گذار آثار ایوان کسری آبادان و عمارت جمشید در اصطخر
معلوم میگردد این دو شهر را با اسلوب و هریک سه سه ساخته اند صفت آنکه در ایوان کوه دگر ساخته اند از سنگ سیاه و دگر در سنگ
اتفاق افتاده طرف مشرق او بکوه پیوسته سه طرف دیگرش گشاده است ارتفاع آن دگر بعضی دون بعضی از سه گز ای بیست گز تخمینا
اسکله ای عظیم در آنکان بکار برده اند هر یک تقریباً یک گز و دو گز زیاده و بیرست و دو بیست از جانب مغرب باز دو طرف ساخته اند اسکله ای
طویل و عرض تراشیده در آن انداخته اند و دور دگر قریب یک میل میباشد و بر بالای آن دگر عمارات از سنگ تراشیده و پرداخته
و در مقابل آن عمارات بارگاه جمشید است مشتمل بوده بر چهل ستون از سنگ سفید ارتفاع هر یک قریب گز آن عمارات و هستها بسان
نقاری و کنده کاری کرده اند کدام برچوب مشکل توان کرد و بطرح ای عمارت حقی بر سم خود نوشته اند کدام توانست خواند و طایفه فرقان
تراتمام تمام در و انسان آنچنان نموده اند بمرتبه که بر ای نام فرنگ اعلام نمودند که هر کس آنجا را خواند و بر ضمیر علوک فرنگ اعلام کرد
مبلغ دوازده هزار دینار زر سرخ انعام کنند و در فارسنامه آمده که سنگهای عمارات بمرتبه صفت که بهیچ به سنگ نشود و چون

بودهای عجیب نموده صورتی که باشند الیام یابد چنان سنگی در فارس نیست معلوم نشود که آن سنگ ستونها را از کجا آورده‌اند و صورتهای غریب و نقشهای عجیب بر آن ستونها و سایر جدار و دیوار و عمارات نقاشی کرده‌اند اکنون سقف بارگاه فرو ریخته و کم ستونهای آن کاشانه زلکی شکسته است تا قریب پانزده ستون باقی است در هر ستون از رشته پارچه سنگ است با چنان وصل نموده که درز و شکاف آن معلوم نشود و نیز در آن عمارات بچندین جای صورت جمشید را در سنگ نقش کرده‌اند و بطریقی تصویرت نمایانیده برآورده‌اند که مجری در دست گرفته بخور میسوزاند و پیش آفتاب برسم پرستش ایستاده و در بعضی مواضع مجمر و بیاز در دست و در جای دیگر دست در گردن کرگدن نهاده و بدست دیگر خنجر گرفته قصد آن حیوان دارد و در محل دیگر همین هیأت با شکل شیری و در موضعی صورت برای حضرت سالت پناه را در سنگ نقش نموده‌اند صورتش بشکل آدمی و تاج بر فرق و دست بادام و کار در آن کوه کلی بابایت از سنگ کنده‌اند و در زیر آن نه گز عمیق است عوام را اعتقاد آنست که آنجا چرخ الماس است اگر کسی آنجا رفته و شبها خفته و روز را گردیده و دیده بچشم مشاهده نموده است کلمات عوام مشابه نباشد و در نظر او بوده لاابصار قعدار آن و غباری دارد و شرقی دیگر کوه متصل و سایر اطراف آن از جبال منفصل و در میان کوه کهف بزرگ و غاری عظیم است و در بالای آن صورت جمشید را در سنگ کشیده‌اند بطریقی که بعبادت آفتاب مشغول است و در یکطرف آن خمهای عظیم در کوه ساخته‌اند و طرفه جاهای عجب پرداخته‌اند مجملاً حرف کردن بنایات عبرت انگیز است و در قرب آن ذخمه و خمره و دیگر هست که اشکال ملوک عجم را در آنجا نقش کرده‌اند حیرت انگیز است عمارات قریب بشابه گنبد معظمه نزدیک آن خمهاست گویند آن کعبه زردشتیان قبله بردانیان بوده و آنجا را اتباع زردشت کتاب بالنموده در هنگام ظهور رفت بعضا اهل اصطخر خذ نوبت خلاف عهد کرده و مسلمانان را بجنگ آورده مهدالدین سپاه ایشان را قتل نموده و در عهد صمصام الدوله دیلمی و قتلمش بن اسرائیل سلجوقی و حکام فارس در زمان سلطان الب ارسلان بخاف که بکم نیجه و مردان کشور کشیده و آن شهر خرم با که رشک نگارستان ارم بود یکباره ویران گردانیدند و از کفرخان سیم اندام و دلبران خرام خالی نمودند بیت ؎ از روی باده خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قدآن سروسهی خالی همی بینم چمن برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی برجای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن ابرست برجای قمر زهرست برجای شکر سنگ است برجای گهر خارست برجای سمن در بعضی کتب آمده که آن عمارت از بناهای جای جم بن جمن است صاحب صور الاقالیم گوید که آنجا مسجد حضرت سلیمان بن داود بوده و راقم گوید که مرده روایت ضعیف است زیرا که حضرت سلیمان بملک ایران نیامده و مدتی بفارس وارد نشده که هم آمده باشد انتهی از وقت عمر بوده و طرقی عبور بوده و دیگر آنکه آن عمارات اکثر رودیده و علم و کیف آنجا رسیده و چندین صورت جمشید را کشیده‌اند که بپرستش آفتاب مشغول است و چنانچه قبل از این مذکور شد و اینمعنی خلاف مسجد بودن است اکنون قریه‌های بسیار است که دولت اصطخر خراب شده و در آن محل چندین مزارع خوب و مواضع مرغوب آباد کرده‌اند و دستی بوده‌اند مردم شنیدنی خوب مزین بملک فارس قرآن کنگ و قلعه اصطخر جایی محکم و محلی مستحکم و بنهایت کوه با شکوه و مرتفع است و نیم فرسخ ارتفاع آن است هم بی‌نهایت دارد و چشمه‌های فیض و چندبرکه عظیم ساخته‌اند و در کشیده نزدیک بر کنار یکی امیر عضد الدوله بوده و در شهر غسان بر یک کف آن گرفته بود عضد الدوله گویی در میان دریا و دریایی در میان کوه احداث نموده است اکنون خراب شده و راقم آن قلعه را تماشا نموده که دوری بحورست اطراف او جنگلست و دیگر قلعه شکسته است آنطرف شرقی قلعه اصطخر واقع شده و آن نیز کوه بلند و قلعه‌ای بلند است که هم مانند ... دارد و در بنا... کرده قلعه اصطخرست و دیگر قلعه سنگوان است و در آن نیز عمارت خوبست چون اکثر زمان ملوک پیشدادیان و کیان که در آن کشور بوده‌اند و قریه‌های بیشمار و قصبه‌های پایدار در غایت آبادی و نهایت قلعه‌ها بحکومت نموده‌اند تا علی بن الحسین که از طریقت ایشان در بعضی ازمنه

احوال و عقاید مه‌آبادیان

مه‌آبادیان گلشن مناسب خواهد بود در بیان شطری از احوال و عقاید مه‌آبادیان که ایشان را یزدانیان نیز گویند بروفق مشرب ایشان علی سبیل الاختصار برارباب تحقیق و اصحاب تدقیق پوشیده و مخفی نخواهد بود که آنچه از عقاید و مسالک این مذهب محقق گردیده و در کتب محققان دیده و شنیده خلاصه آن اینست که مه‌آبادیان گویند که بعد و ابتدای خلقت آدم علمای معرفت توام مخفی است و از عهد حضرت انسان تا این زمان بسی را معلوم نیست اما مستغفران اخبار و نجوم صدق آثار اشعار نموده‌اند که در آدل این دوره مه‌آباد نامی بود از پدر و مادر او را بامشت خویش تنها و حیات متفرد نموده و سایر مردم در طریق عدم پیش گرفته حضرت باری تعالی مه‌آباد را ذریت عظیم و اولاد بسیار کرامت فرموده و تاج نبوت و تشریف خلافت مفتخر و سر فراز ساخت مه‌آباد در وادی عدل و داد و صلح و سداد او اوج آسمان افراخت و بزبور اسمانی و بحکم یزدانی رسوم حق و قواعد دولت آشکار کرد و قانون مهتری و طریق کهتری پدید آورد و اصناف خلایق را بچهار قسمت تقسیم نموده اول علمای دین و عرفای معرفت آئین جهت کاف حق بعبادت و ریاضت مقرر فرموده و ایشان را هیربد و هیربد نام نهاد و دوم خسروان کشور و سپهداران لشکر که ایشان جهان را آباد و رعیت را شاد نمایند و ظلم از مظلومان و ستم از زیر دستان منع فرمایند و این فرقه را چتری نام گذاشت چه که عامه تمام در رفق معدلت فرجام آسوده و مرفه الحالند سیم اهل زراعت و ارباب حرفت که ایشان را بپاسی موسوم ساخته پاس در لغت ایشان یعنی بسیار و چون این طایفه از سایر فرق زیاده‌اند لاجرم ایشان را پاس نام نهاد و پاس یعنی آبادی نیز آمده چه نجابت آبادی و معموری عالمند چهارم گروهی جهت برکنار خدمات و رفع زحمات معین نموده و ایشان را سودی خطی گردانید زیرا که ایشان تن آسانی خویش و خلق جهت ایشان آسوده‌اند و جهان را بپایه چهار عنصر چهار کشور ساخته اسباب نظام عالم و اوضاع طوایف امم را مرتب و منتظم پرداخت و در روزگار او قسمی طریق مهر و فراست آشکار شد و معرفت حضرت یزدان و پرستش خداوند جهان پدید آورد و حضرت باری تعالی مه‌آباد را کتابی فرستاده دساتیر نام که در آن بسی گونه علم و هر لغت اعلام بود و مشتمل بر چندین لغات و هر لغتی چندین دفتر و در آن زبانی بود که بزبان جهانیان مشابه نبود آن کتاب از زبان آسمانی نام فرموده مه‌آباد و به هر طایفه لغتی داده و بموضع مناسب فرستاده بهمان زمان فارسی و عربی و ترکی و هندی و سایر لغات آشکار گشت کتاب مه‌آباد را بعضی از محققان تحت ترجمه و شرحها نوشته‌اند مجملاً ترجمه بزرگ همراست که حضرت ساسان پنجم در عهد پرویز پسر انوشیروان تألیف کرده است برخی از مضامین آن کتاب اینست که ذات یزدان از جمیع اشکال و الوان مبراست از وصف فصحا و تعریف بلغا بر دیار منزه است عقول عقلا و فهوم حکما در معرفت آن ذات حیران و جمله مخلوقات در چگونگی آن ذات پاک چون سرگردان در همه موجودات پرتو نیست از وجود آن و علت بر همه ممکنات برابر و یکسان و کار حق سبحانه و تعالی برتر از قلم و زبان و ادراک است هر چه در گمان آدمی آید ادراک ما به برتر از آنست ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه است مانند قدرت و علم و اراده و حیات و نخستین مخلوق او عقل است و بواسطه آن عقول را آفریده و نیز گویند جهان با ذات یزدان چون نور خورشید است با جرم آن از ازل بوده و ابداً الآباد خواهد بود و هر چه در عالم کون و فساد است از تاثیرات کانات و نیز در آن ترجمه آمده که مبدع حقیقی سبحانه و تعالی اجرام سموات و کواکب را چنان آفریده که از گردش و حرکات آثار ایشان حیات در جهان پدید است و حوادث و حادثات متعلق بی شبهه از آبای علویست لهذا تعظیم ایشان نمودن و قبله حاجات دانستن و هر یک اختر آن را در هنگام خود عبادت کردن سزاست لاجرم مه‌آبادیان هر صنمی را که شکل آن بود معابد آن بشکل اختری ساختند و تعظیم آن و تکریم آن اختر که مکرر آن پرستند و همه خلق در هنگام شداید و محن استغاثه نزد آن پیکر ببرند و همواره طریق جود و نیکی و شرمندگی ایزد متعال در آتشکده و از کوه وی مسپرند و آتش را نیز از مظاهر احد و اندو احترام او را واجب شمارند و در شریعت مه‌آباد مقرر چنانست که زنا ارمی

(۹۶) چران بی آزار کشتن حرام دانند و بی جان سباع و مضار را قتل نمودن اجماعی حاصل ساخته ایشان از معموری جهان سی هیچ کال
میاورند و در آبادی عالم جد و جهد تمام میکنند و در کتب ایشان مسطور است که بعد از سه هزار سال دیگر دوره بتمامی مسالک بدیگر دور
آباد رجوع کشته و آچار کتب و صحف بدیشان نزول یافته مضمون یکی در تقویت دین مه آبادی بوده و بعد از ایشان پیغمبر چهارم
آباد خواهد آمد و پیران از پدران بطابعه چون متعذر و پیشوای خلق میشود مدت دوازده هزار سال دین و داد و صبح و سعادتی پیدا
جمی از ایشان بتاج نبوت سرافراز و بعضی بخلعت خلافت ممتاز شدند و مدتهای مدید بنوبت و سلطنت در جهان ایشان امتداد
چنانکه در حساب مه آبادیان بگذرد و زمانی که عمارت دوازده هزار سال باستمرار گذرد راست چنین می نمود که پیکار و ابتدا دوازده هزار سال
گمان توانند و چنین پنج هزار سال پیکر و گویند چنین هزار فرد و یک مرد نام گذارند و هزار مرد را یک جاد شمارند و پنج
جاد را یک پراد و هفت پراد را یک دار خوانند و بر موجب صد زاد سال بین دولت و ملک و سلطنت در خاندان مه آبادیان
برقرار و صلابت ایشان آباد بوده است که از سلطنت دست نکشیده و در گوشهٔ عزلت منزل نگزیده و از کار و بار جهان و امور جهانیان
معزول ساخت و عبادت یزدان و پرستش یکتا بانی پرداخت چنان پرداخت و سلطنت عزت آباد را در معموری عالم رونق بخشایی عدل
و ملک گذار داب بیخ و مخن و شور و فتن بر روی روزگار اختیار نکشاد و دیو سیرتان بحمت جنایه و مال و جان
شده و گروه اشرار بزیر دستان چیره گشته و چندان سلک نمانده که از خون بیچارگان سیل بر جوانب و قفار بر طرف نشیند
و دامن گوشه گرفت و خلق جهان و دوش و سباع در خلق جبال و تلال مسکن ساختند و رسوم دین و قواعد آئین از صفحهٔ روزگار
برانداخته و در طبایع بحس بیت غالب گشته آتش ظلم و جور از چرخ برین در گذشت جمی از دانایان که در زوایای گمنامی
بعبادت یکتا مشغول بودند و بی اقرام این بادیه آرام گزیده در کوه جبال و تلال مسکن ساخته بعبادت بیچارگی ذات قرام
ازلم مشغول بودند و از فیضان حی باک راگویند اره و دانش مندان بعرض اقرام رسانیده که تباهی عالم را جز دولت ایزگان چاره
بیست و جمی اقوال جهان را غیر از امر پرستش وجود خالق نمیدانیم و بعضی احادیث که در تقویت آنکار دولت میکرد و برجی اقرام خوانده
و برجی انکار کرده بر دولت و ریاست و ریاست نمایند و شت عرض وی رسانیده عدالتماس خردمندان بر رجعت قبول پذیرفته و از حضرت
خداوند و مرسلان کمال فرزانه و مردم شناسی کرده و فیضه کار را در بحار آورده و بار بانبوه و کرک بانبش و سرپای او دوش
بشکوه و قران سپارده تمنای شیار دین و دولت و ملک و سلطنت را در دودمان جی اقرام برقرار نمایند چنانکه در حساب قرون و جهان
دوازده عمارت هزار سال باشد گردد راست چنین می نماید و چنین برآورده و مایه یکسان است و سه هزار سال را یک سلام
گویند صد سلام را یکشمار و صد شمار را یک سپار و ده سپار را یک اد و صد اد را یک اذو صد اذو را یک اد
نام صد صد آذر را یک بیل و صد بیل را یک موم نامند بر موجب حساب مه آبادیان سپار سال بین دولت و سلطنت خاندان جهان خواهد
بین قرار و اداره کار و بار جهان و جهانیان بر وجه عبادت خالق و مشغول گردیده جمی نمانده که در کتب مه آبادیان آمده که جمی اقرام
و آنده و قرنهای دراز بگذرد و مدت عبادت یکتا بسر آید و سالها بسپارات و جهان شمای مصول و یاسان گشاده و دولت جهان
بر جمی اقرام بسر آید و بحضرت آن گشاده که بعد از آباد و اداره و رجولی سیرت و نیکی سریرت بکمال جی اقرام کسی بود و دولت جهان جی اقرام
و آنده قرنهای دراز دولت بخش جهان شمای گیورجی آقاد و سالها بسپارات و جهان شمای مصول و یاسان گشاده و دولت جهان
بحضرت آن گشاده که بعد از آباد و اداره و رجولی سیرت و نیکی سریرت بکمال جی اقرام کسی بود و دولت جهان جی اقرام
و آنده قرنهای دراز دولت بخش جهان شمای گیورجی آقاد و سالها بسپارات و جهان شمای مصول و یاسان گشاده و دولت جهان

دست ستم بر مظلومان گشاده و فرقه اشقیا بر خون ضعیفان و مساکین طالب و گروه ستمگران بر غیران غالب گشته قومی را از جزیره (۹۷)
پروان جمل آورده و اموال پروستان را از بروستان غارت کرده جمی از دانشمندان که مخفی و پوشیده بودند بر دار شای
گلیوان جی آگاد شتافته و او را در بتخانه و عبادت حضرت یزد و متعال دریافته شای گلیو را از گرفت جی پرستی شای و شای گفتند
یعنی پروان و یزدان پرست عقلای روزگار بر خی از پریشانی پروبار بخدمت شای گلیو عرض نمودند و ستمگران ظلم عدوان اشعار زبان
تقریر کرده شای گلیو بوحی آسمانی و امر یزدانی بجای پدر نشست و عالم پرور دیگر اره جوان بخت بیرج و باروی ملک و دولت پروی
بمعموری نهاد و اساس ظلم و جور و فسق و فجور از کیستی برافتاد و جمهور خلایق در عهد امن و امان فرزندان و قرون فراوان خاص و عام در ظل
رعایت شایان آسودند موافق حساب جهان بخشمار سال این دوره بسپار خاندان آنها امتداد یافت آخر شایان شای مجهول بود که از
اهل عالم ملال گرفته کوشهٔ انزوا اختیار نمود گویند بسپار ذای بیران مه آبادیان آن بود که چون سعادت و شرارت رغبت مردم
غالب میدید و قوم سفهاء را کروه اشقیا در روزگار بسیار میگردیدند اشرار طاقت دیدن اشرار و شنیدن گفتار ایشان نبود لهذا
در کنج غار و کهوف کهسار عزلت اختیار میکردند چون شای مجهول کنج عزلت بر گنج سلطنت اختیار کرد بسپیمبد دگر بار دور کار
خلایق بر آورد و صنایع رنج و عنا و اقسام محنت بلاد عالم و بنی آدم پدید شد و مردم اشرار و قوم بدکردار از کوشه و کنار بر آمده
اهل علم و حور ریاست یافتند و بر تخت خون بزیردستان تاختند و از خون بیچارگان نهار و سوهان جاری گشته و افغان ستم رسیدگان
از طبقات افلاک در گذشت جمی از دانایان چاره جوی شده و بخدمت یاسان ان شای مجهول آمده و فصلی از صدمات عمارت
زمان بر ضمیر الهام پذیر یاسان ان شای مجهول عرض کردند و شطری از شیاطین انس حکایت نمودند یاسان بفرمان یزدان تاج
نبوت بر سر و قبای خلافت بر بر کرد و خلق را از ساحت فرقت و رحمت پروین آورد و بنوید لطف و احسان پروه همتان و اشاد کرده
دگرده کرده و قوم بدکار را بسزا عقد مرسانید یاسان یعنی قانون و حی مبعوث گشتن باشد لهذا و یرا یاسان گفتند جهان و جهانیان
بر حسب یاسان شاکردان کردید و بوستان ملک و قلمرو اطراف و نضارت تجدد بر طبق حساب جهان نو و سه سلام سال دین
دولت در طابقهٔ یاسانیان استدار گشید و آخر ایشان یاسان آجام بود که باجل طبیعی از سرای فانی بجاه جاودانی انتقال نمود
و بعد از رحلت یاسان آجام کار و بار ایام عاطل و باطل گشت زیرا که گشاد ان یاسان آجام جهان داری مثل نمودی نداشت و رسم
ملک داری بزیوری و سواره و جهانبانی معبود عمر سپری و کسی بخلوتگاه گشاد راه نبرده لاجرم بار و بکر ستمگران عهد بسته
دست ستم بر ضعیفان گشاده و صلای ستمگری و ظلم پروری داده و سرهای سروران چون گوی در میدان غلطیدن گرفت و بقاع رفیع
و قلاع منیع با خاک یکسان شده و مواضع و کشای و مزارع بحث قرای بطور عدم رفت و نقود و جواهر و اجناس
و امتعه از حد افزون تاراج یافت و شیرهٔ مردمی را از کیستی برانداختند و خلایق بسان وحشیان در جبال و تلال جبال سکن ساختند چون بسیاری
عالم و عالمیان بنهایت رسید و جور اهل عداوان و ارباب طغیان بنهایت انجامید حضرت ایزد متعال گشاد و را که سبان موتر خان
اسلام و پیروان حضرت خیر الانام گیومرث شهرت دارد بانفر سالگی سراز از و تشریف سلطنت ممتاز گردانید و خلعت ارشاد و هدایت
و کسوت ولایت اهل عباد بش پوشانید گیومرث با مریزدان آئین این داری و کوهداری بر عالم و عالمیان ظاهر ساخت و رسوم ظلم و بدعت
از جهان و جهانیان برانداخت جهان را آباد و جهانیان را دشاد گردانید و جهان و جهانیان را در آغوش لطف و احسان پرورده حضرت
خلاق از روی اشفاق گشاد بکسر کاف فارسی که او را گیومرث گویند کتابی فرستاد و مردم بقران او کردن نهادند بزرگان گشاد
ابو الشر خوانند زیرا که در آن وقت بحر او و فرزندش و دیگری بی آدم بود چه کیکی در ساحت جلال و تعالی راه عدم پیش گرفته گیومرث

(۹۸) خلق را براه مستقیم و منهج قویم آورد و جهان را بزیور عدل و داد بیاراست و چون اجل وی در رسید بجهان جاوید خرامید و گیومرث اوّل کسی بود
پیشداد یافت اکثر گویند آنچه از تاریخ منان معلوم میشود آنست که جمیع کتب و صحف طایفه مه آبادیان و فرقه جیان و زمره شمالیان و جنبه
باسالیان و گروه پیشدادیان و قاطبه کیانیان تا زمان دولت گشتاسب آنچه نازل شد و بکی موافق شریعت مه آباد بود و تمام پیغمبران
علم تقویت فقه مه آباد میفرمودند و زند استار که نام دو کتاب زردشت ابن پورشسب است بروفق شریعت مه آباد تاویل میکردند و در
دشور سیماری یعنی پیغمبر رمزگوی خواندند چون در زمان دولت گشتاسب ابن لهراسب کیانی کیش مه آبادستی و آیین اهرمن پرستی طهور
یافت و مصرت باری از روی یاری زردشت اسپندمان ابن پورشسب را بهدایت خلق ارسال نمود و گشتاسب بطریقی که در موضع خود خواهد آمد دین اورا
قبول فرمود و مصر گردید که اعتقاد ایشان اینست که هیچ دین و ملت بد نباشد و از هر کیش و مذهبی بحق تعالی توان رسید و هیچ نبی از انبیا مرسل
گردد و مسیح پیغمبری مانع پیغمبری نشود و کثرت پیغمبران جهت آنست که بندگان بخدا بطریق راه خدای تعالی رهنمائی کنند و راه بسوی حق فتح
از حد افزون و از شمار بیرون است و بر اهل دانش و اصحاب بینش ظاهر و هویداست که نزد پادشاه بواسطه متقربان و سرداران
توان رسید اگرچه یکی از ایشان با دیگری مخالف باشد و امرا باهم موافق نگردند یقین است که وزرا و امرا را در متقربان درگاه پادشاه
یا کدگر سازگار نباشند مهذا هر یک از ایشان توانند شخصی را نزد پادشاه برسانند و ستد راه مقربی انکس نگردد و اگر سالیکه مردم
ارارد و قاتل زند با زند ایشان رستگار نباشند **والسلام علی من اتبع الهدی** ذکر هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث

و نخعی از مذهب او بروفق اعتقاد هوشنگیان **پریل اجال** موبد اصفهانی در دبستان گوید که هوشنگ خدا و شهریار توانا بود و از پیشدادیان کیانیان گشتکی با او برابری نمیتوانست و مدت چهل سال پادشاهی ظاهر و باطن کرد و آسمان از
سعدان آسیون آور و ۱۰۰ بار بخ و کرمان و اصفهان و ری را او بنا کذاشت و هیچ دقیقه از دقایق عدل و داد مهمل و مغفل نگذاشت
و چون روشن کمال هوشنگ بغایت رسید از دستقال او را بنجاه کتاب آسمانی بخشید منجمله آنها کتاب جاویدان خرد در روشنائی
جان و نامه وی در فرهنگ و کانون دانش بگوید و پندشان و دلکشای خردمندان اینکتابها در همه جا محترم و مکرم بوده خصوص اهل ایران
که آنها را تعظیم بسیار مینمودند و چون عمرو بن حقاب بلاد عراق را بکمرف لشکریان او که جاهل و نادان بودند آتش ظلم و ستم افروخته
و کتابها را در مداین و بغداد و در همه جا که بدست آورده سوختند اکنون از آن کتابها چیزی که باقی مانده اوراقی چند از کتاب بهرام
و آن ادعای بدست شیخ شهاب الدین مقتول افتاده بود و در آنفصل مینمود و دیگر کتاب جاویدان خرد است چون انوشیروان معلوم کرد
بود که دین عربی در ایران ظهور خواهد نمود لهذا فرمود تا کتاب را در شکم آهوی زرّین نهاده در ایوان خویش پنهان کنند تا بعد دستان
ابا بنکار نهرداد بود چون میان پسران نارون اختلافی روی نمود در آنجا بهندوستان و آنای فرزندان نام بخدمت مأمون ارسال کردند
خدمت مأمون آمده خدمات پسندیده بجای آورد و مأمون خواست که حقوق فرزندان را ادا نماید فرمود ایدانای عزیز را هر چه
هر حاجت که داری طلب کن که روا است ایدان زبان راز دعای خلیفه بیاراست و معروض داشت که ما در کتاب دیده ایم و از دانایان
شنیده ایم که در ایوان کسری کنجی مدفون است اگر خلیفه زمان آنگنج را بمن عنایت کند بنده ممنون است مأمون بنابر التماس فرزندان
داد و چند نفر همراه او کرده بایوان کسری فرستاد و فرزندان بایوان کسری رفته آهوی زرّین را در یافت همچنان سربسته بخدمت مأمون
شتافته کلید درخواست کرد و قفل شکم آهوی زرّین را کشود و کتاب را برون آورد و چون فرزندان آنکتاب را نظر کرد کهنه شده بود و آن
اندوه بسیار خورد و نزد مأمون گذاشت مأمون چنان پنداشت که گنج نامه است برداشت و نظر بر آنکتاب داشت و بفرزندان او دیگر کتاب را
گرفته نزل خویش دانست بعد از دفتن آن دانشمند بر خاطر مأمون گذشت که آیا فرزندان چه بود بوزیر خود فرمود برو از حقیقت آنکار

دان کن که این نامه چه بود و وزیر بموجب فرمان نزد فرزندان آمده از آن نامه پرسید و ایشان گفتند این کتاب اجاویدان خرد گویند عالمه (۹۹)
هوشنگ دانا است و آن را بدانش استوار نموده و چون در زیر تخت او را بدو بیان حال را بصرفی سایه مأمون گفت بردارد و
پرسش نامی که در آن نامه چیست و ترجمه چند از آن نزد من بیار و وزیر نزد فرزندان آمده پرسید ایشان گفت شما دین تازی را بر دین
علی شما را دانستن این چیزها بکار نیاید و وزیر اصرار و تکرار کرد فرزندان گفتند آن نامه که چهارصد ورق بود بزبان فارسی ترجمه نموده نزد
وزیر نهاد و گفت نزد ما عبادات راجح است بر عبادات عقل را بقدر طاقت و در نهایکه در عبادات مخیرند بر استدلالات در عقل
بعلوم اشارات این طایفه بسیار معلوم شد مثل آنکه هر شخص را که گرم و تواضع یاراست هر کس یار و دستدار است و هر کس یار
یار است پریشان نشود و در کار سازگار است اگر یزدان را همه چیز دانا نداند دانست قبح گوید که ایزد تعالی همه چیز داناست با این
وی خود بیرد و حوی بدر انبار یزدان بعد از چند گاه از مأمون رخصت گرفته کشور هند رفت کنون کتاب مهند دستان و در
حکمای هند عزیز و گرانقدر هوشنگ نامه کتاب گفته که عالم دو عالم است عالم نور و عالم ظلمت عالم ظلمت آرکیانست آن مرکز خاک عالم
کیوان بسرد و عالمست عالم علوی و ملکی و عالم سفلی و عنصری عالم نور و رای کیوانست نهایت قدس اکبر و عالم نور نیز دو بخش است
اوّل قدس صغر و افلاک و دهانیه که جای جانها در و انهای حیوانات دوم عالم عقول و قدس اکبر که جای همه فرشتگان و پیغمبرانست
آن را قدس یزدان ایوان ایزد و نامند چیزی که جای ندارد یا تعالی یزدانست و مخلوقیکه جای ندارد موجود نیست و هر هوشنگ گوید
که این دو عالم اگرچه کیهانه یزدانست اما عالم ظلمت ظل و معلول عالم نورانست و آنچه در عالم نورانست در آنجا داری در عالم ظلمت
هست چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورتی در بر دارد آنچه در بالاستی صورت زمین اگر با نردبان معرفت
بر رود با همان با اصل خود مانستی دیگر گوید که عالم همه فعل حق است و موجود فعالیت و دلیل آنکه حق واحد است انحصار از لوازم
واحد است پس چیزیکه واحد بود امریکه نهایت ندارد و از و صادر نمیگردد و خرد بر سخن جیان گواهست با آنکه واحد متناهی است و بازگشت
کار همه بزوال نهایت و پایان ندارد و دیگر گفته که فرشتگان را احاطه نظر و است و جان چرخ را نیز احاطه نظر و است آن طور احاطه
نظر و است که در خیال ما است و تواند بود که از هیات جسمانیه مکلیه تمام مستخلص شده بپایه بلند تر از آنکه دارند تواند شد چون گوید که
سخن را احاطه نظر و نهست و هم وی گفته که اثبات قوای گشیره کار را مهانست **وصلی الله علی محمد و آله اجمعین** **در بیان برخی**
از احوال جمشید و قدری از عقاید او مخفی نماند که جمشید پسر طهورشاست بعضی گویند پسر اوه اوست گیران بر همه
کار او را قایم سیبه حکم نموده است و صاحب اختیار و جن و دیو و پری در تسخیر او بوده و سلیمان تعجب از دست و تعالی او بر دعا
کرد زمان او مرض موت در ملک او نیافتد و دعای او مقرون باجابت گشت مدت سیصد سال در سلطنت او احدی از جهان نگذشت و
اخبار معان آمده و موبدان در کتب خود نوشته اند که جمشید موصوف بود بفر ایزدی و کاه و جلال الهی و بجلیه کمال محلی و چندین لطایف و بدایع
از علوم نجوم و نفس و معادن و عالم بیدا و ارد و جهان را بخوبترین وجهی آراسته و پیراسته کرد از او نقل کرده اند که روزی جمشید نشسته بود
که فرشته خورداد با و نمود و گفت من فرشته ام آمده ام ترا طریق حق تعالی و اب حق پرستی بروی تو بگشایم مدانکه بهترین موجودات انسانست
از انواع انسان پادشاه زمانست این بگفت و از نظر جمشید غایب گشت و از خاطر جمشید چنین گذشت که حق فرشته را حق کرد آمده و
بر این عقلی الکلام را بگرسی نشانده لاجرم کتابی تالیف کرده از آخرد جاوید نام نهاده در آنکتاب گفته آنجا که هوشنگ گوید که در ورای چرخ
دریا نیست یعنی ایوان یزدان و دیگر ایزدان جانستان بحر استواری ندارد در بر اکه بران بران قایم نیست و گفته من با تفاق آنکه
دریا تعالی دوات عدم محض است و گفته است که چرخ آنچه در چرخ تکی بمنزله خدمتکار اند شبانروزی بگردش و گردانیدن

(۱۰۰) از خاک و هوا و آب آتش چندین کونه چیز ها پدید میآید و خرد کواه است بالکه پایه زمین بکون تر است از پایه خداوند زمین که راه نمایش و چرخ در چرخ است بالای پرستش نیست و دیکر کفته که کیتی همه یک هستی مش نیست و بهترین موجودات آدمیست زیرا که هر جا اراده کند روا میاید کرد خواهد بیند و کشاید مانند افلاکیان عقیده بمنی و کاشانه نیست و انسان را لذت جسمیه و عقلیه است و از دیدار بهره مند و از عیش و سماع در بوستان خورسند است و شاه تواند که فی الحال یکی را در ویش کرداند و دیکر را بدولت رساند و در آنی چندین کس را قتل کند و همی را زنده راند و اکر این کارها با فلاک و اهل عالم بالا وابسته کردد عمری کذرد تا کاه معلوم نیست چه ظهور کند پس پایه بلند در هستی انسانست که کسی از او پرسش کند جای آنست یکی از پیروان جمشید برای من حکایت نمود که رسول عربی من را فی الحق نعده رای الحق ازین جهت فرمود تا اَنَا اَحْمَدُ بِلَا مِیم کفت و خفیه او ورا اَنَا خَالِقُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ سفت آن یکی اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی بیان کرد و آن دیکری سُبْحَانِیْ مَا اَعْظَمَ شَانِیْ بر زبان آورد و آخر عصار اژدها کردن و آب اخون نمودن و آفتاب از مغرب برآوردن و اشتر از سنک پرداختن و مرده زنده کردن و ماه را دو نیمه نمودن و نقش و سادو شیر کردن و حیوانات ابسخ در آوردن و بر آسمان رفتن و امثال اینکار ها کردن یزدانست و اینکه کفته اند که ایزد رحمان و رحیم و قابض و باسط و صاحب صفات متقابله و اسما متضاده و است یکی در انسان و اینکه کوید که حشر و نشر و ثواب و عقاب و جنت و نیران و ملک و رضوان و غیرهم اخباره و کفتار انسانست و بغیر از انسان نشنیده و از کسی دیکر نشنوده و اینکه هوشنک کفته که یزدان را امکان و محلی نیست و دیدنی نیست و نمایند و باقیست کری حقیقت انسان از جای و جکاه بریست و حقیقت او اول و ابدیست و بی وجه و بی مثال بیان حال انسانست و دیکر کفته که این عالم یک وجود بیش نیست تمام و اکمل آن وجود انسانست و این در پرستش حضرت انسانست (بیت) پرون رو توقیت هر چه در عالم هست از خود طلب هر آنچه خواهی که توانی و نیز جمشید کفته که اصل عالم وجود ادم است و عالمیان بمنزله جسم اویند و آنچه صیقه در جستجوی پری ایشان در تک و پویند صاحبان این عقاید در ایران و توران و دیار بدان در لباس مسلمانان باشند و کلام جمشید را تجه دانند و او را پیمبر کویند و ازین مقوله کلمات بسیار بر زبان اندکی کنند

جمشانی برخوانند بر سبیل ایجاز پوشیده نماند که در بیان برخی از عقاید جمشانیان و ایشان را

همکی از مغان کفته اند که جمشاب کسی را بمثابت خود نخوانده و ابنوه بر او کرویدند و مرید و معتقد او کردیدند و کتاب ایشان جمع و مدون کردند و بتدریج اورا کیش و ملت جدا کانه شمردند ایشان کویند که جهان را در خارج وجودی نیست آنچه هست وجود بزدانست دیکر او چیزی نیست عقول و نفوس و فرشتکان و افلاک و کواکب و عناصر و موالید در دانش ایزد تعالی است بیرون نیامده و خارج نشده کویند این معنی را جمشید برای همین کفته که ایزد تعالی عقل را تصور کرده و همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم آسمان باشد و عقل دوم نیز سه چیز را همچنین تا عناصر و موالید مثال این نشوند که شخصی در خیال شهری در آورد با عمارات و باغات و مردم و حیوانات خیالی و در خارج اورا وجودی نباشد پس همی عالم چنین باشد بعضی این کلام را رمز خوانند و محققان ایشان بر حقیقی قایلند و سایر مردم را عالم خیالست ولی پوسته دران جنبکی جلوه کراست راقم کوید که ازین کروه در ایران و روم و کابل دیده و صحبت ایشان شنیده

فارسی سمرا دیان کویند و بعضی سوفسطائیه مانند و ذکر برخی اختلافات ایشان را در اصطلاح اهل

کی ایشان در کوت مسلمانان و در دشاشه شمه در بیان عقاید و همیه و خیالیه که ایشان را

(۱۰۱) بوده است که عالم عناصر و همست و باقی افلاک و انجم و مجردات موجود نه و پسر او فرشید کوید که افلاک و کواکب نیز خیالند کر مجردات را در فریضه کند که مجردات را هم وجود نیست یعنی عقول و نفوس و جواهر وجود خارجی ندارند و هستی مخصوص واجب الوجود است بالی حیات و این همه بحاجتشان وجود موجود نمایند و دیکر فرقه مندیانند و فرقه مندشاکرد فرایرج بوده وی بیان نموده که اکر صاحب مرتبی امتد یقین داند که عناصر و افلاک و کواکب و عقول و نفوس و جواهر حق است و واجب الوجود یکه کوینده وجود ندارد و ما از وهم پنداریم و از خیال انکاریم کر او وجود دارد بیقین که او هم نیست چنانکه عمر خیام کفته رباعی صانع بمعان کفته جا چون نظر نیست ایبت بتی و بقاسه بر نیست بازیچه کفت و دون بطلان کذار کمدر دمعانی که تو هم حرفیست ایشان کویند که آنچه وجود بشود و شمارده میکردد همکی وهم و خیالست و اصلی ندارد و هر کس بخیال خویش چیزی پندارد مصرع هر کس بخیال خویش حیی دارد الْمَجْنُونُ فَنُونٌ وَکُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ نظم کوید معنی اکر چه دور از ذهنست عالم وجداست و هم عدم از وست هست و موجود نیست و اب و سحاب مردمیست هر کس بوهم خویش خیال خود کرفتار قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهٖ شاهد کفتار است بیت هر تصور که نهادت غالب است هم بران تصویر حشرت واجب است و کوید عالم و هم و عقول و نفوس و افلاک محض موهومست حسن و قبح اشیا و مدح و ذم افعال و بیا جوبدار و فخر و ننک و صلح و جنک عالمیان و هم و خیال انکاراست مثنوی از خیالی سلطان و جنکشان دار خیالی تاشان و ننکشان بیشتر ایشان کویند که ایزد تعالی در ابتدا عالم را بر وجه اکمل آفرید و بعد از آن بعضی از آن را بر وجه نقصان ایجاد فرمود و از اینجا است که در کلمات و اشتهار اندیشه هر چیزی تو هم پدیدار و هر شیئی باقتضای خیال آنکه آفریدم موری بسیع بیش ظهور نمودی ا بیت ای برادر تو همه اندیشه ماهی تو استخوان ریشه در بود اندیشات کل حی و ربود خاری تو همیشه کلخی این طایفه کویند جمیع مردم از ادیان و عقاید خود آنچه ذکر نموده اند از وجود باریتعالی و بزرکی جبروت و دست قدرت و عالم لاهوت و قبض و بسط ناسوت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر و سوال نکیرین در قبر و صراط و میزان و حساب و بقا و اعاده و فنی رؤیت و قدم و حدوث عالم و غیرهم از مذهب و همیه و خایله درست باشد و لیکن اینها بوهم و خیال آشکار شوند و بوهم و خیال مشاهده کردند صاحبان مذاهب مختلفه بخیال خویش محتور خواهند کرد بوهم خلاق اشیا و پدید کننده ممکنات (مصراع) (در بند هر آنچه بمانی آنی) عالمان جاهل و فاضلان غافل کویند اکر کسی خبرات و حسنات جمیع اموات نماید صحیح و بارواح مردکان واصل کردد و باعث درجه و ترقی بیت شود این بر اهرمن و خیال سرکست زیرا که اکر شخصی کرسنه باشد و دیکری غذائی تناول کند آنشخص کرسنه سیر کردد و رفع جوع او نشود وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِّزْرَ اُخْرٰی بالی اکر کسی تشنه باشد و بخیال آب خورد البته در خواب آب مشاهده نماید و عطش او مرتفع نکردد معلوم کردد که تمام عالم بوهم و خیال مربوطست چنانکه کفته اند مصراع کُلُّ فِی الْکَوْنِ وَهْمٌ اَوْ خَیَالٌ و دیکر کوید اکر کسی را بحکم سلطان بزندان برند و کوید که فرمان سلطان خلاف خواهد فرستاد زندان برکنند و خلاص خواهد بود اکر به سلطان آکهی یابد و اکر کسی را بامر پادشاه در بوستان و قصر نکارستان بنشانند و اصناف الطاف بروی مبذول فرمایند آکاه بوی کویند که فردا ترا پادشاه قتل خواهد فرمود آن بوستان بر آنشخص چون زندان و خنده نیران خواهد بود اکر چه پادشاه او را کشد پس معلوم شد که جمیع امور عالم موهومیست این علمای بیهوده کوی و فقیان فتنه جوی جهت جاه دوست و شکاه خلق را بوهم انداخته اند و عوام کالانعام را در دام خیال حیران و سرکردان ساخته اند از کجا و مکر و فتن فریب عزرائیل و مردم را مشوش سازند تا بین وسیله دیکران خود را بدوغ اندازند اکر کسی را کوشی است در تن او هر موی کوش

کرا رای گیران هیچ موجودیت امکن دین بابا آخر و تی ستا آنجا و بوران و میر بدان فرمود گر شید یاد تا ستار رگ
و شمار با مدک بود ابر دانشی و رای گیران موجودی ست المسته اقتیا میمود و انا یگفته ما ند منی در وجود نیاید و خدا ابر ابر نمی
نباشد و بعد گفته که آفتاب بخدائی سزاوار تر است زیرا که کیستی و اچه در کیتی ست همه یک هستی است آنرا پرستن ما میدانم
گردان هستی است در خور شید و پروان در روی زمین است بر ورش عالم و تربیت آدم مینماید اگر حضرت آفتاب پرتو بر زمین
میانداخت آدمی را روزی و زندگانی نبود و نیز کسی چیزی را نمیشناخت خورشید بعالم و آدم نگوکار است لهذا پرستش و بندگی
سزاوار است چون مدتی برین گذشت داوری از آفتاب شنید گرای فریدون بدانگر پروردگار عالم منم بیشتر مردم گرا بعد و پرستش خدا
نمیدانند و خود را بآسمان معرف نمیرسانند چون فریدون این از آفتاب فلک جناب این خطاب شنید او را آفرین کرد بدگر خدای عالم
خورشید تابانست از فرشتگان بین ستارگان آنگاه گفت هر چند سعی مینمائیم و طریق خدا شناسی میپیمائیم انوار و آثار جدید در
عالم برانست و بزدان شناسی ما ظاهر میگردد و که این انوار و آثار و علوم اگر از ورای افلاک باشد کذب و دروغست و اینده رفع
عبارت آراسته و از یکه اندیشه مردم برخواسته است فریدون چون این سخنان را بموبدان تقریر نمود و از ایشان جواب درخواست
کرد چون جواب با صواب نتوانستند گفت اندیشه او را استوار دانستند و فریدون را تصدیق کردند و گفتار او ایمان آوردند
چون هنی چند بران گذشت فریدون فرمان داد که جمیع رعایا و برایا و میر بدان موبدان در وقت طلوع خورشید اعظم و هنگام
فروغ و در بین راست ایستادن و پرستش کنند که در این اوقات سجده و ابر خورشید واجب گردانید و سایر اوقات را
سنت گفت و امر فرمود که خورشید را یزدان گویند و ماه را ایزدگاهی سجده کنند چه که روشنائی آن بمان روشنائی خورشید است
فرمود زرتشت بیت جام جم و کیستی نمای نام دارد در آنسائل حکیمانه بسیار است راقم آنکتاب ندیده و اما بعضی از مقالات او را قبرز
اصفهانی در تالیف خود نگر کرده است و راقم مشاهده نموده است برخی از آنها مذکور میشود منجمله فریدون گوید که آنچه خورشید در
خرد و دیدگفته که چرخ و ستارگان مانند غلامان اسائند این سخن سهو و است زیرا که ما بردم چیزی عطا میکنیم و پرورش مینمائیم
غلامان آنست که در زمان ما باشند یکی از این جهات است که یکی را سایدن عصیان ورزیدن و پسندیده خود ندانستن این از سستی و بیزاری
که خورشید و ستارگان در گردگره خاک میگردند آفت که ایشان را بر من احتیاج و نیازمندیست با آنکه مرده و بیهوده میگردند بلکه
بجهت آنست که چیزها ساختن و یکی رسانیدن از صفات حمیده و اطوار پسندیده است پس معلوم شد که گردیس ستارگان بگرد گره خاک
بواسطه تحصیل حال خود بلکه از روی فائده و انعام است پس مرتبه ستارگان از مرتبه انسان برتر است فرو تر و دیگر جمشید گفته
که انسان بر چه اراده کند بدان قیام نماید و این از بی شعوری انسانست که خود را بیهوده و همه کارهای او بیان حساب ندارد بخلاف
ستارگان که ایشان بهر کاری اقدام نمایند و هر کاری که خوب باشد مرتب نمیشود و در عواقب امور و کار انا ظر فرمود و انچه بر ایشان
سرزند موافق حکمت خواهد بود و نیز گوید که گردانندگان افلاک خورشید است که وقت تمام دارد و در تابعین و پرورش کار ایشان
در زمین است هر خنده تو او را چیزی خورد و اند که میدانی آن دانش از قصور فهم تو است و حال که با ندیشه دانایان نمیرسید
بیهوده و شمت برابر گردن و حرکت یومیه و حرکت کل از اوست و چرخ بمنزله بدن اوست و نیز گفته که چرا کسی چیزی گردد و عجب
چیزی رود که از اندیشه هستی داند و نه کاری مشابه که و چیزی که موجود باشد و جای و محل نداشته باشد خرد نه پسندد و همین که
خرد و دست و چرا بدو نگرد و گوید که نیز اعظم پزدانست و ناسپاسی او کار نیکوران و کافران همانست زیرا که چندین نگونسارا و
عالم سدالرخ و رشید بنوری چیزی خورد نمود و بی جان جاندار ان پرتو هستی او دست نداشته که ارواح که از اجسام فانی پاید اگرچه از

است که در آن واحد چند هزار کس بدریا غرق شده نهنگان میخورند و چندین هزار کس بصحرا گم شده و پلنگان میدرانه و چندین هزار کس
کشته بسته و غیره و سوخته میگردند سوال و جواب کیست و در زمان واحد کی رسد و فشار قبر چگونه شد بعضی از اهل کتاب
و بعض دیگر چون نور معلوم شد که این جمله وهم و خیال بود و نظم گفتار یکنخت و اغلط خام همگی را خیال می بینیم آنخیالات را
ثبات نداد من خیال محال می بینم اگر وهم بودی شخص واحد بر اهل کشوری چگونه حکم نمودی و ایشان را روی چون تر سیدی
و همگی بر امید مذی دیگر گویند اگر مرده در خانه بوده باشد زنده بدانخانه رود البته از وی بترسد خصوص هنگام شب همچنین
کسی در بین هموار رود همان کس بر هموار رود و تمام شود و بهر اسد معلوم شد که همه عالم وهم و خیالست جمعی شریعت آرام گرفته
و در مرتع خود رائی میچرند و بعضی طریقت دالت کار نموده در هوای نفس میپرند و فرقه از حقیقت میلافند و زمره از معرفت میمانند هر یک
دعوی حق میکنند و دلیل و برهان در اثبات واجب میاورند آن نیز وهم و پندار است کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه
فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم شاهد گفتار است این اعتقاد طرفه پوزبند و صاحبش نکفت خورسندست تن باش و فرقه چنان
بیاد دهد که من فلان مذهب دارم و دل از ابروی شسته و سر بخاک ملاکت نهاده که من در وادی فلان غلطها میکنم اگر از صد هزار
حجاد و سوءت بگذرد از جمیع اصحاب حل سوال نمائی و ماب پرسش کشائی که چه کیش داری و بر لوح خاطر چه مذهب میسکاری جوابش هزار
ایمان دارد و باحش هزار خیال و افکار بیت و اگر تحقیق کنی انا وجدنا اباءنا علی امة و انا علی اثارهم مقتدون و از جواب او
چیزی بر سوال نیفزای و در پرسش اندکی اصراری نمائی از کار و خنجر جواب شنوی و ضرب دشنه متابعه و کنی این فرقه در ایران و هندوستان
در روم و سایر مرز و بوم در لباس مسلمانان جلوه گر مدار اتم از این گروه بسیار دیده و صحبت داشته و زیاده بر این شنیده است جمعی
از ایشان در لباس صوفیه و عرفاء در ویشانند و عقاید خویش را به کلمات مسلمانان و در ویشان مخلوط نموده هر جا که توانند گویند
و هیچ گونه تغیر از یکی آن فرد نشنیدم که مبدع این مذهب سوفسطا بوده و نیز در کتابی دیدم که سوف در لغت یعنی حکمت و سفسطه حرف
یا سفه یعنی حکمت مزخرف بود و بالجمله از یکی قابلان این مذهب نشنیدم که شخصی کامکار نام در ایام دولت سلطان محمود غزنوی تالیفی در مذهب
و همه و خیالیه نموده بدلایل عقلیه و شواهد نقلیه اثبات مطلب خود کرده است و راقم بعضی از کتب ایشان را مشاهده نموده است اگر مقالات
ایشان همگی نوشته شود باعث طول کلام گردد و نیز قابل آن نبود که اسامی قائلان این مذهب برده شود لاجرم بتقریر مذهب ایشان
کفایت نموده تا ارباب انصاف رائی بخود از روش هر کس اطلاعی حاصل کردد والسلام علی من اتبع الهدی

در بیان

شمه از احوال فریدون ابن اتقیان ابن جمشید و برخی از عقاید او علی طریق الاجمال بر ضمیر ارباب تعرف

پوشیده و مخفی نماند که در نسب فریدون اقوال بسیار است اصح روایت همین است که مذکور شد که چون بعد از ضحاک بر سریر شاهی نشست
و ابواب جور و اعتساف بر بست و دست لطف و احسان گشاد و عدل و داد خلایق بداد و طبقات سپاه و رعایا را بوعید و امید بر سر راه
و بنیاد ظلم و جور که در زمان ضحاک محکم بود بر انداخت آنچه مارها بود که کاوه آهنگر در حین خروج بر سر نیزه کرده بود جلیسید و جواهر قیمتی مرصع
نموده بدرفش کاویانی موسوم فرمود بعد از وی هر که پادشاه شدی از جواهر چیزی بر آن افزودی تا مرتبه رسد که متوان از قیمت
آن خاطر آمد و فتح قادسیه بدست اهل اسلام افتاد و در میان مهاجر و انصار قسمت یافت در کتاب محمد مقدسی کیانی الاصل و بوده
اصفهانی و غیره مذکور است که چون فریدون بر اورنگ شاهی متمکن گردید در روش جمشید در سوم ضحاک را نابود و ناچیز کرد و آیین
و آئین دیگر بنا نهاد و ساخت در سوم مذموم و قواعد شوم را بر انداخت بنا بر این دل بودیان و خاطر بیدان خرم و خوشحال گشت
و لیکن در ضمیر الهام پذیر فریدون گذشت که کتاب خود جاوید جمشید را مشاهده کند و چون این کتاب را بنظر آورد و تخته دیباچه

(۱۰۴) تمام بیرون از حصر افزونند اما بطریق کلیه از چهار طایفه زیاده نباشند **نخستین** ارواحند که ایشان گوهر پاکند هم از روی اندیشه
دوم از روی گوهر ارواح ایشان را تعلق ببدن و ربطی بعنصر نیست ازین وجه که دانشی را دانسته اند و لذات جسمیه را چشیده اند و آن را
فهمیده و خود را شناخته و دوراندیشه اند ایشان اولیا و سعدانند بعد از قطع تعلق از بدن بسموات رفته فرشته میشوند **دویم**
ارواح طایفه اند که ایشان از روی دانش پاکند اما در بعضی از سیر تهاتیه اند و ایشان را بعنصر خدان نسبت نیست که ایشان
بعادی پیمان و بعبری نوعی از جسمیان گویند ایشان دو طایفه اند یکی بجایهای پاک و سبزه و آب روان خود را شاد و خود را بانها
خوش کرده اند و دیگر جاعی اند که در سیه چیزی نشسته و در حرکتند از جای خوبی نقل کرده توجه نخوب تر آن نمایند **سیم**
ارواح طایفه اند که گوهر ناپاک و لیکن بدن بستگی ندارند و ایشان نیز فرق چهار اند **اول** جسمیان پنجر و اند که در سرشت ایشان پرا
بخلی نیست و چیزی از دانش ندارند **دویم** جنیان چیزند که علم بعلومات ندارند اما خیر میرسانند و قصور در اندیشه دارند **سیم**
جنیان پرزنند که میانه روشندگاه خیر و گاه شر میکنند **چهارم** جنیان شریرند که ایشان را بهوشنگ اهرمن نامیده و
عرب شیطان گفته و ایشان نیز دو فرقه اند یکی آنکه بهر کجا رسیده توانند در سه دول قرار گیرند و مردم را دیوانه سازند و جنیان
دویم مختلط **چهارم** ارواح طایفه اند که گوهر ناپاک اند و من تعلق دارند وقتی که وفات یابند آگر زود تمنای ایشان برنیاید و خواهان
وجود نیابند که تعلق ببدن پیدا نمایند و نتوانند آن خواهش برسند و آن مانند اغلال و سلاسل است که در گردن جان ایشانست
و در آفتاب مواقی خواهش خود بصورت سگ و گرگ و سایر جانوران موذی میگردند و ازینجا معلوم میشود که فریدون جنیان
قاعیت دیو بهای نفس و تعلق بادان و فیروز را صفهانی گفته که اندیشه های فریدون نزد موبدان ایران پسندیده و در
آذر آبادگان گفته که زردان خورشید و فرشتگان ستاره کانند بعضی موبدان را تردد بود و در این قول با او موافق نبودند و با فریدون
برخاسته میگویند تا انگه دانشوری زیرک روزی که فریدون نشسته بود و هوشنگ را بهر چه تمامتری ستود از جای خویش برخواسته
زبان را به دعای فریدون بیاراست آنگاه معروض داشت که بر کمترین چیزی مستور و پوشیده است میخواهم که موبدان حضور
دیگر را بدانند در بنده روشن سازند فریدون گفت که آن چیست که بر تو مخفی است نیرنگ عرض نمود که این چه رمزیست که همواره از ایشان
ستایش هوشنگ میفرمایید در راه او را ندارند فریدون پرسید که راه او چیست که ما نداریم و آنرا بعمل نیاوریم نیرنگ عرض نمود که
هوشنگ خورشید را یزدان نمیداند و ستارگان را فرشته نمیخواند بلکه ایشان را نمود از فرشته و یزدان میداند فریدون در
عالم باطن براثبات ما بطاهر چیزی گفت و روی بمانایان آورد و این بیان کرد که بخشش یزدان باندازه دانش مردمست و یزدان
نادانستن هوشنگ آفتاب را بنابر اندیشه چند بوده که مادرستی و نادرستی آن اندیشها را بردانایان روشن ساخته ایم و کار ما را
تمام پرداخته ایم اعتماد ما بآنچیزیست که وجود او معلوم نباشد و معدوم موهوم باشد و اگر تمازیرکی تمام بود
و اندیشه درست نموده از خردمندان تصحیح آن باید نمود و طریق تحقیق مطلب از کرده معرفت پرده پیمائی راقم گوید سخنان فریدون
در اعجاب بسیارست اگر گفته شود دو فرشته کی گردد گفته ایم همین مقدار کفایت نمود و کیش و آئین فریدون تا زمان دولت کیانیان
در کشور ایران رواج تمام داشت و جمعی کثیره و فئی غیر بر این فریدون از حکما و علماء ایران گردیده بودند چون آئین زردشت ظهور
یافت آن کیش برافتاده و آنگروه آفتاب پرستان در بلاد هند و سند و دشت قبچاق و ختا و چین و بعضی جزایر جنوب بسیار بوده و هستند
پرستی را دانسته بلاد مذکور معمول از مردم میان ایشان عقاید پریشان و اختلاف فراوانست راقم بسیاری از ایشان را
اصحت جمعی کثیر از دانایان ایشان رسیده بعضی از آنها در موضع خود مذکور خواهد شد و سایر احوال فریدون در کتب متداوله مسطور

راقم

راقم گوید مولانا محمد مظهر کیانی الاصل که آباء عن جد کمال جمشید وزارت ملوک عجم در خاندان ایشان بوده و در سنه ۱۰۰۰ هجری تالیف
نموده و در آن کتاب نوشته که برزوی اصفهانی که شاگرد بوزرجمهر بود و آنرا کتابیست در آن کتاب مذکور است که بوزرجمهر مذهب
مذهب زردشت نموده و اثبات دین فریدون کرده است در جائی گفته که زردشت میگوید که یزدان گوهر تابناک که در آن هیچگونه
تیرگی نیست آفتاب گوهر تیره است که حجاب ما در ای خود میکند و گوهر تیره لایق خدائی نیست بوزرجمهر گفته که بنجر و این خیال از دین
فریدون توان گذشت و از کیش خسرو توان برگشت زیرا که خدا نور محض است که از روی دانائی و توانائی بر مردم روشن بود و این طور در جوهر
در عالم معلوم نیست که بغیر از آفتاب بوده باشد و آفتاب در بالای نور است که تیرگی از او دور است و چشم آدمی او را نمیتواند دید
و شعاب او نمیتواند رسید دیگر زردشت گفته است که آفتاب از اوج و حضیض و طلوع و زوال او رگوه بهیوه او دبات و بر یکنوار نیست
و چیزیکه او یک قرار نیست و فعالی لایق خدائی نیست بوزرجمهر گفته که اینها از امور اعتباریه اند و هر که نقش اعتباریه نماید بصاحب
دی راجع نیست بل راجع بقصور فهم قبرات دیگر آنکه زردشت گفته که کارهای خدائی مستقل بحکمت است و آن حکمت آفریدگار تعالی جده
و آدمی جده اند از تحن تو چنان معلوم میگردد که بعضی از چیزها را که استعداد محو شدن دارد محو میکرد اند آنا گفته که آفتاب بی اختیار صورتهای
خدائی تو هوشنگ نیز باین طور است که بی آب و هوا گیاه نمیرویاند و بی آفتاب در عالم هیچ شاید مگر موجودی بی او پدید نیاید
پس معلوم شد که امور الهیه مستقل باستعدادات مختلفه است و استعداد حصول چیزی وقتی که تمام شد البته آنچیز از فیاض وجود میاید خواه
او را مختار دان و خواه موجب دیگر آنکه زردشت گفته که آفتاب مکان دارد و خدا آنست که او را مکان و جهت نباشد بوزرجمهر گفته است
جای و جهت از آفتاب پیداست نه آنکه او را جهت و مکان و جاست معنی آنکه فریدون آفتاب را خدا میداند این که عالم همه مثل
خداست پس آنچه گوید آفتاب است برتو شی او ست و قطع از ظلال او و وجود اشیا از دست و او را مکانی هست و آنچه دیده و شنوده اصطلاحات
دیگر آنکه زردشت گفته است که آنچه فریدون و گجسر و گفته اند که آفتاب نیکوکار است و او را پرستش فریدون سزاوار است این سخن زردشت
نیست زیرا که آتش و هوا و آب و خاک نیز در افاضه خیر که از یزدان برایشان رسد سهیمند و لایق پرستش خواهند بوزرجمهر جواب داده شد
بعد گفته که اگر ما سخنان زردشت را دلیل آریم تا گه آفتاب لایق پرستش نیست خود بر ادراک ما منحط و زیرا گه سخنان زردشت ثبت است بنیاد
فریدون برتری ندارد زیرا که اندیشه فریدون از آفاق و انفس خواسته سخن زردشت از جبال چند برآمده که اگر با هم مانند کوهان و اهمان
پیرو زردشت شویم و بر کلمات و اهی زردشت بگردیم و در تنگنا که از کجی اندیشه مردم ایران ما را نپذیرفته اند و فلات ما را نداده و استا
خوانند بر رد میکوید از آن دانستم که ابوزرجمهر پیش فریدون است که وقتی صباح دمیدن او رقم میدهم که رو بمشرق نشسته امید عالم آفتاب را
بجده میکرد و با آفتاب عجز و انکسار میاورد بزرگ امید در رساله خود نوشته که آئین زردشت چنان دین هوشنگ بوده اما چیزی چند بر او
افزوده مثل آنکه گفته که در وجود دو خالق است یکی یزدان و دیگری اهرمن و هوشنگ گفته دو آموزگار است و دو آفریدگار و روشن و تیره از
آن روی کیش و مذهب و روش بوزرجمهر است و فرموده بوزرجمهر را اصل و مقلد میگفته است و هم بوزرجمهر گفته است که هوشنگ و فریدون
یکیست و میان ایشان فرق نیست زیرا که هر دو ایشان بدو عالم قائل شده اند یکی عالم مادیات و مسرد و میگویند عالم مجردات غیر
عالم مادیات است و نزد همه فرشته و روان خورانست یعنی گوهر تابناک نیست و آنچه گوهر تیره است جسم ظلمی و ظلمت
و هم میگویند که چون روان خود را پاک ساخت بهشت برود و بهشت بالای ماست و روانی که از روی گوهر پاکست دی دوزخیست و میگویند
اصل عنصر آب و خاک و هوا است و آتش گوهر اصل نیست و نمیگویند که هیاکل عنصریه مرکب از خاک و آب و هوا و آتش است فریدون
مرکب و عالم مجردات محیطست بعالم مادیات سخن فریدون آنکه عالم مجردات عالم سوانح و فریدون سوانح را ثابت میداند

(۲۰۶) ... عالم و گرد بهشت عدن است و بهر دور و رش آفتاب منزل خیرات و برکات واجب التعظیم است

اصطبانات

وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر اصطبانات بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طا موحده و سکون الف و باء موحده و الف و نون ایضا مع الف و سکون تا مصطبانات از بلاد کارس و پنج مرحله از شیراز در سمت مشرق واقع است و هوای خوب دارد و آبش از قنوات و جمیع خانهایش دوان با غات خوب و بساتین خرم دارد و چند فرسخ از مضافات اوست مردمش شیعه و بسیاری از اهالی آن از سادات موسوی و غالبا آخوند و فقیه و مدرس و واعظ و نویسنده و شاعر و خوشنویس و خوشخط و خوشنویس و در آنجا مشهور است و اصطبانات در میان جبال واقع شده و راقم از سه فرسخی آنجا گذشته

فرقوس

ذکر افوس بضم اول و سکون فاء و ضم واو و سکون سین و ثانیا سین گویند قدیم الزمان دار الملک قیانوس بوده و اکنون پانصد خانه دارد است آبش گوارنده و هوایش فرحنده و میوه اش بغایت خوب صورت و مرد انش بصورت تقریبه قصبه ماند و در یک از جنبه صورا طاق اقاره و اطراف اربعه اش گشاده است و جبال در قرب اوست در یکفرسخی آنجا غار اصحاب کهف است راقم دیده و در یک فرسخی آنجا میوه نموده است غار در بندی واقع و روی با آفتاب است چنانچه هنگام طلوع شمس بر آن تابد و غار پر تو آفتاب در بامداد قرب سلطان دوم نزدیک آن بجهت آسایش مسافران حجرات ساخته و خانها طرح انداخته اند و موقوفات برای اکل و شرب ایشان مقرر شده و خادم جهت خدمات معین فرموده است بعضی گویند کهف معروف در قرب شهر طرسوس است و آن غیر این غار است و در مسئله حضرات اختلاف است بعضی گویند طرسوس از بلاد یونانست والله اعلم

طایفه افشار

ذکر طایفه افشار طایفه افشار قومی بسیارند و چندین اولوس منسب منشعب و منسلک و اولوس ایشان مشتمل بچندین اوجاق جمیع طوایف افشار از اولاد یاق ترکمانند و طایفه ترکمان در اصل ترک بشمار میروند و چون در سابق با قوام ترک آمیخته شده اند لهذا ایشان را ترکمان نام نهاده اند و نشیمن آن طایفه در اصل تورانستان بوده و موطن و مسکن بنابر شجاعت و افتادگی ایشان را متفرق نموده اند اکنون در اکثر بلاد اسلام سکونت دارند گویا کشور روم قریب بی هزار خانه دارند و یکی شتی دختی مذهب اند در بلاد آذربایجان و فارس و عراق و کرمان و خراسان و خوزستان و دیار عرب قریب دویست هزار خانه سکونت دارند و در جاده طبرستان و زابلستان و کابل و کشمیر شیعه امامیه اند و اغلب قرقه افشار قومی دلیر و شجاع و بی اوبند و خالی از شرارت نباشند چنانکه در مستتبعین کتب تواریخ مسطور نیست تا طایفه شجاع و دلیر و جنگی احداث راه پیمایند و انتخاص یک مخصوص و ستوده سیرا صحاب کمال و صاحبان جاه و جلال از ایشان ظهور کرده بمنصه ظهور رسیده اند و در شاه و دیجاه از قزلباش و قزاوار طوایف افشار است

افغان

ذکر افغان بضم اول و سکون فاء و ضم غین معجمه مع الف و سکون نون جماعتی اند مشهور و معروف و در السنه و افواه مذکور و در نسب افغان اختلاف فراوانست اصل ایشان متفرق بدو فرقه اند یکی را ابدالی خوانند و دیگری را غلجائی نامند صاحب جواهر الفضلا گوید که در زمان حضرت سلیمان بن داود شخصی بوده افغان نام هنگامیکه آنحضرت مسجد اقصی را عمارت میفرمود افغان را بکار عمله مسجد مامور میفرمود جماعتی از نسل او پیدا شدند و بعضی از اصحاب انساب گفته اند که جماعت افغان تخمه اسحق ابن ابراهیم علیهما السلام اند و چنین گویند افغانها از نسل قبطیان مصر اند که در ایام موسی از مصر فرار نموده و در کوهستان مشرقی ایران پناه گرفته اند و چون در قدیم الزمان مسکن اکثر قوم باعتبار جبل از سواد تا قصبه سبزوار عرضا از قصبه حسن ابدال تا قندهار بوده اکنون جماعت افغان در اقلیم فرون و از حساب بیرون اند اما آنچه در بلاد هندوستان و کشمیر و کابل و زابل و خراسان و سند سکونت دارند تقریبا چهل لک خانوار هر کدام آن صد هزار خانه بوده باشد قدیم الایام انطایفه کافر بوده اند اما معلوم نیست که چه وقت و اشته اند در زمان نبی الله خالد ابن عبد الله مخزومی از انصاف ابو جهل بحکم خلفای مروانی بحکومت کابل مامور و بعد از چندگاه معزول گشته با توابع و لواحق خود میان

جماعت افغان و قبه با اقوام اناطه مختلط گردیده بدین سبب جماعت افغان مدعی اند که ایشان از نسل خالد بن ولید اند این کلام خالی از محض خلط است زیرا که خالد ابن ولید بصوب خراسان و بمقابل سیاه و مذکور نشده و گرا اولاد او نیز آمده باشند ولی کلام در موک غور سور نام بیان آن طایفه رفته و خبری امنا نام از ایشان گرفته طایفه گوری و سیور از نسل آمده حمزه و قوم ابدالی گویند ابدالی در اثنای برگویند از محمد حسن ابدالست و قراول در سه منزلی پشاور در راه لاهور واقعست وی ابدال بوده و جمیع طوایف ابدالی بوده شنیده بخشنده حیات او را پسری بخشید زیرک نام فرقه زیرک را ابدی فرمود و از زیرک چهار پسر وجود آمد اسمی و پویل و بارک و کلو پویل را دو فرزند شد جیپ و بادو از جیپ سه پسر متولد گشتند بام و حسن و اسمعیل و بام را دو فرزند بود زنگ و صالح و صالح یک پسر جلوه گر شد سدو نام و طایفه سدوزائی بدو منسوبند و سبعت میان اولاد سدو میباشد و یکتن خون اولاد سدو را برخود حرام گردانند و از بارک شش پسر بظهور رسید کرخ و نور الدین و عبد الله و باره و نصرت و باکل و از نور الدین سه فرزند حاصل شد محمد و اچک و بیان و هر کس از اولاد زیرک باشد او را چ پایه گویند چون تیج طبن بکذرد در آخر اسم زای میباید یعنی زاده مگر مانند پویل زای و اچک زای و اسحق زای و بارک زای همه حضرت باریتعالی را نیت عظیم و اولاد بسیار بر قرار مان حسن ابدال کرامت نموده است گویا قرب دو ملک خانه بوده باشد راقم از جماعت ابدالی شنیده که ایشان گویند که قرد علیحه اصل غلجائی بوده بکسر عین منقوط و لام و سکون نون و غلجی در لغت ایشان یعنی حرام زاده مانند زای معلوم است یعنی حرام زاده و از زنا بعمل آمده چون مردی از جماعت ابدالی با دختری فساد نموده از وی پسری متولد شد چون پدرش معلوم نبود لاجرم غلجی شهرت یافت و اولاد او را غلجی زای گفتند از کثرت استعمال غلجائی گشت والله اعلم بحقایق الامور عموما طایفه بی ادب و راه زن و قطاع الطریق و شیخ بچه را رفیقند راقم طوایف اکراد و قبایل الوار و عشایر اعراب و اقوام افغان و جماعت ترک و ترکمان را یک مسلک و روش مشاهده نموده و بسیر جمعی کثیر از آن طایفه یک نهاد و پاک اعتقاد و با عدل و داد بوده و طریق تحصیل کمال و تکمیل حال پیموده و دکوری از ایشان حکومت و سلطنت و بزرگی نموده اند من جمله شیخ حمید نامی در زمان چیپال راجه لاهور سردار بوده و مدتی اولاد او سلطنت کرده و ملوک لودیه و سیور در هندوستان در کمال جاه و جلال سلطنت نموده و ملوک غلجائی چند سال در ایران مستولی شده و ملوک ابدالی در کابل و زابل و بعضی بلاد خراسان و هندوستان و کشمیر و ملتان مقتدر گشته اما اکنون کسری ندارد و دیست چهل و هفت هجریست بسبب نفاق و اختلاف آرا اگر مملکت از دست ایشان بیرون رفته و ملوک الطوایف شده اند عموما شجاع و دلیر و در مهمان نوازی و دلپذیرند و در تعصب و حمایت بی نظیر و در صباحت منظر و حاجت پیکر ممتاز با تخصیص حسن و جمال زنان ایشان با اجماع اساطین سواد اعظم افغان از اهل سنت و جماعت فرقه حنفی مذهب اند و قلیلی شیعه امامیه اند و لغت خاص علم ندارند و خود شان پشتو خوانند و اهل هندوستان ایشان را پنهان نامند فقیر چند سال با اجماعت محالست کرده و ایام بسیار با ایشان بسر برده و لوازم مودت و اتحاد بعمل آورده هر یک در موضع خویش خواهد آمد ان شاء الله تعالی

قطاع

ذکر قطاع لفظ قطاع جمع قطعه است با اسم بلوکستان کرمان و در چهار منزلی آنست و طرف جنوب شهر کرمان واقع شده است و کوستان آن زیاده از پنجاه فرسخ راه آبش بسیار و خوشگوار و هوایش بسیار کاراست و مشتمل بر باغات خوب و قریب بیست پاره قریه مرغوب دارد و فواکه سرد سیرش فراوان و جنوب و حلاتش ارزانست و مردمش شیعه مذهب و اهل الادب و کوهساری مشهورند (مصراع) بهمه چیزش فراوان خیر آدم

مصراع

راقم چند بار قریه آنجا را دیده چیزی غیر از آنچه گفته شد لایق نوشتن نیست

اقلید

ذکر اقلید بضم اول ... از کار س بسمت شمال شرق از پنج منزلی آن واقع در میان جبال اتفاق افتاده آبش فراوان از چشمه سار و هوایش بغایت

(۱۰۸) سازگارتر و بهروتر و دلپسندتر بسیار قریب هزار خانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات اوست مردمش شیعه مذهب و از مردمی دور
از کلالت طبعانی مهجور مرا تمام گوید که قصبه اقلیه جای قابل و مستعد آبادیست مصراع بهتی است لیکن پر از دوزجیت ذکر
اکبرآباد و مرتب بندادر اگر گویندی از صوبه هندوستان و شهری عظیم و بلده کبریت گویا اختلال بارکان عمارت آنشهر رسیده
اکبرشاه این بایون آنجارا اباد و معمور گردانیده و دارالملک خویش ساخته و باسم خود موسوم نموده و در زمان سلاطین گورکانیه جنت
معمور بوده اکنون قریب بیست هزار خانه در اوست و بلاد خوب و قصبات مرغوب مضافات اوست آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و طرح
کش و اراتیم مستقیم و سویش حرم بگری مایل آنهش معتدل و رکنار رود جمنا اتفاق افتاده و اکثر مستحدثات و مبادی آماده است فلعه
محکم دارد و مردمش اکثر هندوان و بعد ازان مسلمان حنفی مذهب و بعد ازانی عشریند از مدینه مولی هفت منزل دور و فواکه سردسیریش اکثر
است و مقبره تاج گنج که شاه جهان این جا اکبر شکوه خود که تاج محل نام داشت بنا کرده و خود نیز در آن مقبره آسوده از غرایب روزگار
و عجایب لیل و نهار است گویند مبلغ نه کرور و نه لک روپیه در آن مقبره صرف شده پوشیده نماند که کل گردر هندوستان عبارت
از صد لک و مراد آن صد هزار روپیه میباشد و هر روپیه دو مثقال و پنج نقره است ذکرا گذه بکسر اول و سکون کاف فارسی و
فتح دال و سکون الف و ذال معجمه و تحتیه بهجت فرا از بلاد اناطولی راقم دیده ذکرا کین بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون
نون قصبه ایست درمیان جبال شامخه اتفاق افتاده و با وجود قلت زراعت همه چیز در انجا مهیا و آماده است جبال را سبز
اطرافش را گرفته و اصل قصبه بر این کوه عظیم واقع شده قریب سه هزار باب خانه و کشادراوست و قریب بیست پاره قریه معمور
مضافات اوست و در جمیع عمارات آنجا باغچه خرم و آب روان دارد وی در پنج منزلی شهر آذربایجان و سمت مغرب آنست
از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش خوشگوار و مردمش بسیار کار و خاکش حاصلخیز و زمینش طرب انگیز است سکنه آنجا گشته
خلق و بقیه اعیان دربار باب ولایت و اصحاب ثروت در انولایت بسیار و مردمش تاجر پیشه و محترف اند پیشه و ترک زبان
و شیعه و اهل سنت و جماعت در و فرات از کنار آن میگذرد و اکثر اهالی حال و صاحبان کمال بسیار دیده شده لیکن بندگردو نفر
ایشان کفایت مینماید اَلْفَضْلُ بِيَدِ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ذکر خواجه قسطنطین وی از علمای
عیسوی ملت از دانشمندان آنجا بود و در محاورات و مجالس اخلاق و نیکو سیرت کوی سبقت از همگنان میبرد و از علوم ظاهری
و فنون رسمی بهره تمام داشت و همواره نخوت لطف و احسان بر قلوب خورد و طفلان میگماشت با وجود عمر دراز از باده و عشق
و رزمانه محبت بهوش بود و سر پرشور او هرگز از سودای شیرین دهنان خالی نبود روزی از فقیر سئوال نمود که در عالم سیاحت
در کدام جای ماه رویی و جمالی بهره دیدی و در کدام منزل بخدمت خورشید منظری و زهره جبینی رسیدی و در چه زمین
بدان پیکری دلبر لقای مشاهده کردی فقیر در جواب گفت که ماه و خورشید در آسمان و حور در بهشت و پری از چشم نهانست
در جواب آرزو کرد اگر منزل خورشید آسمان پیمات خورشید منظران باشیر گیرند و اگر ماه فلکی را اخر چنگ مقام آنست او
دیگران ماه و شاند امید اگر زهره سپهر ایکاوهم تراز و ست زهره جبینان ماکمان ابرو و اگر حور در جنان و پری از چشم نهانست
حوران و پریوشان ما از هر طرف جنان بعد از نقرر این کلمات آن دعوت کشود و فقیر را با یکنفر دیگر از احباب دعوت نمود
فقیر نیز بهجت و صداقت که داشت دعوت خواجه را با جابت مقرون ساخت و در دیگر لوای غربت بصوب منزل خواجه بر
افراخت و بموجب وعده بخانه آن بزرگوار شتافت الحق مرد بهشتی یافت پر از قصور و قصور و شش پر از غلمان و حوران زیر گوشه
وکنار تخیر من تحتها الانهار مجلسی و دیعتی و منتدی بر چه تمامتر زیب و زینت یافته و بر تو حسنشان بر در و دیوار تافته و نور جمالشان

محفل را روشن ساخته و از رشک رخسارشان پری در شیشه کرده و خورشید از غیرت در پرده غمام رفته و ماه از حسرت در پس کوه (۱۰۹)
گوشه گرفته زهره دست حسرت بدندان گزیده و حوران از غایت رشک در عرفات جنان گنجی خریده خواهد قطعین چون فقیر را
در مقام حیرت دید پرسید که در چه مقامی و در خیال کدام دلارامی و در معنی کدام صورت بیمثلی و قدرت منظور در این
مطالعه چون می بینی فقیر گفت در معنی کلام دلارام و پیام عرشی مقام خواندیشه مینمایم و چشم فکرت بر جمال دل آرای همین
این پیام میکشایم که آمد بهار جاری از روی دلنوازی لب کوهر فشان گشوده طرفه بیانی فرموده که اَلدُّنْيَا بِنَجْمِ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّتُهُ
خواجه پرسید که این سخن را معنی چیست گفتم مؤلف دنیا زندان مومنان و اهل عرفانست و صورت آن جهان کافران و کافرستان است
دیگر باره پرسید که کفر چیست و کافر کیست گفتم کافر در معنی ساتراست در عرف عرفا غافل از حق تعالی است و مخلف کفر غفلت
و آیه وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ بر مطلب ایمائی دارد نظم هر آنکس غافل از حق یکزمانست
در اندم کافراست آنمانست اهل عرفان گفته اند که کفر بر چار قسمت اول کفر ربانی و آن کسی است که منکر صانع
بوجودات و خالق ممکنات باشد دوم کفر اسلامی و آن آنست که شخص منکر پیغمبران باشد خصوص پیغمبر آخر الزمان
سیم کفر ایمانی و آن آنست که شخص منکر یکی از صاحبان ولایت کلیه و امامت مطلقه یا همه بوده باشد چهارم
کفر عرفانی و آن آنست که شخصی منکر عارفان ربانی و عالمان سبحانی باشد همه که یکی از این چهار گونه را انکار کند در انعام
کافر همان مرتبه گردد و از مراتب ایمان و مطالب ایقان بهره مند نشود وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ ذکر
مصطفی آقا از جمله دانشمندان آذربایجان بوده و در فهم و ادراک و ذهن ذراک و طبع سلیم و خلق عمیم یگانه میبود و چندگاه
همنرد و هم سفره بودیم و از شهر آذربایجان الی اکن طی مسافت نمودیم شخصی از تعصب و روز افعال زمره مخمور روزی فقیر را
مخاطب ساخته فرمود که ما مانند دیگران تصور مکن که من محققان قوم را دوست میدارم و از جاهلان و مقلدان ایشان
بیزارم و مانند بعضی اشخاص خارج تعصب بر ضمیر خاطر نگارم و کسانیکه نفاق و رزند گویند تقیه کردیم و اشخاصی که حیله گویند گویند
مدارا نمودیم از ایشان نیز دل آزارم و بر عالمان شریعت بنوی اعتقاد و بر عاملان طریقت علوی اعتماد دارم اما نه
عوام کالانعام قریب جامه و قبول عامه نخورم فقیر پرسید که گر قبول عامه و علم عامه نکوهیده و ناپسندیده است گفت بلی
هر گز قبول عامه دارد یقین دارم که در وادی نفاق قدم نگذارد و با منافقان هم پیاله و با شرکان هم نوالت نشود ایزد اکرمش
در عدل و صراط مستقیم است و از افراط و تفریط و از فراه کرد و انکس از عدل و صراط مستقیم دور شود و بجور و ظلم نزدیک و صیت
مقالات تحریرش تاریک باشد پس در این حال او را از حق بهره و نصیبی نباشد حکما گفته اند خلق عظیم خدمت است تا کسی را
با عوام کالانعام حسنیت نباشد یقین است که قبول عامه او را صورت نبندد چنانچه منقولست که حاسوسی روزی از زندگی
بگذشت دیوانه او را نظر افتاد گفت آمد آمد تا چه خواهد آمد چون بمنزل خویش رسید دیوانه بجانبین دهنه طبید تا گردان عرض کرد که چه
حکم فرمائی گفت دیوانه را از این قسم بیماری متبراست جالینوس فرمود که امروز دیوانه بر من نگریست اگر مرا با او مجانست
بودی هر آینه بر من نظر نمودی و ایضاً منقولست تنهی خدمت افلاطون آمده معروض داشت که امروز فلانکس حضرت شما
را مدح و ثنا گفته و تعریف بسیار نموده افلاطون از شنیدن این سخن متالم گشته بگریست یکی از حضار عرض نمود که چه سبب
گریه است افلاطون فرمود انکس که مرا ستوده و تعریف نموده عام و جاهل و خود کام بود فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ زینهار
ایشان از زمره اُولٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ باشند چیزیکه در من موجب تحسین و تعریف جاهل باشد پسندیده و بار تعالی باشد و مرا معلوم

(۱۱۰) چه افعال و اخلاق من بسیه انجامی نشده و در نظروی نیک آمده تا ترک آن کردی و از آن صدر نمودی موجه مقالت چنانچه از جناب
سرور اولیا روایت کنند که آنحضرت شخصی را دید که بی حاکم نمود و بعد از چند گاه جمعی از آن دیار بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت از حال
حال و استقبال احوال گشته پرسید که حاکم شما چگونه سلوک میکند در جواب عرض نمودند که جمعی
ترسش و جمعی باو سلوک میکنند و بعضی نخواه بار جابر و ظالم کافی میکند جمعی را راضی و خشنود بعدل و مدعی و مدعی علیه هر دو را راضی
شاکر و حاضر جناب ولایت مآب بعد از استماع آنحکایت فرمودند که آنکس را عزل نمود و کسی دیگر را بجای او مقرر گفت که آنچنین
کس خالی از نقائص نباشد زیرا که مدعی و مدعی علیه هر دو نخواهند بود بلکه یکی از ایشان باطل خواهد بود اگر کسی
بر باطل حق نماید بسیار عرف باطل شناخته و نماید پس دیان صورت قبول عامه چگونه روی نماید فقیر گفت اکنون بیان فضایلی
که در اینجا بتحصیل پرداخته و از جانب فضایل چه بدست آورده و باینجا رسانیده اند که حکمای یونان و فضلای زمان بیان نموده اند و آنچه
تحقیق پرداخته و بیان کشوده اند که فضایل انسانی و کمالات نفسانی چهار است و هر شخصی که این چهار را حاصل کند انسان
کامل است شجاعت و عفت و عدالت و تفضیل هر یک در مقام خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اشخاصیکه فخر بر آباء و اجداد
خویش نمایند و زبان مفاخرت بر دیگران گشایند سبب آنست که ایشان متصف بوده اند بیکی از این فضایل اربعه یا اگر متصف
بوده اند بچند فضایل اگر کسی گوید پدر من یا جد من چون مرد و سخا و بوده اند و مانند حجاج و ابن زیاد حکومت نموده اند و یا در کثرت
جود و سخاوت زبانزد بوده اند جمله عقلا بر سخن او اعتراض دارند و بر فخر آنکس نقطه صفر عار کشیده اند و او را از جمله سفها و جهال شمرده
و نخواهد از آنچیز عار دانند و از لوح تقریر شش اخلاق رذیله خوانند زیرا که اگر کسی از اخلاق و رفتار آن اجداد پیروی نماید و بر
عدو غلبه یابد و باین و ما حیتی مستولی شود او را از زمره اشرار و اهل بوار خواهند شمرد و جمعی از گروهی را انسان کامل نام نهاده
گردد بر جود او فخر توان آورد بلکه اگر کسی را علم چون شیطان رجیم باشد و عامل علم خویش نباشد او را از آن علم چه افتخار و علم را
چه اعتبار انس در قطرآنا مرون الناس بالبر و تنسون انفسکم خواهد بود و تمثل الحمار یحمل اسفارا
خواهد نمود حق سبحانه و تعالی وجود آدمی را از صفات ملکی و شیطانی که نمایش خصال حمیده و افعال گزیده است مزوج آفرید
و در حق ایشان فرموده اند که و کنا الله الملائکة من عقل بلا شهوة و رکب فیکم من شهوة بلا عقل و رکبنا فی آدم من
کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملائکة و من غلبت شهوته عقله فهو شر من البهائم
مقصد او مراده عزوجل است از در شده صرفه در حیوان گرگند میل این شود پس از این و در گذشته میزان شود و در آن
بدانکه در سه قوه وجود آدمیت موجود است اگر بحد قابلیت نفس ناطقه متعادل باشد و در هیچ نوعی از مخلوقات چندین مشورت
گوناگون آدمی است زیرا که در حد افراط اشرف موجودات است و در حد تفریط اخس مکونات چنانچه بزرگی فرموده (مصراع)
در معرض هر قومی بوجهی است و در مضمون آیه انا خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین
عاید بوده است و در حقیقت کیفیت نهایه گفته اند که اگر اضعفات سریع الزوال باشد از راحال خواند و اگر بطی الزوال از
راه پس شقی گردد نفس ملکه شود خلقی باشد از اخلاق و او هم طبیعی باشد و هم عادی زیرا که مداومت بر امور طبیعت ثانی را
گردد مصراع عادت چو کهن شود طبیعت گردد و خلق چل حال باطن است چنانکه خلق چل حال ظاهر است اهل عرفان یکی را بهترین
دیگر امور توانند آدمی در سه حال لایزال بود انفصال طالب عروج و راغب ترقی باشد و هر گز از سعادت ازل صفت نگیرد
غالب باشد اخلاق حمیده او زیادت گردد تا در عروج آن مرتبه کمال و درجه اکمل حال برسد و چون روح انسانی در این دار فانی زندانی

بموارد و جویای مقام معهود و مسکن مألوف است یعنی طالب وصول بمقام علویت لیکن هر شخصی را باندازه استعداد رسی بود و علم او بر این محیط
نباشد و نداند که او را ملکیت غالب است و اخلاق حمیده او زیاده و بسیار و در عروج جمله اعلا رسد مرتبه که لا عین رأت و لا
اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر امیر خلوا شیدن و دیراست و حلوا دیدن و میرود و حلوا خوردن و دیگر باشد
المؤمنون یحلوون این حلوای جوع است الجوع طعام الله برخوان و نهی النفس عن الهوی برگوی اگر تماشا خواهی برآن
بیت شیخ عطار قدس سره عمل کن نفهم صحت و جوع و سهر غرث و ذکر دوام تا تمامان جهان را کند این پنج تمام هر کرا
از شقاوت شیفت بر او غالب باشد اخلاق ذمیمه او را فرو گیرد و تا از مرتبه انسانی بطی نزول کند و بدرجه حیوانی رسد و در حقیقت
نجاس و بصورت ناس باشد و مضمون آیه شریفه کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا
شود و مضمون آیه اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین صورت حال او
شود و معنی آیه ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الأمل تعلق کرده و در آن جنگل آدمی نامه و خود را در بحر شقاوت بساند
در گرداب اولئک کالأنعام بل هم أضل سبیلا شناوری کند و از ساحل و جعلنا علی قلوبهم أکنة أن
یفقهوه و فی آذانهم وقرا سر برند و در بیدای سواء علیهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم لا یؤمنون
هلاک شود و در دنیا خوار و بیمقدار و در عقبی موجب آزار گردد بیت ان خدا آزار دان شیطان پرست هست مردود خدا
هر جا که بت نعوذ بالله من سوء نفسه و نوجز ما یرضیه ذکر الماس کنج قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاص
سند قرب هزار باب خانه در او است و سرو شش همگی هندوست و از مضافات ملده مکنوانست و در زمین بسیار اتفاق افتاده و جوانب
اربعه آنش گشاده آبش از چاه و هوایش گرم و مترت قرین الماس جلنجان خواجه سرای شجاع الدوله و پسرش
آصف الدوله بود و در کثرت دولت و وفور ثروت بهمگنان تفوق میجست و راقم اوراد دیده و بعضی رسیده بود و اصل او هندو بود
و از این تربیت نواب شجاع الدوله شیعه امامیه گشت و پایه قدرش از این و آن در گذشته بود و آنقصبه را باسلوب بیگ احداث
نموده الماس کنج نام نهاد و السلام علی من اتبع الهدی ذکر الله آباد شهریست عظیم و بلده ایست کریم از بلاد هندوستان
و از مدائن مشرقیات گویند بعد از اختلال ارکان عمارت او چنان گیسوان اکبر شاه معمور ساخته بالله آباد موسوم گردانید
لیکن دور از لوازم وسعت و عظمت او مساعی جمیله بظهور رسانیده و رود بزرگ آنشهر را احاطه دارد و اکنون مدتهاست بدست
فرنگانست و قلعه محکم و حصار مستحکم در اوست اکثر مردمش هندو و بعد ستی او دیگر شیعه امامیه اند راقم بقرب آنولایت رسیده است
ذکر الوند در اصل اروند بوده و چون از مدتها پیغمبری در آن کوه مدفون شده لهذا العکوه باسم آن پیغمبر مشهور شده و بکثرت
استعمال الوند گفتند ذکر العکوه بنجات باشکوه است و سی فرسخ دور است و باهیچ کوه متصل نیست و در تواریخ مذکور است که بیست و چهار
هزار چشمه و چهل و دو رود از آن کوه جاریست و جوانب اربعه آن بنجات معمور و گیاهای خوب و ادویه مرغوب در العکوه بوفور است و
جنگل و درخت سایه دار ندارد و جانوران درنده در العکوه بیست گویند چهار صد نفر از اولیا الله در العکوه بکمال رسیده اند و در
از دحال انتخاب خالی نباشد و ملاقات حضرت الیاس در العکوه واقع شود و راقم مکرر آن کوه را دیده و اکثر شش را گردیده و تجارب
العکوه بسیار است و غرائبش بیشمار و احادیث چند در تعریف و زیارت العکوه وارد شده است و فقیر چندین شب در العکوه توقف کرده
ذکر الجواز بفتح اول و سکون لام و فتح جیم معجمه و واو و مع الالف و سکون زا و منقوط قصبه ایست در دو سکه آنش
طوایف گرد و سمت شمال آن بحیره و طرف شرقی شهر الحلاط واقع و از اقلیم رابع و سمت جانب غربی براجال شامخه دارد و مشتمل بر

همه را تحت حکم چنان دارند ولی اذن او بغیر شفاعت نمی‌دهد یا رای شفاعت لمن ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
دعای دیگر فرموده ولا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له بر که اظهار قدرت نمود او نمودار ی عاجزیت ذره بیت
ولکن الله رمی نظم کریم ابر هم تیر ان نی زدست امکان تبر اندازش خداست قل کل من عند الله نظم
یاد او بود ما از و او نیست هستی ما همه از ایجاد اوست ما همه شیران ولی شیر علم حملان از باد باشد دم بدم
اجناس قوت و قدرت مخلوق ذات کامل الصفات حضرت است لا حول ولا قوة الا بالله نظم پیش امرش جمله خلق عاجزان چون پیش پیرزن کارگه کاه نقش دیو گردد آدم کند کاه نقش شادی و گه غم کند ساحتی را فرو کند صدیق را او هفت آذر است و من صنم من شوم آن آتشی کان سازدم گرم اشبطان کند سرکش شوم
در مرا سوزان کند آتش شوم در مرا شکر کند شیرین شوم در مرا غل کند پرکین شوم در مرا ناوک کند در تن هدف
در مرا باران کند خرمن درم در مرا باری کند مهر آگنم در مرا ماری کند زهر افگنم من چو گلگم در میان آبگینه
بنشم در صف طاعت بین بین پیش چو گاه نهای حکم کن فکان میدوم اندر مکان و لامکان من گیم اندر جهان پیچ پیچ
چون الفکان خود ندارد هیچ هیچ یکی تاج اصطفا بر سر مسجود افلاکیان گردید دیگر قبای لنت در بر مردود ارزش کردانید

بیت یکی از معصیت نور و صفا دید چه توبه کرد نور اصطفا دید یکی هفتصد هزاران ساله طاعت بجا آورده کردن طوق لنت یکی بر سر بر د ما آو سلناک الا رحمة دیگری بگمند فی جیدها حبل من مسد ای بسته

بیت چه بود اندر ازل ای مرد نااهل که این باشد محمد آن ابوجهل مقدر گشته پیش از جان و آدم برای هر یکی کاری معین

در جایگی شاه سعادت را آغوش و دیگر را هیم شقاوت بر دوش یکی هم نشین آذر لعنت و دیگری قرین سوء قدرت
یکی با عیش و طرب و مسار و دیگری در رنج و تعب و رکدار یکی در ملک عزت شهریار و دیگری بر خاک مذلت بی اختیار آخر
این چه پیش آورد و آن چه کناه کرد **نظم** خلعت سروی و چهره حبشی را آلت خوبی چه بود و حلت زشتی چهره بندد بروی
زشت چراشد همچو دل و رزقی و روی هستی از پیه سعید او فتاد و از پیه شقی شد زاهد محرابی و کیش کشتی لعنت منعم چرا ست و رحمت مفلس چراست کشتی کشتی یکی از بزرگان ایشان را سوال نمودم گر بشت آبیا د تربیت اولیا و تهدید اوستاد و تخویف او
چیست در جواب گفتا ان نیز از کرم نهایت و فره عاطفت اوست که تو را معلوم نو کرد اند فلوقی و مجهول و از غایت جهل و کمال
نادانی بی کفتی و از جهالت امانت پذیرفتی حضرت عزت از کمال مرحمت تو را از عدم بوجود آورد و از فرط کرمت بخلعت اکرامت
مخصوص کرد و از عین عنایت بر تخت خلافت نشاند و از غایت شفقت مسجود ملائکه گردانید غرض از تکلیف اظهار هستی بلوث عجز
غیر و اضطرار بعبادت تعظیم ذات معبود حقیقی است حاصل کلام خداوند خالق ارض و سماء و ایجاد کننده کل اشیاء است و قادر
مطلق و توانا است اگر کسی را اختیار است در آن اختیار بی اختیار است ما کان لهم الخیرة **نظم** چون ما هی ضعیف که اقتدار آب تند
در جنب اختیار مرا اختیار نیست و اگر کسی را قدرت و ارادت هست در آن قدرت و ارادت بطریق اضطرار است **نظم** مرد
باقی و اهل مراتب بر یزدان مرحق و الله غالب و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

در بیان مذهب قدریان

که ایشان را مفوضه نیز خوانند پوشیده نماند که اینطایفه گویند که آدمی را قدرت و اختیار تمام است در
تشتم اعتسفتم و تفیکم شاه این کلام چون استاد جنیادی نهاد و اورا تمام نمود و آنچه مقصود او بود در آن درج فرمود
دیگر به وگار ندارد و رو او دست بگذارد و چون حضرت بیچون بروق عزت طینه آدم بیدی صنعت آدم صاحم گردانید و بر طبق ضعف

در بیان مذهب یزیدیان که ایشان را امویان نیز نامند بر سبیل اختصار

نماند این طایفه گویند که بعد از امام مختار صه خلفا، ثلاثه و معاویه و یزید برحق بودند و در اعلام دین مبین و ترویج ملت سید المرسلین
سعی موفور نمودند و اکثر بلاد عالم و امصار بی از ادم بتجدد اجتهاد ایشان بر اهل ایمان مسلم گشت و صیت اسلام گوش اهل کفر و
عناد عالم رسیده از شرق و غرب عالم در گذشت چنانکه حضرت رسول صلعم خبر داده بود که عنقریب امت من بر اکثر بقاع
غالب شوند و بنا بر فرموده آنحضرت خلفای ثلاثه و معاویه و یزید و جمعی از بنی امیه بر جهان استیلا یافتند و بیت شوکت و
عظمت ایشان اعدای دین و گروه مخالفین به پیوله عدم شتافتند ما بر خلاف ایشان ایمان داریم و از امامت پیروایم
و اولاد ایشان هر ایم در روز عاشور را سبان سوار شوند و با تمام تمام بصحرا روند و چنان نمایند که زمین گردست
و امروز روز عاشوراست طبل جنگ نوازند و آب ندهند و تیر اندازند یعنی ما نیز از متابعان یزیدیم و پسر معاویه برادر
جان مریم شادی کنان و شنگ نان بمنازل خویش مراجعت نمایند و ابواب لهو و لعب و عیش و طرب بروی یکدگر
کشایند و باهم مبارکباد گویند و فاخره یکدگر گردانند بزرگان ایشان سیاه پوشند این طایفه در بعضی از کوهستان مشرق گرد
شکونه گویند نیز شکوت دارند و در بعضی بلاد و یار بکر و شام و ارمینیه صغرا نیز بسیارند و یکی ایشان در کسوت و لباس اهل ایمان نماز کذارد و پرسیه کارند و کتب تفاسیر و فقه و غیره بسیار دارند و اکثر ایشان از حیوانی حلال یعنی از گوسفند
پرهیز کنند و روغن دنبه و تخم مرغ قناعت نمایند یکی از متابعان ایشان گفته که خلاف یزید و پدرش از کلام مجید ثابت
شده انکار باری تعالی علانکه فرموده انی جاعل فی الارض خلیفة زمره ملائکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء یعنی خلیفه این صفت دارد که فساد نماید و سفک دما کند پس خلافت و امامت یزید درست آمد همی از امور
جبری رهبی قدری هستند **در بیان اعتقاد جبریان** این فرقه گویند که عبد را بهیچکدام اختیار نیست یفعل
الله ما یشاء و یحکم ما یرید همین معنی است ضلالت از درگاه ایزد متعالست و آیه من یضلل الله فلا هادی له
بر این مطلب گواه و خلعت هدایت از فضل باری تعالی است آیه و من یهد الله فما له من مضل شاهد مقال اگر اراده حق سبحانه
و تعالی بودی آدمی را روش مستقیم اختیار نمودی و لو شاء الله لجعلکم امة واحدة و لکن یضل من یشاء و یهدی من یشاء
از این کفایت از تمام اختیار هدایت بدست نقل نیست و آیه انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء
را بمعنی اشارت و عزت و قدرت اختیار مردم نباشد لغو من یشاء و یذل من یشاء بدین مقصد گواهست
در روز محشر قضا بینکم آنچه مقرر شده هماست جف القلم فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله
شاهد مدعاست هر کرا خواهد مغفرت کند و هر کرا خواهد بدوزخ فرستد یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء بیت
و ابیاده تخت ابرا دیبقل لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا الا ما شاء الله **نظم** هر جا دبر اکنه ضلی عزیز
عاقلان را کرده مهار و زبر دستی نادست جبار بدفع نفس فی نادم زند از رضه نفع بی امر متعال
کجا را بای قدرت بیت و هو القاهر فوق عباده و الله غالب علی امره بیت آسمان و زمین کوه را

متن اول

فلک را مرکز ارض بدوش بردد بیدا و را بخلت انی جاعل فی الارض خلیفة تشریف ارزانی داد و ملائکه خلق الله را امر
علی سجود بر فرق بنی آدم بنشاند و بر سریر و لقد کرمنا بنی آدم نشانید و سجود فسجد الملائکة کلهم اجمعون
گردانید و بامرکم و سخر لکم اللیل و النهار و الشمس و القمر یک بدیگر بحکم او در آورد و در ذات و اسماء
متقابل و صفات متضاد او در کرد تا بکاه امر و نهی و مساجد و معبود و عابد و معبود کشیده شد و بر پاس
از زمین از زمان و خورد و کلان از کشت و بحکم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره امور خیر و شر و نفع و ضر
و تفویض کرد با مر لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری بر هر چه اقدام کند خواهد دید بشارت رضوان او
خیر و غلمان باعمال انسان مقرر نمود و عد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة و اجر عظیم او عذاب الیم
و دوزخ پر جحیم را بر افعال آدمی مقدر فرمود و الذین کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب الجحیم او را فاعل مختار
و عامل باقتدار ساخت کل امرئ بما کسب رهین و بر جود و فتاح و محاسن مبسوط الید گردانید من کفر فعلیه
کفره و من عمل صالحا فلانفسهم در همان انجه بود مسخر آدمی نمود ان الله سخر لکم ما فی الارض جمیعا مشهود

آدمی بر حبک گر ما سوار — برگ و رزش عنان اختیار — هفت کردون پایه ایوان او — جزو دل در جمله فرمان او
گشته او مختار اندر خیر و شر — شد ممیز درک او بر نفع و ضر — اختیاری هست در نیکان حش — را مسکر گردد و کس عیاله
سبک را هر گز نگوید کس بیا — ور نگوئی کس کجا جوید ترا — آدمی را کس نگوید بین چه — یا بیا ای کور در من مینگر
هیچ عاقل مر تو خیرا نزند — هیچ با سنگی عتابی کس کند — عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ — مردجنگی کی زند بر نقش جنگ
هیچ دانا هیچ عاقل این کند — با لگوخ و سنگ خشم و کین کند — گفت یزدان ما علی الاعمی حرج — کی نهد بر ما حرج رب الفرج
امر و نهی خشم و تشریف عیب — نیست جز مختار را ای پاک جیب — جمله قرآن امر و نهی است و وعید — امر کردن سنگ را بر گز شنید
خالقی کو خشم گردون کند — امر و نهی جا بلا چون کند — گر شتربان اشتر را میزند — آن شتر قصد زننده میکند
خشم اشتر کی بود با چوب او — پس ز مختاری شتر برداشت بو — عقل حیوانی چه داند اتقیا — هین مگو ای عقل انسان تو مرا

من طلب شیئا وجد و جد — آدمی انچه خواهد کند و انچه نخواهد نکند اگر چنین نبودی سرانیه تکلیف عبث بودی و امر و نهی لغو و بیهوده و نوری مثل آنکه پادشاهی کسی را بولایتی امیر کند و او را قدرت و اختیار ندهد و دست تصرف نداشته باشد خرد مندان بران پادشاه بخندند و بر فعل او انکار میکنند دیگر آنکه باری تعالی عالم ملک و ملکوت را بیزیاده و نقصان تمام عین موزه و باحسن وجهی ایجاد فرموده است و اگر نه لازم میاید که عالم و آدم ناقص و ناتمام بوده باشد و همه وقت محتاج عمارت بوده باشد و اگر هم روزی از یکی از ایشان سئوال نمودکه بساشخصی اراده میکند و در آن سعی بلیغ دارد و حال آنکه آن امر صورت نمی بندد و بسی چیزها میخواهد و در نشدن و جد و جهد مینماید و حال آنکه فعل میاید حقیقت این چگونه است در جواب فرموده آنکس در امر مخصوص میانه کرده و لوازم اجتهاد بجا نیاورده و مضمون نظم ادخلوا الا بواب من ابوابها — اطلبوا الا رزاق من ارسابها عمل نموده و طریق من طلبنی وجدنی فی پیموده و باب من قرع بابا ولج ولج
بگمارد تواند اگر بتدریج دهر را خواهد نقل و مکان نماید صد هزار من تواند حاصل آنکه آدمی مختار سازش و قادر مطلق است و نقض

حرف الالف

کیتی پر ای آدمی منوط و امور خیر و شر بر تدبیر ایشان مربوط بیت خویشتن را نیک شناسی قدر — در نیکو نکنی امی صعب

هم خلف زاده هم خلیفه نسب — نه بیازی شدی خلیفه لعب — ذات حق را صفتها اسمی تو — کیج تقدیس را طلسمی تو بیدل ایج
اسم ذات شدی — بقوی مظهر صفات شدی — سرموی تراوه کون بهات — زاکر هستی و کون بی کم و کاست
غایت قابلیت آفلیی — لیک در جنبه زاکا بی — مشکل عالم از تو آسان شد — حرد و ام از دست هر انسان شد
سنک چون موم زیر تیشه تست — آب و آهن یکی ز پیشه تست — پوست بیرون کنی ز شیر پلنک — وز بوابر کنی عقاب و کلنک
نه فلک در دول تو دارد کنج — با کواکب و یک در یک گنج — کز زمانی ترک و تازانی — بردی تا بهرش باز آئی
پس ای هستی تو انی کفت — دین نامحق تو میتوانی کفت — کاه عبدی و کاه معبودی — چه عجب چون غلام محمودی
افرینش تمام کفت تبو — خاک ز افلاک برکذشت تبو — پیش ازین کرد و حرف برخوانی — زحمت برهمی کر سبحانی

وصلی الله علی محمد و آله اجمعین و بیان مذمت ابلیسان پوشیده نماند که جمعی از انجماعت اویدم که ابلیس را
بزرگ میستودند و بندگی و پرستش او مینمودند و او را طاوس الملائکه گفتندی و قسم ان او را از دل و جان پذیرفتندی یکی
از بزرگان اطلاع یافته را گفتم که ابلیس کیست و وجه بندگیش چیست جواب داد بدانکه خردمندان از درک و حیران و نادانان فرداوی
معرفت و سر کردانند اما ارباب عرفان و اصحاب ایقان در صفات او سخن گفته اند و در تحقیق احوالش سفته اند تو اظهر بوده
للخلق تعبد یا لا بلیس یعنی اکر ابلیس نور خود را بخلق ظاهر کردانیدی سر انیه او را بخدائی پرستیدندی در عین پیدائی
از هر سو رواز غایت نزدیکی از همه دور بر افعال آدمی دانا و بر اعمال ایشان بینا و موجب حیران نور ابلیس من نار العزة
حضرت عزوجل ابلیس را از نار عزت آفریده است آیه انا خیر منه خلقتنی من نار شامه عداست و مضمون اینه اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم پاسبان درگاه الوهیت کشته و بحکم واجلب علیهم بخیلک و رجلک و شارکهم
فی الاموال و الاولاد مراد میان فرمان روا است و با مر فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم تا روز قیامت
مقصر نیز دال و فعالست لهذا او را بزرگ ستائیش نمودن و طریق بندگیش پیمودن سزاست پرسیدم و کان من الکافرین
و ان علیک لعنتی الی یوم الدین چه معنی است در جواب کفت مراد از کافر سازست چون جلال ساقر جمال است ارحمت ضعف
جمال و لعنت جلالست هر دو صفت در کارند و چون روزین شود مصراع هر دو یک کردد ای ککو کردار اکنون
بسیط جهان بساط اوست و عرصه کیتی نزل و سماط اوست بازار هفتاد و دو ملت از دو بار رنگارنگ و بار جهان و جهانیان از دو قسم
کبر و کشت از دو محمود و خوب و زشت عالم از دو مسرور اکر کفر است از و نظام کرفته و اکر اسلام است از و انتظام پذیرفته اکر عبادت
طریق او جوید و اکر و اعظ از و سخن کوید اکر ترسا ست ناقوس او نوازد و اکر یهود است در اقبله سازد و اعبت
این جهان چون کوی و در چوکان او — خلق عالم چو در فرمان او — کبر و ترسا و یهود و ملحد — جمله را رو سوی این شش نهاد
هر کرا روی رونی افتاد و بر تافت بداند هر طریق نجات یافت آری هر که از نظر شاه افتاد یابد محنت بروی خود کشاده و در
بارکاه عالم پناهش شناخت بمراد خویش دست یافت از لطف او بود قابیل ابیل را قتل نمود فرعون چهار صد سال پادشاهی کرد
و اسقندار او چنان هستی ساخت و نمرود پانصد سال پادشاهی و ضحاک هزار سال رتبه سلطنت یافت بخت النصر بزرکان یهود را بقتل رسانید
و چنکیز خان عالمی را هلاک کردانید و بنی امیه هزار ماه خلافت نمودند و بنی عباس پانصد و پنجاه سال طریق حکومت پیمودند مجاز
کردی این یاد در اکر شنیدی یاجوج و ماجوج لشکر آن بزرکوارند و ترک و تاجیک و عرب و عجم او را فرمانبردارند حاصل آنکه اکر جهانیان

۱۱ کهبسته شیطان راهی پرسند و دل بهوای او داده اند و سر در فرمان او نهاده اند آنکه بنده او نیست کیست و کیسکه فرمان نبرد

چون رئیس و گمراه و پیرو سیدم فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین یعنی وارد جواب او سبحانه تعالی

مخالف شیطان نمایند همواره طریق مذلت و خواری پیمایند انکروه بغایت قلیل و در میان امت شیطان خوار و ذلیل

قومی در بدر و فقر بی پا و سر هر جای رونده کس بایشان اعتبار و بهر مکانی دارد شونده بی یار و مددکار زندگی کنند

داکر یوسف قبلای زمان است اکر ابراهیم است در بدر عالمیان شود و اکر عیسی است بدار مذلت سرنکون کردد و حال پیغمبر آخرالزمان

کرشنیدی و اولاد او را که دیدی پس در این حال و در این اندیشه باش نظم کر تو خواهی در جهان فرخندکی بندکی کن بندکی

بندکی و کمرا لهامه بکسر اول و سکون لام و ما مع الالف و فتح دوم و سکون ثانی قریه ایست و حالی از قدمای ناحیه ای

بوده است و آن بدیه دلکش متصل است بجنب صفوت و صفا و خوشی آب و هوا ممتاز و بکثرت درختان میوه دار و اشجار سایه دار

و در چشمه با مقدار است قرب پانصد خانه خوب در اوست و چند مزرعه مضافات اوست اصل قریه بر سر تل بزرکی واقع

و جانب اربعه اش مقدار دو میل وابع و اطراف او را کوه بلند احاطه دارد و زندان کر قریه را فرو کرفته باشد از سر کوه ای قریبا

بهر طرف تمامت باغ و بوستان و کل و کلستان و دیده خرد از دیدن او حیرانست و نهری عظیم از کنار قریه جاری و در خانه های

آنقریه سار یست عجیب آنکه با وجود کثرت بید و عرعر و سه و صنوبر جانوران موذی مانند مار و کژدم و هوام از قبیل کیک و پشه

و غیره در انجا نیست و هنکام بهار آنجا را رنکستان کشمیر و قندهار و لیرانش غیرت خوبان چکل و فرخارست و اکثر اکابر دولت

در انجا قصرهای عالیه و عمارتهای متعالیه ساخته بناهای دلکشا و خانهای روح افزا طرح انداخته اند که فصل بهار و تابستان

بخوشدلی اوقات بکذرانند و بهشت موعود را انقدر انجا میدانند نظم اکر فردوس بر روی زمین است همین است و همین است

همین است و کرامت بکسر اول و سکون میم و فتح را مهمله و سکون تا مثناه فوقانیه و فتح سین مهمله و سکون را و دو میم شهریست معظم

و مدینه ایست محترم از اقلیم سیم آبش از چاه و خوشکوار و هوایش کرم و سازکار و محبوبیت بقرب چهل هزار خانه معموره و کشه سوداهای

کرم سیرش موفور و در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع مواضع سیکو و مزارع چون سینه مضافات اوست و اکثر اوقات

آنجا طایفه سنک و دیکر هندوست و بعد مسلمان و قلیلی اهل ایمانست مسکن ارباب دولت و مامن اهل تجارت و مقر راجهای دیشوک

مردمش صباحت پیکر و ملاحت منظر موصوف حکام آنجا را بعفت عدل و داد معروف قدمت آنرا زمان قدیم بوده و چون نانک شاه

از انجا ظهور نموده و اسوده و آسوده بعد از پیران او در آبادی او کوشیده و در وسعت آن مساعی جمیله بظهور رسانیده اند و بتدریج از اهم

سواد اعظم ملک پنجاب کردیده است چنانچه در خاک پنجاب اکنون شهری از آن بزرکتر و پرجمعیت تر از کثرت آمد و رفت تجار و کسبه و بیوتات

تجارت دولت عراق و فارس است شاید کزاف نکفته باشد بزرکی عظیم در وسط شهر واقعست تقریبا پانصد کز در پانصد کز مربع اطرافش

افتاده قریب صد هزار مثقال علاوه ران برکه خرج شده و در میان آن برکه کنبدی عالی منقش از طلای احمر و لاجورد و قریب بدو کز

کرانی ارتفاع دارد آن در دادی حیرانی کم شود بنا نموده اند و انجمل غیبت نانک شاه و بقولی سوختن کاه است و خدام بسیار و

متولیان فراوان دارد است که همواره در آنجا بخدمتکزاری نانک شاه سازمی نوازند و خدمات مسافران و زایران میکنند و

در هر سال قریب معین از اکثر بلاد هندوستان مریدان و معتقدان نانک شاه بهمان محل زیارت میکنند و خیرات و حسنات

بجا آورده انعام میدهند و اعلف میکذارند مزار نانک شاه بدیدن ایشان را سنک بکسر سین کویند اکنون چنان مناسب مینماید که سمتی

احوال نانک شاه و مریدان او کفته شود ذکر نانک شاه و مریدان او و قلیلی از عقاید ایشان بر سبیل اجمال

برای محققان خبر پوشیده و مستور نماند که در زمان دولت سلطان ابراهیم ابن سلطان سکندر لودی از جماعت افغان که قرنها ی کشور

هندوستان بود نانک شاه در خدمت دولت خان افغان که از امرای ذیشان سلطان ابراهیم بود بشغل مودی کری اشتغال

مینمود و مودی بقسم سیم در نقد قابل هند کسی را کویند که انبار علات و جوب در تصرف او باشد که در ایران انبار دار خوانند تا او در دیکی

ستیه جن نام بدو علاقات مزبوره در او تصرف کرده وی را در بودنانک بدکمان کشته از علات خود و دولت خان آنچه بود جمله را انبار

داده و از علایق زن و فرزند برآمده روی طلب نهاد و دولت خان از استماع آن در حیرت افتاد و نانک طلبیده

چون دکان او در درویشی و بیچارکی دیده لهذا دست از آزار دن او برکشید نانک بریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کوشیدن کرفت

داکل و بس بر خوشین هند بر ف مدتی قلیل عذا کرد پس از مدتی روی بشیر خوردن آورد و آنکاه با ندک خوردن و خواب کاه و کاه

تمام بعد از آن خوراک او اشتیاق یاد بود هندوان چنین مرتاض را پون اباد می خوانند و چیکی کشیر براو کزرانده و مرید و معتقد او شده

نانک را کتابیست بکوکت نام دارد و مضمون او اثبات خالق ارض و سما و تحقیق حقیقت اشیا و لغات توحید و مقامات تجرید و معارف

صوفیانه و سخنان عارفانه و مناجات عاشقانه و مواعظ محققانه است کچی زبان چنان بینی روستاییان و اهل دهقان واقع شده

و کوشت کاو و خوک را حرام کفته و نیز در انکتاب کفته که آسمانها و زمینها بسیار و افلاک و خطه خاک بیشمار و هر آنها بسیار و انبیا

و مسلمانان و اوتاران و سدهان و بهندوان نکی از بندکی باریتعالی بکمال رسیده اند و بزرکان دین و عفت سب عبودیت حق تعالی

بزرک کردیده و هر کدام در عبادت ایزد تعالی بشتابد بهر رای که خواهد حق را دریابد چه کریشنر هر قوم بزبان آنقوم آمده و آیه و ما

ارسلنا من رسول الا بلسان قومه دلیل باشد و پس تحقیق کرده که موافق قانون و قرار داد پیغمبر خود عمل کند باریتعالی کس را

مقرب خود کرداند و نیز کفته که قرب حق سبحانه و تعالی در ازار کزدن جانداران و اشرف جانداران انسانست تا بکشتن

تحمل نشود و بهیچ طریقه شایسته نداند و خوردن کوشت اصلی حرام نبود و حلول و اتحاد را منکر بود و ازدواج و تجارت اختیار میکرد

و در وقت عبادت روی بطرف آفتاب میاورد و بعد از فوت نانک شاه کوشت خوردن در میان مریدان او شیوع یافت و کروه

از جمل که از خلفای نانکشاه بود از خوردن لحوم و صید نمودن منع کرد کروه بر کو بندان از جمل صید کرد و کوشت خورد و اکر مریدان

نانکشاه طریقه بر کو بندان پیش کرفتند کویند نانکشاه از افغانان برنجیده همت بر انقراض دولت ایشان مصروف کردانید چانه در سنه

خمسه و سبعین و تسعمایه هجری ظهیر الدین بابر ابن عمر شیخ ابن امیر تیمور لوای عزیمت بصوب هندوستان برافراخت و دولت لودی

را خاتمه داد از انکشور معدوم و نابود ساخت مریدان نانکشاه چندان کرامات و خارق عادات از وی حکایت نمایند که در این مجموعه کنجد

مختصر کرچون نانکشاه خواست که بعالم دیکر شتابد اولاد و احفاد و مریدان و مخلصان خود را جمع نموده و لوازم وصیت و نصیحت

بجا آورد کفت باید مریدان و پیروان من بت و بتخانه نخواهند و منکر بتکانکان نشوند و با ایشان آمیزش و اختلاط نکنند و قمرا

و ضعفای قوم را دوست دارند و صید جانوران ننمایند و از حیوانی بروغن و دمات قناعت کنند استقبال ریش و سر و سایر بدن

نزنند و موی از شارب و غیره کم نکنند و از ارزانتر پوشند و تن را بر اطاعت خلاق قدرت ندهند و از مخالفت یکدیکر

احتراز لازم دانند و دشمنان دین و دولت را بقول و فعل قوی نسازند و پیوند با مخالفان ننمایند بعد از تقدیم مراسم وصیت

بسین وصی و خلیفه بعالم دیکر خرامید چون بعضی از معتقدان مسلمان و فرقه هندوان بودند لهذا در تحریق و تدفین نانک تردد نمودند فرقه

آتش بازی و زمره خاک اندازی بخاطر رسانیده با دو مخالفت در میان ایشان بوزیدن آمد و غبار فتنه برخواست و آبروی

قومی بر خاک مذلت ریخت و چون بر سر کوت نانکشاه رسیدند مرده نانکشاه را در ناوت نمودند جمعی کفتند که نانکشاه از نظر ما غایب

(۱۱۸) گفته و برخی گویند که در خفا دی را مو نمایند مصرع عجایب قصهٔ مشکل حدیثی است با وقت تعبدی خطر که رشته خرق و سید بر باشد با
مقام طی اند خستند و برگه عظیم مرجع باشند که در باشند که عمق سی در بر در غایت متانت ساخته‌اند راقم گوید مکرر آنشهر و مقام را دیده‌ام
خلفا و مریدان نانکشاه رسیده‌ام و اولاد نانکشاه در آنجا بغایت محترمند ایشان اکثر و وتاری خوانند اما خلاف با ایشان نرسیده
موجب گفته با نانک دیگران خلیفه شدند گرو گویند بعد از بابا نانک شاه خلیفه گرو انگد از قوم سرین کهتری بود و بعد از ان امرداس
از طایفهٔ بهلا کهتری خلیفه گرو گویند شد بعد از وی رامداس که از کهتریان سودهی است بعد از وی ارجن پسرش بجای پدر خلیفه
گشت در زمان او سکان یعنی مریدان نانکشاه بسیار شدند در اعتقاد غلو کردند و گفتند که بابا نانکشاه خداست عالم را او
آفریده بابا است و حال آنکه بابا نانک در ابیات خویش خود را بندهٔ خدا شمرده و باری تعالی را پرستیده کرده و ایضا گفته که از وی متعال جسم
و جسمانی نیست با بدان تعلق ندارد و سکان یعنی نانکشاهیان گویند که بابا چنین بوده اما بقدرت خود را با چنین نموده و در وقت
گروه گویند حلول نموده بعد از وی در بدن امرداس و از او در بدن رامداس جای نموده بدین موجب با رجل فرود آمد و هر که از ان
شده هر که از رجل را با ابی بابا نانک نداند کافر است خون او هدر باشد چون گرو گویند وفات نمود پسرش هرگوبند بجای خلافت
فرود او را با لشکر شاه جهان ابن جهانگیر محاربات بسیار دست داد آخر الامر از ان سرحد بجانب اتک بسر برده اوقات می گذرانید
در علم توحید زمان بود روزی سکی از وی سوال نمود که ما گروه را در کجا و در چه جا یابیم و چگونه شناسیم گروه جواب داد که
هر سکی که نام گرو برده در خانهٔ شما در آید او را گرو دانید و تعظیم او را با خود واجب شمارید میان سکان مقرر است که هرگاه در ی
گرد آمده باشند در محفل سکان جمع و آنچه توانند نذر گرو و نیاز کنند و آنچه آرزو و تمنا دارند بر زبان آرند و سکان دست برداشته
دعای گرو و دعا کنند و مطلب خود را طلب نمایند و گرو توجه کنند آن مطلب بر آید و گرو نیز از اهل مجلس همت طلب کند و آرزوی
خود را از سکان می‌خواهد و این طریقه در میان طوایف امم و ملل فرق ندارند معمول و متداول است و این طایفه را اعتقاد
آنست که چون جمعی کثیر در سرانجام امری و روا شدن کاری توجه نمایند و بر آن کار همت گمارند البته آن کار صورت گیرد و هر گاه
پذیرد چرا که نفوس را اثری تمام و خاصیتی کامل است سکان را اعتقاد آنست که مریدان بابا نانک جمیع بهشتی‌اند و هیچ یک از ایشان
شوند هر کس نام گرو برده در خانهٔ سکی رود مانع نشوند چنانکه فردی بخانه سکی بنام گرو در آمد و سکی اسم خدمت بجای آورد
با مداد سکی از خانه بیرون شد که بجهت وی چیزی بیاورد دزد زن سک انگشت و زیورهای زن اگرفته بیرون رفت در اثنای
راه سک را دیده که رفته بخانه آورد و چون زن گشته دید زیورهای زن را گرفته بیرون رفت در اثنای راه سک او را دید و بر
دیگر بار او و چون زن گشته دید دزد حیران شد که سک دانسته ناچار حقیقت حال بگفت سک گفت خوب کردی در جواب
با همسایگان گفت تو هم جای است آنگاه طعام پخته اطعام دزد نمود آنگاه گفت اکنون بیرون رو و زیورها را نیز بوی بخشید و دزد را بسیار
دشنام کرده و مراهم دزد قرو بدار این گونه حکایات در میان ایشان فراوان است روایت کنند که در اواخر دولت عالمگیر پادشاه
شاه جهان جماعت سکان بغایت تمام و شوکت لا کلام بهم رسانیدند و اکثر اهالی پنجاب و نواحی آن را مغلوب و مقهور کردند
بسبب آنکه در امور سلطنت آل تیمور ضعف و فتور را محصور ظهور یافته و هر یک از امرای دولت بوادی طغیان و عصیان شتافته تغافل
صورت اتفاق داشت ظاهر گشت و سکان شکوه عظیم پیدا کردند و در آن زمان پیشوای ایشان گرو گوبند بود چنانکه تا حال سک بنام
او زنده و شعر گویند در وجود و در ایام و دنیا و زنده فانیست نظم دیگ و تیغ و فتح و نصرت بیدرنگ یافت از نانک گرو
گوبند سنگ گروه قیصر و فرد الامام ...... کند و سنگه گفتن شیر را نامند و چون خود را در شجاعت ولا ...

و دلاوری مشابه شیر نرینه دانند لهذا بمناسبت آن مریدان بابا نانک این لقب گفته‌اند چند در زمان ملوک تیمور لشکر بغی ایشان منتشر گردید
(۱۱۹) بجائی رسید و اکثر اوقات مخذول و منکوب شدند و لیل مقصود بار آمدند و چون نادرشاه افشار رومی آنقدر بر دوام بار بر افراشت
کار بدبختی و سلطنت ملوک هند را از انجا بر داشت طایفهٔ سکان قدری از گیر چیره و مقتدر شدند و چند با محمد شاه و احمد شاه افغان
سپاه فراوان و جمیع ایشان بر فرو کرده گاهی بعضی خویش با لشکر هر دو پی محاربه نمودند هیچ فایده بر آن مترتب گشت ملکوا
شکوه آن گروه از خرد و کلان در گذشت چون تقدیر الهی بر آن جاری شده بود که نیکان بر آیند و بلبل شنید با امر ال اسلام را اکثر
مخذول و منکوب شوند چنانکه عسکر آذربایجان و ایران و شیروان را طالب بر دست طایفهٔ روسیه مخذول و مقهور گشته لهذا سکان
روز به روز شفقت ماه و سال بر تضاعف و تزاید و ترقی نمودند اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجری است قریب چهل سال شده که
نامست ملک پنجاب که دار الملک آن لاهور است و کشمیر و ملتان و اکثر بلاد افغان مسخر ایشان شده و در ایام سکان بخجند خان نام مرد
نیک نام و شهریار نام بیرون احتشام است صاحب صد و پنجاه هزار سوار جرار از طایفهٔ سکان و از اهل اسلام نیز مقدار صد
هزار پیاده و سواره دارد و سایر اساس و اسباب سلطنت وی را از این قرار باید دانست راقم گوید که بار ایشان مذکور بوده در انفراد
اتفاق ملاقات افتاد و مدتی مهمان آن راجه عدیم المقدار بوده با ابواب غریب نوازی بر روی راقم گشاد الحق راجه عدل گستر و رعیت
پرور و شجاعت نهاد بود و بمواسیت نهال هنر پروری با بیاری توفیق در باغ ضمیرش بار دری بود و شجرهٔ خبیثه تعصب در بوستان
خاطرش چون فصل خزان بی برگ و ثمر می نمود هر کس که مظلوم و ستم رسیده بود خواه هندو و خواه مسلمان و خواه سک بدان آستان
مقبول بسیار دیده شده که امرای جلیل القدر خود را برای مسلمانی خوار و ذلیل گردانید و بجهت قرمز گاهی لشکریان خود را بدار مکافات
رسانید فقیر از فرقهٔ محققان و ریاضت کشان و امرای ذیشان از سکان فراوان ملاقات کرده است که اگر خواهم احوال ایشان
بیان نمایم درین دفتر نگنجد بهمان بهتر عنان خامه را بطرف دیگر کرده ایم و سمند سر تک بیان بصوب دیگر رانیم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
ذکر ام البلاد قاهرهٔ مصر را ام البلاد گویند در حرف میم خواهد آمد **ذکر امین آباد** نام قریه‌ای چند است در کشور عراق و فارس
و خراسان چندان امتیاز ندارد راقم اکثر آنها را دیده است **ذکر اندراب** بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله و را
مع الالف و سکون با قصبه‌ایست مانند دهی است خاطر پسند از توابع کابل و بخش منزل و در و دشت و هشت هزار خانه معمور در
کوهستان واقع و از اقلیم رابع آبش معتدل و هوایش بسردی مایل نمک بسیار سفید از انجا حاصل می‌شود مانند بلور ظروف و ادوانی از آن سازند
ذکر اندخود از بلاد طخارستان و از ملک خراسان بوده اکنون حاکمان آن از طرف طایفهٔ افشار رودان افتاده و اکثر آنها
ترکمانان و چند قریه مضافات آنست مردمش ترک زبان است راقم ندیده اما از مردم آنجا شنیده که اند خود چندان تعریف ندارد و
درانجا ارزانی و فراوانیست **ذکر اندکان** و برا اندجان نیز گویند اندجان معلوم شده اندکان از بلاد توران است نام ولایتی است
مردمش اکثر ترک زبان و حنفی مذهب‌اند راقم ندیده **ذکر انار** قصبه‌ایست متبرک از ملک کرمان و محلی است خرم زبان آبش
از کاریز و هوایش حیات انگیز و گرمسیری مایل قرب هزار باب خانه دارد و چند قریه معموره مضافات دارد میوه و سرد سیرش نیز بجهت
حکومت منصب در محلی پست و بلند اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن بنهایت گشاده است راقم گوید که کمتر از انقصبه دیده و مشاهده
کرده است وی اهلش شیعه مذهب و اکثر مردمش بکلی شیعه مذهب فارسی زبان و خالی از شجاعت نباشند **ذکر انبار** بفتح
اول و سکون نون و با مع الالف و سکون را شهری بوده در کنار فرات بجانب مشرق واقع شده و لهراسب کیانی احداث کرده و گویند
اکثر اسرای بنی اسرائیل را بدانجا آورده و سکونت داده و اشخاص یک شهر از آنجا ظهور نموده اند اکنون ده تنها باشند خراب است

(۱۱۸) گفته و برخی گویند که در خطای راه نورانیده مقصع عجایب قصه مشکل حدیثی است هانوقت قصه‌ی نظیر که رستگ خورنق و سدیر بانیدن بهرام
مقام طرح انداختند و بر که عظیم مربع پانصد گز در پانصد گز و عمق سی درجه در غایت متانت ساختند راقم گوید مکرر آنشهر و مقام را بقصد تفحص
خطا و مریدان ناگشاه رسیده ام و اولاد ناگشاه در آنجا بغایت محترم اند ایشان را گروه تاری خوانند اما خلاف بایشان نرسید و
بموجب گفته بابانگ دیگران خلیفه شدند گروه گویند بعد از بابانگ شاه خلیفه گردیدی از قوم سرین کثیری بود بعد ازان امروهی
از طایفه بهلا کثیری خلیفه گروه گویند شد بعد ازوی رامداس که از کثیریان مودی است بنشست بعد ازوی از جمل پسرش بجای پدر خلیفه
گشت در زمان او سنگان یعنی مریدان ناگشاه بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند که بابا ناگشاه خداست و عالم عالمیان
آفریده بابا است و حال آنکه بابا نانک در ابیات خویش خود را بنده خدا شمرده و باری تعالی را بر همه یاد کرده و ایضاً گفته که ایزد متعال جسم
و جهانی نیست و بابدان تعلق ندارد سنگان یعنی ناگشاهیان گویند که بابا چنین بوده و اما بقدرت خود را بابا چنین نموده و در وقت تجلی
بگروه گویند حلول نموده بعد ازوی در بدن امرداس در آمد و در بدن رام داس جای نموده بدینوجه یا جمل فرود آمد و هرگاه ایزد
شد هر گاه از جمل را بابا نانک نماند گاه فرات و خون او در باشد چون گروه گویند وفات نموده پسرش هر گوبند بسند خلافت بیکبار
فرمود او را با لشکر شاه جهان این جهان گیر محاربات بسیار دست داد آخر الامر از آن ورطه نجات یافته بسر سند افتاد گروه گویند
در علم توحید وحید زمان بود روزی سکی از وی سوال نمود که ما گروه را در کجا و در چه جا یابیم و چگونه شناسیم گروه جواب داد که
هر سکی که نام گروه برده در خانه شما در آید او را گروه دانید و تعظیم او را با خود واجب شمارید میان سنگان مقرر است که هر آورده‌ی
که داشته باشند در محفل سنگان جمع و آنچه توانند نزد گروه نیاز کنند و آنچه آرزو و تمنا دارند بر زبان آرند و سنگان دست بر دعا
دلسوی گروه دعا کنند و مطلب خود را طلب نمایند و گروه توجه کنند تا مطلب بر آید و گروه نیز از اهل مجلس تحت طلب کند و آرزوی
خود را از سنگان خواهد و این طریقه در میان طوایف امم و محققان فرق بنی آدم معمول و متداول است چه این طایفه را عقیده
آنست که چون همتی کشیده در سر انجام امری و در داشتن کاری توجه نمایند و بر آن کار بهمت کار بندانسته انگار صورت گیرد و بهرام
پذیرد چرا که نفوس را اثری تمام و خاصیتی لاکلام سنگان را اعتقاد آنست که مریدان بابا نانک چو بهشت و ندد یکی آمرزش
شوند و هر کس نام گروه گوید و در خانه سکی رود مانع نشوند چنانکه فردی بخانه سکی نام گروه و در آمد و سنگ را سم خدمت بجای آورد
یا داد و سنگ از خانه بیرون شد که بحث دیگر چیزی بیاورد و در وزن سنگ اگشته زیورهای زن او اگر قه بیرون رفت و در اثنای راه سنگ را دزدیده بگرفت و بخانه آورد و چون زر اگشته دید و زن چنان فهمید که سنگ را نشناخته نا چار حقیقت حال بگفت سنگ گفت خوب کردی در حجره بسته
با همسایگان گفت زنم جاریات ناگاه طعام پخته اطعام فرزندان نموده ناگاه گفت اکنون بیرون رو و زیورها را نیز بوی بخشید و زر اشمرده
و بنام گروه مراتم فرزند بخرید و از سکونت نخلات در میان ایشان فراوان است روایت کنند که در اواخر دولت عالم گیر این
شاه جهان جماعت سنگان خدمت تمام و شوکت لاکلام بهم رسانیدند و اکثر ممالک پنجاب و نواحی آنرا مغلوب و مقهور گردانیدند
بسبب آنکه در امور سلطنت تیمور ضعف و قصور تمام محصور ظهور یافته و هر یک از امرای دولت بوادی طغیان و عصیان شاقه نفاقی کرد
صورت اتفاق مدتها ظاهر نگشت و سنگان شکوه عظیم پیدا کردند و در آن زمان پیشوای ایشان گروه گوبند بود چنانکه تا حال شکوه نام
او زنند و شعر که در وجوه او دینا رزنند اینست نظم دیگ و تیغ و فتح و نصرت بید رنگ بابا فت یافت از نانک گرو
گوبند رنگ گرده بقهر و فتح و نصرت در جهان فرمان او منتدا گویند و سنگ کرسن شیرازه مند و چون خود را در شجاعت و دلاوری

(۱۱۹) دلاوری مشابه شیر نیز انند لهذا بنسبت آن مریدان بابا نانک گفته اند هر چند در زمان ملوک هند لشکر بدین نشان مقرر گردیده
بجائی نرسید و اگر اوقات مخذول و مکسوب شدند ولی نیل مقصود بازآمدند و چون نادرشاه افشار ولی آنقدار در اندیار برافراشت
بکمال هیبت و سطوت ملوک هند را از آنجا برداشت و طایفه سنگان قبل از همه چیره و متقدر شدند و چند مدار محمد شاه و احمد شاه افغان
سپاه فراوان در دفع ایشان نامزد کردند و گاهی بنفس خویش با لشکر گران از پیش محاربه نمود هیچ فایده بر آن مترتب نگشت بگداد آوازه
شکوه آن گروه از خورد و کلان در گذشت چون تقدیر الهی بدان جاری شده بود که سنگان برانداز اهل اسلام و اهل اسلام برانداز
مخذول و مکسوب شوند چنانکه سکنه آذربایجان و اران و شیروان و طالش دست طایفه گروه سیه مخذول و مقهور گشته لهذا سنگان
را در بر دو هفته ماه بماه تضاعف و تزاید و ترقی نمود تا کنون که سنه هزار و دویست و چهل و سه هجریست قریب چهل هزار سنگان
تمامت ملک پنجاب گرداگرد المملک آن لاهور است و کشمیر و ملتان و اکثر بلاد افغان متحرابشان شده و رایه سنگان بنجید حکم نام راجه
تربا مقام و شهریار فرید بدون احتشام است و صاحب صد و پنجاه هزار سوار مقرر از طایفه سنگان و از اهل اسلام نیز مقدار صد
هزار پیاده و سواره دارد و سایر اساس و اسباب سلطنت وی را از این قیاس باید دانست راقم گوید که بارایه مذکور در دار السرور امرتسر
اتفاق ملاقات افتاد و مدتی مهمان آنراجه عدیم النظیر بوده ابواب غریب نوازی بر روی راقم گشاد بحق راجه عدل گستر و رعیت
پرور و شجاعت نهاد بود و پیوسته نهال هنر پروری بآبیاری توفیق در باغ ضمیرش بار ور می بود و شجره نجیبه تعصب در بوستان
خاطرش چون فصل خزان بی برگ و ثمر می نمود هر آنکس که مظلوم و ستم رسیده بود خواه هندو خواه مسلمان و خواه سنگ بدان التفات
مبذول داشته شده که امرای جلیل القدر خود را برای مسلمانی خوار و ذلیل گردانیدند و بحمت قبره گاهی لشکریان خود را بامدت
رسانیدند فقیر از فرقه محققان و ریاضت کشان و امرای ایشان از سنگان فراوان ملاقات کرده است که اگر خواهم احوال ایشان
بیان نمایم دران دفتر گنجد همان بهتر عنان خامه را بطرف دیگر گردانیم و سمند قلم را بمیدان دیگر رانیم وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر ام البلاد قاهره مصر را ام البلاد گویند در حرف میم خواهد آمد **ذکر امین آباد** نام قریه چند است در کشور عراق و فارس
و خراسان چندان اعتبار ندارد راقم اگر آنها را دیده است **ذکر اندراب** بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله و الف
مع الالف و سکون باء قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند از توابع کابل و بیش تمرل و در دشت بدوسته هزار خانه معمور در
کوهستان واقع و از اقلیم رابع آبش معتدل و هوایش بسردی مایل نمک بسیار بعید از انجا حاصل میشود مانند بلور ظروف و اوانی از آن ساخته
ذکر اند خود از بلاد ماوراء النهر است و از مملکت خراسان بوده اکنون سالهاست در تصرف طایفه افغان تورانی افتاده و اکثر اشراف
ریکستان و چند قریه مضافات آنست مردمش ترک زبان اند راقم گوید اما از مردم آنجا شنیده که اند خود چندان تعریف ندارد لیکن
در انجا ارزانی و فراوانیست **ذکر اندکان** ویرا اندجان نیز گویند انجا معلوم نشده اند کان از بلاد توران است و نام ولایتی است و
مردمش بهگی ترک زبان و حنفی مذهب اند راقم دیده **ذکر انار** قصبه ایست سرد سیر آنار از بلوک کرمان و محلی است خرم و خیز بیان آبش
از کاریز و هوایش بحد اعتدال گرایش دارد و بکمی مایل قریب هزار باب خانه در اوست و چند قریه بحوزه مضافات دارد میوه اش سرد و سیر بیش نهایت
بکوهستان قصبه در محل پست و بلند اتفاق افتاده و جوانب اربعه آبش نهایت گشاده است راقم گوید که مکرر آنقصبه را دیده و شاید
گردیده است وی ما بین شیراز و کرمانست مردمش بهگی شیعه مذهب و فارسی زبان و خالی از شجاعت نباشند **ذکر انبا** بفتح
اول و سکون نون و باء موحده مع الالف و سکون ها شهری بوده در کنار فرات بجانب مشرق واقع شده و لهذا سب کیانی احداث کرده و گفت
الشعراء امرای بنی اسرائیل را بعد انجا آورده و سکونت داده و اشخاص بیک مخمر از انجا ظهور نموده اند اکنون مدتهاست خراب

ذکر انبالہ قصبه ایست شهر مانند و محلی است دلپسند قرب دو سه هزار خانه در او است و چند مدرسه مضافات اوست آبش از چاه و هوایش
دلخواه بکرمی مایل از اقلیم سیم از بلاد لاهور و جنوب و خلائش بهم خورد و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است اکثر مردمش مسلمان
و دیگر مسلمان و از معارف انسانی دور و از کسوت مردمی عورند و ذکر فخرالدین از اهل ریاضت و مجاهده بود و همواره باطرین نفس
عمل مینمود بمرتبه که گویند هزار بار تهلیل بیک نفس گفتی و اکثر اوقات خود را بمراقبه و ذکر صرف کردی و عمر گرانمایه را بیاد یار
تعالی بپرداختی روزی تقریر سئوال نمود که قرب حق را بچه یابی و بچه طریق بدانمرکاه رسیدی در جواب فرمود که بذکر دوام و فکر مدام
و اخراز از صحبت عوام و بقلت کلام و طعام و کثرت صوم و صیام مطلب حاصل و هر که بر این اعمال قیام کند بمراد خویش واصل است
ذکر اندلس بضم اول و سکون نون و بضم دال مهمله و لام و سکون سین ولایتی است خلف قرین از بلاد مغرب و سکنه اش طایفه عرب
اکنون قرب سیصد سال است که فرقه اسپانیا از جماعت فرنگان تصرف نموده اند مشتمل بر اقلیم چهارم و پنجم و بعض بلادش در کنار
دریا واقع و بلاد و نواحی خرم بنیاد بسیار دارد اگرچه راقم ندیده اما سیاحان چندیده و از ایشان شنیده است شیخ محی الدین اعرابی
که از اکابر صوفیه بوده از آن کشور ظهور نموده است ذکر اکمور شهریست عظیم و بلدیست از قدیم آنشهر در بلندی اتفاق افتاده و از طرف
آن بغایت کشاده است و طرف شرق اسلامبول و ده منزلی آن واقع شده محتوی است بقرب پانزده هزار خانه معمور و عمارات
آنجا همگی بی قصور آبش از رود و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار خاکش حاصل خیز و در مبدأ طرب انگیز باغات خرم و بساتین
چون ارم در اوست و فواکه سرد سیری و خلائش بیکوست و قرای خوب و مواضع مرغوب مضافات اوست شمال بسیار متمادی از آنشهر
مانده میشود و باطراف عالم میرسند و در افواه و انیس شمال آنکوری مذکور است و آنرا از پشم بز میبافند و خاصه آنرا بمالت اعظم
آذربادگان مذهب و دیگر بصوی قت و قبلی علی الکثیر و اقل قلیل شیعه امامیه اند اگرچه بر طبق جبر الزوم مادخله المغضوب و در کشور روم
معصوم شریف بسیره و اما صاحبان عرفان و مالکان ممالک ایقان از اندیار برخواسته اند و بزیور کمالات ظاهری و فضایل باطنی آراسته
بنجود و ده بیرام عارفی جایلقی مدار بود و در عهد بکتاش ولی ظهور نموده در آنشهر آسوده قفرای یک نهاد و صاف اعتقاد در قرب و جوار مرقد
آن بزرگوار ساکن اند بعد از تقدیم مراسم عبودیت بخدمت صادر و وارد میکنند روزی قفرا از یکی از قفرای نجاب سئوال نمود که نجیب کیست
و نجابت چه معنی است پاسخ داد بدان که در معنی نجابت و نجیب اختلافست و هر طایفه در نجابت چیزی را اعتبار کرده و انفطه نجیب در لغت
یعنی گزیده و است در اصطلاح نجیب کسی است که آبای او در حکومت و سلطنت مشهور و نامبا قه مانند فرعون و شداد و نمرود این را دعوای
اسبقیت سابقه باشد و زمره گفته اند که نجیب شخصی است که پدران او در دولت و ثروت و قات گذرانیده بسان قارون و خواجه بخارا
گردیده باشند عموم ناس و کافه مردم معنی نجیب و نجابت را این دو قسم یافته اند و بعضی گفته اند که نجیب کسی را خوانند که اسلاف او در میان
خلق معزز و محترم و براقران و امثال خود متقدم باشد و برخی گفته اند که نجیب شخصی را گویند که آبای او صاحبان اصل و کمال و علم باشند و
فقیران گفته اند که نجیب مرد را گویند که از خاندان عرفان و از رودمان ایقان باشد و حکما بیان نموده اند که هر که از فضایل اربعه یکی را
بایه اعلی چهار داشته باشد آنکس نجیب و از متاع مردمی با نصیب است و جمعی فرموده اند شخصی که پدران او در شمل دامری نشود و نما یافته باشد
گزیده و برگزیده عقل و شرع باشد نجیب است و اصل و نژاد در حیوانات نیز و خل تمام دارد چنانکه است تازی نژاد و بارگیر ارنگی نژاد عقاب
طاهره و اسهر گ مادرش لب است در نژاد اهل خزر ظاهر تر است و محققان گفته اند که اصل و نسب ائمه نام و نجابت صور یرا اعتبار نمانده
مذاهب متقدمه برانکه صاحب برتر و رسالت و امامت و ولایت و اهل هدایت علیه السلام اصیل و نجیب باشد و از خاندان بدون و رذال و لیمون نباشد
و آباء و اجداد ایشان کسب پست و شغل دون موصوف نبوده و بکارهای نامعقول ایام خود را نگذرانیده باشند و در کتب مورخان آمده که ملوک عجم

اصفهان و دودمان را از تحصیل علوم منع میکردند چه که بر اصل و هر کو سر چون تحصیل علم کند آنعلم را آلت جاه و سبب دست دستگاه و
وجاهت جلب نفع و راحت خویش خلق را برنج و تعب اندازد لهذا از بلاد باغ فتنه و فساد شود و از هر طرف آشوب و جا ظاهر کرده
و خود را از اهل صلاح و سداد بمردم نماید و عوام الناس فریب آن مدگوهر خورده و بدست خویش خود را بچنگ رنج و عنا سپرده و رهائی
نباشد نظم تیغ دادن برکف زنگی مست به که افتد علم ناکس بدست بد گهر را علم و فن مونس مدان
در تاریخ ملوک سلجوقیه آمده که سلطان ملکشاه را بصد هزار دینار احتیاج افتاده و خواجه نظام الملک بساحت انجام زر اصفهان
فرستاد خواجه امتثال فرمان نموده در اثنای راه بقریه رسید رئیس ده خواجه را بنزول اجلال تشریف نموده رئیس فراخور مهمان تکلف
کرد و در اسم مهمانداری و خدمت گذاری جهل آورده و در اثنای صحبت و مکالمه رئیس دهقان از خواجه سبب خشیار سفر حضرت استفسار
نمود خواجه از قصد خویش که ملازمت توان کرد و در ویش بوی اعلام فرمود رئیس خدمت خواجه معروض داشت که این مقدار لایق آن نیست
که خواجه رنج سفر بخشد و مرارت و زحمت حرکت بجشد اگر خواجه متوجه فرماید بنده مبلغ را حاضر نماید و بار خاطر خواجه را از این قید بگشاید
متوقع آنکه خواجه را بنده زاده ایست خواجه بنده نوازی فرموده او را در دفتر خانه تربیت نموده تا دانش حساب آموزد و در سایه عاطفت
عمر رشید منزلت خواجه چراغ معرفت افروزد خواجه را این سخن پسند خاطر افتاده بر ضمیر الهام پذیر سلطان اعلام کرد پادشاه معرفت
دستگاه از استماع این کلام بی انجام بر نجید در جواب خواجه نوشت که اگر خدمت قدمت توبر دست و دل ثابت بنوی هر آینه ترا از
بلیغ کردی و ضمیر تو را از ردی باید که بتکمیل تمام رفته بموجب فرمان مهم را انجام داده مراجعت نمائی خواجه بعد از سرانجام مهام مهتر بساط
بوسی منتخر و سرافراز شده حکایت رئیس را از خدمت سلطان معرفت نشان باز پرسید سلطان فرموده که دهقان زاده و بی اصل
نژاد است چون بقرخانه آمده دانش خود را وسیله ساز دنیا و سیلی خانهای رعیت ابراهیم از دو بساخانه آنان
بزرگ را تباه گرداند و نام او را تو قیره و کفایت کذارد فی الواقع چنین است که فرموده و مکرر تقریر مشاهده نموده است و حقیقت انکلام نزد
صاحبان انصاف پوشیده نیست و بابا افضل کاشی رحمة الله علیه در این باب خوب فرموده رباعی
مفرز شود نماند از دشمن دوست کردایه کوزه زگر بسازند از کوزه همان برون تراود که در است (صلی الله علی محمد و آله اجمعین)
ذکر انطاکیه تقریر کویداکر چه انطاکیه را دیده و اما بتقریب و جوارش رسیده و از اهل آنجا تحقیق نموده ... بلدیست بزرگ و شهریست مشترک
گویند بعد از وفات اسکندر یکی از ملوک یونان انطیوس نام جهت تسخیر ملک شام لشکری انجام داد و در سر عسکری او خاص نام مقرر بود
او در خاص بدیار شام در آمد و اکثر بلاد آنکشور را در خاص مسلم شد چند شهر در آن سرزمین احداث کرد منجمله شهر انطاکیه بود و بتجارت و اعتلاء
نمود آنشهر بغایت دلکشا و قبله روح افزاست آبش معتدل و هوایش بکری مایل برادر جامع ابن محمد هادی الحاج محمد علی حکایت نمود که من آنشهر را
دیده ام وی در کنار رود عاصی واقع و از دریا قریب بیست فرسخ دور و اقسام نواکه سرد سیری و کرمسیری در آنجا موفور است قریب بیست فرسخ
هوا دست و قرای و کشاد نواحی جهت فراوانی مضافات اوست و مردمش اکثر شافعی مذهب و قلیلی صوری است و طایفه علی اللهی در آنقریه سکنی
دارند و در تهیه بسیارند تقریبا صد هزار خانه کم و بیش باشد شهر انطاکیه از توابع حلب است و سمت مغربی افتاده و ذکر انقره
شهر کی است زیاده از اندازه معمور نقیر ندیده. ذکر انکلیس بکسر اول و سکون نون و کاف فارسی و لام مع الیاء و سکون سین مهمله طایفه
از فرنگان و ارالملک ایشان ولایت لندن بغایت در امور دنیا و تحصیل آن نیرنگ و داماد صاحب عزم و در کار را توانا در میان فرنگان
ممتاز و در ملک گیری و جهانداری بامتیاز نزدیک صد سال میشود که آنشه بلاد بنکاله و هندوستان و گجرات را بحسن تدبیر تسخیر کرده
و از لوازم تسخیر بلاد و تکثیر عباد بحسن انتظام و جهد لاکلام بجای آورده اند و آنچه از اقتدار و اعتضاد بحضرت عیسی ع ندارند و باقی احوال ایشان

ذکر انبالہ قصبه ایست شهر مانند و محلی است دلپسند قریب دو سه هزار خانه دراوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش از چاه و هوایش
و گواه گرمی بایل از اقالیم سیم از بلاد لاهور و جنوب و علائش مرغوب در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است گرمسیرش معتدل
و دیگر مسلمان و از معارف انسانی دور و از گسوت مردمی عورند و ذکر فخر الدین از اهل ریاضت و مجاهده بود و همواره باطهر نفس
عمل میسنود و میگویند هزار بار تهلیل یک نفس گفتی و اکثر اوقات خود را بمراقبه و ذکر صرف کردی و عمر گرانمایه را بیاد باری
تعالی پرآوردی روزی قصد سئوال نمود که قرب حق را بچه یافتی و بچه طریق بدان درگاه شتافتی در جواب فرمود که بذکر دوام و فکر مدام
و اخراز از صحبت عوام و ثقلت کلام و طعام و کثرت صلوة و صیام مطلب حاصل و هر که بر این اعمال قیام کند بمراد خویش واصل است
ذکر اندلس بضم اول و سکون نون و بضم دال مهمله و لام و سکون سین و لایتی است خلد قرین از بلاد مغرب و مسکنش طایفه فرنگ
کنون قریب سیصد سال است که فرقه اسپانیا از جماعت فرنگان تصرف نموده اند مشتمل بر اقلیم چهارم و پنجم و بعض بلادش در کنار
دریا واقع و بلاد و نواحی خرم و آباد بسیار دارد اگرچه راقم ندیده و از ایشان شنیده است شیخ محی الدین اعرابی
که از اکابر صوفیه بوده از آن کشور ظهور نموده است ذکر اکمور شهریست عظیم و بلدیست از قدیم آشهر در بلندی اتفاق افتاده و از طرف
آن بغایت گشاده است و طرف شرقی اسلامبول و ده منزلی آن واقع شده محتویست بقریب پانزده هزار خانه معمور عمارات
آنجا کلی بی قصور آبش از رود و خوشگوار و هوایش بسردی بایل و سازگار خاکش حاصلخیز و زمینش طرب انگیز باغات خرم و بساتین
چون ارم در اوست و فواکه سردسیری و گرمسیری و قرای خوب و مواضع مرغوب مضافات اوست شمال بسیار ممتاز در آنشهر
ماقه میشود و باطراف عالم میبرند و در افواه بانیس شمال انگوری مذکور است و آنرا از پشم بزها یابند و خاصه آنرا در اسلامبول
آبدار حنفی مذهب و دیگر هیچ قوم و قبیلی علی الاشهر و اقل قلیل شیعه امامیه اند اگرچه بر طبق خبر الترک ما دعتکم اتر کوهم و در کشور روم
معصوم شریف بسیار و اما صاحبان عرفان و مالکان ممالک ایقان از اندیار برخواسته اند و بر یور کمالات ظاهری و فضایل باطنی از اقران
ممتاز و در ملک گیری و جهانداری بامتیاز اند قرب صد سال میشود که اکثر بلاد بنگاله و هندوستان و گجرات را بحسن تدبیر تسخیر کرده اند
و در اوقدم تغییر عباد و تکثیر بلاد بجد تمام و جهد لا کلام بجای آورده اند و نشستهای آنقوم اعتماد و بحضرت عیسی امید دارند و باقی احوال ایشان

اصلان و دونان را از تحصیل علوم منع میکرد و هر چه که بداصل و هر کو هر چون تحصیل علم کند انعلم را آلت جاه و سبب دست و ستگاه و
وجه جلب نفع و راحت خویش خلق را برنج و تعب اندازد لهذا از تعلیم و تعلم باز داشت و فساد شود و از هر طرف آشوب و بلا ظاهر گردد
و خود را از اهل صلاح و سداد بمردم نماید و عوام الناس فریب آن مدگوهر خورده و بدست خویش خود را بچنگ رنج و عنا سپرده و رهائی
نباشد نظم تیغ دادن برکف زنگی مست به که افتد علم ناکس را بدست بد گهر را علم و فن اموختن دادن نیخت دست اهرمن
در تاریخ غوگ سلجوقیه آمده که سلطان ملکشاه را بصد هزار دینار احتیاج افتاده و خواجه نظام الملک بر احتجاج انجام زر باصفهان
فرستاد خواجه امتثال فرمان نموده در اثنای راه بقریه رسید رئیس ده خواجه را بمنزل اجلال تلطیف نمود و رئیس فراخور مهمان تلطف
کرد و مراسم مهمانداری و خدمت گذاری بجای آورده و در اثنای صحبت و مکالمه رئیس بدهقان از خواجه عیب خویش را استفسار
نمود خواجه از قصد خویش که ملازمت توان کرد و در رویش بود اعلام فرمود رئیس خدمت خواجه معروض داشت که این مقدار لایق آن نیست
که خواجه رنج سفر بکشد و مرارت و زحمت حرکت بخشد اگر خواجه متوقع فرستادن مبلغ را حاضر باید و بار خاطر خواجه را از این قید بگشاید
متوقع آنکه خواجه را بنده زاده ایست خواجه بنده نوازی فرموده او را در دفترخانه تربیت نموده تا دانش حساب آموزد و در سایه عاطفت
خورشید منزلت خواجه چراغ معرفت افروزد خواجه را این سخن پسند خاطر افتاده بر ضمیر الهام پذیر سلطان اعلام کرد و پادشاه مستغرق
دستگاه از استماع این کلام بی انجام برنجید در جواب خواجه نوشت که اگر خدمت تو بزمت و دولت ثابت تو دی هزار خانه تراند
مینع گردی و ضمیر نور را آزردی باید که بتحصیل تمام رقمه موجب فرمان مهم را انجام داده مراجعت نمائی خواجه چند از هر انجام مهام بفرط
بوی مغفرت و سرافرازی شده حکایت رئیس را از خدمت سلطان معرفت نشان باز پرسید سلطان فرموده که دهقان زاده بی اصل و
نژاد است چون بقرخانه آمده دانش و قرار موزد جهت دانش خود را وسیله سازد و بی خانمانی رعیت ابراند ازد و بساط خاندان
بزرگ را تباه گرداند و نام او را تو قیره و کفایت کذارد فی الواقع چنین است که فرموده و دگر قیر مشاهده نموده است و حقیقت انجام نزد
صاحبان انصاف پوشیده نیست و بابا افضل کاشی رحمة الله علیه در این باب خوب فرموده رباعی
مغرور شو مدار ز دشمن دوست کز دایره کوزه گر سازند از کوزه همان برون تراود کز دست و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر انطاکیه قیر گوید اگرچه انطاکیه را دیده و اما بقرب و جوارش رسیده و از اهل آندیار تحقیق نموده است بلدیست بزرگ و شهریست شریف
گویند بعد از وفات اسکندر یکی از ملوک یونان انطیوس نام جهت تسخیر ملک شام لشکری انجام داد و سرعسکری او را خاص نام مقرر نمود
او را خاص بدیار شام در آمد و اکثر بلاد آنکشور را و خاص مسلم شد چند شهر در آن سرزمین احداث کرد منجمله شهر انطاکیه بود و بتجارت او را
نمود این شهر بغایت دلکشا و بلده روح افزاست آبش معتدل و هوایش بکری مایل برادر جامع این مجمع الحاج محمد علی حکایت نمود که من آنشهر را
دیده ام وی در کنار رود عاصی واقع و از دریا قریب بیست فرسخ و در واقعات نواکه سردسیری و گرمسیری دارد بجا موفور است قرب بیست پاره
مضافات و قرای دلکشا و نواحی بهجت افزا مضافات اوست و مردمش اکثر شافعی مذهب و قلیلی عیسوی است و طایفه علی الهی در آنقریب سکنی
دارند و در شهر نیز بسیارند تقریبا صد هزار خانه کم و بیش باشد شهر انطاکیه از توابع حلب است سمت مغربی افتاده و ذکر انقره
شهر کوچک و کمتر از شهرهای اناطولی نیست بکسر اول و سکون نون و کاف فارسی و لام مع الیاء و سکون بین مهمله طایفه
از فرنگان و ارالملک ایشان و یار نلدن بغایت در امور دنیا و تحصیل آن بزرگ و دانا و صاحب عزم و در کار توانا در میان فرنگان

در مقام مناسب خواهد آمد ذکر اهم منتخ اول و ما و سکون را قصبه ایست و کشا از بلاد آذربایجان گویند محلی و کلش است بفتح شین

امری از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین ازانجا ظهور نموده است **ذکر او جان** نام دو موضعست یکی در فارس و دیگری در آذربایجان

آب و هوای هر دو بغایت سازگار و بسیاری ایل اوجان فارس در راه اصفهان واقع و اوجان آذربایجان بین زنجان و سلطانیه

راقم مکرر بمرد و دیده است و هر دو چمن خوش دارد و فرای خوب هر دو است **ذکر او** و بفتح اول و ثانی و سکون دال مهمله

از کشور هندوستان و مخوبست بر بلاد فراوان و قصبات بیشمار و نواحی چون میسور اگر بلادش از اقلیم دوم و قلیلی از چهارم هوایش حار و

مختلف آمار و نیز نام شهریست که آنرا صوبه رایدان شمرخوانند قدیم الایام دار الملک صوبه اودبوده و بغایت مدینه بزرگ اعتقاد مندان

آنست که در دور اول باری تعالی شهر یک قطعه یاقوت بوده و در دور دوم از طلای احمر بنا نموده و در دور سیم از فولاد احداث

اکنون از سنگ و آجر است گویند علت انقلاب آن اخلاق و احوال مردم بوده چنانچه اخلاق و احوال مردم متنزل گردد آن نیز متنزل خواهد

مانی تقدیر انشهر در کنار رود بزرگ واقع و جانب اربعه اش واسع قریب سه هزار باب خانه در او دست و مواضع چند مضافات است

هوایش فراوان و میوه اکرم سیرش از ان و جانور بوزنه در انشهر از حساب بیرون و بکثرت مالوفند و مانند گربه در خانها گردش میکنند

و مردمش هندو و تناسخی مذهب اند مان و مان و سهمان شهر است و آن بت بصورت میمون و هر دو چشم او از زمرد و بزرگی او

بقدر شغالست در میان هندوان آن بت بغایت محترم است و قدام او قربان و در سالی روزی چند مقرر از بلاد دور و نزدیک

جمعی کثیر بزیارت آن بت میآیند و خیرات و نذورات مینمایند گویند آن بت بصورت او تار ایشانست **ذکر او** بفتح اول و ضم ثانی و سکون

جیم فارسی قصبه ایست از بلاد دهستان و محلی است جلد نشان از اقلیم دوم آبش خوب و هوایش مرغوب و سکنه آنش اکثر در دین ایشان

جلالی و دیگر هندوان و چون مدفن سید جلال بخاری در انجاست و اولاد و احفاد آن بزرگوار در آنجا بسکونت دارند و معتقد جلالیان

و پیش رو دیشان آنجا بوده و فرقه جلالی در کشور هندوستان و سایر بلدان مشهور و در السنه و افواه فرق مختلفه مذکور و در کتب

هندوستان اکابل و کشمیر و ایران و بدخشان و عربستان نامحصور مذکور سید جلال عارفی بوده یگانه و در فقه و فاوحید زمانه بوده و در

امامیه در سواد هندوستان کسی با نجناب برابری نمینمود و جمعی کثیر از اولاد و احفاد آن بزرگوار صاحب معرفت و کرامت بوده و بعضی از ایشان

داد اجداد خویش عمل مینمودند چنانکه مولانا قاضی نورالله شوشتری پاره از احوال ایشان را در کتاب مجالس المومنین ذکر نموده است

در آن مقام که تقریر آمد یاد عبور خود کسی را مشاهده نمود که چنگی بدل نمد و معرفتی داشته باشد مگر آنکه گروه جلالیان خود را شیعه دانند و

من غلطی نشنوند امید نماید و صوم و صلوة و سایر عبادات ندانند و ریاضات و مجاهدات و سایر اعمال صوفیه ندارند و بگمان باطل

و سکرات دیگر بسیار خورند و اکثر ایشان اوقات خود را در گردش و سیاحت مصروف دارند و بعضی از ایشان ماده گردم و حاصل

موذی گرفته بخورند سالی یکدفعه بر در خانهای مردم طلب کردن گدائی نمودن را لازم دانند و جمع کردن مال و خواستن نزد اغنیا

گویند زن حرام و لقمه حلال مردم سید جلال تا مشایخ ایشان بوده و ضوساخته روی بقبله نشینند نامه بزرگان سلسله خود را از کتب

و بر دوش اطاعت نمازند گویند ما را پیرو مرشدی پیراست که ارشاد و تلقین میکند و مرشد از اولاد سید جلالست و او در فصل

ساکن است سالی یکبار قصد جلالی بخدمت او در اوچ آمده بقدر مقدور نثار کنند و ایشان را مانند صوفیه اورادو اذکار و مراقبه و خانقاه

داشتن نباشد و بعضی از ایشان در رد و انکار گویند ما را چهار پیر و چهارده خانواده و بیجده دوده است **اول** پیر ایشان حضرت مرتضی

صلی الله علیه آله و دویم سید ابو صالح علی مرتضی علیه السلام سیم حسن مجتبی علیه السلام چهارم شیخ حسن بصری ایشان را چهار خانواده

بی نظیر و چهارده خانواده مدنیوب است گویند از حسن بصری دو فرقه هم رسیده خلیفه **اول** شیخ حسن بصری شیخ حبیب عجمی

دارد بیخ خانواده ظهور نموده است بدین ترتیب **اول** سیبیان دویم طیفوریان سیم کرخیان چهارم سقطیان پنجم جنیدیان ششم

کازرونیان هفتم علویان هشتم سهروردیان نهم فردوسیان و از خلیفه دویم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بویچ خانواده پنجم

کرد **اول** زیریان دویم عیاضیان سیم ادهمیان چهارم چشتیان پنجم امیریان از بجده دوده و دو دهایش گیال شیخ

فارسی مشهور و سایر دوده ها بر فقیر مستور است **والسلام علی من اتبع الهدی** ذکر او زکند بضم اول و ثانی و سکون دال مهمله

ترکی است و زبعنی اصل و بیخ باشد و کند جمعیت قلیل گویند چنانچه بدین مناسبت قریه را نیز کی کند گویند و چون در اصل جمعیت قلیل داشته

بهذا این اسم بدان گذاشته اند قصبه ایست شهرمانند و محلی است خاطر پسند و از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم از بلاد توران و از

بعضی تنان راقم گوید که اشخاصی بسیار دیده ام که اورکند را مشاهده کرده اند بکفر از معارف آنجا را اطلاعات نموده پرسیدم که در

شما درویش میباشد یا نه در جواب گفت لفظ درویش در لغت بمعنی محتاج و مفلس باشد و در اصطلاح قوم اطلاق میشود بچند فرد اول

آنکه فرقه اند که بهر لباس مخصوص باشند در کوچه و بازار که دیده باقسام حیل سوال کنند بعضی بطریق قصه خوانی و برمی است گدی

گشایند و کروهی از ایشان بدر خانها طلب نمایند و جمعی شکول بدست در بازار ها پرسه زده شعاله گویند این گروه خلیع العذار

در صحرای شکم پرستی میچرند و ایشان مانند گاو و گوسفند خرند و در ایشان خر نام درویشی نیست **دویم** لفظ درویش بر جماعتی اطلاق

نمایند که از جمله ابرار و اخیار نه و در مسلک حق پرستی قدم گذارند و پیشوای ایشان شاه درویشان امیر مومنانست **سیم** مراد از درویش

نفس کامل و انسان مکمل است چنانچه جناب لسان الغیب فرموده **بیت** گنج قارون که فرو میشد از قهر بهنور خوانده باشی که هم

از غرت درویشانست و برسبل کنه **مصراع** درویش محمد آست و ابدال علی از فرقه ابرار کسی در مدینه او رکند بود که آنحضرت را

نفیر انه گفتندی پیوسته در مقام ریاضت و مجاهده بود و مدتهای مدید ترک حیوانی کرده بود در این اوقات بعالم جاودان رحلت فرمود بعد از

وفات آن بزرگوار تفرقه بسیار بر خاص و عموم ناس اندیار بوجود آمد و هر کس بقدر خویش کرفار تخ و جاه و محنت و عناد شد گویا

وجود آن بزرگوار برکتی بود که از میان رفت فقیر دیگر بار پرسید که از کلمات آنحضرت هیچ یاد داری فرمود آری از آن بزرگوار کلمات

معرفت آثار بسیار شنیده ام منجمله روزی در مجلس فرمود که هر کس را موت شعار است وی با نواع جلا کرفار است و هر که با کریمان

آمیزد رحمت حق بر آنکس ریزد **والسلام علی من اتبع الهدی** ذکر او رکنج بضم اول و واو مجهول و سکون را و کاف

فارسی و نون و جیم او رکنج از اقلیم پنجم و از بلاد خوارزم است شهر کبست خوش و محلی است و کلش قرب دو سه هزار خانه در او است و از

چند مضافات او ست مردمش اکثر ترک و بعد تاجیک و در بعضی صفات بدل نزدیکند بکی حنفی مذهب و در آن طریقه متعصب و قلیلی شیعه

امامیه اند راقم ندیده آما او رکنجی بسیار دیده است **ذکر او رفا** بضم اول مع الواو و سکون را مع الالف از بلاد دیار

بکر است جائی خوب و محلی مرغوب آبش خوشگوار و هوایش سازگار خلقش حنفی مذهب و غریب دوست و خوش شرب باشند

گویند فرود مرود و حضرت ابراهیم در آنشهر باتش انداخته و باریتعالی آن آتش را بر آنحضرت گلزار ساخت اکنون چشمه در آنجا

موجود است گویند همان چشمه ایست که از دستمال در میان آتش ظاهر ساخت والله اعلم **ذکر او رنگ آباد** نام

موضعست در کشور دکن و سند مراد راقم او رنگ آباد دکنست وی از اقلیم دویم و هوایش گرم و سلم دارد بنای او رنگ

زیب بن شاه جهانست هنگامی که عزیمت تسخیر دکن داشت مدتها در او نزول حکم اقامت فرمود و فراخت وی شهری بزرگ و مدینه

شرکست گویند اکنون ده هزار باب خانه در او ست مواضع خوب و مزارع مرغوب توابع او ست مردمش اکثر هندوان

سکان دیگر اهل ایمانند از مضافات حیدر آباد دکن است و او رنگ آباد و شکار پور قریه ایست موفور از توابع سند و محل آمد

در مقام مناسب خواهد آمد ذکر اهر بفتح اوّل و ثانی و سکون ر قصبه ایست و گشتاسپ از بلاد آذربایجان گویند محلی و گلشن است شیخ شهاب الدین
امیری از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی انجا ظهور نموده است **ذکر اوجان** نام دو موضعست یکی در فارس و دیگری در آذربایجان
آب و هوای هر دو نهایت سازگار و بسیار دلپسند اوجان فارس در راه اصفهان واقع و اوجان آذربایجان مابین زنجان و میانه است
راقم گذر بسیار بر اوجان افتاده و هر دو چمن خوش دارد و قرای خوب در اوست **ذکر اوند** بفتح اوّل و ثانی و سکون دال صوبه ایست
از کشور هندوستان و محسوب بر بلاد فراوان و قصبات بیشمار چون میسنو اگر بلادش از اقلیم دویم و قلیلی از سیوم موایش حار و آبش
مختلف آب و هوایش بر نهایت سازگار و بسیار دلپسند آنرا بدان شهر خوانند قدیم الایام دار الملک صوبه اوده بوده و بغایت مدینه بزرگ اعتقاد هندوان
آنست که در دوره اوّل باروی آنشهر یک قطعه یاقوت بوده و در دوره دویم از طلای احمر بنا نموده و در دوره سیوم از فولاد احداث کرده
اکنون از سنگ و آجر است گویند علت انقلاب آن اخلاق و احوال مردم بوده چون اخلاق و احوال مردم تنزل کرده آن نیز تنزل نموده
باری تقدیر آنشهر در کنار رود بزرگ واقع و جوانب اربعه اش واسع قریب سه هزار باب خانه در اوست و مواضع چندی مضافات اوست
جریش فراوان و میوه کرم سیریش از ان و جانور بوزینه در آنشهر از حساب بیرون و بسکی مالوف و مانوس گربه در خانها گردش میکنند
درویش بسکی هندو و تماشی مذهب بت نام و رهنمای شهر است آن بت بصورت میمون و هر دو چشم او از زمرد و بزرگی آن
بقدر شغالست در میان هندوان آن بت بغایت محترم است و قدم و نذر دارد و در سالی روزی چند مقرر از بلاد دور و نزدیک
جمعی کثیر بزیارتگاه آن بت میآیند و خیرات و نذورات میگذرانند گویند آن بت بصورت او تار ایشانست **ذکر اوچ** بضم الف مع الواو
و سکون چیم فارسی قصبه ایست از بلاد رهتاس و محلی است خلد نشان از اقلیم دویم آبش خوب و هوایش مرغوب و سکنه اش اکثر درویشان
جلالی و دیگر هندوان چون مدفن سید جلال بخاری در انجاست و اولاد و احفاد آن بزرگوار در آنجا بسکونت ارند و معتقد جلالیان
و پیش درویشان آنجا بسند و فرقه جلالی در کشور هندوستان و سایر بلدان مشهور و در السنه و افواه فرق مختلفه مذکور و در ممالک
هندوستان و کابل و کشمیر و ایران و بدخشان و عربستان نامحصور بسند سید جلال بخاری بود یکانه و در فقر و فنا وحید زمانه بود و در سنه
اثنتین و ثمانمایه در سواد هندوستان کسی با جناب برابری نمیتوانست و جمعی کثیر از اولاد و احفاد آن بزرگوار صاحب معرفت و کرامت بوده و بمذهب آبا
و اجداد خویش عمل مینمودند چنانکه مولانا قاضی نورالله شوشتری پاره از احوال ایشان را در کتاب مجالس المؤمنین ذکر نموده و اشاره
در آن مقام که قصبه اوچ بسیار عبور نمود کسی را مشاهده نمود که چکی بدل زند و معرفتی داشته باشد مگر آنکه گروه جلالیان خود را رشید و اسند و بسبب
لعن خلفای ثلثه و نماز نمیخوانند و صوم و صلوة و سایر عبادات ندارند و ریاضات و مجاهدات و سایر اعمال صوفیه ندارند و بنگ و چرس
و مسکرات دیگر بسیار خورند و اکثر اوقات خود را در گردش و سیاحت مصروف دارند و بعضی از ایشان مار و گردم و جانوران
موذی گرفته بخورند سالی یکدفعه بر در خانهای مردم طلب کردن و گدائی نمودن لازم دانند و جمع کردن مال و خواستن زنان خوب مذهب
گویند زن حرام و لقمه حلال و مردم سید جلال تا مشایخ ایشان باد و ضو ساخته روی بقبله نشینند نام بزرگان سلسله خود را ذکر کنند
و بر درویش اطاعت نمایند گویند ما را پیریست مرشدی پیرانست که ارشاد و تلقین میکند و مرشد از اولاد سید جلالت و او در قصبه اوچ
ساکن است سالی یکبار قصبه جلالی بخدمت او رود و آمده بقدر مقدور نثار کنند و ایشان را مانند صوفیه اوراد و اذکار و مراقبه و محاسبه
و اشاره نباشد و بعضی از ایشان در رد ایراد گویند ما را چهار پیر و چهارده خانواده و بجده دو دوازده **اوّل** پیر ایشان حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه آله و دویم سید اسد الله صیار علی مرتضی علیه السلام سیوم حسن مجتبی علیه السلام **چهارم** شیخ حسن بصری و ایشان چهار پیر ما
فی الجمله و چهارده خانواده بدیشان منسوب است گویند از حسن بصری دو فرقه رسیده خلیفه **اوّل شیخ** حسن بصری شیخ حبیب عجمی

دارد دی خانواده ظهور نموده است بدین ترتیب **اوّل** حبیبیان دویم طیوریان سیوم گرخیان چهارم سقطیان پنجم هبیریان ششم
کازرونیان هفتم طوسیان **هشتم** سروردیان نهم فردوسیان از خلیفه دویم حسن بصری که شیخ عبد الواحد زید بوده خانواده خود
کرد اوّل زیریان دویم عیاضیان سیوم ادهمیان **چهارم** چشتیان پنجم امیریان از مجده دوره دوره حقایق گزیان شیخ کاب
فارسی مشهور و سایر دوره ها بر فقیر مستور است **والسلام علی من اتبع الهدی** ذکر اوز کند بضم اوّل و او مجهول و سکون ز این اسم
ترکی است و از بعضی اصل و بیخ باشد و کند بمعنی قلیل گویند چنانچه بدین مناسبت قریه را ترکی کند گویند و چون در اصل جمعیت قلیل داشته
لهذا این اسم بدان گذاشته اند قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند و از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم از جاده تورانی و اردو
بهت نشان راقم گوید که اشخاصی بسیار دیده ام که او زکند را مشاهده کرده اند بمراتب از معارف آمد بار ملاقات نموده و پرسیدم که در
شما درویش میباشد یا نه در جواب گفت لفظ درویش در لغت بمعنی محتاج و مفلس باشد و در اصطلاح قوم اطلاق میشود بچند فرقه اوّل
آنکه فرقه اند که بلباس مخصوص باشند در کوچه و بازار گردیده باقسام حیل سوال کنند بعضی بطریق قصه خوانی و برخی دست نگدی
گشایند و گروهی از ایشان بدرخانها طلب نمایند و جمعی کشکول بدست در بازار ها پرسه زده صدا کنند این گروه خلیع العذار
در صحرای شکم پرستی میچرند و ایشان مانند دد و گوسفند و خرند و در ایشان خرنام درویشی نیست **دویم** فقط درویش بر جماعتی اطلاق
نمایند که از جمله ابرار و اخیار نه و در مسلک حق پرستی قدم گذارند و پیشوای ایشان شاه درویشان امیر مومنان **سیم** مراد از درویش
نفس کامل و انسان مکمل چنانچه جناب لسان الغیب فرموده **بیت** گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم
از غیرت درویشانست و بزرگی گفته **مصراع** درویش محمد آنست ابدال علی از فرقه ابرار کسی در مدینه ادرک کند بود که آنحضرت را
تغیر ا نگفتندی پیوسته در مقام ریاضت و مجاهده بود و مدتهای مدید ترک حیوانی کرده بود در این اوقات بجانب جاوه بدر رحلت فرمود جداً
وفات آن بزرگوار فتنه بسیار بر خاطر عموم ناس اندیار بوجود آمد و هر کس بقدر خویش گرفتار رنج و بلا و محنت و غوغا شد گویا
وجود آن بزرگوار برکتی بود که از میان رفت فقیر دیگر باره پرسید که از کلمات آنحضرت هیچ یادداری فرمود آری از آن بزرگوار کلمات
معرفت آثار بسیار شنیده ام منجمله روزی در مجلس فرمود که هر کس را مروت شعار است دری بانواع بلا گرفتار است و هر که با کریمان
آمیزد رحمت حق بر آنکس ریزد **والسلام علی من اتبع الهدی** ذکر اورکنج بضم اوّل و او مجهول و سکون را و کاف
فارسی و نون و جیم اورکنج از اقلیم پنجم و از بلاد خوارزم است شهر کیست خوش و محلی است دلکش قرب دو سه هزار خانه در اوست و فراخی
چند مضافات اوست مردمش اکثر ترک و بعد تاجیک و در بعضی صفات بدل نزدیکند همگی حنفی مذهب و در آن طریقه متعصبند و قلیلی شیعه
امامیه اند راقم ندیده اما اورکنجی بسیار دیده است **ذکر اورفا** بضم اوّل مع الراء و سکون را و مع الالف از جاده و با
بکراست جائی خوب و محلی مرغوب آبش خوشگوار و هوایش سازگار خلقش حنفی مذهب و غریب دوست و خوش مشرب باشند
گویند نمرود مردود حضرت ابراهیم را در آتش انداخت و باریتعالی آن آتش را بر آنحضرت گلزار ساخت اکنون چشمه در آنجا
موجود است گویند همان چشمه ایست که ایزد متعال در میان آتش ظاهر ساخت والله اعلم **ذکر اورنگ آباد** نام
سه موضعست در کشور دکن و سند مراد راقم اورنگ آباد دکنست وی از اقلیم دویم و هوایش گرم و سالم و از بناهای اورنگ
زیب این شاه جهانست هنگامی که عزیمت تسخیر دکن داشت مدتها در آن ولایت علم اقامت افراخت وی شهری بزرگ و مدینه
شرکت گویند اکنون ده هزار باب خانه در اوست مواضع خوب و شوارع مرغوب و توابع اوست مردمش اکثر هندوان و
مسلمان و دیگر اهل ایمانند از مضافات حیدر آباد دکن است و اورنگ آباد دکن بر قریه مسرت موفور از توابع سند و محلی است

(۱۲۶) عرب و دیار بکر و ربیعه و بعض بلاد کردستان را حکومت گذارند هشتم اتباع دولت روسیه اند که ایشان در تمامت دیار
شیروان و داران و گرجستان و اکثر بلاد طالش و گیلان اقتدار دارند چهارم جماعت افغان که ایشان در همه بلاد ازبکستان
و اکثر خراسان طریق استبداد و استکبار سپارند پنجم قزلباشان که اکثر نواحی جرجان و دشت و جزو دشت خاوران
و سرخس و بادغیس را دارند ششم طایفه ازبکان شهر مرو و توابع و لواحق آنرا مسخر گردانده اند هفتم ایضاً از جماعت ازبکان
خلم و بلخ و شبرغان را در حیطه تصرف آورده اند هشتم قوم بلباس و کراج از جماعت کرد که جبال و کوهستان آذربایجان را
مسخر نموده اند نهم طایفه عرب خزیمه که ولایت قاین را اولی بتصرف شده اند دهم عرب خوارج که حکام خمان باشند بدرجاتی
ذیل و سیناوند و نواحی انجا را گرفته پیش آمده اند یازدهم طوک یسان که خود را از نسل کیان دانند و در ملک ستان
بطریق استقلال حکومت دانند دوازدهم امرای کرد که در بلده جوشان و نواحی آن اقتدار دارند سیزدهم قوم بیات
در خاف چهاردهم قوم هزاره در باخرز پانزدهم طایفه بلوچ در کیچ و مکران شانزدهم حکام قرائی در زرنج
هفدهم قبیله شیبانی در تون و طبس هیجدهم ملکان غوری و غرجستان و امثال ایشان در گوشه و کنار باشند و خاطر متردد بین
و مسافرین را به تیغ ظلم و جور بر باشند در تواریخ مسطور است که قبل از اسلام چهار طبقه در ایران سلطنت نموده اند اول
اوشان پیشدادیان و ایشان نه نفر بودند اول ایشان کیومرث و آخرشان داب بن طهماسب بود که در انقلاب فرهیاب
وفات نمود گویند کیومرث دو هزار و دویست و چهل و چهار سال از هبوط آدم گذشته بود که بر سریر حکومت عروج
فرموده و دولت پیشدادیان موافق کتاب نظام التواریخ دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال بود دویم
کیانیانند و ایشان نیز اسکندر رومی تن بودند اول ایشان کیقباد ابن زاب از اسباط نوذر است چهار هزار و هشتصد و
دوازده سال از هبوط آدم گذشته بود که بر اورنگ جهانداری جلوس نمود و آخر ایشان دارا ابن دارا ب است که در حمله
اسکندر بر دست خادمان خویش پایمال شده مدت سلطنت ملوک کیان هفتصد و سی و شش سال بود سیم اشکانیان بودند این
فرقه بیست نفر بودند نخستین ایشان اشک بن اشکان بقول ابن دارابوذ که در سنه پنجهزار و پانصد و پنجاه بعد از هبوط آدم
بر تخت دارائی قدم گذاشت و آخر ایشان اردوان بن نرسی بود که در جدال اردشیر بابکان بقتل آمد زمان دولت ایشان پانصد
سال و کسریست چهارم ساسانیانند این فرقه سی و یکتن بودند اول ایشان اردشیر بابکان از نژاد ساسان پور بهمن بن
اسفندیار است که سه هزار و پنجاه و کسری از هبوط آدم گذشته بود ملقب بشاهنشاه گردید و آخر ایشان یزدجرد ابن شهریار
است که در ایام فتح اسلام در مرو شایجان بقتل رسید زمان دولت ایشان چهار صد و بیست و نه سال بود طبقات اربعه
مذکوره مدت چهار هزار و دویست و پنج سال در ساحت اکثر ربع مسکون فرمانروائی راندند وصیت عدل و داد بگوش
هوش اعالی و ادانی رسانیدند و بروایتی مدت حکومت این چهار طبقه چهار هزار و هفتصد و سی و پنج سال بود و در اینباب
مختلف دارد است چون لوای دین مبین بر بسیط زمین کشیده وصیت فتح بیضا بشرق و غرب عالم رسید در روزگار خلافت عمر
این خطاب پادشاهی سعید و سعدی قاهر خالد فتح ایران همت اسلامیان افتاد و کسی که بادیه دین معاند و مخالف بود بدیار
عدم شتافت مدت سی سال و کسری زمان خلافت کشید و چون قرائش قضا مانند خلافت بر چیدبساط حکومت نبی امیه
بسیط زمین منبسط گردید و چهار دوتن از اقوام در کون و فساد حکومت نمودند اول ایشان معاویه ابن ابی سفیان و آخر ایشان مروان

ابن محمد که بدوران حمار مشهور است زمان حکومتشان نزدیک هزار و پانصد سال بود و چون روزگار اقبال بنی امیه در گذشت آفتاب جلال عباسیان
از مشرق اقبال طالع گشت آنین طایفه ی و هفت نفر بخلافت رسیدند نخستین ایشان عبدالله السفاح ابن محمد الحمار و آخر ایشان
مروانی در سنه ششصد و سی و یک هجری بر اورنگ حکومت جلوس نمود و آخر ایشان المستعصر بالله ابن المستنصر بالله بود که در شش
صد و پنجاه و شش هجری هلاکو خان ابن تولی خان ابن چنگیز خان با غرای مؤید الدین العلقمی وزیر مستعصم خواجه نصیر الدین
طوسی بدار السلام بغداد استیلا یافت و حکم هلاکو خان مستعصم بدار الخلافه عدم شتافت خلافت عباسیان پانصد و
پنج سال و کسری بود دانگاه دولت آل چنگیز در اکثر کشور ظهور نمود چهار ده نفر از اقتره در ایران بحکومت رسیدند نخستین ایشان
چنگیز خان ابن یسوکا بهادر بن قبل خان است که در سنه شش صد و بیست و یک بر اکثر ایران مستولی گردید و نهایت ایشان ارپاخان
ابن سوسه خان از نژاد هلاکو خان بود که در جنگ موسی خان ابن علی تغل آمد مدت اقبال و زمان استقلال چنگیزیه در ایران یکصد
و یازده سال بود در ایام حکومت ارپاخان فستور فراوان بارکان دولت چنگیز خان رسید چنانکه بعد ازوی در هیچ شهریاری
شهریاری و هیچ ولایتی صاحب ایالتی ظاهر گردید هر یک در موقع خود اشاره بآن شده و بعد ازین خواهد شد تا آنکه نهال تیمور
امیر قوران طرحانی بهادر گورکانی بالیدن گرفت آل تیموری سی و یکنفر در کشور ایران حکومت نمودند مدت صد و شانزده سال
طریقه سلطنت پیمودند اول ایشان امیر تیمور بود که در سنه هفتصد و هفتاد و یک رقبه اسلام طوع بر سریر جهانگیری جلوس نمود و آخر ایشان
ربیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین میرزا بود از جنگ شیک خان ابن خلیل خان هزیمت بصوب عراق شتافت و آخر الامر در اصفهان
بمرض طاعون از این عالم روی برتافت مقارن دولت گورکانیه ملوک ترکمانیه ایلخانیه ظهور نمودند و این دو فرقه قرب صد و
پنجاه سال حکومت کردند و در اواخر دولت ترکمانان ملوک صفویه بظهور رسیدند دوازده نفر از ایشان شهریار کردیدند اول ایشان
شاه اسمعیل بن سلطان حیدر و آخر ایشان شاه عباس ثالث که در دوری بخرنام شاهی نبود نخت محمود ابن میرویس غلجائی از جماعت
افغان شاه سلطان حسین را بدست آورد و بالاخره اولادش بیادبار عدم رسانید و دیگر نام شاه بقیه السیف محمود را بحمایت بمصحت
دولت خود معدوم و نابچیز گردانیدند زمان سلطنت ملوک صفویه من حیث الاستقلال و بیست و پنجاه سال بود و جماعت افغان
در عراق و فارس و کرمان و بعضی در بلاد خراسان هفت سال حکومت نمودند تا آنکه نادر شاه ابن امام قلی بیک قرقلو از جماعت
افشار در سنه هزار و صد و چهل و یک هجری خروج کرده ایران را از وجود مخالفان مصفا نموده و در اندک زمان بر اقران بسیار ارجحیت
یافته طالع مکبوده مدت دوازده سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود آخر الامر مغضوب الافاضل کالاعقاب خویشان
اشتهار و را بقتل آوردند و اثاث و اسباب نادریه را جماعت افغان و اوزبک و ترکمان غارت کردند در ایران انواع شورش و فتن
و انواع و اقسام بریخ و محن شیوع یافت و هر کس در هر دیاری که بود هوای خود سری بسر شتافت مقارن ایحال کوکب اقبال زندیه از
افق جلال طالع گشت و هفت نفر از زندیه بر تبه امارت رسیدند اول ایشان کریمخان ابن ایناق زند از جماعت کرد در حدود سنه
هزار و صد و هفتاد افسر امارت بر فرق نهاد و آخر ایشان لطفعلی خان ابن جعفر خان بود که در دست آقا محمد خان ابن محمد حسن خان
قاجار بقتل رسید مدت حکومت زندیه در عراق و فارس و کرمان و خوزستان و دار المرز و آذربایجان قرب چهل سال امتداد یافت
در اکثر اقالیم ایران حکومت کردند و در اواخر دولت زندیه آفتاب اقبال قاجاریه از افق اقبال طلوع نمود اول ایشان آقا محمد خان ابن محمد حسنخان بود که در حدود سنه هزار و صد و بیست هجری
اکثر بلاد ایران را متصرف گردید مدت چهارده سال و کسری لوازم سلطنت بجای آورد در عاقبت در قلعه شوشه بدست خادمان خویش
بقتل رسید و بموجب وصیت او سلطان فتحعلی شاه شهریار گردید اکنون که سنه هزار و صد و چهل و هفت هجریست فرمان فرمای

۱۱۸ و شیار کردن مدارست مخفی نماند که ملوک کاسکار و پارتیان کردن و فرار از زمان ملوک پیشدادیان و کیان تا اوان دولت قاجاریه در کشور ایران بوده اند و جمعی از ایشان پادشاه وقت اطاعت و انقیاد کرده اند و بعضی از خلاف شوکت تاج بخش و ممالک ستان بوده اند و برخی دیگر جهت صلاح دولت خویش ابواب و داد انقیاد بر روی سلاطین عصر گشوده اند و گر هر یک در مقام خود شده بعد نیز خواهد شد حاصل آنکه کشور ایران همواره مسکن سلاطین جم شوکت و مقر خواقین فریدون حشمت بوده و حکمای عظام و عرفای کرام و علمای دین و شعرای بلاغت قرین از آنجا ظهور نموده اند و العلم عند الله تعالی و هم از همین سرزمین برخاسته اند و حکمایی گفته اند که ملک ایران از وسط معموره اند که بطرف مغرب واقع شده بنا مطعون حتی الامور آوسطها ایران باید که خوب زمین بقاع ربع مسکون است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر اقلیم هفتم ربع و عرض دیاری مستفیض است و طرف شرق توران و ترکستان واقع شده بلاد و امصار فراوان دارد و تحلی از اقسام ششم و هشتم هوای آنجا بسیار معتدل است مردمش قومه ترک و اغلب کاویرت پرست بلکه خالی از بیت بلکه اقلیم پنجم را نیز مشابه نموده است گلشن دویم در بیان حرف البار برای تصنیف برای علما و رد کار و بر ضمیر معرف تحریر عرفای هر دیار پوشیده و نخواهد بود که غریق بحر گناه و دراجی ساحل و ممات الفقیر الحجیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیرازی در حرف ا منقوطه دیار بسیار دیده و از سیاحان عالم بلاد بسیار شنیده که اگر مجموع آنها بعید قلم آید مرآنه خوانندگان را ملال خاطر فراهم لهذا باختصار کوشیده قلیلی از کثیر مذکور میسازد ذکر بابل بروزن کابل ساقی بر این شهر بزرگ و معمور بوده از بلاد عراق عرب گویند آشور در اثنار راه مدینه حلة و کوفه واقع بوده و راقم فقیر در آنجا دیده و که مشهور علی مرد است در کتب تواریخ آمده که نمرود و بخت النصر اولاد و احفاد ایشان قرنهای فراوان آنجا دار الملک بوده اند در وجه تسمیه بن بابل در کتاب وقف الصفا و غیره مسطور است که نمرود همت عروج بر طبقات سموات حکم فرمود تا سالهای دراز خشت و آجر پخته و گچ ساختند که مرغ بلند پرواز دوم را طیران بر فراز آن نبود محالات مشهود نمرود بر بالای آن منارهٔ رفیع آسمان را بچشم خود از روی زمین دیده بود مشاهده میشود از این جهت بنا منارهٔ مذکور شده محل دشمن سار از آن منارهٔ زیر آمد و رود و گر آمار و افاعی و خزان او ازی مهیب از سقوط آن بگوش اهل بابل رسید کار بجنگ رفته و چون حال خود باز آمد زبان خویش فراموش کرده هر قومی بلغتی تکلم کردن گرفت چنانچه بعضی گویند دو نوع زبان در میان ایشان پیدا آمد و چون تبدیل السنه در آنسرزمین واقع شد آن اقلیم را بابل گفتند گویند تولد حضرت ابراهیم در آنشهر بوده و بقولی از قراباجا تولد نموده و نیز گفته اند هاروت و ماروت در خارجیهٔ بابل سر نگون آویخته شده و تا قیام ساعت بین و تیره خواهند بود ذکر باب الابواب در بند طایفهٔ عرب باب الابواب و جماعت فارسی در بند و بروایتی فیلان و حالم آنجا را فیلان شاه خوانند و نعوذ بالله من ذلک گوید از اقلیم پنجم هوایش گرمسیر بابل و آبش متدل و لهذا کردی آنجا را ایجاد کرده و اسفندیار با تمام رسانیده قلعه ای نیز در سایانی معمور کرده اند و مردم ایام و کرور شهور و اعوام خراب کرده اند از شیروان عادل این قلعه تجدید عمارت آن کرده و بارویی عظیم از سنگ و سارو ج در غایت استحکام برآورده و دیواری در حال استواری متصل باروی مذکور بطرف او بدریای خضر نامزد چنانکه قریب پنج فرسخ در میان آب بوده و بطرف بحره متصل نموده چنانکه طریق تردد مسدود است و بعضی آن راسته با چوب و آهن گویند این بروایت صحیح است و تا حال عمارات از شیروانی باقیست گویند هوای باب الابواب گرم و حاصل خیز و خاکش سرخ است لیکن اصناف خارهای خرما میوهای مرغوب دارد راقم اگرچه در بندر مانده اما در بندی بسیار مشاهده کرده و بعضی خرما و دلقان ایشان سیده است ذکر باب الدشت نام خوانیست از [illegible] جهان بزرگترین محلات آنکنات قریب دو هزار [illegible]

خانه در اوست و عمارات خوب و خانه نهایش بیکوست ذکر باب الکرخ صاحب معجم گفته که محلیست در بغداد او در وسط شهر واقع بوده و محلات دیگر متصل بآن بوده اما در این زمان محلیست جداوان طرف غربی دجله اتفاق افتاده از قدیم مردم آنجا شیعه امامیه بوده اند و بترتب خلفای بنی امیه مقهور بوده اند از غایت کثرت و جلالت خلفای بنی عباس بر ایشان فرمان تواند راند ذکر باجور نام ناحیه ایست از پشاور مسافت سه مرحله و در او اکثر میوه ای کرمسیر در آنجا موفور مردمش افغان و آبش فراوان و هوایش گرم قرای خوب و اردو راقم اگرچه داخل بلوک ماجور شده است اما قریب آنجا رسیده است ذکر باخزر ولایتی است از خراسان و بلوکیست خلد نشان از اقلیم چهارم هوایش مقرم و آبش از کاریز و نهایش حاصل خیز مشتمل است بر پنجاه پاره قریه آباد مردمش اکثر حنفی مذهب و بعضی شیعه امامیه اند مسکن قوم سرداره محمد خان شهرکی بنا کرده موسوم بشهر نو نموده است ولایت باخزر مابین هرات و مشهد مقدس واقع شده ارباب کمال و اصحاب حال از آنجا بسیار برخاسته اند بنحو شیخ سیف الدین مرید شیخ نجم الدین خوارزمی و صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده راقم گمر را آنجا مشاهده نموده است ذکر باد غیس از کشور خراسان و از توابع شهر هراتست و در سه منزلی در جانب شمال آن واقع در قدیم شهر بزرگ بوده اکنون بسیار کارش خراب نموده محل سکونت ترکمانست بغایت خوش آب و هواست و در تعریف ارض باد غیس آنچه گویند بجاست ذکر باد کوبه بندریست مشهور و از شهر شماخی سه مرحله و دور طوسش از جزایر خالدات مدل و عرضش از خط استوای لطله از اقلیم پنجم اثر آباد کوبه نیز گویند چه تیراوقات در آنجا تاک باد کم میکرد و دوگانی چنان بهم بود که عمارات و حیوانات بنجا نقصان فاحش میرساند بنابراین خانهای آنجا را از سنگ تراشیده طرح انداخته و سطح و بام و عمارات را بقیر اندوده خانه آبش قلیل و خوشگوار و هوایش گرمی بابل و سایر کاروانسرایش یک از در طرف غربی آن بندر بدریا متصل و شمالش ساحلست گویند از بناهای انوشیروان و حصارش از بناهای شیروان است قرب سه هزار باب خانه در او سقف و قرای چند مضافات اوست و باغات و زراعات در اطراف اوقیت مردمش شیعی مذهب و اکثری او بندا گرچه ترک زبانند اما تعلق مخصوص بتردار ندخاصش زعفران و قفت سیاه که با مصار و اقطار میرسند در ملک مازندران و گیلان و روس و شیروان بقیمت مناسب میخرند راقم بیست شش ماه در باد کوبه توقف نموده و با اکابر و اعاظم آنجا معاشرت کرده و خاندان بزرگ آنجا بوده اکنون قریب بیست سال مشمول طایفه روسیه جزاه الله خیرا تصرف نموده و باستقلال تمام استیلا حکرانی میکنند من العجایب از چیزهای حیرت افزای دریای کیلی آنکه آمد یا راست دهی بسمت شرقی بندر مذکور مسافت سه فرسخ دور واقع شده است فرقه بهت دان از اقاصی بلاد هندوستان آمده بروش کیش خویش طریق پرستش بجا آورده قاعدهٔ روشن ماضغان آنکنده اند گویند چنانست که چون کسی خواهد آتش مشتعل نماید بخته زمین را قلیل حفر نموده شعله از خارج بآن زمین میسپارد فی الفور مشتعل گردد اگر در آن سرزمین کشت و زرع بوده باشد تمامت سوخته و نابود شود و چون خواهد که منطفی گردد قدری خاک بران آتش ریخته خاموش گردد غیر از آنکه اگر خواهد آتش را بجای دیگر نقل کنند زمین را مقدار نیم ذرع حفر نموده بنائی تجاوی مخمور بدار د ابنان در اندک زمان آنرا پر شوده و سر ایشان را محکم بسته هر جای که خواهد برده و چون خواهد مشتعل شود لولهٔ آهنی بر لب ابنان نهاده و شعله از خارج باد توده باد میکند باد در ابنانست سر لوله مانند چراغ مشتعل خواهد بود ذکر بادیه بادیه در لغت عرب دشت و صحرا باشد اما مشهور ترین بادیه بادیه العربست و در آن بلاد و امصار کم و بیکی از اقلیم دویم و سیم و سوایش گرمسیر و سالم و آب و دان ندارد و طوایش از ارض شام تا بحر فارس و عرضش از نگه معظم الی نجف اشرف زراعات و باغات بنایت کم و معاشش منحصر بآنچه از بر تاج شتر

و سایر دواب و نحوم وحوش اندک و شکار وحوش و طیور بسیار باشد و ساکنان بادیه کلهم عرب و کردی بی ادب باشند اگرچه ظاهراً مسلمانند لیکن از اسلام بجز نام ندانند اگر ایشان فرد و قطاع الطریق و شیخ نجد سار قیقند و از مراتب مردمی محروم و قوم شومند انه تعالی در مدحت اقوم فرموده الاعراب اشد کفرا و نفاقا تفصیل احوال ایشان در حرف عین خواهد آمد **ذکر بارفروش** لفظ بار فروش معلوم است و نیز نام شهریست در مازندران و مدینه ایست خضرت نشان در میان جبل پر درخت واقع و از اقلیم رابع آبش فراوان و هوایش بکری مایل و جوشش ازان خصوص برنج آنجا بسیار و نکو طیور و وحوشش بسیار و مردمش بسیار کار و کمی شیعی مذهب و شریعت دوست و اکثر ایشان خالی از اوصاف نباشند و اشخاص بیکار آنجا بسیار خواسته اند **ذکر باقر** ناحیه ایست از یزد و جای محکم و هوای گرمه دارد و اگرچه در ایام باقر اندیده اما مکرر شنیده و احوال آنجا مشاهده کرده آنچه معلوم شده و چندان قابل آن نیست که ذکر شود و ذکر باش آچی لفظ باش آچی ترکیست از بلاد لرجستان و در میان لرجستان واقع شده راقم مشاهده نکرده است **ذکر باجوان** از بلاد شیروان بقول ارمغانست گویند اکنون ویرانست **ذکر بامیان** ولایتی است از تخارستان و از کشور خراسان و بقولی از کابلستان از اقلیم چهارم جوشش از جزایر خالدات قمب و عرضش از خط استوی نهج وی میان کابل و بلخ واقع و جوانب او را جبال شامخ احاطه دارد و طرف جنوبش فی الجمله گشاده است گویند ضحاک تازی بامیان را احداث نموده و در زمان اوک غور نیاب معمور بوده چنگیز خان خورد و کلان آنجا را قتل کرده هوایش در غایت برودت چنانکه گفته اند مصراع حالی راخانه وان و بامیان رابام دان هنگامیکه راقم بدانولایت عبور نمود شمس در برج میزان بود درجه جلوه باریه لهذا اشجار ثمره در آنجا ناپیداست و آبش اندرود و در نهایت عذوبت و طعش حنفی مذهب و جمعی شرب قدیم الزمان هم جبال آنجا عمارات غرب و بیوتات مرغوب کنده اند بر تقدیر معلوم نشد که از بناهای کیست از هر کس سئوال نمودم گفتند بانی آنها معلوم نیست چنان بنظر آمد که قریب شصت هزار خانه بوضع مرغوب کنده اند بر اهل خرد مخفی نخواهد بود که شصت هزار خانه طریق ارتباط دولت از کوه تراشیدن در غایت صعوبت است و چه صورت دیگر بصورت انسان تراشیده اند منجمله دو پیکل بزرگ که نموده و مدکران را ظاهر کرده اند مذکر آن موسوم بصفصال و مونث آن شباست طول هریک شصت ذرع و عرض آن شانزده ذرع جمیع ابدان و اعضای آن بصورت اظاهر نموده اند و پشت آنها را کوه داده کمال صنعت را اظاهر کرده اند در افواه و السنه تب بامیان مشهور است و در کتب اخبار مرقوم مذکور است در زبر آن بیان غاریست طولانی و در آنجا بس باریک و بغایت تاریک راقم گوید که من آنجا رفته دیدم اما نهایت نرسیدم و از بانی آن غار و مکان از هر که پرسیدم از روی تحقیق چیزی نشنیدم و ولایت بامیان مشتمل بر پنج قلعه کلین بغایت متین و چهل پاره قریه معمور آباد این اصل شهر هزار باب خانه دارد و همگی حنفی مذهب و قلیل الاعتقاد و بعضی قزلباش آن شیعه امامیه اند و بعضی سنگه هایش سادات صحیح النسبه و قلیلی غازی جنید اکثر ایشان در وقت مهمان نوازی شیطان عموماً فارسی زبان و جاهل و نادان آبش مرد غریب را مسهل قوی دهد برا که چند فرسخ از روی کیاه ستمونیا جاری و معدن فیروزه و نباتات غریبه در اندیار بسیار و از عجایب روزگار یکی غار اندیار است تفصیل آن حواله کتاب باصر آنجا راست **ذکر باغچه سرای** لفظ باغچه سرای معلوم است و اینها نام شهریست در ملک قرم کویند دار الملک اندیار علماً مارا ست از اقلیم پنجم و بقولی ششم بغایت معمور و اکثر مشتبات آنجا موفور است مردمش اکثر حنفی مذهب و بعد عبیوند عموماً ترک زبان و مهمان نواز و همه پیرمش فراوان تنها در تقرف مولف بوده اکنون قریب چهل سال میشود اولیای دولت روسیه

تصرف نموده اند اگرچه قرم بنظر نیامده اما اهل آندیار بسیار مشاهده شده است تفصیل آنجا در حرف قاف خواهد آمد **ذکر باقرآباد** نام چند قریه ایست در عراق و فارس و خراسان اکثر اتفاقا دیده شده قریه باقرآباد طایر خوشخرامست **ذکر باجور** از بلاد بلوچستان و از توابع کرمانست از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش ملایم و مردمش حنفی مذهب و قومی بی ادب چندان اعتبار ندارد **ذکر بایزید** از بلاد ارمینه کبراه مخفی بهجت فزاست و آب و هوای خوب دارد اگرچه در اصل ملک بایزید بکشتا تابعرب و جوارش کذشته آنچه معلوم شده خالی از اهمیت نباشد مردمش حنفی مذهب و ترک زبانند **ذکر باباغ** نام موضعیست میان کابل و پشاور جای خوب و محلی مرغوبست فقیر مکرر انجا دیده **ذکر باریک آب** نام چند موضع است یکی باریک آب کابل خ **ذکر بایندر** نام طایفه ایست از طوایف ترک در زمان شاه اسمعیل صفوی یعقوب بیک سرخیل بایندری بود اکنون نیز باشند **ذکر بت خاک** نام قریه ایست در سه فرسخی کابل و قرب پنجاه خانه در اوست و چندان عمارت ندارد مردمش سنی و حنفی مذهبند **ذکر بخارا** مدینه ایست معروف و در اسند و افواه موصوف از بلاد اسلام و شهریست باظام لفظ بخارا بمعنی دار العلم است در کشور توران بر کنار دی شهری نیست از اقلیم پنجم و آبش کم و هوایش در زمستان سرد و در تابستان فی الجمله گرم اندین هوا اتفاق افتاده و اطرافش کشاده قرب شصت هزار خانه در اوست و نواحی معموره و قراری مشهوره مضافات اوست مسکن طوایف مختلفه اغلب معتقد حنفی مذهبند قرب ده هزار خانه شیعه در کمال قیصانده و هزار باب خانه یهودند مردم شهر بفارسی دری گفتگو کنند چنانچه باشنده ترک زبان نیز میباشد و اهل قرای و دیات بتخارسی زبان و عموماً بدمعاش و بیشان مهربانند و الوس و صحرانشینان قوم و ترکمان و ازبک و جغتای و ترخانند مدارس و جوامع و خوانق در انشهر بسیار و دکاکین آراسته و اسواق پیراسته و عمارات دلکش بیشمار عموماً سفید چهره و از متاع حسن ابهره اند و غریب نواز و شیعه کداز و نان بازارش ممتاز و اکثر خواکر سر ابسر برش با خیاطان جمعی کثیر از فرقه علما و عرفا و شعرا و امرا از انجا برخواسته اند و بزیور علم و کمال و وجه و حال و جاه و جلال آراسته اند کاه در مردم بخارا خالی از ادراک نباشند اند بغایت متعصب و اهل عناد باشند و ظاهر شرع را بعمل آورند و از صورت او نکذرند سنای و ملای در خفیه و پنهانی نیز بسیاراست **ذکر بختیاری** نام طایفه ایست از طوایف لر از علم خالی و از جهل پر و ایشان دو طایفه اند هفت لنگ و چهار لنگ و هریک از ان طایفه را قبایل بسیار و عشایر بیشمار است کویا قریب سیهزار خانه و اند و همواره طریق ایلاغشی و قشلامشی سپارند مسکن ایشان جبال سخت و جنگلهای پر درخت و چشمهای خوب و مراتع مرغوب و انهای خوشگوار و هوای سازگار دارد و طایفه بختیاری عموماً بجنگ و جدال اغلب و براهزنی و بقطاع الطریقی طالب و اشخاص نیک محمد وستوده سیر در میان ایشان نیز بسیاراست و بصفت شجاعت و سخاوت و مروت موصوف و در مراسم غریب نوازی و مهماندار فنا معروفند همگی مذهب امامیه دارند و دیناکه مرتبی ندارند **ذکر بجاور** ولایتیست و پیشاور قرب بیست پاره قریه معمور و در اوست و هوایش کرم و آبش سازگار و مردمش افغان همگی مذهب حنفی دارند دیده شد **ذکر بحرین** صاحب معجم کوید که بحرین نام جمیع بلاد بیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده و بعضی گفته اند که بحرین قصبه بحرانست و بعضی بر عکس گفته اند و بعضی سر کدام قصبه بر سر خود دانسته اند و در انجا چشمها و انهای بسیاراست و بلادی بغایت وسیع است و بلاد مشهور و بحرین جوانا و قطیف و آره و هجر و دارزه و خاره و سابور و دارین است از قدیم مردم انجا شیعه مذهب و در اخلاقیه بغایت متصفند و همگی عموم عرب و در فروعات بقول علمای اخبار عمل نمایند و از فرقه اصولیین احتراز لازم و همه هوای بحرین بغایت گرمست و مروارید اعلا از دریای بحرین حاصل کرده و حرا بسیار شود **ذکر بحار** جمع بحر است و بزرکترین بحار بحر

محیط است که آن بر کرهٔ زمین احاطه دارد و هفت خلیج از بحر محیط جدا شده و موسوم است بحار سبعه و این بحار سبعه خلیجات نیز دارد هفت بحر اینست بحر اخضر که آنرا بحر روم نیز گویند و بحر شام و بحر چین و بحر هند و بحر عمان و بحر قلزم و بحر مغرب و بحر خزر داخل بحار سبعه نیست و در جای خود مذکور خواهد شد راقم گوید بعضی گفته و بااین دریاچه سته تماشای هفت دریا نموده و عجایب بحار و غرایب روزگار مشاهده کرده است اگر خواهیم بطریق تفصیل بیان نمایم دفتر دیگر شود و ذکر بدخشان ولایتی است معروف و در کتب مؤرخان موصوف محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و مواضع دلگشا و مراتع بهجت فزا دارالملک بدخشان فیض آباد نام دارد و جبال و تلال آنمکان بیشتر از صحراو بیابانست مجموع بلادش از اقلیم چهارم است خوشگوار و هوایش سازگار و معدن لاجورد و لعل ابدارات خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز و مردمش تاجیک و فارسی زبان و ایلاتش ترک و مردمانند اکثر مذهب حنفی و دیگر اسمعیلی و قلیلی شیعهٔ امامیه اند ملوک آندیار از نسل اسکندر رومی بوده اند آن تیموریانشان را منقرض گردند بزرگان دین و عرفای صاحب یقین از آنجا بسیار ظهور نموده اند و ذکر بدلیس کبریا بضم باء موحده و سکون دال و لام مع الیاء و سکون سین شهریست دلنشین از بلاد ارمنیه کبرا و بقاعیست دلگشا است سمت غربی اخلاط و واقع در اقلیم رابع قرب بیست پاره فرسخ دارد آن شهر میان دره دو کوه اتفاق افتاده بشکل طولانی و بسبب جبال و تلال عمارات آنجا پست و بلند ساخته شده و در وسط شهر مخروطی الشکل تلی واقع است و قلعه حصین در زیر آن احداث کرده اند و مشتمل آنشهر بر پنجهزار خانه یکی از سنگ تراشیده در نظر خنده بسیار زیبنده است نهری در وسط شهر جاری و بر اکثر خانهای آنجا سار یست در تمامت خانها باغچه خرم و بستان چون ارم متاعش گوارنده و هوایش فرخنده است خاکش با طرب و مردمش حنفی مذهب و با ادب و شافعی نیز دارد و قلیلی از امت اند قرب و بیت خانه قزلباش اهل سلوک دارد و مردمش سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردار اند ارباب حال و اصحاب کمال بسیار در آنجا دیده شده و شیخ عمار از مشایخ سلسلهٔ شیخ نجم الدین خوارزمی از آنجا برخاسته ذکر شیخ برهان الدین فاضل یگانه و عارف زمانه بوده و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت از اقران ربوده و بناخن دانش گره معارف و لطایف میگشود و قدم همت بطریق حقایق و دقایق می پیمود وقتی از اوقات از اتباع کمالات سؤال نمودم که احمق کیست و منهی احمق چیست در جواب فرمود که احمق برتری کردن بر دیگری بغیر استحقاق یا مرتکب شدن بر امور که پسندیده عقل و شرع نباشد و چندان در آن مبالغه کند که منجر کشد حضرت ولایت منقبت حسین ابن علی فرموده اند اَحْمَقُ الْحَمْقَاءِ اَلْتَجَبُّرُ وَاَکْیَسُ الْکَیْسِ اَلْکَبْسُ اَلْتَقَاءُ یعنی احمق ترین خلق اهل فجور و رشید ترین مردم پرهیزگار مثنوی زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت صحبت احمق بسی خونها که ریخت و دیگر آنکه احمق کسی باشد که خیر و شر خویش نداند و نفع و ضرر خود را فرق نکند و کار امروز را بفردا افکند و بر بندگان ایزد متعال اذیت رساند و حرمت خود را در دلت دیگران نشناسد و بزرگی را در صدر نشستن داند و از فهم و گمان و قیاس و امتحان احکام الهی را جاری گرداند و حال آنکه خود مقر باشد که علم ندارد و مولانا فخر تقی مجلسی علیه الرحمه در شرح من لایحضره الفقیه فرموده کسی که از علم خانه خویش جاهل باشد و نداند که او ضایع اهل بیتا و چونست پس در این حال چگونه متوقع خویش تواند بود و چه دلیل بیان رود بسمع مردم آید تواند گفت و ما احمق حسین کس باید بود (بیت) تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی

و ذکر برهان پور در اقلیم سیم بر کنار خاندیس واقع گشته و از اقلیم دویم در او سیس کرده و نهایت معمور و اکثر مشتهای آن ناحیه رابست و مردمش اغلب هندو اند و اهل اسلام در این بلاد بسیار و اوقاف و خوابان او سعت از بناهای برهان نظام شاه

این ملک احمد بحری و بقول برهان نظام شاه ثانی این حسین نظام راقم گوید اگرچه آنشهر بنظر نرسیده اما خاکش مشاهده کرده و مردم برهان پور را اکثر دیده است و ذکر بر بر نام سه موضع است یکی سمت مغرب و دیگر طرف مشرق اما آنکه بر بر مغرب است مملکتی است عظیم و کشوریست آزقدیم و مشتمل بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و نوامی دلگشا و قراهای بهجت فزا و جبال راسیه و تلال عالیه از اقلیم دویم و بعضی از اقلیم سیم هوای وی بعضی حار و بعضی ساز گار و سکنهٔ اکثرش یکی قوم عرب و مالکی مذهب و شجاع و دلیر و در بعضی صفات و لیدز مذاکر چه راقم آنجا رانده اما در یکه شنیده و دیده مشهور و مذکور است که اهل بربر بسیار دیده و با ایشان صحبت نموده و ذکر نسب آنفرقه در حرف عین خواهد آمد و ذکر شیخ خیر الدین علی اصحاب بسیار بوستان حکایتی و در ایر کلستان روایتی بود و در سیاحت گلزار معارف و لاله زار لطایف کثر ستایش بآن بزرگوار بابری میسنود و باغ جهان دیده و در خیابان تحقیق گردیده و ریاحین معرفت چیده بود و در روضهٔ حکمت میوهای معانی خورده و از محل دانش رطب بیش برده و در سایهٔ بید تجرید آسوده بود و در چمن عرفان و گلشن ایقان ایام چند گردش کرده و روزگار بسیار با طایر ان فردوس شهود و مرغان خلد و دود مسم آشیان بود روزی بتقریب تجدد تطایر انوار معرفت عرض نمود که اگر از گلهای ضمایح و ریاحین مواعظ دماغ جان را معطر سازی از نسایم الطاف حضرت تو بدیع نخواهد بود در جواب فرمود که گلهای مواعظ اگاه توان بوئید که دماغ جان بر گلم غرض گرفتار نباشد و فواکه نصایح اکثر زمان تناول توان کرد که با من شخص پر غرض مواعیس نفس متمثل نبود گفتم ای بلبل باغ معرفت مرغان فطرت جمله قافیه سنجان قصیدهٔ توحید و با مرکل مَوْلُوْدٍ یُوْلَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ بذله گوی عالم تجرید تو تجرا طرب سماع و زغن الطاف خود را داکذار و شاخ گل معرفت را از دروبشان دریغ مدار پاسخ فرمود که من ترا نصیحت میکنم و موعظت مینمایم باید که تو اثر ابی زیاده و نقصان بعلی آری و از گفتار من بیچگونه عمل و متقل گذاری تخت آنکه در هیچ حال لامذهب و لاقید نباشی و گوشهٔ دل را به تیشهٔ لامذهبی نتراشی و کلام الصوفی لا مذهب له را دلیل خود کردانی و کلمات واهیه ملحدان مرزبان نرانی و خویش را در ورطهٔ الحاد نیندازی و کلمه لیس فی الوجود الا الله را بحث ساده از اهل اتحاد اجتناب و احتراز لازم شماری و آیه وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ را دلیل نیاری و طریق عباد اصحاب حلول پوئی و در آیه اَلَا اِنَّهُمْ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیْطٌ تمسک نجوئی نظم حلول و اتحاد اینجا محالست که در وحدت وی عین ضلالست و در مذهب تناسخ و ارباب ان اعتقاد نمائی و آیه مانَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَاْتِ بِخَیْرٍ مِنْهَا اَوْ مِثْلِهَا را دلیل خود نسازی نظم تناسخ زان سبب شد کفر و باطل که آن از تک چشمی گشت حاصل و در دویش بیکش و فقیر رو سیاه نباشی و کلام اَلْفَقْرُ اِذَا تَمَّ فَهُوَ اللّٰهُ وَسْوَاسُ اَلْوَجِیْهِ فِی الدَّارَیْنِ در دویش راجعت و سعیدی خویش تراشی و ما سعید و لا ابالی نگردی و بخن اَلْفَقْرُ اِذَا تَمَّ کَفَرَ وَلَوْ بِاللّٰهِ راجعت خود نکنی و بر کفار بسیار لسان نگشائی یعنی مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ طَالَ لِسَانُهُ و نیز مانند نفس کافر بسیار نگردی یعنی مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ کَلَّ لِسَانُهُ و دعوی شیخی و مقتدائی از خود رائی نشمائی و جز کلکوع و تکلکع مشغول عن ربه را بر ان خود نفرمائی و بر دوکسان مانند وحوسان عشق نباری و مضمون اَلْجَاذِبُ ظَاهِرٌ اَلْحَقِیْقَةُ را دلیل نسازی و چون احمقان و ابلهان خویش را کمروانی و حدیث اَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ اَلْبُلْهُ را برای مردم نخوانی و لاف کرامت و صاحب نفسی نزنی و خبر اَلْطُرُقُ اِلَی اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ را دلیل کمی و خود را شکسته دل بخل نمائی و باواز ضعیف و کردن کج خویش را یارائی یعنی اَنَا عِنْدَ مُنْکَسِرَةِ الْقُلُوْبِ و مرد و قاع را بر خود مسلح کمروانی و آیه وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِیْلِ وَالْاَعْنَابِ تَتَّخِذُوْنَ مِنْهُ سَکَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا بر زبان نرانی و ختم آیه اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَاٰیَةً لِقَوْمٍ یَعْقِلُوْنَ را

۱۳۲ مرتبه مطلب کمونی دینه بروزی انجمال تشبه بحوی وکلام النظر الی الخضرا تین یذهبن الصبر دلیل بیاری نظم بهل این آب
کرتر کردی مخوران سبزه را کر خر کردی وطریق اهل اباحت پیش گیری یعنی کلشی مباح حتی تعلم انه حرام
برهمند خود رانی سوار و در میدان علم نثاری وکلام لولا الظلم لخربت الدنیا راجمت نسازی وطریق نادانی شیوه خود
گمرانی وحدیث ما عرفناک حق معرفتک را نخوانی ومنکر رویت باشی وخویش را اولی تر آسی یعنی الاولیاء تحت قبابی
لا یعرفهم غیری وبراین سرای فانی دل به بندی وبرشته خبر الدنیا مزرعة الاخرة خود را به پیوندی وبکذب ونفاق باخلق
سلوک نمائی وکمونی التقیة دینی ودین اباءی وترک عبادات ومجاهدات کنی وازاهل وصول لاف تری وآیه فاعبده
وتوکل علیه را دلیل گمرانی وتقلید اباواجداد را پیروی متابع وعناد نمائی وبرعذر ما قاوجدنا
ابائنا علی امة وانا علی اثارهم مقتدون زبان کشائی وطریق جبر پیش گیری وروش خصلت پذیری وانک
لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء را دلیل بیاری وایضا طریق قدریه وراه مفوضه شماری
وخویش را در مقعد نثاری وکلام خلق الله آدم علی صورته راحمت خود گمرانی وصلی الله علی محمد وآله اجمعین
آماریر مشرق وروش منزلی کابل ودرجال راسخه واقع مسکن قوم هزاره است ودر حرف ها مذکور خواهد شد ودیگر بر بر مصراب
وروش منزل شهر سوان درماین سوان ودیار سودان واقع شده مردم انجا سیاه فام واغلب کندم کونند وکر بدر
کمر اول ودال وسکون را وی از بلاد دکن است ومعنی کویند صوبه ایست از دکن مردمش اکثر هندوان واز مضافات حیدرآباد
راقم نبده وکربرت پور نام قلعه ایست ماین شاه جهان آباد واکبرآباد واقع بغایت محکم وحصارش مستحکم است قدیمی
آکی نبده اند اکرچه فقیر را قلعه برت پور منظور نشده، تا قرب آن رسیده وآنچه معلوم شده از قلاع استوار وکرفتنش
غایت دشوار است وکربرار صوبه ایست از دکن ومشتمل بر بلاد بسیار وقصبات بیشمار وقماش فراوان ومزارع بی پایان
یکی از اقلیم دویم وهوایش کرم وآبش از چاه وشیرین واکثر بلادش دلنشین ومردمش اغلب هندوان ودیکر مسلمان
وقلیلی اهل ایمان وخاکش حاصل خیز راقم کوید که بعضی از بلاد برار دیده ومشاهده کردیده وبا مردمش ملاقات کرده اما بطریق
عبور بوده وتوقف نموده است وکربروسیر نظر بر دو سیر متقابل کر میراث جائی را بر دو سیر کویند که امکان سرد
باشد وکرم سیر جائی را کویند که امکان کرم باشد وتیرنام بلوکیست در کرمان وناحیه ایست خلد نشان ومشتمل
بر قرای دلنشین وده مشتمل قرین از اقلیم چهارم وهوایش خرم آب اندیار از چشمه سار بغایت خوشکوار وبرفی از کار بزرد
سازکار استان بلوک محمویت بر دو قطعه یکی در کوهستان واقع هوایش در غایت برودت چنانکه چهار ماه بعد از نوروز
اول حصاد انجاست آدر موسم تابستان مواضع خوش ومراتع دلکش آن دلکشاست مسکن خاندان غلام ودودمان کرماست
قلعه شکر کوهی از حصایع انجاست مقام طایفه ذوالعلاست نزدک ایشان علیرضا بیک نام وکسی عالیمقام است ولقب
خانی رضا علی است وجود کرامیش زیور فضایل انسانی آراسته وبجمله کمالات نفسانی پیراسته سالک مسالک شریعت وناهج
طریقت ورصدق وصفا ممتاز ودر راه احسان بامتیاز است سیاحت فارس وعراق وآذربایجان وخراسان
نموده ودر هر بلده بصحبت اکثر مشایخ زمان فایز کردیده آخر الامر در خدمت جناب العارف بالله رونق علی شاه قدس سره پیشکش
علیه مشرف شده ارادت ایشان بر اکثر درویشان فاضل آمده در حدود چهار شهر شاه متقال وکرده حالات تفصیلی
این کلام در حرف میم مذکور شود امحق آن قسم زمانه در اکثر مکاره یکانه ودر مراسم سماحت وشجاعت وحید زمانه است

کذار از کرمان جهت دیدن تقصیر کشور فارس آمده ودکر تغیر حالات آن غیر بدان ولایت وارد شده اکنون در آمد بار سلوت ۳۵
دارد واوقات فرخنده ساعات خود را در راه یار بیمثالی مصروف مینماید امیدار کرم صاحب کرم چنانکه تقدیر بجا
بحق آثارش باحسن وجه مرزوق کردد وبمحمد وآله الامجاد وتلاوه دیکر ست شمال دروشت واقع وجوانب اربعه اش
واسع است وکوهسارانش نزدیک ودورش چهار جکه زکی ارقسای آنجا همین است بکسر باء دیم بیاء وسکون واو
قریه ایست مسترت قرین تربت صدباب خانه زاوست اودو شه مزرعه مضافات دست واز تقاطع طریق غایت کیست رحیم
از قریه ارباب حسین واهل کرمان راقم کوید که بعضی از بلاد برار دیده ومشاهده کردیده وبا مردمش ملاقات کرده اما بطریق
عبور بوده وتوقف نموده است وکربروسیر نظر بر دو سیر متقابل کر میراث جائی را بر دو سیر کویند که امکان سرد
باشد وکرم سیر جائی را کویند که امکان کرم باشد وتیرنام بلوکیست در کرمان وناحیه ایست خلد نشان ومشتمل
بر قرای دلنشین وده مشتمل قرین از اقلیم چهارم وهوایش خرم آب اندیار از چشمه سار بغایت خوشکوار وبرفی از کار بزرد
سازکار استان بلوک محمویت بر دو قطعه یکی در کوهستان واقع هوایش در غایت برودت چنانکه چهار ماه بعد از نوروز
اول حصاد انجاست آدر موسم تابستان مواضع خوش ومراتع دلکش آن دلکشاست مسکن خاندان غلام ودودمان کرماست
قلعه شکر کوهی از حصایع انجاست مقام طایفه ذوالعلاست نزدک ایشان علیرضا بیک نام وکسی عالیمقام است ولقب
خانی رضا علی است وجود کرامیش زیور فضایل انسانی آراسته وبجمله کمالات نفسانی پیراسته سالک مسالک شریعت وناهج
طریقت ورصدق وصفا ممتاز ودر راه احسان بامتیاز است سیاحت فارس وعراق وآذربایجان وخراسان
نموده ودر هر بلده بصحبت اکثر مشایخ زمان فایز کردیده آخر الامر در خدمت جناب العارف بالله رونق علی شاه قدس سره پیشکش
علیه مشرف شده ارادت ایشان بر اکثر درویشان فاضل آمده در حدود چهار شهر شاه متقال وکرده حالات تفصیلی
این کلام در حرف میم مذکور شود امحق آن قسم زمانه در اکثر مکاره یکانه ودر مراسم سماحت وشجاعت وحید زمانه است

گروه از استماع کلام قبیح خنده نموده گفت نظم بحث دولت نگاردانی نیست فرشتاید آسمانی نیست بزرگی و کامگاری
شاید حضرت باری منوط و مقرون توانائی عقل خدادادی مربوط نظم اگر تاریخ عالم را بخوانی همه احوال عالم را بدانی
اشخاصیکه بسلطنت و بزرگی رسیده اند و اکثر معموره عالم مسخر کرده اند و لوای شوکت و استیلا بقیوق رسانیده اند مانند
کیومرث و فریدون جم اقتدر و شداد و اسکندر و معاویه و عبدالله سفاح و عمرو لیث و احمد سامانی و سبکتگین و چنگیز خان و امیر
تیمور و عثمان یک و شاه اسماعیل و نادر شاه و کریم خان و امثالهم که از حد و حصر افزون و از خیز شماره بیرون است ایشان
را ببدو حال و ابتدای احوال مردم مفلس نبوده اند و مالک زر و سیم و خزینه نبوده اند بمحض اراده ازلی و عنایت لم یزلی
بمطابقه بیاد شاهی رسیده اند و در شرق و غرب عالم صاحب دولت گردیده اند اگر بدیده انصاف بنگری سیم و زر و جواهر فضه
شیطان و پس مانده فرعون و نمرود بی ایمانان کسانیکه دعوی الوهیت کرده اند و طریق مخالفت الهی پموده اند و زبان اناولاغیری
گشوده اند و بپیمبای عظام و اوصیای کرام را بقتل آورده اند و اولیای دین و ائمه معصومین را آزرده اند و ایذا و اذیت کرده اند و گوشه
نشینان و عزلت گزینان را اخراج بلد نموده اند و آل رسول را تحت و اقهر از دن تجویز کرده اند و از اول قوم را روشناس نموده اند کرام علما
جواروی اعتبار ساخته اند و عنبران ملک و اهلش را در دیل وقت انداخته اند بحکمی آنها بغلت کثرت دولت و افزونی مال بوده و بغرور
و غرور سیم و زر نگر نموده که آنه گریند ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی شاید مقال و گواه حالشه گردیده نشده که
مرد معلمی دعوی الوهیت کند و زبان بگله انا ربکم الاعلی گشاید و طریق جور و ستم پیماید و رعیت و بندگان را اذیت
نماید بنا علی هذا باید که شهد دولت را نوشید و نوشانید و بخشید و پوشانید و بر عجزه مساکین خیر رسانید و مسافران و غربا را
خشود گردانید و بیوه زنان و یتیمان و عاجز از اعانت باید خود و ارباب دانش و اصحاب بینش و اهل اختلال احوال را مدد عنایت
فرموده و طایفه نجبا و اعزه که از دولت و عزت مهجور شده اند ایشان را احسان باید کرد و سادات و علما و زهاد و عباد و اهل اعتبار را
لوازم خدمت نسبت بایشان باید بعمل آورد و ابواب البر و قبور و ابواب الخیر و صیاء و مشایخ دین و عرفای صاحب یقین را بناء
مناسب و آثار نیک و عمارات خیر مانند رباط و پل و حمام جهت آسایش عباد الله باید پرداخت بدانکه از بذل مال و ایثار اموال سه چیز
حاصل میشود اول آنکه آدمی از خیال کثرت مال و حراست و نخوت آن و از عداوت مردم فارغ میگردد چه که صاحب دولت
خسیس و بخیل ما دامن بسیار و جمع میسار است و در محافظت اموال اعوان و انصار نیست در کار است و مردم لئیم و بخیل همواره خوار و ذلیل
اهل بذل و کار است دویم آنکه ذکر جمیل و نام نیکو از مرور کریم در صفحه روزگار یادگار میماند و دوستان و محسنان برای کریم بسیار
پیدا میشود بمرتبه که دشمنان و حسدان سر از دی خورند میگردند بلکه دوست مخلص شوند سیم آنکه در آخرت صاحب جود و
سخا و تر اهنت عبر سرشت مقامات خیر النبی لا یدخل النار و لو کان فاسقا شود کلامست چنانکه حکایت حاتم مشهور
خاص و عام است بخیل و ممسک از رحمت الهی دور و از مغفرت باری تعالی مهجور است و حدیث لا یدخل الجنة
بخیل و لو کان عابدا بین اقوام مشهور است زیرا که تا حب دنیا در دل داشته باشد مال جمع نتواند نمود و بمضمون حب الدنیا رأس کل خطیئة
دامان کس از اوصاف ذمیمه و اقسام اخلاق رمیمه جمع خواهد چنانکه نادر کس حرص و بخل و طول امل و نفاق و حقد و حسد و قطع
رحم و امساک و خست و شرارت و سوء خلق پی نشمی و ظلم و جور و فسق و فجور و ذنات و لئامت نباشد سیم و زر نتواند آمد و خت
و کلا گفته اند که ظالم هرگز ببیماری مال نباشد و مظلوم را سیم و زر نباشد و عادل و سط الحال باشد بزرگی گفته بخت آنگه
خود و بخشیده و مدبخت آنکه مالش بارث رسید کما قال الله الحدیث بشر مال البخیل بحادث او وارث شیخ سعدی

فرموده که موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک نشنید و عاقبتش شنیدی نظم کمن لنار
بران بیچکس که هیچ نگرد که عمر بر سر تحصیل مال کرد و نخورد **در بیان عقاید بعضی از فرق هندوان و شطری**
از آنچه مشاهده شده است در امکان برای فرا اعلای محققان ایام پوشیده و مبهم نخواهد بود از فرقی که نوشته
میشود در اکثر بلاد هندوستان دیده شده و بنظر قبیر فقیر و کثیر آمده است اما در ولایت بریلی با جمعی از ایشان صحبت بوده
و طریق الفت و علقت پموده است لهذا در ضمن اتمام و گرفتن مناسب میداند که حکمی در آن ولایت از طایفه هندوان
دیده شد که آفتاب را الهی عظیم گفتند ای خداوند عقل و نفس خواهندی و گفتندی که تو سیار ستارگان و صیاء عالم و
موجودات سفلی از آفتاب و او سرور فرشتگان و پادشاه عالمگیر زمین و آسمانست و بعظم و پرتش خورشید واجب و لازم
برخورد و کلامست فرقه دیگر گویند که آفتاب حق سفلی و خداوند رحمت و آنچه در عالم علوی و سفلی است بکوین همه از وجود اوست
و او را مشاهده میکنیم و مجردات را استماع بحکیم عاقل از دیده نگذرد و بشنیده نگردد و تقدیر اگر نباشد خیال دل نبندد
این هر دو فرقه خود را از فرقه ما هندوان دانند و آن سه طایفه از آزار و اذیت حیوانات محترز باشند و در قید اسباب و بیوتی
و صایق نباشند و خاطر بندگان باری تعالی را رنجانند و بقدر مقدور با مردم بیکی نمایند و از کذب و بهتان و فسق و فجور دوری
کنند و اهل سفلی ایشان زیاده از یک من گیرند و زیاده از احتیاج چیزی نپذیرند و صورت آفتاب را بر چند قسم تصور نمایند
در میان ایشان دانشمند بسیار است و گویند فکر و استدلال میانه معقولات و محسوسات و در میان ایشان مناظره و مباحثه
گرمی فراوان گریاضات شاقه و ریاضات فوق الطاقه کشند و دوم را از خود دور سازند و هر گز محرم نشوند گویند اجسام از روی حقیقت
و عین الکمال و نفر خلق را نیز از دو هم دانند و بر سر یوار مانند زمین همواره آسوده رود و بر حبس اسطار و بار بدان کار دارد
و سباع ضاره و دوحوش و موذیان را مسخر کند چنانکه آزار و اذیت توانند نمود و از عجب خبر دهند و بر قهر اعدا قدرت دارند
و اکثر ایشان در جنگلهای دور از عمارت یافت کنند و فرقه دیگر از هندوان ما پرست باشند و آفتاب را الهی عظیم و فرشته
بزرگ دانند و در پرستش و تعظیم آن مبالغه کنند و گروهی از ایشان آتش پرستند و از ماده عبودیت او مدام مستند و آتش را
قدیم دانند و نیز گویند نزدیکترین مخلوقات باریتعالی است و هر که او را بندگی کند روا است و جمعی پرستند که هوا را پرستند و موجود
حقیقی هوا را دانند و حقیقت حق را از هوا گذرانند و بعضی دیگر آب را پرستش کنند و موجود حقیقی آب را دانند و برخی خاک را خدا خوانند
و هر چیز را از دو خوانند و او را قدیم دانند و قومی دیگر آدم را پرستش کنند و انسان را ذات خدا دانند گویند آدم موجود حقیقی است
چنانکه مذهب مجسمه و اعتقاد او همین بوده و طایفه طبیعیه را خدا گویند و بندگی او را جویند و او را قدیم دانند و در مرده دیگر فرج را
پرستند و یاد او مدام مستند گویند آدمی از آنجا برآمده و ظاهر شده و لهذا بندگی فرج نمودن روا است و او را قبله خود ساختن
سزاست و جمعی دیگر بندگی ذکر نمایند خاصه ذکر مهادیو گویند چون حیوان و انسان از آن موجود شوند و بمرحله وجود آیند لاجرم پرستیدن
ذکر بجا است و پرستش نمودن او را گویند منارهای مسجد مسلمانان اشارت با دست محراب ایشان کنایت از فرجست بیکروه در
هندوستان و سایر بلدان بسیارند و بعضی از آنها فرقه در ایران و روم و شام نیز میشمارند و میان اعتقاد و نیز ریاضت کنند و
از این جام باده مجتث چندو بعضی از ایشان دعوی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر و سایر محارم را جایز دانند گویند زن برای
شوهر و ما وجهت نواست چنانکه یکی از آن طایفه را پرسیدند که این زن تو چه علقه دارد و در جواب گفت وقتی که پشت شوهر او بود
زن من بود اکنون گویند که ترا مادر است و این خلاف مذهب هندوان مشرعین ایشانست که ایشان را خویشان و علقه خود زن نگردد

۱۳۸ وتابعت واسطه نیکانه باشند پندیرند عقاید این طایفه بسیار استادی گفته شد والسلام علی من اتبع الهدی ذکر

قصیده ایست دلپذیر و از مضافات خطه کشمیر میان جبال شامخ واقع و طرف مشرقش واسعست و در کنار رود

عظیم اتفاق افتاده و بعضی مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است اکثر اوقات هوایش بحد اعتدال است و مردمش از کسوت و مسکن و مأکل و مشرب در

دار عالم معروف هستند و آن قصبه شانزده فرسخ از کشمیر دور است و قریب سه هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات

اوست اهلش حنفی مذهب و کردی بی اوبند راقم گوید که قصبه پرمولا را دیدم و یکشب در آنجا منزل کردیم و گرم و نمک کردیم

والسلام ذکر پریم از بلاد دمن و قصر مشید که در قرآن مجید آمده در نواحی پریم واقع شده قدیم الایام شهری بوده اکنون گویند

قصبه ایست مردمش یکی عرب و دیگری مذهب زیاده بر این زیاده است ذکر بروع گویند کجه را بروع خوانند سنبر بروعی مشهور

مشهور است ذکر کجه در حرف کاف خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر برارجان بفتح اول گویند نام دو موضعست یکی برارجان کهن

خوانند دویم برارجان فاریاب مراد راقم برارجان فاریاب و آن قصبه ایست بحد پرگنه در دامن کوه در دو فرسخی بندر اوپهر آنجا

افتاده و جوانب اربعه آن گشاده است قریب بقصبه خانه در است و مزرعه چند مضافات اوست آبش از چاه و کاریزست و هوایش

گرم و حاصل خیز تخلستان بسیار دارد و مردمش یکی شیعه مذهب و ملایند و گر بروده بفتح اول شهریست عظیم و بلده ایست از قدیم

مسکن راجهای دیشوکت و رایان جم حشمت قریب پنجاه هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات

اوست اطلب مردمش هندو است و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان آنشهر از بلاد صوبه گجرات و ازینرو باین جهت آبادست

اینقدر صورت چهار مرحله دور و اگر مشتهیات آنجا موفور است و گر برسه بفتح اول بعضی آنرا بر سا گویند شهریست در نهایت

نضارت و مدینه ایست خوش آب و هوا از اقلیم پنجم و طاکشش فرسخ آنشهر در سه منزلی اسلامبول واقع و طرف مشرق و شمالش

فی الجمله واسع چون آنشهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و طرف جنوب و مغربش کوه و دو طرف دیگرش گشاده است

لاجرم بغایت سبزه و زمینش بسیار است و مدتها دار الملک آل عثمان بوده و بعد از فتح روم ایلی شهر اورنه را پای تخت نموده و در آنجا

ملوک آل عثمان عمارات مجلل و مساجد مستحکم و خوانق دل پسند و مدارس ارجمند ساخته اند باغات خلد نشان و بساتین بهجت

توامان و قصور مجلل بسیار و خانهای پاکیزه بنهاد طرح انداخته اند خانهای آبدار را احتیاج بگرم کردن نیست و چشمهای بسیار

گرم در نواحیش خاصیت ملوک دارد و عمارات عالیه در غایت متانت در سر آن چشمها ساخته اند اگرچه چشمه گرم آنش گرم باشد

در عالم بسیار است و کثیر بسیاری از آنها مشاهده کرده مانند چشمه کوه سیلان اردبیل و چشمه قرب قزوین و چشمه بردسیر کرمان

و چشمه مخوات و چشمه مابین هرات و زابل و چشمه اوبه هرات و چشمه تفلیس و چشمه قراحصار روم و جای دیگر نبرده و دیده شده که در خاطر

هست لکن آنچشمه بر جمیع این چشمها شرف دارد بلکه نسبت هم ندارد و چشمهای فراوان میان شهر بر سه و اکثر خانها روانست بس

فی الجمله خوشگوار و هوایش بحوبت دارد و در پایه فرسخ دور و جمیع میوهای سه سیرش موفور است و کوه باشکوه و بلند بقرب

خوبش متصل است و آن کوه عیون بسیار و شکار بیشمار است قرب چهار هزار باب خانه در شهر بر سه مسکون و مأمن طوایف مختلفه از

اعالی و دونست یکی ترک زبان و بقفقاز و غیرها میروند و سواد اعظم ایشان حنفی مذهب و بعد نصاری و دیگر غالی و دیگر یهود و دیگر

شافعی و قلیلی شیعه امامیه اند جمعی کثیر از ارباب کمال و اهل حال و مقال و علمای جاه و جلال دیده و مشاهده کرده ام که در

نظر از ایشان کفایت میکند و ذکر شیخ امین الدین افندی از شایخ آنجا و از عرفای روزگار بود و در او صاف

حمیده و اطوار پسندیده و بر اکثر عرفای آنجا سبقت میجوید عمر دراز یافته و تمامت عمر بادی تقیر و قناعت قرب

بنگاه تحقیقات

۱۳۹ نود سال عمر داشت و غالب اوقات قریب ده ساعات خود را در مجاهده و ریاضت او شاد و در کار مصروف بود راقم چند

بحث تعارف گاه اقتباس فیض مینمود و نوبتی بخدمتش عرض نمود که اگر قصبه از خواص حروف بیان نمائی و مفتاح

تغیر قفل خواص اسماء حسنی گشائی غریب نوازی باشد جواب فرمود که علمای اسماء و حروف و عرفای صاحب وقوف

در ایجاب کتب مفیده تالیف نموده اند و در این خصوص طریق بسط و گشاد پیموده اند و در شرایط و آداب و رعایت خواص

حروف و اسماء و اوراد و اذکار اهتمام تمام کرده اند آنچه لازم است و لازم این راه است بیان میشود بدانکه در آداب خواندن

حروف و اسماء و اوراد و اذکار بیست شرط لازمست که تا بآن آراسته نگردد بمقصود نرسد اول خود را از خیالات فاسده

مبرا سازد دویم از لقمه حرام و شبهه احتراز نماید سیم روزه و نماز و صدقه بقدر مقدور برپا دارد چهارم

ترک کل رواج کند مگر آنکه مقرر باشد برای ورودی و ذکری پنجم از استاد و مرشد اذن گیرد زیرا که بی اجازت

سعی و عمل برباد است ششم لباس پاک و کسوت طاهر پوشد هفتم از حلال و مباح نیز پرهیز کند و از طریق اعتدال

تجاوز نکند هشتم رعایت زمان و مکان نماید و محل مخصوصی را متعین کند نهم اختیار خلوت و عزلت و ترک

معاشرت و مجالست کند دهم ترک صحبت زنان و فرزندان نماید یازدهم بخور مناسب او را دود او را

سوزاند دوازدهم تعیین عادت حصری و اطلاقی را متعین نماید حصری آنست که نصاب قرائت را معین کرده باشد

بعد و معلوم و این طریقه اتم و اکمل است و اطلاقی آنست چند که تواند بخواند عدد و معین ندارد سیزدهم اختیار خلوت

نماید و باید که وسعت فضای آن مقداریکه نماز ایستاده توان کرد باشد و زمین حصیر و بوریا باشد و در امکان بخور کند

و عبادت و صلوة کار دیگر نکند چهاردهم باید که زبان با دل و دل با زبان موافق باشد پانزدهم ترک

سجع و تکلف در دعا و مناجات کند و از کلام مزوف و متقفی احتراز نماید شانزدهم ختم عدد و اتمام آن کند

و اگر علاوت حصرت ترک ما لا یعنی نماید تا آن عدد باخر رسد و در اثنای آن تکلم نماید هفدهم نفث یعنی قبل از شروع

دعا و آیه و سوره که وارد است خواند و بر خود و مدهجد هم در حاشیه لحاظ قلم جدید و ترک کلوان و قلمی که بکار راست

باشند و بآن حرفی رقم زده باشند اصلاح و اتباع نکند که چیزی از احوال آن نویسند و از برای هر عملی نوعی خاص آرند و اختیار باید

نمود مثلا در اعمال محبت لون سفید و سبز و زرد اختیار کند که کوکب سعد تعلق دارد و در عداوت لون سیاه و کبود و سرخ تعلق

کند که کوکب نحس تعلق دارد نوزدهم در رعایت اوراق به حریر و بعضی را بر اوراق دیبوست اشجار و بر پوست آهو

و شیر و غیره باید که عامل رعایت این اعمال را بکند تا آنکه آن تمام کرده بیستم توجه تام است بصورت خط و اسعان نظر بآن

و اشتغال قوت خیال با مرکبات و ضبط و حفظ مکتوب متعلق در موم سفید یا کرباس کهنه و یا پارچه حریر ما نگاه اول چیزی که بر عامل

لازمست راستن طبایع حروف زیرا که هر حرفی طبیعتی خاص و مزاج مخصوص دارد بعضی حار و بعضی بارد و بعضی یابس و بعضی

رطب است و بعضی را مرکب اقوی یافته اند از حرارت و یبوست و برودت و رطوبت در میان علمای مشارقه و مغاربه و طبایع

بعضی حروف اختلافست بنابر اختلافی که در ترتیب حروف هجا است و حروف طبایع بقول علمای مشارق حروف ناری اند

ج ز ش ظ ق ن و حروف هوائی اند ت خ ذ ض غ ل ه و حروف مائی این است ث د س ط

ف م ی و حروف ترابی اند ب ح د ص ع ل و حروف طبایع بقول علمای مغرب ناری اند ا ط ر ف

ش ذ و حروف هوائی اند ج ز ک س ق ث ض حروف مائی اند ح ل ع د خ غ و حروف ترابی اند

(۱۴۰) ب وی ن ص ف ظ و حروف جمل مغاره مرکب است میزان ترکیب اهطمفشذوی مرکب است از حرارت و یبوست و حروف هوائی بدین ترکیب است بحکفض ماذوی مرکب است از برودت و یبوست شیخ محی الدین اعرابی فرموده که حروف از حروف بیست و هشت گانه مرکب الهوی است اول ه و آن ترابی و هوائیست دویم ج و آن نیز ترابی و نیز هوائیست سیم ط و آن مائی و ترابیست چهارم ی و آن ناری و مائیست پنجم ل و آن ناری و نیز هوائیست ششم ن و آن مائی و هوائیست هفتم و آن هم مائی و هوائیست هشتم ق و آن ناری و هوائیست نهم ح و آن ناری و ترابیست و تقسیم حروف بر افلاک بروش حروف جمل شمارد و چنین قسمت کرده باید که حامل رعایت سعد و نحس آنها نموده عمل کند ابقع متعلق بفلک الافلاکست بکر بفلک ثوابت تعلق دارد و جلش بفلک زحل منسوب دمث بفلک مشتری متعلق است هنث نسبت بفلک مریخ است و سخ بفلک شمس تعلق دارد زعد بفلک زهره منسوب حفض بفلک عطارد تعلق دارد طصظ بفلک قمر نسبت دارد و تقسیم حروف بر کواکب سبعه سیاره بر نهج عقیده مشارالیه بر این موجب است ابجد بزحل تعلق دارد هوز بمشتری نسبت دارد طبکل بمریخ منسوب متسع بشمس تعلق دارد فصقر بزهره تعلق دارد شتثخ بعطارد تعلق دارد ذضظغ بقمر تعلق دارد و تقسیم حروف بر منازل بیست و هشت گانه قمر عامل را اطلاع بر آن ضرور است تا بداند که هر حرفی تعلق بکدام منزل دارد از منازل سعد و نحس تا موافق آن عمل کند اثیر طین ب بطین ج ثریاد و بران ه بعده د بلده ذ دراع ح ثره ط طرفه ی جبهه ک زبره ل صرفه م عواد ن سماک س غفر ع زبانا ف اکلیل ص قلب ق شوله ر نعائم ش بلده ت ذابح ث بلع خ سعود ذابحیه ض مقدم ظ مؤخر غ رشا بدانکه ده منزل از منازل قمر نحس گفته اند و آن اینست بقیت شوله ذابحیه صرفه طرفه دبران بلده ذابح واکلیل و زبانا و سماک صاحب شمس المعارف شیخ احمد بونی گفته که چون قمر از درجات عالیات منجلی گردد تاثیر خود را در مراتب سفلیات ظاهر گرداند چون در شرطین بود آلف قهر و غضب ایجاد کند و در بطین با اظهار لطف و مرحمت نماید و در ثریا جهم سعادت شرکت بخشد و در بران وبال فتنه و بلا انگیزد و در جبهه هنا، تمزج بود میان سعد و نحس و در هقعه واو سعادت در دولت بخشد و در ذراع دال نیز سعادت امداد کند و در ثره حا، نحوست و سعادت انگیزد و در طرف طا، بلا و محنت افزاید و در جبهه با حرکت متوسط انگیزد و در زبره کاف خیر و برکت زیادت کند و در صرفه لام تمزج میان خیر و شر بود و در عوایم در سماک نون شور و شر انگیزد و در غفر مین سعادت کامل ایجاد کند و در زبانا عین تمزج باشد و خیر غالب بود و در اکلیل فا نحوست و بلا انگیزد و در قلب صاد سعادت بخشد و در شوله قاف تمزج بود و شر غالب باشد و در نعایم واو سعادت عظمی ایجاد کند و در بلده شین نحوست کبری امداد کند و در ذابح تا تمزج بود و شر غالب باشد و در بلع تا نحوست و فتنه عظمی انگیزد و در سعود خا سعادت متقدله ظاهر کند و در اخبیه ذال نیز سعادت ظاهر گرداند و در مقدم ضاد سعادت تامه بخشد و در مؤخر ظا، تمزج بود میان خیر و شر و در رشا غین سعادت افزاید شیخ محی الدین اعرابی قدس الله سره در کتاب مدخل فرموده که ب منسوب بحمل ج و بثور ه و ذ بجوزاء ح طاء بسرطان ل اسد م سنبله ن یمیزان ف ص بعقرب ق دش نبوس ث خ بجدی ض دلو ظ غ بحوت بدانکه هر یکی از اسماء الله که اول آن

الف باشد مانند الله والله واحد آن اسم متعلق آن حرف و اردنا آخر حرف بر این قیاس بعضی حروف یک اسم دارد مثل با، (۱۴۱)
اسم آن توابست و صاد که اسم آن صابر است و لام که اسم آن لطیف است و بعضی دیگر از آنجا است که اسماء او
از حصی تجاوز نکند هر حرفی که یک اسم دارد و گر او بسیار است و اگر زیاده دارد ذکر مخصوص دارد و ذکر الف الله است و
ذکر باء البدیع و ذکر تا، التواب و ذکر ثا، الثابت و ذکر جیم الجلیل و ذکر حا، الحق الحفیظ الحکیم و ذکر خا، الخبیر
و ذکر دال الدائم و ذکر ذال الله است یا گفته اند و اسم ست و ذکر راء الرحمن الرحیم و ذکر زا، الزکی و ذکر سین السبحان والسلام
والسمیع و ذکر شین الشهید و ذکر صاد الصمد الصابر و ذکر ضاد الضار و ذکر طا، الطاهر المطهر و ذکر ظا، الحی
القدوس و ذکر عین الله معی والله ناظری والله شاهدی و ذکر غین الظاهر و ذکر فا، العالم والعلیم و
العلام الغیوب و ذکر قاف العفو المغنی و ذکر کاف الفتاح والقابض و ذکر لام القیوم والقدیم والقادر
و ذکر کاف الکافی والکریم و ذکر لام اللطیف و ذکر میم المالک والملک والمجید
و ذکر نون النافع والنور و ذکر واو الواحد والولی والوالی و ذکر ها، هو والهادی
و ذکر لام الف لا اله الا الله و ذکر یا، لا اله الا هو و ذکر باء البصیر

و باید در هر عمل بر حرفی مجموع اسماء و اذکار او را بشماره حروف مکتوبی ان بخواند و اگر عمل قوی خواهد در عدد بیفزاید و
بتجرد ذکر اکتفا نماید و از تکرار اسماء آن تکاهل نورزد و بداند که در خواص حروف گفته اند الف وقتی که قمر در حمل باشد ناظر
ناظر زهره یا مشتری و منصرف از زحل و مریخ و ابره نگشته و در آن نام مطلوب و مادر او بنویسد و دود آنرا بره سه الف بگیرد
و قرب آتشدان گذارد که اکثر اوقات گرم باشد چنانکه حرارت بوی رسد و ضرر نیابد و اگر بیابد و حرارت تا
برسید بهتر است و بعد از یکشبانه روز اگر خطا در عمل واقع نشده باشد دوستی تمام از مطلوب حاصل آید و هرگز او را
قبل از آنکه سخن گوید هزار بار حرف الف بخواند صاحب مروت و ثروت و دولت شود و هرگز محتاج نشود و الناء
هر کس صد و بیست و چهار بار حرف ما را بنویسد و در روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه روزه دارد و هر روز بقدر معده
صدقه دهد و شرایطیکه گذشت عمل آورد و نگاه نوشته را بر بازو بندد کمالات و بطالات از وی بپرد و جمعیت یابد و محبس
نجات یابد و هر که هزار و یا صد مرتبه حرف یا را بخواند از بند و زندان خلاص شود الناء اگر کسی چهار صد بار حرف
ما را نوشته با خود دارد در نظر مردم عزیز و محترم گردد و اگر هر روز چهل و یکبار بخواند ابواب عزت و اقبال بروی
او گشاده شود و الناء اگر کسی را بسته باشند هزار بار بر عشت قلی دار حرف ما را بنویسد و بعد بشوید و بخورد از آن بستگی نجات
یابد الحاء اگر کسی گلوگیر نفرهشت بار بنویسد بر اینقسم ح ح ح ح ح ح ح ح و صاحب تب او را لمس کند شفا
یابد الخاء اگر کسی خواهد که از غایب خبر یابد شش صد بار بخواند تا جواب دهد که غایب کجاست بروی خبری برسد الدال
اگر کسی هر صباح بر بندی رقعه سی و پنج بار این حرف را بخواند و هر شام مثل آن بجانب آهن بدمد بروی پریشان شود
الذال اگر کسی این حرف را ورد سازد دولت او زوال نیابد الراء اگر کسی در چهارشنبه اخر ماه پنج بار این حرف را بر طلا
یا نانی بنویسد دفع صداع شود الزاء اگر کسی هفتاد و پنج بار این حرف را بر پوست آهو نوشته و جنگ خود همراه داشته باشد و مریخ از بحث
الارض با خود نگاه دارد از آفات محفوظ ماند السین اگر کسی هر روز وقت ظهر شش بار بخواند و اگر بتا، خطاب بخواند اول
باشد صاحب کرامات گردد الشین اگر کسی بر چهل پاره کاغذ بنویسد چهل نان پزد و هر گاه که میان نانی نهد و هر یکی را بسگی

(۱۴۲) دید تا بجز دوربان دشمن بسته کرد باید که نام دشمن در وقت عمل گفته شود که البته بره رود تردد الضاد اگر کسی در وقت ادای این حرف صاد را مکرر کند و مکرر بخواند منع نشود و بزودی قطع مسافت کند الضاد اگر کسی مشتصد بار بر طعام بخواند و بجز دوا در مرض خفقان شفا یابد الظاء اگر کسی خواهد که از میان دشمن بسلامت رود باید که بر ناخن خود این حرف بنویسد و در اشاء نوشتن دایم بگیرد نفس بخواند بسلامت گذرد الظاء اگر کسی از ظالمی بترسد هر بامداد نهصد بار بعد و همان حرف بخواند و هر پیشین نهصد و یکبار بعد معضل او بگوید و بجانب ظالم دم کند بزودی الظالم نابود گردد و اگر کسی بهمین عدد بنویسد و بر مصروع بندد شفا یابد العین اگر کسی در هنگام نماز جمعه بار بدین صورت ع بر حریر سفید بنویسد وقتی که عطارد و مشتری خوشحال باشند آن نوشته را زیر کفن نهد و بدان تحنیط کند حق تعالی زبان او را بحجت جاری گرداند و چون در محاذی دل خود آویزد فهم و عقل کامل او را مرزوق گردد و هر که با خود دارد قدر وی بلند گردد و اگر در ذیل آن حرف العزیز بنویسد اثر آن کامل تر باشد العین اگر کسی هر روز هزار بار بعد خود خوش بخواند و بجانب دشمن دم کند بزودی نابود شود الفاء اگر کسی هشتاد و یکبار این حرف را بعد زیر و بیاتش یعنی مکتوبی آن بخواند باسماء او و آن ده اسمست بهر مقصود دیگه دارد فایز گردد و هر که مداومت نماید بر تکرار این حرف با اسماء او خصوص اسم الفتاح ابواب معارف و حقایق از علوم خیبه بر دل او مفتوح شود القاف اگر کسی این حرف را صد بار بعد مجمل خود ش بر برگ جوز بنویسد و در منزل ظالم دفن کند کار وی بسته شود و پریشان گردد الکاف اگر کسی این حرف را دویست بار که حاصل الضرب اوست در نقش بنویسد و با خود دارد در چشم خلق عزیز و مکرم گردد و اگر هر روز دویست بار بخواند اسرار الوهیت در دل او مکشوف شود اللام اگر کسی خواهد که از نظر دشمن مخفی شود باید بوقت حاجت این حرف را دویست بار بخواند مقصود حاصل شود و اگر بر صفحه نحاس بعد معضل خود ش که هفتاد و یکبار است بقلم فولاد قسم زند و با خود نگاه دارد در چشم خاسان محفوظ ماند المیم اگر کسی هر روز چهل بار در سنگل میم نظر کند و هر بار آیه قل اللهم را تا بغیر حساب بخواند اسباب دنیوی و اخروی بروی آسان شود النون اگر کسی این حرف را بیست و یکبار بر نعل نو اسب نویسد بنام مطلوب نماز مطلوب در دلش اندازد و انکس قرار بگیرد و هر که بر نگرد او معترف باسم النور و در کند ظاهر و باطن او نورانی گردد الواو اگر کسی حرف واو را نود و نه بار بنام کسی بنویسد بر ق آهو و باد آویزد خواب انکس بسته گردد و اگر بنام دشمن دولت بر کاغذی بنویسد و در مهر باد آویزد آن دشمن پریشان و بد حال شود الهاء اگر کسی این حرف را بقصد پریشانی دشمن هفتاد بار بر خاک گورستان کهنه یا خاک سرای وقف بخواند و بر خانه دشمن اندازد باری تعالی شر او را کفایت کند الیاء اگر کسی این حرف را دو بار بعد مجمل او بر کاغذی بنویسد بنام شخصی و او را در زیر خاک دفن کند خواب انکس بسته شود راقم گوید آنچه از خواص حروف نوشته شد از بسیاری که از نسیاء الدک بود و بهمین اختصام نمود و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر راغب پاشا یکی از امرای جلیل القدر خونکار بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر وزرای قیصری سبقت نمود حدس صایب و رای متین و فکر دقیق و صفت ممیزه داشت و لوای رواج احسان بر سپهر قلوب خود و کلان بیافراشت اهل فضل و کمال و ارباب وجد و حال را محبت و خدمت کردی و لوازم و احترام نسبت بایشان بعمل آوردی روزی در حضور جمعی از کبار اینان از تغیر بر سید که آیا گویند لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین چه معنی دارد راقم بطریق علمای ظاهر موافق قول مفسرین معنی کرد آن امیر معترف مصیر فرمود که این خود ظاهر است من بمزید عرض نمودم که آنچه بخاطر میرسد اینست که در این آیه حضرت یونس اثبات وحدانیت حق و نفی وجود ممکنات نمود

نمود و مع هذا اثبات کرده است وجود خود را و لباس مجرد لازم داشته دونی را ناشایسته بودن خود را بر ایشان محل سبحانک و دویم شده یکی انکه نفی دونی از بارگاه احدیت نمود و دیگر انکه اشعار بر ظلم نفس خود فرموده و اشاره بوجود ذنب لایقاش صدر نیز کرده که باصطلاح اینطایفه قایم شعوری گویند بعد از استماع این کلام غایت تحسین نمود من الغرایب روزی گدائی بی سر و پائی از جور افلاس مخزون و دلش از تم بیخبری پر خون در هوای غازی جان داده و در تمنای سیر سر بصحرا نهاده با خاطر پر شور بقصد رفتن شهر دور باندوا نبوده بدامن کوه رفته و روی با قاب گوشه گرفته خیاو قتل نشست نمود و گفتا الحال قلع دشمن خاکی لازم و قمع وجود خصم درونی از لوازمست چنگک شیش بخشین را بر زمین نهاده گشتا که یکبارگی قطعه زمین فرو ریخت و گرد و غبار از هر طرف برخواست اتفاقا از مشاهده این امر غریب مدهوش گردید و چون بهوش آمد دید که در مقامی افتاده که چندین خم خسروانی نهاده پرازر و جواهر بقدر مقدور از آن برداشته قدم بشهر گذاشته عالم را اعلام نموده حاکم آمدنین را ضبط فرموده و بر رای عالم آرای قیصری معروض داشت بعد از تجسس و تحقیق معلوم گشت که طلسمی بوده و حکیمی بقتل شیش طلسم او نموده و بعضی بر گاه بر بالاء محل مخصوص او شیش کشته شود طلسم شکسته گردد و گنج بدست آید (بیت) دولت آنست که خون دل آید بکنار ورنه باسعی گل باغ حسان اینهمه بست ذکر برو بحر بعضی بار شهریست دلکشا و بلده ایست خلد آسا آبش از رود و خوشگوار و هوایش بمزه‌ی مایل و ساز گار از قدیم رابع و در زمین هموار واقع و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش تی الجمله واسع محمد تقی میرزا دور شهر حصار کشیده و راسته بازار مستقیم و دکاکین منظم بانتظام خانه ارادست و نواحی و نشین و فضای بحد قرین مصافات اوست دو اگر سرد و سیر بش نهایت نیکوست باغات خرم و بساتین چون ارم دارد و در جمیع باغات آنبار عمارات دو طبقه ساخته و در محاذی آن چمنهای نوشش طرح انداخته و اگر باغاتش دیوار ندارد اما در نظر بیننده بسیار فرخنده و دلپسندست و چشت بر و بحری مشهور است با طراف عالم میرود و بضاعت مناسب میخرد و فروشش نیکی نهب و رند شربت و شیرینی و سایر ادویه اطباع حسن پرور دارند عموما خالی از ذوق و عروضی نباشند و اشخاص نیک مخبر و ستوده سیر و اهل حال و اصحاب کمال در انجا بسیار شنیده گردیده و مشاهده کرده امت ذکر بر سر چشمه گمر آقل و سکون را و قبح جیم و نون مع الهال قصبه ایست شمالی واقع در ملک قسطمان و از توابع خوانسار است کریند قرب چهار فرسخ راه باب غلزه را دوست و نواحی بسیار مصافات اوست آبش از گوارنده و هوایش معتدل و گرمی مایل سردی بیشتر دارد و حاکمش از طایفه عرب خالی از عروضی نباشد و نایب فرستاده شاهزاده جانتخر اسفندیار جندی مشهور است ذکر سادل بفتح با و سین مع الالف و ضم دال و سکون لام قریه ایست از توابع کابل و شهر پشاور قسمه بر دکشا و معمل بحث و راست قرب صد باب خانه دارد و است و همه چیزش بیکوست مگر آنکه مردمش از فضایل انسانی دور و از اساس معرفت غیر مذکور و به و پسندیده است آن در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است ذکر صفاهام قصبه ایست خجسته فرجام آبش از گوارنده و هوایش طرب بخیز و دلنشین حاصل چیزیرو چیزش فراوان و خوب و خلائش از زوال آفتصه در زمین هموار اتفاق افتاده و جانب اربعه اش گشاده و طرف جنوبش کوه نزدیکست کوبندار بناهای اسلام خانوی خرد و بزرگ بر دیوار این بسیار ان دیده و دست قرب هزار باب خانه دارد است و چند قریه معمور و مصافات اوست و مسافتی القریب بیم فرسخ دور همی امت مشهور و قرب سه فرسخ دور راست و علف زاری بیکوست مزار گیر الانوار سلطان العارفین ابایزید بسطامی سره شان اندرون شهر داقع و امامزاده عالی مقدار و ملهار محمد حضرت امام جعفر الصادق

(۱۴۲) در قرب قریه ایتاق افتاده عموماً مردم آنجا بر مذهب امامیه دارند و اغلب اهالی آنجا اولاد شیخ بزرگوار مذکور اند تقریر آنمقام را در ذکر بیعت بزرگان آنجا مرقوم خامه گردانیده ذکر بیت بضم باء موحده و سکون یاء مثناة تحتانی و فتح تاء مثناة فوقانی و سین مشدده از بلاد ارجلات است در اقلیم سیم هوایش گرم و آبش از چشمه و چاه و بعضی از آبگاه باران میخورند ذکر بصره بفتح باء و سکون صاد شهریست نیکو بنیاد از بلاد اسلامیات در خلافت عمر ابن خطاب در سنه پانزده هجری عتبه ابن غزوان بفرمان حضرت خلیفه احداث نموده و مسجد جامع آن را عبدالله عامر در خشت خام ساخته بود و بنای امیه با آجر پخته ساخت و سید او صبا بنوعی کرامت و معجزه کعبه را بنا نموده قبله آن طراست کرده و آن شهر از اقلیم سیم و در کنار شط العرب واقع و اطراف آن واست و قرب ده هزار باب خانه دراوست و نواحی بسیار و قرای بیشمار مضافات اوست هوایش گرم و آبش بغایت یکوست و هوای بیش تهمز اندر اندر است دخول نخلستان او سی فرسخ و دور عرض او فرسخ تمام است و شب و روز یک مرتبه جزر و مد دریای شور آب شط العرب را بعد کرده داخل شهر کند و اهل شهر از آن آب کارسازی نمایند مردم بصره عموماً عرب و حنفی مذهب اند و لیکن شیعه و یهود و ارامنه نیز بسیار و در آن بندر صاحبان دولت و خداوندان ثروت بیشمار اند و جنگ جمل در نواحی بصره واقع شد و قبور صحابه و مشایخ در آنجا فراوانست مانند طلحه و زبیر و انس ابن مالک و ابن سیرین حسن بصری و ابو الدرداء و حبیب عجمی و امثال ایشانست گویند مهبط شیطان لعین در آن ریعنت ذکر بلطجا بفتح لام و طاء مهمله در لغت عرب بهن شدن آب سیل را گویند اما بخصوص نام ولایتی است در ملک عرب بعضی برآنند که حجاز را بلطجا گویند تفصیل آن در حرف حاء خواهد آمد ذکر بعلبک شهریست معروف و در السنه افواه موصوف آنشهر طرف غربی دمشق واقع و در دامن جبل دور افتاده و اطراف اربعه اش فی الجمله گشاده است قدیم الزمان شهری عظیم و بلده جسیم بوده و مردم دهوار و اعراب نوده اند لیکن قرب هزار باب خانه در اوست و بقدر صد مضافات و قراست اکثر بمیوه جات بکثرت آب و صفوت هوا ممتاز و بجسب عمارات و صفا از اکثر اماکن بافتخار است آنشهر طرف غربی جبل لبنان بفصل لام واقع و شرقی آن جبل قصیر است چشمه بزرگ در قرب یکمیل دور شهر روان و در جمیع خانها جریان دارد و اقسام فواکه سرد سیری و گرم سیری فراوان دارد اما نارنج و لیمو نخدان دارد و اکثر جویاتش از زانست قلعه بعلبک مشهور جهان و بانی آن بر ضمیر منور خان پوشیده و پنهانست تقریر آنچه در تعریف آن بیان کند زیاده بر دانست و جمیع عمارات او را چنان کنده و نگاری نموده اند که عقل دوربین در تماشای آن حیرانست راقم گوید که عمارات عجیبه و بناهای غریبه در عالم سیاحت بسیار مشاهده نموده اما بعد از کنکاش بهمان منهج خان بنائی دیده نشده اگرچه مورخان ذکر نموده اند که شداد با جوج و ماجوج در شرقی و قلعه نحاس در مغرب و تجانه در خزیره ماچین سمت جنوب و مانند آنها مصراع شنیدن کی بود مانند دیدن لیکن از مفصل آنقلعه اینست که اصل بنیاد آن قلعه سه طبقه بوده بمثابه مردم زمان دعداوت تا آل عدنان وی بجرایی نموده اکنون که هزار و دویست و چهل و هفت هجرت آنچه باقی مانده بیان میکند اصل آن قلعه تقریباً یک میل است و مرتفع واقع شده قرب دو زرع از ارتفاع دیوار اوست و سنگهای بزرگ که طول آن سه گز و چهار گز و پنج گز است بدان کار کرده اند و چنان وصل نموده اند که در نظر بیننده یک قطعه گوهر نماید آنگاه در میان آن قلعه فاصله بفاصله گز دیوارها بمسافتی جدا از آنقلعه از سنگهای عظیم ساخته اند و بعد از آن از سنگهای دو گزی و یک گزی دیوارها را لاحق نموده اند و استحکام آنها را از میخ آهنی و لهرب داده اند پس از آن سطح بام آنرا هموار و مستوی نموده اند آنگاه ستونهای بسیار عظیم تقریباً دو اندوزه ذرعی و قطور که در آن هیبت و جب بوده باشد بالای آن برده و نصب کرده اند و قرب صد حجره و خانه ساخته بوده که هریک از سقف و دیوار آنحجرات از یک پارچه سنگ تمام ساخته شده آنگاه ستونها از سنگ سماق پنج ذرعی

بزر یر طبقه دویم برده کار کرده اند و جمیع بیوتات و حجرات آنرا کنده کاری و نقاشی نموده اند و اشکال صور غرشتگان و انسان و حیوانات صحرائی و مرغان هوائی و جانوران دریائی و اشجار و ریاحین بسیار در آن نقاشی چنان نموده اند که گویا در حرکت و جان دارند با وجود آنکه چند صد سال بر آن گذشته هیچ نوع تغیر نکرده مورخان در بنای قلعه خلاف کرده بعضی گویند که بنا مرحول مت اما آنچه معلوم نیست راقم در کتب تواریخ رومیان دیده که قلعه بعلبک از بناهای ملوک علاقه است و بعضی گفته اند هیل نام پیغمبر بوده و یک اسم از اسمای خود را احداث نموده و بآن اسم نامزد گردانیده عموماً مردمش بغیر خداوند قرار نداشتند و بسیار خوشگذران و نظارند و غریب نواز و در هر اسم مروت و فتوت عمده دارند اما آنده یار یکی عرب و اکثر مذهب شیعی مذهب جمیل اهل سنت و جماعت و دیگر نصاری اند و حاکمش شیعه امامی و از طایفه عرب است در السنه و افواه مذکور است که حکام آنجا اند از خلافت خلیفه ثانی است و از آن تاریخ تا حال دولت و حکومت بر آنها بهم بیت برانم گردیده که وارد آنجا شده و چند گاه در آن شهر توقف نموده با بزرگان آنجا معاشرت کرده و از احوالشان خشنود گردیده ذکر یعقوبیه صاحب تربیت القلوب گوید که یعقوبیه نام یکی از غلامان او شیروان بوده و آن قصبه را عمارت نموده و قرار بارباب خانه در اوست و قرب ده هزار باب خانه دراوست و بساتین و مضافات او دست آب هردان از کنارش جاریست و نخلستان فراوان و فواکه بسیار دارد و بعضی از آن را بآن وارد آبنده اورده فرستند و در دامن کوهی که میرسی موقوف است و مردمش عرب بعضی اهل سنت و بعضی شیعی مذهب و هوای در زمین هموار و اطرافش واسع و اطرافش معتدل هوایش بغایت مایل بگرمی بوده شدت آنجا در تموز است ذکر بغداد شهریست خلد بنیاد در کنار دجله افتاده و جوانب اربعه اش جایت گشاده و است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات فجر و عرضش از خط استوای کج مت و بست آنش معتدل و هوایش بگرمی مایل خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز اقسام شیرینیاتش بسیار و مضمون مأنت بهیر الانفس و تلذ الاعین در آنجا آنگار قدیم الزمان شاید دو اوکتاف بست غربی و جنوبی قریه ساخته مستی گرج نموده و طرف مشرق آن نیز دهی احداث کرده موسوم بسبا باط فرید لوشیروان در صحرای آنجا باغی بر آورده بود که انرا باغ داو میگفتند چه کرد در آن باغ داو رسی میکرد بعضی گویند نام بستانی بود و آنقدر بناهایت شهرت نشده داو منصور جعفر ابن علی که خلیفه دویم بنی عباس بوده از اهل کوفه خوف نموده و بر قول آنان اختیار کرده در سنه صد و چهل و پنج هجری طالع توسن بعد از مباحث و عمارات قریه و قصور منیعه و مساجد و کنشت و اسواق رفعت فزود و مقابر او لیا طرح انداخت مواقی و قبر او جعفر کاتب چهار هزار دینار و مقصد دوی و شش درم تمیز شده بود مهدی ابن منصور بانجا رفته او را خلعت گردانید و در دست و گفت عمارت آن مسافی حمید بگوید رساند و فرمود ابن مهدی در لغت علت آن مرتبه گوئیه که طول آن چار فرسخ و عرض او دو فرسخ گردید لهذا بنا به ابن المقدر جانب مشرق آن باره نی کشیدند و دور او را بیجده هزار گام قرار داده و چهارده دروازه برای انحصار حصار و طرف غربی که مت قلعه گرج بود سیزده باره نی برآورده و دور آنرا ده هزار گام مقرر گردانیده و در دست و مرکز آن چندان مبالغه نمود که گویند در زمان بنی عباس در آنجا شصت هزار خانم بود و چون زوری بخرابی و تنزل آورد و بعضی اوقات بیست و شش هزار خانم رسید و کاهی هفده هزار گردید و سایر تغلبات آنشهر را بر این قیاس باید نمود و در اسپیدی هنگام خان مروایت یافعی بعد از قتل مستعصم و اولادش هزار هزار کس قتل آمد و ایضاً بنا بر مخالفت امیر تیمور قرمان قتل عام داده چندین هزار کس مقتول شده مگر خرابی بارکان عمارات آنجا رسیده و معمور آباد گردیده است از

۱۱۸ از عهد سلطان مراد خان ... دل هر دست و بیات اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قریب پنجاه هزار
خانه در آنست لیکن در چین ... ر و طاعون بدانه یاد است سیلابا قه قریب صد و پنجاه هزار کس از بغداد و کاظمین و
کربلا و نجف و حله و غیرها ... آب بخار طغیان و حله ویران و پریشان کشت و جمعی کثیر از خرابی
زیر خاک گشتند ... و اوایل خودش را بنجا برده و آنچه بر قلم و جور جنگام و ناخوشی و بلا و طاعون بر اینجا
وارد شده و ... ای حال مجموعه عمارتش از آجر و دو سه طبقه است و اسواق مسقف و دکاکین متکلف از حد
افزون و مساجد رفیعه و خانات منیعه از شماره بیرون دارد مسکن ارباب دولت و ثروت و مامن اهل مکنت و بجارت
ساکنان آنجا طوایف مختلفه اند اغلب قوم عرب و حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه اند و دیگر سنی و دیگر یهود و دیگر نصاری
و دیگر علی اللهی و فیلی حنبلی و مالکی اند صاحبان لغات متفرقه در آنجا بسیار منجمله عموما ترکی کوی و دیگر فارسی و دیگر کرد
و دیگر ترکمن و دیگر هندی و ارباب لغات دیگر نیز باشند مردمش سفید چهره و از متاع حسن و جمال با بهره و
خوشخوی و کم آزار و کم اندوه باشند و به تیغ جور و جفا دل در دیشان و ضعیفان نخراشند و کسالت و کاهلی بر طبیعت
ایشان غالب و در عیش و طرب و لهو و لعب راغب باشند در مدح و ذم آنجا سخنان بسیار است حکیم انوری در مدح
آنجا گفته بیت خوشا تواحی بغداد و جای فصل و بهار کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور
سواد آن همه چون سپهر جادو رنگ هوای آن همه چون نسیم فردوس کنار و جدول و تنگان سیم تن خلخ
همان همه ... ان ادویج کشمر وحده الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده گفته رباعی بغداد خوش است لیکن از بهر
کسی ... او اولیا در او بسی باهم خوشی ببرد عمر عزیز ضایع نگذارد از جوانی نفسی وحکم خاقانی
در مدحت اهل آنجا گفته اهل بغداد در زمان بینی طبقات طبق زمان بینی جمعی کثیر از مشایخ عظام و ائمه
آسوده اند منجمله شیخ بهلول شیخ معروف و شیخ جنید و شیخ داود طائی و شیخ سری سقطی و شیخ حارث محاسبی و شیخ
شبلی و بشر حافی همگی ایشان بطرف مغرب و جله بعضی خارج شهر و بعضی اندرون مدفونند و شیخ عبد القادر گیلانی
و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ احمد مسروق و ابو الحسن خضری طرف مشرق و جدید
اندرون بغداد جدیدا سوده اند و از علمای امامیه نیز جمعی مدفونند و برخی در قریه ابو حنیفه مدفون شده اند و آن
قریه ایست با صفا و مشتمل بر باغات بجهت فراوانی عمارات و گلستان قریب هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست
اگر مشتهیات آنجا فراوان و نیکو و جمیع ساکنان آنجا حنفی مذهب و قوم عرب و بغایت متعصبند اما بفرقه عرفا و غرباء شفیق و با
عموم در دیشان رفیقند مزار عالیمقدار ابو حنیفه نعمان ابن ثابت کوفی در آندیار مطاف خلق روزگار است گنبد عالی در
غایت متانت و ضریح نقره خالص بالای قبرش ساخته اند و عجرات بسیار استوار جهت آسایش فقرای همه دیار طرح
انداخته اند ایوان آنش برای قبر خلکات نموده که در کتب تواریخ مسطور است که چون شاه اسمعیل صفوی بر ترویج مذهب
امامیه همت گماشت و تخم بغض و حب شیعیان ابرا در و سایر بلدان کاشت و هر جا که مستولا و مقتدر گردید طرقه اهل
سنت و جماعت را بانداخت و در هر مکان هر کی از قبور مزار سنیان بود معدوم و نابغیر ساخت از آنجمله چون بلدهٔ
هرات بتصرف او در آمد قبر خواجه عبد الله انصاری را که در غایت قرب شهر است و جماعت قبر مولانا جامی و فخر الدین رازی را دیر الله و منهدم
ساختا چون بدار السلام بغداد رسید از ابو حنیفه را ... کرد و بنای عتیق و جدید او را بر انداخت و چون مولی

آل عثمان بغداد را مسخر کردند بنا بر تالیف قلوب اتباع مذهب امامیه زمان صورت قبری ساختند و گنبدی بزرگ و عمارات متبرک انداختند ۱۳۰
و خلق را بزیارت آنجا تکلیف نمودند و عوام نیز بزیارتگاه اقدام کردند و اندیشه ننمودند که مقام معمور و خراب
و مقصود و نایاب است در تواریخ مسطور است که المتوکل علی الله با خاندان اهل بیت سالها طرفه عداوت داشت و بجهت
خصومت دودمان ولایت در زمین سنبله خود بنگاشت چنانکه فرمان داد که عمارتی که بر سر تربت جناب سید الشهداء حسین
علیه السلام بود خراب کرده با خاک یکسان نمودند و آب بر آن بستند چون آب بمحل مدفن آنحضرت رسید قبر صد گز و صد گز
پیش نرفته متحیر گردیدند لهذا آنموضع موسوم بحایر گشت و معجزه آنحضرت بر همه ظاهر شد در خلال اینحال متوکل بمدینه منوره حرم
حضرت رسول صلعم که در نزدیکی آرامگاه صحابه بود گرفته او را بجوار آن سرزمین مرصع نمود و چون سوار شدی او را
بهمت تعظیم و تکریم پیش پیش میبردی و از برکت علیم و نور حریم شهر مدینه خلایق زبان اعتراض بران نادان گشودند و با
لشکر نادان نگشتند چون روزی حضرت رسول را در دست گرفت این عزت و حرمت او را در دنیا نصیب گردید حشره الله مع
آنحضرت مذلت و خواری آرد و حق حرمت و قربت مودت فرزندی فرو گذارد طرفه تر آنکه این فعل زشت را خوب پندارد
و این روش نکوهیده را نیکو شمارند مثنوی جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی زابدال حق آگاه شد
هم سری با انبیا برداشتند اولیا را همسو خود پنداشتند گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته خوابیم و خور
این ندانند ایشان از عما هست فرقی در میان بی منتها آن ... اما گوید که الان گاگان زیرا که بیاید دیده شده
و مشاهده گردیده است که ابنای دنیا بنام خدا و انبیا و اولیا و مهدی صلعم بانواع تخلصات مهمها سازند و باقسام طرق
زر جمعا نمایند و خلق را حسینیه نام نهاده و انگان را بزیور نامی گوناگون آرایش کنند و مردان مکلف و امردان مکلف را گرد
فاخره زنان زیب و زیف دهند و جباسهای سرخ و زرد و زیورهای طلا مانند نسوان بیارایند و این امردان مؤنث
و غیره که آرایش شده است شبیه امام غایب دانند و انواع سرناد و دهل و کرنا نوازند و مسجد را گرم سازند و ارباب دولت
و ثروت انواع اطعمه و اشربه بامل دنیا اطعام کنند و فراشش و دربان مقرر نموده اگر ستیدی یا اخاجی آید بزجر
او را منع نمایند و بسیاری از سادات اهل حاجات دیده شده اگر در خانهٔ ایشان در آمده بطریق اصرار و استعمال
چیزی خواسته و زبان حاجت گشوده در حوالت دشنام مشنوده و بیا ایشان تشنیع کرده بلکه چوب زده آن بیچارگان گریان
و محروم باز گشته طرفه تر آنکه نام این طعام را مدام امام گذارند و خود را از مخلصان و شیعیان امام دانند و عجب تر آنکه در عوض
اینگونه اطعام روضه دار السلام خواهند و از شفاعت امام هشت غبر سرشت توقع کنند مصراع ببین تفاوت راه از کجا است تا بکجا
خیال محال باطل بی حاصل دار السلام بغداد را از اکثر جهات اشرف بلاد قوان گفته از محاسن و خوبی آنشهر یکی آنست که بر تربت
اصحاب خرقه در آنجا مسکن دارند و مراسم روشش خویش را بجا آرند و ترک و تاجیک و عرب در آنمقام زیست توانند
نمود و ناچرم خلایق از هر طرف ترک اوطان نموده اند منجمله سادات و نقباء اهل ایران کرده اند آنشهر مسکن گرفته اند و بخوشدلی گذران میکنند اگر
ارباب سلاسل در آنجا مامن نموده اند منجمله سلسله نادریه و رفاعیه و نقشبندیه و کمنائیه شهرود در آنسه و افواه مذکور
و ذکر بغدان بضم باء و سکون غین و دال مع الالف و نون ساکنه و بعضی او را بعین خوانند وی از بلاد بلخ است
از توابع صغناو و حوالیش و کشمات تغیر نموده و ذکریم بضم اول و سکون میم نصابت از قدیم و آن از بلوک کرمان
و نصابت ثقات وی و پنج منزلی دار الملک کرمان و طرف شرق آن اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش جبال

گشاده است از انعام مستیم آنش بلایم و هوایش سالم قریب هزار خانه در اوست از قرای چند مضافات اوست مردمش شیعی
مذهب و خالی از مردمی نباشند قلعه محکم دارد که گویند آن بطرین قهقه خالی است و میوهای سردسیری و گرمسیری فراوان
دارد اگرچه راقم داخل نشده ولی اهالی آنجا را بسیار شایسته نموده و حرفی صحبتایشان پیموده و ابواب معاشرت بر
روی مردمش گشوده در زمان تغلب چند نفسه از عرفای معروف معبر از آنجا برخواسته و نور فضایل صوری و معنوی
از آسمانه مذکر کنفرانیان ساطع میباشد **ذکر قدوة العارفین واسوة المحققین العارف بالله**
رونق علی شاه طاب الله ثراه اسم سامی و نام گرامی آن بزرگوار میرزا محمد حسین متخلص میرزا محمد کاظم اگرچه
کرمانی مشهور و بین الانام معروف است اما اصل آنجناب از ولایت بم بوده و در شهر کرمان نشو و نما نموده لاجرم کرمانی شهرت
یافته عارف معارف ربانی و عارج معارج سبحانی بوده و در فقه و فقاهت و صدق و صفاکوی سبقت از اکثر عرفای زمان
میربود آن بزرگوار از خطه ای واقف سر سبحانی جناب نور علی شاه اصفهانی قدس سره بوده و جامع علوم ظاهری و باطنی
و حاوی فضایل صوری و معنوی بود و سفر خراسان و عراقین و فارس نموده و جمعی کثیر از علما و عرفای عصر را ملاقات
فرموده و گرم و سرد روزگار دیده و وجود بسیار از ابنای زمان کشیده و زهر مختار جام علامت چشیده و باده معرفت
از صاحب محبت نوشیده و کؤس صهبای تصوف نوشیده بود حون ابراهیم خان بداوت در دیشان و ایذا از ایشان مجبول
و مفطور بود و از اولوازم جور و ستم نسبت بگوشه نشینان و عزلت گزینان پیشگوئه تقصیری نمود لهذا آنجناب را اذیت بسیار
نمود تخت حکم نمود که در چهارسوق شهر کرمان آن مستحق کرامت را چوب زنند و مؤاخذه عنیف و معامله زیاده از تکلیف کرد
و آنچه از لوازم ایذا و آزار بود نسبت آن بزرگوار عمل آورد و چون از زخارف دنیوی آن بزرگ را نبود لهذا مردمان فرصت یافته
دلوجاهته و اندوزبان طعن و لعن بر آن سرور گشادند چه بسا کاه دیگر آن بزرگوار در قید حیات بود و اوقات فرخنده ساعات
خود را بتالیف و تصنیف تفأل و تعارف میگذرانید و بترفیه حال طالبان توجه مینمود تا آنکه در حدود
سنه هزار و دویست و پنج هجری از این سرای فانی بجانب باقی درگذشت و در قرب مزار فیض مدار مشتاقعلی شاه
قدس سره آسوده گشت رحمة الله علیه تقول گوید که بخدمت آنجناب مکرر رسیده و از صحبت ایشان بهره ور گردیده در
عنفوان عالیات در دارالسلام بغداد در خدمت آنسرور حاضر شده اهل دوات شبه بروز آورده بلکه تقریر اجازت و ارادت
جناب شاه قدس سره دلالت کرده و در پیرامن تحریر اجازه فرموده چندگاه با هم بودیم و از صحبت آن بزرگوار اقتباس
فیض مینمودیم الحق صاحب مقامات عالیه بود و در کشف حقایق و دقایق کمتر کسی با او برابری مینمود نظم و نثر آن بزرگوار
قرب سی هزار بیت در ضمن دو کار نامه است من جمله رساله غرایب که احوال جناب مشتاقعلی شاه قدس سره و تحقیقات
دیگر و اردات آن تجمله اشعار عدیده بحکم سبعیت و دیگر دیوانی و آن قرب پنجهزار بیت میباشد و دیگر دو جلد جنات
الوصال که اصل آن از جناب نور علی شاه طاب ثراه است و دو جلد بر آن افزوده و دو دیگر مرآت المحققین است دان
رساله ایست که تقاضا شد ترتیب نموده و در عالم سیر شیطان را سیار کرده و از وی سؤالات نموده و شیطان
جواب داده آنجناب بخان ابلیس را جمع نموده است فقیر مختصری از آن سیار مینگارد **من رساله مرآت**
المحققین هزار بیت دوچون از مقام معلوم بیرون شدم شخصی بر سر راهم در آمد ملبس بلباس ابلیس خامه کردی بر سر
بدستی عصا با دستی دیگر و از آن سؤال نمودم که چه کسی و چه نام داری و با این کیوت بصورت چه کار آمدی جواب گفت

۴۹

اول عجب و دویم آنکه بنی آدم را با شکال مختلفه قریب بصد هزار دنیا و شهوت آنرا در نظر ایشان زیبا و جلوه داده
زایل میکنم و با ستخفاف امر و نواهی بایل منم آنکه در نفوس نفوذ میکنم صفات مختلفه اقدامات منم مهلکات ایشان ابواب
نفاق و عدوان را در نده عجب و سر صاحبان مال و کمال از آن بایشان میکنم خبر که نقصان و زوال لعنهم منم
حیله و سم خیانت منم برسم فتوات عادت منم آن منعام که امام جمعه بناخن یک بنده من است عبادت
کننده من زیرا که خود میداند که از امام علیه السلام در بخت نیافته و با من در امامت مشافه خود را نایب عام نام نهاده
و در غلو و ارد عام عوام افتاده منم عجب آنکه از آنجمله آنان یافت و این حال را مشاهده میکند هرگز اعرفت زیرا که خود را
که خبره ارد و عجب خود را بر تر شمرد بر می دارد و از دست بوسی عوام قلبش آرام میگیرد و عجب بنده ایست که من افایم چندین
هزار سال عبادت را میکعب که کمند انسان را بیت شمشاخم و رباخم و آنکه بر به فاخوج الیها آیات در چشم را
مخاطب و دوزخ را حاطه احاطت نموده ام و آن چندین رکعت نماز عاوی بحدی عجب را گریبان گیر شده که چندین هزار بسا نزا
از غایت استحقار پشت سر انداخته گریکی از آنها مهدی و دیعت و علم پیوانی آن را برافراخته و با آنکه هر زمان آتش جهنم
می شنود که فادخلوا ابواب جهنم خالدین جواب بگوید افانا بمیتین و منم که چون سیم قمی بیرون آید و اهل
الحقد می بندشان بجم بگی از سه کند که در شاهراه شریعت فضول زیر خاک دارم و از آن حیث شاطعی اول بجنبه
دنیا بحب تحصیل علمی که شریعت و بالا دویم بحب جاه بابن الشیاه که منم زاهد عابد یا عالم مجتهد و بحب ریاست بدیا
صدر جای من باید و عاقبت عمامه طلع گراید سیم بحب بهشت که چون منم گشت هرگز این تجم دنیی نیاید آفت
منم شک و منم شبهه منم ریب منم قسیس و منم عزازیل عجب منم آنکه اهل سواد را بار استن الفاظ از حقیقت معانی باز
میدارم و از الفاظ معانی و بیان بند پرهای بگذارم منم آن گوساله سامری که نیابین قلب و لسان مجتهدین علوم دینی از
و علمات ایشان همه از علم جفری است مسائل آنها را من جواب گفته ام زیرا که در مستقر مدرکه ایشان خفته ام و بدان ان
این وسیلت که استقامت در امانی ندارند و از شبهه و بندار امروز حل مسائل نمیایند و فردا باب اشکال نمیگشایند و
قبول نکنند و اگر ساعت دو مید انند بدان اگر بیک راه آیند منم آنکه بکتاب نهیبا و اولیا قائم و بجواب آنها از طرح خو
و خلق خدا ایل زیرا که آنچه از اقوال آن بزرگان را بانکه معانی آنها را تا دام صحبت داشته ام نزد عوام میخوانم و بان آنها
آویزم پیشوای ایشانم من آن همه که در باطن علمای ظاهر مجاهد از وقت اشتغال بعلم تا بفتوی و منم که مطمئن میکنم النفس را
بر سوم علوم جامد و مشتق چه بر چند در علم رسمی دانا تر میشوند در اطاعت من توانا تر میشوند منم آنکه هر ادای نفوس را
و جدان جلوه و آله مید هم و از آن بسوی آنها شان پناه مید هم منم آنکه اسماء الله را بدون اجازت استاد کامل در میکنم و
اسباب انقلاب را خود گرد میکنم منم آنکه هر در علوم رسمی و عبادات جمعی اجازه و تعریف اورا داد مید هم و باعث افساد و عناد
خود میشوم دانند و یکران ام منم آنکه بهشت را ریک ایم اهل ریاضت را میخوانند که فوق بیست در اطاعت من و نمیدانند که
نمیدانند و منم تصدیق جاهلین منم جین امور منم شیاطین از عبد ابیب اغتنامش در امور دنیا و منم آنکه در دوغ خود را در نفس
خود باور میکنم گجا از دروغ در باره دیگران حذر میکنم منم آنکه کلام خدا را بر سبیل وعظ میخوانم و خود را باغفال نمیرسانم منم آنکه
بعضای لیف و داغ بید داد از تخت و عصای بادامی اعجای را بی توفیق جلوه گری شوم و پیشاپیش خلق
افتاده رو بتقریر دم و منم گدار علوم شریعت محمدیه من خلق را قریب صد هزار الفاظ و معانی بر تخت تا دنیا را در نظر ذی

(۵۲۱)

دیگی در حلقهٔ ارادت و اخلاص درآمده دویگر انگه از جمیع ارتفعات استماع افتاد که عبدالحسین خان که فرمانفرمای بلوکی از بلوک
کرمان بود بسبب مخالفت بنجاب بنگال و عذاب ابراهیمخان گرفتار شد و هم در غربت وفات یافت و عبدالحسین خان
بزرگتر و پیر این مطلب اوعان نمود و زبان اعتراف بجرم خود گشود و دیگر آنکه جناب میر علی شاه سلمه الله و ایقاده که سند متصل
القدر و عارف مشرح الصدر است برای فقیر حکایت نمود و جمعی دیگر نیز بیان نمودند که سبب علت آن بزرگوار بر عوارگردگار حضرت
آن شد که چند دینار در خانه آن بزرگوار مفقود گشت بنجاب جمعی را که خانه بودند مخاطب ساخته فرمود که باید وجه پیدا
کرده و صرف کنند و آن نادم و تائب شود و از این عمل ناشایسته که در خانه ما اقدام نموده توبه کند در اینباب سه روز مهلت دهد
و اگر در این مدت پیدا نشود و عامل این عمل نادم گردد و چشم همگی را کور و خود را از زمره مستور خواهیم نمود بعضی از حضار عرض کردند
که جناب ایشان همه گرفتار دنیا مایل بودند سزاوار چیز خواهد بود در جواب فرموده که سخن سامانست در خانواده صدق و صفا و دلها نقیه
حضرت مولی سرقت در وزع گاهی بزرگ و خطائی شرکت در شب و در ستیم که روز موعود بود شب را تا صبح بیدار و مشغول
عبادت حضرت کردگار بوده و گاه گاه باسمان نگران و بسمو از لاحول گویان شب را تمام نموده و صبح بحمام تشریف برده و
تنویر کرده و خضاب فرموده و از همه کس اردوستان طلب علت نموده تشریف بورزش خانه آورده و تکاپا بنماده و حرکاتی
کرده و از آنجا بیرون آمده بحایگی از مخلصان دلاور شده و بر دار سر کشیده و بمان وقف جام کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ گردیده
رحمة الله علیه و گر تماشی ولی قریه ایست قصبه مانند و محلی است دلپسند قریب پانصد باب خانه دارد و آست و چند قریه
مضافات و آن قریه مابین تونین و قصبه اتفاق افتاده و حوالی اربعه اش گشاده و استاد علاوه ناطولی است چون حاجی
تماشی ولی این قریه مدخول نموده لهذا اتمام آن بزرگوار خواندند سکنه آنجا همگی غالی مشرب و شیعی مذهب اند مردمی
بزرگ زبان و مخلص در دولتخواهان و معتقد ایشان و اتم چندیوم در آنجا بوده و با بزرگان آنجا صحبت نموده و ذکر حاجی تماشی
ولی بطریق اجمال در میشه نخواهد بود که آنچه از طایفه تماشیه معلوم و از کتب اخبار مفهوم شده آنست که حاجی تماشی
بچند واسطه از اولاد علی الرضا علیه التحیة والثنا است و نیز طریقت آن بزرگوار بشیخ معروف کرخی قدس سره میرسد و مولد
و موطن آنجناب خراسان بوده و جذبه من جذبات الحق ایشان را ربوده مدتهای سر و پا برهنه گشت و صحرا گردیده در حدود
سنه ثمانمائه و شصت هجری بروم رسیده و از آنوقت خود گاران کشور سلطان مراد خان ابن اورخان ابن عثمان بیک بود
و در همان بزرگوار طایفه تماشی قریه را در اندیار ظهور نموده بسبب آنکه وقتی با فرنگان محاربه و مقاتله داشت و در اکثر حرب و
فی الحضرت بر افراشته اعلام موفور بدار الملک رسیده و تمس غلایم عاید نصان گردیده از جمله غنائم صد و سه اسیر از فرنگ
بدرسلطان بایزید آنجناب عرض نمود که لشکر اسلام در غایت قلت و سپاه کفار در نهایت کثرت اگر بر کثرت مجاهدان
جمعیت ایشان همت نمائی و علمای را برحمت بیضا دعوت فرمائی از الطاف و لایت مآبی بدیع نخواهد بود آنجناب بنا بر الهام
غیبی و استمداد علمای سلطان غلامانرا بدین اسلام دعوت کرده و لوازم موعظت و نصیحت بجا آورده لهذا بازگشاده پیشانی
تمام الحماس قوس اساس ایشان مجموع غلامان بشریف اسلام مشرف شدند و بدایره ملت بیضا در آمدند و آنجناب زبان
و علای خود بر ایشان گشاده و آنطایفه را ینکی چری نام نهاد یعنی لشکر جدید زیرا که ینکی یعنی جدید و چری یعنی سپاه است
و در برکت دعای آن بزرگوار روز بروز فتوحات در ترقی و تزاید بودند بمرتبه که هر گاه که روم پیمودند ینکی چریان بتمشیت مملکت می نمود
چنانچه موجب آیه کریمه انَّ الانسانَ لیطغی آن فرقه یا سلطان محمود خان در سنه هزار و دویست

(۵۲۲)

جهل و یک هجری طغیان و ورزیده و تیغ عصیان بروی ابی نعمت خویش کشیده و آنقدر مردود و مطعون خلایق گردیده و
علانیه و کمر مخالفت سلطان نمودند هر چند خواجه کار از روی شفقت نصایح سودمند فرمود قبول نکرده لهذا فرمان
برقتل و استیصال آن برگشته بختان صادر گشت و در اندک وقتی قریب صد هزار ینکی چری از اینعالم درگذشت و حکم شد که
بر جا و هر مکان و هر دیار و هر شهر که از اوجاق ینکی چری بود برآمد خشند و جمیع مردان طایفه را از کشور روم و شام و
عراق عرب و عجم معدوم و نابود ساختند اکنون از ایشان جز نام در عالم نمانده است سلطان محمود خان بجای ینکی چریان
لشکر کشی بروفق قانون قسرنگان نهاده و رقم کوبد که شرب توحید و تجرید بر جاهی تماشی ولی غالب بوده و اغلب
اوقات مغلوب حال شنیده و چون با فاقه آمدی خلفای ثلاثه و معاویه و بنی امیه را لعن و طعن کردی و با وجود کثرت و از دحام
اهل سنت و جماعت مطلقا تقیه ننمودی و بزرگان ایشان را لعن کردی و مطاعن عاصیان و ناکثان و قاسطان و مارقان
بزبان آوردی اکنون نیز مردمان آن بزرگوار بهمین طریقه دارند و این طایفه را در آنکشور بسیارند در غالی بودن
ایشان شبهه نیست و از کسوت کبود نفرت دارند و هر که لباس نیلی و کبود پوشد او را سنی و عمری گویند و از محرمات بعادت
لباس و اتخاذ سفید مخصوص ایشانست تا محرم صوم و صلوة و سایر عبادات نباشد و لیالی جمعه را محترم دارند و در شب عاشورا
روز عاشورا را اهل ازند و طریقه نگاشته در تمامت بلاد اناطولی و روم ایلی و جزایر روم و بلاد شام و مصر و عراق عرب
جاریست ملوک آل عثمان نگاهبانی نگذاشت کسایش ایشان در تمامی ممالک محروسه ساخته اند امرای اند دولت و اعیان حضرت
خواتین خوب بنام طایفه طرح انداخته و موقوفات بسیار برای معاش ایشان مقرر نموده اند و ایشان را بغایت خوشی و جمعیت
تمام اوقات گذرانند و بر مسافرین و فقرا و مساکین راحت رساند وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ و گر طایفه اربه
خراسان و دار الملک بخارستان است و مشتمل بر نواحی و کشا و قصبهای فرح افزا از اقلیم چهارم طوس از جزایر فاضلا
قی و اعراض از خطا استوی لولا در بنای آن خلافت یعنی گویند طلاع ابن اطلوح از بنی اعمام کیومرث پادشاه را در اوده است
و مصور شان هوشنگ اتمام نموده است و گنبد و مس بن یتعاد بر عمارات آن افزوده و ابراهیم ابن ادهم شاه
و را بارادتی کشیده و بر دره و هور چنان عظیم گردیده که آن را تمام البلاد نام کردند و در ایام ظهور اسلام کثرت و ازدحام عرضه
رسیده که اگر قبه الاسلام گفته حکم افوری در بزرگی آنجا گفته بیت آسمان گر فضل بودی مرتفع گردی و از کیش
زاهد نماند کرد معمور جهان را مادری قبه الاسلام را هجوای مسلمانان کنی من نمردم گر کند بانه چون
جیهانی در تاریخ جیب السیر مذکور است که در زمان عثمان ابن عثمان از جانب عبد الله احنف آنشهر را بعنف و عنف گشود و در
دور دولت کارنی امیه و بنی عباس بمرتبه معمور بود که در وقت فترت چنگیز خانی در اصل شهر و قصبه هزار و دویست تجار و مسلمان
عمده می گذرنده و هزار و دویست تمام موجود بود و بجاه هزار کس از سادات عظام و مشایخ کرام و علمای اعلام و صلحای
کمل و اشتند لشکریان چنگیز خان خورد و کلان را اطفال و نسوان انجا را بقتل آورده و عمارات بلند و قصور ارجمند آنشهر را انجا
بر سر ایشان کردند بعد از قتل و غارت و خرابی چنگیز خانی اندیار گرد بعد از خرابی مغول یعنی در ایام ملوک کسوت تعمیر پوشیده و بسیار
از دوات پیاه مخالف ویران و پریشان گردیده اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست غایت پریشان و
قلعه اش فی الجمله آبادانست و قریب پانصد باب خانه دارد است دو سه هزار خانه در خارج قلعه سکونت دارند و مردمش
سفید رخساره و از متاع حسن فی الجمله بهره دارند آبش متعدل و از دوات هوایش گرمی مایل مختصر مرتفع بهت نهر و بعضه گو

(۱۰۴۶) دیگه اش با بی لوی و جم خوی باشند و او لوس و ایلاتش ترک زبان قرب بی هزار خانه دارند از طوایف اوزبک
در کنار کلی شهیر زن و پیره که از مردمش عموما مهمان دوست و غریب نواز و در بعضی اخلاق ممتاز از اقلب حنفی مذهب
و نبات متقیدند چنانکه در نصف شبان پنج و شبیان کشیر گفته اند بیت بین و تو هند در جهان این پیر شتی پنج و
شنبه کشیر سلطان ملکشاه سلجوقی در سال نوزده اورده که مردم پنج از متاع غیرت و حمیت بی بهره و لی مایه و از مدارج سعادت
و مردانگی بی مایه اند چنانچه در اعلاق اش از زبان و هر کوه تعمق فراوان است و از نواحی که انگور و خربزه اش ممتاز و هندوانه اش پنج
است و شهد و نانه که از دیار مزاز فرو تر عما و عرفا و حکما و شعرا و امرا بسیار برخواسته و بر پور معارف و کمالات ظاهری و
باطنی از آسمه نجما آفرینگی شیخ الرئیس ابو علی سینا و از عرفا شیخ شقیق و سلطان ابراهیم ادهم و حاتم اصم و مولانا
جلال الدین صاحب مثنوی از همجا بوده اند و اکثر اوقات بوک کیان پنج دار الملک بوده اند و هذا از ظهور اسلام میشه تا
دار الملک بوک اسلام بوده و زنده سلاطین کیان کشیر بوده و در دشت که عقولی مردم انجا بوده در ایام دولت گشتاسب خسرو
نموده چون از بیان احوال ایشان زیادتی بصیرت و افزونی عبرت لاجرم شطری از احوال آنها بیان نمودن مناسب حال
بود ذکر کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس زبده سلاطین روزگار و قدوه خواقین کردون اقتدار بود همت او
همش با چرخ برابری و شهامان همسا جریانش با قدر برتری میسود و در روزگار آن شهریار جهان مهمور و جهانیان همه
علمای حق آگاهین و نگهای حمیت این او در ای با تدبیر او امرای کشور گیر جوانمان پرهیزگار و پیشه ان نیک کردار پیران
ادب امور دولت ان جهاندوز مردان با همت و زنان با عفت عنصیای نجابت پیشه و فضای فضاحت اندیشه اسباب
شادی تمام و دهان حرص با انجام بود اگر در این زمان چون سیمرغ و کیمیا پوشیده و نانه که بعضی مغان کیخسرو را پیغمبر دانسته
و احوالش را شریعت خوانده اند اما گشسپ کیان و مفسر مردمان برانند که کیخسرو کیش فریدون بود و بگفتار او عمل مینمود و لیکن او
بوشتاسپ از برداشتی و مضمون نامه کیستی نامای فریدون و اهل نگاشته خاصه چوت گفتی که بر چندین برانرای نهانی مشاهده میکنم نمایان
فیست تو پرورده را این خداوند روزی رسان اگر بیننده جان جانوران و اسایش جهانیان آفتاب و هر کس بنگران او
او را از خرد بهره نیست بگذار عده و ابیت زیرا که اگر آفات خودی بیچ شیئی در عالم ظهور نمودی و در جهان جانداری حیات نیافتی
و او را روزی از بیچوجه مدت بقا دادن و این جهان جای تاریک بودی و کس در آنجا آسایش نمودی چون آفتاب با نیکوکار
لاجرم پرستش را سزاوار است کیخسرو در اکثر بیت و چهاس نام یزدان بلند و کلمات ارجمند در آن مندرج است او در جمله گفته که
و چاس از نوعات پرستش کرده و کیخسرو در آن کل میسود چنانکه نامه های از تنبیهات بوشتاسپ نزد فریدون اعتبار عالم
دشت و در کتب مجوسان آمده و چون چهارصد کیخسرو رسیده از ایشان پرسیده که حقیقت انجام چیست عرض نمودند که پایه
اعتبار ما معلوم نیست کیخسرو از انجا نام دیگر ساخته او را باجاه کیستی نامای نام نهاده و سر دو جاه در آسمان پیدا و
هنوز کیخسرو از آن دو جاه بی اثر و سور غیبت باقی مانده تا کیستی نامای که ترجمان پسر کیو بگو کیخسرو بجگو کیخسرو از دقه و اقرار
او را آلت و جاه محسوس ساخته بیان نمایند و کیخسرو معلوم نموده که انجام نظر او نیست بلکه انجام نظر او نیست بلکه
رسم جدید کرده بیشه را از بیخ بر اندازد و بوشتاسپ انجام کیستی نامای مردان نخاست مذکور کیخسرو او را دیده که اسکندر
کیخسرو در اخبار رقم بوده تصحیح [illegible]

(۱۰۴۷) از ملوک روم جهان را مسخر نامه و در این عاجز بزیارت من آمده قصه آن کشت که این جام را بیشتر بردجرد اسکندر نخواهد
خیال بیرون بازنامه بعضی از ارباب تحقیق برانند که جام گیتی نمای اشارت بر مرات عمیران شهریار است از لحاظ صورت شبیه
اوست که گیتی پرای نمایش است نه از نخواهشته قرب شباهت بگذار از اینش و پرستش نیز دانست کردیبی خیال دارند که
کاهی مایه خورد و پوشش با قیصر روی از به دنیک عالم بر آنیم و این خیال بیهوده و اشتباه نیز اگر چون آنها یافته شده و خورشید گفت
دانست که این خیال بر حق بوده و نابردی چنین موده کرد روی که ساختن انچیز در باطن آخر مرد نیشوده آمده و نه پشیمان شده
آری زندگانی مردم پیدست که چه قدر است نادان آنکه قدر این قدر داند و عمر خویش را بنادانی بپایان ساند والله اعلم

در بیان فصلی از احوال زردشت موافق اعتقاد زردشتیان

من اتبع الهدی

بر ضمیر منیره ارباب سخن و دانشوران نوکهن مخفی و پوشیده نماند که آنچه از علمای اسلام و فضلای قدیم بر الزام نام در کتب تواریخ از احوال
زردشت نوشته اند در اغلب خود متوجه گشته اند در کتب مغان و اخبار کیران از آن اخبار من جمیع الجهات مذکور نیست
و این که گفته اند در صدد احتمال شاگردی از ملامذه او میا پیغمبر علیه السلام بوده و تا علوم غریبه بیاموخته و علوم نجوم و فنون عجیبه اندوخته
الفاظ و دعوی بهوت گرد و گویند این هم واهی است مجوسان در چکونگی ظهور زردشت و کیفیت ملاقات او با گشتاسپ و غیره بیان
آورده اند آنچه پرستش استفاده از کتب بسیار تالیف کرده اند که تحریری او عقاید ایشان از نسخه مغان نوشته شود و خلاصه
انکه چون او رنگ شهریاری و سریر جهانداری موجود گشتاسپ بیدرنگ شرف و کیش مه آبادیان و قفت عادت است
مدیرت جهان بکام دیوان در روزگار بر او اشتر گشت و شعلات ظلم و عناد و فتن و فساد از ایوان کیان بر کذشت
بشوه جادوگری شیوع و قاعده افسون گری رفوح یافت و طریق پرداری و دروغ گوئی مسلوک گردید تا ری و دروغ گوئی بخلوت رسم شتابی و جهان
تباهی عالم و فسادی دم بنهایت رسید و حور زمان و فتنه جهان بهایت انجامید و ارجهان افسون و کارانها
در بین بر بنده ان خویش و اخلاق معیت اندیش تقلل نموده زردشت ابتای بهوت و خدعت بسان متخوه و سوء آثار فرمود تا
این محل اکه چون حضرت عزت جل ذکره خواست که جهت ارشاد و هدایت عباد پیغمبری ارسال نماید و خلق را براه رشاد و سبیل
سداد ارشاد فرماید این عقیده علی حزار نژاد فریدون شایسته بود و این هیئت کبری غیر از تکمیل ایچ ایده نیست و برای پیغمبر
شبان نیز سب که از نسل فریدون بوده جهت او و خدیو را که نسبت او نیز بفریدون میرسید حضرت ذوالمنن را
ازین دو کس بطور رساند و در بدو جوس کتاب از بیدای عدم بفضای وجود خرامیدار آن تاریخ تا حال که سنه هزار
و بیست و چهل هفت هجریست چهل هفت هجریست و دو هزار و دویست و پنجاه و هفت سال گذشته است فرود مجوسان
کون [illegible] روز سیکام تولد خنده نمود چنانکه حاضران و بیندپورشپ بدل گفت فاین قوایزدیت هرمزان برگذاند
[illegible] سان و جادوگران معلوم کرده بودند که عنقریب شخصی پیدا شود که کیش پیرا فاسد و طایفه جادوگران را بیچاره
[illegible] زردشت نموده دست بغارت شهر گزند دست ایشان از دامان زمانه کوتاه فحذول و منکوب برامت
[illegible] سالار رسید جهان و اسباب آن از نقوش بیقدر و بی اعتبار کردید و شبی روز از شوت و عصب سان
[illegible] بواره در عبادت و پرستش حضرت یزدان قرار و آرام کرفتی و در غارف نیاز و تجلی آن انور پیشتی هر جا کرشته
[illegible] در خشنودی ای بلیغ نمودی نیران و میان قوم با نات و ویات مشهور کشت و چون از عمر شریفش سی سال
[illegible] بخی عزت مرخص یافت نمود با چند نفر از خویشان و اقربا سازنموده و در اثنای راه بکنار رودی رسیده منزل

گزیده و در کنار نهرش بدن خود راحت و شوی داده و بعبادت یزدان مشغول گردیده از حضرت مهین همن که اول اسلام اورا هرمزد گویند باکسوت نورانی در صورت مردی جوانی بزرگوشت نزول فرموده بلزرتی سوالت کرد که ای دانا ترین دانایان فانی چه آرزو داری در سرت برای گیتی و قدم در راه که نیکوکاری زردشت جواب داد که غیر از رضای باری آرزوئی ندارم دیگر صدق و صفا راه دیگر نمیپیمارم مرا هوای یزدان متعال در سراست و بغیر از رضای حق آرزو ندارم چنانست که مرا در نیکی مشاهده نمائی و طریق صواب و سلوک پیش حضرت ثواب بین فرمائی آنگاه مهین همن بزرگوشت گفت که حضرت یزدان نورانی در دو میرساند و هر آنچه پیش میخواند برخیز و نزد حق تعالی بروان شو آنچه جوابش مسئلت کن و جواب بشنو که اصناف الطاف الهی درباره تو بسیار و نظر مرحمت حضرت باری در حق تو بیشمار است پس بفرمان مهین همن زردشت برخواست و باشارت نیک و از چشم فروبست و چون چشم گشود خود را در همین مرغزار مشاهده نمود یعنی از مقام سده المنتهی خود را دید یعنی گویند همین مرغوبت المعادی است چون زردشت آنجا رسید انجمنی بدید از حوران و فرشتگان نیکی نزد او آمدند و از روی مرانت او را تهنیت کردند آنگاه نزد یزدان پاک روان شد چون بپای بارگاه قرب آنجا فت زبان بنیاز دستان عجز و طراز گشوده گفت ای پروردگار جهان و ای گرداننده زمین و آسمان از بندگان تو تهنیت و مهنیت گیت جواب آمد اگر براستی و دوستی زیست بعد از آن و خشور یزدان را زهای نهانی و اسرار پنهانی که بود و بزبان بیزبانی سوال نمود و نیکی را جواب بشنود و دیگر ماده عرض کرد که ای دانای آشنا مرا از تنگ ابد روزگار و گردش چرخ دوار و انقلاب لیل و نهار اعلام نمای و از حدوث اشیاء و از حقیقت عالم فنا و نیکوکاری بقا و از خیر و شر خبر ده مرا آگهی فرمای حضرت یزدان فرمود که من آفریننده نیک و خواهان نیکم و بایمان نیکوکاران نزدیکم از شر و شرارت دورم و دیوان و مردمان بی راه و بدکاری و قبیح روزگاری بخلق تمام عداوت و شرارت و بدی کار اهرمن است و اهرمنان دشمن من ایشان را در دوزخ که آتشش دور عذاب جاوید و آتشش بر من از مست آنگاه حضرت خلاق ارزوی آشنائی زردشت بر گردش افلاک و سکون نقطه خاک و اناو بر سیر اختران و سود و نحوس ایشان بنا گردانید و بعد حقیقت جهات و نور و ظلمت و تصویر جحیم پر تیم و دوزخ پر جیم و بر عالم بقا و کیفیت ذاکر و گونه آغاز و رموز انجام علم بعد سایند عدد ایزد تعالی اندوهمه را بیاد و عنایت فرمود و گفتگوی زردشت تا نامه رسالت و کتاب بتوفیق تادیم و بحمت ارشاد بندگان بخطه خاک فرستادیم این نامه نامی و این صحیفه گرامی را بردار و قدم در راه ارشاد خلق نگذارد و پیغام مرا بکتاب برسان گذار دیوان و جادوگران کناره گیرد و فتنه گیتی مرا از جان و دل بپذیرد خلایق را بگوی که در سخن عبادت و پرستش من روی تو جوابش آورند زیرا که مخلوقات زمینی محتاج آفرینش فرخ و ورزشی نیاز برتوان است و در زمین باعث آسایش تو خواهد شد و بدنت مشت قصور و حور و غلمان را از نور آفریدیم و دوزخ و زقوم را و جحیم را از ظلمت خلق نمودم چون زردشت بشرف رسالت و خلعت کمالت مفتخر و سرافراز گشت و پایه قدر و منزلتش از افلاک در گذشت بگنبد زیرین آنی در سجای و خفایق اشیاء و دقایق ارض و سماء و ناف بطحان یزدان از مقام لامکان بخطه امکان شتافت و بشهادت خانه که علمای امت زردشت خلاف کرده اند و ایگر مسجد زردشت و حاجی بوده یا آنکه جسمانی بوده علمای طاهر ایشان خلاف دارند بهر حال [illegible] وجد عنصری واقع شده اند ارباب تحقیق مغان گویند که در سنه همین همن پیکر انسانی بخش گشتی او بطریق آدمی نیامده است بر ایگر حقیقت انسانی مجرد و بسیط است نه جسم و جسمانی یعنی مجرد همین جسم بزردشت ظاهر گشت ایگر گوئی جسم فرد بد عبارت از جمع علایق بدنی و خلع عوایق تنی است که چون روح مجرد کرا

برآسمانها که بهشت جاودانی است عروج نماید انجمن بخشت کنایت از نوشس هوشت انجمن دویم اشارت بقول سادیت و سخن گفتن ملائکه چون نفس از عالم علویت و دیرخان سفلی غریب و مسافر افتاده و بمجرد تمیز همین جهان خرد و دانا و هادی فرشتگان شاد و خرم شدند گویند چون زردشت بخطه خاک رسید بخت بیارگاه کتاب خرامید مجلسی دید از خواجگان و مندان و دانشوران آراسته و فیلسوفان و حکیمان از هر طرف برخواسته زیرا که خسرو ایران قرة الزمان بارادت داشتی و تخم محبت دانشمندان را بزمین دل کاشتی چون و خشور یزدان خسرو زمان را تاج گرانمایه بر سر بلند پایه دید بزبان فصیح و لسان صحیح او را آفرین کرد چنانچه شهریاران گفتار مانند گل شگفت در آنوقت در دست و خشور دخت آذری بود که دست او را الهی نیرسایندی آن آتش را که کف شاه ایران نیاد و می نیز اقامت کشته آگاه بدست و انشمندان نهاد ایشان را نیز نشوراند بعد از آن با مرزردشت بوی که داشته چهار نوبت بر سینه اش بخشد همچنانکه بدستش معلق بر سینه خسرو ایران معلق دار و خشور را دریافت لاجرم قدر و منزلت در دشت بر افزود فرمان داد که گرسی بیارند و در قریب شهریاری گذارند و زردشت بر سر و شهریاران گرسی قرار یافت آنگاه بحواسگرامی که در دل داشت آنجا رساخت و دزگران بها از صدف خاطر بیرون انداخت و علمای دانش آئین از بیمار و بیمان طریق مناظره سپردند و برابین عقلیه و دلایل نقلیه بر و خشور خدا اشهر و زردشت بهی ایشان را بنجهای قاطعه الزام داد و مهر سکوت بر دهان انجمن نهاد گویند که در مجلس گشتاسب شصت نفر از حکمای یونان حاضر بودند نصف طرف بین و سی نفر جانب سئوال اندآن حکمان در جهان نبود در آنروز حکمای بسیار فرزانه شدند و حکمای یونان تحسین زردشت نمودند کتاب زردشت را پیش خود خوانده و پایه قدر او را بر سیده اعلی رسانده از جمله تحسین یکی از علوم روزگار سئوال نموده آنچه استفسار نمود بهی را جواب شافی شنود لاجرم در حسب سرای خود جای داد و ابواب خلوص بر روی روزگار او گشاد و حکمای یونان گوه اندوه از درگاه کتاب بسرای خویش مراجعت نمودند و ایام شباب بانتظار بگذشت در مطالعه کتب و حکم بامداد جهت ازدیاد نور و خشور ایرتو بر اندیشه و مکال می پرودند مصراع چون برآمد آفتاب و روز شد و خشور خدا و نسود و علماء و حکما بمجلس شهریار آمدند نخست فرقه علماء سخن گفتن آغاز کردند آنچه از کلام موافق نفس الامر نبود و خشور خدا و ابطال او صد دلیل و برهان میشنود و اگر خود بتکلم زبان میگشود صد دلیل و برهان در اثبات آن بیان مینمود و در آن زمان خسرو ایران پایه قدر و خشور را افزوده از مقام رتبه و حال و حاو استقلام فرمود و خشور سخنان بجده و کلمات پسندیده گفته پس از آن شهریار فرمود که فردا اول ماه و عید سیداست نخست ماسران سپاه بدرگاه جمع شوند و بعد از ایشان دانشمندان نیز حاضر کردند تا ایشان را نماند این جمع خواموش کردانم و بر کرا شک و شبهه باشد و بر او از آن شبهات مرتفع نمائم بعد از آن پیامی که دارم شهریار جهان بگذارم سخنان و خشور یزدان نزد پادشاه ایران مقبول افتاد و بر این موجب اعتبار سران و سروران کرده و دانشوران فرمان را دادند روز دیگر که از بجای خویش باز گشتند فرقه علماء و دانشوران جمعی انبوه ترتیب دادند و در الزام و خشور خدا بنا مشورت نهادند سه روز انجمن ابتدا سخن نبود و زبان شکایت گشودن کسان مردیکانه ماموره فرمان را در شهریار خوار و بی اعتبار ساخت و خود را ای عزت اعتبار و قرب و اقتدار براوراخت و حال آنکه معلوم نیست تا رکدام گزارد و سنگ کدام کسار است نزد کدام محمد تحمیل نموده و پیش کدام عالم طالب علم بوده یقین که او محمد نیست پس در این حال مقلدیت اقدام و جواز اتصاص لازم خراج بلدش از لوازمت گرچه از راه بهتان و اقتراء و شهادت ناحق بر فساد عقیده باشد زیرا که شقه قبیح برای جمع کثیر

چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد روز دیگر بموجب عادهٔ معهوده انجمن عقد و مجلس شهریار حاضر شدند و در التزام رکاب و حضور به تیروی یکه گرامی زدند در آن اثنا دستور خدا با انجمن شهریار خراسید و مجلس را از وجود دانشمندان آراسته دید فرمان جهیور زمان مترقب سلطان مستدعی گردید علماء و حکما بمباحثه و مناظره و مجادله امر فرمود هر چند طریق سعی و اهتمام سپردند آخر الامر عاجز و عاجز شدند و بخجل و قصور خویش اعتراف کردند و ابواب مکابره بسته لب بثنا گشودند و دستور را آفرین گفتند پیش خواند و پایه قدرش را بایوان کیوان رسانید زر داشت را بمقام شهریار فرستاد تو گوئی که ای پادشاه بدان و آگاه باش که من مسئول بردام و فرستادهٔ خداوندی زمین و آسمانم خداوند یکه بین آسمان و عرش و ستارگان و جواهر و اعراض و عقول و نفوس افرید و زمان و مکان و طبایع و گوهر جسمانی و موالید سه گانه و سطح و صحت و جسم محسوسات و معقولات را از کتم عدم بعرصهٔ وجود رسانید و ترا ملکی چنین و سلطنت زمین و شوکت و افر و دولت مکاثر و عقل را بدید و فکر متین داده و امرای زمان و حکمای جهان و علمای روزگار و عقلای عصر دربار و سران سپاه و لشکریان کینه خواه سر بر خط فرمان تو نهاده مرا برای استی و درستی جهت ارشاد و هدایت عباد ارسال کرده و نزد تو فرستاده آگاه کتاب اساسا و دزند را از نظر بیرون آورده شهریار گفت که ایزد تعالی این کتاب را بمن ابدانی داشته باید که آن فرمان بگردی و سخنان را از اول تا بجان بشنوی که سود تو در آن و کار تو بسامانست و اگر فرمان من بری تراز یان رسد و سود و نخوری چند اندیشی تا تامل نمائی و در عاقبت خویش اندیشه فرمائی خسرو ایران فرمود که برین تند عاجه برهان داری و برابن ادعا حاجیان بیاوری و دستور خدا گفت که از معجزات من یکی اینکتابست و آنچه آدمی را ضرور است در آن فصل و بابست خسرو ایران گفت از آن کتاب فصلی بخوان و کلمات چند بسمع من برسان زردشت از استاد زند بانی چند گشود و فصلی نزد شهریار خواند خسرو نامدار در آن ساعت چنانکه باید نپسندید و بر آن کلام ساوی گرویده گفت تو دعوی بزرگ و ادعای سترگ نمودی و برگیش تازه و ملت جدید زبان گشودی این تبجیل راست نیاید و این باب بفتاح مشتاب گشاید چند روزی بگذار این کتاب غور کنم و در تو بر سبیل عادت خویش بیاسا آگاه دستور بسرای خویش معاودت کرد و بر عادت خود روی توجه بعبادت آورد و علماء و دانشمندان از دستور بزدان بغایت برنجیدند و بطریق مسعود مجمع ساخته در هلاک او رای زدند اگرچه مکر و دروغ ایشان نگذشت فروغ یافت و دستور از دی بزندان شتافت عاقبت کار حضرت کردگار بر گزیده خویش را فیروزی داد و آن بی عاقبتان را بدیار ادبار فرستاد و بیان اینکه چون دستور بزدان نزد شهریار زمان آمدی مفتاح وثاق را بدربان سلطان تسلیم نمودی روزی دانشوران دربار فرصت یافته کلید را از وی گرفته در حجره را گشادند و چیزهای پلید مانند موی و استخوان مرده گان امثال آن در خرطه کرده زیر بالین دستور نهادند بعد از آن باول فرصت نزد خسرو عجم شتافتند شهریار دانش پژوه را در مطالعه استاد زند یافتند و دستور را در پیش شاه دیده از غایت حسد زبان طعن گشاده گفتند که ای شهریار این کتاب اخوان که همه سحر و افسون و این مرد یا فسونگری مفتون است و بهیزک و جهل دل پادشاه ربیع مسکون را نرم گردانیده و خلق را شور انیده است و میخواهد که در جهان فتنه و شور اندازد و مردم را از کیش و آئین آباء و اجداد خویش برآورد از دگلمات زند و استاوای و شخان پازند از عین گراهی است این زندیق خود را صدیق میخواند و محدیث کهنه خویش امت صلاح دولت پادشاه آفت که از زمره مدان مردم فتنه جوی از جای نرود و بسخن این ساحر فریب گرود چون خسرو زمان از دانشمندان این سخنان استماع نمود فی الفور تفحص وثاق و دستور را امر فرمود ملازمان

حسب الفرمان بحجره دستور یزدان مشتاقند و آنجا را خسباب و اشیاء یافتند و بخود یاد نمودند که ما را نباید چون او را گشوده است بایگانی علماء و دانشمندان پنهان گردیده بودند ظاهر گشته پادشاه را از مشاهده آن خشمگین ساخته بزردشت بیاد و خشونت بنا داده پیغمبر خدا را مخاطب شهریار در حیرت افتاده گفت که مرا از این احوال خبری و از این امور اثری نیست شهریار تحقیق کند که باعث این چیست علماء دربار را احضار نموده از دقیقهٔ فسخ مودند و بیان بی ایمانی عرض کردند که قاصل انفصل پاسخ ندهند و زند استا و زند را ساخته و پرداخته خود خوانند از این پرداخت دستور گفت که این گیسپارا از آسمان نیاورده که در زیر این توپنهان کنند نگاه از کمال خشم استاد زند برزمین انداخت و بر گزیده از زر در انجوس و نقد ساخت چون مدت یکهفته بر این بگذشت شهریار را بار نبود که در رفتار بر بادت گرفتی و پادشاه آن اسب ابیار دوست داشتی و در تیمار و محافظت او دقیقه نامرعی نگذاشتی بیگاهی ملازم آن باره با دو پیمبر وقت اور سیده قوایم اربعهٔ آن باره را در شکم فرو رفته دیدند محله واقعه را بعرض سلطان رسانیدند چون پادشاه بیاله آن باره را چنان مشاهده نمود زر مرد حکما و اطباء بیطاران را احضار نموده از حقیقت آن استفسار نمود همه دانشمندان در معالجه آن حیوان سعی و اهتمام نمودند بجائی نرسید و شهریار با کمال دلتنگی و آزردگی بحجره باز گردید و از غایت غم و الم چیزی نخورد و شبان روزی با کدورت بسر برد بنابران خدا خداوند عشا بدستور خدا خبر رسید چون حاجب و ضیفه را حاضر گردانید حال اسب را نیز بعرض دستور خدا رسانید دستور بحاجب فرمود که بخدمت شاه عرض کن که چاره آن باره را من مینمایم و تو را از این اندوه خلاص میکنم روز دیگر پیام زردشت را نجسوا ایران رسانید پادشاه از این خبر مسرت اثر خرم گردید و فرمود که زود دستور را بدرگاه رسانید امید چنانست که مرا از این اندوه برهاند حاجب بخدمت زردشت آمده عرض نمود که سلطان خوبان حضور شما دستور خدا بخت بخجام رفته بدن خویش را ظاهر ساخت آنگاه بمجلس شهریار پرتوانات انداخت خسرو زمان دستور یزدان را نزد خود بجای داد و احوال باره را بازار نمود و گفت **بیت**

تو گر زانگبی شبه پیغمبری مر این باره را باصلاح آوری

دستور بخدمت زمان فرمود که اگر در چهار کار با من پیمان بسانی چهار دست و پای اسب را بسلامت مشاهده کنی شهریار گفت آن کدامست دستور فرمود که در باین باره نزد آنگاه منایم بعد از آن همراه پادشاه بجایگاه آمده گفتای پادشاه بدان که یکی از آن چهار اینست که زبان را باول بگانی و گواهی دهی که من فرستاده یزدانم و تعین دانی که رسول خداوند جهانم گشتاسب قبول نمود آنگاه زردشت پیش ایزد تعالی بنیاید و دست خود بر دست باره مالید و دست راست باره از شکم بیرون آمد شاه و تمامی سپاه بر دستور آفرین گفتند و دستور فرمود **دویم** آنکه فرزند خود اسفندیار را بگرو با من پیمان کند و در تقویت دین و آشکار گردن آئین کوشند اسفندیار عهد نمود آنگاه دستور دعا نموده پای راست باره از شکم برآمد بعد از آن بخسرو ایران گفت که مطلب بیستم آنکه با نوی شهریار برسالت من اقرار آورد با نوی بانوان نیز قبول نمود و دستور زبان بدعا گشود پای دیگر اسب از شکم اسب برآمد آنگاه پادشاه را فرمود که متعهد **چهارم** آنست که در باره طلب نمائی و تحقیق آن فرمائی که اسباب بحر و افسون را کدام کس در وثاق من نهاده و باب بحره مرا کدام اهل نفاق گشاده است خسرو ایران در باره را احضار فرموده بوعده و وعید و تطمیع و تهدید از حقیقت حال استفسار نمود در بان چون جز راستی چاره ندید لاجرم در استان علماء و دانشمندان را در شوت داون ایشان پیمان گرفتند بر گفتار آن مرد و آنچه الی آخره بعرض شاه رسانید شهریار زمان از سخن دربان بر آشفت آنگاه بجلاد فرمان داده آن گروه مکروه را بدار عبرت کشیدند بعد از ان دستور دعا کرده دست دیگر اسب از شکم اسب برآمده شاه و سپاه بپیش زردشت گردیدند شهریار سر و روی پیغمبر خدا را

در بیان طریقه زردشتیان

در بیان طریقه زردشتیان و مختصری از روش ایشان

پوشیده نماند که در مذهب زردشتیان اهل شریعت و طریقت و حکمت
باشند و هریک از اقدم کتب بسیار در طریق خود تالیف نموده اند و در اثبات مذهب خویش دلایل و براهین عقلی و نقلی آورده اند از انجمله
اهل مجاهده و ریاضت بسیار دارند و بروش باطن عمل نمایند و در ترکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه سر و تحلیه روح کوشند و کوشت
تجرید و پرهیزگاری و توکل و بردباری پوشند و بر توحید قالی و حالی و افعالی و آثاری قایلند و گویند که طالب یزدان بخشت
باید ترک دین و مذهب آباو اجداد خویش نماید و با همه خلق صلح کرده و دانائی طلب فرماید و با مردو ان اخلاق کند و از اعدای
مقدار روزی سه درم کم کرده تا به درم رسانند و بعضی یکدرم نیز رسانیده اند و مدار ریاضت بر پنج چیز مقرر کرده اند که گرسنگی
و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان چیست صحبت با جمع و سهر غلت و ذکر بدوام تا مایان جهان را کذائی
پنج تمام ایشان را ذکر بسیار است آنچه پسندیده است و برگزیده ایشانست ذکر کمت روب است کمت روب
در لغت ایشان چهار را گویند و روب ضرب را خوانند یعنی ذکر چهار ضرب و ذکر و گر سپاروبست یعنی سه ضرب و طریق جلسات ایشان
نیز بسیار است آنچه پسندیده است چهار وه است و از آن چهار وه جلیچ قسم برگزیده است و از آن نیز دو قسم را اختیار
کرده اند یکی آنکه چهار زانو نشسته پای چپ را بالای ران راست و پای راست را بالای پای چپ گذارد و دو دست را بر روی
دست یمین سر انگشت پای یسار را بگیرد و بدست یسار شست پای یمین را گیرد و چشم را بر بینی نگارد و این صفت را فوشین گویند
و اگر خواهد بذکر کمت روب مشغول شود چهار زانو نشیند و هر دو چشم فروبندد و هر دو دست را بر انهاکه دارد در دو سر دو بغل راکه
دارد و پشت را راست کند و سر را پیش اندازد و نفس را از سر ناف بقوت تمام برآورد و سر راست دارد و همی گوید یزدان بسوی
پستان راست اشارت کند و نیز پستان چپ که محل دست ستم کند و در میان کلمات فاصله نیاورد و اگر تواند چند ذکر
یک نفس فرا یاد و ذکر چنین گوید که فت هنی یعنی کمر یزدان یعنی لا اله الا الله یا اینکه فت ایزدی کمر یزدان یا فت هستی
جز ایشان پارستش سزای ایمنی است که بایسته بود و با اینکه او چون و چگونه چیز نیست و نوزات او ذکر مذکوره بهترین چهار
قسمت اما پسندیدگان ذکر خفی است و شرط است که ذاکر ذکر چیز را حاضر و ناظر داند و خود را از این سه چیز غافل

معلوم شود قتل آنکس لازمست پنج مرد و زن زنار پشم بندند و او را بچهار کرده انند شش آتش او را بچهار فرو خته دارند و چیدی
در آن شورانند هفتم کفن مرده باید که نو باشد هشتم روان پدر و مادر را شاد دارند نهم هرچه در نظر نیک آید نام یزدان
ببند دهم پسران و دختران را زود تر کدخدا کنند و اگر مدهاشته باشند یکی را بفرزندی قبول نمایند و نگذارند که
روزه از گناهان پرهیز کرده شود و چون عهد کنند خواه با اهل دین و خواه با بیگانه پیمان استوار دارند و خلاف عهد نکنند و چون
پایان کار معلوم نباشد اقدام ننمایند و با موبدان و هیربدان مشورت کنند و جوان مرد و اهل قوت باشند و حیوان بسیار نکشند
و از مخالفت دین و ملت احتراز لازم دانند و استاد و مرشد را تعظیم کنند و زنان حایض بسوی آتش و آسمان و آب نگرند و نظر
نکنند و پای برهنه بر زمین نروند و سوار از گناهان توبه کنند و کودکان را علم و دین آموزند و ایستاده بول ننمایند و برای
مردگان احسان کنند و زنان را اعیادات باشد چنانکه سه مرتبه در روز ی نوشوبز موونه و رخصای او جویند و راستی پیشه خود کنند
و از فحشی و قتالی و زنا دور شوند و پرهیزگاری کنند و دزدی و راه زنی نمایند و از گناهان ظاهر و باطن اجتناب کنند و گویند
مردار نخورند و گناهکار از اچیزی ندهند و سخاوت را پیشه خود سازند که یزدان فرموده که بهشت جای کریمانست و گفته که ادهم
و نواهی در کتاب ایشان بسیار است اگر یکی مرقوم گردد بسی آینه دفتری شود لهذا بهمین اکتفا رفت و در بیان طریقه
زردشتیان و مختصری از روش ایشان پوشیده نماند که در مذهب زردشتیان اهل شریعت و طریقت و حکمت
باشند و هریک از اقدم کتب بسیار در طریق خود تالیف نموده اند و در اثبات مذهب خویش دلایل و براهین عقلی و نقلی آورده اند از انجمله
اهل مجاهده و ریاضت بسیار دارند و بروش باطن عمل نمایند و در ترکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه سر و تحلیه روح کوشند و کوشت
تجرید و پرهیزگاری و توکل و بردباری پوشند و بر توحید قالی و حالی و افعالی و آثاری قایلند و گویند که طالب یزدان بخشت
باید ترک دین و مذهب آباو اجداد خویش نماید و با همه خلق صلح کرده و دانائی طلب فرماید و با مردو ان اخلاق کند و از اعدای
مقدار روزی سه درم کم کرده تا به درم رسانند و بعضی یکدرم نیز رسانیده اند و مدار ریاضت بر پنج چیز مقرر کرده اند که گرسنگی
و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان چیست صحبت با جمع و سهر غلت و ذکر بدوام تا مایان جهان را کذائی
پنج تمام ایشان را ذکر بسیار است آنچه پسندیده است و برگزیده ایشانست ذکر کمت روب است کمت روب
در لغت ایشان چهار را گویند و روب ضرب را خوانند یعنی ذکر چهار ضرب و ذکر و گر سپاروبست یعنی سه ضرب و طریق جلسات ایشان
نیز بسیار است آنچه پسندیده است چهار وه است و از آن چهار وه جلیچ قسم برگزیده است و از آن نیز دو قسم را اختیار
کرده اند یکی آنکه چهار زانو نشسته پای چپ را بالای ران راست و پای راست را بالای پای چپ گذارد و دو دست را بر روی
دست یمین سر انگشت پای یسار را بگیرد و بدست یسار شست پای یمین را گیرد و چشم را بر بینی نگارد و این صفت را فوشین گویند
و اگر خواهد بذکر کمت روب مشغول شود چهار زانو نشیند و هر دو چشم فروبندد و هر دو دست را بر انهاکه دارد در دو سر دو بغل راکه
دارد و پشت را راست کند و سر را پیش اندازد و نفس را از سر ناف بقوت تمام برآورد و سر راست دارد و همی گوید یزدان بسوی
پستان راست اشارت کند و نیز پستان چپ که محل دست ستم کند و در میان کلمات فاصله نیاورد و اگر تواند چند ذکر
یک نفس فرا یاد و ذکر چنین گوید که فت هنی یعنی کمر یزدان یعنی لا اله الا الله یا اینکه فت ایزدی کمر یزدان یافت هستی
جز ایشان پارستش سزای ایمنی است که بایسته بود و با اینکه او چون و چگونه چیز نیست و نوزات او ذکر مذکوره بهترین چهار
قسمت اما پسندیدگان ذکر خفی است و شرط است که ذاکر ذکر چیز را حاضر و ناظر داند و خود را از این سه چیز غافل

معلوم شود قول انکس لازمست پنجم مردودن زنار پشم بندند و او را چهار کرده بندند ششم آتش را دایم افروخته دارند و پلیدی (۵۹۱)
در آن شورانند هفتم کفن مرده باید که نو باشد هشتم روان پدر و مادر را شاد دارند نهم هرچه در نظر نیک آید تمام بزدان
بندد دهم پیران و دختران را زود تر کفن خدا کنند و اگر مدتی باشد یکی را بفرزندی قبول نمایند و اگنان بر پیر نمایند که
روزه از گناهان پرهیز کرانست و چون عهد کنند خواه با اهل دین و خواه با بیگانه پیمان استوار دارند و خلاف عهد نکنند و چون
پایان کار معلوم نباشد اقدام ننمایند و با موبدان و هیربدان مشورت کنند و جوان مردو اهل قوت باشند و جوان بسیار نگذند
و از مخالفت دین و ملت احتراز لازم دانند و استاد و مرشد را تعظیم کنند و زنان حایض بسوی آتش و آسمان و آب نگرند و بطهر
گفتند و پای برهنه بر زمین نروند و سوار از گناهان توبه کنند و کودکان را علم دین آموزند و ایستاده بول ننمایند و برای
مردگان احسان کنند و زنان را اعیاد نباشد چرا نگه سه مرتبه هر روزی نوشوند هرمزد و فرشتهای او جویند و راستی پیشه خود کنند
و از فحشا و قتلبانی و زنا دور شوند و پرهیزگاری کنند و هر دزدی و راه زنی نمایند و از گناهان ظاهر و باطن اجتناب کنند و گوشت
مردار نخورند و گناهکار را اجیری ندهند و سخاوت را پیشه خود سازند که یزدان فرموده که بهشت جای کریمانست تغیر کرده که ادهم
و نوایی در کتاب نهند و دستاویز استوار کنند که هیچکی مرقوم کرده بر آنچه واقعی شود لهذا بهمین اکتفا رفت **در بیان طریقه**
زردشتیان و تحقیق از روش ایشان پوشیده نماند که در مذهب زردشت و نزد دانیان اهل شریعت و طریقت و حکمت
باشند و هریک از اقدم کتب بسیار و طریق خود تالیف نموده اند و در اثبات مذهب خویش دلایل و براهین عقلی و نقلی آورده اند از آنجمله
اهل مجاهده و ریاضت بسیار دارند و بهدوش باطن عمل نمایند و در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه سر و تجلیه روح کوشند و کوشت
تجرید و پرهیزگاری و توکل و بردباری پوشند و بر توحید قایل و دعایی و اذکاری قایلند و گویند که طالب یزدان نخست
باید ترک دین و مذهب آبا و اجداد خویش نماید و با همه خلق صلح کرده و دانای طلب فرماید و با مردم دانا خلوت گزیند و از اعدای
مقدار روزی سه درم کم کرده تا به درم رسانند و بعضی یکدرم نیز رسانیده اند و مدار ریاضت بر پنج چیز مقرر کرده اند ذکر گفتگو
و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان چهارم صحبت جمع و سه عزلت و ذکر کرده ام تا مایان جهان را که این
پنج تمام ایشان را ذکر بسیار است آنچه پسندیده است و برگزیده متحقان ایشانست ذکر کمتر و بسیار کمتر روب
در لغت ایشان چهار را گویند و روب ضرب را خوانند یعنی ذکر چهار ضرب و ذکر دیگر سیار و بست یعنی سه ضرب و طریق جلیایشان
نیز سیار است آنچه پسندیده است چهار ده است و از آن چهار ده چلیپ قسم برگزیده و است و از آن نیز دو قسم را اختیار
کرده اند یکی آنکه چهار زانو نشسته پای چپ را بالای ران راست و پای راست را بالای پای چپ گذارد و دو دست را پس برده
دست یمین بر انگشت پای سیار راست بگیرد و بدست سیار شمت پای یمین را گیرد و چشم را بر بینی گمارد و این جمله را فرو نشین گویند
و اگر خواهد بذکر کمتر روب مشغول شود چهار زانو نشیند و بر دو چشم فرو بندد و بر دو دست ابرو را نهاد گه ارد و سر و بدل را گشاده
دارد و پشت را راست کند و سر را پیش اندازد و نفس را از سر اف بقوت تمام برآورد و سر راست آرد و بدینسان گویان بسوی
پستان راست اشارت کند و بزیر پستان چپ که محل دلست ختم کند و در میان کلمات فاصله نیاورد و اگر تواند چند دکر
یک نفس فرا برد و ذکر چنین گوید که نیست هستی مگر یزدان یعنی لا اله الا الله یا اینکه نیست ایزدی مگر یزدان یا نیست پرستی
جز بایست پارسش سزای او یعنی است که بایسته بود و با اینکه او چون و چگونه پذیرفت نورانست او ذکار مذکوره بهمین چهار
لغت آنا پسندیده ذکر خفی است و شرط آنکه ذاکر در حین ذکر چیزی را حاضر و ناظر داند و خود را از این سه چیز غافل

[illegible] رسیده و عذر تقصیر [illegible] و آنگاه کتاب [illegible] و ستا را برنهند و [illegible] خط خوب [illegible]
[illegible] و [illegible] را بجز فقه آنگاه برکات و عوام را از تعلیم آن باز داشت و خود [illegible]
[illegible] و مدار کرده آن ترغیب نموده و جمعی که از آن روشت نزدیک نمودند بقتل رسانیدند و هرکس قبول نمود نیابه قصد او را [illegible]
گردانید گویند چون اسکندر رومی ایران را گرفت کتاب ستا و استا بیاد حوادث رفت اکنون میان گبران و مجوسان
قبیله از آن باقیست و در کتاب شارستان که یکی از کتاب معانست آمده که روزی خسرو ایران بوخشور یزدان عرض کرد که
مرا چهار آرزو و تمناست اول آنکه قبل از مرگ مرتبه خود را دانم دوم آنکه روئین تن شوم که در جنگ و جدال
زخمی بمن نرسد سیم آنکه یک و بیدانجمان را بداند چهارم آنکه زنده و جاوید باشم زردشت فرمود که این چهار
آرزو و تمنای تو را در خواهم از یزدان پیت ولکن تو باید که از این چهار یکی خویشتن را کنی اختیار سه حاجت
را بهر یک بگزین گفت من خواهم زوال فرزین پس زردشت فرمود تا شراب و شیر و بهی و اناری بیاورند زردشت
دعای خوانده و بر آن بدمید آنگاه جام شراب انگور را بدست خسرو ایران داده بوی هر کشید همان دم بیهوش گردید و روانش بخلد برین
خرامید و در انجا خورد و طعام و نعمتهای جنان و مشرب نکوکاران و وجه خود را معاینه بدانگاه زردشت به شوین گاتها ثنای
عبادت گرد و شوین شیر را نوشید دوی از رنج ممات رسته بحیات جاوید رسید بعضی از متحقان ایشان گفته اند که مراد از زندگی
جاوید معرفت ذات نفس است که هرگز فنا پذیرفت آنگاه بر اجناس و اوصاف آن بر انجمن و علوم اولین و آخرین
معلوم گردد انار را بدست یارد او چون اسفندیار آن انار را بر انجمن روئین تن گردید لهذا از زخم بوی نمیرسید کتاب فرمان داد که
تمام خلق بدین بهی در آیند و در نگلتان آتشکده احداث نمایند مخفی نماند که در اصل زردشت خلافت مبنی گردید زایلی الاصل بود و به
گویند از ولایت بهی ظهور نموده و آتشکده مهدان برآنده که از آنجا بایشان طلوع کرده و در کتب ایشان آمده که زردشت در بلخ گشتاسپ را
که معنان این زردشت او دین بهی می خوانند و خود او را خرسانیه یعنی صورت دانند گویند متحقان زردشت تمام رفراست لهذا او را پیغمبر نمی
گویند بعضی از عبارتی که گویند یاد و صانع است یزدان و اهرمن یزدان گردد که مبادا امر اهرمنی پیدا شود که دشمن گردد
اهرمن از فکر او پیدا آمد و دیگر گفته که اهرمن پیوسته در زمانی نگاه کرد یزدان را دید و بر جاه و منزلت او رشک برد و فساد
انگیخت یزدان و گوید با فرید تا لشکر او باشند و با اهرمن جنگ کرد و چون یزدان نتوانست اهرمن را مقهور کند و مردم و غیره را
باو او حرم صلح کردند بشرط آنکه مدتی مبین اهرمن در جهان باشد و چون ایام بسر من از جهان بیرون رود عالم خیر گردد و جهان
گوید زردشت گوید گفته اشارت بدین کرده و از یزدان سوچ را خواسته و از اهرمن طبیعت عنصری و فکر رویه نفس مجمل
بهوی را دیو و فساد اهرمن عبارتست از تسلط قوی بهیمی و درندگی و شهوت ملائکه شهادت گریکاره صفات ذمیمه اخلاق رذیله که
اهرمنست و در فکر و مذمتی از افساد و تعریف کناره باید کرد و در وسط جاده اعتدال باید آورد و تا میسر الاحوال باشند و بودن اهرمن
بهمین در عالم اشارت بتسلط و ترقی قوای نفس است خصوص در ایام صباوت و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات به
[illegible] و [illegible] من امرمن از جهان نشاید تست بوت اختیاری که ملوکت یا موت اضطراری که مرگ طبیعی است چون
من آزاد کرد و خود را منصف به کمالات یابد عالم خود رسد که خیر محض است گبران گویند متحقان زردشت اسرار چنین میدانی و بزرگان
نیز همچنان گفتوی از انکار شریعت او نوشته میرود از آنجمله گویند اول اعتراف برسالت زردشت و احیاست دوم
باز برگزاردن مجالس باید بود است اربعت بزمان نا ایمد نباید بود چهارم لواطه و مقاربت در دبر زن حرام است و اگر

بته نمازگذاردی دیگی دیگر دست کشاده عبادت نوری یکی قرآن خواندی یکی دیگر او را دود کردی و چشم دفع زخم کردی ۱۲۳

باقی وحمی دیگر فروس جنگ انداختی و بعضی دیگر از رستی آینده و رونده و کبسه وغیره جمع بوده و زنان فاحشه در حضور ایشان

رقص و سماع مینمودند و زره دیگر مشغول صحبت بوده و بعضی دیگر قمار میکردند الحاصل هنده مجلس مخالف یکدیگر مشاهده شد و یکی

از حال یکدیگر فارغ و آزاد بودند و از یکدیگر خوف و هراس نداشتند راقم چنین محل در کشور هندوستان و خرابات دیده و این نظم را

از مردم انجا شنیده و است بیت این خرابات مغانست و دراورند اند شاید و شمع و شراب و شکر و نای سرود

هرکدام از طوایف انسانی انجا حاضر هندو و دارمی و موحد و ترسا و یهود و گبر بندر بدانکه هر شهر و هر بلدی که در کنار دریا واقع

شده و ان را بندر خوانند و جمع آن بنادر میباید لهذا بندر در عالم بسیار است بحدیکه از شماره بیرون و از حصر افزون و گبر بنگ

بروزن رنگ نام پسر هند بن حام بن نوح علیه السلام بوده و ولی را اباد کرده بنام خویش موسوم ساخت اکنون آن ولایت را بنگاله

گویند بنگاله مخفی نماند که بنگاله ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست فسیح و مستفیض مشتمل بر بلاد قدیمه و مدائن عظیمه و قصبات

و لکشا و نواحی بهجت فزا محدود است از طرف مشرق بمحل میپال و از سمت مغرب بدیار مالوه و اجین و از جانب جنوب بدریا

و از جهت شمال بولایت بورب و اودود عظیم مانند شط العرب از وسط آن کشور از جانب شمال بطرف جنوب میگذرد و همه جا دوش

از قدیم و دوجم آبش از چاه و قلیلی از رود عظیم و هر بارش وفیر و بسیب کثرت رطوبت همواره سبز و خرم و لیکن ناخوشی و بیماری در

آنجا بسیار است و با وجود ان بغایت معمور و حاصل خیز و فراوان هر دانش طرب انگیز و میوهای گرمسیرش مانند نارنج و لیمو و ترنج و انبه

و این الناس فراوان و ممتاز و گندمش وسط و برنجش بغایت ارزان و با هستیاز است و شکر و نیل و پنبه بسیار حاصل میشود و پارچهای

نفیس در انجا بافند که در جهان منتخب است سالهای فسادان در تصرف ملوک اسلام بوده اکنون قریب هشتاد و سال میشود که اگر

بلاد مدیار را فرقه انگلیس تصرف دارند و مقام بنگاله سه صوبه است اول صوبه بنگ بروزن جنگ و آن محبوبست بر جمیع بسیار و دامن

بسیار دوم صوبه بهار بروزن نهار و آن مملکت بزرگ و فضایت بی پایان سیم صوبه رودیه اهم فضایت خوب و شهرهای

مرغوب دارد و بعضی بلاد بنگاله بطریق معهود مذکور شده میشود ذکر بنارس بتاء با دو نون مع الالف و فتح باء و سکون

سین شهریست خلد قرین و مدینه است دل نشین از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از چاه بعضی از رود انحق مقام محمود است قریب

شصت هزار ارباب خانه در اوست و نواحی خوب و بلوک مرغوب مضافات اوست و عمارات رفیعه و قصور منیعه در آن شهر فراوان

و رود بسیار بزرگ موسوم بگنگ از گذارش رود است آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن گشاده است مسکنش

اکثر هندوان و دو گر مسلمان و اهل ایمان مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت و اهل تجارت از گثرت دولت و فور سیم و زر

اندیار اگر تحریر کنند که مقابل دولت عراق و فارس و خراسانست گویا لاف و دروغ نباشد در کنار رود که متصل شهر است قریب

یکصد سنگهای رخام تراشیده در غایت استحکام و خوبی و خوش اسلوبی غسل خانها و محل آسایش عباد و زهاد و عبادت

خانهای نجسته بنیاد ساخته اند و چون آنشهر معبد هندوان و از اماکن مشرفه اشانست لهذا ارباحهای زنبوک و رایان دری

ثمنه چندان باب ابتیاع آنها خیر طرح انداخته اند که محاسبان اهم و ادراک از حساب آن قاصرند و طایفه رعایا چندان عمارات

عالیه احداث نموده اند که هندسان فهم از مشاهده آنها فاتر شیخ محمد علی حزین که از اولاد شیخ زاهد گیلانی بوده و از خوف

نادرشاه فرار نموده بکشور هندوستان افتاده در انجا بنارس رفته و در انجا خانه آسوده در تعریف بنارس فرموده

شعر از بنارس نروم معبد عام است انجا بر بر همن چه بچن و رام است انجا الحق دلستان و شاه منظران آنجا

۱۲۲ غافل نگرداند تخمیناً ۱۱ دویم یل شیو روان پیر طریقه دیگر آنکه هنگام ذکر سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را یک

تا شمارده بشمارد و در هنگام شمردن نفس بالا کشد آنگاه همچنان سوراخ چپ بینی را گرفته شصت و چهار دفعه نام ایزد گفته و وقت

را کردن نفس از سوراخ راست بیت دو دو با گوید هنگام شمردن نفس الا کشد و از شش کمتر نباید و هفتم خوان برساند و اگر

ذکر بجائی رسد که پندارد نفس بانمد فواره مجدد و هفتم خوان هفت نامه را نامند بدینوجب اول نشستن گاه دویم تی گا

تیم ناف چارم دل پنجم نای کلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر و میان سر رسانیدن کار

ه حالت و کسی که نفس را بدانجا رساند خلیفه پرداخت طریقه دیگر آنکه بفرمان پیر دست از کارهای بیهوده و اعمال

ناستوده بردارد و بگوشه خلوت روی آورد و دل بتمام بالا بندد و بدل بزبان گوید بی حرکت زبان و بهوا نست که خواهد ماند ذکری

و تازی و فارسی و غیره رواست طریقه دیگر تصور پیراست در عین ذکر و ایشان گویند آنچه در هیئت جامعه انسان ست مجموع

کاینات از علوی و سفلی است اگرچه بزرگان از زمان و مکان معتا و از حلول اتحاد و اتحاد احتراز میراست آ

نیستی میان ایزد تعالی و قلب صنوبری واقعست بنابران بیکبار بسر را بخیگه فرایدبدل گیرد و چنان داند که حاضر و ناظر است

و هفت پیرا چکرنه و بمثل و نور داند و از جمیع الوان و اشکال و هیئت مقرا و منزه مشاهد و بیوسته زبان بدیشه حمد ثنا گوید

و از دگر پیر خافس گردد و حواس ظاهری و باطنی را بر آن ثمار و د و ما وجود ان خیال جمیع موجودات را عدم انگارد و رنگ کاله

و بنگ کیفیت غیب و بیخودی رخ نماید و ابواب بیرنگی بر رخ سالک گشاده گردد و جمال بیرنگی طالب شود و خیال و دوی از میان

برخیزد و بی اختیار ندای لا موجود الا الله از نهادش برآید و لیس فی الوجود الا هو سراید رباعی گر گل

بو اندیشه تو گل باشی در بلبل عشق بلبل باشی تو جزوی و او کل است گر روزی چند اندیشه کل کنی نفس گل با

و صلی الله علی محمد و آله ذکر بمبای بضم باء و سکون میم و بامیع الالف و با اضافی بندیست موصوف و در گرت

دولت و بمیت معروف از بنادر گجرات و بقولی از دکن است از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش از چاه و بدو خاکش همواره سبز

و خرم و میوه گرمسیرش وسط و فراوان و غله اش ارزان است در کنار بحر عمان واقعست و سه طرفش دریا و طرف دیگرش راه

گنده اهش اگر هندوان و معتمد فرنگان و دیگر مسلمان و دیگر گبران و دیگر اسمعیلیان و دیگر اهل ایمان تقریباً سی هزار باب خانه در او

دواعی با دو قصرهای معمور و مضافات اوست باغات خوب و چند برکه بزرگ دارد قریب نو د سال میشود که جماعت انگلیس آن بندر را

گرفته دارالاماره کرده اند و در کنار آن شهر یک میل و در حصار محکم از سنگ تراشیده احداث کرده اند و از توپ و تفنگ و سایر آلات

جنگ چنان مستحکم نموده اند که از خشکی نورده و بین آن شهر و آن قلعه متین در بحر جزیرت میافتد و قریب هزار خانه عالی و مساوات

و مبانی روم و چین و فرنگ و هند و سند و غیرهم از بندر بمبئی و از ارباب دولت و اصحاب تجارت از هر ملت در آنجا

فراوانند هیچ دقیقه در آنجا نباشد و هر کس هر چه خواسته باشد و هر مذهبی و کیشی که دارد مزاحم او کس نگردد چنانکه هندوان آنجا

دارند مسلمانان در مسجد نماز گذارند و نصاری کلیسا و گبران آتشکده دارند و هر کس روش مذهب خود را عمل آرند هیچ

هشت آنجا گذاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد اگرچه در تمامت کشور هندوستان همین وضع و طور نه خلاف

دو روزی راقم بقصد تفریح و تماشا بقصد گردش میمنه گاه بمعنی عبور کرده هر دو سه ری مشاهده شد و عجب فرق نمایان منظر

بود دیگری علی الدوام تردد میکرد دیگری دیگر روی بآفتاب کرده عبادت میکرد و چند نفر از مسلمانان مشاهده شد که یکی وقت

(۳۰۶) رنگ نشان علج دلبر عامه و غیرت خوبان کشمیر و قندهار است **من غرایب العشق** گاهی در اعالم هندوان و معارف داعیان مسلمانان باد تحقیق برای تقریر بیان نموده اند که در زمان اورنگ زیب بن شاه جهان ناجری از خراسان با اهل قافله بکشور هندوستان آمده بشهر بنارس وارد شده به بدتر هندوئی دل داده و چهل دل فتاده چهل شبانه روز گرد کوی معشوق گردیده و در آن مدت نگفت و نشنید پدر معشوق از مشاهده احوال اندیشه نموده در دفع عاشق بیچاره چاره جوی گردید و پسر را نیز احضار کرده گفت تعلم خانه دل ما را از گرم عمارت کن پیش از آن که این خانه رو بند بویرانی عجوزه گفت دل خوشدار و هیچ رنجه مدار که ان دردرا چاره و مرا ازین اندیشه فارغ کردانم آنگاه حلوای ترتیب داده نزد آن تمکام نهاده گفت که مرکت مبارک باد مایه زندگانی تو در گذشت عاشق بیچاره از استماع این خبر از کوی دلبر دل برداشته و چون معشوقه بقاعده هر روز از بهت غسل عبادت بیرون خرامید دل داده خویش را امید از نزدیکان خود احوال آن دور افتاده دریافت رسید که آن عیار چه شده و بر سرش چه آمد گفتند آن در دار است تو دور گردیم و از قرب تو مهجور نمودیم تا غبار ننگ آن بر آینه خاطر تو ننشیند و کردیده نامی نپذیرد زنگدر نسازد معشوقه از استماع این خبر که در تاثر خاطرش تیر دوخت آما بظاهر گفت خوب کردید آنچه کردید و در باطن چندان متاثر گردید که گل رخسارش مانند گرد باد تیره گشت و هم در آن چند روز از غم عاشق از اسقام در گذشت و در میدان دلبر از مشاهده آن حالات صدای ناله بر آورده گریه و زاری کردند بالاخره موافق کیش خویش باعود و صندل در محل مرده کان آن نازنین را سوختند چون روز دیگر آن هنگام رسید که معشوقه را سوخته بودند شعله عظیم از آن محل ظاهر شد و از جوانب امکان جوان نموده قریب دو سه ساعت در آتش بود مانند کسی که جویای کسی باشد کاهی بسر بالا کشیدی و کاهی بچپ و راست دراز شدی چون این خبر عبرت اثر بکوش دور و نزدیک رسید جمعی در بحر حیرت افتادند و خدمت اورنگ زیب این امر غریب را معروض داشتند آن شهریار چند کس از عقلای هندو را جهت تحقیق انکار سال و است و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بشهر بنارس آمده آن امر عجیب را مشاهده کردند مدت دو ماه بطریق استمرار همان وقت شعله طاهر شدی و قریب دو سه ساعت جولان نموده منطفی کشتی از جهت سیر و تماشای آن امر غریب هر روز از دحام تمام در انتظام روی نمودی تا اینکه از اتفاقات یا اینکه بخدمه معشوقه بهمان هنگام عاشق ناکام که در آن مدت نعش او جنگل بسر بردی در روز شب را بیاد معشوقه بر آوردی میل عبادات ادا نموده بان هنگامه گذر نمود و آن شعله را بنظر در آورد بمجرد مشاهده روی شعله کرد و شعله نیز متوجه عاشق گشت خلاصه بر چند سعی بسیار نمود که عاشق را از چنگ شعله برانند میسر نشد عاقبت شعله عاشق را بسوی خود کشید و عاشق بر طرف شعله دوید عاشق و معشوق سه روز ناپدید شده بعد از آن کسی از ان شعله خبری و از وجود عاشق اثری ندید نعمت خان عالی که ناظر سرکار اورنگ زیب بوده واز دانشمندان و شیرین مزهب و شاعر نیز بوده این حکایت را بسلک نظم کشید **والله اعلم بحقایق الحال** بیت عشق همدم طرفه دیکی میزد عشق معروف است بین تیک و بد

اسامی من غرایب العشق جمعی کثیر از فضلا معرف مصیر برای تغیر در انشهر ولیدیر حکایات نمودند که در زمان دولت شجاع الدوله ابن صفدر جنگ شخصی از اولاد میر اولاد ان ایران در شهر بنارس بدختر هندوئی صراف که از ارباب وقوف بود دل داده و جان و هوای او در تنها دوراندگی زبان از عشق او بخبری پاوسه کرده پدران و لارام از بدنامی بر سید و چند روزی از بیرون آمدن و فصل کردن آب ننگ معشوقه را منع نمود چون عاشق صادق معشوقه خود را چند کاه مشاهده ننمود از تردیکان آن دلبر استفسار نمود ایشان جواب گفتند که آن کوهر یکتا در بحر ننگ فرو شد عاشق جان باز از شنیدن ممات برآشفته روی ایذا ان کروه گفت کدام محل در چه مقام ان آفتاب کشور دلبری فرو رفت آن بخردان جانی را

نشان دادند آن عاشق جان باز از پی دل نواز خود را بهانجا انداخت و خویشتن را بیاد معشوقه فرق ساخت و چون نزدیکان معشوقه منزل خویش مراجعت کردند جهت خورسندی معشوقه دلبر پیکوئی را تقریر نمودند آن دلبر وفا کیش بظاهر خوشی نموده گفت خوب کردید که آتش ننگ را بآب ننگ خاموش نمودید و از تسلیم جانی غسل کردن بیرون خرامید و بکنار ننگ رسیده از نزدیکان خود پرسید کان عاشق را در کجا ام محل غرق ساخته اند و در چه مقام آن مدعی نزدیک را دور انداخته اند ایشان جای معین را بانچنان خورشید منظر جلوه دادند معشوقه بعد از استعلام و تیقن خود را جمع نموده در همان مکان ناف دیباد عاشق وفا اندیش خود را غرق بحر فنا ساخت نکنان از مشاهده آن غریب بحر حیرت افتاده پدر معشوقه را اعلام نمودند پدر دلبر زار و نالان با مکان آمده خواصان جمع شده آن دو کوهر عشق را کف دست در کردن یکدیکر نموده بودند بیرون آوردند و هر چند سعی کردند که از یکدیکر جدا نمایند میسر نشد و آخر الامر نظر بوصیه عاقل مرحوم شیعه بود در یک مقام دفن کردند و کنبدی بر سرشان بر آوردند

هر که کوید عشق را شرح و بیان چون بعشق آید خجل کردد از آن عقل در شرحش چه خرد کل بخت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت کی رسد این ناقصان بر کرد عشق آسمان را فرشش سازد زمین را بالشش

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر بناکت** بفتح باء موحده و نون مع الالف و فتح کاف عربی و سکون تا و در میان قوم تاک شهر خوش هوائیست صاحب تاریخ بناکتی از آبادیهای قدیم شهری بزرک بوده اکنون قصبه ایست بهوایش سیری مایل و آبش معتدل و مردمش اهل سنت و جماعت باشند **ذکر بنکش** بفتح باء و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه نام دو موضع است بنکش صغیر بنکش کبیر بنکش صغیر از توابع کشمیر است و بنکش کبیر از بلاد کابل و کوهستان و مردمش کی افغان و اهل ایمان هوایش کرم و آبش خوب راقم کوید که از انجا عبور نموده و توقف نکرده و با تعلق بسیار معاشرت ننموده خالی از غیرت و قوت نباشند و اسامی مردان اندیار اخرش علیست مانند صفدر علی و حیدر علی و سرکرا از ایکونه اسم نباشد دری سنی و علی است **ذکر بلخار** بضم با و سکون لام و فتح خا معجمه با الف و سکون را نام دو ولایت یکی در بلاد شام و دیکر کشوریست مشهور از اقلیم هفتم کوهش با چند دولت اندیار میان شرق و شمال ایران واقع اکرچه راقم آنجا نرفته اما بفناری دیده و مشاهده کرده چندان تعریف ندارد **ذکر بلخار** نام ناحیه از اصفهانست قرب چل پاره قریه در اوست آبش از قناة و هوایش بکوات در راقم تکرر دیده **ذکر بلغاسس** نام خابه ایست از خوابف کرد و سکن انطابه طرف جنوب آذربایجان و شمال عربستان واقع قرب پنج هزار خانوار زند ظاهرا مطیع خوانند کارند اما طایفه سفاک خونریزند از ظلم و جور و فساد به پرهیز ند یکی حنفی مذهب و جمعی شربند و از سوم مذموم ایشان یکی آنست که فرزند خود را مفرد شند و بزحمت و عصمت چندان ندارند **ذکر بلوچ** اسم قبیله ایست مشهور از دو حدت و کثرت نامحصور ند سکن آنقوم دیار سند و بکچ و کرمان و بامپور و کلات و جستان قرب صد هزار خانه و از ند کروه در زد و قطاع الطریق و شیخ بند و رفیق و همواره راه خراسان و کرمان از قدی آنها مسدود و کسی که آنروی در ایران خواب کند متفرد است و این روزکار در مراتب فزونی با اقتدار و قطع راه و نهایت عمل آرند و در بعض صفات ممیده نیز ممتاز باشند **ذکر بولدر** بضم با و واو مجهوله و سکون لام و فتح دال و سکون را لفظ ترکیست یعنی پیدا شده و پیدا کن هندو معنی آمده وی قصه ایست بزرک و همیشه یکی ترک جانی خوش و محلی دلکش است و از خاک اناطولی است طرف جنوب بسواحل مسافت دو منزل واقع از قسطنیه رابع قرب چهار هزار باب خانه در اوست تواضع و دلکشا و قدای سخت فراوان است با فات

سلیمان آقا

(۱۱۶۶) پس از چند اتفاق افتاده و طرف خویش فی الجمله گشاده است حقیقی که طالب و مشتاق شنیدن و خواندن حالات من میباشد و انصاری نمیدارد و مرا میباید سلیمان آقا مردی آگاه و محقق بود با وجود کثرت عمر شخصی سی ساله مینمود و نیست حالات جوانی سی ساله از وی ظاهر شدی اما بحسب سیرت شیخ صد ساله بودی و علی الدوام وجد و حال و از آنچنان ظهور نمودی روزی تغیر احوالشان سئوال نمود که چون است همواره در مقام وجد و انبساط بر بساط خانی و در منزل عیش و نشاط بر یک منوالی و در سیه کدهٔ وصال گرم خارهٔ هجران نداری و در گردش عالم عشق غم فرقت بخاطر نمیاری بهار خمار و نور رخسار و لطافت پیکر تراست جواب فرمود که چون من علی الاتصال در مقام وصال و از خیال جوان و رم از این جهت است که این حسن رخسار و لطافت جمال در من مشاهده میشود تغیر صورتی داشت که روشن تر از این نمیشد جواب داد که چون باید نمود که بر دوش کسی افتاد بدرش چون هلال و نحیف او چون خلال شود و چون خلایق و نیوی کسی روی نماید و ابواب خیالات بروی خود گشاید و در اندیشه این کم یا آن کم در اندوه و خویش را غریق بحر غم گرداند نه قصه اندوه او را نه کرانه پدید و نه سبب اصل یابد تواند رسید تا جرم چه دارد و دش غمین و خاطرش اندوه گین باشد تن نحیف و پیکرش نخیف شود و چون کسی از ذکر حق جل و علا و از یاد یار یکتای محروم گردد و از معارف توحید بیگانه شود و از عالم وحدت بعالم کثرت و غفلت افتد انواع رنج و عنا و اقسام درد و بلا بر انگیزد روی دهد چون فضل حق و فیض حضرت مطلق شامل حال و متکفل احوال من شده و هیچ آفت و رنج و عنا و ذکر حق جل و علا بسته و در عرائه نیز دقیقهٔ نشد ام و پروردگار خود را شناخته دل خود را از تفرقه پرداخته ام و مرا تمنائی و آرزوئی در عالم نمانده و خود را از گرداب پریشانی رانده و بساحل آرام و تمکین رسانده ام و در مقام امن رسیده و از ورطه خلاص گردیده ام و ما صدق الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون شده ام و نیز بذکر حق جل و علا مداومم و بحسب الا بذکر الله تطمئن القلوب نمیخوانم و نیز آنا جلیس من ذکرنی بخاطر نمیگذرانم آن نور حق ذات مطلق که پاینده و خالق اراده و بنده است و جلوه آن ذات پاک در همه جا و بر هر کس تابنده است اگر بجانب کمالات و صفات آن ذات پدید و شنود و دانسته میگردد که هر چه و هر کس هست مظهر ذات اوست و زمین و زمان و آسمان و آنچه در است جلوه و تجلی اوست الم تر الی ربک کیف مد الظل و اگر بجانب بی نیازی ذات آن کامل الصفات نظر کرده میاید حیرانی روی نماید (مصراع) و نیست خاک را با عالم پاک و چیزی بدست نمیاید و در ذات آن عجز و انکسار روی نماید کلما میزتموه بأوهامکم باد قیق و جاء بغیر فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم آن ذات مطلق بر هر تجلی نموده و جمعی بر من جلوه کرده که دل را از غیر و غیریت پرداخته و خانه دل را از خیال و هوی فارغ ساخته و پیوسته و بلا فترت در خور سندی صحت و بیماری و خواب و بیداری و دولت و نکبت و عزت و ذلت و دوست و دشمن و کفن و کفش و دوا و بیداری و الم و شادی همه در برابر نظر من یکسان شده و نیک و بد و صلح و جنگ و فخر و ننگ و راحت و محنت عالم و عالمیان را خواه و سر نوشت و تقدیر نموده ام اگر جمیع موجودات و ممکنات را آن ذات جامع الکمالات بمن وهد خرم و خورسند نمیشوم اگر همه مخلوقات و کائنات را از من بستاند غمگین و در بند نمیگردم همه کس آنها چون سراب و مانند خواب میدانم و هیچ پرداز متعلقات و محسوسات جز یاد حق و ذکر جمال مطلق همه را فانی و نابود میخوانم و من از خیال وصل و هجر گذشته و حق واصل گشته ام و فارغ البال و مرفه الحال میباشم و خالق اکبر هنوز

جل اکبر

بل اکبر من بوصف او قاصرم و در هر کس و هر جا و هر چیز ظهور است او را مشاهده میکنم و او را در آب و نان و من و مقام (۱۱۶۷)

ما فاتت شیئا الا و رأیت الله فیه ساکن شده ام و من ما صدق بهص و بی بصر و بی بهره و بی نصیب گشته ام اگر زنان خوبی و جمال و جوانی مشاهده میشود از بخت خواهد بود نظم من شادم پاک از زن و صاف از زنان میخرام تا منهایت الوصال و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر عبد الرحیم افندی عالی همه پایه و فاضلی کرانمایه بود و در کمالات صوری و فضایل معنوی کمی شبهت از نعمان میبرد و با گشته عرفای عصر و فقهای دهر صحبت داشته و علم مواقیت ایشان بر سپهر اخلاص افراشته تغیر خنده کاه و در خدمت آنغیر زمی بود و سخنان حقایق بنیان از آن بزرگ می شنود روزی از وی سئوال نمودم که شریعت چیست و طریقت کدام و حقیقت چه معنی است در جواب فرمود که این هر سه یکی است تغیر معروض داشت که الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی قول رسول خدا است پس این تفاوت و تباین تمایز از کجا بر خواست پاسخ داد که بسبب اختلاف احوال اسامی مختلف پیدا شده و در هر حالی و در هر مقامی اسمی و نامی ظهور نموده و چون آنحضرت انظام صورت داد در آنوقت در مورد الشریعة اقوالی و چون تربیت افعال نمودی و در آن هنگام گفتی الطریقة افعالی و چون در مقام جمع الجمع بودی الحقیقة احوالی فرمودی این خود مشخص است که قابل این کلمات شخص واحد بوده و از کمالات افعال و صفات ظهور کرده و رد و مستر این نمیکویم چون کسی امر کند نماز کنن او قبول باشد و چون مامور بنماز پیدا شد قبول شده و چون بحضور قلب نماز کرد و حال گشت که حقیقت باشد چنانکه فرمود لا صلوة الا بحضور القلب پس هر که در مقام اقوال پیمبر است اهل شریعت باشد و کسی که در مقام افعال پیمبر است اهل طریقت بود و هر که در مقام حال آنحضرت بودی از اهل حقیقت باشد پس شریعت پوست طریقت و طریقت پوست حقیقت بود و مغز این پوست محال باشد و صورت نبندد و چون بحقیقت مشاهده کنی معنی بی صورت و باطن بی ظاهر درست نشود و کذالک طریقت بی شریعت و حقیقت بی طریقت قاسمه گردد آنانکه شریعت را منکرند مطلق کافرند و کسانیکه طریقت را انکار دارند بدعتی اولئک کالانعام بل هم اضل هم فطانند و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر بندر امیر وی در دشتی شیراز واقع و اطراف قریه اش واسع استان بندر امیر عضد الدوله دیلمی ساخت و آبادان بندر ناحیه کربال را که قریه چهل پاره شهریه دارد معمور نمود و در تعریف بندر گفته اند که بندر بر کنار دریا باشد و گویی در میان دریا ساخته است گزیده شده اش در جهان همتا مثل آن ایده نشد ذکر بندر بوشهر بندریست مشهور و در السنه افواه مذکور آن بندر را بنادر فارس و سمت مغرب شیراز نموده منزلی اوست واقع و اطرافش واسع است آبش بد و هوایش در نهایت گرم و مردمش بدی ندارند اگر غریب دل بیمار بند جایی نمیماند است آنرا گزیده بودم در شی آنجا رسیدم و سواد بندر بوشهر را دیدم و نقش آنجا را استشمام نمودم و مردم آنجا را بسیار مشاهده کردم حاکم و محکوم آن مرز و بوم را قابل دیدم که چیزی از ایشان بیان نمایم ذکر بویاق از جاده اغستان و یا از طایفه آنکانت اکنون در قلمرو تست قرب چهل و شش سال میشود از آن ناحیه خبر ندارم ذکر بوسنه بضم باء ابجد و سکون سین و فتح نون و سکون هاء و در آخر نون نام ولایتی است در اقصا بلاد روم ایلی افتاده و اکثر مشتیان و مردان آزاده و اصل آن ولایت ثغور اسلامبول و سرحد فرنگ و اهالی ولکنی است و شصت پرچاد و مشهور و نواحی مشهوره یکی از اقلیم شش آنش کوار اده و پیش بحث قزا اکشه و نکه آنش متقی بهت و بنات مشتهد و بعضی عیسوی اند مردمش غریب نواز و شجاع و در بعض صفات ممتاز و تقریبا اهالی آنجا بسیار بوده از ایشان آنچه

(۵۸۸) گردیده وگویی از ملوک آل عثمان انجا را گشوده و مذهب او را بوحنیفه را ترویج فرموده وقتی از اوقات مردم انجا را با فرنگان محاربه رو نموده واکثر مردم بوسیله بقتل آمده بعد ازان واقعه ارباب تدبیر جمعیت کثرت و جمعیت اندیشه و خطر از پرده بیرون افتاده و حکم کرده اند که با مردان بیحجاب معاشرت و مجالست کنند و اگر از غربا و مسافران و شهریان پاشان رغبت نمایند بعقد شرعی تقرب کنند این قاعده در آمده بارها استمرار یافت بدین تدبیر کثرت و ازدحام روی نمود اکنون دختران اندیار روی گشاده و بی ساخته باهر که خواهند اختلاط نمایند اما اگر قبل از عقد شرعی فسادی از ایشان ظاهر شود یقین آنها را بقتل رسانند و مادرزنان در حجاب باشند و خود را از نامحرمان پوشیده دارند ولی اذن شوهر بیرون روند سکنه اندیار ترک زبان و از خلاف شرع متحرز باشند

ذکر بوراباد دارش فرسخی گاهش قرب دویست خانه در آنست آبش از گاهیرز و هوایش بحد آمیزاست مکرر دیده شد

بوجنور (بضم باء موحده و واو و جیم مفتوح و نون مع الواو و راء و واو و الف لفظ بوجنور معلوم نیست که فارسی است یا نه باری قصبه ایست شهرمانند از بلاد خراسان راقم ندیده اما مردم انجا را بسیار مشاهده کرده است **ذکر بوانات** تقریر کرده که مکرر بوانات را دیده و بان دیار رسیده بلوکیست از فارس و سمت شمال شیراز و مسافت پنج مرحله دور و فواکه سرد سیرش موفور است بیت پاره قریه معموره در اوست آبش خوب و هوایش بغایت بنگوست و مجموع قصبای آنجا در میان کوهسار واقع شده است مابین جنین نیم فرسخ باشد و راه آن کم دارد و همگی شیعی مذهب و خالی از ادب نباشند **ذکر بنی سویف** چون قصبه از خانیه بنی سویف آباد شده لهذا آنجا را بنی سویف گویند از قصبات معمورات بیت فرسخی ظاهره واقع و اطرافش واسع است قرب هزار خانه در اوست راقم یکشب در آن منزل کرده **ذکر بهار** نام دو موضع است اول نام صوبه ایست از بلاد بنگاله و مشتمل است بر بلاد عظیمه و نواحی قدیمه یکی از اقلیم دویم و خاکش نرم و هوایش گرم و معمور و همه چیزش موفور دویم نام قریه ایست از همدان و محلی است خلوت شان اتفرج و دوم آنجا نهری همان واقع و جوانب اربعه اش دشت باغات و کشتزار و بساتین خلد مثال دارد قرب هزار خانه در اوست آبش بغایت بنگوست مردمش ترک و شیعی مذهب اکثر چارواداران **ذکر بهبهان** کویده ایست راقم دو سه روز در انجا بوده و بدیده تحقیق مشاهده نموده بهبهان از اقلیم نیم هوایش گرم و آبش از رود خاکش حاصل خیز و اشجار در بین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش کشاده است کوه شمالش قریب و کوهسار سخت و بلوک پرورخت دارد قرب دو صد خانه در اوست و نواحی بسیار از مضافات اوست ترکمن زاری هر قریب و جوار انجاست که از وصف آن هرچه گویند روا است سکنه اندیار دو فرقه اند لر و عرب و هر دو طایفه بی اندازه از معارف انسانی دور اما در مهمان نوازی مشهورند همگی مذهب امامیه دارند خلق شهر فارسی زبان و لر طبیعتند سادات عالی درجات اندیار معروف و در سفره و سخاوت موصوف در خدمت فارس موصوفند نزد کرین خاندان سادات میرزا منصور خان حاکم آنگاه بود اکنون معزول و در شیراز مخذول است ارباب فضل و کمال و اصحاب حال و مقال از انجا برخواسته اند منجمله از متاخرین مولانا یوسف صاحب شجات شمسی عارف و صوفی و فاضل و جامع بوده و نیز مولانا آقا محمد باقر ساکن کربلای معلی عالم بعلوم اصول و فقه و مجتهد بوده راقم گهگاه او را دیده و در سال رسائل نزد او خوانده است باری موسیائی اعلی در جبال انجا حاصل میشود **ذکر بهره** بضم باء موحده و سکون هاء و فتح راء و سکون واو و الفی نام طایفه ایست در گجرات گرایشان در بندر سورتی و بندر صورت و کنبایت و احمد آباد گجرات بوده بگجراتی گویند ایشان اسمعیلی مذهب و مردمان بحال خود باشند **ذکر بیجاپور** صوبه ایست از کشور دکن از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از چاه و ولایم محرمیت بر جاه مشهوره و مدار این معموره و نواحی دکشا و قصبات بیحد قرار ساکنان انجا اکثر

هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمانند دار الملک آنصوبه اورنگ آباد است که در حرف الف مذکور شد بیجاپور از اماکن اسلامست (۱۶۹)

ذکر بیجانگر شهری بزرگ و مدینه سترگ بوده قدیم الزمان بیجانگر دار الملک راجهای هم شوکت بوده اکنون کویده خرابه خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست از اقالیم دویم و تیم هوایش گرم و هوایش اغلب هندوان و دیگر مسلمان و از بلاد کشور دکن است **ذکر بی کنیر** بروزن بی نظیر شهریست دلپذیر آن تابین دریا و طغان واقع و جوانب اربعه آن واسع است حاکمش راجه با شوکت و رائی با حشمت است آبش از چاه و کوارا و هوایش گرم و بحد قرار از اقالیم سیم و قلعه اش محکم و یکی سکنه اش هندوان و قلیلی مسلمانند **ذکر بیرم** کلمه ترکیست بمعنی آمدن باشد گویا آن را پیرامخان ترکمان امیر الامرای هندوستان احداث کرده است وی قریه ایست قصبه مانند و خلی است خاطر پسند در میان جبال عالیه واقع شده شاید در موسم زمستان آفتاب در انجا تابد قرب پانصد با خانه در اوست و یک قلعه محکم در سر کوه مضافات اوست وی در چهار منزلی کشمیر واقع و مجموع آنکوان از دور و نزدیک در جنگل پر درخت و کوهستان بحد اتفاق افتاده درختانش غالب غرغر و صنوبر و بعضی اشجارش شمشاد حاکم آنجا محمد جلیخان بود امیریست جلیل القدر و شرح الصدر میسنجود مدت پانزده روز فقیر را بر سم مهمانی نگاه داشت دران هنگام مریض بودم از لوازم مردی و پرستاری و غریب نوازی هیچگونه فروگذاشت ظرفه جوان مردی بود آخر الامر معلوم نمود که از اهل عرفان بوده و طریق اخلاص و ارادت با اهل حال میسپرد نوبتی فقیر از او سوال نمود که در این کوهستان و میان وحشی صفتان از اهل عرفان و سلوک و محبت و اخلاص بطریق خاص نماید و لقمان را از سودان و اویس را از قرن و سلمان را از فارس و بایزید را از خراسان بیابید و ابراهیم را از بابل و موسی را از مصر و عیسی را از سامره و محمد صدر را از کجیه دون آورد و هر یک را با علا مراتب خویش رساند و کسوت نبوت و خلت رسالت و شرف خاتمت پوشاند و دوازده نقباء از اهل بیت خاتم الانبیاء را صاحب ولایت مطلقه گرداند و الوالعزم را از درخوش برآرد و سلمان را از فارس بخواند و جمیع اویسیان را بهره الهی و رمانیتی مقدر می ناید سر و باطن بیاراید پس در این حال اگر بعض لطف و عنایت خود حق جل و علا این تقصیر را بنوازد و آفتاب فیض و کرم او سجاده و فنای این ذره بیمقدار تابد و از عین عالمت این که بضاعت بر در این ولایت در یابد عجب نباشد بیت

من اقرب الیه منه وات	دور افتاده نوازنده چو سر او پیش تو گسیاده چو سر
سر به گردون سر بی بصری	پیش در و چشم پر نگار اندرون و برون نشیب و فراز
شاهد لا اله الا هو	پیش تو پرده و کسیه و راز و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر بیت المقدس اورا اورشلیم و ایلیا نیز گویند باری تعالی در کلام مجید خود ذکر فرموده سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا الی آخره مخفی نماند که در قدیم بیت المقدس اشتهار در میان جبال و تلال واقع و جانب مشرقش فی الجمله گرفته و اطراف قلعه آن فی الجمله گشاده است وی در هفت منزلی دمشق

(۱۷۰) و حرف جیم بس افتاده از حضرت رحمة الله علیه منقول و ثبت است که فرمود که ما صد سال از بلاد فلسطین و اکثر شام است
از اقلیم سیم و دش از خانات کم و هوایش اندک گرم و خرم و خاکش سنگلاخ و فیض مند و زمینش از جمله خوبش از جوار
خالدات سول و عرضش از خط مستوی لان اگرچه باغات و زراعات انجا از رحمت الهی آب میخورند اما جوب و علامات
و فواکه انجا فراوان و اکثر مشتهیاتش ازانست جبل زیت که آنرا جبل طور نیز گویند سمت مشرق شهر واقع و آن کوه عالی
است نامیان عظیم و از و یاد کرده در قرآن مجید مذکور است قبر مریم بنت عمران که مادر حضرت عیسی علیه السلام است همان سمت قریب بدروازه
شهر است و جمعی از اولیاء کبار در جبل زیت مدفونند و قبر حضرت عیسی نیز از انجا بآسمان صعود فرموده است و حضرت او در
طرف جنوب شهر آسوده و مدفن آنحضرت قریب بدروازه اتفاق افتاده در بنای آن شهر خلاف بعضی گویند که بنای آن شهر را آدم
نموده است و جمعی را عقیده آنست که قبل از آدم هزار سال جمعی از ملائکه باامر باریتعالی آنجا را احداث کرده اند و ذره از خاک
گفته اند که اسرافیل باشارت رب جلیل آنجا را آورده و برخی از ارباب سیر بر آن رفته اند که بیت المقدس را ابراهیم زوج سارة احداث کرد
اصحاب تاریخ گویند نخستین کسی که آن شهر را عمارت ساخت یعقوب بن اسحق خلیل الرحمن بود و سبب عمارت آن آنکه حضرت اسحق یعقوب را
وصیت کرده بود که از اهل کنعان متاهل نشود بلکه از دختران خاله خود زوجه اختیار کند چون مسافتی میان ایشان بود ایشان را
وصیت داله بزرگوار غربت سفر کرد و در آن راه ثبت تاریک پیش آمد و در همین راه انجناب بخواب رفت و در عالم خواب سماء
نمود که نردبانی نصب شده است تا بآسمان و جمعی از ملائکه عروج و نزول مینمایند ناگاه بوی وحی رسید که ای یعقوب انی
انا الله لا اله الا انا وقد قبضت علیه الارض المقدسة وذریتک من بعدک وانا معک واحفظک حیث
انحضرت بیدار شد بموجب وحی عامل نموده در همان محل خانه و معبدی بنیاد کرد و اما بروایت مشهور مسجد اقصی را حضرت داود بنا کرد
و آن چنان بود که چون بیت عاعون در میان قوم شیوع و در بنی اسرائیل وقوع یافت کرده انبوه و قومی باشکوه براه افتاد
خانه خدا از طرح انتاب تا هنگام غروب بمقدار هزار رکس در سجود بودند که طریق عدم پیمودند در آن اثنا حضرت داود
بقصد تعزیه و دیدار ای جمع و لشکر بدرگاه بیمنیاز سر برخرد نیاز نهاده با سوز و گداز عرض نمود که بارالها تو پناهی از هر
این مستغیثین را در همین بیچارگان رحم آور و چون حضرت غفور از سر گناه ان بنی اسرائیل در گذشت داود را از جانب باریتعالی
مامور گشت که برای بیت المقدس بنا گذارد و پس اقوام را حضرت جمع نموده بنفس نفیس خود بنای اسرائیل موافقت کرده بنیاد مسجد
اقصی گردولازم سی بجای آورد اما بانمام نرسید و در آن اثنا متوجه سفر آخرت گردید چون سلیمان بن داود بر سریر خلافت
بپای عزت نهاد و بشرف فاذکروا الاء الله لعلکم تفلحون مشرف و مفتخر گردید و باعتمام امر دین و مشیدا مبانی عبادت پرداخت و شروع
مصمم و مقتدا انحضرت شده مدت چهار سال از بنا و اختلاف و در یافت بموجب وصیت پدر بانمام ان مسجد مبادرت نمود تا در
سنه چهارصد و سی سال از وفات حضرت موسی در گذشته بود که بیت المقدس را بانجام رسانید و در خبات و سعت و تکلف
و متانت و عظمت نام گردانید در کتب تواریخ مسطور است که عدد صخور بیت المقدس سی هزار نجار چوب تراش بودند که روزها
در سرداب میتراشیدند و شبها بر سنگ تراشش از سنگهای الوان میتراشیدند و بعد از بنا سوانق عدد بنا
عمود و در سه ردیف میگذاشتند و چنان ثبت فرمودند که هر سه از انواع یاقوت
دیوار و ستونهای آن را نوشته اند که از معدن ان عمل اربعین در حیرت افتاده و قضای آن معبد نزدیک بآرنج و دشت
داشت بعد از فراغت آن مسجد حضرت سلیمان جشنی عظیم نموده و احبار و رؤسا و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرموده در زبان بگذشتهای

(۱۷۱) بارتعالی گشوده گفت که این خانه ایست که خالصا و مخلصا بعبادت حق تعالی ساخته شده است باید که آنی و زمانی از علمای ربانی و عابدان
شب و روز آنجا خالی نباشد و تعظیم و تکریم آنجا بر اناث و ذکور نزدیک و دور واجب و لازم بانند آورده اند که بیت المقدس در زمان بنی
اسرائیل و دولت آنشان بزرگترین شهر مصر بوده و چون حضرت سلیمان از جهان فانی انتقال نمود چندگاه بر وفق مراد گذشت تا بالجمله در
بطون کون و فساد بود ظاهر گشت و فلک ناهنجار خاصیت خویش را آشکار ساخت و اساس سلطنت و بنیاد فراغت ایشان را
برانداخت لهذا اسباب و اسباط افساد را از خانهای قعر سار و اولاد سلیمان را بر چند دور روی انقیاد از انجناب منحرف گردانیدند و خبر حرکات
از کردن خویش برآوردند و طریق طوک الطوائفی پیش گرفتند و بیح و مرج و انتشاش تمام در ممالک و مملکت ظاهر شد و هر کس براه
خودسری و دستگیری شتافت مدت دویست و شصت و یکسال بر این منوال گذشت و روز بروز رشته نظم و نسق ایشان گسسته و ساز و برگ فساد و عناد ایشان
زیاده گشت و جمعی کثیر از انبیاء و اوصیاء و دوستان خدا قتل آوردند و جمعی غفیر از اشراف و اعیان ملت را قتل معرف را خوار
و بی اعتبار گردند بنابر آن آتش قهر حضرت باری اشتعال یافته ابری آن بادیه پیمایان را بر خاک هلاک ریخت و غبار مذلت بر رخ ایشان
بیخت و بخت النصر را با ششصد هزار کس از روم بابل برانگیخت بعد از آن که لشکر شام را تعرف کرده آنگاه روی توجه بصوب
بیت المقدس آورد و پس از اندک زمان آنشهر را مسخر نموده و هفتاد هزار کس از اعیان و اشراف آنجا را بقتل رسانید و هفتاد هزار
نفر از اولاد ملوک و احبار و اخیار بنی اسرائیل را اسیر کرده اند و علامات و بناهای حضرت سلیمان را ویران ساخت و چنان شهری
که قرنهای بسیار از حوادث روزگار مصون و از خیر آبادی بر انداخت و چندین آتش ظلم و جور افروخت که توریه حضرت موسی را
بسوخت و چون خرابی آندیار بغایت رسید و ویرانی بنهایت انجامید خداوند کریم از لطف عمیم خود بعمر بن الخطاب رضی الله عنه باجازت
بلوغ چون حرابی آنرا بغایت رسید و ویرانی بنهایت انجامید خداوند کریم از لطف عمیم خود بعمر بن الخطاب رضی الله عنه باجازت
بیامونا لی و بینهن و جعلنا کم اکثر نفیرا الی آخره چون مدتی بر این منوال گذشت دیگر باره رسم طغیان
در عصیان بنی اسرائیل شایع گشت چنانکه حضرت عیسی را بدار کشیدند و در قتل و آزار احبار کوشیدند و جمعی کثیر از ایشان را
بقتل رسانیدند عاقبت بعاجلتان زهر هلاک از جام مکافات چشیدند چون از رفع حضرت عیسی چهل سال منقضی گردید بیطوس
رومی از دیار فرنگ با لشکر بسیار بهلک شام رسید و بیت المقدس را اقدا و جبرا بحوزه تصرف در آورد و مجموع اعالی و ادانی
و اراذل و افاضل آنشهر را قتل کرده بقیه السیف را که قلیلی بودند اسیر نمود و بعد از مراجعت بیطوس چند کسی که در زوایای خفا بودند
پران آمده چه دیده اند در سه مقامی و لاراهی روی هلاک بر خاک نهاده و در هر ده می خون محرمی ریخته و در سه گذری ماه پیکری
افتاده و در سه کوچه و بازاری گل رخساری از خون خویش رنگین شده و از مشاهده آن واقعه ناله و زاری بگردون میرود و گریه و افغان نمود
آخر الامر برای تحمل بر امن صبر پیچیدند و اوقات خود را در عمارت شیخ مصروف داشتند بعد از سعی و کوشش بسیار فی الجمله صورت آبادی
گرفت و مسجد اقصی و صخره و حظار و قبه بنا یافت تا انکه هیلانه مادر قسطنطین ثانی براه یار مقرر گشت و در تعمیر و تحسین آن مبالغه کرد
و بعد از مراجعت بر اسلامبول حصاری کشیده قسطنطنیه نام نهاد الحاصل بیت المقدس همواره مکان شریف و قبله اهل کتاب بود
و فرقه اهل یهود و ملت داود و قوم عیسی و جماعت دیگر هنگام عبادت بدانجهت توجه مینمودند و آن بیت مدتی از آن جانب بدانجهت
میکردند و چون خاتم انبیاء مبعوث گشت و صیت اسلام از شش جهت در گذشت انحضرت نیز مدتی بدانجهت نماز میکرد تا انکه
در سنه دو یاز هجری در این صلوة عصر بامر الهی روی توجه بطرف کعبه آورد و قوله تعالی قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک

قبلة توجهها قول وجهك شطر المسجد الحرام وحيث ما كنتم فولوا وجوهكم شطره ۱۲۲ در زمان خلافت عمر

خطاب اشتهر مفتوح شد و معابد جمیع بلاد شام بدست اهل اسلام آمد و عمر قبله مسجد اقصی را بگردانید و بطرف کعبه مشرف گردانید و بعد از

انقراض زمان خلافت خلفاء ایالت آن ولایت بدست بنی امیه افتاد و عبد الملک بن مروان مسجد اقصی و صخره صخاره را تعمیر کرد و خرج

هفت ساله مصر را در آن صرف نموده در بنا و استحکام آن نهایت اهتمام بجای آورد و چون ولید خلیفه گردید تا خلقی گرد آمد

پدر را منهدم کرد و طلا و نقره آن را که زده بود غلط آن را که خراب کرده بودند چون دولت بنی امیه منقضی گردید بخلافت

بنی عباس آمد و در زمان خلافت ایشان در سنه سبعین و مائه هجری ابو جعفر المنصور الله عباسی از بنی عباس استوار

نموده در ایام دولت المستعلی بالله چون بارکان خلافت اختلال رسید لهذا ارویل نام با هزار هزار نفر از اهل جنگ از دیار

فرنگ متوجه آنجا شده و مدت چهل روز محاصره نموده در روز هفتم شعبان المعظم سنه چهار صد و نود و دو بحری مسخر کرده تیغ بیدریغ

بر اهل اسلام نهاده زیاده از هفتاد هزار کس بسر حد عدم فرستاد و مدت نود و یک سال در تصرف اهل فرنگ بود در آخر دولت خلفای

بر سلطان فلم و عدوان نمودند که اهل اسلام بتنگ آمدند ما نگو سلطان صلاح الدین یوسف ابن ایوب کرد بعد از فتح طبریه و عکه

و بیروت و جبل و عسقلان آنها را مستعد و هر چه تمامتر روز یکشنبه پنجم رمضان المبارک بظاهریت المقدس منضرب خیام نموده با شصت

هزار فرنگی مقابله و مقاتله فرمود و فرنگان عجز و انکسار در وجنات روزگار خود دیده طالب صلح شدند سلطان قبول نموده فرنگان

بیت المقدس را که اشتهار و اهتمال خویش را برداشته راه فرنگستان پیش گرفتند در آنوقت در شهر زیاده از هزار نفر مرد و زن نبود بعد از

و گرد و شهر را عوام روی بعمارت نمود اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری است قریب پنجاه هزار باب خانه و دوازده

دهکی از سنگ تراشیده و حصاری تیز از سنگ بر او کشیده و آنشهر در محل پست افتاده واقع شده و مسجد اقصی و صخره صخاره سمت شرقی در

میان قطعه اتفاق افتاده و آن مختوم بر فضای وسیع و قباب بسیار که علامت و مقام مصلای انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین است

و صخره صخاره شمالی مسجد اقصی در بلندی واقع شده باین تقریب قصه کام فاصله است قبة المعراج و قبة المیزان و قبة الخضر و قبة السلسله از جمله

قبهای آن عمارت بیست باب دارد بر این موجب باب النبی و باب محراب مریم و باب عیسون که قبر او در آنطرف واقع شده است

و باب الولید و باب ابراهیم و باب ام خالد باب الرحمه طول مسجد اقصی هفتصد و شصت و چهار ذراع و عرض آن چهار صد

و پنجاه و پنج ذراع و شصت و شش صد و شصت و چهار ستون یکپارچه دارد و صخره صخاره ستون یکپارچه از سنگ سماق در وسط و مجموع

با صای مسجد اقصی و صخره صخاره با صنایع سرب فرش اند و داستان غار صخره دوازده درجه دارد و محل شصت نفر عبادت و حجری که در قبة

المعراج اساد کرده بود که از غضب حضرت خاتم الانبیاء روان شود و آنحضرت منع فرموده در همان معلق ایستاده آنسنگ در محل

کهف بالای سر زائران آنطاق افتاده و اما ستونی از سنگ بیرون نمانده و اند نادان و کودکان ترس و بیم نکنند سنه نهای مسجد اقصی

و صخره صخاره یکی تقریبا بلندی آن نه گز و بعضی بلندتر و بعضی کمتر است و سه برکه در صحن واقع شده برکه سلیمان و برکه حیاض و برکه بنی اسرائیل

در حضرت سلیمان سمت شرقی مسجد اقصی متصل بحمارات و شهریت المقدس هفت دروازه دارد باب تلبیه باب

جهاد باب الحجاج باب المغاربه باب الناظر و باب الاسباط باب الرمیاد در مسجد اقصی هزار و پانصد قندیل آویخته شده و در صخره

متجاوز صد و شصت و چهار قندیل بر روشن میشود و جهت فرش مسجد و صخره صد هزار ذراع حصیر او و لایت مصر حسب الفرمان

سلاطین آل عثمان مقرر است تقریر کرده که بیت المقدس از غرایب روزگار و از عجایب آثار است و عقل ارباب بصیرت از تماشای

آن در حیرت افتاده فروخورده و ان ها با یکدیگر نمی سازد چه کنه این عمارت ساخته و سنگهای پخ گری و تراش گری کمر و قشر و بنای

از واقعه عارفان معارف اخبار اشعار نموده اند که اگر اجساد رسل در آنمقام بوده اند از عباد و مشی و اصلین طور گروه اند چنانکه کعب (۱۲۳)

نوزخان مذکور است از زاویه ای برزه که طول ارض دمشق و فلسطین است بفتان مسافر پیغمبر فرستاد صاحب تاریخ شام و بعضی

نوزخان عالیمقام گفته اند که از دمشق الی غسنه و بقیم فین معمور و تشدید زار منقوطه که نهایت ارض فلسطین است بفتاد و هزار نبی

آسوده است و بعضی از علمای اخبار نوشته اند که در شهر افاکیه که از بلاد شام است قریب بچهارصد نفر پیغمبران مدفون شده اند

مدفونند و در بلدهٔ عویش دو نفر از پیغمبران آسوده اند و در مدین سی نفر از انجا مدفونند و در دمشق پانصد نفر پیغمبران مدفون شده اند

و حضرت موسی در برخ فرسخی جانب مشرق بیت المقدس آسوده و جناب عزیر در یم فرسخی شهر غوره حضرت یوشع در سر مغزی

راحت فرموده و حضرت صالح در کرکه وفات نموده حضرت ابراهیم و یعقوب و اسحق و یوسف و سارهٔ در چهار فرسخی مدفون

شده اند و جمعی دیگر در آن نواحی از اولیای عظام و مشایخ کرام آسوده اند هر یک در موضع خود مذکور خواهد شد منت خدا را که بزیارت

ایشان موفق شده و سر بر آستان ملائک پاسبان ایشان سوده و امید درجات و ترقیات از باطن فیض مواطن آن مقربان

حضرت قاضی الحاجات پوشیده نماند که ساکنان آن دیار اگر شافعی مذهب و دیگر حنفی اند اهل ایمان و اعتقاد

عرفان نیز اقل قلیل دارند عموما مردمش غریب نواز و مهمان دوست و سلیم نفس و خوشخوی و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال

برخوردار اند راقم طرفه احوالی از آنها دیار مشاهده نموده از آنجمله بیت المقدس سی پاره قریه دارد و هر سالی قریب پنجاه هزار فقیر

و زائر بدانولایت تردد و آمد و شد می کنند جمیع ایشان را اطعام کرده باحسن وجه پرورش نمایند و دیگر مدت سه ماه در

آنجا رحل نموده و در آنمدت هرگز نزاع و جدال مشاهده نموده و چون بنی اسرائیل آنجا بوده اند فرقه یهود از آنجا ظهور نموده اند

لهذا شطری از مذهب ایشان بیان نمودن بایق مینماید **در بیان یهود و مذهب ایشان و فصلی از عقاید شان**

برارباب هوش و اصحاب معرفت پوشیده نماند که از رسول اکرم صلعم منقول است که آنحضرت فرمود که قوم موسی بعد از

رحلت او متفاوت و یک فرقه شدند یکفرقه از ایشان ناجی و سایر ایشان هالک گشتند و هر فرقه یکدیگر را ضال و مضل دانستند

فرقه از ایشان گویند که کفر و فحش و ظلم و جور برای تعالی روا باشد و ثواب و عقاب افعال بقدر افعال ایشان باشد و باریتعالی

جسم و جسمانی و روح و روحانی نیست و او را جای و مکان نباشد و او را نتوان دید و جمعی از ایشان گویند که باریتعالی جسم

و جسمانی است و بر پیکر انسانی جسد مثالی دارد و گاه پراکنده گردد و چون شعاع آفتاب و بعضی گویند که ایزد تعالی بر عرش خود

نشسته و جمله اعضا دارد و او را نتوان دید و برخی گویند که روح جسم یعنی است بپیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است

ثواب و عقاب در دار دنیاست چون انسان بمیرد ثبت شود و جسد او پاره پاره بصورت نباتها و مقداری نبات و مقداری حیوان

و امثال آن گردد و چون صد و بیست سال بگذرد روز شنبه آخر برسد و صبح بدمد و اگر ذره از خاک جسد متبرق باشد و ذره

از مغرب بمکی بکجا جمع شود و زنده گردد و گویند هر چه هست در پیکر انسانیت و جمعی دیگر از یهود معتقدند بر آنکه نسخ شرایع جایز

نیست عقلا و بعضی گویند نسخ شرایع عقلا روا است اما شرع منسوخ نموده و موسی فرموده که شرع من منسوخ نشود و طایفه از ایشان

گویند نسخ شریعت جایز است عقلا و شرعا و گویند محمد رسول خدا بود و لیکن او را بعرب فرستاده نه بر بنی اسرائیل اما اگر بر انند

که عیسی و سلیمان و محمد رسول برحق بوده اند خود را بمحمد جاهل پیغمبر نموده اند و نیز گویند که ابراهیم پیغمبر خدا بود اما ولی بود آخر یهود او ان

عیسی را بدار کشیدند و با عتقاد خود کشتند و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و مریم زن او بود و عیسی از او متولد شد و گویند در

تورات دعوی الوهیت فرعون مذکور نیست و او مرد ظالم بود او بر بنی اسرائیل ظلم مینمود و چون موسی او را از ظلم و جور منع فرمود

دعوی پسری نمود لاجرم غرق گردید تا عصی سلیمان از رسول و انبیاء شد و قابل شد و اند برانکه داود او را بکشتن فرستاد
آزمون او را بگیرد و آخر الامر چنان کرد و بعضی از اندرقه قائل شده و اند برانکه خواهری که از مادر متولد شود او را بنکاح خود
آوردن او را جایز دانسته و خواهر او را بزنی گرفته و بعضی گویند اگر آدم بعد از توبه و عفو کردن او نشاید رائم گوید از آنفرقه و در هر دو بار بسیار دیده شده خصوص
از جاودان و شام و مصر و ایران قدماء آن مشاهده کرده و آنچه از حجت و معاشرت ایشان معلوم شده و از گفتار
و کردار ایشان بر استقام خاصه آن است که عموماً فرقه یهود اهل صورت و ظاهر هستند و با مسلمانان و نصاری در غایت
کین بوده و تحمیل معاش جهت تلاش دارند و دقیقه از دقایق اوقات خود را در بطالت نگذارند و در جمیع بلاد عالم و مصور
بی اندازه شاهد دارند و در هر بلاد و دیار خواه دولی اعتبار و خواه بی اعتبار و خصوص در مذهب شیعه امامیه بغایت مشهور و از درجه اعتبار
او رانده و اهل تحقیق در میان ایشان قلیل و ارباب ریاضت و مجاهده از آن قبیل است و عبادات و ریاضات انفرد و تکلم خود ست
ابا بجمله صفات حمیده و افعال پسندیده موصوف و باخلاق کریمه و مکارم نیک معروف و قدمن جمله بر اهل ملت خویش مروت و محبت
دارند و طریق رحم و شفقت بر یکدیگر سپارند و در امر مرحمت و مکرمت بر زیردستان از ند و دیگر جمیع فرق سبوخشونت کنند
دختر را مباح دانند و ذبح خلاف ملت نخورند و خنزر مذبوح و امثال اینها احکام بسیار دارند اگر همگی نوشته شود بطول انجامد

وصلی الله تعالی علی محمد و آله الطاهرین **ذکر بیت اللحم** وی قریه ایست قصبه مانند و معلی است خاطر پسند در دو فرسخی
بیت المقدس و طرف جنوب آن واقع و در دامن تل بلند اتفاق افتاده و سمت جنوب و مشرق وی واسع است آبش کم و هوایش
لایم قرب بمقصد اب خانه در اوست و مواضع چند و مضافات او سه زراعت آنزمین بلکه اکثر طاو قطین بوقوف برحمت
بزرایت با وجود آن همه خیزش در غایت ارزانی است از قدما که انجیزش ممتاز و نامش با تیاز است گویند قدیم الزمان درختی
بزرگ بوده و مزور ایام در وی بخرابی نموده و کلیسای عظیم که مشتمل بر چهل ستون مرمر بزرگ کمیاب جه از سنگ رخام در غایت استحکام
در انجاست و این کلیسا باتفاق نصاری مولد گاه حضرت عیسی است و چنانکه انحضرت را در انجا بخاک سپرده و شوده اند مسجد بجانب
چون حضرت عیسی در انمقام تولد نموده و ظهور کرده لهذا اگر یحیی از مذاهب ایشان بیان شود مناسب خواهد بود **در بیان**
مذهب و عقاید عیسویان و فصلی از اعمال ایشان پوشیده نماند که در اخبار آمده که بعد از صعود حضرت عیسی
باسمان قوم انحضرت متفاوت و فرقه شدند یکی از ایشان ناجی و سایر فرق ایشان هالک اند طایفه یعقوبیه گفته اند که عیسی خود آنچه
دیدند مکاشفه و طایفه نسطوریه بر آن رفته که عیسی ابن الله و از هر دو موجود گردیده ثالث ثلاثه و هر یک از این طوایف ثلاثه بچندین
از این سخن ها را بیان کرده اند و هر یک از این اقوام آن اقانیم یکی را اب گویند آن قدیم و دیم را ابن خوانند
و آن همه سیم را روح القدس و انجانات یعنی ذات الله را عبارت از سه اصل مرکب دانند و آن وجود و علم و حیات و اقنوم
گویند که معلوماتی باجوهر است یا عرض و شاید که خدا بتعالی عرض باشد پس باید جوهر باشد و شاید که مرکب باشد پس جوهر
بسیط باشد و کلمه را عیسی آنست که خلق وجود او را ه یافته و روح القدس یعنی که ابن او زنده گردد و شبهه نگویند که عیسی جوهر اقنوم
است گویند اجزای عقاید ایشان چهار ده است منحصر هفت مخصوص الوهیت است هفت دیگر بانسانیت عیسی اختصاص دارد انکه مخصوص
بار بتعالی است اول اقرار کردن بر انکه حق قادر مطلق است دویم ایمان آوردن بانکه خالق است سیم
ایمان آوردن بانکه پدر است چهارم ایمان آوردن بانکه پدر است پنجم ایمان آوردن بانکه روح پاک است ششم
ایمان آوردن بانکه حق است هفتم ایمان آوردن بانکه سلاطی و هنده است و آن هفت دیگر که مخصوص مردم و انسان

اول ایمان آوردن بانکه عیسی پسر خداست که از قدرت روح القدس و از شکم مریم بوجود آمده دویم ایمان آوردن بانکه زاده
شد از مریم باکره و بکارت او زایل نشد سیم ایمان آوردن بانکه عیسی برای ما مصلوب شده و مرده و دفن گشت چهارم
ایمان آوردن بانکه فرود آمد بجایهای پست و برآورد اولیای پیشین را که منتظر او بودند پنجم ایمان آوردن بانکه
روز سیم زنده شد و برخواست ششم ایمان آوردن بانکه باسمان رفت و نشسته است بر است پدر خود که قادر و مطلق است
هفتم ایمان آوردن بانکه در آخر زمان نازل خواهد گردید برای داوری کردن و نیک و بد را جزا دادن و خدا را از آن پدر
خوانند که بر بندگان خود مهربانست و گویند انگار بار یتعالی سه موجود مختلف است اما در حقیقت یکی است چنانکه آن و جود اب و ابن
و روح القدس است بی انکه در وحدت کثرت راه یابد و این خاص خداست و در مخلوق این صفت نیافته نشود و عیسی پسر حقیقی
خداست و باقی صلحا پسران مجازی خدای تعالی اند و عیسی از حیثیت انکه خداست در آسمان از پدر جدا شد و بر زمین آمد و از
حیثیت انکه آدم است از مریم در وجود آمد و عیسی بنی آدم تمام داشت خود را فدای ایشان کرد تا ایشان
بزعم گذاران پاک شوند و گویند انکه ما میگوییم بر دوست است پدر خود نوشته است مراد ما از آنست که حضرت سبحانی جسم و جسمانی
است و حق تعالی از راست و چپ منزه و مبراست بلکه این چنین تعبیر است که عیسی از وجهی پسر خداست همان نسبتی که
قدرت دارد که پدر او خداست و از جهت انکه آدمی است در خوبترین مکانی که در آسمانست متمکن است بدانکه وی حکمت که در انجیل
مکرر آمده و مذکور شده است اول آنکه خدای تعالی را دوست دارد و بمه طریق حق را پیاده دارد دویم آنکه سوگند دروغ بنام خدای
و بر راستی عادت کند که محتاج بقسم نشوی سیم آنکه پاکیزه دار عید ادا را یعنی روزهای یکشنبه و سایر ایام متبرکه را چهارم
آنکه عزت دار و حرمت گذار پدر و مادر خود را پنجم آنکه جانور را بغیر حق نکشی و آن اشارت باست که برادر خود را که بنی آدم
باشد بغیر حق هلاک کن بلکه مرتجان خود گردانی ششم آنکه زنا یعنی با زن بیگانه مجامعت مکن خواه شوهر دارد و خواه بی شوهر
هفتم آنکه دزدی مکن یعنی مال مردم را بی اعلام و اخبار بگیرا است این را بر داشته آنکه تعمد در دروغ گوی و افترا و بهتان
مکن و در تحت اینست آنکه اگر بدی نسبی مخفی باشد او را آشکار مگردان مگران هری که از خلق این دین و عقیده باشد خم
آنکه زن دیگران و بنده و بنده و مال مردم مخواه دهم آنکه قصد مکن و بخاطر حقارت بدیگران مشارکه منماید
انگشت بر فرض است اول آنکه استماع علمه روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازیست که با دری در خلوت بیاد رنج عیسی
مشغول باشد و باید که از ما بوجه عاریت بستانند دویم کفاره کردن افطار در سالی یکمرتبه بجا آورد کفاره را سه خصلت اول عاجز
دویم راستی سیم گناهان خود را بی زیاده و نقصان شمارد و امر زش طلبد پنجم کفاره در عید بکنان عبادت مخصوص
است در هر سال یکبار باید بکند چهارم روزه بزرگ بدارد و روزهای دیگر که لازم است بگیرد و مکر شخصی که معذور باشد
پنجم زکوة دادن یعنی دهم حصه از انچه از زمین روید و از حیوان و مواشی حاصل کرده باید که جهت رضای باریتعالی داده و او را
خدای تعالی در وعاطف کردن روزی روزی و افزایش زیرا که روزی فرد ا را امروز خواستن روا نباشد بلکه قناعت کرده غم
روزی فردا را تخوریم و نیز باید که ما از گناهان مردم در گذریم تا حق تعالی نیز ما را عفو کند و لازم است در وقت گفتن
یعنی اقرار نمودن عاصی گناه کار بر عصیان و گناه خود نزد پادری و امر زش و عفو پادری جرایم مخفی و آشکار او را که بیان
بگناهان پسر او پنهان خود را بگوید چه که در پادری جانشین عیسی و پسر مجازی خداست و ایضاً باید که مرد جز بیک زن
مگیرد و زن از یک شوهر زیاده رو انیست سعادتمند آنانند که کرسنگی و تشنگی برضای حق دارند و عمر عزیز خود را در عبادت

(۶۳۷) دریاست که راننده در بندگی غیر از رضای خدای تعالی مطلبی نداشته باشد و نگرفته اند مستحق خیراتست کسی که محتاج باشد در مذهبی که باشد امر عبادت هم یکیش خود نمودن اولی است و سبب رحمت چهارده خیراتست هفت جسمانی و هفت روحانی رأفت جسمانی اینست اول سیر کردن گرسنگان دویم سیراب کردن تشنگان سیم پوشیدن برهنگان چهارم جای دادن اسیران پنجم پرسیدن بیماران و تسلی دادن بندیان ششم رهانیدن اسیران هفتم دفن نمودن مرده گان اما از اعمال روحانی اول علم آموختن بر جاهلان دویم مصلحت دادن محتاجان سیم تأدیب کردن گنهکاران و نصیحت عاصیان پنجم بخشیدن بر دل خستگان و آزردگان ششم تحمل نمودن ایذای ایشان و صبر بر آزار مردمان هفتم دعای نیک کردن در حق زندگان و مرده گان و در باب پنجم انجیل یعنی آمده که عوشا حال صلح کنندگان از آنجا که فرزندان خدا خوانده خواهند شد تصور کنید که من از بهر آن هم باشیدن توریه در رسایل انبیا آمده ام بگویم تحمیل آمده ام بشما راست میگویم تا آنکه آسمان و زمین زایل نشود یک همزه یا نقطه از شریعت هیچ زایل نخواهد گشت شنیده اید گفته شده است دوست خویش را محبت کن و دشمن خویش را بغض نما لیکن من بشما میگویم اعدای خود را دوست بدارید و از برای آنها که بر شما لعن میکنند برکت طلبید و با آنانکه شما را عداوت مینمایند احسان کنید احسان کنید و از بهر آنها که فحش میدهند و دعا کنند تا پدر خود را که در آسمانست فرزندان باشید زیرا که آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع مینماید و باران خود را بر عادلان و ظالمان میفرستد و در باب هیجدهم گفته که شاگردان عیسی نزد وی آمده گفتند که در ملکوت آسمان بزرگتر کیست پس طفلی را نزد خود طلب نموده در میان آنها بایشان برپای داشت و فرمود بدرستیکه بشما میگویم مادامیکه متبدل گردید و چون اطفال صغیر نشوید داخل ملکوت نخواهید شد پس هر که مانند این کودک خود را حقیر دارد همان در ملکوت آسمان بزرگتر است و هر که چنین طفلی را بنام من قبول نماید مرا قبول نموده است و در باب بیستم انجیل یوحنا مذکور است که عیسی گفت براستی براستی تو را میگویم که تا کسی تولد تازه نیابد ملکوت خدا را نمیتواند دید سائل گفت کیگونه میتواند شد چگونه متولد شود عیسی جواب داد بتحقیق که من بتو میگویم که تا کسی از آب و روح متولد نشود در ملکوت خدا نخواهد آمد و آنچه از جسم متولد شده جسم است و آنچه از روح متولد شده روح است تو را گفتم که باید شما تولد تازه بیابید و در باب نوزدهم انجیل متی نیز آمده که شخصی و پیرا گفت ای استاد نیکو چه فعل نیکو بعمل آورم تا زندگی جاوید را یابم گفت از چه روی مرا خوب گفتی و حال آنکه هیچکس خوب نیست جز یکی و آن خداست و اگر اراده داری که داخل حیات گردی فرایض را نگاه دار گفت که ام فرایض گفت قتل مکن و زنا مکن و دزدی مکن و شهادت زور مگوی پدر و مادر خود را محترم دار و آشنای خود را چون خود دوست دار پس آن جوان وی را گفت که جمیع این گفتها از ابتدای جوانی خود محفوظ داشته ام از چه حال ناقص میباشم عیسی وی را گفت اگر قصد آن داری که کامل گردی برو دار اسباب خود را بفروش و فقرا تسلیم نما که در آسمان گنجی خواهی یافت پس آمده مرا متابعت نما و چون آنجوان این کلمات را شنید اندوهگین گشته روان گردید از آنروکه املاک بسیار داشت پس عیسی بشاگردان خود فرمود که بدرستیکه بشما میگویم که شخص دولتمند در نهایت دشواری داخل ملکوت آسمان خواهد گشت و نیز شما را میگویم که شتر در سوراخ سوزن داخل شدن اسهل است از دولتمند در ملکوت خدا و در باب بیست و دویم همان انجیل نیز گفته که یکی از آنها که فقیه بود از وی بر سبیل امتحان سؤال نمود گفت ای استاد حکم بزرگ در شریعت چیست عیسی وی را گفت که آنخداوند خدای خود را بتمامی دل و جان و اندیشه خود دوست دار که نخستین و بزرگترین احکام اینست و دویم آنست که آشنای خویش را چون خود دوست دار و نیکی تورات در رسائل رسل باین دو حکم معلق است و در باب بیست و سیم انجیل متی نیز گفته که عیسی بآن جماعت و شاگردان خود گفت که نویسندگان و فریسیان یعنی عالمان و علمایان در کرسی نشسته اند هرچه شما را امر کنند فرا گیرید و بکار برید لیکن چون اعمال ایشان نمایید از آن رو که میگویند و نمیکنند زیرا که بارهای گران را می بندند و بر شانهای خلق میگذارند لیکن یک انگشت از انگشتان خود آنها را حرکت نمیدهند و تمامی اعمال خود را بجهت آنکه منظور نظر خلق گردند بجا میآرند و حاشیهای لباس خود را بزرگ میسازند و دوست میدارند در صدر مجالس و در مجامع صدر را و سلامها در بازارها و اینکه از زبانهای خلق بربی ربی خوانده شوند و هستند که خویش را گمراه کرده پشت خود را لیکن ای نویسندگان و فریسیان ریاکار یعنی ای عالمان بعمل ریاکننده وای بر حال شما از آنرو که در ملکوت آسمان را بروی خلق می بندید چنانچه نه خود داخل میشوید و نه رونده گان را دون داخل میشوید وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار از آنکه خانهای بیوه زنان را بلع میکنید و طول نماز را بجهت پوشش جا میبرید بنابراین شدیدتر عذاب را خواهید یافت وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار از آنرو که بحر و بر را بجهت گمکردن یک متهش را دور خود طی نمایید میگردید و چون داخل شود مرتبه پست تر از خود ابن جهنم میسازید وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار از آنرو که نعناع و شبت و زیره را عشر میدهید و چون کورهای بیخرد میباشید که از پرزن پشه میگیرید و از داخل شتر میگذرید وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار از آنرو که بیرون پیاله و بشقاب را پاک میسازید و حال آنکه از درون پر از دزدی و ناپرهیزی میباشد ای فریسی کور اول درون پیاله و بشقاب را پاک کن تا بیرون آن هم پاک گردد وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار از آنرو که مانند قبرهای سفید کرده میباشید که از بیرون نیکو مینمایند و از داخل پر از استخوانهای مردگان و نجاسات میباشند همچنین شما نیز از بیرون بر مردم عادل مینمایید و از ریا و گناه درون مملو میباشید و اما قرآن کریم در باب ۵ سوره مائده میفرماید که ما گرفتیم از بنی اسرائیل میثاق ایشان را و فرستادیم بسوی ایشان پیغمبران چون بیامد بسوی ایشان پیغمبری بآنچه نمیخواست نفسهای ایشان گروهی را تکذیب کردند و گروهی را میکشتند و گمان بردند که عذابی نباشد پس کور شدند و کر شدند پس توبه کرد خدا بر ایشان پس کور شدند و کر شدند بسیاری از ایشان و خدا بینا است بآنچه میکنند و در باب ۵۷ سوره اعراف میفرماید که و از قوم موسی گروهی هستند که براستی هدایت میکنند بحق و بآن عدالت میکنند و در باب ۲ سوره بقره میفرماید که بدرستیکه مؤمنان و یهودان و نصاری و صابئین هر که ایمان آورد بخدا و روز قیامت و عمل صالح کرد مر ایشان را اجر ایشان است نزد پروردگار ایشان و نه ترسی است بر ایشان و نه ایشان اندوهگین میشوند و در باب ۵ سوره مائده میفرماید که بدرستیکه کافر شدند آنانکه گفتند بدرستیکه خدا سوم سه است و نیست خدائی مگر خدای یگانه و اگر باز نایستند از آنچه میگویند هر آینه برسد بکافران از ایشان عذابی دردناک و در باب ۱۹ سوره مریم میفرماید که بدرستیکه کافر شدند آنانکه گفتند بدرستیکه خدا مسیح پسر مریم است بگو کیست که مالک است از خدا چیزی را اگر بخواهد که هلاک کند مسیح پسر مریم را و مادر او و هر که در زمین است همه و مر خدا را است ملک آسمانها و زمین و آنچه میان ایشان است و در باب ۵ سوره مائده میفرماید که بدرستیکه کافر شدند آنانکه گفتند بدرستیکه خدا سوم سه است و نیست خدائی مگر خدای یگانه و اگر باز نایستند از آنچه میگویند هر آینه برسد بکافران از ایشان عذابی دردناک و در باب ۴ سوره نساء میفرماید که نیست مسیح پسر مریم مگر رسولی بتحقیق گذشته اند پیش از او رسولان و مادر او صدیقه بودند هر دو میخوردند طعام را نگاه کن چگونه بیان میکنیم از برای ایشان آیات را باز نگاه کن چگونه برمیگردانند ایشان را و در باب ۵ سوره مائده میفرماید که بگو ای اهل کتاب غلو مکنید در دین خود غیر از حق و پیروی مکنید خواهشهای گروهی را که گمراه شدند پیش از این و گمراه کردند بسیاری را و گم شدند از راه راست و در باب ۵ سوره مائده میفرماید که بدرستیکه کافر شدند آنانکه گفتند بدرستیکه خدا سوم سه است و نیست خدائی مگر خدای یگانه و اگر باز نایستند از آنچه میگویند هر آینه برسد بکافران از ایشان عذابی دردناک و در باب ۴ سوره نساء میفرماید که نیست مسیح پسر مریم مگر رسولی بتحقیق گذشته اند پیش از او رسولان و مادر او صدیقه بودند هر دو میخوردند طعام را نگاه کن چگونه بیان میکنیم از برای ایشان آیات را باز نگاه کن چگونه برمیگردانند ایشان را و در باب ۵ سوره مائده میفرماید که بگو ای اهل کتاب غلو مکنید در دین خود غیر از حق و پیروی مکنید خواهشهای گروهی را که گمراه شدند پیش از این و گمراه کردند بسیاری را و گم شدند از راه راست

ملت عیسوی و اختلاف عیسویان

در ضمایر معرفت مآثر علمای ایمان پوشیده و پنهان نخواهد بود لذا در خاتمه اسلام و پیروان حضرت خیرالانام در کتاب بلاغت فرجام خود اعلام نموده اند که بعد از صعود عیسی بآسمان فرقه پولسیان حواریون را که قریب بایام اوستاد بودند و از ایشان استفاده نمودند و پادشاه روم که در آنزمان اهل شام را در تحت قبضه اقتدار داشت از ایشان بعقیده خود خبر یافت اند آنکسان معتبر فرستاده حواریان را از خانه محبوس و از قید محابس خلاص داده و از اوضاع و اطوار عیسوی خبرها استعلام نمودند و در وقت مراجعت ایشان از رسالت روح الله گردید حضرت عیسی بحواریون فرموده بود که بعد از من دعوی پیغمبری خواهد رسید و شما او را تحویل کنید که هر یک از شما حاذق خواهد گردید الکاء هر یک از شما باطراف عالم رفته خلق را بسوی حق تعالی دعوت نمایید بنابر فرموده آنحضرت دعوی پیغمبری و حواریون تحویل نمودند و هر یک متی عالم شدند و بعد از استخلاص حواریون همون الصفا که وصی و خلیفه عیسی بود بموجب فرموده آنحضرت عمل نموده فطرس را بروم و اندریاس را باسیا و مغرب و یوحنا را بافسوس و یعقوب را بیثرب و توما را بفارس و برتلمی را بارض جازر و یعقوب اسجاب را بقرطاجنه و متی را بحبش و یهودا تداوس را بحمص و سمعان قانوی را بمصر و بولس را بانطاکیه فرستاده تا خلق را بدین قویم دعوت کنند همون در بیت المقدس توقف نموده و چون دعوت او بجائی نرسید بانطاکیه رسالت رفت و در آنجا ملت عیسی را قائم و عالم متهود گشته اشتهار یافت و مدت شانزده سال بر کمال امت عیسی بر جاده مستقیم بوده و پیروان او بشریعت حضرت عیسی مبعوث بعد از رفت مذکوره دشمنی عیسویان را در وادی ضلالت انداخت و فرقه عیسویان گمراه و حیران ساخت یکی را اعتقاد عیسی بر آنست که او خدا است و دیگری را عقیده بر آنست که خدا ثالث ثلاثه است و از همان وقت اختلاف افتاد و قوله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم و نصاری بنجد بن قسطور متعرق شده راقم گوید که کتاب انجیل که در میان طوائف نصاری و ملت عیسی مشهور و در السنه افواه عیسویان دائم و در تحت اسام و رنگ احرم مذکور است بدیده مشاهده کرده ام گوید که در وی کتاب سماوی نیست و بعد از رفع عیسی بآسمان حواریون این کتاب را مدون کرده اند و حالات و مقالات و معجزات و حرکات و سکنات آنحضرت را جمع نموده اند و آنچه در سماء است هر یکی از آنها یکی از حواریون تالیف نموده اند و نام مؤلف

(۲۲۸) موافق مرسوم شده و چنانچه انجیل متی و انجیل یوحنا و انجیل مرقس و انجیل لوقا[?] ... گویند و نویسنده صفت انجیل ... عارفی

گوید شاید که در هنگام اختلاف ... اصل انجیل از میان رفته باشد و بعد از آن این کتاب را ساخته و نام انجیل را بر آن ...

باشند چنانچه کتاب تورات در فترات بخت النصر ضایع شده بود و بتدریج فرقه یهود آن را جمع نموده و بروایتی حضرت عزیز ...

میان آورده و ... و تلفیق ... گردیده در زمان حضرت خاتم الانبیا ... چون نصاری ... رسول ...

... علمای نصاری کتاب انجیل را تحریف ... تحریف کرده باشند چنانچه

در انجیل مرقس در باب ... آورده که ... فرمود ...

... کتاب ... انجیل ... تمام ... ضروریست و ... انجیل ... شده ...

کتاب انجیل ورای این کتاب است که حواریون جمع نموده ... در جواب ... کلام ...

[illegible]

ذکر بیارجمند بکسر الیا و الیا مع الالف و سکون الرا و ضم جیم معجمه و فتح میم و نون مع الدال ... است ...

دهی است خرم ... قریب ... ولایت سبزوار ... از قنات ... مردمش ... شیعه ...

باشند ... ذکر بیلقان با الیا مع الیا و سکون لام و قاف مع الالف و سکون نون

بلده ایست ... صاحب ... گوید بیلقان از ملک شیروان ...

... مجیر الدین شاعر که معاصر خاقانی بوده از آنجا ... ذکر بیضا ...

فارس و در یک منزلی شیراز ... مغرب آن ...

قنات و بعضی از ... قریب ... قصبه معموره ...

[illegible]

و کنار رود بزرگ واقع و جوانب آن واسع است قریب پنجاه هزار ارباب خانه دراوست و مواضع بسیار و مزارع بیشمار مضافات اوست

راقم گوید که یکی از دوستان فقیر که بزیور دانش آراسته بود دو سال قبل این در خدمت خسرو میرزا ابن عباس میرزا نایب السلطنه برهانپور رسالت و صلاح دولت به مرتبه رفته بود می از روی دانش این مسئله را مکرر از مردم آنجا پرسیده که عموماً مردم آنجا بر عیوبی اتفاق دارند و اهل اسلام در خدمت وقت خوب و علاقات دنیا که در آنجا اغلب اوقات گرانیست و خانهای عالی خوش اسلوب در آنجا فراوانست و تفصیل احوال آنجا را در ضمن

ذکر برهانپور

ردوس بیان خواهد شد و ذکر برهانپور بفتح باء و سکون راء و فتح هاء و الف مع الالف و سکون واو نام طایفه ایست از فرنگان که

الحال ایشان در جزایر هندوستان سکونت دارند گویند جمعی از دانشمندان پرتقال دویست سال قبل این غربت نموده در مدت دوازده

ماه در معموره عالم از راه دریا سیاحت کرده و در راقم گوید این سخن خالی از اشکال نیست زیرا که طرف شمال یخ بندانست و عبور

کشتی نمیشود و ذکر پرتگیش بضم پاء و سکون راء و فتح تاء و کاف عربی مع الیاء و شین معجمه نام طایفه ایست از فرنگان اغلب ایشان

در جزایر هندوستان و جزایر امکان ساکنند فقیر هر دو فرقه را دیده و صحبت نموده اگرچه بسیاری از هر دو فرقه از عالم هوش دور

و از معارف انسانی مهجورند اما فرقه پرتگیش از طایفه پرتقال در بعض احوال تیزتر و در حدود بیشتر ند و ذکر پریشان قریه ایست

قصبه مانند و محلی است خاطرپسند در دو فرسخی اصفهان واقع و جوانب اربعه اش واسع است قریب هزار خانه دراوست و مواضع

خوب مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و مکارند راقم دو روز در انجا توقف نموده باغات خوب دارد و آب روان در میان

قریه جاریست و منقش خالی از هوش نباشد و اگر مردم پریشان جمعیت خاطر دارند و مفلس میان ایشان کم است ذکر پرکنه

لفظ پرگنه هندیست یعنی بلوک و ناحیه باشد ذکر پسته بفتح باء و سکون تاء و فتح نون و سکون تاء پسته بلده عظیم آباد است

از بلاد بنگاله در طرف عین مذکور میشود ذکر پنده کسر باء و سکون نون و دال لفظ هندیست یعنی قریه و ده بزرگ باشد من جمله

پنده ملانک جایی خوب و محلی است مرغوب ذکر پنده دادن خان دادن خان از جماعت افغان آن قریه را ساخته و عمارات

خوب طرح انداخته بمرور ایام قصبه شهر مانند شده اکنون قریب سه هزار خانه دراوست و چند پاره قریه مضافات اوست

آبش از چاه و کوارا و هوایش گرم و حاصل خیز و در و بزرگ مقدار یکمیل دور از آنجا میگذرد و مکرر دیده شده است مردمش اگر

هندوان بعهد سلطان و انقضیه در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع از بلاد پنجاب و سمت شمالی لاهور و جنوب و غلاباسند

مرغوبات ذکر کشاه در ویش داری بود و بطریق داریان عمل مینمود مدت سی سال با برهنه سیاحت کرده اکثر بلاد هندوستان

و دکن و یورپ و کشمیر و کابل را دیده و در عالم بسیار گردیده بود و در موسم تابستان در کشمیر برهنه بودی و بحر لنگوته نداشتی

و بنگ بسیار خوردی و هیش بسیار کشیدی و بچیزی معتقد نبودی روزی فقیر از وی پرسید که چرا چیزی نمیپوشی گفت خاموش که هرارات

دیگر فاش کند متوجه دار شود گفت آن بار گران کشد سردار بلند چرخش آن بود که اسرار خود پیدا میکرد و نه بنی گدال

اسرار ما دار نام نهزده بکنایه گفتم گویند دانشمندان این بیت را در جواب گفته اند و در تحقیقات سفته اند تواند را

ورق خیال پنداری اگر از خرا النظر الی المخضر تجد خیر و ذو البصیر خبرداری بدانی که مراد از خضرا دوست و ذوالبصیر

عوده کنایه از دوست بهم گرچشم ما فی گم را کور و دشمن آمده و راد و رگردانده و در اینباب بزرگی گفته (بیت)

زمرد بزم تا دیده افعی خشم گردش امام احمد حنبل پرهیز از آن تناول کردن تجویز نموده چنانچه شاعری گفته بیت

حنبلی گفته که گر زانکه بنم دردمانی پته بنگ تناول کن و سرخوش بخرام فقیر انرا بهم دامیر انرا محرم است و رباعی

ملک شمس الدین سروی بر این مطلب شاید معظم است (رباعی) مردن از سبزه طربناک شوم شایسته نیرنگ

افلاک شوم با سبزخطان سبزه خورم در سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم گفتم روزه گیری گفت آری

روزی گرفتش دیدم تقصیه ندارد عذرش خواستم پرسیدم که نماز گذاری گفت مذتی است و در اکذا هشتادم دیگر پرسیدم

سلسله طریقت تو بکدام عزیز پیوندد گفت بعبدالرحمن ابن ملجم مرادی گفتم طرفه جوابم دادی بار پرسیدم که چگونه از آنکس این سلسله

بشما رسید جواب داد پیش از آنکه علی بن ابیطالب را بسعادت ابدی رساند و آنحضرت را شربت شهادت چشاند جبرئیل و هم او امین

و محرم آنحضرت بود از آنحضرت اقتباس فیض مینمود و پس از وی دیگران میرسانیدند و طالبان را سیراب میگردانیدند و از آنجا بچندین

شعبها روشن شده و چندین نهال ثمرآورده این سلسله از آن جاری گردیده و بدست این طریقه بمار سیده نقش قدمها باز نگردد

راقم گوید که غرض از این تحریر آنست که ارباب انصاف بدانند که در عالم و میان طوایف بنی آدم صاحبان اینگونه عقاید بسیار

باشند و در کوت و روشان برآمده و بصورت ایشان مشکل شده نزد ابنای زمان خویشان پریشان خود را بر کلات عارفان

باللّه انتخته نمایند و خود را از اکابرین و اعاظم الدین شمارند و همی از حقیقت اهل حال آگاه و بیخبرند و بصیرتی بحال مردان

خدا ندارند ایشان را از جمله صوفیه شمارند و از عارفان باللّه پندارند لهذا با مردان حق عناد و ورزند و عداوت نمایند و میان

حق و باطل تمیز ندهند و خوب و زشت را فرق نکنند مرشد قاسم خان قاجار از اقطار بود و آن مستمار خدا را از ان احمق کودن

سار تیز قبول میمود وی شطار اصاحب ولایت مطلقه کشتی و آن احمق این مزخرف را شنیده بیت اگر پیرش انچنین گوید تو

کی مریدش باید شد و بود وصلی اللّه علی محمد و آله الطاهرین ذکر پنجاب چون انگلک از میان پنج دریا عظیم

واقع شده لهذا آنجا را پنجاب گفته اند صوبه مشهور کشور هندوستان و بجنب آب و هوا احسن و بارانش کفایت محدود است از طرف

شرق بحال کشمیر و کلی جنگل و از سمت مغرب بولایت سند و ملتان و از جانب شمال باراضی کابل و جبال افاغنه و از جهت جنوب ولایات

دهلی و شمشت بر بلاد قدیمه و مدائن عظیمه و قصبات دلکشا و نواحی بهجت فزا و مواضع معمور و مزارع مشهور دارد کی از اقلیم سوم و پنجم

خرم و دلکش مایل و اکثر از جاده و معتدل از اکثر جهات بلاد پنجاب از سایر دیار کشور هندوستان ممتاز و در ولایت پنجاب صاحب منعم

مردمش با تمارند راقم گوید که بکرات آنجا را دیده و مشاهده نموده است چندان آنولایت معمور و آباد است که از کثرت زراعت

جاده اش با کید گر اتصال دارد و اگرچه در موسم زمستان برف در آنجا نبارد اما خالی از یخ نیز نباشد اغلب مردمش حنفی مذهب

و دیگر هندوان و دیگر سنگانند و دیگر شیعه امامیه اند گویا بیست هزار ارباب خانه شیعه باشد بعضی از بلاد آنجا بطریق معهود مذکور شده

و بعض دیگر مسطور خواهد شد ذکر پنجان بفتح پاء و سکون نون و جیم و سکون نون بلوکی از کیلات است اگر قرای آن در قرب

بحر فرض واقع شده است آب و هوای آن ناحیه چندان ممدوح نیست و ابریشم فراوان از پنجان حاصل میشود و محصاب منسب نقاد از

آنجا ظهور کرده مذهب نقاوی مشهور و در کتب قوم مسطور است که محمود در سنه ششصد هجری ظهور نموده مراد او از نقطه حاکست آنکه

هوا و ماء را شعاع مارد انده و ذات انسان را نفخه اسنا شمارد و خود را شخص واحد گوید اعتقاد او این است که آدمیزاد جنت است و

از آن چاره نیست بر این موجب که چون مرده را بخاک برند اجزای بدن او بصورت جلودی نباتی ظهور کند آن نبات یا خدای حیوان

گردد یا نصیب انسان شود آنگاه بکیوت انسانی درآید و آن همه در خور علم و عمل باشد و اجزا متفرق نشود و در خور علم و عمل باید

(۱۸۲) خواهش تامی و خواهش ناتمامی خواه انسانی و قائل بوجود نفس ناطقه مجرده و خواه منکر و قائل بوجود افلاک را از خاصه سیرون نداند که وجود اول نقطه خاکست و بزرگتر شخصی در مقام تجرد باشد و او را اخلاق زن و فرزند نباشد و در اهل و لباس تقلیل کرده چنین کس واحد کرده و بتدریج ترقی کرده مرتبه الله تعالی برسد و قدرت و قوت در او پیدا شود که هرچه خواهد بکند و اگر زن گیرد اخلاق پذیرد و نیکو اطوار پسندیده کردار باشد این کردار باشد این کسی را گویند که در دین قطعی در آید و قائل نماید و نیست صدا چنانکه ذات مرتع گوید و آن عبارت از روح انسانی محمود گوید تا کسی خود را شناخته بنده است و چون خود را شناخت خدا است او کلمات ایشان لا الله الا الله الملک الحق المبین رکب مبین انسانست و گفته که حسین ابن علی در مقتل سف موسی بود و یزید فرعون و چون در آن نشانه موسی فرعون را با آب غرق کرد و در این نشانه موسی حسین شد و فرعون یزید پس یزید حسین را از آب فرات نا دادی عدم فرستاد و نیز گفته که ملک در نشانه سابق ترک قرابا شن بود که شمشیر کش دم شده اکنون هیچ کوفی بیرون او نخیزد گوید صاحبان این عقاید در ایران و سایر بلدان در کوت در ایشان و مسلمانان بهانند جمعی از ایشان را دیده و صحبت خود دام یقه مصلحت نیست که از پرده بروون افتد از ورنه در مجلس رندان جرعی نیست گفت و گفتگو نه ضعیم مادی اوا و فتح نون و سکون ا. مدینه ایست و کشاد از بلاد و کن و شهری بزرگ و بیاری مشرکت از اقلیم دویم و هوایش گرم و سکنه اش اغلب هندوان و قلیلی مسلمانند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بقرب آنجا رسیده است بیست و پنجسال قبل ازین بقصد هزار سوار و پیاده آنجا جمع شده بود و چندین راجهای مادر مثل دولت ام را هو لکر و سندیه و کنجرت و پیشوا با هم اتفاق کرده بودند که از قرار محاربه نمایند عاقبت میان ایشان بصلح انجامید و در این ایام استماع افتاده که شهر پونه مسخر اولیاء انگلیس گردید **پورنیه** بفتح پا مع الواو و سکون را و کسر نون و فتح یا و سکون ها شهری و کشاد از بلاد بنگاله اکثر سکنه اش هندوان و عدد مسلمان و دکان ایمان پورنیه در سه منزل عظیم آباد واقع و اطرافش واسع آب و هوایش مانند سایر بلاد بنگاله است **ذکر پیکان** با یا مع الیاء و کاف بین الالف و نون تحتانیه ایست کثیر آب مقرون از نامیه حرقویه از قرای اصفهان در زمین هموار افتاده و اطرافش کشاده است قریب هزار باب خانه در اوست و چندین نزدیک مضافات اوست آبش و هوایش مانند دهش شیرین و گوارا بلذیذ و گوارا بی اوبندگیره خوب در آنجا سازند و باطراف برند گفته مشاهده شده و بعضی از ایشان قائل بقریب باشند **ذکر پیکو** بکاف اول است پیگو و دوست او مدرا استعمال بود و طرف دیگرش جانب جنوب شرقی آن بلاد چین و جنوبش زمین بنگاله است بعضی را اعتقاد آنکه پیگو پاچین است مشتمل بر بلاد عظیمه و مدائن قدیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره قریب بزه منزل طول اوست و معادن نفیسه در اوست مکنه اش عموما مشرک و کافر و بعضی آدم خوار ندو از مأکولات خوب و طیبات مرغوب فراوان از زمین صورت انسان مانند مخل و نرنگ بعضی اسیر و جمعی از متاع حسن بهره و رند دارالملک آنجا که اوه بروزن ساده نام دارد و در خور خویش شهر عظیم است و مظاهر اندیار بنجا نهایت بزعم ایشان پنجاه و هفت هزار عمارت نموده اند و آن از عجایب آثار و غرایب و زگارات کنند هریان نمونه از آن بنای استوار است آن بنجا از سنگ رخام تراشند و در غایت استحکام با تمام رسانیده اند چهار فرسخ دور آن که خود خاوه بین از دیدن او حیرانت از ارتفاع آن کمتر نیز باشد و دوازده هزار درجه دارد طریق دخول و خروج آن مسدود و در بالای آن دریچه موجود است و در اطراف از جهش چهار صد دست بگز قرس معدن یاقوت و طرف دیگرش معدن علاو یکمت معدن نقره دست دیگرش بنجاب شهر یارند بازار قانون است که چون یاقوت بتجارت و سئال برسد و کمال یاقوتی در آن موجود باشد آن یاقوت و اوران بنجا نه امانت

حرف پار فارسی

خود را خدا گویند و طریق پرستش و بندگی او را جویند و آن پادشاه نیست اهل عالم را بنده خویش داند و ملوک جهان اعلام خود خواند هیچ (۱۸۳)
صدور زیر فرمان پذیرا بنند و همواره در طریق پرستش و بندگی او پویند و اهل معامله انجا زنان و داد و ستد در دست ایشانست
و مردان بامر و شغل نمودن هم نیست مردی که در امر زنان داخل کند از خردمندی است و ماکولات بی تمیز و اکل همه چیز چنانکه
اگر بر اندیار فاز و رات انسان را متنفر نمانند که از آن کرمی حاصل کرده و آن کرم را شته و شوداده در روغن پخته مانند فیه
و قورمه پخته تناول کنند اهل تجار بدان و یار تردد نمایند و ایشان را مزاحم نشوند اما باید که یک قومان بدران تسلیم کرده
و خانبندگی سپرده باشند و در هنگام بیرون آمدن نیز چیزی بر هم چشمش داره خانبندگی باو سپارند و گر پیاده در اهل
پیش او راست ترکیب کرده پیاده رکنند شهریست عظیم و بلده ایست از قدیم از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش بعضی از رده و بعضی
از چاه انتشر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع قریب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی و نکشا و بلوک رغبت فزا مضافات
اوست خانهای انجا بکی دو طبقه و سه طبقه و از آجر است باغات خوب و میوهای گرمسیرش مرغوب و خوب و خلقش فراوان
تیا برنج اندیار بغایت ممتاز و ارزانست گویا در عالم منحصر است زیرا که قیر مانند برنج پیاده رنده و از سیاحان نیز شنیده
است مسکن طوایف امم مختلفه از ترک و تاجیک و افغان و هندوان اما اکثر هندوان و بعد مسلمان و متقدر قوم افغانست
و قریب سه هزار باب خانه شیعه امامیه در اوست در موسم تابستان هوایش در غایت حرارت و هنگام زمستان در کمال لطافت
است مجموع آن الکا سبز و خرم و مانند باغ ارم است راقم مدت یکسال در انجا بوده و نیز مکرر مشاهده نموده صاحبان حسن
و ملاحت و خداوندان علم و معرفت در آن ولایت بوده و بخدمت ایشان رسیده که اگر یکی ایشان مذکور شود مطلب بطول انجامد
بذکر یکنفر اقدام مینماید **ذکر سید نظام شاه** سیدی اکاره و عارفی با انتباه بود و بفضایل انسانی و کمالات
نفسانی آراسته و در علوم غریبه و فنون عجیبه یگانه و در تسخیر کواکب و ارواح و کیمیا و طلسمات فرید زمانه بود و سیاحت بسیار کرده
و با اشخاص مختلفه بسر برده و با هر فرقه طریق معاشرت سپرده آخر الامر طریق زهد و تقوی و قناعت و ریاضت پیش گرفته و بتعطیل عبادات
و مجاهده و دلش نور الهی پذیرفته همواره طریق انزوا را بر جلوت و کثرت ترجیح دادی و پیوسته بر تعریف صمت و خاموشی زبان گشودی
روزی تقریر عرض نمود که هیچ پیغمبری صامت و خاموش نبود و ایزد تعالی نبی صامت و رسول خاموش ارسال نفرموده اگر صمت و
سکوت ترجیح بودی مراتب عرفان و تکالیف معلوم شدی و حقیقت حق و باطل و معرف مبدء و معاد و معاش مستور ماندی و صاحب
شریعتی و طریقتی بطریق تقریر و قلم اقامی دلیل و برهان نموده حقیقت حق را ثابت کرده اند و بقوت طلاقت لسان و فصاحت بیان
مطلب خویش را القا فرموده اند و جمیع علوم عقلی و نقلی مبنی بر سخن بوده و وجود آمده و معرفت ذات و صفات و اسماء و افعال
و آثار یکی از تقریر انبیاء و اوصیاء و حکماء و عرفا ظاهر شده اگر در انسان نطق و کلام نبودی حیوان غیر ناطق بودی و انسان
بعث ظهور نبودی اشخاصیکه صمت و سکوت را بر سخن گفتن ترجیح داده اند ایشان نیز بر سخن افتاده اند این حکایت بان قصه چهار صد ساله
کور مادرزاد بود و یکی از ایشان قلم نمود و دیگری گفت نماز تا طل شد یکی گفت چرا سخن گفتی چهارمی گفت الحمد لله من حرف نزدم که تا
شما نماز من باطل شود سیدنا در جواب فرمود هر فسادیکه در کون و فساد ظاهر شده و میشود از شامت تکلم است و جمیع فتنه و شور
و فتن و فجور از سخن گفتن مردم اگر سخن نبودی و کسی تکلم نمودی ارای مختلفه نبودی و هر کسی بوادی فتنه و فساد نشافتی و خلق
گمراه و پریشان نساختندی و در ویل ضلالت و چاه غوایت نیفتادندی و قتل و غارت و اسر و نهب و ما انتهی و هزار گونه
خلاف محل و شرع بظهور نیامدی یکی محمد و دیگری نجمیده و آن خفی و این شافعی نشدی یکی اخباری و دیگری اصولی و آن حکم و این

(۱۹۴) یعنی این مذاهب مختلفه و ادیان متفرقه در عالم به بنیاد ی این اختلافات کونا کون و منازعات از حد افزون نمی بسبب کثرت و علت کلام انحصار است بشنو که سخن گفتن خلاف نکرد و کس را راست نخت نکرد از حضرت یزدان و از طرف ایزد سبحان ظاهر شد محکوم و مامور گردد که اَلْمَأْمُورُ مَعْذُورٌ چنین است آیه یَا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ شاهد این است چون بحقیقت نظر کنی در این مقام تحکمی خداست زیرا که این شخص تحکمی فعل باری تعالی است و آیه اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰهَ دلیل مدعاست آیه مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی بر این مطلب گواه است مثنوی حق تعالی چون بیاید در عیان نایب خود این همه فی غلغله گفتم که نایب منصوب کو دو پنداری قبیح آمد ز خوب نی دو باشد تا تو نی صورت پرست پس یکی گفت از صورت برست دوم آنکه مامور گردد از جانب چنین شخصی او واسطه است میان او و حق تعالی و این کس حق و باطن حق را نتواند بود اگرچه بصورت امور شخص واسطه است اما بسبب حسن مناسبت تواند واسطه پرتو حق بر او تا قدر حقیقت حق را تواند چه آنا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا شاهد مقالست و حدیث مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ گواه حال مثنوی اولیا اورقه چو او شد او نماند بلکه جمله مو شد این کس نیست در تن واقع از جانب باری تعالی سخن گفته آیه اَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ بر این مطلب شاهد است و بس وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ اَجْمَعِینَ

گلشن سیم در بیان حرف با برای همین پیدای یا فی اخبار و بر ضمیر نضارت بخش گلشن آثار پوشیده و مستور نخواهد بود که نگارنده اوراق و گذارنده این اطباق خادم اولیا دین و علائم عرفای صاحب یقین بنده آستان ولایت جای ابن اسکندر زین العابدین نعمة اللهی بارها و بارها بسیار دیده و از سیاحان نیز شنیده که حرف نخستین او تا بوده باشد به گر بعضی از آنها مبادرت مینماید دگر آغاز نمی کند فعالش از لغت ترک سنگ را گویند و گنبد جمعش را خوانند چون آن شهر در سنگلاخ واقع شده و اند آنا گفته اند شهریست خرم و مدینه ایست مشرف قوام از اقلیم چهارم و قولنجم آبش خوب و هوایش مرغوب اغلب آبش حسن خیز و ریشش طرب انگیز آنجا از بلاد ترکستان و از احسن مدائن آنجا مکالمت گویند اند بارخشت خانه افراسیاب بود و در آنجا بیش و عرب بشتغال مینماید اگرچه راقم آنجا را ندیده اما تاشکندی بسیار دیده و تعریف آنجا را بسیار شنیده ام و گر تاتار نام طایفه ایست از نسل ترک بدان اقلیم بسیار و گروهی بیشمار دارند اگر ایشان جماعت کفار و دیگر اهل بدعت و جماعت و تعصب نشیده اند زیرا راقم گوید قوم تاتار اگرچه در ابتدا اگر و ابر بیشتر اما بورت اصلی ایشان با این ملک خطا و بارخشت و اولیت طایفه او قشیم بوده است بغیر از طایفه بسیار دیگر که در بحبت ایشان رسیده و معاشرت نموده طایفه شجاع و دلیر و در بعضی اوصاف حمیده از نظیر ند گر تاجیک نام طایفه ایست بعضی گویند از نسل یافث بن نوح و بعضی گفته اند که از نجمه سام بن نوح حذوف و گر آن رفته اند که تاجیک مقابل ترکست یعنی فارسی زبان پای حال فارسی زبان امتی فسیحه اوان و فراخی بی پایان اغلب ایشان مانند عوایف دیگر فتنی نیست در قید ضبط نسا مانند ترک و عرب نباشند لهذا عموم ایشان رقت و رحمت کش باشند قبل از ظهور قدسیه صفات ایران و بعضی از بلاد میان ایشان بوده بسبب عناد و عدم اتحاد انسان کامل و دلسا ایشان طریق صدم پیموده راقم گوید که با فسقه تاجیک بسیار معاشرت کرده و با ایشان بروزگار برادرانه عموم ایشان اخلاق شیوه احمد اندیشا مدد مرتبش بسیار و حق ناشناس آشنه اما از آن طایفه علما و فضلا بسیار و عرفا و حکما فیشمار بوده اند و جمعی کثیر از ایشان بزیور فضایل انسانی و کمالات نهانی آراسته اند گر مانده بروزن مانده و لغت نامه و لغت نامه یعنی قریب ستا مخصوص نام چند قصبات در کشور سند و هند بعضی از آنها دیده شده است چندان معتبر

۱۸۵۱

ندارند که در قلم آید ذکر تاریخ بدانکه لفظ تاریخ بمعنی کوبند عربی و آن مأخوذ از ارخ نصم همزه و سکون را است بمعنی اراده پس معنی تاریخ ارائه کردن گاه و وقتی است بچه خود را جهالت ثوقت باشد بعضی گفته اند لفظ تاریخ عربی نیست بلکه عبرت و اصل آن است که در هنگام وضع تاریخ عرب بر زبان کیکی از ملوک عجم بود و اصحاب رسول عرض نمود که عجم را حسابی است که آن را ماهروز خوانند چون کیفیت استعمال او را شرح داد صحابه رسول خدا را پسند افتاد و لهذا ماه و روز را مصرف ساخته مورخ گفتند که تعریف وقت خاص است باسناد دادن آن بوقوع حادثه عظمی از حوادث عالم یا بحدوث اول سال که در آن سال حادثه واقع شده باشد آنرا مبدء سازند مانند هجرتی یا دولتی یا طوفان یا زلزله و امثال اینها تا چون ضبط اوقات حوادث دیگر خواهند کنند آن سنت نمایند و آن را تاریخ گویند و آن نیز در هر فرقه چیزی دیگر باشد راقم تاریخ چند طایفه را جهت مزید معرفت بیان کند و گر تاریخ حمائیه یا که ثمانمائه سال و ماه اهل خنا بر شیوه انفورات و ایشان دوازده سال را شماری خوانند و پنج شمار را یک دن گویند و چون سه دن بگذرد باز حساب از سر گیرند مزعم ایشان از هبوط آدم تا جلوس سن چنگیز خان بیست هزار و هشتصد و شصت و دو دن گذشته بود ذکر تاریخ هندیه بدانکه هندو آنرا تاریخ بسیار است اما آنچه مشهور است از ملک پادشاه ایشان که مستقل نام است و آن سخت ظالم و ستمکار بوده و مردن او هندو آنرا فتوح عظیم روی نموده الحق مردن ظالم جهة عجزه و مساکین طرفه فتوحی و عجب راحت و وحی است و بسیج راحتی و نعمتی بهتر از فقدان وجود ظالم نیست زیرا که در عدم وجود ستمگر آسایش عموم ناس بخصوص ارباب سعادت شناس است و چون خداوند کریم از لطف عمیم خود بر بندگان راحتی رساند وجود مفسدین فی الارض را روزگار نپاید و نابود گرداند بوریحان از عقاید هندوان نوشته که از عهد آدم تا ظهور حضرت خاتم صد و هفتاد و سه لک و هفتاد و صد و پنجاه و سال بود که هر یکی عبارت از صد هزار سال است از مذهب هندوان مظهری در تلوریلی نوشته شده و قدری دیگر در مقام خود خواهد آمد ذکر تاریخ رومیه بدانکه اهل روم را تاریخ بسیار است اما معتبر ترین آنها تاریخ اغسطس که اول قیاصره بود و در زمان او حضرت عیسی ظهور نموده و بقولی از جلوس اوست و بقولی از قبول کردن رومیان قت حضرت عیسی است ذکر تاریخ یهودیه بدانکه تاریخ یهود از آغاز خروج بنی اسرائیل بهجرت از مصر و هلاک فرعون و ایشان با قوم خود و آن را اوایل بهار و اوساط ماه نیسان بوده و سخت آسمانی و بحری در غرق فرعون و قوم فرعونیان بر ایشان روی نموده الهی هیبت انبیاء عظام و اولیاء کرام که فرعون و ایشان را با به نیل بنی غرق گردان ما را از تلاطم امواج فتن رهائی داده بساحل نجات رسان فَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ اَجْمَعِینَ ذکر تاریخ عربیه در میان قوم عرب تاریخ فراوان بوده زیرا که رسم ایشان چنان بود که هر کار عظیم واقع شدی همان ابتدای تاریخ ایشان بودی در اخر قصیه ابرهه بن صباح که بویران کردن خانه کعبه آمد و بطور ابابیل قومش هلاک شد مقرر گشتن تاریخ در نهم سال هجرت نزول آیه برائه در گذشته و چون در ایام خلافت عمر بن خطاب در سال هفدهم از هجرت وضع تاریخ عرب گردید سال هجرت را از غره محرم الحرام اعتبار نموده اند بدانکه در زمان حضرت رسول اکرم تاریخ حادث نبوده و بعد از رحلت آنحضرت نیز کسی بتاریخ عمل نمینموده تا زمان عمر بن خطاب و آن چنان بوده که ابو موسی اشعری از طرف عمر حکومت یمن داشت بدار الخلافه عرض نموده که از جانب تو بعضی فرامین آمده که شعبان آنها شعبان است و ما معلوم نیست که شعبان کدام سنه است اگر تاریخی من بعد وضع کنید لایق خلافت خواهد بود پس اجماع و اتفاق عرب بر آن شد که تاریخی وضع نمایند بعضی از زیده که بشرف اسلام مشرف شده بودند عرض نمودند که ما را مانند این تاریخ نیست و اشارت بتاریخ روم کردند عرضی طبع ایشان شد پرسیدند که تاریخ فرس نبود گفتند آن را نیز نپسندیدند پس برای ایشان بر آن قرار گرفت که از ایام حضرت رسول ما تاریخ سازند او عاقبت حضرت

و قصد آن تاریخ بیان (۱۱) اصطلاح تاریخی (۱۲) معین کردن سنه که بعد از آن بوده باشد بعضی گفته اند که م

منسوب بود چهار وقت را اختیار کرده در زمان ولادت و زمان بعثت و زمان هجرت و زمان رحلت و چون در ولادت اختلاف
قراداد بود زیرا که سال ولادت مرد بود میان چهل و دوم و چهل و سیم از سلطنت نوشیروان و در اتمام ولادت
نیز اختلاف بود چه گروهی میان شب دوم و شب سیم و شب سیم و هفدهم پس از ترک کردند اتفاق جمعی گفتند که از
بعثت باید گرفت و بعضی وفات را اختیار کردند و اما طایفه گفتند که هیچکدام ازین دو پسندیده و خوب نیست زیرا که اگر از بعثت گیریم
و تاریخ از آنجا بندیم چون سنین عمر او ده مانده باشد خاطر ما اندوه گیرد بواسطه آنکه دران اوقات در کفر بوده ایم و عمر
ترک می پیموده ایم و اگر از وفات اعتبار بدایم مصیبت فوت شویم و ما خلل خاطر ما کرده پس صواب آنست که از زمان
هجرت منظور داریم و اوقات تاریخ گذاریم که در آن اوقات شوکت اسلام بوده و قوت اسلام ظهور نموده و ما نیز در خدمت سید
انام شریف اسلام بوده ایم پس قوم عرب اسلام را پسندیده اند و باعتبار تاریخ را از هجرت اعتبار نموده اند والله تعالی اعلم
بالصواب و اگر ثبت تاریخ آدم یا امت او و سکون نام او و عدم اتفاق اطلاق شود و بر بعثت موضع اعتماد کنند تاریخ مسلمان
السنه و افواه مذکور است بنت نام دو موضع است بنت صغیر و بنت کبیر و مشتمل است بر دو موضع پر بلاد معموره و قصبات مشهوره
و جبال بسیار سخت و جنگلهای پر درخت و محمد دراست از طرف مشرق بولایت ختن و از جانب شمال بدیار بدخشان و جبال کاشغر
و از سمت مغرب بملک کشمیر و از جانب جنوب ببلاد سمان قت کبیر متصل است بولایت ختن و مردمش همگی کافر و بت پرست اند
محرض دارند و صغیر قریب ولایت کشمیر است و او دار الملک کشمیر اهل شرقت و منزل است چون در اثنای راه علف فراوان
بسیار است لهذا اکثر در جوان و شوارات سه جا دقت از اقلیم چهارم و بر اکثر پسر دی اهل عرم و آبش از رود سارکارد
خاکش سنگ خیز و فرش حسن انگیز معدن حماد و آنجا بسیار است مردمش همگی شیعی مذهب و بغایت متعصبند بمرتبه که اهل سنت با قزاق
بحس و اند قریب سیصد سال میشود که بتوفیق ایزدی مرده آنجا رسیده اند راقم اگرچه داخل آنجا نشده و بخشم نیامده
اما بقرب بدو آنجا رسیده و جمعی از کاران دلایت او دیده و صحبت داشته و لوازم تحقیق از ایشان بعمل آورده است و
عجایب و غرایب آنجا بسیار است که ذکر آن اطاله کلام خواهد بود و ذکر تبریز از جاده مشهوره و از میان بیرون
است از اقلیم رابع در سه عرضش واسع و سعت جریانش کرنه و درین حوالی واقع است حوالیش از جزایر خالدات قف و عرضش
از خط استوای یخ تبریز وقف بعضی در فصل منجمان کرنش است و تبریز بحث خوبی آب و هوایت در آنجا میرزا رستم اندر
گذرانیده بنیاد عالی یکی از ملوک عجم آنجا را احداث کرده و بدور ایام رونق بجرایی آورده و در سنه صد و هفتاد و پنج هجری
زبیده خاتون و قمر خاتون منصور جایی او بمدرسه و خان بنا نموده عمارات خوب و قصور مرغوب طرح فرموده و در سنه ویست و چهل و
چهار هجری بسیار از و خراب شده و زمان توکل بادر دیگر رو عمارت آنها و در عهد انتظام بافته ایالت آذربایجان بامیر سوران مفوض
بوده و اوقات بجوبر شیرازی بحکم نوکر شب جمعه چهارم عشر شعبان چهار صد و سی هجری انرژ عظیم شده که جمیع عمارات
آنجا خراب افتاده و کرور ها جرم اهل مردم آنجا شب و سرخاب قریب شصت هزار بیکر دند تا گاه مصدوق زلزلوا
شدیدا تحقق گشت و جمعی کثیر از ایشان سالهای طالم بنده ای درگذشتند تا آن تاریخ سنه چهار صد و سی چهار هجری بطابع عمارت
اشتغال نمودند و بعضی گویند الی الآن بنا جای محکم احداث کرده اند و تا آن زمان کسی متعرض آنها نبوده و تا زمان کرمان
گذرانیده بنیاد نموده و طرح تازه انداخته و بنوعی دیگر ساخته که در زمان سلطان اویس ایلخانی آباد
آخر عزیز سید کی صد سرای عمارت عالی و بنا های محکم و خانهای مستحکم معلوم قف که در آنجا بسیار کسی و خانات بافته است راقم گوید

از ابتدای سنه هزار و دویست و چهل هجری الی الآن که سنه است بر سال جلت و بار و طاعون حقیقی از شماره بیرون بوده و
شتاب علی الخصوص در امسال که گروهی انبوه و قومی بیشکوه وفات کرده و فرقه روسیه نیز سخر نموده لوازم اذیت و خرابی بحل آورده
الحاصل شهر تبریز طرب انگیز است آبش از کاریز و بعضی از رود و خوشگوار و هوایش بسیری مایل و سازگار است محرر بنا خات
خرم و بساتین چون ارم و نواحی دلکشا و فضای بهجت فزا مردمش شیعی مذهب و ترک زبان و در عقل معاش مانند اهل اصفهان
عموما سفید رخسار و از متاع حسن فی الجمله برخوردارند در کتب تواریخ مسطور است که اهل تبریز صاحب نخوت و تجبر باشند و بدو
خلل در دوستی ایشان راه یابد وفا شناس و بیوفا باشند و ایضا گفته اند که چون اکثر مردم آنجا را فیون خورند وقت صبح
هر کس با ایشان سخن گوید درست نشنود و بعد از فیون که کیفیت فیون رسیده باشد اگر کسی صد دشنام دهد بزبان توضیح جواب
نشنود راقم گوید که شهر تبریز را کرده ام و مشاهده کرده ام و اکثر فواکه سرد سیر پیش قراوان و انواع مشتهیاتش ارزان و مصنوعات
بازارش ممتاز و مطعومات نادیار باجیازات قریب بیست هزار باب خانه در اوست و بیست هزار لشکر در شهر و نواحی اوست و چهل
هزار خانه ایل شقاقی و شاهسون و غیره مضافات اوست و در ایام دولت هلاکو خان و اولاد او دار السلطنه بوده و ملوک ایلکانی
دانی تو نیلو و قراتو نیلو آنجا را دار الملک نموده امرای چنگیز خانی و امنای ایلکانی چندان عمارات و آثار خیر ساخته اند که شرح آن
بقلم راست نیاید و در زمان دولت صفویه مامور ترین بلاد ایران بوده اما در هنگام اختلال دولت سلطان محمد صفوی ملوک
آل عثمان بدان مکان لشکر کشیده چندان خرابی نموده اند که بوصف نیاید در هیچ دوره مسکنه آنجا را دانشمندان در کار نمانده
گفته اند منجمله شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی فرموده بیت زتبریزی بجز چیزی نه بینی همان بهتر که تبریزی نبینی
و ایضا یکی گفته بیت هر گز نشود بطبع تبریزی دوست مغز تو همان زجمله تبریزی پوست آنرا که بدوستی تبریزی نیست
ان نیز غریبات تبریزی خوست و حمدالله مستوفی مولف کزیده آنجا را یک رباعی مدح کرده رباعی تبریز بهشت آب
کردارش زصفا چون آینه پاک باشد از رنگ جفا کفی که بدوستی نه صادق باشد زآینه چرا عکس نگردد پیدا
و مولانا حمام تبریزی فرموده رباعی تبریز نگوست هر چه آنجاست نکوست مغز چند از تو ایشان را پوست با
طبع مخالفان موافق نشوند هر گز نشود فرشته با دیوان دوست مقابر اولیاء و اکابر عرفا در آنجا بسیار است نخواهم اما
قصبه زاهد و شیخ حسن بلغاری و شیخ بیارستانی و در مقبره سرخاب از شعرای بلاغت انتساب حکیم خاقانی و غیر از ایشان سلطانی و
فلکی شیروانی و شمس الدین سیجانی و ظهیر الدین فاریابی و امثال ایشان و جناب قطب الاقطاب زین العارفین و زبده الواصلین
العارف سیجانی مجذوب علیشاه همدانی قدس الله سره العزیز که مرشد فقیر است و مقام سید عزه آسوده اند انشاء الله تعالی
شمه از احوال نخسته فال قطب اهل حال در ضمن حرف قاف در بیان طایفه قلندریه گزارش خواهد یافت و جمعی از صحابه کرام در کوه سند
مدفونند در زمان فقیر جمعی کثیر از ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا برخواسته اند و بزیور فضایل انسانی و کمالات
نفسانی و معارف سبحانی آراسته اند منجمله مخلص فقیر و مقتدا عرفا میرزا احمد هندسی که امیر از امونس و فقیران راهم جلیس است
وی ملازم سرکار ولیعهد شاهزاده محمد میرزا و مرید دربار نصرتلی شاه است و دیگر میرزای عارفان و عارف میرزایان میرزا
مسعود است که مقامش محمود است صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم خلف میرزا عبد الرحیم است بکمالات صوری و فضایل معنوی آراسته
و از اخلاق نکو بهره و افعال ناپسندیده پیراسته و مخلص درویشان و معتقد ایشانست و در سرکار دولتمدار نایب السلطنه معتبر و
حسن تدبیر و صفوه ضمیر بر همگنان سر دفتر دو سال قبل جهت اصلاح امور دولت از سرکار نایب السلطنه در خدمت امیرزاده خسرو

(۵۸۸) بیرزا برهمن نزد قرال رومسیه مامور گشته و در آن سفر تجدات پسندیده موفق گردیده و منصفی المزام برگشته و دیگر مولانا مرتضی علی
فاضل گرامیایه و عالی بلندپایه است بواسطه تقریر مرید جناب مجذوب بهشتی حدایقت قدس سره العزیز در آمد یار تفسیر علوم بهی
وترویج فنون مصطفوی مشغول شد و دیگر مولانا محمد علی بن الحاج عبد الله مجتهد زمان و در علوم اصول و فقه وحید دوران بود
بواسطه تقریر مرید جناب مجذوبعلی شاه طاب ثراه بود در سنه هزار و دویست و چهل و پنج هجری از جهان فانی رحلت نمود اگر خواهی
که وصف هریک از آن بزرگان را بطریق تفصیل بیان نمایم بطول انجامد ذکر سته بعیتین و تامشت و ثانیه و سکون ا شهریت و کشور
دارالملک یکصد و بیست و نه خانه دارد آبش از چشمه ساری است که در زمین سوار واقع و اطرافش واسع از اقلیم دویم و هوایش بسیار گرم و سوزان
از چاه و خاکش و نحو او چنین خوش دارد وقت سردی چو قدت در چمن تنه نباشد مانند گل بردی تو البته نباشد آن در یک
سنه و مرحله دور و یک منزلی جدا آباد سنداست و میوه اگر میرزیش موفر است قرب شش شهر ارباب خانه در اوست و مواضع و کشت
و مزارع و کشن مضافات اوست عروسش اکثر حنفی مذهب و کرده با ادب و دیگر هندوان و قلیلی اهل ایمانند مولانا احمد بن نصر الله
غانی نهایت فاضل متجر بوده و تاریخ الفی را بنا موده اگر شاه او تالیف نموده از نسخه ظهور کرده است راقم دو سه روز در آنشهر بود
ذکر ترلال بکسر تا و سکون را ناحیه است از بلاد و کشمیر و هست خوب و از الملک آن واقع در خط تین است و لال مخفف لعل است
چون آن ناحیه از قدیم سه قطعه لعل یاد شده لهذا بخاطر امین گذشت (تعل کوبند و تین) هندی سه عدد در آگویند از کثرت استعمال ترلال خوانند قرب
چهل پاره قریه در اوست و قرای خوب و دات مرغوب مضافات اوست مرتع بهتی است لیکن پر از دو درختی است ذکر ترک
بضم تا در اصل نام یکی از پسران یافث بوده پارتعالی او را در ذریه عظیم کرامت فرموده اکنون نام طایفه ایست بزرگ و از اکثر اقوام
شرنشند کرده انبوه قومی با شکوه و اند باعتبار قلت طایفه ترک با قبیله عرب در عدت و کثرت برابر و یکسان ا شمرده و هیچ فرقه از فرق
امم در کثرت و حمت مثال این دو فرقه نباشند صاحبان مذاهب مختلفه در آن قوم بسیار زده اغلب ایشان طریقه اهل سنته
و جماعت دارند و بهبی کشر جماعت کفار و جمی غیر اسلام چه بر کرار و جماعت دیگر از آن طایفه علی اللهی اند و قلیلی اسمیلی اند در اکثر بلاد
سیم و چهارم و نهم و شصتم سکونت دارند و در بلخ و بدخشان و اراقایم مذکور شهریار با اقتدار اند غالب ایشان صحرانشین و دیگر قریه کزین و دیگر
سری اند قوم ترک چند قبایل و هر قبیله ایشان چندین فرقه و هر فرقه ایشان چندین طایفه اند که عدد آنها را حد و اند اقبایل ترک چنان
قول نامدار و امرای گردون اقتدار و عرفای عالیمقدار و علمای کبار و علمای فضیلت مدار و شعرای بلاغت شعار برخواسته اند
که حجاب دیم از حجاب آن عاجز باند منجمه سلطان ثانی ابو علی ترک بوده اند و از آن فرقه ظهور نموده و سلطان ابرهیم اوهم از آنفرقه
ظاهر شده و شیخ نجم الدین خوارزمی از این فرقه برآمده محذوب علی شاه طاب ثراه از اینخاندان و مرید او مستعلی از این دو
ترکان گویند اصل ایشان ترک بیشه بوده اند و ترک باقی مانده اند در کتاب جامع التواریخ مسطور است که فرقه ترکان
در قدیم بوده و در قدیم از قبایل ترک را لقبی معین بوده و در وقتی که از آمدن او غوزخان از ولایات خود به بلاد ماوراء النهر و ایران آمده
و تواره و سایل ایشان ارشاد مذکور و اقع شده و سبب اتصاف آب و هوا شکل ایشان مانند تاجیک گشته و چون تاجیک مطلق
نبوده لهذا ایشان را ترکان نام کردند یعنی ترک مانند اکنون تمامی قبایل ترکان ترک زبانند و اصل ترکان ایشان طایفه بسیار و جماعت
بیشمار اند که با قوت و بیست هزار خانه دارند و اغلب ایشان در قریه کزین و دیگر قریه کزین و قلیلی همسایه اند عموماً حنفی مذهب و دیگر علی اللهی و قلیل
شیعه امامیه اند راقم گوید قوم ترک و ترکان بسیار مهاجرت نموده و طریق بحالست ایشان نموده و ایام بسیار با هر دو جماعت
بوده اکثر در شجاعت و حماقت و سلامت بی نظیر و در معاش آزاری و پاسداری و پذیرایی و در غیرت و حمیت مشهور و مانند پیر و گرگ

(۲۱۵) دلی رحمت تاریکی شب آسایش میکشند و در مهد فراغت راحت میپایند پس دراین حالت اگر رای معدلت آرای مشام حال امثال فقیر انرا از ریاحین نوازش معطر فرماید و خاطر درویشان را از گلهای التفات شاد و خرم نماید غریب نخواهد بود چون مترجم سعادتی کلام را در خدمت معراج بیان نمود راجه از مضمون عرض نهایت خرم گشت و بواسطه مترجم فرمود که از فحوای کلام تو چنان معلوم میشود که بجناب ما اقبال نموده تقریر این مصرع را بخواند و مترجم مضمون آن را بسمع راجه رسانده مصراع هر که بینی دوست دارد دوستی خویش را راجه فرمود که اگر چنین است برمراد بخواهی بود فقیر عرض نمود که مراد معراج چیست راجه فرمود که مراد آنست که چندی در پیش ما باشی و همان ماشوی راقم سر تسلیم پیش آورد و راجه امر کرد که فیل سواری بیاورند چون فیل را آوردند هردو بران سوار شده بشهر درآمدیم مدت شش ماه فقیر را نگاه داشت و از لوازم مهمان نوازی دقیقه مهمل نگذاشت که اگر جمیع نوازشهای راجه مذکور گردد هر آینه دفتری دیگر شود غرض از ایراد این کلمات صدق سمات آنست که ابنای زمان و اهل ایران بدانند و ارباب انصاف معلوم کنند که در هر ملک و قلمرو و دولت ارباب عدل و داد و صلح و سداد میباشند و رعایت خاطر فقرا را بر خود لازم می شمارند و از مراسم مروت و فتوت نسبت بدرویشان هرگز فروگذارند و برای ذکر جمیل از مقام جاه و جلال تنزل نموده در کمال حسن خلق و تواضع با گوشه نشینان معاشرت و مصاحبت میکنند و بجهة بقای ذکر خیر و نام نیکو خزانهای پر زر صرف میمایند شعر نام نیکو گر بماند از آدمی به که ماند سرای زرنگار وصلی الله علی خیر خلقه و آله اجمعین

در بیان حرف جیم فارسی راقم گوید که در حرف جیم فارسی اگرچه دیار و بلاد بسیار دیده و شنیده شده است اما بطریق اختصار بعضی از آن کشور را رقم میآورد **ذکر چاچ** از بلاد توران و از شهرهای قدیم الزمانست میانش بران نهر و کمان خوب و بدان خوبی میباشند چنانکه حکیم فردوسی کمان چاچ را تعریف نموده است و فقیر ندیده و **ذکر چرچس** کوریست معروف بکثرت جبال و تلال موصوف از اقلیم پنجم آبش خوب و هوایش سرد دال آنجا اگر طایفه لکزی و شافعی مذهب و دیگر کافرند راقم چرکس ندیده اما چرکس بسیار مشاهده کرده و بخدا تعریف ندارد **ذکر چاره کار** قریه ایست خلد آثار در وسط نخی دارالملک کابل سمت شمال آن واقع و جنوب آن واسع و طرف غربی آن بکفرستان کوه هندوکش اتفاق افتاده و دامن آن کوه بغایت گشاده است و انجا ارغوان زاریست که در هنگام بهار مانندان در روزگار تازه و شاداب شده و هوایش بکفرستان نیم فرسخت پاره کار قریه فاندات آبش از رود دل پسند و خاکش حسن خیز و هوایش فرح انگیز باغاتش فراوان و فواکه هر دو سیرش ازان مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصب راقم چند یوم در آنقریه بوده است **ذکر چترال** بضم جیم فارسی و سکون تا و راء مهمله الف و سکون لام و الفی است بحد مقام نزدیک بملک بدخشان و جمیع بلادآن کوهستان و لایت اجاطولائی واقع شده جای سخت و جنگلهای پر درخت آب و هوای خوب دارد مردمش بکی همیلی مذهبند راقم ندیده و نباید بار نشیده اما چترالی بسیار دیده خالی از بحث و صداقت نباشند و مانند مردم ایران دل فقیر از ایشان تنگ نخواهشند **ذکر چکام** شدیت از شهرهای بنگاله اکنون اورا اسلام آباد خوانند قرب شش شهر از خانه دراوست و قرای چند مضافات اوست آب و هوای آنجا مانند تمام بلاد بنگاله است راقم دیده خالی از لطف نباشد **ذکر چکره** بکسر اول و سکون ثانی و فتح راء و سکون ها و بندریست کشاده در چهار فرسخی بندر لکلته واقع و جانب اربعه اش واسع قرب چهار هزار خانه دراوست و چندین قریه از مضافات اوست اکثر مردمش هندوان و دیگر اهل ایمان و قلیلی حنفی مذهبند ارباب دولت و اهل تجارت در آمد بار بسیار است راقم دو سه روز در آنجا بوده و وی در کنار رود گنگ واقع شده است **ذکر چوچ** هزاره بضم چیم و سکون واو و کسر چیم دیگر و سکون یا و کسر شین و ها ناحیه ایست بغایت دلپذیر از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم سکنه اش اکثر قوم افغان و دیگر هندوان ترب بسی پاره قریه معموره دراوست میوه ای کرمیرش نگوید مصراع همه چیزش

(۲۱۴) که خلفای ثلاثه منافق بودند و غصب خلافت نمودند و ابواب جور و ظلم بر اهل بیت رسول گشودند و باغ فدک را از دختر رسول خدا صلعم و ارث گرفتند
و گواهان بضعة الرسول پذیرفتند و در شکم آن معصومه فرزند ولی اون آنحضرت در اهل خانه آتش شدند و تغییر و تبدیل در شریعت رسول
دادند و بدعتهای بسیار در دین انجناب نهادند امیرالمومنین علی را ریسمان بر گردن انداختند و چنین را که در دو گوشواره عرش
بودند خوار و ذلیل ساختند این عباده که یکی از صحابه کبار بود در خفیه کشتند و ابازر غفاری را که در این امت نظیر عیسی بود آزار دادند
نمودند و حلال نبی را حرام و حرام آنحضرت را حلال نمودند آنچه عایشه طلحه و زبیر و معاویه و خالدان ولید نسبت با علی ابن ابیطالب
از جنگ و جدال نمودند باعث آنها خلفای ثلاثه بودند بنحوی که شیعیان رسول خدایم برائت کرده ستم بر ذریه لعین سینائیم و لعنهم الله
شریعه الا لعنة الله علی القوم الظالمین برائتوم لعین سکنیم و از آل ابوسفیان و بنی امیه و از پیروان آن گروه مکروه بیزاریم
و از ظلم و جور و فجور و فسق ایشان که نسبت بخاندان رسول کردند آزاریم و این لعن و طعن را باعث قرب بار تعالی و خشنودی رسول
خدا میشماریم خواجه در جواب فرمود که گر شما چنین اشخاص را دوست دارید و از محبت و اخلاص امثال این اشخاص گر اخبر از آنرا دارم
شمارید البته بر چنین مردم که متصف باین اوصاف قاعل این افعال باشند لعن لازم و طعن کردن از بر ایشان لازم شماریم و شما خلق را
دوست دارید که بدین اوصاف ذمیمه موصوف باشند و با چنان خلفا محبت لازم شماریم که به قیه جفا خاطمه خاندان رسول
خدا را نخراشند و از مخالفت حضرت رسول و زوج بتول اجتناب واجب دانند و در موافقت اولیای خدا و تروج شریعت غرا
مساعی جمیله ظهور رساند از ارباب مدینه علم تجاوز نکنند و دم از بندگی و عبودیت او زنند (بیت) هر که با جانب
علی نه گروست هر که گو باش من ندارم دوست وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر چین و ماچین
لفظ چین بفتحتین و سکون نون در لغت هند شهری را گویند که در کنار دریا واقع شده باشد و چنانچه اسم اشتهارات آن بلاد در گ
و از بنادر مشهوره و است از اقلیم دویم هوایش گرم و سکنه اش اغلب هندوان و دیگر مسلمان و قبیلی اهل ایمانند گویند بندری بزرگ
و شهری شرکت و کرچل نام شهریست از ترکستان خوبان اتفاق بی بدل و دلبرانش ضرب المثل دانشمندانند بیت
محقق بمان بیندانم دل که در روی خوبان چین و چگل مردمش قوم ترک زبان اقلیم مشابه مکرده است و کرچورس
لفظ چورس را قلم را معلوم نیست که چه لغت است لیکن نام قریه ایست قصبه مانند در یک منزلی بلده خوی واقع شده و مابین هر دو
حوی تفاوت افتاده طرف شمالش کوه قریب و بحیره طرف جنوبش واقع شده قرب هزار خانه در اوست و اکثر میوه سرد سیرش بعمل
مردمش همگی شیعی مذهب و ترک زبانند آبش خوشگوار و هوایش سازگار است راقم کثیب در آنقریه بوده و کرچین کثیرالثلج
معروف دیاریست موصوف از اقلیم دویم و سیم و چهارم مشتمل بر بلاد قدیمه و مدائن عظیمه و قصبات معموره و قراهای
مشهوره قانون علوم چین چنین باشد که غرب ابولایت چین خدا زند واحد برا از کفره اسلام از بیگانه بحمد خود راه ندهند تا نجنبد
در کتب مورخان دیده و از اهل تجار شنیده که غرب و جوار آن قطعه اند شنیده و از اشخاص چند از انگلیس که بطریق سفارت بچین رفته
بودند استماع نموده خلاصه همدین است که چین نام پسر یافث ابن نوح بوده اتحاک را آباد کرده و بنام خود موسوم فرموده
چنانچه در صحرای ترکستان اشاره بدان شده و اتحاک مابین مشرق و جنوب ایران اتفاق افتاده راه تردد و آمد شد بدانجا بسیار
و اهل بحر مسلول از راه دریا گشته تجار و خلق روزگار ازین رو تردد نمایند و در بندر لاسا که از بنادر چین است فرود
آیند و انجام امور بازرگانی بجا آرند و مراجعت نمایند دویم از خشک تر آنراه خشکی است و تردد مسافران آسان
و چون راقم مذبذه آنهذا کرده و تفصیل آن گردیده وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین فصل ششم در بیان حرف جیم

بلوه فیشوا از عرف پیشوا انگلیزی پیب جبال سخت و جنگلهای پر درخت آمد و شد مردم دشوار است مبانی و کبار مردم چین
و طلا و امثال آنها بجای چنال آورند و معامله نمایند اما اهل پیشوا بدانجانب نروند و بجای معمور و کثرت خلق
گویند بر تپه آمد بار کثرت دارد که محل زراعت و فلاحت ندارد و جایگه مسکون باغات و بساتین فلات است و جبوبات از قبیل برنج
قرب و جوار آنرا یاراست آورند تحقیق شده که از بندر لاسا بدار الملک چین شصت مرحلات و رود عظیم از جانب دار الملکت
بطرف بندر مذکور رود است در آن شصت مرحله سیصد شهر عظیم الشانست چنانکه اگر مردی غریب مشاهده کند هر یک از آنها را مستقل
پندارد راقم در کتاب تحفة العالم مشاهده نموده است که جمعیت و کثرت بیع مسکون را صد قسمت کرده اند منجوسی و پنج قسم آن
عدد سکنه چین باشد و باقی ساکنان معموره عالمند مردم چین اکثر بانی مذهبند و جمعی مشربی پرستند و بعضی بر شش و بعضی بر دوازده
و اقل قلیل شافعی مذهبند اهل چین بانند اهل خطا و بنده اعتقاد بحضرت آدم ندارند و طوفان را نیز انکار دارند چنانکه بابکی از اهل
چین بصحبت اتفاق افتاد و از هر طرف سخن در میان آمد تا احوال حضرت آدم مذکور شد از کلام فقیر بسیار تعجب نموده گفت که من
دارم از اهل اسلام که این اعتقاد دارند ابتدای بنی آدم حوا از آدم و حوا شما ندخر خورده و از ان و عقل معاملات شما نمیکنند
چگونه تجویز کنند که این زمین و آسمان قرنهای فراوان از وجود انسانی خالی باشد و او را تقصی و لشکری و حبشی نباشد عاقلان
دانند که علت بی اصول و جاعل بی مجعول صورت نبندد و اهل اسلام اتفاق دارند بر اینکه حضرت انسان اشرف مخلوقات
خلاصه موجودات و مفضل ابداعیات و کائنات خلق شده و ایضا اهل شیعه گویند که اگر حجت خدا در زمین نباشد زمین بالاتم
بیاشد و نیز از حضرت علی ابن ابیطالب روایت کنند که شخصی از آنحضرت پرسید که قبل از آدم در عالم که بود در جواب فرمود آدم نبی
تکرار سوال نمود آنحضرت جواب فرمود که اگر صد مرتبه سوال نمائی خواهم گفت آدم و نیز آنحضرت در مقام دیگر فرموده که
آدم اول و هم نوح اول و اقضای و خصال پسندیده متبرا از امام محمد باقر روایت شده که آنحضرت فرمود که چون حضرتعالی فانی میکند
این خلق و این عالم عزاء ساکن میگرداند اهل بهشت و اهل جهنم را در جهنم تازه میکند عالمی را غیر از این عالم و خلقی غیر این خلق
میکند از فطرت داده که او را بکائی پرستش کنند و از برای ایشان خلق میکند زمینی را غیر از این زمین که ایشان بر رو آن باشند
و آسمانی غیر این آسمان که بر بالای سر ایشان باشد شاید کان کنی که خدا همین یکعالم را آفریده است و خلقی غیر از شما نیافریده است بگو نه قسم
حق تعالی هزار هزار عالم و بیشتر از هزار آدم آفریده است که تو در آخرین عالمها و آدمیان بدانکه احادیث از اکابر محدثین در کتب خود
ایراد نموده اند و مولانا محمد باقر مجلسی در آخر کتاب حق الیقین همین حدیث را ذکر نموده است و در آخر آن گفته که علمای امامیه متفق اند بر اینکه
این مطلب متعرض نشده اند و منافات با ادله عقلیه و اصول ثابته ندارد راقمی گوید بعد از ایراد آنچه چینی گفت که ما یکی از ستارگان آسمان پنجم
میدانیم و آن را تعظیم و تکریم میکنیم در حقیقت کوکب موجود نمیدانیم و خالق اشیا نمیخوانیم بلکه از این جهت پرستش مینمائیم و آن را تعظیم و
تکریم میکنیم همچنین در حقیقت کوکب موجود نمیدانیم و خالق اشیا نمیخوانیم بلکه از این جهت پرستش مینمائیم که ستارگان نور و از ترکیب دو
و بحالم قرب نزدیک ما تحت خود را پرورش میکنند و فیض میرسانند فقیر گوید مردم چین سخت زیرک و بغوروه اتقمند باشند و در
صنایع مثل نقاشی و نساجی و بناری و امثالهم عدیل و نظیر ندارند و ظروف چینی مخصوص چین است زنان و دختران ایشان گشاده رو
و مسلط موی باشند و در حسن و جمال بی بدل و در مباحثه متفرد و طاق پیکر ضرب المثل ارباب دانش اند از فرنگ و فور و رواج دارند
زنا محو رند و جوار دختران ایشان از شوهران جدا نشوند و بسر جا که شوهرانشان روند همراه روند خصوصیات ملک چین بسیار است
چون راقم مذبذه آنهذا کرده و تفصیل آن گردیده وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین فصل ششم در بیان حرف حا

حاجی ترخان ۳۰۲

حاجی ترخان معابر خبر و بر ضمیر مدقق ناپیدا نمایان مشایخ مسیر نخی و مستقر نخواند بود که مرید ساقی سابق تو شرو متقدمان شاره نخش بزم نظر بنده و شاه
ازلی الفقیر مستعلی اصفهانی بسیار و تصحیف بسیار در حرف جاویده و شنیده است که مشهورترین انها مذکور و ایراد میشود و ذکر حاجی ترخان
عوام انرا اشترخان و اشترخان گویند انشهر در غرب رود آوه آل و بجنب خزر واقع شده از اقلیم ششم آبش و هوایش در غایت عذوبت و خوبی
در فصل برودت حاصل زمینی آن بسیار کم مصارع بهمه چیزش فراوان خیر آدم قریب پنجزار باب خانه در اوست و نواحی چندان
مضافات اوست از بلاد اسلامیه است حاجی ترخان نام شخصی از طایفه ترکمان از قبیله ترخانیه آنجا را احداث نموده و چند
گاه در تصرف امیر تیمور و اولاد او بوده اکنون مدتهاست در تصرف دولت روسیه است الحال اغلب مردمش روس و بعضی
مذهب و قلیلی شیعه امامیه اند برودت هوای اندیار بمرتبه ایست که رودآل که بغایت عریض است در موسم زمستان یخ بندد و ازدحام
اثر تردد کنند راقم دیده اما اشخاص که آنجا را دیده اند بسیار مشاهده شده است ذکر حاجی اباد نام قریه چندانست در کشور عراق
و فارس اگر انها دیده شده است بهمگی انها آباد و قرای خجسته بنیاد ذکر حبش ملکی معروف و بحرارت هوا موصوف حبش
بر بلاد معموره و نواحی مشهوره بهمگی از اقلیم اول حبش نام یکی از فرزندان حام بن نوح بوده انملک را آباد کرده بنام خویش
موسوم نموده مسکنه اش اغلب عیسوی و دیگر طبقی و قلیل مسلمان عموما از بس معرف خورد از عالم مردمی میشورد از اهمه ایشان
دکبوت فاخره میورزند و با وجود قلت معاش و کثرت حرارت پیوسته باعیش و سرورند گویند علت و کثرت طرب بر مزاج اهل آن
غلبه خون در قلب اهل سودان باملوک جثه بهیچه جنگ و جدال دارند و از لوازم قتل و غارت و اسر و قیمه باهم فرقی نگذارند
راقم اگرچه حبش را ندیده اما بقرب و جوار آن رسیده و اهل حبش بسیار دیده اغلب اهل سودان مانند حیوان مشاهده شده آباده
میان اهل حبش و نوبه دنگر در اشخاص صاحب شعور دیده شده است و کنیزکان باطاعت و نیکو از حبش بنظر آمده چنانکه کنیزکی چند به
بندر گمبرون سیصد دینار اشرفی خریدند بزعم فقیر آن کنیزک قیمت نداشت ذکر حجاز بر وزن مجاز ولایتی است حقیقت طراز از دیار
عرب مخصوص بر بلاد قدیمه و نواحی عتیقه از اقلیم دوم آبش بسیار کم و هوایش گرم خاکش فیض مند و فرشش عارف پسند جبال و فیافی
انچنان با دشت و بیابان برابر و یکسان است سکنه اش قوم عرب اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی و دیگر مالکی و دیگر حنبلی و دیگر شیعه امامیه
و نیز از اسلام در مملکت حجاز ذمی و دیگر بیت عرب ما کرده قلیل الادب و قطاع الطریق و شیخ نجد سار فیقند اما بخصوص اشخاص چند از اهل
عرب گردند که جمیع مخلوقات بوجود ایشان افتخار کنند و بطفیل ایشان بحضرت سبحان تقرب نمایند ذکر حدیده بفتح حا و نام قریه ایست
در میان مکه و جده جای محقر است قرب سی باب خانه در اوست ذکر حدیده لفظ حدید مصغر خداست بلده ایست از بلاد یمن
چون و جه حسن از اقلیم دوم هوایش گرم و آبش کم و مردمش مختلف اکثر زیدی و دیگر حنفی و دیگر شیعه و یکی قوم عرب و قلیلی هندی
گویند که من هر یک از نجار و حدیده را دیده ام و در بلاد غالبه کرده ام مردم حدیده خالی از مردمی نباشند و غریب نواز و فقیر دوست
باشند ذکر حرم بر وزن کرم مطلق حرم در لغت عرب یعنی حرمت و تعظیم و محل مستور و از نظر بیگانگان محجوب است اندرون سراپرده
و امرای عظیم الشان و بزرگان دین و دولت را ملک و قت را باین مناسبت حرم گویند اما باصطلاح اشاره شرفه را حرم خوانند مشهور بر آن
آنهاست حرم کعبه و حرم رسول الله است ذکر حسن اباد نام قریه چندانست نخجسته بنیاد و در حوالی قزوین و طهران و اصفهان و خاصه حسن اباد
و خراسان و اکثر آنها خوب و محلی مرغوب و شاهد
است و در زین مزار و اقع و اطراف واسع است شرقی آن کوهی کوچک و شیبه بزرگ از آنجا بیرون میاید و ترک هندوستان
در انچنان چهار باغ خوشی ساخته اند و عمارات و کشکها و باغ طرح انداخته اند قدیم الایام حسن ابدال شهری بوده مردم و دولتمند

خراب شده اکنون با قصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست نکته بیش جماعت افغان و نیمه هندو اند برله ربی و
قرات با ایشان فراوان دارد گی مزاحم انها نشود ذکر حسن ابدال جد اعلای افاغنه در انجا معاف ایم هوزکار است ان
قصبه را بنام وی خوانند سوای حسن ابدال کرم است مکرر دیده شده ذکر حسین اباد نام قرای چندانست در عراق و فارس
کرمان اگر انها معمور و همه چیزش موفور است اگر انها دیده شده چندان تعریف ندارد و مرتع حیوانات ذکر حسینیه
فتح حا از قرای بعلبک جائی خوب و محلی است مرغوب مردمش همگی شیعی مذهب و قوم عرب ذکر حسکه بروزن مسکه ناحیه ایست از بلاد عراق عرب از مضافات ملک خزاعی اگر قرای
زیارت انحضرت موفق شده ام ذکر حسکه بروزن مسکه ناحیه ایست از بلاد عراق عرب از مضافات ملک خزاعی اگر قرای
آن در کنار فرات واقع شده آبش خوشگوار و هوایش حار در دو منزلی شهر حله اتفاق افتاده جوانب اربعه اش گشاده است
مردمش همگی عرب و قوم بنی اسد بزرخ فراوان حاصل اوست ذکر حسن کیف از قرای کفسو و محلی است نیکو با قصد خانه در اوست
اکثر مردمش سنی و است و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است
ذکر حصن، لاکرا و از بلاد شام و از بارفت شام است راقم دیده ذکر حصن کیف قصبات از بلاد دیار بکر مسلمانان
همگی کرد و صاف نهادند کردند و اهل مسته و جاه و جلیل بسیارند ذکر حضرموت ولایتی است مشهور و در کتب اخبار معمور است
از قلیم دوم هوایش گرم و آبش بسیار کم از دیار عمان و یمانی و صفت نشانست قتل است بر بلاد قدیمه و نواحی عتیقه و محدود است
از شمال بنفس عمان از جنوب بولایت یمن و از مغرب بناحیه الربع و از مشرق بدریای چین بعضی بلادش در ساحل دریاست و
سکان انجا قوم عرب و شافعی مذهب و قلیلی خارجی اند راقم برخی از بلاد آنرا دیده است بطریق معهود مذکور خواهد شد ذکر
حلب شهریست معروف و بمنعت شان و قدمت بنیان موصوف در بنای آن اختلافست بعضی گویند اورا حلب نام پادشاهی احداث
حلب را احداث کرده اما اکثر مورخان تمام دارند که باعث بانی آنشهر حضرت ابراهیم بوده و سبب عمارت آن
بیان نموده اند که آنحضرت اماده دوشیدن بود شبانه بنام وی بود آنحضرت شیر او را دوشیده می علی الصباح فراوان
صباح روزی که حلب الشیا یعنی شیر فراوان دوشیده شبانان حلب را حلب گفتند لفظ حلب در زبان عرب
حلب الشیا بنویسند و بعضی گویند شبانان گوسفندان آنحضرت بود و آنحضرت را بحلب شهر حلب جائی خوش و مدینه دلکش است بوفور
دولت و کثرت نعمت و بسیاری از وحام از سایر بلاد شام ممتاز و بمرغابی آن امده انجیر و زیتون و سایر فواکه سرد سیر بسیار
است از اقلیم چهارم آبش بسیار کم و هوایش خرم آب فرزون آنجا از برکهای باران و شرب با نهات و بساتینش بزرانست
در آنشهر خندق عمیق نام در زمستان جاریست و قرب بیست و پنجزار باب خانه در اوست و چندین ناحیه آباده در توابع اوست
متاع ربع مسکون و کالای هفت کشور در آنشهر جمع و مراسم مساجد خوب و مدارس مرغوب و صوامع دلکشا و جوامع طاق قرا
و دکانهای مسقف و خانهای مکلف و کاروان سرایهای محکم و خانهای نظاف تمام و قهوه خانهای راحت انگیز و بساتینهای
نشرت آمیز فراوانست جمیع عمارات آنجا را از سنگ تراشیده و دو دسته ساخته اند و با اسلوب خوش طرح انداخته اند حلب
در زمین هموار واقع و اندک بیت بلند اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است و در میان شهر تل عالی است بر سر ان حصار با ستواری
بنیاد کرده اند و برج و باروی محکم بر آورده اند عواره از جانب خاوند کار حراست انحصار میکنند و جامع حضرت زکریا در میان شهر
در غایت وسعت و بازیب و زینت و در حوالی بنانست و قبه حضرت زکریا در اندرون مسجد و سمت مشرقی آن واقع شده و
در اندرون باب العراق مسجد غوث اتفاق افتاده در آنجا سنگی است نوشته شده باعتقاد مردم آنجا آنسنگ حجر الموسی

(۱۶۴) است قدیم الایام در شهر حلب مذهب امامیه رواج تمام داشت چنانکه آورده اند که چون معز الدوله ابن بویه دیلمی بر بغداد امر نمود
کسب صحابه معلوم را بر در و دیوار مسجد نویسند امیر سیف الدوله ابن حمدان که حاکم حلب بود او نیز امر نمود که چنین کنند و علمای امامیه
صاحب تصانیف معتده از اخبار جواب نوشته اند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قریب سی صد سال میشود که مذهب
غلبه سنیان و ملوک آل عثمان فرو نشسته مصراع بانگ مسلمانی و دیار فرنگ است اغلب و اکثر شافعی مذهب و قوم عرب
و بعضی متعصبند و دیگر حنفی و دیگر یهودی و اقل قلیل شیعه امامیه اند قریب دو سه هزار باب خانه سادات صحیح النسب
و یکی سی متصدد چند سال قبل ازین بامین عوام حلب و سادات نزاع عظیم رو نموده قتل و اسر از سادات کردند چنانکه در
مسجد زکریا چندان سادات قتل نمودند که از خون قتیلان صحن مسجد مالامال گشت قهر الهی جهة انتقام خون آن بیچارگان آنطایفه را
دریافت و در سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری چنان زلزله شدید کردید که نصف شهر با اهلش بوادی عدم شتافتند و اتفاقا
روز محشر از آنشهر ظاهر گشت عموم مردم حلب سفید چهره و از متاع حسن ماهره اند و لطیف طبع و ظریف پاسند و فقیر دوست و بیگانه
نوازند راقم گوید که در آنشهر مدت شش ماه توقف نموده ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال در آن شهر دیده و شنیده بذکر سه نفر
ایشان مبادرت مینماید ذکر شیخ ابراهیم درویشی وارسته و بلند علایق کسیته بود و بر امور دنیا و اصحاب کمتر التفات مینمود
و خالی از فضیلت صوری نیز نبود و دیده و سخن و فهم آن رسیده و از تاظم روزگار ارمیده بود روزی فقیر از آن عزیز سوال نمود که
با کدام اشخاص دوستی نمایم و بکدام کسان طریق خلت و موقت سلوک نمایم در جواب فرمود با اشخاصی که در رنج و عناد و محنت بلا با صحبت
دارند و در هنگام ذلت و خواری در روزی اعتباری با تو طریق موافقت و مرافقت سپارند زیرا که در زمان رفاه و راحت و دوام
دولت و صحت دوستان بسیارند و بنسبت تو تردد آمد و شد نمایند و زبان اخلاص و کفایت کشایند که صلاح دولت این و مصلحت وقت
چنین است که اگر فلان را خدمت رجوع کنی مروا میباشد است و فلان لازم شخص بی طمع دنی مروت است و حال آنکه شریک دزد و است
چون روزگار را اقبال بر گردد و زمان دولت منقضی شود و اشخاصیکه از همه دوستر بودند و اظهار اخلاص و ارادت زیاد مینمودند بیان
عداوت پیش نهاده و ابواب معاندت گشاده کشایند و جهد جلب نفع خویش نزد دشمنان تمت و اقربا اقرب تر کنند و برای مطلب خود
که حاصل کنند بر سر عطف خود کوه حایل گردانند آتش فتنه و آشوب را مشتعل سازند بعد از تقریر این کلمات صدق سمات فرمود
که در این باب برای تو تمثیلی حکایت کنم بدانکه در ایام سلف یکی از اصحاب دولت و ثروت پرسید که ای مرکز دایره مکاری خیمه
نفرد دست واقعی و داری در جواب گفت که اکنون مرا معلوم نیست زیرا که اسباب خشمه مهیا و آماده و شاید شمت دولت
گشاده و کثرت مکث و جمعیت روی داده و هر کس لاف دوستداری و غمخواری میزند و دعوی اخلاص و بندگی میکند خلق روزگار
دنیای بسیل و نهار عاشق جاه و جلال و طالب دولت و مالند چنانکه وقتی از اوقات در شهر هرات شخصی بود و کسی که حاکم هرات
شد تردد و دی رفقه اظهار تشنج مینمود روزی بخدمت حاکم وقت رسید و زبان حمد و ثنا گشوده و طریق اخلاص مندی پیمود
که شهر یار هرات از جمیع آفات و بلیات زمان قرنهای فراوان در حفظ ملک سنان باشد این بنده مخلص خالص الوداد را نیز
مدار زرو نثار چان بود که بندگان آستان بوسی خطه هرات تشریف آورده سایه عاطفت بر فرق اهل ارادت اندازد و بقدوم میمنت لزوم خود
مهندس خاک هرات را مشرف و مزین سازد مدت ایزد را که آنچه مذکور خاطر کمترین بندگان علی رغم دشمنان معین میان شاهد
نمود انکاه سخنان ادی و کلمات کدایی او را صدق بندگی پنداشته بسمع قبول جایی داد و بتربیه حال و فراغت بال آن کثیر الاضلال مشغول
تا آنکه چند ماه بر این منوال گذشت ناگاه رای اشرف بجکم شهریار زمان مبدل گشت آنکس روی از حاکم اول برتافت و بملازمت حاکم جدید

و بیاد و ستش آمد و عمل کرد و از حاکم قدیم بیکمرتبه یاد و ذکری نکرد بیت ۲۱۷
ز خ بر تابم از راه خدمت سر بر ندارم از خاک درگاه چون این خبر بگوش حاکم اول رسید بغایت محزون و اندوهگین گردید
و چند روز کفن کرفت و ناچار ملازمت و از کار معاودت نمود مناسب تقاضای گردش ایام حاکم تغییر یافت و حاکم قدیم مسند
حکومت و فرمانروایی شافت آن مدابن و دیگر بار بخدمت آنشهریار رفت و سر مجزونیاز بر زمین تذلل نهاد و بنسیاد خوش آمد کرد و لطف
کرف و اظهار تشفی نمود شهریار از استماع کلمات دلپذیر او بر آشفت و بهم برآمده گفت ای بدبخت پست و سیاه پر از باطن
من آنچنان و آبروی مرا نزد خصمان ریختی انکس عرض نمود که ای شهریار من عاشق حاکم هرات نیستم نه عاشق تر هر شخصی که در
مسند حکومت هرات متمکن کردد و شهریار این ولایت شود عاشق او میشوم و بر ولایت او بکردم الحاصل عموم ناس و کافه مردم عاشق
حاکم هرات و بنده و ادان و مستغرق او مانند دوست جانی و محب جانی در حالم بغایت کم است وجود او مانند اکسیر اعظم عزیز و کمیاب
وصلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین و ذکر شیخ اسمعیل کیالی نحوی صاحب احوال و فضیلت آل بود و از اصحاب
ابنای زمان و اهل جهان احتراز مینمود و اکر اوقات بیان اخلاص بر ارباب دیانت میکذرانید و شیخ احوال و تیسیر اعمال ایشان میکرد
و سر احوال ایشان را بنظر مردمان میاورد من الاتفاق روزی مذکور مسائل دینی فسر موده فقیر عرض نمود که بر اهل اسلام لعن کردن
بر مسلمانان لعن نمودن و طریق مذمت مومنان پیمودن بچه صورت دارد جواب فرمود که ارباب معرفت و اصحاب دیانت کفته اند که
چون کسی دعوی ولایتی و ادعای امری نماید بر وفق مطلب خویش برهانی باید و اکر نه دعوی او افترائی باشد بدین کسی اکر کسی
کوید که من مسلمان و از اهل ایمانم و از افعال مسلمین و اعمال مومنین بری و مبرا نیستم چکونه مومن است بر وفق خبر
المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه مسلمان است که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند و در حدیث
الاسلام غریب فسیعود غریبا ای بنده میکند که مسلمان کم و حدیث المؤمنون اقل من کبریتها الاحمر شهادت
میدهد که اهل ایمان چون اکسیر اعظم است این حدیث اکر بکوش کن و بخاطر جان فراموش ار جابر انصاری رضی الله عنه روایت
شده که امام محمد باقر فرمود که ای جابر ایا اکتفا میکند کسی که دعوی تشیع میکند همین که قائل باشد بحب ما اهل بیت و الله غیرت
شیعه ما کر کسی که پرهیز کند از معاصی و اطاعت نماید حقتعالی را ای جابر جز این نیست شیعه ما کر بتواضع و فروتنی و خشوع
و بسیاری یاد حقتعالی و کثرت صوم و صلوة و نیکی بپدر و مادر و تعهد همسایه فقرا و مساکین و قرض داران و یتیمان
و راست کوئی تلاوت قرآن و نکاهداشتن زبان از کلام مردمان و خیر خواه خویشان و قبیله خود باشند در هر جا پس جابر
رضی الله عنه عرض نمود مان رسول الله من احدی از شیعه را این صفات نمی بینم حضرت فرمود ای جابر با عمل مرو کر بس است
مرد را که بکوید دوست دارم علی را و ائمه را میدانم و اکر بکوید من دوست میدارم حضرت رسول را خدا را و حال آنکه حضرت
رسول خدا بهتر است از علی مرتضی و عمل رسول خدا را نیاورده بر متابعت سنت او نکرد و محبت او با و فایده نخواهد
بخشید پس از خدا بترسید و عمل نمایید از برای تحصیل ثوابها که در نزد حقتعالی است میان خدا و میان احدی از خلق خویشی
و پیوندی نیست و موجب آیه کریمه ان اکرمکم عند الله اتقیکم کرامی ترین بندکان بسوی حضرت سبحانه و تعالی کسی است
که پرهیزکار تر باشد از برای خدای تعالی و عمل کننده تر باشد بطاعت حضرت باری نجات نتوانند که قدرت نیستوان حسن بصری
حقتعالی مکر بطاعت او و با ما برات بیزاری از آتش نیست و ما را برای خدای تعالی محبتی نیست مکر بواسطه اطاعت او و ولی
است و بولایت ما نمیتوان رسید مکر بپرهیزکاری و پرهیزکاری و نیز در خصال و غیره از حضرت صادق روایت شده که

(۲۱۸) شیعه جعفر کسی که عفیف باشد شکم و فرج او از حرام و شدید باشد اجتهاد وسعی او در طاعت و عمل را خالص کرده اند از برای خالق خود و امید ثواب او و خوف عقاب او داشته باشد اگر چنین جماعتی را به بینی آنها شیعه جعفرند و ایضاً شیخ حری و غیره در آخر کرده اند که حضرت امیر المومنین در شب های از مسجد بیرون آمد و متوجه قبرستان شد جماعتی با نحضرت ملحق شدند ان حضرت ایستاد و از آنجماعت پرسید که شما کیستید گفتند ما شیعیان توایم امیر المومنین از روی تفرس نظر کرد در روی ایشان و گفت چرا نمی بینم بر شما سیمای شیعه را گفتند سیمای شیعه چیست آنحضرت فرمود زرد رویانند از بیداری شب و لاغر شده چشمهای ایشان از بسیاری گریه و خم شده پشتهای ایشان از بسیاری ایستادن در عبادت و شکمهای ایشان فرو رفته است از بسیاری روزه و لبهای ایشان خشکیده از بسیاری دعا و غبار خاشعان بر روی ایشان نشسته ایشانند شیعیان ما و نیز حضرت صادق فرموده که فریب شیعه ما کسیکه بزبان دعوی تشیع کند و مخالفت نماید ما را در اعمال و آثار ما و لیکن شیعه ما کسی است که موافقت کند ما را بزبان و دل و متابعت کند آثار ما را و عمل کند باعمال ما آنهایند شیعیان ما پس بنا بر این اوصاف که معصومین فرموده اند مسلمان و اهل ایمان و شیعه خالص و بنده مخلص بغایت نادر و در اوجون کبریت احمر است بخاطر کسی نرسد که فلان مجتهد زمانست و شنیدن کلام او جزو ایمان یا فلان صوفی دوران است و استماع سخن او شرط عرفان باید و روش هر که موصوف باوصاف الهی و متخلق باخلاق رسالت پناهی است و است مجتهد زمان و صوفی دوران و خبر عَلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ شنیده باشی که انبیای اسرائیل اصولی و اخباری و صرفی و نحوی و منطقی و اشراقی نبودند بلکه ایشان باوصاف الهی متصف بودند و حدیث اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ دیده باشی زمره انبیا باغ و بوستان و کاخ و ایوان نداشتند و زر و جواهر میراث نگذاشتند بلکه ایشان اخلاق پسندیده و احوال گزیده و اعمال ستوده و افعال محموده وارث گذاشتند پس هر که دعوی اسلام کند و لاف ایمان زند اگر در سیرت ضعیف پیغمبران نباشد البته کاذب و منافق باشد و منافق در هر لباسی مخفی و پنهان و علامت نفاق نزد اهل خرد و ایمان عبارت چند حضرت صادق فرموده که جناب رسول الله اکرم گفته که خصلت است که در هر کس باشد منافقست هر چند نماز و روزه بسیار کند و داعی اسلام نماید اول آنکه چون او را امری امین گردند دست خیانت کند آن امر خواه از امور جزئی و خواه از امور کلی باشد دوم آنکه چون سخن گوید طریق کذب و دروغ جوید و صداقت در او نبیند سیم آنکه چون وعده کند خلف وعده نماید مضمون آیه شریفه اِنَّ الْمُنَافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ جای منافق در درک اسفل نار باشد چون سر دار اولیاء و صفیا خلق روزگار را ستوده و نمود و کفار و گردنکشان را ملاحظه فرمود لاجرم بر زبان حقیقت ترجمان آورد که وَاللّٰهِ لَا اَظُنُّ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمَ وَلٰکِنِّی اَسْتَشْمِمُ رِیحَ قَوْمٍ مُسْلِمِینَ یعنی نمی بینم که این قوم مسلمان نبودند لکه مسلمانی را بر خود نهادند و در دنیا نیب جامه و قبول عام افتادند و عظم عامه را عظیم داشتند و ایشان را مقتدای اسلام گفتند و اشمام صفیر آگهی حقیقی و ارشاد انبیاء و اوصیا بود ندارند کردند تبعیل او رند و صَلَّی اللّٰهُ عَلَی النَّبِیِّ الْاُمِّیِّ وَعَلٰی اٰلِهِ الطَّیِّبِینَ وَذِکْرِ حسن اقتدای اصل وی از بلده هرغش بوده و در جلب نزاد و تبر در اینجا تحصیل علوم آلات انسانی کرده و در مذهب ابو حنیفه نام برآورده محققان قوم را دوست میداشت و بر استرضای خاطر اهل حال همت میگماشت همواره گفتی که من مانند اهل تصوف نیستم که در پس در بسته عبادت بجای آیستم تا بین و ان که اهل تقلید نگرم و در میخانه های ایشان ننگرم و کلام حق را از محققان میشنوم و بدنبال صدیقان و راستگویان میروم فقیر گوید که صدق در اصطلاح اهل حقیقت عبارت است از مطابقت قول و فعل و اعتقاد با واقع و کذب خلاف آن است یعنی صدق آنست که مطابق واقع باشد و کذب آنست که مطابق واقع نباشد و جمعی گویند که صدق کلامی است که بر وفق اعتقاد متکلم مطابق واقع بود و کذب آنست که بخلاف اعتقاد متکلم بر وفق اعتقادش بود و در هر دو طریق کذب مخالف عقل و شرع و حال آنکه از پیغمبر مرسل ایستاده کلام صادر شد نخست از جناب ابراهیم بمقام آیه کریمه فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ فَقَالَ اِنِّی سَقِیمٌ چون آنحضرت بر ستاره نظر انداخت خود را مریض دید و بمادر ساخت و فرمود مدر سنگه من بیمارم و تا سه حالت فرار دارم و حال آنکه بیمار نبود و ناخوشی را بهانه نمود که با جماعت کفار عید گاه نرود و دیگر از آنحضرت پرسیدند که تو اصنام ما را شکسته و خود نمودی آنحضرت فرمود بَلْ فَعَلَهُ کَبِیرُهُمْ یعنی من نکردم بلکه بزرگ بتان ایشان کرد و اگر چه این کلام در مقام اعلام گفتار مشرکین بود تا بدانند که اصنام از خود دفع ضرر نتوانند نمود اما بنا بر تعریف صدق این سخن کذب و دیگر از حضرت یوسف صدیق در آنجا که جَعَلَ السِّقَایَةَ فِی رَحْلِ اَخِیهِ ثُمَّ اَذَّنَ مُؤَذِّنٌ اَیَّتُهَا الْعِیرُ اِنَّکُمْ لَسَارِقُونَ و حال آنکه این سخن از زبان او و حضرت صدیق برادرش را بدزدی نسبت نمود بعد از تقریر این کلام ولید برگفت آنچه بخاطر میرسد آنست که صدق و کذب راجع میشود باشخاص و هر کلامیکه از انسان کامل صادر شود تحقیق که آن کلام حق و صدقست و در آن شک و شبهه نیست اگرچه در نظر خلق مطابق واقع نباشد مثل گفتن حضرت موسی مر خضر را که لَقَدْ جِئْتَ شَیْئًا نُکْرًا و گفتن هدهد بر سلیمان و او را که اَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ این سخن و آیه دلالت تمام دارد بر مطلب و کسانیکه ناقص و ناتمام در بعضی خاسته اند آنچه گویند خلاف واقعست اگرچه مطابق واقع باشد مانند آن که منافقان بر رسالت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله شهادت دادند و حال آنکه در قول خود کاذب بودند و حقتعالی از حال ایشان خبر میدهد در آیه قَالُوا نَشْهَدُ اِنَّکَ لَرَسُولُ اللّٰهِ وَاللّٰهُ یَعْلَمُ اِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَاللّٰهُ یَشْهَدُ اِنَّ الْمُنَافِقِینَ لَکَاذِبُونَ هر چه گفته و عملی علت شود کفر گفته و کاملی علت نشود ایدر دیش کلام انبیاء و اوصیا و بزرگان دین را فهم کردن بسیار صعب و دشوار است تو اعتراض مکن در کلام ایشان ایمان آر تا دقیقه مومن متحن شوی و چون مومن متحن گردی انگاه کلام معصوم را خواهی دانست چنانکه خود فرموده اند کَلَامُنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا یَحْتَمِلُهُ اِلَّا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ اَوْ نَبِیٌّ مُرْسَلٌ اَوْ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلْاِیمَانِ

وَصَلَّی اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ ذکر حلّه بکسر اول و تشدید لام لفظ حله در لغت عرب بمعنی قریه که جائی نزول نمایند و در ایشان کثرتی باشد و حله نام چند موضعست و مشهور ترین آنها حله بنی مزید است و آن شهریست وسط میان کوفه و بغداد و سمت مشرق گرمایی معلی در اصل آن موضع را جامعین میگفتند اول کسیکه آنرا عمارت کرد و در آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقة ابن منصور بن علی بن مزید اسدی بود منازل پدران او قبل از او در حوالی فرات بود و چون در ایام یک ملوک سلجوقی بداده و بگیر اشتغال داشتند اولاد و اهالی و سپاه و ترقیات کلی هجم رسید در محرم الحرام سنه چهار صد و نود و پنج هجری بحله آمده و آنجا را که بیشه پر از سباع بود مقرب خیام اقبال نموده باندک روزی عمارت کرده از نخایل بساتین و عراق گردید شعر او در مدح حله اشعار عربی و فارسی بسیار گفته از در آنجا گهر را آنجا دیده و بصحبت مردم آنجا رسیده است آنشهر از اقلیم سیم و هوایش اندک گرم و دلش کوارنده و خاکش فرخنده قرب پنجهزار باب خانه در اوست نواحی معموره مضافات اوست جمیع عمارت آنجا دو طبقه است و از آجر و ساروج فرات از میان آنشهر میگذرد و عمارت طرف غربی آن شهر است از طرف شرقی و در موسم تابستان پشه در زمستان کبک فراوان دارد و باغاتش بسیار و نخلستانش بیشمار است مردمش قوم عرب و اگر شیعه مذهب و قلیلی اهل سنت و جماعت عموماً کندم گون و سفید چهره و از متاع حسن و صباحت بهره اند بسیاری از متاخرین فضلا و مجتهدین امامیه از آنجا بوده اند از آنجمله

(۲۱۹)

صدر زرع ارتفاع اوست قدیم الایام در قلعه آن تل قسطل بوده اکنون خرابست مشتمل نهر عاصی و رباط و حمام است و از قرویین (۲۲۱)
برنجیره و از کنار حمص گذشته و از میان حمی عبور نموده بدریای شام میریزد از طرف جنوب بجانب شمال روان است
در بنای حمی حلاف است از کلمه ایرانی استماع افتاد که حامیه نام یکی از ارتبیای غلام بوده در زمان داوده و آنجا را احداث کرده
فقیر دریکی از کتب تورخان شام در دوم مشاهده کرده که زمین حمی قدیم الزمان جنگل و بیشه بوده و حمی نام بدانمقام رسیده
و آنموضع را مناسب دیده و پسندیده عمارت نموده بعضی گویند اورغاس نام که از امرا حظام یونان بود آنجا را آباد نموده
و برخی را اعتقاد آنکه باعث عمارت آنولایت حضرت ابراهیم علیه السلام بوده بای حال مسکن ارباب دولت و نکت
و مامن اصحاب نشو وجاهست عموما مردم آندیار صاحبان حسن و رخسار و از متاع جمال برخوردارند و در خلق و خلق
اعتدال باشند راقم گوید که در حمص و حمی چند گاه توقف نموده و طریق معاشرت با بزرگان آندیار بوده اشخاص با ادب
مردان معامله پاک در آنشهر بسیار دیده و مشاهده کرده بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید ذکر شیخ ولی الله
مردی فضیلت پناه و از همه جا آگاه بود شخص لطیف الطبع ظریف و ادیب و لبیب مینمود با فقیر کمال محبت و الفت داشت و از
مراسم مودت و اتحاد هیچگونه اهمال نمیگذاشت اگر لیالی و ایام با هم بودیم و طریق صدق و صفا با یکدیگر میپیمودیم روزی فقیر از آن
دانشمند سئوال نمود که حسن و قبح اشیا عقلی است یا شرعی است در جواب فرمود که فرقه علما و حکما شیعه گویند که حسن و قبح اشیا
عقلی زیرا که معنی عقل آنست که تمیز دهد میان خوب و زشت از آنچه آدمی مکلف شده که عقلش مدرک و نیک و بد فرق کننده بیخود
و خود است و اگر نه چنین بودی بعثت انبیا عبث بودی و میان حق و باطل فرق نبودی و انسان مکلف نشدی و در مقام
امر و نهی نیامدی و نقص و کمال و حسن و قبح افعال ظاهر نگشتی و سحر و معجزه و کرامت و سعادت و شقاوت و صادق و کاذب
و ظالم و عادل و جاهل و فاضل برابر و یکسان بودی و زمره عرفا نیز گویند که در نفس الامر نزد عقلا حسن و قبح هست زیرا که ترقی
و تنزل و قرب و بعد و نقص و کمال و قبض و بسط در جماد و نبات و حیوان و انسان ظاهر و هویداست و کسیکه خلاف عقل حکم کند نزد
عقلای برعت از جمله سفها است جمعی کثیر گفته اند که اگر باری تعالی ارسال رسل و انزال کتب سبیل تفرموده حضرت عقل امور ظاهر
و باطن را کفایت نمودی و کار و بار صورت و معنی را باحسن وجه نظام دادی و نیک و بد عالم را بوجه خوب ظاهر ساختی که بهیچوجه
احتیاج برارسال انبیا و رسل نبودی برابل خرد پوشیده نیست که احکام عقل در هیچ دور و هیچ طور تغییر و تبدیل نمی پذیرد و
ارکان او امر و نواهی خرد در هیچ زمان و مکان خلل نمیگیرد و در هر دین و در هر شریعت و در هر ملت و سراحیت قانون عقل دگرگون
نمیشود و در هر جا و هر کس و هر زمان برابر و یکسان است اما احکام شریعت نه چنین است بلکه خلاف آنست چنانکه دیده میشود که
شرایع انبیا و رسل منسوخ شده است و عقل امتناع ندارد که بعد نیز نسخ شود و گروهی از اهل ملت و جماعت و طایفه یهود
و نصاری بران رفته اند که حسن و قبح اشیا شرعیست و عقل را در آن دخلی نیست زیرا که اگر عقل بر نیک و بد دانا بودی و حسن
و قبح اشیا را تمیز نمودی بعثت انبیا و هدایت اوصیا لغو و بیهوده شدی رسم تعلیم و تعلم و ارشاد عباد در میان نبایدی
و در ارش عقل کفایت کردی و اختلاف طوائف امم در عالم ظاهر نگشتی و ملل مختلفه و مذاهب متنوعه ظهور نیافتی از کریمه
وَمَا اٰتٰىكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهٰىكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا مؤیده مدعاست وَحَدِيثٌ اِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللّٰهِ
وَعِتْرَتِي برین مطلب گواهست او امر و نواهی حضرت آلهی تعبد بیت و عقل را در آن رجوعی نیست پس ما را رجوع بایشان
و اوصیا باید نمود و از احکام عقل و نواهی خرد دور باید بود و اگر باری تعالی خلق را در عقول خود مستقل و غنی از انبیا را بایشان

حمص

(۲۲۰) در جمال الدین علامه و پرشش فواد از اعاظم اعلام این اقلیم و ابن الندیم صاحبان تصانیف کثیره از آنجا ظهور نموده اند ذکر
حمص نام چند موضع است اول عراق دوم آنکه آنجا دیده شده است بریک در مقام خود خواهد آمد ذکر حمص کمر اول
و مسکن مم و صاد و شهریست خجسته بنیاد در میان حلب و دمشق واقع و جوانبار بعد اش واسعست قدیم الزمان مدینه بزرگ بوده
و در روزگار اواخر خراب شده اکنون قریب بچهارباب خانه دراوست و بلاد چند و نواحی از جمله مضافات اوست هوای او اکثر
اقلیم سوم اتفاق افتاده و مشتملات در آنجا نهاده و آماده است آبش از دوه عاصی گوارنده و هوایش فرخنده است باغاتش بسیار
و بساتینش بیشمار است و رود عاصی مسافت یکمیل از شهر دور و بهوای گرمسیری و سردسیریش موفور است مردمش عموما شافعی
مذهب و قوم عرب و قلیلی ترک و حنفیند و زنانش جمعی کثیر امامیه اند و در حجابش کوشنده علی اللهیند و طایفه یهود و نصاری نیز
دارد از مشاهد و مزارات در آندیار بسیار است بمجرد مشهد امیر المومنین علی است که در آنجا بعضی از صلحا و آنحضرت را بخواب دیده
و در آنمشهد عمودیست که موضع افتادن آنحضرت و فرو آمدن تابوت و قبر عبد الرحمن ابن خالد و قبر قنبر غلام امیر المومنین حیدر و قبور اولاد
جعفر ابن ابیطالب در آندیار است صاحب کتاب معجم البلدان گفته که از عجایب آنچه دیده و رحمص دیده ام از فساد آب و
هوای آنجاست که مثل را فاسد میسازد و حتی آنجا را از مسیح قویم دور میسازد از جمله آنکه بدترین مردمان در عداوت امیر المومنین
که در حرب صفین با معاویه بوده و زیاده از همه کس در مقاتله آنحضرت استقام مینموده نسل او همه در حمص بودند و چون ایام حرب منقضی
گشت و مدتی بر این گذشت نسلی علانیه شیعه شدند تا آنکه اکثر ایشان فقیری و صالح ایشان امامیه اند و سب و لعن سلف نمیکنند
پس از هر دو به تلف رسیدند و فعال بودند و زمانی بر ایشان نگذشته که بر صواب باشند انتهی کلامه فقیر معروض میدارد
که این علامه عجب جاهلیست عجم و عالمست و اعجم نیست زیرا که بنابر این لازم میآید که هوای تمامت بلاد ربع مسکون چنین باشد و
فساد و عقل گنده چه نکته ایران و توران و روم که دیده و شنیده شده است بریک در روزگاری مذهبی و قتی اختیار نمودند و از کیشی در روشی
یعنی آنانی عقل شدند از اهل ایران که در عقل هوش هزار نکته اندوخته اند و بدو حال مذهب حسابیه داشتند یعنی ستاره
پرست شدند و در ایام کتاب هدایه حکمت زردشت آمده و در هنگام ظهور مزدک جمعی کثیر دین مزدک را قبول کردند و چون
حق بعضا ظاهر و بباطل مشتبه شد و تنهای مهدی در منابر و جوامع ست و لعن سردار صحابه نمودند و چون شاه اسمعیل صفوی
نمود مشیعه گشتند و از دین اباؤ اجداد خویش در گذشتند اکنون در ایران اکثر اصحاب مذاهب مختلفه میباشند و بنابر قول
صاحب معجم البلدان علت اختلاف مذاهب و تباین آب و هوا خواهد بود و عقل و ادراک را در مذاهب ایشان تصرف نخواهد بود
وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ ذکر حمی بفتح حا و میم مع الیاء مدینه ایست دلکشا آبش گوارا و هوایش روح
افزا خاکش طرب انگیز و زمینش حور سیر (بیت) یا ربنا کما ملک انته مرجانم جانفعال تعال وی امین
عب و دمشق واقع و از مدینه حمص یکمرحله دور و همه چیزش موفور است در پستی و بلندی اتفاق افتاده و بعض اطرافش فی
الجمله کشاده است در آخر اقلیم سیم واقع و بقولی اول اقلیم رابع است اگر هوای گرمسیری و سردسیریش قرار دان و چون
دخانش نهایت از زان قرب بچهارباب خانه دراوست و قصبه پاره قریه معموره مضافات اوست جمیع عمارات آنجا را
از سنگ تراشیده و دود طبقه ساخته اند و از شهر بیرون مقابل بسیار مناسب طرح انداخته اند نهر عظیمی متصل عاصی از میان
شهر میگذرد و بسیب پستی و بلندی شهر و نامرتب بودن مکان نهر بر عمارات و دکاکین بسیار تعبیه نموده اند که آب بگردد
در بعد و لهارا تخته تخته راه و حفت دار کجوئی علی الدوام در جریانست در میان شهر تل بزرگ و بلند واقع که قرب

نفرستادی لیکن بر اولاد معتمل ایشان نمودی چنانچه ایکیدیه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
نص صریح است بر خلاف عقل و اجماع عقل و اجماع سوم و دلیل بیار و از این مقوله آیات و اخبار بسیار است که دلالت میکند بر اینکه حسن
و قبح اشیا شرعیست چنانکه بعضی از عرفا گفته اند که نیک و بد چون و قبیح و حلال و حرام شناخته نمی شود مگر باوشاه و ایشان قابل این
آدم مشکل بیت ترک در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی جمعی دیگر گفته اند که حسن و قبح اشیا از شرعیست نه
عقل است بلکه عادت یعنی رسم و عادت هر قوم هر چیز پسندیده و خوب دانند آنچه خلاف رسم و عادت باشد نکوهیده و
نام غوبت مثل آنکه در بلاد هند و روم و فرنگ پیش تر اشیدن و در ملک عرب لباس فراخ پوشیدن و در ایران ریش بلند گذاشتن
و در ملک روس زنان و مردان در یک جا رفتن و نوان گشاده روی بودن و در هند مرده سوزانیدن رسم و عادت
لهذا حمیده و پسندیده است و همچنین در هر یکی لباس تنگ پوشیدن و دست و پا را رنگ نمودن و دروغ گفتن و لاموجب ایذا
اذیت نمودن و لواط کردن و اقرار بر بندگان خدا زدن قاعده قانونست و هر که خلاف رسم و عادت کند از دایره عقل
بیرون مردان هندوستان زیر جامه زرکت و جامه غایت نازک و رقیق پوشند و زنان ایشان لباس تنگ و کرتهای فراخ
دارند چون عادت لاجرم بد نباشد چنانکه مدت سی سال در معموره عالم گردیدم و صحبت عقلا بسیار دیدم
هیچ یک را در دم دعادت مشاهده نمودم و علما نیز تسلیم را در قید تقلید گرفتار دیدم و کم کسی اطلاقات نمودم که خود را تابع
شرع خاتم المعصوم عقل نگوید و بر وفق نموده عقل یافته شرع عمل کند والتسلیم علی ذی الحجا ذکر مجاهدیه قریه ایست
و محلست مجتمع بیاد از توابع بلوکات میان جبال آنجا باغات بسیار دارد و قرب پانصد خانه دراوست و آب و هوایش غایت نکو
مردمش قوم عرب و هیکلی شیعی مذهب و مهربان و غریب نواز و در آن شیوه ممتاز در ایام توقف در آنجا بعضی از اهالی آنجا
گفتند که این قریه را مجاهد نام حاکم بنا کرده و بعضی گفتند که در ایام خلافت الطائع بالله که با قوم خود آنجا نزول نموده و خانها ساخت و گفته اند که
واقعه در زمان طایع و در بیان بیچه گفته که طایع جمع ایست و بیچه و طیحا ماضی واحد است که آن بمعنی شدن آب سیل است یعنی
سیل آب در زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بیچه و اسطار بمعنی آب
و بیچه آب در میان اسطار بیچه و که در اصل قریه بوده بیکدگر متصل و معمور و چون در ایام کسری پرویز آب بدین نواحی نبوده
و دولت نیز بخلاف عادت زیاده گشته زمینیان ناچار شده لاجرم آب در آن سرزمین راه یافت و آن قرار را فرا گرفت و
مردم از آنجا جلا نموده و چون آب کم شد کسری عزم عمارتشان نموده اما اهل جهات ندارد تا شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطه
قلت مدت فرصت تعمیر آن نیافت تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را استقبال عرب و آواره کی پیش آمد و مسلمانان بلاد
و بعادی حال چهارتی در عمارت نمودند لاجرم مدتی این موضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام مستقر یافت و احوال بطایح
نزد سلاطین عجم اسلام رتبه شد حال باطنی شناسانده بانواع فرستادند و ایشان از آن موضع عبور نمودند که آب بزرگی
رسیده بود و عمارت آن قریه خراب شده و آب بسیار گرفته و بعضی از اهالی آنجا گفتند که در ایام خلافت المعتضد بالله
ایام المعتضد بالله که قوم ایشان بلاد بر آنجا مستولی شده و بعضی گفتند که در ایام خلافت المعتضد بالله
و از اطاعت سلطان بیرون رفته و چون

دولت بنی عباس منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه بر مسند کشت خلفای بنی عباس را قدرت حاصل شد و آن بطایح در حوزه حکم
ایشان برآمد راقم گوید که حویزه در دوم منزلی بصره و چهار منزلی دزفول واقعست هوایش گرم و آبش از موسم تابستان بداشت و
زیتش بارطوبت و نخلستان بسیار دارد سکنه اش قوم عرب و هیکلی شیعی مذهب اند ذکر حوران بفتح جامع الواو و راء مهمله الف
و سکون نون بلوکیست از مضافات دشتی آبش خوب و هوایش مرغوب مشتمل بر دو قریه اند و دوات کراهند باغات بسیار
و زراعات بیشمار دارد و کندمش نهایت ممتاز و بعضی از میوه هایش بامتیاز حوران در دو منزلی دشتی واقع است مردمش قوم
عرب هیکلی شافعی مذهب اند ذکر حیدرآباد نام چند شهر و قریه است مشهورترین آنها دو شهر است یکی حیدرآباد دکن دیگر حیدر
آباد سند و مراد راقم در این مقام حیدرآباد دکن است و آن مدینه ایست معظم و شهریست مکرم بلغت شان معروف و بکثرت
دولت و جمعیت موصوف از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط و فراوان و اگر مشتیات آنجا بسیار ارزانست و هندی از کنارش
میگذرد و کوهی در قرب اوست و در حدود سنه هزار هجری محمد قلی قطب شاه ابن ابراهیم قطب شاه از ملوک قطب شاهیه از
خانواده امیر علی شکر بهار لو ترکمان شهر حیدرآباد را بنیاد کرده و در تعمیر و توسیع آن اهتمام تمام بعمل آورده و آنشهر را دارالملک
خویش ساخت و باستظهار آنجا لوای افتخار برافراخت از آن تاریخ تا حال دارالقرار ملوک دیجاه و امرای سکندر دستگاه
است و قرب شصت هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قصبات مشهوره توابع اوست و مسکن ارباب دولت
و ثروت و مامن اصحاب مکنت و جمعیت مشتمل بر عمارات دلکشا و بعضی از آنها چهار و دو سه طبقه و محتوی بر جوامع خوب و صوامع
مرغوب و اسواق رغبت افزا و دکاکین پرکالا اکثر سکنه آنجا هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه اند بغایت
فرح انگیز و دلباتین مترت آمیز فراوان دارد و ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال و اهل جاه و جلال در آنجا بسیار
و معروش از متاع ملاحت پیکر و صباحت منظری انجا بهره وربهره خوردارند و عموما بازمره عشرت و فقرا و غربا و اهل دانش
را اصحاب بغایت اخلاص و ارادت دارند آنشهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش گشاده است راقم گوید که خصوصیات
اینجا بسیار است که تفصیل آن طول دارد بذکر دو نفر از اکابر آنجا اکتفا میشود ذکر مجدد سلسله علیه و مروج
طریقه رضویه القتیل فی سبیل الله السید معصوم علی شاه طیب الله ثراه آن بزرگوار از اشراف
روزگار و از اکابر صوفیه عالی مقدار بود و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف حقایق و تشریح دقایق گوی سبقت از
عرفای زمان میربود مولد شریفش بمازندران بود و انجناب از خاندان دولت و از زوده مان عزیز بود و هم در بدایت حال صاحب
جاه و جلال و خداوند مال بود و در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی انجناب از جذبه من جذبات الحق رسید و دست از امور دنیه
کشیده و پای طلب بوادی جستجو نهاده و آخر الامر در همانجا بخدمت العارف بالله شاه علیرضای ولی رسیده و مدت مدید در خدمت آنحضرت بمجاهده و ریاضت و تخلیه و تزکیه اشتغال نموده و از آنجا بامر آنحضرت بمرتبه علیا و درجه
قصوی ارتقا نموده بیت کار نه این کند بدر کردون کند هر چه کند همت مردان کند جناب شاه علی رضا
قدس سره العزیز و پیرا بدست خود خرقه پوشانیده و صاحب اجازت گردانیده و فرموده که اکنون بکشور ایران رفته خلق را
بهدایت نمایند طریقه علویه رضویه را بر طالبان آن دیار برسان و اهل آنجا را براه سداد و طریق رشاد ارشاد کن و از خرابات
غفلت بیدار و از مستی جهالت بشیار نما آنجناب چون الفرمان در اواخر دولت کریمخان فی سنه هزار و صد و نود و سه
هجری از راه دریا بازوجه مکرمه سیده بشیراز تشریف آورده و هم در آنجا بفیضی شاه و نورعلی شاه قدس سرهما

(۲۲۲۱) تلقین وارشاد فرموده تربیت نمود بعد از تکمیل آمد و بزگوار را باصاحب اجازت کردانید و امور کلی و جزوی طریقت رجوع بوی را حواله بجناب نور علی شاه ساخت و کار و بار طالبان و سالکان اهل ایران را بدو تفویض نمود و خود بجانب هندوستان رخت سفر بر بست و در اوقاتی که توقع کیمیا داشت گریبان آنجناب را از شیراز عذر خواست در آنوقت فیضعلی شاه و نورعلی شاه و شاه علی نقی شاه و نظر علی شاه و جناب درویش حسنعلی در خدمت آنجناب بودند این فقیر شیخ بگریبان مبارک نیامده مدت شش ماه از این مقدمه گذشت که بدار الخلافه آمدم و بدولت زیارت بدر احتمال تمام راه یافت و هر کسی بوادی خود سری شتافت جناب سیدنا قدس سره باصفهان آمده و از آنجا بخراسان عزیمت نمود در این سفر خیریت اثر جناب حسینعلی شاه و جناب صفا علی و شوقعلی باعتبارات سابق الذکر در خدمت آنحضرت بزیارت ثامن ضامن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثناء روان شدند بعد از شرفیابی زیارت قطب الاولیا و سایر قبور مشایخ بخطه هرات جنابات تشریف آورده و مدتی در آنجا توقف کرده جمعی کثیر از صغیر و کبیر مرید شدند و بحلقه ارادت آنجناب در آمدند شاهزاده فیروز الدین ابن تیمور شاه افغان و محمد کاظم خان شاملو و احمد خان تموری و مولانا علی و مولانا محمد علی از آنجمله بودند بعد از چندگاه جمعی از مخلصان عراق و فارس را اذن مراجعت فرمود و جناب نور شاه و حسینعلی شاه و شاه قلی شاه و رونق علیشاه و سید مظفر علیشاه و از ایشان بودند و خود عزم سفر زابل و کابل و هند و سند نمود در این سفر جناب رضا علی شاه و حسینعلی شاه و جناب درویش حسنعلی و حیدر علی در خدمت بودند در آن بلاد جمعی بسیار و جمی بیشمار از صغار و کبار باخلاص و ارادت اظهار نمودند و بسیاری از طالبان راه طریقت علیه مشرف شدند که گر بسامی ایشان مذکور شود طول انجامد بعد از سیاحت آن بلاد بایران مراجعت فرمود و در نجف اشرف توقف نمود بعد از مدتی بگرمانشاهان معلی آمده ساکن گشت و در انتقام شریف مجاور شدند در آنوقت جناب نور علی شاه و رونق علیشاه و مجذوب علی شاه و رضا علی شاه و جناب عون علی شاه و حیدر علی در خدمت بودند و بواسطه جناب مجذوب علی شاه قدس سره مولانا عبد المقصد همدانی و مولانا ابراهیم خوئی و مولانا محمد نصیر دارابی و مولانا شیخ زاهد گیلانی مرید گردیدند و بواسطه جناب شاه قلی شاه و رونق علیشاه قدس سرهما مولانا مختصر علی شاه و مولانا مظفر علی شاه و مولانا هدایت علی شاه بفیض ارادت رسیدند فرقه دیگر از روی حسد و عناد و سبب حب باستان جناب انکار نمودند و زمره دیگر از طریق استباه بشیب بآن ستوده الاجاه راه ضلالت و جهالت پیمودند که اگر اسامی ایشان گفته شود ارباب وجد و حال را ملال افزاید چون بتادی ایام از مجاورت آنحضرت بگذشت دیگر باره عازم زیارت علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثناء گشت بدین شهر گرمانشاهان رسید آقا محمد علی ابن آقا محمد باقر بهبهانی آنجناب را گرفته محبوس گردانید بعد از چند گاه بمیانجی حاجی ابراهیم خان صدر اعظم و برخی شهریاران ایران او را بدار مصطفی قلیخان ابن اللهقلیخان زنگنه حاکم آنبار در خطه آن بحر عرفان بردند فرستادند سبب حالت حاجی ابراهیم خان و اولاد و اخوان او و غرل و پریشانی مصطفی قلیخان همین بود و این واقعه در سنه هزار و دویست و ... اتفاق افتاد چنین گویند که از جمعی معتبران گرمانشاهان و غیره استماع نموده و بعضی از ایشان که عازم آقا محمد علی بودند بیان مینمودند که آنحضرت از بدایع عوالم بین شهید کرده در جائی که اکنون عمارت مجنون گردانند و در باب امر او سخنها میگفتند و میگویند که دفن آنحضرت در مقام مذکور شهید غیبت و الله اعلم بحقایق الحالات است شریف انجناب از شصت سال متجاوز نموده و اکثر اوقات میگوید که بکرات بخدمت آنحضرت آمده آیات و مسبح کرامات رسیده و بعضی سرچشمه از سماع ملاحظه بوده و کیفیات درویشان پوشیده و موی سر از حشیدی و ضعیف اندام و اندک قصیر القامه و طویل الفکر و قلیل الطعام

(۱۸۹)

بفتح ثا و سکون را و فتح با و سکون ثا ثارثال ولایتی است و حالی از اقلیم رابع و اکثر اهالیش واسع قرب و منزار خانه و راوست بخانه پاره قریه مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش بحث انگیزه خاکش عاصل خیز و فواکه مرد میریش خوب و خلاقش مرغوب مزاجش شیعی مذهب و دلیر و در بعضی اوصاف دلپذیر چون قطب الدین حیدر متقدم حیدریان آنجا مدفون است لهذا آنمکان را تربت حیدریه گویند اصل قصبه تربت در زمین هموار واقع شده و اسحق خان از جماعت قرائی دور آنرا حصاری کشیده و آنجا گرسانیده آبش خان امیری عظیم الشان و کبیری والامکان بوده و در اکثر اخلاق حمیده و افعال پسندیده برامرای خراسان تفوق مینموده و فقیر را دیده و صحبت آنشهریار رسیده بود تفصیل احوال ایشان را در کتاب حدایق الشیاه نوشته ام لهذا بتکرار رغبت و شوق تربت از بلاد خراسان و در سه منزلی مشهد مقدس اتفاق افتاده از فواکه سیب فرزه آلوی خوب دارد و ذکر ترمد بکسر تا و سکون را و کسر میم و سکون دال بلده ایست بحسب حال از بلاد توران و محلی است خلد نشان از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم و در قدیم شهری بزرگ بوده و چنگیز خان اهل آنجا را قتل نموده برهان الدین مرشد شیخ بهاء الدین پدر مولانا جلال الدین رومی از آنجا ظهور کرده است

ذکر ترکستان بلادیست مشهور و در السنه و افواه مذکور محدود است از طرف مشرق بملک ایغور و منوستان از جانب مغرب بدیار توران و از سمت شمال بولایت سقسین و صقلاب و از جهت جنوب بجبال تبت و کافرستان سیاه پوش مشتمل بر بلاد قدیمه و مدائن عظیمه و نواحی معموره و قصبات مشهوره و مراتع خوب و مواضع مرغوب و کوهستان سخت و جنگلهای پردرخت در آنمکان کوهستان زیاده از دشت و بیابانات و جمیع بلادش از اقلیم چهارم و چهارم است و سبب آبادی آنجا را چنین گفته اند که چون حضرت نوح از طوفان نجات یافت و برسوق الثمانین مشتاق بحکم خالق یحیی و یمیت مسکون را بر قرزندان قسمت نمود و طرف مشرق و میان شرق و شمال ایران را بیافث عنایت فرمود و بدان جانب روان گردید لوازمه ضیاع بهجت بقرزند خود یجا آورد و یافث از پدر استدعا نموده که او را دعائی آموزد که همه گاه خواهد باران بارد و نوح نفس قرزند را بحضرت قاضی الحاجات عرض کرد جبرئیل اجابت دعوت را باسم اعظم آورد و آن اسم را نوح بر سکنی نفس خود بیافث داد و روی توجه بمقصد نهاد و آن مسکن را مجر الملر خوانند و ترکان جده باتش گویند چون یافث از ثوق الثمانین بیرون آمده منازل و مراحل طی نموده بکشور خود رسید مدتی مدید بطریق صحرانشینان اوقات گذرانید در سوم خوب و قواعد مرغوب در میان آورد حضرت رب العزت یافث را دوازده قرزند ذکور عطا کرد بر این موجب چین و صقلاب و تتج و کاری و خلج و خزر و روس و سورسان و غزو مارج و ترک و بریک از قرزندان او تفرع از اقطار عالم رفته و آنجا را معمور کرده باسم خویش موسوم نمودند و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ فرمودند و ذکر چین مروی خواهد آمد انشاء الله تعالی

بنی آدم است در حرف جیم خواهد آمد و چون چین طبع بلند و غور در امور داشت صورت گری و نقاشی را جامه طلب پاقتن اختراع نموده بقرزندان خود تعلیم کرد و پرنیان را بدست آورد و اگر قصه احداث که در چین متعارف ظاهر ساخت حضرت خداوند تعالی او را پیری عاقل فرمود و او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بمرتبه رشد رسید و بالغ و عاقل گردید چین کی از ذخران اعظام را برشته ازدواج ماچین کشید و او را در بیابان بیاورد و او نیز بسیار بهمرسید ماچین بمشورت پدر در قرب چین شهری بنا فرمود باسم خود موسوم گردانید مادر لغت ایشان مخففه است یعنی خوب و بزرگ و معنی ماچین همین است ماچین از گرمندان پشم گرفتن و رشتن را با و لاد خویش یاد داد و از آن جامه بافتن بیاموخت و مشک را از آهو او پیدا کرد و ذکر صقلاب پسر دویم یافث بود چون بار یتمالی صقلاب را اولاد و احفاد بسیار گرامت نمود وی بر ضعی عزیمت کرده بولایت روس آمد

۱۹۰ مقابل مناسب حال خود از روس التماس نمود که این ولایت بغایت تنگ و شمار از ارض وسیع باید چه بکثرت عدد بسیاری ختم
موصوف میباشد عقاب از روس مایوس شده از کاری و نزد مستول خود را طلب کرده همان جواب استماع نمود و بنا بر آن
میان ایشان محاربه و مقاتله روی داده عقاب منهزم گشته بموضعی افتاد که در عرض شصت و چهار درجه بود و او را مادرائی
اقالیم سبعه گویند و از شدت برودت هوا در زمین عمارات ساخته رحل اقامت انداختند و کرکاری وی پسر یم یافث بود
عماری مردجایش و خوش معاش بود و بصید و شکار میل تمام داشت روزی ناگاه در اثنای شکار بحدود بلغار رسید صحرای
خرم و جای با نزهت دید در همان مکان متیم گردید نخستین بنت او را و پسری بخشید یکی بلغار و دیگری برطاس نام کرد و چون
فرزندان بحد تمیز و دستی رشد رسیدند بر یک موضعی را اختیار کرده و عمارت نموده بنام خود موسوم گردانیدند روباه و سمور و قاقم
و سنجاب بسیار در آن حدود از پوستهای نهایت مرغوب ترتیب کردند تا اکنون جماعتی که در آنجا مانند از نسل ایشانند ذکر روس
ولد چهارم یافث بود روس با شاره پدر بطرف شمال رفته مسکن گزید و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد مساعی جمیله بظهور رسانید اکنون
ولایت روسس مشهور و در السنه و افواه مذکور تفصیل احوال ایشان در حرف ا مذکور میشود ذکر غزوی پسر چهارم یافث
بود مردی مکار بوده در مکر و حیله از مکاران کوی سبقت میربود و او را با ترک محاربات بزرگ دست داد و بکثرت قاشش بطرف
غرا فتاد و سبب آنکه بعضی از اسباب یافث در دریا غرق شد مسلی که نوح بجهت نزول باران بیافث داده بود بدست غزا آمد و چون
از برادران آن سنگ را طلب کردند غز حیلتی اندیشه کرده مثل آن سنگ پیدا نموده همان اسم را بر آن نقش نموده سرانجام
هر یک قسمی از اقالیم بنام ترک افتاد با تفاق برادران بسمت ترک رفت و غز یک مسول را تبرک داد و ترک
صاف صادق آن سنگ را بدون آنکه تحریر کند مدتها در گوشه خانه نهاد بعد از چند سال که ترک را با آب باران احتیاج
افتاد و سنگ را در آب چند طلب بار آمد بجای نرسید آخر الامر معلوم کرد که غز در این باب کیدی و مکری کرده
لاجرم با لشکر فراوان متوجه برادر خود شد و چون غز از آن مسکن از دیار ساکنان و غز نیز سپاه انبوه فراهم کرده بسرکردگی پسر
گوبک گرین پدر او بود بمحاربه ترک فرستاده بعد از اتفاقات غریبه گاه گاهی اتفاق افتاد بنیور در انجا ترک بقتل رسید و ترک
بمسکن خویش باز گردید و غز بر خر و بوم مستولی گشته بود سیاحت بسیار نموده بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار بحیره آبی رسید
دلش پسند خاطر گردید اینجا شهری خوب بنا کرده رسم و رباط کرد تا من در همان اوان در دوران حیات خود یکی از فرزندان
او وفات کرد چند [illegible] است بکار کند با او آخر او را آتش برافروخته با حصار قور خود فرمان داد و چنین روسیاه را [illegible]
عیاکرده سه روز بعد از این جسد او را در آتش افکنند گویند تا حال این رسم شوم در میان ایشان متداولست ذکر خلج پسر چهارم
یافث بود او را نیز در اقصای بلاد مسکنی مناسب بهمت آمد و رفته و سکونت اختیار نمود و در تسخیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ فرمود
گویند بلاد و خلج از کشور ترکستان محسوب میشود مردم آنجا در حسن و جمال بی بدیل و در صباحت منظر ضرب المثل شرای روزگار و طلا
بر و یاراست و پنجمین پسر یک از اولاد یافث بطرفی از اطراف عالم رفته در عمارت بلاد سعی نمودند و لوازم تعمیر و تکثیر بحل آورده
بدور و بهره و کور و سنین و شهور اولاد و احفاد ایشان از حد فزون و از شمار بیرون شدند و لغات مختلفه در میان ایشان
پیدا شد چنانچه بعضی و شش لغت بر السنه ایشان جاری گشته هیچکدام از آن طایفه کلام یکدیگر را فهم نمیکردند ازین جهت مجموع ایشان
متفرق گشتند بعضی از ایشان جهت آشنایی معاشره نموده بودند همان طریقه سلوک نمودند و جمعی دیگر در اطراف بلاد شرق تعمیر بلاد و
قصبات تمام کردند ذکر ترک ولد هشتم یافث بود مردی شجاع و دلیر و مردانه و نترسنده و قسم زانه بود لهذا ایاف ترک را لیه

خویش نزد او رایاف ارغلان نیز میگفتند یعنی پسر یافث ترک در ان نواحی سیر و سفر میکرد ناگاه بجایی رسید که آن را ترکی بیکو
خوانند و انجا بحیره یعنی دریاچه دید در نواحی آن آبهای گرم و چشمهای خوشگوار دو مرغزار بسیار مشاهده نمود ترک را آنجا
مواقع طبع افتاده با اتباع خویش در انجا رحل اقامت انداخت و از چوب و گیاه چند سکونت عمارات ساخت بعد از چندگاه با جماعت
و اخراج خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و بسایر اولاد خویش آموخت و در تکثیر اغنام کوشید
ترک مردی عادل و باذل و پادشاه فاضل بود و در باب رعایت رعایا و ادای حقوق برایا دقیقه از امور مهمه نامرعی نمیگذارد و باری تعالی
او را فرزندان رشید کرامت فرمود یکی از آنجمله فورک نام روزی بعزم شکار بصحرا رفته بخچیری گرفته مقداری گوشت او را کباب
کرده میخورد ناگاه لقمه از دست او در خاکستر افتاد فورک چون لقمه برداشت در دهان نهاد لذیذتر از لقمه اول دید بعد از آن خاکستر با طعام
خورده اند این رسم از آنزمان معتاد طبیعت مردم گردید مخفی نماند که تمامت ترکستان و مغولستان و تاتارستان و فوران و خوارزم
و دشت قپچاق که خوبترین بلاد و مشرقات ترک و اولاد و احفاد او گردیدند و ملک ختن که محبوبیت بر هفت شهر از کشور ترکستان منجر بارگند
و قزوان و ما وراء النهر و اخسیکت و چگل و تمش کند و خلج و قطراز و سرای و فسفار و قرغانه و ویغور و اوزکند
از بلاد ترکستان و غیر از اینها در این بسیار و قصبات بیشمار در آن دیار است ساکنان آنجا عموماً ترک زبان و قلیل
از ایشان لغات دیگر نیز دانند که مخصوص مردم آنجاست یکی سفید چهره و گلرخسار و از متاع حسن و جمال برخوردار و در عزت
و احترام و قبول عام و خاص مشهور و ممتاز و اگر و اغلب حنفی مذهب و دیگر کافر و بت پرست و دیگر اسمیلی و دیگر
اهل التسی اند گویا صاحبان مذاهب و دیگر نیز باشند مدتی آن ولایت در تصرف اهل اسلام بود اکنون سالهای فراوانست که
در جمله تصرف او لیای سلاطین جنات ملوک خطا و ختن اند قواعد و تربیت اجداد و تکثیر عباد در همه احوال است چنانچه بلاد ختن
و ختن و تاتارستان و ایغور و غیرها نیز در تصرف خوانین جنات اند ایشان از نسل چنگیز خانند در آنزمان که تغیر و نوای
بخارستان و غیره بود از میرزمان نام خاقان کل مملکت مذکوره بود تقریر کنند معلوم میشود که در گذشته پادشاه خطا و در اسمیه
مانند قیصر روم سلطانی نمانده از جهت کثرت و جمعیت و ولایت و افزونی ثروت و بسیاری قدرت و عظمت و کمال دولت و کثرت لشکر
روی زمین این دو پادشاه ممتازند بعد از این دو پادشاه ممتازند والاجاه خاقان چین شهریار دولت قرین و کثرت چین
استانی ثالث این دو پادشاه توان گفت دولت روسیه در بعض مراتب از ایشانست و دولت انگلیس در بعضی مطالب جانس
آخر دولت عظیم الشانست و تفصیل این سخن موجب تطویل بیانست بای حال آنچه از بلاد ترکستان معلوم گردیده و از سیاحان دانشمند
شنیده بیان میکند ذکر قفر اقیم نانزدهم و کرسین و سکون زاء معجمه بلده ایست از زمین هوایش معتدل و گرمی مایل و آبش و سطاست
در میان جبال واقع شده انهار جاریه و اراضی و مرغزارش قوم عرب و کلی زیدی مذهبند حاکمش از جانب سلطان چین مقرر است و اهم
اکثر ای مبارکه شتر و داخل ملک و نکت امام دوم قعده را دیده و بحقیقت آنجا رسیده از اقالیم دویم است و سایر احوال آنجا
در ضمن اگرچین خواهد آمد ذکر کرکر و رقیع نانزدهم سکون کاف عربی و راء مهمله الف و سکون کاف ثانی و یائی است مشهور در السنه و افواه
گویند از بلاد سودان و مشتمل است بر نواحی فراوان از اقلیم اول هوایش گرم و آبش و سطا و خلقش سیاه فام و گریه اندام اکثر
ایشان اهل سنت و جماعت و دیگر کافر مذهب مکرر در جنوبی کشور معمور و غربی حبش و شرقی بربر اتفاق افتاده محمدیت بر جاده
معموره و نواحی مشهوره و مواضع بسیار و مراتع بیشمار اکنون قریب ده سال میشود که محمد علی پاشا والی مصر آنجا را تصرف کرده
در تغیر بلاد آنجا اهتمام تمام دارد و دائم گوید اگرچه تکرور و بده نشو و نما نموده اما تکروری بسیار خلقات کرده و با اینان

(۱۰۲) فروع و شعب بسیار است و تفاصیل آن موکول بفنون حکمت است و چون بعضی اقسام حکمت معلوم شده و مقصود بیان آن نیست
گو حکمت سبب ارتقای انسان است بمدارج کمالات موجب اعتقاد نمی گردد و مدارج سعادات اول باید که معلوم باشد و آنگاه
انسانی چیست دیگر باید دانستن که غایت کمال او در چیست و تو نمی دانی که چون آن را استعمال پرو جن کنند که
باید کمال و سعادتی که مطلوب اوست حاصل آید و آن جماعت را از وصول بدان کمال دلی مجوز تر که در سه
کوچه خوف و خشیت شود و گاه است چنانکه باری تعالی فرموده و نفس و ما سوّیها فألهمها فجورها و تقویها
قد أفلح من زکیها و قد خاب من دسّیها یعنی میان حکمت مزخرف رویه و حکمت البته فرق بسیار است اما
صورت متقاربت و این موجی سعادت اوده خیال است این اوده و دوالجلال حیف که تو خواهی حکمت متشابهت کم شود
بعد لن تا از تو حکمت کم شود حکمتی کز طبع زاید در خیال حکمتی فیض نور ذوالجلال حکمت دنیا فساید تن و تبک
حکمت دینی برد فوق فلک وصلی الله علی محمد و آله اجمعین و گرشامه نام دو موضع است در عرب یکی
شامه بجاز و دیگری شامه بین و هر یک از آن مخویت بنواحی چند و قرار و پسند هر دو را نیم و نیم جوانیش گرم و آبش کم است
دارالملک شامه بین شهر جنده است بگله آهن زیدی مذهب یعنی قوم عربند یعنی از بلاد آن در کنار دریاد واقع شده و بلده اشراف
و آبهوای شامه بوست آبهوی شامه تجارات ذکر تیموری نام جایه است در نواحی هرات فاصله قریب دارد و در سه فرسخ
دارد مردم نیکو نهاد و خوش اعتقاد از ایشان دیده و بزرگان ان شیعه امامیه و اجات ایشان سنی شوند گلشن چهارم
در بیان حرف ثا بر خاطر مواظر سیاحان کشور خبر دار معمار معرف مآثر سیاحان بحار سیر مخفی و مستور نماند که گنا
بکار و مخفی نشاند چهار صباح عالم فانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی معروض میدارد که در حرف ثا مستند شهری
بزرگ و قصبه شرک دیده و شنیده نگردیده و گر نام در سه موضع یا چهار بندگان را نیز یاد اقدام مینماید ذکر ثلج نام قریه ایست
در هشت فرسخی بیت المقدس بر اس کوه بزرگ واقع شده قریب دیست خانه در اوست مردمش یکی شافعی مذهب اند چون ان
قریب نسبت بنواحی خود سرد است لهذا انجا ثلج خوانند چه کوچ در لغت عرب برف را گویند ذکر ثلط بفتحین و سکون ثا و ضبط
از جاد بین و کوه قسطو نکر دارد از اقلیم دوم هوایش گرم و سالم و آبش وخیم و شکنه آبش نیدی مذهب و قوم عرب از طایفه
بنی مقدم و چند قریه مضافات اوست اقلیم دیده ذکر ثقیل یا جایست از ولایت بربرین و سرحدین از نواحی صعیدا و صنعا
بین است تقیل چند پارچه قریه معموره دارد هوایش خوب و آبش بران و در خانهای انجا جاریست گلشن پنجم در بیان
حرف جیم برای حرف پیرای انبان و زکار و در ضمیر فضیلت تجرد دانشمندان همه دیار فخمی و مستور نخوانده بود که مشاهیر
قلیم مخفی از مشاهیر عوالم زین بندگان درگاهی ابن اسکندر زین العابدین منشی الهی در حرف جیم بادیه سیار و قصبات دنیا
بعضه و شنیده و بعضی با نشمار ایشان میکند ذکر جاطسا و جایلقا مذاخر اره که جاطسا و جابلسا نام دو ولایت نیکی در مشرق
و دیگری در مشرق اند و شهر چنان نوشته اند که غول خورده و انان را شنیده ان تیران میکرده اما از اواخر ادوم و از نواحی
اهم اعدی دیده و مشاهده کسی نگردیده و بحکم اخبار نبوی ثابت است و خبایب بسرور اولیا علی مرتضی در روز بساط چند قدم از صراط
خود نورانیست سخن کز بهر خوش گوئی چه حیرانی در سر بانی سکان گر سر او چنین چه جایلقا چه جابلسا ذکر حصن جاعد و جاعد
تاول کرده اند، تاول شیخ محمد علی حاجی مرید سنه نور بخش صاحب تمر مخفی از مشهورین ایالات و حصن قصبه ایست
بجاعد قرار گرفتی حکیم میرانست که اشاره بدو چیز است یکی بکه جاعد اعلام ضالی است که در اطراف مشرق ارواح و اصحاب

و برزخ میان غیب و شهادت و تمثیل بر صور عالم پس برآنند شهریست در غایت خلق و دیگر آنکه جابسا عالم مثال و برزخیست که ارواح (۱۰۳)
بعد از مفارقت از نشاء دنیویه کسب نموده اند چنانکه آیات و اخبار وارد است و آن برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است و
برآنند شهریست در غایت وسعت در مقابل جابلقاست و خلق جابلقا الطف و اصفا اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق
رویه که در نشاء دنیویه کسب کرده اند اکثر ایشان است که صور بصور مغلظه باشند و اگر اتصور آنست که مردم برزخ کی است فقا
باید دانست که برزخ خیر اکه بعد از نشاء دنیا ارواح در آن خواهند بود این برزخیست که میان ارواح مجرده و اجسام واقعست زیرا که
مراتب تنزلات وجود و معارج او دو ربست چه انتقال نقطه اخیره بنقطه اول جز در حرکت دوری متصور نیست و آن هر جنگه بعد از نشاء
دنیویه از مراتب معارج است و اورا نسبت باشتاه دنیوی اخرفت دیگر اکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیره می شوند صور
اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکاتست که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر کی خبر آن دیگر باشد فقا دارایکه برزخ
عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی متمثل بر صور عالمند باید که مشترک باشند قوله تعالی یتخافون الامر چانیک دیار است
یکی از کشور یست جبل نزدیک مخوت بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و جنگلهای پر درخت و مسالک بسیار سخت یکی از اقالیم
پنجم و هوای بعض بلادش خرم آب فراوان دارد و اکثر خوب صورت و نیک سیرتند حکام اندیار از طرف خوکن عثمانیه مقرر
است از قواکه فندق انجا ممتاز است ذکر جاهم نام قصبه ایست خجسته فرجام از بلاد خراسان و از توابع هرات آبش از گوارترین
و هوایش مسرت انگیز و خاکش حاصل خیز از اقلیم رابع و بجانب آن رابع است و سمت مغرب هرات و شمال باخرز واقع شده و قبل ازین
شهر بوده و مرور ایام خرابش نموده اکنون قریب هزار باب خانه دراوست و بیست پاره قریه معموره مضافات اوست باغاتش فراوان
و غلاتش ارزان و مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصبند قریب بجاه خانه قزلباش دراوست قبر شیخ احمد زنده پیل ابن حسن ابن اولاد
جریر ابن عبدالله البجلی از صحابه رسول آنجاست اشخاص صاحبحال و ارباب وجد و حال از انجا بسیار برخواسته من جمله مولانا عبدالرحمن
جامی و خواجه ناصرالدین خلیل الله از اندیار بوده اند احوال سلسله مولانا جامی در ضمن ذکر نقشبندیه خواهد آمد ذکر جات نام خانه
ایست در هندوستان یکی هندوان و تناسخی مذهبند قوم بسیار و بعدد شمارند ذکر جاده نام جزیره ایست از جزایر هندوستان
بغایت حلیم الشان و عفاف قریش فراوان است از اقلیم رویم هوایش گرم و اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمان براقم مردم جاده بسیار
دیده صورت ایشان مانند از نگ آتیاه خام باشند ذکر جانپور شهریست از توابع دهلی پیل جانپوری مشهوراست و ذکر
جاجرود محلی است از توابع طران و رودی منسوب باوست آب آن مرود بغایت گوارا است راقم نزدیک ذکر جاجرم جلد دیست
از خراسان و چند پاره قریه مضافات اوست مردمش یکی شیعه مذهبند ذکر جبل در لغت عرب کوه را جبل خوانند و جبل ان جبال است
و در آیه کریمه وجعلنا الجبال اوتادا مراد از جبل زمین کوه است نه غیر کوه بسیار دیده و اگر خواهی یکی را بیان
نماید بقول انجاره و ایضاً نام ولایتی است که آنجا را جبل عامل گویند از اعمال شام بغایت معمور و اکثر مشتهیات آن موفور است از اقالیم
نیم و هوایش خرم و آبش از چشمه زار و خاکش کوهسار زمینش بابرکت و حاصلش موفور برحمت است و بیست پاره قریه معموره در اوست
مراتع خوب و مراتع مرغوب مضافات اوست اهلش قوم عرب و یکی شیعه مذهب در شرایع اسلام درجه عالی دارند و بار خواسته
اهل سنت و جماعت تقیه جایز ندارند طرف مغرب آن دیار بدریا متصل است و دارالاماره آنجا صور نام دارد فقا صورت حکیم از آنجا
بوده و اقلیدس حکیم نیز از انجا ظهور نموده جمعی کثیر از علمای امامیه از جبل عامل برخواسته و بزیور فضایل انسانی آراسته
و بکمالات نفسانی پیراسته من جمله شیخ زین الدین صاحب کتاب شرح لمعه و شیخ بهاء الدین مؤلف کتب نفیسه از آنجا بارات

ذکر شیخ فارس

را قوچهدی را آنجا توقف نموده و استحاص خوب مصاحب بوده مذکر کنفرانسان مسادرت مینماید و ذکر شیخ فارس این شیخ
نامور حاکم اندیار بوده قریب دویست سال اباعن جد حکومت نموده و چون اجداد پاشای مزار براندیار غلبه کرده شیخ ناچار شده به شیخ
ثیری سامری پناه برده و شیخ نیز بقدم استقبال پیش آمده لوازم خدمت و محبت بتقدیم رسانیده و شیخ فارس را در قریه متصله
متصل بملک جیل جای بود و ساکن گردانیده و جمیع مایحتاج شیخ را انجام داده اسوده داشت و باقدم این حرکت لوای یک نامی
در آن نواحی برافراشت راقم گوید که شیخ فارس جوانی نوخاسته و بفضایل مروی آراسته و از جبن و بددلی پیراسته بوده و با فهامت
رای و حسن تدبیر و صفوت ضمیر و سیاست مملکت برقران خود تفوق مینموده روزی فقیر از آن امیر مسئول نمود که اعانت رواج
و انقراض ثروت چه بوده جواب فرمود تخت آنکه مردولتی را کمبختی مقدر و مرا قبالی را زوالی مقرر است هیچ بیماری بی درمان و هیچ
آغازی بی پایان صورت نبندد و دولت و حکومت مثل انسان سه حالت دارد اول حالت جوانی که روز بروز در نمو و ترقیست
دویم حالت کهولت و آن زمان وقوف و هنگام سکونست سیم حالت پیری و آن وقت تنزل و زوال و حقاست و عرصه این از صد
بیست سال تجاوز نکرده و کمتر بنادر آن را اعتبار نباشد ایام ریاست اقرب دویست سال کشیده و اعتلال پرتو اقبال بر سریر دولت رسیده و
بعد از تقدیر الهی اسباب زوال فراهم آمده و دشمنان قوی دست جمع شده و ملک از تصرف بیرون کرده و چیزها که ما عیش و فخر
افتادیم و بهبود و طرب دویم و در ایام ملک بالک کفایت و توان نهادیم و از احوال عیاد و بلاد غافل نشدیم و التفات بکمال
دوستان و غمخواران کردیم اراذل را بر افاضل ترجیح دادیم و دشمنان را دوستان پنداشتیم و دوستان را دشمنان انگاشتیم
و بقول دشمنان دوست نما مغرور شده و احباء را از میان برداشتیم و نصایح مردان کار دیده را گوش ندادیم و بواب لشکر
و سپاه را تفویض نمودیم و خود را در صحبت زنان و اوباش مشغول ساختیم لهذا رعایا و سپاه با اعداء ساختند و دولت
ساده را برانداختند راقم گوید که در آن قریه که شیخ فارس بود اکثر ایشان سامری بودند و پرستش گوساله مینمودند و ذبیح اشیا
صاحب حسن و جمال و خداوندان غنج و دلال بودند و پسران ماه پیکر و جوانان همه سطر آن قریه بر شاهدان شهری تفوق
مینمودند گفتم طرفه حالی و شگفتا حالی است که آنجوان شیر گیر گوساله می پرستند و پری پیکران حور لقا از باده محبت گوساله
دیو صورت مدام مست اند گی پرسیدم که این چه حالت و اصنام سیم اندام را با گوساله چه نسبت است به بیضا را با کاوچه
مناسبت مقنع سامری کیست که دست از ید بیضا برد چنین پاسخ داد که سیمات بیمات بت مؤنث حق شناس اندر چه
جای منه پرون ره خویشتن پای گیا با دل مردم ربا ید که حق گاهی زباطل مینماید آن یار طناز زآن دلبر
عشوه پرداز در هر لباس آغاز کند و در هر ناحیتی بصوتی و در هر ولایتی بصورتی خود را جلوه دهد (بیت) دیده باید
که با شد مشاهد شاهد اندر هر لباس گر تو نادانی و آیه فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ را نخوانده و یا آیه هل کل
من عند الله را نشنیده (بیت) تو موحد بینی و من بخیر تو ابرو من اشکار نهای ابرو کسی گورا تو میل کرده
نشان لیلی است گر من بر دوارام گاهی از درخت اِنِّي أَنَا اللَّهُ گوید و گاهی از آدم أَنَا خَالِقُ النَّمْوَاتِ وَالْأَرْضِ
هر زبان کرده ای در حصار تن گه ز دجله گاهی از گوساله زین بامگ براره که عجل جسدا لخوار آخر گوساله زین راه گو زبان
داد دل خلق را که رهبر بیت چو گفتار بود بوقت بیت شود توحید عین بت پرستی بدان کاین زد تعالی خالق است
زنگبو هر چه صادر گشت نیکوست مسلمان گر بداند گو بت چیست بعین کردی که دین در بت پرستی است اگر مشرک بدین
آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی ندیدی از بت الا حق ظاهر بدین غلت شدند مشرکان کافر تو هم گر ذره بینی حق

شرح اندر رخ امنت مسلمان دردن بسر بتی جانی است پنهان زیر کفر ایمانی است پنهان بت کفر ایمانی است پنهان
دان من شیئی لفت اینجا به قی است بدان خوبی رخ بت اگر آراست گر گشتی بت پرست ار حق نخواست همر گردد هو لفت
بمو بود نکو کرد و نکو گفت و نکو بود یکی بین و یکی گو و یکی دان بدین تمام اصل فرع ایمان والسلام اتبع الهدی
ذکر جبیل لفظ جبیل بضم جیم مصغر جبل است اما نام ناحیه ایست از نواحی شام و چهار فرسخی شهر لاقیه و شمش فرسخی طرابلس
آن در کنار دریا واقع و قصبه ای خوب دارد و قبر سلطان ابراهیم ادهم در آنجا مطاف اهل نیاز و زکارست ذکر جنان بضم جیم نام
طایفه از زنگیان و ایشان هندوستان و قوم فراوانند و بعضی از آنها مسلمانند و اکثر هندوان و جمعی مسلمانند ذکر جده بضم اول دال مشدد
و سکون ثانی بندریست و کشتی از بنادر حجاز و محل متعت طراز است از مکه معظمه دو مرحله دور و اکثر مستحبانش مونر باد و جود آنکه در حوالی
زراعات و باغات هست لیکن بهیچ چیزش دغایت فراوانیست قریب سه هزار خانه عالی و دانست از اقلیم دویم و دمایش گرم
و آبش کم و مردمش متفرقه اند اکثر شافعی مذهب و فرقه عربند کافه در آن بندر نمیباشد تر حضرت حوا در خارج جده
واقعست لهذا موسوم بجده شده ان بندر در کنار دریا اتفاق افتاده و اطرافش کشاده است ذکر جنان بکسر جیم و الفی است
قریب بملک حبش که آمد یار حکی علی الحبشی آمده راقم دیده و مردمش نیز شبیه بحبشیان دیده ذکر جدیده بضم جیم قریه ایست نصب بهند
از نواحی شرب مردمش عرب و یکی شافعی مذهب از طایفه بنی عرجه میان جبال واقع و طرف شمالش واقع است قریب هزار
خانه دارد است و نخلستان بسیار دارد آبش از گاریز و هوایش دایم است راقم گوید که من بهم جده را دیده ام و هم جدیده را آب و هوای
جدیده خوب تر است از جده ذکر جرجاد قان بکسر جیم و سکون راء و بر اکثر کافیان نیز گویند از اقلیم رابع و اطرافش واقع است از اقالیم
هوای بلده بین است آبش از رود گار برده هوایش معتدل و خاکش حاصل خیز در زمان بنی عباس بغایت معمور بوده اکنون قریب دویست
باب خانه دارد است و بنجاه پاره قصبه معمور و مضافات و است میوه سرد سیریش فراوان و غلاتش ارزان است سکنه اش شیعه
مذهب و قومی بی ادب و خالی از شرارت نباشند ارباب معرفت نیز از آنجا برخواسته و بزیور هنری آراسته اند راقم گوید که آنجا را
دیده و قصای خوب از اندیار مشاهده گردیده است ذکر جرجان در قدیم شهری عظیم بوده مرور ایام ویرانی افتاده قبر محمد ابن
امام جعفر الصادق آنجاست بعضی گویند نام مدینه استراباد است و الله اعلم ذکر جرجره بکسر جیم بوکت از فارس در سه منزلی
شیراز واقع هوایش گرم و آبش از رود و مردمش رنود اگر در آنجا باشند در قطع آنجا گریزند چون بلده امیر بالای شیراز واقع شده
و بلوک کرده در زیر اتفاق افتاده لهذا این بیت او در مدت شیراز انگفته اند (بیت) از حظه شیراز اگر تابش مطلب کز زیر کرده
باشد و از بالا ببند ذکر جرقویه ناحیه ایست از اصفهان و بطرف قم آن است آن دو قصبه است جرقویه علیا و جرقویه سفلی مراد در اقم
جرقویه سفلی است آن پاره قریبات بزرگترین قصای آنجا یکاف و آن نوشته شده است جمیع قرای آنجا در وسط واقع و اطرافش
واسع است آبش از گاریز و هوایش بکری مایل و محل صلش نیشه و گندم و نقش یکی شیعه مذهب و مولدند و مردم یک نهاد و خوش
اعتقاد از آنجا برخواسته در موضع خود مذکور میشود ذکر جرجه بکسر اول نام شهریست از کشور مصر و در مرحله از دیه فاهره و در قدیم
ازمان بغایت معمور بود کرور سنین و شهوری را خراب نموده اکنون قریب چهار هزار باب خانه دارد است و چند مواضع خوب مضافات
دارد است گویند در زمان سابق جرجه دار الملک صعید بوده وی در کنار رود نیل اتفاق افتاده آبش خوب و هوایش نامرغوب بنی
کرمت و از اقلیم دویم جوانانش فراوان و نانش خوب و از زافت مردمش شافعی مذهب و یکی قوم عربند اشخاص هر یک محترم و شهرت
بسیار در اندیار دیده شده ذکر جزیره در لغت عرب جائی باشد که اطراف او را آب احاطه کند جمع جزیره و جزایر آمده مقصود جزایر لسبا

(۲۰۰۶) بیار شنیده اگر خواهد بدکرمه آنها اقدام نماید بقول ایشان مکرر آنکه بعضی را در موقع خود ذکر نماید اجمالاً آنکه برهم متغیر در بحر هند و سند و چین

و ماچین و روم و زنگ و مغرب و ترک و قزلم و خزر و یمان و غیرهم قریب بهت هزار جزیره خورد و کلان است و الفا جزایر نام شهرست

ست مغرب در کنار دریا واقع شده مردم آنجا نهایت شجاع و دلیر و در مراتب بردت و پلدزنده و در مردانگی بی نظیر تفنگ

جزایر مشهور و در افواه ناس مذکور است سنگه آنجا بمعنی شیر و ترک زبان و تابع خود مکارند **ذکر جیسلمیر آباد نام**

چند موضع است از عراق و فارس مشهورترین آنها جویت که میان قم و قزوین واقع شده قریب بهت پاره قریه دارد و راقم

چندان تعریف ندارد **ذکر چکادری** بضم جیم و کاف فارسی مع الالف و بکسر دال و راء مع الیاء محلی است در کنار رود گنگ و جوانب

اربعه اش واسع است و آبخار اهرود از نیشه گویند طرف شمالش کوه دارد و چکادری قریه دلکشا و محلی روح افزاست قریب

هزار خانه و اوساکنش غایت خوب و هوایش فی الجمله یکوست در آنجا تجانه ایست آب گنگ از نهشت میاید که تعظیم آن بحدیست

در و دیوانگان محلی شریفست و در مذهب هندوان واجبات سالی یکدفعه بشره استطاعت در آنجا آمدن مانند کعبه مسلمانان لازم

معین در امکان جمعیت از دحام تمام میشود و در آب گنگ غسل کنند و بعضی از مرتاضان خود را حقه رضای باریتعالی در آن آب غرق

نمایند رسم و قانون هندوان مسلک و مذهب ایشانست که چون سالی یکبار اهل قدرت و قوت آنجا بیایند مردان ایشان مسلمان

و زنان و زنان ایشان سر تراشند در آن آب غسل کنند و عبادات و مناسک چند که مخصوص آنمکانست بعمل آورند بزعم خود حاجی

شوند فیروز دسکام جمعیت از دحام هندوان آنجا بود و سیر و تفرج ایشان نموده و با طایفه جوگیان و برهمنان و سنیاسیان هندوان

معاشرت کرده و روزگار چند با طراف ثلاثه بسر برده و تحقیق مذهب هندوان نموده اکنون مناسب مینماید که **شمه از مذهب** بعین ایشان گفته آید **در بیان فصلی از عقاید هندوان و شمه از مذهب مشرعین ایشان** پوشیده نماند که فرقه

هندوان مذاهب بسیار و مشارب بیشمار دارند اکثر بل کبیر ایشان بتناسخ قایلند و جماعت قلیله ایشان نیز عقاید مختلفه دارند

جمعی از دانشمندان ایشان برآنند که صانع موجودات و خالق مخلوقات وجود ندارد و سر رشته جهانیان کردار اعمال و افعال

و اقوال خویشند و بی کردار خوب و زشت قایل دوزخ و بهشت نباشند برهما ملکی است خالق اشیا و ثمن فرشته ایست حافظ چیزها

و جمعی بر خلاف مخالف موجودات که هریک بواسطه اعمال صالحه و اعانت افعال حسنه بآن مرتبه رسیده اند و بوسیله اتوال

گزیده و احوال پسندیده بدرجه قبول حاصل کرده اند بر هما بقوت طاعت و کثرت عبادت و بسیاری ریاضت عالم را ایجاد کرده

و دمین نظم و نسق که مشاهده میشود از کتم عدم بوجود آورده چنانکه دید که در کتاب سماویت بر این معنی ناطق است یعنی هر سه مرتبه

از مراتب کلی ربوبیت جعل صانع و مشیت و حکمرانی حکومت و چون خلق ناطقه با جواهر حکومت هم گوهرست لهذا میتوانند که مافعال بکلی

یکی از مناصب عالیه برسد و مالک تخلص کرده نامدت مدید و عهد مقید فرمان شود مثلاً یکی از ارواح بشری که در علم و عمل

مرتبه رسد که قابل منصب برهما گردد و احکام او را جاری گرداند بعد از غایت لبث بر مهای موجود منصب موجود بوی مقرر شود

و همچنین بار مراتب حاکمه و فرشتگان بنا علی مدارجهان از بدایت تا نهایت نه حد و نه غایت باشد و ایشان گویند اعمال بردو

قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی اما آنچه کردنی و بجا آوردنی است در بید یعنی کتاب سماوی بالتمام و قیام آن امر و حکم صادر

شده و چون عبادت مقرر بی طاعت لازمی از عمل کردن فردی بآفتاب آوردن و علم آموختن و احسان کردن و هم خوردن و زنا کردن

و امثالهم و قسم ناکردنی مثل خون ریختن و باز نان بیگانه آمیختن و فساد کردن و ظلم نمودن و دزدی کردن و امثالهم جماعتی از دانشمندان

قشر حان ایشان گویند که معبود حقیقی و صانع موجودات منزه از مخلوقات باشد و او را از اعمال ناشایسته مخلوقات مبرا و متعالی

حرف الجیم

الخلق زا چنانکه مذکور شد کرفار بنده اعمال و کنده افعال شناسند در کتب هندوان مسطور و در زبان ایشان مذکور است که مصدع حقیقی از بهات (۳۰۶)

پرکرت پنج پا، فارسی بمعنی طبیعت ایجاد کرده و او را چهارده بهون یعنی خلقت داده یعنی طبیعت چهارده چیز را بامر حق در وجود آورده

اول زمین گویند وست آن پنج گوش جوجن است و هر گوش صد لک جوجن است و بر جوجنی یک فرسخ و شش اکت دو تیم آب

و آن فوق زمین است سیم آتش و آن بالای آبست چهارم هوا و آن فوق آتش است پنجم آسمان و آن محیط هواست ششم

آهنکار یعنی انانیت و خودی و بالای آسمانست هفتم مهانت یعنی ماده و آن دو برابر همه است و طبیعت جمیع آنها را فرو گرفته

است که عارف حق همه را کرده بالا رود هشتم طبع آنان که ادراک اصوات میکند نهم طبع هوا که مدرک اجسام است

دهم طبع آتش که مدرک صورت و لمس صورتست یازدهم طبع آب که ادراک صورت و لمس و ذوق میکند دوازدهم طبع زمین که

ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شم مینماید سیزدهم طبع آنکار که انانیت و خودی است که تمیز همه میکند و فرق میکند

من و تو و آن و این میگوید چهاردهم طبع مهانت که ماده است جمیع اینها از آن حاصل میشود و بعضی گفته اند که وجود سه مرتبه دارد

فوق و تحت و میان و مجموع چهارده مرتبه یا سه مرتبه عبارت از ذات حق و وجود مطلق است و گروهی از ایشان گویند که ارنخ

مطلق اول طبیعت بوجود آمد آنگاه از طبیعت زمان خلق شد و از زمان مهت یعنی ماده موجود گشت و از ماده آنکار در وجود

آمد و از آنکار ساتک و راجس و تامس موجود شد ساتک عبارت از قوه عقلی است و راجس عبارت از جذب علایم طبع است

و تامس عبارت از قوه غضبی ست از ساتک حواس باطنی موجود شدند و از راجس حواس ظاهری پدید آمدند و از تامس حواس ظاهری

موجود گردیدند بعد از آن آسمان و هوا و آتش و آب و زمین ظاهر گشتند آنگاه برهما و مهیس که سه فرشته اند بر صفحه وجود خرامیدند

و بعضی از ایشان گفته که حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت و برخی بر آن رفته اند که اینها الت چند و فرقه گویند که حق تعالی نور است

در غایت اشراق و عظمت و نهایت ضیا و از حلول و مکان مبرا و از جسم و جسمانیت مترا و مجرد و بسیط و با صفات و جمیع موجودات

خلق نموده و یکی مخلوقات را بالی ماده ایجاد فرموده جمعی دیگر گویند که موجود حقیقی و جودیت بحت و واحدی بسیط و ذات بیقید

ذاتست و طریقه وصول بکثرت او شروط طاعت و قمع شهوت و غول حواس ظاهری و باطنی است و آن ذات مقدس این گونه

در حبسی که عالم و عالمیان بآب غرق شده بودند آنحضرت در خواب وحدت بود و چون از خواب بیدار شد یعنی تفضل نمود عالم

بوجود آمد و بعضی گفته اند که آن ذات بحت در مقام صرفت بر بخن باشد یعنی بی رنگ و لون و در آن وقت از الوان و اشکال مبرا و از جهات

و مکان مترا است همان ذات از انتقام تنزل نموده شخصی را آفرید بر هما نام نهاد و او را واسطه آفرینش ساخت باقی موجودات

بر هما از پرده نیستی بجلوه گاه هستی آورد و چنین اندات پاک در تنش جلوه نور تنا او تار کرفت و باعث محافظت آنچه بر هما آفرید

در مرتبه بیشت گردید بعد مهادیو را آفرید و هر دو که حکم تنزلی اقتضا کند مهادیو عالم را خراب کند گویند بر هما را دریت پر

با چهار سر و ناران یعنی بشن جوبه مدور در دست دارد و بهیه او تار میگیرد یعنی در هر زمانی بصورتی ظهور میکند همه هندوان بر آنند که

مخلوقات و مخلوقات را بذات واجب طریق وصول مسدود و سبیل قرب بحق تعالی مفقود است پس ایزد تعالی را از ستار ذات مبرا

و اطلاق نزول نموده در هر نوبتی از انواع و ملک و انسان و حیوان و اشکال ایشان ظهور فرموده حق را بدایت کند و مردم را

بطریق معرفت ارشاد نماید و بحث مسلکی خاطر اهل اطاعت ظهور فرماید و این ظهور را او تار خوانند و نیز گفته که مهادیو فرشته ایست

تولیده موی و سه چشم دارد که عبارت از ماه و آفتاب و آتش باشد و پنج سر دارد و ماری جلیل کرده و خود را پوست فیل بر دوش

انداخته عده عالمگاه سه کوت است و هر کوت صد لک باشد و فرشتگان زنان و فرزندان دارند و مانند انسان هم و هادت

۳۰۴۱ اشیارند مستدل ترقی کنند و بیان گویند که ارواح انسان پرتو حقیقی است از عقل انسان بعلم مقرون باشند و خود را و خدا را و خدا را مشاهده
باشند ابدا باز گردند و بگیرند یا نیایند و باحقیقی عیش نمایند و اگر خود را و خدا را نشناخته و باعمال حسنه خیر پرداخته ایشان آن گفت
رهند و در خور کردار خود محظوظ شوند و چون زمان فرود آخرت نهایت سد باز بعالم عقلی رجوع نمایند تا بار دیگر چگونه عمل نمایند آنگه
موافق عمل تر یابند اگر بهشتی آمده به بهشت مشتابند دیگر گویند جمعی که این درآمدن بهشت نباشند و بامید سلامت و راحت ابدالعالم
مشغول بعمل خیر شوند ایشان نیز براد خود بر مسند و بزرگی یابند و گویند در وقتی را بخدا و تا مرگ رفت و بصحرا رفت برادر شش بچمن رفت
قدری گیاه از صحرا برای من بیارتا افطار کنم بچمن هر چند همی نمود و جستجوی فرمود گیاه نیافت و بخدمت برادر خود در امجد مشتاقت
و عرض کرد که در روی زمین آنچه کردیم هیچ گیاهی ندیدم را بخدگفت که زمین پر از گیاه است اما در نشار گذشته درین روزها عمل
از ما ظاهر نگشته و تحفه برای رضای خدا نداده ایم لهذا بدست تو چیزی نیامد و الیضا گویند جمعی که بدکار و تبه روزگار شدند در این عالم جبا
تیره و چنگ و گرگ و سگ و خوک و شغال و روباه و مار و عقرب و حشرات الارض و نبات و معدن پیوسته خبرا یابند و در خور هر عمل
زشتی بحسب یکی از آنها مشتابند و جمعی که بغایت کناهکار و از اشرار ند بدوزخ روند و در آنجا مدتها بمانند و در خور معیت خود عذاب
کشند و باز بدنیا آیند و بعمل نیک و بد اشتغال نمایند بزعم هندوان بهشت را پادشاهی است اندرنام و او را زنی است بحید اسم و او را
وزیر اندر پادشاهی خود را بر وفق عمل خویش تمام کند اندرو پدید شود بحید زن او کرده و نیز گویند که ستاره کان مردم پرهیز
کار و نیکوکار بودند و بفوت و یافت و مجاهده نورانی شدند و در آسمان مستاره گشتند و نیز گویند که زحل پسر آفتاب بوده و
دیو دلد زمین لرده و آفتاب از کشف ظهور کرده و زحل پسر بهار کو و عطارد ولد قمر و قمر پسر ابهتر جا بود و جمعی گویند اسمان موجود
هفت طبقه چنین مینماید و نیز گویند که ستاره کان ثوابت موجود نیستند و آنچه در شب مینماید کهواره ها می زرین است که مرضع پر
و جواهر یاقوت نموده اند برای آسایش اهل بهشت مرضع کرده اند و بعضی آفتاب را برزگرین فرشتگان دانند و برتر از ان
موجودی نشانند و بر هماوشین دهیس را مفرد خوانند و او را موجود حقیقی گویند بزعم ایشان زحل مردی است زبره و شد
عفاریت بیگانگان و مشتری مربی برهمانست گویند کلام آسمانی آنست که بیک از طوایف اهم بدان تکلم کنند و چهار بید
که بزعم ایشان کتب سماویست بفت سکرات است که در هیچ شهر دو بار هندوان آن زبان تکلم نمایند و بغیر از کتب ایشان در عالم
یافت شود و گویند این کلام فرشتگان و اهل آسمانست بید از برهما بایشان رسید و برای انظام عالمیان ظاهر کرد و اند
است هر که خواهد از بید دلیل مذهب خویش تواند آورد و از آنجا استخراج ملت خود تواند کرد بمرتبه که دلیل بر صحت حکمت و اثبات
واجب و اتحاد و معبودیت و تعریف کبریای و جبروی و سلطانی و تنزیه و تشبیه و تصوف و غیرهم از آنجا برآید و در اصطلاح ایشان بر
هر مذهب هندوان نباشد و باعمال ناستوده و افعال نامحموده اقدام نماید او را از اکس خوانند یعنی عفریت و ابلیس بدانکه نزد هندوان نام
جوهریست تایم بذات و مجرد از ماده که همیشه موجود باشد و تحول عدم نپذیرد و زمان بر سه قسم است ماضی و مستقبل و حال و چون تغیر و فنا پذیر نباشد
لهذا ماضی و استقبال و حال حقیقت نتوان نباشد بلکه بر سان صفت تخیلی حاصل در فعالیت که در زمان کرده شود و جمیع افعال
زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و استقبال گویند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل
خوانند و جمهور هندوان بر اند که مدار عالم بر چهار دور است و دور اول ست یک لک بفتاد سین باشد و مدت این دوره هفده لک و بیست
هزار سال است و این دوره عالمیان را اعالی و ادانی در طبیعت بر صدق صفا باشند و اوقات خود را بجود و در رضای باریتعالی
مصروف دارند و در خیرات و حسنات مشغول گردند عمر طبیعی مردم این دوره صد سال باشد و دوره دوم که سیال باشد و دوره دوم ترتیا نام دارد

این دوره دوازده لک و نود و شش هزار سال است و در آن وقت سه قسمت اوضاع خلق بر مقتضای رضای باریتعالی است بر خیرات و حسنات
رغبت بیشتر نمایند و عمر طبیعی مردم دران دوره ده هزار سال باشد و دوم دوپر چکاست بفتح دال مهتابی دوره شش لک و شصت
چهار هزار سال است در این دوره نصف اهل جهان اوقات خود را کمر دار حمید و اعمال پسندیده گذارند و نصف دیگر بهارت و فتار عمر
خود را مصروف کرانند و عمر طبیعی مردم این دوره سه هزار سال باشد دور چهارم بکچک است بفتح کاف عربی مدت این
دوره چهار لک و سی و دو هزار سال است و در این دوره صد و بیست سال باشد و چون چهار دوره بگذرد یک چوکری گویند و چون
بفتاد و یک چوکری بانجام رسد یکروز از روزهای عمر اندر که پادشاه بشتاب بگذرد و یکروز از ایام زندگانی مهادیو تمام
شود گویند چندان اندر مهادیو آمده و گذشته که علم او می بران محیط نیست و آنچه برما معلوم و در کتب ما مذکور است بر مها
موجود هزار یکم است و از عمر او پنجاه سال دیگر که نشسته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم گشته است و چون عمر بر مها
تمام گردد و دوازده خور شید در خشان شوند عالم و عالمیان نمانند و یکی بر بر آب رود آنرا پرلو خوانند یعنی قیامت قائم گردد آنگاه
بر مهای دیگر ظهور کند و از نو جهانی پدید آرد و همیشه بر این منوال باشد و آغاز و نهایت نباشد و نیز گویند که بت فطرت است
و آن صورت مهادیو تمثال این و هیکل روحانیات و پرستش آنها باعث قرب باریتعالی است بآنکه بت و صنم خدایان اند
سخن گفتن بر اهل خرد زشت و روا نیست چون انسان مجموعه علوی و سفلی است لهذا پیکر با دیان فت پرستیدن اولی است و نیز گویند
هر آنچه در نوع خود از جماد و نبات و حیوان کامل باشد تعظیم نمودن آن لازمست اکنون بدانکه زن خواستن نزد هندوان بر
انواع است اول آنکه زن شوهر ندا شته باشد شوهر دیگر تواند نمود چنانکه ماندپر سرام که چنین قبل کرده زنان ایشان
بر همان شوهر نموده فرزندان آورند دوم اگر زن از شوهر خود جدا شود و میتواند که شوهر دیگر کند چنانکه چون کندهی از ال
زن پراثر بود و از وی پسری آورد بعد از آن اتفاقا دستاهی شد تیم اگر بر ضای شوهر خود با مرد دیگر میتواند آمخت
چنانچه راجه بل زن خود را نزد برهمنی فرستاد و از وی پسری یافت چهارم اگر پسری از زد جداد از مادر کی باشد
زن برادر خود را میتواند گرفت چنانکه مهابهارت پسر جون کندی زن برادر خود را گرفت اگر از ماوری بود نکاح نتوانند آنچنانکه کسی با دختر
کیسان کمرن میتواند گرفت چنانکه دختر راجه روپ باچ نکاح نمودند و دختر باندر راجه راده نفسه صد کرور دکت اند کرد
قدیم زن و شوهر مقرر بود و هر زنی که خواهش مردی میبود با او نزدیکی میکرد و آن مرد از زوی زن را بر میآورد و اگر
زن عابدی با مردی آمیخته پسران عابد از حرکت مادر علل شدند عابد و عالمی گردد که بجد ازان هر زنی که با بیگانه اختلاط کرده و
باشد از آنوقت زن و شوهری منفسخ شده و گفته اند که زن بیوه قسمت یکی زن میبود ست که با بیگانه آمیخته و آنها شده و نیز
هر جایی باشد یعنی فاحشه و اختلاط با ایشان نمایند چه که مذاقست که با زن بیگانه اختلاط نماید زنان فاحشه در بازار مشتر
هندوان بسیارند و قحبه های ایشان بهت تسکین بهوت و ازان مسافران مقرر نموده اند و این مثل را مرجا بیات جمع
دانند و مزدو اجرت گیرند و خلاف مذهب رانند پدید ایضا گویند که اگر خواهند زنی را نکاح بایستند باید که آن زن اصل و نجیب
باشد و نیز یکخانه و باکره باشد و از نسبتی و خویشی و پیوندی من جمیع الجهات نباشد و تا وه پشت نسب او در میان
امثال و اقران آشکار باشد و اگر شوهر زن فوت کند بعد از آن شوهر کردن روا نباشد و اگر خود را خواهد باید و هم نماند
نزد خویشان بوده باکم خوری و عبادت مشغول شود و اگر خواهد مستی شود و بکمر مین پی خود را با شوهر سپرد نماند گی مراهم
او نکرد و زیرا که اگر زنی مستی شود شوهر خود را در دوزخ بیفکند و آورد و الیضا گویند که آزردن جانوران و کشتن ایشان گناه

(۲۰۳) بزرگ باشد و خیانت کردن و دزدی نمودن و دروغ گفتن و ایجاد شر و مدارعت بندوان اکثر بر اخلاق پسندیده است و در شرایع ایشان احکام و شوار بسیار است همین کفایت نمود وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بجگات بکسر جیم و سکون کاف فارسی و نون مع الالف و سکون تا و فوقانی نام بتی است نزد بندوان بغایت عظیم الشان نام آن بت را بشدی انداخته و آنشهر را بجگات موسوم ساخته اند آنشهر در کنار بحر هند و ستان و در اقصا بلاد آنست قرب بندر باب خانه در اوست و نواحی بسیار و قرای بیشمار مضافات اوست از اقلیم دویم و هوایش گرم و خاکش خرم است بتخانه بندوان بزرگ تر از بجگات نمی دانند و بعبارت آخری او را مهادیو خوانند حکایات غریب از آن نقل کنند کویند سالی از سالها بتی کوه کرده بندوان را امر و نهی کند و از آینده خبر دهد و از احوال عالم اعلام نماید آن بت بشکل آدمیست و اورا دو دست و شکم آن خالی است و مانند ظرفی چیزها از جمله اطعمات پیش کویند یکی از ملوک اسلام بدان است یافته هفت شبانه روز آن بت را در آتش شدادی انداخت با وجود آن که آخته نشد و مسخر بان بود که بود کویند سالی یکبار آن را بیرون آورند و چون در یوم فلانی شهرت دهند که بجگات را بدیدن آن بت بر هند تخمان بت بر بالای عراده بغایت بزرگ نشانند و بتخانی عراده عظیم است که صد هزار آدمی و پنجاه هزار گاو و تقریبا هزار فیل و برابر کشند و جمعی کثیر خود را بزیر عراده فرش کنند و آن عراده از روی ایشان بگذرد و اثر از اجساد بندوان مفروش نگذارد و این کار را حجه خشنودی بجگات نمایند و خود را فدا سازند

جلالی سبحان الله این اعتقاد عرضه بر بندهای زمانست چنانکه عقل عقلا در او حیرانست **ذکر جلال پور** بر وزن سیرت سورتی از بلاد هندوستان آب و هوایش خرم و بنایات پارچه سفید ممتاز آنجا بافند چنانچه پارچه جلال پوری مشهور است **ذکر جلال آباد** قصبه ایست خجسته بنیاد آن قصبه مابین دهلی و شاهجهان آباد واقع شده و در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش کشاده است از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش قراوان و خاکش از اثنا قرب هزار خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست و باغات فراوان دارد و در موسم زمستان خوش مکانست آن قصبه از بناهای جلال الدین اکبر شاه بن همایون است مردمش بکی حنفی مذهب گردیده شده است **ذکر جلندر** بر وزن سکندر قصبه ایست خجسته اثر از قصبات پنجاب و محلی بجه مابست از اقلیم سیم هوایش فی الجمله گرم است آبش از چاه و زمینش دلخواه و سکنه اش اکثر حنفی مذهب و خوش مشرب اند قرب پنجهزار باب خانه در اوست و قرای بسیار مضافات اوست اقوام کویند جلندر بکرر دیده شده هنگام زمستان و بهار رشک گلستان بوقلمون است **ذکر جیل آباد** قریه ایست در عراق و فارس بعضی از آنها دیده شده و چندان تعریف ندارد و اهلش همه از معارف انسانی دور زند **ذکر جیلا** بر نام طایفه ایست از قدیم از طوایف ترک اصل بورت ایشان در قرب ملک خارزم بوده اکنون در ایران و روم و توران و هندوستان فراوند و مشتمل بچندین طایفه قبیسه در زمان چنگیز خان و اولاد او بدین سمت بوده اند و اقوام بسیار از ایشان دیده و بجستجا عالی دارائی اکثر طایفه در رسیده جمعی از ایشان شیعه امامیه و فرقه اثنا عشریه اند و جماعتی سنی مذهب **ذکر جلال آباد** نام قریه چندایست در عراق و فارس اشهر جلال آباد قزوین و قریه دلنشین ایست **ذکر جلگاوت** نام قریه ایست از بلاد هندوستان از اقلیم اول واقع شده و بغایت بزرگ و آباد است راقم دیده است **ذکر جمیر دو** نام ولایت و در وقتی بسیار قریب بی تازه در اوست اکثر مردمش بکی از اقسام بد مشند **ذکر جمال چاریزه** نام موضع است در کرمان و محلی است دلنشین اکثر مردمش بکی از اقسام بد مشند **ذکر جمجه** بضم جیم و سکون میم و فتح جیم و سکون نون و فتح دال و سکون قاف ناحیه ایست از سنان هوایش گرم و نخلستان فراوان دارد و چند قریه معمور دارد آبش از قناست مردمش بکی شیعه مذهب و قومی عرب از قدیم آمده آنجا ساکن شده اند اگرچه فقیر ندیده اما اشخاص خوب از آنجا ظهور نموده منجمله میرزا ابوالحسن تخلص بتخلص دانشمند و شاعری پایه بلند بود راقم دیده ملاقات نموده بود صاحب بعضی اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده بود با فرقه ناسازگار و از اینای زمان در آزار است چندگاه در خدمت مولانا آذریت بسیار مشاهده نموده با آخره مولانا را بجونزه و در آن مضامین خوب پیدا کرده بسیاری بکی فقیر در خانه کاشان بود میرزائی آنجا تشریف و سواره در منزل فقیر آمده عوالف میفرمود و سخنان بهجت بنیان بیان میفرمود و خطا را خوب میفوشت و اشعار خوب میگفت این بیت از اوست (بیت) بیاساقی بیار و آنشراب ارغوانی را که یک ذره خوش کرداند آدم کندمازندرانی را **ذکر جنگل** لفظ جنگل زمین پر درخت را کویند قدیم جنگل بسیار دیده و هم جنگلی بسیار مشاهده کرده بزرگان جنگلها بکی جنگل هندوستانست و جنگل مسند و جنگل جبال کتمیر و جنگل روم و جنگل مازندران و جنگل ارمن و جنگل کیلان و جنگل شیروان و لرستان فارس و کرمان و خوزستان و بنکاله و امثالهم الفته آنها آباد و معمور و بیشه جنگلی در آنها موفور است **ذکر جند بالله** بر وزن چند پاله قصبه ایست از قصبات پنجاب و محلی بغرت آب است قرب دو هزار خانه در اوست آب و هوایش فی الجمله خوب است اکثر مردمش مسلمان سنی مذهب اند **ذکر جهان آباد** اسم شاه جهان آباد نیز کویند در اصل نام دهلی است در ضمن حرف دال مذکور میشود **ذکر جهانگیر نگر** در همین نام دهلی بود و جهانگیران اکبر شاه آنجا نگر و جهان گیر نگر هم نامند در ضمن حرف دال خواهد آمد **ذکر جهرد** بکسر جیم و سکون هاء و راء مهمله و فتح دال و سکون واو و فتح راء و قصبه معموره در اوست باغاتش خوب و بساتینش دلکشا

(۲۰۴) ایام ویرا خراب نموده کویند اکنون هشتصد خانه در اوست نواحی بسیار از مضافات اوست از اقلیم سیم هوایش خرم و آبش مسار کوار است و اکثر مشتیانش بسیار خلقش اکثر هندوان و دیگر طایفه مسکان و قلیل مسلمانند حجره زوامن کوه واقع و اطرافش راسته و لبرانش چون راه و حوالیش انجا، بازار عمارتی در اندیار بکرم و کلامی نزدیک و مرجع کاسد و امر خوردنی ندانجا فراوان است **ذکر جنوبر** بضم جیم و سکون نون و ضم واو و سکون راء و اوسع الباد و سکون راء نام طایفه ایست از انصاری امتی عظیم و قوی پیکر قدیم اقرنان خوکث دوم ازان طایفه بوده سلاطین غثمانیه ازان کروه انتزاع نموده در این ایام کمر رشید بسته اند که طایفه سلطان دوم خروج کرده خود کار قتل بیحد شمار از ایشان نموده آخر الامر مخذول و منکوب شدند **ذکر جنگ سیالی** ناحیه ایست بهجت مال از نواحی هستان و محلی است مشرف توامان آبش از چاه هوایش دلخواه خاکش عنبر آمیز و زمینش طلاحت خیز مردمش در صباحت منظر و ملاحت پیکر و حسن صورت و خوبی اوازه در کشور هندوستان مشهور و معروف قدیمیست)

خوبی حسن و خوبی آواز هر یکی میبرد به تنهادل چون شود جمع هر دو در یکجا کار صاحبدلان شود مشکل

روم خندیوم در میان اقوام بوده و ایشان را مشاهده نموده و الحق طرفه غریب نواز و در آن شیوه ممتازند **ذکر جنین** بضم جیم و فتح نون و سکون نون ثانی قصبه ایست و حالی لفظ جنین تصغیر جنت است چون در آن دیار باغ و بوستان بسیار است لهذا انجا را جنت کوچک گفته اند قرب هزار خانه در اوست و چند قریه از توابع اوست آبش فراوان و هوایش خلقشان از اقلیم سیم و خاکش خرمست از بلاد شام جنت مشام است اقوم کویند هنگام مراجعت از بیت القدس شب در انجا توقف نموده است مردمش یکی عرب و شافعی مذهبند کویند بانی انجا یهود اولد یعقوب بوده است **ذکر جندق** بفتح جیم و سکون نون و فتح دال و سکون قاف ناحیه ایست از سمنان هوایش گرم و نخلستان فراوان دارد و چند قریه معمور دارد آبش از قناست مردمش یکی شیعه مذهب و قومی عرب از قدیم آمده آنجا ساکن شده اند اگرچه فقیر ندیده اما اشخاص خوب از آنجا ظهور نموده منجمله میرزا ابوالحسن تخلص بتخلص دانشمند و شاعری پایه بلند بود راقم دیده ملاقات نموده بود صاحب بعضی اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده بود با فرقه ناسازگار و از اینای زمان در آزار است چندگاه در خدمت مولانا آذریت بسیار مشاهده نموده با آخره مولانا را بجونزه و در آن مضامین خوب پیدا کرده بسیاری بکی فقیر در خانه کاشان بود میرزائی آنجا تشریف و سواره در منزل فقیر آمده عوالف میفرمود و سخنان بهجت بنیان بیان میفرمود و خطا را خوب میفوشت و اشعار خوب میگفت این بیت از اوست (بیت) بیاساقی بیار و آنشراب ارغوانی را که یک ذره خوش کرداند آدم کندمازندرانی را **ذکر جنگل** لفظ جنگل زمین پر درخت را کویند قدیم جنگل بسیار دیده و هم جنگلی بسیار مشاهده کرده بزرگان جنگلها بکی جنگل هندوستانست و جنگل مسند و جنگل جبال کتمیر و جنگل روم و جنگل مازندران و جنگل ارمن و جنگل کیلان و جنگل شیروان و لرستان فارس و کرمان و خوزستان و بنکاله و امثالهم الفته آنها آباد و معمور و بیشه جنگلی در آنها موفور است **ذکر جند بالله** بر وزن چند پاله قصبه ایست از قصبات پنجاب و محلی بغرت آب است قرب دو هزار خانه در اوست آب و هوایش فی الجمله خوب است اکثر مردمش مسلمان سنی مذهب اند **ذکر جهان آباد** اسم شاه جهان آباد نیز کویند در اصل نام دهلی است در ضمن حرف دال مذکور میشود **ذکر جهانگیر نگر** در همین نام دهلی بود و جهانگیران اکبر شاه آنجا نگر و جهان گیر نگر هم نامند در ضمن حرف دال خواهد آمد **ذکر جهرد** بکسر جیم و سکون هاء و راء مهمله و فتح دال و سکون واو و فتح راء و قصبه معموره در اوست باغاتش خوب و بساتینش دلکشا

(۲۰۶) آن بلوک از مضافات قم آبش خوب و هوایش مرغوب است میان جبال واقع و اهالیش فی الجمله وسیع است قصبه‌اش کمتر از دو
دهزار نفوس مشاهده کرده‌ایم یکی شیعه مذهب و یک شش‌یه گویند اصل محقق طوسی از آنجا بوده و بعضی از ارباب کمال نیز از آنجا
ظهور نموده‌اند کیوه بسیار ممتاز در آنجا سازند **ذکر جهرم** بفتح جیم و سکون هاء و ضم راء و سکون میم قصبه‌ایست شمالی
و مجلی است خاطر پسند از بلاد فارس و مسافت پنج مرحله از شیراز و در وفور آب و کثرت حرارت مشهوران قصبه در زمین
حرارت واقع و طرف تماشایست تخلستان فراوان و علاقش ارزان میوه کرمسیرش ممتاز و خرمای شاهانی آنجا بجایی نرسد
قدیم الزمان شهری بوده و مدتها ایام خرابش نموده اکنون دو سه هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست مردمش
شیعه مذهب و بمشرب دلچسب و پستی همت معروف و بدنامت مزاج و نباهت حال موصوفند و با وجود عدم ادراک دشمن فقرا
و عدو عرفانند از عادت دیرینه ایشان یکی آنست که معارف ایشان کیسه نخباکو بجیب نهاده هر محفلی رسند بدست خود علیان
ترتیب داده بکشند اما اشخاص نیک مخمر دسته دسته سیر از آنجا برخواسته‌اند **ذکر جوگند** قریه‌ایست دل پسند از قرای اردکان
در راه یزد به کاشان واقع قریب بچهار خانه در اوست دیده شده است **ذکر جوین** ولایتی است قرین آزرده از ولایات خراسان
و بلوکیست خجسته نشان آبش از کاریز و هوایش بهجت‌آمیز خوش از جزایر خالدات سول و عرضش از خط استوای یح مردمش یکی
شیعی مذهب و شریف و دوست قریب پنجاه پارچه قریه در اوست ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار برخواسته‌اند
نجم‌الملک امام الحرمین از فحول علمای شافعیه و خواجه شمس الدین وزیر هلاکو خان و پسرش ابا قاآن خان و سعد الدین
از آنجا بوده‌اند راقم دیده **ذکر جیشد** بضم جیم فتحا جند در لغت عرب لشکر است و در اصطلاح اول نام شهریست از بلاد ارمان
که با اکثر جندی مرید شیخ نجم الدین خوارزمی از آنجا بوده دوم آنکه بلاد شام را پنج جند کرده‌اند هر جندی از آن مشتمل است بر بلاد
قراوان و هر یک از آن در موضع خود ذکر خواهد شد **ذکر جیلم** بفتح جیم قصبه‌ایست از صوبه پنجاب در قرب وی و دی عظیم آن
رود را بنام آن قصبه خوانند و سه هزار خانه در اوست و چند قریه از مضافات اوست اغلب هندو دیگر حنفی مذهبند رود آن قصبه در زمین
هموار واقع و اطرافش دامست آبش خوب و هوایش فی الجمله مرغوب راقم گوید که یکشب در آن قصبه توقف کرده گذشته **ذکر جوجم**
بضم جیم بلوکیست از فارس وی در دو منزلی جهرم است آبش خوب و هوایش بد و خلقش رد بجملی شیعی مذهب و باستوده مشهورند جاگیری
اعلی را آنجا حاصل شود **ذکر جیحون** نام رودیست مشهور و در کتب اخبار مسطور آبش بنهایت گوارنده منبع آن از جبال بدخشان
و رایت خوب طرف تمال روانست و در اقصی بلاد خوارزم بصحرا روانست و از صحرا گذشته بدریاچه داخل شود آنرود فاصله میان ایران
و توران **ذکر جیحون آباد** قریه‌ایست خجسته بنیاد از بلوک جهان قریب پانصد خانه در اوست آبش خوب و هوایش بنکوست شهری
از میان قصبه جاریست باغات بسیار و اردو سنگه‌اش یکی شیعی مذهب و ترک زبان و باقی اهل سنه‌اند طایفه قراگزلو باشند
ارکان نامدار سوداگر دارد و عمده اجوار بذکر گفتار ایشان اقدام میکند **ذکر امیر مکرمت نشان و دبیر معرفت**
توامان الحاج محمد خان ابن الحاج عبد الله خان بحلال قدر و اشراح صدر و علو همتان و رفعت شان معروف و بانسانیت
و حسن و هبر الطاف طبع و صفوت ضمیر موصوف از وفور جود کرم زر خاکستر و نظر همتش یکسان و برابر بود و در حسن اخلاق و رقت
دل و صدق اصغا از اقران خود امتیاز می‌یافت از کودکی بهمه کس مهربان و بنهایت دین دار و پرهیزگار و در رعایت رعایا بیشیار بود
در عهد جلادت و تهور جلادت و سیاست مشهور و عرصه رامح را از لوث وجود اعادی پاک و بنهایت دین دار و پرهیزگار و در رعایت رعایا بیشیار بود
طریقه خصوصی و قیمه فروگذاشتی آن امیر معرفت ضیا با عن جد از امرای جلیل القدر بودند و در خدمت ملوک عصر طریق قرب

و حمایت می‌پیوندند خان الاشان اندر جان جوانی در سلک امرای عظام منسلک بوده و طارت شهریاری ایران نموده همگی همت
زمان دار الملک بلاکو خان را یکف کفایت نایب السلطنه گذاشتند خان معدلت نشان با برش سعیدی شاهزاده متقدر و متو
لوای عزیمت بصوب آذربایجان برافراخت نایب السلطنه راخدمات پسندیده کرده لوازم جان فشانی در رکاب شاهزاده بجل
آورده با طایفه روسیه مجاربات دلیرانه و قتح و نصرت در همه وقت با امیر معدلت مصیر بوده چندگاه حکومت بلده خوی و مراغه و قراباغ
زمان و چندگاه دیگر در قشلاق تبریز اوقات خود را خوشدلی گذرانیده و عمر گرامی خویش تبریه حال دوستان مولا و دشمنان
خدا مصروف گردانیده فقیر گوید مدت سی سال باشد که معرفت حال خجسته مآل آن خان والاشان را داشته و اکثر اوقات لوای
ملاقات امیر را افراشته با فقیر کمال محبت و مودت داشت و همواره با بستر رضای خاطر فقیر همت میگماشت فقیر نیز صحبت گرامی
آن امیر را غنیمت دانستی و از معاشرت و موانست خان والاشان محظوظ گشتی با وجود امور حکومت و مشاغل امارت با اهل
حال قرین و با اصحاب کمال همنشین و در صدق و صفا یگانه و در فتوت و وفا فرید زمانه بوده و در ترویج شریعت غرا کوشیده و کوشت
طریقت پوشیده و زحمات بسیار کشیده و مرارت روزگار چشیده بود فقیر مانند آن امیر معرفت مصیر نهایت کم دیده و کمتر
شنیده و بمضمون این بیت **هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود — آنکه پاینده و باقی است خدا خواهد بود** در سنه هزار و دویست و
چهل هجری در دار السلطنه تبریز داعی حق را اجابت نموده در جوار قطب العارفین حضرت مجدد علی شاه قدس سره بیاسود رحمة الله
مرید العارف بالله مقرر علی شاه کرمانی و او مرید و نقشبندی شاه کرمانی داود مرید نور علی شاه اصفهانی بود و نیز عم جناب
مرشد فقید قدس سره بود و او در خدمت جنتمکانی شاه قدس سره متقبول بود رحمة الله علیه **ذکر جیرفت** نام دو موضع است
یکی از بلاد ربعه اکنون عمارتیست شهر و است فقیر ندیده و دیگر بلوکیست در محاذی قاهره مصر و بهت غربی رود نیل واقعست مصر
قدیم در آن بلوک بوده اکنون خرابات و کشید هر آن در آن بلوکست در حرف ا مذکور خواهد شد **ذکر جیراف** از بلاد عمان است
بعضی گویند جیراف از توابع صنعات و سمت مشرق آنست مسافت سه فرسخ دور و باغاتش موفور است مردم آنجا کمی زیدی مذهب
و قوم عزیند و محل سیرگاه اهل صفاتست **ذکر جیرفت** بلوکی است از کرمان و مملکت که آب قراوان دارد و از اقلیم سیم و
هوایش گرم و ناسازگار است حاصلش برنج و کنجد و خلقش شیعی مذهب قرب چهل پارچه قریه معموره دارد **ذکر جیرون**
بفتح جیم قصبه‌ایست از قدیم چون مزار کثیر الانوار حضرت ابراهیم و حضرت اسحق و حضرت یعقوب و حضرت یوسف و حضرت ساره
علیهم السلام در آن قصبه واقع شده لهذا آنجا را خلیل الرحمن و خلیل القدس نیز گویند از بیت المقدس مسافت پنج فرسخ دور و اکثر
مشیاتش موفور است قرب هزار باب خانه در اوست چند پارچه قریه مضافات اوست دیمی در زمین پست و بلند اتفاق افتاده
و جوانب اربعه اش فی الجمله کشاده آبش از کاریز و هوایش مسرت آمیز از اقلیم دوم هوایش اندک گرم شکنه‌اش قوم عرب و
یکی شافعی مذهب مهمان دوست و غریب نواز و در آن مشیه ممتاز و از میوه‌ها انجیرش با متیازات متعارفه بنیاسا ساق الدر
میان قصبه واقع شده عمارات آن یکی از سنگهای بسیار خام و در غایت استحکام و سنگهای او دو زندعی و سه گزی و پنج گزی تراشیده
بدیوار و بهدار آن کار شده و بعضی گویند آن عمارات از بناهای حضرت سلیمان بن داود است که عفاریت با مر آن حضرت ساخته‌اند
بغرب تربت آن بزرگوار ان مطبخ خانه مطبخ است که آنجا بهت غربا و فقرا و عزوم اکین مطعومات ترتیب داده صبح و شام اطعام
فرمایند که طعام حاضر است ایشان آمده طعام خورند و برای عیال خود بهمراه قاعده از زمان حضرت ابراهیم تا حال استمرار دارد و تا قیامت
برقرار خواهد بود **ذکر جیلان** آنرا گیلان نیز گویند ولایتی است معروف و بکثرت آب و خضرت زمین و رطوبت هوا موصوف

(۲۰۸) مشتمل است بر وجود معمور و قصبات مشهور و جبال پر درخت و مسالک بسیار سخت کویند ولایت را چیلان نام و بروایتی چیل این اصل
این اشورا بین مسام این نوع مناسبت دارد خوشش برای بنداخته است محدود است از طرف شمال بدریای خزر و دیار طالش
و از جانب جنوب بولایت عراق و از جهت مشرق بارض طبرستان و مازندران و از سمت مغرب بخاک مغان و آذربایجان
حوالش از مستدارالی مغان پانزده فرسخ و عرضش از دیلمان الی طالش دوازده فرسخ بغایت معمور و اکثر مشتهیات در آنجا
موفور و اقسام میوه‌ها و مرغابیش ناممحصورات اکثر بلادش در کنار دریاست درشت و خوش و کشکر و لاهیجان از بلاد انجاست آزاد تفاوت
آنکنان ابریشم آنجا فراوان و بهترین جمیع بلاد و نواحی و قرای آن دیار از اقلیم چهارم و در جنگل واقع شده و آب
کیلان از رود و بسیار و هوایش با سازگاراست و مختلف آثار ساکنان آن دیار قدیم الزمان کبر و مجوس بوده بعد از ظهور ملت
بیضا مانند سایر اهل ایران اسلام قبول نمودند بعد از سه صد و بیست سال بعد از هجرت زیدی شدند اکنون کسری هزار و
رویست و چهل و هفت هجریه بکلی شیعه امامیه و سالک مسلک جعفریه اند عموماً کم هوش و بلید و از علم معرفت بهره و نا سپاس
و سعادت نشناسند چنانکه لغت کیلان و کوته در حساب جمل برابر و یکسان است و مثل الکوفی لا یوفی مشهور اهل زمانست سکنه قراست
آنکنان بهتر از شهر مانند و تردیکتر بحضرت سبحان امرای دیلمان و عرفای عالیمکان از آنجا خواسته اند بزیور علم و داد و
معارف انسانی آراسته اند مخصوص که دیالمه و سادات کیا از آنجا بوده اند و از عرفای شیخ تاج الدین زاهد و شیخ ابراهیم از آنجا خواسته
نموده اند بدانکه ولایت کیلان بر دو قسم منقسم میشود قسمی لاهیجان و نواحی آن و قسمی رشت و توابع آن اول کسیکه اهل کیلان را باسلام
دعوت نمود ناصر الحق از سادات علوی زیدی بود و مازمان ظهور شاه اسمعیل صفوی مردم آنجا زیدی و جارودی بوده بعد از خروج
آن پادشاه بقوت صوفیان شجاعت پناه مذهب امامیه قبول نمود و در اقوام کویند آنولایت مشاهده شده و چندگاه توقف
نموده و با اهالی دیار ابواب معاشرت گشوده بسبب کثرت ظلم و جور حکام و عدم انقیاد بر احکام حضرت ملک علام و بغلبه مخالفت
شریعت شدید سه و قلت شفقت و رحم بر فقرا و مساکین قریب بدوازده سال میشود که در تمامات ایران منجمله در ارض کیلان لشکر
وبا و طاعون آمده کروه انبوه و قوم باشکوه در عرصه عدم کوشه کرفتند چنانکه در همین سال از مدینه رشت که یکی از شهرهای
کیلانست شصت هزار و بروایتی متجاوز کسان بعلت طاعون بعالم آخرت رفتند سایر بلاد و انجا را ازین قرار حساب کنند
ذکر بعضی از نعمای نفیسه و لغت هندیه جانت یعنی شهر و بر و بوم کرمبنی شهرست یعنی جان شهر مدینه و کشاده و بلده ایست وسیع افراز اقلیم
اریم هوایش کرم و آبش روان و غلاتش فراوان آب چاه نیز ارزان و آتش در زمین بسیار و اقع و جواب اربعه اش واسع
راجه جی سنگ دلجی است رای در زمان محمد شاه هندی آنرا بشکل سطرنج احداث نموده دوازده در دوازده خانه ساخته
جی کرنام نهاده و بازوئی دارد کی از سنگ تراشیده در غایت استواری تمام نموده و دوازده هزار خانه در او اتمام کرده اند
دولتی که در مدت سه هزار سال آرایا و اجداد او راجه جی شده بود در مدت سی سال در تعمیر و توسیع و تعظیم آنشهر طرح کرده
چنان شهری برآورده که دیده روزگار مانندش ندیده و کوش زمانه مثلش نشنیده جمیع دیوار و کوچه و بازار و عمارتش کیسان و برابر
و ابواب خانها و دکانها و دروازها محاذی و مقابل یکدکر باغات بیکو و بساتین چون مینو بسیار دارد و در خارج آنشهر نکاهای خوب و
سیرای مرغوب ساخته اند سکنه آنجا را خلق و اکثر و متقدر رهندوان و قلیلی مسلمانند در آنشهر هیچ ذی روحی را بروح کسند و هیچ
جانور را اذیت و آزار ننمایند حتی مار و عقرب را نیز نکشند لهذا وحشیان صحرا و مرغان هوا با اهل آنجا انس دارند و از خلق
ایشان برخوردارند ذکر راجه پرتاب چندن راجه صورت سنگ بن راجه جی سنگ آنشهر را از خانه

بود و بجهان و زخارف آن بسر کرا نتفات نمیفرمود و سر کرمال اینیا و خیره نمیشود آنچه فتوحات شدی همه را بر فقرا و درویشان (۲۲۶)
فقت کردی و خود نیز زیاده از یکقسمت قبول نکردی و خوشتر این را کی از ایشان شهروی تعریف بجناب بسیار رو میدهد شما
است که در این دفتر کنجد جناب مظفر علی شاه قدس سره و رض الحضرت فرماید نهم مصرعی جلوه زیادی مهدی فیض
علی و نور علی زوشده نایب چای دیکر فرماید که چو مصروم قطب وقت کند وحد عدالت را ایجاد ایضاً فرما
ایت، عشاق همه دامن معصوم کرفتند از تربیت فیضعلی نور علی نیست آله ایضاً مصرعی است شاه درویش
سلطان همه سپاه درویش فیض علی است پیرار شاد بخشنده نخاقاه درویش نور علی است شاه تجرید
تاج بخشش کلاه درویش مشتاقعلی قلندر دوران باب کرمش پناه درویش امثال این اشعار بسیار است
با اقتدار فقر قریب سی صد سال میشود که مانند آن بزرکوار بعرصه روزکار دیانت نادر آمده اکنون مناسب چنان مینماید که بعضی
از کلمات قدسی صفات آنمظهر سعادات مرقوم شود میفرماید الهی بعزت آنهاکه رخش همت در راحت میدان قناعت تاخته و نفس
حیات خود را در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق باخته کرنه بوجود و نیسا ابواب همت بروی کشاینده و نه بعدمش اظهار حالت
تاسف نمایند که مشام جان ما را بروایح نسیم این مصابیح منور ساخته و دلهای ما را با آثین کلمات که با نوار حکمت موسوم است منور کردان
کلمه راندن مرغ لاهوتی که عجوبه مس نفس ناسوتیست نیز نخرده و دلی تاثیر نپذیرد که با زبسته متابعت مقتضای نفس فیلسوف نباشد
کلمه ناکه آنست که روی هر اوراق از دو کتاب عزوجل را بوسته بدست حبیب کیرد و سنت رسول خدا بدست راست و در میان
این دو روشنایی راه طی کند کلمه انسان سخن خواست دل و زبان اجوارح دل از بهر توحید است و زبان از برای شهادت و جوارح
از بهر عبادت کلمه حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین است و معنی اکرم الاکرمین آن بود که تقوی کسی را علو کرده باشد پس
دکیر را دانکاه عذاب نکند که بتقواست که از خلق بنده علو کرده ایم کلمه سالک را از هیچ چاره نباشد علمی را کر نداند
وی بود تا او را راست دلایم سازد و کری که موسی وی بود تا او را شنوائی دهد کیرد و فکری که مرکب وی بود تا او را بجهان
باز نماند و جبکه باز وارنده وی باشد تا بوی نشاسته کردد کلمه سالک باید که بهار موت بر خود فرض کیرد تا بمرتبه موت
موت اختیر کردد که مستحق است موت ابود که عمر کردن مرا بدای مردن موت احمر که مخالف نفس است و موت اخضر
که از پوشش بود کهتر قناعت کردن کلمه پیر کامل آنست که بنایت سوا اراده لازم دانسته باشد و مرید کامل آنکو در
ایکنه حال پیر و جمال مراد انوار الهی را ببیند کلمه علامت مرید قبول یافته آنست که بردوم یکباره صحبت نتواند و اکر صحبت یکبار
افتد چنان بود که مرغی در قفس و اسیری در زندان کلمه علامتی ندانست که بداند که بحر حق شریعت کند که او را علامت کند و علامتی آنست
که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد کلمه زهد آنست که از دنیا اعراض کنی و بقدر قضای و نفس خرسند کردی و
کوئی زهد نه بعدم تجمل و مالست بل فراغت دل از زهد و دون و نوالجلالت فقیر دنیا دوست اما بکمال فاقه زاهد نخواهند و حضرت سبحان را
با آنکه دستکاه زاهد خوانند کلمه فقر آنست که خاموشی او بنکر باشد و سخن کفتن او بذکر و بهترین قولها ذکر است و بهترین فضائلها
اخوترین خصلتها علم کلمه راحت دنیا در سه چیز است ذکر سبحان و تلاوت قرآن و زیارت اخوان کلمه مرسخن را از ذکر حق
نخواست و هر خاموشی که از فکر خالی باشد سهو است و هر نظر که از عبرت خالی است لهو است کلمه درویشی آنست
که چیزکسان طمع نکنی و چون توانند منع نکنی و چون کرد آمد جمع نکنی کلمه درویشی آنست که بضرورت اکتفا کند و طلب
زیاده نباشد که رضای برزق اندک او را از حرص پاک کند کلمه تجرید آنست که دل خود را مجرد کنی از غلبات نفس خود

کلمه سعادت خلاصی است از خود و باحق سبحانه و تعالی و شقاوت ماندن بخود و از حق تعالی و از خلق
کلمه محبت کسی است که او را علم و حمد و عمل نه بند و عمل محمد و اخلاص نه بند کلمه غیبت از خود و حضور با حق هفده مرتبه
عشق و محبت است هر کرا عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر کلمه حق سبحانه و تعالی چون خواهد که بعضی از بندگان
خود را بخلق قبول عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را لباس اغیار پوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله اغیار
دانند و حال ایشان از چشم محرمان پوشیده ماند کلمه بدوست صالح آمیزد از دوست طالح بگریزد که دوست
طالح بصفات ذمیمه دلالت کند و دوست صالح بصفات حمیده کلمه اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شود این همه را
که رزاده راست منحرف ندی و اگر درهای بیشمار فتوح گردد دل خوش دار که در طریق اولیا قدم نهادی کلمه چون از
از حوادث دنیا بجستی پیش آید باید که توکلی بحق باز کردی که هر که با دنیا و اهل دنیا او صواب نگیرد و بتعذیب عقبی گرفتار آید کلمه تا دل از
دنیا پاک نسازی محل وحدت مولی نگردد که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نوشته نگارند کلمه راحت دنیا
چون رؤیای برق لی ثباتست و عشرتش چون آب بر کی بر بقای بقا نه بقاید الفاتش بدیده کرفت و نه از شاید الفش اندوه و هم
گیرد کلمه مثل انسان در دنیا چون سواریست که در وقت تابستان در سایه درختی نزول کند بعد از ساعتی بگذارد و دوگانه
کلمه عجب از کسی میکه بداند که آخرت بهتر از دنیاست و دین را بدنیا بفروشد و یقین دانند که حق سبحانه و تعالی
خلاص بروی بندوست اعتماد بر کسب و کاری کنند و میکوشند از مرگ چاره نیست غافل و ایمن میباشند کلمه درویش
باید که کرفتاران دنیا را امرزش نکند و با ایشان برحمت و شفقت باشد و در حق ایشان دعای خیر کند تا حق سبحانه و تعالی
ظاهری و باطنی ایشان را از انچه دانند کلمه اگر خواهی که مردم را پسند کنی اول نفس خود را پسند کن اگر در قید تسلیم او
بندو دیگران کن و اگر نه از خدای شرم کن کلمه اگر تمام دنیا را الفه سازی و در دهن درویش نهی اسراف نباشد
اسراف است که از روی رضای حق صرف کنی کلمه مردم سه کروهند اولیا که باطن ایشان هزار ظاهر ایشان و علما که ظاهر
باطن ایشان برابر است و جاهل که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان من الکرامات مخفی نماند که ارباب بصیرت از تحصیل
کرامات و خوارق عادات بسیار دیده اند و دوستان و دشمنان بسیار شنیده اند مرتبه که طریق ترقی و تشبه بر اهل اتصاف
مسدود است مخدوم ما بیش صفا علی رحمة الله علیه برای تقریر حکایت موکور وزی در خدمت انجناب بودم که جمعی ملوک زمانه را انجناب
فرمودند که ملت تقرر استطلاع میکردند انجناب حاضر را منع نموده فرمود که از انوقت اندیشه کنید و بر سید که طایفه
دیگر خروج و هرج و مرج خواهند و دست ظلم و جور بر رعیت او درویشان بکشایند و دوستان خدا یعالی را رنجه دارند
صوفیان صفوت نشان را خوار و بی اعتبار کنند و از انجمله و انجناب چندان فرمود که حضار بگریه در آمدند و زار زار گریه کردند
و بعد فرمود که حقیقت درویشان خیر خواه بود و همیشه بار عادل با دل در روح دین مبین ظهور خواهد نمود دیگر انکه مکرر و حضور
اعاظم اتقاد و اکابر علما اشتهر نموده که مرا در ایران شهید خواهند نمود و میفرمود که مرا آقا محمد علی هلاک خواهد کرد اینده و
سنه ثمانین و مائتین بعد الف من الهجرة النبویة صلی الله علی جده و آله الطیبین اگر حیدر را یاد کنند بلده ایست خاطر پسند از اقلیم چهارم
و هوایش کرم و آبش فوارانی و دی از آن پیدا میشود و بخچال چهار ارباب قمار از دانست و نواحی معموره و قصبه ای مشهور
است که امرزش در آن اکثر اشتهار دارد و دیگر چند دست و قلیلی اهل سنه و جماعت میباشند هوا
ارباب حال را بحال آرد و اهل کمال را بکمال برساند و از اکرامات الهیه و مجربه بزرگان اندیار خالی از خبث و دنائت نباشد

ملک الیم پسند دولت افروز کت مکار دارند و صاحب خوان بسیار و دولت بیشمار و از کثرت دولت و اقبال آنجا
و شنه شود خلاف نیست چون بزرگان آنجا بجمال و الیم اشتهار دارند نام ایشان قابل بردن نیست ذکر حیدر و نام قریه ایست نیکو از توابع
پنج هزار و قریب سی صد خانه دارد دست موایش کرم و خاکش خرم و حاصل خیز و مرتعش مشرف انگیز و ایش از چاه و بسیار
و جمعی افغانند وی در زمین همسوار اتفاق افتاده و اطرافش بغایت کشاده است میان الف شمیلی و مذهب اکثر مردمش حنفی بعضی
بوده و طریقت خود را بسلسله نقشبندیه درست مینمود و بغایت متعبد و بایمان بوده و کرم و سخا و رونق بازار پیشه بود اما قدم از جاده
شریعت بیرون نگذاشته بودند کرجلی اعتقاد داشت و صبح و شام در حلقه ذکر جلی خودی داد و ترغیب و تحریص ان احادیث بسیار
فرمودی آن احادیث در موضع خود خواهد آمد کلشن ملتقم در بیان حرف خا بر ضمایر اهل عالم معلوم و مکشوف باد

خاص

خاص

خاص

خاص

خاص

خاص

خاص

خالق آباد
خالد اباد
خان پور
خوارزم

فضل و کمال و اصحاب و جد و حال از آنجا ظهور نموده اند از آنجمله سلطان ابوسعید ابن ابوالخیر و حکیم انوری شاعر بیمثل در زمان خود بوده اند
عصر بوند خالق آباد نام قریه چند است در عراق و فارس و کرمان یکی آباد ان دانکه آنها دیده شده است چندان قریب
ندارد ذکر خالد اباد نام قریه چند است یکی از توابع کاشان و دیگر فارس و گویا در خراسان نیز باشد بعضی از آنها
دیده شده است ذکر خان پور بلده ایست معمور از بلاد پنجاب و محل بعجت نابت از اقلیم نهم هوایش خرم و آبش خوشگوار
و مردمش سازگار است اکثر هندوان و معتقد راسخ الایمان بحکام ایشان از نسل کیان خالی از مردمی نباشند ذکر خوارزم
لفظ خوارزم مرکب از دو کلمه در کتب اخبار آمده که در آمد یار دو لشکر با یکدیگر مصاف دادند و کروه انبوه در آنکار زار بقتل آمدند
از بزرگان لشکر گفت خوارزمی بود یعنی سخت و شوار کارزاری بود نامبران آنملک را خوارزم گفتند بعضی گویند پادشاه عجم
حاضی را قهر و غضب نموده بدان زمین فرستاد که آبادی نبود ایشان در آنمکان بنای کرفته باتش چوب کرکتاب نموده مساکن
کزیده و چون مدتی بر این منقضی شد شاه را بر ایشان رحم آمده چهار صد دیهول مشتصد و پنجاه و چند نفر از طایفه زنان کرفته
ایشان نیز بهمراهی خوارزم بود ارسال فرمود ایشان بهمکنان را عمارت نموده خوارزم کفتند بنای تقدیر و ولایتی است مشهور
و بخوبی آب و هوا مذکور است محتوی بر بلاد قدیمه و نوامی عظیمه و مواضع خوب و مراتع مرغوب و شکارکاههای پرنخیر و دوا
و بلند پرو محدود است از شمال بدشت قبچاق و از جنوب بولایت توران و از مشرق بملک ترکستان و از مغرب بخاک عرجان
و خراسان یکی از اقلیم نهم و قلیلی از چهارم سکنه اش اکثر و معتقد قوم ترک و حنفی مذهب و دیگر فارسی کوی و اجیک و قلیلی
شیعه امامیه و اقل قلیل طایفه دیگر مذکور نامدار و علمای عالیمقدار و عمرهای کبار از اند باز بظهور نموده اند منجمله حوا
شاهب دار عفار شیخ نجم الدین کبری و سید کمال الدین حسن و ماما کمال صاحبان تصانیف کثیره از آنجا بوده اند و دکر خواجه
مهار الدین فاضلی کرامایه و عارفی بلند پایه بوده و در مراتب عرفان و مطالب ایقان کمتر کسی با نجناب برابری مینموده تغیر انجناب
در سفر شام ملاقات نموده و ایام چند در خدمتشان بزر کوار بر آورده روزی فقیر از انجناب سئوال نمود که محبت چیست و بچند قسم
واردات چه چیزات در جواب فرمود که باعث محبت مجانست و علت ضم جنیست ست و بر وفق خبر الارواح جنود مجندة علت
مجانست مناسبت و حمایتست و هیچ موجودی از موجودات و ممکنی از ممکنات از سیل و محبت خالی نیست بلکه بوجود محبت در ابدا
و جمیع اشیا بوی منوط است اما بزعمی از اعتبارات پنج قسم منقسم میشود اول محبت ذاتی و دیم صفاتی سیم اسمائی چهارم
افعالی پنجم آثاریست و تحت هر یک از این اقسام انواع بسیار مندرجست اما محبت ذاتی وهی مجبتی است ناشی از ادراک ذات
الهی بذات خویش از طلب نمودن ذات ظهور صفات خویش را و این محبت در حضرت احدیت عین ذات احدیت است و اصل
محبت صفاتی و اسمائی و سایر انواع اوست اما محبت صفاتی مجبتی است ناشی از طلب هر صفتی از صفات بر بان استعداد خود
از حضرت ذات ظهور خود را در مظاهر اسماء الهی اما اسمائی مجبتی است ناشی از طلب اسماء ظهور خود را در مجالی ولایت و مظاهر دون
و سفلت اما افعالی مجبتی است که طلب میکند شئون الهی را که کل یوم هو فی شان اشارتست بر آن بواسطه مظاهر اسماء و جمال
اجمالی و محبت اسمائی و صفاتی است که اقتضا ظهور عالم میکند چه عالم مقتضای اسماء و صفاتست و ذات در مقر غنی خود بحکم ان
الله لغنی عن العالمین از همه بسیار است اگرچه در حقیقت محبت اسمائی و صفاتی نیز نتیجه و مقتضای محبت ذاتست چنانکه اسماء
مقتضی وجود عالمند مقتضای اسماء ذاتی و شئون عبید و این اسماء و شئون را غیر حضرت بحون نمیداند اما آثاری مجبتی است
که ظاهر میشود در اکوان اعلی مراتب محبت آنست که در ارواح مجرده که آن را ملائکه خوانند مقرر میشود و بعد از آن انچه در عالم

نفوس بشریه ادراک جمیع و عشقریات ظاهر بوده و بعد از آن انچه در حیوان هست محرد انسانیه است بحکم مناسبات بایه
روحانیه ظاهر بوده و همچنین در سایر ادوار کرات کریه و بعضی خفی باشد چنانکه در جمادات و در بعضی ظاهر چنانکه در حیوانات
پس در وجود هیچ موجود نیست که او را عشق و محبت نباشد چه هر چیز را کمالیست که آن محبوب اوست و چون جمیع کمالات در محبت
متحقق است بدان و فایض است از حضرت حق و باصالت ذات و در غیر قیمت است چنانکه معلوم شد لاجرم جمیع مخلوقات
کزینه عشق است بآن حضرت اگرچه بعضی ندانند پس کاملترین عشاق و فاضلترین مشتاق محبی است که ذات را که منبع جمیع
کمالاتست دوست دارد و با آثار و صفاتی آن که اسماء صفاتست سرفرو نیاورد و هیچ مرتبه از مراتب نپردازد و کوشه چشم محبت
از سر غیرت در غیر نیندازد چنانکه آیه کریمه ما زاغ البصر و ما طغی بر مطلب دلالت تام دارد و بعد از آن محبت اسماء
و صفاتست آنکاه محبت افعال و آثارست امامه از جهه نفس اسم و صفت و فعل و اثر بلکه از اینجهت که اسماء و صفات و افعال و
آثار مستند بحضرت حق جل شانه چه که همه اشیا از روی تعین باعتبار خویش انعکاسی دارند و واقف مع الغیر محبوب از محب
حقیقی و از جهه استناد بآنحضرت روست و این وجه است که در کلی هالك الا وجهه مستثنی است و بر این تقدیر عبارات
کذشته و وجه جامع مستثنی از آنکه هر چیز از روی صورت هالك است و از روی استناد باقی پس ادنی مرتبه محبت آثار است
و این نیز مراتب بسیار دارد و فوق آن مرتبه محبت شهوانیست بانسبتی که محبوب باشد و اکر عارف بود و شاهده جمال حق
از جمیع مظاهر نخواهد کرد و این محبت نسبت باو از قبیل تجلیات اسم ظاهر باشد چه نکاح صوری مثال نکاح روحانی است و نکاح
روحانی مثال نکاح اسمائی و مدت عمار محبت شهوانی روی تنزیل ایشان مثل محبت راست در مرتبه یونانی ست با اهل عجابت که مشتمل
باشد بطبیعت محض و حظوظ نفسانی نه نسبت باهل کشف و شهود عیانی تبدار سول کریم فرموده احب من دنیاکم ثلاثا الطیب
و النساء و قرة عینی فی الصلوة و دیکر انکه محبت از وجهی اقتضا ظهور محبوب میکند و از وجهی دیکر اقتضای بطون
از انجهت که طلب مجهول مطلق و دوست داشتن او محال و تحصیل حاصل نیز محالست پس از وی محبت بحسب ازدیاد ظهور محبوب و
نقصان او بحسب بطون و ظهور بحسب احکام وحدت و بطون بغلبه ظهور کثرت و غلبه احکام کثرت بحسب وحدت غیرست
پس بعد از رفع بحسب احکام کثرت مستهلک کردد و احکام وحدت غلبه کند و ظهور محبوب بیشتر شود و محبت او قوی کردد و میل و رغبت
او بر نساء و ادراک حسن و جمال حق در ایشان از دیکران بیشتر باشد و این تعلق بنفس این مظاهر است بلکه از جهت حق است که در آن
مظاهر ظاهر است بدانکه نتایج محبت الهی یعنی دوست داشتن حق بنده را بسیار است اول اصطفا و تعظیم و اجتباء و کرم
و برکزیدن او و ابرار او را چنانکه در حق بنی آدم فرموده و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر دوم اختیار
نمودن او بر خلافت و قربت و متصف کردانیدن وی بصفات معتقده و اسماء متقاده و مامور ساختن ملائکه مقربین را بسجود
او و حمل کردن امانت و اشالهم بیت هرچه کویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل کردم از آن کریه تفسیر زبان
روشن کراست لیک عشق بیزبان روشنتراست ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار
یعنی هیچ عذاب ناری بدتر از غفلت و کوری دل و خالی بودن از مراتب محبت نباشد و هیچ حسنه مانند محبت آلهی برابری نمیکند
بیت سینه خالی زمهر حق چه سود کنه ابهائی بود پر استخوان و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر
خوار بکسر خا و سوم بالف ساکن راء آبی خوشکوار و بغایت حاصل خیز و خاکش تپه انکبراست طرف شمالش کردد
و سایر اطرافش کشاده است و جمیع قریهای او در زمین هموار اقطاع افتاده و از اقلیم رابع و در دوشنبه طهران واقع در

خصب پارند قریه معموره در اوست اندام دعوی آنجا لعابات بیکوست خلق همگی شیعی مذهب و قلیل الاتباع طایفه ترک و تاجیک اند

ذکر خواف ولایتی است بحد معاب از ولایات خراسان همه چیزش فراوان اند انسان قریب

سبزوار قریه معموره در اوست آب و هوایش فی الجمله نیکوست باغات فراوان و اردو مردمش اکثر حنفی مذهب و جمعی شرب و قلیلی

مشیعه امامیه اند آسیای بادی بسیار دارد که باد میکرداند و آبش از کاهریز است قدیم الزمان ارباب کمال و اهل حال از

آنجا برخاسته اند منجمله شیخ زین الدین ابوبکر و امیر قوام الدین صاحب فضایل منیده از آنجا بوده اند راقم دو مرتبه آنجا را

دیده است طایفه تیموری در آنجا سکونت دارند **ذکر خواریت** قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند و از بلاد زیارت

وحشت منال دیده آید کبریم واقع و سه منزل او در و همه چیزش موفور است از اقلیم چهارم و هوایش خرم خاکش حاصل خیز

در دشت حسن انگیز باغات بسیار و نهرهای متبار در اوست و قریب پاره قریه معموره و مضافات است آن قصبه در دامن

کوه اتفاق افتاده وسعت ثمانین گرفته سایر اطرافش گشاده است و عمارتش مشرف بصحراو مطمح نظر مردمش غایت دلگشاست

چه که قریب بیست فرسخ طول و یکفرسخ و نیم عرض و جمیعاً معمور و آباد است الحق مضمون این بیت در حق خواریت ظهور تمام دارد

(بیت) بهشتی باطراوت سبز خرم همه چیزش فراوان غیر آدم قریب دو سه هزار باب خانه در اوست همگی ترک زبان

حنفی مذهب و حال شاخه دارد که معدن نقره و نحاس در کوهستان اوست راقم چندین روز در آنجا بوده و با اهل آنجا

صحبت نموده است **ذکر جوشان** شهریست از خراسان اکنون مشهور بقهوه جات آبش متعدل و هوایش

معتدل مردمی اهل کوشند در زمین هموار اتفاق افتاده و جانب آن گشاده است قریب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی

معموره مضافات اوست مردمش کرد و تاجیک و بدل نژاد کمند عموماً شیعی مذهب و نیک مشربند شجاع و دلیر و در بعضی

اوصاف پسندیده حاکم آنجا در کمال استقلال و اقتدارات و اسباب و آلات صلح و جنگ او با استقرار مکرر تقریب

حاکم انجا را شنیده و چون ندیدم بشرح احوال وی نپرداختم مرد خردمندانست که از دیده گوید نه از شنیده و از عیان سخن

نه از گمان آنچه گوید راست گوید و هر چه گذب پوید اصحاب فضل و هنر از آنجا ظهور نموده اند منجمله مخدوم الاعظم آقسنج حاجی

محمد بن شیخ شاه علی اسفرایی و از خلفای شیخ رشید الدین محمد داد از خلفای امیر شهاب الدین عبد الله برزش آبادی شهیدی که

در حلاقت خواجه انجی خیلانی بود و گرجیش یکبار کرمان و ناحیه ایست بحد توابان بیت پاره قریه معموره در اوست و آبش

از انجمله هوایش یکسان آبش از رود و فراوان و غله اش از زمان نخلستان بسیار دارد و خرمای جیفی نهایت ممتاز و مرکبانش بایار

مردمش یکی شیعی مذهب و فارسی گوی باشند دیگر سنی و دری فرسخی و سمت مشرق شهر کرمان اتفاق افتاده راقم جیفی را دیده لیکن

بصحبت حاکم آنجا نرسیده نام نامیش علیرضا خان خلف میرزا تقی خان کلانتر زاده کرمانست و بحسن صورت و خوبی سیرت و علو

شان در صف یکتان معروف خرد و کلانست با صفات ای و حسن تدبیر و صفوت ضمیر و لطافت طبع موصوف و عارف احسان

امیر عارفانست امیر الاشان برادر میرزا حسنخان کلانتر و بعد از آن مرحوم در سه مرتبه از سایر اخوان بهتر است اخلاص

و ارادت وی نسبت بسلسله علیه ظاهر و هویداست آنچه از مراتب صدق و صفای آن امیر نسبت بفقرای نعمة اللهی ترشحه

نموده بحدیست اقلم از ادای تمام و خفت لا کلامت **ذکر خای** بکسر خا و سکون ذال معجمه و فتح خا و الف و یای

آن حصاریست در زمان اهل توران ترکستان و مغول و مردم اندیار حصاریست و آبی است و سیع و عریض و کثرت مقصد و مرجع

مخلوقست بر جاده تجاره و میان عقبه و حصار معموره و نواحی مشهوره از اقلیم چهارم و نجم و قلیل از اقلیم سیم آبش بسیار و هوایش

اگرچه آبش سازگار است جبالش فراوان و ساکنانش اکثر کافر یا دشمنان پرست و آفتاب پرست و آتش (۳۳۱)

پرست و قلیلی مسلمان و حنفی مذهبند اگرچه راقم آنجا نرفته اما بصحبت اشخاصی چند رسیده که ایشان دیده بودند و در کتب

تواریخ نیز احوال ختا را مشاهده نموده است گویند دور مملکت ختا یکسال راه است در مدت سیصد سال دوران ماردولی

محکم از سنگ خام کشیده اند و چندین جبال و تلال تراشیده و اندوده اند داخل بارو نموده اند و نیز گویند پادشاه چین و خاقان اصل

چنگیز خانند ملک ختا محمد و استا از جنوب بولایت چین و شمالش و از مغرب دیار ترکستان و مغول از شمال بدشت و ملک

کیماک و از مشرق بر قصیر معلوم نشد پادشاه ختا در غایت جاه و جلال و در کمال استقلال است و چندین دیار و امصار کر

خارج ختاست مثل ترکستان و ایغور و مغول و تاتار و بعضی از بلاد توران همه را فرمان روا است و تحقیق شده که در جانب کنار

ماندوی سلطان با اقتدار یت و کثرت دولت و جمعیت و بسیاری خزاین و دفاین و افسونی لشکر و اسباب شوکت

از سلاطین روزگار ممتاز و در ترتیب و زینت و حشم و فور ثروت و نکنت از ملوک ایام بامتیازات و دوازده هزار و خرخور شید

منظر و ماه پیکر در سرای اوست و چهار صد نفر از اند خسران صاحب منصب و جاه و ملازم و حاجبند ملوک ختا در عدل و داد و حسن

حالی دارند و از قتل و غارت و ظلم و جور احتراز لازم شمارند و اهل جنح و جرایم را بمقدار جرم و جنس گذارند و بعضی اهل جرایم را

در هم قلعه سازی و سایر مشاغل بازدارند و قوت لایموت از سرکار شاهی بمجرمان برسانند و جمیع رعایا و برایا را بکاری

مشغول دارند و شخص بی شغل و بیکار در اندیار نباشد و در آنملک معادن سیم و زر و یاقوت و سرب و آهن و غیره بسیار باشد و

در آنکشور رسم باج ستانی و مال دیوان و مقداری و راهداری نیست آنچه معدنی است مثل نمک و شوره و غیره و گوهر و جواهر و اطرافات

یکی خاصه سلطانست و آنچه روید یفت نشاند کرم و جوز و بلوط و سایر حبوب مخصوص رعیت پیشه گانست آن مملکت چندان

معمور و آباد و امن و امانست که تحریر آن خارج از حیز امکانست در لشکر کشی و ملک گیری قانون شان چنانست که چون ولایتی را

خواهند مسخر کنند بعد از تحقیق طریق دخول و خروج و جمیع و خرج اندیار نخست ده هزار سوار و پیاده ارسال دارند و ایشان از جنگ

و جدال تحرز و طریق محاصره را واجب شمارند و در لوازم حبس و سد حدود و ضبط محاصره استمام بحال آورند پادشاه بعد از هفته

پنجهزار سوار و پیاده دیگر ارسال دارد و هفته دیگر همگنان بلشکر پیوندند و در هفته سیم همان مقدار پیاده و سوار دیگر ارسال

نماید تا آن ملک مفتوح گردد و دیگر قاعده ملوک ختا چنانست که متاعی که نه در ولایت ایشانست بر آن اعتماد کنند و گویند چیزیکه از ملک

بیگانه باید در تحصیل آن بر رعیت زحمت رسد و زر و سیم که از ولایت بیرون رود و نقصان در حال رعیت ظاهر شود چنانکه مثال در اموالات

تجار و اهل کشمیر بدان سبب مثال یافته و متاعی که از ملک بیگانه بیاید باید بر سند مرور دید و گرباو فیروزه و مرجان است هر که خلاف

فرمان کند هر چه دارد مال سلطانست اقسام پارچهای حریر و جامهای فاخر در آنکشور بافته میشود و لباس ابریشمی بر تبه کثرت دارد که عموم

رعایا حریر پوشند و رنگ زرد مخصوص ملوکست و دیگران نپوشند و اهل ختا مانند اهل چین و هند بوقوع طوفان اعتقاد ندارند و

نقطه صفر انگارند بر آن گذارند گویند ملک ختا طوفان نیامده و در سمت مشرق طوفان نشده و ایضاً بوجود حضرت آدم معتقد نباشند

و طوایف امم را اولاد آن حضرت ندانند گویند آدم بسیار بوده و کثرت آدم در هر وقت ظهور داشته تاریخ چندین هزار هزار سال

موجود است یکی از ایشان تغیر را گفت که در کتب اهل اسلام نیز مسطور است که اگر حجة الله در روی زمین نباشد نظام عالم بهم

خواهد خورد و قیامت قائم شود و آسمانها پیچیده گردد و از این کلام معلوم میشود که اهل اسلام نیز قائلند که آسمانها و زمینها بوجود

انسان قائم است و اگر انسان نباشد حجة الله نیز نباشد و اگر حجة الله نباشد زمین و آسمانها مفقود باشد بعضی از ایشان

(۲۲۲) چنگیز خان را پیغمبر دانند و با سادیا سوزا شریعت خوانند گویند رسول صاحب جلال بوده و با مریزوان مردم را قتل نموده خانکه از
سیران صدر شام لیف و سنان مبعوث شد ذوات خود را بعذاب الیم گرفتار نمودند و جمعی که مخالفت کردند همه را بقتل آوردند
لَبَّیْکَ هٰذِهٖ اَوْلٰی فَاَوْدَعَهٗ کَبِیْرَتٌ فِی الْاِسْلَامِ علمای ختا گفته که معنی آن دو احتمال دارد در کتاب بیاورند گویند نکامیکر آن
دو معنی معلوم شود باعث اختلاف و فساد مردم گردد چرا عاقل کلام ذو احتمالین در کتاب خود آورد و کاری کند آن فتنه و فساد زاید و اختلاف
در میان خلق روی نماید چون کسی محتاج شود بکلام ذو احتمالین چرا تصریح نکند بر مراد خود که از این کلمه مراد من این است آن و مقصد من
چنین است تا چنان گویند سبب اختلاف امت بر پیغمبر همین بوده و چون انبیاء و مرسلین کلمات ذو احتمالین در میان امت آورند بعد از وفات
امتان پیروان آن نبی در فهم آن کلام مختلف گردند و هر کس بهوای نفس خویش کلام پیغمبر خود را تاویل نمود و آنچه تواند آنرا مشتبهات
نام کردند چنانکه الف و لام آن در امت رسول عربیت فقیر و برا گفت که از کلام تو معلوم میشود که زمره انبیاء و رسل و ما و بیان سبل ما را نیا
بوده اند و طریق خلق پیموده اند و کسانیکه واضع لغات و کلمات بوده اند مردم جاهل نادان بوده اند و حال آنکه تو اعتقاد داری که
الغ بیر خان و جمعی از ترکان پیغمبر بوده اند و لغات بسیار ایشان وضع کرده اند و نیز در لغات ایشان ذو احتمالین فراوانست نه برایشان
قائل و معتقد گردند پیغمبران عاقل ترین مردمانند و اختلاف مشارب و تفاوت مدارک نیز فراوانست وَنَحْنُ نُکَلِّمُ النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُوْلِهِمْ
همین بیان پس در جواب چنین فرمانی جواب چنین داد که پسند خاطرم نیفتاد رأی تو گوید که ملوک ختا در استعلام احوال ممالک و اوضاع
اهتمام تمام دارند و لوازم ملک داری و رعیت پروری مهمل و معطل نگذارند در تمامت مملکت مسافت دو فرسخ بدو فرسخ دو نفر مقرر
نموده اند که در شبان و روز آنچه از سوانح روزگار واقع شود خلاصه آن را بدار الملک برسانند و هر رای خاقان معروض گردانند یکی از
قواعد ایشان آنست که چون خواهند بولایتی حاکم مقرر و متعین نمایند سه کس را مقرر کنند یکی حاکم ملک باشد که ضبط ولایت و سیاست رعیت
با اوست دوم حاکم لشکر بود که محافظ سپاه و حدود و متعلق باوست سیم وزراست یعنی چیزنویس از جانب سلطان فرستاده شود
تقود آنها تعلق بوی دارد باید که جمع کرده و خزینه نموده بدار الملک ارسال نماید و هر یک در امر خویش مستقل و آزاد در رسم خود
خاقان چنین است که کسی را بملک خود نگذارد که سالی یکبار او را از ملک خارج ملک ختا دعوت خاقان احضار کنند سه روز نگاه دارند و بعد از سه روز
پرسند و عزل کردنی را عزل کنند و خلعت دادنی را خلعت و نعمت دهند آنگاه رخصت کنند ایلچیان را نیز اذن دخول است شهر تبغ
چند مولف حبیب السیر و نگارستان بسیاری از عجایب دیار و اوضاع پادشاه آنجا را نوشته اند غیاث الدین نام در زمان
شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور بر رسم سفارت بملک ختا رفته و قایع خود را مرقوم نموده است وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی را قم حروف
گوید ولایت تبریز شنیده شده که از توابع آن شهر بلوکیست که آن را ختا گویند قریب چهل پاره قریه دارد و سمت مغرب تبریز واقع
شده و دو منزل از دی دور است فقیر از دور دیده است **ذکر ختن** ولایتی است حسن و مشتمل بر بلاد مشهوره و قصبات معمور
در ثنای قدیده و جمال عفیده آن فرمان روای آن هوا بش خرم و بیانات ملک ختن از کشور ترکستان و بلده یارکند دار الملک آنست
مسافات ملک ختا است و از قشلیغ چهار ماه مسافتی دیده تصرف اهل اسلام بوده اکنون قریب پنجاه سال میشود که اولیای دولت
خاقان تصرف کرده اند اگر مراسم سلمان و حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر علی اللهی و قلیلی کافر صنعتند هو مانک و دیگر اجیک
در مردی مثل نرد کنند و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردار اند و غریب نواز و فقیر پرور و مهربان باشند مزار فیض آثار
امام جعفر الصادق را در آنجا زیارتشان میدهند و قبر شریف آنحضرت با ین یارکند و قبه قرار واقع شده سالی جمعی کثیر و جمی غفیر بزیارت
تربت آنحضرت رفته و طلب حاجت نموده برآورده میشود اگرچه راقم آنولایت را ندیده اما بصحبت جمعی بسیار رسیده و با ایشان معاشر

نموده

نموده و معالجه کرده است به ذکر کیفیت ایشان بعبارت مینماید **ذکر خواجه حسام الدین** محمد خرومدی خطه بایزید و اقشلاقی (۲۲۳) خواجه حسام الدین
گرانمایه بوده در معارف عرفان و معالم ایقان یگانه بیسنو و اگر بغداد مشرق و جنوب و اگر ریده و بصحبت فرق مختلفه رسیده بود تغیر مجادلت
آجیجاب و رطه کشمیر رسیده از برکت صحبت ایشان فیض مند گردیده و روزی فقیر آن معرف معبر رسید که در نفس انسانی چه
فرماید در جواب فرمود که در معرفت نفس انسانی کرآن راهس ناظره خوانند زمره حکما و فرقه فرقه گفته اند که جوهری بسیط است
از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر تصرف او در این بدن محسوس بتوسط قوی و آلات و آن محسوس نیست یکی از احکام
وجود نفس محتاج بهیچ دلیل نیست چه واضح ترین چیزها نزد عاقل ذات و حقیقت اوست بحدیکه عوقه در آن تحقیق در خواب و بیداری
بیداری و مستی و هشیاری از همه چیز با غافل تواند بود از خود غفلت تواند نمود و سایه دانست که نفس با مشترک اسم شامل
چند معنی مختلف است چون نفس نباتی که ظهور آثار و اوصاف نبات انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است و چون نفس حیوانی که
تصرف در اشخاص انواع حیوان معتبر است و چون نفس انسانی که نوع مردم بدان از حیوانات ممتاز است مخصوص هر یکی را آن
محسوس چند قوه باشد که هر قوه از آنها فعلی خاص شود و اما نفس نباتی را سه قوه است یکی قوه غاذیه و عمل او با جهات چهار قوه دیگر
تمام شود غاذیه و پس که دافعه و دافعه دوم ماسکه و عمل او با جهات غاذیه بود و قوه دیگر که آن را مصوره خوانند صورت منذ سیم قوه
مولده و عمل او با طراف نامیه و قوه دیگر که آنرا مقدره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوه است یکی قوه ادراک آلتی است
دوم قوه تحریک اراده ای اما ادراک آلتی بر دو صفت است یکی آنچه از آلات او مشاعر خاصه بود و آن پنج است باصره و سامعه و شامه
و ذائقه و لامسه دیگر آنچه از آلات حواس باطن است و آن هم بحسب خیال مشترک و خیال و فکر و وهم و حفظ اما قوه تحریک اراده دو قسم شود
یکی آنکه فعلت شود بسوی جذب نفعی و آن را قوه شهوی گویند دوم آنکه فعلت شود بسوی دفع ضرری و آن را قوه غضبی گویند اما
نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوه است که آنرا قوه نطق خوانند و آن قوه کلی آلت تمیز میان مدرکات
باشد پس قوه او معرفت حقایق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود و آن قوه را باین اعتبار عقل نظری خوانند و چون قوه
او متصرف در موضوعات و تمیز در میان مصالح و مفاسد افعالی و استنباط صناعات را جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوه را باین
اعتبار عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوه بدین دو شعبه علم حکمت را ایجاد و قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی پس
از این قوائی که بر شمردیم سه قوه است که مبادی آثار و افعال بشمار است رای و رویت و تمیز و ارادت و شهوندگی قوه ادراک
معقولات که تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و آن را قوه نطق خوانند و دیگر قوه شهوی که مبدء جذب منافع و طلب
ملاذ آن مآکل و مشرب و منکح و غیرآنست تیم قوه غضبی که مبدء دفع مضار و اقدام بر احوال و شئون تسلط و ترفع شود و این
دو قوه آخر انسان را مشترک با حیوانات دیگر است قوه اول بانفراد او در حصول کمالات و وصول باعلی درجه سعادات انسانی
راست و واسطه این قوه است که مبدء اختصاص او به وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ **ذکر ختلان** ولایتی است خلق ختلان از ولایات توران و اقلیمی از ختا رستان از اقلیم چهارم آش بسیار و خوشگوار و بر آسایش سازگار است
محرومیت بر طاق ایاد و فرای بحب بسیار و رجال عالیه و اقوال بر اسیه مردمش اغلب حنفی مذهب و ترک دیگر تاجیک و قلیلی مذهب
امامیه دارند خواجه اسحق مرید سید علی همدانی و مرشد سید محمد نوربخش قدس الله اسرارهم از آنجا بوده و نیز مزار فیض آثار سید
علی همدانی بخاست اتم گویند اگرچه خلق از اندیده اما بقرینه و جوار آن رسیده و با مردم ختلان معاشرت نموده و طریق مجالست
با ایشان پیموده است **ذکر ختک** محل آن ملک است نام طایفه ایست از افغان و چون بخلاف و محل مخصوص جای گرفته اند

خراسان

لهذا ایمان محل را به تحفظ گویند آنکان باین پیشاور واقع شده است و رود بزرگ از کنارش میرود و آبش خوب و هوایش ۱۳۴۳ ق
مکرر دیده شده است **ذکر مجنده** شهرت دلپسند از شهرهای خوارزم است و شیخ کمال الدین مجندی معاصر خواجه حافظ
شیرازی قدس سرهما از انجا بوده است اما از شعر خواجه چنان معلوم میشود که مجنده غیر ملک خوارزمست چنانکه فرموده شعر
حافظا چون ترک غمزه خوبان میکنی دانی کجاست جای تو خوارزم یا مجنده راقم مجنده را ندیده اما مجندی بسیار دیده خلق ایشان
خلقی مذهب و خوش شهرند و دیگر ترک زبان و بدویشان مهربانند **ذکر خراسان** رکن اعظم کشور ایران است و تمامی
است مشهور جهان مشتمل بر بلاد بسیار و نواحی بیشمار یکی از اقلیم چهارم و محدود است از شرق بملک کابل و توران و از مغرب
بولایت عراق و طبرستان و از جنوب بکرمان و فارس و سیستان و از شمال بخوارزم و جرجان اکنون تمامت بلاد قاین و صفاره و جوین
و سیستان و بعضی بلاد طبرستان از مملکت خراسان محسوب میشود و ولایت خراسان بر چهار ملوک محتویت اول
بخارستان دویم مرو شاهجهان سیم نشابور چهارم هرات هریک ازین ملوکات مشتمل بر بلاد قدیمه و قصبات
عظیمه سیاحان و سیاحان نزدیک و دور در ملک خراسان بیست و دو شهر و پنجاه قصبه و پانزده قلعه شمرده
آورده اند جبال و تلال آنکان بادشت و بیابان کیفیات زمین آنکشور خوانی از شرق بمغرب واقع شده تخمیناً طولش کما
و عرضش قریب پانزده مرحلات اکثر آبهای آنجا را رقاده و کاریزات فرود و بسیار و چشمهای بیشمار نیز دارد یکی
خراسان بصفت شجاعت و سماحت و صبر و قناعت موصوف و بعلو همت و مردانگی و غیرت و فرزانگی معروف قدیم در بدو حال تابع
سایر اهل ایران بر دین صابئیه بودند بعد از آن کیش زردشتی قبول نمودند تا آنکه رایت اسلام بر سپهر برین افراخته گشت
دیعت اسلام از شرق و غرب عالم در گذشت اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آنجا بسر میبرند اکثر و معتمد شیعه
امامیه و دیگر اهل سنت و جماعت و دیگر اسمعیلی و دیگر علی الهی و قلیلی یهود و اقل قلیل هنود و عموماً فارسی زبان و دیگر افغان
و دیگر ترکند قبایل و عشایر خراسان از حیز حساب بیرون است مجمل طایفه قزلباش قریب چهل هزار خانه دارند و دیگر عشایر
عرب که در زمان ملوک امویه و عباسیه بدانولایت رفته مسکن گرفته اند اکنون زیاده از سی هزار اب خانه دارند و دیگر جماعت
جمشیدی و هزاره و تیمنی و تیموری از حد جبال پامیان الی نواف و باخرز از پنجاه هزار خانه افزونند و دیگر جماعت افغان ایشان
متفرق بوده اند اول ابدالی که ایشان را درانی نیز گویند که سلطنت افغان در آنجماعت است تقریباً هفت هزار خانه میشوند که
در خراسان سکونت دارند و دیگر جماعت غلجائی ایشان قریب سی هزار خانه دارند و دیگر از بک و ترکمانند آنچه از آنطایفه در
مرو و سرخس و بادغیس و بلخ و بادغیس و غیره اند قریب بصد هزار خانه میباشد و دیگر طایفه کرد و مکه در جنوبشان چهارلنگ
و نواحی اند تخمیناً بیست هزار خانه میشوند و نماند که فقط خورد لغت فرس خورشید را گویند و سیان محل و مکان را مانند چون
کشور شرق ایران اتفاق افتاده لهذا ملک را خراسان نام نهاده اند یعنی محل برآمدن آفتاب در کتب اخبار آمده که ایران
کشور در تصرف کاشکان ملوک پیشدادیان بود بعد از انقراض دولت آنها دوازده سال افراسیاب این پشنگ در آنجا
خرابی نمود چون ملوک کیان افراسیاب را از ایران براند اختند بدستور سابق آنجا را دارالملک خویش ساختند و چون
اسکندر رومی دولت کیان را بباد فنا داد آنگاه طریق ملوک طوایف را بنیاد نهاد آنطایفه را اشکانیان گویند و فرقه اشکانیان
دیهای مدید در آنولایت حکومت داشتند چون ملوک ساسانیان لوای اقتدار برافراشتند همواره از طرف ایشان امرای
دیشان لشکر یار تاخته الفرمان بودند و گاهی نیز از تراد ملوک حکومت داشتند بعد از ظهور فرقه بیضا در سنه سی و یک

عبدالله ابن عامر بفرمان عثمان ابن عفان بقریب خراسان روان گردید و احنف ابن قیس را مقدمه لشکر گردانید تخت مرو ۴۳۵
طبس و قهستان را بلطف و عنف مفتوح ساخت آنگاه رایات غزیمت متوجه بلاد دیگر را فراخت اکثر بلاد خراسان را مانند نسا
و سرخس و ابیورد و جوین و نواف و باخرز بعنفی الصلح و برخی بالعنف مسخر نمود چند گاه در بلده نشابور رحل اقامت انداخته بسر
خمس لشکر ارسال فرمود آنخطه را نیز مفتوح ساخت عبدالله ابن عامر را بولایت هرات ارسال داشت و متعاقب خود با تجارات
غزیمت بر افراشت باوالی هرات صلح نمود مبلغی گرانمند گرفته بصوب مرو شتافت آنجا نیز بطریق صلح گرفت سپس
آن عبدالله ابن عامر را بایلغ ارسال کرد و عبدالله بامانک را بای ملک بخارستان و نواحی آنحدود تعیین فرمود و خود
آنکه در زمان خلفاء راشدین تمامت آن سرزمین سحراء لبای این مبین گردید بعد از انقراض زمان خلافت معاویه و بنی
امیه در آنولایت حکومت می نمودند در عهد مروان حمار که آخر ملوک مروانیانست زمان دولت بنی عباس بانجا رسید
در سنه صد و بیست و نه هجری ابو مسلم مروزی از تراد کوه در زواز داعیان دولت بنی عباس خروج و براورنگ امارت عراق
فرمود و آنولایت را از مروانیان استرداد نمود در زمان خلافت مامون ابن هارون ملوک طاهریه ظهور کردند تمامت خراسان
در تصرف آوردند در سنه ۲۳۷ دویست و هفتاد و هفت هجری ملوک سامانیه در آنولایت کوس استقلال زدند و در زمان المطیع لله
ابن المقتدر بالله سنه سیصد و پنجاه و شش هجری سلاطین غزنویه در غزنین و بلخ و نواحی آن ظهور نمودند و در زمان القادر بالله
ابن المطیع بالله جمیع خراسان را مسخر کردند و در اوقات خلافت القائم بامر الله بن القادر بالله در سنه چهار صد و سی و شش
هجری آل سلجوق بکشور خراسان استیلا یافتند و در هنگام خلافت المقتفی بالله بن المستظهر بالله در سنه پانصد و چهل و سه هجری
ملوک غور بر کشور بلاد امیدار مستولی شدند و در زمان المستضی بالله بن المقتفی بالله در سنه پانصد و پنجاه و یک هجری خوارزم
شاهیه آنملک را مسخر نمودند و در روزگار الظاهر بامر الله بن الناصر لدین الله در سنه ششصد و هفده هجری چنگیز خان از مغول
گذشته و الولایت را بکشود و کشته های خراسان را قتل نمود و در ایام دولت المستنصر بالله بن الظاهر بالله در سنه ششصد و
چهل و یک هجری ملوک کرت بحکم آل چنگیز در بلده هرات و نواحی آن مقتدر گردیدند و در سنه هفتصد و سی و هفت هجری امرای سربداران
در سبزوار و توابع آن بامارت رسیدند و در سنه مذکوره بطغیان تیموریان در جرجان و مضافات آن خروج کردند و در سنه
هفتصد و شصت و اند هجری امرار جغتای در بلاد بلخ و نواحی آن ظهور نمودند و در سنه هفتصد و هشتاد و یک ال تیمور در امیدار مستقل شدند
و در سنه صد و بیست و سه هجری شاهی بیک خان از بک آنملک را مسخر کرد و در سنه صد و بیست و شش هجری شاه اسمعیل صفوی
از تصرف ازبکان برآورد و بعد از چندگاه عبید خان و عبدالله خان و عبداللطیف خان از جماعت ازبکان بحکم اگر (مصراع)
هر کسی بخر و زنوبتی اوست چند سال علی سبیل الاختلال حکومت نمودند آنگاه اولیاء صفویه تصرف نمودند بعد از
انقراض دولت ایشان هرج و مرج تمام باحوال اهالی انعقام را یافت آخر الامر نادر شاه ابن امامقلی بیک افشار در حدود
سنه هزار و صد و چهل و پنج با هزاران زحمت تاریخ آنملک را تصرف نمود بعد از انقراض دولت نادری تا حال که سنه هزار
و دویست و چهل و هفت هجریست امرای اندیار بطریق ملوک الطوایف مسلوک دارند و چندین طایفه در آنملک حکومت کنند اول
اولیاء دولت قاجاریه از بسطام الی مشهد مقدس دویم جماعت افغان در هرات و نواحی آن سوم ترکمان
الریاء عین و ترشس و غیره چهارم ازبکیه در بلخ و توابع آن پنجم جماعت هزاره و اندخود و میمنه خان ششم فرقه جلایر در
کلات هفتم علم بخاری در مرو و توابع آن هشتم طایفه قزاق در تربت حیدریه نهم قوم هزاره در باخرز

(۲۳۶) دیم تبوری و خواف و لواحق آن یازدهم جبال عرب در تون و طبس و قهستان و قاین دوازدهم طایفه کرد
در خوشان و چاران سیزدهم جمعی در غوره و عرجستان چهاردهم گروهی از نیک در خلم و قندز پانزدهم از ترکمانان
در جهنه و فناوجمعی دیگر از جزاره در جبال برات و غیره از اینها که مذکور شد در گوشه و کنار بسیارند که مراطاعت نمیکنند
و نمیدانند تغیر گوید خراسان جواره مرکز سلاطین جم شوکت و مقر خواقین فریدون حشمت بوده و جمعی از اصحاب ائمه اطهار
که آرامگاه بسیار ظهور نموده اند چندان حکمای عظام و عرفای کرام و علمای ذوی الاحترام و شعرای عالیمقام از آنجا ظهور کرده اند
که زیاده از حد و حصر و از شماره بیرون است والله علی ما نقول وکیل

ذکر خراسان بغداد

ملک بغداد ناحیه ایست موسوم بخراسان و او در یکمنزلی شهر بغداد اتفاق افتاده اطراف وی کشاده است قرب شصت
پاره قریه معموره مضافات اوست آبش فراوان و هوایش گرم و نخلستان آنجا بسیار است و اقسام مرکبات و اردگرد دیده
شده است

خرم آباد

نام چند موضع است در عراق عجم و مشهورترین آنها خرم آباد لرستان است و آن نخلستان
اعرابی دزشان است از اقلیم چهارم هوایش ملایم و آبش شور و مردمش گروه شیعی مذهب و بدمشرب اما گروه مختلفه آنجا
بسیارند قرب چهار هزار خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آتشه در میان جبال واقع و سمت شمال و جنوبش دامنها
است جنگلهای پردرخت و مسالک بسیار سخت و اردو چهار باغ خرم آباد نهایت خجسته بنیاد است و سروهای بسیار موزون
در اوست و مردمش خالی از حسن و جمال نباشند

ذکر خرقان

از توابع بسطام و محلی عالیمقام است بر سر بلندی اطراف
افتاده و جوانب اربعه آبش نهایت گشاده است سیمای طرف جنوبش قرب پانصد خانه در اوست و آبش خوب و هوایش
نیکوست باغات فراوان دارد و سکنه آبش همگی شیعی مذهبند و مزار کثیر الانوار شیخ ابوالحسن در آنجاست و از آنجا تیر ظهور نموده
و در زمان خوشش اعرف عرفاء عصر بوده و سلطان ابویزید قدس سره قبل از صد سال از ظهور ایشان اخبار فرموده است
راقم زیارتگاه ایشان را مرکز اوقات موفق شده است از مردمان آنجا یکی مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری است و آن بزرگوار بیان
مقامات و منازل اهل سلوک نموده و مناسب چنان مینماید که در این موضع مختصری از مقامات اهل سلوک نوشته شود و هر چیزی

مقامات و منازل اهل سلوک علی سبیل الاجمال

پوشیده نماند که جمعی از مشایخ عظام و عرفای عالیمقام مانند
شیخ ابوبکر کتانی و مولانا یوسف بهمانی و مولانا عبدالصمد همدانی و امثال ایشان قدس الله اسرارهم تحقیق فرموده اند و شیخ ابوبکر کتانی
مقامات و منازل اهل سلوک را بر صد اصل کرده اند و هریک از آن اصل را متفرع نموده است برده دیگر که مجموع آن اصلاً و فرعاً هزار
مقام باشد این نسبه بطریق کلیست والا جزئیات حجب بین بنده و بار تعالی مقاد هزار حجابست بمضمون حدیث مشهور از
حضرت رسالت پناه صلعم که فرموده میان بار تعالی مقاد هزار حجابست از نور و ظلمت هرچند که نیست بین الله تعالی و خلق غیر از
خلق غیر از لیت موهوم خود و تغیر از آن مقاد هزار کنایت از صعوبت و دشواری از اله آیت موهوم است که آن سی و چهار
گذار برای رفع مقاد هزار حجاب باید نمود از برای آیت باید نمود و این صعوبت باعتبار تراکم اضافات چنانکه حضرت
سرور اولیاء فرموده رجال الا توحید فی الصفات متفننه و صفات اضافات اعتباریات عقلیه است و بعضی از اهل معرفت
فرموده اند که التوحید اسقاط الاضافات از شعر میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ
از میان برخیز خواجه عبدالله انصاری قدس سره مقامات را برده باب قرار داده هریک از ده را بر اقسام ده و دیگر متفرع
گردانیده و فرموده است که اندراج این مقامات و اقسام آنها شامل اندراج و ترتب بعض بر بعض است پس آنچه عالیت آن

هر یکی در سالک هست و آنچه در سالک اول در اعلی رتبه حاصل و خالص میگردد در رتبه اول مکرر بعد از تلقین در رتبه ثانی
و علی هذا القیاس الی آخر المقامات و اینست ابواب عشره اصلیه اول هدایات دوم ابواب تسیم
معاملات چهارم اخلاق پنجم اصول ششم اودیه هفتم احوال هشتم ولایات نهم
حقایق دهم نهایات اما هدایات آن نیز منقسم میشود بده قسم اول یقظه دوم توبه سیم انابه چهارم محاسبه
پنجم تفکر ششم تذکر هفتم اعتصام هشتم فرار نهم ریاضت دهم سماع و از برای هریک از این مقامات صدگانه
سه مرتبه میباشد اول عام ثانی خاص ثالث خاص الخاص اما یقظه که قسم اول از هدایات است قال الله
تعالی اِنَّمَا اَعِظُکُمْ بِوَاحِدَةٍ اَنْ تَقُوْمُوْا لِلّٰهِ یعنی نصیحت و خیرخواهی شما نمینمایم و ترغیب و تحریص نمیکنم شما را بیک
صفت و خصلت و آن قیام و برپا خواستن شماست از برای خدا برخواستنی و وجه استدلال از این آیه بر یقظه آنست که قیام
و برپا خواستن صفت اهل هوش و بیدارانست پس تا بیدار نگردد متصف باین صفت نمیتوان بود پس این صفت لازم و واجب
یقظه را و این از باب ذکر لازم و اراده ملزوم است و دیگر آنکه وعظ و نصیحت را کسی بیدار با هوش میتواند و حضرت امیر مومنان
فرموده که مردمان در خوابند تا چار است ایشان را از بیدار کننده و آن واعظ باریتعالی است و دل او و بینی اند اختن باریتعالی
نور الهامی را در دل او و بیدار گردانیدن او را از خواب غفلت و بیهوشی آمدن او از مستی هوا و بگرگار خود افتادن
و اینست قیام برانچه اپس یقظه عوام بیدار شدن ایشانست از خواب غفلت و بدانند که افعال و اعمال صادر شده از ایشان در حین
غفلت مخالف امر و نهی الهی بوده و یقظه خواص بیدار شدن ایشانست از سنه و بیهوشی غفلت تا نکنند نسبت صدور افعال را باحول
و قوه باریتعالی بخود مسدانند و یقظه خاص الخاص بهوش آمدن ایشانست از ملاحظه نمودن اینیت غیر از مرسوم از برای خود و هرگاه این
یقظه ایشان را حاصل شد این اول فنای و اینست اما التوبه قال الله تعالی وَتُوْبُوْا اِلَی اللّٰهِ جَمِیْعًا اَیُّهَا الْمُؤْمِنُوْنَ لَعَلَّکُمْ
تُفْلِحُوْنَ و نیز فرموده وَمَنْ لَمْ یَتُبْ فَاُولٰٓئِکَ هُمُ الظّٰلِمُوْنَ و نیز فرموده اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ
پس فلاح در سنگاری را بعد از ایمان معلق بتوبه نموده و توبه کننده را ظالم خوانده و دوست داشته توبه کننده گان را و در
احادیث وارد شده که نیست شیعی یکمرتبه از توبه و توبه ندامت و پشیمانست از ترک فعل خیر و ارتکاب معاصی سابق و غرض ترک
نمودن فعل خیر و اجتناب نمودن از معاصی فیما بعد پس توبه عوام پشیمان شدن ایشانست از ترک اوامر و ارتکاب نواهی
و توبه خواص از نسبت دادن صدور افعال بخود و توبه نمودن خاص الخاص از ملاحظه اینیت خود بر وجه غیر موهوم چنانکه از حضرت
رسول صلعم منقولست که میفرموده لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِیْ حَتّٰی اَقُوْلَ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِیْ کُلِّ یَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ یعنی حضرت رسول صلعم
فرموده که بر دل من غباری میرسد و حجاب من عارض میشود و طلب حضرت مینمایم از باریتعالی از عروض این غبار در هر روز صد مرتبه
و این اینیت خود را غیر موهوم دانستن نظر باحدیث جمع است والا در مرتبه احدیت ذات غیر موهوم نیست و آنکه گفته شد که توبه خواص
نسبت صدور افعال را بخود نسبت ندادن فعل بخود و نسبت بغیر رسول و قوه باریتعالی آن نیست که توبه عوام با ایشان نباشد بلکه در خواص بوجه
اشرف و اتم است و در خاص الخاص بوجه اتم و اعلی از مرتبه خواص است بدانکه مدار صحت جمیع مقامات بقدر قوه و صحت توبه
است زیرا که آن نیز مانند اساس عمارت و باقی مراتب و مقامات دیگر نیز از سقف و طاق و غرفه و غیرآنست پس
هرگاه بنیان و اساس و ثبات و قوام متین نباشد بنای عمارات از طاق و سقف و غیرآن که بر آن واقع میشود و اعتبار نمیکند
نخواهد داشت و بدانست که مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری قدس سره بعد از توبه محاسبه را بیان نموده و باعتبار آنکه

انگه او توبه راندم از ترک اوامر و ارتکاب مناهی یا بسبق مع ارتکاب اوامر و اجتناب از مناهی و انسته بر چند این معنی صحت
اما موافق اصطلاح متاخرین بفهم توبه نداف از ترک اوامر و ارتکاب مناهی یا بسبق و عزم بر خلاف آن فیما بعد و مسما
ارابه الثانیه علی تولی الامر و علی الهی بما یحب مع الاقبال علی الطاعة و الاجتناب عن المعصیة الخ
و ما یقبل است و باعتبار مستبار بفهم بودن بعد از توبه بیان آن باید شود و بعد از ان محاسبه زیرا که ان بعد از اول
رطاعت و اجتناب از معصیت اما نابه قال الله تعالی و انیبوا الی ربکم یعنی رجوع کنید بسوی پروردگار خود باید است
از تبیع نفس خود فیما مضی و خلف مغفرت خاید باعزم تمام بالستور و صور و سویت در اندا حسن کار خیر از امروز پیرو دل من
ان نفس آخر چنانکه از حضرت امیر المومنین رض مضمون حدیثی منقول است که ابن آدم در میان سه روز است دیروز که گذشته و رحم
که گذشته او را عودی نخواهد بود و دیگر روز آینده دان معلوم نیست که در آن چه روزی خواهد داد پس آنچه برای اوست همان روز است
کرد و است پس باید که از امر صرف طاعت نماید و مضمون آیت دیگر بین ثلاثة انفاس نفس سابق مثل دیروز و نفس لاحق
مثل فردا و نفس الان مثل الیوم پس باید که نفس را لاحظه نماید که ضایع نگردد و از مشایخ صوفیه رضی الله عنهم مروی است که
که بر نفس خود را اخمال نفس اخر دهد و نفس خود را اخمال آخر نگذر نماید و بقول لا الله الا الله مشغول باشد که گاه باشد که این نفس
و نفس نفس و نفس اخر او باشد تا نگذرد و اخل نشده و اخذ شده که من کان اخر قوله لا الله الا الله دخل الجنة و درین
ناحه در این مقام واقعت پس ابا عوام بوجهیت که گذشته شد و از خواص مع ما قال ترک استناد افعال به لا حول و الا قوة
و اعتماد بر آن و از خاص الخاص ثبوت ما بتبل الی المونین مع عدم ملاحظة ذلک و الاعتراف بالعجز و التقصیر
چنانچه زبده انبیاء فرموده ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک اما الخاص
قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد یعنی ایمان آورده اید بخدا
خدا بیشه کنید باید که نظر و ملاحظه کند نفس که چه چیز پیش ارسال میکند از برای فردای خود پس هر نفس را باید که محاسبه
افعال و اعمال و اقوال و جمیع حرکات و سکنات صادر از خود داند باید زیرا که فردا نمیرسد باو مگر آنچه که امروز کرده و ان کان
خیرا فخیرا و ان کان شرا فشر و حدیث منقول حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا از این حاصل میشود و مکرر بنظر دقیق و معرفت
بمکاید نفس و ایمن بودن از دو در جمیع اوقات باقرار و قصور و ملاحظه تقصیر خود از جانب باری تعالی و قصور شکر او
و بدانکه اگر دوام بر طاعت اعظم نعم است پس بر آن نیز شکر واجب توفیق آن شکر نیز نعمت دیگر و علی هذا القیاس پس
عبودیت عبارت است از ترک طاعات و بشر صادر گردد از حد تقصیر بیرون نیرود و محاسبه فرق نکند بر ان اقرار است پس بر
حاضه جمیع امور عزم نماید و اگر از ایشان مخالفتی صادر گردد بتوبه و انابه تلافی و تدارک ان نماید و خواص اگر گاهی نفس
افعال بجود و بدان توبه نماید و خاص الخاص نیز و لیکن باشد که اگر ایشان را نظر غفلت خود افتد فورا از آن استغفار
نماید انگه قال الله تعالی و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم و لعلهم یتفکرون یعنی نازل کردیم بتو قرآن
قرآن را تا که بیان نمائی از برای مردمان آنچه که نازل شده برای ایشان شاید که ایشان تفکر در آن نمایند و مراد از بیان
بآنچه او امر و نواهی و وعده و وعید بر هر یک از انها در دنیا و آخرت و تفکر در آن نمایند یعنی ملاحظه هر یک از او امر و نواهی و وعده
و ضرر انها را نمایند و هر کس آنچه از وعده ای شود وعید آن بیان و ظهور تحت باشد در حدیث یتفکر ساعة خیر من عبادة
و در حدیث دیگر تفکر ساعة خیر از هفتاد سال طاعت با اعتبار وقت از فکر و زیادتی خیرات پند گرفتن متفکر

پس عوام تفکر نماید بر خیرات و شرور او امر و نواهی باری تعالی بر ایشان و جهد و جهد نماید بجا آوردن او امر و اجتناب نواهی
علیه سبب تفکر در ثواب او امر و عقاب نواهی و در آیات توحید مثل هو الله الذی لا اله الا هو و انما الهکم الله
واحد و خواص بعد از تفکر در نقل آیات که نفی اسناد فعل از عباد و مفهوم مثل آیه و ما رمیت اذ رمیت که نفی
فعل از حضرت رسول فرموده و در آیه دیگر نفی فعل از مومنان نموده و لکن الله قتلهم و خاص الخاص از برای صحت مکاشفه بتو
توحید و لا شیء من غیره فی الحقیقة تفکر در آیه هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و او لم یذکر الانسان
من قبل و لم تک شیئا مذکورا باید نمود زیرا که بسه مکاشفه که آیات قرانی و اخبار مطابق نباشد اعتبار ندارد و بحدیث کل
شیء یرجع الی اصله پس هر گاه اشیاء را اصلی نباشد رجوع باصل ایشان نیز نباشد و این توحید خاص کشفی
مطابق قرآن و احادیث و در تحقیق تفکر محققان سخن دقیق فرموده اند که آن در موضع خود ذکر شده انشاء الله تعالی
و ما یتذکر الا من ینیب یعنی متذکر نمیشود و پند حاصل نمیاورد مگر آن کسی که انابه و رجوع نموده باشد بسوی
حق و تفکر نموده پس تذکر بعد از کمال انابه و کمال انابه بعد از قصر صورت بسوی معنی نمیاورد چنانکه در آیه دیگر فرموده
و ما یتذکر الا اولوا الالباب و این بمخاطبه آوردن فطرت اصلیه که مولود بر آن است ایشان مجبول بر آنند بر آن توحید است
چنانکه حدیث وارد است که سوال نموده از فطرت فرمود که آن توحید است پس تذکر اینه ادراجات تفکر زیرا که تفکر جلب
و تذکر نقل است پس تذکر عوام اعتقاد راسخ است بوجود مبدء و وقوع معاد و ترتب ثمره بر افعال پس ایشان متاثر میشوند از اسماء
مواعظ و حاصل میکرد و ایشان را رجاء و خوف از سماع وعد و وعید و آنچه گفته میشود و میشنوند از عوام و خواص این مرتبه
و خاص الخاص را مرتبه است منزه از آنکه مطلق است بر یک از ائمه در هر مرتبه که گفته میشود بلکه میتواند که عوام را مرتبه مذکر شد اعلی مرتبه باشد
از خاص الخاص مرتبه لفظ دگفته که این مقامات مثل اندراج جنس و نوعت پس آنچه در خاص الخاص مقام و مرتبه صدم است از خاص
الخاص مرتبه لفظ صورتی دارد و حکمی دارد و هر مرتبه در مرتبه اعلی از آن قوت و ضعایم پیدا میشود تا آخر مراتب الا اعتصام بالله الذی
یجمل الکثیر جمیعا و ایضا فرموده و اعتصموا بالله هو مولیکم و اعتصام یعنی اعتماد و احتفاظ و جمل الله کنایه و استعارت
عهد الله و قرآن و دلالت مطلقه و آن مخالفت بر طاعت و مراقبه امور است تراود خلجانه و اعتصام بالله ترقی است از موهوم
تخلص است از تردد و تقدم اعتصام بحبل الله از آنست که تجاوز از موهوم و تخلص از تردد حاصل نشود مگر بمخالفت طاعات و مراقبه
امور پس اشرط اعتصام بالله است و شرط مقدم است اعتصام عوام قبول مشتمل از قرآن و اخبار تسلیم و اذعان و تعظیم
الامر و النهی علی الیقین و اعتصام خواص انقطاع از ماسوی و حفظ مشهود از نفس از اراده و اعتصام خاص الخاص و آن انتساب
یعنی شهود الحق تفریدا بعد از استخدام او تنطیقا و اشتغال و بآن آمد فرار قال الله تعالی ففروا الی الله
و مراد از فرار حقیقه فرار از غیر است بسوی حق تعالی و ترک مشاهده غیر فی الجمله و فرار عوام از جبل و طرق جبال
بسوی علم و مواظبت متابعت علماء راسخین عاملین بمقتضای علم اعتقاد او علی الاستمرار و کسل با خوف مرجا و قطع نظر از من
و آنچه در وسائل ثابت و ثقه و اعتماد و نخدا و افاضه از خواص انعاما عتقاد و جزمی حاصل از عقل و نقل نموده طالب مشاهده
و مکاشفه بجد و جهد عظیم و از رسوم جاهل و از آنچه نفس بدان حظی و لذتی بسوی تحرد از اغراض و تحصیل اخلاص و فرار خواص

اخلاص از رذیلت ماسوی الحق بعد از آن فرار از رویت آفات موهوم اما ریاضت قال الله تعالی وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ استشهاد باین آیه شریفه بر اینکه مراد از ریاضت استیاد و رام کردانیدن نفس است باطاعت هر چند خوف و وجل میسرات استیاد و ارتیاض قوی تر اما ارتیاض عوام سعی در تهذیب اخلاق بعلم و تصفیه اعمال از اغراض و اهواء نفس باخلاص اما ریاضت خواص سعی در قمع مادهٔ ملاحظهٔ خلق است و التفات بغیر حق تعالی کمالات خود را اما ریاضت خاص العاص محو کردانیدن شهود است از کثرت اسمائیه و صفاتیه و رفع معارضات و منازعات نفس و تسقی بین جمیع اما سماع قال الله تعالی وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ یعنی خیر را در ایشان باقیه صلاح العبادیت و حقیقت سماع اجتباهست بحسب تربه و منزلهٔ اشخاص و اراده است که گفته اند که سماع رانده ایست که میراند هر چیزی را بسوی وطن آن یعنی مرجع خاص آن اما سماع عام اجابت و قبول او امر است قوله الامر المرء تصدق ثواب و عوض و احتساب و زجر از منهای است چنانکه من اتانی نه از خوف عقاب اما سماع خاص ملاحظه و مشاهده مقصود و مراد است در سر امر و نهی و قیام او قات در جمیع او قات بمراد الله تعالی و طلب اخلاص نفس است از لذت بردن بماسوی الله و تقرب جستن بحضرت باری تعالی اما سماع خاص اخلاص شستن و پاک کردانیدن عین روست از ملاحظهٔ سوی کشف و شهود و اتصال و ایره از است با ابد ظهور معنی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ اما قسم ابواب ایضاً آن نیز بر دو قسم است اول حزن دوم خوف تتمهٔ اشفاق چهارم خشوع تتمهٔ اخبات تتمهٔ زهد تتمهٔ ورع تتمهٔ قبل تتمهٔ رجاء و تتمهٔ رغبت اما حزن قال الله تعالی فَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا یعنی برگشتند اصحاب از خدمت حضرت رسول و چشمهای ایشان اشک میریخت و محزون بودند و مدح فرموده انسان را بحزن داشتن پس حزن مقام بکوئیت و حزن الهی است حاوث در قلب بثوت شدن امری در زمان گذشته و از خصوص عامت و سه مرتبه دارد اول ایشان محزونند و مذموم از ترک اوامر و ارتکاب منهای و وقوع ایشان در ورطه دوری از رحمت الهی و تضییع عمر دوم حزن ایشان بر تعلق قلب بمشاهده کثرت و مشغول گردیدن او از شهود احدیت و بر تسلی یافتن او از حزن و مرتبه سیم از حزن محزون بودن ایشان است از صدور عرضیات ارضی بر انحکام قضاء و قدر و وقایع و حوادث بر خلاف خواهش نفس از عدم بسط و قلت ارادت و احوال باکه محزونند که چرا اوقات بمراضی بودن بها اختیار لم الله ندارند و تا خواص و خاص الخاص ایشان را برای حزنی نمیباشد زیرا که اولیاء الله را خوفی نیست چنانکه خود فرموده اَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و ایشان را حزن میباشد یعنی اظهار حزن از برای دیگران مینماید چنانکه حضرت رسول را برای امت خود و حق تعالی فرموده فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَٰذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا یعنی شاید که تو خود را هلاک نمائی از اظهار حزن بر آثار ایشان از بیکه ایمان نیاورند بقرآن و نیز فرموده لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ در حدیث وارد شده که جمیع مردمان در روز قیامت نفسی نفسی میکویند و آنحضرت امتی امتی میکوید حزن مصوبه بر ترک اوامر الله تعالی إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ آیه که گفته شد که ایشان اظهار حزن مینمایند تحزف نیز اکه گریه کردن ایشان بجهال برای ترس اختیار کند اما خوف قال الله تعالی يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ یعنی میترسند از پروردگار خود او قاهر و غالب بر ایشان خوف و حزن سیم دوم باطن و حزن تمام بر گذشته و خوف بر امر آینده و اضطراب و انقوس نفس است از انخلاع آن از خانیه و آن نیز سه مرتبه دارد اول خوف از عقوبت باین تصحیح میکرد و ایمان و آن خوف عوام و آن بمرتبه تصدیق و حید و ذکر صحیح و حافظ حاقب است مرتبه دوم خوف کراست یعنی تقویکه مستغرق در مراقبه حضرت و مقدار بحضور حق خوف دارند که مبادا سلب شود از ایشان تمتع حضور یا اگر مبادا این تمتع حضور بطریق استدراج باشد

مرتبه سیم مقام خواص است و آن وحشتی است که عارض میشود از مشاهده جلال و خوف در این مقام سمی بهیبت است و راحت مناجات و طلب معانیه یعنی ظهور بلا قبض با نصفات و الاسماء چنانکه در باب موسی است فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا زیرا که عزت و جلال با میسمایند از ظهور با قبض اما اشفاق قال الله تعالی إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ اشفاق دوام حذر است بر چیزی که سیل ترحم و محبت آن نیز بر سه مرتبه است اول اشفاق بر نفس زیرا که سیل او شدید است بموافقت هوا و مخالفت حق و او مبنا باب سرکش است که میخواهد که تابع فارس باشد پس بر او مشفق است بر نفس و اشفاق بر عمل آنست که بر حذر باشد که مبادا بر طبق قانون واقع نشود و اشفاق بر خلق آنست که بر حذر باشد از انسان از اجرای اعمال ایشان مرتبه دوم اشفاق بر دقت از آنکه مشوب بتقرقه گردد و بر تعین و ثقه و اعتماد و توکل بر حقتعالی باشد در امر رزق و غیر آن از ملاحظه و حیل و اسباب مرتبه سیم اشفاق از مصون بودن اعجاب نفس و کف و منع نفس از تخاصل اما خشوع قال الله تعالی أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ یعنی آیا نرسید وقت زمان آن برای ایمان آورندگان باکه خشوع نماید دلهای ایشان از برای ذکر باریتعالی و احتمال دارد که مراد از ذکر الله تعالی یا قرآن یا رسول خدای و آنچه نازل شد از جانب حق سبحانه و تعالی باشد و خشوع انکساریست که حاصل میشود در وقت تعظیم محبوب یا سطوت شخص و خوف از او و آن سه مرتبه است اول تذلل و تعبد در غایت خضوع و انکسار و انقیاد حکم و امر و خود را و طاعت خود را حقیر و بیقدر دانستن باعتبار حضور حق تعالی مرتبه دوم محافظت و بر حذر بودن از آفات بر نفس و عمل و تعظیم و توقیر هر صاحب فضل که احسان او در حق کس واقع شده و استسلام تحفه و ایثار توحید مرتبه سیم خفه و خرف در نزد ظهور مکاشفات و اخفاء احوال و کرامات و اظهار ضعف و عجز و تصفیه قلب و وقت از ریا و در نظر خلق و قطع نظر نمودن از تعظیم خلق از برای او و اما اخبات قال الله تعالی وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ و ایضاً فرموده وَأَخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ اخبات سکون و آرامست و این اوایل علامتیست و رجوع از تردد است و آن بر سه مرتبه است اول استراق و استیلاء نور عصمت بر نار شهوت و قطع و قمع آن و برای آن نور بینی است مظلمه بخلاف هیبت نار شهوت که مضطربه و متفرقه است و غالب میکرد بر او طلب حق و شدت شوق بسوی او مرتبه دوم نقص و نقص عارض شود او را و او را موحش میکرد و قلب او بوقوع عوارض و قطع مینماید او را از راه رفتن و مصایب مرتبه سیم آنکه مساوی شود در نزد او مدح و ذم باعتبار عدم التفات بسوی خلق و ملاحظه نمودن خلق را بنظر فنا و دوام در علامت نفس خود است باعتبار تلون و عدم استقرار او در تخمین و نمی بیند و منظور نمیدارد عیوب و نقصان خلق را و خود را پیشتر از همه مشاهده میکند هر چند اعلی مرتبه از ایشانست تا زه قال الله تعالی بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ یعنی آنچه باقی میماند در نزد باریتعالی از اعمال و اقوال خیر تهراست از برای شما از زخارف فانیه دنیویه پس رغبتان ندارید در آن نمایند زهد از برای عوام نیکوست و از مریدین واجب و لازم است و از خواص حسنه و نافله و آن نیز سه درجه دارد اول زهد در شبهه بعد از ترک حرام از برای تنزه نفس از چیزیکه احتمال ضرر دارد و از مشارکت فساق زیرا که هر کس را مالی است ناچار است او را بمعاملهٔ با مردم و اکثر ایشان از حد عدالت بیرونند پس تنزه از مشارکت اهل فسق و فجور ضرورت است با صیانه آنکه منع واردات از معاشرت اهل بیداد قساوت حاصل میشود از جهت ایشان درجه دوم زهد از زیاده قدر ضرورت وَإِنْ كَانَ مِنْ حَلَالِ الطَّيِّبَاتِ برای تنزیه قلب و صرف هیچ اوقات در تغیر قلب و قطع مادهٔ وصول آفات بتخلل بصفات اغیار و صدیقین و صلحا درجه سیم زهد در زیادات بجهت استکثار و آنچه زهد در آن میکنند در مقابل آن چه مقدار دارد در مقابل

۲۴۴ آخرت تا آنکه بداند آن کمالی بوده ماسوا و حال آنکه راغب بآخرت نیز نباید باشد تا آنکه او خالص و مخلص در عمل باشد و دیگر آنکه باید
رغبت در او نماند تا آنکه بحصول مقام رضا تواند فرود و دیگر آنکه او را قطع نظر از ماسوی باید فرود و خیر حق را لایشی داند و زهد و عدم
زهد در لایشی صورت ندارد و ورع قال الله تعالی وثیابک فطهر استشهاد و این آیه بر ورع آنکه حرام و شبهه بگذارد یا
فیما یاتی بحث است در وجوب تطهیر قلب از اوساخ آن و کفایت از ازاله تعلق و بیان آن قلب و ورع حذر و اجتناب نمودن از
تعلق و دانش از دنیا که حکم میته و جیف دارد و این آخر مقام زهد عوام است و اول مقام زهد مریداست و بر سه مرتبه است اول
اجتناب از محرمات و قبایح از برای حفظ نفس از ضرر عاقبت و از مکروهات برای زیادتی در حسنات زیرا که بدون آن نخواهد
بود پس هرگاه اجتناب از محرمات و مکروهات نمود ناچار است که شغل او در خیرات و حسنات بوده باشد از برای حصول صفت
ایمان مرتبه دوم حفظ حدود شرعی است در ترک و حصول اشتباه و ملاحظه تقوی و بالاتر فتن از حد دنائت و خلاصی یافتن از اقدام
در حدود مرتبه سیم اجتناب و احتراز از هر چیزی که باعث تفرقه وقت و تشویش قلب و مانع از حضور و جمعیت است با تمسک بحبل
الله تعالی و تبتل الیه تبتیلا یعنی منقطع شود از همه چیز انقطاع کلی و روی آوردن بسوی حقتعالی و اعراض کردن از دنیا و ما فیها و دیگر
و آن نیز بر سه مرتبه است اول تجرید و انقطاع نفس است از نصیب و بهره داشتن و ملاحظه نمودن عالم و بنی آدم هر جا با نفس
با معاملات بر ایشان تا آنکه از تجرید رجا حاصل شود و از خوف و تسلیم و از خیالات شود حق مرتبه دوم تجرید و انقطاع است از میل
نفس بجذبه تبرک بر از آنکه ترک هوا و ست نفس است و میل باقی میماند و باستشمام روح انس بحق نموده حب ذاتی که میل و رجوع
بحق است غالب میگردد و علاقه بخود زائل نمیماند تا آنکه بخود و هوای خود میل نماید و بحصول استعداد و بوارق و لوامع کشف توحید شود
زیرا که هر چند شهود توحید و یقین زیاد میکرد و نفس را میل بخود و هوای خود ضعیف میشود مرتبه سیم تجرید و انقطاع نفس است از رتبه بر
سابقین یعنی انبیاء و مرسلین و اوصیاء دین و اولیا کاملین بانکه تصحیح مینماید استقامت صف سابقین را پس تشبه بایشان استقامت
در امور است بوجهی که التفات نمینماید بچیزی مگر اقتدا و پیروی سابقین و استقامه فی الله و بالله فی الله است و قصد او و
نظر او با اهل جمع است آثار رجا، قال الله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجوا الله
پس نرجو نمود و اهل رجا از مؤمنین را بانکه مخصوص گردانیده ایشان را بانبیاء و اقتدا بایشان میباشد مگر بر سول خدا صلی الله علیه و آله و اوصیا
طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین پس رجا مقام و شریف عظیمی است هر خدا نظر مرتبه و مقام رضا منافات دارد ما قبل از حصول
آن منزل علیه است و آن الله مرتبه است اول رجا عوام و آن غلبه شوق عامل را بر جد و جهد بر طاعت و انقیاد و قطع
بشود علائق از اطاعت و بیدار و منکر و نفس از خواب غفلت بترک معاصی مرتبه دوم رجا اهل ریاضت و مجاهده است بانکه بر ساند ایشان
بجدیکه صاف میکرد و جهت ایشان و عالی میشود نفس ایشان از هر چیز دون و روا حوال و مراجید و از لذت نعیم جنت و آخرت مگر جهت لقاء
منحصر میکرد بر رضای مولی الثقلین مرتبه سیم رجا ارباب قلوب و انسوق قوی حقتعالی است شدید میکرد و اشتیاق ایشان بحدیکه
نماند در ایشان مگر هم و قصد واحد و هیچ نظر نماند مگر بسوی او و تمنا ارزو نکند مگر لقاء الله تعالی قد یدعونا رغبا و رهبا و کانوا لنا خاشعین
طلب جنت اقرب از رجا زیرا که رجا محتاج ببیان رغبت و احتیاج ندارد بلکه اشتیاق در اصطلاح از رغبت طلب حق
و آن بر سه مرتبه است اول رغبت اهل خیرات و حاصل شود آن علیکه آن باعث است بر جد و جهد و در طاعت بقصد ثواب
حق و خلاصی یابد سالک از تقصیر و فتور و نشود و منکند صاحب او را از میل بضعف بسوی ارتکاب مجوزات و مرخصات در شرع
مرتبه دوم رغبت ارباب عاملست و رغبت ایشان بحیثیتی است که نماند در دل ایشان مگر حق و قصد حق و این مرتبه مطلوب ارباب

فیت مرتبه سیم رغبت اهل شهود است و آن تشرف اهل محبت است و در حدیث است که اتفاقات تغییر و حاصل میکرد و از آن اوصاف نمیماند
نماند باآن تغیر یعنی از رغبت ارباب معرفت پوشیده نخواهد بود که معاملات بر سه قسم است اول رعایت دوم مراقبه
سیم حرمت چهارم اخلاص پنجم تهذیب ششم استقامت هفتم توکل هشتم تفویض نهم ثقه دهم تسلیم اما رعایت قال الله تعالی
فما رعوها حق رعایتها خبر از عاجز بر رعایت و ریاضت و آن سه مرتبه است اول رعایت اعمال و آن بکار
گردانیدن اوست باعتبار آنکه قلیل و حقیر نماند در نظر او اعمال و افعال هر چند کثیر و بسیار باشد نظر بجلال معبود و حقارت عا
زیرا که از تقصیر صادر نمیشود و الا حقیر و خود را بزین نمیداند در میان مردم باعتبار کثرت عبادت مرتبه دوم رعایت احوال
باآنکه اجتهاد و سعی خود را باشمار و دوام وارد خود را که در خیالات و مقامات خود را اوتاد نداند مرتبه سیم رعایت اوقات
باآنکه توقف نماید در خلوه تا آنکه خالص گردد از نسبت نخود تا آنکه نماند الا واحد الاحد اما مراقبه قال الله تعالی
یعلمون ظواهر من الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة هم غافلون و قال فاذا قلب مراقبه دوام ملاحظه قلب است حقتعالی را و آن بر سه مرتبه است
اول ملاحظه حق است در اثنای سیر الی الله که نظر سایر بر چیزی دیگر از امور دنیوی و اخروی و حالات و مقامات مع تعلیم ایشان
و تحیر آنچنان نباشد مرتبه دوم ملاحظه نمودن سایر نظر حق را نخود و معارضه نماید با آنکه اراده و نماند غیر اراده حق و خواهش نماند
غیر ما وددت علیک یعنی الله را بخاطر گذرانده که اگر غیر آنچه واقع شده است واقع میشد اولی بود و قبیح آن نشود و گرید بهول یا
دغدغه از خود و ذهول حاصل نمیشود و گرچه تکرار نور تجلی مرتبه سیم و آن ملاحظه عین آلهت و ظهور آن در مراتب کونیه الی آخره ابد
و هو الابد تا آنکه مستقل شود نماید به توحید و من خود را تجلی از تجلیات و شئی از شئونات حق داند و بعد از آن ملاحظه کند این ملاحظه
نماید و خالص گردد از رق حفظ اما حرمت قال الله تعالی ومن یعظم حرمات الله فهو خیر له عند ربه و قیل حرمات الله
حقوق الله اللازمه علی الخلق و آن بر سه مرتبه است اول تعظیم امر و نهی بغیر قصد ثواب و خوف عقاب و حصول حال از ورع و حالات
الله تعالی و لو فی الاخره بلکه محض امتثال و استحقاق حقتعالی باآنکه او راست ایست بهیچ وجه زیرا که بر طاعت که بغیر این وجه باشد آن
طاعت الله تعالی نمیشمارد بلکه طاعت نفس است مرتبه دوم آنکه در ادا و انقیاد فرمان و اخبار را مر خدا و معنی مراد منهم
عامه مردمان گمراه اقتضی را که لازم است تمثل بدانه و غیران و تجاوز نماید از آن و عمل کند بمقتضای آن و
خصوصیات و مشترکات و منع نماید و دیگر از جرات و جسارت در تاویل مرتبه سیم احترام اهل شهود است بانکه در عین اینا
جرات و جسارت نماید بر طلب امری از امور تا آنکه مامور است بطلب و آن بظاهر لسان تا آنکه مرخص شود
در طلب بر خصت خاص و ضبط و منع خود نماید از قصد و رخای که موهم شطح یا جسارت باشد و جد کند بر ترک ادنی آداب شریعت
و تحمل نماید حالات سکر را بصحو آتا اخلاص قال الله تعالی الا لله الدین الخالص و آن تخلیص قلب است در عمل از تحمیل
اغراض غیر بر آن جایز باشد و آن بر سه مرتبه است اول تخلیص قلب از رویت عمل بنی نسبت او بن عمل بخود و بلکه عمل منحصر
و نماید و منتهی استار بار بتعالی پس باز از آن شکر لازم عامل میشود و آنکه مستحق ثواب است و بداند که مقصود از طلب اول آن مرتبه
که آن معرفت و فنا است و عدم حصول ثمره از تقصیر و تضییع عاملست پس قبل از حصول ثمره او مقصود نیست آنکه مستحق ثواب باشد
مرتبه دوم خلاص باگثرت عمل و بذل جهد زیرا که آن توفیق من الله است و عدم ثمره حصول فنا است باعتبار نقص عمل است
چنانکه آب شیرین جاری در ارض سبخه شور میگردد پس عامل باید عمل باشد بسبب آنکه مسبب و سبیق و نماید حق پس چگونه عمل
نباشد عبد از مولا و سید خود هرگاه ضایع نموده باشد اسباب او را مرتبه سیم اخلاص عمل باآنکه اطلاع نیابد خود او را و حفظ عمل

وعامل والامر بالعمل بل يشاهد بان الفعل والعامل والمعمول شئ واحد بالحقيقة والكثرة امر اعتباري يخلص
انتهى جواب قال الله تعالى فلما افل قال لا احب الافلين يعنى وجه استدلال اينست كه
تذبب باينكه حضرت ابراهيم خالص كرداند عبيد خود را از نسبت بربوبيت او دون هر چيز كه ان را افول و فنا باشد از انفس الى الاعلى
و در آخر وجه دوم گفته پس تخليص عقيده نموده از نفس شرك و ظلم و طريق تخليص نفس از دنس تعلقات گوئيا آنست كه بتدريج من
الادنى الى الاعلى قطع تعلق نمايد از جميع ماسوى الله حتى نفس خود و تعلق بخود اعلى مرتبه او ناس است و آن برسه مرتبه است اول
تهذيب عبيد يعنى طاعت باينكه صدور طاعت از سالك باعلم مشروعيتان فعل كه آن را اطاعت ميداند واقع شود يعنى عمل موافق
قانون شرع باشد تا انكه كثرت عمل موجب زيادتى فضلات و بعد او از مبدا نگردد چنانكه در حديث است العلم يدل العمل ضلال
و صدور آن عادت نباشد و نيابتى از براى عمل خود يعنى محدود نگرداند آنرا بحدى بلكه اعتقاد چنان كند كه اگر ابد الاباد بوده باشد
روز جزا در ترقى باشد تا انكه ممنون نباشد چنانكه منقول است كه هر كس دو روز او مساوى باشد انكس مغبونست مرتبه دوم تهذيب
عبيد است آن پاك گردانيدن دلست از دنس و اكراه و اغراض و حظوظ نمودنست از ضعف و فقر و نصرت و تقويت او نست
در وقت نماز حاجت بود او اغراض را خواه صورى و دنيوى و خواه اغراض معنوى اخروى باشد تا انكه صاف گردد قصد از جميع
اغراض ظاهرى و باطنى پس داخل گردد در سلك اهل الله و اين مرتبه را در منازل السائرين مستاء و شرحا مرتبه سيم شمرده
و آن غلبه ذكر است الابعد است كه مقرب الهارى خواجه عبد الله انصارى چنين نويسد مرتبه سيم تهذيب حالست باينكه
حكم علم غالب گردد بر حكم حال در مسته نفس او بلكه در سر نفس حكم حال غالب باشد و در بدن حكم علم غالب باشد
علم سراد علانيه زيرا كه حكم حال شاهد توحيد است و حكم علم مقتضى مشاهده كثرت و توقف بر غلبه حكم حال نيز نمايد زيرا كه نيز
بقيه آيت باقى است اما استقامت قال الله تعالى فاستقيموا اليه و استقامت تسويه در قصد است يعنى سبيل
نمودن باحد طرفين صراط مستقيم كه آن طرفين ميان شرع متقرر بين اشمال است و تعرف مشايخ صوفيه و حكما بافراط و تفريط
تعريف ميكنند و استقامت طريق مقربين است و اصحاب يمين هر چند محمود و خوب در شرح انا نظر بتقربين مذموم و مقصر اند و ان
بر سه مرتبه است اول استقامت عدل يعنى ميانه روى در سلوك و اجتهاد باكه بيرون نرود از قرار داد شارع در سعى
وجد و حفظ نايد كه در سلوك دار رياض بافراط و تفريط نرسد يعنى بمقدار قدرت باضافات شاقه غير واقعه در شرع بكند كه نفس
بآن كلال و ملال از عبادات بهم رساند و در ورطه تفريط و افراط و تقصير افتد و در سير و سلوك از اخلاص بسيرون نرود و نفى علوا
معلل باغراض نكرداند و اعمال او نكى بر نهج سنة قرار داد شارع باشد تا از بدعت و اختراع محفوظ ماند مرتبه دوم استقامت
يعنى مشاهده حقيقت اثر ملك خود داند زيرا كه آن موجب است تغير حال پس اگر آنرا در عمل آرد بسيار نيكست و ترك نمايد انكه او را عايب زيرا كه در اين وقت اثبات نمود از براى خود و فوات جميع القصد و حال انكه او را قصد حقيقى مرتبه
تمام مستقيم و غير متردد و مسنون بودن بترك رويت استقامت غالب گردد اين استقيموا اليه و حال انكه او را قصد حقيقى مرتبه
اقصى مراتب استقامت آنا توكل قال الله تعالى وعلى الله فتوكلوا ان كنتم مسلمين اين مرتبه سوم است توكل
خود است بديگرى باعتبار ثقه و اعتماد بر او و آن بر سه مرتبه است اول توكل با طلب و سعى كه او را وكيل ميسازد در عمل
امور را تا نفع و شريك بودن با مردمان در اعمال ايشان انبياء و اوصياء در حق سعى نموده اند و مباشرى حال بكمال
نيست مرتبه دوم توكل با اعتماد طلب با پشتيبان تمام

جميع اوقات را براى عبادت بر خدا توكل عبادت است مرتبه سيم توكل مع معرفت توكل باينكه توكل اعتماد كار خود بغير است
باعتبار ثقه و اعتماد باو و امرى را براى كسى فهميد كه او را بخدا گذارد و بگويد الامر كله لله بل لا مشى مستقيما الا الله و اين توكل
مرتبه تسليم اگر تارك شغل و اكر مشغول بر او مساويست اما تفويض قال الله تعالى و افوض امرى الى الله الى آخر آيه تفويض على
مرتبه است از توكل بعد از وقوع سبب است و تفويض قبل از وقوع سبب است و توكل شعبه ايست از تفويض و اين بر سه مرتبه است
اول انكه عبد بداند بعلم يقين باينكه چيزيست و احول و قوتى الا بالله و نا اميد نگردد از معاونت و نصرت باريتعالى و اعتماد نكند بر هيچ
خود زيرا كه قلب بين اصبعين رحمن است و ميگرداند او را بهر طرف كه ميخواهد و تفويض نمايد امر خود را بحق و از حق داند مرتبه دوم انكه
بعين اليقين مشاهده كند كه لا مؤثر في الوجود الا الله و در اين وقت قطع نظر ميسازد از ثمره فعل خود بلكه نجات را منحى بيند
كه برحمت حق و هلاك فعت كه بتعمد او پس منتظر و اميكند امر را بصاحب امر مرتبه سيم شهود انفراد حق است در تصرف كلى
در وجود پس كل ما وقع في الكون من الحركة و السكون و القبض و البسط و غير ذلك بالتصريف مفوض اليه
واحد كما كان ازلا و ابدا و لا تقدر الا في عين الفعل انتهى قال الله تعالى فاذا خفت
فالتيمم في اليتيم و آن برسه مرتبه است اول مايوس بودن عبد است بعلم يقين باينكه مخالف قضا و قدر نتواند بود قضا
و قدر جارى ميگردد بر خير و صلح پس فارغ ميگردد از تعب و رنج و فارغ ميشود باينكه حاصل ميگردد از براى او از رنج و راحت و سالم
ميماند از معارضه نفس و تابع ميگردد حكم را طوعا و كرها و كذوره مرتبه دوم و ايمن بودن عبد است از انكه آنچه مقدرات
الله واقع ميشود و آنچه مقدر نيست الله واقع نميشود پس ميرسد باروح و مشاهده ميكند بعين اليقين و خالص ميگردد مرتبه صبر او
و متصف ميشود بصفت رسل اولوا العزم مرتبه سيم باينكه مشاهده ميسازد بعين اليقين باينكه حق تجلى نمود بصور اعيان از لا
و باقتضاء ايشان خارجا پس ثقه و اعتماد جزم ميرساند او را بصفت مكاشفه خود باكه لا مساس لاحد غير الشيطان به مكاشفه مولف
فرغ من التلوين و بقيت في التمكن و هي المقصود الحقيقي انتهى قال الله تعالى فلا و ربك لا يؤمنون حتى
يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت و يسلموا تسليما و آن اعلى مرتبه عوام
ناس است و هر يك از ناس كه باين مرتبه نرسيده باشند داخل در تحت اهل ايمان و اهى نخواهد بود و اين سه مرتبه دارد اول
آنكه تسليم نمايد تا جرح و ناخوشى در امر او بهم نرسد باختلاف وقايع و حوادث امور در عالم از آنچه حصول بكثت و مصلحت و
اسباب آن نميتوانند رسيد مثل تخريب بعضى بلدان و تعمير بعضى آن و قحط و غلا و طاعون و وبا و امراض و اسقام و غموم و آلام
و تغيرات احوال از فقر و غناء و غير آنها خواه واقع در حق او و محبان و خويشان و خواه در حق ديگران باشد اعم از انكه وقايع
بر صلحاء و اتقيا يا بر اشقيا، و فجار عارض شود همه را اصلاح و خير ايشان خواند مرتبه دويم تسليم نمودن حكم علم را بحكم
حال زيرا كه حكم حال در بعض مواد مخالف حكم علت و اعلى مرتبه است پس تسليم نمودن او نزد اعلى در عالم اعلى است
نه در عالم ادنى يعنى در عالم نفس و قلب نه در عالم اعضاء و جوارح زيرا كه در عالم اعضاء و جوارح حكم حال بايد كه تابع حكم
علم باشد مرتبه سيم تسليم ما دون الحق الى الحق يعنى غير ما لا ينبغى ريدن و عمل رسوم و تعينات خلقيه را معدوم و مضمحل در حقيقه
واحده حق ببيند مثل انداختن و اضمحلال هيئت يخ در وقت عروض حرارت نار بران و رجوع آن بهيئت آب مع تسليم بروجه
التسليم الى الحق انا قسم اخلاق ايضا برده قسم است اول صبر دويم رضا سيم شكر چهارم حيا پنجم صدق ششم
ايثار هفتم خلق هشتم تواضع نهم قنوت دهم انبساط اما صبر قال الله تعالى و اصبر و ما صبرك الا بالله

زیرا اگر صبر باعتبار قوت و توانائی نفس است ولاقوة الا بالله بس سر کرا بار یتعالی قوت کرامت نفرماید صبر نمی تواند کرد و صبر حبس و منع نفس است از اظهار شکوه و ناخوشی کامن در او بورود امور غیر ملایم براو در نزد غیر بار یتعالی و آن اصعب مبارزت بر عوام و آن سه مرتبه دارد اول صبر از معصیت یعنی اجتناب از آن بملاحظه وعید و برای بقای ایمان زیرا گر عاصی در اثنای ایمان معصیت از و مسلوب و احن از معصیت جبار بار یتعالی است زیرا که الله تعالی مشاهده میکند او را مرتبه دوم صبر بر طاعت بر آنکه محافظت نماید حدود و اوقات و مواظبت و دوام رعایت اخلاص را و نیکو بجا آورد ان باعلم آن بجانون سه گانه علی بلا اخلال در اداء و سن مرتبه سیم صبر در مصایب و بجا بملاحظه فجر اد انتظار روح فرج را و بیان کرداند مصایب آنکه بشمارد نعم و من غیر متناهیه را از جانب حق بر او بداند که بلا نیز نعمت و بران شکر نیز لازم است از رضا قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و رضا اسم است از برای وقوف عبد صادق علی ما ورد علیه و طلب نماید بعدم و ما تجرد باده و عصیان و استدلال با بورود علیه را و این اول سلوک خواص است و اعلی مراتب عوام است و آن بر سه مرتبه دارد اول رضا عوام و آن راضی بودن بربوبیت الله تعالی و ناخوش داشتن عبادت غیر او را و آن بمرتبه وقف و مدار علیه اسلام است و آن بیرون آورنده است از شرک ظاهر جلی و علامت صحت این مرتبه بر چهار است اول آنکه بار یتعالی محبوب ترین اشیاء باشد نزد عبد دوم آنکه او را ولی تعظیم داند سیم آنکه او را بسنه لایق عبادت داند مرتبه دوم راضی بودن عبد است از بار یتعالی در هر چیز که بحکم قضا و قدر بران جاری گردد و صحت آن بر سه امارات اول تساوی احوال از فقر و غنا و صحت و سقم و شدت و رخا دوم سقوط خصومت او با خلق هم علامت بار یتعالی از سوال و الحاح نمودن در چیزی بعد مرتبه سیم راضی بودن بر قضای بار یتعالی بحدیکه مشاهده کند در خود رضائی و بحلی تا آنکه باعث شود او را بر حکم و فرقی نماند میان آنکه او را بجنت برد یا بنار و حاصل نمیشود این مقام مگر از برای آنهائیکه محبت ایشان بجنت بار یتعالی بر حال رسیده باشد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و اما شکر قال الله تعالی و قلیل من عبادی الشکور و شکر اهم طاعات و افضل است که عباد شاکر قلیل اند زیرا که شکر بازای نعمت از برای منعم بس صعب و ران علامت معرفت منعم است و قبول و ثنای منعم بران و این حریص عوام است و در حلم مرتبه اولست مرتبه دوم شکر بر مکاره است و این یا صادر میشود از کسیکه مساوی است احوال را و پس از او صادر میگردد بسبیل اظهار رضا از آن یا از کسی صادر میگردد که احوال او مساوی نیست و صدور آن از آن کس از کظم غیظ و ستر شکوه است و رعایت ادب و سلوک مسلک اهل حلم مرتبه سیم آنکه مشاهده نماید عبد کرم منعم را و سر کاه دید او را عظیم میشود در نزد او نعمت زیرا که منعم عظیم است و عطای عظیم علامت و هر گاه دید او را و مشاهده نمود لحظ مشاهده مینماید او را با ادب و حیا و شیرین میشود در نزد عبد شدت او بکاه و سر گاه او را مشاهده نمود لحظ مشاهده مینماید او را تعمی و شدتی یعنی مرتفع میگردد در نزد عبد امتیاز او حیا قال الله تعالی الم یعلم بان الله یری و حیا از اول مراتب خواص است زیرا که احد جزئی مرتبه احسانست و احسان آنست که عبادت تعالی را بانحوی که گویا او را مشاهده مینماید و او را مشاهده میکند و سبب حیا تعظیمی است که حاصل آید در اثنا ان سه مرتبه اول حیا متولد از علم عبد است بنگاه بار یتعالی او را مشاهده میکند و حاضر است با او در سر جا پس تحمل نماید از عبد آنچه محبوب مولای او نیست مرتبه دوم حیا متولد از علم عبد است بقرب حق و قبیح شمرد او نزد او ارتکاب نهایت او منع میکند او را و اظهار شکوه و فرح و نشاط بهم میرساند مرتبه سیم حیائیست که متولد میشود از علم تقرب یعنی دانست بعلم یقین که بار یتعالی

اقرب اشیاست با و پس میخواند او را بمحبت و آن فوق ودادست و مربوط میگردد و بروح انس و گردد میگردد و او نزد او معاشرت حق (۳۴۲) زیرا که لذت انس تحمل لازم دارد و وحشت از خلق را و دوست میگردد و نزد او خلوت با حقتعالی که محبوب اوست مرتبه سیم حیائیست که متولد میگردد از شهود حق و داخل است در آن حیائیکه مقاومت نمی تواند نمود با او کثرت و تفرقه تا آنکه برسد او را بین جمیع و فنا محض پس نمیاند از او رسمی و اثری انا صدق قال الله تعالی فاذا عزم الامر فلو صدقوا الله لکان خیرا لهم و آن بر سه مرتبه است اول صدق قصد و نیت است و بآن صحیح میگردد داخل شدن در مرتبه نهایت و سلوک و تلافی و تدارک مینماید مرا مرا که از و فوت شده و معمور میگرداند هر خرابی که در نفس هم رسیده و علامت صدق نیت آنست که رفع نشود از و داعیه نقض عهد و صبر مینماید بر صحبت غیر اهل طریقت خود و ملازم میگردد و اهل صدق را طوعا در رغبة و استئناسا لامر الله تعالی کونوا مع الصادقین مرتبه دوم آنکه دوست نمیدارد حیات و زندگی را مگر برای طاعت در نفس خود مشاهده نمینماید مگر تقصیر در طاعت و التفات نمی نماید سوی مباحات و مرخصات و شرع زیرا که ملاحظه عظمت حق مینماید و حقیر میگردد ما سوی الله در جنب عظمت حق و میداند که کسی قیام بحق عبودیت حق نمیتواند نمود مگر بحول و قوت حق پس در هر نفس مقصر است بذاته مرتبه سیم آنکه عمل عبد در ابتدا سلوک و حال او در وسط و وقت او در مقام قرب و نهایت موافق رضای بار یتعالی بوده باشد پس در این وقت متصف میگردد بر اضیه و مرضیه من حیث العمل و الاحوال اقصادا و قصدا مستقیما اما اگر در ابتدا سلوک اعمالش غیر موافق رضای بار یتعالی باشد احسن عمل او ذنب است زیرا که صدور اعمال از و با اغراض فاسده است و اصدق احوال و حد و کذب است زیرا که واردات احوال و فنائی و شیطانی است و اقصی قصور او است فهو از زیرا که مرتبه قرب و نهایت قصور او از خیال محض است و قهو او بتر است از قصور جلالی زیرا که در مرتبه اعلی جلال فرعونیت و دعوی ربوبیت است و هر گاه در مراتب سوانح بر رضای حق بوده باشد صدور اعمال او نوع مرضی است و آن مرضی حق و احوال او در اثنا ملکی و رحمی است و قرب و نهایت او فنا است و لاشیئی محض پس قصور او از حق و الله تعالی مستقیم القصد است زیرا که او منزه از افراط و تفریط که هر دو نقص است و او عدل محض است و قصور عادل مستقیم است اما ایثار قال الله تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و آن بسه مرتبه دارد اول آنکه اختیار کند خلق را بر نفس خود در امور دنیا و اموال و منافعات که جایز باشد شرعا مذل آن نماید یا آنکه آن ایثار مانع نشود او را از سیر و سلوک مثل آنکه آنچه سد رمق میکند از قوت که آن را بذل کند گرسنگی او را از کار باز دارد یا آنکه قوت صبر و توکل اگر قدری داشته باشد اما بالاخره محتاج بمرتبه خواهد بود و از او را دو حاجات باز میماند یا رخت خود را که خلا میکند بدن او را از گرما و سرما یا آنکه قدری از حلال دارد که آماده بتحصیل حلال برای او مشکل باشد و ضابطه آنکه هر گاه ایثار جمعیت خاطر او مبدل بتفرقه و تشویش میگردد و شرعا خیر باشد بذل آن باید که اختیار نماید خلق را بر نفس خود و بتصحیح آن بر سه شرط است اول قصد تعظیم حقوق مسلمان و ناخوش داشتن از نفس بخل و رغبت در مکارم اخلاق و تحصیل صفت سخا و کرم مرتبه دوم ایثار رضا و هوای نفس خود است بر رضای بار یتعالی هر چند عظیم باشد و ان رنج و مشقت و مدید باشد مدت آن و ضعیف گرداند بدان جسم و بدن و بیمار نمی شود این مرتبه کم ضعیف گرداند قوای جسمانی حاصله از غذای حرام یا شبهه یا مباح زیرا که ضعف سبب یاضت زیاده میگرداند روحانیت نفس را و رو میکند بحضرت حق اول داغب میشود بر جوع باصل و میداند که رجوع بدون ایثار رضا خود بر رضا را صد و اراده بازگشت نیست پس اختیار میکند رضا بار یتعالی را بر رضای خود و نیکو داشتن قواعد اسلام را زیرا که این قواعد اسلام است و کمال قوت صبر داشته باشد زیرا که کمال

اهل دین آنچه از او آید احتمال نماید مرتبه سیم تواضع عبد است مع الحق بانکه تنزل نماید از برای خود در خدمت او و توقف نماید (۲۴۹)
در همه امور دینی بوجه مأمور و دخل ندهد استحسانات عقل را در قبول تعبد و بندگی و قطع کند از فواید و ثمرات احوال و اجتناب
نماید از هر چیز که سبب منع از خدمت میشود او را و تنزل کند از مشاهده نسبت احوال بخود بعد از آن از ملاحظه ذاتی که از
برای خود میدانست و بعد از آن از ملاحظه ملاحظ الی آن ینسب فی عین الجمع وحصل له الفناء وهو اصلا اما قوت قال
الله تعالی فتبتلوا امنوا بربنا وقنا عذاب النار وقوت اسم است از برای قلب صافی از صفات نفس و آن نیازمندی جوارح
است چنانکه حضرت موسی سؤال کرد از قوت حقتعالی جواب فرمود که قوت آنست که رد کنی بین نفس و قلب خود را ظاهراً
چنانکه گرفتی آنرا از من ظاهراً و در اصطلاح صوفیه قوت آنست که نبینی از برای خود فضل بر احدی و ندانی از برای خود حق
بر کسی و آن بر سه مرتبه است اول ترک خصومت یعنی منازعه و مجادله با مردمان در امور دنیوی بانکه اگر او را بر کسی حق باشد
مطالبه نکند ظاهراً و فراموش کند آنرا باطناً و اگر ذلت و لغزشی از کسی سر زند تغافل کند و اگر از یاد کسی باو رسد از خاطر محو
نماید تا انکه با صفا و وقت با مردمان تواند صحبت داشت مرتبه دویم انکه محبت کند با کسی که با او عداوت میکند و احسان کند با کسی که
با او بدی میکند و عذر خواهی نماید پیش کسی که او بدی با او نموده از روی شفقت از وجه کظم غیظ و از روی رضا نه از روی صبر
مرتبه سیم انکه تمسک باستدلال عقلی نجوید در سلوک زیرا که استدلال رافع حجاب نمیشود و مشوب و مغشوش نگرداند انقطاع
دعوت حق را بثواب و حوض و توقف کند در مقام مشاهده به رسوم و آثار بلکه قطع نماید از ماسوی الله خود را نیز از ماسوی الله
است پس قطع نظر از دوست خود و قطع از قطع نقطه نماید تا انکه فنا او در عین جمع حاصل شود اما انبساط قال الله تعالی حکایة
عن کلیمه انهلکنا بما فعل السفهاء منا ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء وتهدی بها من تشاء استدلال از این آیه
کریمه بر انبساط با انکه استفهام انکاریست بر آنکه بار تعالی هلاک نماید دانایان را بر فعل سفها و جهال و انبساط ترک احتشام است
و آن سه مرتبه دارد اول انبساط مع الحق بانکه اعتزال نماید از ایشان برای عبد نفس خود یا از خوف قلت نفس خود
و جاری گرداند بر ایشان احسان خود را و سلوک نماید با ایشان با وجود خلق و منع نکند کبیر از تردد در نزد خود بشرط انکه
قدیم باشد در علم و دایم باشد مشاهده او حق را و اما مرتبه دویم انبساط مع الخلق با خوف و رجا در بدایت سلوک و حال
و مقام اما در مقام قلب و واسطه احوال با خشیت تعظیماً و هیبة و اما در مقام نهایت و تمکین مرتفع میگردد و احتشام و تحشم
نمیباشد مگر احتشام بار تعالی مرتبه سیم چنین انبساط انبساط است و مندرج گردانیدن آن در بساط حق را اسم انبساط
و فنائی کرده و در آن و این مقام معبر بر حب الهه معنی واسع الهه اما قسم اصول آن نیز بر سه قسم است اول قصد دویم
عزم سیم اراده چهارم ادب پنجم تعیین ششم انس هفتم ذکر هشتم فقر نهم غنی دهم مراد اما
قصد قال الله تعالی ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله
چونکه مقام اصلی انسان مرتبه قلب و بیت و وطن اوست پس قصد عروج از موطن قلب بسوی حضرت خروج از بیت
است از اینجهة استشهاد بآیه کریمه نموده و بدانکه نفس انسان از مبدا اول که وحدت ذاتی است الی اول عالم الخلق که مرتبه
قلب است آنرا روح میخوانند و عالم آنرا عالم امر میگویند که قل الروح من امر ربی و از اینجا عالم خلق
او را قلب و بعد از آن نفس مطمئنه و بعد از آن ملهمه و بعد از آن لوامه و بعد از آن امارة و آن آخر عالم خلق و اسفل سافلین است
که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین پس اول حرکت قلب است از اسفل سافلین

(۲۴۸) موقوف علیه است مرتبه سیم ترک رؤیت ایثار خود و محبوب گردانیدن او را بخود زیرا که او راست حکمی در مالی که بکسی داده
بکمال و ملک او حق است نه او راست حالی و قولی که از او فعل صادر گردد در ملک او را ذاتی و حقیقی نیست بالکلیه نفی نفس است
پس ایثار کند مال و خود و فعل او بهتر از آنکه او را ذاتی و حقیقی نیست بالکلیه نفی نفس است
که اصل اوست پس حق منفرد است در تحقق از لا و ابدا و غیر او است فانی لایزال آنا خلق قال الله تعالی وانک لعلی خلق عظیم
و این خلاب حضرت رسالت و مدح نموده او را بدین وصف بلیغ تعظیم و اقتدا و تأسی و تشبه بحضرت بر هر فرد از افراد
واجب خصوص بر اهل راه و سلوک وقتی فتحی یا یعقوبی زیرا که علما ایشان قرار داده اند التصوف هو الخلق و هر که
نموده اند خلق را بدل المعروف و ترک الاذی و حصول آن موقوف بر تمام است علم بمعروف و اذی و کرم و جود و صدقات
بر سه مرتبه است اول حسن خلق عبد است با خلق بانکه بداند که خلق با هر چند ایشان را در اصل ذات و فطرت تعدد است و احد
اما باعتبار فعل و استعداد که قوه و قریب الفعل است تفاوت واقع شده اند و جمیع امور ایشان در تحت قضا و قدر حقتعالی
که بر اقتضاء احسان با بنده ایشان جاریست محبوس و موقوف پس باید که ما هر یک از خلق تعالون و قرار داد خلق عمل و سلوک
و معاشرت نماید تا انکه امن از جور و تعدی او کرده اند مقام خلق خلق الکلب که اخس مخلوقات با یوس از احسان او نیز نباشد و حسن
خلق آن است که در میان جمال معروفست که منجر شود بترک امر معروف و نهی از منکر حاشا و کلا (مصراع) زهی تصور باطل
و زهی خیال محال مرتبه دویم حسن خلق عبد است مع الحق بانکه بداند که آنچه صادر میگردد از او بتعمد و اجتهاد که عذر خواهی باید
از آن زیرا که بر جمیع عبد حق و حد کند بر بندگی صادر و نشود از او مگر افعال ناقصه زیرا که عبد ناقص است بذاته و آن
تمکنت و قدرت و غیر ایست و از ناقص صادر میگردد مگر آنچه ناقص است و داند که آنچه از حق تعالی باو میرسد نعمت و فضل
و خود را نیز محض استاد از خیر صادر نشود مگر خیر و داند که هر شکر و شکایت که از عهده شکر منعم بار تعالی نمیتواند بیرون آید زیرا که شکرها
از جزیر حق استاد اگر پس پیشه متعرات و هنگ مرتبه سیم آنکه مجرد گرداند خلق خود را بانتساب آنکتاب خود و داند که آن
موهبتی است از حق تعالی و بعد از آن مجرد گرداند نفس را از ملاحظه عدم نسبت خلق را بخود و از این تنزل نماید و غایب شود از
خود متوجه بسوی احدیت ذات من حیث الذات بسوی احدیت جمع من حیث الصفات و بعد از آن مضمحل گردد در فردانیت فانی
شود در عین بالکلیه آثار تواضع قال الله تعالی وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و من حق و این عبد
که حاصل شود در نفس او چه از رجا و از خوف و مراد در این مراتب تواضع عبد است از برای حق تعالی و حکم و امر او لا استحقاق
استعفاء و آن سه مرتبه دارد اول آنکه تعبد آ قبول نماید احکام الهی را امرا و نهیا ملاحظه کند معقول را با معقول نفی خلق نکند
بسبب وضع خلقی از برای احکام بلکه قبول آن محض امتثال باشد باکرام و اجب الاطاعت و مشاهده نکند از برای خود
ان طریق صحیح نمیباشد این مرتبه مگر بانکه اعتقاد ثابت و راسخ داشته باشد بانکه نجات منحصر است بکریاضت و بانکه عقول
از ادراک جمیع احکام عاجز است نتواند رسید بحکمت اسرار احکام شریعت مرتبه دویم انکه تواضع و خشوع نماید از برای
هر یک از مؤمنان و مسلمان و نگیرد و ترفع نماید بر احدی از اهل دین خود زیرا که همه عبید حقند و اولیاء و اصفیاء
که نگرد بر احدی از ایشان و اعتقاد کند در نزد خود که مولا باشد کرا نباشد و این تواضع در حق اهل ایمان بحسب ظاهر و باطن
اما در حق موجودات از باطن ایشان در تواضع باشد زیرا که مخلوقات سید و مولا نامه و اگر ایشان را نیکوتر صفت خلق
در خلق انسان خود خلق نمود ایشان را بر فرد و ابوجهل حکم شرع در باره آن حمل باید نمود من حیث الامر دون حیث

(۵۵۴) ای وطنه این اکتساب است بعد از آن از وطن او که وسط سیر نزولی است و ابتدا سیر عروجی و این مرتبه قلب در احادیث
بروح قدسی معبر است چنانکه در حدیث وارد است که از برای انبیا پنج روح میباشد یکی روح قدسی و انچهار دیگر باسامی دیگر
مقصد اهل اخر اعراب فرموده اند و در قرآن مجید در موضعی متعلق قلب است که اِلّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ و دیگر موضع مسمی بسر
بر است و خطاب بنفس مطمئنه در تحت است که مرتبه دوم عالم خلق است فرمود که یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی اِلٰی رَبِّكِ
و مافوق قلب که عالم امر است و معرف این طایفه متنی و معبر بعوالم الهیه است و آن نیز بحسب مرتبه وحدت ذات که مبدء
اثبات و متنهی باحدیت است و رب الارباب است چنانکه در ادعیه ماثوره وارد است که یا رَبَّ الْاَرْبَابِ وَ یَا اِلٰهَ الْاٰلِهَةِ و قصد
عزم جزم و جمع نمودن هموم است بهم و احد برای حرکت بسوی مقصود بغیر میل و التفات بطرف دیگر و آن نیز بر سه مرتبه است
اول قصدیت که بر میانگیرد و برپای میدارد قاصد را بمبادی تا قاصد وجد و جهد در طلب حق و آن علم و معرفت نسبی است
و کشفی که حاصل شده از تعبد به علم و معرف عقلی و نقلی است بلکه این علم و معرف کشفی است که در حدیث وارد شده
که علم نوریست که میاندازد آنرا بارتیالی در قلب آن کسی که میخواهد از بندگانش و خالص میگرداند او را از شکوک و شبهات و دور
و خالی میگرداند قاصد را از جمیع اغراض که غیر حق عبادت میکند حق را از برای او لا لغیره حتی حصول مکاشفات و ورود حالات
مرتبه دوم قصدیت که متقاضی میگرداند قاصد را بر عمل کردن بمقتضای علم شرعی تا آنکه محلی گردد از برای ظاهر شدن او بر اعمال
اقوال صالحه حسنه و باطنش را باخلاص و اوصاف حمیده و اجابت مینماید داعی حق را در سر امر و علانیه آن این اوایل
الهی است در قلب و اول جواذبیست در بسوی فنا در بحر عین جمع مرتبه سیم قصدیت قوی میشود نور حق بحدیکه حائل
میشود بسبب مانعی گر آنکه آنرا مازه میکند و وارد دیگر دو عارضی بگر آنکه دفع و رفع مینماید همه از پیش راه خود در قصد و مشتی
طاعت و ترک هوا گر آنکه آسان میگرداند در نظر قاصد و متقل میشود آن را تا آنکه قطع مینماید جمیع وسایط و اسباب را و میرسد سبب
پس مضمحل و نابود میگردد در بحر جمع و نمیماند از او اسمی و نه رسمی و نه اثری اما عزم قال الله تعالی فَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى
الله و عزم تحقیق قصدیست اول شروع در حرکت و فعلست و آنهم مرتبه دارد اول ابادا متناع نمودن حاصل بحکم علم
زیرا که حال اقتضای شهود و نمیکند و علم اقتضای غیبت و عمل مینماید و حال اقتضا نماید استمداد نور فاض را و علم استدعا نماید
ترک مراد خود و امثال آنرا و حال اقتضا مینماید اطلاق و غیر مقید بودن و علم استدعا مینماید قید و مقید بودن را مرتبه دوم
عزم طلب میکند استمرار و تواتر بروز و لمعات و لوایح انوار جمال مشهود را و امثالا آن را بر شاهد چنانکه ذهول و غیبت هم نماند
او را از نفس خود و اتصال بمشهود این کرد و از طرف دو ضلال بارتفاع حجب و اشراق سبحات و بر معشوق مرتبه سیم عزم
حصول معرفت عزم است بعد از تخلص از عزم زیرا که آن صفتی است از برای عازم و فعل صادر از عازم بسبب عزم است پس این
عازم دارد و کثرت پس لازمست بر سالک که نفی کثرت نماید و هر گاه از عزم که سبب فعل است خالص گردید باقی میماند بلا
و فاعل و بعد از آن عزم بر تخلص از علم بدون عزم تا آنکه برسد او را برق تجلی ذاتی و بسوزاند خرمن هستی مهموم او را اما قال
قال الله تعالی قُلْ كُلٌّ یَعْمَلُ عَلٰی شَاكِلَتِهٖ و مشاکله جبلت و فطرت غریزی عبداست و منشا اراده و است و اراده از قوانین طبیعت
زیرا که آن از موج و رغبت است و آن سه مرتبه دارد اول برطرف کردن موانع و عادات و تصحیح آن عمل بمقتضای طاهرین
شریعت و صحبت و مجالست با سالکین بقصد صحبت و مجرد کردیدن از جمیع موانع و شواغل از اخبار و اقربا و غیر ایشان از
موانع ما لا و جاه و منزله قلبا و قالبا توسل و تقرب بانکسائیکه باعث صحبت قلب و آسان شدن سلوک بطریق حقند و این اول

مرتبه مرادات و هر کس که باین وصف نباشد طلاق مرد راه توان کرد مرتبه دوم قطع لذت خود از [illegible]
در روح انس باشد و بر انچه موجب زیادتی صفای حال و تقویت بطن است مشغول گردد تا آنکه وقت نفس و انس حق را
نماید و نیاز باشد میان حکم حال و حکم علم یعنی غالب گردد حکم دیگری بار دیگری تا در مرتبه متمکنین شمرده شود و
اجتناب کند از طرف افراط و تفریط زیرا که حالات متوسطین از تردد و تبدلست و الله تعالی تعالیست از صفات
است و آن ظهور ذاتیست و حکم حال که بسطست و ظهور وحدتست مرتبه سیم و ذهول و غیبتست از نفس خود و هر خود و
ماسوی الله و شهود الحق بغلبه حال و سکر با صحت استقامت از برای حفظ اوقات تا آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا اُنْزِلَ اِلَیْهِ مِنْ رَبِّهٖ وَ الْمُؤْمِنُوْنَ كُلٌّ اٰمَنَ بِاللّٰهِ
زیرا که باید محفوظ باشد از مخالفات و رعایت کند حقوق حق را و شیخ و رفیق و سایر خلق را تا آنکه مرد با ادب و مع الحق و الخلق
و این علامت صحت حالست اما ادب قال الله تعالی وَ الْحَافِظُوْنَ لِحُدُوْدِ اللّٰهِ ادب حفظ حدود و محدوده در شرع مع الحق و الخلق من غیر
زیاده و نقصان و آن بر سه مرتبه است اول آنکه خوف بر او غالب گردد و بحدیکه از روح و راحت حق برسد و جایز بر او غالب
شود که این کرده و از مکر الله یعنی از جزای عمل و ضبط نماید خود را از ظهور سر که جرات بهم رساند از تجاوز در حدود و حسن ادب
سلوک بر طریق عدل و استقامت است و احتراز و اجتناب از طرف افراط و تفریطست مرتبه دوم خروج از خوف و دخول در
قبض و خروج از رجاء و دخول در بسطست زیرا که خوف و رجاء از صفات نفس است و خوف از عتاب معصیت است و رجاء
امید ثواب بر طاعت و قبض و بسط از صفات قلب و قبض ناخوش بودن سالک بر قضا و حفظ حرمت بسط فرح ابتدا و انتهای
از مشاهده حق و قهار او در بحر جمع مرتبه سیم معرفت ادب بانکه بداند که ادب آورنده و مؤدب حق است و نفی کند فعل و صفت
از خود بعد از آن خالص گردد از فنا و ادب خود را در ادب حق بعد از آن خالص گردد از علم بعد ادب خود و مستغرق گردد و در شهود
تا آنکه خلاص شود از علم باستغراق پس باقی نماند از او عینی و اثری اما یقین قال الله تعالی وَ فِی الْاَرْضِ اٰیَاتٌ لِّلْمُوْقِنِیْنَ
و یقین مرکب و بردارنده و منزل رساننده است مر سالک را در آن طریق که گفته اند که آن غایت مقام عوام است و بر گشتن
که اول خلوه خواص است و آن سه مرتبه دارد اول علم الیقین است و آن قبول نمودن امر و نواهی شرع و کمل باجابه الهی
از بیان امر آخرت و غیر آن باعتقاد راسخ و جازم غیر زایل بشک و شبهه بلکه تصور امکان غیر ما اعتقده نماید و اعتقاد کند و قبول نماید
از بیانات صادقه و کشف صوری و توحید افعالی را زیرا که ایمان بوقوع انها باعث آن میشود که برای آن نیز واقع شود و معنوی
یقین او کرد و مرتبه دوم عین الیقین است و آن شهود حقایق اشیاست تا حدی بکشف و حصول خود او بحالت فطری و ادراک حقایق
علم حس و غنی شدن او در استدلالات از استدلال و بالعیان عن الخبر و ازاله و رفع نمودن شهود است حجاب علم را زیرا
که علم حضوری صورت مطابقه معلوم غایب از حضور است و شهود حضوریتی است معاینه مرتبه سیم حق الیقین است و آن طلوع
صبح انس و محو حقیقت من غیر و را از انجاب و فانی شدن قلب از کثرت موهوم مجاز است و خلاص شدن او از
حجاب صفت یقین زیرا که صفات حال موصوف پس بر گاه فانی شد علم او در علم حق و علم حق عین ذات اوست پس باقی نماند
جز بالکل پس فانی شدن اسم اوست در عین حق بالکلیه لا بمعنی له اسم چنانکه نبود از برای او الا نفسی اما انس قال الله تعالی
اِنَّ الْمُسْلِكَ عِبَادِیْ لَیْسَ لَكَ عَلَیْهِمْ سُلْطٰنٌ اِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغٰوِیْنَ استثنا آیه کریمه پس بانست که قرب غیر المتقین الی الحق عز اسمه
گردد و نفس او را انکه محبوبست بر حق جل جلاله پس بر گاه اعتقاد نمود که حقتعالی محسن علیه و قریب باو [illegible]
کرام هم بر ساند باو و از غیر او [illegible] مرتبه آن بر سه مرتبه است اول انس بشرایط یکه مشاهده میکند که عدم

اشارات و اعتبارات لطیفه از هر کلام و از هر محسوس مانی حس کان و ادراک معانی لطیفه اولا تطلب و بعد از آن سرایت میکند بحس و دکاه باشد که سرایت نماید بدن دروی و بداورا اقشعرار و لذت حسیه فوق جمیع لذات و دکاه باشد حرکات اختیاریه و غیر اختیاری صادر کردد و بشنود از باطن و قوای خود ندا و خطابات و میان روح و سیر درب خود عنایات لدنیه پس تغذی روح بآن سرور و بهجت حاصل میکردد و غنی میکرداند اورا از اکل و شرب مرتبه دویم انس بنور کشف است و آن حاصل از انس اولیاء است و اهل محبت بران اشیر جمله سبحان و آن هیبت حاصله از استغنا محبوب رغلب محبات لقلوبه و احتجاب جاله پس انس بایشان محبوب است از آن رو که بنوبه است بآن مرکبان مرتبه نرسیده پس بعضی از اهل این مرتبه ضعیف میکردد و قوه عقلی ایشان و بی باکی میکرداند از رویه بدن و اصلاح آن اما مضبوطت امر طاعت ایشان غلاً و قولاً و بعض دیکر سلب میشود از ایشان صبر و طاقت و رفع میشود از انسان حکم علم و قلم تکلیف و از ایشان ظاهر میکردد آثار غریبه از مکاشفات و خوارق عادات و بعضی دیکر بتائید باریتعالی پرواز میکنند و طی میکنند از این مرتبه و بهوش میآیند بزودی سر چند سکری عارض شود و محفوظ میدارد او را تعالی عقل و علم ایشان را نمیرساند تحمل و ازایست که در بعضی ادعیه ماثوره وارد شده اللهم انی اسئلک ان تجیب الی ندائک و ان یغفر لی خطیئتی

فصل مفصل مرتبه سیم اضمحلال و ابطال رسم اوست در شهود حضرت احدیت باعتبار عبارات و بلا اشارات الی حد لا حد له علی کنهه زیرا که عبارت حد عقل است و در حال محی عقلی نیست که تعبیر از آن شود و امور ذوقیه و جدانیه است و هر که ذوق آن نکرده نمی فهمد آنرا و اشاره و مشار الیه است و آن محو و اثبات و وقوف بر کنه نیست زیرا که تمیز او از صفات و نعت اضافات باقی نیست تمیز او قلیس الغارف و المعروف الا هو و آنچه بیان میشود و از برای فهم زیاده نمیکرداند مکر ابهام را در عرفان او اما ذکر قال الله تعالی واذکر ربک اذا نسیت ودکر تخلص از غفلت و نسیانست آنهم مرتبه دارد اول ذکر دیاد کردن باریتعالی بلسان او و قرائت قرآن و ادعیه و کل ماورد فی الشرع از تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید و تکبیر و غیر آن با حضور قلب و وجدان مذکور و بهترین اذکار تهلیلست چنانکه حضرت رسول فرمود که افضل ذکر لا اله الا الله است و در آن توحید از شرکت و فارق من کفر و ایمانست و ارتحاب کل اوامر و اجتناب از جمیع مناهی بقصد قربت و امتثال حضور ذکر است مرتبه دویم ذکر خفی است و آن عبارت از حضور قلب و مراقبه و ملاحظه اوامر و غیر آن از امور قلبیه است و هر چند انها ثمره ذکر ند و اخلاص از فتور و بقایای مشاهده مذکور ذهول و غفلت از تفرقه که موجب غفلت از حقست و دوام مناجات و نفی سر من الله هر چند عجب ظاهر باطنی بارعایت امور ظاهره مشغول باشد اما غافل از حق در سر نفس نبوده مرتبه سیم ذکر حقیقی است و آن اتحاد ذکر و ذاکر و مذکور است ذهول و اکرار نفس خود زیرا که ذاکر شهود نفس خود را میبیند از حقیقه الامر سم موهوم پس سرکاه ذهول از رسم موهوم حاصل شد متحد میکردد و ذکر ذاکر و مذکور و این است ذکر حقیقی چنانکه در قرآن مجید فرموده شهد الله انه لا اله الا هو الآیه فقر قال الله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و فقر عدم تعلق و آن بر سه مرتبه است اول فقر زهاد است و آن ضعف نکردن و اکر حاصل شود بلا طلب ضبط نمودن آنست و امساک لسانست از ذکر آن لا مدحا و لا ذما زیرا که مدح و ذم آن بسته و مشغول بآنست مراد از آنست ظاهرا و باطنا پس مجرد کرداند قلب را از تعلق بآن و مشغول کرداند لسان را ظاهرا بهمان و طلب کمند و ترک نیز نماید زیرا که موهم حب و دعوی و ریا و غیر آنست پس فلاح و رستکاری چنانکه منقولست لا کد و لا تسع پس نماند و نیاراد و نه تمنا و قدری لا بالطلب و لا بالترک مرتبه دویم رجوع

حرف الخاء

بعبادت [illegible] و قبل از وجود [illegible] باد آن عبد داوست پس ظاهر شکرد او را و کفر آنچه متعلق باوست از آن و عبادت [illegible] و آنچه [illegible] میدارد بخود و محض فضل متعالی است پس مجرد شود از جمیع و تسلیم نماید او را بمالک و مولی بحق فیه تخلق له و کلا اعال کما هو فی الاول مرتبه سیم شهود اضطرارات در کون و تحقق وجود او بحق زیرا که او لا تعینی از برای او پیش از تحقق او در علم پس ایجاد او نه باستیار اوست پس مضطرست در تحقق هر چند مختارست بعد از وجود در عمل زیرا که بعد از وجود او راست اقتضاء و این تابع و فرع وجود اوست و آنچه براو وارد کردد متفرع بر عین او حقیقه او است و متفرع بر اصل او حقیقه او راست فی الحقیقه پس غنی است از برای او فی الحقیقه لا اسم و لا رسم و لا اثر کما قال رسول الله الکفر سواد الوجه فی الدارین و مراد از کفر ممکن و از سواد عدم وجود است پس ممکن در دارین عدم محض است و امور مجازیه را اعتباری نیست کرا عتباری پس حق از ازل و ابد امتفرد در تحقق است و ممکن نیز از ازل و ابد متفرد در عدم است انا غنا قال الله تعالی ووجدک عائلا فاغنی و غنا وجود ملک راست و فقد فقر و آن سه مرتبه دارد اول غفلت است بالله تعالی از جمیع اسمای او زیرا که تعلق باسباب فقر است فی الحقیقه پس تعلق حالیس له تاثیر فقر است از آنست که گفته اند الغنی غنی القلب و کثرت مال و اسباب غنی نیست زیرا که آن نیز متعلق بکثرت و قلت اسباب پس با وجود آن فقیر است و طلب غنی بالله تعالی سالم است از مشاهده و تعلق باسباب و تسلیم نماید حکم قضا و قدر را زیرا که وقوع آن بر وفق حکمت و حکمت خلاص میکرداند از منازعه و مخاصمه با خلق و ترک منازعه باخلق باعتبار یقین او باینکه آنچه الله تعالی میکند محض صلاح و حکمت و ترک مخاصمه با خلق زیرا که آنچه صادر میشود از قضا و قدر راست آن صلاح است مرتبه دویم غنا نفس است و آن استقامت اوست بامور مامور به مرغوبه مشایع و عالم ماندن اوست از ارتکاب نواهی و مکروهات شایع و خالص میکرداند از ملاحظه حظوظ خود از اشیا محسوسه و معقوله و این اغنا تاثر اوست بصفات قلب زیرا که نفس در این وقت مطمئنه است و رو میکند بحق و قبول میکند قول داعی او را باشوق و طوع زیرا که خود را شبیه بقلب میبیند پس جدا میکرداند از ماسوی الحق و عادت مینماید بمشاهده افعال توحید مرتبه سیم غنی بحق است یعنی انصاف او بصفات قضا و علم کعلم الحق و کذلک باقی صفاته و غنی الحق عن العالمین پس غنا او غنا حق بذات اوست باسماء و صفات پس او غنی میشود بذات خود از آن عدم است پس غنی میشود از وجود و رجوع میکند بذات خود که عدمست پس فقر و محتاج نیست بوجود عارضی و این غایت غناست و فناچنانکه گفته اند اذا تم الفقر فهو الله او مراد قال الله تعالی وما کنت ترجوا ان یلقی الیک الکتاب الا رحمة من ربک و استشهاد آیه کریمه مراد آنکه حصول مقصود و مراد کاه میسر شد بدون قصد و اراده قاصد و مرید محض فضل و احسان ارحمان بعبد میرسد کاه بقصد و اراده و اکتساب و اسباب حاصل میکردد و در عرف اهل سلوک مراد کسی را میکویند که کشف و جذب او پیش از اجتهاد و سلوک حاصل کردد و مرید کسی را کویند که اجتهاد او قبل از کشف و جذب او بعد از سلوک باشد و مراد و اصلست بمحض اجتباء و مرید مهتدیست باکتساب چنانچه باریتعالی فرموده یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب و حضرت رسول مراد است زیرا که صحت و ثبوت باکتساب حاصل میکردد و کذا محض فضل و احسانست از این است که بایشان فرموده که بنودی امید داشته باشی الغا کتاب الا برحمتی از تو مکر آنکه نبوت و کتاب برای تو محض رحمت است آن سه مرتبه دارد اول آنکه حفظ میکند نکاه میدارد باریتعالی آن را از ارتکاب قبایح هر چند آن مطبع میل و اشته باشد بارتکاب فواحش و ما دامیکه از وصادر نشود هر چند مطبع او باشد آن نداشته باشد و آن فضیلت خاص و ازایست که کفته اند علامت توفیق عبد آنست که فواحش و قبایح از او صادر نشود و هر چند میسی از حصول آن نماید و این آمد غایت حق است در باره عبد مرتبه دویم آنکه دفع مینماید از بنده آنچه موجب تغییر نفس است و عارضه

(۲۵۶) اول از آنچه ذکر کرده‌ایم ترک دنیا و اعراض شود و دوم آن میسر نمی‌شود مگر بقوت ایمان و اگر کرامت از صادر شدن آن ترک نماید چگونه از آدم غیر

از انبیاء و معصومین سابق صفات و سیرت کامله از نفس او را مرتبه تسلیم اجتناب و بر گردن همت عبید را خالص گردانیدن از

برای خود ایشان بود و حجتی که مخصص تفضل جانکه بوسی نموده که بطلب او رفته و از انبوت کرامت نموده و در بوسی حکم از ظاهر غالب

بود و آن بود که مستعد گردند قوم را و اصحاب محتاج شدند بتفضل یکدیگر مخصوص گردانید عیسی را بخلعت حکم الباطن و رفع نمود او را بسوی

جهار او مشغول بود مدار طاعت و عبادت مخصوص گردانید حضرت سوال را بجمعیت بین الحلال و الجمال باو کرامت فرمود فرمود

که جامع کلم است امام گردانید بسبب اکارم اخلاق در محمد صلعم و اما قسم او به آن میسر برده قسم میباشد اول احسان

دوم علم سوم حکمت چهارم بصیرت پنجم ذات ششم تعظیم هفتم الهام هشتم سکینه نهم طمانینه دهم

حقیقت بدانکه وجه تسمیه این قسم باو دیه آنست که عظیم و دشوار میباشد اجتهاد و سلوک در آن و عقلا در آن مدخلی و شیطان را در آن

تصرفی کاوشود که در این قسم مهالک و معاطب آفات دی میدهد سالک چنانکه مسافر را در بیابان اگر تائید الهی و برهان قدسی

نور و هدایت شرعی نباشد بسیاری از اهل سلوک را در آن گمراه میکرداند و لکن الله یهدی بنوره من یشاء الی صراط مستقیم و من

یهدی الله فما له من مضل اما احسان قال الله تعالی هل جزاء الاحسان الا الاحسان و گفته شد قبل ازین که احسان

آنست که عبد عبادت کند حق را بوجیکه گویا او را مشاهده میکند و اگر عبد او را نمی بیند و عبد را می بیند و این سه مرتبه است اول

احسان و نهایت است بر اگر جزای عمل مترتب بر نیت است پس باید که نیت خود را در اعمال مطابق و موافق آنچه از صاحب شریعت مقرر شده

گردانده خالص گرداند و از جمیع اغراض و اعواض در حالت شهود و مسجود و مدهوش کرده قصد او بطرف معبود و میل بخدا بسوی

و خالق خود دارد و یک طرفه العین مرتبه دوم احسان را از احوال که ثمره اعمالست احوال که محض موهبتست پس عنایت کند در ملاحظه احوال

بانکه او را فضل بر اعمال داده بسبب عمل مدار ثمره اعمال و اجتهاد خود این احوال خواه نور و اوراد و مواقف الهامات و اشخاص مثالیه را صور

روحانیه باشد و خواه ورود معانی و حقایق در قلب علامت صحت آن اینست که بعد از ورود و فراغ از آن نفس مایل و راغب

بطاعت و عرف حق میکرداند و سکون آرام و طمانینه در قلب حاصل میشود و آن احوال حسنه اگر میل بکمالات و نوم و محسوسات و رغبت

و التفات از قلب بهم میرسد آن احوال از القاء شیطانست پس استمداد و رفع آنرا از شیخ خود و از اخوان طلب کند و پوشیده ندارد احوال را

و اخبار آن نکند مگر از شیخ خود و اخوان معتمد و متدین فارغ از شک و شبهه مرتبه سیم احسان موقف نکند خاطر از مشاهده مکرود و ابدا و دائما

همت و متعلق گردد بحقی زیرا که تجلیات بر قراریست محجب نکرد از مشاهده خود و اشخاص جمالی و لا یلتفتها غیرا و یرتفع الکلیة

الی الحق و یقطع النظر عن مشاهدة الغیر لغیره و وجود الغیر فی مشاهدة الغیر و ما علم قال الله تعالی و علمناه من

لدنا علما علمیست که حاصل گردد بدون خطیا و تعلم و رفع نمود بسبب آن جهل آن بر سه مرتبه است اول علم جلی ظاهر که مستفاد میشود بدلیل

مثل معجزات جمیع شاهدات و وجدانیات علم حاصل بحواس باطن مثل علم بسیری و گرسنگی یا مقاضت صحیحه یعنی بشهرت و تواتر که مفید یقین

باشد بخبر و قدیما و حدیثا مثل اسهال استفراغ و سایر از خواص اشیاء مجربه مرتبه دوم علم خفی و پوشیده از غیر عالم آن حاصل میشود

از احوال و اعمال حسنه و حالات خوب صاحبه را بر او محسوس گردیده و دانسته اخلاق او را مثل قول الله تعالی من عمل بما یعلم علمه الله

ما لم یعلم و دو این مرتبه است که ظاهر میشود حق بر طالب محجوب او بکشف عیوب نفس و عایب میکرداند و خلق که ظاهر بود و دیده میشد

بعین ستر و پوشیدگی و آن بواسطه ازالت آن عیب مرض و عیب لا یرتفع الا واحد الاحد مرتبه سیم علم لدنی

ایوانی رایت
بنگاه آستان قدس رضوی

کسی است که نبوده باشد میان او و طلب او حجاب بینی باقی نمانده میان او و معرفت او حجاب بینی و میان او و حق سبحانه و تعالی هیچ حجاب نیست (۲۵۶)

دفع الخلق لا یبقی حجابا و لا محجوبا یبقی و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام فانهم اذا فنوا فهم انما فنوا قال الله

تعالی یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا حکمت سر است از اسرای وضع شی در موضع آن و آن صادر شود از

اول اعطاء هر چیز را حق آن و آن عین سنت عقتضای قرار داد حق را ظاهر احکام شرع و توقع داشتن از هر یک مقدار استعداد

ایشان علما و حکما یا آنکه بحکم وارثت از انبیا علم بحقایق اشیا از عالم قدس قابض کرد و مقتضای آن احکام را ظاهر اشیا پا

بوجه حکمت جاری گردانید و نعمتی تمامتر از اعطاء حکمة الاشیاء اولا ظاهرا و باطنا آنکه حکیم باشد و حاصل شود بر ارتفاع و علو و نور گردد و نقص و

مرتبه دوم آنکه مشاهده نماید حکمت و رای تعالی را در وجود و تعدد و تبدل و بر ارتکاب مناهی را که در هر یک از فرقه متوارد و اخلاق و صفت

و وعظ کند بر تو نیکوکاری و لطف حق بر بندگان که امر نموده بر آنچه صلاح ایشان بر وقوع است و عدد و ثواب و خوض نموده و سمع و نهی فرموده

از آنچه ضرر و فساد ایشان در آن بوده و وعید و عقاب بر آن قرار داده مرتبه سیم از حکمت آنست که بر ساند استعداد اهل

استعداد را کمال نوازد قدسیه و ارشاد خود را در حق هر شدن هر یک از مرتبه بعد استعداد و استحقاق ایشان بر وفق ملایمت لا عنف

تعدی الی عین الجمع و اشارا تر انهایت که فنا و بقاست بوجهی نماید که مفید باشد طالبرا و بسبب آن در غلط نماند اما تبصیر بصیرت

قوتیست که حاصل میشود در روح و نفس و قلب منور گردد و بنور و خلاص میکرداند از تجرد و عارض میشود او را از شکوک و شبهات و آن سه مرتبه دارد

اول آنکه اعتقاد نماید که آنچه صاحب شریعت خبر داده مطابق واقع و نفس الامرست و صادر شده از ذات محمد صادق که خبر میدهد مگر آنچه را

که بیان نکرده و تکلم نمیکند مگر بحق و عاقبت متابعت او خیر و نجاتست و غدر و مکر و سوء عاقبت در مخالفت او و باید بکرد و بداند که سوء عاقبت مخالفت

و ضلالت ضلال نیست مگر بعدل واقع از حق باقتضاء اعیان ایشان بقضاء قدر و اطلاع بر این موقوف بر کشف و اطلاع بر سر قدر

و احوال اعیان و بانکه ایجاد کل موجودات بآن وجه است که اقتضاء عین او ست و زیاده و نقصان و شدت و ضعف در هیچ چیز بر هیچ یک

از ایشان جاری نمیکرداند مگر انکه صلاح و حسن لایق بکمال ایشانست عدلا من الله بمقتضاء و بیت ظلم و جور در قضاء او و بداند که هر کسرا

باریتعالی توفیق طاعت و بندگی عنایت فرمود آن توفیق جذب اجل اسبابست بسوی وصال و رجوع او بمقتضای مرتبه سیم بصیرت

عینی است که میجوشد و بیرون میآید از آن معرفت موهبت بطریق کسب افاضه میشود علوم و معارف صاحب آن که حاصل نمود

انهار دلایل و براهین و افاضه میشود در قلب او نور از انوار الهی و حاصل میشود از برای او استعداد دریافت کلمات فی الجمله

المؤمن فانه ینظر بنور الله آنرا فراست قال الله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و توسم معنی نفس تست و آن بصارت و نور

غلبه ایست بغیر استدلال و احتیار بلکه القا میشود بر او احکام موجبه یا عارضا نفس حاصل از ریاضت و مجاهدات و آن مرتبه

اول آنچه ظاهر میکرداند از نفس و اخوان و یا مشاهده در منام یا لفظ حاضر که از بیت خود آن مستفاد و استحقاق

مطابق الواقع و صدق و آن از ایشان محض قدرت حق است که جاری میکرداند در ایشان بلا استعداد و استحقاق

ظهور قدرت و حکمت حق تا که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید آنست و قدرت او موقوف بر استعداد و منع کاه باشد که اجابت

علیین را اشجار و احجار ظاهر کرداند برای تنبیه غافلان و انعام را باسکار امت مرتبه دوم حصول آن بخبر صادق

ایمان و طاعات و ریاضات و اطلاع آن بر حال صحیح و دلیل است که ظاهر میکرداند حقایق اشیاء را

۲۵۶ بر ارباب سلوک الطریق الحق بصراط المستقیم و منهج القویم کرامة الاولیائه و تقیا بالاحبائه و اگر چیزی خاص [illegible]
از [illegible] منهج القویم و مراد مستقر از اصحاب [illegible] عالم جلال [illegible] شیطانی استدراج و مکر است [illegible]
فراستی است که حاصل میشود از برای اهل تمکین از انبیا و اوصیا و اهل اولیا در عین جمع و فنا که عارض نمیشود صاحب آن را [illegible]
معجزه و کرامات و خوارق عادات از ایشان منسوب گردانیدند آن را بخود و لا صریحا و لا کنایة و اشارة و [illegible] زیرا که ایشان [illegible]
که ایشان نیستند [illegible] قال الله تعالی [illegible]
[illegible] تعظیم [illegible] از برای صاحب آن [illegible] اول معظم [illegible]
[illegible] قبول احکام الهی [illegible] استقامت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] احکام شرعی [illegible]
[illegible]
[illegible] احکام الهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال الله تعالی [illegible] الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک [illegible]
[illegible]
علیهم السلام [illegible]
[illegible]
که این مرتبه [illegible] قطعی لاریب فیه [illegible]
[illegible] مرتبه دوم الهام [illegible]
معصیت [illegible] اعمال عاصیان [illegible]
مرتبه سیم الهام [illegible]
[illegible] در عین جمع پس مشاهده کننده حق است
و صاحب این مقام [illegible] ممتنع است بسوی آن اشاره
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قال الله تعالی هو الذی انزل السکینة فی قلوب [illegible]
[illegible]
[illegible]

حرف الحا

[illegible] قیام عاجت [illegible]
[illegible]

(۲۵۸) : امحبت قال الصادق من هو الله صلی الله علیه و سلم اعتقد بقلبه و نطق بلسانه و عمل بجوارحه و محبت اول وادیست و عقبه ایست که سخر
میشود بر منازل محبوان آخر منازل پیشروان و سابقان عوام است و اول منزل صفا خواص است و ماورای محبت منازل ال فرقه
واجزا از مرد مانست و آن بر سه مرتبه است اول محبتی است که قطع میکند و ساوس او رفع میکند موانع را و لذت میبرد از خدمت
محبوب بیرون میبرد صاحب خود را از تسلط شیطان و داخل میکرداند او را در تحت عباد مخلصون و تقصدی مینماید از هر چیز غیر
خدمت محبوب و منحصر میکرداند وقت خود را در آن و مینماید بداشرف مصائب اگرچه بسیار باشد مصائب و زیرا که مبتدا
کل ما اقدر علیه الا بعضا لمحبوب پس دست میدارد آنچه را او دارد میکرد و زیرا که از محبوبست و حصول ان ملاحظه نمود
احسانست حصول ملاحظه غیر را تابع شده است مرتبه دوم محبتی است که حاصل میشود از اعتبار نمودن حق بر غیره و حریص میکرداند
بذکر او متعلق میکرد و مشاهده او را زیرا که قلب متعلق نیست مگر بشهود محبوب و علامات محبت بیشی کثرت ذکر است و محبت مخفی نمیتواند بود
ظهور آثار و انوار و نشانست و مشاهده مطالعه حسن صفات و انوار تجلیات صفات بر صفحات موجودات پس نظر بر هر موجود که میکند
مشاهده میکند از او تجلیات حق را مرتبه سیم محبتی است که رفع میکند تفرقه صفات را و نظر مینماید بحضرت جمع ذات زیرا که کشف
سبحات جلال از نور جمال باقی نمیگذارد چیزی را پس قلع میکرد عبارت بالضرورت زیرا که عبارت از ادراک عقل و پس عقل نیست
و وقتی میکرد اشاره دو اینمرتبه از محبت مقصود است از طریق تصوف و ان دو مرتبه سابق و صعب آن بزبان میتوان نمود و ممکن است
تعبیر آن طلب میکند صاحبان آن دو مرتبه فنا و لذت را اما غیرت قال الله تعالی حمایت از سلیمان زد دها علی تحقیق
منحا بالتوفیق و الاعتناف و جه استدلال آنکه چون مشغول شد سلیمان بنظر و اشتغال او بر هنه و فوت شد
از و صلوه و عصر پس خوش نمیاید او را فوت صلوه و اشتغال بخیل پس ناخوش بودن آنچه مانع از خدمت یا مشاهده محبوب کرد و غیرتست و ان
سه مرتبه دارد اول غیرت عامه است بر جیزیکه را و فوت شود پس مشغول میکرد و از فوت آن و استدراک مینماید تلافی او را مثل
اوقات صلوه و حج و عمران و غیرت نمیاید بر اکه من بعد ضایع نکرداند او را و بتاخیر نیندازد او را و بجا میاورد و کل ما اقدر الله
علیه تعیینا و ضایقا اخرار میکند از تضییع و فوت انها مرتبه دویم غیرت مردمست بر ضیاع و فوت وقت مرید صاحب عمل
و حالست پس عابد بجا از اعمال را و فوت شد بر چند او خوشتر اید او را اما از برای تدارک ان وقت دارد بخلاف وقت مرید که ان عبارت از
مراقبه و مشاهده است و آن از جمیع اوقات میسر نیست بلکه در وقتیست که خواهد قضای ما فات از وقت انماید او قت که در آن قضا فات میکند
او قت نزول میشود پس غیرت مرید بر وقت شده است قائم است زیرا که لا تدارک له است و انچه از عابد فوت شد تدارک له است
مرتبه سیم غیرت عارفست بر مقامی چنین علیه بظهور حق بقضا و حجاب بصفات و آثار در وقت حجاب او و بر بعضی اوقات تلوین او و ما نوس
شده و حالت محجوبین خود را بملاحظه و التفات غیر هرچیست آن غیر از شرف اشیا موجود و باشد پس غیرت میبرد بر حال مشاهده و وقت لقا
و مشاهده غیر را و لوکان بلحظه اما شوق قال الله تعالی من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لات و جه استشها
انکه شوق حرکت روحست در طلب لقا و در جائیکه مقتضی حرکت نحو آنست لقا کنایه از وقتست و از اینست که فرموده فان اجل الله
لات یعنی زیرا که او زمان عمل نیست یعنی که توقف مدارید بتحصیل لقا را تا وقت قابلیت و وصول بکمال شیئی بلکه بشتابید بحرکت نمایید و بتحصیل لقا را در هنگام
انتشار بگام موثوقا بان تموتوا الا و انتم مسلمون فنا فنا فنا مرتبه اول شوق عابدانست و آن بسه مرتبه است اول شوق عابدانست
بجنت و ان طلبیست از روی لذات و طلب فرحست کر فحرون نشده از فوت ثواب طلب نظر بنعیم است که حاصل برای آن کرده و
نزدیکست که بکلی خلاص شود از این مرض و اغراض مگر اکه او تعالی او را خلاص کرداند از این علل مرتبه دویم شوق بهشت

بسوی حق و این اول درجات عجب شیئی از ملاحظه مستقی است که از صفات بویست مثل لمان و حسن و جود و غیر آن پس محبت (۲۵۹)
این شوق بسوی ذات حق بواسطه اعتبار صفات یا بعضی صفات و سمار علیا و پس قیاس مینماید صفات ربوبیت را بصفات مخلوق
و مشتاق میکرد و بمعانی آن و اتصاف بآن پس فانی بمعانی آن و اتصاف بآن میکرد و از اعمال و اوصاف خود داخل میکرد
اخیارا در افعال و اوصاف ربوبیت مرتبه سیم فاریست که شعله او میشود از صفوت محبت خالصه از اغراض و اکدار عمل و منزه از هر چیز
بجز صفات و توقف نمیکند در نزد چیزی و نمیرسد بچیزی مگر انکه میرساند او را الی ان بصیر یعین الذات پس فانی میکرد و مشتاق و شوق
فلا یبقی الا وجه ربک واحدا کما کان فی الحقیقه اما قول الله حکایت عن موسی و عجلت الیک رب لترضی و قول رسول
شوقست باسقاط صبر نحو المطلوب مضطرا و طاقت قرار بدون مواصلت مطلوب ندارد و ان سه مرتبه دارد اول شوقی است که تنگ میکرد او را
خلق را و ناخوش میدارد خلق را و مبغوض است او را نسبت بهران و طاقت ندارد و ان نمیکرد و غیر محبوب او دشت و دارد او غیر محبوب
و مانست و را حجاب اینست پس تنگ میشود خلق او و ناخوش میدارد خلق را و اختلاط ایشان را و دوست میدارد خلوت و وحدت را
تا انکه مانوس نکرد و باختلاط خلق قلب او و میکرد و که دوست میدارد و موت را تا انکه از حجاب شواغل فارغ کرد و مطلوب خود برسد مرتبه دوم
قلقی است که معانقه میکند و گاه باشد که غالب بر عقل کرد و دوست میدارد و صحرا و خوش میاید در خلق و بیهجان میاورد و مشوق را
پس صادر میکرد و از او حرکاتی مخالف اقتضا عقل زیرا که عقل میخواند او را بر صبر و سکون و ثبات و شوق میخواند او را بقلق و اضطراب
و بر میانگیزاند او را بر شدت طلب و فی الجمله حال او موافقت با قلق و اضطراب و عقل او موافق است بصبر و سکون و ثبات و اگر نه
که حال غالب بر عقلست مرتبه سیم قلقی است که ساکن نمیکرد و عقل معارضه آن نمیتواند نمود تا انکه برسد بمطلوب و قبول مینماید هلمی را
کرقرار دهند که بعد از انقضاء آن مطلوب برسد و باقی نمیگذارد بر هیچ که حجاب و مانع او باشد و همیشه متحرک بلا قرارست تا انکه برسد
بقنا چنانکه محسوس است از احوال پروانه با شمع که ساکن نمیکرد مگر بحرق و موت و هر گاه و قتیرا او طاری شد فانی میماند از او اصلی و هر چیز
دانست وصل او با صل خود اما عطش قال الله تعالی حکایة عن خلیله فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی و جه استشها
بایه کریمه آنکه چون لیل عطش و قلق او بوصل محبوب حقیقی بغایت رسیده بود و ظهور حق او در هر شیئی و تجلی او را در هر صورت میدانست کانه
هر نور بهار و جمال که مشاهده میفرمود بجیث نه مثل نشده که سراب را ماء معین میشمارد و عطش کنایه است از غلبه شوق و عرض بوصال آزادی خود و ان
بر سه مرتبه میباشد اول عطش مریدانست بر و فیا ارادت و احوال صادقه که باعث زیادتی یقین سلوک اوست و مطمئن میشود قلب او
و خالص میکرد قصد او و عطش دارد باشارانی که آب داده شود از عین وحدت و عطوفتی در حنین از حق تا انکه پناه خود کرداند او را مرتبه
دویم عطش مکاشفه است که فی الجمله مطلع بر سر قدر است و میداند که پیش از او ان مدت قرار داد آن چیزی واقع نمیکرد و پس دشتا
سلوک و آرام و وقار است پس عطش و تعجیل او در طی مدت مؤجل بر وصل اوست و عطش دارد بمشاهده جمال نزول نمیکند بر قلب او
الیکه تعجیل نباشد کار فضل از او ان مدت تا مفرط و تقریط متلاشی گردد و عطش دارد در اثنای سلوک تدریجی که در ان اسرحتی نماید
مرتبه سیم عطش محبت ست بر تجلی تام از محبوب که باقی نماند از نیت او اثری و عارض نگردد بر او سبحات نوری زیرا که علاوت وصل تمام
بست کرد ما تقطع بقیه و ما من الاعراض و ان عارض شود کر حصول فنا فرض در احدیت ذات و بخلعت بقا در احدیت جمع
انعام تمکین است و مقام مقصدی و رای آن نیست اما و جدانه و بطنا علی قلوبهم اذ قاموا و جه استشهاد بایه کریمه آنکه ربط
قلوب ایشان کنایه است از توفیق که حاصل میکرد بوروده نور مشرق از نمسم حدت حق و مشاهده امور که متعلق بقلب است و وجد غیر نیست
کرو او میکرد و بر قلب و بهیجان میاورد او را بهیجانی اشد و اقوی از مرتبه قبل سابق و آن بر سه مرتبه باشد اول وجدی که عارض

(۲۶۰) عارض میشود و بهوش میآورد و آثاری دیگر از او در او ظاهر میسازد و بر سالک از طور بعض و علامه اولیا از وقت کرامت پس غیبت میماند و زمانی ظهور

قلب او یا در واقعه چیزی مطابق با وجد با آنکه آنچه وارد بر قلب او شد مطابق باشد برهان عقلیه و نقلیه خواه آنکه شواهد تصحیح با وجد اثر قوی باقی دارد

نفس او وجد نباید و خواه آنکه ضعیف سریع الزوال مرتبه دویم وجد است که بهوش میآید در وجدان یا مشاهده نور از نیست و این اصل

مناسبات از مشاهدات عقل زیرا که این از تجلیات ذاتیست و مشاهدات عقل از تجلیات اسمائی و صفاتی است یا سبع هذا از اولیات حق یا

بجمله یقینی که جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بوجهیکه اگر آن جذب باقی نماند دائما باقی خواهد بود اثر آن و ماده میگیرد و از

برای عود آن مرتبه سیم و هدیت که میراند وجد را از مشاهده کونین یعنی ماسوی الله و خالص میگرداند عین او را از ملاحظه خود بلکه او

مشاهد نمیباید مگر حق را و آن را بتصریف نظار در فنا میکنند و سلب مینماید او را و او را میگرداند او را از قید رقیت خلقیه و آثار و صفات

ایشان اما وحشت قال الله تعالی فلما ذهب عن ابراهیم الروع و جاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط و جه استشهاد آنکه بر کاروان مصر از رویت یوسف وحشت بر ایشان

غالب شد بحدیکه بیهوش شدند پس وحشت از رویت نور جمال ازل بطریق اولی خواهد بود و آن چیزیست که حاصل میشود در نفس بر کاروان و قبضه

وجد چیزی را که تحمل او نمیتواند شد و صبر بمقاومت او ندارد و آن سه مرتبه دارد اول وحشت مرید است در نزد ظهور صولت حال

بر علم او و مغلوب گردیدن حکم علم در تحت حکم حال پس علم میخواهد که رعایت ادب کند و حال تارک ادب است و حال میخواهد و علم منقطع

و ضعیف میگردد و علم بر دفع مقتضی حال و حیرت هم میماند و در وقت حصول معانی وجدانیه و تلاشی صور او بر سر و کنمان آن در وحشت

هم میماند در وقت مکاشفات که خلاف همت و قصد اوست زیرا که کشف حصول مراد است و مقتضی سکونست و همت مقتضی طلب و جد پس

او را حیرتی حاصل میگردد تا آنکه بر کدام که غالب گردند جاری مانند قضای خود را مرتبه دویم وحشت سالک در وقت ظهور حضرت جمع

عبد دائمه بر رسم او که کثرت و خلیقت است پس فانی میگرداند او را و ظهور سلطنت قدم حق بر وجود حادث پس مشغول میگردد او در مشاهده

جمال قدیم از رویت حادث زیرا که حادث باقی نمیماند در وقت ظهور قدیم چنانکه ظلمت باقی نمیماند در وقت طلوع آفتاب پس باقی میماند روح منور بنور

حق یا وحشت در مقام خفی و این قلیل از فنا محض است زیرا که در مقام وقار اثری باقی نیست که صفت وحشت منسوب بان گردد مرتبه سیم

وحشت محب است از دولت اتصال او بمحبوب پس بهوت و متحیر میگردد و باعتبار مشاهده عظمت او و احتقار خود هر چند قرب او زیاده

میگردد وحشت او زیاد میشود تا آنکه ذهول و غفلت از خود هم میرسد پس محض فنا میگردد و دولا یبقی منه رسم ولا اثر اما بیان

قال الله تعالی و تحسبهم ایقاظا و هم رقود و جه استشهاد آنکه همان سقوط تارک است و صعقه و غشیه بیهوشی سقوط تارک است و آن بر سه

مرتبه است اول حاصل از مشاهده برق لطف از جوانب هدایت و جمعیت اسباب توفیق و سعادت در نزد قصد طریق سلوک ای ارشد

و توفیق سالک و احظه میکند استحقاق و استعداد خود را از برای اینکه حقتعالی از روی لطف عنایت نموده اسباب توفیق او را و هر چند حقارت

خود را و دیعه ظاهر میگرداند الطاف حق را نظر او عظیم تر و بیان او قوی و اشد میگردد مرتبه دویم همان حاصل از تلاطم امواج قرب

معانی بعیده غریبه است که از نزاع اعمال و صفات قلب حاصل از ریاضت و اجتهاد و هر سیر سلوک او ملاحظه مینماید این معانی وجدانیه را و قدرا

بنفسها بحسب ما یلیق انکار و دانی را بر اثبات تحقیقات خود نموده پس بهوت و متحیر میشود تا لک صعقه و کتمان و جاری شود از لسان بیان

یا گردد و بیت مرتبه سیم همان واقعه در نزد محو شدن او در بحر قدم و فنا رسم و اثر عبد در بقاء حق و معاینه سلطان ازل

جمیع صفات او را حال عبد آن و آثار او را بدون او در شهود ذات پس فاعل میگردد او را از مشاهده نفس و ملاحظه حواس ضعیف

میگردد او را و محو میکند صفات بر خلاف اول که بقیت و فنا بس او را مرتبه اول صعق قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و جه استشهاد بنا بر موسی بر زمین

محبوبیت و زوال حجب ظلمانیه و نورانیه و حقیقت انوار و سبب ظهور آنها و لباس ظلمانیه بالذات و لذت غیر مشهود و جمال ذات رفیع

از حجب تجلی و فرار و طلب معشوق زیرا که چنانکه گذشته غیب ظاهر و حجب پس حجب که پوشندان حجب مشهود و ذاتی حجب تجلی و فرار و طلب

وصل را مرتبه تسیم علامه بیان جهت آن اول مشهور حقیقت حادثه بقا فنا فنا بقا تجلی بی استعدادی میکرد و از مجاهده و خلاص میشود از حجب

شوق و جذبه و آسان میاید در نظر و آنچه قبل این بود قبل و عظیم میشود و خالص میشود از رعونت معارضه با خلق زیرا که او شاهد

نیکند خلق را تا آنکه از صفت و افعال مختلفه با ایشان معارضه نماید و استراحت از تعب نزد میکند در وقت بقا بسوی ایشان

و حال از دو صادر میکرد چنانکه در ابتدا حال بود با ذوق و لذت چنانکه از جذبه رضی الله عنه پرسیدند از نهایت و گفت هو

آنها هو الرجوع الی البدایة اما وقت قال الله تعالی کما بدأکم تعودون وقت بالله قدرت است وقت اسم ظرف قدری از زمانست و در اصطلاح صوفیه قدس الله اسرارهم آنرا سه مرتبه است در مرتبه نخستین از

احوال را وقت میگویند اول وقت عبارتست از وجدان صفا و بیکه شبهه و شکی در آن احتمال نداشته باشد و حاصل میکرد و این وجدان

فنا بفضل و عطاء الله تعالی از باب امتحان و موهبت محضه و جذب میکند او را بجا صادق بلا سبب اعراض و اعواض لقا بتعالی و تقدس

میشود از این جا را لقاء الله تعالی قوت قاهر کاسری که بر هم میشکند هر را تغییر و تهذیب میکرد دانش شوق و محبت صادقه او بر طرف نمیشود

انچه باعث هجر و حرمان اوست مرتبه دویم اسم حالیست در طریق سالک که مرد است میان تمکین و استدراج و تلوین و حرکت و بیا

بلاحظه علم و حکم آن مشغول از شهود حق و بورود حال زایل میشود از ملاحظه علم و حکم آن اما میل در جان تمکین در او بیشتر است از احاطت

و مجاهده او را مرد میان حکم و علم و حالست و الا که او را از اعمال و افعال تعبی نیست پس علم میکشد او را بملاحظه بقا و وجود حال

بکشد او را بفنا و در بحر وجود حق مرتبه تسیم و قاسم اسم است برای حالت استغراق و تلاشی عبد در حق وجود او و متقدمین از ارباب

قدس الله ارواحهم وقت میگفتند مراد ایشان حق بود یعنی وقت را اسمی از اسماء حق میشمردند و چون متاخرین از ارباب

از زمانست در تحت در بود و بسر در تحت سر و که ابتدا متنهیات اسمانیه است و زمان چنانکه مرتبه پست تر از مرتبه اسماء است همچنین

متاخرین وقت را در اینمرتبه حالت استغراق و تلاشی وجود شمردند زیرا که استغراق و تلاشی فنا محض نیست و حق عبارتست از حواس

بالاحت باسم و رسم چنانکه در حدیث است که کان الله ولا کان غیره اما صفا قال الله تعالی و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار

و مصطفون اخیار انبیا و اولیا اند که صافی از کدورت دائم بشریت اند و از اسه مرتبه میباشد اول صفا علم است

و مناسبت سوال و اند اجابت و این علم با دو مرد نواهی است و عمل بمقتضای آن و بسر عمل بمقتضای علم زیاد میکرد اند نوری در قلب

بترتب نور علی نور تا آنکه صفا بحدی میرسد که غیر حق ایشان از منوری و عرضی باقی نمیماند حتی مقامات و احوال

حالست آن عیان و شهود کل بحد در مرتبه علم اجمال تحقق گردیده و ان از تنویر طلب با نوار معارف و صفا از حضرت اسماء الهیه است

و این وجود و شهود و اوایل وصول بحضرت صفت و تشبع ان انوار اسم الهادی مرادی فی الحقیقه تحقق بسماء الی ذاته مرتبه سیم صفا الصفات

از هادی قائم بفعل فی افعال عبد و صفاته و ذاته فی صفاته و اینمرتبه در اصطلاح ادراج خطاب وحدیث فی ربوبیت میگویند پس

ظهور حق باسم ظاهر در ظاهر عبد بصفاء و سیما و اهل تقوی چنانکه در سوره است یعتال سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و این

عبد بصفا و رعایت از بطن رسول آن و انبیه علیهم السلام است اما سر در قال الله قل لیفرحوا فضل الله و رحمته فبذلک فلیفرحوا

و سر و اساس استشهاد جامعی است که شامل ظاهر و باطن عبد است و این شبیه فرقی در آن بر سه مرتبه باشد اول سر در ذاتی است

که حاصل میشود از امر تصدیق و تحقیق مطلق حق بودن انچه در است و زایل میکرد اند خوف انقطاع طریق را بدون وصول بحق

و زایل میکرد اند خوف سبحان ظلمت جلال و خون عشق و پرده و حشت حجاب نور حق خاطر توجه و قصد الی الله در مرتبه دویم سر در شهود و کشف (۲۹۳)

حجاب علم استدلال معلوم و مشهود عیانی است که رفع میکند انحجاب را و ظاهر میکرد معلوم و رفع میشاید مشقت و تعب عبادت و ریاضت

که طاعت در اینمرتبه شاق نیست بلکه مطیع لذت میبرد او بسبب نوع عبادت لذتی که تعریف آن ممکن نیست و زایل میکرد اند حکم علم را

بغلبه حکم حال و خالی نمیاند از سکری و حکم میفاید فنا و سکر و صفات ذوات مرتبه سیم سرور و سماع اجابت یعنی مسرور بقبول

و انقیادیست که حاصل میشود از اجابت دواعی قادر مشهود و آن قبول و انقیاد قلب و نفس بمحبت دواعی اجابت فارغ شده

مشهود و آن سر و رحجاب آثار بقایا صفات موجبه غرور و انتشار است و صحیح میکرد و فنا را بمقام در صفات خصوص علم که در مقام فنا در

ذات که مقام جمع است و آن رد و حشت بفنا صفات خود و بقرب فنا ذات خود است اما سر قال الله تعالی اعلم بمراده فی آنفسهم

سر معنی است پوشیده از ادراک مشاهده و مراد از سر قلب ترقی بمقام رد و حشت اصحاب سر عبارتست از اضداد و انقیاد مخلوق معنی

وجد و معارف و آن سه مرتبه دارد اول گی طایفه اند که حال شنده همت ایشان و صفای گردیده و نیت ایشان صحیح باشد سلوک ایشان

و توقف نکند بر رسمی و منوب نباشند بر رسمی و مشار الیه نباشند و ایشان ذاکر و اسماء الله اند در جمله همت ملاحظه کردن

سوی الله و صفا بیت و خالی از اغراض بودن و التفات نکردن و این توجه بحر خاست و محب سلوک برزخ الموانع و قطع الطریق

اصرام و قف بر سم یعنی بر یک صفت اند ایشان از بلکه هر یک صفتی و منوب بسمی نیستند یعنی مشهور نباشند میان مردم یا کی و قف

کنند بانصاف بیک صفت بلکه متصف میکرد و بجمیع اسماء الهی که مشار الیه باشند یعنی مردم را با ایشان کاری کشته باشد مرتبه

دویم طایفه اند که حقتعالی پوشیده کرد اینه ایشان از ایشان یعنی ایشان را شعور بخود باقی نمانده و اما در میان و چرنده و ایشان

مولهون در مقام کرو بیان از طایفه اند که گفته اند که ایشان میدانند که حقتعالی خلق نموده آدم را زیرا که ایشان مشغول بخدمت و در احوال مستغرق

و از هستی خود خبر ندارند و از انچه از ایشان صادر میکرد و از خوارق عادات و غیره خبر ندارند و در عرف این طایفه ایشان

معنی مجذوبین اند مرتبه سیم طایفه اند که با علی مرتبه مقامات و از اهل تمکین اند و نازل میکرد اند از مرتبه خود بر تبه و مقام عوام الناس

اگر مقام ایشان خاص الخاص است و کلام میتوانند بقدر فهم هر یک از فرد و م و ایشان بظاهر با خلق اند و باطن با حق اند و آنها نیستند

از معارف انچه بفهم عوام الناس نمیرسد و ایشان قابل اقتدا و شایسته ارشاد و اند و خلفا خلیفه اند و خواجه عبد الله انصاری

قدس سره این مرتبه را در منازل السائرین مرتبه دویم شمرده و مرتبه اویم را در انکتاب مرتبه سیم حساب کرده و چون دویم

ان بود که جمال از عشرین مرتبه مجذوب را رفیق مرتبه شیخ و مرشد اند و منکرین آن را سند فتح در طریقه نمیاند انگیزه

رشاد و هدایت اند و مرتبه نبوت و امامت را برای وصی مطلق و خلیفه او و بعد از آن از برای خلفا خلیفه او و آخر منحصر میکرد و با که مرتبه

مجذوبین فوق مرتبه نبوت تکامل اعتقد الجهال و میتواند بود تقدم و تاخر این دو مرتبه در انکتاب بسهو کاتب واقع شده باشد و جناب

شیخ عمد انکرده باشد چنانکه بر اهل معرفت مخفی نیست و الله اعلم بحقیقة الحال و ما فی قول الله تعالی الخناس

قال بعضهم وجه استشهاد با فاقه بر نفس انکه نفس لامت کون و حیات نفس است و افاقه بر علامت آنست که معنی علیه زوال

بود و حیات داشته و آن سه مرتبه باشد اول نفس است در حین استتار و احتجاب جمال مطلوب از خفا حال و غلبه علم زیرا که در

حزن و کرب سالک زیاده میکرد و بعید انکه بغیر صبر و کتم خطا چاره نیست پس نفس بسبب تلوین او میکرد و بعضی از مشایخ گفته اند

این استتار را ظلمت نام کرده اند و این را بر مقامی شمرده اند و این صحیح نیست زیرا که ذاتی و زوال حال مطلوب نیست بر مقام

مطلوب و میکرد اثر هستی و حشت بعد است مقام حال الف و ترتب مرتبه دویم نفس سالکست در حین تجلی بروح میاید

از حضرت جمع جلوه از نور وجود و همان حضرت جمع است و منقطع نشاء است زیرا که تجلی حق است بخود بلکه فنا و بعد پس منتهی است کثرت
در نظر سالک مرتبه تسبیح فنا در ذات غیرت یعنی تجلی شهودیست که معنی حدثان و غیرت و هر چیز که صادق باشد اطلاق خلقیه
و غیرت در حقیقت واحد است مشترک بجنس است کما قال الله تعالی انما المشرکون نجس و این تفسیر تجلی حدیث ذاتست
و اما غیرت قال الله تعالی فلولا کان من القرون من قبلکم اولوا بقیة ینهون عن الفساد فی الارض الا قلیلا ممن
انجینا منهم و استثنا دلیل آنست که مرتبه او لا قلیلی است و غیرت اسم است از برای الفتها و ازالتکفا و آن سه مرتبه دارد
مرتبه اول غیرت از وطن است از طلب علم و ترسیدن و هر طالبی که در وطن حاصل نتوانست شد بقصد آن جانب مهاجرت از وطن باید کرد
کما در اخبار میرسد و موت شود بر او شهید دارد و او در روز قیامت با عیسی محشور خواهد شد چنانکه در حدیث وارد است
مرتبه دوم غیرت حال و صفت است مثل مرد صالح در میان قوم فاسد یا عالم میان جهلا یا صدیق میان منافقین پس او من
حیث الصفة غیرت و ایشان و اظهر در حدیث مروی از سوی الله آنرا قسم سوم از طوبی للغرباء و طوبی اسم در غیبت و هجرت باشد
و سر در وطیب نفس مرتبه سیم غیرت عارفست که مرتفع شده از پیش او حجاب علم تجلی شهودی و اختصاص او بامری که ادراک آن نکند
بدان ادراک او زیرا که مشهود او جهت بطریق مکاشفه بلکه فنا در مشهود و او متفرد است بنا بر مرتبه از اتکفا و این تفرد از اتکفا و غیرت است
حق قال الله تعالی قلیلا ما هم و قلیل ما هم و وجه استشهاد آنکه اسلام او صدیق و نبی دلالت دارد که او غیر متعلقات نفس است حصول
آن بجهت قوت حب و استغراق از مقام فرق که نهایت مقام ولایت است و بعد مقام عبودیت پس آن نیز منتفی و اسلام
و نبی دلالت دارد بر مرتبه اول استغراق و اشارت بحکم علام العیوب احکام حال بر آن پس صاحب
این مرتبه عمل میکند بمواجید و احوال حاصله از حال برجهت اقبال اول مشهور و از علم بوده باشد و تقویت مینماید بالقول غیر مشهور بصحت
مواجید عالیه و این از برای کسیست که مستقیم در طریق گردیده و این از ضلالت شاذ و نادر زیرا که متصف است بصفت ولایت و اما
کمال او فی مرتبة فی الولایه مرتبه دوم استغراق اشاره است در کشف بالکه ترقی کرده از حضرت اسماء بنور کشف ذات بحضرت
ذات الاحدیه ترقی القلب الی مقام الروح و روح در مقام خفاست پس باقی نمیماند کثرت اسماء در مشاهده و جمله بارتفاع حجب جلال این
مستغرق میگردد و اشاره در مرتبه سیم استغراق شواهد است در بحر جمع و شواهد تجلیات و صفاتند و آنچه تابع ثبات و استغراق
ایشان فنا ایشانست در بحر جمع و نجات راست مشهود جمع او را بنوعی فانی میگردد و بقیه عبد بالکلیه و عود میکند عبدی و کنز قدیم کما ورد
فی الحدیث القدسی کنت کنزا مخفیا الخ اراده میکند او انوار قدس و اولیات حق و بتصیر العبد کما کان قبل گوید بر قوله تعالی کما
کان اول خلقه نعید و بروایت دیگر غیره اما غیبت قال الله تعالی و تولی عنهم و قال یا اسفی علی یوسف و غیبت یعقوب از ده و دو سال
خود استیلای حب یوسف بر قلب او پس استشهاد آیه بغیبت بکل ما سوی محبوب از شدت محبت و آن سه مرتبه دارد اول غیبت
عروسیست در محل تخلیص قصد بسوی حق از هر چیز که متعلق میگردد بآن و مشغول میکند او را از حق شرک او کات از اهل و اسباب
و احوال و اوطان تا آنکه مانع او نگردد علاقه از علایق و سبب و فنا این غیبت تجلیات الهیه است مرتبه دوم غیبت صفات
یا استیلای حال بر رسوم علوم و اخبار و عدد و آنچه بمقتضا رسم علم و کلست سعی از رویت عمل و تاثیر است در حصول مقصود
و از اشراف و عظیم النفس بلکه سیدانه صدور عمل و سعی را مست و موهبت از حق و مشاهده میکند بالکه لا مؤثر فی الوجود الا الله
پس غایب میگردد او را رویت ما سوی لعدم آنکه از نفس خود مرتبه سیم غیبت غایب است از مشاهده احوال بالکه نفی بیند احوال را تا آنکه کمال
غایب زیرا که تحقق احوال در رویت آن لازم دارد وجود دائمی و مرئی در رویت او عارف بجوار سوء و محسوس العین و دلالت است

از حضرت جمع تلا یبقی کثرة فی حضرة الجمع و ایست فنا و کثرت در ذات احدیت جمع اما نکمل قال الله تعالی و لا یتخلفون الا من
شاء الله استثنا دلیل آنکه از این آیه شریفه بهی از قبول استخاف و اضطراب نقص و نکمل است و نهی از قبول نقص و ارقبول بحق مستحق
خلاف است و نکمل فوق علویه است و غایب استغراق و آن سه مرتبه باشد اول نکمل مرد است و حصول آن بسه چیز است تحقیق
توجه بسوی حق مع عدم التفات الی الغیر مع الله تعالیه و عزم جزم راسخ ثابت که بسیر قیام نماید و در طریق مشهود نیز آن لا
متکبر از جانب حق تعالی بکشاند او را و مشتاق گرداند او را و در سیر بصیر بق و فوت و تین و التفات نکند و قصد مرتبه دوم
نکمل سالک بعد انقطاع او از ماسوی الحق بالکه بر طرف شود از نظر او بالکلیه بیرق کشف و لمعان شهود تجلی ذات و لمعا حال
و علوم معارف و اثار غیر قصور و فتور تا آنکه برسد بمقصود مرتبه سیم نکمل عارف و حصول او در حضرت جمع نکمل مستغرق فوق
حجب حلال زیرا که طلب ثبت کرد بعینیت از مقصود و وصول بمقصود و مستغنی میگردد و طلب و نکمل و خول طلب در بحر احدیت فانی میگردد
طالب فلا یبقی الا الاحد و هو الطالب و المطلوب اما حایق ان سه رده قسم باشد اول مکاشفه دوم مشاهده سیم
معاینه چهارم حیات پنجم قبض ششم بسط هفتم سکر هشتم صحو نهم اتصال دهم انفصال بدانکه نکمل
از مقام دو مرتبه و لایحست که آن فناست و بقا و اول مرتبه بقاست و دل و عقل و نهای من الحق الی الخلق است زیرا که بعد فنا و
بقاء و صفا و انشراح صدر مشاهده میکند رسوم خلقیه را در عین حقیقت بعد حیثیت پس وارد میشود بر او حقایق معارف و حکم و اسرار
اشیاء الهامی برای تکمیل مردم الا صالة ان کان نبیا و کل آنچه داده شده نبی اصالة داده میشود بولی که وصی مطلق و خلیفه
او است لیکن الهام بیاد خلق است و بر یک اینده خود و تفصیل میرسد از حضرت قال الله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی
و وحی اظهار خفیه است از موحی بسوی ما اوحی الیه بادراک شهوده بر عباد وحی و مکاشفه کی است از انچه استشهاد از مکاشفه بوسی مولوی
و تکلیم وحی نبی و مکاشفه بولی در رویت اصطلاحی بنا بر رعایت فرق میان مبعوث و غیر مبعوث و الا کلام در قرآن و احادیث قدسی
ادحیا الی الحواریین و در حق کلام موسی و غیر آن اوحی الی النحل و آن سه مرتبه دارد اول مکاشفه است که تحقق صحت
بطلان تجلیات سمائیه برسد گاه بوده باشد و قتی دون وقتی بدون شایبه لوث و غیر سد باو قاطعی و تفرقه بهم نرسد و اما در انکه کاهی
شنیده الصوت و کاهی ضعیف الظهور است معلومست که تجلی سمائیه است و الا کر صاحب ان را در حول و غلظ ارض عارض نیشود و مرتبه
دوم تجلی مکاشفه سمائیه و صفائیه مستدیمه بحالت و عده است و عارض نمیگردد او را ضعفی و لاحق نمیشود او را قصوری زیرا که قرب حین
جمع و غالبیت بر آن حکم جمع و الجمع لا یتغیر مرتبه سیم مکاشفه و ظهور مرتبه جمعیت غیر حجاب اسماء و صفات پس نمیکند او را از کون انوار
و اضواء حق و صاحب مکاشفه نیز از جمله گوشت پس باقی نمیماند از او اثری و علامتی و کل شیء هالک الا وجهه و یبقی ربک ذو الجلال و الاکرام اما مشاهده قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو
شهید استشهاد از ایه کریمه مشاهده بلفظ شهید است زیرا که علم از غیبت معلومست و معرفت میسر نشد مگر بظهور انوار
انوار وجود و رفع ستر از وجه معروف پس مشاهده میسر نشد عارف در وقت لمعان و باقی نمیماند معرفت در زمان
فنا و معرفت مع حضور معروف غیر ثابت و لا التفات عن المشاهده بهل قلبی او قالبیه و نجا معروف بر میکرد و باحوال قلبیا
و قالبیا تا آنکه مستقر کرد در مشاهده مع حضور و جمع میکند میان مشاهده و احوال بلا مخالفت احدهما الاخر مرتبه دیم مشاهده
سمائیه و آن فوق مشاهده و معرفت زیرا که ان مشاهده مستقر و دایم است و پاره میکند جمل شواهد مواصلات را و محو شد لباس صفات
انتهی کلامه و الله تعالی اعلم و معنی مناجی است و مشاهده سقوط حجاب و ستر است و فنا و ان بر سه مرتبه است اول شنیده و معرفت کما سبق ذکره

(۲۵۶) وفوت عقلی دارم پس جواب اعم بانکه فوت اوست یا عارضی است اگر زایل شود علم باعاره و عارضیت فوت ظاهر
میشود از شیخ وطائی میگوید وکمال اختصاص نیز که عبودیت آلی اوست فوت بوجیت عارضیت در این مقام کشف میکرد
زبان شاره مرتبه تسبیم شاهد وجمع است و ان استغراق عبد است در عین جمع بالفنا فیه پس مشاهده میشاید حق را بحق و انجا
مشاهد میکند عبد را بعین جمع وجود عبد را در جمع میکند نور تجلی بصورت طبیعت خلق در جمع میشاید عبد باصل خود که عدم است
کما کنت عند الفقیل وجه استشهاد ابطلاع رویت حق در کیفیت مرحل زیرا که استفهام انکاریه برنفی رویت تقریر اثبات رویت
ومدخل بسط وجود اضافیت بر اعیان باسم نور است و آن سه مرتبه دارد اول معاینه ابصار است
اعیان محسوسه را از انچه در حکم محسوس است مثل عالم مثال مرتبه دوم معاینه عین قلب است پس ادراک بصیرت مشهوره بنور حقانیه الکل بکل الجواهر الحکمة البویه زیرا که بصیرت نور عقل صافی از شوب وهم این معاینه معرفت شئی است مطابق لیس کمثله شئ وان معرفت علیه عینیه در احوار علم لاعن کشف بلکه بصفا قلب حاصله از اعمال صالحه وقرب او بروح القدس مرتبه سیم معاینه عین روحست ان نور حق است پس معاینه می بیند روح حق را عیانا محضا بغیر شوب وشبهه ولاحجاب زیرا که ارواح مطهره از دانس خلق وازحجاب نظر والتفات بغیر وکرم بمقام سرمدی الاهی پس روح را میلی در جوهریت بحق چونکه اصل است حق را بارواح پس جذب وانجذاب از طرفین است تا انکه رفع میکند جمیع موانع واو میرساند باصل خود حتی یعنی فیه وما بعنی الا ما جاءت قال الله تعالی اومن کان میتا فاحییناه کوان برسه مرتبه باشد اول حیات قلب است بعلم از موت جهل تعبیر از علم بحیات وازجهل بموت میکنند زیرا که قلب بسبب جهل ساکن میگردد از خلعت موالید ومنشا حیات مجتب سه چیز است اول خوف وان خلعت بوعید وتهدید از تیزیان وعذاب قهاری ودوری از رحمت وهجران بزرگ وامر وانکاب نواهی دوم رجا وان خلعت بوعد در غیب مجتب ونعیم وثواب وکرامت وقرب ولقا تیم تحت آن خلعت آیات واخبار وارده در مدح وفضل مجتبین وشائل خوف وکرامت ایشان در دنیا وحق ولاحظه نوازش فهم ظاهره وباطنه باوجود تقصیر وعدم استحقاق پس بجهول علی انشلال قلب حرکت در کل میکند قلب حق از خوف ورجا محبت مرتبه دوم حیات قلبست از موت تفرقه بجمعیت هموم وتصور واغراض بهم وقصد وفرغ دنیا وآن نیز سه چیز است اول علم باکه اسوی الله کلهم محتاجند وحق محتاج الیکل است وطمع وامید از محتاج از سفاهت پس مضطر اجابت میکند وحق را بانقطاع از کل اسوی مقبل میکند بانقطع نظر از غیر اضطرار اتا بسوی حق پس حق بکرم وعده اجابت دعوت مضطر اجابت میکند وحق را واو لیا میکرداند باسباب طاعت وسلوک از برای او دوم علم باکه هر چند اسباب طاعت زیاده وبیشتر شود وان نعمت بازای منعم شکری میباید وآن نیز موقوف باسباب از جانب حق پس ظاهر میکرداند خود را از اراده او واز انقطع نمیکند علم بحجارت خود در جنب عظمت حق تا انکه خود را در حکم معدوم میداند ومجبه ومیکرداند خود را از اراده او وقوت اگر از وجود پس میشناسد او را در اعتقال خلعت نعوت وصفات پس فخر میکند بفقر خود در مقام عبودیت وتذلل مرتبه سیم حیات روحست بحیات الابد وآن حاصل میشود بسه چیز اول بطهور هیبت وغلبه جمع پس فانی میکرداند در نور ذروح واسباب کل را در میکرداند روح جلت الاصل وهو الحق بغیر واسطه دوم باضمحلال دویت حیات خود را بحق پس مرتفع میکرداند انفصال پس اول رویت فانی میشود از رویت حیات خود بحق ودوم رویت میکرداند در رفع انفصال وجود انفصال سیم بموت فنا واز انفصال انفصال وبانفراد رویت حیات بمقصود الحق کما کان وکما شئ ما قبض قال الله ثم قبضناه قبضا یسیرا وقبض از اجتماع

مراد از حال جامعیت کرامت اصطفا وبرگزیدن بوده ایشانرا واین سه فرقه اند اول جماعتی اند که باریتعالی ایشانرا قبض نموده از نظر خود (۲۵۷)
وحجبی داشته ایشانرا از انکه محفوظ مانند از اختلاط ومعاشرت خلق وایشان سیاحان واهل خلوت وخرقه اند دوم جماعتی اند که ایشانرا
محفوظ ومستور میدارد از اطلاع خلق بر احوال ایشان از انکه در میان خلق وعوام باشند ولباس وشغل در معاملات مثل مردمان باشند
وکسی ایشانرا نشناسد وبرگزیده واختیار نموده ایشانرا از برای خود وپوشیده است احوال ایشان را از غیر
ظاهر نبوده آثار تجلیات جلال وجمال از ایشان پس نمیشناسند ایشانرا بغیر از تعالی ودرج ایشانست
ابدا قال الله تعالی وجه استشهاد از جمله آیه که بعد از آیه کریمه باجتباء اراکه ذریعنی خلق است وخلق لازم دارد وبسط ونشر رابطه
است که مندرج کرداند عبد ظاهر خود را در مرتبه علم شرعی واستعمال نمایدا حکام علم را بحسب عوام بمجده وجهد وچیکه میشناسند ایشانرا عوام و
مخلوق دیده باطن وسر او احوال خاص وپوشیده شده احوال ایشان بر عوام بظاهر در احوال مثل عوام عیاد وباطن در مشاهده ومعارف مثل خواص
خواص واین احوال سه فرقه است اول جماعتی است که باریتعالی بسته کرده ایشانرا یعنی وصف خلق ایشان کرامت کرده از روی رحم بخلق
اگر نپذیرند مقام وبسیبت خلق توانند باو رسید واقتدا ظاهر علوم وطریق سلوک بسهولت از او واستفاده نماید واقتدا بهدای او
کرده ومتخلق باخلاق حمیده او کردند واستفاده نور از باطن او نمایند ومتفرق نمیکرد واحوال ایشان جمعیت ومتفرقه واختلاط مردم زیرا که
ممکن اند در مقام جمع وکثرت مانع شود وحدت ایشان غیبت پس تفرقه واحتجاب وشغل رابر ایشان راهی وسبیلی نیست
در وقتی از اوقات واحیان ایشان را واولیاء واصفیاء خود گردانیده ودر این امت فرقه دوم جماعتی اند که بعد از سلوک وسیر
وصول ایشان بجمع وفنا در جمع وبقیه ایشان بالله ورجوع نموده ایشان بخلق وباریتعالی برای ارشاد وهدایت خلق پس
ایشانرا شعوری بخلق وخود وکثرت باقی نمانده وایشان بقبول نشنوند از لاحظه والتفات بغیر ومبعوث شدند مع الحق وخلق بحال
میکنند که ایشان مجانبند وحال انکه ایشان واصلند واولیاء وعرفا عبد اند استغراق وفنا ایشانرا ولایت و
اتمام فرماید بر کرامتی که باید وخلاف نموده اند در اشرفیت احوال ایشان بر فرقه اول پس بعضی از صوفیه که سکر ومحو ایشان
غالب بوده ایشانرا اعلی رتبه دانسته از فرقه اول وبعضی دیگر که در صحو عبد باهجو وشعور ایشان غالب بوده فرقه اولرا اکمل واعلی
رتبه دانسته اند وحق قول اخر است زیرا که کرو قوف در بحر فنا اعلی رتبه نباشد ولازم میاید که مرتبه بقاء ورجوع برای ارشاد خلق ادنی
رتبه باشد وبقاء ورجوع مرتبه انبیاء است ولا مرتبة فوق مرتبتهم فرقه سیم تفرقه
باریتعالی بر خلق وتفرقه قبل از ختم نبوت بانبیاء میکنند وبعد از ختم نبوت ایشانرا واحیاء واولیاء مطلق خانمند وایشان در آن زمانه
اول ایشان امیر المومنین علی بن ابیطالب واخر ایشان مهدی بن الحسن صلوات الله علیهم وانحضرت زنده وغایب است وبعضی از خواص
فرقه اول بخدمت انحضرت میرسند وباقی دیگر ایشان بواسطه استفاضه از انحضرت میکنند وبعد از مرتبه خاتم انبیاء مرتبه مثل مرتبه فرقه
ثالثه نمیتوان بود اما سکر قال الله تعالی حکایة عن موسی وجئت ربی لترضی قالت آیه کریمه بر سکر انکه موسی صحی او ولو العزم بود
وعارف بوده بر انکه رویت حقتعالی ممتنع است بر غیر پس اگر بر حالت سکر خود سئوال از رویت مینمود وسکر در این باب احمت
از برای طریق که در قلب محب فنی غایة الحجبه بهم میرسد که مطلقا میکرداند تمالک واختیار را از محبت در جواب وسئوال از محبوب
دان قبل از فناء اتم وفوق حجاب علت واز برای سکر سه علامت اول انکه محب سکران باختیار شدت مشغل باطن و
بحجبت تکمل وتبرحرکرد واز سماع اقوال واخبار ورود وعید وتهدید احوال موانق فهم وعقول محجوبین زیرا که هر اواز خبر علم بعایب دیگر
محجوبست از برای عمل آن وبعد از حصول آن لا فایده فی تکراره پس تبرحرمیکرداز تکرار آن زیرا که سماع مشغول میکرداند او را بحجبت

(۲۸۸) دویم استغراق او در بحر شوق و تمکن در آن دانست و با آن ناخطه علو و عمق مقتضای آن دو وسیع و تعوی آن بلا قوت تمکن
طلاب محبت شوق و محبت است سیم غرقه بودن او در بحر فرح و سرور با لتذاذ در خدمت و شغل محبوب بلا انقطاع در آن است
و حبیب او و حزن دائم و مهاجرت و عدم مواصلت مفقود پس حرکت میکند حیرت او را بادیه سلوک و غرقه در بحر فرح و سرور خود است
و حزن و الم و مهاجرت و احکام محبت و سرور و حزن و سکر امور غیر مضبوطه اند و مستبعد اند انمار اگر کسی که در آن باشد و هر سکری
که خالی باشد از علامات ثلثه مذکوره کل آن نقص است اما صحو قال الله تعالی حتی اذا فزع عن قلوبهم قالوا ماذا قال ربکم قالوا
الحق یعنی تا وقتی که زایل شود از قلوب ایشان حیرت و سکر و مراد از فزع خدمت مشهود است پس متحیر و مست میکرد اند سالک
وان در غایت مرتبه محبت است پس چون بهوش آمد یعنی متمکن در شاهد و شدند میگویند و سئوال مینمایند از شهود باعث تحیر
شهود و مجیب باید که پروردگار شما بود میگویند حق است که پروردگار ماست و صحو فوق سکر است و نهایتی دارد و مقام بعد از
صحو تمام شود تمامست و تمکین در حضرت جمع و هیت مرتبه فوق آن که انتظار رسیدن بمقام باقی ماند و مستغنی میگردد در آن مرتبه
عن کل ما یقطع علیه انهم الغیر بل ذوق الاولی و الاخری پس بهوش شاهد عبد فانی در طلعت بقا و بعوث میگردد او را در ارشاد خلق بسوی حق مراتبه علیهم السلام اتصال قال الله ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و این مقام رسولست اتصال
و تسمیه قوس نزول و ظهور و دنو قوس بطون و عروجست یعنی اتصال اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت و چونکه قاب قوسین
موهم اثنیت بود در دنو عقل دلالت اثنینیه فی هذا المقام بیان او فرموده تا آنکه عقل داند که عاجز است از کیفیت این اتصال
که این اتصال حضرت واحدیت با حدیت و فرق بین الحضرتین محض اعتبار است پس این اتصال حقست بحق تا مر اعتباری حق را
و از برای اتصال سه مرتبه میباشد اول اتصال اعتصام بامداد است و آن مذکور شد در قسم بدایات تا آنکه ترقی است اهل سلوک
و تخلص از کل تردد و اتصال و در این باب تا آنکه مشاهده نماید که ترقی و تخلص فی الحقیقه از حضرت بخلاف در قسم بدایات که توهم میشود از کل
نفس اوست و چونکه مشاهده خود حق را در اتمقام و دید تا آنکه غیر حق را وجودی و اثری نیست خالص میگردد از نسبت اراده و فعل بر امداد
خود مرتبه دویم اتصال شهود است و آن فنا وجود عبد است در وجود حق و خلاص شدن اوست از رویت علل و وسایط و فنی شدن
او است از استدلال که در مقام علت بشاهد و عیان و خلاص شدن او از مشاهده اسرار و حکم متضاده و مختلفه در حضرت اسماء و صفات
کل در مقام ذات بتسجم اتصال وجود است و از برای این اتصال وصفی و نعتی نیست زیرا که صفت و نعت اشعار بامتیاز است در
حریم مقام احدیتی که وجود حضرت احدیت است و نعتی است در آن کثرت و اتصال در این مرتبه مجاز است زیرا که در این مرتبه حقیقه اتصال
و اتصال فرع اثنینیات و لیس هو الا هو فالمذکور انما هو اتحاد او اتصال قال الله ع ویحذرکم الله نفسه و یعنی تحذیر میفرماید
شما را از انقلاب غیره و اثبات ان و این همین اتصال عبد است از اسم و رسم خلق کلهم و خود نیز از انجمله است و این سه مرتبه دارد اول
اتصال گران شره اتصالست ان اتصال عبد است از کونین با تصال نظر بسوی ایشان و اتصال توقف بر ایشان و اتصال
مبالغات ایشان زیرا که مرکاه که از تعلقات و توقف و مبالات بکونین هر سه کونین تمامه مانع و حجاب عبد شد از اتصال که خود جزء
اصل خود و آنچه از حجاب از وصول باصلست نازایل و مرتفع نگردد و وصول قیر نیست پس اتصال شره اتصالست مرتبه دویم
اتصال دل بانکه اندازه برای کونین قدری و اثری و آنی تا آنکه اتصال خود را از اوشئی وجودی شمرد بلکه کل ماسوی الله را عدم محض
بیند خود را و همیش خود را نیز فانی و مضمحل شهود و محو حضرت جمع مرتبه سیم اتصال زالتست یعنی فانی کرد و شعور بوصول از حیث موصول
عین جمعیت جمع که الزمه فنی گردد شعور بوصول شعور ایست نموده باشد و محالست مقارنه و اتصال حادث بقدیم و مجتمع شود و حدوث

(۲۸۹) قدم امتاز زیرا که حقیقه ازلیه یعنی حضرت ذات ستر است تا نگردد چیزی با متصل ایتصل گردد ولا یحیی یحیطون به علما و لا یحیطون به علما التحیض
و التقدم لا بتفصیل و لا بتفصیل امتیازات اضافیه برد قسم است اول معرف دویم قاسم بقا، چهارم تحقق پنجم
قبل ثم وجود هفتم تجرید هشتم تفرید نهم جمع دهم توحید و این امور و مقامات حاصل میکرد و بعد از سلوک و وصول انتها بیرون آید
فانکه بدایات امور مقدم بر سلوک اند در وقت بیدار شدن و قیام از نوم غفلت اما معرف قال الله تعالی و اذا سمعوا ما انزل الی
الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق و استشهاد بفقره مما عرفوا من الحق و معرف قاطعه بین شیئین است تا
موجب ادراک حقیقت شیئی و صفات آن چنانکه هست ثانیا بعد از دخول و غفلت از آن و این ادراک بخلاف ادراک علم که آن
حصول صورت شیئی است در نفس مطابقه للمعلوم و معرفت ادراک خارجیست بوجود و اتحاد و عارف معروف بوجود غیر تمایز بوجه آنقدر آن
که مرتبه میباشد اول معرفت صفات و نعوت حق است بانچه در قرآن مجید وارد شده توقف بانچه از شارع رسیده است اما
آنچه از شارع نخواهد آن نشده و دلائل و شواهد آن در صنع پیدا است مثل خالقیت در مخلوق و رازقیت در مرزوق و قادریت در مقدور و امثال آن
صفات حقایق اسماء حسنی اند و جمیعه راجعه بوجودات کرده شد یافته میشود که موجودات تمامه شواهد و دلائل و اسماء حضرت الهیه اند
زیرا که اسم دلیل علی المسمی است و کل الیه من الموجودات بدء و الموجود فالموجودات کلمات الله و این معرفت
و رویت نخواهد بود که حضرتی در سر و عقل ایشان و دیعت گذاشته و این حجاب علیه عقل است نه هر گز الله تعالی خلاصی و اراحت
هوا نمیکرد و عقل او بحجابات عیبه و محجوبیت و اغواشی نفس و بدن و منور میکرد و بصیرتا و نور بدایت و جلا میبخشید از غلبت جهالت
و جذب کرده میشود از سفل الی العلو پس نظر میکند باشیاء با تعظیم موجد ایشان حسن اعتبار و ملاحظه با ایشان و این معرفت خواص
از علماء رسوم و حاصل تقلید و ایقان شرعی بدون آن و ارکان این مرتبه سه چیز است اثبات صفت اسم بغیر تشبیه و نفی تشبیه بغیر تعطیل
و پس از ادراک کنه آن و خلاصه آن از مضمون حدیث آنکه بیرونست از حد تشبیه و تعطیل یا کما اعتقدوا بانکه او شی است بخلاف
شیئیت بخلاف الاشیاء عین است غیر است داخل است خارجست قریب است بعید است و غیر ان از نسب و اضافات بخلاف نسبت
و اضافات اشیا بانکه بیکدیگر نگاه و رد کل هذه الاعتبارات فی الاحادیث مرتبه دویم معرفت ذات با اسقاط تفریق میان ذات و
صفت باتصاف عبد بحدیث فی تجمع ثم یفیض الی اخر الحدیث پس بسر کاه مشاهده نمود صفات حق را از خود و صفات
خلایق اسماء ندید و اسم و آثار جمع صفت خاص است و ان نسبت اعتباریست پس فرق میان ذات و صفت نیست مگر اعتبار و لاغیر
فی امر الاعتباری فی الحقیقه و صاف نمیکرد و این معرفت کم در حالت فقر و بنا، ان بر سه رکن است بانکه صفات عبارتست از نمود
و شواهد عبارتست از مراتب ظهور و عبارات و الفاظ و انها اسماء و اعلام اند از برای قطع النظر عنها الی المقصود و اذا ذکر الخلق
بالمطلوب تعرف العلامات فی الاغلب و نیز پس ساقط میشود فرق میان صفات و ذات و این مرتبه خواص است انانکه او نسبت فی
حقیقت مرتبه سیم معرفت مستغرق فی المعروفست و نیز بدان استدلال زیرا که فوق علمست و دلالت نمیکند بآن مشاهده و زیرا که
آنی تمامه مشاهدی و مستحق این مرتبه نمیگردد و کسی بعطلی و وصفی زیرا که این اکتسابی نیست و بنا، آن بر سه رکن است مشاهده قرب و ترقی از حد
علم و طالب جمع یعنی طلوع و ظهور جمع و آن معرفت خاص الخاص است اما فناء قال الله تعالی کل من علیها فان و این مرتبه
مرتبه باشد اول فنا، معرفت عارف در معرفت معروف بتجلی معروف در عارف بحدیکه معرفت عارف عین معرفت معروف کردد
کان روح فی جسم و فی بیضه و فنا، عیان عیانست زیرا که عیان نیست مگر در حق و فنا، طلب عارف در وجود زیرا که مطلوب
مطلوب باقی نماند طالب و طلب او اذا طلع الشمس بزغ النهار مرتبه دویم فنا شهود و لیشهدهم بانفسهم الی المطلوب

و فنا شهود معرف عیان زیرا که عیان فوق شهود است و فنا شهود و عیان بطور معاین و اقتضا حضرت جمع از ذکر غیر را در تجلیات
وان ابتدا حضرت جمعیت میراکه هر کاه مشاهده نمود فنا کل اسوی الحق در حق و شهود او از جمله ماسوی است پس فانی میکردد و شهود او فانی
پس سیاحت باید در بحر جمع باعین و سلوک میکند بسبیل بقا باطلاع سر و عین و این مبدء سفر ثانیست که معبر از ان بقا باسماء است
قال الله تعالی وما عندکم ینفد وما عند الله باقی و بقا بصفت از برای آنچه بکلی باقی ماند بعد از فنا و رسوم اسوی و اتصاف بصفات الحق و ان بر سه مرتبه است
بقا بعلم یعنی بعد سقوط علم علوم باشتباه فنا بعد بالکلیه پس باقی نماند علم که صفت عبد است بعد از فنا موصوف و بقا
احدیت باعتبار معلومیت مرتبه دویم بقا بعد سقوط شهود و بعد از سقوط شهود چنانکه در معلوم کفته شد مرتبه سیم بقا بحقت لم یزل لایزال
الم یکن از لا و ابدا و این مقامیست که عبد موجود است بوجود حق و بواسطه بقا او بهمین است متصف بصفات حق و بهیوشانه از
از صفات اعلی و تنعت باسم خبیر اسم الخاصه یعنی لفظ جلاله از اسماء حسنی و اقامت مینماید او را در عالم غیر علم و مشاهده میکند حق را بعین حق
و قیام میابد بحق در مقام شهودیت بحق ما تحقیق قال الله تعالی اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی استشهاد بایه کریمه بر تحقیق آنکه تجلی
رویت احیا اموات سوء رویت شهودی عیانی تحقیقی بعد از انکه او را عرفان ایقان حاصل بود مر احیا اموات و آن بر سه مرتبه است
تحقیق تجرید بیت انوار حق بانکه ذاتی علم خود را در علم حق و همچنین جمیع صفات ظاهره از خود را بدانکه مشاهده نمائی جلوه اسماء
ظاهره از خود که مظاهر حق اند حق غیر شایبه بیت از انجذوب چنانکه قبل از فنا در حال بقا وجود کی فی الحق مرتبه دویم بانکه مشاهده نمائی شهود
شهود تجرید یعنی خالص و مجرد کردی از نسبت او دن شهود از انجذوب کما ذکرنا فی الاول مرتبه سیم بانکه مجرد کردی از استشمام رایحه خلقیه عارضه
باسباب قدیم در وقت تحقیق حالت بقا بعد فنا و باین بر انحال که کان الله ولم یکن معه شیء و بروایت دیکر لم یزل بما لا یزال علیه غیر
پس بوقوف عالی میکردند شهادات و باطل میشوند عبارات رسمی میکردند اشارات اما تلبیس قال الله تعالی ولقد
علمنا ما یلبسون و تلبیس اظهار امریست عاریه بصورت دیکر از معنی متحقق چنانکه اظهار رمی حق بصورت حضرت رسول کما قال الله
ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و آن بر سه معنی اطلاق میشود اول تلبس و ظهور حق در مرایا و مجالی کون در بطن اول تقوقع بر
وهم بانکه مطلق میکردانند حصول امور کائنه را باسباب از زمنه و انکه و علل مثل بستن کیاه و از ارض و ما میماند و زوال
ارشاد و معرف را باستدلال در ریاضت و غیر آن و مشاهده میمانند اهل جمع و عرفان حصول جمیع را بانکه حقتعالی اظهار میکند هر
هر وجه که خواهد و لامه خلقه و اسباب مثل برخاستن کرسنه که حاصل میکردد بعد از خوردن ان و میتواند کرسنه کند هر چند خیر بسیار
مرتبه دویم تلبیس اهل سلوک و عبرت که احوال خود را بخلاف آنچه هست مینمایند و کرامات خود را پوشیده میدارند و مواجید خود را از اظهار
و علی اخبار و احوال بیان نمیکنند و اشتغال بکسب را برای معیشت مینمایند تا انکه پوشیده و مانند احوال ایشان بر اهل عقول جلیله
برای حفظ و حیطه اوقات خود بانکه از زواج و اعتزال از خلق میکنند تا انکه اقبال بایشان سبب مشغول کردانیدن ایشان از حق و تفرقه
ایشان کردد باضیع و تحقیق سلوک و قصود و معاینه ایشان و ابطاله سبب اتصال رحمت حقند بر اهل تفرقه مرتبه سیم
تلبیس اهل تمکین ست از انبیاء و اولیاء ترحما علی اهل الاسلام و تورعا باستعمال آن و اشتغال بکسب زیرا که
ایشان میدانند که محجوبان از مشاهده حق و شهود [illegible] از حضرت حق عاجزند و نمیتوانند که انقطاع از اسباب
نمایند و توکل بحق کنند پس بر اصل بمانند اهل تمکین محجوبان در شک باسباب انکه میدانند که اسباب را اثری نیست بلکه مؤثر حق
سبب کرامات و مناسبات محجوبان را بایشان انس و ارام بهم رسد و فواید و هدایت از برکت صحبت و ارشاد ایشان بکاوه مردم ظاهر
و این استعمال سبب ایشان بحقست که اقی سوا حقند سبب هر چیز کرا از ایشان میشود بحقست اما وجود قال الله تعالی یمحو الله ما یشاء و یثبت

دیباچه مؤلف توحید الله تعالی بالوهیت و استعمال لفظ وجود بر سه معنی کرا و بیشتر او آن وجود علمی است یعنی علم از زید و عمرو [illegible]
جبرئیل و غیر او و ان ارتجاب الغیوبست و قطع میکردد بحصول علم لدنی علوم ما حصله از استدلال و اخبار و کتب و حواله احوالات غیر
که علوم از کشف و معاینه از حقست و علوم دیکر باسترو حجابست زیرا که متناهی و فانی میکردد ماسوی ما سوی و از تجلی حق مرتبه دویم وجود مقام
انحلال رسم وجود خلقست و وجود حق و ان توهم غیریت اوست قبل از فنا و اضمحلال و [illegible] در بحر ولایت و به [illegible]
و اضمحلال و فانی میکردد و توهم ما سوا و از رسم وجود است مرتبه سیم وجود حقست او عین وجود و محض وجود و وجود محض و متنوعست سوء عبارت
و اشارت بلکه باقی نماند عبارتی و اشارتی و اوست حضرت احدیت ذات [illegible] تجرید قال الله تعالی فاخلع نعلیک و تجرید و انحلال و
شهود اسوی است و ان بر سه مرتبه باشد اول تجرید از عین کثرت از عین تعین عینم تجرد شدن و تعین مؤدن بر علم تعین که حاصل شد
از اکتساب شهود حقیقت الحق پس میکردد کشف مجرد از شوب کسب زیرا که عالمست بعلم او نه خالص کردیده از عقاید و رسوم مرتبه دویم
تجرید عین جمعست از درک علم عینی تجرید حضرت جمعست از ادراک علمی زیرا که علم از بقایای رسومست زیرا که علم صفتست و تقاضا میکند
موصوف او جمع بیت کرجود رسوم و آثار و صاحب این مرتبه فانی میباشد از اعتبار بلکه از حال بحدیکه [illegible] مرتبه سیم
تجرد خلاص از شهود تجرد است زیرا که هر کاه مشاهده نماید تجرید خود از مشاهده نموده و رسم خود را پس تجرد کرده است از رسم پس عرضت
تجرید او است که مجرد کردد از شهود تجرید باستهلاک و اضمحلال او در عین جمع و خلاص کردد و باقی ماند حق بانبات و شهود او بدانه لذاته
او قهرا قال الله تعالی ویعلمون ان الله هو الحق المبین استشهاد از آیه کریمه بقهر بودن استعباد و حصر است بانکه حق یعنی ثابت واجب علی الحقیقه
بذاته پس معنی حق حصر شده در حقتعالی و ما عدای او وجود محض عدم است حقیقه و بحقیقت معنی تقرید و آن بر سه مرتبه است اول تفرد الشاء
است بسوی حق و قیام آن بر سه رکن است اول تقرید قصد است خالصا یعنی از کل موانع و اتفاقات بماسوی المطلوب و قطع هر چه که
موذی میکردد و بسته شود در طلب چنانکه تشنه را غیر از طلب آب قصدی دیکر عارض نمیشود دویم تقرید محبت است خالصا یعنی محبت
قرشوب بغرضی از اغراض و غیر محبوب بر ضای او سیم تقرید شهود و اتصال یعنی مشاهده حق را مجرد کرداند از غیر قصد اتصال مقرون
درست باشد از مشاهده و حق حصول منازل و مقامات و کرامات و غیر از انکه محض اتصال باشد مرتبه دویم تقرید اشاره بحقست
ان بر سه رکن است اول تخلیص اشاره بحقست از افتخار یعنی بقصد و افعال سینه و ظهور کرامات زیرا که این منافی اشاره بحقست از انکه
اثبات غیرانست دویم تخلیص اشاره در سلوک بسوی حق بغیر قصد کلام در حق یعنی بیان از اوصاف بحقیقت قیقین او تحصیل و اکتساب
خود سیم تقرید اشاره است بقبض نفس او غیره یعنی خالص کرداند اشاره بحق را بانکه قبض تعلق حقتعالی او را از نفس او یعنی فانی کرداند
او را پوشیده دارد احوال او را بر عالمیان از روی غیرت بر ضبط و حفظ اوقات که مبادا از اطلاع خلق باحوال و فاسد و ضایع
کرداند احوال او وقت [illegible] مرتبه سیم تقرید اشاره است از حق و ان انبساطی است که حقتعالی کرامت میکند بعد از خلعت بقا بعد از فنا را
خلق بر حمت واسعه بخلق برای هدایت و ارشاد و خلعت ربانی و این انبساط در مقابل انقباض است که قبض مذکور شد پس اینجا منقبض است باطنا
بحضرت حق و منبسط است ظاهر بر طرف خلق و تاثیر میکند انبساط ظاهر را جهت اهل و انکه باطنا مشاهده و کرتی نماید بلکه با مشاهده و وحدت باطنا
احکام کرت را بهمچنان ظاهر اجرا میاورد و با بصیرت چنانکه در قرآن مجید فرموده قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة و
اهل انکار میکردند [illegible] عقول خلق میکند و بقدر عقل هر یک با ایشان مکالمه مینماید و باشارات ایشان را هدایت و ارشاد میکند والله هو الهادی
[illegible] و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و جه استشهاد آیه کریمه بر جمع نفی رمی از رسول با نکه ظاهرا از او صادر شده
[illegible] از رمی حق بطلب فنا و [illegible] حق بالحق و بالحق نازل و بالحق نزل معنی جمع جمع فنا و دال سوم فنا حقیقه از اله رسم سوی و بیرون نفی از حقیقت بحقیقت

در لغت عرب عدد و بیخ را خمسه گویند و چون اولیای این طایفه بیخ بلوک بهت اند لهذا انجا را خمسه نامند آبش خوشگوار و هوایش سازگار و دلکش گرمسیر
خایه افشار و شیه جدر گرد او داکرش شجاعت شعار مدوحایفه شاهپسون بزرگ بسیار مذدار لامار و اندیار زنجانست در صرف زا خواهد آمد
گویند که در کتب بده و بصحبت جمعی از بزرگان انجا رسیده حالی از مراتب محبت نباشد ذکر خوی در لغت فارسی لفظ خوی عرق باشد و بزبان
از اقلیم رابع و جوانب اربعه اش فی الجمله واسع دی از بلاد آذربایجان و محلی فاخر شمالیست بمسافت عرفی شهر تبریز اتفاق افتاده و اطراف آن
انشهر بجمال شاخه زیب و مراتش از متاع حسن و جمال فی الجمله بهره بینند قرب پنجزار باب خانه در اوست و صد و چهل پاره قریه معموره مضافات بدین
انشهر مشتمل است بباغات و نشین و بساتین بهجت قرین ابش بسیار و هوایش سازگار رودی بزرگ از قرب و جوار ان میگذرد و خاکش حاصلخیز
حسن بحدیکه از کثرت خوبرویان موحدخان خویرا خوانند زرم ایران گفته اند مردمش ترک زبان و بنسبت بغربا نامهربان همگی مذهبا مامیه و از زمره
آن فرقه علی الهی بسیار مذ نادر گویند که انشهر را دیده و بصحبت کامل برده فاضل انجا رسیده و ایام چند با ایشان بوده و طریق معاشرت بجا
ارباب جاه و جلال و اصحاب فضل و کمال و اهل وجد و حال در انجا مشاهده نموده است بذکر یکنفر از ایشان مبادرت مینماید ذکر مولانا حاج محمد
مردی مروت و شخصی فرزانه و در بعضی فضایل انسانی و حد زمانه بوده و در علوم عقلی و نقلی و مکالمات صوری و معنوی در اندیار کسی با آن
برابری مینمود و مدتها در مدرسه اصفهان و کربلای معلی بتحصیل حکمت و علم شریعت کرده و با علمای عراقین و خراسان و آذربایجان ایام خدمت
بوده و سفر حجاز و بیت و شام نموده و بحکم شهریار ایران طریق سفارت روم پیموده فقیه گوید که مکرر بصحبتان بزرگوار رسیده و در عنفوان
عالیات شاهد گردیده و می از لطفای قدوه و ارشدین مزبده العارفین جناب صیقلی شاه طیب اسه ثراه بوده و در ترغیب مریدان و تحریص طالبان
و ترویج شرب الوحان هدایت مانند آن بزرگوار نبوده الحق بر مختشری از آذربایجان حق عظیم دارد گویند انجناب را در شهر تبریز زیر دار بوده و بهم انجا
فی حدود سنه هزار و دویست و سی و اند هجری وفات یافت رحمه الله علیه ذکر خونسا قصبه ایست خلد آثار در چهار فرسخی قلیایکان واقع و در بیان
کوه اتفاق افتاده آبش بسیار و بغایت خوشگوار و هوایش سازگار و باغاتش فراوان قرب سه فرسخ طول باغات نجاست و الحق بغایت دلکشاست
اکثر فواکش خشار و گرانگین انجا بیار است قرب دو هزار باب خانه در اوست و ده سه مزرعه مضافات و دست مردمش همگی شیعی مذهب
و عموما کاسب پیشه اند و قاشق خوب تراشند و کاتب خطانسخ در انجا بسیار باشند در باب فضل و کمال و اهل وجد و حال از انجا برخاسته اند
منجمله آقا جمال و پدرش آقا حسین در زمان دولت شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی بوده اند و بهرد و پسر و پدر صاحب تصانیف
کثیره در حکمت و فقه و غیره از انجا ظهور نموده اند ذکر خیرآباد بنام چند قریه است در فارس و عراق اکثر انها دیه شده چندان تعریفی ندارد
ذکر خیر قریه ایست از بلاد فارس بین شیراز و نیریز واقع است و قریه خورمه از انجمله است در کمتری نیریز و در غیرست جائی و سفید بوده
دیه شده اند خورمه حاصلخیز است و در کنار بحیره واقعست ذکر خیوان برون چیوان از بلاد بین و از اقلیم دویم و هوایش گرم و باد الشمال
و قوا بسیار مضافات است و سمت شمالی شهر سفاوا رود شده و مردمش قوم عرب و زری مذهبند بیست و سه فرسخ از صفاوه و در الشرقیه
موفور است قابل عرب اند بسیار و از سیاحه و از آل بغدو بنی ضحاک در انجا مسکن دارند ذکر خیبر فاتح ان امیر حیدر است و قلعه
از جمله قصبه اشهور نزد آن در کنار عرب از توابع یثرب است و دیگر نام موضعی است در راه کابل و پشاور جای سخت و کوهسار و قوت و صلابت
دشوار است زیرا که مسکن طایفه مغربی از جماعت افغان یکی از دو رایتران در شیخ محمد داود ستانند مکرر دیده شده ذکر خیوه و بلدان
از بلاد خوارزم جای خوب و شهری مرغوب است مردمش همگی ترک و حنفی مذهب و بغایت متعصب اند سرای شیعه در انجا بسیار نه گلشن هشتم
در بیان حرف دال سرآمد خاطر حروف مخاطبان ارباب فضل و کمال و برنمایر فضیلت مثر اصحاب وجد و حال رودشن و بهره اخوان
بود که با خیان این بوستان و چمن بنده این گلستان بنده سر گلشن عرفان ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف دال

بلاد فراوان و دیار خلد نشان بوده و در سیاحان معروف توامان شنیده و است تعریف زمین لهاند کور هیکرود ذکر دارابجرد نصب است
و شهریست مرغوب و پر و اراب کرد نیز گویند از بناهای داراب بن همای ان حضیره رفیع شکل مدور از زمین جدا احداث کرده و اردی محکمی
مستحکم بر آورده اکنون اثر آبادی در انجا نیست بگرد مزار فیض مدار وجه کلی از اصحاب سول که اکابست شهید جدید قرب گرد واقع اشراف بیست
لبش فراوان و غلاتش ارزانست هوایش گرم و در موسم زمستان و بهار طرب انگیز و خاکش آدم خیز و فاکه کثیر میرش فراوان و خرمای انجا بهایت
اگرچه اندیار گرمسیر است لیکن سرجان بسیار نزدیک و پذیرا است کوهستان ازا بسیار معمور و باغات در بر انجا معصور است عمده قسم فلک
بر افلاک سپید امتود و معدن مومیائی ممتاز دارد و باز سرچوانی در کال انجا زر کوهسار انجا پیدا میشود که در حالا دیده نشده از اتفاقات
اندیار برنج و گندم و پنبه و تنباکو بسیار است و دشت شمالی مذهب و جوشش شربت بادبلد راقم گوید که داراب جرداوید و مدان تا بهایت
رسیده و با اهل اندیار صحبت نموده اشخاص صاحب کمال انجا مشاهده کرده است بذکر یکنفر از ایشان مبادرت مینماید ذکر آقا محمد تقی بیگ
فاضل یگانه و عارف زمانه بوده و در فقه و حدیث و صغار کبار شعرای زمان بیعت مینموده در بدایت حال جهة تحصیل علوم و کمال راهی
اصفهان فرمود و مدتی در اندیار در خدمت فاضل روزگار مشغول تحصیل مراتب حکمت شده رخصت سیاحت یافته عزیمت
عصر و عراقی زمان صحبتی اشتغال فرموده مراسم طلب بجای آورده و بخدمت العارف آقا حسینعلی شاه باب ارادت گشوده و بمرتبه
والا بخدمت آنحضرت بدرجه عالی رسیده و بعد بصحبت جناب نورعلیشاه و سید معصوم علی شاه و گوهرعلی شاه و محمد ولی شاه و در دنبال علیشاه رسیده
اردو هم فایز گشته و از فیض صحبت آن بزرگواران بهره مند شده و با آن جناب شیخ خود و حق باکوف مراجعت نموده تغیر کرده و بطبیعت عادیه
دار الملک طهران و اراب جرد انجناب را ملاقات کرده و بود این ضعیف لطفی اندازه دانست و از مراتب اصحاب اطلاعی بخشید
در فقه اهل بیت کیدانست و فقیر بهر صحبت انجناب بمقتضی شوری و اراب جرد انجا بوده و ملاقات ایشان فیضها برد انجا شخصی بزرگوار بوده و مانند انجناب در کشور
فارس کمتر ظهور نموده است گویا در حدود سنه هزار و دویست بیست و شش هجری از جهان دیار برحمت پروردگار واصل گشته قبرش
ذکر دالکی قریه ایست قصبه مانند از مضافات فارس و در دو منزلی کازرون واقع و طرف جنوب و شرق آن کوه گرفته و بسیار از اشراف
واسع و در زمین هموار واقع قرب پانصد خانه در اوست چند قریه مضافات دست و دو بزرگ از قرب آن میگذرد آبش بد و هوایش نه انجا شیعی
و اهالی و احاصلش از زمان مردمش شیعی مذهب و بد مشرب و بد صورت اند گرد یده شده پشه فراوان و در اوگرد اهل بلاد و قریه بهر مستان قریبی
خرسالست قدیم الزمان شهری بزرگ بوده روزگارش خراب نموده اکنون قصبه است شهر مانند و محلیست خاطر پسند آبش خوشگوار و هوایش
سازگار از قشلیم رابع و در زمین هموار واقع و اطرافش وسعت زمینهای هموشک پیدا و ی و نواحی آن در حالی آباد بست سمت شمال آن کوه
بزرگ قرب چهار فرسخ دور و فواکه سردسیرش بوفور است مخصوص امرود انجا فراوان و نانش بغایت است گرد یده و شده سه هزار خانه و دستانی
بلکه مضافات دست خالص شیعی مذهب و خالی از شرارت نباشند ارباب کمال و اصحاب حال از انجا ظهور نموده اند من جمله درویش معتقد
اخوان حاجی اسمعیل و اسماعیل خان مردار از انجا بوده اند ذکر داستان لفظ داستان در لغت ترک کوه باشد و دستان در فارسی محل و مکان گویند
بهمین کوهستان در اقلیم سبعه قرار دارد لیکن مشهورترین دامنستان ولایت کرمانست از اقلیم ششم هوایش در غایت برودت
در حال عذوبت و زراعتش در نهایت قلت گرفوت مردم انجا گوشت است گاو گوسفند طبع ایشان ابها امتد است عموما شافعی مذهب
قرای بلوک و دلیر و طایفه شیرو در بعضی صفات حمیده و پسندیده طبیعتی یک صاحب تذکره اشعار از انجا بوده و سرخای خان ناظم دواوین
قرای عصر از انجا ظهور نموده است تفصیل احوال یکزی در حرف لام خواهد آمد ذکر دامغان دامغان از شهرهای دامغان و از بلاد است قرا بلاد
انجا آلات حرب خوب سازند خصوص قره و طپانچه که مختار است اقرب بدامغان دامغان را مصحف دامغان دانسته

و بسیاری از ایشان مشاهده گردیده است ذکر واکه و براجها کبر گر بر خوانند بعد وجه تسمیه آن در حرف جیم گذشت و اکه شهری بزرگ و بدیع
سرکت در کنار دریا عظیم واقع و اطرافش واسعست از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط و خاکش حاصلخیز و زمینش طرب انگیز و قریب بهزار
باب خانه در اوست و نواحی خرم و قرا مسرت توام مضافات اوست ای از بلاد بنگاله است اکثر خلقش هندوان و معتقد اهل ایمان و حنفی مذهب
نیز فراوانند اکثر مشتهیاتش موفور و میوه گرمسیریش نامحصور است بارهای رقیق و لطیف و سفید از ریسمان در آنجا بافند که در عالم منحصر است
شهر از بندر کلکته هفت مرحله دور و روز و سیم در آن دیار بوفور است راقم گوید که مدتی در آنجا بوده و با اکابر آن دیار صحبت نموده است بذکر دو نفر ایشان مبادرت
ذکر نواب مستطاب ناصر الدوله نصرت جنگ امیری ذیشان و نوابی ثریا مکان بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر امرای زمان تفوق مینمود و بر وصف
و صفا و مهر و وفا و عدل و سخا و علم و تقی آراسته و بحلیه عقل و ادراک و صفای ذهن و صفوت ضمیر و عفت ذیل و استقامت رای و حسن تدبیر پیراسته بود
مخلصان خالص الوداد و ندیمان صداقت نهاد و غلامان مدبر و ملازمان موقر داشت و از ملک داری و حکومت گذاری و رعیت پروری و نصفت گستری
دقیقه فرو نگذاشت و فرقه علما و زمره عرفا و طایفه حکما و عموم رعایا و برایا طریق پسندیده سلوک کردی و مراسم تکریم و لوازم تعظیم و قواعد توقیر در رعایت
ایشان با کمال اهتمام بعمل آوردی فقیر گوید که آن امیر معرفت مصیر را ارسطو جاه خطاب نمودندی الحق گنجایش هم داشت قریب دوازده هزار جلد کتاب
هر فصل و باب مخزون داشت همگی را بنظر دقت مطالعه نموده و بر مطالب آن رسیده بود هرگز اوقات خود را باطل و ضایع نمینمود و شصت نفر ندیم لبیب
مصاحب ادیب داشت و هر پنج کس از ایشان در علمی دانا و در کمالی توانا بودند و هر روز پنج کس از ایشان در مجلس حاضر میشدند صحبت آن امیر از آن مشخص
و متعین نمود هرگز در محفل آن شهریار کلمات نمود مضحک مذکور نگشتی و بر زبان معرفت ترجمانش حرف یاس نگذشتی و از صحبت اراذل و بدگوهران و کروا
اشرار و اهل فساد احتراز لازم شمردی و از اهل نفاق و حسد و مکر و بزرگی و ادبار کذب و نمام و افترا و اصحاب شهوت بدبردی هر روز زیاده از چهار ساعت
بامور ملکی و مالی نپرداختی و در آن زمان قلیل مهام کثیر را بر وفق دلخواه ساختی ارباب حوایج و اصحاب مطالب و اهل مقاصد و اراضی و شاکر و خوشدل
گردانیدی و هر وضیع و شریف و قوی و ضعیف از خدمتش حاجت خواستی و بر حاجت خویش رسانیدی از رموز حقیقت آگاه و با اهل طریقت آگاه
بود و از روی معرفت از قانون شریعت هرگز تجاوز نمی نمود آن امیر دانش نواز حکمت طراز از راه بینش معلوم کرده بود که چه فرماید و با که فرماید و چه مقدار
فرماید و در چه وقت فرماید و نیز دانسته بود که چه کند و با که کند و چه مقدار کند و در چه وقت کند و نیز معلوم نموده که چون در خلوت کاری کند و بر فعلی اقدام نماید
اگر انکار آشکار گردد و ظاهر شود او را خجالت نیاید و شرمندگی روی ننماید وقتی از اوقات فرمانفرمای بنگاله نزد آن شهریار موعود بود فقیر نیز در آن مجلس حاضر و در قرب نواب
نشسته بود فرمانفرما بنظر تعجب مشاهده نمود نواب مالک رقاب عالم فراست دریافت فرمود که نظر کردن وی را سبب چیست خواست فقیر را بطریق صحبت معرفی نموده
لاجرم راقم را مخاطب ساخته پرسید که جوین از کدام ولایت و از توابع کدام مملکت است چند قریه در اوست و از میوه بالش چه میوه نیکوست و مردمش چه مذهب دارند فقیر
همه را جواب باصواب داد تقریر فقیر فرمانفرما را پسند افتاد نگاه نواب والا از فقیر سوال نمود که از بناهای کیست فقیر عرض نمود که بنده را معلوم نیست و نمیدانم کدام شخص
بنا کرده است از استماع لفظ نمیدانم آن شهریار بغایت دلگیر گشت و مراد آنجناب آن بود که فقیر گفته باشد که در خاطرم نیست و یا فراموش کرده ام حقیر بطریق صدق
و راستی عرض نمود که مگر نمیدانم گفتن عیبست در جواب فرمود که جای نمیدانم در قرب من و بر کرسی نشستن نیست بلکه جای نمیدانم در قطار خدام انسان
است بر سینه نهادنست راقم عرض کرد که چون همت عالی بر تربیت فقیر بدین غایت و اهتمام امیر در تکمیل حقیر بر این مرتبت است امید صادق و رجای
دانش است که بدرجه کمال رسیده و از جمله اهل دانش گردیده باشم فرمانفرما از تقریر فقیر خرم گشته انعام لایق مقرر نمود راقم گفت هست ایزد را که از توجه
نواب والا احتیاج آماده است و مهیا و از همت امیر والاجاه اسباب فراغت و اساس [illegible] حکمت است من حیث الجهات ابواب خوشدلی و خرمی
و جمیع شبهات و اسباب آسایش مهیا و آماده است فرمانفرما چند سعی نمود و جهد و جهد فرمود فقیر قبول ننمود و بنظر نیاورد چون آن مجلس تاخیر رسید و صحبت بنهایت
نواب عالی سرکار کتب خانه را احضار نمود فرمود که فهرست کتب را بر الم تسلیم کنند بنحو خاطر خواه است تصرف نمایم و آنچه لایق آن امیر قدردان

بود از لوازم اکرام و احترام نسبت بفقیر بیفزود و صلی الله علی محمد و آله

ذکر نواب عالیه حلیمة النساء بیگم بنت نواب صادق علی خان راقم گوید قبل از آنکه نواب جسارت خان والد بزرگوار نواب ناصر الدوله بدان دیار شتابد و بر آن مملکت استیلا یابد والد نواب عالیه شهریار آن دیار بود و
در جلالت قدر و انشراح صدر از امرای آن نواحی گوی سبقت میربود چون نواب صادق علیخان فرزند مذکور نداشت لهذا نواب جسارت خان لوای
حکومت آن ولایت برافراشت و قریب چهل پاره قریه معموره جهت مدد معاش بنواب عالیه مسلم فرمود راقم گوید که از اصناف نسوان بحسب معرفت و
کمال و حسن حال و حلاوت گفتار و خوبی کردار در عالم سیاحت مانند آن مجموعه ملاحت کمتر دیده گویا دایه روزگار مثل آن دلدار در عهد و کنار خویش کم
پروریده و با وجود کمالات صوری و فضایل معنوی و کثرت دولت و وفور ثروت و افزونی جاه و بسیاری دستگاه و کمال حسن و غایت جوانی با ارباب
حال و اصحاب فضل و کمال مایل بود و بصحبت اهل عرفان و صاحبان ایقان شغف تمام مینمود و محفلی آراسته و اهل معارف را خواسته در پس پرده
ایشان صحبت داشتی و مباحثات پسندیده و مسئولات خوب از هر مقوله نمودی و در اثنای مکالمه اشعار مناسب خواندی و از آیات و اخبار بگوش حضار
رسانیدی و گاهی احادیث مشکله پرسیدی و معنی آن را سوال نمودی و از اوضاع عالم و طبایع بنی آدم استعلام فرمودی و از حقایق عرفان و دقایق
حکمت استفسار کردی و اگر کسی در متن واقع خلاف عرض نمودی وی را بحسن تقریر و ادای دلپذیر مجاب فرمودی راقم گوید که در کتب اخبار احوال جمعی از
اکابر روزگار دیده شده مانند پوران دخت بنت خسرو پرویز و زبیده خاتون عباسی و عصمت تاج سلجوقی رومی و شجرة الدره دختر الملک المعظم المصری
و لاله خاتون شهریار کرمان و سلطان رضیه فرمانفرمای هندوستان و زیب النساء بیگم هندی و ملک آغای تورانی و امثال ایشان همانا در درک
معانی و فهم بیانی مثل نواب عالیه نبوده اند نوبتی فقیر بخدمت آن ملکه زمان عرض نمود که حضرت رسول فرموده که زنان ناقصات عقل و دین و جماعت
نسوان کم خرد و بی تمکینند لهذا نبی از انبیا از نسوان مبعوث نشده و کسی از فرقه اوصیا از اصناف زنان بعرصه وجود نیامده خبر لا یفلح القوم
و امرهم امرأة مخبر از آنست و شاوروهن و خالفوهن مصدق آن در جواب فرمود که مراد آنحضرت نه آنست که مردم یافته اند و این سخنان را
دلیل خود ساخته بر مذمت نسوان شتافته اند بلکه مراد آنجناب اینست که هر شخصی که ناقص و ناتمام و در عالم پختگی خامست وی از جماعت نسوان و در
زمره زنانست اگرچه ریش دراز و کلاه زینت طراز داشته باشد و حدیث طالب الدنیا مؤنث و طالب العقبی مخنث و طالب المولی مذکر
شاهد مدعاست و خبر فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی بر این مطلب گواه است یا مریم ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفاک علی
نساء العالمین موید مقالست فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا مقوی حال این تانیث مذمت زنان نیست و قدح ایشان نکند
زیرا که روح و ملائکه و شمس که از مردی و زنی عربی و بری اند عربان در ایشان تانیث آورند و آسمان و زمین را با ضمیر مونث ذکر کنند عاقلان دانند که
تانیث مدح باشد نه قدح مثنوی این ضمیر لفظ تانیث است جان نام تانیثش نهند این تا زیان لیک از تانیث جان را باک نیست
روح را با مرد و زن اشراک نیست زیرا که روح از عالم امر است نه از عالم خلق قل الروح من امر ربی اگر ضمیر قمر تذکیر است عاقل داند که از شمس نور
پذیر است اگر جبال و بحار و سموات و ارضین ضمیر تانیث دارند عاقلان دانند که عالم عبارت از اینهاست و اگر از اصناف زنان پیغمبری مبعوث نشده
و امامی از ایشان بعرصه وجود نیامده مدعا با جمیع انبیا و اوصیا و اولیا از باطن فیض مواطن ایشان موجود گردیده و از یمن توجه زنان و از همت ایشان
بمراتب عالیه رسیده و عموم عرفا و حکما از تربیت ایشان کمال یافته و دانشمندان روزگار و هنرمندان هر دیار از عاطفت ایشان بوادی خرد و دانش
شتافته تو یقین دان که هیچ زنی دعوی الوهیت ننموده و زبان انا ربکم الاعلی نگشوده و نه ابراهیم را اخراج بلد گردانیده و نه موسی را از مصر گریزانیده
و نه عیسی را بدار ذلت آویخته و نه رسول عربی از دست ایشان گریخته اگر مراد تو همین ریش و ذکر است هزار بار از آن عاری بودن بهتر است زیرا که اگر
معمر ماعز است در آبگینه بروز کرده و اگر سامری است از آن خرقه سر برآورده و اگر بوعلی است صاحب ریش بوده و اگر بوسفیان است از تخت و کلاه ظهور
نموده و اگر معاویه است از این خاندانست و اگر یزید است از این دودمان اگر بدیده انصاف گشائی در عالم تحقیق سیاحت نمائی و بر اوضاع مردان

مشاهده کنی در اعمال ایشان بدیده وقت نظر افکنی هر آینه یقین دانی که در هر عصری و زمانی فسق و فجور و ظلم و جور و بی عفتی و بی عصمتی از عموم مردان
چندان ظهور دارد که هزار یک از بسیار اندک از اصناف زنان ظهور ندارد و جمیع فساد عالم و اختلاف بنی آدم از صاحبان ریش و کلاه
و اوضاع بلاد و احوال عباد و اساس رسالت و بنیاد خلافت از ایشان تباه و در معنی حدیث شاوروهن و خالفوهن محققان گفته اند که نفس صورت
نقص دارد و عقل صفت کمال و بعلت منقصت نفس در مشورت خیانت کند لهذا آنحضرت فرمود که با نفس مشورت کنید و مخالفت آن نمائید و نیز در اول
الرجال قوامون علی النساء گفته اند یعنی مردان بر نفس خود غالب باشند بیت مردی ار با ریش بودی و ذکر مرد میدان بر بدی و نره خر
اگر زن نبودی مرد ظهور ننمودی و جهان بدین خوبی آراسته نشدی و اقطاب و اوتاد بوجود نیامدی این حدیث را بشنو احب من دنیاکم ثلاث الطیب
والنساء و قرة عینی الصلوة تو را بخاطر نیاید که آنحضرت بمقاربت حریص بود اگر معنی قرة عینی الصلوة را بدانی باقی حدیث را خواهی دانست
گوید حکایات نواب عالیه بسیار و تقریر همه دشوار است زیرا که آنچه بعرصه خیال آید عشری از عشیر آنرا مشاهده نکند و آنچه دیده مشاهده نماید
از هزار یک آن بزبان نیاید و آنچه بزبان آید از بسیار اندکی تحریر نتوان نمود و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر دجیل لفظ دجیل مصغر دجله است
چون آبادی آن ناحیه از آن دجله است لهذا دجیل گفته اند قصبه آن نیز دجیل نام دارد و قریب پانصد خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست
آن قصبه مابین بغداد و سامره واقع و جوانب اربعه اش واسع نخلستان فراوان و انار ارزان و مردمش قوم عرب و شیعی مذهب و مردمان خوش
احوال دارد ذکر دربند نام چند موضع است در ایران مشهورترین آنها باب الابواب دربند است در موقع خود ذکر شده معنی دربند جای تنگ و
محل ضیق باشد ذکر درعیه قصبه ایست شهر مانند وی دار الاماره ملک نجد است و نجد از کشور عرب است از اقلیم سیم هوایش گرم اما سالم است و آبش
ملایم در ایام دولت وهابی بغایت معمور بود بعد از انقراض دولت آن طایفه روی بخرابی نمود چندی محمد علی پاشا آنجا را از حیز انتفاع انداخته
بعد از چندی اولاد سعود فی الجمله آباد کردند مردمش قوم عرب و در اصل حنبلی مذهبند ولیکن مذهب وهابی چندگاه رواج داشت و اکنون نیز
فی الجمله دارد در حرف واو خواهد آمد ذکر درنده بر وزن پرنده قصبه ایست فرخنده هوایش خوب و آبش گوارنده میان کوهستان واقع و سمت
جنوب او فی الجمله واسع و طرف قبلی شهر سواس اتفاق افتاده از بلاد ارمنیه صغری است لفظ درنده مخفف دارنده و بعضی بتشدید را خوانند قریب
سه هزار باب خانه در اوست و نواحی دلگشا مضافات اوست اقسام فواکه سردسیریش نیکوست باغات بسیار و در هر باغی عمارات خوب دارد
رود بزرگ از کنارش میگذرد مسمی بآق سو است زراعت آنجا کمست و سمت شرق شهر قلعه خدا آفرین بغایت محکم است مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر عیسوی
ملت و در قریه های آنجا علی الظاهر بسیار است همگی ترک زبان و بدرویشان مهربان و حکیم منش و درویش روش و خوش معاشند راقم در اندیار
نیکو شعار بسیار دیده و بصحبت جمعی از افاضل و اعاظم آنجا رسیده بذکر یکنفر ایشان اقدام میکند ذکر مصطفی بیک بن ابراهیم پاشا امیری فاضل و در مراتب
عدل و داد کامل بود و در معارف عرفان و لطایف ایقان باکثر اهالی آن مکان تفوق میفرمود روزی فقیر سوال نمود که معنی الصوفی لا مذهب له چیست
فرمود که مذهب روش خاص باشد و آن مخصوص ظاهر و صورت است و صوفی رونده باطن و معنی است و روش باطن منضبط نیست چه در هر حالی مقالی
و افعالی مقتضی است گاهی صوفی ابن الوقت و گاهی ابو الوقت و گاه از هر دو بیرون است و طریق باطن از حد و حصر افزون است بحکم تخلقوا
باسماء الله و اتصفوا بصفات الله مظهر اسما متقابله و صفات متضاده است در مقامی انا من الضالین و در مقامی انا اول المسلمین
و در مقامی سلونی قبل ان تفقدونی و در مقامی لا یعلم الغیب الا هو بیت که بکل اللسان شود خاموش که بطال اللسان کند گفتار
و یا مشاهده نمیکنی که بسبب اختلاف مقام اختلاف در احکام ظاهر میشود چنانچه مباح سنت و سنت مکروه و مکروه حرام و حرام واجب میگردد مثال
اگر جمعی در باب امراض مختلفه نزد طبیب حاذق رفته استعلاج کنند و الطبیب اما بنا بر اختلاف امراض هر یک را نسخه علیحده دهد
[illegible] علاج کند چنانچه یکی را مسهل و دیگری را دوای قابض دهد اگر کسی بر طبیب اعتراض کند و بر اختلاف معالجه [illegible]

دجیل

دربند

درعیه

درنده

ذکر مصطفی بیک

هر آینه آن کس سخت جاهل و نادان باشد بدانکه صوفی مقام بلند و مرتبه ارجمند دارد چنانکه گاهی صوفی گویند و از آن ذات کامل الصفات سید کاینات
خواهند کما قال حافظ الشیرازی قدس سره مصراع آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند و ایضا میشاید که این کلام در مقام جذبة من
جذبات الحق از قائل صادر شده باشد که آن عبارت از فنا در فنا است و در آن مقام صوفی لا است پس مذهب کجاست در بیان انسان
کامل و ذکر اصطلاح صوفیه در نام نفس کامل مخفی نماند که جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که غایت قصوی در
ایجاد عالم حسن خلقت انسانست و غایت خلقت انسان اتصالست بالا اعلا و فنا در حق و بقا بحق کما قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون و در حدیث قدسی میفرماید خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و در حدیث دیگر میفرماید لولاک لما خلقت
الافلاک و از جناب مقدس نبوی روایت کرده اند که فرمود یا علی لولا نحن لما خلق الله آدم و لا حوا و لا الجنة
و لا النار و لا السماء و لا الارض فلولا الحقیقة لم توجد الحقیقة ناچار است اینکه بوده باشد وجود او مستمر در جمیع دهور و اعصار چه که
با اوست قوام امر و دوام نوع و محفوظ میماند بسبب وجود او بلاد و هدایت مییابند بدو عباد و تمسک به السموات و الارضون و اگر وجود او
نباشد در هر عصری از اعصار وجود عالم عبث خواهد بود و مثمر ثمری و منتهی بغایتی نخواهد بود پس فانی خواهد شد چنانکه قطب الاولیاء ابی الحسن الرضا
علیه التحیة و الثناء فرموده است لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها و فرموده است حضرت صادق لو بقیت
الارض بغیر امام لساخت باهلها و فرموده است حضرت باقر لو ان الامام رفع عن الارض لساخت باهلها کما یلوح البحر باهله
و امثال اینها احادیث بسیار است که دلالت بر استمرار وجود انسان کامل دارد و بالجمله مقصود از خلقت انسان منحصر است در وجود خلیفه که اشاره
فرموده است بآن باری تعالی در آیه انی جاعل فی الارض خلیفة و خلقت سایر اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات از جهة احتیاج بایشانست
در معیشت و انتفاع بآنهاست در خدمت و تا آنکه ضایع و مهمل نگردد مواد گردیده است صاف و زبده آنها در خلقت انسان چه حکمت الهیه و رحمت
ربانیه اقتضا میکند که فوت نشود حقی از حقوق بلکه برسد بر هر مخلوقی از سعادت بقدر استعداد خود پس آن خلیفه و نایب حق در ارض یا نبی است
یا ولی یا رسول الله یا غیر او و ولی یا امام است یا غیر او و سبب انقسام باین اقسام اختلاف تحصیل اشخاص است علوم را چه حصول آنها بدیهی نیست در باطن
انسان بلکه بوجوه مختلفه باشد پس گاهی باکتساب و تعلم است و نامیده میشود باستبصار و اعتبار و او طریقه اهل نظر است از علما و حکما و گاهی هجوم میآورد
باو علوم و نمیداند که از کجا باو میرسد چه بوده باشد مسبوق بشوقی یا نه و چه مطلع بشود بر سببی که مفید است او را یا نه چه گاه میباشد بمشاهده ملکی است
که ملهم است حقایق را از قبل حق و شنیدن حدیث او و گاه میباشد شنیدن او بدون دیدن و گاه باشد دیدن در قلب بدون شنیدن و گاه میباشد
هجوم در خواب همچنانکه میباشد در بیداری و مشاهده مختص بانبیا میباشد و حدیث از برای اوصیا نیز میشود پس نبی کسی است که وحی میکند
خدای تعالی بسوی او بعمل و برسول وحی میکند بعمل و تبلیغ و بولی حدیث میکند او را ملک بعمل و تبلیغ پس هر رسول نبی است و نیست عکس این و هر رسولی
یا نبی است یا امام پس محدث است و نیست عکس این و هر رسولی امام است و نیست عکس این و نیست نبی مگر آنکه جنبه ولایت او مقدم است بر امامت
او و ولایت باطن نبوت است و امامت و نبوت باطن رسالت و باطن هر شیء اشرف و اعظم است از ظاهر او چه ظاهر محتاج است بباطن و باطن مستغنی است
از ظاهر و از جهة باطن اقرب است بسوی حق و از جهة آنکه هر یک از نبوت و ولایت صادر است از حق و متعلق است باو و هر یک از رسالت و امامت
صادر است از حق و متعلق است بعباد او پس نبوت و ولایت افضلند و وجه دیگر آنکه هر یک از رسالت و امامت متعلقند بمصلحت وقت و نبوت
و ولایت نیست تعلقی بهر دو را بوقتی دون وقتی و با اینهمه واجب نیست اینکه بوده باشد ولی اعظم از نبی و نه از رسول و نه از امام و نه نبی اعظم از رسول
بلکه امر در همه اینها بر عکس است چه هر ولی و نبی تابعست یا رسولی یا امامی یا نبی را که تابع رسول باشد و مرتبه تابع انزل است از مرتبه متبوع یا اینکه
از برای هر یک از نبی و امام دو مرتبه است و از برای رسول سه مرتبه و از برای ولی یک مرتبه پس کسیکه گفته است ولایت فوق نبوت است مقصود او در شخص واحد است

(۲۸۰) گوئی از اینجا که ولی است اشرف است و ولایت او از نبوت و بخصوص از ولایتی که ولایت تشریعی است و ولی مقید
از نبی مطلقا و حال آنکه خیلی ولی مگر آنکه ثابت رسول او تابع نبی نیست و او از آنجا که تابع است او از آنجا که
باشد ولی افضل از نبی هرگاه نباشد تابع او برای او چنانچه فرموده است که افضلیت عیسی بن مریم بر نبیین و صابرین
و اولیا و ابرای هریک از نبوت و ولایت در اعتبار است انبیاء اولوالعزم علی ما اطلع علیه او برجمیع موجودات بحسب ذات ایشان
خصوص و نبوت مطلقه حقیقی است حاصل در اول اولی تا ابد و او اطلاع بر است که مخصوص است باو بر جمیع موجودات بحسب ذات ایشان
و علما کردن هر صاحب حقی را است بحق که طلب بکند او را بر زبان استعداد خود از حضرت تعلیم حقیقی ازلی و صاحب این موسوم است بخلیفه اعظم
و قطب اقطاب انسان کبیر و آدم حقیقی و تعبیر شده است از او بقلم اعلی و عقل اول و روح اعظم و بسوی او اشاره کرده است بقول
اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِیْ وَ کُنْتُ نَبِیًّا وَ آدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَ الطِّیْنِ و غیر این در باب مستند است بعد علوم و بسوی او منتهی میشود جمیع مراتب و مقامات چه کلی
و چه ولی و چه وصی و ماطن این نبوت ولایت مطلقه است و او عبارت است از حصول مجموع این خلالت بحسب باطن از ازل و بقاء ابد آدم
و رجوع میکند بقاء بعد او بحق و بقاء باو و بسوی او اشاره کرده است بقول حضرت نبوی آنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُوْرٍ وَاحِدٍ وَ خَلْقُ اللّٰهِ وَ بَعْدِی قَدْ رَفَعَ عَلِیًّا
اَیْضًا قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ الْخَلْقَ بِاَلْفِ عَامٍ وَ بَیْنَ عَلِیٍّ مَعَ کُلِّ نَبِیٍّ سِرًّا وَ مَعِیَ جَهْرًا و قول او بین النبیین کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
و قول آنا و جبرائیل منا و انا من ربی و انا احب الله و انا عبد الله فیه و انا اخو رسول الله و انا الرابع الخلفاء و اشاره است بحدیث
صادق اِنَّ الصُّوْرَةَ الْاِنْسَانِیَّةَ هِیَ اَکْبَرُ حُجَّةِ اللّٰهِ عَلٰی خَلْقِهٖ وَ هِیَ الْکِتَابُ الَّذِیْ کَتَبَهُ بِیَدِهٖ وَ هِیَ الْهَیْکَلُ الَّذِیْ بَنَاهُ بِحِکْمَتِهٖ وَ هِیَ جَمْعُ صُوَرِ الْعَالَمِ وَ هِیَ الْمُخْتَصَرُ الشَّرِیْفُ الْکَرِیْمُ عَلَی اللّٰهِ
جام سیاست پس این نبوت تشریعی است و بحسب رسالت و ابلاغ پس کن بر وی ولایت تبعیه پس چه بسا از نبوت و ولایت از جهت
حیثیت که صفت الهیه است مطلقه است و از جهه استناد و ایجاد و اطلاقیت و تقوم مقیده بعض ست و مطلق ابهر است و مقید پس نبوت
کل انبیا جزئیات نبوت مطلقه است و همچنین ولایت و اما جزئیات ولایت محمدیه است و او برای هریک از اقسام اربعه مرتبه غایت است یعنی در نهم
که فوق او مرتبه و مقامی و کرسی و انقسام مختص است بشخصی که مخصص او کرده است و میباشد رجوع جمیع انبیا و رسل بسوی او چنانکه بود
آدم برای جناب محمد سر نبوی چنانچه در عالم ارواح کل در جمع جمیع بود و همچنین در عالم اجسام چنانکه بود آدم برای سید الاوصیا هرچند که در عالم اجسام
بعد از جمیع ابرچه نور ولایت خلق میشود از نور نبوت و نوری از نور ولی کل نور خلق از نور فعل و اگر نور نبوت محمد و مجمع باهم از آن و امتداد خود
غیر نبود و جناب محمد سر نبوی خلق الله نور علی نور من نوری و احد و نور و احد و آثار نبوی و آثار ولایت قسمت
و کبکه نهایه تقدیم عالم روحانی بر عالم جسمانی بحسب اول بر اینکه اول مخلوق نبوده است باو قرآن و اخبار و حکم کرده است بقدم او و حکم
عقل و نبوت عقیده کامل نبود در سید خاتمیان تبریح و اصل آن حضرت ام الکتاب و بمشروع کردن خود و ترقی ما در سید کمالش بحساب نبوتی
و از هجرت گفت خاتم او شبیه او و همچنین ولایت محمدیه اگر بر وی فاتحیت حضرت مهدی که او مورد کرده شده است الواو و او است امام زمان که
مضمون حدیث نحن بنو عبد المطلب سادات اهل الجنة و او است ظاهر و ولایت محمدیه باو است و باو است قیام بها
و در است دست ذوق و تعلق و بقاء و صورت و قیام خود ثابت و حجاب بگردد و میشود آنچنانکه فیض کرد است او و آبا و اجداد او
و اول کسیکه اخذ کرد از سید او بحر العلوم خاتمیان است و او در تعلیم و تعلم و اخذ و حشر محمدی است و بعد از حسنین شهید و بعد از ایشان
علوم بیت سلطان اولیا و مقتدای ابرار و مقتدای اخیار و بعد از ایشان بعضی و بعضی بعد از بعضی و بعد از ایشان
خص مشهم و بعد از ایشان خود ثابت و بعد از ایشان و بعد از ایشان و بعد از ایشان و بعد از ایشان و بعد از ایشان

(۲۸۱) و او فرزند او و ولد ارشد حضرت محمد تقی و او فرزند او و ولد ارشد حضرت علی نقی و او فرزند او و ولد ارشد حضرت حسن عسکری و او فرزند او و ولد ارشد حضرت قیم صاحب الزمان بشیخ شقی علی او فرزند او و از حضرت خود طریقه و خرقه او در میان بایزید
او و او بشیخ ابو یزید بسطامی او فرزند او است و حضرت امام جعفر صادق و خرقه و خرقه او در میان او و او و تابعین او با او بحیث بدانکه ملاقات کردن ابو یزید
بسطامی و بودن او و مقاد او بکس بر کار امام جعفر صادق از جمله امور است که تصریح کرده است باو سید المتابعین سید جعد رآملی در کتاب جامع
الاصول و در الولی العارف نور الدین الیدخشی در کتاب اصحاب و صاحب کتاب مقامات که از او و او بشیخ ابو الحسن خرقانی بود و بحیث تصریح
کرده است باو امیر سید حسین خادمی در کتاب طرائف امام فخر الدین در اربعین و علامه در شرح تجریده و ابن زهره اندلسی در کتاب تاریخ خود
چنانچه نقل کرده است از او نیها شیخ و اصل بهاء الدین علی در مجموعه صوفی بشکوال و بعد از شهادت امثال این اشخاص غیبت مقبول و غیبت غیر
بایزید شیخ نور الدین ابو الفتح محدث گفته که نزد علماء تواریخ ثابت رسیده که در جلب جناب امام جعفر صادق در سنه صد و چهل و شش هجری
بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت و یک هجری روی نموده و در این دو تاریخ خلاف کرده اند و تفاوت بیان برده و تاریخ صد و بیست و
سالست و عر سلطان بایزید را از هشتاد و سال زیاده گفتی نوشته و قول او که در این دو تاریخ خلاف کرده صحت دچگونه چنین باشد و حال
آنکه نحات نقل کرده و که وفات بایزید را و اربع و ثلثین و مائتین نوشته اند و از کتاب بحر الملوک ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی
لقب بطیفور و کس بوده اکبر که او پسر عیسی ابن سروشتانست و اصغر که پسر آدم ابن عیسی بن علی الزاهد البسطامی است و چون احتمال
دارد که بواسطه اشتراک ایشان در کنیه و لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آبا و اجداد و چنانکه از کلام معتبر معلوم میشود شیخ ابو الفتوح و امثال
ان گمان برده اند که ابو یزید یکیست که تاریخ زمان او از زمان امام شناخت و جرم لیب مقامات میان تواریخ سلب سقائی از آن برکوار
کرده اند و شیخ معروف کرخی رحمة الله علیه اخذ کرده است از حضرت امام رضا و او در میان اصحاب بود و شیخ سری سقطی رحمة الله علیه
اخذ کرده است از معروف و تا حال خرقه و طریقه او در میان تابعین او باقیست و تفصیل سلاسل مشایخ در موضع خود خواهد آمد بدانکه صوفیه
انسان کامل را باسامی فخامه خوانده اند و از وجهی و مناسبتی اسامی متعلق کرده اند منجمله قطب و اسرافیل و جبرائیل و میکائیل و آدم گفته اند که
قطب وقت است و او اسرافیل جهان بود و سازنده و نوازنده ساز و در زمان کرسی تجلیش بخوانی نوازنده است جبرئیلش گویند و کتاب او است
میکائیل از آن حضور او است عزرائیل نفس پرور آدم کل است مسجود ملک غایت ایجاد مقصود افلاک نوحش گفته اند برای آنکه کتاب و جنده
از طوفان باست و ابراهیم گفته اند زیرا که از آتش جستی گذشته و نمرود خواهش کشته و خلیل حضرت خلق گشته است و موسی نامیده اند چه او نکه
و کون هستی را بنیل نیستی غرق نموده و در طور قرب مناجات میکند و خضر گفته اند زیرا که آب حیوان علم لدنی خورده و بحیات جاودانی پی برده است
و الیاس و داود و سلیمان و افلاطون و لقمان و جالینوس و جمی و مهدی و هادی گفته اند نظم مهدی و داری و یسار و جم همنشان
هم نشست و برو صاحب الامر و صاحب آزمان و اسکندر و یسع و دمای و یوسف و آفتاب و ماه و سحاب و مجرد گفته اند و همیشه گفته اند بیت
گفت من آئینه ام صیقل دوست ترک و جنده در من آن بیند که اوست پیر مغروش ساقی و مطرب و صوفی و مرشد شیخ و مومن ممکن
و محسن و صالح و عارف و مشوق عزرد کامل و پادشاه و عالم ربانی و غوث و سواد اعظم دام الفری و اصل و اصول و دلبر و امثال اینها
بعبارتی و استعارتی حضرت انسان کامل را تمام بر عده و مناسبتی نفس کل را یاد کنند بارخدا بحرمت و اصلان در کاهت و نفرت
کاران کاهت و بخل بغران بارکاهت کار اهبت و دستان خود موفق گردان و از خدمت اولیا خویش محروم مگردان و بدیدار یکانگان گیتی شناسا مقابل گردان
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین و گردگردن اقبالیست دلنشین از توابع جهان و از مقتضیات جهت تو امانت قدیم الزمان شهریار دهر و دوران ایام
و نگارین فرموده اکنون قرب هزار و اوست و چند قرن صاحبقران و اوست تاجش فراوان و غلامش اندازان از زمین هموار و اقع و اطراف و است

و سرزمین

(۲۸۲) ایشان از کابر بزرگوار او جوانیش بروح اقدام و پیش ترک و از علایق تراکو بکی شیعی مذهب و ارباب کمال و اصحاب حال و علال از انجا ظهور نموده
منجمله بعضی از وزرای آل عثمان از انجا بوده و مذکور خواهد شد و در کرمان دیده و بزرگانش مشاهده کرده است ذکر او در
در ملک شام مسکن ایشان در جبل لبنان واقعست گروهی بسیار و قومی بیشمار و بمکی امت سامری و از معارف سافی پرهیزگار اکثر زمان ایشان
و حسن و جمال و شباب بیکر و مباحث متفرقه اند و مردان ایشان را مهمانداری و خوب نوازی و دلاوری ممتاز از اقوام چندی در میان ایشان بوده و داشته
معاشرت خود بعمل قوم عرب اغلب ایشان بی بهره از علم خالی و بیکانه از کمال اکثر اوقات بکرد اول از انجا بخور نستان و بلده بهجت نشانست رود عظیم
کنارش میکذرد و پلی در غایت استحکام و متانت بر او بسته اند و ان پل از عجایب روزکار است اشتهار بدان پل خواهند در بعضی قصه است و نزول بعضی از
حال در بین جوار واقع و اطرافش واسع و از اقلیم سیم و هوایش کرم و بابش خشکوار و خاکش در موسم زمستان و بهار بغایت سازکار و خیز
باغ خانه و اوست و نواحی و نکشا مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و فارسی زبان و نجبا و درویشان ایشان بزرکان اینجا بغایت نجیب و لبیب و معرفت شعار
و ایالت نجا قوم اعراب الوار بدوا کر میرسیش بسیار و نانی و ویزه و لهو و نازکی بسیار و مسافر و بزیح و کندم و با قلایش بسیار است قرضت و اجمال
آن بغایت مشهور و در ایران نکاشته و ذکر است اشخاص صاحب حال و فضل و کمال از انجا برخواسته اند منجمله راقم بداند یا رجوع نموده سید صدر الدین
ابن سید محمد سیدی عالیقدر و متبحر بود و بعلوم ظاهری و باطنی و کلمات صوری و معنوی بود کتب مفیده و در علم سلوک تکلمات شریفه تالیف نموده
و مدتها طریق خلوت و ریاضت پیموده و سفرهای چند بهندوستان و فارس نموده فقیر مکرات در بلاد عراق و غیره بصحبت ایشان موفق
بوده و آن بزرکوار نسبت بفقیر حال لطف و محبت داشت و همواره براسترضای خاطر فقیر همت میکماشت انتخاب از مردمان اقا محمد سید آقای
ایشان از مردمان جناب سید قطب الدین شیرازی بودند کویا در حدود سنه هزار و دویست و چهل و اند هجری در همانجا بدار رحمت آلهی واصل کشت
رحمة الله علیه کرد خلیل اصل او از خلیل بوده از کثرت استعمال اخلیل شده قریه بزرکست از توابع شهر تبریز و در کمتر لی دی واقعست و در زمان
اتفاق افتاده و اطرافش واسعست باغات دلکشا و بساتین روح افزا دارد و هوایش فرح انکیز مردمش ماتند اهل تبریز است ذکر
و شجر و نام چند قریه است در عراق و فارس و همان اکثر ایشان مشاهده شده چندان قابل تعریف نباشد انا ما اباده و معمور و مردم ایشان از معارف
مرمی در مذکور و شت بروزن خشت لغط و شت در لغت فارسی بمعنی صحراست و بیابان اما باصطلاح نام چند موضع است در فارس
عراق و خراسان و توران اکثر ایشان انجاده خوانده میشود و دشت مطلق نام ناحیه ایست از فارس قریب به بندر بوشهر هوایش کرم و
ایش بد و نا کش عاصفخیز و همکی از وبم است قرب بیست پارچه قریه در دشت و کلستان فراوان و مردمش شیعی مذهب و بدوی شریف
و خالی از نجابت نباشند ذکر دشتستان بلوکی است متصل جاجه دشت و آب و هوای انجا مانند دشتاست راقم هر دو را بنیه ایده
پیچیکه از آن بلوک پسندیده و است اب است که هوای آن بلوک است نجیب را پرورش میکند و کر دشت بیاض از بلاد قشقائی
از توابع خرسانست هوایش کرمسیر ایل و ایلش از قشقائی و مردمش اکثر شیعه امامیه و دیکر حنفی مذهب و بعد اسمعیلی اند هوایش
در زمان حیات علی شیر وزیر سلطان حسین میرزا از انجا بوده صاحب تالیف است امادر مذهب او حنفیه بغایت متعصب و است ذکر دشت
فجاق دشتی است معروف و بیرودت هر او موصوف طول و عرض او را شت کویند یا نصد فرسخ و بقولی سیصد فرسخ است اکثر ساکنان او
صحرانشین و ایل و ایلاد و احصار دارد کشتیار از اقلیم ششم و ایل آن از چوکا احمد و است از غرب بولایت جرمان و بحر خزر و از مشرق بلخان
و شمال بلک باغار و بوسس از توابع بخارا هم و قوران و ترکستان بکه اسن طایفه ترکان سیاه خانی و جوجی و مغل و تاتار و قفاق فراوان
و هر یک را جمعیتی شصت هفتاد خانوار است و ایل چهار و نیم کروهی از ایل قشقائی است و اکثر ایشان حنفی مذهب و دیکرانش
بت پرست و قلیلی شیعه امامیه اند و ایل ایلاق است مردم او چون سپر سفید چهره و اکثر زرد موی و قوی هیکل و زبان

ایشان اغلب خوش صورت و مردان ایشان کوسج و دلیر و قوم غیر تمند اکر چه راقم دشت قجاق را ندیده با اقربان ایشان رسیده و مرکز (۱۰۳۳۸۳۱۳)
بسیار دیده و عموما از علم مردمی دور و از معارف انسانی مهجور ند در اقلیم ولایت زراعت و بستان نهایت کم است و کندم و جو
اشتالی بنها و کشته میشود ذکر دکن بروزن کن اهل هند اند او کهن و بستد ملکی است مشهور و مادیت مذکور ان مملکت او کن سیمین
این هندبن عام ابن نوح آباد نموده بنام خویش مسمی نموده و در تغیر آن اهتمام تمام بعمل آورده و آن دکن اعظم کشور هندوستان و زرکترین
ایالات و ان محتویست بر شش صوبه و هر یک صوبه مشتمل بر امصار بسیار و بلاد بیشمار و قصبات آباد و نواحی کجسته بنیاد و قلاع محکم
و فاخر مرکزش از اقلیم دیم و قلیلی از سیم حاصل و تلاشش نهایت کمت و محدود است از مشرق بدریای محیط و از مغرب بملک کجرات
قدری بدریا و از شمال بولایت مالوه هندوستان و قدری بدریا و از جنوب بارض سراندیب و بحر اغلب مردم اندیار هندوان و بعدد
مسلمان و دیکر اهل ایمان و دیکر اسمعیلی چند دیکر نصاری اند لکن بسیار و مفرد اجمای جم شوکت بوده و مرکز ایران فرمان جمعیت بعد
از ظرف بضاعت اکثر اوقات دار الملک ملوک اسلام بوده ان بلکه ملوک جمعیه و نظام شاهیه و عادل شاهیه و قطب شاهیه و عادل شاهیه
زیده و نا کیه نهایت با اقتدار بوده و لست مدار بود ذکر تفصیل احوال ایشان در تواریخ هند مسطور و حقیر هم در کتاب ریاض السیاحه مجملا مذکور
نموده و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال نیز از انکا ظهور نموده اند منجمله ابو الفضل صاحب تاریخ اکبری و فیضی شاعر از انکا بوده اند
عموما سکنه اندیار اسمر اللون و سرخ چهره و از طاعت پیکر ابهره اند و عرب دوست و فقیر پرور و با صداقت باشند و خاطر هندکان
بیشه جور و جفا نحراشند و در میان جماعت هندوان اهل ریاضت و مجاهده فراوان دیده شده و ارباب فراست و حدس صایب
زمین هموار و اقع و اطرافش فی الجمله و بعست و جبال شاهقه نزدیک اوست و قرب دویست خانه دراوست بادش جنوب و هوایش کرم
مردمش و سط انکاشته همکی مذهب حنفی دارند کفر دیده شده باغات ندارد ذکر دمار بروزن مار بلده ایست از بلاد یمن در
بولایت کوکبان مردمش قوم عرب و زیدی مذهب و شیعه امامیه نیز دارد از اقلیم دیم و هوایش کرم است راقم ندیده ذکر دمور بضم اول
و باب الابواب در بند است مذکور شده احتیاج بتکرار ندارد ذکر دمیاط بکسر اول بر وزن قراط بر وزن بساط شهریست کثرت مضافات او است از شهرای مصر است در کنار دریا و بکنار
شاطی اتفاق افتاده بادش خوشکوار و هوایش حار قرب بیصد خانه دراوست و چند مزرعه مضافات او است باغاتش کم و زراعتش بسیار
مولدش این بنده و جماعت دیکر هندوان و شیعه نیز دارد و راقم دیده ذکر دمیاط شدیت کثرت مضافات از شهرای مصر است در کنار دریا و بکنار
دریا واقع و اطرافش واسعست از اقلیم سیم و هوایش کرم و بادش کوارا و خاکش فرح افزا قرب دو هزار باب خانه دراوست و نواحی
بسیار مضافات او است از میوه هندوانه انجا بغایت نیکوست و بوستان و نخلستان انجا فراوان و جوب و غلاتش از انشهر و نواحی
فرنجی ایرای ثمود و در زمین هموار اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش میسر آماده است مردمش طوایف مختلفه اند اغلب قوم عرب و شافعی مذهب دیکر
خصاری بوده و قبطی اند و در انجا کلیسه ایست بغایت محکم و خوب و در کرفتن آن بزور سر در کرات است راقم دیده است ذکر دمامو بضم اول و ثانی
اندازه اقلیم چهارم هوایش بسردی مایل و بادش از چشمه سار و سازکار و در قرب جبل عظیم واقعست کر انکوه رابد انشهر خوانند کویند از بناهای
کیومرث پیشدادی و است قدیم الایام شهری بزرک بوده اکنون قرب دو هزار باب خانه دراوست و اقرای معمور بضافات او است میوه ای سرد سیری
ممتاز و بسیار انجا فراوان است مردمش همکی شیعی مذهب و بغایت چرب و شیرین صاحب کمال از انجا ظهور نموده اند منجمله مولانا عبد الرحیم
در سن تیر صاحب تاج الاسرار از انجا بوده ذکر دمشق شهریست معمور و بلده ایست مشهور از اقالیم سیم هوایش از خیز ایر خالد آب نیج

(۲۸۴۱) اما عرض از خطهٔ استرابای لج بعضی گویند که حضرت نوح بعد از طوفان اول شهری که بنا نمود شهر دمشق بود و برخی گویند که صباحت آن
احداث نمود و جمعی گفته اند عاد بن عوض بن سام بن آورد و بقولی اسکندر اول بعد از عمرش بدامکان رسیده دمشق نام نهاد بنکه اهالی آن
و بنام خویش موسوم گردانید و فرقه بر آن رفته اند که غلامی دمشاق نام فرد و بحضرت ابراهیم بخشید و بعلاوه در آن حضرت آن شهر را احداث
رسانید و دمشق نام نهاد و بروایتی سلیمان بن داود آن شهر را بنا نمود و بقولی دمشق بن قانین ابن مالک بن ارفخشد بن سام احداث فرمود
زمره گفته اند که دامشق ولد مزود بن کنعان ساخته و بعضی گویند بزرگان یونان باتفاق یکدیگر انجا را طرح انداخته اند اما باتفاق گفته اند
اول کسیکه دار ترین عمارت نمود ارم بن سام بن نوح بود و ارم در امکان بانی ساخت و عمارات عالیه طرح انداخت بنا بر اقوال
و بحری لی بدال بود بعد از آن شداد بن عاد در انجا عمارات فراوان ساخت و هشتی دو دوزخی طرح انداخت و ارم ذات العماد نام نهاد و در
ذالک الذی لم یخلق مثلها فی البلاد در بحری ان شاء الله بعد از مرور دهور و کرور شهور تاریخ که ارم در چه زمان گویند عم حضرت ابراهیم
بودند مزود اشتغال نمود در قرب جوار انشهر دمشق را احداث فرمود بعد از خسرو اول اسکندر رومی تعمیر کرد و دمشق نام در عهد آن اهتمام
آورده دمشق و فلسطین و ایلیا و حمص و اردن فرزندان سام بودند و هر یک از اخوان را جهتی آباد کرده بنام خود موسوم نموده اند اما اصل شهر
بحسب کثرت آب حضرت زمین و افزونی نعمت و فور دولت و بسیاری عمارات و زراعات بهشت ایمان گفته اند چنانکه صاحب تاریخ
آورده که روایت شده که اگر بهشت در آسمانست دمشق است و اگر در روی زمین بهشت همان دمشق است راقم گوید که دیده و دانسته بنحوی
میباید زیرا که در عالم سیاحت بهتر از شهر دمشق دیده نشده است بلی دمشق شهر خوب و دیدنی مرغوبست و هر طایفه در انشهر معاش توانند نمود
زمان بی بسیار تعمیر بود که در آن بحدود فرنج رسید و کثرت و ازدحام خلق در انجا بغایت کرده اند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل هفت هجری است
قریب سی هزار باب خانه در داوست و نواحی آباد و قرای خرم و بساتین و مضافات اوست مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی جهود
دکی شیعه امامیه و دیگر حنفی مذهب و دیگر مالکی و دیگر زیدی و دیگر علی الحقی صد مناره و سیصد مسجد و صد مدرسه و دویست حمام و شش
دکان و مجموع انها از سنگ تراشیده در غایت استحکام ساخته اند نهرهای بسیار در کوچه و بازارش جاری و بر جمیع عمارات و خانهای آن
سایه است مردمش عموماً لطیف و ظریف و سفید چهره و از متاع صباحت منظر و متناسب پیکر باهره اند باوجود انکه از اقالیم سیم است برف بسیار در
اعتدال هوای انجا بمرتبه است که درخت گردکان و نارنج و نارنگی در باغ بوستان و میوهای گرمسیری و سردسیرش فراوان و جوف فاخته
اندانست اصل انشهر در بین جبال واقع و داخل طرف جنوب و حوالی آن تلی افتاده و سمت غربی و قبلی از شمال او گرفته و دو طرف نهایت
گذاده است چون آب و هوا و بنای انشهر ریاده و از بیکدده و مساوی بسیار طی میکند لهذا بش او گوارد و هوایش اندک نا سازگار است چنانکه گفته اند
دم هوایش تم گویند و از ده هزار نفر گان شهریانی در انشهر است جامع موبه که مشهور جهان معروف ایمای زمانست در وسط شهر واقع شده
چهل ستون یکپارچه سنگ رخام و بلندی سی ذراع گرم و چش و نقرش بحده وجب از ستان جامع کار کرده اند و بنج مناره دارد و سقف مسجد شبستان
ازانست و شنیده قندیل بر صحاست و نام شب نیروز در پیش نمل آن اذان گفته میشود و در ایام جمعه بعد از قرائت از نماز در همان موضع آن حضرت
ذکر جمل سقف میکرده و طول مسجد یکصد و چهل و شست گام و عرضش صد و پنجاه گام و داخل سوقات بویژه آن سیصد مشتمل بالا بانشه و مقدار فرجات
صرف نموده باقی خسرو ان نابسده و قرائی بخط امیرالمومنین علی و قرائی بخط عثمان در انجا موجود است دکت خانه عظیم دارد و دکت بسیار از هر عمارت
حضرت یکی از کبار صحابه رسول خدا در آن سمت مشرق دفن و در انکار علی دو دست در یک دروازه آن که باب مردان خوانند سر مبارک یکی از
شهداء احد را دفن شده اند الجامع فی زمن الامام نخاله بوده بعد کهسانشده و بلدین عبدالملک مروان امر بمسجد جامع کرده در تاریخ نام امده
صحیح صادق است که در صحیح صادق است که محصول عمال مکث تمام دان صرف شده است فی زمانها و احیاناً

(۲۸۴۲) دسوکه آن شهر و نواحی بسیار است قریبال و فلاح شهر در قرستان و سمت قبلی واقع و قریب بنیه بهمان طرف اتفاق افتاده است
مزاقلیم سیک انداخته اند قلی ریک شده و قریب صحاریه دشت است گندم دارد و رابیات الطف واقع شده فقیر گوید که مدت شش ماه در انشهر
توقف نموده و چندان ارباب فضل و کمال و اصحاب و رجال و اهل حسن و جمال در انجا بنظر شابه کرده که اگر بخواهم تفصیل دهم کتابی
مزاینه و فقری علیحده گردد و بعضی از احوال ایشان در کتاب باش بسیاحه و حدایق نوشته شده است و قدیم الایام از فرقه علماء و فضلا
و عرفا زیاده از حد و بیان از انجا ظهور نموده اند و همواره ملوک و سلاطین روزگار اند بار در ان دارالملک خود کرده اند لهذا طایفه بنی عثمان و بنی امیه
بوده و چارکس ایمنی امیه حکومت نموده اند تفصیل ایشان در ضمن اکرتنام خواهد آمد ذکر شیخ عبدالله افندی آن بزرگوار از طایفه عرب و از
علمای فحص مذهب بوده و در علوم عقلیه و ادبیه بر کثیر علمای دمشق تفوق جسته و کتب فقه حنفیه خوب دیده و نیک ورزیده بوده و مرجع و تاب اهل
شده و خلائق بود تقریر و نزدی از وی سوال نمود که در باره شیعه چه فرمایند و حق ایشان چه حکم نمایند در جواب فرمود که قرن شیعه بحکم حدیث نبوی
صلی الله علیه وسلم لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق لا یضرهم من خذلهم حتی یاتی امر الله کافر و ملعون و وارد ایره اسلام بیرونند و چون بر حق اند کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
خطاب اشرف رضوان مشرف شده اند و بر وفق آیه السابقون الاولون من المهاجرین تا انجا که رضی الله عنهم و رضوا عنه از سلک مهاجرین
منعکس شده اند و صدیق اعظم را حضرت باری در کلام مجید خود صاحب خود خوانده و فرموده اذ یقول لصاحبه لا تحزن و در تعریف هر یک از علما
احادیث کثیره وارد شده پس منکر کمال ایشان در غایت گمراهی و ضلالت و فی الحقیقه منکر قرآن و نسبت کسیکه نقص بسر دامن و جانست
علاوه بر این فرقه شیعه از جمله کافران و خارج از دایره ایمان پس بحکم ایشان حرام و زن ایشان حلال و مال ایشان مباح و قتل ایشان واجب
و افترا از آن کرده و لازم و دم و وجود شان فرض و تخمیر ایشان سنت و افعال ایشان بدعت است بنقوم اتفاق جمیع صحابه رسول خدا
لعین کنند اول قول ایشان را که مسلم دارند و کشتن زوجات طاهرات رسول خدا را ملعونه گویند و اهل عشره مبشره را ملعون خوانند و عموم
صحابه کرام افضال و افضل دانند و تحت و افتراء حضرت رسول جایز شمارند و برامامان خود همان بندند و عرفای اهل یقین را تکفیر کنند و بگویند
که امامان ما فرموده اند که بر اهل سنت و جماعت و صوفیه افترا کنید و دروغ بندید و بهتان زنید و حال انکه در هیچ مذهبی و ملتی افترا و بهتان
بر بندگان خدا تعالی جایز نیست انگیزه و انگروه جایز دانند طایفه شیعه بیچاره فرقه اند بحکم یکدیگر را کافر خوانند بلکه علمای اصولی و اخباری که هر
دو امامیه اند یکدیگر را تکفیر نمایند و در قتل یکدیگر فتوی دهند و منکر یکدیگر باشند و آیه وقالت الیهود لیست النصاری علی شیء وقالت
النصاری لیست الیهود علی شیء شاهد حاست و اگر فایح ایشان گفته شود بمصراع صد قیامت بگذرد و ان تمام دیگر باره پرسیدم
که مذهب اهل سنت و جماعت چیست در جواب فرمود که حقیقت مذهب اهل سنت و جماعت انست که حضرت رسول فرموده ستفترق امتی علی ثلاث
علی نیف و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة یعنی امت من بهفتاد و دو فرقه گردند همه در آتش دوزخ باشند مگر یک فرقه که از اهل دوزخ مستثنی است
و هر دو قدر و نقص نسبت اهل تشبیه باری تعالی را بصفات ناسزا توصیف کنند و مخلوقات تشبیه نمایند و اهل تعطیل صفات باری تعالی را منکر
شوند و بر صفات جلال که مرکوز اهل عقول است انکار کنند و افعال خود را بخدا تعالی اضافه نمایند و اهل قدر قدرت خدا را
قدیم را بخود اضافه کنند و خود را خالق افعال خود دانند و اهل رفض در محبت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه غلو کنند و خلافت ابوبکر
و عمر و عثمان رضی الله عنهم را منکر شوند و اهل نصب دشمنی ابوبکر و عمر غلو نمایند و در حق علی بن ابیطالب طعن کنند و هر یک از این شش فرقه دوازده
فرقه شده و جمله هفتاد و دو فرقه گشتند بحکم کلهم فی النار الا واحدة یعنی همه در دوزخ روند الا فرقه واحده و آن غیر از هفتاد و دو فرقه است و اهل جماعت
و ان اهل سنت و جماعت را برای آنکه در آن تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب نیست و در زمان رسول خدا مذاهب ستة نبود و
لهذا در وقت انحضرت ظهور نموده و ابتدا هر یک از این مذاهب معلومست که در چه ایام و در چه مقام و کدام شهر از چه کس بوده و چگونه انتشار نموده

ظلم ظلوماً یعقلون طور سیم با اشعاف خوانده آن معدن عشق و محبت است فلذا اشتغالها اجتناب از محبت خلق او شعاف نگذرد طور چهارم

(۴۹۰) فواد است وان طور سیم با اشعاف خوانده آن معدن مشاهده و محل رویت است بصدق آن به ما کذب الفؤاد ما رأی طور پنجم راحب الآخر

گویند که معدن محبت حضرت باری تعالی است با محبت مخلوق را در آن گنجایش نیست بت هوای دیگری در ما نگنجد در این سر پیش این سودا نگنجد

طور ششم را سویدا خوانند آن معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی است و ضع حکمت و گنج خانه اسرار الهی و اسماء که حسنی و علم آدم

الاسماء کلها و در وی انواع علوم کشف میشود که طاقه محدود طور هفتم را جعد القلب گویند آن معدن ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت

و لقد کرمنا بنی آدم این است و این جنس که اشرف هیچ نوع از انواع موجودات نگیرد پس تمامی صحت و سلامت و صفای دل در آنست که دل

از آفت بیماری قلوبهم مرض خالی باشد و علی الاطلاق بر سه خط عبودیت نهند و بر طور اسرا خاصیت بدان معنی که در او موضوع است محرم

گردد بر وفق فرمان و طریق مناجات چنانکه قالب را هیئت عبادات بر هیئت مخصوصه فرموده اند که امرنا ان نسجد علی سبعة اعظم

دل را بر سجده بر هیئت مخصوص واجب است اما انوار سجده را بدین مقامات نرسد مگر سلوک هفت مرتبه دارد که آنرا مراتب سبعه خوانند در مرتبه

اولی مشاهده میشود آن نور در هر مقامی بر نگی و لونی نماید مرتبه اول توبه و طاعت و ذکر است و در این مرتبه نور سبز مشاهده میشود مرتبه دوم ترک

نفس از رعونات نفسانی و هوس شیطانی در این مرتبه نور خاکی مشاهده کرده و چون بمقام آسمان سپید نور کبود ملاحظه نماید مرتبه سیم

چون بمقام قلب سپید و مصفا و صاف حمید گردد و در این مرتبه نور سرخ مشاهده کند و این در عالم ملکوت باشد مرتبه چهارم تجلیه

صفات از غیر حق تعالی و چون سالک بمقام سر سد صاحب مقام شود و در آن مرتبه نور زرد مشاهده کند مرتبه پنجم چون سالک مسیر را

تمام کرده در مقامی رسد که مشاهده ارواح کند و در این مرتبه نور سفید ملاحظه نماید مرتبه ششم مقام خفی و سر اسرار است و چون عارف بدین مقام رسد

در هاله نور سیاه مشاهده کند و آن عالم جبروت مرتبه هفتم غیب الغیوب که آنرا فنا در بقا گویند و آن مقام هیبت است فافهم

و لا تقف ما لیس لک به علم مثال این سخن بدان ماند که شخصی را در کشتی اندازند و در مقامی گذارند که از ندیدن آن جائی را مشاهده نکند و یکبار دیگر را که

چون چشم باز کند خود را در حرم بیند اگرچه آن شخص قطع مراحل و منازل نموده است با چشم ظاهر ندیده و مشاهده نکرده است بیت

خشت بر سر و بر نارک بخت اختر پای دست قدرت نگر و منصب و جاه و جای و الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم

علم و دانشمند فاضل باید بود و در علوم عقلیه چون فلاطون بستاد در فن طب جالینوس بود کتب مفیده در طب و غیره تالیف کرد او

در عهد شاه عالم داد الاد اکشهر یار محترم بود در گشته علوم احدی با نجاب بابری نمیرد فقیر بنا بر خصیصت و کرامت نفس که داشت

خدمتهای درس علم طب که داشت و چون مدتی برین بگذشت سوزی فقیر را امر نمود که نزد من بیا پهلوی من بنشین فقیر ملاحظه نمائی که

دستادی فرموده بخوانند که تشریح بدو هم نیخواند خلاف ام استاد نماید هر چند آن بزرگوار اصرار میفرمود فقیر از ادب تقریب نمیجست

تا که در پهلوی خود نشاند و نوازش بسیار نسبت بفقیر ظهور رساند بخاطرم رسید که لطف بی اندازه و محبت تازه امروز را آنچه سبب است

معارف حال فقیر فرمود که آیا مراحل استادی بر تو ثابت است یا نی فقیر عرض نمود علی بوجه من الوجوه حرفا فقد حیرتنی یا علی

فقیر جد جناب بسا آنچه فرمائی در حق فقیر مجری است در جواب فرمود که معنی حدیث این نیست که کنتی آن حرفی که تعلیم آن باعث قرب

میشود علم طب و نجوم و امثال و اعداد و سوم نیست و این علوم ظاهری که مردمان خوانند هم نیست علمی علم و دانش باد علوم سبب شناسائی

عن قریب تعلمون ما کنتم تجهلون العلم نقطه کثره الجاهلون آن علم دین است ما حقوق استادی نخود گیرات باید که آن را ادا کند

مروض است که از ادای حق خدمتگاران چیکونه برآیم و چه خدمت لائق نمایم که پسند خاطر عالی گردد و فرمود که من نمیخواهم

که از تراجم آوری و قصه و کفاری بلکه فرمود بعد از این علم طب خوان زیرا که آن چیستا جواب فرمود که خواندن علم طب از بهر مشهود ست آنرا

بیت ـ هر کسی را بهر کاری ساختند مهر او را در دلش انداختند تو از بهر چیزی دیگر پیدا شده و برای امری دیگر مهیا گشته

ترا بهر صنعتی خواندند و بر آن داشتند و بر امر عظیم و کار بزرگ مامور گردانیدند و بگر آنکه در چیزی دیگر پیدا شده که آن از فضایل صوری اشرف

و اعلا در عقب آنچیز شتاب و این چیز را در باب و دیگر آنکه بر وفق مثل مشهور لکل عمل رجال قدم از اندازه خویش بیرون منهادن طریق

عقل نیست بلکه وظیفه توانست که از بهر علمی قدری بخوانی تو موضوع علم اعظم را بدانی از علوم عقلی و نقلی فی الجمله اطلاع جهم رسانی که در

احتیاج و زمان خواست در نمانی و فریب مردمان و جدل و دروغ گویان نخوری و فریب نکرده و کید و زرق و شیادیهای زمان ابنای آدمی

بین نور را بسنده و کافی و در عالم صورت وافی است و کسانیکه تمامت عمر خود را بر تحصیل علوم ظاهری مصروف دارند و در تکمیل علوم رسمی صرف

نمایند اکثر ایشان طالب جاه و منصب و راغب اسباب دنیوی و مایل بقرب خسروی و عاری از معارف متعوذ چنانکه دیده میشود در این

عصر اشخاصی که نسبت سید بسند خود را فقه و اصول و کرده اند چیزها از علوم که اخذ نموده اند از کتب علما و سید و بسا آنکه متوصل

شوند بآنها بر ظلم و جور و تقرب جویند بایشان جهلا و متصادی عوام الناس تا آنکه بخورند اموال ایتام و شبهناک را پناهناک میبرند متراس

علف بیع را و توقف میمانند مال هر وقوفات را جهت استکمال لذتهای خسیسه باطله کرده اند مکتسب خود را از امور باطله جهت خواهشهای

دنیه زائده و قرار داده اند آنچه را که ضبط کرده اند از اقاویل و فتاوی ذریعه از برای تحصیل اجرام عالم و قرب حکام و طبع ایشان بالجمله

بناء فساد و خوب ایشان غافل از احوال مبدء و معاد بدانکه جناب مقدس نبوی فرموده که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة الا ان

الله یحب ابتغاء حاصل معنی آن که طلب کردن علم واجب است بر هر مرد و زن مسلمان گاه باشد که خدا دوست میدارد طالبان

علم را و در این علیکه تحصیل آن فرضت بر هر مسلمانی اختلافست فقها گویند که این علم فقه است که مشتمل است بر کیفیت طهارت و صلوة و صوم

و زکوة و غیر اینها از عبادات و معاملات که بسبب آنها نظام مخلوقات در دنیا و آخرت تمام میشود و متکلمین گویند که آن علم کلامست که در آن

بحث میشود از ذات و صفات او و مفسرین و اهل حدیث گویند که آن علم کتاب و احادیث است براکه بسبب آنها توسل پیدا میشود بباقی علوم و موصوف

گویند که آن علم سلوک و مشهود است که شامل است بعلم هر سایندن بنده بکمال خود و مقام خود در نزد پادشاهی و علم باخلاق و آفاتی که در نفوس

هم میرسد و تمیز الهام ملکی از خاطر نفسانی و شیطانی پس هر فرد تخصیص داده علمی را که جناب رسالت آب تحصیل او را فرض عین قرار داده

بان علیکه معروف و مشهور است و در نزد ایشان میباشد کل حزب بما لدیهم فرحون و حق بین است که تعلیم فرض را بحسبتی که شامل شود

واجب عینی و کفائی را و تعلیم علم را بنحیکه شامل گردد اصول این و فروع او را و همچنین تعلم طب را بحسبتی که شامل شود طب بمستدلال

و طب بعنوان تقلید را مناسب تر است مقام بعلت اینکه تخصیص خلاف ظاهر است و توضیح مقصود آنکه هر مسلمی مکلف است بسلوک راه حق

پس واجب است با و معرفت حق و صفات وی و معرفت رسول او و دین حق و معرفت احکام عینیه و کفائیه و اخلاقیکه باعث قرب او

حق میگردد و دلائل که موجب بعد میشوند خواه این معرفت بمستدلال باشد اگر از اهل او باشد یا تقلید اگر از اهل او نباشد و بسا لذکر گاهی

غزالی و علی که نفس با حوال قلب دارد و گفته است که فرض عین است در قوی علمای اهل آخرت کسی که اعراض مینماید از آن هلاک میشود

بسلک مالک الملوک در آخرت چنانچه کسی که اعراض مینماید از اعمال ظاهره هلاک میشود بشمشیر سلاطین دنیا بفتوی اداین فقهای دنیا پس نظر

فقهاء امور دنیویه عینیه بالنسبه بمصلح دنیات و نظر علما آخرت بالنسبه بمصلح آخرت و سر گاه مسئول کند از وجهی از معنی اخلاص یا توکل

یا هر امر از امور دینی مثلا سر آنرا تامل میکند در او بایکه تحصیل آن فرض عینست و اهمالش باعث هلاک او در آخرت میگردد و سر گاه مسئول

گردد از علم و قصص و غیر انها همچنین میکند اوراق بسیار برا از تقریرات دقیقه که روزگاری میگذرد و اهتمام

(۲۸۹) بچیزی از آنها هم نمیرسد و همیشه در شب و روز در تعب و مشقت میباشد از خطاط تدریس او و حاصل میشود از چیزیکه اهتمام بشان او میش از انهاست
بلکه گمان میکنند که بعلم دین مشغول و مشغبه میباشد و در نفس خود و بر غیر و کسیکه زیرک باشد میداند که غرض او فساد و اخلال احوال
کفایه زیرا که اگر قصد او این باشد بایست مقدم دارد تحصیل و اتجاب عینیه را بلکه مقصود شی آنست که میسر شود از برای رسیدن بان رتبه
مثل متولی شدن اموال موقوفه و محافظت نمودن اموال ایتام و قاضی و حاکم شدن و تقدم نمودن بر اقران و امثال خود و غلبه نمودن بر ایشان
چنانکه دیده میشود و معاینه است بعضی که مدرس شده است علم دین را بتلبیس علما سوء اخذ یاری هنده و محافظت کننده است از ترس
خبث انه خیر حافظا و هو ارحم الراحمین ذکر زنگی و ده لشکری نام دو طایفه است از طوایف هزاره است عظیم و کثیر العدد
ترس و بیمد مسکن ایشان در جبال شاهخه واقع یکی شیعی مذهب و جبلی شمرند سر دو طایفه قریب بیست هزار خانه و از مذ راقم در میان ایشان
رفته و چند گاه بوده در ملک ایشان نمک نیست و گندم و جو بغایت کم است آب خوشگوار دارد و هوای آنجا بغایت سرد است و از شدت
برودت باغ و بوستان نمیباشد ذکر دولت ایام چند موضع است در خراسان و هندوستان و فارس و عراق و مشهورترین آنها ان
آباد و کن است شهری عظیم و بلده کریم است که بیند قریب بیست هزار خانه و رابوت و نواحی بسیار مضافات دارد از اقلیم دویم و هوایش گرم
و بخش ولایت دار الملک جماعت مهنه از صوبه دیوگر است که اند دولت آبادی آنجا میسازند ذکر دیلمان بلده ایست سرت نشان
از مضافات گیلان و از توابع لاهیجان قدیم الزمان معمور و بر و بار و ایام بر و بحر ای شهاده اکنون قصبه ایست قریب پانصد خانه و محل استخدام پسند قزلباش
چند مضافات دارد و آب و هوایش بغایت بسیار جاده لاهیجان فی الجمله دیگوست آنجا را دیلم نیز گویند بولایت قزوین قریب ارباب فضل و اهل
از آنجا ظهور نموده اند و از قدیم الایام مردمش شیعه بوده اند ملوک دیلمه از آنجا برخواسته اند و اگر ایشان بزیور کمالات نفسانی آراسته
بنا بر تخیل بعضی از امور خان ایشان از نسل بهرام گور و ما اعتقاد جمعی از اولاد یزدجرد بن شهریار مذکورند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور
اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان را بنجاعت میرسانند فرار کرده بگیلان و فندآل پویه را دیلمه از آنجا گفته اند که مدتهای مدید
دیلم اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا در دو صفحه آورده اند که پویه بن فاخسرو در قریه طیس من توابع دیلمان بوده و در اوایل
اختلال احوال و بیکی معاش فرزندان خویش بحمت عظیم داشته اتفاقا در آن نزدیکی قضیه علم رحمت عجیبه
آخرت اثر پویه در معارف بارا سه از دل پرداخته بر آورده چون ابر بهار گریه و زاری کردی شبها بر بستر دیلمی که جایگاه
دانش بخوم و تسخیر میکرد بمنزل من تشریف آورد و پویه بادی گفت خوابی دیده ام مخوف از صوت و اقعه سئوال نمود پویه گفت که در عالم رویا
مشاهده نمودم آتشی از صلب من بیرون آمده سه قسمت شده و بر اکثر ممالک ایران پرتو انداخت بسیاری از صعوبه کیتی را روشن ساخت
خلایق نمذ آتش تضرع مینمود و زبان بمجز و انکسار پیش آن نار می گشودند مجم گفت سه پسر تو مرتبه بلند خواهند رسید و پادشاه خواهند
خواهند کرد پویه از اینمعنی تبسم نمود و اشاره بفرزندان خود علی احسن و احمد کرده گفت اولاد من اینها اند بگدام استعداد بمنصب
رسید و بچه رسید پادشاه خواهند گردید مجم در آن باب مبالغه نموده در ایجاد اولاد شرا طلب فرمود پویه تاریخ مولود فرزندان را داد مجم
بعد از تامل بسیار اول دست علی را گرفته مژده داد پویه را داد که این فرزند بسلطنت و فرمانروائی خواهد رسید و بعد از او احمد
دیگر از آنوقت سودای سلطنت در خیال آل پویه جای کرد از آنوقت شانزده نفر حکومت نموده اند و مدت صد و شانزده سال چرتی تلف
بوده اول ایشان عماد الدوله علی پویه بود آخر ایشان خسرو فیروز بن ابو نجار که بملک ارجم اشتهار داشت در بیست و دویم رمضان
المبارک سنه اربع و اربعین و اربعمایه بدست سلطان طغرل بک سلجوقی گرفتار شد و او را بقلعه تبرک بردند و حکومت آل پویه بر اجم شد

ذکر دیار بکر ولایتی است وسیع و عریض و مستقیض مشتمل است بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و اگر آن را در اقلیم چهارم و قبلی ابریم
محدود است از شرق بملک ارمینیه کبری و کردستان و از مغرب بولایت ارزنه صغری و ملطیه شام و از شمال کشور ارمانستان و از جنوب
بارض شام و عربستان جبال و تلال و صحرا و بیابان آن برابر و یکسان است اکراد الی اندیار حنفی مذهب و دیگر شافعی و دیگر صاری و دیگر
علی الهی و قلیلی شیعه امامیه اند عموما ترکی زبان و بد گو و اند و مستوی الخلقه و صاحب حسن و جمال و نیک احوال و پسندیده و خصال
و استوده و افعال و محو انشین و بادیه گزین بسیار و از تقریبا بصد هزار خانه میرسند راقم در آمد و بار بسیار بوده و از بلاد آنجا ثبت نموده
و از املاک آنی شهر آباد است و در حرف الف نوشته شده ذکر دیو گر ملکی است بحد آنرو صوبه ایست از صوبهای هندوستان
مشتمل است بر بلاد فراوان داخل کشور دکن است دار الملک او دولت آباد نام دارد قبل ازین نوشته شد جمیع آن بلاد از اقلیم دویم و هوایش گرم
و خاکش سلیم و خاکش حاصل خیز است متصرع همه خیرش فراوان خیرش فراوان ذکر دیول شهریست از شهرای سند هوایش آنجا گرم و مردمش
اگر اهمیلی اند بسیار دیده و مشاهده کرده ایم ذکر ویک گویند نام نبی است شهریست بنام آن نبی خوانند و آنشهر در کنار دریا واقع
و اطرافش واسع است مردمش هندو و تناسخی مذهب اند ذکر ویره بروزن شیره نام دو قصبه است در نواحی خاندیس یکی ویره خاری خاندیس
و دیگری ویره کلشاد و مراد راقم ویره خاندیس است در حین عبور واقع و جوانبا ربعه آن واسع اند اقلیم سیم و هوایش گرم و خاکش بسیار و خاکش
سبزه زار و باغاتش فراوان و خلقش از زراعت و مردمش اکثر حنفیان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند راقم چند بار بدانجا بوده بطریق تفصیل
مشاهده نموده است گلشن نهم در بیان حرف ذال بر ضمیر ارباب دانش و بر رای اصحاب بینش مخفی و پوشیده نماند که در حرف ذال
بعضی لاوه دیار دیده نشد ذکر گولایت و دو فرقه ناچاریان اقدام نموده ذکر ذهاب قصبه ایست از کردستان و از توابع عراق عرب
قلیل بدست که اولیا و حوک فاجاریه تصرف نموده اند مردمش بکی کرد و اکثر حنفی مذهب و دیگر شافعی و دیگر علی الهی و قلیلی شیعه امامیه اند
فراوان و هوایش گرم و خاکش حاصل خیز از فواکه بخیرش خوبست قبل ازین آباد بوده اکنون قریب پانصد خانه در اوست چند قریه متعلقات
او است جناب قدوة العارفین نور علی شاه طاب ثراه چندگاه در آن قصبه سکونت داشت و جمعی بدایره انخرط منسلکند ذکر دوالقدر نام
طایفه ایست از طوایف ترک اسمی شرک و قومی بزرگند اصل ایشان از اولاد ترک بن یافث و ساکن بلاد توران و ترکستان و ایران و روم و شام
و کابل و کشمیر و زابل سکونت دارند در فارس و عراق نیز بسیار ند تخمینا در کشور ایران سی هزار و در روم صد هزار و در کابل و کشمیر و زابل
و هندوستان و فارس و عراق نیز بسیار ند تخمینا در کشور ایران سی هزار و در روم صد هزار و در کابل و کشمیر و زابل یکصد و
مذهب دیگر شیعه امامیه و دیگر شافعی و بعضی علی الهی اند راقم بسیاری از ایشان در ممالک مذکوره دیده و بصحبت عاظم و اکابر ایشان رسیده
عموما اهالی از شجاعت و مروت و مردانگی بهره اند ذکر دهبیه نام سلسله ایست از فرقه عرفا موسوم بقاضی نورالله شوشتری رحمة الله علیه
در کتاب مجالس المومنین در ذکر مجلس عرفا در ضمن احوال سید محمد نوربخش مسطور است که چون خواجه اسحق ختلانی سید محمد
نوربخش را نصیحت و جانشین خود نموده امر فرمود که سایر خلفا و فقرا انجناب بخدمت سید محمد نوربخش بیعت کنند و میر شهاب الدین عبدالله مرعشی
ابدای شهدای که یکی از خلفا خواجه اسحق بود از بیعت سید محمد نوربخش ابا و استماع نمود و گفت اگر خواجه با او بیعت کرده از او بر گشتم خواجه در کوه
سری بنان محطا از گفتار سید عبدالله واقف شده و گفت در دیشان عبدالله مرتد شد این زمان خود او صدوار شما میدارد و بیعت
او با هل استعداد مردان خواجه دو فرقه شدند اشخاصی که امر خواجه را باطاعت انقیاد نمودند بدست سید محمد نوربخش بیعت کردند اسم این طایفه
خواندند و کسانیکه مردان میر عبدالله بودند از بیعت میر نوربخش ابا و امتناع کردند آنها را دهبیه گفتند میان این دو طایفه در اثبات حقانی
مخالفت میر عبدالله مناقشه بسیار است تغیر گویند نام دهبیه این فرقه قبل از آنست که نهاوند گویا بصد سال نامیده باشند بعضی گویند بدت

(۱۶۲) الطاف این اسم برایشان آن بود که چون سید عبدالله از دایره امر خواجه پرون رفت جناب خواجه فرمود که ذهب عبدالله یعنی از جمعیت
باران رفت عبدالله بدین جهت لطایفه او را بهبهانیه گفتند الا راقم از اشخاصیکه خود را بسلسله نسبتیه منسوب میدانستند و استماع نمود که این
از آن سلسله از فرد اهل سنت و جماعت کسی داخل نشده و یکی از بزرگان ایشان شیعه مخلص و چون در خالص بوده اند لهذا آن سلسله از
نامیده اند فقیر گوید که این کلام بسیار سقیم و منحنی است خالیست و جسیم شخصیکه باحوال سلاسل مشایخ عظام واقف باشد و بر طریقه ایشان خیانت چنین
نمیکرد و در این صورت بی معنی طریقت نمیشود زیرا که فقرای سلسله علیه نعمة اللهیه و نوربخشیه و صفویه و بکتاشیه و خلوتیه و شطاریه و اشراقیه و
که در سلسله ایشان از جماعت سنیان و غیره کسی داخل نشده بلکه عرفای محققین فقرای اهل سنت را از جمله صوفیه شمرده اند و ایشان را صوفی میگفتند
گفته اند چنانکه این مطلب در موضع خویش خواهد آمد سالکان سلسله نسبتیه بحز در کشور فارس جای دیگر بنظر نیامده است اکنون سالهاست که
صاحب ارشاد و ان سلسله متفود است لکن اهل او را کسی که معاشرش پاک بوده باشد بنا دارد و کسانیکه در آن سلسله معرفت
و معرفتی موصوف اند آثار اجداد خویش بطریق ارث و از روی طریقت مانند رسوم و عادات اهل ظاهر پندارند و ما صدق آیه مبارکه
ان یجادلوا بما کانوا یعملون بر ایشان صادق بهمون آیه انا مرفوکا الناس بما یعملون و تکفون انفسکم بایشان باین ثابت و الله علی ما نقول

گلشن دهم در بیان حرف راء بر ضمیر علمای اعلام و فضلای ایام مخفی و پوشیده نخواهد بود که مولف این کتاب و مصنف
این فصل انتخاب جامع اوراق پریشانی این اسکندر زین العابدین شیرازی در حرف اما آنچه از طاوس یمانی و در حرف ما آنچه از طاوس یمانی
ذکر راز الهی است بحیث طراز اردو لایات عراق و مشهور آفاق است مکتوبی است بر طاوس یمانی از اقالیم رابع اگر طاوس در
مواد واقع است از اراضی ملک آن ولایت می است مذکور خواهد شد از ولایت از ارباب و اصحاب فضیلت طراز و غیره بسیار ظهور نموده اند
از عرفا یحیی ابن معاذ رازی و یوسف بن حسین و شیخ نجم الدین صاحب مرصاد و از علمای شیعه سید مرتضی مولف شجره الاعوام و محمد بن جریر طبری
صاحب کتاب انصاف محمد ابن انتی مصنف کافی و غیرهم و از علمای اهل سنت و جماعت امام فخر الدین صاحب تفسیر کبیر و از حکما ابو علی حسن
محمد مسکویه و قطب الدین محمد و از وزرا سعد الملک و امثال اینها الا اندک و انتمی از انجا بوده از ذکر راج محل بلده است از طارمنگانه
و از صور عظیم آباد و جای خوشی و هوای دلکش دارد و در کنار رود عظیم واقع و اطراف وسیع است قدیم الزمان شهری بزرگ بوده و اکنون
رو به خرابات نهاده و اوست اقامی معمور و مضافات او و اکثر اوقات فراوان دارد و اکثر اهالی آنجا سنیان و دیگر مسلمانند کوزه گلین
بسیار مختار در آنجا سازند و باطراف میبرند و ذکر رام پور شهریست معمور از طارمنگانه و مضافات کشوت و اقالیم سیم و پیش کرم
دانش و سه مردش اکثر سنیان و دیگر مسلمان از جماعت افغان و قلیلی اهل ایمانند و اطراف و جوانب آن میان فراوان است و آن نی غیر انقا
بر است بسیار خوب و جسیم است اقسام دانه آنجا شود و ارکانش گذشته است ذکر راج پوت لفظ راج در لغت هندوان بمعنی حکومت است
و پوت بمعنی اولاد پس معنی فرزند حکومت پیشه آنهایند از اولاد ارباب حکومتند لهذا ایشان را راج پوت خوانند و ایشان از طایفه هندوان
و قومی فراوانند و یکی از ایشان در گلکنده و دیگر مسلط و متعدد در اقالیم بسیار انا فانا فقره دیده و صحبت ایشان سیه است در معنی
بسیده ممتاز ند ذکر راج پور قصبه ایست مشرف اثر در میان جبال شامخه واقع و اطراف اندک و اسع است آبش معتدل هوایش گرمی
مایل از توابع گیر بهت پور سان اتفاق افتاده و قلعه از سنگ خام تراشیده در غایت استحکام دارد و سه هزار باب خانه در اوست
خوب دارد و لوای خوب صفات است و سکنه اش اکثر اهل حنفی مذهب و دیگر هندوست و مقدر یکه ایمانند ذکر نواب کرنول
بن کرامت علیخان از جوانان علوم و از امرای کردون احتشام بوده در اوایل حکومت قوت و کرامت نفس و اصابت رای مشهور
بهمراهی بسیار و دلشاد از دولت مشتاق و بعادات حمیده و مستحسنه داشت همواره در تحصیل علما و گرمی عرفا و توجه بحکمت مباحث

۱۱۹۰ محدثست ابعض درویشان سزای لفت است هشتم آنکه همت باستمال توکردن و خدمت بجا آوردن نزد بارتعالی ضایع نگرد
و داخرت بیم درجات عالیه شود بنده از بارتعالی اجر و ثواب مامول دارد و امیدست که بموجب آیهٔ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها در روز جزا بکار آید و شاهد مراد در یوم لا ینفع مال ولا بنون
اربرد و الا من اتی الله بقلب سلیم چره کشاید عظم برگ عیشی بکور خویش فرست کس نیارد زپس تو پیش فرست چون این
مراتب را فهمیدم لاجرم خدمت فقرا را در دیدم و در محبت و مودت تو بکمال کوشیدم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و ذکر ایشان را للعابدین ذکری گردانید
ولایت زبوکات بهمان ناحیه است بهمت شان باین شهر شتر و بهمان واقع و جوانب ربعه اش واسع است و جبال
شمال و مشرق آن قریب بدو و بزرگ بآن قرب بلکه زدو بیخ بسیار کشته میشود و قرب سی پاره قریه معموره و دراست و هوایش
گرم و آبش نیکو و مردمش بکی عرب و شیعی مذهب و مهمان دوست و غریب نواز و در آن شهر ممتاز اشخاص صاحب کمال
برخواسته اند من جمله حسن بن فضل بن سهلان وزیر سلطان الدوله دیلمی بوده ذکر را در بلوکیت خجسته اثر از بلوکات کرمان
و ناحیه غرم شان آبش از کاریز و نانش حاصل خیز و دوابش کرمی مایل و خلقش شیعی مذهب اکثر قرای آن در ارض هموار واقعست
از آنجاکه انجیر و انارش ممتاز و سایر چیزش بی اعتبار است حاکمش مرد شیعه و صد و بیست ساله و پیر بود در این ایام حضرت ملک علام در ربقهٔ
امثال خود کرفتار نمود و ذکر رام جرمکی است از فارس و طرف شمال شیراز واقع و جوانب آن واسع و سمت شمال و جنوب آن جبال و
قرب سی پاره قریه و دراست آبش بد و دوابش کرم و بیخ انجانی انجو بکوت مردمش بکی شیعی مذهب کمتر مشاهده شده ذکر رام آسیا
العین بلده ایست از بلاد شام نیز اسم قریه ایست از قرای ملک و ایضاً نام دهی است در جبل عامل چندان تعریف ندارد ذکر
ربعه الاتی است از مسیه کبری از ممالک دیار موصل است در حرف میم مذکور میشود سکنه ربعه اکثر و متقدر حنفی مذهب و قوم عرب
و دیکر شافعی مذهب و دیکر شیعه قفیلی و دیکر علی اللهی و دیکر ایمانیه و جماعت کرد ترک و یزیدی و نصاری نیز بسیارند ذکر رباط
لطفا رباط و رلقه بعنی کاروانسرا است اما در عرف نام چند قریه ایست بجور باط کریم در یک منزلی طهران و رباط ترک در یک منزلی خوات
و رباط رغفرانی در راه نشابور و رباط مقبل با ضافه در یک منزلی شهر بابک بکی آنها دیده شد رباط کریم بجب آب و هوا و کرمت
و دوستان خوب میباشد و رباط شهر بابک از جمله مردم و نداف قریه ایست و نحواه ذکر رجا آباد نام چند قریه ایست یکی در سه
فرسخی قصبهٔ نایین رباط کرد بستان و در بیان کوهستان و باغات فراوان دارد و قرب پانصد خانه دراست و چند مزرعه مضافات
ادوستاکر خلقش شافعی مذهب و دیکر علی اللهی و دواز نواکه انجیر ممتاز و ارد و دیکر رجا آباد فارس است و آن در قرای بلوک
فراش است قرب دویست خانه دراست جائی دلنشین است مردمش شیعه و شناخته شده است ذکر رحمه ناحیه ایست از نواحی بغداد
کنعان فراوان دارد و هوای خوش است مردمش اثنی عشری و شناخته شده است ذکر رحمت آباد نام چند قریه ایست یکی در نواحی خوش است ذکر
رحمت آباد دیکر در فارس دیکر در عراق قریه ایست و بعضی از آنها دیده شده و چندان تعریف ندارند ذکر رسول کرمت
قصبهٔ ایست از توابع لامرد و مسافت سه فرسخ است از شمال بجنوب دوانیش کرمسیر و نخلستان دارد در این هموار اتفاق افتاده و جوانب آن کوهستان
است بهر جهت راه دارد و چند ده و قریه مضافات است سکنهٔ آنها اکثر مسلمان اند و دیکر هندوان در این ایام استیلای شده است
که حاکمه و بعضی از اهالی مخالف کیش و ملت اسلام اند قصد ایراد مکرر نموده و دلیل از مسلمانان افتاده است چنانکه اذان بلند کردن
جوان بانکیچ نمود و ساعتی قائم مکرر سول کردیده است ذکر رستاق رستاق در لغت عرب قریه را کویند و در فارس

۱۱۹۲ موضع است یکی دیکری مدینه و اراب جمع دومی هوای خوش دارد و دیکری بد زکریا نبذ منفرد از کلمات بنان کوید جان بحکم و قضا مستحکم زاده
و آب و هوای آنجا معتدلست بحکام عمان در موسم تابستان نقل مکان آنجا کنند ذکر رشت نغارشت و رلقت و رسن خاکی رنک است
کویند در عرف نام شریعت بندر کوک و بندریست بشرک آشهر دار الملک کیلان و سواد اعظم آنمکان است و مخربت بر حصبات معمور
و نواحی مشهور دارد میان جنکل عظیم و یکفرسخی بحر خزر واقع است و اطرافش تا بحر جنکل پر درخت و تردد و آمد شد مسافر
بسیار سخت است آب و اقلیم چهارم و هوایش کرم در موسم تابستان عفن و در زمستان از کثرت باران کوچه و بازارش چرکین قرب
هزار باب خانه دراست بکی دو طبقه و شیروانی پوش اکثر منازلی حاصلش برنج فراوان و ممتاز ابریشم بسیار و با عیار است
با وجود آن که برف بسیار بارد بعضی از مرکبات مانند نارنج و ترنج در آنجا بسیار و ارباب دولت و تجارت از هر فرقه بسیارند در همین
سال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست لشکر طاعون بآنشهر استیلا یافته بموجب حساب بعضی مردمان دست نصف بها
کس بسیار عدد رفتند باری مردمش بکی شیعی مذهب و سفید چهره و از متاع حسن فی الجمله باهره اند عموماً شور انگیز و فتنه طلب و بد
دین و ارند و جاهت پسند و از معارف انسانی بعید و عقاید شان از بر کات انفاس قدسی اساس جناب شیخ ما قدس سره العزیز بحمی
از اهالی تبریز عارف از همه چیز آنرا انجا ظهور نموده اند و از همت و الاهمت آنحضرت بر اکثر عرفان و مدارج ایقان مشرف شده اند و نیز از تبریز
شهریار والا اطراز و کامکار درویش نواز شاهزاده معرفت آرا شاهزاده محمد رضا میرزا ایده الله تعالی بحمی غیر صاف صفوت ضمیر کردیده
و در رتبه اعلی و درجه قصوی رسیده که ذکر بکی باعث طول کلام خواهد بود لهذا بذکر بکفر ایشان کفایت نمود ذکر شیخ زاهد کیلانی ماده
علوم ظاهری و باطنی و حاوی کمالات صوری و معنوی بود بشیاهه فنون عقلیه و حکمت اشراق براکثر علمای دیار تفوق میورزید
در ریاست حال بدیار اصفهان رفته نزد علمای آنیار بتحصیل علوم نمود در قلیل فضایل صوری طرین احتمام ربود از آنجا بخدمت سایر
علمای عراق و خراسان شتافت و صحبت اکثر فضلای عصر و مجتهدان زمان را دریافت و چون آنچه خاطر خواه او بود در ایشان ندیده بکلی از
آنفرقه کلمات پریشان و سخنان متعارض می شنید و از اختلاف آرای علما ظاهر خاطرش مخزون و دلش پرخون کردید لهذا بنجف اشرف
رهسپار ما لا کلام در مقام جستجوی برآمد و طالب شیخ کامل و مرشد متکمل شد آخر الامر بخدمت حضرت قطب العارفین و قدوة الراشدین
العارف بالله حسینعلی شاه طاب ثراه مشرف کشت از علوم ظاهری و فنون صوری کناره و کذشت ارادت عالی تحت انجناب اعلی
و استان مولی رسیده و هنوز چند سال بهدایت خلق مامور نشده از خلعای آنحضرت کردید روزی بعرض رسید که مردم روزکار نوعی
بر این عرائف علیه و مناصب سنیه وقف قومی است که در ازمنه ماضیه بوده اند بلکه چنین است بیت فیض روح القدس ار مدد فرماید دکران هم کنند آنچه مسیحا میکرد و نوبتی بیان نموده که داستن اداصول و صول فواعد عقاید بطریق فکر است و آن مسلک متکلمین و حکمای
شاهین است بطریق ریاست و آن مسلک صوفیه و حکمای اشراقیین است که ایشان را ذوقیین هم کویند مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون در طریق اول خار شبهه بسیار است و قدم عقل از رهکذار انکار افکار بیت پای استدلالیان
چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود کر کسی از علم باتمکین بود فخر رازی راز دان این نی شود غایت اصل مناقشه و اعتراض
اساس بر ظن و قیاس و بر تخمین و کزاف وما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بعضی در مدرسه میان اهل اسوه
بسیار جان کنده اند و کندی چند از تقلید در کردن عقل افکنده و در میخانه تحقیق باده عرفان و شده و زقدم پرسنان تهذیب کوشیده اند
عطان در علی علم و مشاهده اند و علمای ظاهر مانده علی ظن و کمان و قیاس اکتفا نموده اند و بران اند که مرتبه علمی علم و دانش فوق مرتبه علی
عرفان است و آیه هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب آنرا بر حمل نیست آیا مساوی اند آنها که میدانند

(۱۹۸) گوید الله تعالی که یاد آوری میکند صاحبان لب و اهل تحقیق این آیه را بشنو لا تتبع اهواء الذین لا یعلمون یعنی تابع مشو السنه را بهای کسانی
که علم ندارند قسما ذا بعد الحق الا الضلال یعنی غیر از علم گمراهی است و کسی که بدون علم گفته پیروی میکند بحث و شقی است بصدق و کان تقولوا علی الله
ما لا تعلمون و صلی الله علی محمد و آله و ذکر رشید بلده ایست متفقه از بلاد خوب مصر و شهر بزرگ است از اقلیم دوم هوایش گرم و آب
از رود نیل و مردمش قوم عرب اکثرشان فقهی مذهب و ملایم آشهر در زمین هموار واقع و اطرافش واست **ذکر رضا آباد** نام چند قریه
است در عراق و فارس و غیره چندان تعریف ندارند بعضی از آنها دیده شده است **ذکر رفسنجان** بلوکی است از کرمان شصت پاره قریه
در اوست آبش از قناه و هوایش گرمی مایل و حاصلش پنبه و کندم و جمه فرای آن در ارض هموار واقع است مردمش شیعی مذهب اند گروهی
شده و چندان تعریف ندارد **ذکر رقه** بلده ایست از بلاد عراق بعضی گویند از مضافات دیار بکر است هوای گرم دارد و مردم آنجا عربند
ذکر راجیه نام ناحیه ایست از نواحی عراق عرب و در یکفرسخی کوفه مردمش یکی طایفه خزاعی و شیعی مذهب و آبش از شط فرات هوایش گرم
و حاصلش برنج و نخلستان کم دارد **ذکر رمله** قصبه درشت فرحی بیت المقدس در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است از
کوه قریب است و قریب دو هزار خانه در اوست آبش از قناه و هوایش یکنواست قدیم الزمان شهر بزرگ بوده و
بعد از انتقال ارکان عمارت آن مدار سلیمان ابن عبد الملک مروان در تعمیر آن کوشید و حصار ماستوار بر آن کشید و قناه چند بر روی
زمین آن جاری کرد لیکن واست اگر حاصل آنجا چه از جبوب و انجیر و انگور است سکنه اش قوم عرب و شافعی مذهب و قلیلی نصاری اند عمارات
عبارتش خلاصی ندارد ایام سلف در آن قصبه معبدی از نصاری غایت بزرگ بوده الحال اهل اسلام مسجد نموده موسوم گاهی
بیش کرده اند در اعیاد بسیار بسیار انبوه میشود مادر راقم رساله اشاره کرده است و در کتاب نفحات مسطور است که اول کسیکه جده آسایش
صوفیان خانقاه نمود حاکم رمله بود و آنچنان بود که او هاشم صوفی در آنشهر آنگی از درویشان ملاقات نمود بعد از مصافحه و معانقه خرقه خود را
بر زمین گسترانید و درویش را بجلوس تکلیف نمود انگاه ماحضری حاضر کرده آن غریب را اطعام فرمود و لوازم مودت و فتوت بجا آورد
غریب تقدیم رسانید و چگی این مراتب آشهر بار رمله که نصاری بود از دور کنار غرفه دید و طریق سلوک ابو هاشم مشاهده آشهر بار کرد
و چون آمد درویش را ابو هاشم رخصت کرد قریه مسکن خویش مراجعت نمود ملک ترسایان ابو هاشم را احضار کرد سئوال نمود که آنشخص با تو چه
طریقه داشت جواب داد هیچگونه نسبت نداشت گفت باره پرسید که آیا از جاده عقیده بوده او هاشم گفت نی باز سئوال نمود که پس شما را با او چه
سبب بود که هیچگونه محبت نمودی و این قسم با طریق مودت پیوندی ابو هاشم فرمود که ما را رسم و عادت این و قاعده و قانون چنین است
شهریار پرسید شما چه طایفه میباشید جواب داد که ما را جماعت صوفیان و فقیر درویشانیم هزارها یکی و بسیار ما اندکی است و ما اولاد
صدق و صفائیم و هر زمان مهر و وفائی از یکدگر یاد و خورده و سر تسلیم در یک آستانه سپرده ایم کثرت عدد و بسیاری و فراوانیمان محتاج
آب و نان نیست ملک ترسایان گفت اما جهة ملاقات متسلی دارید گفت نی بارها این شهریار مروت قرین برای آسایش درویشان ما
نگاهداشت و لوای نام نیکو و ذکر جمیل در روزگار یادگار گذاشت تقریر معروض میدارد که چون حکایت آنگی از اهل دل بخواند حاقی بروی است
برزبان راند گویی در زمان مروت شعار و خیمی سلطانی بدیدار گردار که در تمامت بلاد ایران جمعه درویشان دارد شده و پیرا که در جمیع بلاد
مسکون در میان طوایف گوناگون جهت چه یاران او انتشار جمعه درویشان خانقاه میباشد مگر در ایران که در آن کشور بیت الجمعه طرق
معهود یکتا و توحید خانقاه جا ساخته اند مگر او ایران نموده و در درویشان را اخراج بلد کرده اند و ما را زور کار فقیران برآورده اند بعد از تقریر
ایکلام فرزند کامی نوکانی که هم آن پندیده و عبرت گیرد اگر هر زمان نوشیروان اوارث ملک نبود بعد از طلب بیت الخلافه
[illegible] فرمود چون خسرو پرویز تخت سلطنت را بچند ساله تمتعات دنیوی جهت تفرج و تماشا بچند تفرج از عذرمان سوا و صفا

(۱۹۹) وارالملک گشت و گذار لشکر و اتباع و یکباره باریدن گرفت و چون اسباب را اساس هموار نداشت لعدا بقرب نزول احتمال
نمود خانه عزیمت انخلیف فرمود آسایش کرد و دلفاران اسپان بچمن بستند و چند خوشه غوره از باغ چیدند و جهت انساد خاطر خسرو مطران
سازرند از این حرکت رئیس وی بر نجید و بدرگاه هرمز شتافته داد خواست و چون بسکام داد نمود هرمز اضطراب نموده امر فرمود که
تحقیق نمایند بعد از تحقیق معروض داشتند که رئیس فلان قریه است باحضاری فرمان داد رئیس زبان عرض و یازگشاده و گفت اسپیا
زمان دای داد و معدلت نشان پسه تو خسروی اون باغهای ما را خالی ساخت و بی رخصت ما سازنده نیروی بر جا نواخت و زمان
باشیدند و بی اجازت غلامان او از باغ ما نوره چیده و بی امر ما اسپان بچمن بستند ما بر صبر خدا یوایران و اشس باشد هرمز استماع
این کلام ظلم انجام نهایت بی آرام شده فرمود که نامزدهای خسرو را بصاحب خانه غایت نمودند و اسپان را بخانه آورده چمن بلعف
کردند و غلامان را بمالک باغ بخشیدند و سازآلات طرب اشکستند و نابود کردند و فرمان داد که موزهای خسرو را پر از ریگ نمود بر کردن وی
انداخته بدار الملک پیاده دوانند و بدست نادانیان تسلیم کنند خسرو قدت شش ماه در زندان محبوس بود و از نظر مردم افتاده بود تا یکه
امرای درگاه و موبدان آگاه و ارکان دولت و اعیان مملکت در استخلاص خسرو عرضه داشت نموده و زبان شفاعت بر نجات او گشودند
هرمز فرمود که جهت خشنودی خاطر شما تقصیر خسرو را عفو نمودم تا باید که رعایا در ایام بخصانامه نوشته بخزانه رسانند مضمون آنکه ما
رعایا از خسرو خشنودیم و از وی راضی شدیم بعد از تقریر این حکایت آن اهل دل فرمودند که بی ایمان که جهت آسایش قبران و
مضمحان عزیز خود را مانند که تقصیر در زندان میکند لعدا قریب پنجاه سال دولت و خاندان کیران هول کشیدن الان بقی من الکفر و ذی سلطان
ایران و حکام ایشان که کمترین خادمان ایشان ما را در زنگار عاجزان فریر و ستان بر میدارند و خون فقیران و گوشه نشینان را دشیشه
کرده و گوشت درویشان و مسکینان ما کباب نموده میخورند و زنان پارسا را از زینت میکنند فاجرم حکومت ایشان چون باد در گذرنده و مانند
آب دانست بی **ولا یبقی مع الظلم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین** **ذکر رودشت** محل کشت است از محال
اصفهان و بلوک آباد است قریب چهل پاره قریه در اوست هوایش گرمی مایل و آبش یکنوست اگر آبهای آنجا از کاریز و خاکش حاصل خیز است
رقمای متعلم و درات خرم دارد و یکی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه آن واسع است مردمش یکی شیعی مذهب و خالی از هوش نباشند گفتگو
دیده شده است **ذکر رود بار** نام بلوک چند است یکی زیتون رود بار که از توابع کیلانات و یکی قرای آن در کوهستانات و دیگر رود بار طران
آن سه در میان جبال شامخه واقع شده قریب پنجاه پاره قریه در اوست هوایش سرد است و دیگر رود بار کرمان و آن کرمسیر است چند؟
قریه دارد و دیگر رود بار اصفهان در کنار زنده رود و در میان تلال اتفاق افتاده جای خوش هوا و آبش دلکش و شیخ ابو علی که یکی از مشایخ سلسله
علیه است از همین رود بار بوده تقریبا سال بزیارتستان بزرگوار موفق شده در آنقریه که مدفون شیخ مشهور بدو بوعلی است **ذکر روم ایلی**
نمی ماند که ملک روم دو قطعه است زمینکه طرف جنوب قسطنطنیه واقع شده موسوم به اناطولی است و باری که سمت شمال خلیج است مسمی
بروم ایلی است که آنرا قدیم روملیه گویند چنانکه ذکر اناطولی در حرف الف مذکور شده و روم ایلی ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست
دلکش و مشتمل است بر بلاد قدیمه و مدائن عظیمه و قصبات مشهوره و نواحی معموره و جبال عالیه و تلال زاهیه و انهار بسیار و چشمهای
خوشگوار و یکی از اقالیم ششم و قلیلی از پنجم و هوایش بسردی مایل و آبش معتدل و محمد دولت از مشرق تقریبا گیرنی بحر سیاه و ملک
قره داغ از جنوب بحر مرمره و تکفور نی بحر سفید چنانچه و جاده و ملک از شمال بلاد نمسه و مجار و سایر ملک فرنگ و از جنوب خلیج که قاصد
است میان او و اناطولی و یکان آمد یار سعید و از متاع حسن و جمال برخوردار آنگی زرد موی و خوش روی و لطیف اندام و خنده
قاره و شجاع و دلیر و در فتوت و مروت بی نظیر و مهمان نواز و غریب دوست و تقریر روبا شد و اگر ایشان ترک زمان و ذکر

(۳۲۲) قشه و در حوض ملک آذربایجان اکتفا کرده بوده بازداشته و چنانچه سابق مذکور شد مصالحه خسرو میرزا با عباس میرزا بدار الملک و حکم شد که ایران
و نخجوان و مراجعت نموده در ملک روس خرد و کلان و اشراف بسیار است قیر پارچه زربفت و دیبا و حریر اعلی و امثال آنها میبافند و در
و بخارا و نساجی و رنگرزی درجه عالی دارند و در لوازم امور و اسباب معاش و فیقه حل و عقل کمتر دارند اما باعتقاد خیر دارند و روس
مادر ملک نفس بجان و صورت پرداخت در صورت کرمی آنان تصرف نتوان نمود لیکن جان ندارند تفصیل این کلام در ضمن ملک خواهد آمد
والسلام علی من اتبع الهدی ذکر رودان قریه ایست قصبه نشان از مضافات فارس و در قرب ولایت شبیل و فیاض و در هر سم
زمستان هوایش لطیف و نشاط است و در تابستان گرم و آبش اسهال و مردمش شیعی مذهب خالی از مروتی نباشند و رنگ آنجا متمایل بزردی است
با قیاست ذکر رغیز قلعه ایست حاصل خیز مابین فساو نیریز از مضافات فارس گویند جائی خوب و قلعه مرغوب قصبه نداشت و اهالیش
اول بسیار اقدم بوده اما اقرب از سیوند است ذکر ری شهریست نحوس بی چنانکه مولانا قاضی نورالله شوشتری در تفسیر خود ذکر ری
از حضرت صادق روایت نموده که الری و القزوین و الشاوه ملعونات مشئومات و در وقتیکه عبدالله بن زیاد حکومت ری را
نامزد عمر بن سعد وقاص نموده که لشکر برداشته بقتال حضرت امام حسین کربلا رود عمر در اول امر متردد بود در خروج و فرمود این ایات بر زبان
راند عزیها عاتکة ملک الری و الری دغبة ام اوضع ساقوما بقتل حسین و قع علیر النار الکبری دونها حجاب و ملک
الری قرة عینی آخر الامر حب ریاست ری بر او غالب شده حکومت آنجا را بر قتل جگر گوشه خاتم انبیاء و سید اوصیا
اختیار نمود و مدینه مشرف بسایر ملک شام بهاخراب شد تمنای ملک ری بای حال ری مدینه مشهوره بوده روزگارش چنان
خراب بوده که اگنون جز خرابه چند و آثار پست و بلند چیزی ندارد و هوا را دارد چنانکه گفته اند بیت دیدم سحر کسی ملک الموت را بخواب
پی گفتش بگیر جان و بده دست بای ری و شیخ نجم الدین دایه در کتاب مرصاد العباد فرموده که در قشه چنگیز خانی در شهری که متصل ارس
ملت مقتصد هزار نفر که مردمان معروف و معتبر بودند قتل رسیدند قدیم الایام شهری دار الملک و ولایت از بوده و آنرا ولایت را ثبت بن
ادوم نامنوده و بغایت معمور و مشتبا تش موفور بوده و ایرکی از مدن اربعه عراق بوده است چنانکه گفته اند بیت چار شهرست در عراق
ازره تخمین گویند طول و عرضش صد در صد بود کم نبود اصفهان کامل جهان جمله مقتدیان در اقالیم چنان شهر معظم نبود همان
شان از قبل آب و هواست در جهان خوشتر از آن نیست و لیکن آنهم یک یکسان نباشد بیت
معدن مردمی و کان سخا شیخ علاء ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود همچنی گفته الری عروس البلاد و متجر الناس مصراع که این مجزوء الرمل
هزار ساله است چون الحمد لله مدت پنجاه سال میشود که تخته گاه ملوک قاجاریه است لهذا بسیار آباد و معمور و اکثر مشتیاتش احضار
و نواحی آباد و فسلای خرم بنیاد دارد آبش ارگاریزد نمکش حاصل خیز است و مردمش شیعی مذهب و خالی از هوش نباشد تغیر کرده آنجا
بعد بصحت مردم آنجا رسیده و تفصیل آن در ضمن همان خواهد آمد ذکر ریم پاپ گویند سواد اعظم آن دو فرسخ است اقم نمیده اما
اکثر آنرا نیز شماره کرده است ناشنیده شده که همان آنجا نیز فرنگان و سایر صبیان بسیار متبرند ذکر ریگ بنده ایست بکنار
آنجا در فارس قریب هزار خانه دارد است چند قریه مضافات دست اقم نمیده ذکر ریده نام محلی است باین نام که معظمه و مذهب
گمرک دائم آنجا میباشد و هر ساله در اوایل چندان معمور نبود و چون عثمان بن عفان ابوذر غفاری صحابه رسول را بجهت اخراج از مدینه منوره و
مقام گرداده ارسال کرد و حضرت بکس فرمادند تا بجا بر سر بر و تا بر حمت ایزدی واصل گشت بعضی امه عفه و جناب مقدس یحیی دفن کرده
فرموده ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر یعنی سایه نیفکنده آسمان و نه برداشته زمین بر
صاحب ای راست گوتر از ابوذر غفاری فرموده که ابوذر فی امتی مثل عیسی بن مریم فی امته یعنی ابوذر رضی الله عنه در امت من مثل

(۳۲۳) علیی ابن مریم است در زهد و اتقا فرموده که ابوذر صدیق یوشع الامة یعنی ابوذر راست گوی این امت است بودر انجمار به گیار سید ابرار بود
جائکه بعد از سه کس شرف اسلام فایز شده و در خدمت رسول خدا و سید اوصیا مقرب بوده

کاشن یازدهم در بیان حرف زا و برای معرفت پیرای واقفان مواقف خبرو بر ضمیر صفوت تخمیر عارفان معارف سیر پوشیده و مستور نماند که مرده پیرمغان
و مقتدی شیخ بدان سیتاج عالم فانی الحاج زین العابدین شیروانی در حرف ا همچه آنچه بلاد و دیار دیده و مدن و امصار شنیده و مسموع
میدارد ذکر زابل بروزن کابل ویرا زول نیز گویند ولایتی است مشهور و باریت مذکور محدود است از مشرق بولایت کابل و از مغرب
بملک قهستان و خراسان از جنوب بدیار سند و از شمال بخراسان و جبال آن صحاری و بیابان آن مکان شیراز کوه مسافت متصل است
بربلاد قندیز و نواحی عظیمه و مواضع خوش و دلکش جمیع بلادش از اقلیم چهارم و قلی از جبال برزه و داخل اقلیم چهارم است و اکثر آبهای
آنها خوشگوار و شیرین هوای بلادش بسیار گرم مسکن طوایف افغان و جماعت هزاره و قلیل ترک و تاجیک و هندو اند متقدایان حنفی
مذهب و اکثر آنها شیعه امامیه اند و دیگر سنی و اند قندهار و غزنین از زمین داور و زابلستان و فیروز کوه و فراه و بیمند از بلاد آنجاست اگرچه سابق
داخل کشور ایران است مدتها حکومت آنجا بزال و پسرش رستم و اولادی ایشان تعلق داشت بنابراین رستم مشهور بزابلی گشت و بمرور ده
تصرف کاشغران ملوک عجم و چون دولت آنجا نیز انقراض نمود در زمان دولت عثمان بن عفان آنولایت متصرف اهل اسلام گردید و چون دولت
سلاجقه بآخر رسید اولیای دولت بنی امیه تصرف نمودند بعد از انقراض بنی امیه اختیاری بنی عباس آنولایت داشتند و در زمان دولت
ملوک بنی عباس ملوک صفاریه از اولیای بنی عباس استرداد کرده و سلاطین سامانیه از تصرف آنها بیرون آورده و در اواخر
دولت سامانیه ملوک غزنویه کشوده و غزنی را دار الملک نمودند و چندگاه ملوک غور در آنجا حکومت نمودند و چندی با پادشاهان
خوارزم شاهیه حکمرانی نمودند و امرای چنگیزیه در آمده بار طریق قتل و غارت پیمودند و بعد از آن ملوک گرت از جانب چنگیز حکومت کرده تا گاه
امرای جغتائیه متقدر شدند چون کوکب اقبال امیر تیمور بالیدن گرفت جانکه آنجا طوعا و کرها فرمان امیر او پذیرفت بعد از آن
همواره کاشغران آل تیمور حکومت میکردند و چون دولت آل تیمور رو بزوال گذشت چندی متخمر شاهان یکه خان گشته تا شاه اسمعیل صفوی بالی
بلاد زابل را ضبط کرده دیگی از ملوک نماند در زمان شاه صفوی باز تصرف اولیای آن دولت پیوسته و دیگر باره بحوزه تصرف امرای صفوی
در آمده و در اواخر دولت ایشان طایفه غلجائی از جماعت افغان بر آنولایت مستولی شدند و نادر شاه افشار گرفته بقدرت امرای صفوی تفویض نمود
بعد از انقراض دولت نادری احمد خان بن دوالقار خان سدوزائی از جماعت افغان در سنه هزار و صد و هفتاد افسر شاهی بر فرق
نهاده و مملکت کابل و زابل و سند و پنجاب و کشمیر و خراسان و قهستان را مسخر نموده اکنون که هزار و دویست و چهل و هفت هجریست ایالت آنولایت
باجماعت افغانست و اصل و نسب افغان در حرف الف گذشت لیکن بطریق ملوک الطوایفند و نیست تعظیم اولاد احمد شاه را بمثابه که در
گمرک آنولایت مشاره شده و چه زگاه توقف نموده و بصحبت اشخاص یک سیده و از اهل حال و ارباب کمال بسیار دیده بذکر گمیز اشان مبادرت
مینماید ذکر محمد عظیم خان افغان امیری عظیم الشان عالی نژادی عالیمکان و در حسن صورت و نیکی سیرت و صفوت ضمیر و لطافت طبع کمتر
کسی با او برابری مینمود در سخاوت و همت و بذل و ایثار و در اعدل و نظیر نبود با فقرا فقیر و با امرا امیر و با افتادگان را دستگیر بود و انتده و غیره
رسانده راحت بود و اخلاق پسندیده و محاسن گزیده داشت همواره نخم تردد احسان بر زمین قلوب خورد و کلان بیکاشت و عقل و هوش و
صفای ذهن و فهم تیز و عزم راسخ و رای ثابت ملازم او بودند و هفت و شجاعت و مروت و قوت و عفو و ملازمت بسیوند و در وی فقیر
تمکن معرف مصیر سوال نمود که چونست که اکثر مردمان بر وفق قانون انصاف افتاده در جواب فرمود که مرا دو وزیر است یکی عقل نام دارد و دیگری
عمر و چون اکثر اوقات با این دو وزیر مشورت میکنم لهذا امور بر طبق دلخواه و بر وفق تمنا است و چون کاهی غفلت پیش میاید و مخالفت آن دو وزیر

و ۱۳۰ فرسخ با کنون از شهرهای مغرب مردمش یکی عرب و اکثر نامی نمی‌بسند گویند شهر بزرگ و مدینه شرکست راقم مدینه کاشن دوازدهم

در بیان حرف سین بر خاطر مهر مآثر محققان زمان و پرضمایر مجت مه آثر دقیقان دوران پنهان نخواهد بود که راقم طاووس دیار حروف سین بسیار دیده و شنیده آنچه لایق ثبت نوشته بشنود و ذکر سامره بروزن آمره و آن را سرمن رای نیز گویند آنشهر طرف غربی رابع واقع و اراضیم رابع و اطرافش واسع است در اخبار آمده که وی راشاپور دوالاکتاف ساخته بود و بعد از خرابی معتصم بن هرون بنجدد عمارتش نمود و در اندک مدت ساحت و عمارات عالیه در او انداخت و در وسعت و عظمت آن نهایت کوشید چندی که عوض بغداد دارالخلافه ودعوض یکفرسخ در سه فرسخ بجناب و هوای آن دیار خوشترین بلاد عراق عرب معتصم مسجد جامعی در آنجا ساخت و مناره در آنسجد بر ارتفاع آن صد و هفتاد گز راهش از بیرون بود شاه اسمعیل صفوی بر آستری سوار شده بر آن عروج نمود و در صحن آن مسجد معتصم مسکنی رفیع کرده بود و در شش بیت سه گز و بلندی آن هفت گز و حجم آن نیم گز بود و آن اکنون فرو ریخته و اکنون از آن و از خرابی‌های دیگر آنچه در میان بیت و از عمارات سامره قلعه مخروبی با قیست قرب هفتصد خانه در او ست و چند فرضه مضافات و ست باغات نارنج و زراعت او و دابات عرب در نواحی آن سکونت دارند و مردم سامره مذهب ابو حنیفه را عمل آرند تا معلوم نیست چه وقت دارند بغایت دون و پس فطرت طمع کار و بد بچه گدای سامره ضرب المثل مردم روزگار و مدفن جناب امام علی النقی و امام حسن عسکری در اینجا و مطاف طوایف صفار و کبار است و حضرت صاحب الامر در سردابه که غیبت فرموده آنجا مسرور قدم تقریر دارند آن حج امه مشرف شده است **ذکر ساحل** در لغت عرب کنار دریاست و جمع آن سواحل میآید اما بعرف اهل عجم زمان نام محلی معمور است که غلمان و کنیزان هوا‌ئی از آنجا آورند چندان تعریف ندارد و کنیز و غلام آمد ما نیز قابل نباشند هوای سواحل نهایت حاره و آبش ناسازگار است

ذکر ساری بروزن باری مدتها دارالملک طبرستان بوده مردم ایام رونجرائی نهاده اکنون شهر کست و کشاده و هوایش روح افزاست مردمش یکی شیعی مذهب و جنگی مشربند و اصل شهر نیز میان جنگل عظیمی واقع و از اقلیم رابعست و ساری نیز آم جزیره‌ایست در بحر خزر و آنجا فرضی هندر سالیان آن جزیره کوچکی است و مامن طایفه روسیه است قرب چهل سال میشود که آباد نموده‌اند **ذکر سالیان** بندریست از شیروان و مشرف و جوشش متصل است بدریای کیلان و یک جانب آن برود کر و بصحرای مغانست طولش قرب بیست فرسخ و آن تقریباً و فرسخ مغانست آن صحرا از کثرت حشرت و فضارت با باغات نهایت و کشاست و ست شمالش قصبه سالیان قرب بدو هزار خانه و چند پاره قریه در آن صحراست آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار است و در موسم تابستان از شدت گرما و کثرت پشه و غوغوت هوا مردم دیا سکوت در آنجا ارباب ذهن و افکار را نهایت دشوار است و اقسام ماهی در آنجا ممتاز و شاه ماهی آنجا بامتیاز است مردمش شیعی مذهب از مردمی دور و از عالم انسانی مهجورند و یکی ترکی زبان و بغدادی الجمله مهربانند حاکمش از طرف دولت روسیه مقرر است قصبه آنجا بوده و وجه تسمیه آنرا بعضی گویند سالیان بن شیخ ابراهیم بن شیخ صفی الدین اردبیلی آنجا بوده و **ذکر سجاس** قریه‌ایست مشرف بر ساحل بحر خزر و آب و هوایش خرم است انواع فواکه سردسیریش فراوان و مرجب و غلاتش ارزان مخویت هوای مشهور و قصبه‌ای معمور و قدیم الایام بسیار معمور بوده بنا به اشتهاری کرده مخالف و موافق را بنام روی نجرائی نموده در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت ایران وقتال قزلباش بود عبد المؤمن خان ازبک بر آنجا مستولی شد اهلش را قتل عام نموده اکنون قریب دو سه هزار خانه در او ست یکی شیعی مذهب و در مسلک خویش متعصبند ابو بکری در آنجا بسیار خوار و عمری بی اعتبار است چنانکه مولوی در مثنوی فرموده است مثنوی

این جهان و مردمش اندر وبی رونق است بی نمک سبزه‌ایست این جهان بیعلف ما چو بز گرمیم و وی خوار و زار او بس آنجا بهاری ارجاعت ترکند و حاکمش از طرف دولت قاجاریه مقرر است قبل از بارو دار الملک طوک سرداران بوده از ایشان در آنجا بقتل آمده و مدت چهل و پنجسال در دوره حکومت شاقه از تخمین ایشان امیر عبد الرزاق بن خواجه فضل الله باشتینی بوده که در سنه ۱۰۴۸ هجری خروج نموده باشتین قریه‌ایست از قرار آمد بارو آخرشان خواجه علی موید بوده و شهید اول رحمه الله علیه در مشقیه رسالهٔ او تألیف فرموده است خواجه موید در سنه ۱۰۴۸ و سنه هجری بخدمت امیر تیمور رسیده دولت سردودهٔ آن مورخان گفته‌اند که متحصل بحث تحصیل وجوه دیوانی از جانب سلطان بدان قریه آمد نشیاد شرارت نهاد و طلب شراب نموده کدوی بزرگان قریه از حرکت مخصوص پنجه کفته برای خود از سر دار دوین نزد مرتبه شهرت کرد نامردی قتل رسیدن بنابرین قول دیگر که مضمون آن قریب باین است نامفهوم عسکر عالمیان شده و جمعی کثیر از علماء و عبّاد از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله مولانا کمال الدین المتخلص بکاشفی صاحب تصانیف کثیره و مرثیهٔ قربانی قرابت خواجه و کفایه و از علمای اهل سنت و جماعت ابو بکر بن حسین صاحب تألیفات کثیره که بهنی مشهور است از آنجا بوده **ذکر بجاس** قریه‌ایست مشرف بر ساحل قدیم الایام شهر کوچک بوده و در فترت منول خراب شده و از مضافات آذربایجان و بقولی از عراق است اکنون مردم آنجا ترک و تابع ترکمانند شیخ رکن الدین از مشایخ سلسلهٔ شیخ صفی الدین اردبیلی از آنجا بوده و **ذکر شجاع** قریه‌ایست از ولایات عمان بدریا نزدیک گویند هوایش بدل نزدیک قفیر از دور دیده باغات فراوان و اراضی و هوای سجاع از سایر بلاد عمان بهتر است تلاشش قوم عرب اکثر خارجی مذهب و شافعی تیزدار و **ذکر شاه** محل آن ده بات سه قریه‌ات متصل بریکدیگر در دو فرسخی اصفهان یکی در میان دیگری تا اصفهان یکی دیگر خوان است بریک فاصله شده بریک اذان قرائی فصیه مانند دهاتی خاطر پسند است باغات فراوان دارد **ذکر سرامدیب** بعضی آن را سیلان نیز خوانند ابسده وان سکل و یونانند گویند بهترین جزایر بسیط دساتست و هوایش خوشترین بقاع جهانست

در کلام مجید شهر سبا مذکور است و او از ملوک یمن بوده و باعی تقال سبب عصیان مردم سبا را عقب فرموده تمام قبایل را متفرق گردانید بعد از چندی بعضی آنجا را باد کرده اکنون طایفه از عمارت و سکونت دارند و از شهر صنعا سه منزل است و هوایش خوب و گرمسیر و دارای خاصیت است گویند مار و عقرب بامور و گنگ و بیش از آنجا نیافت مور و خاکش هر چه سیاه زند ضمان کرد و زود آنجا را مکروه دارند در موسم زمستان و تابستان مردم آنجا بیکدیگر نمایت کنند افش نبوی مذهب اما بقیه عرب ذکر سمیرم نام طایفه است در ملک فارس قریه کبری و کاهی بحاک ایروان رفته سکونت نمایند و گاهی در ملک ارمن جوش کنند از طوایف کرد بعضی شافعی و جمعی بیدینی اند کرده مکروه و قطاع الطریق و شریح بخدا را بقصد و با وجود این صفات و سیم همان نوازند در آن مشیع و قرا و فلس و مردمان و معتقد اشانند و شجاع و دلیر و سخی و مسیح و خوش گذرانند راقم مدت پانزده روز میان آنقوم بوده و با ایشان معاشرت نموده است **ذکر سبعه** در لغت عرب هفت را سبعه گویند و در عرف عام بلوکی استاد تو ان لار جوانش چار و آنش ناسازگار است مردمش شیعی مذهب راقم بطریق عبور از آنولایت مرور نموده و چندان توقف نکرده که از چندان تلف دارد **ذکر سرو** دارالاماره ایست بسیار قدیم الایام و از ملک خراسان و دار الملک ولایت بیهق است و مدت عمرش تا بحال بسیار اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است آدم چهارم آبشش گوارنده و هوایش خرم است انواع فواکه سردسیریش فراوان و مرجب و غلاتش ارزان مخویت هوای مشهور و قصبه‌ای معمور و قدیم الایام بسیار معمور بوده بنا به اشتهاری کرده مخالف و موافق را بنام روی نجرائی نموده در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت ایران وقتال قزلباش بود عبد المؤمن خان ازبک بر آنجا مستولی شد اهلش را قتل عام نموده اکنون قریب دو سه هزار خانه در او ست یکی شیعی مذهب و در مسلک خویش متعصبند ابو بکری در آنجا بسیار خوار و عمری بی اعتبار است چنانکه مولوی در مثنوی فرموده است مثنوی سبزه‌ایست این جهان و مردمش اندر وبی رونق است بی نمک سبزه‌ایست این جهان بیعلف ما چو بز گرمیم و وی خوار و زار او بس آنجا بهاری ارجاعت ترکند و حاکمش از طرف دولت قاجاریه مقرر است قبل از بارو دار الملک طوک سرداران بوده از ایشان در آنجا بقتل آمده و مدت چهل و پنجسال در دوره حکومت شاقه از تخمین ایشان امیر عبد الرزاق بن خواجه فضل الله باشتینی بوده که در سنه ۱۰۴۸ هجری خروج نموده باشتین قریه‌ایست از قرار آمد بارو آخرشان خواجه علی موید بوده و شهید اول رحمه الله علیه در مشقیه رسالهٔ او تألیف فرموده است خواجه موید در سنه ۱۰۴۸ و سنه هجری بخدمت امیر تیمور رسیده دولت سردودهٔ آن مورخان گفته‌اند که متحصل بحث تحصیل وجوه دیوانی از جانب سلطان بدان قریه آمد نشیاد شرارت نهاد و طلب شراب نموده کدوی بزرگان قریه از حرکت مخصوص پنجه کفته برای خود از سر دار دوین نزد مرتبه شهرت کرد نامردی قتل رسیدن بنابرین قول دیگر که مضمون آن قریب باین است نامفهوم عسکر عالمیان شده و جمعی کثیر از علماء و عبّاد از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله مولانا کمال الدین المتخلص بکاشفی صاحب تصانیف کثیره و مرثیهٔ قربانی قرابت خواجه و کفایه و از علمای اهل سنت و جماعت ابو بکر بن حسین صاحب تألیفات کثیره که بهنی مشهور است از آنجا بوده **ذکر بجاس** قریه‌ایست مشرف بر ساحل قدیم الایام شهر کوچک بوده و در فترت منول خراب شده و از مضافات آذربایجان و بقولی از عراق است اکنون مردم آنجا ترک و تابع ترکمانند شیخ رکن الدین از مشایخ سلسلهٔ شیخ صفی الدین اردبیلی از آنجا بوده و **ذکر شجاع** قریه‌ایست از ولایات عمان بدریا نزدیک گویند هوایش بدل نزدیک قفیر از دور دیده باغات فراوان و اراضی و هوای سجاع از سایر بلاد عمان بهتر است تلاشش قوم عرب اکثر خارجی مذهب و شافعی تیزدار و **ذکر شاه** محل آن ده بات سه قریه‌ات متصل بریکدیگر در دو فرسخی اصفهان یکی در میان دیگری تا اصفهان یکی دیگر خوان است بریک فاصله شده بریک اذان قرائی فصیه مانند دهاتی خاطر پسند است باغات فراوان دارد **ذکر سرامدیب** بعضی آن را سیلان نیز خوانند ابسده وان سکل و یونانند گویند بهترین جزایر بسیط دساتست و هوایش خوشترین بقاع جهانست

(۳۴۸) ذیل آن در حرف با و در بعضی چند مذکور خواهد شد آن جزیره بنخل قریب است و در دریا واقع شده طول و عرض آن تقریباً نود فرسخ است گویند
آن جزیره معموره و آنچه دل خواهد و خاطر پسندد در آنجا موجود است گویند یاقوت در آنجا بسیار است و گویند هر دیاری که [illegible] واقع شود در
آن روی دولت و برکت بی‌نهایت باشد چنانکه در عالم شهرت دولت و برکت مانند سراندیب جائی نشان نمی‌دهند و در کتب هندوان
مسطور است که در ایام سلف شیطان در آن جزیره [illegible] است [illegible] چنین حکایت در بارهٔ حضرت آدم
مورخان نقل نموده‌اند که چند ساعت بعد از نزول آن حضرت [illegible] سراندیب [illegible] و معموره [illegible]
آنجا مانده و قرنفل و جوز بوا و دارچینی و فلفل و کافور است عنبر بسیار و معدن یاقوت و الماس و غیره موفور است و در [illegible]
آنکه مشهور است بوده حضرت آدم گویند در آنجا بوده و اثر قدم شریف آن حضرت بر سنگی باقی است و جمعی از هندوان در آن مکان مجاور [illegible]
و مجاهده و مراقبه بسر می‌برند و جمعی دیگر خادم آن مقام‌اند که مترددین و مسافرین را خدمت می‌کنند و هر روز بطریق استمرار هنگام چاشت [illegible]
در آن محل باران بارد و اثر قدم مبارک [illegible] آن حضرت [illegible] گویند و در اقصای آن جزیره گلزاریست مشهور بگلستان [illegible]
متمکنان [illegible] آن از طرف [illegible] نشسته‌اند که اگر کسی خواهد [illegible] گلستان در واقع شوند [illegible]
[illegible] اگر [illegible] حقیقت آن بر کسی معلوم نیست [illegible] جای [illegible]
آن [illegible] در حرف الف مذکور شد [illegible] جزیره سراندیب [illegible] هندوان [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible] اهل ایمان [illegible] اقلیم [illegible]
داخل جزیره سراندیب نشده [illegible] از اهل سراندیب [illegible] ایشان [illegible]
چون که [illegible] ایشان [illegible] اکنون [illegible]

در بیان فصلی از عقاید هندوان و بعضی از متمکنان [illegible]

[illegible] نام [illegible] عالی [illegible] کامل [illegible]
[illegible] نظام الدین [illegible]
[illegible] هندوان [illegible] ایشان [illegible]
آن [illegible] هندوان [illegible] بسیار [illegible] در میان ایشان [illegible]
[illegible] مطابق [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] عقاید ایشان [illegible] عقاید [illegible] ایشان در توحید و غیره نوشته [illegible]
[illegible]
[illegible] توحید [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] موجودات [illegible]
[illegible]
[illegible] کامل الصفات [illegible]
[illegible] مطلق [illegible]
[illegible]
[illegible]

(۳۴۹) [illegible] ظاهر [illegible] حقیقت [illegible] کیان [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] معلوم [illegible]
[illegible] کیان [illegible]
[illegible] کیان [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] عبارت از روح [illegible] کیان [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] موجودات [illegible]
[illegible] موجودات [illegible]
[illegible] ذات [illegible] وحدت [illegible]
[illegible] بیداری [illegible] عقل [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] چشم و گوش و زبان [illegible]
[illegible]
[illegible] ذات کامل الصفات [illegible]
[illegible] عالم ظاهر [illegible]
[illegible] کیان [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] وجود [illegible] خالق [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible] موجود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایشان در کتب اخبار مذکور است سرخس از توابع هرات و چهار منزلی آنست جبال آباد و صحاری خرم بنیاد دارد و خاکش حاصل خیز و آبش گوارا
و هوایش روح افزاست ذکر سرنگ پتن لفظ پتن مهمل آن تن است در لغت هندوان بندر را گویند و سرنگ بضم سین و را نام آن بندر است
شهریست از کشور دکن گویند بندری بزرگ و مدینه سترگ است اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمانند راقم ندیده ذکر سرام بلده ایست از بلاد
بنگاله و از توابع عظیم آباد و آب هوای آنجا مانند بنگاله است اهل آن دیار بیشتر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند ذکر سردستان
قصبه ایست قریه نشان قریب هفتصد باب خانه در اوست و چند مزرعه معموره مضافات اوست وی در دامن کوه اتفاق افتاده و سمت شمالش فی الجمله
گرفته و سایر اطرافش گشاده است آبش از قناة هوایش بهجت آیات و باغات فراوان دارد و از فواکه انارش ممتاز و عطر مردمش وسط الحال آن قصبه
مابین شیراز و شهر فسا واقع شده مکرر بنظر آمده است ذکر سری نقر نام دار الملک کشمیر جنت نظیر است در ضمن حرف کاف خواهد آمد ذکر سقز
بفتح سین و کسر قاف و سکون زای معجمه جزیره ایست قریب بشهر بروسه از مضافات قسطنطنیه گویند هوای خوب دارد و باغات و مرکباتش فراوان
و شرابش مشهور خورد و کلانست راقم ندیده سقناق لفظ سقناق در لغت ترک محکمه را گویند و در عرف نام بلده ایست از بلاد توران
بهجت توامان از اقلیم پنجم و هوایش خرم و مردمش حنفی مذهب فقیر ندیده ذکر سقسین لفظ سقسین از لغات ترکی معلوم میشود اما راقم را معلوم و در
نسخه وی از بلاد شرقیست از اقلیم ششم و بروایتی هفتم هوایش بغایت سرد گویند پوست سنجاب از آنجا آورند راقم مشاهده نکرده و میل بر دیدن
او ننموده زیرا که شهری که در غایت برودت باشد و ارباب معرفت و اصحاب طریقت در آن نباشد عقلا بر چنین شهری رغبت نکنند و میل بدیدن
آن ننمایند طبع مردم آن دیار از هوایش توان دانست ذکر سکر بکر نام دو سه موضع است در ملک سند جائی محکم و محلی مستحکم است و متصل است
عظیم و قلعه آن بغایت استوار است بعضی گویند سکر بکر نام یک موضع و در وسط ملک سند اتفاق افتاده است راقم بکمینزلی آن گذشته است ذکر
سلماس بلده ایست بهجت اساس از بلاد آذربایجان مابین شهر خوی و ارومیه واقع و سمت مغربش فی الجمله گرفته و سه طرفش واسع است
و طرف مشرقش بحیره تبریز اتفاق افتاده و اکثر فواکه سردسیریش مهیا و آماده است قریب هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه معموره مضافات
اوست باغات فراوان و آب روان دارد و مردمش شیعی مذهب و ترک زبانند راقم از دور دیده و خلقش بسیار مشاهده کرده است ذکر
سلطانیه از بلاد عراق و در دو منزلی قزوین اتفاق افتاده آنجا را سلطان غازان بنا نموده و سلطان محمد خدابنده اتمام شهری خوش و مدینه دلکش
بوده روزگارش چنان خراب نموده که جز قریه از آن نمانده چمن سلطانیه بغایت دلگشاست مکرر دیده شده است تفصیل احوال آن حواله بکتاب
که در آن زمان بوده و نوشته است ذکر سلطان آباد قصبه ایست مابین فراهان و کزاز و کمره قلعه محکم دارد و در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش
واسع است و ابو سفیان کرجی سپهدار خسرو ایران حسب الفرمان بنا نموده و در تعمیر و تنسیق آن اهتمام تمام فرموده قریب هزار باب خانه در اوست
نواحی چند مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش وسط و خاکش حاصل خیز است دیده شده آن قصبه دار الاماره غلامحسین خان سپهدار شهریار
ایرانست گویند خالی از هوش و ادراک نیست در مراتب فتوت و سخاوت و مروت بر امثال و اقران مقدم است راقم ملاقات نکرده ذکر سلحت
بلده از بلاد بنگاله قریب پنجهزار باب خانه در اوست و نواحی خوب مضافات اوست بغایت معمور و اکثر شهیاتش موفور است هوایش بد و آبش
و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمانند و حصیر بی نظیر در آن دیار میبافند که منحصر بدانجاست و سپر بسیار ممتاز از پوست ماهی میسازند که
صد مثقال طلا بیع و شرا میشود و عود قماری اعلی در آنجا بسیار است آن شهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و در یکمنزلی واکه اتفاق افتاده
ذکر سلامه قصبه ایست خوش علامه از قصبات اسلام چهار قریه معموره مضافات اوست مسکن قوم اشراف و اکثر ایشان زیدی مذهب و یکی
قوم عرب اند ذکر سمرقند شهریست دل پسند آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات
قب و عرضش از خط استوی له و بر اکثر شاسف بنا نهاده بعد از مدتی خراب شده آنگاه گشتاسب ساخت و اسکندر رومی وسعت او بعد

از آن شهر نام از نسل تبع یمنی بعلت خصومت اهل آن دیار آنجا را خراب نموده و عمارات آن دیار را برکند بعد از آن آن شهر را سمرکند خواندند بالاخره سین را
بسین مبدل کرده سمرکند گفتند و عرب کاف را معرب نموده سمرقند خواندند قدیم الزمان سیما در ایام دولت تیموریان بغایت معمور و همه مشتهیاتش موفور
بود و مردم دهور و کرور شهور روی بخرابی نمود اکنون تقریبا هفتهزار خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست از آنجمله بلوک سغد و از
کثرت باغات و بسیاری آب روان او را از جنات اربعه جهان گفته اند و شهر سمرقند باغات بسیار و بساتین بیشمار دارد و میوه سردسیریش فراوان
و حبوب و غلاتش ارزان مردمش اکثر حنفی مذهب و فارسی گوی و دیگر ترک زبان و عموما قریب نوازو مهربانند و قلیلی شیعه امامیه است خاکش از جانب
والی بخارا مقرر است ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آن دیار بسیار برخواسته و بزیور کمالات صوری و فضایل معنوی آراسته اند من جمله
شمس الدین حکیم سوزنی مرید حکیم سنائی و خواجه محمد مرید سید محمد نوربخش و امیر معزی شاعر و عروضی فاضل و معین الدین اشرفی شاعر ماهر
از آنجا بوده اند و جمعی کثیر از علمای اهل سنت و جماعت از آن دیار ظهور نموده اند که ذکر همه طول دارد ذکر سمنان شهرکی است خرم بنیان طولش از جزایر
خالدات فح ما و عرضش از خط استوی لو ما از بناهای طهمورث دیوبند و هوایش خاطر پسند و آبش گوارا و خاکش رغبت فزاست قریب دو هزار باب خانه
در اوست و نواحی چند مضافات اوست در زمین پست و بلند واقع و جوانب اربعه اش واسع از اقلیم رابع است اکثر فواکه سردسیریش ممتاز است سیما
انجیر و مویز و بادام و فستق و انار آنجا بامتیاز است بزرگی فرموده که چون شعر سلمان و انار سمنان در عالم نیست مردمش همگی شیعی مذهب عموما از معالم
مردمی دورند و از محاسن انسانی مهجور گویند اشخاص خوب دارد اما راقم مشاهده نکرده در زمان سلف ارباب وجد و حال و اصحاب فضل و کمال از آنجا
ظهور نموده اند منجمله ابو المکارم احمد علاء الدوله بن رکن الدوله بیابانکی صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده اند از آنجمله کتاب عروه و تفسیر از تالیفات اوست
و او مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن مروقانی است رحمة الله علیهما و در مسئله وحدت وجود میان عبد الرزاق کاشانی و آنجناب کتابت چند رد و بدل
شده در ضمن احوال کاشان مذکور خواهد شد مولانا قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین در ذکر احوال شاه قاسم فیض بخش بن سید محمد
نوربخش که او مرید خواجه اسحق ختلانی است گفته که سلطان حسین بایقرا والی خراسان التماس رخصت آمدن شاه قاسم را از سلطان یعقوب که
والی عراق و آذربایجان بود نمود که شاید ببرکت دم و قدم حضرت شاه قاسم از آن مرضی که او را در آن ولا طاری شده بود شفا یابد و بجهت تحصیل
رخصت قصبه سمنان را که از نفایس قصبات خراسان بود بسلطان یعقوب پیشکش نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا رسید و ببرکت
قدوم او سلطان از آن مرض خلاص گردید او را و بیگم حرم او را ارادتی عظیم بخدمت شاه قاسم بهم رسید تا آنکه قصبه بیابانک را سیورغال شاه تعیین نمود
و همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه مینمودند فقیر گوید کجایند آن درویشان که جهت رخصت ایشان قصبه سمنان را بوالی عراق و آذربایجان پیشکش
میکنند و برای آسایش آنها قصبه بیابانک را سیورغال میدهند تا مشاهده نمایند که در روزگار ما با اهل عرفان و زمره درویشان چه میگذرد و خاص و عام
و فرقه حکام باذیت و آزار صاحبدلان چگونه کمر بسته اند بیت گر بگویم شرح آن بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود ذکر سموات ناحیه ایست بهجت
آیات از نواحی بغداد مشتمل بر مواضع خوب و مزارع مرغوب مسکن طوایف خزاعی است همگی شیعی مذهب و قوم عرب اند و در دو منزلی کوفه اتفاق افتاده
و جوانب اربعه آن بغایت گشاده است و سمت مشرق وی شط فرات است زنان سموات بحسن و جمال مشهور و بصباحت منظر و ملاحت پیکر مذکورند ذکر
سنار بر وزن زنار کشوریست از سودان و محتوی بر بلاد فراوان بعضی در خط استوی و اکثر آن در اقلیم اول اتفاق افتاده خاک آن دیار بارض مصر
متصل است و فاصله میان آن دو کشور بیابانی و جنگلی پنجاه روزه و اکثر سکنه آن دیار شافعی مذهب و دیگر کافرند همگی سیاه فام و لاغر اندام باشند اگر
راقم بدان دیار نرسیده اما مردم سنار بسیار دیده و صحبت داشته بعضی از ایشان خالی از هوش نباشند و عموما سلیم النفس و حلیم و بی آزار باشند گندم
و جو و سایر حبوب بجز قدرت حاصل ندارد و فواکه سردسیری نیز بعمل نیاید و بیابان آن دیار زیاده از کوهستانست قریب ده سال میشود که محمد علی پاشا
والی مصر تصرف نموده و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد آنجا همت فرموده است تقریبا دویست هزار کس از آن ولایت بمرور بکشور مصر آورده و طریق نظام جدید

گفتار دوازدهم

اساس او تغییر نموده است از تغیر احوال عالم و تبدل اوضاع امم و اطراف و اکناف آن قریب بدین مضمون
الزمان و قد الملک کثیر و قد مدینه بزرگ بود و اکنون قریب دوازده هزار باب خانه در او است و نواحی آباده و قرای خجسته بنیاد و مضافات او نیز
معتدل و هوائش بسیار خوش است و ابنیه سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بارونی از سنگ تراشیده در غایت استحکام بر آن کشیده و اگر گرد و نواحی آن
و جنابین در غایت قلت است و ارباب دولت و ثروت در آنشهر فراوان و وجوه و علماش ایران جوامع متین و صوامع معرف قرین و مدارس
دلنشین و عمارات حصین از ارکان مرحمت آئین و طهران ماوجین و عارفان صاحب یقین و پیشوایان با تمکین و جوانان سعادت گزین و همان سرزمین
و بداشته و قدیم الایام مقر ملوک و نیشان و مرکز سلاطین و پایتخان بوده و اغلب آنچه ملوک و انشمندیه آراسته یار ظهور نموده اند و مدت صد و بیست سال
طرز عدل و داد پیوده از اسم ایشان توان دانست که چه مقدار دانش پرور و عدل گستر بوده اند و اقوم ذکر کنیم از اهل آنجا اختصار میباید و اکثر
شمس الدین اقندی فاضل یگانه و عارف زمانه و حکیم فرزانه بود و در علم حکمت و طریقت شریف کمتر کسی انتخاب بسیاری سیستوده و با اهل دولت
و اشیای اهل و منار معاشرت و مجالست کمتر میفرموده و با تغیر لقبی خاص و عنایت مخصوص داشت و از اعراب لطف و شفقت بیچکونه فرو نمیگذاشت
غیر سئوال نبود که در معنی وحی و الهام و کشف و کرامت و سحره و فراست چه فرماید و تخمین آنها را چگونه مینماید در جواب فرمود که مراد از وحی آنچه
مشهور است کلامیست که بواسطه جبرئیل بر انبیاء مرسل منزل شده و آن دو قسم است اگر بنزول جبرئیل و آوردن صورت کلام باشد قرآنست اگر
بالقای جبرئیل یعنی الهام راست حدیث قدسی بود و بعضی گفته اند که وحی القای کلامست بواسطه ملائکه مطلق و آیه اوحینا الی ام موسی منافی
نشود و اما آنرا که گوید و اوحی ربک الی النحل جبری دیگر مفهوم میکرده که ورای آن هر دو است الهام و رانت یعنی دل انگندن است آن
مخصوص بانبیاء و اصیاء و اولیا علیهم السلام است و مراد از الهام علمی است که حق از عالم غیب بقلوب ایشان قذف کند و کید و علما این
آنرا غالبا اشاره بر علم الهام است کشف رانت یعنی ظاهر شدن امر مبهم است بر کس و توجه روح عالم خود در حین بیداری بسیاری که گوید
روح جمله عالم خود در وقت خواب و بامی صادق گوید بچه روح انسانی از عالم ارواح و عالم خلق میان و حجاب است پس هرگاه بسبب مجاهدات
یا مناسبات مشاغل حسی این توجه روح بعالم خود کمتر و وابسته در بیداری روح متوجه عالم خویش میکرده و ظاهر میشود براو چیزها بقدر تصفیه باطن او
که در حالت جسمانی در ذیل آن مشاغل حسی آیه فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید اشاره بدانست و جناب شیخ اوحدی مینماید نوشته
که حقیقت کشف آنست که حجاب میان من و هر چیزست برداشته شود چنانکه صاف ادراک آن چیز کند بعضی گویند پیش از این مشاهده میکرد و حجاب عبارت از وجود نفس
که دیده و اند از مشاهده جمال حضرت احدیت مجموع و مجموع آن مجلی عوالم دنیا و آخرت که برای یک ذره هزار عالم و بیرون از حد و حصر است
حالت آنچه مناسب آنست هفتاد هزار عالم است که حدیث صحیح آن ناطق است مضمون ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
این هفتاد هزار عالم و نهاد انسان موجود است و عجب بر عالم انسان ماریده اند که آن عالم را بدان دیده مطالعه توان کرد و در حالت
کشف این هفتاد هزار عالم در دو عالم امر و خلق مندرجست که عبارت از ملوت و ملک است یعنی ملک و ملکوت و غیب و شهادت و جسمانی و روحانی
نیز گویند و عبارات و السامی مختلفه دارد و انسان عبارت از مجموع آن دو عالمست که قدرت لایزال جمع بین الضدین کرده است بصفات
دیده که او را ملک هفتاد هزار عالم کند و در هر مکانی در عالم انسانی مندرج گردانید و چون سالک صادق بجذبه الهیات از اهل انسانیت
طبیعت و باعلی علیین شریعت رسند و بقدم صدق جاده طریقت آنجا نوش یافت و مجاهدت و پیشواه مناسبت شیخ کامل پیوستن کبر و ناز هفتاد هزار
حجاب که گذرد و از هر یک از آن هفتاد هزار حجاب او را دیده مناسب آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور او گردد اول دیده عقل
گشاده شود و قدرت رفع حجاب اصنامی جعل معانی روی نماید باسرار معقولات مکاشف شود و آن را کشف نظر میگویند دیده دیگر آن فعالی را

باشد و اگر عکس اضافه در آنجا مقام نماند و چون از کشف معقولات بصر را قوت و مقام والی پدید آید آنرا کشف شهودی گویند دیده دیگر کشف روحانی
گردد و در مبادی این مقام کشف مطارح و عرض خیالات و تنعیم و تجسم و رویت ملائکه و مکالمه با انسان پدید آید و چون روح بکلی صفتهای بشریت از او گردد
جمالی پاک شده عوالم را مستهای مکشوف شود و دیده غیب بدیده گردد و انچه حجاب میان امکان برخیزد و آنچه در زمان نقطه است در
این حال ادراک کند اگر کسی باشد که ابتدای موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و انچه اهل آن مستقبل خواهد شد چنانچه زید بن حارث رضی الله عنه
در حق او گفت انی انظر الی اهل الجنة یتزاورون فیها و الی اهل النار یعذبون فیها و حجاب بری صافی نموده است عرضت علی الجنة فرأیت اکثر اهلها النساء
و عرضت علی النار فرأیت اکثر اهلها النساء لاعتبارها و چون حجاب میان امکان و زمان برخاست آنچه در زمان امکان اخروی کشف شود و بشر
حرص عادت که آنرا کرامت میگوید و این مقام پدید آید این مشارب بر خاطر عبور بر آب آتش و هوا و طی زمان و مکان این کرامات اعتباری
زیاده نباشد زیرا که اهل دین و غیر اهل دین این کرامات بود چنانکه در حدیث آمده که در حال مردم را بکشد و زنده کند و فقیر را غنی گرداند و مانند
اغیره خوارق عادات پیدا و مشاهده نمود اما آنچه را حقیقت کرامت توان گفت جز اهل دین نباشد و آن بعد از کشف وحی در مکاشفات تجلی پدید
آید زیرا که روح کافر و مسلمان بالجمله از عالم روحی حضرتی است خاص که بحکم خاصان حق مانده بهد چنانکه فرموده نفخ و نفثوا فیهم
الاجداث دلیلهم بروح منه و جائی دیگر فرموده یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و اضافه فرموده و کذلک اوحینا
الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا و این نور حضرتست که بعضی بندگان را مرسم
و ان بعضی بواسطه آن راه یابند جمله عالم صفات حمدوی و بواسطه عالم روح دول انبیا بآن بارواح و ادراک استعارت فیض از روح مکمل بدان
روی که دل او را دو حقایق فیض روح را دول میرساند بحسن خلق و بواسطه عالم صفات بندگان و ولایت تا سالک بکمال بکاشفات صفات حضرتی گردد و
ملکی اتصافات بشری بکاشفات گردد و ذوقی شود حضرتی پدید آید و اگر بصفت جلال بکاشف گردد فنای حقیقی پدید آید و اگر بصفت جمال بکاشف گردد
گردد وحدت پدید شود و بقای راتم بر این قیاس کن آنکشف ذاتی مرتبه بس بلند و درجه بس ارجمند است که عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است و
معنی بیان آن در مقام خود گفته شود اما فراست علمی بود که بسبب تفرس آثار از راه قوتی بر سیرت کاری معلوم شود و این مشترک میان خواص و عوام است
کما قال اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله از آن خبر میدهد اما معجزه مخصوص انبیا و اوصیا باشد و مراد از آن علی یا قولی است که معجزاتی و عوی
نمی بی و صی صد و بیاید از آن و در میان آن اهل زمان حاضر باشند و کرامت بر عکس این است اگرچه در حقیقت کرامت معجزه کی است آنرا
بر طرف برادعای نبی است و طور این از روی دعوی نبوت ظلم کرامت دین پیدا نماید ولی امر ولی پوشیده باید و کرامت ولی بدلیل علمی
نبی ثابت است و انکار آن مخصص بکافر و اهل کفر است نه مراد آن معنی قرآنی ثابت شد و قوله تعالی قال الذی عنده علم من الکتاب
انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و قال بعضهم آصف بن برخیا بود و بعضی بود که آصف نبی یا وصی نبود پس ولی بود و این مخصص
مردم چین و هندوستان هوای آبادانی و در تابستان هوای زمستانی چند مردم از عالم غیب میرسید حضرت گرمابه جنت آنرا پرسید مریم گفت
هذا من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب معلوم است که مریم از جمله انبیاء و اصیا نبود و ولایت او نیز ظاهر نبود و در آنجا
بسیار بود کرامات رضی الله عنه و سلمان صفحات کرامات و خوارق عادات ظاهر شده است که انکار آن بحکم لجاج و عناد و از روی فساد قیاس
سنا اگر کسی بانکه شوری دارد و مرا خبر داد و احادیث اقناع نمیرساند یقین میداند که از بزرگان این کرامت بسیار ظاهر گردیده است و کسانیکه کرامت
و سلمان خدا را انکار کنند از برای متاع اندکی است که در زمانه دارند و الله یختص برحمته من یشاء و الی صراط مستقیم ذکر میشود

... بسیار ... [illegible] ... در خراسان ... [illegible] ... شجاعت ...

[illegible]

... [illegible] ... بسیار است و دیگر ... [illegible]

[illegible]

مانند عوام کالانعام مثل کار حصاری چشم بسته راه بیهوده پیماید بعد از عزم راسخ و رای ثابت کمر همت بر میان بسته در مقام تحقیق و تفتیش برآمده در بغداد
بخدمت جمعی از فضلا رسید بعضی از علما و مجتهدین ادبا بمعاشرت و مجالست ایشان موفق گردید مثل آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی و سید
مهدی شهرستانی و مولانا عبد الصمد همدانی و سید مهدی نجفی و شیخ جعفر و حاجی میرزا محمد اخباری و شیخ موسی بحرینی و از عرفا سید معصوم علیشاه
دکنی و نور علیشاه اصفهانی و حسین علیشاه [illegible] و رضا علیشاه هروی و درویش نقش علیشاه کرمانی رحمة الله علیهم اجمعین فقیر را از این صحبت
بزرگواران معلوم شد که ورای علوم ظاهری علوم باطنی هم هست ازین اندیشه انقلاب احوال بهم رسید کار از ضعیف بسر حد پریشانی کشید لاجرم
عزم نمود که بخدمت اهل تحقیق هر دیار برسد و حقیقت احوال طوایف امم را بداند لاجرم بدار السلام بغداد آمده بعد عازم عراق عجم گشته [illegible]
دیده و صحبت علما و عرفا آنجا رسید آنگاه بدار الملک گیلان وارد و از [illegible] [illegible] و چندگاه در بلاد شیروان و [illegible]
و طالش و آذربایجان سیاحت کرده لوازم مجالست و معاشرت با هر جماعت بجا آورده [illegible] بکشور خراسان
آمد بعد از زیارت سلطان الاولیا و مشایخ عظام ملک هرات [illegible] توقف نمود آنگاه عزیمت ولایت اهل کابل کرده چندگاه در [illegible]
بعد از آن بکشور هندوستان عازم شده ملک پنجاب و [illegible] و بنگاله و گجرات و دکن [illegible] و [illegible] هندوستان
و سواد [illegible] و عجایب روزگار و غرایب بسیار مشاهده کرده و [illegible] [illegible]
[illegible] و جبال [illegible] رسید چندگاه در آن دیار توقف نمود بعد از سیر و سیاحت [illegible] و کابل بولایت [illegible]
و جبال [illegible] و از آنجا بخراسان آمده و از راه عراق بفارس وارد شد آنگاه [illegible] [illegible]
[illegible] رسید و از آنجا بصوب حجاز روانه گردید بعد از [illegible] حج و عمره [illegible] و زیارت حضرت [illegible] علیهم السلام مشرف
گشت بعد از آن [illegible] بکشور [illegible] و شام و روم و [illegible] [illegible] و دیار بکر [illegible] [illegible]
[illegible] سیاحت کرده [illegible] و آذربایجان [illegible] رسید چندگاه [illegible] [illegible] سیاحت بصوب [illegible]
اصفهان [illegible] فارس [illegible] کرمان [illegible] چندگاه [illegible] شیراز و از آنجا بدار السلام بغداد [illegible] اکنون که سنه [illegible]
[illegible] سال [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر شماخی** [illegible]
[illegible] **ذکر شهر بابک** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر شهر نو** [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان فتحعلی شاه قاجار [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر شوشتر** [illegible] خوزستان [illegible]
[illegible]
[illegible] خوزستان [illegible] شوشتر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

(۳۰۰) گروه کهل بن عبدالله و محمد سوار از آنجمله بودند و اهل صاحب کرامات و مقامات بوده و بحال خود فخر سوار مرید بوده در سال دویست و شانزده هجری
در بصره آسوده و سید ضیاء الدین نورالله بن محمد شاه صاحب تصانیف کثیره و سید قاضی نورالله بن سید شریف مؤلف کتب بسیار آنجا خفته گردانم
ترا نام گوید تو شتر از قفیر بیم دهد پیش گرم و آبش خوشگوار و خاکش در موسم بهار رشک چمن کشمیر و قطعه نامراست چنانکه شیخ نظامی در کتاب بیت
پیکر در وصف بهار شوشتر فرموده بیت همه عالم بهار شوشتری جایگاه مذرو دگیگ دمی اکثر در جای بلند اتفاق افتاده و در نشیب
آن کشاورزی است و در او باره واحاطه دارد اما طرف مغرب شش دروازه دارد و پل بجانب محکم برود بسته اند و سه طرف شهر رود
متصل است و سمت جنوب او صحرای وسیع است و قرب شهر را بانتهار خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب بسیار است و بسمت
شمال و مشرق آن سه سه جبال و تلال قریب بشهر عمارات آنجا یکی دو طبقه و سه طبقه است و سبزه خانها بسیار فوقانی و بطرف کوچاست لهذا
گرمهای آنجا بجانب غرض و در موسم تابستان بسیار خوش است باغات و بساتین او از آن سبزه بین نهایت کم است گرچه او ده خراب شده خوشش
فراوان و خاکش از راست از خالص جامع اندیار بقعه امامزاده عبدالله بن حسن بن حسن الاصغر بن علی زین العابدین است و قطعه سلسل بسمت
شمال شهر برود متصل است خالی از اشجار نیست و عالی محکم است و مقام خضر و ستان طرف مشرق واقع و شیخ شمس الدین امام و سهل در بیان
طرف جنوب شیخ سهراب آنجا آسوده و سنگ آب باز یکی شبیه مذهب اصل شهر و قرار فارسی زبان و اجداش او و عبده و بزرگان آنجا سادات عالم
در جلالت و عظمت صفات عظیم البکاند و در صفت بروت و قوت و غریب نوازی و مهمان داری از سایر بلاد ممتاز و مردمش عموماً در صلح و صداقت
دارا مشتهر اند راقم گوید که در عالم سیاحت بعضی از بلاد دیدم که ستایش بهتر از خودش بود مانند مدینه شیراز و بعضی دیگر چنان بر ابر بود چون شوشتر
و بعضی دیگر خوبیش بهتر از ستایش بود مثل بیشتر و چون ملک خوزستان بار بسیان در حرف خا مذکور نشده لهذا در اینمقام مناسب دیدم که
آن مالک ملک خوزستان کل است بجهت توامان و شامل است بر جاده و عده اقتصابات عمده و مراضع و کشاورزی و مراتع روح افزا که کل از تعلیم بسم الله
و هوائش گرم و جبال و تلال آن برابر و کمیاب است از مشرق بعراق عرب و از مغرب بولایت لرستان و بهبهان و از شمال بصفاهان
و جبال آن و از جنوب عراق عرب و بهبهان قریب بازده شهر قصبه معاور بوده بعرور ایام رو بخرابی نموده و جزیره و خرابه و در قول ابوالفداء
آنجا است و الملک آباد شهر شوشتر است سکان آنجا از عرب قوم عرب و دیگر جماعت لرو دیگر فرس و قلیلی ترکند و اطاعه اقتدار عموماً شیعه
امامیه و اهل قبول صنایعه مذهب راقم چندگاه در دارالملک آنجا بوده و با اهل آنجا معاشرت نموده و جمیع مردم قصبه و شهر همان خوانده و در آنجا
شیوه اهل ایمان یافته و الحمد لله علی ذلک و ذکر شوشتر گوید قراباغ است از مضافات آذربایجان و از بلاد ارمان و مرغوب
از ملک بردعا است در اقلیم چهارم آب و هوایش خرم و هوایش بسیار محکم است و کرمش او بطریق قسمه خارج از خیر قوت آدمی است اگر بر مرض سببی
مذهب دیگر نباشد قرب صد سال میشود که روستیه تصرف نموده اند شهریار کشور ستان آقا محمد خان در آمده بار سنه ۱۲۱۰ سلاطین جوکشت
کشت و گرشو نگستان نام چند موضع است یکی در کنار نصیب آباد و دیگر در سه منزل شیراز چندان تعریف ندارند و ذکر شیعه از جناب
عارف ربانی الحاج محمد جعفر حوائی رحمة الله علیه سئوال نمودم که شیعه کیست و معنی آن چیست در جواب فرمود که فقط شیعه در لغت بمعنی پیروست
و در قرآن قوله تعالی وان من شیعته لابراهیم اتاه ربه بقلب سلیم و در حدیث که بعد از رسول خدا بلافصل علی ابن ابیطالب راه وهی و خلیفه و امت و امام است
از اول جد خود فرمودند این جماعت تعلق بجد قرار نداده اند و زیاده نگفته اند جمیع آنچه گذشت یکدگر را بر افسر خوانده و هم دیگر را برادر نامیده اند و بعضی
کسانیکه ندانسته اند آن گویند امام بعد از رسول خدا علی بود و بعد از وی حسن بود و بعد حسین بود و بعد محمد حنفیه بن علی بود و بعضی آنها گفته اند که
رسول خدا علی را بود و بعد محمد امام بود و حسین الامام نمانده گویند مهدی او محمد خواهد بود او نمرده است و در کوه رضوان از جبال ابن قمی است
او زنده است و عالم او عالم غیب خواهد گردید محمد بن ابی حنیفه شقی کیسانی مذهب است و بعضی برانند که مذهب کیسانیه منقرض شده و الله اعلم و دیگر

سبائیه اند ایشان از جماعت نصیریه مقدم ایشان محمد بن سبا بن عبدالله بود و ایشان علی ابن ابیطالب صاحب را سید انبیاء ایشان او را بین آن علی قهی (۳۰۵)
خوانند مقامات ایشان در ضمن کردستان خواهد آمد و دیگر کلمه سبائیه که در سید مرتضی رازی در کتاب تبصرة العوام و غیره ایشان را ذکر شیعه
نوشته اند ظاهر که مقالات آنگروه را بشنود و مسلمان از تکلیف شیعه خواهد و دیگر قرقره قرائیه او ایشان کوبند که خدا جبرئیل را بعلی ارسال داشت بخطا
بمحمد بن عبدالله رفت زیرا که علی شبیه بود چنانکه بخلاف بکلاغ کان محمد و علی کالغراب ابیض من الغراب الابیض و دیگر شیعه صاحب شبهه العوام
گفته که ایشان کوبند که خدا پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین را فرو آورد و ایشان را بدیه و صورت خود کرد و دیگر متناسخیه اند و دیگر زراریه
چون راقم این طوایف شنیده لهذا از مقالات ایشان قطعه تحریر نیاورده لیکن صاحب علل و نحل و مؤلف تبصرة العوام و گرکوه نه و پنج خود خدا
فرق دیگر موصوف ایشان کوبند که بار سبحانه امر عالم را برسول خود تفویض نمود و بعد قرآن حضرت امامان حاکمند و امور شریعت بدین امامان
پادشاه امور خلق خود اقدام نمایند و بر معتمدان خود تفویض نمایند و بعضی از غلامان کیهان اسندان نیز این را ذکر کرده دیگر اینکه کویند که بار خدا
تفویض ایجاد و امامت بدیشان نمود و ایشان مستحق عبادت اند و دیگر فرقه میرا بوده اند ایشان کوبند که بعد از رسول خلیفه عباس عم رسالت
بود بعد از او عبدالله بن عباس خلافت نمود و بعد از پسرش علی بن عبدالله و بعد پسرش محمد بن علی ابن عبدالله و بعد پسرش ابراهیم امام شیعه ابراهیم
بمذهب خود زمان منصور دوانقی ظاهر گردیده که عرض این حال در رد این کتاب مسطور است و دیگر فرقه اسمعیلیه اند که احوال ایشان در ضمن ذکر آغا
خان گذشت سید مرتضی رازی در تبصرة العوام اسمعیلیه را بچندین نام یاد کرده آنجا ایشان را اثنا عشریه و مذکر کرده و چیزی چند از مقالات
ایشان نوشته که هر گز احدی شعوری بهم نرساند که از ایشان چیزی نقل نماید و ما نیز بدین جهت ذکر ایشان نکرده ایم و اگر احدی بخواهد بداند
اعتقاد ایشان را بشهادت و سه نفر انکار کرده اسلام و ذمه و امجاد محمد و عمر جاری میکنند مگر اگر شخص خلاف اعتقاد ایشان نوشته مقبول الطبع اولی شهادت کند
شهادت او مقبول و مسموع است و آن شخص را مسلم میکنند و نمیدانند که او بر ایشان دروغ بسته و ایشان را بد گفته و غیر شهادت او گویند که صاحب واقعه
در اوقات مجالس الموضین نوشته اند که طایفه از اسمعیلیه نیامده و طایفه مذکور که ایشان را بعضی بالکیه از جمله مسلمانان نمیدانند و بعضی
نوعی مرتکب خواهد شد و سه نفر انکار کرده اسلام و ذمه و امجاد محمد و عمر جاری میکنند مگر اگر شخص خلاف اعتقاد ایشان نوشته مقبول الطبع اولی شهادت کند
شهادت او مقبول و مسموع است و آن شخص را مسلم میکنند و نمیدانند که او بر ایشان دروغ بسته و ایشان را بد گفته و غیر شهادت او گویند که صاحب واقعه
در اوقات مجالس الموضین نوشته اند که طایفه از اسمعیلیه نیامده و طایفه مذکور که ایشان را بعضی بالکیه از جمله مسلمانان نمیدانند و بعضی
نوعی مرتکب خواهد شد و سه نفر انکار کرده اسلام و ذمه و امجاد محمد و عمر جاری میکنند مگر اگر شخص خلاف اعتقاد ایشان نوشته مقبول الطبع اولی شهادت کند
شهادت او مقبول و مسموع است و آن شخص را مسلم میکنند و نمیدانند که او بر ایشان دروغ بسته و ایشان را بد گفته و غیر شهادت او گویند که صاحب واقعه
در اوقات مجالس الموضین نوشته اند که طایفه از اسمعیلیه نیامده و طایفه مذکور که ایشان را بعضی بالکیه از جمله مسلمانان نمیدانند و بعضی
نوعی مرتکب خواهد شد و سه نفر انکار کرده اسلام و ذمه و امجاد محمد و عمر جاری میکنند مگر اگر شخص خلاف اعتقاد ایشان نوشته مقبول الطبع اولی شهادت کند
شهادت او مقبول و مسموع است و آن شخص را مسلم میکنند و نمیدانند که او بر ایشان دروغ بسته و ایشان را بد گفته و غیر شهادت او گویند که صاحب واقعه
در اوقات مجالس الموضین نوشته اند که طایفه از اسمعیلیه نیامده و طایفه مذکور که ایشان را بعضی بالکیه از جمله مسلمانان نمیدانند و بعضی
نوعی مرتکب خواهد شد و سه نفر انکار کرده اسلام و ذمه و امجاد محمد و عمر جاری میکنند مگر اگر شخص خلاف اعتقاد ایشان نوشته مقبول الطبع اولی شهادت کند
شهادت او مقبول و مسموع است و آن شخص را مسلم میکنند و نمیدانند که او بر ایشان دروغ بسته و ایشان را بد گفته و غیر شهادت او گویند که صاحب واقعه
در اوقات مجالس الموضین نوشته اند که طایفه از اسمعیلیه نیامده و طایفه مذکور که ایشان را بعضی بالکیه از جمله مسلمانان نمیدانند و بعضی
نوعی مرتکب خواهد شد و سه نفر انکار کرده اسلام و ذمه و امجاد محمد و عمر جاری میکنند مگر اگر شخص خلاف اعتقاد ایشان نوشته مقبول الطبع اولی شهادت کند
شهادت او مقبول و مسموع است و آن شخص را مسلم میکنند و نمیدانند که او بر ایشان دروغ بسته و ایشان را بد گفته و غیر شهادت او گویند که صاحب واقعه
در اوقات مجالس الموضین نوشته اند که طایفه از اسمعیلیه نیامده و طایفه مذکور که ایشان را بعضی بالکیه از جمله مسلمانان نمیدانند و بعضی

(۳۰۴) گرداند که سهل بن عبدالله و محمد سوار را آنجا بود و مدتی صاحب کرامات بوده و بخال خود محمد سوار مرید بوده و در سال دویست و شصت و سه هجری

در بصره آسوده و سید ضیاءالدین نورالله بن محمد شاه صاحب تصانیف کثیره و سید قاضی نورالله بن سید شریف نواب کتب بفیده آنجا طبع کرده اند

تا راقم گوید شوشتر از اقلیم سوم است هوایش گرم و خاکش خوشگوار و عاکش در موسم بهار رشک چمن کشمیر و قندهار است چنانکه شیخ نظامی در کتاب بهجت

پیکر در وصف بهار شوشتر فرموده بیت همه عالم بهار شوشتری جایگاه تذروک کبک دری اشهر در جای فندق اتفاق افتاده و در بهار

آن کشاده است و دور او بارو و احاطه دارد و از طرف مغرب زیاده است و سه دروازه دارد و پل بغایت محکم بر رود بسته اند و سه طرف شهر بلند

متصل است و سمت جنوب او صحرای وسیع است و قرب شش فرسخ زیاده از خانه در است و نواحی خوب و قراری مرغوب مضافات است همت

شمال و مشرق آن شهر جبال و تلال قریب و عمارات آنجا یکی دو طبقه و سه طبقه است و میوه خانها جمیعاً فوقانی و طرف کوهپایه است لهذا

گرچه جای آبادی بغایت حسن و در موسم تابستان بسیار خرم و خوش است باغات و بساتین فراوان و آن میوه زمین باغات کم است اگر بوده خراب شده و خوشی

فراوان و فواکش از اندازه قیاس بیرون است باغ اندیار بقعه امامزاده عبدالله بن حسن بن حسین الاصغر بن علی زین العابدین است و قصه سوسنگرد

شمال شهر بر رود متصل است عالی اما قابل بیست و عمارتی محکم است مقام خضر و سه تنان طرف مشرق واقع و شیخ شمس الدین و مادر سهل برهان

طرف جنوب شیخ محمد سرور را نجا آسوده و مکنه امامزاده یکی شمس بفیده اصل شهر و قرار فارسی زبان و ایشان لر و عرب و ترکان آنجا سادات عالی

درجات و محمد صفات و عظیم الیکاند و در صفت مروت و فتوت و غریب نوازی و مهمان داری از سایر عباد ممتاز و مردمش عموماً در صلح و صفا

دانا بسیار در اقم گوید که در عالم سیاحت بعضی از بلاد دیده که آسایش بهتر از خودش بود مانند مدینه شیراز و بعضی دیگر همیان و برابر بود چون شوشتر

بعضی دیگر خوبیش بهتر از آنش لیکن مثل شوشتر و چون ملک خوزستان بنابر نسیان از حرف خارج ماند کوتاه شده لهذا در اینمقام مناسب نمود که

آن مملکت را نیز بقدر وسع بیان کند خوزستان ملکی است بسیط و مستطیل است بر بلاد و قدیم و قصبات عدیده و مواضع دلکشا و مراتع روح افزا و کمی از اقلیم سوم است آبش گوارا

و هوایش گرم چنانکه قلل آن برابر و یکسان است و محدود است از شرق بعراق عرب از مغرب بولایت لرستان و بهبهان و از شمال ببعضی از لرستان

و جبال آن از جنوب بعراق عرب و بهبهان قریب تا زده شهر قصبه و اما بود و بعضی بحرانی نموده و بعضی دیگر کمیاب و برابر بود چون شوشتر و بعضی

آبگاه و دارالملک آن مادر شهر شوشتر است مکان آنجا اخلاط قوم عرب و دیگر جماعت لر و دیگر فرس و قلیلی بزگر از طایفه افشار و عموماً شیعه

اما سابقاً در اهل فضل صابئیه مذهب اقوام چندگاه در دارالملک آنجا بوده و با اهل آنجا معاشرت نموده و جمیع مردم قشنگ و شهر جهان خوانده و در آن

شیعه از اهل ایمان باستبداد زده و اقسام علل مزمنه بفکر شوسه گوید قرابع است از مضافات آذربایجان و از بلاد ماسبان و از قبل

از ملک بروجرد است از اقلیم سوم آب و هوایش خرم و جایش بسیار محکم است و کرخه از طرف قبله خارج از خیر قوت آدمی است اگر مردمش همت

و دیگر بخواهند قریب سیصد سال میشود که رودسیه تصرف نموده اند شهریار کشور ستان آقا محمد خان و سامه مادر ست تا زمان خود که

گشت و گذر شوشتان نام چند موضع است یکی در کیرلی قصبه آباده و دیگر در سه فرسخی شیراز چندان تعریف نمانده و گذر شیعه از جنب

عارف ربانی الحاج محمد جعفر هوانی رحمة الله علیه مسئول نمودم که شبیه کیست و معنی آن چیست در جواب فرمود که نقاشیه در لغت بعضی بزرگان

قرار تعالی و آن من شیئه لابراهیم لاغراضهم اند صلعم یا علی ما گوید که بعد از رسول خدا بلافصل علی ابن ابیطالب باد هی و نبلغه و نقده و نقاد

از اول جمعه فرمود این جماعت تعلق بجهد قرون شده اند و زیاده نیز گفته اند و بحیح آنچه گذشت که گروهی که در ایام فرخوانده و هم دیگر را و مار محمد دانند آنچه

کیسانیه اند اما ایشان گویند امام بعد از رسول خدا علی بود و بعد از وی حسن بود و بعد حسین و بعد محمد حنفیه بن علی بود و بعضی از آنجماعت گویند بعد از

رسول خدا علی بود و بعد محمد امام بود و حسنین را امام نمانده گویند مهدی از محمد خواهد بود و او نمرده است و در کوه رضوان از جبال ینبع قرار

و وقت ظهور او عالم را عدل خواهد نمود گویند محمد ابن ابی عبیده قصی کیسانی خروج بعضی نموده گفته که نزد بکیه بیست عرض نموده و الله اعلم

صحابیه و ایشان از جماعت نصیریه متقدم ایشان و سیله بن عبد ربه بود و ایشان علی ابن ابیطالب را خدا میدانند و ایشان را دایر ایشان علی قلی (۳۰۵)

خانه مقالات ایشان و فضل کردستان خود را آماده و دیگر کامیه یا شیا گریه سید مرتضی رازی در کتاب تبصره العوام و غیره ایشان را از فرق شیعه

نوشته اما ظاهر که مقالات آنگروه را مشهور مسلمانان اند فکیف شبه خواند و دیگر فرقه غرابیه و ایشان گویند که جبرئیل در رسالت اشتباه نمود

عمار بن عبدالله صرف زیرا که علی شبیه بود چنانکه کلاغ بکلاغ کان محمد و علی شبهان من الغراب بالغراب و دیگر شیعه صاحب تبصره العوام

گفته که ایشان گویند که خدا پیغمبری و علی و فاطمه و حسن و حسین فرود آمد و ایشان را مصور نمود و دیگر متناسخیه اند و دیگر رزامیه

چون راقم این طوایف شیعه را بعد از مقالات ایشان تحریر نمود و لکن صاحب علی نحل موافقه تبصره العوام و نگرشیه صاحب تبصره العوام

بیت و دیگر منصوریه ایشان گویند که باریتعالی امور عالم را برسول صلعم تفویض نموده بعد از آن حضرت امامان حاکمند و امور شریعت باین سبب جهان را محکم

پادشاه و امور نفس خود را قدام کنند و بر متعلقان خود تفویض نمایند و بعضی از علمای کیهان جهان را بر ایشان بسیار ایراد کرده و دیگر از شیعه گویند که باریتعالی

تفویض احیاء و اماته بر ایشان نموده و ایشان مستحق عبادت اند و دیگر فرقه مریریه اند و ایشان گویند که بعد از رسول خلیفه عباس عم رسالت

نور بعد از او عبدالله بن عباس خلافت نموده و بعد پسرش علی بن عبدالله و بعد پسرش محمد بن علی بعد از او ابراهیم و از ابراهیم صفاح برسید راقم گوید که

این وقت در زمان منصوره و اتفی ظاهر گردیده که عرض این حال دارد در کتاب خبار مسطور است و دیگر فرقه اسحاقیه اند گراحوال ایشان در ضمن ذکر اقوال

دیگر مذکور شد سید مرتضی رازی در تبصره العوام اسحاقیه را محمدیه نام باد و از آنجا که ایشان را فرقه مغیره و منصوریه یا کیه گفته و چیزی چند از مقالات

ایشان نوشته که هر گز از کسی شنوده نشده سید از کدام کتب در بیان حسینیه فرق اسلام چنین نوشته نمیدانم گر گزارده و تحریر شیعه و نوشته باشد چنانکه

صفحات از بسیاری و سه نفر انجام گیرد و اسلام را زیاده از بیست و بر بعد و غم جاری میکنند مگر اکثر بی خلاف امد و سه نفر مقبول الطبع اوای شهادت یکی

شهادت و مقبول و مسموع نیست و آن شخص را متهم میکرد اند زیرا که متهم گردد و فداد ایرانیان قرار داده و غیر اینها را تو گویند که صاحب و فقه الشیعه

در توقف مجالس المؤمنین نوشته اگر گویند طایفه از فرقه شیعه میباشند طایفه مرکبه و غریبه اند که از هیچ سنه راقم در خراسان و در خمس شاه

هیچ مذکور نکرده خواهد نمود و بیست گفته که فرقه ناصریه و فضیه از فرق آخر زمان و در عالم سیاحت نمیدیدم که کسی از ایشان نام ببرد که

بلکه دیگر فرقه زیدیه اند که ذکر احوال آنفرقه در ضمن زیدیان خواهد آمد و دیگر فرقه امامیه اند گر ایشان را اثنی عشریه گویند که اصل عقاید

و مذهب و مذهب است تواصب و روافض زیرا که بسیاری از تواصب حضرت رسول خدا را در اخبار خلافت حضرت امیر صحابه اهل بیت گمان برده اند

فضایل ابابکر بن ابی قحافه بیشمار نموده مگر بیچیده کس باور نکرده و بجد فت اوراضی نشده علی ابن ابیطالب را بعد از آنحضرت خواهان گشت

گفته اند شیطان او بگمراهی منفرده نگذاشته و یک نام خصم گذاشته تمام صحابه خود را اهل بیت گفته و آن حضرت را بیگانه و از آن جمله

آنکه مذهب تواصب بیخ و بنیاد مذهب روافض بیحد و فرق گشته بعضی صحابه در فرقه شیعه نگذاشته و بعضی را که در آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

گرداند زیرا که مذهب مستقیم و صحیح قویم اندازه مذهب متقیم آنست که بوجود عدل و ثبوت امامت صحابه ایمان آورده و معنی توحید آنست که یک چیز

پیش نباشد و آن قدیم کثرت و اندازه ندارد و آن احد حقیقی و اند یعنی جمادات و نباتات و حیوانات و عالم اندازه دارد و آن اندازه عالم بسیار و بقدر بعضی

ابدی نیست که بی نهایت بعدد لازم میاید و حدث او ذاتی حقیقی است که عدیل و نظیر و ضد و مثل ندارد و نه آنکه وحدت عددی باشد یعنی بازدیاد

جزئی بشود چه در بسیار خواص مرکبات است و احداث که اجزای خارجی و ذهنی ندارد و اجب بسیط و مرکب نیست و اجب بحرم او را و اندازه ندارد و بجمیع صفات

کمالیه مثل قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و اراده و تکلم موصوف است و اجب نقایص ندارد جسم و ترکیب و حال محل و مشرکیب ماده و صورت احتیاج و تأثر

۱۲۳۱ رشحه ثمنی ابراید ارتی منع زکوة ازرنا فقد وبا امدرجات وهم در بیست هفتم شهر شوال المکرم بنگام طلوع شمس سنه ۱۲۳۱ مصدع فوز الدارین
ذرات [illegible] بظهور امده جمیع عمارات انشهر نقصان پذیرفت واکثر خانها صورت خالیها گرفت وقریب سه کرور رضربالی رسید وجمعی کثیر هلاک گردیدند
مدت یکسال ویم نزلزله بطریق ضعف شدت طول کشیده واکرمدت سی سال درغیر انجا کوشیده مانند بخت معمور نخواهد گردید وعلامی نزلزله درانجا
وغیره همیشه ظهور نموده وکرات انجوه راهیشی هیچوقت دوم دراد اخر سنه مذکوره مردم شیراز بمرض موت گرفتار شدند وقریب بیست هزار کس بوادی
خاموشان شتافتند ودرج سکنه اش بحدیکه [illegible] متفرق شدند واز بلاد وایران وعراستان وغیره آواره گشتند وقریب ۲ سال است که برسال برخاسته
ومحصولات بیشمار اشکریخ چوانیده وپایمال میکند واکنون بیرسلامی علاوه تغییر کرفتار ند وباوجود اینهمه آیات در سمایی وعلامی اصرار دارد
وذات خود را از غفلت ومعصیت میکند انه لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم مزار فیض آثار امامزاده احمد بن حضرت موسی الکاظم
برادرش سید میر محمد وسید علاء الدین حسین وسید عبدالله وسید ابراهیم وسید حاجی غریب میان شهر واقع وشیخ روزبهان وشیخ محمد تورکمن
وشیخ عبدالله ضعیف بیرون شهر آسوده اند وسید میر حمزه فرزند امام موسی این طبقه که ملوک صفویه از نسل انحضرتند در خارج دروازه اصفهان قریب
دشیخ علی ماکوئی سمت شمال مسافت یکمیل ودر میان کوه واقع شده وتربت خواجه حافظ بفاصله هفت تن وچهل تن بیرسمت شمال است ودر شیخ ابوزرعه
سمت غربی شهر آسوده وتربت شیخ ابوزرعه در جبلی طرف مشرق در ظاهر قلعه واقع شده وشاه داعی در قبلی در خارج اربب آسوده وشیخ سعدی
مسافت یم فرسخ از شهر دور در سمت مشرق مدیار مدفون واشمال ایشان از بزرگان انشهر بیرون چنانکه در تاریخ شیراز امده کرفت بقعه
بقعه راویه وخانقاه وباب لبراد شیراز بوده ومردم روزکار وعدم توفیق مردم امروز بچنان خرابی نموده که اکنون قریب پنجاه بقعه آن مشهور بوده
بقعه ان معمور وباقی خراب ودرعدم معمور است ارباب فضل وکمال واصحاب دجد وحال را امروز بسیار ظهور نموده اند ودر میرحیات الدین مصنف
ابن میرصدرالدین محمد پدر وپسر صاحبان تصانیف کثیره از انجا بوده اند ودر میرجمال الدین مولف روضه لاحباب ومولانا صدرالدین مصنف
اسفار از انخاک برخاسته اند وجمعی کثیر از فرق علماء وعرفا وحکما در انجا بربوده اند تصانیف نفیسه وکلمات شریفه از انجا بظهور رسیده
عروه واکثر عرفا انجا معاشرت نموده واکر بخواهیم بتفصیل احوال سکنان انجا بپردازیم بایده وانچه دیده وشنیده وکردیده وتحریر کنند مرتبه ما
علل خاطر اکال خواهد کردید ودیر شته کلام طول خواهد انجامید فقیر را مدار حمی راویده که بوحدت وجود قایل بوده بنظر بیکانه نکریسته
بیان حادث بوده وعلی سبیل الاجمال اینطایفه میکویند وجود عین واجب است وقابل تجزی وانقسام نیست ومنبسط شده است بر جمایل موجودات
وظاهر کشته در جمله موجودات وخالی نیست از او شیئی از اشیا بلکه حقیقت وعین اشیا او ست واشیا در میان اشیا بتقیدات وتعینات اختلاف
پیدا میکند وعقل ونقل اما عقلی کوید جایز نیست اکه تعالی عدم ویا معدوم باشد وآن ظاهر است ودیکر اکه نتواند ماهیت یا وجود باشد اعم از اینکه وجود
عین ماهیت باشد چه اکر وصف ماهیت خاص باشد عرض لازم میاید واکر معروض فقط باشد احتیاج چیست چه بدیهی است که معدد محتاج بمعطی
لازم میاید ارتفاع سر وجود خاص وجود واجب پس باقی ماند مکر حقیقتی وجود مطلق باشد ونیز کفته اند که وجود از سه بیرون نیست اول وجود
شر اشیا ودیم اجود بشرط لا شیئی سیم وجود لابشرط شیئی واطلاق میصحیح از این اقسام بر واجب تعالی جایز نیست اما عدم اطلاق اول
کاه خود شرط شیئی است از برای انکه دو محذور لازم میاید اول انکه لازم میاید که حقیقتی مرکب از شرط ما باشد ومشروط وما بوجود باید تا بوجود عینیه واقعیه
واطلاق دوم انکه هر مرکب باشد از شروط ومشروط ولازم میاید که قبل از وجود واجب دو امر باشد نیز اکر بالضروره واجب امر کبی
قبل از ترکیب موجود باشد آن نیز باطل است زیرا که حقیقتی قبل از کل لازست اما عدم اطلاق وجه بشرط شیئی که عبارت از وجود منبسط
باشد ای انکه چند بر تقدیر جواز ترکیب موجودات واجب الوجود لازم نمیاید ما میکوئیم امری یا امور کی بالعدم اتصاف بوجود نیابد

۲۰ ان ذات بسیط ما عرضی در هیچ مرتبه از مراتب تقدیر اطلاق ایتحتم وجود در صحیح بینا بر تقدیر اول برای تکرار لازم میاید قبل از وجود واجب تعالی امری ثابت
باشد وبعد از عدم آن امر واجب الوجود تحقق نپذیرفته وبطلان این امر واضحتر از فرض اول وبینا بر تقدیر ثانی بطلان آن بطریق اولی ثابت است
عدم جواز قسم ثالث که عبارت از وجود بشرط شیئی باشد از برای انکه ارباب این اصطلاح اراده نمیکنند از این امر مکر امر ذهنی که از برای آن تحقق
خارج نباشد وفساد اطلاق آن بر واجب تعالی بدیهه معلوم است پس اطلاق اقسام ثلثه بر واجب الوجود جایز نیست بلکه او را وجود من حیث هو هو
باید تعبیر باطلاق تا تحقید کلیه یا جزئیه یا عموم یا خصوص یا وحدت یا کثرت آید بر ذات او باشد چرا که ذات او ست وکثرت مفهومات ذهنیه وخارجیه وغیرانها
بکرانها از لوازم ظهورات او بیند وبحسب مراتب ومقامات او ست ظاهر آ مطلق ومقید وعام وخاص وکلی وجزوی وواحد ومتعدد وغیرانها کی حاصل شود
ذات وحقیقت او واو ست محیط بر اشیا بلکه عین اشیا او ست واشیا عبارت از ظهور تجلیات او بیند ودر مرتبه از مراتب او علما او عینا او واسطه میان
وجود وعدم نیست او وجود مطلق است ووجود عبارت از ذات بذاته حقیقتی است واو ست که در مرایای ممکنات وصفات تجلی نموده واین مرایای
متعدد فاوح در حقیقت وحدت ان نیست چنانکه ظهور خورشید بر روزنهای متعدد در بیوت مختلفه در یکیتهای متعدده قدح در وحدت او نیست
او خورشید نیست بلکه تعین او بذات او ست باعتبار کی زاید بر ذات او چیزی نیست لا موجود الا الله بل لا موجود ولا شیء فالحقیقة الا الله
واو ست ظاهر شده بصورت اشیا وکمالات او در اشیا ظهور نموده او ست که بصورت مختلفه وهیئت متکاثره والوان متغایره در مجلوات او ظاهر
کردیده وموجود وشیئی حقیقت او ست وغیر وجود وحقیقت ذات او نیست آما دلیل نقلی از آیات واخبار بسیار است از انجمله قوله تعالی هو الاول والآخر
والظاهر والباطن وایضا فرموده وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وایضا فرموده ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم ودر دعیه آمده که اللهم انت الاول فلیس قبلک شیء وانت الآخر فلیس بعدک شیء وانت الظاهر فلیس فوقک شیء
والباطن فلیس دونک شیء وبهمین معنی که ذکر شد آیه وهو بکل شیء محیط کویند که احاطه ذاتی ست احاطه صفاتی ربطی هر نقش که بر تخته نقاشی پیدا است
بصورت انکس است که نقش آراست دریای کهن که بر زند موجی نو موجش خوانند ودر حقیقت دریا ست راقم کوید که صباحان ایستاده بر ایوان
بسیار بلبلان بسیار دیده وبصحبت جمعی کثیر از صباحت رسیده ودر این باب فصول وابواب بسیار از ایشان شنیده که ذکر همه بطول انجامد لهذا بهمین
قدر کفایت نمود **ذکر سالک مسالک یقین الحاج میرزا زین العابدین بن الحاج معصوم**
نسب کریمش بحسنعلی بسنقطاع اصل آن بزرکوار از قزوین است زده واو کلا الحاج محمد حسن بن قدوه اخیار ان دیار واکر جمیع سالکان عراق وفارس
وخراسان انتخار کنند سزاست بزهد وفضایل انسانی آراسته وبجلیه کمالات نفسانی پیراسته بواسطه فقیر برید قطب العارفین مجدد علی شاه قدس سره
است وبشرف صحبت انحضرت رسیده وجمعی از مشایخ عصر را دیده ودیباری علمای زمان را ملاقات نموده وطرفی سفر عراقین وخراسان وحجاز
وکاهی بپرب پیموده وشب بیشمار از ایامی روزکار کشیده وزهر ملامات روزکار بیکانه وخویش وتوانکر ودرویش چشیده خصوص از دشمنان رنج
بسیار دیده وبار بتعالی انرا پسندیده واز اثر بخشش واعتقاد بار انجوانمرد تاول مروخدا نامبرد هیچ قومی را قدر نبود کرد
مدت چهارده سال میشود که اکثر اوقات جلیس ومصاحب او انیس ومحرم فقیر است وعمر کرامیش در استرضای خاطر فقیر میکذرد ودر ترفه حال فقیر را در این
ارایت کرم سالکین اشتغال دارد واندوه خود رسانده راحت ومظهر رحمت ومصدر شفقت است زیرک وکاردان وعارف معارف
دانان صادق بسیار خندان ومؤدب متواضع وسخی وقانعت وطبع اکرمش صابر ولسان شاکر ودر اکثر ملازم وصدق وصفا وشرم
وحیا ودر اکثر مذاهب [illegible] که همان احتراز دارد ودر معاشرت اهل فساد وافساد اجتناب لازم شمارد ودر سخنان سفر قضایان
است که سالک [illegible] تالیف شیخ انجاند ومقالات عرفا نوشته ونیز اکر چون سالک قبل از سیر ومشاهده اکر کتب این فرقه را مطالعه
یا کمی از محققین [illegible] ندوی اندیشه وخیال سلوک نماید وصاحب [illegible] ومقامات کردد واما اکر سالک [illegible]

(۲۹۳) شیخ فرید سلوک نامیده در تحلیه و تصفیه کوشیده و قطع مراحل و طی منازل کرده و بآنچه رسیده بوده و مانده برای الیقین مشاهده فاید انتخاب و ترکیب ابیات طریقت را
با سیر و سلوک خویش مطابق ساخته و هر آینه فاید یابند و فرید صفا، سرود الیقین خاطر شود و این جهان ماند که سیاحان بلادی که دیده اند دیگران
بیان کنند و از این تقریرات محظوظ و مسرور شوند و دیگر فرموده که سخنان اهل صورت مانند طبخ بازاریست که رنگ و بوی دارد و طعم و لذت ندارد و گاه
حضرت واجب الاعتقاد امید صادق ارجاء دارد که همتهای ابدال و اولیا الله بر مساعدت و مرافقت فقیر مصروف دارند تا بقیه مقاصد بانجام رسد و بعد از اتمام
من این اوراق مسمی بریاض العارفین و مطلب تکمیلات فقیر بستانی و اسمای برودام پوشانده و دشمنان خاکی ادراک عبارات از خیالات موهوم نمایند
معدوم گردند انشاء الله تعالی ذکر شیام بکسر شین نقیب است الشین از مضافات صفاهان محلی است دلکشا طرف جنوب صفاهان واقع شده و اکثر
خالی از اشجار نیست مردمش قوم عرب و دینی ندارند گلشن چهار دهم در بیان حرف صاد برای قرار گرفتن اسامی
ارباب معارف در عرصه حضرت تخیر اصحاب لطایف پوشیده و مستور نماند که در حرف صاد صحله راقم اثیم چهار ده دیار دیده و مسموع گردیده و ذکر آنها
صالح آباد قریه ایست در عراق خوشترین اسامی صالح آباد است و آن قریه ایست دلکشا و محلی است مروح الفواد و قریب دویست خانه دارد و اکثر اهالیش
اهل بیت نبوت اند و اکثر اوقات از اوضاع شیعیان مذهبا نیک زبان و مهربانند نقل است که کارکنان جناب شیخ فقیر قدس سره داشته اند ذکر صالحیه
قریه ایست قصبه مانند و خلقت خاطر پسندند در غربی دشت افتاده و سمت مغرب و شمالش کرفته و دو طرفش کشاده است بسبب کثرت خانات
بشهر دشت متصل است و قریب دو هزار باب خانه دارد است آبش از واوان و حوالیش نیکوست و جل قاسون بدانقریه اتصال دارد و اکثر دیهات آنجا
و بیلاق او بر صحرای اکثر بلاد است دلکوب فرکه و ورداز انجمله غاریست کویند قابیل قاتل هابیل را در انغار شهید کرده و اثر خون او هنوز هست
را قم بر ای العین مشاهده کرده و دیگر کهف الجوع است کویند اهل جهیز از صدمه کرسنکی در انغار بجا القرار متوطن شده و از خوف کرسنکی
بیلاق رفته اند شیخ محی الدین اعرابی و شیخ فخر الدین عراقی و پسرش کبیر الدین و شیخ عبد الغنی نابلوسی شارح فصوص و فتوحات در انجا آسوده اند کویند
ایشان موفق شده صادق آباد نام قریه ایست در عراق و فارس و کرمان ذکر صافی نام خانیست در ملک روم ایشان
شکر نعمت بجای آورده و مقرر چنان نامیده اند قید شریعت مقدسه نباشد و قدم بر ای جمعه نهاده و با وجود عدم حجاب و کشاده رو بودن ایشان
ایشان عشق و صفا در میان انهاست اکثر بسیار از انها دیده و بصحبت ایشان رسیده است در ملک ایرین نواحی بر شته و اسپار تا و غیره سکنا دارند
بعضی از ایشان عربی بیابانی و قشلاشی سپار ند قریب پانصد خانه دارند ذکر صایین خان نام پسر جوجی خان بن چنگیز خان بوده و طایفه
زمان طاعت می نموده اینجا نام صایین خانی نام کرفته ذکر صبا قصبه ایست دلکشا از مضافات مدینه صفاهان و مردمش همکی عرب و در دینی بهره
راقم دیده و ذکر صحنه قریه ایست در دو فرسخی کرمانشاهان این کوه بیستون و دلکور انجا واقع افتاده و جوانب آن کشاده است جائی خوب و محلی
مرغوب بستانها روان و باغات فراوان دارد و مردمش اکثر علی اللهی و دیگر شیعه اما چنانکه مکرر اشاره شده ذکر صعیدی طایفه ایست در دو
هندوستان از خوزستان و مردمان سید کبیر الدین که سلسله خود را باسمعیل بن جعفر الصادق میرساننده این طایفه را بسبب تصدیق و ثوق
بسیار بصعیدی میکویند اکرچه بعضی از آن طرف جمهور انتساب بابی کبریان ابی آقا دارند و دیرینست که این طایفه باین لقب اشتهار کرفته
و اکرچه بالفعل اکثر بلاد هندوستان بکونت ارند اما در افغان قریب دو هزار خانه دارند و کویا در جمیع بلاد هندوستان قریب سی هزار خانه باشند
و اکثر ایشان در تجارت و مضاربه اند و در میان ایشان فسق و فجور و ظلم و جور نباشد و عموماً سلیم النفس و ملایم و خوش معاشرت اند ذکر صعید
کلی است قدیم و شهر است بالای قنا و اسوان و اقلیم دوم و قبلی اقلیم سوم و اعظم شهرهای مصر است و بخوشی معروف است و بعضی
اوست اول مطالع صبح جانبش در کنار و قرب و دنیا واقع و سمت مغرب و شرق و کرفته و جنوب و شمالش واسع است چون اطلاق لفظ
اعظم مضاف افتاده و در دل انجا نخلستان بسیار و بلندی معروف و مشهور است و بعضی کفته اند آنرا بانکلک را صعید کفته اند آنرا صعدی کویند و هوایش کرمی مایل

دماغش عاطل و ذهنش مسرت از بخرد است فوائد کرسیرش فراوان و حجوب و فضائل بیایانش زیاده مردمش همکی عرب و عموماً شافعی مذهب (۲۹۴)
دیکر قبیلی قبضی داخل قبایلی شیعه نامیده اند و مهمان دوست و غریب نواز و در آن شیوه ممتاز مردم انجا فاضل کفته اند که حضرت رسول خدا در مرض آخر
فرموده علیکم بالصعید ارباب کمال و اصحاب حال از انجا بسیار ظهور نموده اند و راقم اثیم بعضی کثیر از صاحبان معارف و حقایق آن اطراف
مشاهده نموده بذکر کمیت ایشان مبادرت نماید ذکر رضوان پاشا امیری جلیل القدر و بشاری منشرح الصدر بود و بخیرات و مبرات
بر اکثر امرا امتیاز تفوق مینمود اصل او از ترک بود و در امتیاز نشو و نما نموده حاکمی غیور و ظالم کداز بود و از مردم جاهل و دون طبایع اخراج معمول
و معقول بافته و قامت عمر بوادی حکومت شافته بود و بصحبت علما فاضل و در امور ملک داری کامل و شهریاری عارف و عادل بود از معاصی بسیار
کریزان از رفق و فجور و ظلم و جور هراسان بود حتی از صغایر و اهو و ابازی احتراز مینمود و بعبادات معهوده و قلیلی اکتفا مینمود
غیر از حد مشی سئوال نمود که چرا امیر بعبادات کثیر بان مبتلا باعمال سنتی رغبت ندارد در جواب فرمود بعرف حضرت و صفت معصوم است که آدمی
بسیار کذارد و روزه فراوان ندارد و چندان عبادت کند که پیشانی او مانند زانوی شتر پینه بندد و در کثرت معروضات مسدودات سهولتی منبع نیاید
بلکه معصوم است که کناه صغیره و کبیره نکند و بکردن ساهی عمد نکرد و کمر نشنیده و در کتب اخبار دیده که ابلیس لعین هفتصد هزار سال عبادت نمود
و لیک یک کناه کردن تیر ان علیک لعنتی الی یوم الدین رانشانه شد و ابدالاباد مردود درکاه و ملعون حضرت الوهیت و همچنین معلوم و معهود نفسانی
بوقوع یک مصیبت بعد از هفتاد سال راه دوزخ پیش کرفت قارون و سامری از انجمله بودند و جمعی از اصحاب رسول خدا چنین شدند و چون یک
اصحاب کهف از سکی بکذشتند جرم داخل اصحاب کهف کشت و چون حرتن برباح ترک مخالفت نمود بخطاب یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا
معروف روشن است که حرتن رباح دو ساعت عبادت نکرد که موجب اینمرتبه کردد کمر محبت و ترک مخالفت و جماعتی که در خدمت رسول خدا حاضر نبودند
کرده اند و عبادتهای بسیار نموده اند و همچنین جمعی کثیر در خدمت حضرت امیر بندکیهای فراوان کرده و خدمتها و جانفشانها نموده اند و چون مخالفت کرده
و نهوای اقدام نموده اند لهذا یکی را نواصب کفته و دیکری را خوارج نام نهاده اند پس بهترین عبادها بعد از تحصیل معارف عفت ترک معصیت و مخالفت است
غیر از این نمود که معاصی را بیان نماید و مناهی را بتقریر فرماید همین توجه شاه دانشمند شود و بعبادات بانتهای ترک کرده و باسخ فرموده کبیره و علماء و اهل
معصیت بر دو قسم است صغیره و کبیره و بعضی کفته اند که جمله معاصی کبیره اند و صغیره بنسبت کبائر مساویه در مخالفت امر و نهی صغیره و کبیره
بر معاصی اطلاق میشود باعتبار ما فوق و ما تحت آن مانند اکل نظر بالحرام و بوسیدن و بوسیدن بشهوت با اندک التفات بشهوت بوسیدن و بوسیدن
بشهوت با کاهش کمتر است و جمعی کفته اند که کبیره عبارت از کناهیست که از ارتکاب آن بدون توبه ادمی مستحق عذاب آخرت کردد بعضی معانی این بیان
بزبان پیر و پیغمبر از حضرت علی الرضا علیه الاف التحیه والثنا منقولست که اصحاب کبایر نومیدند و کافرند و در بعضی احادیث علامت و اشاره کرده
ترک الصلوة کافر است ترک الزکوة و ترک حج کافر است و در وقت زنا و شراب الحمر از حین شرب خمر و در حالت کناه از روی اهل ایمان نیست
و صغیره و عبارت از چیزیست که بدون اصرار از عدالت بیرون نمیرد اما باصرار کردن بر معاصی صغیره کبیره میشود اما کبیره در میان علمای خلافست
بعضی کویند که کبیره کناهیست که بارتکابی در قرآن مجید وعید عقاب آن داده باشد و جمعی کفته اند که کبیره کناهیست که صاحب شرایع فرقه
بر آن نهی مقرر نموده است از عبد الله بن عباس رضی الله عنه مرویست که کناه کبیره با عتقاد حقیر صد کناه است اکثر از معاصی
کبیره و صغیره معصوم از زلات مناهی و ملاهی برکزیدکان و اهل ولای سید انبیا و مقرب درکاه و محبوب حضرت کبریا مجتبی چاه کنان
شیخ فقیر الله دیده موجب اول شرک بحضرت سبحان و عقاید فاسده که مخل ایمانست دوم قتل انسان بغیر حق سوم خمر کفتن
بدن حیفه و پارسا و غیره چهارم اکل مال یتیم بغیر حق خداوند علیم حکیم از ارتکاب پرهیزند ششم فرار از جنگی که واجب کرده است و در
باز نمال هفتم عاق والدین شدن ششم تواضع کردن با مردان هشتم ربا و سود خوردن و بهره دادن و قطع الطریق کردن

(۳۳۱) یازدهم سجده و جادوگرون دوازدهم شهادت دروغ دادن سیزدهم نا امید از رحمت الهی شدن چهاردهم سحر خوردن و

یازدهم گوشت مردار خوردن شانزدهم گوشت نوک خوردن هفدهم گوشت رگ خوردن هیجدهم گوشت حیوانی که

هارضه اکلته باشد خوردن نوزدهم انچه مستی آورد خوردن بیستم استخفاف کعبه معظمه مودن بیست و یکم اعرابی شدن

بعد از هجرت بیست و دوم بیعت امام شکستن بیست و سیم رشوت گرفتن بیست و چهارم قمار باختن بیست و پنجم زن

وکیل کردن بیست و ششم عاشر ظالمان در حکم مودن بیست و هفتم حبس حقوق مردم مودن بیست و هشتم مال حرام

مودن بیست و نهم طنبور و سنتور و سایر ساز باختن سی ام روز روا جی را خوردن سی و یکم زکوة ندادن سی و دوم ترک

صلوة روا جی نودن سی و سیم تاخیر حج مودن سی و چهارم عداوت مومنان مودن سی و پنجم قواد ی یعنی قسمتی نمودن

سی و ششم اقتراض تقدیرات الهی مودن سی و هفتم اهل معصیت معاشرت نودن سی و هشتم عیال خود را ضایع مودن

سی و نهم فحش و دشنام دادن چهلم در مجلس فسق و فجور بودن چهل و یکم افترا بر خدا و رسول خدا بستن چهل و دوم سرود شرک

بازی کردن چهل و سیم مرد کردن کسیرا که مستحق مدح نباشد چهل و چهارم مدت کردن کسیرا که مستحق مدح باشد چهل و پنجم امر

بر معاصی کردن چهل و ششم نهی از نیکیها کردن چهل و هفتم بر مسلمان جور و ستم کردن چهل و هشتم تجسس معایب و خفایای

مردم مودن چهل و نهم تعلیم کردن سحر و جادو و شعبده و امثال اینها پنجاهم ایمن بودن از عذاب باریتعالی در بیان معاصی

باطنی که در حرف غرفا و باصطلاح حکما آنرا اخلاق ذمیمه و افعال رذیله گویند پوشیده نماند که اعظم مهلکات و بزرگترین

معاصی اخلاق رذیله و افعال ذمیمه است بلکه جمیع گناهان که مذکور شد در ضمن اخلاق رذیله مندرجست و اگر کسی خود را از اخلاق رذیله و افعال

طریق افعال گوسفند سپارد و با اخلاق جمیع عقلاء از معاصی کبیره و صغیره مصون و بر موعصمت و کنون عمارت مقرونست زیرا که چون کسی از

رذیله دور و از افعال رذیله مهجور گردد و صدمه اقبال و اقدام بر آنها ملکه او شود هر اینه بروفق آن ملکه ذلات معاصی از وی صدور نیابد و باجتناب

ذنوب اقتدار از کمی کناه صادر نشود که خیر الکلام ما قل و دل از آن نشان میدهد چه کامل بیت بعض قسران معصومند پس باید که سلطان معظم

ایده الله بحصمت موصوف باشد و عصمت بر دو قسم است یکی فطری و دیگری تحصیلی اما فطری مخصوص انبیاء و اولیاست و آن بکثرت عبادات و ریاضات و

مجاهدات حاصل نمیشود بلکه آن موهبتی است که باریتعالی بر بعض عنایت هر که خواهد میدهد و اگر عصمت انبیاء و اولیا تحصیلی بودی لازم میبود که قبل از

تحصیل عصمت معصوم نباشند و اینمعنی بسیار محال و مستحیل است که حکم آیه شریفه فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّٰهِ تَبْدِیلًا بر بعض مناهیت نبی و وصی و کثرت عبادات

و ریاضت و طهارت معلوم میشود و بدانکه عصمت که عبارت از عصمت تحصیلی باشد انسان میرسد و اگرچه کمالات باطنی بسیار است اما محب کمی

ان بر جاده ادراک عاجز است و آنچه اول استعداد و مراد از آن بر بندگان خدا فانوس داشتن و ایشانرا از حوادث و خطرات شیطان

مطلع و مواظب ساختن کنایه از مستعدی الله دشمن کام گردد چنانکه در کلام کبار آمده و من اتقی الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و قال

علیه و آله السلام المستعدی لا یرعی الا بالبدایه دوم انصراف مراد از آن زل اقدام است در غیر موضع و بخش غیر موقع و صفات رذیله

سبب انحراف و مورد ان الله لا یحب المسرفین و در جای دیگر اخوان الشیاطین شمرده و اتقوا الشیطان که او لکم عدو مبین و در جای دیگر

سول تعالی و تقدس که لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و در حدیث کرم شمار مصراع زهی تصور باطل و حیال محال

که گفته اند که ارضا بالکفاف و خیر من التعفف لا تطمع ای سیاه ملک را ناخلق به مال حسنه اجوبه مرحق مده

مراد از ان بخل است و بخل صفتی است که مرموصوف آنرا از انفاق حقوق واجبه و مستحبه باز دارد و ثبات و اقتدار آن وثوق و اعتمادی باشد که

کمی از اهل بخل قرین است با هوار و حیرانی چه در پیش و پس و راست و چپ و فوقان و تحتان طرف ناکاه و برزند و پوشی بصاحب خود نمی

(۳۳۲) مدرویش گفت ایجوان اگر افتخار بر جامه اطلس و دیبا میکنی تفوز بلباس الاعشی برتو اگر مباهات بر اسب فلانی آن نیز بر اسب فلانی پدر است بر تو (۳۳۲)

و اگر فخر تو بر این جایلان چند است که پیش از پس تو رفتند این فخر بر ایشان نشود و اگر افتخار تو بر آباء و اجداد است آن نیز لایق تر است بر تو

کرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل چهارم اهل و مراد از او متاع و آلت و ثروت مطلق خواه از جهت حلالیت باشد و خواه از ممکنات دیگر

غایت نباشد و این صفت از اعاظم صفات مذمومه و از کبایر اخلاق رذیله است و اصل کبر شجره خبیثه و نتیجه است پنج چیز کل و مراد از آن امساک کردنست

از بذل آنچه بر صاحبش زیادت باشد و دیگران بر آن محتاج باشند این خصلت خبیثه را به چار مرتبه دارد اول آنکه بعد را باید خود و نخورد و دیگران

نخورند دوم آنکه بعد را حتیاج بخورد نه بکسی دهد سیم آنکه اگر دیگری چیزی بکسی دهد برنجد چهارم آنکه اگر دیگری چیزی بدهد هم برنجد

و این مرتبه غایت بخل است سرور اولیا فرموده بشر البخیل بخیل یا دیا و دا دیا ثم نکم بخلت و مراد از آن اوقات خود را صرف نمودن

و عمر عزیز را ضایع کردانیدن خواه در طلب معاش و خواه در طلب معاد در هیچکدام همت نگاشتن هر دو را ضایع کرداشتن است هفتم بهتان و مراد

از آن گفتن چیزیست بر کسی که آنچه در او نیست باشد و از آن اخبار خلق رسد و ضرری و حق او کم شود و اعظم افراد آن بهتان بندگان حق

و مراد از آن صرف همگی همت بطلب یکچیز یا یک شخص و تمامت اوقات خود صرف نمودن بر انشی واحد یا شخص واحد جهت سلطان شهوت و

عوارض او غرض و غایت نامت بود و کاه باشد که بحد تلف نفس و اهلاک عاجل و آجل رسد نهم تکبر و مراد از آن بزرگی کردن و دیگر از اکبر خود را دانستن

اگرچه بزرگی تعلق داشته باشد بفضائلی که صفت او در مردم دشمن دارد چنانکه فرماید انّ الّذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم

داخرین و در وصف شیطان فرموده آبی و استکبر و کان من الکافرین و از اینجا معلوم میشود که اباء و استکبار ریشه کافرانست و در حدیث

رسول آمده روایت کرده من تکبر وضعه الله و بدیهی است که هر که بر خدا تکبر کند خدا او را پست کند و در حدیث قدسی آمده الکبریاء ردائی

و العظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما قذفته فی النار و در حدیث دیگر لا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر علامه

مضمون حدیث است که داخل جنت نشود کسیکه مقدار خردلی در دل او کبر باشد نظم تجنب عن تکبر ان تکبر فکم تکبر اذل و اخوار کرد بزدان لعنت کرفتار کرد

ایضا فرموده الکبر مع المنکبر صدقه دهم عشق و مراد از آن چاپلوسی کردن و فریب مردم دادنست و خود را بلاطبه دوست نمودن و بباطن دشمن

بودنست یازدهم خود و مراد از خود اهتمام مودنست بآنچه تر و خود مند پسندیده نباشد و بکاره از پیش بردن و اگر هم جهل و مراد از جهل عدم

خود است و آن صفت کردنست بر خلاف آنچه که صفت او نیست و از خود عقلا پسندیده نبود و بیستم جهل و مراد از جهل نادانی است در حد افراط

از اینصفت کویند و آن فوت فکری بود در آنچه واجب بود باید و بر آنچه واجب باشد بعضی از اکبری خوانند و در حد تقریب بلابه کویند از اصل

این فوت شده باوت نه از روی خلقت زیرا که ولید مروست و فی الجهل قبل الموت موتا لاهله و اجسادهم قبل القبور قبور و

ان الامر لم یجی بالعلم بیّنا فلیس له حتی النشور نشور چهار و هم حقد و مراد از آن دون همتی و دنی طبع بودنست و اگر احیانا نیکی از حسبی

صادر شود بسته نادرم و پشیمان کرده و سرانجام او بیدی انجامد و بفنا و سرایت کند بعضی کفته اند حقد کیسه در بودنست باطن پانزدهم حسد

و مراد از حسد همت بر ازالت نعمت از دیکران بودن و هر نیکی که دیکر ابراز بود خواستن است هفتمین حضرت رسول را از حسد حسادان پناه بحق

برون آورده و فرموده و من شر حاسد اذا حسد و حضرت رسالت پناه فرمود اللهم اجعلنی محمودا و لا تجعلنی حاسدا حاسد کسی کفته

کرحسد قبیح ترین قبائح است و شنیع ترین رذایل نظم از حسد ویران شود این جسم و جان از حسد آلوده کردد خاندان از حسد کوید دروغ

کریه و لافی میزند از کبر و مستلذی آن رحمت کفت بی آن تا حسد است ارباب طایف حسد را بمرض تکلیه نموده اند بحدی که اکل خورده

اعضای سلیمه است حسد خورنده حسنات دین قویم جناب رسالت مآب فرموده که الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب یکی

از دانشمندان سلف کفته که الحسد اول ذنب عصی الله به فی السماء و هو حسد ابلیس لآدم و اول ذنب عصی الله به فی الارض فهو حسد

ابن آدم لاخیه حتی قتله زبان حسد بحاسد پیشتر رسد نظم توانم آنچه نیازارم اندرون کسی صبور باشم کز خود بریج در است

(۳۳۳) شانزدهم حاقد مراد از آن برنمی گردد است دیگران صفت استحقاق یا ترک شدن است بر امور یکه بسنده بوده عقلا باشد چنانکه در
عبارت پیش گذشت بخور قریب تر و برتر و بکمر باشد حضرت امامت منقبت حسین بن علی فرموده اَحَقُّ الْخُصَمَاءِ الْغُيَّارِ وَاَبْيَسُ الْكِبْرِيَاءِ الْاَشْرَارِ
یعنی احمق ترین طبقه اهل فجور و رشیدترین مردم در شر کاران چهارم حرص و مراد از حرص طلبیدن چیزی است زیاده از واجب و تحصیل آن
بوجوه ممنوعه و چند اگر بیش از پیش شتابد دارا نهایت باشد مگر مرگ چنانکه در حدیث قدسی آمده وَلَا يَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ اِلَّا التُّرَابُ ششم
چشم حرص مرد دنیادار را جز قناعت پر کند یا خاک گور و حریص همواره نایابنده باشد چنانکه گفته اند اَلْحَرِيصُ مَحْرُومٌ وَ اَلرِّزْقُ
مَقْسُومٌ مراد طبق همه سوی آمده که حرص در قوم عجم غالب است بجهد هم حیرت و مراد از حیرت متحیر ماندن است از تحقیق حق و ابطال باطل و این
علت مهلکترین رذایل است اصل آن از عدم ایمان و فقد ایقانست بکلام مخبر صادق و استاد مشفق و حکما در علاج آن غوص کرده اند که نهایت
علم منفی و خاتمه کتاب فیلسوف سوفسطائی لاعلاج اجتماع است اگر بسکند تقسیم معروض میدارد و حق آنست نظم هر انکس که ایزد راه نمود رهش
مستقیم بگشود و دوای خویش را بر یقین کردن باعتماد مأمون بر قول مخبر صادق اندازد زود به بلاکت حیرت نجات یابد بکم لا تعلمون
یا بین لا یأتی کتاب بین است معالج باید خورد هم حزن و مراد از حزن اندوهناکی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن آن
باشد بر تمنیات حسماني و شهوات بدني و حسرت بر فقدان و فوات آن و بسیاری که زیاده شود که بقاء محسوسات و لذات آن
ممکن نباشد و حصول بعضی مطلوب و حصول مفقودات در بعض تصرفات ممتنع و اندیشه حذر و مراد از حذر بکردن و کید مؤمن از جان بیم دارد
و باید بدست بدگمان بطلب نفع است بخود اما از کلام مالک علام مستفاد میشود که صبر خیر است چنانکه فرموده لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهِ
و حضرت رسول فرموده مَنْ حَفَرَ جُبًّا لِاَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ معنی مرسلات کردار ان از روی اثر باشد و حقیقتی مکر زنان اعظم فرموده
اِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ اما در آیه شریفه كَذٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ اَخَاهُ معلوم میشود که کید کاری باشد که جلب نفع خود باشد در
الحاق ضرر بدیگری چنانکه حضرت یوسف صدیق بنسبت برادر خود این نبود و در آن ضرری بآن نباشد و اسباط یعقوب نبود جبت ششم
خمودت شهوت و مراد از خمودت ساکن شدن است از حرکت در طلب آرزوهای ضروری که عقل و شرع بر اقدام او رخصت و اجازت داده
و آن خمودت از روی اختیار باشد نه از روی نقصان غفلت بیست و دوم خیانت و مراد از خیانت بی اعتمادی کردنست در آنچه عقلا و شرعا
رخصت تصرف در آن جایز دانسته باشند و اینصفت خبیثه در مال و عیال و کلام تأثیر بیشتر دارد و مآل حال خائن مخبر اسیء میشود و بالعکس کسی
چنانکه رسول اکرم فرموده اَلْخِيَانَةُ شَرُّ الْفَقْرِ و خوئین پیوسته خایف باشد چنانکه گفته اند اَلْخَائِنُ خَائِفٌ جبت و سیم خوف و مراد از
آن رسیدن مراس بگمان و راه دانستن دل بر آن بنابر وقوع مکروهی بانتظار محذوری تولد کند که نفس بروقوع آن قرار نیابد و خوف
انتظار بیست حادث نماند بود که وجود آن را زمان مستقبل باشد و اینحالت پیدا از امور عظام بود یا از امور سهل و هر سه تقدیر بر سه قسم خوف
باطن و مکنات را یا اهل صاحب خوف بود یا اهل خواه و خوف از بسیکه امام از این اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی از این
اسباب خائف باشد جبت چهارم دون همتی و مراد از آن جلب امور خسیسه فرودست که در نزد عقلا و دانشمندان پست و خسیس باشد و خواسته
چنان باشد که مؤمن همت او بر مباشرت و بجم ریا مراد از ریا عمل کردنست تا بچه بخواهد تا دیگران او را بسنده آید و فاعل او نیکو شمارد و از او
دل و اعضای قلب بهم شهوت و مراد از شهوت میل مردم است بر چیزی که موافق طبع ایشان باشد و حسن آید و بسیاری از مردم بر
پیروی شهوات خود بی آنکه بدانند که آن شهوت است بر آن اقدام نمایند و بسا باشد که شهوت را اختیار کنند و بر آن اصرار ورزند
بر اینحالت بمیرند و مراد از آن کسیده شدن و کسیدن از حرکت است بعضی گفته اند که شیخ حرص و طمع را بهم صفت ذمیمه شمرده است

(۳۳۴) از تکلیف خود است تحمل ظلم غیر بدو بر وجه انتقام عاقل باید که بر انتقام قیام و اقدام نماید نه از راه کبر و بطری از کبر است و بعضی گفته اند
سی و هم طمع و مراد از آن چیزی در خواست کردنست نه بر سبیل ورق بلکه معنی جمع مذموم است و در دست طمع اخبار بسیار است و گفته اند جمع یأس
سی و یکم طلب است و مراد از آن جستن از روی خواری و مطلوب کم شده عوض چیزیا متفقود را جویه یا چیزی از اسباب دنیوی جوید و در هر حال
طلب دنیوی مذموم است چه دنیا و اسباب او در معرض فنا و زوالست و در جستن او تضییع عمر جهالت سی و دوم ظلم و مراد از ظلم چیزی است
کردنست بر انکس که سزاوار نباشد و طلب اسباب معاش از وجوه ممنوعه مأمون و همین کس ظلم نفس خود باشد قوله تعالی وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَاُولٰئِكَ هُمُ الظّٰلِمُونَ
و ظلم بمعنی وضع شیئی بما وضع له نباشد و ظالم شقی ترین مردم باشد و گاهی ظالم چنان آتش ظلم بر افروزد که از شعله آن عالمی بسوزد و حق
سبحانه و تعالی ظلم را بسیار مذمت نموده و در جائی فرموده اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظّٰلِمِينَ و در جائی دیگر فرموده وَلَا تَرْكَنُوا اِلَى الَّذِينَ
ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ ای اخوان یار حضرت رسول خدا مرویست اِتَّقُوا دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَاِنَّهَا لَا تُرَدُّ و در کار برنگردان آمده اَلظُّلْمُ اَوْ تَرَاكُمُ الْمَظَالِمِ
وَاخِرُهُ اِنْقِرَاضُ ظالم بردو گاهده زشت زاد بماند عادل که نشانه نام نکو باد کارکرد ظالم مواده بسیار مال باشد مظلوم کم یا
و عادل متوسط و ظلم و عجم بسیار باشد و مردش ستمکار باشد فقیر معروض میدارد که در گشت معمور و عالم گردیده و بخدمت بسیاری ملوک رسیده
و با جمیع سلاطین دور و نزدیک سیده در هیچ دیاری عشری را عشر ظلم ایران ندیده بلکه بنیاد حکومت ایران بر ظلم است و در اینباب
سخن فراوان ولی آنچه دلی است سی و سیم ظن و مراد از وی گمان بچیزیکه در عقیده کند و اگر آن دروغ باشد و ضررش کمابیش عاید کرد
و صفحه را تموزی فرموده یَا اَيُّهَا الَّذِينَ اٰمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ و حضرت رسول اکرم فرموده اِيَّاكُمْ وَالظَّنَّ
فَاِنَّ الظَّنَّ اَكْذَبُ و باز تعالی در جائی دیگر فرموده که اِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا سی و چهارم ضغنه بتشدید نون و مراد از آن و شیئه
و مخفی کردنست بر دیگری تعلیم کردن اگر چه اثر آن بر هم خیلی یا مور مذمتی باشد و بیچکونه از آن نقصان پذیرد سی و پنجم
عجب و مراد از عجب ظن کاذب بود در نفس و خود را مستحق تر از دیگری پندارد که استحقاق آن داشته باشد حضرت رسول فرمود اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ
خَيْرًا بَصَّرَهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ الحق خود بین شدن و گمان نیکی در خود بردن و خصائل ذمیمه را خوب شمردن غایت شقاوت آدمی است سی و ششم
عجالت و مراد از عجالت شتاب و بصیرتی و ناشکیبائی مودنست در امور دنیوی و تحصیل اسباب که مطلوب نفس اوست سی و هفتم غدر
و مراد از غدر بدست آوردن است بدانکس که اعتماد بروی کرده باشد و توقع نیکی داشته باشد و اینصفت خبیثه را وجوه بسیار است و استعمال آن
در مال و جاه و عیال و مودت و غیر آن تفاوت فقد بیچوجه من الوجوه نزد خردمندان هیچ نحو نیست حضرت رسول روایت شده اَلْكُلُّ
غَادِرٌ لِوَاءُ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ بِقَدْرِ غَدْرِهِ و سرور اولیاء فرموده اَلْوَفَاءُ لِاَهْلِ الْغَدْرِ غَدْرٌ عِنْدَ اللّٰهِ تَمَّ وَالْغَدْرُ لِاَهْلِ الْغَدْرِ وَفَاءٌ
عِنْدَ اللّٰهِ تَمَّ سی و هشتم غرور و مراد از وی اوصاف و اشیاء خود در نظر بزرگ داشتن و از آن بر دیگران تفوق جستن و قدرت خویش را
بر آن امور بکمال شمردن و دیگر اینکه مستحسن داشتن است نهی آمده از آن که بر چیزی فالی حسنه در شود و بر کمالات صوری و باطنی
ظاهری مغرور گردد سی و نهم غضب و مراد از آن خشم ظاهر کردن و گرنه رسانیدنست بغیر موقع و آزار و اذیت نمودنست بغیر موضع و گاهی منتهی
بر بعض اشخاص چنان مستولی شود که با جمادات و نباتات خشم کند از حضرت رسالت پناه مرویست اَلْغَضَبُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَاِنَّ الشَّيْطَانَ مِنَ
النَّارِ وَاِنَّمَا يُطْفَأُ النَّارُ بِالْمَاءِ فَاِذَا غَضِبَ اَحَدُكُمْ فَلْيَتَوَضَّأْ و ایضا فرموده اِيَّاكُمْ وَالْغَضَبَ فَاِنَّهُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ و حضرت رسول اکرم فرموده
مَنْ يَكُونُ سَرِيعَ الْغَضَبِ يَبْلِي الْقَلْبَ چهلم عیب و مراد از آن در عقب مردم صورت حال ایشان تقریر کردنست یعنی اگر از آن کفاره
مری ایشان لاحق شود و اینصفت را غرض گویند حضرتی عیب الهی فرموده وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا اَيُحِبُّ اَحَدُكُمْ اَنْ يَاْكُلَ لَحْمَ اَخِيهِ
مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ و حسن بصری گفته اَلْغِيبَةُ مُفَاكَهَةُ الْقُرَّاءِ فی الواقع عیب نان خورش اگرچه بصفت و تمامت از ان مباین جلس و

(۳۳۵) شنود بلکه مجلسی دیده نشد مگر اکثر در آن غیبت شنیده آمد الا ماشاء الله مراد م از ماشاء الله مجلس مردود آن دنیا و مقبولان خدای تعالی است (۳۳۶)
چهل و یکم کذب و مراد از آن دروغ گفتن است با ایمان گفته آمد که گفتن صحت بهتر از بیان دروغ صحت چه تفاوت و شرف انسان بر حیوان از قبل نطق است و غرض از نطق اعلام غیر خود بر آنچه میکوید و دروغ صادق این معنی است پس دروغ مبطل خاصیت آن شده ایزد تعالی در کلام خود فرموده انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله و اولئک هم الکاذبون و جای دیگر فرموده الا لعنة الله علی الکاذبین و حضرت رسول صلوات فرموده ایاکم و الکذب فان الکذب یهدی الی الفجور و الفجور یهدی الی النار و ایضا فرموده و ایاکم و الکذب فان الکذب باب من ابواب النار و از احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله المؤمن یطبع علی کل شیء قیل و المؤمن یسرق قال نعم قیل المؤمن یکذب قال لا حضرت مرتضی علیه السلام فرموده الکذب جانب الرجال و ایضا فرموده لا مروءة لکذاب و لا راحة لحسود و کذاب از بزرگان آمده و من عرف بالکذب کثر شهوده قیل الکذب جماع کل شر و اصل کل اثم چهل و دویم لجاج مراد از آن سخنوری بود و غرض از وی فساد بنای باشد که مقتضی رفع نظام عالم و اختلال اوضاع بنی آدم باشد و بهیئت تباه ترین اوصاف ذمیمه است نظم سخنوری را سنه سخن که ویران کند خانهای کهن چهل و سیم مجادله و مراد از آن جدل و بحث کردن با کسی که خوض او دوست و خواهد خویشتن الحق کرداند و کلام باطل خود را بکرسی حق نشاند و الحق را باطل سازد و بدین خود را از تسکین و ارام دهد چهل و چهارم تعلق و مراد از او دل باز زبان داشتن و بظاهر دوست و بباطن دشمن بودن دست حقتعالی میفرماید یقولون بألسنتهم ما لیس فی قلوبهم و از حضرت رسول روایت شده کرهت لامتی التعلق ثلاثا اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان و اذا احدث کذب و در حدیث اذا عاهد غدر و اذا خاصم فجر و ایضا فرموده اعوذ بک من التعلق سئل الاحلاف و حضرت باریتعالی در مذمت تعلق و مردمان متعلق فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیرا چهل و پنجم مقت و مراد از مقت دشمن داشتن و خصومت نمودن با مردم بعرصه عداوت کردن بغیر سبب چهل و ششم مزاح و مراد از آن بر افعال و اقوال مضحکه قیام نمودن و مزاح کننده در نظر مردم وقعی ندارد چنانکه در کلام آمده که المزاح یاکل الناس کما یاکل النار الحطب و بسیار از آن زیان دینی و دنیوی و زوال جاه و خفت بار آید و حضرت رسول در مذمت مزاح فرموده که امزاح استدراج الشیطان چهل و هفتم منیمه مراد از آن سخن چینی است که سخن این مردم را بدیگران گفته و سخن دیگران را بدیشان رسانیده سعایت نیز گویند و در کلام مجید آمده هماز مشاء بنمیم و حضرت رسول اکرم روایت شده لا یدخل الجنة نمام یعنی داخل نمیشود در بهشت سخن چین و نیز از حضرت مروی است القتات یعنی سخن چین از امت من نیست چهل و هشتم وقاحت و مراد از آن جسارت کردن است در امور و دران اندیشه نکردن از خلق و خالق و حیا سه است از خویش و بیگانه چهل و نهم بذل و مراد از آن سخن بی اصل و بی فائده گفتن است جهة خندیدن و بخاه نمودن مردم پنجاهم بسیار خندیدن از کثرت سوت و مایوس بودن از عنایات بی غایات الهی و از الطاف بی استحقاقی او سبحانه و تعالی که بود معاصی ظاهری و کتابان الحق که مذکور کردیم اگر کسی توفیق ایزدی و عنایت سرمدی مرتکب معاصی مسطوره نشود و دیگر دنیاهای مذکوره دلیل بر علو مرتبت و عالیت مسلمانی او نیست زیرا که علو مقربان درگاه الوهیت و از اقران حضور ربوبیت و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر حمد فراوان و جمیع صلوات بر ان اولیای ارجمند و اصفیای شهر یار ارجمند که در این مجلس مسطور و قرای مشهور و اقلیم خوشگوار و هوایش بسیار کارخواه که سراسیری و گیسیرلی و علائی و حوالی آن بهین هواء آمده ملک بغایت معمور و اکثر مشتهیاتش موفور است راقم خجسته کام و اندیار بوده و با خلق معاشرت نموده و با ارباب کمال صحبت داشته حال از دیار بسیار خوشتر ندیده که در کثرت متداول و مسطور است ذکر صحت بلده ایست از بلاد شام کویند محل صحبت شام است راقم

۳۶۶ فرقه ذکر صابیه ناحیه از زمین و از خصائص صابیه چهار پاره تنسه پرداده و دوم صابیه جماعت اشراف و شجاع و دلیر و از اوصاف حمیده و پسندیده ذکر صنعا شهریست دلکشا از اقلیم دویم طولش از جزایر خالدات غرو عرضش از خط استوای یه

صنعا ارتفاعی هشتصد و بیست و سه ذراع است و این امر اشهر دار الملکیین و در بیشتر شباهت بسیار دارد و هوایش سالم و بلاوتش بطلاوت و خاکش طیبتی دارد که دانه در آن شهر کم است کویند هر روز بعد از زدن آن بانگ باران بارد و میوه اگر میریش فراوان و مرکباتش ایدان است و جاهای خوب آبهای خوب و بسیار دارد بیشتر بنکی خوب و زیدی مذهب و طوک آن بسیار صاحب اصابت و همانند خلفای بنی عباس لقب دارند و حضور امام متوکل الظاهر بسیار دوران آنکه راقم از نواحی آن عبور نموده حاکم انجا المنصور بالله علی بود اکثر اوقات را صرف صنعا را مشاهده نکرده اما بل اوقات بسیار مشاهده شده و بعضی از اکابر استخفاف دیده و بصحبت ایشان اسیده است ذکر صعده و قلی خصائص ناطق در بین جواد و اوصاف و طرف شمالش فی الجمله کرفته و سایر اطرافش واسع است قرب و نزاب آباد عامره و شهر ایست قرای چند صفات و دست آبش خوشکوار و هوایش سالم کار و مردمش خفیف مذهب و خوش شرب بنکی ترک زبان و حرب پسند و باغات فراوان دارد و نواحی آن طبقه طایفه احوایف کان بکوت و ازد و طریق ییلاقش و قشلاقش بسیار نزدیک بزرک ایشان لحمود و بیک نام بوده و در کتب طوار حیده از ارای ناطوی کوی سبقت میبرد ذکر صوفی از زعمای طایفه صوفی معارف هوا لحاج محمد حیدر قراکوز قدس الله سره سوال نمود که معنی صوفی چیست و صوفیه کدام اند در جواب فرمود که لفظ صوف از لغت عرب پشم را کویند و صوفی پشم پوش را خوانند و در عرف صوفیه طایفه اند که اهل ریاضت و مجاهده اند مولانا قاضی شوشتری در کتاب مجالس المؤمنین و در ذکر مجلس صوفیه بدین عبارت فرموده که صوفیان صافی طویت که سالک مسالک طریقت و مرتاضان قواعد شریعت و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر و اعراض انبیا و اولیای علیهم صلوات الملک الاعلی وجود فایض الجود ایشان بطایفه کرام و اصفیای عظام کرهم الله میباشد که میان فوقیت الهی از اولی مراتب خاک باعلی مدارج افلاک ترقی نموده اند و خصیص حمل بشریت و ج قبول ملکیت فرموده انتهی کلامه و میر سید شریف محقق در شرح مطالع فرموده ان سعادة العظمی و المرتبة العلیا للنفس الناطقة هی معرفة الصانع بما له من صفات الکمال و التنزه عن النقصان و خاصة عن الاولی و الافعال فی النشاة الاولی و الاخروی و بالجملة معرفة المبدء و المعاد و الطریقة الی هذه المعرفة و هی احد اطرفی الطریقة الاسلامیة و ثانیهما طریقة اهل الریاضة و المجاهدة و الطریقة الاولی ان التزموا ملة من ملل الانبیاء هم المتکلمون و الا فهم الحکماء المشاؤن و الطریقة الثانیة ان تکون الغوایة ریاضتهم لتکون کرامات الشریعة فهم الصوفیة و الا فهم الحکماء الاشراقیون فلکل طایفة ان یعنی بدان پرستیکه سعادت عظمی و مرتبه علیا از برای نفس ناطقه انسانی معرفت صانع است تعالی و تقدس بکمالات و صفات جلالیه و منزه است از نقایص امکانیه و آنچه صادر میشود از صانع از ایجاد و ابداع و جمله معرفت مبدء و معاد کمال نفس ناطقه است و طریق تحصیل آن بدو وجه منحصر کردد یکی طریق اهل نظر و استدلال و دیکر اهل ریاضت و مجاهدت اما طریق اول یعنی اهل نظر و استدلال اکر ملتزم و متابع ملتی نباشند یعنی در هر زمان و هر ملت پس ایشانرا متکلمین کویند و اکر تابع و متعبد ملتی خواهند ایشانرا حکماء مشائی نامند و سالکان طریق ثانی یعنی اهل ریاضت و مجاهده ایشان موافق قانون قرار دادی ازدان پیشایشانرا حکمای اشراقی کویند و مراد آن ست که میان نظر و بصیرت منکشف شد زیرا که این لفظ عربیست مشتق از بصر بمعنی علم بصری و سرمانی و عیان کسنده سر یک فرد لعلی چانون خود را برای قضیه شمار قرار داده اند و موصوف بدین اوصاف در لسان عرب صوفی است انتهی لفظ و بکمتر بدین طریقت پاک بدین تقسیم و تعریف اهل ریاضت و مجاهده تابع شریعت مقدسه را صوفی کویند پس وضع این لفظ برای مطابقه از زمان آدم الی یوم القیمه است پس در هر زمان هر فرقه صوفیه بوده اند و طریق ریاضت و مجاهده و تصفیه و تزکیه عمل

موافق است با کریمه اِنْ اَوْلِیَاؤُهُ اِلَّا الْمُتَّقُونَ زیرا که صبر و صدق و صفا اخلاق حمیده و از اوصاف ولایت و سایر مراتب [illegible] از این قرار باید دانست

و اکثر [illegible] جمیع مشایخ صوفیه در بیان منازل و سلوک در کتب خود ضبط نموده [illegible]

در صفات [illegible] سیر و سلوک و اسفار و مقام و [illegible] در مراتب [illegible] بعد حضرت امیر [illegible]

بعضی صوفی [illegible] که در میان صوفیه مشهور و در کتب ایشان مسطور است که [illegible]

حضرت امیرالمؤمنین [illegible] شیخ شهید [illegible] فرموده اَلصُّوفِیُّونَ هُمُ الْمُشْتَغِلُونَ

بِالْعِبَادَةِ الْمُعْرِضُونَ عَنِ الدُّنْیَا الْمُقْبِلُونَ عَلَی الْآخِرَةِ و بعضی گفته اند صوفی کسی است که [illegible] دنیا [illegible]

[illegible] و دیگری گفته صوفی آنست که ظاهر و باطن [illegible]

باشد [illegible] و بعضی گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ صَفَاءُ الْقُلُوبِ [illegible]

[illegible] اَلتَّصَوُّفُ اِکْتِسَابُ الْفَضَائِلِ [illegible] گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ تَرْکُ الْفُضُولِ وَحِفْظُ

الْاُصُولِ و گفته اند که [illegible] گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ حِفْظُ الْاَسْرَارِ وَحُبُّ الْاَبْرَارِ وَمُجَانَبَةُ

الْاَشْرَارِ و دیگری گفته که اَلتَّصَوُّفُ [illegible] و دیگری فرموده اَلتَّصَوُّفُ شُکْرٌ عَلَی النِّعَمِ وَصَبْرٌ عَلَی النِّقَمِ

دیگری بیان نموده اَلتَّصَوُّفُ طَرْحُ النَّفْسِ [illegible] وَتَعَلُّقُ الْقَلْبِ بِالرُّبُوبِیَّةِ و گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ [illegible]

[illegible] شیخ جنید بغدادی گفته که صوفی [illegible]

دیگر گفته صوفی کسی است که مخالف نباشد از روی ظاهر شریعت و طالب باشد از روی باطن حقایق حقیقت [illegible]

[illegible] و صلی الله علی محمد و آله اجمعین در بیان طوایف صوفیان و فرق ایشان

[illegible] صوفیه [illegible] فرق ایشان بسیار است بعضی گفته اند که [illegible]

و بعضی چهار و جمعی هفت گفته اند اوّل حلولیه دوم اتحادیه سیم واصلیه چهارم عشاقیه پنجم تناسخیه ششم [illegible]

هفتم زراقیه [illegible] کذب و بهتان [illegible]

[illegible] حلولیه و اتحادیه و واصلیه و تناسخیه و امثال ایشان از فرق صوفیه [illegible] صوفیه [illegible]

[illegible] چنانکه مولانا محمود شبستری [illegible]

[illegible] در کتاب گلشن راز فرموده نظم کسی کو عقل دوراندیش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد

ز دوراندیشی عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلال است

دو چشم فلسفی [illegible] ز وحدت دیدن حق شد معطل ز نابینائی آمد راه تشبیه ز یک چشمیست ادراکات تنزیه تناسخ زان سبب [illegible]

که آن از تنگ چشمی گشت حاصل چو اکمه بی نصیب از هر کمالست کسی کو را طریق اعتزالست کلامی کو ندارد ذوق [illegible]

[illegible] عدم گو [illegible] که از حق [illegible]

[illegible] اگر [illegible] حاصل آید

[illegible] تعالی شأنه [illegible]

[illegible]

اوّل [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible]

[illegible] و کاملان [illegible] و سابقان [illegible] و سالکان [illegible] ابرار [illegible] اصحاب یمین [illegible] [illegible] قوم [illegible] اصحاب [illegible]

چنانکه آیه کریمه شاهد بر این است وَکُنْتُمْ اَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَاَصْحَابُ الْمَیْمَنَةِ مَا اَصْحَابُ الْمَیْمَنَةِ وَاَصْحَابُ الْمَشْئَمَةِ مَا اَصْحَابُ الْمَشْئَمَةِ وَالسَّابِقُونَ

السَّابِقُونَ اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ اهل سابقان و مقربان بعد از انبیا و اوصیا [illegible] و طایفه اند اوّل مشایخ صوفیه

که بواسطه کمال متابعت رسول خدا [illegible] کمال [illegible]

[illegible] بعد از فنا رجوع [illegible] متابعت [illegible]

[illegible] و این طایفه [illegible] استغراق [illegible]

[illegible] خلق را بطریق نجات دلالت نمایند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سید الشهدا [illegible]

[illegible] اهل الجذب [illegible] کمال [illegible]

[illegible] بعضی از صفات صوفیه [illegible]

[illegible] مراتب ایشان [illegible] بعضی از صفات [illegible]

[illegible] صوفیه [illegible]

[illegible] بعضی [illegible]

[illegible] وجود [illegible]

[illegible] مشاهده [illegible] توحید محجوب [illegible]

[illegible] وجود [illegible] صوفی [illegible]

[illegible] طاعات [illegible]

[illegible] کامل [illegible] اَلْمُخْلِصُونَ عَلٰی خَطَرٍ عَظِیمٍ

بیان حال [illegible] مخلصان [illegible] اوّل

زهاد دوم فقرا سیم خدام چهارم عباد [illegible]

[illegible]

[illegible] لا نفس [illegible] مقام [illegible]

[illegible] اِنَّ الدُّنْیَا حَرَامٌ عَلٰی اَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةَ حَرَامٌ عَلٰی اَهْلِ الدُّنْیَا وَهُمَا حَرَامَانِ عَلٰی اَهْلِ اللّٰهِ [illegible]

[illegible]

[illegible] دوم [illegible]

[illegible]

[illegible] فقرا و صوفیه [illegible]

مرتبه فخر اما خلاصه مقام فقر در مقام صوفی مندرج است بسبب اینکه صوفی را عبور بر مقام فخر لازم است و از هر مقام گذشتن مقام ما بعد را لازم است و
فاید پس فخر از مقام صوفی وصف دیگر باید و آن سلب لبّ جمیع احوال و اعمال و مقامات از خویش و عدم ملکه از آنهاست چنانکه در جمیع احوال و
و مقام را از خود و مشاهده نکند بلکه خود را نبیند پس او را نه وجود باشد نه ذات و نه وصف و نه صفات بلکه محو در محو فنا در فنا باشد و این حقیقت است
و این باب کفانا الفقیر لا یحتاج الی العشر مراد از فقیر فانیست یعنی الفانی لا یحتاج الی الله زیرا که فانی من لیس له الوجود است و احتیاج و فقر
و لازم وجود است چون وجود نماند فقر و لازم آن نیز نماند و آنچه پیش ازین گفته شد در معنی فقر آن رسم و صورت فقر است و فوق مقام صوفی
است فقیر آنست که فقر را اراده خود در خط خویش محجوب شده و صوفی را اراده مخصوص نمانده و در صورت فقر و فنا اراده او را اراده حق گشته و گوید
اراده نماند و فنی بسیط شده و است پس اگر صورت فقر را نیز اختیار نماند باختیار خود محجوب نباشد زیرا که او را اراده نباشد
این صفت موافق آن جزئیست که در برزخ میان خلقه و فنا و صحو و بقا و امثال اینها باید مساوی باشد و اینصفت در صوفی است فوق میان
زهد و فقر است که فقر وجود زهد ممکن است چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزتی نفس تا مانند رغبت آن در اندرون او باشد و زهد بی فقر تر ممکن است
چنانکه کسی را وجود اسباب عیش از آن مصروف کرده فقر است بحقیقتی رسم آن عدم اراکست و حقیقت آن بیرون آمدن از احکام و سلب
خصائص جزئی خود و رسم فقر صورت نداشت و معنی به صرف رغبت باشد از دنیا و ما فیها و چون فنا پیدا شود خواهد که بعضی از اولیای خود را از تحت
قباب غیرت از نظر خلق پوشیده دارد و کسی را از اشناسد ظاهر و نشان از لباس غنا و ثروت که صورت رغبت است پوشاند تا اهل
اشارات از جلوه احیان نیابند و جمال حال ایشان در نظر ما محرمان مستور ماند و حقیقت فقر و زهد و صف خاص صوفیست
گرچه صفت طالبان حق را حاصل نماید و بعد از ادای فرایض سعی و اهتمام در ترقیه خاطر طالبان حق نمایند و اوقات خود
آن مصروف دارند و بر اعانت مومنان همدانش ایشان تحت کارند و باری تعالی بحضرت او در علی چنینها و علیه السلام خطاب فرموده که (قل
رب زدنی علما لیکن لم خاص فنا و طایفه صدام حدست و اینها و طالبان مولا را بر نوافل عبادات مقدم دانند و در تحصیل معاش ایشان سعی
نمایند اما بجاد جماعتی اند که پیوسته عبادات و فنون نوافل را مواظبت و ملازمت نمایند از جمله نوافل نوافل خوردی و در تکثیر عبادات و مندوبات
مساعی جمیله بظهور رسانند و نیز صف صوفیه موجود است لیکن از شوایب علل معرا و از اغراض خلق بری است و ایشان حق را برای حق عبادت کنند و حق
جل و علا را مستحق بندگی دانند پس معلوم شد که در اصطلاح و طایفه اند یکی جماعتی اند که بعد از وصول و فنا بارتقای الهی را برای ارشاد خلق امور
نموده است و دیگر جماعتی اند که بعد از وصول و فنا ایشان را بخلق حوجی نیست و مامور بهدایت خلق نشده اند فرقه اول مشایخند و فرقه دوم
محبوبان و سالکان شش طایفه اند و فرقه ایشان سالکان طریق حق و طالبان حال مطلقند یکی متصوفه و دیگر ملامتیه و چهار طایفه
دیگر سالکان آخرت و طالبان جنتند که ایشان زاهد و فقرا و خدام و عابدند و هر یک از این صنف از شاخه اخیر از متصوفه و ملامتیه
یک شعبه محقق و دیگر شعبه مبطل و بیان احوال شعبه محقق نمانده که فرقه محق تصوفیه جماعت متصوفه اند که ایشان مطلع بسایات احوال موقوف شده
دهان نشناق شده و بسبب بقای حظوظ نفسانی از رفع مقصود و معشوق محجوبند و شعبه مبطل تصوفیه جماعتیند که خود را از گروه ایشان
و بگلیه رهانیده و احوال و اعمال احوال موقوفه حاصل و واصل یافته و در برده طاعت از کردن برداشته قطع النظار در موقع داعیت بیچرند و بیکباره
احکام شریعت و احوال طریقت و حقیقت عبادت که نظر ایشان بر غوامض اشیاست و اعمال ذاهل و اهل حقیقت آن عالی تر است که بر رسوم
و ظواهر اشیا موقوف باشد و احوال طریقت مشغول سازند بمطالعه اجنبیه و مباحثه خوانند اما شعبه محق مجذوبان واصل و جماعتی اند که اهل سلوک را بر
ایشان عبور و قطع منازل بی انعام نیافته از تابش حرارت طلب وجودشان و قلق و اضطراب آمده و پیش از ظهور تابش صبح کشف
استوار و انعام فتاکه کاهی ترقی از بوارق کشف و نظر شهود ایشان لامع و لائح گردد و فتحه از نفحات وصل از جهت فنا بشام دل ایشان خواه

چاکر طلعات نفوس ایشان در کمان نور ان برق منطوی کرده و هبوب آن نفحات اهل ایثار از تابش شمس طلب و قلق شوق وحی و آدابی فسنده دیگر
اره چون برق منقطع کرده و آن لمحه ساکن شود و ظهور صفات نفوس و حرارت طلب معاودت کند و سالک خواهد که بکلی از این صفات و
خلع و متخلع کرده و غرق بحر فنا شود و از ثقب وجود یکباگی بر بود چون کمال مستور مقام او گشته گاه بود تامل کرده و باطن ایشان
انظار باشد و از ثقب شعبه محق محجوب و اصل کرده اما شعبه مبطل محجوبان و اصل جماعتی اند که دعوی استغراق نایند و حرکات و سکنات و از انوار
اصاد کنند و گویند حرکات ما مثل ابوابست که بدون محرک حرکت نکند تا غرض ایشان از بعضی بعبده معاصی و مناهی خود و خواه آن از
امر بمعالی و دفع طامات از خود است بمطابعه دارنا دگویند، اما شعبه محق بوجه جماعتی اند که بتغیر و تخریب خود از صفت خلق گوشه و اگر معصی
ایشان در تخریب سوم و عادات اطلاق از قیود و آداب مخالفات شده و سایه ایشان فرع ظاهر و عیب قلب بود و در تسبیر چیزها باد و هبا
از ایشان صورت نبندد و اگر نوافل و طاعات از ایشان نیاید و جبر ادای فرایض موجب نگردد و بجمع اسباب دنیوی موسوم نباشد و بعلت
خلوا قانع باشند ایثار را فضیلت نمیدانند و گویند از جمله عدم ریا بلا شبهه مشابهت از روی ایشان و علامتیه است که علامتی بجمع اوصاف
و فرایض تمسک جویند و لیکن ایثار را نظر خلق پوشیده دارند اما فضیلت از حد فرایض گذرند و اظهار و اخفای اعمال از نظر خلق مبتذل شوند اما علامه که
ایشان را بنام قلندری موسوم اند بقید اسلام از گردن برداشته و امور و مناهی و وحی قدری بیرون گذاشته این اسم بر ایشان عاریتست که
ایثار را شیوه خواندی خواهد بود و اما شعبه مبطل بلا شبهه جماعتی اند از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و در فسق و فجور سعی بلیغ نمایند و در مناهی و
معاصی اهتمام تمام دارند و گویند که مراد ما از این معاصی ملامت خلق است و مقام ما فوق مقام قدم و فضای از طاعت و معصیت خلق بی نیاز است
و معصیت او را از خلق نشناسد اما شعبه محق نیز با جماعتی اند که بسبب غرابت احوال ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده و خواهند که بکنار کی از آنها
وقت گذرانند ایثار را تمرین خوانند اما شعبه مبطل نیز با وجماعتی اند که ایثار را قبول عامه ترک زینت دنیا کنند و در ورع و پرهیز کسب مذموم
از اسباب دنیوی را ی ایشان بیاورند بدین سبب طلب جاه و جلب اعتبار کنند و شاید که بر بعضی حال ایشان شبهه کرده و بندارند که
ایشان را دنیا اعراض کرده اند و حال اگر ترک را بجا گذاشته اند ترکوا الدنیا بالقه نیا و ممکن است که حال ایشان بر خود شان پوشیده
شود و گمان برند که از دنیا اعراض دارند و نمیدانند که عالم و دنیا ماسوی الله است و ایثار خدا به نیه خوانند اما شعبه محق طبقه اند که
ظاهر ایشان بر رسم فقر مرتسم و باطنشان خالی از فقر باشد و لیکن بتوزیل بنیاد و ثروت از خود و تکلف بر فقر صبر نمایند اما شعبه مبطل طبقه اند که
کر ظاهر ایشان بر رسوم فقر مرتسم و باطنشان غیر مایل و مراد ایشان از رسم فقر برای قبول خلق و صیت ایشان در بلاد و مساکن ایشان است
تا بسبب خواند اما شعبه محق بخدام جماعتی اند که بموارد سعی و اهتمام در خدمت سالکان و طالبان نمایند و خواهند که خدمتی از ایشان بدین
نمایه غرض دنیوی صادر نشود و در مقام تحصیل اخلاص باشند و چون بمنزل تخدمت رسیده اند بدلالت کلامی بسبب وقوع محدث ثمار طالبان ایشان
در محل استحقاق صادر گردد ایثار را استخدام خوانند اما شعبه مبطل بخدام طایفه اند که ایثار را در خدمت قصد ثواب اخروی نیابت بکلا خدا فرا
دام منافع دنیوی خود کرده اند و ما و نیابت استیلای قوت اوقاف و غیره نمایند که خدمت او حصول غرض و مقاصی خود موثر داند ترک
خدمت نمایند ایشان بسبب اجاعت مرتبه اند اما شعبه محق بجماعتی اند که اوقات خود را مشغول عبادات کرده اند و کاهی بسبب جاذبی صیت
و عدم کمال ترکیه نفس ایثار را در طاعات و عبادات کمالات کاهی روی بمرتبه و تکلف خود را بطاعت و عبادت بدارند ایثار را مشغله
گردیده اما شعبه مبطل بجماعتی اند که بمعظم ایشان در طاعت و عبادات تکلف قبول عامه و کرم گران بسکاهاست و حال ایشان خود ایشان
عالمند اگر کسی از طاعت خود واقف اند عبادت مشغول گردد اما ما اسم نبرد و گردد از این نقصه واقف معلوم شد که مشغولی
و تشخص ایشان که مشغول اند ایشان بهر کدورات و مسائل فروع بسبب عدم اصول اند و مسائل

بیان آنکه غیبی و نفسی و خیال موهوم و هواو شیطان چون دانش جوراه و ناشندی دلیل و بدرقه صاحب و بینا (ص ۴۴۳)

توان رفت بکوی عشق منزلی دلیل راه قدم کرم شد اگر که در ابراه بر بری نرسید و بدر حیم اگر که در ابراه و ایات و شبهات
بسیار و خطرات گوناگون و خطرات چون بوقلمون بیشمار است اگر که تنهائی روی براه نهاد و در چندین ورطه ایه و شبهات هلاک
و دین و ایمان برباد و او نداند و نبیند و طریقی و فلاحه و ال اباحه و امثال ایشان همگی از بهر است که پیر شد کامل و شیخ و اصل سلوک
برنشده و ع کردند و بر یک دره و ادی آفتی و شبهتی افتاده و اگر صاحب سعادت بوده در حکم شیخی افتاده و در حایت صاحب ولایت سلوک
کرده و بسر منزل آفات رسیده و جملگی شبهات و خطرات را باز دیده که هر شب قرآن را بر عکس آنکه ام نزلت راه و اوج پیش گرفته نظم
من سر منزل عقابم بخود و بروم راه قطع این مرحله با بزم سلیمان کردم دیه چهارم اگر که روندگان را از ابتلاء و امتحان گوناگون که سر راه
از آن شیخ راه بین در راه و ان از فرات آن باز نشناسد و کرمی طلب و صدق اراده نبود و باز نساند و بلا بلا حسن تبر قص و فسردگی از طلب
سالک بیرون برد و نصایح لطیفه و اشارات شریفه و اجد شوق در باطن او پدید آید و شاهد مراد از پرده و حجاب عزت برآید و روی نماید چنانکه
امور و است تعالی فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین بیت ذکر آرد مرد را در بستار نکر خواهی خویش را مرد از یار دیه
چهارم اگر که از ابراه روندگان و سالکان طریق اصول بسیار و امراض بیشمار در راه پدید آید و بعضی از اسواء فاسده غالب شود و مزاج طلب
و الات از انحراف پذیرد و در اینوقت طبیب حاذق حاجت افتد که بمعالجه صواب دارالعلاج و شکین کوشد و الا از راه باز ماند بلکه این امراض
آفات عمر بود و در ابتدا حاصل شود اگر از اله آسان مرض مجسب مزاج مرید باشد و بدو معالجه کرده و استعانت سلوک حاصل شود و الا شخص
او را چنان بار گشتیم نتوان نهفتن او را در نشیبان و جه ششم آنکه سالک در ابراه بر بعض مقامات و حالی رسد که روح
از کوت بشریت و لباس آب و گل محجب رد شود و پرتوی از ظهور آثار و صفات حق پیوندد و جملگی انوار و صفات نامتناهی و حالی بر سالک
تجلی کند در سوم و افعال بشریت در زهوق آید روح در ایحال ید خلافت حق بیضا نماید چون اینه دل صفا یافته پذیرای تجلی روح گشته
او ذوق ایمان و یقینی و اعظم شانی در خود یابد غرور و پندار حصول و کمال و وصول بمقصد حقیقی در وی پدید آید و نظر عقل و وهم و فهم او بدان
ادراک آن نکند که کسی از اولیاء و اولیا و او هیچ از این پیش نرفته است که در چنین حالی افتاده باشد و اگر نه تصرف شیخ کامل و مرشد اکمل
خوف زوال ایمان باشد پس آفت حلول و اتحاد در او خطره زند و بشیخ و اقتدا نشناسد و از اشتراف ولایت او بمن پندارد و عقیده و دین
آورد و بیان مقام کند و انچه فوق او نیست نداند و جمله را و بدو بدان ترغیب و تشویق کند تا مرید از آن آفت خلاصی یابد و اگر بر او منکر
بر او وی نهد بداند که سالک بیراه است و اگر بر این جمله چنان بیند شود که بهیچوجه خلاصی نیابد شعر مابدان مقصد عالی نتوانیم
رسید هم اگر لطف شما پیش نهد گامی چند و جه هفتم آنکه سالک در طریق حی را در اثنای سلوک ترغیب نمایند بدیده و قایع او روی
نماید و آن هر یکی شارق باشد ترغیب نقصان و زیاده مرتبه مرید و دلالت بر سیر طرف او و نشان صفاء که در قبول و علامت عجب و نیز
او خروی و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی از وقایع که بحسب زیاده و بندی بین هیچ و قوف نیابد و بدین احوال مبتلا
نیست زیرا که او نهنه زبان غیب است زبان غیب با اهل غیب اند چنانچه کامل باید که موید بتاییدات الهی و معلم علم لدنی و ولایت غیبی باشد که
خود سالک شد و تدارک بر دو مهارت تمام و بلاغت غیبیه خویش دیگران کرده و زبان غیب او حجاب بیان و وقایع و کشف احوال مرید کند و او
بتوسط زبان غیب آموزد و او از آن اشارتها محروم ماند و معرفت مقامات اهل بدایت نداند که تواند کرد و بیت توسیدی تبشر
جمله او بشناسی زبان برخوانرا و جه هشتم آنکه سالک بر گاه سیر وقت قدم خویش نماید بدایه اهل بدایت نداند که در ابراه سالک
فرو ماند گر بر عیسی دیدش بود ضعیف و بعضی حالات است که در ابراه سالک

حرف الصاد

در بیان راه سلوک و ذکر احتیاج شیخ و مرشد

بیکرد و دلیل اگر سلک شیعه اثنی عشری یکرو و اند همه چند در مسائل فروعی در میان اختلاف فراوان است و همچنین در بعضی از اصول اعتقادی
بین احدی من رسله زیرا که میان انبیاء و رسل در مسائل اصول تخالفی نیست اگر در مسائل فروعی اختلاف بسیار دارند
و به توفیق اتفاق در مسائل اصولیه و معرفیه در اصول همه و مسائل مختلفات آن متفق اند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
در بیان احتیاج شیخ و مرشد در ترتیب انسان سلوک راه و تحقیق بعضی مطالب که مناسب آنست بوشیده
کر جناب شیخ اقدس سره بوده اند که اکثر محققین عرفاء اغلب سالکین مسلک صفا بالصریح نموده اند که در سلوک راه دین و وصول بمقام یقین
مرید محتاج بر اوشناسی که صاحب ولایت و صاحب تصرف باشد که در تحت تربیت او در آید و شیخ امرد را تربیت نماید بکمال رساند چنانچه
حضرت موسی با کمال استعداد و مرتبه نبوت و درجه رسالت اولوالعزمی در بدایت حال مدت ده سال ملازمت حضرت شعیب را بجهت
استفاده مکارم اخلاق نمود نظم شبان وادی من کهی رسد مراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند و بعد از آن که بدولت کلیم
و مکالمت و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا رسیده بود و مقتدای دوازده سبط بنی اسرائیل را یافته و جملگی فرزندان
را بحضرت نقل کرده اخود در بستان تعلم علمنی رشدا معلوم است که بدایت بود که قال هل اتبعک علی ان علمن مما علمت
رشدا و اگر معلوم او را دون تحمل انک لن تستطیع معی صبرا می نمود پس بدایت را چون باید نظم فصح از حسابی
عمری صحبت کن علامت پرس از خضر کرای قال النبی الشیخ فی امته کانبی فی امته و فی صحیفة السجادیه و وفقنی لطاعة من
سددته و لمتابعة من ارشدته و محققان گفته اند که مقصود و معتمد در کسی است که کمان کند که بادیه کعبه وصال را بدلیل و بی راه قطع
توان نمود اگرچه در بدایت حال یکبی حاجت میشود و لیکن فضل الله یؤتیه من یشاء این تحمی است که در زمین دلها خرد بسیاری عرفا
حق عقیده و لیکن هر کجا آن تخم پدید آید در پرورش آن بدایت حق هر شد که نایب دست حاجت افتد و در کافی در روایت شده از ابی عبد الله
ان الناس لو اعبدوا الله الی ثلثة الوالی علیهم من الله قد اغناه الله بما علم عن علم غیره و جاهل
للعلم لا علمه اعجب بما عنده قد فتنته الدنیا و فتن غیره و متعلم من عالم علی سبیل هدی من الله و نجاه و جناب فاضل محقق
رواقی مولانا محمد صالح مازندرانی در شرح این حدیث فرموده است که در فقره اخیره دلالت بر اینکه ناچار است مردم را از استاد و هادی
عالمی تا اینکه حاصل شود بسبب او نجات ایشان از ظلمتهای جمالی بشریه چنانچه حاصل میشود از برای کسیکه سلوک نماید طریق ظاهر از گمراهی
عدوا و را بسبب گرفتن او ان و گمرا که عالم بجهد و او باشد و در میان اهل سلوک خلافست در اینکه آیا مضطر است سالک شیخ کامل
یا نه اکثر ایشان واجب میدانند وجود او را و مفید میشود و استدلال از کلام حضرت و این حدیث متمسک شده اند از آن اشخاصی که وجود او را
ضرور میدانند و تایید میفاید قول ایشان را اینکه سلوک مرید با شیخ عارف بامد اقوست بسوی هدایت بدون او اقوست ضلالت از اینجا معلوم
ابرهه شود و معنی بعضی کلمات علمای اسلام و انتهی کلامه مراد اینکه احتیاج مرید سالک و طالب طریق حق بشیخ کامل و مرشد واصل او وجوبی
اعاد انجمله در وجه اول نیست و وجه اول اینکه راه و طالب را بکه بصورت بی دلیل و هادی شناس نتوان رفت با اینکه رونده ابراه سه دلیل
دارد و هر دلیل هم در راه ظاهر است هم مسافت بین انجا که راه حقیقت است سالک جدی در ابراه اول بقطع و دارد و نه قاطع طریق
جمله از رهزنان خلوتی و جهول در راه رونده همچنین رهنمود هم باقی و شفا نی ابراه نرسد بازنده کایات و قدوه مخلصات کفند طالب قطع طریق ما
جناب ذو الالباب انکن جعلناه قدوة لغیرک من عبادنا یا یاران چنین بی پایان یقین شد که دلیل و پیشوا
قف لتعلم بی سبب مردود در خرابات هرچه کند رزانی وجه دویم اگر مجاهده که در راه بصورت قطاع طریق ابراه است بدون
قف الاخوی تعلم یکدلک مراد مقصد کر طلب و قف موسی لتلمیذ حب التلمیذ من اقتداه و ابتغاه و القاه

(۴۵۳) گرداننده بیضه است و بجانبی التفات بمقام عرش نتواند نمود در کوشه دل همت شیخ نرخ نصف است و بر بوی پرواز این خود را نمود و از بسیر و سیاحت باز نماند
مسافتهای بعیده که بعرها بخودی قطع نتواند نمود در کوشه دل همت شیخ بعیران نماید و در عالمی که عیران تواند نمود در ساعت شیخ بعیران کند نظم عنوان
راه کن ابطار و خشن که در راحت و مقصد و من نوعزم و جدتهم اگر سلوک راه مرید را بواسطه گیر تواند بود و آن بزرگوار تواند بود و آن بزرگوار تواند بود
کوای بعیده و مؤثر نباشد تا آنکه بتعیین شیخ کامل بیقینی که بآن شیخ بدایه و بعیده را بشیخ نهایت و محرّض ولایت مطلق رسیده و خرقه
باشد چنانچه شرح آن عنقریب خواهد آمد وجه دیگر آنکه در حضرت ملوک و سلاطین صوری اگر کسی خواهد که منصبی و رتبتی و ولایتی و امارتی
کند اگرچه استحقاق آن نداشته باشد چون بحمایت یکی از مقربان سلطان اردلوی در آید و بآن بندگان مقرب و در معقول القول گردانده و بمطلوب
نظر سلطان کند و بر عدم استحقاق او شخص شود یا لعنه نکند و به منعی که طلب کند سلطان بواسطه آن مقرب بوی عطف نماید و اگر آن شخص بجای
خود طلب کردی هر گز مطلب بیانتی اگرچه سالها شاقی بجهین در حضرت سلطان حقیقی بندگان بتوسند و اگر انه کی التماس کند که عالم را بگیر
کن مقتضای بسذول و ارد نفعه اولیا رابت قدرت زاد آخرته و اغفر ذنبه و صلی الله علی محمد و آله الطیبین
در بیان رجوع و اخذ طریقت خرقه و سلاسل صوفیه صافی بهویه رضی الله عنهم اجمعین طریق تحقیق آنست که مشهور و نامه که عارفان حقانی
در مصباح الکرامه و ابن ابی جمهور احسائی در کتاب مجلی و مولانا یوسف جهانی در کتاب رشحات و مولانا عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات و مولانا
محمد مؤمن حسینی در کتاب مناهج الهدی و مولانا حاج محمد معصوم علی رحمة الله علیهم در کتاب مراحل السالکین بیان نموده اند که
انتساب خرقه و رسم صوفیه و اخذ آداب طریقت و حلقه و سلاسل مشایخ صافی بهویه کلهم اجمعین بحضرت قطب الموحدین امیر المؤمنین
و یعسوب الدین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین میرسد و ایضا سید جلیل علامه سید حیدر آملی فرموده است انگ شیخ ابو القاسم
جنید بغدادی پوشیده است خرقه از خال خود شیخ سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و او از علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء
پس گفته اند که از برای مشایخ صوفیه و علم طریقت دو سلسله نباشد یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقه و اما صحبت شیخ الاسلام شیخ محمد حموی با خرقه
بوده و او خرقه از رکن الاسلام ابو علی فارمدی و او از شیخ ابو القاسم گورکانی و او از ابو عثمان مغربی و او از ابو علی کاتب و او از شیخ
ابو علی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی راقم گوید که در بعضی تجربه ایلایقه دیده ام که شیخ ابو عثمان پوشیده است خرقه از استاد شیخ الطرائف
ابو حمزه رجاجی او از شیخ جنید بغدادی و گویا بجهت تبرک دو بزرگوار رسیده و از دست ایشان خرقه پوشیده باشد و شیخ جنید بغدادی
پوشیده است خرقه از دست سالوس سری سقطی او از شیخ معروف کرخی و اختلاف کرده اند در نسبت شیخ معروف پس رفقاء گفته
اند که معروف از مشایخ که معروف طریقه و خرقه اخذ نموده از مولای خود قطب الاولیا علی مرتضی علیه التحیة والثناء و رفته اند بعضی از مشایخ که معروف
اخذ خرقه و طریقه از شیخ داود طائی او از حبیب عجمی او از حسن بصری او از خدمت سید الاولیا علی المرتضی فرموده است ابو الرشید
الدین عمر سهروردی معلوم شد بنسبتا و از خال خود که فرموده است اما بعد پوشیده است ابو الشیخ الفرد الحدث العلم نجم الدین ابو الولید
اسمعیل ابن ابو الهیثم بن ابی بکر التمیمی المعروف بن الامام حمزه و تصوف ابشر حافی از مرزبان آن یحیی بن عبد الرحمن علی بن محمد جعفری
او از رجال الدین ابو حامد محمد بن شیخ ابو الحسن علی بن جمال سرابی و او از ابو الفتح محمود الحمدونی الصابونی السلمانی در خانه او در فرموده
بپوشانید مرا خرقه بشما بدان آن مشایخ خانه که یکی از ایشان محی الدین ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن احمد المغربی الفارسی بوده و او از عبد الله
خفیف است الدین الشیخ الامام ابو یحیی ابراهیم احمد المغربی الفارسی و والد او از شیخ احمد بن علیه بغدادی و او از ابو یحیی
ابن شجاع الکازرونی و او از شیخ ابو عبد الله محمد خفیف و او از ابو الحسن احمد و او از امام ابو عبد جعفری و او از امام ابو تراب نخشبی و او از امام

ابو سلیمان داود و او از امیر المؤمنین علی و نیز گفته اند که ابو علی شقیق بلخی بخدمت امام موسی الکاظم رسیده و از آنحضرت خرقه پوشیده است و نیز گفته اند (۴۵۴)
که شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف خرقه پوشیده از شیخ ابو القاسم نهاوندی و او از شیخ جنید قبل مذکور شده و طریق ثانی در نسبت خرقه و طریقه
او از محمد بن الصابونی گفته است شیخ صدر الدین ابو الحسن محمد بن عمر بن علی بن محمد حموی جوینی که پوشانید مرا خرقه را شیخ سعد الدین ابو الفضل
عمر بن علی بن شیخ الشیوخ ابو عبد الله بن حموی او رسیده بود بصحبت شیخ ابو الفضل محمد نامدی او بصحبت شیخ عبد الله بن علی بن عبید الله بن علی
معروف بکرکان و او بصحبت ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری و او بصحبت شیخ جنید بغدادی طریق ثالث گفته اند که شیخ ربانی شهاب الدین
عمر سهروردی که خرقه پوشانید مرا شیخ الاسلام ابو نجیب ضیاء الدین عبد القاهر بن عبد الله سهروردی عم ایشان گفته که پوشانید مرا خرقه عم
من شیخ الاسلام وجیه الدین عمر بن محمد المعروف بحموی پوشانید بود مرا و او شیخ کی پدر من محمد بن حموی و او از شیخ احمد اسود دینوری
او از مشاد دینوری و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ اولی امی فرج زنگانی و او از شیخ ابو العباس نهاوندی و او از شیخ ابو عبد الله خفیف و
او از شیخ جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید بغدادی قبل مذکور شد طریقه دیگر سید محمد نوربخش فرموده که پدرم شنود که متصل خرقه
شیخ محمد بن طلحه شامی که او شیخ بوده در شام حلب و بغداد و سایر بلاد و صورت آن نسخه است که گفته بود شیخ محمد که استماع من
دیت مرا توفیقی کرامت تعالی از شیخ خود و قبلی و قدوه می و سبب نجاتی و آزادگی دهنده گردان من و خالص گردانند من از صفات شیرو
ظلمانی نماینده من باشعاع نوریه یعنی عالم ارواح و معلم و معرف در علم و زین بعینی محاسبه مراقبه اجل و ابعد علام الصفی صفی الدین فتح
الاسلام ابو الحسن علی بن ابو سعید و او استماع فرموده از شیخ صباح رغب الدین خرانی و او شنیده از شیخ شهاب الدین سهروردی او از شیخ اوحد الدین
حامد و او از شیخ عفیف الدین حلبی و او از شیخ ذو النون مصری و او شنیده از مولانا و سیدنا الامام الهمام علی بن محمد النقی الهادی و او از
پدرش امام الهمام محمد بن علی التقی الجواد و او از پدرش امام الهمام التمام علی بن موسی الرضا العلیم الوفی و او از پدرش امام الهمام التمام موسی
ابن جعفر الکاظم العلیم و او از پدرش امام الهمام التمام جعفر بن محمد الصادق البار الوفی و او از پدرش امام الهمام التمام محمد بن علی
الباقر علوم از سیاء و المرسلین و او از پدرش امام الهمام التمام علی بن الحسین صاحب الثناء سید العابدین و او از پدرش ابی عبد الله
الحسین الشهید و او از برادرش امام الهمام التمام ابی محمد الحسن الزکی المجتبی و او از پدرش امام الهمام التمام علی بن ابی طالب امیر المؤمنین
و امام المتقین و او از سید الاولین و الاخرین و الانبیاء و المرسلین محمد المصطفی و او از جبرائیل و میکائیل عن الله سبحانه و تعالی و شنیده
این بیت از بیت فخم ربیع الاول سنه ثمانمائة و ثمانین و ثمانمائة و او از بغداد دار السلام شد و صلی الله علی سیدنا و نبینا و حبیب الله الهادی
فرموده و شفا، صدور و ادهان نفوس سامحه سید الانبیاء و المرسلین آله الطیبین الطاهرین و فرموده است صاحب سباح العرفاء که بعضی
از صاحبان سلاسل المشهور عند خود را بواسطه معدودی از اولیا بسوی شیخ اوحد الدین احمد انیالی و استماع او از قطب الدین عبد الله
انیالی و او از شیخ شمس الدین محمد ابو لف انیالی و او از شیخ مجد الدین اسمعیل انیالی و او از شیخ الامین عبد السلام محی و او از شیخ احمد
اودی و او از شیخ خضر و او از شیخ رکن الدین انیالی و او از شیخ جمال الدین احمد خطیب و خطیب غیاث الدین و هبرد و خطیب ابو الحسن
عبد المحسن بن عبد الکریم و او از خطیب ابو بکر و او از خطیب ابو نصر محمود و او از خطیب ابو القاسم عبد الکریم و او از شیخ ابو اسحق ابراهیم کازرونی
و او از شیخ حسین اتکار شیرازی و او از ابو عبد الله الخفیف المدفون بشیراز و او از شیخ ابو لطف احمد بن محمد الشامی و او از شیخ ابو عمر و اصطخری و او
از شیخ ابو زاد محتشی و او از شیخ شقیق بلخی و او از امام همام موسی بن جعفر و شیخ شقیق نیز شنیده است از شیخ ابراهیم ادهم و او از شیخ زین موسی
از آن او از شیخ او بس قرنی و او از امام همام امیر المؤمنین علی و نیز گفته اند که ابراهیم ادهم رحمة الله علیه خرقه از محمد باقر رسیده و خرقه از آنحضرت
پوشیده و سلسله چشتیه از طریق جاری شده و علیت تو شده سلسله دیگر سید امین الدین عبد الله الحسینی و او از شیخ زین الدین خرقه

سلسلهٔ دیگر

سلسلهٔ دیگر

سلسلهٔ دیگر

سلسلهٔ دیگر

(۱۵۳) از جناب رحمت تمدولی — ابوالفتح الدین نالب بخلی — جمله امدازآل شاه خانقین — مشهوراند دشت طالبان راحجین

پیر دیرا زان پیر راهی — شیخ عبدالله شاه یافعی — پیر عبدالله شاه راستین — شیخ صالح بود مرو پاک این

پیر صالح اکه خود معه فیت — الله کامل بحمال کوفیت — پیروی باشد شه فرد شهید — فخر آن اسرار شیخ امید

پیر شیخ بوسعید الشاه راد — همت بومدین ولی پاک زاد — شیخ بومدین امام نیک نام — بود ابومسعود آن عالی مقام

پیروی کردی جهانی مات بود — مایه برکات ابوالبرکات بود — پیر ابوالبرکات ابوالفضل کرین — مسکنش بغداد شاه پاکدین

پیروی شه احمد غزالیست — اکه در ملک ولایت والیست — پیروی بر فرق مردان تاج تو — شیخ ابوبکر استاد خواجه تاج تو

پیر بوبکر الشه نورانی ست — کیشش بوالقاسم کورکانیست — پیر بوالقاسم بصافی مشتری — بود ابوعمران امام مرتضی

پیر بوعمران امام پاکزاد — بوعلی کاتب شه عالی نهاد — کیست دانی پیر شیخ بوعلی — بوعلی رودباری ولی

اکه بودش طایر الهام صید — رهنمایش کیست میدانی جنید — شیخ او سری سقطی شاه راد — شیخ او معروف آنصافی نهاد

کیست معروف آنی رهنما — در طریقت شه علی موسی الرضا — مظهر ذات خداوند جلی — نور چشم سرور مردان علی

ارکهش باب المراد عالم است — مشکل ابقول در عالم کم است — رهنمای اولیا انحضرتست — پیشوای راه ما انحضرتست

از پدر او داشت و هم از پدر — متصل تا حضرت خیرالبشر — نسبت این سلسله گفتم تمام — تا بماند یاد کاری در دلها

صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر صوفی نام چند موضعیست یکی بندریست زنبار عمان مشاهده نشده و دیگر بندریست زنباد شام و آن از

جبل عاصی قریب هزار باب خانه دارد و سنگ قبور مصافات دست مردمش یکی شیعی مذهب و خوش مشربند گرد دیده شنیده است آبش

خوب و هوایش مرغوب است حکیم فیثاغورث حکیم فلیدس از آنجا طلب نموده اند مدتی فرش دیبا و سمت مشرقش اندک صحرائیست و جبالش

ذکر صوفی یا دو نام چند قریه است آبادی یکی از نواحی سمنان دیگی در عراق و دیگر محلی است نزدیک بلد علاء الدوله در صوفی آباد مصافات

یزد و شبانه ذکر صوفیه او را سوت نیز گویند دو بندریست بزرگ و شهریست ترک از شهرهای گجرات و مدینه ایست بحد الهند

الشهیر در زمین هموار واقع و اطرافش دو فرسخ قریب سی هزار باب خانه دارد است و نواحی دلکشا و آباد مصافات دست مردمش اکثر

هندوان و دیگر اهل ایمان و دیگر کیشان و دیگر اهیمیا یند میوهای کرسیرش فراوان و خوب و خلائش از زمان پرچای خوب

انجا بافند بسیار رخیص بسیار اطیف اقامه شود خاندان قدیم و دود و دمان عظیم در انشهر ساکنند راقم مدت شش ماه در انجا بسر برد

با مردم انجا معاشرت نمود و عموماً خلقش اهل دانش اخلاص دارند و طریق رادت ارباب معرفت سپارند ذکر صهله قصبه ایست نزدیک

بمن از نواحی تهامه بانات فراوان دارد و اهل اندیه یکی عرب و زیدی مذهبند ذکر صیدا بندریست زنباد شام قصبه ایست نزدیک

یکی عرب و مختلف المذهبند سمک صیدا که مشهور است از انجا حاصل میشود گلشن پانزدهم در بیان حرف ضاد و بروی موقوف

مختصران اطف اعتقاد پوشیده و مخفی نماناد که راقم در حرف ضاد مصاد و طاد بجز سه موضع ندیده و نیز از سیاحان معرف نتوان یافت

لهذا سماز امر تور کرد اند ذکر ضلع قصبه ایست از نضبات نالهای در کمتری سهشزار نفوس واقع و اطرافش وسیع قریب هزار باب خانه دارد

و فراوان چند مصافات دست آب روان و میوه فراوان دارد مردمش ترک زبان و حنفی مذهب اقامه در سه روز در انجا بار توقف نمود و

صحبت کرده عموماً خالی از هوش و بحث نباشند ذکر ضیعه نام قریه ایست چند در عراق عرب و شام و مصر چندان تعریف ندارد راقم ذکر انها

نکرده است ذکر ضیاع لغة جمع ضیعه است و ضیعه بمعنی قریه باشد گویا نام ناحیه ایست در عرب قریب ملک بعلبک راقم

گلشن شانزدهم در بیان حرف طا برای مهملات پیرای اسامی و برضمیمه مهره تویر فضلا بمعرفت انجام مخفی و اضمار

حرف طا مؤلف پنجاه و دو بلاد و دیار دیده و از سیاحان معرف توان شمرده مذکور همانها ذکر طایف بلده ایست از بلاد حجاز و مختصر وصف

طراز و بحسب آب و هوا از جمیع بلاد حجاز بهتر و معمارو و کثرت خوار کرمسیری و سردسیرش اعتبار است اقلیمش از جبال طایف و طرف

جنوب و شمالش فی الجمله کرفته و دو طرف دیگرش واسع است قریب سه هزار باب خانه دارد است و تقریباً پیاده و قریب مصافات دست

مردمش اکثرشافعی مذهب و دیگر حنفی اند و جمعی از صحابه رسول خدا و تابعین در انجا آسوده اند و جمعی از ارباب یقین از انجا عروج نموده اند

در وجه تسمیه طایف گفته اند که چون هوای انجا زکرم و اکثر نواحی آن لم یزرع بود باستعانت آبادی فرمود تا بر اطراف حرم محترم

تمام قطعه برداشته و به در کعبه معظمه طواف داده و در انمقام گذاشت لهذا انجا را طایف گفتند ذکر طالقان بلده ایست بنام چند قریه بسته خیاد

در خراسان بعضی از آنها دیده و شنیده است حالی از اهمیت بازی نیست ذکر طالش جبل آن طالش است و ولایتی است مشهور و در ایالت مذکور است

نواحی مشهوره و قسمی معمور و جبال پر درخت و مسالک آن بسیار سخت اکثران از اقلیم چهارم و قطعی از پنجم محدود و از شمال بحر خزر و از مغرب آذربایجان و قفقاز و از شمال بولایت شیروان و ایالت طوالش از شمال بجنوب کیلان انولایت طوالش از شمال بجنوب و از مشرق بحر

در اندیار شهری نیست و دارالملک و لنکرانست در حرف لام مذکور خواهد شد مردمش اکثر شیعی مذهب و دیگر اهل سنت و جماعت عموماً

اهل دین و علوم نادانی بوجه اند حاصلش برنج و کتان و آب فراوان دارد و حاکمش از قدیم از طرف ملوک آذربایجان و گیلان بود و الحال از طرف

دولت قاهره حکام اندیار بطریق ملوک الطوایف سلوک میکردند اکنون قریب دو سال میشود بدولت روسیه تعلق دارد ذکر طالقان

نام دو موضعست یکی در خراسان و دیگری در قریب قزوین طالقان قزوین مشتمل است بر قراء و انقین اکثران در جبال واقع شده هوای

خوشی دارد مردمش از قدیم شیعه امامیه اند جمعی از اکابر دین از انجا ظهور کرده اند احادیث چند در فضیلت طالقان از ائمه طاهرین در اخبار

صاحب تحالس المومنین گفته که در بیان احوال صاحب الزمان از کتاب کشف الغمه مسطورست که در حدیث ابن اعثم الکوفی فی کتابه

الفتوح عن امیر المومنین انه قال ذکر طالقان فان لله تعالی بها کنوزا لیست من ذهب ولا فضة ولکن بها رجال عرفوا الحق

وعرفوه ذکر طالقان در اخبار آخر الزمان و از اکابر امدیار صاحب بن عباد بن عباس طالقانی است که وزیر فخر الدوله و مجد الدوله

دیلمی بوده و کویا در وزارت بحسب فضل و کمال مانند او کمتر بنظر نموده ذکر طارم بعضی او را طارم نویسند نام دو ولایت است یکی در قفقاز

دارد نواحی طارم آبش نمازکار و هوایش طارد بر بخش ممتاز و مردمش بی امتیاز یکی شیعی مذهب دار معارف انسانی دور و از عالم مردمی

مهجور مزدیده شنیده است و دیگر قصبه ایست از مضافات کیلان خاکش متصل است بولایت نجان هوای انجا ملایم و آبش کوارا بندریست

مردمش مذهبا امامیه اند و چند قریه از نواحی است ذکر طاق بستان در یک فرسخی سمت شمال بلده کرمانشاهان و چشمه بزرگ از زیر ان

دامنه است و از فرهاد بغرموده شیرین بوجه حسن و پرویز ساخته ای از جمله غرایب و ذکار و از عجایب لیل و نهار است مکرر دیده شنیده است

کوه از کنده و از کوه ایوانی برآورده و انکاه شکل اسب بشکل بزرکی کنده و صورت شیرین را بر آن سوار نموده و صورت شیرین و شاپور و اطراف خسرو

بالای سر شبدیز از کوه برآورده و دیوار بهمن و بسیار صور و حوش و طیور بسیار و اشکال حیوانات و اشجار بری و بحری چنان کنده که کویا

از شرف حرکتند و جان دارند و عرض طاق تخمیناً هفت کز شاه و ارتفاع آن نیز چنان باشد و طرف جنوب و مغرب و شرق ایوان

کشاده و آن کوه بکوه بیستون اتصال دارد ذکر طاق گرا بکاف فارسی کویند کرا نام شخصی از غلامان خسرو بوده و انطاق را در اشعار

قریه کرند و قصبه باب سامانوده و انرا در میارم اه ساخته و در سنکهای عظیم پرداخته خالی از غرابت نیست با وجود انکه قریب هزار و بیست

سال از آن کذشته هنوز باقیست ذکر طاق کسری در ضمن ذکر مداین مذکور خواهد شد ذکر طبرستان دیاریست وسیع عریض

و کوهی استکه متصل مشتمل بر بلاد قریه و قصبات عدیده و نواحی معموره و قسمی مشهوره و جبال سخت و جنکلهای پر درخت کرکین

 ... و در رطوبت هوا و خضرت زمین موصوف و بوفور عمارت و بسیاری جمعیت و افزونی نعمت معروف ... یکی از اقلیم رابع و اکثر بلادش در
هموار واقع محدود است از شرق بولایت خراسان و جرجان و از مغرب بدیار گیلان و عراق عجم و از شمال [illegible] بحر خضر و از جنوب بملک عراق
و ایضا عراق گویند در زمان سلیمان بن داود طایفه دیوان طبرستان را آباد کردند و بدینجهت تکار او دوسار گویند و بعضی گفته اند که
مردم آنجا را معضد و استوار دانند لاجرم آنجا را دوسار است و جمعی گفته اند که ابتدا بنای آن ولایت طهمورث دیوبند نموده و بعد از آن هر حاکم
ایالتی و ولایتی بران افزوده و وجه تسمیه آن دیار بطبرستان وجوه گفته اند و آنچه حقیقت است آنست که چون در میان اهالی آن دیار جنگ و جدال
واقع میشود و اکثر اسلحه ایشان تبر است از صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان یکی تبر در دست دارد پس از کثرت تبر در آن دیار آن را
تبرستان نام کرده اند آنگاه از روی تعریب تا را بطا بدل کرده طبرستان گفتند صاحب معجم گوید که طبرستان بفتح اول و ثانی و
آن بلادیست واسع و در آن شهرهای بسیار است که از آن جمله است جستان و جرجان و استراباد و آمل و ساری و [illegible]
از اعیان بلاد آنجاست و بعضی جرجان را از بلاد خراسان شمرده اند و طبرستان را عبارت از بلاد معروفه مازندران دانسته اند و صاحب
نزهة القلوب و غیره گفته اند که طبرستان مشتمل بر هفت بلوک است اول جرجان دویم موره دستان [illegible] سیم
بلوک آمل چهارم بلوک رستمدار پنجم بلوک [illegible] ششم بلوک رستاق هفتم بلوک استراباد و بعضی ولایت استراباد را شامل نموده و بعضی
بعضی از بلاد طبرستان شمرده اند و جمعی آنکشور را از خراسان محسوب کرده اند جبال و تلال آن بیشتر از صحرا و بیابانست و اکثر جبال
آنجا جنگل پر درخت و تردد مسافران بسیار سخت است کوه عظیم در وسط آن بطرف جنوب آن واقع و بعضی آن را از عقب کوه قاف
و الکوه در جبل عام گویند و برخی را اعتقاد آنست که کوه قاف عبارت از آنست و ابتداء آنکوه در خطا میشود و در ملک سنار و ان [illegible]
سودان و در آنجا مسمی بجبل قمر است و منبع رود نیل آنجاست آنکوه و دو شاخ میگردد و یکی ممتد شده بطرف شمال آمده و از بلاد صعید و مصر گذشته
و از اقلیم دویم و سیم عبور کرده و از وسط اقلیم چهارم بجانب مغرب کشیده و بدریای محیط منتهی میشود و دیگری باطراف جنوب ممتد شده از بلاد سودان گذشته
و باقلیم صعید و مصر آمده و در قرب قاهره بسمت مشرق گردیده و در [illegible] تا دشت قزل چی گرده انگاه بجانب شمال کشیده و در وسط اقلیم
بسمت مشرق ممتد شده از بلاد ارمنستان و گرجستان و شیروان و آذربایجان و گیلان گذشته و از طرف شمال طهران عبور کرده
و از جانب جنوب طبرستان مرور نموده و بسمت شمال خراسان و زابل و کابل گذر کرده و از طرف جنوب توران و ترکستان گذشته
بلاد کشمیر و تبت را فرا گرفته و از مغرب ختن و ختا و چین عبور نموده و از شرق هند و سند و ستان و بنگاله مرور کرده و بدریای محیط پیوسته
طول آنکوه را هزار فرسخ و بعضی هزار و پانصد فرسخ گفته اند و میان نموده اند که دوازده هزار شهر و قصبه و بلوک در جوانب آن و جنوب
قرب هر دولابی باسمی موسوم است چنانکه در جبل لبنان اسم آنکوه را شنیده و زیاده بر دویست طایفه دیده شده و به آنکوه طبرستان
قدیم از ان مداخل ایران زرتشتی بوده و بعد از ظهور ملت بیضا اسلام قبول نمودند و بعضی میگویند اهالی آن دیار بعد از مدت بسیار بدین
و جمهور آن گروه مذهب امامیه داشتند اکنون عموما شیعی مذهب و قلیلی یهود و اقل قلیل نصارا باشند و طایفه دیگر میباشند که مشهور بکاوه
سلطان خبیث که بهمه مذهب ... در هر حال از جماعت کفار و نهایت ذلیل و خوارند اما در تیراندازی ید طولا دارند از طبرستان ملوک
نرمشان و علمای فضیلت [illegible] ارباب عرفان فراوان ظهور نموده و ملوک علویه و قوامیه و حکیم ابوالحسن احمد و ابوجعفر محمد بن جریر و ابراهیم
اهلش عموما سفید چهره و لطیف بدن و خوش موی و سیاه چشم باشند و چون خالی از ملاحت نیستند بمضمون اکثر اهل الجنة البله
و از ماهی [illegible] آنجا را بسیار میپسندند اکثر میوه های گرمسیری باشند برنج و ترنج و نارنج ... فراوان و از جنوب اقسام برنجش ...
طیور و مرغان و ماهی بسیار ... و ابریشم و کتان فراوان حاصل میشود و بارچه های ممتاز از ابریشم ... از آنجا میبرند ...

 ... گذشته و باقی [illegible] دو موسم باغستان حرفی و وحشی زمستان چرکین است قرب ده و دو سال میشود که بیماری و قات بلای نازل ده و دو باعث هلاک ...
ساکنان و جمعی کثیر در عدد نیست و بخصوص در همین سال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قرب سی هزار کس از آن دیار
طبرستان بمرض طاعون طرق عدم پیموده اند ذکر طبس بفتح اول و دوم و سکون سین بلده ایست دلنشین از مضافات خراسان
آب و هوایش گرم و آب تنکار ریزد قرب دوسه هزار باب خانه دارد و چند بلوک معمور مضافات دشت تخلستانش فراوان
[illegible] اهالی آنجا از رهگذر [illegible] و مردمش همگی شیعی مذهب و حکامش طایفه عرب [illegible] حال دارند و از فقر و فجور دور
بخراسان هم شمار نمایند مردمش [illegible] هستند مشهور زمین هموار واقع و اطرافش وسیع حاصلش خرما و نارنج و لیمو
[illegible] شده ذکر طخارستان از اعظم خراسان [illegible] است و محدود است از شرق بولایت بدخشان
و از غرب بملک هرات و از جنوب بجبال زابل و کابل و از شمال بملک توران همگی چهار ... از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خوش
آن دیار ... مذکور میشود و بعضی مذکور شده در ممالک آنجا که در قبة الاسلام بلخست ذکر طرسوس بلده ایست ... از بلاد
شام و از مضافات چند قصبه بلده ایست دلنشین آبش خوشگوار و هوایش سازگار و اغلب اهالی آنجا ترک و ... و اکثر شافعی
مذهب اکنون راقم داخل آن بلده نگردیده اما قرب و جوارش رسیده است ذکر طرابزون بفتح ... دو بلده ایست و بجهت ... سنوان
... از ملک ... مالی طرف شمالش بحر اسود است جنگل فراوان دارد و کتان خوب از آنجا حاصل میشود مردمش اغلب حنفی
... خوش مشربند و دیگر نصارا ... از اقلیم چهارم و بقولی پنجم هوایش ... آبش سالم و خاکش خالی از عفونت ...
... مردم طرابزون بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده است ذکر طرابلس مغرب شهریست عظیم و بلده ایست ...
در ممالک ... مردمش حنفی مذهب و ترک زبان و ... راقم ندیده و بصحبت اهلش رسیده است ذکر طرابلس
شام بلده ایست بجهت شام و ... در کنار دریا واقع و بجهت شرقش کوه ... اتصال دارد قرب ده هزار باب خانه در او هست و ...
مضافات دارد و رود بزرگ در آنجا جاری و در جمیع جهاتش ساریست باغاتش فراوان و جنوب ... از آنست ...
... هوایش طرب انگیز مردمش قوم عرب و اکثر حنفی مذهب و دیگر نصارا و یهود و سایر فرق نیز دارد ... شهر از چند ...
الحمد ... ایشان ... از بلاد مغرب ... قوم عرب و اکثر مالکی مذهب ... مردم خوب بسیار دیده
و بصحبت ایشان رسیده و خالی از شجاعت و فتوت نباشند ذکر طور جبلیست مشهور در قرآن مجید چند جا مذکور است و جبل
طور [illegible] و راقم چند یوم در آنجا بوده و عرض حاجات بدرگاه قاضی الحاجات نموده امید صادق در جواب آن
از حق عنایت و کرم بی نهایت اجابت فرموده باشد ذکر طوس شهریست از شهرهای خراسان بوده و در کارش خراب
و بیابان گردیده ... قریه آبادی ندارد و قرب سی خانه در او هست گویند آنشهر را جمشید بنا نموده و بعد از خرابی طوس بن نوذر
... بعد از ظهور ... کلات و کشتی ... و تشویش ... انجا را تعمیر نموده بنام خود موسوم ساخت از اقلیم رابع ...
... واقع بسمت مشرق و مغرب و جنوبش و سعت ... زمان خلافت مامون از خلافت ایام مصون بوده و چون حضرت امام همام
علی الرضا علیه التحیة و الثناء در قریه سناباد و بابود ... تا مقبرت طوس و دوی هرون ... قریه سناباد شهری شد که آن
الحال بمشهد مقدس ... در حرف میم خواهد آمد جمعی کثیر از اهل فضل و کمال در آن باب ... و حال از آنجا ظهور کرده اند از جمله
شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ احمد غزالی و ابوالقاسم فردوسی و جمعی از فضلا و خواجه نصیر و ابوحامد محمد غزالی و سعدی ...
... راقم ... بیدست ... ذکر ... اکثر ... قدیم ...

(۵۵۰) ملک از وطرف شمالش کرفته وسه طرفش بازو بسبب بسیار نواحی وی بخوبی آب وهوا موصوف وبکثرت باغات وبساتین معروف ودرین
جوار اتفاق افتاده واکثر مشتهیاتش مهیا وآماده است شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی باروئی بر آن کشیده ودو دست عمارت
آن کوشیده وکریمخان مدبر عمارت آن افزوده ودر کثرت وجمعیت انجا سعی نموده واکنون قریب پنجاه سال میشود که تختکاه ملوک کاه
وسلاطین نامدار است سکن ارباب دولت وثروت وامن اصحاب حشمت وشوکت ومحل ازدحام وجمعیت است قریب دوازده هزار باب
خانه وحاوست ده وهزار دکان وصد کاروانسرا ودویست حمام وسی مدرسه وسه جامع در اوست وبلوک دلکشا ونواحی بهجت افزا وفضاهای
مسرت پیرا مضافات اوست مراعی اندولت عمارات عالیه ساخته اند وبناهای بیکو وباغات چون سیمینه طرح انداخته اند ودر موسم زمستان
هوایش بعض دراقصای زمستان زمهریر دلای چیره کن است از بن قلعه اندیار که نشین بلوک نامدار است سمت شمال ومغرب انجا واقع شده است
دور بادوی شهر قریب یکفرسخ ونیم ودخدقش عظیم است واکثر میوهای سرد سیرش وسط ویایل بخوبی وفراوان وجمیع حبوب وقطنیات
ارزانست اقم کوید که مدتها در آنجا بوده وبا امرا وملوک وبا اهل سلوک انجا ملاقات وصحبت نموده وبا اشراف واعیان وفضل وارکان انجا
مجالست ومعاشرت کرده ودر روزکار بسیار باهای اندیار برآورده است اکر بر وفق تحقیق ودانش خود احوال ایشان خود وحالات ایشان
وکیفیت صفحه روی زمانه آری آنچه هست همه که حق کوید مرارت چشد واکه دروغ کوید حرمت دیکران نکشد واکر بر طبق مشرب اهل دنیا طریق عمل
آمد پیش کیرد وهر آینه مرارت قلوب اهل فضل ودانش حالت پرداز افلاطون حکیم پرسیدند که نزد حکیم کدام امر صعب تر مینماید کفت تخمی
که نتوان کفت ونتوان خفت بر اکه اکر کفته شود در بخش حاصل آید واکر خفته کردد ناموس شریعت نقصان نپذیرد باری حال پرسش عنوانیست
وقریب پانصد خانه علی الظاهر دویست خانه حنفی مذهب وصد خانه نصاری وقسیسانی در فرقه یهود وکبر نیز دارد وچون اشهر عقوطایف اخیر
فوق بی اندازه است لهذا کمتر بپرسش عموما بغفلت وجهل باز وازعلم ومعرفت برکنارند ذکر علی سمعانی کفته که آن نام پدر قبیله ایست از
عرب که بسلاسب بدجتان میرسد وکفته اند که سه کس از قبیله حی بیرون آمده که نظیر خود ندارند حاتم در جود وداد وی ودرفقه وابو حنیفه
راقم کوید عدی بن حاتم کزاصحاب رسول بود وشیخ محی الدین که در عرفان او را عدیل نبود از آن قبیله ظهور نموده ند کلشن هفدهم در بیان
حرف ظا بر نهیر فریابی طبرستی واصحاب تحقیق فحص ومستور نخواهد بود وکه راقم در حرف خا رخت اقامت بلاد وبقاع مولف بلاد ودیار مذبه ودیر زمان
نشیده اکر چهار موضع دامنست که نوشته میشود ذکر نظیر بلده ایست دلپذیر از بلاد یمن کویند قصبه ایست دلکشا ومحل تربیت قرا مرش
قوم عرب واکثر زیدی مذهبند راقم مذبه وازمردم نظیر شنیده است ذکر نظیر آباد قریه ایست خجسته تنبیاد در اثنای راه کشمیر ومحل ازدیاد
نظیر آباد اعتبار راقم نظر خان افغان ساخته وکارات خوب در انجا طرح انداخته برایش اندک کرم وآبش خوب ومردمش افغان ودیکر هندو
فراد نام قریه در خراسانست واقم ندیده ذکر نظیر بلده ایست از یمن وسلسله محکم وارد وشهای یمن انجا مذهب زیدی دارند ظهیر
تخلیت کریند قصبه خوب وعلی مرتضی بکنه اش قوم عرب وعموا زیدی مذهبند ذکر ظهور قصبه ایست معمور از نقصات کشور صعد
[illegible] واقع واطراف وسیع وقریب سه هزار باب خانه دارد وست قرای معمور ومضافات وست آبش خوشکوار ودر هوایش
[illegible] کرمسیر بیش از اندازه کرم نیست مردمش قوم عرب وعموما شافعی مذهب ومهمان دوست عرب
[illegible] مختار اقم مشاهده کرده وچند یوم توقف نموده است کلشن هیجدهم در بیان حرف عین برضمایر اولوالابصار
[illegible] ذکر عاد

حرف العین

دیکر در ملک هندوستان ناحیه بروده ایست که بندجای خوانند ذکر عامر طایفه ایست از عرب مجنون مشهور از قبیله بنی عامر (۵۵۱)
وبنی جمعی از ایل بکال از قبایل عجم بوده اند ذکر عباس آباد قصبه ایست در وسط ساحل بکی از خراسان ودر میان مراعی ونهالستان
واقعست در بلدی واقع واطرافش واسع قریب پنجاه خانه دارد وست آبش کم وهوایش بیکوست کرم سیر شاه ودیکر کردان آنجا
ایلات قوم حسینی ودیکر در فارس ودیکر در عراق ودیکر در آذربایجان ودیر عباسیه نام موضعی است در عراق اکرچه علوم نیست که بای
عراق رافع شده وحال انکه دیده ومشاهده شده است ذکر عبدل آباد نام چند قریه است نیک بنیاد یکی از قریب شهر کرمان دای عبدل آباد
طیب بهجت وآن ودیکر در خراسان ودیکر در عراق ذکر عجلون دهاتی است ترک مغول از حدود اردن واز کشور شام عجلون
دواحی چند، مضافات وست آب وهوایش بسیار بیکوست اقم بطریق عبور از انجا کذشته داخل ولایش کرده ذکر عجم در لغت
عرب ضد عرب است وبر عجم شخصی کویند که طلاقت لسان وفصاحت بیان ندارد باشد ولکنی در کلام او باشد از مفهوم کردد وی کویند
حدیث من اسلم فهو عربی وقلب المؤمن عربی معلوم میشود که هر که مسلمان واز اهل ایمانست اکر چه عجم است خواه از روم وخواه
از عرب است اکر چه مسلمان فارسی وابو حاله کابلی باشد وکسی که مسلمان واز اهل ایمان نباشد وی عجم است اکر چه با اهل اوطانست
واز عرف عرب عجم کویند واز آن اهل برآنخواهند مطلق خواه ترک باشد وخواه تاجیک والسلام علی من اتبع الهدی ذکر عدن
عدن بندریست از بنادر یمن بر سر کوه بلندی واقع وسمت مشرقش بحر وسه طرفش واسع است از احداث بن سنان از اهل حضرت عدنان
خلیل الرحمن ساخته وبنام خود موسوم نموده هوایش کرم سیر وآبش خوب از دریای انجا حاصل میشود است مشهور بمدر عدن ذکر عربستان
عربستان پوشیده نماند که ملک عرب را جزیرة العرب کویند چه که محدود است از مشرق بدریای یمن واز جنوب بدریای قلزم واز جنوب
بدریای شام وسویس واز شمال بشط فرات ودر اکثور راهفت ویازده روز راه کفته اند صحاء وبیابان واز زلال و
کوهستان وملک ابدوازده قسم تقسیم کرده اند اول احقاف دویم بادیه شیم تهامه حجاز چهارم نهامه یمن
پنجم عمان ششم شحر هفتم عروض هشتم نجد یازدهم حضرموت یازدهم نفس یمن دوازدهم نجد حجاز
دسریک زان محویست برجاد قدیمه ونواحی عظیمه وقصبات معموره وقرای مشهوره وقبایل بسیار وعشایر بیشمار یکی از اقسام دوم
وقبایل از شیم وآبش کم وهوای اکثر بلادش کرم وبعضی دیارش ظرم سکنان اندیار یکی قوم عرب واغلب شافعی مذهب ودیکر زیدی
دیکر خوارج ودیکر حنفی ودیکر شیعه امامیه ودیکر حسینی ودیکر وهابی وقلیلی مانکیند وبعیر از اهل اسلام صاحبان ملت دیکر از اکثر
سکونت دارند دیکر قلیلی در بنادر یمن وحضرموت وعمان که خراج کذارند واقم در ملک عرب مدت بسیار بوده وبا اعراب معاشرت نموده
با مشایخ واکابر اندیار طریق مجالست ومصادقت پیموده واکرچه بر سبیل معهود ذکر بعضی بلاد واحوال عباد بکامه کوشده وبعبارات
خواهد شد اما در اینمقام بذکر کیفیت از ایشان که از اندیار بوده وسفط از اسس آن بزرکوار معلوم نبوده مبادرت مینماید ذکر شیخ
احمد بن شیخ ثابت این بزرکوار از اکابر اندیار بوده ودر جد وحال وفضل وکمال یکانه میبوده ودر علوم شریعت وطریقت وعقول
نقلی وعقلی اورا عدیل نبوده وکتب بسیار ورسایل بیشمار از خود قوم دلت دیده وبر حقیقتان رسیده بود ودر زمنی نظیر از آن معرفت
بصیر نرسیده کسب انکار منکران صوفیه راچیست وباعث مذمت وقدح اهل طریقت بر نظر مخفی است اکر از ایشان نمانند غایت
کرسته شده در جواب سخنان چند فرسوده که مضمون همه اینست که اهل حق از جمله منکران بوده که انکار سالکان مسالک حق نموده اند
دیکر وی منکران خود را عالم میدانسته یا متعلم یا دوست متعلم کسی را نزاعی نمیباید که او پیرو تابع عالم لازم الاطاعه شود تا از این طریق خطا
کرده باشد نشنیده شده بر او احوال او وخود را عالم دانسته ومعتقد اشتره وابن حاصل نمیشود کرا ز ضعف عقل وقلت علم وکثرت جهل

(۵۷) عدم وقوع احادیث حضرت سول مختار و ائمه اطهار بر اینکه انکار مفوض غیر عالم که خود را عالم فرض کرده در مقام انکار اهل حق

یا انکار مسائل اصول و اعتقادات ایشان نموده و یا اگر اهل فرقه ایشان را منکر شده اگر مسائل اصول و اعتقادات باشد پس بر آن

از آن چیز که مسلّد اصول که برغم آن عالم فرضی خلاف قول حضرت الهی و جناب رسالت پناهی است از شخص جاهد در شرعی استماع نمود

و قابل تأویل هیچ نبود، الشخص داخل در تحت اسم صوفی نخواهد بود زیرا که این لفظ و اسم را موضوع له است موافق بچه از سند اتفاق

و تعریفات احادیث و اقوال علماء قابل تأویل این در موضع خود نگاشته و معلوم و معهود است پس مفهوم بحقیقت بود و قدح و طعن نخواهد

بود لاشرعاً و لا عقلاً پس اعلام فرضی راجع و قدح مردن بر مفهوم حقیقی این اسم خلاف شرع و عقل است و وجه دیگر این طعن و قدح این است

و اگر بچه استماع نموده و در نظر او خلاف واقع بوده آن قابل اعتماد شرعی مانند تقیه و یا کلام او قابل تأویل بوده و چه بسا جهال قابل

دور بوده باشد بر اعلام فرضی سامع لازم است که تأویل نماید موافق قرآن شارع منزل برای ملاحظه قابل چنانچه احادیث شما

مشهور است که شما اقوال و افعال مسلمین و مومنین را تأویل نمائید تا آنکه وارد شده، که هفتاد قسم تأویل کنید و اگر باز بعض شما را قبول

نشود موضع و مکان بد در حق آن قائل یا فاعل را اهل نکرده و باید نفس خود را باید که ملامت نمائید لوم و قدح را در موضع استحقاق بر مسلم و مومن

مجوز نکرده، اند اگر گوید که لزوم تأویل در اهل شبهات بر قول و فعل مسلم و موحّد است و اسلام و ایمان آن قائل یا فاعل غیر ثابت است پس

لزوم تأویل چیزی است جواب آنکه اگر قائل یا فاعل چیزی از آن امر شبهه برکه دلالت اسلام و ایمان او داشته باشد نه بسته و ممکن

زیرا که اگر الشخص به معلوم نباشد الشخص داخل مسلمانان شمردن و در حوزه اهل ایمان آوردن صحیح نیست پس چگونه صحیح باشد که او را داخل

صوفیه نماید و حال آنکه این لفظ وضع شده برای کاملان در ایمان هر چند الشخص گوید که مسلم و از اهل ایمانم و صوفیم اگر قول

او مقبول که قول شبهات و است از کلام شخص غیر حاضر و به او بصورت مراعات مذکور و مع شی زاید بر اعلام فرضی واجب و لازم است

زیرا که در خوف تکفر است که گفته شود که این قول و کلام محل شبهات و است عقد و حاسدی و دشمن جاهدی داخل کلام آن نموده و شبهه جعل

و نقول متداول باشد میان جماعتی که این اعتقاد بآن صاحب کلام دارد زیرا که معتقدان الشخص نقول را تأویلات و توجیهات محمله

موافق شرع مینمایند و قبول نمودن معتقدان نقول او منسوب گردانیدن از روی پذیرای تأویل و توجیه صحیح است که هر چند الشخص

مقصود او نبوده باشد منسوب و مسند دارند و قبول مینمایند پس اگر اعلام فرضی را ربط با حادیث سید المرسلین و اخبار ائمه معصومین

نموده اهل انصاف و دیانت چند جرات و جسارت در طعن و قدح بر اقوال شبهه قابل تأویل نمی نمود پس معلوم شد که آن قائل

و فاعل عالم نبوده و خود چنین میخواهد و غایت آن این عالم فرضی بقدر عالم عاقل باشد تا اینکه باین علامت گرفته و در تحت آیه

کریمه قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ۝ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا داخل نشود

و دیگر اگر به نسبه کلام کرد ایشان را میان است اگر کسی عالم و مرجوع کلام معصومین بوده باشد میداند که قولی نیست از کلام ائمه

و مشایخ صوفیه کرام که آن در کلام معصومین بحمد الله معانی و کلام معصوم بعینه یا بآن مضمون وارد نشده پس هر قسم که کلام معصوم

توجیه و تأویل مینمود همان حکم کلام مشایخ صوفیه و موضع تأویل و توجیه و تأویل نماید یا اگر موضع قدح از کتاب فیما را در بعضی مسائل

گرگ مشهور نموده باشد از بصورت اعلام و اهل انکار عالم فرضی ثبت و ظاهر است زیرا که اتفاق اهل اسلام است که استعمال مسائل

در اهل بلدت قبح و ضلالت عالم آن میشود اگر استعمال مخالف اجماع ثابت و محقق مذهبا نباشد و استعمال او ظاهر نباشد حلیت استعمال او ظاهر است

نموده و قبح اهل هر جا زیست و الفنا مولانا محمد فنی عکلی در شرح حسن الحکمه و الفقه و جناب شیخ الاسلام و مفتی مدینه در رساله هدایت نموده

که سید مرتضی علم الهدی بشاگردی شیخ مفید بشناخته و شاگرد بزرگوار و فاضل کامل و در عصر خود بی مانند بوده و در مسائل اصول

بدیت مسلّد اختلاف نموده اند و حال آنکه یکدیگر را طعن و لعن نکرده پس این منکر جاهل که خود را عالم فرض کرده تقصیرش قابل اغماض

حال مقلد است زیرا که انجاهل گمراه و ضالست و این عالم فرضی ضال و مضلست یا آن منکر اهل الله کسی بوده و علو ظاهری داشته شنیع

اخبار و احادیث معصومین نموده و حقیقت آن فرقه بر او ظاهر شده اما حب دنیا و جاه بر او غالب بوده و نفس او را فریب کرده و بر او

ظاهر خود را اهل ریاضت و مجاهده نموده که وانماید که صورت اهل عبادت و ریاضت او دائم و بسبب تحصیل دنیا و جاه که مقصود او بوده

گرداند و طریقه درویش ابنیاء و اوصیاء و متقیان و اهل ایقان اعرف و اشهر از آنست که بکاران تواند نمود و سلوک درویش ایشان

از خلاف باطل شتی از لباس و معاش و مسکن و انزوا و کثرت طاعات و عبادات این دلالت است که طریق انکاران آنچه نموده

و قبل از ظهور و غلبه مذهب اثنی عشری بعضی از علمای سوء عامه آن فرقه را منسوب برفض و تشیع میسنودند و دست بطعن و ایذا بر ایشان

میگشودند تا آنکه در نظر عوام الناس از عامه آن فرقه بی اعتبار شدند و همیشه در معرض اذیت و آزار میبودند چنانکه بر مستبقین احوال آن فرقه

مخفی نیست تا آنکه بسبب فرقه اخفای تشیع و اظهار نمودن علائید نمودند تا آنکه اهل عامه گمان برند که ایشان از عامه باشند چنانکه از کلام بعضی از

مشایخ صوفیه ظاهر میشود که در کتب خود مدح خلفای ثلاثه بطریق جمهور متکلمین نموده اند و بدین اظهار تکلم و اخفای مذهب حقه فی الجمله از

شماتت محفوظ ماندند تا آنکه از زمان حضرت سید المرسلین و از عهد ائمه معصومین مدت مدید و عهد بعید گذشته و نفوس مردم بر مذهب

ابنیاء و خلاف آن میل گذشته طریق ابنیاء و روش اوصیاء در نظر اهل دنیا و عبید بطون بی وقوعی اعتبار گردیده و باز علماء سوء بجهت

سب و رفعت دستگاه بدان کفایت نکرده اظهار مذمت و انکار آن فرقه را نموده که روش ایشان طریق ربانیه محموده اسلاف

اتقاف در طعام و معاش و مسکن و ترک زینت در اسلام مرغوب نیست بلکه اظهار زینت و توسعه در لباس و معاش مستحب و مطلوب

شمرده شد بهمین مذمت از نظر عوام و حکام شایع و ظاهر گردانیدند و بهمین باعث اعتبار علماء سوء و عبید بطون گردیده و اگر ایشان

مذمت نباشد از خلاف آن میل و مدح ترک دنیا و قناعت و عزلت و ریاضت میسنودند اینصفات محموده یافت نمیشد مگر در فرقه صوفیه و معتقدان

ایشان پس از زمان میل و رغبت بطرف ایشان میکردند و عبید بطون و فروج از میل مقصود و مراد خود محروم میشدند و باز ایشان

اعتماد و اعتقاد مردم نسبت بایشان فاسد میگشت بنابر این علماء سوء که حقیقت صوفیه بر وفق اعتقاد ایشان بر خود شان ثابت نیست

برای حصول مطالب نفوس و هواهای خود اظهار انکار و مذمت صوفیه نمودند مدتها از آن مسکران که بنا دانی انکار کرده اند بالکل بی

بهره گشتند و حب دنیا تیرا جیلت این انکار اهل یقین و فساد در دین از بعضی علماء سوء عامه شده و از علمای شیعه امامیه

زمان ما هیچ کس تا کنون زمانی که اسمی و رسمی داشته باشد انکار از فرقه ننموده بلکه علمای هر زمان معتقد این فرقه بوده اند و ایشان

خود را از این فرقه شمرده اند چنانکه قبل ازین در موضع خود ذکر شده مگر اگر احد عالم فضل مجهولی در انکار و مذمت این فرقه

مشهور است و معروف زین بنیاد چهار تقرر اول از سید مرتضی از موئف تحفه العوام که در میان مردم شایع شده و انکه

نداشته که صوفیه بعضی فرقه اند یکی از آن صحیح و باقی فاسد است نسبت از رساله سید افضل بعید است زیرا که این فرقه مقدمه کاملی که ذکر

شد بر وصف خاص نموده و مجموع را صوفی نامیده و محمد شهرستانی که از اعاظم متکلمین و مقدم بر زمان او بوده است در کتاب ملل

و نحل از مصنفات و دست اکثر مذاهب ذکر شده و اکثر مذاهب این فرقه مقدمه کاملی را که سید صوفی شمرده باسم صوفی مذکور نکرده

و این قرار بر آن که اهل انکار این رساله را نوشته باسم سید از برای اعتبار شهرت داده باشد و نیز بر ارباب بصیرت معلوم و مشهود که مصنف

تحفه العوام مردی جاهل و نادان بوده و شخصی متعصب و بی معرفت انکتاب را تالیف نموده که در انکتاب غیر از کذب و بهتان و افترا چیزی نیست

و حال آنکه انچه معلوم و مشاهده سید مرتضی از فحول علما و اکابر فضلا بوده همان بهتر که بمثال در رساله پنجمین فاضلی

[illegible] دویم حدیقه الشیعه که منسوب شده است بمولانا احمد اردبیلی جایا
گفته که مولانا این کتاب را تالیف کرده چنانکه جمعی حدیقه را بمفتی مولانا محمد بارفروشانی مولف فخیره رسانیده عرض نموده اند که مولانا
احمد اردبیلی در این کتاب مذمت صوفیه نموده شما چه میفرمایید در جواب فرمود که فهرست تالیفات مولانا احمد را دیده ام نام کتاب حدیقه
الشیعه در آن نیست تالیف علامه الدین اردستانی است و مذمت صوفیه بزبان الحاق شده و علامه اردستانی که مصنف این کتاب است
بر انکار صوفیه موجوده و نیز بر شاه محمد شیرازی بیکلفه که من علامه اردستانی دیدم از او پرسیدم او کتاب حدیقه الشیعه را بخود نسبت
کرده و در مذمت صوفیه هیچ نگفت و مؤید اینمقال نیز نقل نموده اند که ملا محمود جشنانی که عالم ربانی بوده میفرموده که کتاب حدیقه الشیعه
که در مندوستان نوشته شده بود دیدم در آن هیچ قدح و ذم صوفیه نبود و چون حدیقه الشیعه از مولفات مولانا احمد بودن ثابت نیست
از سید نامبرد مرتضی ثابت نیست لهذا مولانا محمد باقر مجلسی انکار و مذمت صوفیه را از زبرد و کتاب نقل کرده و در کتب خود نیز از آنه
کتاب چیزی نیاورده و با نکه نام چند کتاب غیر مشهور از علماء در مذمت صوفیه ذکر نموده و متعوی است انچه جناب شیخنا و مرشدنا قدس سره
الغریز در کتاب تحفه آت الحق فرموده که مولانا احمد اردبیلی در حاشیه که مشتمل بر اعلی درجه تحقیق و تدقیق است بر ارباب تجرید کالرباب
در مبحث توحید در رد شبهه این کمون یهودی موافقا لمحقق لکهنوی متمسک بوحدت وجود شده است انتهی و بالجمله اموقوف
باد داشتن یا وجوه قائل شدن بوحدت وجود و مذمت کردن صوفیه او صحیح نیست سیم از علامه حلی نقل کرده اند و مولا محمد امین استرابادی
در کتاب فوائد المدنیه گفته که علامه در کتاب کشف الحق که یکی از تالیفات علامه است در موضعیکه نفی حلول از جناب باریتعالی و تقدس میکند گفته
که صوفیه از اهل جماعت دست قائل شده اند که حشتالی در عرفا حلول میکند و باز گفته که ایشان قائلند باینکه عرفا بعد از وصول بحق عبادات
از ایشان ساقط میشود و نیز گفته که من در روضه امام همام ابی عبد الله دیدم چند نفر از صوفیه را که نماز شام کردند و بعد از
ایشان نماز کردم و پس پرسیدم از ایشان که از کی چرا نماز نکردید ایشان گفتند که او را احتیاج بنماز نیست زیرا که او واصل بحق
شده از این معلوم میشود که علامه انکار اهل حقیقت را نموده و جواب انکه علامه انکار صوفی سنی و حلولی را نموده و حال انکه سنی و حلولی
هیچکدام صوفی نیست پس علامه انکار صوفی ننموده از این قبیل که صوفیه از اهل سنت فرموده ظاهر میشود که او نیز بتقلید قائل باشد و بعضی
از صوفیه که تقلید باین قبیل نباشند نیکو و اند و این منافی است که در کتب دیگر او ظاهر میشود زیرا که علامه را اعتقاداتی که صوفیه
جمیعا انتساب بطریقت خود را بحضرت امیر المومنین میرسانند چنانکه در منهاج الکرامه که یکی از تالیفات اوست در اثبات امامت و دیگر
امور مذکوره است برگاه دارا اعتقاد این باشد خالی از آن نیست که انتساب ایشان بحضرت امیر المومنین و از انجناب بدون واسطه
صحیح نباشد یا صحیح باشد اگر صحیح نباشد لازم میشود یا اکه بواسطه خلفای ثلاثه متقدم بحضرت امیر المومنین میرسید پس اگر بدون واسطه میدانند ایشان
سنی نخواهند بود زیرا که شیعه عبارت از جماعتی که حضرت امیر المومنین را بلا واسطه اب و خلیفه حضرت رسول میدانند و حال
صوفیه چنین است پس صوفیه از اهل سنت گفتن او صحیح نیست اگر بواسطه میدانند بهیچیک از ایشان شیعه نخواهند بود زیرا که سنی عبارت
از جماعتی که حضرت امیر المومنین را بلا واسطه خلیفه حضرت رسول میدانند و حال انکه صوفیه چنین نیستند بلکه شیعه حقیقی و اقعی ایشان
بقول علامه در کتاب کشف الحق انجه از کتب دیگر او ست مخالف و مغایر یکدیگر است و این منافی علم و دانش است و دیگر گفته که ایشان
در روضه مبارک امام حسین دیدم متدینین بحکم مطلع و بهره بر داشتند با یکی از صوفیه را که رفقای او نماز شام و عشا کرده بودند آن کس را
از نماز نهی نمودند و او در رفیقان و بگفته که نماز نکرد ایشان گفتند که او را احتیاج بنماز نیست زیرا که او واصل بحق شده است انتهی
از اینجا معلوم میشود که علامه انکار صوفی را نموده و جواب انکه علامه انکار صوفی سنی و حلولی را نموده و حال انکه سنی و حلولی
هیچکدام صوفی نیست پس علامه انکار صوفی ننموده از این قبیل که صوفیه از اهل سنت فرموده ظاهر میشود که او نیز بتقلید قائل باشد و بعضی
از صوفیه که تقلید باین قبیل نباشند نیکو و اند و این منافی است که در کتب دیگر او ظاهر میشود زیرا که علامه را اعتقاداتی که صوفیه
جمیعا انتساب بطریقت خود را بحضرت امیر المومنین میرسانند چنانکه در منهاج الکرامه که یکی از تالیفات اوست در اثبات امامت و دیگر
امور مذکوره است برگاه دارا اعتقاد این باشد خالی از آن نیست که انتساب ایشان بحضرت امیر المومنین و از انجناب بدون واسطه
صحیح نباشد یا صحیح باشد اگر بواسطه خلفای ثلاثه متقدم بحضرت امیر المومنین میرسید پس اگر بدون واسطه میدانند ایشان
سنی نخواهند بود زیرا که شیعه عبارت از جماعتی که حضرت امیر المومنین را بلا واسطه اب و خلیفه حضرت رسول میدانند و حال
صوفیه چنین است پس صوفیه از اهل سنت گفتن او صحیح نیست اگر بواسطه میدانند بهیچیک از ایشان شیعه نخواهند بود زیرا که سنی عبارت
از جماعتی که حضرت امیر المومنین را بلا واسطه خلیفه حضرت رسول میدانند و حال انکه صوفیه چنین نیستند بلکه شیعه حقیقی و اقعی ایشان
بقول علامه در کتاب کشف الحق انجه از کتب دیگر او ست مخالف و مغایر یکدیگر است و این منافی علم و دانش است و دیگر گفته که ایشان
در روضه مبارک امام حسین دیدم متدینین بحکم مطلع و بهره بر داشتند با یکی از صوفیه را که رفقای او نماز شام و عشا کرده بودند آن کس را
از نماز نهی نمودند و او در رفیقان و بگفته که نماز نکرد ایشان گفتند که او را احتیاج بنماز نیست زیرا که او واصل بحق شده است انتهی
از اینجا معلوم میشود که علامه انکار صوفی را نموده و جواب انکه علامه انکار صوفی سنی و حلولی را نموده و حال انکه سنی و حلولی

علامه در خارج روضه نماز کرده و انکس میتواند او در روضه بوده ممکن است که علامه بعد از نماز انکس داخل روضه شده باشد پس [illegible]
حکم قطعی بانکه نماز نکرده خلاف شرع و توهین است زیرا که سوء ظن بمسلمین گناه بزرگ است و معصیت عظیم و در ثبوت اسلام انکس [illegible]
بودن او در روضه پس است و اگر علامه نماز در روضه کرده و در اول وقت داخل روضه شده و انکس نیز در اول وقت در روضه
بوده ممکن است که در اثنای نماز علامه انکس نیز نماز کرده باشد و علامه بسبب حضور قلب و مشغول بودن او بنماز اطلاع بحال انکس نیز نیابد
باشد پس در اینصورت حکم قطعی بر ترک نماز انکس نیز غیر جایز و اگر علامه و انکس هر دو در اول وقت نماز خود فارغ شده بوده اند و هر دو
نماز نکرده و انکس نیز نماز نکرده نیز ما نعی بنظر نخواهد رسید بر خلاف علامه که علامه را سابقا نماز کرده ممکن است که انکس از بیرون روضه مطهره
باشد پس حکم قطعی بانکه انکس تارک صلوة بوده نیز غیر جایز و دیگر انکه میباید که علامه در اول وقت نماز خود فارغ شده بوده
انکس که ظاهر الاسلام و رست بوده باشد ان نیز غیر جایز زیرا که تخصص از جمله منافی ادله قرآن است و بگر قبول شهادت رفیقان
انکس را و ترک صلوة و اعتقاد او بسقوط عبادات از فرق ضلال او نیز غیر جایز زیرا که احتمال میرود که رفیقان انکس او را [illegible]
داشته باشند و باین احتمال قبول شهادت ایشان بر انکس غیر جایز است عقلا و شرعا و رود حدیث [illegible] عقلا اتفاق اهل جزوات
باین دلیل که ما حصل الاحتمال مبطل الاستدلال و اما نقلا بورود حدیث بین مضمون که [illegible] فالحمد لله
و دیگر اگر علامه و دیانت و بغایت بعید است که کلام واهی مردد بیان کردی که حسب و معلوم و نزد پایه معروف و ظاهر برای اثبات
مطلب خود حجت کند و استشهاد آرد و در کتاب خود ثبت نماید پس باید توجه کرده شود و فوق بنقول از علامه در کتاب کشف الحق با نکه
گفته است اهل انکار صوفیه اینقدر تا در کتاب علامه از برای اعتبار قول باطل خود داخل نموده باشند و باین سبب ضعفاء العقول
از اهل حق بسیرون بروند و در سد انکار اهل اسد در آورند و بکثرت تابعین خود بر اهل حق غالب آیند اگر این توجیه کرده نشود و بنقول از علامه
در کتاب مذکور استشهاد آرد و در کتاب خود ثبت نماید پس باید توجه کرده شود و فوق بنقول از علامه در کتاب کشف الحق با نکه
گفته است اهل انکار صوفیه اینقدر تا در کتاب علامه از برای اعتبار قول باطل خود داخل نموده باشند و باین سبب ضعفاء العقول
از اهل حق بسیرون بروند و در سد انکار اهل اسد در آورند و بکثرت تابعین خود بر اهل حق غالب آیند اگر این توجیه کرده نشود و بنقول از علامه
در کتاب مذکور استشهاد آرد و در کتاب خود ثبت نماید پس باید توجه کرده شود و فوق بنقول از علامه در کتاب کشف الحق با نکه
گفته است اهل انکار صوفیه اینقدر تا در کتاب علامه از برای اعتبار قول باطل خود داخل نموده باشند و باین سبب ضعفاء العقول
از اهل حق بسیرون بروند و در سد انکار اهل اسد در آورند و بکثرت تابعین خود بر اهل حق غالب آیند اگر این توجیه کرده نشود و بنقول از علامه
در کتاب مذکور استشهاد آرد و در کتاب خود ثبت نماید پس باید توجه کرده شود و فوق بنقول از علامه در کتاب کشف الحق با نکه
گفته است اهل انکار صوفیه اینقدر تا در کتاب علامه از برای اعتبار قول باطل خود داخل نموده باشند و باین سبب ضعفاء العقول
از اهل حق بسیرون بروند و در سد انکار اهل اسد در آورند و بکثرت تابعین خود بر اهل حق غالب آیند اگر این توجیه کرده نشود و بنقول از علامه

(۱۳۶۱) و مناجات و عبادت و بندگی خدا روز داشته اند مانند سلطان العلماء و المحققین برهان الاصفیاء و الکاملین شیخ صفی الدین و سید
الفاضل ابن طاوس و زبدة المتعبدین ابن فهد حلی و شیخ سعادتمند شیخ زین الدین رضوان الله علیهم اجمعین و غیر ایشان از علمای کبار
و عبادت بقانون شریعت مقدس نبوی داشته اند و بعد از کمال در علوم دین متوجه عبادت و ریاضت و هدایت بوده اند و الیوم هم چنین
میکنند و بعضی از ایشان نقل کرده اند مانند ملا جامی ایشان را داخل نفحات کرده و داخل صوفیه دانسته با آنکه ایشان [illegible]
بوده خود از آثار و اولاد امجاد و تصانیف ایشان عالم منور گردیده و تا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است
و در ترویج دین ائمه اثنی عشر سعیها کرده اند و جان خود را در راه دین بذل نموده اند و بعد از آن بر سر مذمت فقه و مراد از بیان این فقرات
آنست که مولانا محمد باقر نیز معترف است با آنکه صوفیه شیعه بوده اند و [illegible] پس مذمت مطلق [illegible] و غیره جایز نیست و مدعی انکار کل
نموده زیرا که قبل از ظهور تشیع بعضی از علمای عامه که انکار صوفیه نموده اند بسبب ایشان مذمت و انکار نموده اند و از علمای شیعه کسی که انکار
بر او واجب [illegible] انکار صوفیه کرده [illegible] مطلق اما چند نفر دیگر از علمای شیعه که مولانا محمد باقر نقل انکار ایشان
نموده آن کتب و اسناد و اخبار آن علما غیر ثابت است در کلام مولانا مناقضه بسیار است مناقضه حاصل نمیشود مگر از سهو و نسیان
و عدم ملاحظه ما قال او ما قیل اما مناقضه اول آنکه فرموده است که صوفیه دو قسمت کرده اند یکی ذکر جلی و دیگر ذکر خفی و حال آنکه در تذکره احوال
شیخ صفی الدین مسطور است که بیان احوال شیخ در مجالس ذکر جلی از وجد و سماع و حالات نیز از مشایخ اجل و بعد او و ذکر خفی از ایشان
مشهور تر است از اینکه انکار او توان نمود و ابن فهد حلی در عدة الداعی احادیث در مدح ذکر و اهل آن آورده و امر بجلوس حلقه ذکر نموده و ذکر جلی
قسمی از اقسام ذکر شمرده و ذکر خفی را افضل فرموده پس اگر ذکر خفی و جلی بدعت است شیخ صفی الدین و شیخ ابن فهد از اهل بدعت
خواهند بود و حال آنکه ایشان را مدح نموده و این نقیض قول او است که ذکر خفی و جلی را بدعت دانسته دویم آنکه مولانا محمد تقی والد مولانا که
در تعریف اَظهَرُ مِنَ الشَّمسِ و اَبیَنُ مِنَ الاَمسِ است در تصانیف خود مثل شرح من لا یحضره الفقیه و رساله در جواب در رد ملا محمد طاهر
قمی و دیگر کتب او در مدح مشایخ اثبات مشرب حق ایشان نموده و خود داخل حلقهای ذکر شده و مجاهده داشته مولانا محمد باقر
در بعضی از مواضع کتب خود ذکر فرموده که پدر من صوفی نبوده و در جای دیگر بیان نموده که پدرم آخر کار توبه نموده و حال آنکه خود اعتقاد [illegible]
کرده و او را از بدعت قبول نموده و در موضع دیگر گفته که پدر من نزد صوفیه [illegible] تا آنکه ایشان را هدایت نماید و قبل از این مذکور شد که او
معترف بوده که صوفیه حقه از شیعه بوده اند مثل شیخ صفی الدین و ابن فهد و غیره و ایشان را مدح نموده و دیگر در دیباچه کتاب اربعین
[illegible] صوفیه را [illegible] کرده و امثال اینها مناقضات در کلام مولانا بسیار است و انچه بعضی معاصرین در مذمت و انکار صوفیه
نوشته اند در قدح و جرح ایشان سعیها کرده و اکثر ایشان از روی عناد و لجاج و مکابره بوده است و بازار گرمی دکان و کاسد نشدن
متاع ایشانست و بر بعضی ایشان امر مشتبه شده و از گفتگوی عوام و خواص بنا در ورطه اشتباه افتاده اند درگاه حضرت ذو الجلال [illegible]
[illegible] مسئول است که جمیع بندگان خویش و خلایق [illegible] براه راست و طریق مستقیم هدایت نماید و جمیع
مسلمین اهل ایمان را صاحب عرفان گرداند و بحلیه ایمان و خلعت ایقان برساند و عالمان دین مبین و عارفان [illegible]
[illegible] **و الله اعلم**

عرب

[illegible] دائم بحث است مکرر یاد شود [illegible]
[illegible] وصلی الله علی محمد و آله [illegible] ذکر عرب [illegible] در لغت کسی را گویند که فصاحت بیان
و طلاقت لسان [illegible] و در قرآن مجید بلسان العرب [illegible]
[illegible] و در اصل و نسب ایشان اختلاف فراوانست

(۱۳۶۲) ارباب انساب در نسب عرب گفته اند که بعضی عرب [illegible] فرزندان قحطان [illegible] و بقولی یعرب و [illegible] حضرت اسمعیل
[illegible] گویند قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است و جمعی گویند طایفه عرب [illegible] اولاد قحطان [illegible]
از اولاد عدنان بن اد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل الله و طبقات عرب شش طبقه
شعوب و قبایل و عمایر و بطون و افخاذ و فصایل [illegible] گفته اند که طایفه عرب بر دو صنف اند صنفی عاربه و صنفی مستعربه
عاربه از نسل عاد و ثمود و جرهم و جدیس و طسم و عملیق [illegible] ایشان از جهان منعدم و نابود شده اند [illegible]
[illegible] قوم عرب متفرق [illegible]
[illegible] و ایشان از اولاد قحطان اند چنانکه مذکور
[illegible] از اولاد قحطان [illegible]
[illegible] فرزندان بسیار بخشید [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان و کابل [illegible] اکثر صفات حمیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قوله تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]

۲۰۰ کرده نصب نموده خلق را امر فرمود تا عبادت او بجا آورند میل از اعاظم صنمهای قریش بود بعد قصد و این حرکت از عمرو بن لحی دان
عرب شیوع یافت چنانچه قبیله ازدو غسان مناة اکه در کنار دریا بار موضع بود و طواف میمنودند و می پرستیدند و هبل عرض
زمان جانب غربی پرستش منات اشتغال داشتند و عزی را که از بتان مشهور است در خانه گذاشتند و بنی خزاعه و قریش تمامه را بلیان تا
کعبه ساخته بودند در آن طواف میمنودند و جمعی از عظماء قبایل عرب کرطاعات بیان بسنه عبادت تا و راه وسیله حصول مقاصد قرار میدادند
میفرمودند این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای حق بیضا در میان عرب استمرار یافت و بقوت بازوی اسلام و بزرد و انقراض رسید
رسم بت پرستی از میان عرب بدیار حبشی شافت وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِیْنَ ذکر عراق عرب
عراق عرب ملکی است معروف و دیاریست موصوف در ممالک المالک مسطور است که عراق بسنه ایران در وسعت و خصب مشهور جهانیان
و مشتمل است بر بلاد قدیمه و عتبات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره و مراتع دلکش و مواضع خوش و شکارگاهای نخجیر و قرار ایل
دلپذیر اگر بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از چهارم و محدود است از مغرب بملک عرب و ربیعه و از مشرق بدیار خوزستان و کردستان
و از جنوب بر بادی عمان و بادیة العرب و از شمال بولایت ارمنیه کبری و جبال کردستان و دیار بکر و صحرا و بیابان و بشیراز قفل
کوستانست جوش از کثرت سال عباد ان حمد و بیت فرسخ و عرض از عقبه حلوان الی قادسیه هشتاد و فسخ هوای اکثر بلادش کرم و بعضی
از آنها ملایم و الیش خوشگوار و هوا که کرمسیرش بسیار و اکثر جوباتش خوب و نان بازار بلادش نامرغوب قدیم الزمان دار الملک ساسانیان
بوده و ملوک بابل و جمیع از انجا ظهور نموده در زمان خلافت عمر بن خطاب در سنه شانزده هجری سعد بن وقاص فتح نجارا نموده و جمیع
ولایت ایران اسلام در قبضه تصرف و مساحت انجا فرسخ دادسی و شش هزار جریب هر جریبی از آن شصت در شصت گز بذراعه و خراج
خراجی نهاد و ایشان جریب گز بکندم گاو چهار درم و جو گاو دو درم و برنجستان هشت درم و برزیعنی درخت گوشش درم و برابل و نخل
بر خراج مقرر نمود و مجموع خراج دیوانی انجا در زمان او صد و بیست هزار هزار مثقال نقره بود و در زمان حجاج بن یوسف خراج او هزار
پانصد هزار هزار مثقال نقره رسید و بسبب ظلم او این تفاوت فاحش ظاهر گردید بعد از خلافت خلفا حکام بنی امیه بر حسب بیدادگری
و بخیال دلگیری شیعه او کوخان بن تولی خان بن چنگیز خان بن عباس را معدوم ساخته و اقتاب اقبال چنگیزیه برافق بقا پرتو افاضت بعد از انقراض
دولت آنطایفه دولت بملکیان آمده و بعد از چندگاه براو لیای امیر تیمور مقرر شد انگاه ملوک ترکمانیه که انجا را کشودند و مدتها در اندیار حکومت
نمودند چون دولت ایشان در گذشت و لیای شاه اسمعیل صفوی مسلم گشت و چندی ملوک عثمانیه در حیطه تصرف در آورده و سالها بین
صفویان و ایشان ستیزه کار بود تا آنکه در زمان شاه عباس بن صفی میرزا سلطان مراد خان بن سلطان احمد خان مسخر نمود و از آن تاریخ
الی حال در تصرف و لیای آل عثمانست اما گویند که گرداندیار دیده شده و مدتها در انجا سکونت نموده و باسکنا انجا معاشرت و مجالست
کرده و ایشان ایام بسیار بسر برده اند مردم انجا متفرق بچندین فرقه اند اشتهار دارند که ایشان سواد اعظم اند دویم اهل سنت و
جماعت بنجم حکومت قدیمه و دیگر گروه یهود و دیگر گروه یزیدی و قلیلی مباحثند چندان ارباب فضل و کمال
و اصحاب و اهل حال از انجا ظهور نکرده اند که در حساب بیرون است اشخاصیکه ملاقات شده از شماره افزون بذکر یکنفر از آنها اقدام
مینماید اگر شیخ محمود بن شیخ محمد حامی کرانه بود و علمای بلاد بسیار بوده و در فضل و کمال و وجاهت و حال پیشوا میشمرده و از همه جا آنها
در هر چیز او را بر خود مقدم میداشتند و بحل مشکلات رجوع مینمودند و فتوای او را بر سیده بود و روزی فقیر از آن معرف سید سؤال نمود که در حق شیخ حسن
بصری چه میفرمایید و بصحت کدام یک از روایات شیعه و سنی اعتماد باید نمود جواب فرمود که علمای شیعه در حق شیخ حسن بصری اختلاف کرده اند و موافق

اقد مجلسی در کتاب عین الحیوة حدیث چند از مذمت شیخ حسن بصری روایت نموده است لیکن بعضی افاضل فرموده اند که ۲۰۲
علم الهدی در کتاب درر و غرر عهده در حق حسن بصری گفته اند که نام پدر او یسار و کنیت او ابو الحسن و نام مادر او خیره و کنیز ام سلمه
رضی الله عنها بوده و ام سلمه و قتیکه حسن میگریست پستان او در دهان او میگذاشت و حکمتی که باریتعالی باو عطا کرده بود از همه آنها بود و در فصاحت
و بلاغت و بسیار دانشمند بود و جمیع کلام او در وعظ و مذمت دنیا بود و در اخر مقالات علم الهدی میفرماید فرمود و حکمته
مأخوذ لفظا و معنا او معنی دون لفظ من کلام امیر المؤمنین هو من ثلثا لعدد و فی الفاظه یعنی بیشتر اقوال حسن
لفظا و معنا یا بحسب معنا دون لفظ از کلام امیر المؤمنین بود و در باب نقل احادیث در نهایت قدرت بود و در مجلس ششم از مجالس
کتاب امالی از ابو عبد الرحمن سلمه روایت نموده که مضمونش اینست که ابو عبد الرحمن گفت شنیدم که مجلس بسته که شخصی بخان کرده است که او بغض
حضرت امیر المؤمنین میکند پس برخواست حسن از روی غضب از میان اصحاب خود و گفت من میخواهم که در سرای خود بنشینم و بر دین خالم
و بکسی التفات ننمایم تا اجل من برسد زیرا که من رسیده است که یکی از شما گمانی کرده و اید که من تنقیص میکنم کسی را که بهترین مردمان بود است
بعد از رسول خدا و انیس خلوتهای او و جلیس و خوشحال کننده او بوده است در وقت محنت و کشنده جهاد ان بود است در وقت جنگ
بخدا قسم که از شما جدا شده است مردی که قران میخواند بتعظیم و ظلم را بر طرف میکرد و صبر میمنود بر الهاء و تنهایی جهاد و در وقت ترس
دعا میکرد و عمل بکتاب خدا میمنود و ناصح خلق بود برای پیغمبر و برادر رسول خدا بود و حضرت رسول گسیرا از اصحابه برادر نگرفت بغیر
او و همه امر را خود در پیش او گذاشته و جمع نموده احکام الهی را او رسولخدا از دنیا رحلت نمود در حالتیکه از او راضی بود و او امین میان
در بزرگترین ایشان بود در فهمیدن احکام الهی و اقدم ایشان در اسلام و او را عدیل و نظیر نبود در صفات و کمال و شبیه و نبود کسی
ایشان از سیرت و صورت و منع نمود خود را از لذات و شهوات نفسانی و عبادت خدا نمود و در فلوتها و شوق نمود در نماز با و قطع نمود و بعض خود
از لذات دنیوی و اصل او نیکو بود بخلاف باقی صحابه و در آخر گفت که ای مردمان چیگونه نگویم در شان او چیزیکه مرا باک کند و حال انکه
میدانم کسیرا که در حق او سخن بد اندیشد پس باز دارید خود را از آزار دادن من و در رشوبا زنماید در مجلس بخانه دیگر اهل مجلس گریستن گرفتند
گرد ان علم دارد که حسن بصری شیعه خالص الوداد حضرت امیر المؤمنین بود مجمل حدیث اینست که ابو مسلم گفت که بیرون آمدم با حسن بصری
و انس بن مالک تا بدر خانه ام سلمه رضی الله عنها پس انس بدر خانه شد من با حسن داخل خانه شدیم و سلام کردیم و ام سلمه گفت بچه کار
آمدی با حسن گفت بجهة انکه حدیثی که در شان امیر المؤمنین از حضرت رسول خدا شنیده و با شی او بوشنوم پس ام سلمه گفت که شنیدم
که رسولخدا گفت یا امیر المؤمنین یا علی محبت بنده که ملاقات نماید خدا را در روز قیامت با انکاره ولایت و خلافت و محبت تو گر انکه ولایت
او چون او ثابت پرستی باشد خدا را ابو مسلم گوید پس شنیدم که حسن گفت اشهد ان علیا اکبر اشهد ان علیا مولای و مولای المؤمنین
از این روایت معلوم و از روایت سابق مفهوم میشود که حسن مؤمن مخلص بوده و هر گز تنقیص حضرت امیر را نموده و علی بن ابراهیم
در کتاب ارشاد المناقب بروایت حسن بصری ذکر نموده که مضمونش اینست که حضرت رسول فرموده که هر گاه روز قیامت باشد علی بن ابیطالب
قائم شود بر فردوس و او گوید است که بر آمده است از بهشت و بالای او عرش است از جانب شرقی و جوی شد جوهای بهشت و صحابی
که انحضرت باشد بر کرسی از نور که پیش او آب بهشت که او را تسنیم گویند میگذرد و بهشت کسی گر انکه او را برائی باشد و ولایت او در
جنت و پس هر گه بهشت او را داخل بهشت میکند و دشمنان او را داخل دوزخ مینماید از روایت بخاری روشن میگردد
که حسن حضرت امیر را خالص الوداد میدانسته انتهی کلامه اکنون اختلاف اشاره کن اگر چنانی بود حسن جمیع میان اخبار نمائی چنانچه ابن
عباس صاحب غرر و درر نموده و مادر نهی سعادت عظمی و الا مضمون من کذب علی راشیوه خود باید نماید جناب شیخنا و سندنا مدظله العزیز

(ره ۴) امیر آید خدیکه در اوه شیخ حسن بصری قدس سره واقع شده ممکن است جواب آن بسه وجه اول انکه محمول بتقیه باشد که حضرت نام او را بر
شدن احوال او برعامه و محفوظ بودن جان و مال و عرض او مذمت کرده باشد تا انکه از شر ایشان محفوظ بوده باشد و اگر این
کسی باعث قدح و طعن و ضعف او باشد پس باید که احدی از روات موثوق به نباشد زیرا که جل بن قل ایشان از قدح و جرح خالی نیست
دویم انکه از جمله نکاشتن ایمان متضای شیعه باشد چنانکه قدح حال یونس بن عبدالرحمن محمول بر این وجه است چه او را جمعی از
بعضی کلمات عجیبه که فهم اکثر مردم از آن قاصر بود نظور نسبتهود و سیم انکه قدح و ضعف آن مضر بشجره و منبت چه از مشایخ مسموع و مشار الیهم
معروف اول مرید او و طاوی بوده بعد که بخدمت علی الرضا رسیده اقرار بولایت نموده خود را از جمله بندگان او اخلاص انخضرت خوانده

عراق عجم والسلام علی من اتبع الهدی ذکر عراق عجم کوئیست معروف باعتدال هوا و بندرت، موصوف بشتل بر انهار
و دیار عظیمه و قصبات بزرگ و بلات سترگ و مواضع دلکشا و مراتع بهجت فزا و جبال بلند و تلال ارجمند، و شکارگاههای خوب و مرغزارهای
مرغوب و چشمهای بسیار و چشمهای بیشمار یکی از اقلیم چهارم و هوای اکثر بلادش خارج محدود است از مشرق بولایت صفاهان و کرمان
از مغرب بملک کردستان و خوزستان و از شمال بآذربایجان و از جنوب بدیار فارس طولش از نقطه رود دوای شهر زور
پنج فرسخ و عرضش از گیلان ای خوزستان سه فرسخ جبال و تلال انکشور از حصر اوصاف بیرون است و کروه مختلفه در او بدیار مسکن دارند
فارسی و بعد ترک و بعد کرد و بعد الوار و اغلب و معتقد شیعه امامیه و دیگر علی اللهی و دیگر یهود و دیگر نصاری و قلیلی سنی مذهب
اوائل قبایل اجلی و اکثر ایشان زردشتیند و در کتب تواریخ مسطور است که بدولت سلطنت پیشدادیان تا غایت دولت ساسانیان تمام
در تصرف ملوک عجم بود، کرد و تغز ملوک یکانه که انجا را مسخر نموده بخشت فراسیاب ترک از نژاد فریدون که مدت دوازده سال
در ولایت حکومت داشت و دیگر اسکندر رومی انملک، اگرچه کف کفایت ملوک اشکانیان گذاشت و در سنه چهارصد و دویست و چهل
خلافت عباسیان خطاب بمستاصل اسلام افتاد و چون دولت خلفاء بعرب زوال روی نهاد طایفه سلجوقیه انملک را تصرف کردند
بعد از انقراض دولت ایشان خلفای بنی عباس در جمله تصرف در آوردند و در اواسط دولت ایشان ملوک صفاریه انجا را از تصرف
بلاد انجا را ملوک طبرستان مسخر گردند و چون ملوک دیالمه پیدا شدند مدتها در انکشور حکومت نمودند تا انکه سلطان محمود غزنوی
انتزاع نموده و چندگاه در تصرف غزنویه بود انگاه سلاطین سلجوقیه انرا در ضبط گرفتند و خوارزمشاهیان از تصرف ایشان بیرون آوردند
و چون دولت چنگیزیه بظهور رسید و شمن ایشان بکشور عدم شتافت و چون دولت مغولان روی بتراجع نهاد انملک بدست آل مظفر
و امیر تیمور از انطایفه استرداد نموده مدتهای مدید انرا در تصرف آل تیمور بود و بعد از ایشان ملوک ترکمان تصرف نمودند تا
شاه اسمعیل صفوی ظهور یافت و قرون بسیار شاهان صفویه در انولایت شاهی کردند و در آخر دولت ایشان جماعت افغان اکثر انملک
در حیطه تصرف در آوردند و نادرشاه افشار از انطایفه باز گرفت بعد از انقضاء دولت نادری و ظهور هرج و مرج بسیار کریمخان زند
مستولی شده مدتها در تصرف اولیای زنده بود تا انکه کوکب اقبال ملوک قاجاریه طالع گشت بیت دور مجنون گذشت نوبت ماست
هر کسی بنوبه خود غرد و نوبت ماست اکنون تمامت انملکت در تصرف اولیای دولت قاجاریه است حمد آنرا مستوفی گفته که طول
عراق عجم از زمان سلاطین سلجوقیه هزار و پانصد و بیست تومان معمول بوده راقم گوید که مکرر در کشور عراق بوده و با اکابر و اعاظم و ملوک
سلوک نموده بسیار صحبت نموده و طریق معاشرت و مجالست بزرگان انجا را پیموده و سابق بر این نیز از فرق علما و حکام و ملوک
و اهالی و اهل سلوک بسیار ظهور نموده و از انجا بمکه معظمه انتقالات شده و بذکر بعضی از ایشان اقدام مینماید ذکر فخر العلما مولانا محسن
بن حسن فاضل معروف عالم بسر بوده و در معالم صوری و معنوی بر تمکنان تقدم مینموده و در مکارم اخلاق و مراسم انقان

عدیل و نظیر خود و در مراتب ایقان و معارف عرفان یگانه بود، روزی راقم از آن بزرگوار سئوال نمود که از عزت در دیشان چه میفرمایید در جواب فرمود که شیخ علی بن ابراهیم بن ابی جمهور احصائی روایت کرده است در کتاب خود که معنی این کلمه از جناب
رسالت پناه انحضرت فرمود چون که بسیر برگردانید خدا مرا بسوی آسمان دوم داخل بهشت شدم دیدم در وسط او قصری از یاقوت سرخ پس
گفتم او را از برای من جبرئیل پس داخل شدم در القصر و دیدم در او خانه از زبرجد پس داخل انخانه شدم و دیدم در وسط او صندوقی
پس گفتم بجبرئیل چه چیز است این صندوق و چه چیز است در او جبرئیل عرض نمود که ای حبیب خدا در او سریست که عطا نکند خدا تعالی
مگر برای کسیکه او را دوست میدارد پس گفتم بگشا از برای من در او را جبرئیل گفت من بنده مامورم تا امر نشود بچیزی مقدور من سئوال کن
از پروردگار خود تا اذن بمن شفقت فرماید پس از جناب باریتعالی سئوال نمودم ناگاه از جناب حق ندائی رسید که ای جبرئیل بگشا از برای
حبیب من تا ببیند او را پس جبرئیل بمرتبه جلیل در او را بگشاد چشم من بر قصر و مرغزار و مرغی افتاد پس مناجات کردم و عرض نمودم ای سید من
من چه چیز است این قصر و مرغزار پس ندا کرده شدم که ای محمد اختیار کردم این دو چیز را از برای تو و امت تو و قرار دادم که هر که
واحدی بگوید این دو چیز را مگر از برای کسی که دوست میدارم او را و خلق کردم شیئی را که عزیزتر باشد از اینها و امر میکنم هر شیئی را که افتقار دارد
خدا تعالی فقره مرقع را از برای من و اینها چیزی عزیزتر نیست نزد باریتعالی پس پوشیدم انخرقه را باذن خدا تعالی و چون گردم
مرقع پوشانیدم او را باذن خدا و پوشانید او را جناب علی بهترین خود حسن پس پوشانید او را بهترین خود حسین بن علی پس او را و همچنین تا
که پوشانید هر بعضی از ایشان بر بعضی تا انکه رسید بجناب مهدی زمان و صاحب دوران و اکمال فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام و قبض شد
و همراه او بود خاتم حضرت سلیمان و عصای آدم و موسی و جشت تابوت و حجر جامع و مصحف حضرت فاطمه انخان مصحفی که طول او بقدار
او است هر چه جاری میشود تا روز قیامت بخط علی و املای پس آن امام امر نماید قطب یا مرد نجبا امام است زود باشد که ظاهر شود و پر کند
انحل چنانچه پر شده است از ظلم و جور چنانچه ناطق شده است باو احادیث و اخبار روایت کرده اند او را از علمای جارید انکه مراد انجا
غرور ظاهری نیست بعضی بلکه مراد شرایط است و چیکه پوشیده است جناب مقدس نبوی از دست جبرئیل و او است خرقه تصوف و طریقت
از قدم کردن بعضی از صاحب مقام بقدر استعداد و اتصاف بصفات و خلق باخلاق او و از انچه میگویند مشایخ از رفو و رشته و صحبت و شیخ
ادراج است بصورت و معنی و تعبیر کرده شده است بمعنوی بعضی از بصورت بخرقه و فقر انچیزیست که تعبیر فرمود جناب رسول صلعم به قول
لا فخر فخری و بیده آفتخر علی سایر الانبیاء و المرسلین و قوله لا فقر سوادا الوجه فی الدارین سیم نور کاد الفقر ان
یکون کفرا این وجوه هر چند بحسب لفظ متغایر بنظر میرسد لیکن در حقیقت شیئی واحد است از جمله انکه مراد از فقر عدم ملکیت است و تملک بعضی
و قیام بقاری اسه و رجوع بعدم اصلی مثل از انچه گفته شده است اذا تم الفقر فهو الله و الفقیر لا یحتاج الی الله بل الی غیره و از انکه
علت احتیاج وجود است پس هر کاه فانی شد از وجود خود و باقی شد بباقی نیاز برای او احتیاجی بغیر او نه بسوی او نه بسوی غیر او و قول ایشان که
ظاهر الفقر باطنه الاستغناء صحیح است چه فنا فی الله ابتدا غناست که او است بقای الله پس مناط اعتبار خرقه معنویت که او است
اتصاف بصفات کمال و تخلق باخلاق او چنانچه فرموده است تخلقوا باخلاق الله و مدت فایده او برای خرقه صوریه بدون معنویه انگاه اصل
بیاید او سپس کسیکه موصوف باشد باوصاف خرقه معنویه و بپوشد خرقه صوریه را او است شناس خدا نشناس و معنی بر عین
ایشان اگرچه بصورت در ویشانند بی معنی اند قطری ایند که هر کاه فانی شدم در حق و باقی شدم بحق و کردیم مراد بعضی بعد از حصول فنا
و باقی بعد از فنا فرستادیم بسوی ایشان کسی که اعتقاد انحضرت باشد بحسب صورت و معنی
اتحاد او نمود خرقه فقر و فقر با بسیار و دیگر بکرد و افتخار او از جمله قوت استعداد و علو مقامات او بر جمیع انبیاء و رسل و اولیا از انفقر تصوری

(۲۷۷) کر عبارتست از عدم اسباب صوریه از مأکولات و مشروبات چه او میگوید چیزیکه فخر کند باو جناب سید انبیاء صلوات الله علیه و آله در حق او میفرماید سواد الوجه فی الدارین یعنی سیاهی روی در هر دو جهان بود در اوقات هزار اعتبار بلکه بیشتر فخر از آنحضرت بسبب صورت در مدینه بود و مدام الفقر سواد الوجه فی الدارین اشاره بسوی آنکه وجه شی ذات و حقیقت اوست و سواد او عبارتست از فنای او در دنیا و آخرت ظاهر و باطن از جهت آنکه هر فنا و عدمی که در شی شود او خلقت و سواد است و هر بقا و وجودی نور و ضیاست چنانچه فرموده است خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فظلمت اشاره است بعدم و نور بوجود پس سواد وجه عبارتست از فنای عبد در حق تا مرتبه که باقی نماند از برای او وجود و فنای در توحید است و قول کاد الفقر ان یکون کفرا معنی دیگر است که چون آخر فقر فنا میکند هدایت اوست و دعوی روبیت پس اینجا میباشد قرب از کفر هرگاه نبود باشد فقر کامل جامع بین ظاهر و مظهر و عبد و حق و خلق نظم هر هستی از وجود حکمی دارد کز حفظ مراتب نکند فهمی نادرست و هر کس فانی شد از وجود خود در دو عالم رجوع نمود بعدم اصلی بطریق تخلق بفقری که معلوم است فقه باندیکجا هست شک و شبه که بر سد او بمقام بقا بعد الفنا که تعبیر شده است از او بوصول و بقا چنانچه اشاره فرموده است باو تعالی او و من کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی کسیکه آرزومند و خواهشمند وصال حق باشد باید که عمل او ذکر و فکری بود که موصل باو بکند رفع کردن این دوام و تعینات شریفه که وجود انها باعث است مر شرک را چنانکه گفته شده است اخر ایة من تخذ الهه هواه هیت وجود تو همه خار است و خاشاک برون انداز از خود جمله را پاک بیرون تو خانه دل را شسته و روب تهیا کن مقام و جای محبوب چو تو بیرون شدی او اندر آید بتو بیند جمال خود نماید بعد از وصول باو بمقام تمکین و حق فی الدارین چنانکه در دعوات است شبلی زمی عیب هر کرا میدید و الکه دلش زنده شد بعشق تمت است بر حمد و سلام دوام ما وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

عراق ذکر عراق با میان عجم است از خطه ارمنستان قرب بیست پاره قریه را دست و آب و هوایش یکیست همگی در جبال شامخ واقع و از اطیب و اصح استاب و دان فراوان و اردو آن بلوک در پنج فرسخی سهنه بکابل اتفاق افتاده است مردمش قوم هزاره و افغان در صورت رفسان و در سیرت جوان راقم بطریق عبور بانجا را مشاهده نموده و شبی در یکی از قراء آنها بوده و شخصی در اثنای صحبت بوی مردی شصت ساله آمد و چون پرسیدم که عراق با میان خوبست یا اکبر عراقین مرا جواب داد که از عراقین بهتر است عراق با میان بزرگ است و وطن است از ایمان گفتم آن وطنی که جا و از ایمانست خوب شیرازه و صفهانست نظم این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهریست کاو را نام نیست جنانکه سول الله صلی الله علیه و آله فرموده که حب الوطن من الایمان یعنی دوستی وطن از ایمان است نه بلکه عین ایمان است نه وطن ظاهری از ایمان باشد بلکه او من آخر است که چون از حضرت پرسیدند و جواب گفت چنین است که بیان فرموده است که ایمان چگونه تحقیق کشود می یکون عموم خلق را علقه بر ظاهر و صورت و کسی که در جائی تولد شده انجا را الفت و صحبت و این طبیعت عام و سواد است که از میدان او کم کسی جان بسلامت برده و اگر کسی او را بسبب های شهر و دیار الفت و صحبتی که بشهری و دیاری الفت نموده و طبعی که بمقامی و محلی خوی کرده جواره الشهر و دیار الف و وطن گوید و انسل و مقام را از اول جان و جنسیت بیت هندیانرا هم دیار هند مدح سند انرا هم دیار سند مدح و من دیدم که در بر و بیابان عربستان با دیه نشینان با دو موش با طپاسه و خرگوش خورندی و آب تلخ و شور خورندی و آب شیرین و گوارا بسیار کم دیدندی و با همه این عیش سرور و خوشی و همواره انجا را مدح و ثنا کردندی و این ترانه گفتندی نظم خاک وطن ار مشک سلیمان خوشتر خار وطن از سنبل و ریحان خوشتر صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر عریش قریه ایست در راه مصر و بیت المقدس افتاده و جوانب او را آب و درخت فرا گرفته و بیابانیست خوب شیرازه مردمش عرب شافعی مذهب اند ذکر عرفه بضم عین و سکون او و فتح فا و سکون ها و بی را زده نیز گویند در حرف الف

ذکر بیشه ذکر عسکر مکرم بلده بود معظم از بنایای حجاج طاهر از بلاد عراق عرب و بسر جهان جناب مولی الموالی حیدر کرار علیه السلام فاده ارباب بصیرت روشن است بنائی که ستمگر و ظلم پرور فنا بدهد هرآینه بزودی خراب و ویران گردد و انچنین محتشم بیرحمان دلیل است ذکر عقلان شهری بزرگ بود و از نهشر های سلطین و از کشور شام ارباب فضل و کمال و اصحاب اجلال و اعیان عقلا بسیار بوده اند و جمعی کثیر بر اوج فضایل انسانی و کمالات نفسانی در انجا آسوده اند سلطان صلاح الدین کرد بسنه ۵۸۳ از افرنجیان عقلان را بجلادت و قتال گرفت و بعد از گرفتن ویران نمود از آن تاریخ تا حال خراب افتاده ذکر عشق آباد قریه ایست قصبه بسیار و محلی است محبت آباد و بیع عشق نامیده اند واقع افتاده و جوانب اربعه اش کشاده است قرب پانصد باب خانه در او دست آبش خوب و هوایش نیکوست و اکثر سپاهیان نیکوست از کرد و غلامان وجوب و غلامان ازان است مشاهده شده و چند یوم در انجا توقف نموده ذکر عظیم آباد مدینه ایست مختصر قدیم و از مضافات جنت البلاد بنگاله است و قدیم الایام الشهر را بسبب فتح های فارسی میگفتند چون عظیم الشان بن ابراهیم بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام انجا را تعمیر کرده در وسعت و عظمت آن اهتمام مقام بعمل آورد لهذا باسم خویش موسوم ساخت و مدتها در انوار ولایت او ای الله زاهر بود عظیم آباد بجنب آب و هوا بهترین بلاد بنگاله است و در کنار رود عظیم واقع و جوانب اربعه اش جامع مرتب سی هزار اناث و ذکور دارد و اهالی مهذب و قرای مشهوره مضافات و دستاکر عمارتش بلند و فضا نهایش ارجمند و ملی دو منطقه بلی خوب و دوران دارد اگرچه تابستان گرمتر از ماسالم است و جمیع فواکه گرمسیرش فراوان و خوب و غلاتش در نهایت مکنت ارباب دولت و ثروت اصحاب کسب و تجارت اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر امامیه اند و قریب نصاری و قلیلی از یهود و عموم متواضع و متانب پیکر برخوردار و خلق و خلق و ادار مردمی نباشند مدتی در انجا بوده و با عاجز و کابرا کما حقه معاشرت نموده عبارت میسناید ذکر جمال الدین حسین جوانی عارف و کرم رو بوده و از فضایل صوری و کمالات معنوی بهره وافر داشته و کرم میسنوده و در عین جوانی و شباب آمیده و کرم و سیر روزگار چشیده و بوزارتی منصب اودی التماس نموده و از گرانی و عطشی و از راه مرحمت نصیحتی فرمائی از بعیر نوازی مازمان بیعیر نخواهد بود در جواب فرمود که تو بحسب ظاهر از من برتری و دیگر تو مردی هستی جهانیده و من جوانی نورسیده ام فقیر گفت برارباب فتوت و مروت اندازه جهان است بلکه عقل پیراست نه بسال و دولت بعلم است نه مال و جاه

(۱۰۱۰) معتدل است و مردمش اگر حنفی مذهب و طایفه کرد و عرب هستند حکام انجا از متباع عدل ادا و داد و صلح و سداد بهره دارند ذکر عمان

شام بدیه است بحد شام و چند نواحی و قصبه در توابع او ست و آب و هوایش بمرتبه و قصبه حالوست رویهمرفته واقع شده راقم سطور

گوید است ذکر عمان عرب ولایتی مشهور و دو بایست مذکور و مشتمل بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره و جبال عمان

راسیه و تلال عالیه کلی از اقلیم دوم و هوای اکثر بلادش گرم و آب روانش کم و بعضی دیگرش خرم و کوهستان امکان گذر بسیار بایست

و محدود است از مشرق و شمال بدریا و از مغرب ببادیه العرب و از جنوب بولایت یمن گویند باعث آبادی اندیار عمان نام بود از نسل

عدنان و بقولی قحطان بود و ملک حضرموت از توابع عمانست طوایف مختلفه در انجا مسکن دارند اما عموماً قوم عرب و خارجی مذهب اند قلیلی

شیعه امامی و اسمعیلی و دیگر مذهبی تاسعی مذهب اکثر سکنه اند و خلایقش از زمان سابق تا کنون که چندگاه در انجا بوده

و با مردم عمان صحبت نموده و با اکابر و اصاغر ایشان معاشرت کرده است اکثر و معتمد ایشان خوارجند ذکر چند نفر ایشان مبادرت مینماید ذکر

شیخ خلف بن حماد علم علمای اندیار و افضل فضلای روزگار بوده در علوم ظاهری و کمالات صوری مرتبه عالی اندیار بسیف معهود و در ذکر

سئوال نمود که اصل مذهب خوارج از کجاست و بچه سبب برخاست در جواب فرمودند اگر خوارج چهار فرقه اند در ایمنوجب از زمره محاربه و

نجدات و صفریه و اباضیه و دلیل طایفه اول را خوارج پیدا شدند ایشانرا محکمه خوانند در کتب اخبار آمده که سبب ظهور ایشان آن بود که چون

امیرالمومنین علی روی بصفین آورد و با معاویه بن ابی سفیان مجدد مصاف کرد و بر و ایتی بیست و هفت مصاف داد و در قرب

پنجاه هزار کس از اهل شام بدیار عدم فرستاد و قریب بآن رسید که معاویه ناچیز شود و لشکرش معدوم و نابود گردد معاویه و

عمرو بن عاص با یکدیگر مشورت نمودند و باب مکر و حیله بگشودند گفتند که مکر و حیله باید تا بخت و ملک جمعیت علی را بحیله بگسیخت و اگر چنین

جلد را بلاک کرانند و همگی را بدیار عدم رسانند پس با یکدیگر قرار داده و بنیاد مکر و حیله نهادند که بامداد قبل از جنگ قرآنها را سر نیزه نمایند

و بر لشکر علی بن ابیطالب بیاویزند و گویند که ایقوم ما کویندگان لا الا الله میباشیم چرا خاک همدیگر بر فرق یکدیگر بریزیم بیایید قرآن

نظر کنیم و میان خود فیصل نمائیم و چون چنین کردند لشکر امیرالمومنین علی او از برآوردند که راست میگویند و طریق صدق میجویند بکلام الهی کار

باید کرد و بحکم قرآن رفتار نمود بس بیاید آورد و هر چند امیرالمومنین فرمود که چون ایشان را معلوم شده که غربت ایشان بر باد رفته

آمده است بین مکر و حیله است که کرده اند باید که بحیله فریفته نشوید آنا کلام الله الناطق یعنی من کلام خدایم مرا مبین مگردید اما عدی از خوارج کلام امیرالمومنین

را بین کلام صدق مقبول خوارج مگردید حضرت دیگرباره فرمود که اگر معاویه و عمرو عاص بقرآن ایمان بودی بتوفیق ایشان

هنوز هزار کس گشته نشدی بگرد پای ثبات دارید و قدم عزم در میدان جزم گذارید که کار ایشان بآخر رسیده و شیرازه امور

ایشان از هم پاشیده است بگذارید تا بیایند و مخالفت خود را فراگذارند و از اطراف وجوانب آواز بادادند که اگر بقرآن نگروی

بگرز آن راضی شوی و ترا بگذاریم و یا از میان برداریم چون شیر خدا دیدند که معاویه و عمرو عاص را شایسته موده و جواب درگوش خود

و حضرموده اند چاره آن گرگ صفتان کوته طبیعت نخست که اکنون که با مر من کار نکنید عبدالله عباس را بفرستید خوارج

آواز برآوردند که یا امیرالمومنین ابوموسی اشعری یکسی را نمی خواهیم بود هر چند حضرت فرمود که ابوموسی لایق بکار حکمیت نباشد

بیرا ابوموسی یکسی را نمی خواهیم گردید حضرت ناچار ابوموسی اشعری را ارسال فرمود و چون ابوموسی با عمرو عاص ملاقات نمود با یکدیگر

مشورت کردند الاخره گفتند که علی و معاویه را از خلافت خلع باید نمود و دیگری را بنصب باید کرد تا فتنه ساکن و اطراف امن گردد مقرر کردند که

عبدالله بن عمرو عاص را خلافت دهند و دختر ابوموسی را بنکاح او درآورند ایشان هر دو وزیر باشند و امور مملکت را باصلاح و سداد

(۲۲۴) حرف العین

علی را از خلافت خلع کردان و آنچه میان من و تو مقرر است بکوش مردمان برسان آنگاه من معاویه را خلع خواهم کرد ابوموسی

بر مقتضای قول ایقوم بدانید و آگاه باشید که علی و معاویه ملک نمیخواهند در این فتنه مردم هلاک شدند اکنون مصلح دین و دنیا

باهم جلد رعایا در امنست که هر دو را از خلافت معاف داریم و بیکبار را بشورا گذاریم پرسن گواه باشید که من علی را از امامت و خلافت بیرون

آوردم چنانکه این انگشتر را از انگشت خود بیرون کردم انگاه انگشتر را بسته و خاص داد و چون خاتم بدست عمرو عاص افتاد وی گفت ایقوم شما

علم است که چندین هزار کس قتل رسیده و چندین هزار خراب و پریشان گردیده علی بن ابیطالب فتنه انگیخته و طریق فساد پیموده من

گواه باشید که خلافت از معاویه دادم و نام او در خطبه نهادم چنانکه این انگشتر را از انگشت خود کردم ابوموسی گفت که با من مکر کردی و

فریب دادی میان من و تو موافقت چنین بود که زبان کشودی عبدالرحمن بن ابوبکر گفت کاش ابوموسی مرده بودی چنین حیلتی نمیکردی

قاسم بندی حاضران آواز برآوردند که لاحکم الا لله و اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آرند و با اهل شام قتال کنند

گفتند چرا نکنیم که بی اذن امام زمان جدال جایز نیست بعد از وقوع این قضیه مردم چهار فرقه شدند فرقه گفتند که کار این مردود

بدست علی و معاویه ایجاد و اگذاشتیم تفرقه را مرجح دانستیم و فرقه گفتند که بر او واجب و لازم است که کتاب خدا را حکم ساخت تا بیرون

پیرا که کلام الهی زنده کند و احیا کنیم و هر چیز را که امانت او بر طبق قرآن معین شده باشد پیرایم ابوموسی و عمرو عاص گفتند که ما بر

انجا بود که ما کسیرا بخلافت و امامت حق و اولی از امیرالمومنین علی ندیدیم ایشانرا رافضی و بروایتی شیعه خوانند و گروهی گفتند که ما

با سه نفر با علی بن ابیطالب کافر شدیم بحکمین ایشان بحکمیه موسوم شدند و خوارج از اینرو پیدا شدند طایفه خوارج دوازده هزار کس بودند

با امیرالمومنین خروج نمودند و آنحضرت در جنگ نهروان همگی را قتل آورد و با کثرو ایت متفرق گردیده از انجمله نجات محکمه و ازارقه

بسیار بطرز گشته در کتب تواریخ مسطور است بیاران شتافتند و بکلید مکر و حیله توانایت را گشودند و بر دوبار بام جمعیت زدند و

طایفه با هفته ایشان تابع عبدالله اباضند ایشان گویند روا ست که با رتعالی شخص را عذر از کردن بزند و بیسبب مقتضا و ما

از قبل انکه کسی بی اذن صاحب زرع در میان زرع رود و در ایحال معلوم است که بیرون آید از عهده عذر او صاحب زرع بر نمی تواند گرفت

آنچنانکه گر زرع فاسد میشود ایشان گویند اصحاب کبائر شرک نه و هر که خلاف ما باشد از اهل قبله از موال و سلاح و بهره در حرب خانه

گردانند و با عبدالله بن عباس مناظره نموده و او را بسیاری خوارج بود ایشانرا اعتقاد هست که دار مخالف دار تقیه است هر کسی که

ایمان خود را ظاهر کند و کشتن ایشان جایز نباشد و میراث از ایشان نتوان گرفت تا فع از زنانی خوارج بود از مصر با خود بصحرا

و طلب با او مصاف او دو در جنگ وی فرار بوادی بزیت نهاد بطرف فارس و کرمان افتاد آخر الامر بحال دیگر دچار گشت تا

آنکه بدست کوردکان شبانکاره بدوزخ رفت طایفه نجدات ایشان تابع نجدبن عامر الحنفی اند و او از رؤسای خوارج بود و در

زمان عبدالله بن زبیر در یمامه متغلب امت بود تا فع و نجدا با جماعت خوارج بر او جمع شدند و بعد از عبدالله عبدالله را بر گرفتند و با یکدیگر در خلاف

کردند نجدا بتهامه رفت تا فع طریق بصره پیش گرفت تا بعان رسید گویند که معرفت خدا و رسول و حرمت مسلمان حرام گشتن و تحریمان ایشان

واجب گردن و آزار بآنچه حلال است و واجب است بجز غیر و این است خلق او و معتقد زنده قاتلی که بجز رسیدن

کرده باشد و مسلم که بجز مجتهد مخطی است مستوجب عذاب شود یا بگوید مجتهد را عذاب نشود دی گفته کرد ذکر [illegible]

(۳۸۰) دل ابر بهت بر جبل کاف داشتن ای بحر پر کشتی است لیکن همه در گرداب خوف
خویشتن چون دایره بی پا و بی سر داشتن بی سفینه نوح توان چشم مبر داشتن
رو مدینه علم را در جوی پس خود می خرام من سلامت نامزد نوح نبی نمایست
خوب خود غیر حیدر رهبر و رهبر داشتن تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن
کی روا باشد صبا را بوسه بر جعل دهراه دین خفر فرخ پی دلیر ایمان بسته و هلک
زهره را کی زهره باشد چره انور داشتن دیو را برمسند قاضی اکبر داشتن
از تو خود چون می پسندد عقل با بینای تو من چگویم خود تو دانی نخل بی سقفی بود
حق زهرا بردن و دین بهتر داشتن پارگین را قابل تسنیم و کوثر داشتن
تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک اگه او را بر هی مرتضی خوانی همه
با غبانی زشت باشد جز گر حیدر داشتن زشت باشد دیو را بر تارگ افسر داشتن
از گه زشت مصطفای مجتبی جز مرتضی جز کتاب تا به اخرت زاهد مرسل نماند
تاج و تخت پادشاهی جز گه سنجر داشتن عالم دین را نیاید کس مقرر داشتن
اندر آن صحرا گر سنگ و خاره خون گریدی از پی سلطان دین پس چون وداری می
هر جه ریابیت با جان برابر داشتن در دران میدان که توان پشت با و رداشتن
بت بتانرا کی همه گز توانی یافتن هفت زند انرا زبانی برگشاید هفت در
هر زه جهدی بر دین جعفر داشتن جز مجب حیدر و شیر و شبر داشتن
گر همی بیند ز خوانی خویشتن را مشتری کی مسلم باشد اسلام تا کارت بود گر همی مومن شماری خویشتن را بایدت
جزو داش خوف نبود زیرکت و فر داشتن جسم و جان از کفته دین قربی و لاغر داشتن هیلسان در گردن و در زیر خجر داشتن
تا ز اجابل شمارد عقل کی سودت کند علم دین را بایدت چشم و دل را عقل سان بندمن بینش و علم دین طلب از بهر آنک
نه کتاب رزق شیطان جمله از بر داشتن مذهب سلمان و صدق از بهر بوذر داشتن تا نیاید حاجت بر روی مجر داشتن
گر گی گه ارد و دین حق علف از بهر آنکه علم چبود فرق دانستن حق از باطل ای پسر
اره برابر شیر خواره مردمادر داشتن پس چو گبران سالها در دوست سالوس
بندگان آل پس با ایجان تا روز حشر خاک راه ان بجای مشک اذفر داشتن
چار بنو نوعروسان را ز نور داشتن از پی آسایش این خویشتن دشمن خران
گشت رحمة الله علیه زیارت آن بزرگوار را که قبه روی شده است انتخاب اکتب مفید و بسیار در رسایل چند در صفر روز گار برا گذارت
نحو عجز و قصار نامه فتح و طریق التحقیق و العین نامه و دولت نگر که کتب آنحضرت بنظر رسیده و مشاهده گردیده تقریر را بآداب آفتاب افتاد
نمود و خلاص بالکلام است صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر غزان** بضم اول و تشدید زاء طایفه اند در شمال
ای ان از توران و ترکستان نیز باشند و شنیده شد غزان با فشین فرخ و اکنون از خوانین ترک محسوب میشوند اشتی بسیار و توی

زیرا چند گاه سلطان سنجر بن ملکشاه را بدست آورده خرابی بسیار در ملک توران از خراسان نمود که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است **ذکر غزه** بضم اول و تشدید زاء و سکون او بلده ایست از بلاد فلسطین و از کشور شام و شهرت بجهت شام این مصراع که

دان و در بین مسجد را اتفاق افتاده و اطرافش کشاده و از دریای شور غزه بچهار ساعتی دور و داگر کرسیرش بر نوره و طاقش ناصور است

باغات فراوان و آب روان دارد مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهبند **ذکر غلات و بیان مذهب ایشان بطریق اختصار**

غلات بضم غین معجمه جمع غالی است و غالی کسی را گویند که در محبت مرتبه تجاوز کند که پسند خلاف شاه و در نزد ارباب حکمت مکروه و ناپسندیده باشد اما در عرف طایفه اند که در محبت علی ابن ابی طالب چندان غلو کرده اند که آنحضرت را بصورت حقیقی خود اند ایشان

متفرق بچندین فرقه اند و هیچکی مذهب متابع ندارند و بیگانه در بلاد روم و شام و ایران و جبال و توران و ترکستان و غیره پیدا اند

ایشان گویند که معرفت باری تعالی ممکن نیست زیرا که ممکن باید واجب هیچگونه نسبت نیست مگر آنکه از مقام اطلاقیت تنزل نموده بکسوت قیدیه

و از روی شفقت و تفضل خلق را هدایت نماید و متمثل شدن امریست ممکن اما در مجردات مانند متمثل شدن روح القدس بصورت جبرئیل

و متمثل شدن جبرئیل بصورت دحیه کلبی مجمله بقای ذات کامل متصفات که از همه نقایص مبراو از جمیع معایب متعرات ازاو

از وحدت صرفه تنزل کرده بدایت اهل ضلال میکند و باشکال مختلفه و صور تهای گوناگون آمده خلق را بفنونی بستاید و بهر دوری بطوری

ظهور نموده نظام عالم میدهد و درین دو روزات مقدس علی مرتضی است فخر انا طاطی التفوان الا الاخرین دلیل بر عاست و صدق

گفتار آن نقطه تحت باسم انه گردیده و حدیث سَاوِیٰ فَیْضَ آنَ تَفْقِدُونِی بگوش خورده و گمان برسیدن او گرد ایدای گرد و زنده

ارزان و تفرق در آسمانها و ستارگان نمودن کاریزه ان و خبر انا علی حوض اکیل من یردنی اشرب بیدی من یحب علی شاهد عیانست گمان

فهم الجنة و النار میدانند و قاسم الارزاق میخوانند بعضی از ایشان گفته اند که باری تعالی ظاهر شده و بصورت خلق در آمده

میکند از صورتی بصورتی و کمال صورتش علی است چون کسی بر آن معرفت حاصل کند تکلیف از آن ساقط شود و عبادت بر او اول

کسی است که غلو کرده گفت ان الله لا یظهر الا فی علی بن ابیطالب وحده و انا الرسل کانوا یبعدون الی علی و ان الائمة ابوابه

فمن علم ان علیا خالقه و رازقه سقط عنه التکلیف و محمد نصیر التمیری گوید ان الله لا یظهر الا فی علی ثم اظهر الائمة

انما صالا لاحقیقة لها و قبه گه اصحاب اسمیل قبه میکوبند ان الله یظهر فی کل واحد کیف

شاء و ان علیا و الائمة نور واحد و فرقه دیگر میکویند ان الامام منفصل باشخص کانفصال نور

النفس بالشمس و الیس هو الله و لا غیره و لا هو مباین و لا ممازج گویند عبد الله بن سبا در زمان امیر المومنین بود و آنحضرت را معبود

این سبا را گرفت و او سباط مدائن کریخت حضرت امر بقتل او فرمود و نار بین را حفر کردند و پر آتش نمودند ایشان را بسوزانیدند و چون آنها خواستند

در آتش اندازند ایشان گفتند که یقین ما زیاده شده که تو خدائی از بهر آنکه رسول صلعم فرموده که خدا تعالی بندگان را بآتش عقوبت

نمیکند پس یقین شد که تو خدائی و چون آنحضرت را شهید کردند ایشان گفتند که او نمرده است بلکه زنده است و در ابر است و رعد آواز او

و برق تازیانه اوست و نیز گویند که او هست و آنچه در شمس و قمر جمیع ایشان منکر حدیث و شریعت و حقیقت اند گویند هر گه علی را بخدائی

نشناسد از اهل حقیقت است و کتاب سماویرا انکار میکنند و نیز گویند هر که علی را بخدائی قایل نیست انکس از دین و ایمان بریست

(بیت) جز اسد الله دین و بیعت غیر علی هیچ مدان شیعت گویند در هر دوره علی بطوری ظهور کرده و سیصد سال

قبل ازین ظهور نموده و رسم و قانون میان ایشان نهاده و در اصطلاح غلات ایران علی را صاحب کرم گویند و این یامین را پسر او

چارم شرف تعلم علم بیواسطه که وعلمناه من لدنا علما این پنج رکن است که بنیاد اهلیت شیخی و استعداد و استقامت بدون آنها نباشد اول مقام عبدیت تا از رق و بندگی ماسوی الله آزاد و منکر دو اختصاص عبدیت من عباد ما نیابد زیرا که گفته اند هرچه در بندآنی بنده آنی دوم مقام قبول عنایتی از آنسان حضرت بیواسطه و آن تیمر تشو دا علی از صفات بشری را روحانی در یابد زیرا که هرچه از پس حجاب آید اگرچه بعضی چنان باید که بیواسطه است چنانچه موسی بیواسطه های شنید و بحضرت بواسطه نور کاه بنجره واسطه بود کما قال تعالی وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا و کاه ندای صوت کما قال تعالی إِنِّي أَنَا اللَّهُ و کاه ندای نور و قدس کما قال تعالی فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِي الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ و هر کس فهم کند بتم یافت رحمت خاص از مقام عبدیت آن خاص الخاص را باشد زیرا که برخورداران صفت رحمت سه طایفه اند عام و خاص الخاص عوام و خواص بواسطه باشد و خاص الخاص بیواسطه برخورداری عوام از صفت رحمانی استدلال آنکه رزق و شفقت بر عامه کافر و مسلمات آن نتیجه صفت رحمانیت و اکثر از اثرین رحمت بودی یکثیرت آب باران رحمت نمودی و آنچه فرموده است سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي از اینمعنی خواهد بود و برخورداری خواص از صفت رحیمی است که بواسطه قبول دعوت انبیا و متابعت ایشان بهشت یابند از اخرت کما قال تعالی وَإِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَإِلَيْنَا الْمَصِيرُ و برخورداری خاص الخاص از صفت ارحم الراحمین است بیواسطه چنانکه انبیا را بود و آنچه حضرت ایوب عرض نمود کما قال تعالی مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ اشاره بر رحمت بیواسطه است از مقام عبدیت که رحمت من عندی و آن نتیجه صفات الوهیت و محو آثار کثرت است و تخلق باخلاق بوقت تمام تعلم علم از حضرت بیواسطه و آن وقتی باشد که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و حسی و خیالی پاک و صافی کنند و آنرا از انواع بر لوح دل ثابت و منقش است شامل دل باشد از استعداد قبول علوم از حضرت بیواسطه پنجم تعلم علم لدنی بیواسطه اگرچه علوم از حضرت بیواسطه توانبود که باشد ولی علوم لدنی نباشد چنانکه در حضرت داود وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ و علم صنعت زره از علوم لدنی باشد اگرچه از حق بود و علم لدنی متعلق بمعرفت ذات و صفات حضرت حق جل و علا دارد که بیواسطه متعلم حق حاصل آید چنانچه از حضرت نبوی صلعم ماثور است عَرَّفَنِي رَبِّي و یافت این علم بدان حاصل شود که مرد از وجود خویش برآید تا در این پرون آمدن از لوث خویش بقوت حق سبحانه از انجا تلقی علم باید چنانچه بحضرت موسی سؤال فرمود وَإِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ و حضرت عیسی صلعم را کَلِمَةُ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ و این زادن بدان باشد که چون مرید صادق در اندیشه افتد وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا راه یابد و در طریق راه طلب قدم گذارد و بکند جذبات حضرت در روی دل از ماسوای حضرت جمیع وساوس نفس برنامد و متوجه حضرت عزت کردد و حضرت عزت برست لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا اجمال شیخی واصل و مرشدی کامل در آینه دل او عرضه کند آن شیخ سالک الله مجذوب نیز اکه مجذوبان شیخی را نشاید اکرچه سالک هم مجذوب باشد از سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر و شرح این در موضع خود کفته شده است چون مرید صادق بجمال شیخی در آینه دل خود در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از او برخیزد و شب و روز بجمع اسباب این بیقراری است تا مرید بر جمال و لایت شیخ عاشق کردد از تعرف عادت و اختیار خویش بیرون تواند آمد و ایجال چون مرید شایستکی قبول تعرف شیخ یافت شیخ از اوج صفت در تعرف جمال دلبرخویش کیسه چه مرید مثال هیئت است و بیشکی اشنائیت تربیت خویش بنده شده و از مرتبه مرعی کریمیت خاص عنایت آرامت بازماند و چون قبول تسلیم و لایت شیخ کرامت کردد شیخ بقدر حالی خود را برا و کارد و مراقب حال او کردد تا بتدریج چنانچه تعرف مرغ از هیضه پیدا آید و بیضه از وجود هیکی تمیز پذیرد بوجود مرعی متبدل کردد از تعرف بقدر شیخ و وجود صفت مرید را متبدل کند بوجود مرعی عبدیت خاص و لیکن مرغ صورتی از راه قشر بعالم ظاهر دنیا پرون میاورد که او را از بیضه

آفریده اند تا مرغ دنیای معنوی را زداه اندرون بشریکه ملکوت بیرون میسر نیز برا کر آنرا از هر آمد نیا آفریدندی چون مرغ صورتی در عالم صورت بود و آن مرغ که در بیضه قسیه بود در ملکوت بیضه مستور بود بتعرف آن مرغ ملکوت بیضه بصورت نیامد ایجاد و لایت شیخ در عالم آنسان زیرا که شیخ نه آن سر و دستار و ریش است که مردم مشاهده میکنند بلکه شیخ حقیقی آن معنی است که در مقام عبدیت متصف صدق به زبردست جناب حق است اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری را معنی بر دان هویدا شود و مرغان همت بپرواز آیند و بجذبات حضرت پرید بتکبر تو خود بدیشان کاریشان بیرون دو کون و از جان در کذر پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت بیضه انسان مستور شروع است از تعرف همت شیخ او را از درجه ملکوت بعضای ملکوت آورد و از صلب ولایت و رحم ارادت در مقعد صدق عند ملیک مقتدر پرارید مرغ بدانسان که مرغ بیرون بیضه بدان محتاج است مرغ پرورش باید و کمال یافت باید که دیکر بار بکیفیتی در تعرف خروس ولایت و داد تسلیم او بدهد تا بتعرف خروس در آید و کمال رسد و از بیضه پدید آید پس او را باز نباشد و بیضه در زیر او نماند اکنون او را حرف در او کمن و تسلم باشد و مقصود حاصل آید همچنین مرید صادق پرون از تسلیم ولایت شیخ بکمال او و از بیضه وجود خود خلاص شد دیکر اره در مقام مرعی تسلیم تعرفات احکام قضا و قدرش باید بود و دمدمی بار احکام کشیدن باید چون چندی برین منوال کذرد اشارت حق باجازت شیخ که در اشارت حق است او را بمقام شیخی نصب کند بتربیت بیضه‌های وجود مریدان خدمت او با این همه شرایط و اوصاف مقام شیخی از حد و حصر بیاید. اما جناب شیخ او را بر مسند قدس سرہ العزیز منشیند باید که با این همه ارکان که کفته شد باید که بیست صفت در او کمال موجود باشد اول آنکه بقدر حاجت ضروری از علم شریعت با خبر باشد و الا بتقلید اعتماد و اعتقاد بر او خیره نکردد دوم اعتقاد درست باید که اعتقاد اهل بدعت را نداشته باشد تا مریدرا در بدعتی هلاک نکند چهارم عقل است باید که عقل دینی و معاش نیز هم بکمال داشته باشد تا بشرایط شیخی و متقدائی قیام تواند نمود چهارم سخاوت است باید که سخی باشد تا عیال مرید بقدر وسع قیام تواند نمود و مرید را از ماکول و ملبوس ضروری فارغ داند تا بکل با مریدان مشغول عبادت تبدل کی تواند بود پنجم شجاعت باید که شجاع و دلیر بود دلاور باشد تا از ملامت خلق و زبان ایشان اندیشه نکند و مرید را بقول هر کس تواند بخاصیت عنایت خود از بیکار نکرداند و بفساد حساد و بکاج اهل فساد طلال نکیرد و باز نکردد ششم عفت است که باید عفیف النفس باشد بچیزی از دنیا و از اشاعه آن التفات نکند تا مریدان را بر عفت و عیف تواند داشت و فساد و اراذت پدید نیاورد که مرید مستعدی بعفوت باشد و هاتف بازدارد و هتم علو همت است که بدنیا و اهل دنیا التفات نکند الا بقدر مقدور ضرورت ملتفت نکردد و هم مستراح و اکرچه قوت آن دارد که او را مقهور نباشد و ضرر باو نرساند و علم از مال مرید بریده دارد و کمتر در مقام امتحان و اختبار نامرید را در اعتراض نیفکند و اراذت فاسد نکند و اکر دنیای بمقصد و سعی او حقتعالی در پای او بریزد هم در راه خدمتی صرف نماید دل و همت را بهیچ وجه در جمع مال و متاع و مقار نکوشد که بار دوستی آن در دل بتدریج حاصل آید رحمت الله بر آن کابضه همتش شفقت است باید که صاحب شفقت و مربان با مرید باشد و او را بتدریج بر کار عبادت تا بندکی حق سبحانه و تعالی حریص کرداند و بیاری بر او تخفیف کند زیادت از قوت تحمل او نباشد او را بر تحمل و مدارا بر کار او روی چون در قبض باشد بتعرف ولایت باز قبض از او بکیرد و او را بسط بخشد و اکر در بسط زیاده رود و قدری قبض بر ای نهد و بسط از وی بستاند و از احوال نامی مرید غایب باخبر باشد تا بهر نوع مددی فرماید هم حلم است باید که حلیم و صبور باشد از هر حرکت زود خشم نکند و مرید را نهنجاند مکر بقدر ضرورت تا ادب یابد تا مرید مستقر نکردد و هم حیاء است باید اکر از مرید حرکتی نابسندیده در تربیت او طریقت در وجود آید و مشاهده نماید بعنوانی کار فرماید و از آن در کذرد و بصفت مسامحه کند و اکر قابل بنامه مصلحت بداند رعایت فرماید یازدهم خلق است باید که خلقش خوشخو باشد تا مرید را بدشتخوئی نرنجاند و مرد از وی انتظاری خوب توان کرد دوازدهم

ابوبکر فدک را غالبه نصاف و در میان صحابه مشترک بود میگفت که ما متبع و اقتدا بحضرت مصطفی نموده و بعد از یقین که آنحضرت علیه السلام بخش از صحابه خود نمود ایشان نیز از صحابه را برای خاطر جمعی دختر رسول خدا آزرده فدک نمودند و ایضاً گفته اند اگر شخصی از طایفه مذهبی دوستی و مجتبی داشته باشند و آن خلاف مذهب و فات یابد یا بغربت افتد و آن شخص اگر نسبت بر بازماندگان او رحمی رساند و ایشان را آسوده و مرفه الحال گرداند نزد عقلای هر فرقه حمیده و پسندیده است و اگر با وجود قدرت و قوت اعتنا بر متعلقان او نکند نزد خردمندان طایفه گرمیده و ناپسندیده است پس معلوم شد که غرض ایشان دیانت و عدالت نبوده بلکه مراد ایشان از گرفتن فدک آن بود که اهل بیت رسول محتاج شوند تا مردمان گرد ایشان نگردند و جمعیت ایشان پریشان شود چنانچه پیش از آن بموجب آیه کریمه لَا تُنْفِقُوا عَلَىٰ مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ يَنْفَضُّوا نظر آن مدبر را در باره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجای رسانیده بودند

ذکر فرغان علی من اتبع الهدیٰ **ذکر فرغان** قریه ایست مشرف بر نوامان از توابع شوشتر و از مضافات فارس قریه خوب و آبادی مرغوب است و چندگاه دوران قریه بوده و بازرگانان اندیار بصحت نموده خالی از مردمی نباشند **ذکر فرخار** بروزن سرخار نام ولایت ایست از ترکستان خوبان آن دیار بی بدل و در حسن و جمال مضرب المثل روزگار در اقسم دیده و آنکه در شنیده که هوای آنجا طوری اتفاق افتاده که بعد از گرمش حس خیر و مردمش اگر حتی مذهب ترکند **ذکر فرخانه** بروزن سرخانه گویند از هر جا خانه چند آنجا آورده مسکن نموده اند لهذا نام آنجا خانه بوده و بکثرت استعمال فرخانه شده است گویند قریب شهر کاشغر افتاده مشاهده نشده است **ذکر فرح آباد** نام چند قریه و موضع است معروف و مشهورترین آنها فرح آباد اصفهان است و از بناهای شاه سلطان حسین صفوی است جای فایقه داشته و روزگارش چنان خراب نبود که جندرا از خرابی آن حال سوخته از ویرانی او غم اندوخته است **ذکر فراه** بروزن راه قصبه ایست از ملک اهل ابونصر صاحب سایر نصاب از آنجا بوده راقم آنجا را مشاهده ننموده اما از قرب آنجا گذر کرده و اهالی آنجا مخلص گشته که قرب هزار خانه دارد و ستر خیمه مضافات دشت مردمش با جیک و خفی مذهب و بد مشربند و در وی از کنار شکر و دهوبش کرمی مایل و آبش معتدل است **ذکر فریدن** بروزن خریدن ولکی است از مضافات اصفهان و ناحیه ایست بجنت آسمان نشان معتدل و هوایش بسردی مایل فرای خوب و دات مرغوب دارد و اکثر جوب و نخلات سرو دسیرش نیکوست مردمش اغلب شیعه مذهب و دیگر جیوی عشند کوم و لبنیات آنجا ممتاز و خلقش بای استیاز دچهای خوب دارد **ذکر فراهان** بلوکیست مشرف بفیان اشیان فاته و هوایش بجنایات خاکش حاصل خیز و دشمنش طرب انگیز است فرای موفور و دات معمور دارد و اکثر آنها رودشت و اطرافش واسع است جوشش اردان و میوه سرد سیرش فراوان است نانش ممتاز و پنیر و روغن آنجا با قیاز است محدود است از مشرق بولایت قم و از مغرب بولایت جراد و طارم و کره و از جنوب بولایت کرا زو محلات و از شمال بتفرشش مردمش بحی شیعی مذهب و فارسی زبان و دیگر گرد عموماً نوخواسته و دلاور ند و اشخاص بیک از آنجا بر نخاسته اند راقم مکرر آنجا را دیده و در سنه اثنا و تسعین و مایه الف آنجا رسیده است بعضی قرای آنجا مسکن سادات عالی نسب و خداوندان حسابست **ذکر فرخ آباد** شهریست قرب و بنیاد از شهرهای هندستان و از بناهای قرب سیرین جهانگیر شاه بن جهانگیر شاه بن عالمگیر گورگانی است آنشهر سبت جنوب و بلی واقع و اطرافش اسع است از اقسم سیم و هوایش گرم و خلقش اکثر هندو و دیگر مسلمان و قلیل اهل اسلام و ایمان و سایر حالات آنجا مانند دهلی است **ذکر فرنگ** صاحب تحفة العالم گفته که لفظ فرنگ در اصل فرنسیس بوده و بکثرت استعمال و غلط عوام فرنگ شده و فرنسیس نام طایفه ایست مشهور در اوکر انس ایشان در قوی هیکل هند بعد از ایشان اهل نمسه از جمیع فرق فرنگ ممتاز و بحسب خلق و خلق و ادراک و باجمله گویند بعد از دولت جاه انگلیس از سایر طوایف فرنگ هیچ برادر در خصال خود سرد فترند اگرچه فرانسیس را اقلیم ششم و هفتم و اقع شده

بلکه چون قرب بدریا اتفاق افتاده بعضی از آن دیار طبایعشان مانند مردمش بیموی قشقا و اگر ضعاف ایشان را حمایت نمایند و هزار و دویست و اند هجری شخصی از اولاد اسلاف آنها از آن دیار خروج و بر سریر جهانگیری عروج نموده اکثر بلاد فرنگ را مسخر گردانده و کارنامهای فرنگ مرآورده و شهریار ایران یا قیصر روم و فرستاده کرا و را شهنشاه گویند شهریار نیست مستقل و ثابت آخر الامر مطیع و سیر داجرین نرود حیله بدست آورده و در یکی از جزایر فرنگ مجوس کرده اند اکنون قوتی است عظیم خرم شنیده شد و کردار اخراجشان فرنگ بسیار و فرق ایشان بیشمار است و در اصل امکن ایشان اقلیم ششم و هفتم بود اکنون در اقلیم پنجم و دوم و سیم ترکیب مزاج ایشان از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست بحسب اعتدال است و در اکثر اوقات بر حرارت و رطوبت غالب است و از اکثر امراض و اعراض سالم و از اکثر علل و اسقام محفوظ و مصون و بکمال قوت و شدت و ثبات و استقامت و ثیر ابیات معتدل و از آفات و عاهات سماویه و ارضیه بسیار کم و نادر و بکثرت تناسل و تعمیر بلاد و اهتمام تمام دارند راقم گوید که اکثر بلاد فرنگ مشاهده نشده لیکن از اقلیمی از اقالیم بنظر آمده و با جمعی کثیر از جماعت فرنگان صحبت نموده و طریق معاشرت و مجالست ایشان پیموده است آنچه از اوضاع و احوال و اطوار ایشان دیده و آنچه از دانشمندان آنقرقه شنیده و از تحقیقات قدما تجسس کرده و ما بین اشیاء محسوسات متعلقه بعقلای فرنگ مرآکز اشان متفقند مردم چین گویند که اهل عالم کور و یک چشم اهل فرنگ بینور است و ما بیم بینای نور و بلون آری نگاه چون آنها کسی نگاه نکند بنابر تفهیم خود ون آنچه مقام آنست که شاه ادراک ایشان از اقبل مستدانی از اکتساب تعقل معانی بازمانده نموده و زیر خرد ایشان در ادراک حقایق بزرگ مبین عاجز مرخ سوده و در تصرف عجز ات و تفکر رموز و غایات بپهانند لاجرم نزد تحقیق عالم حقایق ایشان را عجزی و نقصی و جود و قابلیتی ایشان را اثر بیت از نهال حکمت البته ثمری چیده اند و نه از گلبن حقایق گلی شنیده اند مزاد و نیاچنان ایشان را خانه شش فشان انداخته که در دوش اندیشه و دو بخ و واپس آنها را بگفتین روز و شب شغول ساخته بگر اگر دانایان ایشان را داد اهل عالم نمی دهد چرا خانه اند و مسکر معقولات و عالم مخرجات شده اند و از اخبار انبیاء و رسل تن زده اند راقم گوید که کتب ایشان بهادرت جایه و ذکر مسکر کلیسیس از بزرگان طایفه انگلیس بود شخصی دانا و در عواقب امور بینا بود و چندگاه در بلده عظیم آباد حکومت کرده بود و در آن هنگام بگرات نزد فقیر آمده میفرمود و چون دانشمند در هر دینی خود از خدا و خدا پرست و فقیر بر بعثت انبیاء و اهل بود روزی بعثت و اشت که تکوین انسان مانند سایر حیوانات و چون تکوین انسان در اول زمانست لهذا در نظرها بعید مینماید این مطلب از نزد خرد روشن و در میزان برهان راست است که از امتزاج طبایع بنوع و هر قسم تکوین و تولید میشود چنانکه آدم بی پدر و مادر متکون گردیده و جزایر بسیار دیده شد که آدمیزاد بدانجا عبور نکرده و آخر معلوم شده که در آنجا آبادی بوده مانند ارض جدید که مشهور بنگی دنیاست که در حدود سنه اثنا هجری ظهور نموده و معلوم شد بعضی جزایر خوب آدم وحشی مشاهده شد بعد از تربیت بزبان آمده اند و مؤدب و مهذب شده اند در تکوین جزایر و پدید آمدن آنها گفتی که چون تماشای اشکوط عالم که در بامیر زند مخلوط با جزای ارضی باشند آن اجزای خاکی بمرور ایام از قعر دریا جمع شده و بتدریج از ارتفاع بالا بر روی آب رسیده باشد بنظر میرسد و در برهان حس مسلم است جبال و اراضی مانند اشجار و سایر نباتات تو نمایند و بمرور دهور هر قدر که مادهٔ آنها کمتر استعداد داشته باشد بزرگ و رفیع و وسیع گردد و تموجال از قرآن مسلمانان نیز مستفاد میشود در آنجا که فرموده وَالْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ و همچنین تعرف طبایع در خان عمل میآید و اگر جاد مستعده مرتبه عالی باشد سیم زر و جواهر یا قوتی دیگر از آن پدید آید و هر گاه دو چیز از موالید ظرف کند مرآنرا بیستم که متسمی بحیوانات نیز متکون گردد چنانکه بیک از جزایر عالم از وجود حیوان خالی نیست و انسان که نیز از انواع حیوانات تکوین یابد و در بسیاری از جزایر غیر مسکونه که جویا بآنجا گمی رفته اند و آدمی از اثاث و ذکور و اناث

حیوانات موجوده اند و بعضی از آنها قابل تربیت کرده اند و وحوشی براه و رسم انسانی آورده اند و بعضی دیگر تربیت کرده نیامده وحشی
پندیرفته اند اولی را از نوع انسان و ثانی را از قسم میمون انسانس گفته اند و چون در افعال و انسان و حیوان تقاسم رسد اولی بخاصیت
توالد و تناسل نماید چنانچه هزار بسیار در تصرف فرنگ انگلیسیه و سایر فرنگ درآمده که در ابتدای تسخیر آنها جانوران بشکل انسان که
عوامی فراوان بدان ایشان را فرو گرفته بود و بنا بر حیل و شرور خان زندگانی میکرده اند و از زخم باران و شدت آفتاب بسیار در خانه
بسر میبرده اند فرنگ جمعی از مردم شهر را بدانجا کوچانیده و تخم خود را در تربیت آنها مصروف گردانیده و در مدتی اندک بوده
در اندک زمانی از معاشرت شهریان بخلق آمده و مانند سایر خلق عالم گردیده و بمرتبه مردمی و انسانی باهمن درجه رسیده اند فرنگ
از مدت پنجاه سال باینطرف تا حال قریب پانصد هزار بچه پیدا کرده اند یکی از آباء و عمور و بهم چیز در آنجا محصور بوده و ساکنان آنجا
جمعا لامذهب مانند حیوانات و حشرات بوده اند و هیچ گونه دینی عمل نمینموده بلکه اسم دین و آئین استماع نکرده بودند تا عیسی
عیسی آورده اند و دانند که انسانی تربیت شده اند فقیر گفت باد و عدم اعتقاد شما بر کیشی و دینی دعوت نمودن آنها بر فقه عیسی از
کردن مردم باحکام آنحضرت سبب چیست و جواب گفت که بنابر بحث نظام عالم و انتظام امور جوانب امم است و چون جمعیت مردم
صلاح و شوا داست که در تحت احکام مثل خود روند و تا مر مثل خودی کنند و انها مطاع و انند و از کلام او روی نگردانند لهذا اقتضی
حکمت آنست که مردم را بر کیشی بخوانند و بدینی دعوت کنند که او را امثال ایشان نباشد و بنظر نیاید تا بدیده تصور ایشان نزرگ
و هرچه در عالم از نیک و بد متحت امر خدا و دولت و نکبت است بدو منسوب گردد و مردم در هر حال از او توقع کنند و او نیز
فرمان برداری اجانب سپاری بر ایشان آسان شود و دیگر گفتی که آسمان با حرکت و زمین با سکون ستاره که غیر ازین اندازه خرد بیرونست
و بران عقل بر این دلیل قطعی چنین است لذت عالم و حظوظ دنیاوی ادوم منحصر است بخوردن و کردن و پوشیدن و آشامیدن و سواری
نوشیدن و دیدن و شنیدن و مالیدن و غیر از اینها چیز دیگر نیست بلکه عقل اینها را بنظر فرمان و امثال خود غالب شدن برتری است پس
از اینها کردنی و بدستاوردنی است والسلام علی من اتبع الهدی ذکر فرمانروای دارالملک مصر و عمرو بن العاص و در احداث نمودن اکنون
خراب شده و در ضمن فاتحه معلوم خواهد آمد ذکر فراعنه آن مملکت شوکتی و مکنتی و هیبت فراوان داشته اند و هیبت فرانسه را بیاد
و هوش فرو گرفته بود و خاص خاص خیر آنش خوشگوار و مردمش سازگار و در زمین همواره و آب و هوا معتدل و بسیار بهشت بهشت خیزش گواه
نزدیک و عموم مردمش با جنگ استادانی آن قسم بدین طور ثبت بوده و کشتاب را تجدید عمارت آن مبالغه نموده گویند در ابتدا
بشکل مثلث بوده در روزگار تجاوز آزادمردی بدان اشکال مبدل کرده در روزگار خروج طایفه شبانکاره خراب گردیده و تا یک چهارم
آباد گردانیده اکنون قریب دو هزار باب خانه معلوم است تقریبا سی قریه و مزرعه مضافات اوست هوای آنجا بسیار دلچسب و دلگوست گرمسیری
و سردسیری در او ان وجوب خلافش از ذات خلقش کمتر کشیدگی مذهب خالی از مردمی نباشد مسکن خاندان علم
و دودمان کرام است و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده و شیخ روزبهان که در زمان خود اعرف
و در آنجا تحصیل احوال بزرگان نموده کتاب باغ اسرار و حدایق مسطورات ذکر فرشارک محل آن مشارک است از آن
حوزه ایست از قصبات اصفهان و محلی است بهجت توامان قریب صد خانه در او دست آسیا هوائیش نجات بخش گویند گرده شده
اگر مردمش بکار نبرده در آن قریه در گوشه اتفاق افتاده و جانب خوشش گشاده است ذکر فضایل انسانی بدانکه این ضعیف در
جوابی از حکمای دم سوال خود که تفاضل انسانی چیست و کمالات نفسانی چه چیزاست و سبب فرق ایشان در چه امور است
جواب فرموده از زمره حکما بمقتضی عرف فارسیان نگذشته اند فضایل انسانی و کمالات نفسانی را بچهار قسم منقسم فرموده اند تو گوئی اینها

عقل و درک آنها بیده و بر حقیقت آنها رسیده پس از انجاست تقریر نمودن فضایل زیرو بکران جریان و قصه بیان آوردن فقیر
در اوائل آنست که چون باطن حضرت تربیت و دلش و فضای خاطر تربیت دلش گشته و در ضمیر تربیت خلعت اصل نمانده و آن در
حضرت خود را حشیا و بیاکل مبسوط شده و ما جرم آنچه مشاهده و منظر مانید نگرد و بشنیده بر است نظم تا زین چه تازین بیشه
خواکه چنین بیند محققان گفته اند که هر چند او میرا انواع فضایل حاصل شود و کمالات او انسان جمع کردن چنین محتاج و مفتقر
او را بسی در کمالات متفرقات و در تحصیل آن محتاجت بکمال و مکمل دیگر و علام حضرت موسی که هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا
شاید حالت چه آنحضرت با وجود کمال نبوت در رسالت بتعلیم محتاج بود نظم شبان را دی این گهی بدید او که چند سال
بجان عدت شبیب کند و بر وق آیه کریمه و فوق کل ذی علم علیم فوق هر عالمی عالمی دیگر است صعود ایه نامتناهی است
و هر ما عرفناک حق معرفتک تقوی مقامات و تیر آفتاب عالمتاب دین عالم تابرات کرامتها می ازدیاد فرمود
بجهد و استعداد و هر دستی را پذیرای فیض خاص میسنماید در جائی ریحان و سنبل و در مکانی زهر قاتل میروید اگر به نظر آفتاب در
تربیت برابر و یکسان و آیه کریمه خلق الزوجین من نطفه اذا تمنی مؤید آنست و سخنان سخنان ابیاء و کلمات اولیاء و فصایح حکما در
فصل حاضری می نشیند و در هر وقتی صفتی بروز میدهد و در هر شخصی تاثیری میکند سلمان و سلمان صفتان از کلام حضرت خیر انام چیزی
فهم کرده اند که بروی گروهند و بوجهل و بوجهل صفتان از سخن آنحضرت چیزی فهم کرده اند که بر آنحضرت ایمان نیاورده چون کلام فقیر بدینمقام
رسید از جواب فرمود که خوب تقریر کردی و خوب معانی در بیان آوردی چون رضای خاطر تو چنین دیدم تو نیز امید که شطری از
فضایل انسانی گفته شود و فصلی در این باب تقریر کرده اکنون بدانکه فضایل سعادات درجات کمالات مجملا چهار و انسان آن بجا چار
اول حکمت دوم شجاعت سیم عفت چهارم عدالت بدانکه حکمت بقوت نظری متعلق و اورد و منظوری نفس ناطقه است و حقیقت
این صرف بر چهار صنف وجود دارد و موجودات یا الهی باشد یا نفسانی پس حکمت این تقدیر بدو نوع شود نظری و عملی آنچه الهی است دانستنی
باشد آنچه نفسانی است کردنی باشد و حکمت را انواع بسیار و شعبات بیشمار است و از آن هفت چیز مشهور و در کتب حکما مذکور است
اول ذکاء دوم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم سهولت تعلیم پنجم نقل ششم تحفظ هفتم تذکر و در ضمن دیگر گفته شود
و اما عدالت باشد بر سه علم و عمل و ظهور ایشان آثار بدنی و سه گونه است شجاعت آنست که نفس ناطقه را بر آن قاعده
و انتیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نگردد و اقدام بجای کند نام فضلی که کند جمیل باشد و هم صبر که نامد محمود شود و از شعبات
شجاعت یازده چیز مشهور و در کتب قوم مسطور است اول کبر نفس دوم نجدت سیم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم
ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم جلادت یازدهم غیرت عفت آنست که شهوت قوای
طبیعی نفس ناطقه باشد ما تقرفات او بجا اقتضای رای باشد و اثر حریت و آزادی در وی ظاهر گردد و از تعدد بر امانی
بود و از شعبات عفت دوازده چیز مشهور و در افواه دانشمندان مذکور است اول حیا دوم رقت سیم حسن هدی
چهارم مسامحت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وفا نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا
و کمار از بر شعبات و از آن شش چیز معروف و در نزد حکما موصوف است اول کرم دوم ایثار سیم عفو چهارم مروت
پنجم سهولت ششم مواسات هفتم سماحت ششم مسامحت عدالت آنست که این سه قوت مقدم و شعبات ایشان با
یکدیگر اتفاق نماید و قوت غیره را بمثال کند تا اختلاف هوا و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیندازد و سبب اختلال کارش
هلاک نسازد و شعبات عدالت نزد ارباب تمیز یازده چیزاست اول انصاف دوم ائتلاف سیم شفقت چهارم صله رحم پنجم مکافات

ششم حسن تبرک هفتم حسن قضا هشتم توفق نهم تسلیم دهم توکل یازدهم اطاعت مخفی نماند که حکما گفته اند که منشعبات فضائل
ادب نامحصور چنانکه در موضع خود مذکور است اما اگر کسی در اینجا بفضیلت ملکه گردد هر آینه سایر فضائل میسر و یا حاصل شود و ایشان
اوّل ادب و مراد از آن خوردان بزرگان را دوست داشتن و با ایشان کلام سنجیده و سخن پسندیده گفتن چنانکه در استماع آن
ایشان لذت و راحت فزاید و قصد و دروغ گوینده در نظر مستمعان نیکو نماید قال النبی ادبنی ربی فاحسن تادیبی
و از کلمات کبار است الادب حلیة لکل فضیلة و ایضا گفته اند الادب خیر من الذهب نظم ادب هنر است که مال در رو
فزونتر ز ملک فریدون بود بزرگان نکرده بر وای بال که احوال ما هست روزی زوال عنان سوی علم و ادب تاز
که نام تو از ادب یابند بی سرمایه هر سعادت پیرایه هر کرامت ادبست هیچ جامه کمال بی سوزن ادب دوخته نشود و هیچ
شمع بی روغن ادب افروخته نگردد و هیچ صوفی بی ادب صدر نشین صفه صفا نشود و الصوفی کله آداب و هیچ طالب بی ادب
بر مقصد کریم نشتابد مطلوب الطالب المؤدب وحشی تابع نظم از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند
از رب بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد دوم انصاف و مراد از آن واجب داشتن است
از طرف در هیچ آمده حیف بود و اگرچه در انصاف دادن زیان دولت و نقصان عزت باشد بر طبع آسان نمود است
بزرگان گفته اند نظامیان الانصاف لوا الاولیاء نظم گر ز تو انصاف آید در وجود به که عمری در رکوع و در سجود شخص منصف در
عالم بسیار کم در وجود او چون اکسیر اعظم است سیم استار السر و مراد از آن امساک و خوت کلام است که در
کار کسی که ستر آن ... جایز گردد و این پوشیدن اسرار برگزیده بزرگان گفته اند که من کتم سره کانت الخیرة فی یده ستاری صفت حضرت باری
در ما ستفاد رسیدن نه کار هر بازاریست مصراع ظرف میسر نمی شود گرد بحر شیف چهارم اخلاص و مراد از آن منقاد گردانیدن
عقیده نفس در خلوص طاعت تا اخلاص خالص آید در انقیاد اوامر و نواهی دین اسلام خالصا مخلصا نماید که ذات را
بزرگ و عالی و کسانیکه امثال اینها خود در انقیاد ارد و عمل جهت خود از تنقیه و تهذیب و تصفیه حقیقی کار و هیچ کس کردی قضا را
از آن بر نتابد و هیچ عرض بی ارادی بجهت محبوب نشاید نظم هر که با اخلاص قدم میزند عرش تواضع علم میزند
عاقل طریقت گفته اند که اخلاص صفای سر بنده است که از داشتن ان از دل است ... تا مرتبه برسد که طاعت بقصد
از هوای نفس نبود و ان عمل را عالم ... نیاید و خالص باشد و سر طاعت را از جنس حسابی نداند نظم تو بنده چو گدایان بشرط
مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند پنجم امانت و مراد از آن نگاه داشتن چیزی باشد که کسی بطریق عاریت سپارد و
امانت ... باز پس دهد و در امانت خیانت نکند و چون مالک امانت بازخواهد بی تردد رد کند و در امانت ...
در هم ایمان و اسرار الهیات ... امانت است چنانکه رسول الله فرموده المجالس بالامانة و در امانت خیانت کردن سبب
مراد از آن نیکی است ... نکار برای است و برشته بر صاحب ... ششم نیکی ... تا شیرین
و خوشی ... ابدی ... برابر است و از سیاست ...
کیا رو ... هفتم ... و مراد از آن ... نظم تو جنگی مکن ...
از نقل ... قربت ... فرموده ...
و مراد از آن دل از ترقیات ... و مراد از آن ... نظم ...
مرت ... توحید ... جیستم تسلیم و مراد از آن ... عمل است که ...

باشد یا با شخاصی که بر ایشان اعتراض جایز نباشد با ایشان از کردن سخن و خوشی تسلیم و اشتغال است اگرچه صورت بر خلاف
طبع باشد نظم در قضای حق برو تسلیم شو هرچه گوید هرچه حکم حضرت است ... شاد و خندان ...
دهم توکل و مراد از آن پرهیزکاری است از آنکه رضای او بی خیال از آن نباشد و ... آن بجا عمل ... ایمان خالی کرد
بزرگان گفته اند که از پرهیزکاری بلا دوری رزق شود نظم ... باشد ... پرهیزکاری
یازدهم تواضع و مراد از آن نفس خود را ... از دیگران ... و بجای ... گردانند
... و بزرگان گفته اند که من تواضع ... رفعه الله ... و ... التواضع ...
... و ... از جانب امیرالمؤمنین ... تواضع ... بر کسی تواضع کند
... از ... و ... کسی ... که تواضع آنست که کسی ... محتاج ... بی
... نظم ... تواضع ... کند ...
... بمیان ... عوام ... شهرت ... اشخاص ...
... اهل ... ایمانست ... زیرا که حضرت ... اقدام ...
... ظاهر ... بعضی اشخاص ...
... و بجهت ...
... حضرت علی ... اعتقاد ... حکم ...
... واجب ... عادت ...
... حضرت ... بعضی ...
... در ... ایشان ...
... نظم ... توکل ...
... و ... توکل ...
... قل هو ... توکل ... خدا ...
... توکل ...
... و ... آرام ...
... بزرگان گفته اند ...
... خلاصه ...
... تسلیم ...

بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن چهار دهم جد و جهد مراد از جد مسارعت و مبالغه کردن
در تحصیل مقاصد و در آن بی صبری نمودن و دران فروع بودن و جهد تحمل مشقت در اکتساب آن مطالب و هر دو لفظ که در جهان رود
صاحب آن دولت این طریقه پیموده قال النبی مَن طَلَبَ شَیئاً وَجَدَّ وَجَدَ وَمَن قَرَعَ بَابًا وَلَجَّ وَلَجَ نظم من طرقت سعی میآرد بکار
لیس للانسان الا ما سعی دامن مقصود اگر آید بکف از غم او ده دامنم پر طرف ور نرسد از جهد کار من بکام
من ز آن معذور باشم والسلام پانزدهم خربه مراد از آن نفس را متهم گردانیدنست بر آنکه اکتساب اموال و لذات از وجوه
جمیله سازد و معارف او در ابواب محموده مصروف شود و منابع شیطان مکدود و در توزه آمده که اَلخَیرُ بَینَ فَضلِ الشَّهوَاتِ و در کلام
وارد شده که اَلخَیرُ عَبدٌ اِذَا طَمِعَ وَالعَبدُ حُرٌّ اِذَا قَنِعَ یعنی آزاد بنده است بنگامیکه طمع کند و بنده آزاد است وقتی که قناعت نماید
نظم غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است شانزدهم خرم مراد از آن قبل از شروع و قصد
مهمی پیش آید تیک اندیشیدن و طریق صواب و خوش عاقبت جوی و وجه احسن بر گزیدنست بر آن خرم عزم نمودن و هیچ صورتی را که
در نظری بکوره راه مذاومت دهد بی برانداختن خود واقف نگردن بیت خرم چو بود در دو تدبیر احتیاط از دو ان کبری که
دوراست از خباط و اقصا گفته خرم آن باشد که تن بدیری تا نگریزی و شوی از بدیری هفدهم حسن بیان مراد از آن
عبارت بگو گردانیدنست بمعانی و الفاظ رنگین چنانکه شنونده را از آن فرح و خرمی فزاید تا چه مطلوب تو زودتر نماید و حاجت بر
وجه احسن برآید از سرور اولیا ﷺ مرویست مَن عَلَّمَ لِسَانَهُ کَثرَةَ الکَلَامِ تَکَلَّمَ بِالفَصَاحَةِ و قوله علیه السلام هجدهم حلم مراد از آن
بردبار بیت آلات بد نیز افسرده کردن در استعمال امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک بیان نتواند نمود و چون
قادر شود بر مکافات مبادرت نکردنست قولاً و فعلاً از سرور اولیا ﷺ مرویست بِحَسبِ المَرءِ فِی الحِلمِ نظم بردباری خزینه خرد است
هر که را علم نیست دیو دوات دیو بندات علم اگر دانی غضب از دست او ستاند نی نوزدهم حمد مراد از آن
صفت مدح میکند ابراهیم علیه السلام آقاه منیب (شعر) حِلم از تیغ آهن تیزتر حِلم از صد لشکر ظفر انگیزتر بیستم حمیت مراد از آن
نهادن ناگردانیدنست از محافظت ملت و حرمت از آنچه محافظتشان واجب باشد چنانکه آنچه حق آن باشد بتقدیم رساند بحمیت
از عقد نجاد در گذد تا بنصف ساق نگذارد گویند حمیت برابل بغداد غالب است بیست و یکم حیا مراد از آن شرمست از آن
شرم از خدا بجمال داشتن است بحرکات ناشایست که برخیزد و دویم شرم داشتن است از خلق که مبادا بر آن واقف شوند و از
فضائل رسد از حضرت رسول ﷺ مرویست کَفَاکَ مِنَ الاِیمَانِ الحَیَاءُ و فی روایة اَلحَیَاءُ مِنَ الاِیمَانِ لَا اِیمَانَ لِمَن لَا حَیَاءَ لَهُ و سیم از خود شرم داشتن
و بر اعمال زشت اقدام ننمودنست و در کلام حکما آمده مَن قَلَّ حَیَاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ یعنی کسی را که حیا کم است دوستان او کمند جامه
کس مطلوبت بهادر زمان و خسران و پیران و پیران مطلوب نماست (بیت) گر حیا نبود بر افتد رسم عصمت از میان
در حجابی ست دو میان از تقاضای حیاست بیست و یکم دعت مراد از آن نفس را متهم گردانیدنست در هنگام شهوات
و مالک نفس بودن و زمام اختیار از دست ندادن و عنان صبر از کف ننهادن است چنانکه این صفت بر طبع گران نیاید و بر
عمل خجلت نماید بیست و دویم وکار مراد از وکار بودنست بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر حواس رود و فهم کردن عرض عارضات
نفس ناطقه از آن شبهات و رغبتی نماند مانند برقی که بدرخشد و در اخلاق ناصری آمده که زیرکی از شعاب این قسم است بیست و سیم
وقار مراد از آن شتابان نابودن برای امریکه حادث شود و در آن بمقتضای شرع و عقل درنگ کردنست و در اخبار آمده که التَّأَنِّی مِنَ اللهِ وَالعَجَلَةُ مِنَ الشَّیطَانِ و در حکمان گفته اند اَلتَّأَنِّی مِفتَاحُ السَّلَامَةِ وَالعَجَلَةُ مِفتَاحُ النَّدَامَةِ بیست و چهارم رحمت مراد از آن

بخشایش آورد و بر باقی خود رحمت برد گیری که از جانی خبری بود و او را مستحق داند یعنی جنگی گرفتار باشد و اگر اجازه دهد بر آن
بایستد و او را از پای در آورد بیست و ششم رأفت از حضرت رسول ﷺ مرویست کَفَی بِالمَرءِ اِثمًا اَن یُضَیِّعَ مَن یَعُولُ یعنی
از عبادت کوتاه نیست ترک مخلوق بر مرکه علم بر افزاید کار خود را بر جهل نشناسد نظر در مشقت بر که بر افزایند دویم
بخشش از نشانه بیست و پنجم رضا مراد از آن راضی بودنست بقضای خدای تعالی از آنچه بر بنده قضا کرده باشد و بر شاهراه رضا
الهی برسد بدل کران نیاید و دل بآن الفت نماید و دران مقیم باشد نظم هر غریبی کو با قضا خو کرد فرح و عیش دو جهان او را
عنوان صحبت نشان قسم موده اند که رضا معنی آن خرد جسته رخواست خود و خول را خواست محبوب باختیار چنانکه مرگ خود بیست
و پنجم راد در رضا نهادن کردار نشان مبارزت و علامت اعراض استاده و با خدای تعالی منازعت نرسد و در احادیث قدسیه
آمده است که مَن لَم یَرضَ بِقَضَائِی وَلَم یَصبِر عَلَی بَلَائِی فَلیَطلُب رَبًّا سِوَائِی پس رضا از خویشتن فانی
شدن و بدوستی باقی گشتن است نظم فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب کرحب باشد از غیر دوست حالی
بیست و ششم صحا مراد از آن بذل اموالست بقدر مقدور الصَّحَا مِنَ الصَّحَاءِ یعنی آن که از روی جود و طیب نفس بذل کند بار گیرد
و در عبارت بیست و یکم استاد گرچه خود بدان محتاج باشد بدان التفات ننماید و بدیگران دهد یا بمعنای چنین گمارد که حاج
را نرود است وَیُؤثِرُونَ عَلَی اَنفُسِهِم وَلَو کَانَ بِهِم خَصَاصَةٌ و قال النبی ﷺ اَلسَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِی الجَنَّةِ یعنی سخا درختی است در
نظر این سخا شناسی استاد زیبا بیست و ای آن گرگ پنین شناسی بیست و ایضاً از حضرت رسول ﷺ مرویست که اَلسَّخِیُّ قَرِیبٌ مِنَ اللهِ قَرِیبٌ
مِنَ النَّاسِ وَبَعِیدٌ مِنَ النَّارِ وَلَو کَانَ فَاسِقًا وَالبَخِیلُ بَعِیدٌ مِنَ اللهِ بَعِیدٌ مِنَ النَّاسِ قَرِیبٌ مِنَ النَّارِ وَلَو کَانَ عَابِدًا یعنی سخی داخل بهشت شود و بخیل داخل دوزخ
گرچه فاسق باشد و بخیل داخل بهشت گردد گرچه عابد باشد بنابران بسخا باید کرد اگرچه دست تهی و قدرت آن نداشته باشد نظم بخیر کردم و بسیار نیز نیت کردم بقدر وسع و بقدر زمان و امکان
بخانه بر باهی باهر که کرم کند از آن نرسد و اندر بدوق مرح خوان نترسد باشد خویشش اگر سخاوت ورزی ننگ نیست
یار مهربان نشود بیست و هفتم سیاست مراد از سیاست عنوان فرمان بران را دانسته داشتن تا از راستی نگذرند و پای
زیاده از قدر خود نگشایند و بگو کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته این سخن بر همگنان واجب و لازم است چه هر از جهان بی بهاست
روان گردد رحضرت رسول ﷺ روایت شده لَو اَنَّ لِابنِ آدَمَ وَادِیًا مِن ذَهَبٍ لَاَحَبَّ اَن یَکُونَ لَهُ وَادِیَانِ وَلَن یَملَأَ جَوفَ ابنِ آدَمَ اِلَّا التُّرَابُ وَیَتُوبُ اللهُ عَلَی مَن تَابَ یعنی اگر
ملک الاقالیم را دو وادی از مال باشد البته سوم وادی را خواهد و جوف آدمی را جز خاک گور پر نکند و توبه بر کسی آید که توبه کند بر وزان
روان گردد رقصیده معروض میدارد که از حسن از امور مکتبه بیست نظم خوش آنشهریاری که از روی دانش نامل کند کار گیتی بداش
بیست و هشتم شجاعت مراد از آن دل نهادن است بر هول و خطر و بیم و باک و بر آن اقدام نمودنست بر کار
دین و دنیا محتاج باشد بی آنکه ترس و خوف از آن در دل آید و اگر اندکی طراک بود جان فدای آن هم نمودن و در آن خوض کردن
و بجای خویش بر دوستان و حضرت رسول ﷺ مرویست اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الشُّجَاعَ وَلَو عَلَی قَتلِ حَیَّةٍ شعر هر که بسیاهی که جانش گرامی بود بر نهد و بیمی نبود
و بخشش مردانه نامی بود شجاع را بر کس دوست دارد حتی دشمنان او را مرد دان بجز رسیده و شاهد کرده و مخنث عرسی آورده
بیست و نهم شجاعت در قبایل ترک غالبست (شعر) شجاعت توان کرفت جان هر که بدل بود بهر کار کند
اگر جراحت نماید اندر کار خویشتن را بزرگوار کند بیست و سیم شکر مراد از شکر سپاس داری کردنست بر نعمتی که بدو رسیده
و بر اصل او را بجمال و اسپاس باید نمود و هم از آنکه نعمت رسانیده تا دین شکر آن نعمت بر ملت یابد و پایدار باشد بلکه زیاده شود
و بر بسیری کران نعمت بعذاب بلا گرفتار کردد چنانکه حضرت باری عز و جل فرموده لَئِن شَکَرتُم لَأَزِیدَنَّکُم وَلَئِن کَفَرتُم اِنَّ عَذَابِی

لشدیدی بت ـ شکر نعمت افزون کفر نعمت از کف بیرون کند جناب سبحانه فرموده لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و اضافه فرموده لا شکرن الله من لا یشکر الناس (تم) شکر نعمتهای تو چندانکه نعمتهای تو عذر تقصیرات ما چندانکه تقصیرات ما نعم شهات و مراد از شهات حریص کردانیدن نفس است بر افشای امور عظام بتوقع ذکر جمیل چنانکه از حد راستی نگذرد و جانب این امر عی دارد و قدم از حد اعتدال بیرون نگذارد سی و یکم صبر و مراد از آن مسکون نفس است در وقت فقدان محبوب و مقاومت کردن با هوس لذت قبیحه که از نفس صادر شود و با دشوار بها ساختن و آنرا بر دل گران نداشتن و خود را بآن شکیبا کردانیدن نظم کرت چو نوح نبی صبر بخرج و رغم طوفان بلا کرد او کام هزار ساله برآید حقتعالی فرموده یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون حارثی گفته هر که با دشوار بها خوی کند زود باسانی برسد الصبر مفتاح الفرج از حضرت رسالت منقول است مروت الایمان ضعفان تضعفه المصیبة و تضیفه الشکر و از سرور اولیاء مروت الصبر و الایمان یتزکیه الزمان و من الحمد جنحکار و هم صابر از امر دیجباب گرامت کند چنانکه فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب صوفیه گویند حقیقت صبر آن باشد از لذات جسمانی و حظوظ نفسانی و حبس کردن نفس در محنت عبادات و ثبوت قدم بر بساط مجاهدات تا بر اکراه نفس امارہ را در بوته مجاهده گذارد و او را برای ترکیه و تصفیه با سوز آتش صبر بسازد و هر آینه در الوان عذاب باید که عبادت او نزد پروردگار است بایدش سوخت پس صبر بر انقطاع مألوفات و محبوبات نفسانی اولی است از صبر بر عذاب جاودانی در هر حال صبر وسیله فقر است بر مطلوب و واسطه قرب محبوب نظم صبر بهتر مرورا از هر چیز است تا بیابد بر مراد خویش دست سی و دوم صداقت و مراد از صداقت دوستی برای کردن با خوان مسلمانان و مخلصان و رفقای احترام بر اجماع ایشان و ذاتا بایشان و ایثار نمودن بهر آنچه امکانات و اگر از طرف ایشان کردن بی بروی آید بدان نگردیدن و بر مقام صداوت قصیر معروض میدارد که در اینجا دست هادی محب موافق عنایت نامه و تحصیل او مستند است لهذا بعضی را با بیان گفته اند صدیق المرء فقله و عده جمله از رسول اکرم ص روایت شده است الفضل بعد الایمان بالله تعالی التودد الی الناس و در سرور اولیا مروبت که اقربکم منی لیس له الحجب اشخاصی که دوستی ایشان برای خدا و تو بر آنه باشد محبت او دوستی ایشان بر دوام و مستدام باشد و کسانیکه دوستی ایشان بنا بر اغراض نفسانی باشد عاقبت بر عداوت مبدل گردد و آنرا بر به الا خلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین سی و سیم صدق مراد از صدق زبان و دل هم راست داشتن و آنچه در دل بود خبر آن بر زبان بنا دروغ نگفتن است از نبی اکرم ص مروبت علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر و البر یهدی الی الجنة و ابعد از دروغ آنچه موجب فجور است و فجور موجب نار است و از حضرت مقدس است متقی آن شدن کار هر والهوس است سی و چهارم صله رحم و مراد از آن عاطف گردان احوال خویشان خود امکانات و در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشان را در حصول لذات دنیوی شرکت دادن حضرت رسول ص فرموده لا تنظر الله الی رجل لم یصل رحمه قالوا یا رسول الله ان کان من رحمی فاقطعه فقال ان کان من رحمک باید سی و پنجم صمت و مراد از صمت خاموشی است از ناگفتنی بیجا از بسیار گفتن از سر سخن ادامه مروبت که من صمت نجی در کلام کبار امده الصمت افضل من العقل فقل الکلام بزرگان گفته اند که خاموشی پرده عورت جاهل و ناوانست و شکوه علمای ادبان الا بتحقیق و کلی للسان نظم آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر در گاه جان عارفی

برباعی را گفت انچی خوب گفته رباعی نادر تو پسندی و از و بیش نگوی خود را دل خود دار از دل بیش نگوی کوشش خود دوانده (۳۹۲)
زبان تو یکی گفتی کرد و بشنود و یکی بیش نگوی یکی از دل فرو برده و دو بر کرا خاموشی برباد نیشاورا و طاعت هیچ آفت
علم خموشی پرده پوشش از باشد نه مانند سخن غماز باشد چو دل را محرم اسرار گرداند خموشی سالمانت اندر گنج بنشاند
گر سر بگور نشسته خموشی نرخه صد عیب بسته زبان نادری بآید هزار کندکاری که چیزی پسندیده خموشی پاسبان اهل دانست
از آنکه این از چنان باراست ولی آنجا که باشد جای گفتار خموشی آورد صد نقش در کار کوبند حکمای جلدرا
حارسی شمارد و من تعب عمرشان بسیار است سی و ششم عبادت و مراد از عبادت تعظیم و تمجید خالق خویش و
سبحانه موجد آنکه و در و پیش است چون خالق بیهمتا و صانع بی و اولیا علیهم السلام بطاعت مناسب ایشان
و اقتدا او امر و نواهی صاحب شریعت کردن چنانکه معنی التعظیم لامر الله نظم سرمایه سعادت دنیا عبادت بپرداز کرمت
علی عبادتک سئل جبرئیل عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه
یراک و در انجمن بی شوار است و اهل صورت آرزشتن انجمنی معذورند سی و هفتم عدل و مراد از عدل
راستی کردن است در همه امور خواه با خود و خواه با غیر و خواه با فرد حقتعالی فرموده ان الله یامر بالعدل و الاحسان و حضرت سبحانه
جهان گفته ان الله یحب المقسطین و ایضا فرموده بالعدل قامت السموات و الارض و خلان گفته اند السلامة فی التمادی و عمارة البلدان نظم ای که بر تخت محکمی شاهی عدل کن کز زایزدا گاهی
تخت را پایداری از عدلست پادشه را سواری از عدلست پایداری بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ باد بود
سایه کردگار آمد شاه شاه عادل نه شاه عادل گاه نور کل ز سایه دور بود سایه نور نیست نور بود
سی و هشتم الوحدة خیر من جلیس السوء و الجلیس الصالح خیر من الوحدة و گفته اند المرء فیمته بحسن مروته
و گفته اند که مراد از سیاست شفاعت آنچنان نظر نباید کرد که از حول مرکز تیز تر سیدن و در کار جادوانی مشغول
بودن و بر تجرد خاطر فرو نیامدن و در آنچه باشد بندی بر تری طلبیدن چنانکه موافق عقل و معاقب شرع باشد در خبر آمده
ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها یعنی باری تعالی مردم فرومایه را دوست ندارد همت بلند دار که نزد خدا علی
باشد بقدر همت فضل اید سی و نهم حضور و مراد از آن اثر گرا بتازول بیهوش کردن بر دل آسان نمودن مرکبات
مکافات هر می فرمودند تا کسی به آرزوی رسیده باشد و بر انعام قدرت یافته باشد با بینایی خشم خورده و عفو کننده و راه
زموده و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین و نیز فرموده خذ العفو و امر بالعرف شمه
عفو فرمودن بارگاه جلیست هر که دارد عفو صاحب دولتی است رکیزه دوست دارد عفو و پروردگار آنچه دارد
دوست دارد و رستن را چهل صفت مراد از صفت ساکن گردن و دور بودن از ناشایست از چیزی نا بایست که
عقل و شرع بدان رضا ندهد و از زشت و خطا و شرست خوی نکوهیده و ناپسندیده باشد بر اقدام و قیام آن عظم چون عمارت
بنا کردن و خانه یکی است بنا کردن آنجا که صفت بنود صفت نیکو آنجا که صفت بنود صفت زشت از هر کس نکوست از جوانان و زنان نکوتر است نظم
صفت آنجا که رایت افرازد دل و دین را مقام بنوازد چهل و یکم فنا مراد از آن فانی شدن است از مرادات و مقاصد خویش
بارادت حق تعالی باقی بودن یعنی اراده حق را بر ارادت خود ترجیح دادن و با تمامی خود را بر کجوی نهادن آنجاست حق خواهان
بودن و در فنا معانی دیگر بیان شده در موقع خود بدانجا مرجوع نمایند شعر گر عادت مردمان عاقل داری کجا دست طلب کنی

(۳۹۴) چو کیل الهی ما جعل الله لرجلین من قلبین فی جوفه چهل و دویم قناعت و مراد از قناعت آسان گرفتن است و اکتفا نمودن در امور معاش و شاید که
و غیرهم و بر آن زیادتی نخواستن و با ختیار از طلب زیادتی گذشتن است از حضرت رسول روایت شده القناعة کنز لا یفنی
کف پیر قناعت چیست گنج گنج را تو مپندار قناعت هیچ شیخ یعنی هر که قناعت کند مستغنی گردد و حضرت امیر علیه السلام
رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره بیت کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که قدر قناعت نداند هیچ
ذوق صرفه کردن قناعت بیرون آمدن است از شهوات نفسانی و متعات حیوانی چنانکه مرگ بیرون خواهد آمد گرا از آنچه امر زندگانی
بدان شود و کار معیشت بدان مرتب گردد ترک آن در ظاهر شره و بدعت انماید که دل را در قید آن ندارد شره هر آنکه گنج
قناعت گنج دنیا داد فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی چهل و سیم کرامت و مراد از آن بیگوئی کردن با خواننده
آنچه خواسته باشد بدیشان او دن چون موافق عقل و شرع باشد اگرچه مال بسیار در آن تلف شود و بر دل آسان دهش
نفس را بر بخشان برابر و یکسان بودن و نیاز مردمی و خوشخوئی دادن و اظهار کردن و منت ننهادن چهل و چهارم گرسنگی
و مراد از آن شکستن نفس است از آرزوها و تمنا تا که دل خواهد اگرچه موافق شرع و مطابق عقل باشد و نفس آن آرزو را دانسته بر
نیافت آن مرتاض شدن و خو کردن نا نفس بهیمی و سبعی تابع نفس ملکی گردد و مظهر و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
شود و در احادیث قدسیه آمده انا عند المنکسرة قلوبهم یعنی من از نزد شکسته دلان میباشم هر که خواهد مرا بجوید انجا
جوید چهل و پنجم وقار و مراد از وقار آرام و آهستن بدن و دل را در اریافتن و متحکم شدن اگرچه امور موانع بر آن وی بود
حرکت نبود و حرکت نکردن از مقام و جای خویش چهل و ششم مروت و فتوت مراد از مروت نفس را رغبت صادق نبودن
بر افادت قبل از مالا بد مصالح دیگران نا زیادتی بر مالا بد ایشان و آن عمل را خسیسه دانستن و مراد از فتوت مداومت نمودن
بر اعمال گزیده و مجانبت کردن از افعال کوهیده و بر من حریص و ناشکیبا بودن و بی درخواست حاجت عاجلیه
در عمل آوردن و منت بر خود داشتن انصاف او در عوامل عجم جوانمردی گویند چهل و هفتم مکافات مراد از آن اینست که
چون کسی از غیری نیکی و خوبی از دیگران بوی رسیده باشد همانطور یکه بروی نماید یا زیادتی بر آن افزاید و در سیئات مانند ادا کردن
از آن اقدام نمودن حتمالی فرموده فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و در حق گناهکاران و عده فرموده
جزاء من ربک عطاء حسابا و اعمال را در دنیا جزا و مکافات نظم دهقان سحر گه خورده هوشش گفت با پسر کای نور چشم
من بجز از کشته ندروی چهل و هشتم مسالمت و مراد از آن سهل و آسان گرفتن است بر خویش و تواضع نمودن و فروتنی
روئی و خوشخوئی چهل و نهم ورع مراد از آن حارست نمودن است بر اعمال گزیده و افعال پسندیده و قصور نمودن بر آن امور
و هیچ حال از آن نه ایستادن تا علوم شاد و اخلاص از ظهور صفا بر آن حریص شود و مداومت او را بوصول رساند پنجاهم وفا را
از وفا ایستادن است بر آنچه دل بر آن نهاده یا زبان بر آن گشاده و هیچ صورت از آن تجاوز نکردن و چنانچه پذیرفته باشد
در عمل آوردن باری تعالی در کلام مجید میفرماید اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و حضرت رسول فرموده که المؤمنون عند
شروطهم رباعی مگر تو بدان کز ذوفنون آید مرد در عهد و وفا مگر که چون آید مرد از عهد و عهد اگر نه
آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد تغیر معروض میدارد اگرچه در اکثر زمان انصاف در عهد و پیمان نیافت
بوده و در بعضی اوقات مانند عنقا نام داشته و خود نبوده تا در این زمان از وی نام و نشان نیست نمانده چنانکه عارفی گفت
نظم شد محو از صحیفه دوران خط وفا یا خود برادر خود چنین نقش دلربا خوش گفت یکه در حرف لا وفا آورد گفت

منوخ

(۳۹۵)

(۲) گریه کردن حضرت از مجالس ذکر آنچه را فضل و مزیت است بر حضور حق و مجالسی که در آن ذکر حقتعالی نمایند زیرا که حق و مجالس و ذکر متحمل زیادتی نقصان و شیاطین بگرداگرد آن حق و مجالس هی شیاطین و عفاریت و ملاعینند و شیخ زین الدین در منتقی الدرایه از سوخته ابن دلال و شیاطین بگرداگرد آن حق و مجالس هی شیاطین و عفاریت و ملاعینند و شیخ زین الدین در منتقی الدرایه از سوخته ابن دلال نوده و در سوخته که اذا مررتم فی ریاض الجنة فارتعوا قالوا یا رسول الله ما ریاض الجنة قال حلق الذکر فان لله تعالی سیارة من الملائکة یطلبون حلق الذکر فاذا اتوا علیهم حفوا بهم یعنی حضرت سوخته فرمود که چون بگذرید بباغهای بهشت پس چرا کنید و تدت برید عرض نمودند اصحاب که چیست باغهای بهشت حضرت فرمود که آن حلقهای ذکر الهی است پس بدرستیکه از برای خدای تعالی گروهی چند که سیر میکنند و طلب مینمایند حلقه های ذکر را پس هرگاه آمدند در مسیر مجلس و حلقه که ذکر الهی در آنجا میباشد پس طوف مینمایند بایشان اگر خود یعنی طواف باشد یا آنکه احاطه مینمایند بر دور ایشان اگر خود یعنی احاطه باشد و ایضا از ابی درغفاری روایت شده که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و مجلس الذکر افضل من اثنتی عشرة الف رکعة و حضور مجلس العلم افضل من شهود الف جنازة قیل و ما یقرء القرآن قال و ما یقرء القرآن الا بالعلم یعنی حضرت سوخته فرمود که حاضر شدن در مجلس ذکر بهتر است از هزار رکعت نماز و حاضر شدن در مجلس علم بهتر است از حاضر شدن هزار جنازه گفته شد که یا رسول الله چه چیز است ثواب از برای قاریان قرآن پس حضرت فرمود که آیا خوانده میشود قرآن یعنی قرائت آن مگر با علم از بحث شریف که حضرت سوخته فضل مجلس ذکر را بر مجلس علم بهر یک علاحده بیان فرموده است نالی از وجوه معجزات بودن آنرا که حضرت بر داشته باعث از عباد و جوا و ابنای دنیا و صید بطون القلوب اتمام و مقفون هم خواهند دید و ظاهر خواهند گردید که انکار اول ذکر نماید احادیث حلق ذکر و مجالس آنرا تاویل بحلق و مجالس درس و علم فرماید چنانکه بعضی از حشوا سوداء بین مسلمین و منکرین گفته اند تا بگذیب تکذیب تاویل ایشان بوده باشد ایضا در روایت شده شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی در کتاب من لا یحضره الفقیه قال النبی صلی الله علیه و آله اذا مررتم برباض الجنة فارتعوا قالوا یا رسول الله و ما ریاض الجنة قال حلق الذکر فان لله تعالی فی الدنیا ملائکة سیارة فضلا عن الذکر یعنی حضرت سوخته فرمود که چون بگذرید بباغهای بهشت که در دار دنیا هستند پس گفتند اصحاب که یا رسول الله چه چیز است باغهای بهشت در دار دنیا پس حضرت فرمود که حلقهای ذکر است و در دعای روز عرفه منقول از حضرت زین العابدین علیه السلام در کتاب مصباح کبیر و غیر آن مذکور است این فقره و دعا است ان تجعل داعیک فی لفائک و کیف فی سبیلک و حج بیتک الحرام و اعتکاف فی مساجدک و مجالس الذکر یعنی آنحضرت طلب نموده از پروردگار تعالی که بگرداند او را در لقای خود و در اعمال مقربه و حج بیت الله الحرام و اعتکاف و مساجد و مجالس ذکر و مساجد را قوم گوید که احادیث بسیار وارد شده است در فضیلت مجالس و محافل ذکر اگر کسی بطالعه آن راغب باشد رجوع نماید بکتب اخبار و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

در فضیلت ذکر خفی که مراد از آن ذکر قلبی است و بیان فضیلت او از سایر اقسام ذکر خفی نماند که جماعت صوفیه گویند که فضیلت ذکر خفی بر جلی بحدی است که اخبار ظاهره و بیدات عقل نیز بر آن حکم میکنند که ذکر بجز و تلفظ چندان شمره ندارد بیت پس بباید جذب تذکر معنی آن باشد بلکه غایت علمی و مقصد قصوی تذکر قلب است و اینکه امر بتلفظ فرموده اند از جهت تنبه قلب است چون عادت شده است که اغلب قلب متنبه نمی شود مگر از راه ذکر لسان و تکرار بر زبان بعد از آنکه مداومت بسیار بذکر لسانی نشد حلاوت مذکوره قلب شروع بمیسازد و انس بذکر حاصل میشود پس متعود از ذکر ذکر قلبی است و مشهور باطنی از اذکار نظم نا فراموشت گردد و غیرش در حقیقت نسیان ذکر بدان چون فراموشت شود ما دون آن ذاکری گرچه بنجبانی زبان

ما اگر انواع اقسام ذکر از آیات و احادیث معلوم میشود چهار آیه است و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة دون الجهر

در تفسیر ابو اللیث و بعضی از تفاسیر دیگر تضرعا اتضرعا بجهر و علانیه نموده اند و دون الجهر من القول اتحد وسط میان جهر و سر تا آنکه ۳۰۱
بر این آیه سه قسم ذکر میشود جهری و مخفی و متوسط و این قول را از عبد الله بن عباس روایت نموده اند که هستا و منصرف است
و علی بن ابراهیم در آیه ادعوا ربکم تضرعا و خیفة تضرع را بجهر و علانیه تفسیر فرموده و خیفه را بسر و آهسته و مخفی از لغات اضداد است
یعنی بمعنی جهر و سر هر دو آمده است و در حضوت میفرماید که از این آیه ذکر جهر شنا مراد باشد و خفیه را وجه عطف بیان فرموده باشد
و مختار ذکر جهر از این آیه دو قسم دیگر از آیه اول ظاهر شود و ذکر لسان بر سه قسم است اول جهر دوم سر متوسط
بینا و ظاهر از آیه اول استعمال و تعظیم اعضا و جوارح بارکاب او امر و اجتناب از نواهی است تا بر اکمل مراتب آیه و اذکر
ربک فی نفسک و هر کاه نقص ذکر نه استعمال نماید اعضا و جوارح را بر صدور افعال مقرره معینه از جانب صاحب شریعت
مقدسه و این معنی در کتاب عده و امالی مفید نماید که تحقیق و انسی فضل عاد و ذکر او و انسی افضل از هر یک که استاد و هر
آنچه سزاست افضل است از هر چه مقاد و مرتد او روایت شده است از زراره قال لا یکتب الملک الا ما سمع و قال الله و اذکر
ربک فی نفسک تضرعا و خیفة فلا یعلم ثواب ذلک الذکر فی فضل الرجل غیر الله یعظم و هذا نظام اشاره و ایمائی است
بقسم ثانی از ذکر خفی از دو قسم که جهر و سر است و آن قسم ثالث است که مرد در نفس خود ذکر نماید بوصفی که نداند آنرا کرام کاتبین و
و تعالی بعد از ان بداند بسیکه غیر از این اقسام قسم را بعی بسیاشد از ذکر و آن با دوام بودن بار تحال است در تردد امور دنیای
و بجا آوردن او امر و ترک منهیات نواهی و از انکه در حاضر دانه در این صورت این فقره ذکر لسان از دو قسم خود و آن قسم ثالث
که قرار داده است در نفس گفته شود که خود نشنود و آن ذکر قلبی معمول بین المشایخ است آن اقرب باخلاص و ابعد از ریا ساج
فرموده بار تعالی حضرت ذکریا را در این ذکر خفی در آیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
عز و جل بعد ذکرا کثیرا ان المنافقین هم یذکرون الله علانیة و لا یذکرونه فی السر قال الله عز و جل و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراؤن الناس و لا
یذکرون الله الا قلیلا یعنی حضرت امیر فرموده که هر کس ذکر کند الله تعالی را در سر و پنهانی پس تحقیق که ذکر بار تعالی کرده است بدرستیکه منافقین بودند که ذکر الله تعالی میکنند علانیه و ذکر او را نمیکنند در سر و پنهانی پس حقتعالی فسمود که یاد میکنند
اذکر خدا میکنند مگر اندکی در کتاب عده از امالی مسطور است که قال رسول الله لا بالی اگر ذکر خدای نکند کن اگری حامل ابوذر عرض
نمود که حامل چیست حضرت فرمود که خفیف حضرت سبحانه و تعالی در مناجات خود میفرماید و انا با اذکر انتهی الف لام در این دو موضع
الف لام عهد است احتمال اقرب آنست که مراد از ذکر خفی معهود است میان مشایخ زیرا که در حدیث اول مخاطب ابوذر است و ابتدا
بعید است که او ذکر در سر و آهسته نکرده باشد تا اگر طلب کند او را چون بتذکر خفی صوتی برقب او را و احتیاج صورت فضل تحمل صوتی
و ظهور خاصیت آنحضرت انس و رفع صوت از اطلب میفرماید و اشغل قلوبنا بذکرک عن کل ذکر و ایضا فیها و فوق قلبی
بحبک و اشغله بذکرک و ایضا فی المناجات المخمسة عشر المنسوبة الیه ما الذ خواطر الالهام بذکرک علی القلوب و ایضا
فی مناجاة الله فاجعلنا ذاکرین لک فی الخلاء و الملاء و اللیل و النهار و الاعلان و الاسرار و فی السراء و الضراء و امنا
بذکرک الخفی و ایضا روی عن ابن فضال عنه قال قال الله عز و جل لعیسی اذکرنی فی نفسک اذکرک فی نفسی و اذ
ذکرنی فی ملاء ذکرتک فی ملاء الادمیین باعفی آن قلبک و اکثر ذکری فی الخلوات
ایضا فی بعض الاحادیث القدسیة انا عند ظن عبدی بی فلیظن عبدی بی ما شاء و قد ورد فی الحدیث الذی رواه ابن ماجه عن ابی هریرة

(۲۰۲) وکان جلیسه وتحابه ثم ذاکیبر و بخاری روی ان رسول الله کان فی غزواته اشرف علی واد فجعل الناس یهللون
ویکبرون ویرفعون اصواتهم فقال یا ایها الناس اربعوا علی انفسکم انکم لا تدعون اصم ولا غائبا انکم تدعون
سمیعا قریبا معکم و بالجمله بعد از این بشارات و از آنچه مذکور شد معلوم و ظاهر است ضعف آنچه که بعضی ذکر جلی کردن [illegible]
[illegible] از وجه [illegible] بعضی علمای ظاهر مشایخ صوفیه را از جهت خالی [illegible]
و محاج و فساد است چنانکه بنای اکثر و اغلب ایشان بر این است از جهت عدم وقوف بر این [illegible] و بر فرض تسلیم [illegible]
مشایخ ذکر جلی می باشند که این نیز ذکر از جناب معصوم بایشان به اسانید و صدور [illegible] رسیده است مجرد [illegible]
از سلاسل مجرده منتهی میشود بمعصوم غایت آنست که خبر ضعیف می باشد و در امور مستحبه تسامح جایز است علی الاشهر [illegible]
و فاضل محقق ابن فهد حلی در دیباچه عدة الداعی و مولانا احمد اردبیلی در آیات الاحکام در تفسیر آیه قل انما انا بشر [illegible]
این دعا نموده اند بلکه اجماع ظاهر است از کلام اکثر علما سوای سید مستند صاحب [illegible] که کسی [illegible]
اگر [illegible] باشد [illegible] رجوع کرده است بقول مشهور و اخبار که شاهد بر این مطلب بسیار است من جمله [illegible]
یعقوب [illegible] من بلغه شیء من الخیر فعمل به کان له من الثواب ما بلغه وان لم یکن الامر کما نقل الیه [illegible]
باسناده الی صفوان عن ابی عبدالله قال من بلغه شیء من الخیر فعمل به کان له اجر ذلک وان کان رسول الله لم یقله [illegible]
محمد بن یعقوب عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن هشام بن سالم عن ابی عبدالله قال من سمع شیئا من الثواب علی شیء
فصنعه کان له اجره وان لم یکن علی ما بلغه [illegible] عبدالرحمن [illegible] جابر بن عبدالله الانصاری
قال قال رسول الله من بلغه عن الله فضیلة فاخذ بها و عمل بما فیها ایمانا بالله ورجاء ثوابه اعطاه الله ثم ذلک وان لم یکن
کذلک [illegible] من الاخبار الواقعة فی [illegible] المخاصة و عموم آن از ذکر شامل ذکر جلی نیز
می باشد [illegible] ذکر جلی [illegible] و جلی می باشد از اقسام ذکر از جهت آنکه اقرب باخلاص و ابعد از ریا است و با وجود تحقیق [illegible] بعضی
علمای معاصرین مشایخ و مریدین [illegible] در عقل [illegible] بلکه مخالف [illegible] نعوذ بالله من الجاج و
الاعوجاج وصلی الله علی محمد وآله اجمعین و تحقیق تفکر که صوفیه آنرا حضوری گویند [illegible]
گویند که باری تعالی در کلام مجید فرموده است که اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق
هر چند در معنی تفکر وجوه بسیار گفته اند خلاصه چون آنست که تفکر سیر انسانست از مبادی بمقاصد و [illegible]
از اصطلاح علمای میزان [illegible] از رتبه نقصان بمرتبه کمال میرسد و بابحث گفته اند که انواع اجناس تفکر [illegible]
مجید و احادیث [illegible] وارد است [illegible] از [illegible] در ریاض [illegible] ذلک لآیات لقوم یتفکرون
[illegible] باید دانست که مبادی سیر آنجاست که آغاز حرکت از آفاق و انفس است چنانچه فرموده است سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید یعنی زود باشد که [illegible]
[illegible] خود [illegible] مشاهده [illegible] مظاهر آفاق و انفس [illegible]
[illegible] آفاق و انفس [illegible] صفات [illegible] افعال [illegible] ساخته [illegible] اولم یکف بربک
[illegible] از حضرت [illegible] که فرموده است [illegible]
[illegible] مشاهده [illegible] آفاق و انفس چنانکه حدیث [illegible]

حضور [illegible]

۲۰۳ [illegible] فرموده است نعم تفکر [illegible] بمجرد [illegible] بعضی از اکابر گفته اند که [illegible]
[illegible] الانسان [illegible] و معنی القرآن روح الانسان [illegible] حقیقت الانسان شیء واحد [illegible]
از جهت جامعیت [illegible] کل اسماء و صفات [illegible] انسان [illegible] باشد [illegible] علوم [illegible]
و [illegible] خود [illegible] بود و ملک [illegible] اصل [illegible] شهوت [illegible] از شهوت [illegible] عقل [illegible]
اعلی علیین تا اسفل السافلین او را راه نموده [illegible] اختیار [illegible] که بر کدام خواهد اختیار کند اگر بجانب [illegible]
[illegible] عالی تر شود چنانچه در کلام مجید اشاره باین فرموده است ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل
عمران علی العالمین و اگر بجانب هواهای باطله و شهوات عاطله میل کند از حیوان کمتر و زبون تر گردد چنانکه در قرآن فرموده
اولئک کالانعام بل هم اضل آدمیم تحقیق [illegible] محققین [illegible] اشاره [illegible] کرده اند و بعضی [illegible]
[illegible] جناب [illegible] مرشد [illegible] قدس سره العزیز [illegible] تمهید [illegible] که [illegible]
[illegible] از اجزای [illegible] ساز [illegible] جوهری [illegible] عالم [illegible] چون [illegible]
[illegible] اعیان [illegible] جوهریت ملاحظه [illegible] مجردات [illegible]
[illegible] اعتبار [illegible] جوهریت [illegible]
[illegible] جوهریت [illegible] حقیقت [illegible] معقول [illegible] اعتبار جوهریت [illegible] علوم [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] عالم اعیان [illegible] ملاحظه [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] در این حال [illegible]
[illegible] عالم صفات [illegible] جبروت [illegible] صفات [illegible] وجود [illegible]
[illegible] عالم [illegible] وجود [illegible] عام [illegible] علم [illegible]
[illegible] غیب [illegible] عدم ادراک [illegible]
[illegible] کان الله ولم یکن معه شیء [illegible] تجلی ذاتی [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] عالم محسوس [illegible] مرتبه [illegible] عالم [illegible] وجود [illegible]
[illegible] این عالم [illegible] از این عالم [illegible] مرتبه [illegible] وجود [illegible]
[illegible] عالم محسوس [illegible] عقل [illegible]
عالم [illegible] محسوس است [illegible] معقول [illegible] والله اعلم بالصواب و مشایخ [illegible]
[illegible] دل [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] عالم [illegible]
[illegible] ارشاد [illegible]
[illegible]

زیاده اهتمام نموده قول اثبات آیهٔ شریفه و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی بر لزوم صحبت
از جهت افاضه و افاده است و از مریدان از جهت استفاضه و استفاده است و ایضاً آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا
مع الصادقین مؤید مدعاست و کلام حضرت عیسی که در جواب حواریون فرموده که مجالست نمایید با اشخاصی که دیدن ایشان
باعث ذکر خدا شود در جناب باریتعالی را که آن اشتغال باعث صفای خواطر و ضیاء صفات ایشان گردیده و بمقام بلند
مرتبه ارجمند رسیده اند چه رؤیت این اشخاص و معاشرت آنها باعث اقبال بامور اخروی و اعراض از شواغل دنیوی [illegible]
مقصود حقیقی از سلوک معرفت نورانیت ائمه اطهار میباشد چنانکه سید اوصیا علیه التحیة و الثنا فرموده است یا سلمان
و یا جندب لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة فاذا عرفنی بذلک فهو مؤمن ممتحن امتحن الله قلبه للایمان
و شرح صدره للاسلام و صار عارفاً بدینه مستبصراً و من قصر عن ذلک فهو شاک و مرتاب یا سلمان و یا جندب
ان معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی و هو الدین الخالص پس مقصود اصلی از تربیت صاحب
یقین مرشد آنست که بتوسط او بتدریج نور امام در قلب مشاهده گردد و مناسب مقام حدیثی که در کتاب کافی روایت شده
از ابی خالد کابلی قال سألت ابا جعفر عن قول الله عز و جل فآمنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا فقال
یا ابا خالد النور و الله الائمة من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و الله نور الله الذی فی السموات و فی الارض و الله یا
ابا خالد لنور الامام فی قلوب المؤمنین انور من نور الشمس المضیئة بالنهار و هم ینورون قلوب المؤمنین و یحجب الله نورهم
عمن یشاء فتظلم قلوبهم [illegible] عالم [illegible] هر چه مفصل در جهان است در او مجمل
نظم جان نشان شد و انسان جهانی [illegible] و جناب امیر علیه التحیة و الثنا فرموده
نظم اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر محمد بن ابی جمهور احسائی در مجلی و غیره از امام
روایت نموده که ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجج الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی
بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی
الحجة علی کل جاحد و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الصراط المستقیم بین الجنة و النار [illegible]
آنچه در آفاق میباشد عیان هم در انفس بود فاش و نهان آنچه در آفاق و انفس منطوی است جمله در انسان [illegible]
و ایضاً از علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا روایت شده که در شرح سکینهٔ قلبیه در آیهٔ شریفه هو الذی انزل السکینة
فی قلوب المؤمنین فرموده اند که السکینة ریح تفوح من الجنة لها صورة [illegible] و در فضیلت تفکر روایت
کرده لیس العبادة کثرة الصوم و الصلوة انما العبادة التفکر فی امر الله [illegible] تفکر ساعة خیر من عبادة سنة
[illegible] از حضرت صادق مرویست افضل العبادة ادمان التفکر فی الله و فی قدرته [illegible]
[illegible]

و بعضی علما نوشته اند که صورت مرشد را در نظر گرفتن بت پرستی است اگر غلط هم [illegible] لهذا تحقیق این امر بحکم [illegible]
خالی [illegible] که نفس انسان یک لحظه فارغ و بیکار نیست همیشه از جائی بجائی و از حالی بحالی است پیوسته [illegible]
امور این نشاه است و صور این نشاه در نفس او قرار گرفته است برای آنکه این نشاه بعضی اوقات فارغ گردد و از حدیث
نفس و از وسوسهٔ شیطان خلاص شود و مبدء خویش را یاد نماید صاحبان شرایع امر باریتعالی وضع انواع عبادات نموده
از قبیل عبادات شرعیه نماز و حج و زیارت قبور انبیا و اولیاست غرض از نماز اینست که در آن وقت نفس متوجه جناب حق
شود بواسطه اوصاف و اورادی که در نماز میخوانند و هیئات قیام و رکوع و سجود و سلام متذکر حق شود و غرض از حج اینست که
از موضع شریف بوقت استلام حجر الاسود و در وقت طواف حق را بیاد آورند و قال النبی انما شرع المناسک لاقامة
ذکر الله [illegible] که در آسمان ملائکه طواف بیت المعمور مینمایند و مشغول بندگی اند و غرض از زیارت [illegible]
[illegible] صورت صاحب مرقد را در خیال آورده و با او مکالمه نماید و قلب او متوجه صاحب مرقد گردد و بواسطهٔ او قلب او
مستفیض شود و همچنین است مساجد و قبله و جهت خاص متوجه شدن حال آنکه از همه جهات حق بین اینما تولوا فثم وجه الله
و هو معکم اینما کنتم است و یا من لا یحویه مکان و لا یخلو منه مکان است علما تصریح کرده اند [illegible]
[illegible] است که تا خیال مقید بحق شود و جای دیگر [illegible] حال حق نماید [illegible]
اعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک [illegible]
صورت مرشد را در نظر گیرد تا از تفرقه و وسوسهٔ شیطان خلاص شود [illegible] فکر کردن [illegible]
[illegible] که هر قدر مرشد کامل تر است خلاص از تفرقه بیشتر است [illegible]
[illegible] است که بعضی [illegible] گویند که با وجود مرشد کامل چه احتیاج است صورت مرشد را در نظر گرفتن جواب
[illegible] مرشد کامل است [illegible] قوی [illegible]
[illegible] که از مرشد کامل [illegible] فیض برد و از اخباری که در فصل [illegible] معلوم میشود که
[illegible] مرشد کامل است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیت

[illegible]

[illegible]

ذکر فلسطین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

[illegible] کشوری است [illegible] مقام [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

وجرس فرادان برآن بیمانها استحکام داده که در هنگام رسیدن ساعت کابنان و همچنان بیمانها را حرکت درآورده و در بیمانها را برهم
صدا آورد و بصدای جرسها استادان مشغول بساختن ساعت گل از فکر من بالاتفاق زاغی پرواز نموده و بر توابع این ساعت
نشسته جرسها باوازآمده و موکلان را کمان آن شد که کابنان و همچنان بر بیمانها را حرکت داده لهذا یکباره غفلت و عجله از کمن گل
وساعت مشغول شده و چون اهل نجوم و کهنه آگاه شدند فریاد برآوردند که لا الله الا الله ساعة فی الطالع مقصود جرسهای آن بود که
طالعی اختیار نماید که اقلیم مصر از تصرف اولاد المتقی بیرون نرود و چون المتزاز قرطان مغرب بدیار مصر رسید و فتنه را تمام و کمال
شنید اسم آتشه را بقاهره موسوم گردانید کابنان و همچنان بحضرت المتز عرض نمودند که از گردش افلاک و از اوضاع کواکب چنین
معلوم میشود که بلاد مصر باید بتصرف طایفه ترکان در آید انچنان شد که گفته بودند چه بعد از سرانجام مهمات اولی مصر عرب
فرمان المتز اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه معظمه و مدینه منوره را از تصرف اولاد بنی عباس بیرون آورده و بر بسی و اهتمام
یکی از سرداران خود بلاد فلسطین و اردن و دمشق را مسخر گردانید و در سنه سبعین و مائتین هجری المتز از دیار مغرب بصوب مصر
عزیمت نمود و اولاد و حرمها و اموال بسیار مصحوب المتز بود چنانکه در اخبار مصر آمده که المتز در اسفر پانزده هزار شتر و ده هزار
استر در مسلک از سرخ و بنبع همراه داشت و اشراف و اعیان مصر تا اسکندریه باستقبال المتز شتافتند و در آن سرزمین
لقای بهجت فزای المتز را با حسن و جمال دریافتند و چون المتز بقاهره نزول اجلال فرموده بامور عدل و انصاف چنان اشتغال
نمود که مردی بر آن متصور نبود از کرم و جود آن یکی آن بود که چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و رخصت داد
بود که هر روز محتاجان و مفلسان بیایند و یک کف زر آنچه در آن گنجد برداشته و روانه معاش خود سازند اکنون هنر و قهر بجایی
آن صاحبقران کرم کجاست نظم آب حیوان بود دریای کرم زنده گشتند هم عرب زو هم عجم المتز مدت
بیست و پنجسال و سه ماه خلافت نمود و در سنه سبعین و مائتین هجری از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود و مدت
عمرش چهل و پنجسال بود وصلی الله علی محمد و آله الطیبین

ذکر شیخ محمد بن شیخ قاسم عارفی لبیب

صاحب فضایل بود و در اکثر علوم ظاهری بر اشکال و اقران خود تفوق مینمود در کهولت در دیشان را هم در سیرت ایشان
پذیرفت مدتها بخدمت آن بزرگوار بسر برد آن بزرگوار آنچه لوازم محبت و مودت بود بجا آورد و در اندک زمانی در اکثر فضایل انسانی
و کمالات نفسانی آراسته بود علی الخصوص در علم جفر و رمل و اعداد و نجوم و اعداد بی نظیر روزگار فقیر عرض نمود که اگر فضلی در باب
علم اعداد و شطری از قواعد آن بیان نمائی از عطاء عواطف بی پایانه و الطاف عارفانه شایسته خواهد بود در جواب فرمود
که در علم اعداد صاحبان لغات مختلفه تالیفات خوب نموده اند و هر یک تحقیق آنرا باحسن وجهی پیموده اند و تو بلغت ترک و چغتای
و عرب و فارسی و بربر زبان طوایف امم واقفی کتب ایشان رجوع نمای و از قواعد این علم بهره حاصل کن فقیر مودب داشت
که بر ضمیر خردمندان پوشیده نیست که اگر شخصی علم طب نخواند و با نخواندن آن قوت بجر ساند یقین است که بتجرد خواندن و با دانستن
آن شخص طبیب گردد و معرفت تمام در فن طب حاصل شود همچنین اگر کسی کتب کیمیا خواند و علم آنرا معلوم کرد اند کیمیا گر گردد و
اگر لمعات در سایر علوم و فنون بمحض خواندن یا شنیدن یا دیدن اقتصار نماید و امن مطلوب بدست نیاید و با تمام مطالعه و صحبت
عمده مطالب نکشاید کرا نکه در خدمت استاد آن علم و شیخ آن فن تحصیل کند و عمارت نماید و در قبول آن طریق استمداد بجا
و حضور مرشدان علم مزاولت فرماید و مصون خذ العلم من افواه الرجال ما از دهان صاحبان آن فن فرا گیرد العلم فی
الصدور لا فی السطور از حضور عالم آن علم در پذیرد نه اگر بتجرد دیدن علی از خدمت استاد رو بتابد و از شنیدن فی

رموز نکته دانش خبردان دانند گدای کوشه نشین را با فقر فخر است تحقیق مشکل با طالب الحقیقه و در دیشان غیبت
بگونه حرکات بر ضمیر امثال ما مخفی است از مکارم اخلاق بندگان آنست که امثال این تحقیقات بگذارند و گمان نکنند که آنچه
باشد پیش آرند آنگاه در انم معروض داشت که اگر اجازت باشد از حضرت تو سئوالی نماید و یا غرضانه طریق تحقیق پیماید فرمود
سئوال کن فقیر عرض نمود که آیا شیطان برنیرو شر و نفع و فتنه خود دانا و چنگ بد عالم و قبح و حسن نی آدم چنانست که در جواب
گفت آری دیگر بار در پرسیدم که آیا خلفاء راشدین آن صحابه گزین چرا خیر و شر را امید انتقاد باز از جواب سکوت کرد و بر
بار دیگر بزبان آورد که ای باد علوم ظاهری و اقتباس صوری بشتاب تو اعلم و برتر یا آنکه خلفای ثلثه و معاویه و امثالهم در جواب
فرمود که آنها بحسب معنی افضل بودند چه اگر از فیض صحبت حضرت رسول اقتباس فضیلت نمیبودند فقیر عرض نمود سکوت ائمه یا شیخ
سکوت اول بهتر از این جواب بود زیرا که از تقریر جناب شما چنین معلوم میشود که در علوم ظاهری از ایشان متقدمی و در کمالات صوری
از آنها اعلی ما موجی که بر امام زمان در علمی مقدم و از خلیفه جهان اعلم باشد نزد خردمندان آن خلیفه و امام خلافت و امامت
شایسته و لایق نباشد فاضل مصری بعد از اندیشه قسم خورد که کلام تو بکلام مرتضی مشابهت تمام دارد و شخص مسلمان را بگونه کلام
تو بکلام مرتضی مشابهت تمام دارد و شخص مسلمان را بگونه کلام بر زبان نیاورد و بر تو باد هجده از اینگونه کلمات ناهنجار گفتن
سئوالات فرخنده آباد خویش نجاوز نکن در سلک سنت ثابت باش و به قیسه اینگونه سئوالات خاطر مستمعان را رنجه مکن فقیر عرض
نمود که طرفه حالی و عجب مقالی است اگر در کشور ایران از علماء و مجتهدان شیعه امامیه از حقیقه مسائل دین و معارف آئین سئوال شما
در جواب گویند که اینچنین سخنان صوفیه و متصوفه مشابهت دارد از سئوالات مانند اینچنین الحذر الحذر و از کلمات صوفیان مباحیان
البته در گذر بر تو باد دین پدر و مادر و اجتناب از صحبت صوفیان و دستیان لازم شمرد اگر در ملک شام و مصر از علمای عصر این
بیت و جماعت مسئله از مسایل دین از احوال حنفای راشدین تحقیق کرد در جواب گویند که اینکلام رفضه و اهل ایران و سخن گرامات
بر تو باد و هب آباد اجداد و اجتناب کن از معاشرت شیطان بر نهاد پس اگر در تر ساد و راه دین منطمس شود و تحقیق مذهب حق نکند
از گه ام کس پرسد و راست آنچه گوید باری چنان بهتر که از امتحان در گذریم و صحبت دیگر پیش آوریم اکنون بیان کن تا
گروه تسمیه ظاهره و چه بچه جهات این شهر را قاهره نام کردند در جواب فرمود که در تاریخ مصر و غیره مسطور است که چون کاور اخشیدی
گرا از قبل خلفای بنی عباس حاکم مصر بود از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت نمود و قحط و غلا اهل مصر را عاجز و منطمس
گردانید و ارکان حکومت آنجا را نهیب فوت کافور اثیر اختلال جمع رسید لهذا اشراف و اعیان مملکت سولان و نامهای بخدمت
المتز لدین الله که در آنوقت در مملکت مغرب خلیفه بود فرستادند و از المتز التماس و درخواست نمودند که نفس خویش حرکت فرماید
یا ارکان دولت شخصی را که قابل بداند بفرستد و چون المتز بر این قضیه اطلاع بهم رسانید همت بر تصرف مصر مصروف
گردانید و جمعی غلام خود را با جمعی از ارباب صلاح و سفاین مشحون با نواع اطعمه و اغذیه که برای مدت یکسال آنجا صرف کند ارسال
نمود و چهار صد و سیصد و چهار دهم هجری با صد هزار لشکر و با کمتی بر چه تمام تر بعه از قلع منازل بحر و بر بمصر آمد و چشم
ساکنان آنجا بدیدار جمعیت او روشن شد و سورت جمع مصریان بصدمات المتز لدین الله تسکین یافت و چون بر حسب قرار
جهانیان اتحادی شتافت بموجب فرمان او مولای خود میان فسطاط و عین الشمس بنای قاهره نمود و سبب تسمیه باین اسم آن
بود که چون جوهر خواست که مصر جدید را بنیاد کند در آنوقت جماعت کثیره و اهل نجوم را احضار فرمود که طالع سعد اختیار
کنند و محور و کاران مابرگرد اساس او نهادند و در میان بسیار بر آن قوائم مستقر

بوادی هوا حبس فضای شتابد و بجمال خود بر یکدیگر دو مرشد شود و مردم را ارشاد کند **نظم** ذات نایافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش چون رشته کلام بدینمقام کشید در جواب فرمود که خوب گفتی و حق همین است که تحقیق اکنون بدانکه آنچه
از کلام ارباب کشف و تحقیق مستفاد میشود که نهایت کمال هر صنفی بآن تواند بود آنست که از عروض مخالف زوال نگیرد و احوال
آن فسخ نپذیرد بلکه با مقابل خود در سلک انتظام یافته از آن جمعیت پدید آید نظر کن در خلقت انسان و حیوان و نباتات و معدنیات که هر یک
پیرایه واقع شده خصوص در عبارات معجز آیات کلام مجید شل هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ
دارا اطلاع بر این اصل خطیر شوی که انوار علوم ایشان از مشکوة ارشاد انبیا مقتبس بوده صورت قمی عدد را وضعی
اختراع نموده اند که مشتمل است بر وحدت در عین کثرت و غایت موافقت و اتحاد با نهایت مخالفت و مغایرت لذی الانظار
و آن مربعات وفقی است چه بعرف صاحبان این فن عبارت از آنست که خانهای مربع سطحی را از ارقام اعداد پر سازند
بشرطانکه حاصل جمع اعداد هر یک از طرفین مربع و سر سطری از سطور طولی و عرضی آن یکی باشد بلا تفاوت با آنکه عدد هیچ
خانه با عدد خانه دیگر برابر و یکسان نباشد بلکه اعداد با سرها مخالف باشند اکنون بدانکه علم اعداد وفقی علمی است که بحث
میکند از کیفیت عدد در لوح بر وجهیکه عدد اضلاع طولیه و عرضیه و اقطار مساوی باشند و موضوع این علم عدد است از حیثیت
مذکور و مراد از لوح باصطلاح صاحبان این فن عبارت است از مربع سه در سه و چهار در چهار تا صد در صد و مافوق آن و هر لوح را دارای
جلیبی میباشد زاویه عبارت است از هر گوشه از چهار گوشه و از زاویه تا زاویه مقابل را قطر خوانند و ضلیب آنست که از خانه بخانه
هر ضلعی از شش ضلع دو الواح فرقیه از هر ضلعی یکخانه میان هر ضلع ضلیب است و در الواح زوجیه دو خانه میان هر ضلع ضلیب است
و شش عبارت است از جمله محیطه بر لوحی از الواح مثلث و مربع یک شش دارند و مخمس و مسدس هر دو شش دارند و هر مرتبه که بالا میرود
یک شش زیاده میشود مثلا هفت در هفت و هشت در هشت را سه شش است و نه در نه و ده در ده را چهار شش است و فرق جلی
میانگه اول لوح از الواح فردیه که وقف صید هشته است تا ما دون او که یک در یک و دو در دو است فرق ندارند و طریق
وضع عدد مختلف است اما آنچه احسن و اشهر است آنست که عدد یک را بر تمام هندسی در ضلیب ضلع این نهند که خانه

۸	۳	۴	۴	۳	۸
۱	۵	۹	۹	۵	۱
۶	۷	۲	۲	۷	۶
۲	۹	۶	۸	۱	۶
۷	۵	۳	۳	۵	۷
۶	۱	۸	۴	۹	۲

نوزدهم از ضلع وسط عرض انطوح و عدد دو را در زاویه
یسری ضلع سافل نهند و سه را در ضلیب ضلع عالی نهند و چهار را
در تمن زاویه یسری ضلع عالی نهند پنج را در خانه وسط ضلع
وسط نهند و شش را در زاویه یمنی ضلع سافل نهند و هفت را در
ضلیب نهند که در میانش است و هشت را در زاویه یمنی ضلع عالی
نهند و نه را در ضلیب ضلع یسر نهند و چون بر این نهج وضع کنند و
از ضلیبی از جهات این لوح بنیاد نمایند بلا شک و شبهه
جهت زیادتی تر ضیع صورت چهار کوه مثلث نوشته شد تا
بر طالبان این فن آسان گردد اما طریق وضع عدد لوح مربع در آن نیز اختلاف بسیار است آنچه افضل و اشهر است آنست
که یک را در زاویه یمنی ضلع عالی وضع نمایند و دو را در قرس او که خانه سیم است از ضلع دویم و سه را در قرین او و آن خانه
چهارم است از ضلع سه و چهار را در خانه دوازدهم از ضلع آخر یک صور و تمام شد پس ابتدا کنند به دوازده و دویم پنج را در پهلوی چهار

از جانب الیمن و شش را در خانه اول ضلعی که فوق سافل است و هفت را در ضلعی که تحت ضلع عالیست و هشت را در زاویه (۳۴۳)
یسری ضلع عالی تمام شد و دوازده و دویم پس ابتدا کنند بدوازده و هفت را در خانه فوق شش ضلع تمام شد و یازده را در فوق شش و دوازده را در فوق پنج و ضع کنند تمام شد و سیزده و نهم پس ابتدا کنند بدوازده و چهارم بیرون را در فوق چهار و ضع نمایند
چهارده را در فوق سه و پانزده را در فوق دو و شانزده را در فوق یک بدین صورت حل

۸	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

چه سهولتیافت اما طریق وضع عدد در لوح مخمس آنست که مشهور بحساب این
لوح که شانزده خانه است نصف این شش را عدد نهند و نصف دیگر را خالی گذارند پس ابتدا
طرفی که عدد واحد بر او ضلیب این ضلع وسط نهند و دو را در تحتاوی سه را در زاویه
اسیر ضلع سافل و چهار را در خانه یمنی این زاویه پنج را در ضلیب ضلع عالی و شش
بالای ضلیب سیر ضلع وسط و هفت را در زاویه که فوق انخانه است و هشت را در
خانه یمنی پنج نهند حال نصف شش باقی از این شش بر موضع العدد شد باقی از این شش بر که شش خانه دیگر است خالی ماند لوح را طرفی
طرفی که مذکور شد سه جا در سه را پر سازند پس در شش اینلوح که در فعل مخمس است نظر کردیم دیدیم که هفده قسمه نه واقع شده
در شش عدد هجده را در شش مخمس در مقابله شش نهند و نوزده را در مقابله شش بیت را در مقابله شش بیت و یک را
مقابله پنج و دو را در مقابله چهار و بیست و سه را در مقابله بیست و چهار را در مقابله دو بیست و پنج را در مقابله یک حاصل
آنچون بوضع مقابلات سده بطریق تنازل فرود میآید تا عدد لوح بمقابله عدد واحد منتهی شود و از جهت سهولت تمام

۷	۲۲	۵	۸	۲۳
۶	۱۲	۱۱	۱۶	۲۰
۲۵	۱۷	۹۳	۹	۱
۲۴	۲۰	۱۵	۱۴	۲
۳	۴	۲۱	۱۸	۱۹

شکل و صورت نموده شد تا بر طالبان آسان گردد و صورت اینست
و اگر صاحبان این فن در مثلث و مربع و مخمس درج اسما ننمایند چون مقاصد
این سه لوح حاصل شود محتاج نمیشوند بدرج اسماء در لوح فوق الواح ثلاثه
اگرچه محکم است درج اسماء در ما فوق آنها و نیز از جهت آنکه اگر مقصود از جنس
خصالست مثل تفریق میان و کسر و نقصان دولت دشمن که عدد دین است
بانقصان مال یا جاه او از شش حاصل است و اگر مقصود از جنس خصالست
مثل اتصال میان دو شخص یا حصول دوستی برای خود یا مطلب دیگر او از مربع حاصل است و اگر مقصود از جنس حرایجست بر سبیل
تحت جذب قلوب بجانب طالب او از مخمس حاصل است و مخمس را لوح جذب القلوب گویند پس چون خواهند که اسم طالب و مطلوب
را بقصد تفریق نمایند میان ایشان در مثلث درج کنند حاصل نام هر دو را بحساب ابجد گیرند عدد وفق طبیعی مثلث اگر پانزده است
از حاصل کم کنند و باقی را سه قسم نمایند اگر حاصل بعد از طرح عدد وفق طبیعی منقسم بسه قسم صحیح شود هر یک قسم یکعدد فرد و
کنند در خانه اول مثلث که خانه عدد یک است وفق طبیعی وضع نمایند و بترتیب اضلاع طبیعی تمام سازند و اگر بعد از طرح
انقسام بیکعدد دگر کند از خانه دویم از ضلع آخر یکعدد بر عدد دیگر این خانه خواهد وضع کردن پیشتر و تمام سازند و اگر دو عدد
کسر باشد از خانه پنجم دو عدد افزوده کنند و اهل این فن در این اختلاف نموده اند طریق درج اسماء در مربع آنست که حاصل عدد
و مطلوب را با حاصل اسم یکی از اسماء الله گیرند و از وفق طبیعی مربع است طرح کنند و باقی را چهار قسم نمایند و
اگر قسمت صحیح باشد هر یک قسم آن یک و بیفزایند در خانه اول و نقش کنند و تمام سازند و هر یک از مخمس آنچه گیرند

که را اسم نام طالب و مطلوب که بحرف ابجد [illegible] و حب و نوعی از مجبت [illegible] کنند و با فراغ خاطر [illegible] نمایند و اگر [illegible]
برخوانند آن از دو ده و ده خانه اول [illegible] کنند و تمام [illegible] و مخفی نماند که ارباب این فن در نسبت اوتاد و [illegible] بسیار باختلاف [illegible]
بر مثلث الفقر منسوب کرده اند و بعضی بریخ نسبت داده اند و قاعده آن چنانست اول که عدد و احد است بزحل منسوب است و عدد دو [illegible]
و سه را بریخ و چهار بشمس و پنج بزهره و شش بعطارد و هفت بقمر منسوب است چون عدد یک و دو دو فق ندارد و ابل احداد و آحاد [illegible]
[illegible] و باقی را معتبر ساخته اند چون اول عددی که وفق میدهد سه در سه است و ما فقد آن سه است و آورا بمریخ نسبت داده اند [illegible]
نیم است عدد و مربع را که مرتبه چهارم است بشمس منسوب کرده اند و مخمس را بزهره و مسدس را بعطارد و مسبع را بقمر [illegible]
و چون [illegible] این نسبت بقمر منتهی میشود باز عود میکنند بزحل و گویند مثمن بزحل نسبت دارد و نه در نه بمشتری و ده در ده بمریخ و یازده [illegible]
بشمس و دوازده در دوازده بزهره و سیزده بعطارد و چهارده بقمر و همچنین [illegible] صد در صد [illegible]
مریخ است و خواص مثلث اگر در وقتی که مریخ را با قمر نظر تربیع یا مقابله باشد وضع مثلث کنند و نام شخص را در آن مربع نمایند و یا در وفق [illegible]
از او وضع کنند و در آتش [illegible] [illegible] منزل او و یا داخل منزل او دفن کنند اگر از آن منزل جدا شود و در آن منزل [illegible]
گرفت و اگر خاصیت نام دو کس را در وفق مثلث وضع کنند میان ایشان [illegible] واقع شود و عداوت در دل ایشان [illegible]
گردد و خواص مربع اگر مربع را در شرف شمس و یا در نظر تثلیث و یا تسدیس آفتاب با قمر وضع کنند سبب محبت و دوستی گردد و اگر [illegible]
اسمی از اسما الله در مربع بنویسند و با خود دارند خواصی که در آن اسم است بروز کند و حاجت او بر آید گردد و خواص مخمس اگر [illegible]
نام طالب و مطلوب را در آن درج کنند مطلوب بجانب طالب مایل گردد و محبت پیدا کند بدانکه عدد یا زوج است یا فرد [illegible]
اگر منقسم شود بمتساوی [illegible] و اگر [illegible] نباشد او را فرد خوانند و الا فرد گویند و زوج بر سه قسم است اگر [illegible]
با عدد را [illegible] زوج الزوج خوانند چون شصت و چهار [illegible] و مضاعف آنها و اگر [illegible] تنصیف ندارد تا بواحد [illegible]
مره و احده [illegible] چون شش او را زوج الفرد خوانند و اگر [illegible] تنصیف باشد زیاده از یکبار او را زوج الزوج و الفرد خوانند چون
دوازده و همچنین در اصطلاح اهل وفق او فاق بر [illegible] قسمند وفق طبیعی و وفق متداخل و وفق معتدل الدور و وفق [illegible]
و وفق [illegible] و وفق تام که [illegible] بر خوانند و وفق [illegible] که جامع انواع اعداد و او فاقست و تفصیل این [illegible]
باعث ملال اهل وفاق است هر که خواهد بکتب آن قوم رجوع کند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر محمد علی پاشا**
والی [illegible] حکومت آن [illegible] بود و [illegible] و در ترجیع [illegible] از اکثر ملوک [illegible]
و اصل [illegible] از [illegible] در [illegible] و اسلاف او [illegible] بود و چون کوکب طالعش در ترقی و جلال [illegible]
بود [illegible] خورشید پاشا بولایت مصر [illegible] لازم گشت بعد از انقراض دولت خورشید پاشا در زمان خسرو پاشا [illegible]
[illegible] از امثال [illegible] و [illegible] در ایام حکومت خسرو پاشا [illegible] رسید و چون تقدیر الهی [illegible]
[illegible] بود پادشاه [illegible] بعد از [illegible] دو ساخته و دشمنان دین و دولت [illegible]
[illegible] تمام اقلیم مصر [illegible] و حجاز [illegible] در آورد [illegible]
[illegible] منظور [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible] رسیده و موجب [illegible]
[illegible] محمد علی پاشا را [illegible] ملاقات بوده و طریق محبت [illegible] بسیار [illegible] بوده است تفصیل آن [illegible]

و در بعضی [illegible] ذکر و در کتاب [illegible] احسن [illegible] مذکور است و الله اعلم بحقایق الامور **ذکر قاسم آباد** نام چند
زراعت [illegible] یکی از قرای [illegible] دیگر زراعت [illegible] و دیگر [illegible] از [illegible] کرمان و کویا در فارس نیز
باشد [illegible] **ذکر قاین** بر وزن خاین ولایتی است مشهور و دارالملک مذکور در اقلیم چهارم
[illegible] بعضی جاهاش گرم و بعضی [illegible] و انهار [illegible] حاصل [illegible] و در کتب آن ملک را محل [illegible]
یکی از مضافات خراسانست [illegible] مذهب [illegible] از [illegible] و [illegible] عدل [illegible] رسیده [illegible]
و [illegible] خاندان و صحبت [illegible] و [illegible] حکام خراسان [illegible] راقم [illegible] آمده [illegible] مردم آنجا [illegible]
و صحبت بزرگان و [illegible] رسید عموم ایشان صابر و قانع و شجاع و [illegible] و بعضی از اوصاف حمیده و [illegible] اما اکثر
ایشان از معارف انسانی و [illegible] کمالات نفسانی [illegible] و امساک بر مزاج ایشان غالب و [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] و حال [illegible] آراسته اند [illegible] در کتب تواریخ مسطور و
[illegible] مذکور است **ذکر قارص** شهریست بزرگ و [illegible] گویند قدیم الایام از شهرهای ایران بوده
اکنون [illegible] که [illegible] روم [illegible] آذربایجان از [illegible] در اقلیم رابع است [illegible]
[illegible] مذهب [illegible] راقم ندیده تفصیل آن نگردید **ذکر قادسیه** از [illegible] عراق عرب [illegible]
[illegible] خراب [illegible] **ذکر قاجار** نام طایفه ایست از طوایف ترک [illegible] از اجلات [illegible]
[illegible] راقم را معلوم نیست که از نسل کدام کس [illegible] صاحب [illegible] در کتب تواریخ دیده و [illegible]
[illegible] که در زمان خروج شاه اسمعیل صفوی طایفه قاجار ظهور نموده [illegible] و چند نفر از صوفیان [illegible]
[illegible] بوده [illegible] در راه [illegible] پادشاه [illegible] جان [illegible]
[illegible] مروج دین [illegible] طایفه قاجار در ملک روم و ایران و توران بسیار و در کشور ایران [illegible]
[illegible] راقم بسیاری از آن جماعت را دیده و صحبت اشراف و اعیان و معارف و ارکان ایشان رسیده و [illegible]
[illegible] معاشرت نموده و [illegible] جماعت بوده است [illegible] در کشور ایران [illegible]
[illegible] مذهب [illegible] بسیار [illegible] و قومی شجاع و دلیر و اکثر ایشان [illegible] بعضی از ایشان [illegible] اوصاف حمیده [illegible]
[illegible] در ملک روم و در آن [illegible] مذهب [illegible] و [illegible]
[illegible] کشور توران [illegible] مذهب [illegible] متعصب [illegible]
[illegible] گرفتار [illegible] در مقام تفصیل احوال طایفه قاجار ایران [illegible] کتب [illegible] بیان [illegible]
[illegible] لاجرم باختصار [illegible] چند نفر از ملوک ایشان اقدام مینماید **ذکر سلطان فتحعلی شاه** [illegible]
[illegible] با جاه و جلال [illegible] و [illegible] از ملوک [illegible]
[illegible] اولاد و احفاد از [illegible] ایام [illegible] و پسر زاده و دختر زاده [illegible]
[illegible] و مساعدت بخت [illegible] و دولت [illegible]
[illegible] و [illegible] سلطنت [illegible] مساعدت [illegible] ملک و دولت [illegible]
[illegible] پادشاه عالم پناه [illegible]

ستائی

تران و افغان و غیرهم بدرگاه عالم پناه آمدند و بغرباط بوسی متفخر و سرافراز شدند و هریک از فرزندان نامدار و اولاد
گامکار حکومت هر شهر و دیار متعه گردید تخت عباس میرزا نایب السلطنه شده و بملک آذربایجان رسیده و دارالقرار گیلان
یحیی میرزا مسلم شد و ولایت ملک قهرستان بحوزه تصرف محمد قلی میرزا درآمد و در بلده زنجان فتح الله میرزا حکومت یافت
واسمعیل میرزا بشاهرود و بسطام شتافت و احمد علی میرزا در خراسان شهریار و در کرمان ابراهیم خان بنی عم شاه عالم پناه
گامکار گشتند و جمشید میرزا در کشور فارس فرمان فرما و در اصفهان محمد میرزا حکمرانی داشتند و محمد تقی میرزا در بلده بروجرد و محل
میرزا در قصبه نوی سرکان و علیقلی میرزا در قزوین و محمد حسین میرزا بسیره آنشهریار در کرانشاهان حکومت یافتند لهذا طرق و
مسالک سوی بامنیت نهاده ارباب تجارت از هر شهر و ولایت بدارالملک شتافتند و سوداگران نزد و آمد و شد نمودند و امنیت
واقعه رام و فرنگ و غیره گشوادند لهذا ممالک معمور و سیم و زر موفور گشت و کار بار مردم ایران از این و آن در گذشت فقیر گوید که
در سنه هزار و دویست و سی هجری آنشهریار دو بار راقم را احضار نمود و بعد از تقریر بعضی کلمات آنشهریار فرمود در ممالک اطراف
امم در مهد امن و امان آسوده و در بستر راحت و فراغت غنوده اند مگر درویشان و فرقه صوفیان تو از مقام درویشی بیرون آی
و در منزل مرحمت و ظل حمایت ما بیاسای و چون ما را با صوفیان صفائی و از درویشان طلب دعائی نیست لهذا رعایا و کافه بریا
دشمن ما درویشان و عده صوفیانند و بر توانیت خواهند نمود الحق آنچنان شد که آنشهریار فرموده بود چون فقیر احوالات مصاحبت
اهل دیار و محالات مملوک بنود لاجرم شاه فرمان در آنباره حال تغیر صورت نمود **لَيْسَ عَلَى الْخَرَابِ خَرَاجٌ وَلَا يَحْتَاجُ**
الْمُتَمَنِّي إِلَى الْمِرَاجِ انامعی الناس علی دین ملوکهم مشاهده شده و حیف المرء علی دین خلیله هجرت
کرآمد نظم کرکوبم شرح آن بحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت
هجرت در مملکت مورونی کمال استقلال دارد و راه و رسم سلطنت ابواجی بطل میاورد امید از حضرت کریم و الطاف خداوند قدیم
چنانست که آن پادشاه را تقریر نوازد و در ویش دوست گرداناد و توفیق طاعات و بندگی بانشه کرامت کناد **بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ**
الْأَمْجَادِ ذکر محمد رضا میرزا ابن سلطان فتحعلی شاه علی دین دار و شاهزاده پرهیزگار است و در فضائل متعالی
و خصائل انسانی مقدم اولاد شهریار است بصفای ذهن و صفوت ضمیر و جهارت فهم و علوفت موصوف و بکرامت نفس و سجاحت
طبع و لطافت مزاج و ذکاوت فهم معروف بسیار زیرک و دانا و در امور توانا و از باطل بیگانه و باحق آشنا است بانصاف و
مروت و عفو و سماحت ملازم در ریش شرم و حیا و حلم و شجاعت خادم با رکابش اگرچه فرزند فتحعلی شاه و از اولاد
ملوک است اما مرید حضرت سید عترت اند و از اهل سلوک و مغد اسرار مقابله و صفات متضاده و نعی صاحب جاه و جلال و
نعماند و جده و حال و حد بوفضل و کمال (نظم) یادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگاهی حق
مدت نهصد و سال میشود که راقم را نجدت متآن نور حدقه سلطنت الف و مجتث آن خلف خلافت را با این فقیر کمال مروت
و اعتنات بحدالله روز بروز رشته الفت محکم تر و بنیاد مروت مستحکم تر است با وجود تراکم افواج هموم و تلاطم امواج
غموم که آنجناب را در روزگار نابهنجار بطرق بسیار نسبت بدان شرف و اشراف رشته مخالفت تا فت هرگز خمیر طبیعت
تحریرش از صفت فقر احوال نگرفت و هرگز ذیل همت نثرش از ذیل اذکار نگرفت بندیرفت و این دلیل واضح و برهانی لایح
بر استقامت و ای ذات بودن در امور و راسخ شدن در کارها و پاس حقوق و تواضع و خبرت و رفق و مروت و حسن عهد

(نثنه و فا) (رباعی) منکر تو بدان کز دو فرستون آید مرد ار صد دف محکم کرچون آید مرد
بران آید مرد از سه چه گمان بری فرسون آید مرد آنشهریار مدت چهال اند الفرمان روایت گیلان بود و در مدت
طریق رعیت پروری و عدالت گستری سلوک نمود که مرثی بران متصور نبود چون الحق مدار ستی آن نعمت میزند با نعمت نو
گمان نمودند لاجرم حضرت باریتعالی آن نعمت از آنکرده باز گرفت از آن تاریخ احوال اهل گیلان انحطال پذیرفت کتاب
ریاض الشیاحه بنام نامی آنشهریار زین کرده و باسم سامی ملازمان آنحضرت شتاب بانجام رسیده است شمه در آنکتاب
بیان اوصاف آن کامکار شده هرکه خواهد بدانجا رجوع نماید راقم در انتظام معروض میدارد که باعتقاد فقیر در طایفه قاجاریه
راز کار چنین نقش دلربا و چنین منظر خوش ادا کم فهور فتاده اگر راست خواهی در همه ایام و در هر شهر و عام چنین یاری و چنین
نگاری کمتر بوده **شعر** سالها باید که تا یک مرد حق آید پدید بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن ما نبا یه
زان این گردش کردون شبی عاشقی را وصل نبخشد یا غیبی را وطن قرنها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
صل کرده در بدخشان یا عقیق اندر یمن کسی چگوید از خصایل آنجناب و چه نویسد از فضایل آن مالک قاب که چسن صورت
و جمال شوکت و در رخان حوالی و عنفوان زندگانی از این دان گذشته و باحق سبحانه آشنا گشته و با اهل عرفان قرین و با
ارباب ایقان همنشین شده و در تعظیم علما و ساعی و در تکریم عرفا و اعی تهم با فقادگان را دستگیر و هم دل و اوگان را غمخوار است
(مصراع) از کمالش هرچه گویم بیش بود اگرچه شعر و شاعری مرتبه دون و صنعت بنظرت عالیش بزبونست اما چون
بحکم امیش موزون و سلیقه سامیش بنظم گفتن مقرونست لهذا گاهی جهت رفع آمالی اشعار آبدار میفرماید این ابیات از آنجمله
کلمات است غزل جسم نورانی ز بے تمنا دیدیم نورانی تماشا نقش نوارون دیدنا
چون گوهر پاک و قعر دریا بگذار مکدار تا نشینیم در سایه ات ای درخت طوبی و له ایضا ای
جذبه جنابت بر هر خیال غالب تا در حضور مائی ما از خودیم غایب برخواست از سر جان انگونشت با تو
بردارد و عالم انگونه تراست طالب تمثال دوست قد تو نخل طوبی خورشید ماه ذره ات وی تو مجموعات
و له ایضا تا عکس تو نور دیده ما است ما را بدو کون دیده بینا است در دیده ما نشین تا بی
چیدات کریم غرق دریا است بیم است که خلق را بسوزد آبی که در آتش تو پیدا است ما را نوبهشت نقد امروز
کر وعده دیگران نبود است و له ایضا توست عهدی و ما سخت روی در طلبیم تو را تمام عرب ما در تمنا عجم
بالف پر کربت او فتاده ایم عجب تو نی چرا ما بعقده در نبیم خراب آن لب میگون و چشم مخمور یم
ز هجو خلق اسیر ملاله غمیم به پیش حکم تو از فرق تا قدم کوشیم برای دگر تو از پای تا بفرق تسلیم رگ گیای
بحث کار بخت دو دل ما عجب نباشد اگر زرد روی چون بینیم اگر ز مهر رخت سر بر ند از شرق دل سیاه
روی چو شاهیم دیده دل چو شبیم نخل عشق تو آنچنان رسیده کز دست کو نه از آن شاخهای پر ثمر کمش
فرخا خطا بر وجود ناقص ما که با فسته عشاق فرد متحیم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر**
محمد خان بن محمد قلیخان امیر نیک نهاد و کبیر صاف اعتقاد والد خان والاشان از اعاظم
امرای آقا محمد خان بود و در خدمت آنشهریار منصب سرکشیکچی باشیگری داشت آن امیر معمر از ارباب فضل و دانش
از طایفه شهریار و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی مقدم بر اکثر طوایف قاجاراست و بزیور صدق و صفا و مهدو

وجود و بقا آراسته و بکمر نفس و عقل بیل و عربت و صفای خاطر پراسته زیرک و هوشیار و دانشمند و خبیر و رسانندهٔ و راحت

احسان فرمود زندگانی و جوین شباب طالب طریق ارشاد و اهتداء گردید و بواسطهٔ فقیر العارف باللّه حاجات محمد علی شاه

مدس سره و رشد مدت پنجاه و سال شیوه و دیانت پیشه و مجتهد استوار و اساس موروث پایدار استوار و نهایت غیور و از دیرباز

درین دور و از اهل خفاق نفور و بر رجات ایام مهورات و با اهل طریق تشفق و با فقرا رفیق و در خدمت ضعفا صاحب توفیق

و مخلص اهل تحقیق است با وجود عدم میل شهریار ایران به رویشان و کثرت اعداء و قلت اعوان ایشان و دین ایشان

فراوان و رشید و ثبات و ثمان و رشید ان از اذاء اشال و اقران هرگز نغیر صفوت تحمر آنچه گذرت نیافت

و از میدان اخلاص و ارادت روی برنتافت چه کریمین و انست که در میدان محبت هر که دعوی است بیشک و ریب خصم او محبت

علی است سفرعوان دفارس و خوزستان و خراسان و آذربایجان بوده و با عرفای عصر و علمای دهر و حکمای وقت

معاشرت بسیار نموده و بصحبت اکثر فرقه و صاحبان خرقه رسیده و همی کثیر از اکابر هر قوم و اعاظم هر ملت دیده است و در حضر

سفرها همراه بوده و بدیده بگر طریق خوشدلی پیموده ایم اکنون که در سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجرت در دار الملک طهران

تشریف دارد و اوقات فرخنده و آیات خود را بعد از ادای فریضه در ترفیه احوال دوستان میگذراند امید از کرم حضرت باری

سازو لطف خداوند کارسازنده نواز چنانست که آن والاشان را با علی مرتبه کامران برساند و از دوستان آله و معران دور

خود گرداند بمحمد و آله الامجاد **ذکر قبه** بروزن جبه بضم اول و فتح رابع اقشده بدو سکون ثالثه ایست از بلاد

شیروان گویند محلی است بحد ترامان و ازو تا شهر شماخی سه روز راه و آب و هوایش دلخواه است طایفه از عرب از

قدیم الزمان آمده و اقامت گزیده اند و ایشان را بجداری فتحعلی خان پدر شیخعلی خان برایشان حاکم بوده اند گویند ایشان

از اولاد دختری حمزه سید الشهداء میباشند و اللّه اعلم **ذکر قبله** بفتح اول و دویم و سکون رابع بروزن جمله قصبه

از قصبات شیروان و جائی است مترت نشان جنگل فراوان و شاه بلوط اردبان دارد و دوان قصبه از توابع شماخی مردمش کم

اهل سنت و اکثر شیعی مذهب اند و در تصرف روسیه است **ذکر قباه** بضم قاف نام دو جده است یکی در ترکستان

قرب بلدهٔ تختن سکن طایفه منول و قپچاق بوده و هم در ایام روی بخرابی نموده و دیگر در ملک شیروان بعضی گویند همان قبله است

گرفته خواننده راقم هیچیک را ندیده و نام هر سه را در بسیار دیده و بصحت نشان نرسیده است **ذکر قبچاق** نام طایفه

در دشت و اندشت را نام آن طایفه خوانند امتی بسیار و قومی بیشمار مذاکر ایشان مانند حیوان زندگانی میکنند بعضی شیعی

مذهب و بعضی لامذهب یا بعضی که مذهب دارند چنان دارند که بندامندی ندارند احوال ایشان چندان بطول و سط محتاج

ذکر قبه الاسلام نام چند دیه اعظم و سواد متعظم بوده و شهر ملنج و نخارا تسریزو شابوره و بغداد آذربایجان ذکر

قبرس بکسر قاف و سکون باء و کسر راء سکون سین جزیره ایست دل نشین مشتمل است بر بلاد بسیار و قرای بیشمار و جبال

و کشاد و صحاری بحد فراوان و هر ایش مترت توامان گویند بمقصد میل و دویست فرسخ است از سرو سیری دکرم بسرشت

بگوت بعض بلادش گرمسیر و بعضی دیارش سردسیر و مردمش اکثر و معتقد خفی مذهب و دیگر نصاری جزیره قبرس متفاوت حال

شام اتفاق افتاده و اهالی مشتهیاتش مهیا و آماده است اگرچه راقم بدان جزیره نرسیده اما مردم آنجا را بسیار دیده و احوال

ذکر قبور قبر ایست معروف و مشهور نزد فرای دان و از توابع ارمن انگشتر ایچ فرسخی شهر خوی واقع و مردمی از کنارش میگذرد

آنرا زیارت کرده و هر بیش فرخنده و مرد شش عاقبت محمود مطالع قضای نوشته نشاید شرح راقم بکتب در آنقره و ده و

و اعاظم آنجا را مشاهده نموده و اهل قریه را بیان کرده در رسائل ذکر آن واقعست **ذکر قدس** نام بیت المقدس است بیرون

آن گذشته و حاجت بتکرار ندارد **ذکر قراکوزلو** نام طایفه ایست از طوایف ترکمان و از قبایل بسیار بسیار بزرگ

و گرامی ترین طایفه قزلباش اند مسکن ایشان در قشلاق و از توابع همدان و در محاذات و مجاورت ترک زبان و اهل ایمان

ترک زبان و اهل ایمان دیرفتار و علما مشتغل بسیار اند و در مراتب مردمی و مردانگی ممتاز و در اسب سواری و شجاعت بیهمتا

راقم گوید که میان جماعت قراکوزلو بوده و سالها با ایشان معاشرت نموده و بصحبت کابرو اعاظم ایشان رسیده و احوال

و اخلاق ایشان مطلع گردیده ایشان سه طایفه اند اول عائلهٔ حسینخان زیر محمد علی میرزا از آن طایفه بود دویم جاجیوست تنم

از کلو این طایفه عموماً در عدل و داد و صلح و سداد بران و طایفه بسیار و جمعی صاحب الطاف و مراحم اند و سیم

مشتوی مسکن بارات شهر شاه من پیش عاشق این بود حب الوطن گفت معشوقی عاشق کی تقی ترک صحبت دیده پس

شرح پس که این شهر از آنها خوشتر است گفت آنشهری که دلدار است هر کجا باشد شه ما باصفا

بست صحرا گر بود رسم الجباط راقم گوید که اگر بتفصیل طریق احوال آن طایفه بیان شود بسیار آینه دراید فرهنگ و اگر ایجاز و اختصار گوشیده شمه از احوال جان و جهان جان انجماعت لماجاعت قابل معرفت بیان میگردد **ذکر مسلمان العارفین**

و برهان المحققین سیدی و سندی و روحی فی جسدی مولانا و مرشدنا الواصل باللّه

المجذوب علی شاه طاب ثراه نام نامی و اسم گرامی اشرف و اجل حضرات این ایام بود و دیگران مقامات مسلمه

علیه زینت گرفته و همین اخلاص فارسی اساس آنقدر کرامات غریبه و معارف عجیبه دارد که بیک رقعه نوان گنجانید

اولیاء بآن نور حدقه بینش افتخار کنند و رداست و مجموع طالبان طریقه عرفان بآن سر حلقه اهل دانش منفخر شوند سزاست

تعریف و مدح آن سرور مناسب مرتبه امثال ما اعراب نیست زیرا که هر کسی بحسب مرتبه خود از آن حضرت چیزی توانه حاصل نمود این

بهر حال هر که هر چه اندیشه و گوید مناسب مرتبه خود خواهد بود نظم هر کس بقدر فهم خود او میکند ثنای تو

ای بلبل ترا نغمه تو زیبنده است تا گل در بوستان وجود است بشکفد

من چکویم یک دهن چه باشد وصف آن یاری که آرد بار بار صد ملک در طاعت او همدمان کی توان آورد وصفش در بیان

گر همه نوان خورد و خوفان سحاب کی توان کردن ترک خود آب گرچه عاجز آمده عقل زبان عاجزم عجزی بباید ترجمان

رَدَّ عَنَّا اللّٰهُ مِنْ اَخْوَالِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ پوشیده نماناد که کریمین آنحضرت را بنظر سیدنا نفت اللّه ولی و شیخ صدر الدین قونوی

قدس سره میدانند چنانکه در عالم سر آنحضرت را ذات شاه نعمت اللّه ولی دیده آنحضرت از اجل جلیله قراکوزلو و ارد اوطاق

از کلو میباشد و اباعجد بزرگ این جلیله و سرخیل قبیله خود بوده اند و کاهی نیز حکومت قطر و اقر موده اند و بعضی از ایشان طریق وزارت

فارس و سرداری کرمان و غیره پیموده اند و جد آنحضرت حاجی عبد اللّه خان بن حاجی محمد جعفر خان در زمان کریم خان زند

احتشام تمام داشت و همواره تخم نیکو احسان بر زمین قلوب خلق میکاشت و با وجود حکومت بهدان و قلمرو و بضاعت

متقی و پرهیزکار و سخی و نیکوکار و عادل و خوش رفتار بوده و در اکثر ایام بنفس نفیس خود نزد فقرا و مساکین میرفت و کرده و بایشان

لطف و احسان مینمود و لوازم مرحمت و شفقت بنسبت بر عجزه و ضعفا بجا میآورد و هر که را در خور لطف خود و احسان دید بر ایشان

میکرد چون لوای عزیمت بصوب آخرت برافراشت فرزندان ارجمند او روزگار بادکار گذاشت منجمله حاجی میرزا

حسن خان در زمان دولت آقا محمد خان بنهایت معتبر بود و آن شهریار او را امور سلطنت آن خان والاشان شورت مینمود

و دگر فضل‌الله خان پژمی چند سال وزارت فارس امرای کرمان نموده و دیگر حاجی محمد خان احوال مختصر آن امیر عادل
در ضمن حیجون آباد مذکور شد و دیگر حاجی فضل الله نیک که بزرگ ایل و ریش سفید قبیله و در زمان نوازی و غریب پروری بی‌نظیر بوده
فوق نمیشود و هریک از امرای اربعه را فرزندان رشید در صفحه روزگار یادگار است اما حاجی صفرخان و الدآن مرحوم
عرفان پناه بیدار و پرهنرکار و از امور دنیا برکنار بوده با وجود رفعت جاه و وسعت دستگاه از ماکول و ملبوس ما قل ما یقع
اقتصار مینمود و دیوان و نهار تا طاعت و عبادت او را دوا و ذکر اشتغال داشت دقیقه از دقایق اوقات فرخنده ساعات
خود را عاطل و مهمل نمیگذاشت اکثر سنوات بزیارت ائمه هدی شرفیاب میگشت تا در سال آخر در کربلای معلی از عالم فانی بسرای
جاودانی درگذشت و در روای مقدس مدفون شد رحمة الله علیه و انحضرت از هنگام صباوت و نهوت بتحصیل علوم اکتساب
کمالات اشتغال مینمود تا سن هجده سالگی در بلده همدان بتحصیل علوم ادبیه و منطق مشغول بود آنگاه بدار الملک اصفهان
تشریف آورد و در نزد علمای آندیار کسب علوم ریاضی و کلام و حکمت طبیعی کرد و مدت پنجسال بتکمیل آنها اشتغال داشت
و دقیقه از دقایق آن علوم مجهول نگذاشت بعد از آن بجنه کاشان عزیمت نمود مرحوم لا مهدی نراقی مدت چهارسال کسب حکمت
الهی و علم اصول و فقه و غیرها نمود و همواره طریق تحصیل و تدقیق میسپرد و در آن آوان، در کمال زهد و تقوی و پرهیزکاری اوقات شبانه‌روز
و عمر گرامی را جداً در هنگام تحصیل علوم و عبادت مصروف میگردانید و کسب علوم آنحضرت مانند بعضی علماء از برای مدت جاه
و جلب اشتهار و قرب حکام و جلب منافع دنیوی و غلبه کردن بر همگنان و تحمیل نمودن مردمان نبود بلکه محض از برای اعتلای
خدا و تقرب بحضرت باریتعالی تحصیل مینمود با وجودیکه آنحضرت در کمال وسعت معاش و بسط ید بود مع ذلک ما قل یقع تا
گروه زیادی را بر فقرا و مساکین ترجیح میفرمود و در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی همان و اسباب آن در نظر همتش هیچ
و بی اعتبار گردید و دنیا در خارف او در چشمش بی اعتبار شد و شبها و روز از شهوت و غضب ترسان و هراسان گشته همگی
تعلق خاطر از خود و اقران و لاجرم بسیاری کتب محققین و متکلمین بر فرق از مخالف و موالف لا فقره و لا تعلمی از نظر معرفت
ترشحش گذشت بصحبت بسیاری از عباد و زهاد و علماء و حکما فایز گشتند میرزا محمد علی کاشانی و میرزا نصیر اصفهانی و ملا
محراب جیلانی و میرزا ابو القاسم مدرس اصفهانی و ملا علی نوری و میرزا محمد علی کاشانی و میرزا ابو القاسم قمی و میرزا
مهدی مشهدی و میرزا محمد شفای خراسانی و آقا محمد باقر بهبهانی و سید علی اصفهانی ساکن کربلای معلی و آقا سید
محمد و میرزا مهدی سرمستانی و سید مهدی طباطبای و شیخ جعفر نجفی و شیخ احمد احسایی و امثال ایشان و چون علوم عقلیه
در هیچ یک از مطلوب نزد و فضایل صوری مقدم و متعین نگشت و چنانکه شیخ بهائی فرموده «العلم علم سمی سر بر قبل است» و
«العلم ما حل فیه قال قال» علم را که در کی نبخشد مولوی با و ننازد این کلام علم نبود غیر علم عاشقی
ما بقی تلبیس ابلیس شقی حکیم سنائی فرماید نظم علم کز تو ترا آزرم نیست جهل از آن علم به بود بسیار تعلم
عجب آنکه میرزا ابو الحسن کاشانی در علم کلام به خود فرموده که تحصیل و کمال در نهای رحمت و اجلال را بر روی من بسته
دیده مسدود گردید و نصف دیده نشود و مولانا عبد الرحیم اصفهانی در کتاب مفتاح الاسرار آورده قال علیه السلام
انظر غیر ما تعلم یعلمک این علم آن علم است که خدای تعالی در قلب آدم ودیعت گذاشته است هر که از او داد
از آن بهره خواهد داشت معلوم است که این علم کسبی از ادارت محسوب نمی شود که بعضی ثبت نویسند بعضی بیع و بعضی نصف و انحضرت
[illegible] بر کلمه و الزم غرضک [illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] بیان کرده و بای [illegible]

[illegible] با جمعیتی از این طایفه در کشور عراقین و خراسان و غیره اتفاق صحبت افتاد و بسیاری از ارباب عرفان و اصحاب ایقان را
ملاقات نمود و با اکثر محققین قوم معاشرت و مجالست فرمود آخر الامر در اصفهان بخدمت قطب المحققین قدوة المتألهین العارفین
[illegible] حسینعلی شاه طیب الله ثراه مشرف گردید و از آنحضرت تلقین ذکر و فکر یافت نزدیک بمدت نوزده سال توجه آنحضرت باعلی مرتبه عارفان
[illegible] رسید و در ادراک زمانی در علم و عمل و سیر و سلوک کامل و مکمل گشت و بمدت قلیلی بکمالات ظاهری و باطنی آنحضرت را بوا
گران درگذشت نیز بخدمت و صحبت عارفان بالله میر عبد الرحیم الله عرب سید معصوم علی شاه و کمی در نزد علی شاه قدس سرهما
شرف گردید و از نظر کیمیا اثر آن دو بزرگوار بهره وافر و فیضیاب گردید و مدتها در اصفهان رسیده در کربلای معلی سنه هزار و دویست
[illegible] هجری جناب نور علیشاه قدس سره آنحضرت را اذن و اجازت فرموده ارشاد و هدایت طالبان راه سعادت فرمود و بگلکته تشریف
[illegible] ادی جرت را بشاهراه طریقت هدایت فرماید و ایضاً در سنه هزار و دویست و چهار هجری در کربلای معلی جناب حسینعلیشاه
قدس سره هنگام رحلت بالهام غیبی آنحضرت را خلیفة الخلفا ساخت امور جزوی و کلی سالکان سلسله علیه را بر ذمه همت
آنحضرت انداخت و آنحضرت بوطن مألوف مراجعت نموده اوقات فرخنده ساعات را بعبادت طاعات و عبادات تبرک
[illegible] غرا و طریقت بیضا و نشر علوم ظاهری و باطنی و ترتیب سالکان و تکمیل ناقصان صرف می نمود و مدت العمر دامن همت
[illegible] مناهی و ملاهی نیالود و از حکام و ارباب ظلم و جور طمع نکرد و مال ایتام و موقوفات نیز نخورد چنانکه خود فرماید

مال خود خورده ام کسب حلال نان غیری نخورده ام بخدا با وجود اینکه میرزا ابو القاسم قمی در غیره باجتهاد
آنحضرت قائل بودند و تکلیفات خواهش نمودند که فتوی دهد و احکام جاری کند آنحضرت قبول نفرمود و نیز با مامت و قیادت و
[illegible] ایشان مبادرت نکرد و هیچگاه کلام مکروه بر زبان نیاورد چه جای خلاف ما انزل الله و سنه دایم الوضوء و دایم
الذکر و دایم الحضور بود و کسی آنحضرت را در امور دنیوی مشاهده ننمود و اکثر اوقات در خلوت عزلت و عبادت و مجاهده مشغول
بود و عمر شریفش قریب بشصت و چهار سال رسید هرگز بکرات اعمال ناپسندیده نکرد چنانکه احدای
آنحضرت نگفتند که آن بزرگوار از سلطان عصر است و در استقامت حال و بلوغ وقت در صدق مقال با وجود اینهمه اوصاف
کریمه از آن عمان وفرده از آن خورشید تابان بود علمای عصر و فقهای زمان قوی بر کفر و الحاد آنحضرت نوشتند و در اطفای
نور حقش متفق گشتند که اگر اسامی ایشان گفته شود همه اینها زمان در حیرت خواهند افتاد و سر بصحرای تحیر خواهند
نهاد و حکام را بیسر با خود یار کردانیدند ایذا و آزار بسیار بآن بزرگوار رسانیدند عارفی گوید چنین باید و خلاف این نشاید [illegible]
[illegible] اقل قادوقه و کثرت قالا سلام زیرا که علت ضم جنب و سب مجانست مجانست و چون جنب متفقند
کردو بسیار نخرت و عداوت محکم شود عاقلان دانند چون کسی با یار تعالی نزدیک نزد قرب او حق تعالی بیشتر گردد و هر آینه خصومت
اعدای امل بیشتر و دشمنی اهل زمان نسبت به او فزون تر شود نظم هر که در دین بزم مقرب تر است جام جانش بیشتر پر خون تر است
اگر کتاب تاریخ عالم را بخواند هر آینه احوال انبیاء و اولیاء و دستان حد ارا بداند که بر ایشان از کرده و ناکرده چها و جفاها و شقاها
بر کرده شده و چگونه از جور و جفای امم گروه بخون جگر آغشته اند (نظم) نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد اَلبَلاءُ مُوَکَّلٌ عَلَی الاَنبِیاءِ ثُمَّ الاَولِیاءِ ثُمَّ الاَمثَلِ فَالاَمثَلِ هر که از مبدء دور تر کار او بسیار تر
هر گز بوی خلقت آورده تر در تبر اخلاق سوده تر و هر که با علم و جود و بذل و سخا و عدل و سیاست و حسن خلق و آشنا
بار نشین با نمای خویش هم قرین نظم آنکه داند که دین و دنیا چیست یکنفس خود نمستاند ز ننت خیر الدنیا بخش

(۴۴۲) الموت جنة الكافر دلالت دارد كه مومن را دنیا زندان است و مومن از دنیا از غلت و وقت وقت خالی نباشد و حدیث المومن لا یخلوا من علة او ذلة او قلة مخبر از آنست و در بقا مومن او در دنیا راحت نیست لا راحة فی الدنیا دون لقاء الله حاصل کلام آن آمد که هر کسی که در دنیا راحت یابد در آخرت گشاید و هر راحت امتحان بخشید و ممتحن گردد پس مومن ممتحن نباشد دیگر شخصی دیگر باشد غرض ازین مقدمات آنکه فقیر در اکثر مجموعه عالم گردیده و بصحبت اکابر و اعاظم عوالم رسیده و جمعی کثیر از افاضل فرق بنی آدم دیده بکمال فقر و فنا و زهد و تقوای آنحضرت ندیده فقیر گوید که سه چیز با آنحضرت یار بود که جمع آن در شخص واحد مشاهده نمود اول اصل و نژاد چه آنحضرت از اعاظم جد بزرگ ایل و سرخیل بوده اند و در دولت عزت و حکومت نشو و نما نموده از چه از طرف والده در بستر حرمت و عفت و کرامت آسوده اند و بسواره دست احسان بر محتاجان و فقیران گشوده اند اصل و نژاد اثر تمام دارد اگر اصل و نسب را اعتباری نبودی بایستی که زمره انبیاء اولیا از خاندان دون و دو دمان نابون ظهور نمودی و علاف زاده کان و جولاهان و کرباس فروشان و اراذل انسان نبی و ولی نبودی چنانچه اصل و نژاد در حیوانات نیز دخل تمام دارد چه جای انسان چنانکه در بارگیه ارگ راب عربی ظاهر تر است دویم علوم ظاهری و فضایل صوری چه آنحضرت در علوم نقلی مجتهد زمان و در علوم عقلی سرآمد حکمان بوده و مخالف و موالف بر این اعتراف دارند و فضایل و کمالات آنحضرت را انکار ندارند سیم مراتب عرفان و مطالب ذوق و وجدان چه در تمامت بلاد ایران و در سایر بلدان فقر و وقار آنحضرت مشهور و در السنه افواه اهل عالم مذکور است اگر کسی را اصل و نسب یار است اما جاهل و نادانی او را انکار است و اگر کسی را علوم صوری و فضایل ظاهری لیکن از اصل و نسب نژاد بریست و اگر بعضی از ایشان عالمند بعلوم عقلی اما عاریند از علوم نقلی و اگر بعضی عالمند بعلوم نقلی خالیند از علوم عقلی و اگر افاضل فضل بفرض محال بعضی از ایشان صاحب اصل و نسب بوده و تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده باشند لیکن شهر عرفان عبور و گوی ایقان ربوده اند و روی توجه بشاهراه مجاهده و ریاضت و عبادت نهاده و در تزکیه نفس و تخلیه سر و تصفیه باطن و تجلیه روح کوشیده اند و کسوت فقر و فنا و صدق و صفا و تسلیم و رضا پوشیده اند اگر تصدیق کنند که هدایت موقوف بکسب علوم ظاهری و تحصیل فضایل صوری است پس در انجناب نمیرسد ایشان را رد و انکار نزگوارد زیرا که فضل و دانش آنجناب مسلم الثبوت و اگر قائل شوند تا نگوید هدایت منوط بمجاهده و ریاضت و کثرت عبادت آنحضرت الحق من الشمس است و اگر گویند که هدایت بکسب علوم ظاهری نیست و از کثرت عبادت و ریاضت حاصل می شود بلکه امر موهبتی و عنایت ازلی است یار تعالی هر کرا خواهد هدایت کند و هر کرا خواهد گمراه گرداند و به انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء بین است و اما بعضوت بطریق اول مدت و انکار آنجناب نتواند نمود و چه گونه انکار نماید ظاهر و هویدا و روشن پیداست و دیگر بعضی از دانایان بدگوهر از نژاد و نسب بی اثر ندانند و اگر ایشان کم پایه و فرومایه اگر به بسیب کسب علوم ظاهری و فضایل صوری نزد عوام خواص محسوب شده اند لیکن بهمان بدگوهری و بد اصلی با طبایع دنیا خلاق و کسب بکارم گردیده اند و نفس کافر کیش را تادیب نکرده اند لهذا از عالم دیانت دور و از لباس عدالت عریند و بین کفار شاهد بسیار است منجمله آنکه در زمان حضرت رسول انام و صدر اسلام هر که شهادتین بزبان راند و داخل گشتن کردی یا در امردم از اهل اسلام شمردندی و با او معاشرت کردندی و با او وصلت خویشی نمودندی چنانکه در کتب اخبار مذکور است و بنیان اهل ایمان را تخریب نکند و بسی بسیار مسلمان را کافر و زندیق نسبت میدهند هر چند سلطان

گوید که

هر گروه مسلمان و داخل ایمانیم قبول نکنند و اظهار بکام و نامسلمان نمیدانند و میگویند اصل بد صفت است و چنانکه مرد ناکس (۴۴۳)
با کم هزار جریبی مساکن گردیدی مقلی بوده و سالها در آنجا امام و مقتدای انام بوده و در آنجا بی است در نهایت عرفان
نوشته که ما بعون الله تعالی نقی ایمان از علمای دوم بدلیل و برهان نوامیس نبوده و بیک کفته مراد آباء ایمان تصدیق جنان و اقرار
بسان و عمل بارکانست و این هر سه حادث و اصل عدم و وجود اضافیست ثابت شود و چون اضافیه است انصاف میدهد که از هیچ
اصل بوار ایمان بر نیاید از چنین میگوید و سخن را بجایی رسانند که در عالم صاحب ایمانی نگذاشتند ایمان و اسلام را از میان
برداشت چنین اشخاص مردم را تر غیب میکنند بر آزار فقرا و تحریص مینمایند عوام را بر ایذا و اذیت عرفا و امر میکنند خلق را
بقتل خلوات قرآن و ذکر خدا و ندسجدان در مناسبر و جامع و مدارس و جوامع بر جماعت صوفیه اهل ایمان لعن و طعن نمایند
و تا توانی سبب بهانه بقتل کسی که همه کس او را دیده و احوال او را از مردم منصف نشنیده با آنکه فقرا و با اسلام و شغل او طاعت
و ذکر خدا است الحاصل بر اقم گوید که مدتها در خدمت آنجناب بوده و از نظر کیمیا اثر آنحضرت اقتباس فیض نموده و آنحضرت
را در این اواخر مال شفقت و اشتیاق و لوازم تربیت و قبول فقیر چنانچه از فرزند میدانست پیوسته مراقب حال و مترقب احوال
فقیر بود و بر انقطاع تام و ذکر دوام و فکر مدام ارشاد و دلالت مینمود و از صحبت عوام و مجالست حکام نهی مینمود و
چون فقیر نوبتی تقلیه بجهت سرافرازی فقیر ارسال فرموده و در آن اشارت نموده که وقت رحلت نزدیک است و من ما نمود
گشته ام که فلان دعا را هر روز بخوانم و آن این است اللهم انا نسئلک الراحة عند الموت و العفو عند الحساب
و این دو عبارت دعا نظر نمودم از مضمون او نهایت مضطرب شدم و در همان چند روز قصد زیارت آنحضرت کردم و
چون شرف حضور آنجناب مشرف گشتم بعد از اظهار الطاف بسیار فرمود که اجل من نزدیک شده بعد از من باید نمود به
خواهی رفت احوال درویشان باشی و محبت خود را در باره دوستان مبذول و در تربیت طالبان و سالکان تحت
عنایت بگماری بعیسته از آنحضرت است که بطریق وصیت و نصیحت مشفقانه بفقیر فرموده است که این کار که بدست کرفته ام
بدون الله و ثقه بسپایان رسانید سعت اصحاب کهف را باید بعد از اندراس اجانانیم مردانه کمر بندیم و از پای
ننشینیم اگر نشان بروضه کمال نرسانیم تا بقیه اصلی خود رسیم (بیت) دامن دولت جاوید و کریبان امید حیف
باشد دست دیگر و دست دگر گذاریم باهر که بنشینیم ابتدا سخن حق کنیم پیش از اگه او ابتدا سخن باطل نماید اگر سخن صواب صلاح
و خیر خواهی خلق باشد و اگر سخن که احدی الصوابین است اختیار نمائیم و باید ترسیم و بدل نشویم این نوع وقایع خواهد پیش آمد (نظم)
شمشیر از اول ترکش خونی بود تا کریزد هر که پروانی بود و باید که از اقبال مردان خرم و از اعراض ایشان غمین
نشوم از ایشان سود و زیان نیست قال الله تعالی وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا
راد لفضله و همگی مقهور و مغلوبند و ناصیه ایشان بدست خدای قهار است و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
کار خواهند شد اگر خواهند و اگر نخواهند خطاب با کل ایشان این بود که اتینا طوعا او کرها پس ایشان
از بر خواهند و در جای دیگر فرمودند که بعد از تمکین و ثبات قدم بمقتضای وعدنا الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم
و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا استعانت حال فراغت بال
آنحضرت و طاعت مرجوات ان الله لا یخلف المیعاد بهر کاه ملاحظه نمائیم بر بهت خلف وعده خلق

والطاف او فکر گشت وقت آنجناب بار و توجه مددکار شد لاجرم اینکتاب بدین نظم و ترتیب و زینت و زیب بظهور آمد انحضرت در

یک اختر دسته دختر پاکیزه که هر سه در صغر سن و کار یاد و کار گذاشت اسامی ابنای انجناب بر نهج جات آقا عبد الجواد و آقا

محمد ابراهیم و آقا عبد المجید و میرزا علیقلی و میرزا لطف الله و بمصداق ولد الولی نصف الولی منت خدا را که نگهبان ولی نعمت و اولاد

رزیده آزاده اند و اکبر و ارشد ایشان آقا عبد الجواد بغایت صاف اعتقاد و نیکو نهاد است سلمه الله و ابقاه و فکر کرد

فقیر که از انحضرت کرامات و خرق عادات بسیار دیده و از ثقات نیز فراوان شنیده است اگر بتفصیل ان اقدام نماید

هر آینه بطول انجامد لهذا بذکر دو سه کرامات انحضرت اقتصار مینماید منجمله نوبتی فقیر از فارس بعزم زیارت انحضرت قصد رود

در حین اذن رخصت مراجعت فرمود که امشب باید که در فلان قریه منزل کنی و از نزول فلان قریه احتراز نمائی و تمام هر دو فرسخ

فرمود فقیر بنا بر نسیان و عدم مساعدت وقت از نزول آنقریه گذشته کرده بود نسیان او رزیده منزل کرد بعد از گذشت

بسیار گشید و ضرر مالی بزرگ بفقیر رسید قریب بطلوع فجر نبی انجناب بخاطر رسید همان ساعت از آنمقام ارتحال نمود و انجا بباطن انحضرت

برده عذر تقصیر نسیان و ضیق وقت از باطن انحضرت درخواست نمود و دیگر آنکه مکرر از ضمیر فقیر اعلام مینمود و احوال فقیر را

بیان میفرمود و مکرر آمدن طایفه بروسیه بولایت آذربایجان و گذشتن لشکر ایشان بطرف میانج تصریح کرده و مغلوب شدن

سپاه اسلام را مکرر بزبان آورد از آنجمله اینکلمات زیاده و نقصان فرمود که خشاو معاندین از اطراف اجواب اجواء

مرصد و منتظر ما حد چو خواهد شد سر از قبل ایها الکفرة اقتلوا الفجرة بر سد اگرچه قلبا راضی نیستم بلکه مقهور و مکلفم

اعدا را از حق جویان و خواهانم لیکن تا او چکند و دیگر آنکه قبل از وفات مکرر از رفعت خود اعلام فرموده و مخلصان را اخبار

نموده چنانچه قبل مذکور شد و امثال اینها بسیار است وصلی الله علی نبیه و آله اجمعین **ذکر قرم** بکسر قاف از

دیار و مسکون هیم کشور ارمنستان عظیم و محتویست بر بلاد و قصبه و نواحی عدیده و مواضع حرم و مزارع بحد توام و جبال راسیه و تلال

عالیه یکی از اعاظم تجم و دشتش کوارنده و هوایش فرحنده و مایل بسردیست و خاکش بعضی جاها دشت بارجوت و محدود است از سمت

دریای اسود و از مشرق بملک دسس گرجستان بقصبه جیل و در ملک دست و اگر مشتیانش بگیوت منتها آمد یار در تصرف اولیای

چنگیزخان بود و حوک روم از آنجا بقیه استرداد نمود و سالها اولیای آل عثمان آنجا را متصرف بودند گویند اکنون قریب پنجاه سال

میشود که حوک و سیه در آنولایت استیلا دارند و در تمامی ملک قرمه در حال اقتدار نه قدیم الزمان در آمد یار تفنگ خرساختند

مردش تفنگ نیک نداخته ندی اکنون بحد استیلای و سیه تفنگ ساختن و تفنگ نداختن بوفوف تفنگش عموما و خواص

وسیعه بهره وافر متاع حسن یافته اند اگر حتی مذهبا و دیگر ضمار اینده یکی ترک زبان و بغایر مهربانند و شجاع و دلیر و در بعضی اوصاف

حمیده و دلپذیره و حکام قدیم آنجا را که از اولاد چنگیزخان بوده اند بخطاب کرای مخاطب میسازند مثل محمد کرای و محمود کرای و الحال قرم

ملک قرم را نه و آتا جمعی از بزرگان آنجا را دیده و صحبت ایشان سیده و از گفتار ایشان اقدم مینماید **ذکر سعادت کرای**

ابن دولت کرای امیری بود معروف پیرای راقم آن امیر را در اسلامبول دیده صحبت با دکرر رسیده و نسب خود را بچنگیزخان

بر ساند روزی فقیر از آن امیر پرسید که از احوال چنگیزخان چیزی فرمود آری فرمود و دیگر باره گفتم که ساد بوسون او را نسبت

بچنگیزخان نمیدهد داد که هر دو را دیده ام فقیر عرض نمود که چیزی از آن بگوی بشنوم و از احوال و اقوال او آگاه شوم در جواب فرمود که

چنگیزخان ابن سوکا بها در ابن قیبل خان ابن تومنه خان ابن باسقر خان ابن کابه و خان ابن تومن خان ابن بوقا خان ابن بودنجر خان

عین الغوت الغنوزی بود گویند سر او فوت کرده بود نوبتی یک شکم سه ساله آورده و آن فرزند او حاکر دگر آقاب با من حضرت

بود در وجود آمد از این خرد در کتاب روضة الصفا و حبیب السیر و غیره مسطور و مزبور است که از نسل او از نژاد مغول

ابن الانجه خان بن کیوک خان بن اوجه تای خان بن انجه خان بن ترکن بن یافث بن نوح است گویند ترک یا ترکن که اول ترک

بعراست معاصر بود و بوی بخرمعاد او مسلم مروزی بود و چنگیزخان در سنه پانصد و چهل و نه هجری در زمان خلافت المقتفی بامر

خلافت و سلطنت سلطان محمود سلجوقی از مغولستان متولد گشت پدرش یسوکا بهادر در سنه پانصد و شصت و دو هجری از زمان خلافت

فانی بعالم جاودانی در گذشت و در سنه پانصد و نود و نه هجری در زمان خلافت الناصر لدین الله و سلطنت سلطان محمد تکش خوارزم شاه

چنگیزخان بر اورنگ خانی جلوس نمود و در بدایت حال و اوایل احوال او را تموچین نام بود و چون سه سال از پادشاهی او بگذشت

باشارت درویشی مخاطب بچنگیزخان گشت نظم از آن روی که معنی چنگیزخان بزرخان خانان تموری زبان چلیپه جن نظر

خدائی و مصدر جلال پادشاهی بود بعد از جلوس بر اورنگ سلطنت و اورنگ روز بروز رفعت تازه و تضاعف گرفت تا بعد از

دو سال رتبه جاهش بلندی و رفعت پذیرفت و در آن زمان بر تمامت صحرانشینان بلاد ختا و ختن و چین و ماچین و مغولستان

متصرف و بلغار و تاتار و روس و دشت قپچاق و الامان سری یافت آنگاه در سنه ششصد و شانزده هجری در زمان خلافت الناصر

لدین الله قتلغ وقوع سلطان محمود شاه بجانب ترکستان شنافت و در سنه مذکور بر جمیع خانان و خوانین ماوراء النهر و آنچه از جیحون صامت

ناطق و سوخته و کند و قتل عام فرمود بعد از خرابی تمام بلاد توران و ترکستان در سنه ششصد و هفده از رود جیحون عبور کرده قلمرو

تسخیر ایران برافراخت و در جمیع بلاد ایران آنچه لوازم تاخت و انداختن و کندن و سوختن و بستن و کشتن بود ظاهر ساخت هر خان

معرفت نشان در تب خود در افتاد که اگر دولت کشور ایران مدت هزار سال کس نبرد مانند آبادی اول تمام کرده بصاحب مرده

ابلاغ فرموده که در فتنه چنگیزخان در شهری که وطن من بود هفتصد هزار کس قتل رسیده و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که در

نشابور غیر از نسوان و اطفال هزار هزار هفتصد و چهل و هفت کس کشته شده و در روضة الصفا و غیره مسطور است که در هرات هزار هزار و ششصد

هزار کس قتل آمد و تفصیل احوال سایر بلاد و اطوار چنگیزخان از حوادث علمی و از طبیعی بوده از زمان پیشوا آدم تا این

دم مانندی بلائی ظهور ننموده و هیچ مذهب و ملت عقیده نبوده و جمیع مذاهب و ملل در نظرش یکسان ابراهیم مسنوه اما در پادشاهی تولا

اهل اسلام را بر سایر مردمان ترجیح داده چنانکه دیت خانی را بر دو از کوشی و مسلمان را بر چهل بالش نقره مقرر کرده و در دیوانش کار

نشینان هر ملت او دوستاشی و از مراسم نصفت و شفقت بیت بایشان بچگونه فروگذاشتی و انشندان بر قوم را در آغوش لطف

احسان پرورده و نسبت آن کرده مراسم مرحمت و شفقت ظاهر کردی و در کتب تواریخ مسطور است که چنگیزخان صاحب حالات غریبه

و مقالات عجیبه بود یکی از ستارگان را پرستش مینمود و با گروه مردجانیان و زاهدان بودی و همواره بر تجربیات و غرق عادات زبان

گشودی و در علم شمار کمال مهارت و در امور حرب غایت قدرت داشتی و از علوم و صنعت جهان و جانیان سرانجام بود و معدوم

انگاشتی و در اجاقی مانند غش و بخردی وی را دادی و در آنجات آنچه از حوادث جهان ظهور خفان و فتوح و غربت کرمن

نکت زبان گشادی آنچه را کاتب در قلم آوردی و چون از آنجات باز آمدی بر وفق گفتار نویش عمل کردی و کسی مطلق را

بندی لاجرم در امتوان پیمبر دانستندی و احکامش را شریعت خوانندی و فرمانش را از دل و جان بردندی و طرق اخلاص بدکشیدی

پرستندی چنگیزخان او دو کتابت یکی یاساو دیگری یوسون نام دارد و بزبان انغوری است کتاب یاسا در نظام مملکت و سون در مهام

عبادت است و در کیفیات و سیاست چنان بود که مزیدی بر آن تصور توان نمود چنانکه اگر کسی در اشتداد راه آتا یا سلطان مغولی خرد با یک

ایمای بر داشتن او نبودی و گذر بعیدان او زدی و از امرا و دیگر اشتی و احدی خرد طرق صداقت شجاعت و سماحت تعدی و تجاوز

۴۲۸ دختر عورتی که در هنگام غارت بیت یکی از لشکریان افتادی اگر آن عورت شوهر داشتی است تعرف براو گماشتی و چنگیزخان در بین وفات و ولادت اتحاد و تحریر ایشان را اختصار نمود و بعد از تمهید مقدمه برانیکه مانند بیان کند و شما که فرزندان منید وصیت میکنم شما را که از دین و کیش خود مگذرید و از طریقه خود برنگردید و مذهب و ملت دیگران را قوت و قدرت ندهید و اگر دین و آئین خود را ثابت باشید نزد هم کیشان و هم دینان خود عزیز و محترم باشید و بر همه کس متقدا و معتمد باشید و چون از دین خود برگردید و ملت دیگر اختیار کنید کسیکه در آئین متقدات مردمان او را بزرگ دانند و شما را خوار و ذلیل و بی مقدار گردانند و در نزد قوم خود هم شما را منزلت و قدر نماند و بهیچکس شما را پیشوا و معتقد ندانند بحدیکه هر کس که همراه شما بین و بگیرد و آیه آنرا بین را تعظیم و تکریم نماید و صاحب آنرا بزرگ شناسد و او را بدی کند و آنکس که در دین من ثابت قدم باشد از شما نیز ارزشود که بوصیت من عمل کرده و بنصیحت من قبول نموده پس نزد هر دو طایفه خوار و بی اعتبار شوید و در نظر هر دو فرقه ذلیل و بیمقدار باشید و فی الواقع تا بوصیت چنگیزخان عمل کردند عزیز و گرامی بودند و همه تهای و یه در اکثر معموره سلطنت نمودند و چون از گفته او تجاوز کردند و سخنان او را در نظر نیاوردند و او را بی اعتبار شمردند و از دین او منصرف بزرگ آمدند و دولت از دست رفت چنگیزخان در زمان خلافت المستعصم بالله سنه ستمائه و چهار هجری بود و مدت بیت و چهار سال من حیث الاستقلال در اکثر معموره عالم سلطنت نمود **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِیْنَ**

ذکر قرامان بروزن خرامان کوهیست از جبال تخوم بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی آباد و قرای بسیار جهت بناء و جبال عالیه و تلال راسیه اگر از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم اما لک و سوسه کشور اناطولی اتفاق افتاده و اندک مایل بمغرب و شمال و اکثر مشتملات در آنجا مهیا و آماده است خلقش شجاع و دلیر و مهمان پذیر عموماً حنفی مذهب و دیگر نصاری و دیگر خال اند و قلیلی شیعی مذهب خوش شربت بنده راقم آنکه اویده و صحبت نزدیکان آنجا رسیده است آبش خوشگوار و هوایش سازگار است **ذکر قراقرم** از اقلیم ششم از بناهای اوکتای قاآن ابن چنگیزخان هوایش بغایت سرد و آبش خوشگوار است گویند اکنون خرابست و آثار مانده و اهل آنجا بتر مشاهده نکرده اند **ذکر قراقاج** نام دو بیت در بیست فرسخی شیراز و سمت غربی آنشهر واقع و از طرف شمال بخرب میرود و در بلوک سیاخ مصرف میرسد مشاهده شده در میان جنگل بسیار اتفاق افتاده است **ذکر قراباغ** نام چند موضع است یکی در رود فرسخی شیراز و سمت جنوب آن واقع و چند پاره قریه در اوست آبش علفش بنکوست و دیگر چندان تعریف ندارد و قریه سید محمد شیخ احمد اقطع در آن ناحیه مشهور و در اوراد و اسفار مذکور است مکرر زیارت شده اما بر قبریات نشده است بودن قبران بزرگوار در آنجا بسیار و دیگر قصبه ایست قریب بانند در راه غرین و قند هار و محلی جنات و اشجار است و در زمین هموار اتفاق افتاده اطرافش گشاده است باغات فراوان و آب روان دارد و گرد شاهده شده است مردمش اکثر ترکزاده و قوم دیگر در بلده ایست زیاده از نهاد آن محلی است خلقشان دو سه چهارش فراوان و مردمش ترک زبان و مذهب اما میه دارند **ذکر قراداغ** گویند بلده و شوشتر است آن در حرف شین مذکور شد **ذکر قرقر** بروزن قسم بلده ایست از بلاد ختن گویند شریکت حسن گرچه راقم ندیده اما مردمش مشاهده کرده اگر سنتی مذهب و ترک مشربند **ذکر قرقش** بروزن عرش شهریست از شهرهای تورستان و بلده ایست معروف توابعش قدیم الزمان شهری بزرگ بوده و هنوز ثانی که از سیصد سال باین طرف اهل آنجا را اتفاق نموده گویند اکنون قصبه ایست شهر مانند و محلی است آبادان پسند و ارباب کمال و اصحاب جد و حال از آنجا برخیزند و دیگر بود فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته اند احوال آن در کتب تواریخ مسطور است **ذکر قراصار افیون** این شهریست بحد مغرب و از شهرهای اناطولی است و قریب دو هزار باب خانه دارد است و خواجی بسیار خوب مضافات او

قرار و هویش و انوار عاکسش حسن خیره و رویش طرب انگیز آن شیشه در میان تره اتفاق افتاده و طرف عریش گرفته و سایر اوصافش ۴۲۹
گذاشته است هوایش بهتری مایل و اگر مرویش مقبل عموماً معتدل رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردار و دستوره الوزارة و اگر شنیده
حقی و جب او دیگر صبوی و طایفه جلالی نیز بسیار نده و در ای جمال آن سکونت دارند راقم گوید مدتها زده و ماه در آنشهر بوده و با
جمال اصحاب کمال و اهل حسن و جمال و صاحبان جاه و اجلال بسیار مشاهده نموده و بصحبت گرانمایان سعید و صدق و صفا مصروف
و ایشان بسیار دیده که تفصیل همه طول دارد مذکر گردید و بیان اختصار میکند **ذکر جمال حال و حال جمال بالکمال عبدالله**
اقا ابن ابراهیم اقا آن شهسوار عرصه جمال بود که خورشید آسمان کمینه بنده و پیش نیرو علم اقا سازندی او شده و جمال
ماه را باید حجاب از آفتاب آن زهره جبین مشتری پیکر در چین حسن سروی خرامنده و هم نرگس از چشم او شرمنده و هم بنفشه از
اسرار گذشته نظم سروی چو قدت در چمن تنه نباشد مانند گل روی تو البته نباشد نیز بان فرو رفته شناس و محققان
عرف اساس فرموده اند که دهر دلسوی و چار جمع کرده در زیره سبز و پشتر طرب انعم و انس حد چهارم حسن
چهارم او را خته شود و چهار گوشه اقبال میگردد و در این نشانی سنج و جهان و درنگ بکامه جمال باشد اول در آنرا آن گردن
دوم موی و مژگانست دویم باریک و آن گردن و بینی و موی و انگشانست چهارم بنگ و آن لب و دهان و رخسارست پنجم مرغ و آن لب و دهان و رخسارست ششم نقیدان بین
و پیشانی و بیاض چشم و عارض است هفتم سیاه و آن موی و ابرو و مژگان و مردمک دیده است هشتم قربه
آن بین و صورت بدن و بازوانست نهم فراخ و آن سینه و شانه و پیشانی و کفهاست دهم لاغر دان
شکم و میان و ساق و انگشانست چنانچه شاعری گفته (اصفهه) دو چیز لازم آمده تا خوب خوب شود
هر کدام را از آن طلب در چار چیز خورد و کلان و کرده و دراز و فراخ باز بار یکه و تنگ و نرخ و سفید و سیاه نیز
بعضی گفته اند که چار چیز نرم باید و آن بدن و موی و دست و پاست و غیر از این نیز چیان نموده اند و مراد از آنها در هر حال تا
اندازه اعتدالست بدانکه شعرا در یک از اعضای معشوق را چیزی مناوی و ارضی و بحری و بری از نباتات و حیوانات
و اشیاء را به تشبیه کرده اند و هر یک از حالات محبوب را یکی از احوال عالم نسبت نموده اند و حق آنست که معشوق باید
صفات و تشبیهاتی و از اضافات فیاضی دارا باشد بلکه در بار را سیر و دقت نظرش را باید نسبت باین کنج سنجی باشد (المصرع)
پرتو خاکه را باعالم پاک **وَاِنَّهٗ خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ طِیْنٍ ثُمَّ سَوّٰهُ** شاهد حال و کلام **وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْ اٰدَمَ**
شوی مقالت سخن رابنست که چیدانه آگاه و بسیری بود که دل ارعاشقان سیر بود و هر که دیدی و وصف حالش شنیدی
(الرباعی) اول از راه کوشش در آید بدل آخر بدیدن رسد اگر عشق بچند گونه دارد و شیوه اول از راه کوش در آید بدل آخر بدیدن رسد اگر عشق بچند گونه دارد و شیوه
(ایضاً) هر عشق که از دیدار خیزد بساعشقی که از گفتار خیزد و کوش از کوش است کوش از من و کوش ظاهر دانم
(ایضاً) چشم آغاز چو دیده دید دل از دوست صفت و چاره ساز چو دیده دید دل از دوست صفت و چاره ساز
چشم را در دل نیز دو دل است دل صنوبری و دل سنوبری آنرا **لَهُمْ قُلُوْبٌ لَا یَفْقَهُوْنَ بِهَا وَلَهُمْ اَعْیُنٌ لَا یُبْصِرُوْنَ**
بِهَا وَلَهُمْ اٰذَانٌ لَا یَسْمَعُوْنَ بِهَا شاهد حالست نیم نفوت لاسه حاصل شود و آن بحرکت حواس باطنی هر سه
از آن کوش ظاهر چیزی از اسباب صورت سیرت یا حرکت آن صورت و باعاتی از اصحاب صورت بشنود و باشورت آن
باطن سلطان عشق در دل نزول کند و همچنین چشم ظاهر چون چیزی از اسباب صورت یا حرکتی از آن صورت باعاتی از اصحاب صورت

مشاهده کند بواقعه حواس باطنی شاه عشق بکشور دل مستولی شود و گاه باشد بتجرد بدن و مشیدن ولی آنگه حواس ظاهر نیز
شرکت باشد عاشق را عشق حاصل گردد و گوش باطن و چشم باطن را چنین میدان و در حس عشق را بر این نمط بتوان تقریر کرد عشق
روی داد و بعض بدن بی شراکت حواس باطن از پا در افتاد و عقل و جان را بر سر دل نهاد نظم عشق آمد ولا یاسے افتو
عشق آمد عقل دور انداخت گو عشق کو برسد جائی تهند چه عجب کز برون دل اندازند هر چند دل را پند دادم و بند و عظ بر باش نهادم
پند را بگفت و از دام پند گرخت نظم گفتای ناصح چشم کن چند چند پند کم ده زانکه بس نخاست بند و چون زمانی بر
گذشت اثر مهر در آنجا ظاهر گشت و بتأثیر عشق یار بکنار آمد و کنار بکنار آمد و اینحالت در وی سرایت کرد و این بیت خواندن گرفت نظم
هر که او هم یک بار خویش نیست عشق او خود یک دو تای خویش نیست و این بیت مولوی منتجه بر عکس بخواند نظم عشق معشوقان
نهانست و ستیر عشق عاشق با دو صد دلیل و نفیر کو بحدیث قدسی کُنتُ کَنزاً مَخفِیاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ از آن خبر
میدهد و لسان الغیب اینکه میفرماید ما با دل محتاج بودیم او بما مشتاق بود محققان گفته اند که وجود و اراده معشوق بر وجود
و اراده عاشق مقدم است نظم اگر از جانب معشوقه نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد مولوی اگر
میفرماید مستوی جمله مشوق است عاشق پرده زنده معشوق است و عاشق مرده چنانکه گفته اند حق جل
و جلاله مجهول و آفتاب بی نور و ذاکر بی مذکور صورت نگیرد و همچنین نبوت بی ولایت و معشوق بی عاشق امکان ندارد نظم
هیچ عاشق خود نباشد وصل جو کز نه معشوقش بود جوای او نشنه نیناله که کو آب کوار آب هم نالد که کو آن آب خوار
جذب آب تشنه را میکشد و ناله آن را از آن و هم آن را اَلقَلبُ اِلَی القَلبِ قَد دَنَت در آمد سخن از مذهب عشق
در میان نیامد و از مراتب شریعت و طریقت هرگز بیان نشد این حال بر مرد و جان عالم پرور دانا کجا پروای آنکو ندانا
بود ناگاه اندلیب آگاه کلمات فصحه گفتن آغاز و سخنان ستانه کردن بی اختیار ساز کرد و در مرد ولایت از مقامات عالیات
آندلیب آشکار گشت چه عشق لا اِلهی و مظهر ولایت است و عقل دانشمند و مصدر نبوت این اسلام و آن ایمان بی اَلعَقلُ هُوَ
اَلتَوحِیدُ عَلَی بَیَانٍ وَالجَبرُ وَالقَدَرُ اَلعَقلُ هُوَ اَلتَوحِیدُ عَلَی بَیَانٍ پس اهل عشق علویان و اهل عقل اسویان باشند و مردم را عقل معاد نیست
بلکه عقل معاش است زیرا که عقل معاد همان عشق یا مرتبه از مراتب عشق است و ظهورش در انسان کامل واقع شده است
و صورت عقل معاد بموت و معنی عقل معاد عشق است آن مراتب اربعه در مرتبه اَنَا وَعَلِیٌّ مِن نُورٍ وَاحِدٍ و در مرتبه اَنَا مَدِینَةُ
العِلمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا و در مرتبه یَا عَلِیُّ اَنتَ مِنِّی بِمَنزِلَةِ هَارُونَ مِن مُوسَی و در مرتبه یَا عَلِیُّ اَنَا وَاَنتَ مِن شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ
وَغَیرُهَا اری عبارتنا شتی وحسنک واحد و بحر و قدر از عقل معشوق ناشی است و آن نیز مراتب اربعه دارد و ظهورش در
دنیا میسر بوده لاجرم موسوم بامتوان شده و اگر گفته اند نظم عقل چون شحنه است سلطان چون رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید
مراد از عقل معشوق گرشحنه بازار گرت و طالب غوغای جهت است و در بیان عشق نیز گفته فرموده نظم عشق چون خیمه افروزد و راند
عاشق خود رسید و را نبود آب آتش فرو نشاند آتش آب سوز عشق آمد عشق و معشوق کافری باشد عاشق
کام خود جوی باشد عشق آتش نشان بی آب عشق بسیار جوی و کم یابست عاشقی خود نه کار هر فرزانه است
عقل در راه عشق دیوانه است عقل مرد است خواجه کی ارزد عشق فرد است پادشاهی سوز عشق بر درد عقل و از مقامات
اما سینه وقف مودت صَلَّی اللهُ عَلَی مَن حَرَّمَ وَالِهِ اَجمَعِینَ ذکر قراقان بلوکی است قرب همدان و اگر قراقان
در کوهستان است سوای سیاه کوه اردو گاه سردسیرش فراوان و جوب قلاش از دانات خلش نکی بیی

رب با تکرار دیده شده است ذکر قراحصار شب محلی نامدار که قراحصار نام دو سه قلعه است از کشور اما طی اهر یک اما قاف ۳۹۱
مشهور بوده اند و چون در قراحصار اول قرون بسیار حاصل میشود لهذا آنجا را قراحصار اقرون خوانده اند و چون در قرب اجوا
قراحصار دوم معدن شب فراج صعب است لاجرم آنرا قراحصار شب گفته اند بای حال وی خصب است و گشاد و محلی است بسیج
قراداغ بندی واقع و اهرانش واسع و در جوانب آن جبال شاهوار و آبش خوشگوار و هوایش سازگار و عاکش حاصل خیز و مرتعش
مواشی اگر حنفی مذهب اند ترک زبان و اگر اهرانش فراوان و غالبش ازان است اکثر دوسه در آنجا بوده و در آنجا
آثار اطاقات نموده است ذکر قرعون بروزن زرقون قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند قرب سفید خانه داخل
رجنه مرتفع مضافات دست راست دامن کوه واقع و دست مشرق گرفته و سایر اطرافش دشت است و دست مغرب و شمال اتفاق افتاده
مسافت او مرحله دور و اقسام فواکه و حبوبش بوفور هوایش سازگار و آبش خوشگوار مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و خوب
صورت و نیک سیرت و قلیی شجاعند ذکر قرآق بروزن زراق نام طایفه ایست اتنی بسیار و قومی بیشمار سکن ایشان دشت
قبچاق و ترکستان و مملکت روس است بعضی ترکمان بعضی حنفی مذهب و بعضی لامذهب بعضی تابع مذهب عیسوی بحکی از معارف
سبحانی دور و از معالم مردمی مجبورند بغایت مصورت و مدبر تند و اقوام متحال آدم در سنی از طایفه قزاق دیده و شنیده ایم
ذکر قزوین شهرست دلنشین و در زمین هموار اتفاقی افتاده و اطرافش گشاده است خاکش زرخیز و خانه ایش از خشت و گچ
بسیاری تاریخ اصل آن کزوین بوده عربان معرب نموده اند در بنای آن اختلاف بعضی گویند بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر
بابکان ساخته و اکثر هروخان گفته اند شاپور ذوالاکتاف بعد از انکه بلاد گیرکی از محبس قیصر نجات یافته بود آن بلده را طرح انداخت
طاح عمارتش برج حوالیش ارقوت و بارکم و هوایش انقلاب دارد و قریب بدو اده هزار باب خانه دارد است و قوای بسیار مصالح
دست اگر قزاق سردسیرش ممتاز بسیاقتش و اکثر عسکری و هنرمند و بنیاز است در اطراف جوانبش باغات فراوان است و باغات
روزگار اکثر سالی یکبار باغات آنرا بآب نجوزد و دیوار نیز ندارد و حمد الله مستوفی حدیث چند در اوصاف قزوین در کتاب
نزهت القلوب روایت میکند و الله اعلم بحقایق الحال اهل قزوین سابق بر این اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی و قلیی امامیه بوده اکنون
عموماً شیعی مذهب و قلیی علی التعیید و اکثر ایشان خالی از شرارت و خشونت نباشد و بشیر اوقات فتنه جوی و شور انگیز باشند و
اغلب اوقات کرکی در راه دارد و اهل علم عشند و ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال خیلی از آنجا ظهور نموده اند منجمله شیخ عبد الجلیل
صاحب تصانیف کثیره و میرزا شرف جهان جامع علوم عقلی و نقلی و مولف انوار البحار و صاحب تاریخ گزیده و نزهت القلوب از آنجا
بوده اند و مرزا هادی زاده حسین ابن موسی الکاظم و فرخ احمد غزالی در آنجا بار یارگاه ابدی و در گذشته اند راقم گوید که در آن شهر شاه بنده
دار دم از آنجا معاشرتی بحالات نموده عموماً شرارت اهل آنجا از سعادتشان بشیر و احوال نانشان از مروانشان بهتر بخصوص بعضی اوباش
ایشان که گفته اند سیرند ذکر قرآن بروزن فرمان شریعت بزرگ و مدینه ایست ترک از دیار فرنگ که به سالمات که در تصرف
روسیاست اقدم مدینه و اهل آنجا مشابه گردیده ذکر قزاقلق شهریست قابق از بلاد روم ایلی و در تصرف ملوک آل عثمان و در آنجا
عطر گلاب فراوان میسازند راقم اگرچه قزاقلق ندیده اما اهل مشاهده گردیده است ذکر قزلباش نام طایفه ایست نصرت قلاش از طوایف
ترک و ترکمان کروی بسیار و قومی بشمار اصل طایفه قزلباش متفرق در جمیع فرق شیعه بر انیوجب شاملو و استجلو و تکلو و ترکمان ذوالقدر
هریک از این فرقه بچندین اوبماق و اوجاق منشعب میشود و این ترکمان غیر از طایفه ترکمان صفای که در نواحی جرجان و دشت قبچاق
خرامانند جماعتی اهل سنت و جماعت مذهب اند قزلباش شیعه امامیه مذهب اثنی عشریه دارند و در وجه تشیع ایشان تقریر قلباش گفته اند

۲۴۳۱ که سلطان حیدر بن سلطان جنید صفوی شبی در عالم واقعه دید که حضرت امیرالمومنین با سایر ائمه علیهم السلام در مجلسی حاضرند و خود نشسته
بسلطان حیدر ناظر بعد از مکالمات بسیار و اظهار لطف و مرحمت بیشمار حضرت امیرالمومنین فرمودای فرزند از جمله از جهت اینکه ما را
از سایر مردمان علامتی متقدم نمائی و فرقی میان موافق و منافق معین فرمائی چون آنجناب از عالم خواب بیدار گشت مصراع ای
رأب خوابی که بر زیدار است در ضمیر الهام پذیرش گذشت که کسوتی اختراع کند که از آن تمیز مخالف و موالف کرده لهذا تاج
قیصبی تاج دوازده ترک از مقولات سرخ ترتیب داد تخت بر فرق همایون خود نهاد و آنگاه بمریدان خود گرامت فرمود و فحصه ان
غایت نمود و چون ترکان سرخ را قزل و سر را باش گویند لهذا مریدان و مخلصان آنجناب را سایر ترکمانان قزلباش
خوانند و این اسم را سایر مریدان نیز برایشان اطلاق کردند و رسم تاج تا زمان شاه سلطان حسین صفوی معمول بود و در عصر او بسبب
خفت شعار آن رسم موقوف شد اکنون اسم قزلباش در ایران مشهور و در افواه و السنه اهل زمان مذکور است و در ملک توران و
هندوستان پرسش شیعی مذهب از اهل ایران بوده باشد او را قزلباش نامند و در کشور روم و شام مطلق شیعه را قزلباش گویند
و در بلاد ایران هر شخصی که از اهل سپاه و لشکر باشد او را قزلباش دانند و چون در بدو زمان ظهور طایفه قزلباش کرده تاج
شدند همگی ترک زبان از ارباب سیف و سنان و کرز گران شدند ایشان را صوفیان قزلباش و قزلباشان نصرت قاش خطاب کنند
بنابراین طریق تغلب صفات سپاه و لشکریان را در ایران قزلباش خوانند والسلام علی من اتبع الهدی ذکر

قزلر بکسر قاف و سکون زا و فتح لام و سکون را و حدهٔ بلده و ایست بین باب الابواب و سند و حاجی ترخان از توابع ملک
روس و هوایش سرد و اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی امامیه اند عموماً ترک زبان و لغت دیگر نمیداند راقم
دیده و خلقش نیز مشاهده کرده و اما اشخاصی که قزلر را دیده اند بسیار مشاهده شده است لغت قزلر لغت ترکست آن
جمع قزاست قزاخستر و قزلر دختران باشد **ذکر قزلباط** قریه ایست بحد سنماوا و آن قریه قصبه مانند و محلی دلپسند است
وان در راه جاده کرمانشاهان و دار السلام بغداد اتفاق افتاده و جوانب آن بنایات کشاده است قریب بقصبه باغ و باغات
و چند مزرعه مضافات است از توابع عراق عرب و مردمش اکثر حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه و دیگر علی اللهی عموماً ترک
زبان و باعزا مهربانند هوایش اندک گرم اما سالم است آبش بسیار سازگار است مکرر دیده و مشاهده کرده است از آن
شنیده اند که طاعون ممتاز و سایر چیزهایش بی اعتبار است **ذکر قسطنطنیه** آنرا باسلامبول نیز نامند لفظ اسلام معلوم و بول لغت
ترک یعنی کثرت و بسیاری و امرات یعنی اسلام در آن مکان پیدا کن که فعل امر باشد و آنرا باستنبول و استنبل
نیز خوانند چنانکه مولوی در مثنوی فرموده چون بدیدازوی نوای بیدلی پیش افکند اصل استنبلی و بعضی بطاریوس
نیز خوانده بنای قدیم شهریست عظیم و مدینه ایست از قدیم و کثرت و جمعیت و ازدحام معروف و موصوف و بوسعت و وفور عمارت و حسن
آثار در میان جبال خلال واقع و سمت مغربش صحرا و دریاو طرف شمالش تل و صحراست و جنوب نفس اسلامبول خلیجیست
که از کنده رومی بریده بحر ابیض و بحر اسود را متصل بیکدیگر گردانیده است و طول آن خلیج دوازده فرسخ و عرضش قریب بنصف
گراست و چون آنشهر در پستی و بلندی واقع شده لهذا بنظر بیننده و بغایت فرخنده و خوش آینده است از اقلیم ششم
و بقولی آخر چهارم است هوایش از جزایر خالدات لفظ و عرضش از خط استوای ماه هوایش بغایت قرب در ابتدای
سایر بهار و فصل تموز چندان شدت برودت ندارد اما مارطوبت و خاکش نیز رطوبت دارد و آبش وسط و سالم و
بنای آن اختلاف بسیار است جمعی از مورخان گفته اند از هبوط آدم چهار هزار سی و پنج سال گذشته بود که یکی از قبایل

بانام او اساخته باهم خویشی نمود و بسبب زلزله و حرق و مرور ایام مکرر خراب و معمور گشته از هبوط آدم چهار هزار و پنجاه و پنج ۲۴۳۰
سال در گذشته بود که بوقفطیس نام از قبایصره باهتمام تمام بآبجار امور ساخت و در آن عمارات محکمه و قصور مستحکمه طرح انداخت
و همش را بوظیفه گذاشت و باستعمار آن علم استیلا در نواحی آن برافراشت و در کتب تواریخ روم مسطور است که از هبوط آدم پنجهزار
و پنجاه و دو سال گذشته که در کشور روم و فرنگ پادشاهی با فرنگ نژاد نام ظهور نموده و آشوبها در غایت شوکت و اوج
و نهایت دولت و فور لشکر حاصل داشت و لوای استیلا در تمام فرنگ و مملکت روم و سایر مرز و بوم برافراشت بنابر مصالح مانوس
سلطنت و جهت ضبط و ربط و باربری و بحری در همانجا بشکل مستطیل شهری طرح انداخت سور رستین و قصور دلنشین و قصور
دلنشین و ارک استوار و عمارات خلد آثار در آنجا ساخت و سالهای بسیار باستعمار آن حصار برخاست و فراندیار مستولی بود تا گه
ادوم اللذات دست تصرف او را از شهرستان ملکی و مالی کوتاه نمود و دوازده فقره از اولاد و احفاد او بقوت آنحصار اهل بحکم خضرت گرفته
سلطنت کردند و کردن ملوک و رگارد را بچنبر طاعت انقیاد در آوردند تا آنکه از نوادی و مسه کبری که از دار الملک روم واز دار الخلافه
اهل فرنگ بودند و اکنون بیم باب گویند قسطنطین نام خروج و بر اورنگ قیصری عروج نمود و بیرانشهر افشا شوکت و حشمت آنها
در ترقی و تزاید بود و بر اقران بسیار از چهره عرایس بلاد فرنگ و مکدون که عبارت از ملک روم ایلی باشد کبوده و جمیع خاندان عظیم و سلاطین قدیم
برانداخت و اولاد و احفاد و اعقاب نژاد را بود و نابود ساخت و چون قسطنطین پادشاهی دانا و در کار توانا بود و بر احوال عالم
بینا و اوضاع بی آدم و نیک و بد کیتی راداننده بود در همین کرد شش مملکت چون بدانولایت رسید لطافت هوا و عذوبت ماء و
خضرت زمین آنجا را بغایت پسندید لهذا امور استوار و قصور خلد آثار را سنگ تراشیده و در کمال متانت بانجام رسانیده و آنجا را
مقر سلطنت و حکومت کردانید و مدت تهامی مدیده بنیروی آنحصار سرکشان روزگار را مطیع و منقاد کرد تا آنکه سپهر بی مهر او
خود را استوار داد کرد و کوبید تا آخر دولت سلاطین سلطنت در نسل قسطنطین بماند و بر قول نام دولت آنخاندان را بانجام رسانید و گذشت
بگردر ایام و مرور شهور و اعوام بارکان عمارت آنشهر خلل یافت بعد از چهل سال از رفع حضرت عیسی علیه السلام بنام مادر قسطنطین بانی
بتعمیر آن شتافت و حصار استوار بر آن کشید و در تعمیر عمارات آن کوشید و آنرا قسطنطنیه نام کردانید و چون بحکم پیچون در بنیاد
سلطنت قیاصره تزلزل رسید بمصداق آیه کریمه تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء در سنه ششصد و پنجاه و شش
هجری سلطان محمد خان ابن سلطان مراد خان ثانی از آل عثمانی از تصرف قسطنطین ثالث که آخر ملوک قیاصره بود انتزاع نمود و چون
داخل دار الاماره شد این آیه را بخواند ان الله الارض یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین و بر این مصراع را بگوش حضار رسانید
مصراع یوم نوبت ماست بر کنید فراسیاب و تاریخ فتح اسلامبول بلده طیبه یا قسطنطنیه از آن تاریخ تا این زمان در استیلا
ملوک آل عثمان و سبب وبا و طاعون و حرق و زلزله مکرر آن شهر روی بخرابی نهاده و دیگر بار بحکم ازلی و بامر لم یزلی
تعمیر آن ستوده اکنون در تحقیق تعمیر در نفس اسلامبول صد و پنجاه هزار باب خانه و سی هزار باب دکان و هزار و دویست حمام
و هزار و پانصد مسجد جامع و هزار خانقاه و تکیه و زاویه است و در قلعه که میان او در نفس اسلامبول خلیج است که از نفس قریب
بچهار صد گز میرسد پنجاه هزار باب خانه و پنجهزار دکان و سیصد مسجد و جامع و پنجاه زاویه و خانقاه است و در قاسم پاشا که محلی است
متصل بقلعه قریب سی هزار باب خانه در اوست و دکاکین بسیار و مساجد و مناره های فراوان مضافات اوست و ایوب انصاری
که طرف شمال اسلامبول و مسافت نیم فرسخ دور است و بفاصله شده و ایوب قبرستانی واقع شده و بیست هزار باب خانه دارد و دکانها
کثیر محدث است که ظاهر قلعه واقع شده قریب بچهار هزار باب خانه در اوست و محله یهودان که بقاسم پاشا قریب تقریباً دوازده هزار

قریب پنجاه هزار باب خانه دراست و در اکثر عمارات آن باغات بهجوت و دوره از اراک دارالاماره و نشیمن خونکار و مرجع رعایا
مردم باغ انتصار است و در انتصار بلفرنج میشود و قریب شش هزار باب خانه دراست و جمیع عمارات بی‌نهایت و باغات بی‌
فلعه خاصه خونکار است مخصوص شهریار سوگندار است و دوازده هزار بنده و غلام در انتصار است و در اسکدار که در جنوب
اسلامبول واقع است و میان او و اسلامبول خلیج فاصله شده و قریب پنجاه هزار باب خانه دارد و جمیع عمارات
و خانهای آن بار دو سه طبقه و در وسط بکطرف آنها مشتمل بر غرفات و روی بکوچه و بازار و صحن و دریاست و طرف دیگر
روی بصحن خانه و فضای سراست و عموما عمارات آنجا از چوب بغایت خوب و خوش اسلوبست خصوصا مدارس و مجامع و خوانق
و صوامع و کارو انسرا و ارک و حرم سرا و عمارات قیصری و خانه‌های لشکری و حمامها و کلیسا او برکه و عمارات او انشاهی
او سنگ تراشیده شده و آجر و آهن و کچ در غایت استحکام ساخته اند و در اکثر مساجد و جوامع ستونهای بکمارچه کار کرده اند
و صحن‌ها و حیاطهای جمیع ایشان را بصفایح رصاص چنان مرصص نموده اند که غسل خورده و از رطوبات آن ارادی
حیرت سرکردان است اکنون بدانکه ارکند مار طوایف بسیار سکوت دارند اول حنفی مذهب و این طایفه سواد اعظم و اکثر
بیشمار مردم آل عثمان نیز مذهب بوحنیفه دارند دوم شافعی مذهب و این قوم نیز از شمار بیرون و تیم مالکی چهارم حنبلی
و این طایفه نسبت بآن دو طایفه دون و کم انصاری و انگیزه و از حد افزون‌اند ششم قوم یهود ایشان نیز بسیار و منقسم بجماعت علی
حده و ایشان قریب سه و از ده هزار خانه دارند حرف قدادی و سراجی گویند مخصوص آن طایفه است هشتم شیعه امامیه تخمینا پنج هزار
باب خانه کم و بیش میشوند و از سلاسل درویشان سلسله کبتاش و تبدال و موسائی و جلالی و رفاعی و قشتمانی و عجمی و قادری و
مولوی و شعاری و خلوتی و خلیفانی در انجا اند و سایر رصاحبان سلاسل مذکوره و مشایخ و سالکان آنها در آمد و آمد ظاهر
و باهر و ساکنان اسلامبول در امور هفت سه فرقه‌اند اول وظیفه و مواجب خوار فیطرند دویم فرقه کاسب و اهل حرف و
تاجر و تیم میراث پدر و مادر و اقارب خوارند که ملک و مال و ضیعه و امثال آنها بایشان رسیده و مدار معاش و سبب عیشت
بشان گردیده است سیم اشراف نضال و بیکار و سرزکریت و بیره و حریف نخت و مشت و مخت و مجاب نیستی در اندیار مستور و مخفی اند
تواند بود آشنا سفید رخسار ذر بصری نازک بدن خوشخوی خوش پرور مغرب نواز و دوست دوست و آشنا دوست آنا در ادراک معانی عرضه حیاتان
و حمد و مولی نازک بدن و خوشخوی خوش پرور مغرب نواز و دوست دوست و آشنا در ادراک معانی عرضه خیاتان تنگ و پای تنگ‌تر
و علی مثال مقولات تنگست لهذا اگر امرای دولت و اعنای حضرت قیصری از سایر ملک روم و دیگر مرز و بوم اند من العجایب
و در میدان سحاب سلطان محمد خان سنگی است بلند و بکپارچه و عرض و طول آن سه گز و از تراشش نیز بنان مقدارات و سنگی دیگر مثل
عمارتی قریب هفت گز که قطعه بر بالای آن سنگ نصب نموده اند و تماثیل و صاویر بسیار باطراف آن سنگ مربع کنده اند چنان نقشها
نموده اند که گویا جان دارد و در شرف حرکت است گویند پادشاهی که آن سنگ را تراشیده صورت خویش و صور ارکان دولت خود را نیز
کنده است و بعضی گویند که صور حواریون حضرت عیسی و دیگر از غرائب آثار مسجد جامع آنجاست که آنرا ایا صوفیه گویند قریب
سه هزار و سیصد و چند سال بر آن گذشته چنین مینماید که از احجار آن منحرک گشته است آن یک گنبد و دو طاق مانند رواق است و از اندرون
ناقبه ارتفاع آن بخاطر گرمیشود تقریبا ده هزار کس در آنجا بنماز توانند کرد و عمارت آن از سنگ رخام و آهن و سرب در غایت
استحکام و اتقان بسیار بزرگ مقدار سه گز و چهار گز و خورد آن یک گز و شش و کمتر بکمتر از آنجا بنوعی چیده و محکم مرصوص گردانیده که

در آن معلوم نمیشود و رافسم در تاریخ شش شش بیده و از اقل تاریخ برنشسته گویند آنی آمسجد در حوالی آنچه واشت صرف نموده و بانجام ۳۳۵
رسید و از این مکذر خاطر فیض مظاهر سلطان پادشاه مکدر گردید شبی در عالم خواب بدید که کسی با او فرمود که اندوهگین مباش دل
خود را به تشنه که درت مخرجش که در خارج شهر صد قطار زرع مدفون و از برای اتمام مسجد و مخرج نساء صرف گردان و مسجد
بانجام رسان و چون شهریار از خواب بیدار گردید بطرفی که در خواب نشان داده بودند جمیع آنرزها را در آن مسجد صرف کرد تا
بتوفیق ایزدی و تائید سرمدی بانجام رسانید و در عرف اهل روم یک قطار نود من تبریزات قدیم الایام آن جامع شش
بود و قوم حضرت موسی گفته بودند و چون در بخصرت عیسی رسیدند آن بتخانه کلیسا گردیده و چون در تصرف است مرجو آنست با صوفیه مسجد
جامع گردید گویند هزار قندیل چراغ در آنجامع روشن شود و در ماه رمضان کثیر النفسان بکی روشن شود و جمیع برک او موم کافوری
در سیار و بین محراب وضع کرده اند و بلندی هر یک تقریبا پنج گز و قطر آن یک گز میباشد و تمام سال سوخته میشود و در اول سال
دانسع دیگر بجای آنها نصب میشود و دیگر تابوتی بزرگ از آهن سمت شمال و اندرون جامع نصب بردوار نموده اند و در بحره‌های قوی محکم
کرده اند گویند تابوت تخریکی از فراعنه است و در عهد و شرط داخل بوده که اهل اسلام مرام آن تابوت نشوند و دیگر از عجایب بنجا
گویند حکمای سلف جواب انشهر را مسافت پنج مرحله کم و بیش طلسم کرده اند که هر کس هر چیز از ماکولات و اشته باشد و بخواهد در ان شهر
آورده مصرف سازد چنانچه اگر بیضه مرغی در خارج شهر یکدینار باشد نتواند فروخت و در اندرون شهر هفتاد دینار میدهند و
آنجا با وجود یکه آنشهر در اقلیم ششم واقع شده سرد بسیار بحد و شمار دارد و فواکه کرمسیری و سرد سیر بش فراوان است اما اگر از غایت
کثرت و ارزانی عام و جمعیت تمام حبوب و غلات و فواکه آنجا تسعیر دارد و مسلمانان یکمن پختهای رایج و انگور بسیار خوب یکمن بچهار
دهای کیتای نیم و گه نک چیزهای دیگر گویند خرج یومیه آنشهر دو از ده هزار خروار آرد است و هر خرواری صد من تبریزات و پانصد
من قهوه دو از ده هزار اس کرسفند بغیر از بزغ و مایی و گاو کشته معرف میشود و شصت گرک آنجا هزار هزار و پانصد مثقال
طلا ست قرا یوسف انصاری که از صحابه کبار و از مخلصان حیدر کرار است در اندیار مطاف طوایف اهل روزگار است و حضرت صاحب
اقران بسیار و تحریر همه صعب و دشوار است سالم گوید که مدت شش یا هفت ماه در آنجا بوده و با ارباب فضل و کمال و اصحاب حال و
اهل جاه و جلال معاشرت نموده و طرق مجالست و مخالفت فرق مختلفه آنجا را چنانچه که اگر بتفصیل آنها اقدام نماید هر آینه از عهده آن بر
نیاید لاجرم باختصار کوشیدند مذکر چند کس اقتصار مینماید ذکر احمد پاشا امیری جلیل القدر و وزیری رفیع المقدر بود
در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر کافه رجال دولت تفوق میفرمودند ان سپهر مقام صدر اعظم و بر اکثر امرای قیصری مقدم
بوده و در خدمت خود کار را عتبار تمام و تقرب تام لا کلام داشت و در اصابت رای و حسن تدبیر و صفوف ضمیر و استقامت حال رتبه
تفوق مبالغه داشت و در اکثر علوم متداوله ماهر و بر نثر و نظم قاهر بود و مختلص شاکر میفرمود و با فقیر کمال الفت نهایت محبت داشت و
مراسم خلت و مودت بچگونه محل و معمل میکذاشت شبی چون از زلفه فرزندی آراسته دیار و جود و انایان اسلامبول پیراسته و صاحبان
چهار مذهب نشسته و خداوندان صفت حاضر بودند ناگاه سیاقی بزم طلب جام سخن اگر دش در آورد و مطرب تقاضای گوش بلبل
کرد او مجلسیان صحبت سا غرافت در کشیده و چون دور بفقیر رسید سر مجلس فرمود که در تحمل ما پیکران بسود انش حاضر
و در ان شهر فیلسوف ناظر نخی که شاید عقل چند کوی و کلامی که دلارام خرد قبول کند تقریر کن فقیر عرض نمود که جمال خیال امیر بجال خیر
و زلف بتان نازنین را و ماده که مدار محاوره خرد آمد نزد عاقلان نکار جهل فزاید و حدیثی که زینت عقل باشد پیش خردمندان منتشر نباشد ادب
تحقیق فرموده اند که طریق عقل و روش خردمندی است نیز اگر معنی عقل آنست که تبرق و باطل و دروغ قدم از ادب و فق بیرون نهند

۴۳۰ افضل ما عبد به المتعبدون فاکتسب به الجنان مجرا زان و خیر اول ما خلق الله العقل صدق آمد تحصیل عقل کی ف ۱۲

بیت — هر که را با عقل آشنا باشد — از همه غیبها خبا باشد — عقل داند اسامی همه چیز — او کند از همه چیز تمییز

عقل جوهر است کوی دگر ذات — عقل یار نکو صفات — عقل خود کارها همی بد کند — هر چه آن ناپسند خود کند

عقل پیرکه کذب را نمی بیند — عقل هر گز دلیل ناقص نیست — کسی که تمک عقل سبید — او چرا ز اجتماعه است

خود از به تو از نجات داد — خرد از رد در جهات داد — همه معروض میدارد که اهل محلس که نسبت بان بهش

خداوندان معرفت نبوشند داب مختلفه دارند بعضی بصاری و بعضی بصیرو برخی مسیحی و جمعی تهامی دگر وهبی سلمان دارند

مجو ساند اکنون بیان فرمائی که بر عقل کدام طایفه سخن راند و بر دقت خنه و کدام فرقه کلام کوبد بر ضمیر اسیر دلشان است

جمیع طایفه اهم از نسبت قهمی آدم خود را عاقل دانند و بعضی از ایشان عاقل ترین مردمانند امید بعد از استماع کلام فقیر فرمود که از تقریر دلپذیر

مستفاد میشود که از اصحاب مجلس کیفرقه برخی عاقل و باقی دیوانه و جاهل اند (یعنی اصطراح) هر که را عقل نیست دیوانه است فقیر

معروض داشت که مراد همین است آنجنابی دیگر است یعنی اشخاصی که صاحب عقل معاد بوده و نیکو کار و راه حق میپوندند دگر بیگانه

خرد اصلی دانسته جامی امور بر خلاف حقیقت گذاشته پیروان ایشان که عقل منقوشی داشته اند شان لوامی اتصافشان از خفته

و جاهل صاحب خرد حیرت انگیز بوده ایشان باب شبهات و حیرانی گشوده و علوم خلقی را بآرای مختلفه مخصوص ساخته اند لهم

انباس و براوی شبهات مذاهب چنان که احمد مرسل صلعم آمد و برکافه ناس مبعوث شد و خلق را بسوی حق دعوت کرد و از آنجا که

جعل آورد و یک دانش و یک قانون نهاد و بر یک مذهب یک ملت گذاشت قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء

بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا ارباباً من دون الله فان تولوا

فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و چون آنحضرت برادر حق فرمود همان نمان عقل منقوش از حصار خود بیرون آمده گشود و اختلاف

حیرت انگیز در میان آنها ظهور نمود و اساس اختلاف و دای قیاس بیدا شد و تفاوت ادراکات و قیاس و استعداد در میان آمده و بعضی

ادای مرتبه رسیدند که امت آنحضرت هفتاد و سه فرقه گردیدند و بقول بعضی صد و بیست و یکی متفقند فرقه گشتند در روایت حال و فرقه ناجیه

دیگر به دو اختلاف فرقه عباسیه داخل گردیده و از آن سه فرقه فرق مختلفه بظهور آمدند و جمیع فرق خود را با آنحضرت نسبت داده و از علوم آنحضرت

برای اثبات مطلب خود دلیلها آورده و یکدیگر را تفسیق و تضلیل و تکفیر کرده و عقل معاد خود را که باعث اختلافات عقل منقوش و مرتبه

کنند و ناد و فروش است چون امیر معروف مصیر کلام فقیر را استماع نموده تحسین بسیار فرمود و حضار نیز زبان تحسین کشوده و همان گفتند

بعرف دگر عطف فرمودند والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر شیخ الاسلام دری زاده افندی**

نام نامی و اسم سامیش محمد و مشهور بدری زاده و شیخ الاسلام مملکت آل عثمان بوده که در عرف اهل ایران ملا باشی گویند عمل اکثر اهل

عالم و اهل علم از قاضی و مفتی و مدرس و امثالهم متعلق باوست و در قانون آل عثمان در مرتبه بعد از فرقه کاراوست و بعد از صدارت

در حال دولت مقرب درگاه پادشاه اهل حل و مقربان قبیله شیخ الاسلام دولت و افزود مکنت متکاثر و ثروت بیحد داشت و در

در علوم ظاهری و فضایل صوری لوای تفوق بر افراشته و در حدت سلیقه و قشیبه بوده و در مکارم اخلاق و مراسم انصاف

مثل مقبول و در دنیی غیر از کمان معرف مصیر سئوال نبود که انسان در یک زمان متکلف بیکدو تحصیل معارف باشد و در

اذهان صاحب شعور امر محال نمود و جواب داده اند بعضی از متکلمین گفته اند که انسان وقتی متکلف بتحصیل

در تحصیل علم و معارف بر اگر شرط است در تکلیف شی کی گفته اند شخص بر آنچه متکلف بآن شده و تمییز میان آن و غیر آن را دارد و بعد از آن ۴۳۱

بتحصیل آن متکلف خواهد بود خواه موافق مشروع بالغ گردد خواه بکمال عرفت نرسد باشد پس در اینحال ممکن است که چندین سال

قبل از بلوغ شرعی متکلف گردد و نیز ممکن است که چندین سال بعد از بلوغ شرعی متکلف گردد و این باعتبار مراتب فهم و ادراک مردم

در وقت واحد خواهد بود و نزد ارباب خرد همین است که بابتدای مردم را که در عقل و ادراک صبیغند مقدار فهم ایشان متکلف نمود و است

و اگر قبل از قدرت و تمیز آدمی متکلف شود هرگز به تکلیف بحال خواهد بود و بعضی گفته اند که وقت تکلیف معارف همان اوقات تکلیف بعبادات است که اول بلوغ بوده باشد و ابتدا از بلوغ اول واجبات که تحصیل معارف نماید قبل از آنکه باعمال عبادت کند

و گفته اند که پیرامون سن و سالکی اگر عاقل گردد متکلف بتحصیل معارف شود و حال آنکه اخبار بسیار وارد شده که قلم از صبی برداشته

شده تا بالغ گردد بنابراین باید که قبل از بلوغ متکلف تحصیل معارف نباشد و جمعی گفته اند چون که اتمام بصف عقل بعد از سن سالگی

متکلف معارف باشند و دگر بار اگر عقل ایشان تمام و اکمل است تا ابتدای شانزده سالگی متکلف بمعارف باشد سخنان فرموده

گرچون مراتب ایمان مختلف است هر کسی را بمنابه از مراتب ایمان متکلف است چنانکه ایزد تعالی در کلام مجید خود فرموده لا یکلف الله

نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت نیز مؤید مقالست و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر نجیب الدین**

افندی از مشایخ سلسله رفاعیه و از اکابر طریقه علیه بود در سوز و گداز و شوق و نیاز کمتر کسی با او برابری مینمود و سالها در طریق اهل الله

ثابت قدم بوده و مدتها ملازم اوارادت محل بوده و بفقیر روزی از انجناب سئوال نمود که شرط ارادت چیست و طالب را چه صفات

و آداب مرعیه کوشته است و جواب فرمود که طریق ارادت بحکم کلام مجید ثبات است قال الله تعالی فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شی حتی

احدث لک منه ذکرا (بیت) گرچه علمی داشتی تو ممکن — در چه گفتی نرا نگفت تو هم مزن — گر خضر در بحر کشتی را شکست

صد درستی در شکست خضر هست — و هم موسی با همه نور بصر — شد از آن محجوب تو بی برو سپر — پس گفت ارادت در لغت بمعنی اراده

کردن است و در اصطلاح عرفا ترک اراده خود و تسلیم پیشگاه ارادت الهی و رضای عظیم و سعادتی بزرگ است که جمعی سعادتمند باین امر

عظیم نائل شده اند ارادت از صفات انسانی است بلکه پر توصفت ربوبی حق چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی فرموده که هر که او خواهد

خواست مردی از صفات ذات حق است تا حق تعالی بنیصف بروح بنده تجلی نماید عکس نور ارادت بر دل بنده بدیدار این نعم

سعادت بر زمین دل بنده موجب تالی چون افتاد باید که روی توجه بجذبات الهیان نهی چون آفتاب چون اخگر آتش باشد که در حرفه

افتد گر از آب یکسر بی بر گیرد و چو بهای خشک مدد نکنند دیگر باره روی بر قعر آورد پس بدان نور نار صفت آنست که فرد اگر بت

تعرف شیخ کامل صاحب تصرف تسلیم کند تا از شائبه و بال صفات بشریت و ابدان آتش اندازد تا قوت گیرد بعد از آن خشک گردد

و نیز اگر کسی خواهد که خود را بر ورش نظر علم و عقل خویش بدهد علم و عقل از انصفات عاجز و بر ادراک سر حق قاصر و با خطرات باشد که در راه

هلاکت او دادی مضلات افتد و خوف زوال ایمان باشد و اگر کسی را نفس امارة و شیطان بدکار غره و دعوی کند که دلیل این راه حضرت رسالت

پناهی کافی است و قرآن علم شریعت بیان عربی هوی اشانی پس از این توقف نمیشود و در سنما حاجت نیست و شیخ راه و ان ضرورت

دارد جواب آنست که شک و شبهه در آن نیست که دلیل و قافله سالار این راه آل آفتاب شمال حضرت نبوی و علوی دادلار اینها نا

در آیات قرآن و اخبار بیان این راه حضرت ملک سبحانه و لکن مثال این چنان است که الهامی حادث آمد و با لطاف الهی مهم شده

تا بهمه ای اندر بخار و دو سیما کرد و از انواع علل و امراض شفا نهند و خواص اشیاء دادویها را بیافتند و سعا هیر و اسرار ساختند

دعا نمایند و چون گردند در کتب طبی شروع بصلاح و فساد هر یک را نمودند بعد از آن بعضی شاگردان خلفا را ایشان علم آموختند و تجربه‌ها انداختند و بر قانون او دست اطلاع یافتند و بر قانون استادان مشغول طبابت شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل آن داشتند تربیت کردند و در این کار بکمال رسانیدند همچنین قرنا بعد قرن تا بدین وقت اگر کسی در این روزگار مریض باشد او را آرزوی صحت و معالجه پیدا آید چگونه کتب اطبا رجوع نماید و در معاجین ساخته که در داروخانه‌ها نهاده‌اند نظر عقل خود تصرف کند و با طبیبان رجوع و التفات نکند و با حدهم تجربه و معرفت در طب خود را منظر عقل ساخته معالجه ننماید که بر حقیقت مرض و کیفیات آن اطلاع یافته و به بر کیفیت و کمیت داروها وقوفی حاصل نموده و با بحذمت اطبا رجوع کند و تسلیم تصرف ایشان شود و هست معجون و شربت که ایشان دهند اگر تلخ است و اگر شیرین نوش کند و بهوای خود تصرف نکند که بسا شیرین باشد و مسهل و مسخین در قرآن و اخبار جمله طب نبوی حاصل است و در داروخانه‌ایست که معاجین و اشربه و ادویه و اراده جمع است زیرا که اول صیادان و اطبای حاذق دین بودند که بسیاری را شناختند و معالجه هر یک را فرمودند و مشایخ عظام از محبت برای علم طب حاصل کردند و در خدمت ایشان تجربه‌ها یافتند و همچنین قرنا بعد قرن از تابعین علم و تجربه آموختند و بر هر یک از انواع علوم دینی که شریعت کتب فراوان علمی و عملی ساختند در اینوقت بیمار صاحب واقعه معالجه خود را از کتابها یا از ان مقصد خود تواند نمود اگرچه در این علم بکمال رسیده باشد زیرا که گفته‌اند ذاتی الجهل علیل اور اطبیب حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت مزاج مختلفه دارد و هم بر قانون طب علمی و عملی اطلاع تمام یافته امراض و علل شناسد تا مریض را معالجه خاص تواند نمود اگر چه یک مرض باشد اما مزاج طفل و مرد شاب و کهل و شیخ برابر و یکسان نباشد و با یکدیگر تفاوت دارد و با شخاص معین بر عادت کند و چون همچنین محقق گشت پس باید که بیچکس بغرور شیطان و عشوه نفس مغرور نگردد و بر عقل علم خویش اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل افتاد آنرا غنیمتی شمارد و آنسمان غیبی را غریز و محترم دارد و او را خدای مناسب بوصف او بداند و آن خدا را بحقیقت در پستان ولایت شیخ باید زیرا که تخم ارادت بر مثال طفلی است نوزاد و غیب و خدای او نیز پستان غیب توان داد پس بطلب شیخ برخیزد و اگر در شرق و اگر در غرب نشان هند بخدمت او تمسک جوید که فرموده‌اند اطلبوا العلم ولو بالصین و تسلیم تصرفات او شود و اگر در خدمت شیخ رسد و نفس را بحیلی نماند و بهانه گیرد که این شیخ کامل نیست و مجاز این پیر مرد را کمال بر سیاه بانه ترک نزد کرده و اشارت ما را شاره شیخ و انسا بتبع و اتباع عمر را کار فرماید و یقین داند که اگر در تصرف او بحیثی باشد و برتر از آن باشد که در تصرف خیال خود باشد از اینجاست که مشایخ فرموده‌اند که اگر در تصرف گربه باشی بهتر از آنکه در تصرف خود باشی و باید که بسر چه پای بند و مانع شود از خدمت شیخ هجر را قوت بازوی ارادت بگسلد و هیچ عذر معتبر نگردد تا از دولت علمی محروم نماند که محرومی ابدی است و دولت سرمدی و جهان دل شود و مقام نماید و بحقیقت نامرید از خویش سیر نگردد و از مرحله ان بگذرد و بر سر حد مردین میدان نباشد رباعی سرآمده زجان من میباید برخواسته ز خویشتن میباید در هر گامی هزار بند از بند بت این کرم روی بند شکن میباید هر آنچه مرد صادق در این راه بر نمد برانداز و هر چه دارد در بازد و هیچ ختمالی بر مقتضای وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ هزار چندان در بیابان آخرت راه کراست کند جناب شیخ ما قدس سره میفرماید که چون مرید صادق بدست همت قوت ارادت شه طلبان و عوائق قطع نماید و بخدمت شیخ مشرف گردد باید به بیت صفت که از شرایط و آداب ارادت موصوف شود که تا در صحبت شیخ بکمال سد سلوک راه او رادست دهد اول توبه نصوح کند از جمله اموری که مخالف شرع شریف باشد و اساس توبه را محکم بندد که بنیاد جمله اعمال و افعال و احوال بر این اصل خواهد بود و اگر این اساس را محکم

عمل باید در نهایت خلل ظاهر گردد و جمله رنجها که برده است ضایع شود و توبه را دو جزو است ندامت سلوک کما ینبغی متاب آن ۱۰۰۹ که حسنات الابرار سیئات المقربین است پس اگر هر معاصی که کرده است بر دوام توبه کند و دوام نماید جملگی خواه جایی و خواه نامی سنیم تجرد باید که مجرد شود و قطع جمیع تعلقات بدنی و نفسی نماید باحسن الوجوه تا ناظر باشد نگردد که جوانمردی نکرده است چهارم عقیدت باید که بر اعتقاد بدع و ضلالت نباشد و از بدعتها پاک شود و در شرعیات جهد بکند از طریقه احتیاط بیرون نرود و آنچه شیخ فرماید بر آن اعتماد نماید پنجم تقوی است باید که پرهیزگار و ترسناک باشد و لقمه و لباس احتیاط کند لیکن مبالغه نکند که مبادا در وسوسه افتد که آن مذموم است و از طهارت تا زکوة و طلاق کوشد و در این باب خود نگذارد تا بوسوسه نرسد ششم صبر است باید که در تحت تصرفات او امر و نواهی شیخ صابر باشد و در تجرع جام نامرادی از دست شیخ نجود هامت آه ندهد و اگر از او هیچ چیزی در باطن ظاهر شود از خود دور کند و بتکلیف تصور و تجلد نماید هفتم مجاهدات است باید که جوارح و حواس نفس را بلجام مجاهده محکم سازد و البته او را در قوع مدارا نکند الا بقدر ضرورت و پیوسته او را مشغول دارد که اگر او را بکار مشغول نکنی او تو را بهوا و هوس مشغول کند هشتم شجاعت است باید که مرد انه و دلیر باشد تا بنفس و مکاید او مجاهدت تواند نمود و از حیل شیطانی اندیشه ننماید و نیندیشد در این راه شیاطین الانس و الجن بسیار باشد باید که از مکاید و حیله آنها غافل نباشد نهم سخاوت است باید که باذل سخی باشد که بخل بندی و مجالی بس بزرگ و دکانی باشد که از سر و جان باید گذشت و هر چه دارد در راه اول باید باخت و خوشتن را پاک باید ساخت دهم قوت است باید که جوان مرد باشد چنانکه حق هر کس را در عالم فروگذاشت بقدر قدرت بجای آورد و حق هر کس که دارد و از هیچکس حق نخواهد و انصاف بدهد و انصاف نخواهد یازدهم صدق است باید که بنای کار و معالجه خویش را بر صدق گذارد و با خدای تعالی و بندگان او راستی پیشه کند و از کذب و خیانت دور باشد و نظر از خلق بکلی بپوشد دوازدهم علم است باید که بقدر ضرورت علم حاصل کند که از عهده فرایض که بروی واجب است از نماز و روزه و غسل برآید و از دیگر ارکان بقدر حاجت بیرون توانه آید و در طلب زیادتی کوشد که از راه باز نماند مگر وقتی که بکمال معشوق رسیده باشد سیزدهم نیاز است باید که در هیچ وقت نیاز از دست ننهد اگرچه در مقام ناز افتد خود را بمقام تکلف بعالم نیاز رساند و هیچ مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق است چهاردهم عیاریت باید که در ابتدا عیاری پیشه کند که کارهای خطرناک پیش آید و در جنب شهادت باید که ابالی دارد خود را نیاز ارد و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد پانزدهم علامات است باید که علامتی صفت باشد و قسمتی سیرت تا کمال مخالف شرع نکند و بداند که علامت است حاشا از این راه و شیطانست و ضلالت است و اهل اجتهاد از این راه بدورخ برده است حاشی بدان معنی باشد که نام و ننگ و مدح و ذم در نزد قبول خلق در نظر او برابر باشد و مدح و ستایش خلق فرحه و اغتر نشود و این اضداد را یکسان شمرد شانزدهم عمل است باید که حرکات و تصرفات او منوط بعمل باشد تا حرکتی بر خلاف رضای باری تعالی و خلاف فرمان و روش شیخ از او صادر نشود باید که بطریق روزگار در رود و لابالی نباشد و در بند هم ادب است باید که مؤدب و متدین باخلاق باشد و راه طرافت و انبساط بر خود بسته دارد و در حضور شیخ بوقار و سکون و تعظیم نشیند تا سخنی بر سند مگوید و آنچه گوید بسکوت نزدیک و راستی گوید و بظاهر و باطن استقامت کند و اجر خویش حسن عقیدت خود داند و انتظار نتیجه را منتظر و مترصد باشد و اگر خورده از او در وجه آید یا تقصیری از او ظاهر شود عذرها نتراشد و بحمد هم حسن خلق است باید که پیوسته گشاده طبع و خوشخوی باشد و با یاران تندخوئی نکند و از کلمه فحش و هجا و دعوی اطلب جاه و ریاست در باشد و با تواضع و فروتنی و شکستگی باشد با یاران بزرگ در خدمت باشد و با یاران خود در رعایت و شفقت

(۴۴۶) دلداری و مراعات لطف با همه و با خود و یاران گذارد و با اخوان صفا را بر خود لازم دارد و متحمل و بردبار باشد و موافقتیان
کوشد و از مخالفتیان خدا نماید و خصومت ننماید و راه منازعه و مناظره و معارضه و مجادله و خصومت بر خود مسدود گرداند و
حرمت و ارادت و محبت و صحبت یاران نفس نماید و بنظر حقارت بر خلق خدا نگرد و بخدمت و دلداری یاران پیوسته تحمل محنت
جوید و بر خیر و نیکی تواند خدا و نصیب خود را ایثار کند و در نصیب دیگران طمع نکند و در وقت و بعد از مفارقت یاران متحیر و باشد و خود را
نگاه دارد و از یخ دلها احتساب نماید و چنان صحبت کند که دل از و بیاساید نوزدهم تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم و رضا
شیخ خود باشد و تصرفات خود را از خود محو نماید و چون مرده در تحت تصرف غسال و بباطن پیوسته در سرکار اتقیاء و اولیاء شیخ کند اگر
حضور باشد و اگر در غیبت البته در ظاهر و باطن بر افعال و احوال شیخ اعتراض نکند و هر چه از احوال شیخ در نظر او در آید نباید او را
بچشم خود کند و اگر ظاهر را بنظر او خلاف شرعی جلوه نماید که بداند که اگرچه مرا خلاف مینماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او در این باب
کامل تر باشد و آنچه کند از نفس کند و او از عهده آن بیرون تواند چنانکه واقعه خضر و موسی بود از نکتن کشتی و کشتن طفل بعد از اتفاق
شرع میسنود و خلاف شرع نمود و شرط خضر و موسی آن بود که فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا یعنی هر چه بینی بر من
اعتراض مکن و مپرس که چرا کردی تا آنگه با تو بگویم اگر صلاح بینم و چون اعتراض نمود سه بار گذرانید بعد از آن گفت هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ پس باید که پیوسته بر تسلیم سیر کند که تسلیم ارادت شیخ نردبان تسلیم احکام قضا و قدر است از عهده آن بیرون باید
آمد و تسلیم نتواند بود بیستم تفویض است باید که چون مرید قدم در راه طلب نهاد بکلی از خود و جود بر خیزد و خود را فدای راه خدا
کند و عبادت حق را نه از برای بهشت و دوزخ کند و نه از بهر کمال و نقصان بندگی کند و هر چه حضرت عزت بدو راضی باشد و هیچ
نوشی ناخوشی روی از حضرت او نگرداند و بدو یک عالم را بدو حواله کند و بر جاده عبودیت و بندگی ثابت و راسخ باشد و شبها را صدا
قیام نماید و اگر هزار بار خطاب رسد که مطلب نهایی از کار رفته نماند و ملال نگیرد و در هیچ ابتلا و امتحان از پای طلب فرو نشیند و از
کار بر نخیزد و از ملازمت شیخ دور نشود و از حضور او مفارقت نکند مگر بفرمان و اگر شیخ هزار بار او را از خود دور کند نرود
و در ارادت کمتر از کس نشود که هر چند بر اند برود و باز آید و چون مرید صادق بر این شرایط قیام نماید بر آینه شاهد مراد جمال حسن و جلال
جمع جریان بیند و تن عزت از پیش حال خود بگشاید و قاصد مقصود و طالب مطلوب شد و بر حقیقت الامن طلبنی وجدنی
واقف گردد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر صدر اعظم و دستور مکرم یوسف پاشا و زیر فلاطون جاه
دانشمندی فریدون دستگاه و صدر اعظم و دستور مکرم خود کار بود و مدت دوازده سال من حیث الاستقلال بر صدارت تمام
نمود و اصل آن شهریار کرجی و از غلامان سرکار قیصری بود و بمساعدت بخت و نیروی اقبال ترقی کرده بدرجه عالی عروج نمود و اما اگر علوم
سند و در میدان فضائل سر بلند بود و عمری مشغول بافته و در اکثر غزوات دلاوری حکومت شافته و تتبع کتب متداوله از هر مقوله نموده و
صحبت محققان بر قوم رسیده بود و از شرب عقار آگاه و از مذهب حکماء با انتباه بود و دیگر اوقات مراوده با فضلاء ملاقات کرده و از
صحبت مروت و اتحاد و استسلام تمام بجای آورد و روزی در حضور جمعی از رجال آن دوله و شیخ الاسلام و قاضی العساکر و فضلاء
نوکر النَّاسُ عَلَىٰ دِينِ مُلُوكِهِمْ چه معنی دارد فقیر در جواب گفت که دین بمعنی آمده یکی آن نهاد روش و عادت باشد یعنی مردم
بر عادت و روش ملوک خود باشند و چون ملوک در عادو معروف بر صفتی موصوف باشند عموم ناس نیز همان رسم و روش
گیرند و آن عادت و منش را پذیرند چنانکه در کتب اخبار آمده که بن الولید بن عبد الملک مروان مدت تمام در قصر کلام بر عادت
او اساس نهاده و بنا نموده بود از هر عمارت تازه و اساس جدیده میکاشت لاجرم همگی خاصه و عموم بطرح عمارت و مایل بودند و گرایشان

برنجیه

بر تجدید عمارات منحصر بود و چون سلیمان بن عبد الملک مروان با کل و شرب و نکاح حریص بود و او قات خود را بر آنها صرف میکرد و لهذا
عموم ناس سخن از اکل و شرب و جماع گفتندی و کلام شراب طعام و نکاح شنفتندی و لهذا یام عمر بن عبد العزیز که بدیگری میرسید
از وی پرسیدی که شب گذشته چند رکعت نماز کردی و چه مقدار اعباد تیکا آوردی در جواب گفتی که چندین رکعت نماز خواندم
و بندگی حق را بجا رسانیده ام زیرا که عمر بن عبد العزیز بطاعات و عبادات اغب و بر خیرات و حسنات طالب بود و بنابراین
در میان خلق غیر از کلام فرایض و نوافل نبود لاجرم معنی آنانَ عَلَىٰ دِينِ مُلُوكِهِمْ در آمدان امیر معروف معمور بعد از اتباع
کلام فقیر فرمود که این خوب شد اما اگر بهتر از این معنی بخاطر رسد بیان کن اقوم گفت شاید که مراد از ملوک سلاطین معنوی و خسروان
باطنی باشند چنانکه بزرگی فرموده است رعایان بیگاه و ایشان بی پناه میدان گرز احترام سلاطین کشورند
شاهان دلق پوشش که کاه جایی زیر گلیشان جم و خاقان قبصرند اگر معنی چنین نباشد لازم میآید که مردم بروین
رؤسا مجوس باشند زیرا که در ملل مختلفه ادیان متفرقه ملوک میباشند پس اشخاصی که رعیت ایشانند بر دین آنها گردند و رعایا
ایشان رؤسا و مجوس شوند این کلام واهی و مناشی از کراهی است دیگر باره پرسید که ملوک کشور حقیقت کدام اشخاص و از کدام
فرقه باشند فقیر عرض نمود که ایشان سه فرقه اند اول زمره انبیاء و رسل که رهنمایان جزو و کلند و بر جمیع ناس واجب و لازم است
که بر دین و عادت ایشان گردند و فرقه انبیاء و مرسلین را مطیع و منقاد شوند دوم فرقه اوصیاء و خلفا ایشانند که در سیرت و
صفت مانند پیغمبرانند سیم اگر دو فرقه حاضر موجود نباشند اشخاص را اطاعت کنند که در اقوال افعال و احوال تالی و شبیه ایشانند
و هم اند العلماء ورثة الانبیاء و بفتوای علماء امتی کانبیاء امتی اشرار بیشک در سیرت و صفت پیغمبرانند و عاملان شریعت و طریقت
و عارفان معارف دین و عارجان معارج یقینند و ملکان ممالک حکمت و حقیقت و شجاعت عدالتند و در عالم اصل و فروع
اسلام و دین و ایمان اهل عیان و در عوالم ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت سباحانند و در هر دور و زمان اولیا الله بوده و هستند
و خواهند بود و مدار عالم بوجود ایشان است و ایشان قائمند از قطاب اوتاد و افراد و ابدال و نجبا و نقبا چنانکه از عبد الله بن
مسعود مرویست که انَّ قال قال رسول الله لله فی الارض ثلثمائة شهض قلوبهم علی قلب آدم و له اربعون قلوبهم علی
قلب موسی و له سبعة قلوبهم علی قلب ابرهیم و له خمسة قلوبهم علی قلب جبرائیل و له ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل و له واحد
قلبه علی قلب اسرافیل فاذا مات الواحد بدل الله مکانه من الثلاثة و اذا مات واحد من الثلاثة بدل الله مکانه من
الاربعین فاذا مات واحد من الاربعین بدل الله مکانه من السبعة و اذا مات واحد من السبعة بدل الله مکانه من
الاربعین و اذا مات واحد من الاربعین بدل الله مکانه من ثلثمائة و اذا مات واحد من ثلثمائة بدل الله مکانه من العامة
الله البلاء عن الامة بهم یکرمهم و آن واحد که بر دل اسرافیل قطب الاقطاب و غوث اعظم است اعلی از جمیع اولیا الله
مرتبه اوست و مظهر باطن نبوت و حضرت رسالت است و افراد سه تا که بر دل جبرائیل و میکائیل و عزرائیل متحقق شده اند
از غایت کمال خارج از دائره قطب الاقطاب و اوتاد و چهار تا نمانند و ایشان را رجال الغیب خوانند و پست ترین مرتبه از مراتب
اولیا مرتبه نقباء است و ایشان سیصد تا نمانند و ایشان را ابرار نیز میخوانند و بطایفه مذکوره الی یوم القیمه خواهند بود و سر بر
عالم از این کاملان خالی نخواهد بود از انجمله نیز مستفاد میشود که کافه ناس بعد از زمره انبیاء و اوصیاء و ائمه هدی بر دین و روش
ایشان باید باشند نه آنکه گروهی که بغی و حقد و جور و ولایی بستانند و ظلم و نهب و نقب آنچنان را شعار گردانند ایشان را اقتداء باید
نمود و بر دین و کیش ایشان باید بود وقت ایشان قبول باید کرد و عادت چنگیز خان مثل باید آورد و آن امیر معدلت مصیر چون

چون این نگارنده را استماع فتوحات مسرور و مبتهج نموده اکرام فرمود **وصلی الله علی محمد و آله اجمعین** **ذکر سلطان محمود خان برادر سلطان مصطفی خان** شهریاری مادقدار و خواهد کاری گردون اقتدار بود و بتمرت دولت او است ملک آباد سپاه و رفت جاه بر ساطین دارگار تنوس میسود و در عفت نفس و عمارت ذیل و کرامت خال و اصابت رای عدیل نداشت و در قهر اعداد و قربت اولیا عظیم سپاه و قبله حل بیکداشت شهریار با اعدای این دولت و ملک و قت محاربات عظیم روی داد و اتوقف سروری آنها بدایروی انگشت وقات سخت بجانب مخالف افتاد و طایفه انصاری مرتفعا بود و در سلطان حریص نوددر کشش فرسلطانی الیاس با قبه قرب صد هزار کس از آن زمره بخاک انقتل آورد و بقیه السیف انهزامت را خرخشت کرد و تیر تاخت بنگچری کرد خان و زیده و برجید سلطان نصیحت فرو نتشید و آخر الامر با سلطان محاربه کرده و مارا در دارگاه برآورد و شهریار قرب صد هزار کس از ایشان هلاک ساخت و اجاق بنگچریرا برانداخت و بدل آن طایفه نظام جدید برآورد و آن سپاه را محمدیه نام کرد راقم گوید که در کتب تواریخ مسطور است که جد اعلای خواند کار عثمان بیک این ارطغرل ترکمان بود و سبب هجوم سپاه در قرب چنگیز خانی از دیار قراکرد و مامان کرمان وارد و عثمان بیک در آنجا قریب منزل شد و سبب هجوم سپاه مخالف ارمامان دیار آذربایجان و آنجا بولایت ارمن آمده در بحاجا قبایل ایشان را متفرقه شده گردی در همه دیار سکوت کرده و فرقه که قرب بمقصد خانه دار بودند با پدر عثمان بیک روی بوجه بعبور و م آورده در آن زمان سلطان انور اویوم علاء الدین کیقباد سلجوقی بود و با فرقه با غیه محاربه میسود که عثمان بیک با پدرش بخدمت سلطان پیوسته و فرقت یافته حکمهای مردانه کرده شکست بجانب خصم سلطان افتاد و فتح نمایان روی داد و مقرر فرمود که آنجا را بطا عمالک متوجه ساده و عثمان بیک با شد او چون بحکم سلطان عثمان بیک بنواحی کوتاهیه شتافته با طایفه کفره محاربات مردانه و جنگهای دلیرانه و بسیاری غنایم از دیار مخالفان و کافران بکشود و در خلال این احوال پدر عثمان بیک وفات یافت چون عثمان بیک اخبار او قبال مساعد بود در دلتش روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه ترقی و تزاید و ترفع میسود و در اندک فرصتی اکثر بلاد آن نواحی را بسخر ساخت الحاصل بملک وقت ابراهیم در تاریخ آل عثمان مسطور است که در آن ولایت صاحب ولایتی بود که عثمان بیک باو صاحب عرض همت حمیدی و آئین اقتباس تبرعش مردمی در رسیدی عثمان بیک نسبت بدان عزیز کمال ارادت بهم رسانیده و اخلاص عبودیت مشعار بش کرده و نام آن بزرگوار دوه بالی بود عثمان بیک و قتی از وقات در عالم خواب مشاهده نمود که چون بیدار گشت بخدمت شیخ آمده عرض کرد که در عالم واقعه چنان دیده شد که مابی از دهان مبارک شیخ برآمده بدهان من فرو شد و از آن آبی عظیم سرکشته بالیدن گرفت و درختی عظیم شاخ برآورد و کوهی بزرگ و آبخان عظیم کرویده که بر اکثر معمور عالم سایه انداخت و شیخ رانعبارت فرمود که بابالی فرمود که بجواب از رویای صادق است و من فکری دارم که در مدت قریب باقتدار بخاندان تو برسد و بعضی از دختران خود را بعقد نکاح سر دودمان تو درآورم عثمان بیک از این بشارت خرم شده معروض داشت که هر چه در دایره قدرت و حیطه اختیار ما باشد از جمله مراسم خدمتگاری و جانسپاری بجای آوریم و بعد از چند گاه بخدمت قرین السعادت عثمان بیک محمد دوقدیم گرامت فرمود کی را او رخان و دیگری را علاء الدین نام نموده چون صیت عدالت و سخاوت احوال و نیش خاص و عام یافته اکثر ایشان طایفه عثمان بیک بنواحی کوتاهیه شتافته با طایفه کفره محاربات مردانه و جنگهای دلیرانه و بسیاری غنایم از دیار مخالفان و کافران بکشود و در خلال این احوال پدر عثمان بیک وفات یافت چون عثمان بیک اخبار او

روم از جهان فانی انتقال کرد و لشکریان و ورزنزدیک و ترک و تاجیک بتیر از تیر جرأت عثمان بیک الف شده و از اطراف متفقه بلاد نشو آمده و چون بحسن اتفاق اسباب نیرنگی مهیا و اثاث سلطنت فراهم گشته در شهور سنه ششصد و نود و سه هجری از شهر قراحصار افیون پای عزت بر سریر سلطنت نهاد و ابواب بحث و سرور بروی نزدیک و دور گشاده و اعالی و ادانی بگشاد و چند سال در غایت جاه و جلال پادشاهی کرد تا آنکه بسرای جاودانی انتقال نمود و در شهر برسا آسوده گشت و اورخان جای نشین پدر گردیده وصیت عدل و داش بایران گیهان رسید و آن نیز مانند پدر ناموردار فضلا احداث تربیا اختیار توسیع بلاد و تزیید جاه و تضاعف عز و دولت بسیار براقع از رخسار عرایس فتاح آناطولی و قرامان و آیدین و جزایر روم گشوده و دولت افروخت و تکاه و لشکر بلی تر و ملک وسیع جرمسانید بعد از آنکه سالها در غایت جاه و جلال سلطنت کرده بر جام دیگر خرامید سلطان مراد خان ابن اورخان بعد از واله بزرگوار بر تخت سلطنت نشست و بانتظام امور و استقرار بافت و پرتو جهانگیری و جهانداری انگشود و بر اکثر بلاد جنوبی و شمالی و غربی بتافت و شهریار بدیار روم ایلی بعزم جهاد نهضت فرموده بسیاری از آنکشور گشوده و مدارس و رباطها و در آنشهر عمارات دلپذیر و قصور چون خورنق و سدیر طرح انداخت با بعدای این دولت علک وقت اکریم دین و قرین دولت کوشید تا آنکه جام حتف من تمتلها فانی از کف ساقی اجل نوشید و بدیار جاوید خرامید نظم آنکه بماند و باقیست خدا نوبرد آنکه آید بجهان اهل فنا خواهد بود همچنین سلطنت عثمان آنجد بر بسیر مناقب یکدیگر بطنا بعد بطن منتقل گردید تا آنکه نوبت قیصری بسلطان سلیم خان ابن سلطان بایزید خان ثانی رسید وی دیار مصر و شام و ارمن و عراق عرب و بسیاری بلاد غرب را فرو گرفته و زره و ضمیمه علک موروثی ساخته و در منزل چایدران با شاه اسمعیل صفوی مصاف داده شکست بطرف قزلباش افتاد و ملای فتح و نصرت بر افراخت بعد از آنکه نه سال در غایت جاه و جلال سلطنت نموده بود که در کشور حادم منزل نمود سلطان سلیمان خان ابن سلطان سلیم خان آنشهریار رفیع القدر و دولت آل عثمان را وسعی از ملاد و خراج و فرنگ و عرب گشوده و قانون جدید در جمیع ممالک گذاری نموده و اهم آن را قانون عثمانیه گذاشته تا حال معمول آن خاندان و مطمح انظار آن دودمان است فقیر گوید که بنابر حسب الامر شهریار کردون اقتدار روم یک مجلس ملاقات واقع شد و سخنان خوب و کلمات مرغوب در میان آمد سبب ملاقات آنکه صدر اعظم مقتدار ازاده صاف کرده بود با نمود بر ضمیر معدلت تخمیر خواند کار عرض نموده بود و بعضی از زمام رجال الدوله از وزرا کدر حضور بود تصدیق نمودند در آن اثنا شیخ الاسلام افندی رسید از وی پرسید شیخ الاسلام معروض داشت که از صلحای امت و فقهای نیک سیرت و چون فقیر همان شیخ الاسلام افندی بود لهذا سلطان بوی فرمود که نوعی نمایند که ملاقات میسر شود شیخ الاسلام بدولت مقام خود آمده برای فقیر صورت مجلس را بیان نمود فقیر عرض کرد که فرمان سلطان بطریق اجبار است یا بارادت و اختیار در جواب فرمود که در دیار خواند گار اکراه و اجبار نیست جگر بحسفای خاطر و اختیار است و سلطان مشتاق ملاقات شما است و اگر ملاقات نمائی نیک بجاست و چند کلمه سلطانرا تعریف و توصیف نمود که فقیر را آرزوی دیدار و تمنای ملاقات خواند کار در دل پیدا شد فقیر عرض نمود که قبل و دایعه نتوانم کرد و سایر رسوم سلطنت را نتوانم بجای آورد در جواب فرمود که خواند کار محبت از درویشان و محفل آسایشست و آنچه از درویشان صادر شود پسندیده طبع سلطانست و چون مقتدر بود استماع مدعاری نمود و مجتهدای دلاویز در میان آمد و از هر مقوله بحثی کرده شد و خاطر جوئی فقیر را بسیار فرمود و در اواسط صحبت سوال نمود که چه مذهب داری و کدام طریقه را اعالی بسیاری فقیر عرض نمود که مذهب آل عثمان دارم و طریقه اصلح است با بجای میآورم دیگر باره پرسید

(۴۳۴) ... عرض کرد که آن ... تحریر سلطان مخی ثبت کرد باره سئوال نمود که سالک بمسلک کدام سلسله دیانی
فقیر معروض داشت که سید تمنا الله ولی کرانی قدس سره را مرید ... استماع این ... که ما بر سلسله گلشنیه الله بر
قسطنطنیه بتابد آن مرحوم عرض نمود که سلسله تمنا الله به ... سلطان حسین صفوی از قسطنطنیه جاری بروده گلشن ...
بعد از انقراض دولت صفویان گلشنیه ... تصرف نمودند تا حال در تصرف ایشانست شهر بار فقیر را مخاطب نموده
فرمود که اگر دیوان ... ثبت نمائی آنجا فقیر را حاجت توصیف نیست و بر اسرار ضمایر خاطر توجه نمائیم تا آسوده خاطر باشی فقیر عرض
نمود که حال دولت خواندگار بحال خلود مزین باد که فقیر را حالت سکونت در ملکی نیست اکنون بحرکت و سیاحت ایالت بعد از شنیدن
این کلام فرمود که ما را به جائی مدعو کن فقیر معروض داشت که بر ضمیر معدلت مصیر خواندگار پوشیده نیست که یکساعت عدل
سلطان با شصت سال عبادت یکسان است نظم شاه را بیود از طاعت صد ساله زهد قدر یکساعت عمری که نه داد کند
پس در اجمال اصل دعا تر خواندگار است از تقریر مطلب بیت سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت نیکار خویش
میکرد از استماع این کلام بطایب ... مکرم گشته و اکرام نموده و باحسن وجه مرخصت فرمود بعد از چند یوم بخانه رحلت انتمای بعضی از
دولت با سلطان مدینه خاتون که خواهر عیانی خواندگار بود ملاقات نموده و حال حال خاتون بزبور اخلاق حمیده و افعال
پسندیده آراسته و بکلیه خصایل انسانی و فضایل نفسانی پیراسته بود با وجود وفور دولت و شوکت اکثر بکسوت و عزت و افر قناعت
جامه و حجاب بسیاری حسن و جمال بصفت درویشان ... و بمجالست فقرا و اصحاب دل جان طالب بود و از پس پرده با ایشان
در بحث و حال و فصل و کمال بصحبت داشتی و همواره مخدم بر و احسان و لطف و امتنان بر زمین قلوب اهل عرفان کاشتی و دوام محبت
و ارادت بنفسه ایشان بکار آوردی ایشان را آسوده خاطر کردی نظم ای که دست بر سینه کاری بکن پیش از آن کز تو بیارند بکار ... بگو کز سامد آدمی ... بگزارد حق علی محمد و آله الطاهرین ذکر قسطنطنیه
قسطنطنیه ... عثمانیان ... شهرت دارد اطولی دارالسلطنه جانگیر و در قرب بحر اسود واقع و از طرف شرق اسلامبول ... دکر قسطنطنیه
اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است گویند سیری از گشاده و دلکش تر ... نیست بحث تمام ندیده اما آنچه دیده بسیار مشاهده کرده است ذکر قطای
نام طایفه ایست از طوایف ترک قومی بسیار و اهلی بیشمار در کشور فارس ... و طریق ... و قشلامشی سپار دارند گویند
اصل ایشان از ترکستان بوده در زمان هلوکو خنکیر به و آل تیمور بفارس نقل نموده اند ارباب دولت و مکنت و اصحاب ثروت و جمعیت
جائیکه دائم قشلای بسیار دیده و بصحبت یکی از آنطایفه رسیده امیرایشان محمد علیخان ابن ... خان ابن اسمعیل خان بود قوی
تقدیر هوافق ... امیر اتفاق افتاد و مکرات بصحبت بعضا باش در کشور فارس گذران وی داده و ... عن جد الطافی طوایف ... ک
مطیع و مخلص او و ... عادات ... معروف خرد و کلانست بعلوشان و تمولکان و حسن صورت و نیکی سیرت موصوف و
باستقامت ... و صدق مقال و صفوت ضمیر و طهارت ... معروف و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته و صدق
و صفا و مهر و وفا بر ... و جود و مشاغل حکومت امور ریاست با اهل حال قرین و با اصحاب کمال همنشین حامی ضعفا و نام فقرا
امید از کرم خداوند کریم و لطف بزدان واجب التعظیم چنانست که همواره با شاه مراد هم آغوش و با توفیق ایزدی هم دوش باد
بحرمت اصحاب و ذکر فسا شیرین نام دو موضع است یکی در فارس از آن نزدیک کوه و نام واقع شده کوچک آبادی ندارد و دیگر
قریبا ... این گرانشان ... واقع و کتب تواریخ مسطورات که خسرو پرویز بحبت ... و معشوقه خود شیرین نام قهقهی
عالی مرتب با عزت و جاه عادت کرد و غلغله محکم و جوی از مشک تر آشنیه برآورد و بسنوز آثار و اقی است

راقم آنجا قابل آن قصور و عمارت بود معلوم نیست که خسرو پرویز به فکر خود و داری هر ایی کرده داده و آنچنین هم چیدان تعدیت ندارد و گمرد. ۴۳۵
شده است علف خرزهره که اسم حیوانات در آنه مار فراوانست و باغات ندارد و ... عشش بسیار کم است ذکر قصیر تصغیر
هر است بروزن عمیر نام چند موضع است یکی از دیار شام راقم ندیده و دیگر بندریست از ... مصب او کنار بحر قلزم واقع مسافت
چهل و شش فرسخ از رود نیل و ... آن بندر آرد و روزه راه میباشد زراعت ... دارد قرب بقصبه خانه دراست ... ایوانش کرست
و درویش قوم عرب و مکی شافعی مذهب راقم دو سه روز در آن بندر بوده ذکر قطرای قریه است از قرای ... بسیار ایش ارتفاع
و هوایش عرب انگیز است قرب صد خانه در است گویند ولت بسیار و اهلش بسیار مشاهده کرده و درویش خال آشنا نباشد ذکر
قطیف بروزن بعیر از بلاد بحرین بعضی او را بلجه و شمارند و برخی از بلاد هجر بندارند بهر تقدیر از اقلیم سیم و هوایش گرم
و درویش قوم عرب اکثر شیعی و متقدر اهل سنت و جماعت تخلقان فراوان و اردو عیای خوب و آنجا با قدر راقم اگرچه قطیف ندیده
اما درویش بسیار مشاهده کرده است ذکر قعقاع ناحیات قفاع شش فرسخ بر قرای خوب و مزارع مرغوب دارد و درویش خوشگذران
سازگار است آن ناحیه از نواحی بصلک از مضافات دمشق است در میان جبل لبنان و قصیر افتان واقع و دست غرب و شرقش بی
بحر کرفته و شمال و جنوبش گشاده است درویش قوم عرب و اکثر شیعی مذهب و سنی و علی اللهی و نصاری و یهود نیز دارد باغاتش فراوان
و فضلاش از ... راقم دیده است ذکر قلات بعضی او را کلات گویند جائیکه بعضی قلعه گوید و در عرف مردم بحمد است از کوهستان برآ
گرداقم چهار قلات دیده و یکی بر این منوال نظر رسیده است بزرگترین آنها قلات خراسانست که مشهور بقلات غلجائی است و دیگر قلات غلجائی
در آن در کنار قندهار در راه کابل واقع شده و آن قلعه بزرگ است چشمه عظیم در میان قلعه او جاریست و جوانبش تل است و دیگر
قلات ضبرخان بروج که در بلوچستان اتفاق افتاده نخلی خوب آب و هوایش مرغوب باغات فراوان و ارد مکرر دیده شده است
ذکر قلماق نام طایفه ایست در دشت قبچاق اسمی بسیار و قومی بیشمار نه اکنون در دشت توران و کابلستان سکونت دارند
و گویند که در ملک ترکستان و روس نیز بیشمارند اکثر حنفی مذهب و بعضی لامذهب هستند غلام و کنیز قلماق چندان بسیار نه دارند راقم
بسیار دیده ذکر قلعه الروم از مضافات حلب است گویند جائی خوش و محلی دلکش است اگرچه راقم ندیده اما هوایش بسیار ستوده و
و هوایش سبده است ذکر قلعه آقا قریه ایست قصبه مانند از بلوک قنجان از توابع کرمان در زمین سیوار اتفاق افتاده و دارد
کشاده است قرب بعضی خانه در است آب هوایش بسکوت مکرر دیده شده و درویش شیعی مذهب و بعکی شهرت استماع افتاده گنجا
یکی از آقایان اسمعیلی احداث کرده است ذکر قموص نام دو موضع است یکی نام قلعه از قلاع خیبر بوده و سردر او بیاض کلمه اکشوده
دیگر نام بلوکی است از بلوکات کشور صعید و ناحیه ایست مستقیم و گویند دارالاماره آن نیز قموص نام دارد و مضاف بیاض و قریه دیگر
ذکر قموق بضم اول نیز گویند بضم قاف بلده ایست از بلاد و غستان و در میان جبال شاهخه واقع و از اقلیم سوم
هوایش غایت سرد و درویش قوم کرد و عموماً شافعی مذهب راقم قمق را ندیده و اما قوم کرد بسیار دیده و صحبت ایشان را شنیده است
ذکر قمرود بضم قاف قریه ایست از قرای قم در زمین هموار واقع و اعراقش واسع و قرب بافصد خانه دراست آبش کم و هوایش
فی الجمله بسرد میل دارد و درویش یکی علی اللهی شنیده مکرر مشاهده شده چندان تعریف ندارد ذکر قم از بلاد عراق مشهور آفاقی است
از اقلیم چهارم هوایش اندک گرم و آبش از کاریز و نهرش حاصل خیز و آب هم دارد گویند آتش بر آن حرف بیوبند احداث کرد و هرد
ایام رودی بخرابی آورد و حجاج بن یوسف ثقفی بر تعمیر آن همت گماشت و بنا کرده اند که ابتدای بنای قم در سنه بیست و سه هجری در زمان

عبد الملک بن مروان وی نمود و آن چنان بود که عبد الرحمن بن اشعث بن قیس از قبل حجاج در سیستان امیر بود و چون خروج کرد از لشکر او جدا شد و کس از علمای تابعین عراق بودند چون عبد الرحمن از حجاج منهزم شد آنجا عاجت بناجیه فم افتاد و از آنجا چند برادر او نام ایشان عبد الله و اعوص و عبد الرحمن و انس و قسیم پسران سعد بن مالک بن عامر اشعری و در آن موضع چند قریه بود که یکی را کندان نام داشت برادران مذکوره در آنجا بعد غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب برایشان جمع شدند از آنجا موضع را از کثرت عمارت شهر متصل ساخته بنام کندان که یکی از مواضع بود و تسمیه نمودند بعد از آن بمقتضای مثل مشهور که عجمی قافیه چه غائشت بعضی از حروف آن نام را اسقاط نموده از روی تعریب قم گفتند و در کتاب معجم البلدان مذکور است که مقدم برادران مذکور عبد الله بن سعد بوده و او پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما یافته بود و او امامی مذهب مقارن آنحال از آنجا بقم انتقال نمود و اهل آنجا را بمتابعت مذهب اهل بیت رسالت دعوت نموده ایشان را شیعه امامیه گردانید لهذا در آنجا نسبی پیدا شد باقی حال آنشهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش وسیع است تا طرف مغربش که نزدیکیست قدیم شهری بزرگ بوده اهل آن فتنه افغان خراب شده اکنون قریب چهار هزار باب خانه در اوست نواحی بسیار خوب مضافات دارد کهستان اندرآن قریب نیاده دارد خلاصش از دیه و میوه اش فراوانست از فواکه خربزه و انجیر و انارش ممتاز و نانش بازارش نیز بنابر معابر علما دین و اولیای صاحب یقین در آنجا بسیار است و مزار فیض آثار سیده معصومه فاطمه بنت امام موسی الکاظم علیهما السلام اهل روزگار است مؤلف کتاب مجالس المؤمنین گفته که در فضیلت قم اخبار از رسول و ائمه علیهم السلام بسیار است منجمله از حضرت امام جعفر الصادق روایت است که قال الا ان لله حرما و هو مکة الا ان لرسول الله حرما و هو المدینة الا ان لامیر المؤمنین حرما و هو الکوفة الا ان حرمی و حرم ولدی من بعدکم الا ان قم کوفة الصغیر الا ان للجنة ثمانیة ابواب ثلثة منها الی قم یقبض فیها امرأة من ولدی اسمها فاطمة بنت موسی و یدخل بشفاعتها شیعتی الجنة باجمعهم و هم از آنحضرت مرویست که اذا تمت البلدان بالقفز و البلایا فعلیکم بقم و حوالیها و نواحیها فان البلایا مدفوع عنها راقم گوید که مکرر شهر قم را مشاهده نموده و چند گاه در آنجا بوده و با مردمش معاشرت کرده عموماً فرد با بهره از ادراک کم بایه و شریر و بد نفس و طماع و دون همت و بخیل میباشند چنانکه شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی در باره قم و کاشان فرموده بیت سنگ کاشی به از اکابر قم باوجودیکه سنگ از کاشی است و اصحاب فضل و کمال و ارباب جاه و جلال از آنجا بسیار ظهور نموده اند ابو الحسن علی بن الحسین و محمد بن علی پسر و پدر و پسر از اکابر علمای امامیه بوده اند و محمد بن علی ابن بابویه از محول قمهاد و ابو الحارث حسین از حکما و مؤید الدین محمد بن محمد وزیر المستنصر و مؤید الدین محمد بن علی وزیر المستعصم و ابو الفضل محمد وزیر رکن الدوله و شاه طاهر مشهور بکنی یکی از آنجا بوده اند و چون در مدار سپید آسمان طبیعت عموماً دشمن فقرا گشته در دل باید و یاد در معارف انسانی کامل باید و ذکر قنقری بضم قاف و سکون نون و کسر قاف ثانی و راء مهمله و الف و یاء تحتانی و کاف جهت فرار از مضافات فارس و جنوب شمال شیراز اتفاق افتاده و اکثر قرای آن در جبال و تلال واقع شده و هوای صحیح قرای آن ناحیه بسیار گوارا و آبش خوشگوار و آب بعضی قرای آنجا از قنات و مسکن طایفه بیات اکثر رشاه شده و کسی که دل باو نظر نباید ذکر قنه بکسر قاف بروزن سنه بندیست از بناد رصعید و از توابع مصر قاهره در کنار رود نیل واقع و جوانب اربعه اش واسع هوایش گوارا و آبش خوشگوار و قریب چهار هزار خانه در اوست و قرای معموره از مضافات اوست چندان از قنه نبوده و مردمش بساشاه بوده عموماً فرد عرب و شافعی مذهب ذکر قندز بضم قاف و سکون نون و فتح دال و سکون

بعضی از فرا نهند زویسند بلده ایست از بلاد طخارستان بر دامنی مضافه شده خان و چهار سرای در خان واقع شده و آب و هوای آنجا بسیار خوشگوار و مردمش خفی مذهب اند اکثر اهالی آنجا بنواحی بیدات ذکر قنوج بضم قاف و فتح نون و سکون واو و جیم بلده ایست از قدیم از بلاد پنجاب بهوایش مسرت مآب و آبش گوارا و خاکش لل زاد و مردمش ملاحت انگیز و باد مشمال و نیز در قرب جبال واقع است قدیم الزمان معمور بوده اکنون قریب شش هفت هزار باب خانه در اوست نواحی بسیار خوب مضافات دارد اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمان و دیگر مسکانند ذکر قندهار بضم قاف و سکون نون و فتح دال و سکون هاء و راء مهمله و الف و رای دیگر بنام بانی آن موسوم گردیده بنیاد آن شاه ابدالی از قاعات افغان نادر آباد و در اخراب کرده و دیگر قرب سیم طوش از جزایر خالدات قوم و عرضش از خط استوی لا قدیر الزمان آنشهر منقص گردیده بود نادر شاه صدار خیر خراب نموده در قریبان شهری ساخته بنادر آباد موسوم گردانید و آب شاه ابدالی از قاعات افغان نادر آباد و در اخراب کرده دیگر قرب سیم قدیم شهری ساخته و آنرا اشرف البلاد نام نهاده و دران بارویی کشیده و نه هزار گام قرار داده و عمارات دلکشا و چهار سوق در آن احداث کرده و کوچه و بازار آنچنان بخط مستقیم برآورده و جهت فن خوبش منعزله عالی ساخته عمارات دیگر در حوالی آن طرح انداخته چهار دروازه بران شهر قرار داده و آب دران شهر آورده و سکنه اش اکثر شیعه امامیه و معتدبها ست افغان و دیگر هندوان و قرب چهار هزار خانه در آنست و قرب چهل هزار اهل افغان در نواحی آن سکونت دارند و طرق بیلاقی و قشلاقی بسیار دارد عموماً مردم قندهار خوش لهجه و شیرین گفتار و سفید رخساره و از متاع حسن و جمال برخوردارند چنانچه اتوری ظریف حسن آنجا نوه راست از فواکه انگورش ممتاز و نانش بازارش با عتبار است ذکر قوشه کویند که چون قوم شاه آنجا را آباد نموده آنرا قوشه گفته اند قصبه ایست شهر مانند و بلده ایست خاطر پسند از توابع اصفهان و از اقلیم چهارم و هوایش سالم و آبش از گوارنده و هایم در زمین هموار واقع و سمت مشرقش فی الجمله کرفته و سه طرفش واسع است و میوه های سرد سیرش فراوان و جوب و غلاش فی الجمله از آنست نانش ممتاز و انگورش بامتیاز کویند قدیم الزمان قوشه شهری بوده و آزاد خان افغان بعد از نادر شاه خراب نموده اکنون قرب دو هزار باب خانه در اوست و بیست قریه مضافات اوست مردمش سنی مذهب و اکثر ایشان کوفی مشربند و اقم آنجا بسیار بوده و با اکابر و اعیان آنجا معاشرت نموده عموماً نفس و فجور در آنجا کم است تا مانند اصفهان همیشه در میان مردمش خلاف و نفاق است و مردم نیک محضر و ستوده سیر نیز دارد ذکر قوره معلی آن مورد است نام طایفه از طوایف ترکمن قومی بسیارند و اکثری بیشمار روند در اکثر بلاد فارس و عراق و شیراز و اذربیجان و خراسان و کابل و زابل سکونت دارند و عموم ایشان تحت عالی و فطرت بلند و رای صایب و عقل شریف دارند و از معارف انسانی دور و از کسوت مردمی عور و اقم طایفه قوره را بسیار دیده و صحبت ایشان را شنیده و جمهور ایشان خالی از شرارت نباشند ذکر قوچ بندیست از بنادر ناطولی و در چهار فرسخی شهر سه واقع و سمت مغرب و جنوبش جبال شامخه دارد و طرف دیگرش دریاست و آن بندر در دامن کوه اتفاق افتاده و دو سه هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست باغات فراوان دارد که سقی آن موقوف بر جت الهی و اگر آن باغ انگورات عموم انجا ترک ندارد و فضی مرسبند و خالی از مروت نباشند و از آن بندر با اسلامبول از دوی دریا یکروز راه است و اقم یکروز در آن بندر بوده و آنجا بلند نموده است ذکر قونیه بضم قاف مع الواو و کسر نون و فتح یا مع الهاء مدینه ایست بکشا از مدن قرامان و دار الملک آنست شهریست عظیم و بلده ایست کریم از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات سه عرضش از خط استوی مایح آبش ازرده معتدل و هوایش بسری مایل خاکش فرح انگیز و زرخیش حسن خیز قدیم الزمان شهری بزرگ و دار الملک بوده و بمرور دهور و کرور شهور روی بخرابی نموده اکنون قرب پانزده هزار باب خانه در اوست و قرای معموره و قرای مشهوره مضافات اوست

در زمین هموار اتفاق افتاده و جانب اربعه او کشاده است و طرف مغربش کوه مسافت یکفرسخ و در و اطراف آنشهر غایت معمور است
سلطان قسیم ارسلان سلجوقی در آنجا قلعه محکم از سنگ تراشیده و ساخته و در انقلعه جهت نشیمن خود ایوانی عظیم و عمارات و بیوت
طرح انداخت لعد انذ فی الجمله بارکان انفارت اختلال راه یافت و سلطان علاء الدین کیقباد بر تجدید آن شتافت و بارها
از سنگ تراشیده بر آن کشیده و در آنرا دو هزار گام مقرر کرده و خندق عمیق کند و عمارات نیکو احداث کرده و
استحکام آن لوازم اهتمام بجا آورد و مساجد رفیعه و مدارس منیعه و خوانق دلکشا و عمارات فرح افزا در آنجا بیار بسیار است که گفته
در آنجا یاد کار سلاطین کردون اقتدار است و سمت غربی آن مایل بجنوب مسافت نیم فرسخ یا زیاده از شهر دور باغات نوار
و بساتین بامثمر است و دهکان باغات قریب بچهار فرسخ باشد و موسوم است آن باغات بمرام الحق جائی فردوس مثال
است و رود عظیم در مرام جاری و بر جمیع باغات آن سار است و در همه باغات آن عمارات دلکشا و چمن بهجت فزاست و مردم شهر
مدت شتاء در مرام بمقتضی المرام و خوشدلی بسر برند و شتاء دیگر شهر اندر اندا کشه فواکر سردسیر بیش ممتاز و جوتا عالیش
باقیمار است خلقش عموما صاحب فهم و وفا و خداوندان صدق و صفا یکی ترک زبان زیبا و بغایت مهربان و مهمان نواز و با فقرا
و مساز و در ویش منش و حکیم رو شمند کویند شهر ارخانه در طریقه مولویه شیعه از ملوک سلاجقه قریب ایالت و سلطنت سال
جاه و جلال آنجا ساده از الملک نموده اند و در رعایت علما و تربیت حکما و خدمت عرفا بحقا سعی بلیغ میفرموده چنانکه در زمان
علاء الدین کیقباد مشایخیکه در آنجا بار یافته اند از آنجمله شیخ بهاء الدین ولد و پسر او جلال الدین و شیخ حسام الدین چلپی و مولانا شمس
الدین تبریزی و مولانا محی الدین اعرابی و شیخ صدر الدین و شیخ صلاح الدین زرکوب و شیخ شهاب الدین شهروردی و شیخ
نجم الدین صاحب کتاب مرصاد العباد و شیخ مؤید الدین جندی و شیخ سراج الدین قمری شارح فتوحات و شیخ فخر الدین
عراقی و شیخ صفوی صاحب تفسیر از علما عامه و امثالهم قریب بهفتاد نفر از اعاظم عرفا که اکثر ایشان صاحب تصانیف بوده
در یک عصر و زمانه بار اکثر در کار جمع بودند و سلطان علاء الدین و امرا و ارکان دولت او کمال اخلاص و ارادت نسبت بان
بزرگان اظهار مینمودند و دقیقه از دقایق ارادت و خدمت حصل و متحقق نمیگذاشتند و لوای مفاخرت بوجود آن بزرگان بر سپهر بین
می افراشتند و حرم شهر قونیه را دار العلم و دار الارشاد و دار التوحید مینگفتند الحق کجا ثبت است که بدینگونه تعریف کنند
نبود اگر آن بزرگان و فقرا فلاطون نیز در آنجا بار است چون باعتقاد اهل روم شهر قونیه از ملک یونان و همه فرا فلاطون اند
لهذا اگر فصلی از مذهب حکما در اینمقام گفته شود مناسب خواهد بود در بیان مذهب حکماء و شطری از عقاید ایشان علی
سبیل الاجمال پرشیده نماند که در جمیع طوایف امم و قرون بنی آدم حکما بوده اند و خواهند بود و از هر اقلیم و دیار ظهور نموده اند و
نمود و انتقاد یه در یونان فیلسوف و در عرب حکیم و در عجم زیرک و در هند برهمن و بده گویند ایشان و فرقه اند یکی اهل اشراق و دیگر مشائین
و اهل اشراق ارباب مجاهده و ریاضت و مکاشفه اند و اهل مشائی اصحاب نظر و استدلال اند گویند تا زمان افلاطون حکما یونان
و سایر بلده آن اشراقی بوده بعد از آن بر سلوک طریق نظر و استدلال پیش گرفته براین عقیده را بحد پذیرفت ارسطو پیروان
او را مشائی گفتند و هر دو فرقه از براین عقل بیرون نرفته و آنچه خلاف عقل باشد قبول نکنند هر دو فرقه قایل شده اند که واجب
الوجود را بگنه نتوان صفات عین ذات او شناخت کند ادراک بمکنه احاطه اش نتوان انداخت و نیز گویند که وجود و صفت
یا همه صفات عین ذات او است جمیع موجودات اضافه باوست یعنی صانع عالم علت اول است و عالم معلول او است مانند
قرص آفتاب منور او هر دو با هم باشند و اول چیزیکه از علت اولی پدید آمد و ظاهر شد عقل بود که اول ما خلق الله العقل عقل

اول نمونه دوم است از علت اولی نه در عدد و نه در قدم و او را عقل کل و عقل اول خوانند و این عقل بیانست که در قرآن قلم
خوانند و تاثیر انعقل در نفس چون تاثیر قلم است در لوح و نفس آن لوح است که در قرآن باو کرده شده و نفس نیم است نه در عدد که گفته
که از عقل اول عقل دوم و فلک نهم پیدا مد و از عقل دوم عقل سوم و فلک ثوابت ظاهر شد و از عقل سوم عقل چهارم و فلک زحل و از عقل
چهارم عقل پنجم و فلک مشتری و از عقل پنجم عقل ششم و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم فلک شمس و از عقل هفتم عقل هشتم و فلک زهره
و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد و از عقل نهم عقل دهم و فلک قمر و از عقل عاشر هیولی و عناصر و اعراض و نفوس عنصریه فرو
شده پس عقول ده باشد و افلاک نه بود و انحصار معقول بر ده نیست بلکه احتیاج برایت چنانکه اشراقیین منع حصر عقول ده کرده
در کتب خود آورده اند که بعضی از این عقول بجز ذات اول دیگر هیولی ندانند و بعضی گویند که جواز نیست و عقل ساکن است و حرکت کند و نفس
در عقل ثابت باشد و پیوسته نفس متحرک بود و عقل چون خواهد علم علت اولی بداند متحرک گردد و نفس در عالم عقل چون مشتاق علت اولی
باشد و واسطه عقل علت اولی رسد و علت اولی میداند که عقل معلول اوست و مراد از اینجا آنست که عالم بکلیات باشد و جزئیات نباشد
و هر چه ما تحت فلک قمر است معلول طبایع باشد و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل معلول علت اولی و گویند این سخن از
گردش فلک و سلاطین نیست که نفس خود بر جمیع امور قیام نماید بلکه مناسب آنست که یکی از ارکان سلطنت ابرام کلی مقرر کند و سایر
امورات آن بانجام رساند و نیز گفته اند که عالم و علم و معلوم یکی است و مغایرات آن بنا بر اعتبارات است و گویند اکوا ک جمیع
جانست زنده اند و تغییر و تبدیل در ایشان نیست فاعل و مدبر ارض مترتب و حرکت کواکب و افلاک بر دوام و تمام بود و خرق و التیام
در افلاک نبود و کواکب ذوی العقولند و آنچه در تحت ایشانست مشاهده کنند و شنوند و ارض حس دارد و آیه وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَٰكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ
فِي الْأَرْضِ تفسیر بر خطب و لالت دارد و گویند فیثاغورث و سقراط و ثالیس از حکما قایل شده اند بر اینکه عالم قدیم است و صفات و حادث
و جالینوس گفته اند که عالم نه قدیم است و نه حادث یعنی قدیم ذاتی و حادث ذاتی نیست و از متقدمین ایشان مثل ارسطاطالیس و قرطلیس
و ثامطیوس و از متاخرین ابونصر متعلم ثانی و شیخ الرئیس گفته اند که عالم قدیم است بمعنی ثبوت ذات بی صفات و اصحاب یونان گفته اند که اصل عالم قدیم است
و ترکیب و حادث و جسمی گویند که افلاطون و ارسطو بقدماء عالم را قدیم گویند و آنرا حادث دانند و بعضی گویند که روح قدیم است و جسم
ندارد و اگر بر آن تعلق گرفته اند گر روح حادث است و تعلق او بجسم چون تعلق عاشق است بمشوق و چون از بدن مفارقت کند ابدی و باقی شود
و اصحاب عبارت از بازگشت روح است بموضع خویش و چون نفس ناطقه حالات خود را چنانچه شاید بعمل آورد و از تعلقات جسمانی رستگار
گردد عالم عقول نفوس سعد و این مرتبه فوق جنات است و آیه مَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا
باد آن سید داتا نفس که از تنگنای طبیعت بیرون آید و بساحت نامتناهی عقل رسد و داخل شده و واصل
گردد و آن نفوس که از تنگنای طبیعت بیرون آید و بساحت نامتناهی عقل رسد و داخل شده و واصل گردد یا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ
و انتقال عرش است تا اگر نفوس انسانی از بیچاه طبیعت ظلمانی بیرون نیامده لیکن خیر و سعادت آن غالب باشد بطریق ترقی
و نزع منتقل شوند از بدنی بهتر از بدن اول تا زمان عروج بر معارج کمالات مقرره و امانیه امکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن
گشته بعالم قدس رسد و این انتقال افسح گویند و آیه مَا نَنسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلِهَا از اینحالت خبر میدهد و بعضی
گویند این در اعراف و اگر شر و فساد در آن نفوس غالب و زاید باشد در ابدان جانوران نزول نماید و بمناسبت صفات غالبه خود بیکی
از حیوانات در آیند چنانچه روح متهوران شریر در شیران و متکبران در پلنگان و از خائفان و از حریصان در موریچگان و موذیان در سگان
و گرگان و ظالمان و محیلان در روباهان و از طلبان در موشان و امثال اینها در درندگان و چرندگان و پرندگان و این سایح نامند و اگر کلا

قبیحت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب لا یطیرون ظاهرا بحسب الامم اعنی اکثر
اشارت بدین معانست اگر نفوس ایشان بفرودتر رود بدتر باشد ترک کند بایدان نباتی واین مرتبه ازیخ گویند واین
مجرد این مرتبه است واگر نفوس او برتر شده باشد بتر رود با جسام جمادات مثل معدنیات تعلق گیرد واین مرتبه را فرع
فیشاکم فیها لا تعلمون کنایت ازین مرتبه نباتست و دوزخ خفت است و مراد از آن عناصر اربعه و موالید ثلثه است
آنکس که از عالم عناصر نگذشت و یکی از این طبقات کرفتار گشت چنانچه مشائین گفته اند که اگر روح انسان در هنگام تعلق اخلاق
فراهم آورد و بکدورات طبیعات بشریت که نقصان روح است مبتلا گردد و از برای هر لذت حسی که بدان معتاد بود منحسر شود و الم
رذیله او در کسوت نار و گرشم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است براو ظهور کند چنانچه اخلاق جمیله در
صورت حور و قصور و غلمان و ولدان و سایر نعمتهای بهشتی ظاهر شوند و نیز گویند که ثواب بردو گونه است یکی روحانی و آن عبارت
بود از عالم ملکوت بچشم عقل و دیگر لذت و راحت است که تعلق بجسم دارد و عقاب نیز بردو نوع است یکی روحانی و آن دوریت
از ملکوت و دیگر جسمانی است مانند حرارت و برودت و امثال آن و اینطایفه آنچه کلام مجید بر آن ناطق است از حشر و نشر و شیطان و گرز
منکر و نکیر و عذاب و ثواب و میزان و ملائکه و رضوان و امثال ایشان جملرا تاویل کنند و جمله گویند که عوام خلق را
بجز بحالیه و ارشاد نمایند و خواهند نمود و نیز گویند که جبرئیل عبارت از عقل فعال است و میکائیل قوتی است از قوای
نفوس اسرافیل قوتیست از قوای نفس و عزرائیل قوتیست از قوای زحل و جبرئیل بر انواع اضافات و شیطان قوه وهمی است مراد
بعبارت از اعتدال آنست و نکیر و منکر اشارت است بحل یک و بدو قبر عبارت از تن است و میزان بحکایت و عدل اکتفای میزان
اعمال جبر است و طوبی عبارت از درخت عقل است و زقوم عبارت از درخت طبیعت است و رضوان اشارت بنظام رضا
و سلم و اضطراب خازن دوزخ و حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است که از نظر نامحرمان در حجاب عزت
پوشیده شده و شب قبر عبارت از بعد و روز قیامت اشارت بمعاد است و نزد ایشان مبدا و آخرت و صفی دارد خاص و عام
آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کس است که آن جسم و روح هر کس است که دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است
یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن اوست و در ناموس نبوت گفته اند که افراد انسانی در امور معاش محتاج بیکدیگرند و ایشانرا
قانون و قاعده گزیر و چاره نباشد که حکمی بر آن متفق باشند تا حیف و میل و تعدی بر یکدیگر نکنند و نظام عالم محفوظ ماند پس باید که
قاعده و قانون را بحق منسوب گردانند و چنین گویند که از نزد خدای تعالی است تا هر کس آنرا پذیرای شود و قبول کند بنابراین حکمت
الهی اقتضای ظهور دولت انبیا کرده تا قانون و قاعده جهت نظام امور خلق گسترند و مردم را بلطف و عطف بر آن دارند تا بهم بطریق
باتفاق یکدیگر جمال زندگانی حاصل کنند و هر کس بوادی خودسری نشاید و حکما واضع این قانون را صاحب ناموس خوانند و احکام
و سنن او را امام و احکام او را امامت نامند و در خبر است که نبی است بمعجزات و کرامات گفته اند
که چون نفس انسان بسبب حوادث بدین میشود و چون هر دو قهر شاید نفسی باشد که فسخت او بعالم کون و فساد بسته نیست یا بدین
و کمان بدین ایشان پس اراده او بسیاست حوادث او آنچه خواهد در عالم کون و فساد بظهور آورد و کاهی نبی شهر کار غالب
و حکم تمام چنان کند که هر که او را نشناسد از حد عوام نگذرد و بدرجه خواص نرسد و کاهی نبی شهر کار غالب
و حکم او ناقص باشد که وقوع و اقتدار یابد و کاهی نبی شهر کار مغلوب باشد که وقوع و اقتدار نیابد و کاهی
در هر چیز مشاهده کند بحقیقت او را آشکار کرده و این چنین نبی است و بدین روح
این صفات مجاهدات صاف [illegible] هر فلک [illegible] و نفس ناطقه او از نفوس انکی آنچه شدنی است خبر کرده و چنین علامات

موضع کرده در انجات هر چه کوید و آنچه کند راست باشد و این کاه شود که در جواب کاهی بطریق الهام و کاهی بطریق وحی ظاهر کرد
آن بود که بعبارتی اجمال از عقاید حکما ذکر نمود و رائم کوید که در اینکتاب جایجا در مقام مناسب اقوال حکما آورده و از حقایق ایشان
بیان کرده و در کلمات کشاده کرده است از اسطایفه جمعی کثیر و جمی غفیر در هر طایفه و در هر وقت بوده بصحبت ایشان در قایم
محققه رسیده و روزکاری با ایشان معاشرت نموده و ایام بسیار با ایشان معاشرت نموده است که تفصیل آنها بایجا موقوف نیست
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر احوال منهی اکابر آنرا بطریق اختصار رحمی نامد کرد امید که در آن دیار از اکابر
و اعاظم فوت بسیار دیده و بصحبت جمعی کثیر از مشایخ آنشهر رسیده ذکر ایشان باعث طول کلام خواهد بود لاجرم مذکور نمیکردد
و دور نیست که کس از متقدمین مبادرت بنماید ذکر مسعود قندهاری آن بزرکوار از اولاد مولانا جلال الدین محمد صاحب مثنوی قدس
سره بوده و در اکثر مراتب علمی و عملی بر مشایخ عصر تفوق مینمود عمری مقبول یافته و مدتی عمر را بوادی فقر و فنا مشاقه و در سند ارشاد
مرتبه مولویه بتمکن بود روزی فقیر سئوال نمود که اکر طریقه علیه مولویه ایشان نکاشید و آنرا تفصیل فرمائید غایت کرمت باشد در جواب فرمود که
چون کسی خواهد که در سلسله مولوی سر سپرد باید که قبل از تعین و ارشاد بزیارت مکرر خدمت کند و آن اشاره بعدد اسماء الله است و
دوازده بیت نجد منی معین بسر برد تا خدمات شان انجام نرسد بتلقین و ارشاد مشرف نکردد و اکر در خدمات مقرره یکروز اغفال ورزد باید که
خدمت را از سر کیرد و مثلا اول یک اربعین در طویله رفته پاکاه اسبان و چارپایان شیخ و فقرا را جاروب کشد و پاک و پاکیزه کند
دویم باید که یک اربعین چارپایان را بآب قوت خود آب دهد و متوجه شود ستیم یک اربعین حیوانها را تیمار کند و آسوده دارد
از آن سه خدمت باید که سه اربعین بجا آورده و در خربات و غفلت نورزد چهارم یک اربعین صحن خانقاه را برویده جاروب
کند و آب باشد و از خدمات غافل نباشد پنجم یک اربعین سقائی کند و برای فقرا و مطبخ لنگر خانه آب آورده و در آن
اهتمام کند ششم یک اربعین ظروف اوانی درویشان و لنگر خانه را بشوید و پاکیزه نماید هفتم یک اربعین امور طباخی را متوجه شود تا با
کرد و خدمات پسندیده نماید هشتم یک اربعین طبخ نماید و در آن سعی کند که فقرا از خوردن نکذند نهم یک اربعین خدمات نانوائی
و چراغ خانقاه آورده و در آن اهتمام نماید که مغبون نشود و قصور بحال الله نرساند دهم یک اربعین چراغ مقبره و فقرا روشن نماید
و در نظافت پاک نمودن چراغها سعی کند و از دقتان نکذارد یازدهم یک اربعین آب بجهت دست شستن فقرا کرم نماید و دست
ایشان را مرتفع شوید دوازدهم یک اربعین خدمت مقبره کند و در مقبره اند اختن و اصلح کردن و شستن و مقبره و ظروف بردشتن سعی کند
که خلاف قانون فقر نشود و جای و مقام هر کس را بداند و پیش قدم را از پس قدم فرق کذارد و دست بردارد سیزدهم یک اربعین
خدمت مجلس نماید و اهل مجلس را خدمات پسندیده کند و مرتبه هر یک را بشناسد و بایه هر کدام را بداند چهاردهم یک اربعین
جارشوئی فقرا نماید و در آن اهتمام کند که پاکیزه شوید پانزدهم یک اربعین متوجه خدمات فقرا و اماکه بحجره نشین و خلوت
کزیده و مشغول طاعات و عبادات اند و صاحبان کرامات و مجاهدات شوند شانزدهم یک اربعین نظارت کند و ناظر سر کار لنگر خانه
باشد و در آن دقت کند که تبذیر و اسراف نکرده و بیت المال ضایع نشود هفدهم یک اربعین وکیل خرج کل باشد و خدمات طبخ
و مقبره و درویشان برسد و از احوال یکی خدمت شیخ خبر رساند و خرج و مصارف ایشان را معلوم کند و بر یکی متوجه شود هیجدهم
یک اربعین صحبت کند و باید که با زن شیخ نشیند و صحبت نشود و آنچه فرماید و بپرد لیل کوید فکر کرده و بران تمام باور و دیکر از خدمت خود
باز نماند و چون بانجام رسد شیخ او را غسل کردن فرماید و کفوت پوشاند و تلقین و ارشاد کند بذکر و فکر و مراقبه ذکر جلی و قانون
رابطه مجاهده و عبادت بوی تعلیم کند و جهت او حجره تخلیه نماید و اکل و شرب او مقدار اربعین فرماید و آن نیز بفرموده شیخ

ذکر شیخ بهاء الدین بن شیخ حسین

الدین ابو بکر خلیفه اول میرسد برانیوجب بهاء الدین محمد ابن شیخ حسین بن احمد بن محمود بن مسیب بن مقرن بن حماد بن عبد الرحمن بن ابو بکر آن بزرگوار را عن جد از علمای عالیمقدار بلخ بوده و شیخ حسین که پدر بهاء الدین و جد جلال الدین بوده نهایت متقی و پرهیزگار و دنیوی در نظرش بی اعتبار بوده نقل است که در عالم واقعه حضرت رسالت پناه خواجه شاه را فرمود که ما دختر قورا را شیخ حسین عقد نمودیم قبول کن من الاتحاق وزیر خواجه شاه همان خواب را مشاهده نموده و شیخ حسین نیز در خواب مشاهده کرد که حضرت فرمود که صبیه قورا را تو تزویج کردیم و خواجه شاه بعرض رسانید که حضرت صبیه خود را بنکاح شیخ حسین درآورده و حضرت رسالت پناه شیخ بهاء الدین را دعا کرده و چون بهاء الدین سن رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول شده در اندک زمان در اکثر علوم رسمیه ماهر گردید و چون از علوم ظاهری خلی ندیده لاجرم بخدمت شیخ نجم الدین کبری شتافت و از معین توجه آنجناب در جه عالی یافت در کتب اخبار آمده که شیخ احمد غزالی شیخ بهاء الدین مرید شیخ احمد غزالی بوده و یک معارف لدنی از خدمت ایشان نموده و شیخ حسین بتحصیل فضایل و کمالات دیده خود نموده و شیخ بهاء الدین بعد از یک علوم رسمیه و فنون ادبیه بخدمت شیخ نجم الدین کبری شتافته و از معین توجه آنجناب بمقامات عالیه رسیده و شیخ نجم الدین خوارزمی رفته و از آنجناب تلقین یافته و از حسن متابعت باعلی مرتبه شتافته و جناب شیخ نجم الدین او را اذن ارشاد و هدایت خلق داده و شیخ بهاء الدین بخوارزم آمده و مدتها در آنجا بتلقین بوده و بمدرس و فتوی نیز اشتغال مینموده و از خدا دانا و با خدا عاقل عجالس نصایح و مواعظ مباشره و با حوال طوایف بنی آدم میپرداخته سلطان محمد خوارزمشاه از جمله مریدان و معتقدان بوده و در اکثر ایام مجلس موعظت با فخر الدین رازی متکلم که استاد سلطان بوده حاضر شده و شیخ بهاء الدین در اثنای موعظت مرتب حکمای یونان را مذمت مینموده و میگفته که جمعی کتب حکما را برداشته و در پس پشت انداخته و اقاویل مندرسه فلاسفه را پیش نهاد خاطر خود ساخته چگونه امید نجات داشته باشند فخر رازی را از اینکلمات عرق حسد در جسد می جنبید و کروفر انجلب میکرد و بدین اعتقاد سلطان شیخ بهاء را گرویده و جمعیت شیخ پریشان کند تا روزی که سلطان بزیارت شیخ بهاء الدین آمده از در حاضر علیم دید و شکوه شیخ بهاء الدین بنظر سلطان بزرگ رسیده و فخر رازی گفت که بیچه گرئی مشاهده میشود فخر رازی فرصت یافته عرض نمود که اگر دفع این کثرت نشود ارکان دولت خلل سد انجنس بر مزاج سلطان غلبه اثر کرده و فرمود که تدبیر این چگونه باید بدست آورد گفت صواب آنست که خزینه اطلاع و اطلاع را بخدمتش ارسال نمایند و بگویند امروز جمعیت اکثر بخدمت راست و بواسطه استیلای مردان دشوار مقتدان دستی در امور مملکت پیدا است بنجز کلید در دست باده و هوا است باکلید ار هیز قول فرمایند یا از دار الملک برون آید چون برین سیاق عمل کرده دمار از روزگار خود برآورده شیخ بهاء الدین سخت برنجید گویند رنجش او قتل محمد الدین باعث خرابی و انقراض مملکت و دولت او گردید بیت تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را نخواهد ارسو

شیخ بهاء الدین وزد دیگر در ثنای او غلو فرمود که فردا غربت سفر است هر گرا ارادت دارد و بشان و اخلاص اثبات نماید و آماده سفر باشد روز دیگر از مریدان و معتقدان سیصد نفر در خدمتش حاضر شدند سلطان از غربت سفر آگاه شده و پشیمان گشت لاجرم بخدمت شیخ آمده و عذر خواست تا بجائی نرسیده و سوگند یاد نموده که تا خوارزمشاه در خراسان حاکم باشد او بخراسان نیاید و چون ارشاد بخدمت شیخ فریدالدین عطار قدس سره مشرف گشت از آن بزرگوار بخواست و مجلس آراست موعظه فرمود و از آنجا بدار السلام بغداد آمده و مدت شش ماه در آنجا بسر برده و اکابر و اعاظم بغداد تعظیم تمام شیخ را بشهر آورده و در لوازم خدمت و اخلاص و ارادت هیچگونه تقصیر نکردند گویند شیخ شهاب الدین سهروردی بدست خود موزه از پای شیخ بهاء الدین کشیدم کسی از اکابر و اعاظم بخدمت شیخ نرسیده مدت یکماه در آنجا بارگشت نموده و باستدعای مشایخ و علماء موعظت میفرموده در آن وقت تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم میگفته چنانچه تقریر ثانی با اول نسبت نداشت در آن اثنا جمعی از طرف سلطان علاء الدین کیقباد بن سلطان غیاث الدین کیخسرو پادشاه روم بدار الخلافه آمده بودند و انحال را مشاهده نموده و بارادت مخصوص شدند و چون بروم آمده حکایات شیخ بهاء الدین را بخدمت سلطان معروض داشتند سلطان را در غیبت اعتقاد تمام بهم رسیده و مولانا عزیت مکه معظمه نموده بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام و اکابر علیهم السلام عنان مراجعت بطرف شام گردانیده از آنجا بملک سارو بخان آمده در خانقاه عصمة الدین تاج الملک خاتون که از سلطان بود نزول فرموده خاتون معرفت مقرون خدمات پسندیده بجای آورده و استدعا کرد که در آنجا اقامت فرماید قبول نفرموده از آنجا حرکت فرموده بولایت آق شهر رفت و فصل زمستان در همانجا منزل گرفت بعد از آن بصوب دار الملک قونیه عزیت نموده سلطان علاء الدین معلوم فرمود که قرب منازل حاصل گشته لهذا قاصدان بخدمت شیخ ارسال و استدعا بر استعجال ملاقات نموده چون شیخ بقیصری قونیه رسید سلطان جمعی را باستقبال ارسال گردانیده خود نیز با جمعی اشراف و اعیان و امرا و ارکان استقبال کرده و غایت تعظیم و نهایت تواضع سلطان بجای آورده و استر تمامه نام که در کام زین سنگ بار و شمال بود بخدمت شیخ بهاء الدین پیاده شده و استدعای نموده و شیخ نیز مضایقه نموده و سوار شده و سلطان عنان استر را گرفته پیاده میرفت و چون شیخ بهاء الدین بمقام سوار شده و بدین قونیه وارد گردید و در منزلیکه لایق شیخ بود فرود آمده و سلطان چندان خدمات و مراعات نموده که حصری از عهده آن بر نیاید و خامه و زبان از تحریر و تقریر قاصر آید اظهار عجز نماید آفرین خدای بر چنین سلطان باد بحمد و آله الامجاد شیخ بهاء الدین سالها بعزت تمام بسر برده تا آنکه در سنه ششصد و سی و یک هجری داعی حق را اجابت نموده در همانجا بدار مدفون گشت مزار فیض آثارش آنجا در آنجا در غایت استهار و معاف طوایف روزگار است شیخ بهاء الدین کتب مفیده فارسی و عربی در صنوف روزگار یادگار است راقم بعضی آن را دیده و مطالعه کرده رحمة الله علیه

ذکر مولانا جلال الدین بن محمد بن شیخ بهاء الدین محمد

همان سراب کش باده خانه جبروت همان همای بلند آشیان عرش نشین رموز وادی ایمن بمولوی کرد ابلاغ سعید ان بود او را که گوش جان بگشود رقیبان بتمین ز جلوه های کلامش که ذوقیت کرفت جهات سته به پیمایه اند زین سخن ز مرتبه شعر او نه حد من است که محو عرش بلندست و هجو شرع متین در کتب تاریخ مسطور است که ولادت آنجناب در بلخ در ششم ربیع الاول سنه ششصد و چهار هجری بوده و در پنجسالگی بهمراه پدر بزرگوار اطهار سنه مذکوره در آنزمان که والده مولانا شیخ فرید الدین عطار را ملاقات نموده مولانا جلال الدین در سن شش سالگی بوده جناب شیخ اسرار نامه خود را بمولانا داده و والده اش فرموده که این فرزند را گرامی دار که زود باشد که گرم خود آتش بسوختگان عالم زند و چون مولانا در علوم رسمی بکمال رسیده بموجب وصیت والد بزرگوار خود مولانا برمسند ارشاد و افاده نشسته علوم و فنون و امر معروف نهی از منکر بر افراشت گویند چهار صد نفر از طالبان علم در حلقه درس او

۲۵۴ حاضر شدند و استفاضه مینمودند و آنچه مقصود مولانا بود از فضایل صوری و معنوی حاصل کردند و چون سخن بدینجا رسید که بعد از حرم حضرت شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره رسید و از میان تو جهان بر کردند و همچنین بسیار از علما عصر و عرفای زمان را ملاقات فرمود آخر الامر بخدمت شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره رسید و از میان تو جهان بر کردند و با علامرتبه عارفان باللہ مشرف گردید و سبب ملاقات مولانا شمس الدین چنین گفته اند که چون شمس الدین در خدمت بابا کمال الدین جندی کمال سید بابا کمال روزی شمس الدین فرمود که تو را باید ولایت روم رفت آنجا سوخته است جایی باید از استقبال کردانی شمس الدین فرمان پذیرفته متوجه روم گردید در همین سیاحتان بر در وی شهر قونیه رسید و در کاروانسرای شکر فروشان منزل گزید روزی در بازار مرو نابر اسبی سوار بود که غلام میکشت ناگاه شمس الدین بمولانا نظر انداخت و بفراست مطلوب او را شناخت و در کاشش دان شد و از مولانا پرسید که غرض از مجاهده و چیست و ریاضت و دانستن علوم را چه معنی است مولانا گفت که جز دریش سنت آداب شریعت مطلوبی دگر نیست شمس الدین فرمود که این خود ظاهر است مولانا گفت که ورای این چیست شمس الدین فرمود علم آنست که تو را بعلوم رساند و بشناسد حقیقت کشاند و این بیت حکیم سنائی را بخواند بیت علم کز تو ترا نداند جهل از آن علم به بود بسیار مولانا از این سخن متاثر و متحیر گردید و بموارد و ما اوتی نشتلی آرسید موالی و اصحاب مولانا شور و غوغا برآورد و بر شمس الدین طعن و تشنیع کردند که سر و پای دستگم کرده خود نموده و معتقد ای مسلمانان اکراه کرده است از تو تراکه نه خداوند و نه سواد و نه ربط دارد و نه زهد نه علم و نه عمل خواند و نه عجمی و نه متکلم است نه حکیم غالبا این مرد جادو گر شخصی ساحر باشد چندان طعن و لعن کردند که شمس الدین بالفور در راه عبور بر تو روان گردید و مولانا از قرای شمس سوز عشق زبانه کشید و در قرای شمس الدین اشعار سوزناک میگفت به مشق عشق گرمای میخت این بار شمس الدین بطرف شام عزیمت نمود و مدت دو سال در نواحی شام اقامت فرمود و در این مدت مولانا از فراق شمس الدین مبتلا و غرقهای عاشقانه میساخت و عشق شمس الدین بنیاد صبر و قرار مولانا را برانداخت مبلغ هزار دینار زر به پسر خود بهاء الدین داد و گفت بروی بسوی شام بخرام شمس الدین را در قریه صالحیه خواهی دید که با فرنگی زاده مشغول میباشد و زنهار بخاطر خود نیاری پسر کی از مرد انسان این راه آگاهش میباشد و این مدت بغایت از دم شمس الدین متاثر کن و کفش آنحضرت تراب بوی دوم کردان و این ابیات بگوان بیت بروید ابجر بنان بگشید یارا بمن آورید حالی صنم کز یار ما اگر او بوعده کو بد که دم دگر بیام نخواهد گر او را بفرستید او شما را تمامی این غزل از فرمود بهاء الدین بگیرم و الد بشام رفته آنچه از پدر شنیده بود و دیده و آنچه مولانا فرموده بود بانجام رسانید شمس الدین بقونیه دوم معظم گردیده و در آن سفره بهاء الدین در رکاب شاه شمس الدین مسافت بگاه را پیاده آمد مرتبه آنحضرت مبالغه نمود که سوار شود بهاء الدین ابا نمود و در جواب عرض نمود که شاه سوار و بنده سوار چگونه بنده را ظلم آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد چون شمس الدین بقونیه رسید و مولانا بشرف مواصلت مشرف گردید آنحضرت در این مجلس خطاب بهاء الدین فرمود که کفت من از او راضی شدم مراسری بود و سری سه تو او را دو دریا بهت تجلدم اگر بهاء الدین و الد را نیز از سال عمر بود و همه را در طلب خدا صرف بسیود آنچه در این سفر او را حاصل گشت او را حاصل نشد منقول است که روزی آنحضرت با مولانا در خلوت صحبت میداشت و اعلام طریقت بر سبیل تحقیق باز فرمود

۲۵۵ پدران از شمس الدین اشارت کرد و مولانا گفت کیست آنحضرت فرمود که بگشتم طلب میکنند چون پسران گفت صحیح و چون مولانا بیرون آمد چند قطره خون بجامه دید از آن زمان تا این اوان از شمس الدین عقائدی است و بعضی گویند بمولانا در عالم واقعه شمس الدین فرموده که مرا بجاه انداختند چون مولانا از خواب بیدار شد بسر چاه رسید جسد آنحضرت را از چاه بیرون کشید و در مقام صاحب دفن نمود راقم گوید این قول کو یا صحیح باشد چه اکنون مزار فیض مدار شمس الدین در قونیه در غایت اشتهار و سلاطین و اعیان و رؤسا و وزرا راست و در نفحات مذکور است که باعث هلاک شمس الدین علاء الدین محمد که به تیر آتش از کمین خلاص شد پسر ناخلف مولانا بود و بعد از شهادت آنحضرت بر ض حزن گرفتار گشته بر دست مولانا از دهشت شمس الدین در جلال تعین عروج نمود در شرح دقائق و کشف حقائق انتخاب ما حدیق و تفسیر مثنوی کتاب مثنوی بر هدایت دلیلی است ساطع و برهانی است قاطع و در سبب تسمیه مثنوی گفته اند که شیخ حسام الدین علی کرد و محبوب مولانا بود و مولانا نسبت بحسام الدین کمال محبت داشت شبی اندیشه نمود که از خدمت مولانا استدعا کند که بر نهج منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار کتابی بنظم آورد و وقت یابد و بقصد مذکور بخدمت مولانا رسید مرکوز خاطر خود را معروض داشت مولانا که از اسرار خود پر بود و بدست حسام الدین داد و فرمود که دیشب وقتی که از خاطر تو گذشت بمن وارد گشت که اینگونه کتاب منظوم شود لهذا این ابیات در هجا تر مان از خاطر من بسته و دو تا بعد ای آن نظم فتوا زنی چون حکایت میکند و در حال انها حکایت میکند و آخر آن در نیابد حال پخته هیچ خام بس سخن کوتاه باید والسلام بعد از آن مولانا بکمتر مثنوی مشغول گشت و اول شب مولانا قونوی و آخر شب حسام الدین را از بلند خوانندی و مولانا استماع نمودی و در شش و قرام حسام الدین بخط خود عنوان پنج دفتر مذکور شده از غایت اشتهار حاجت بتکرار نیست و مولانا را رسالات منثور هم نظیر مثنوی قریب بسی بغیه یافته قریب سی هزار بیت میشود و آن نیز است بشیر نکات و خطاب بین الدین پروانه است که سپهسالار روم بوده و وقتی در خدمت آنجناب عرض نموده اند که فلان میگوید اگر چه بنده ارادت دارد استاد ما جان در حضورات مولانا فرمود که خشم دیمان روم اندوخته است آنچنان ال جان از کجا یافت که از حضرات مردان کمتر و اولیا بسیار و در این باند که شخصی بگی از بلهای زمان گفت که مشتاق ملاقات تو ام او در جواب گفت که من صد چندانم آن شخص گفت سبحان الله کجا و من گفتم صد دسوخ شتم بعد از آن وی بحسام الدین چلپی گردوفته مولانا الله باد و ما تلقی از ما برانباید نشت که آن قرب باثر های عظیم دارد (بیت) یکی لحظه از دوری نشاید که از دوری خلیها فزاید هر جائی که باشد پیش او باش که از نزدیک بودن هر زاید وفات مولانا در سنه شصد و شانزده و دو هجری در هجده یا روی دو عسر گرامش شصت و هشت سال و چند ماه بود مزار گیتیان انوار آن بزرگوار در سمت قونیه بغایت مشهور و زیارتگاه انام و کوراست که در زیارت شده است مولانا فخر سنه و سیر سپهسالار آن الدین بر دی قدس سره را عقد فرموده از آن عفیفه دو اولاد و دو دختر تولد نموده بنات کرمات بنجاب یکی عایده نام داشت و دیگری عارفه یک پسر آن علاء الدین نام خلف بر آمد و دیگر بهاء الدین که سراج الدین و بهاء الدین ولد کتب عدیده نظما و نثرا از صنف زرکار او راست و آن را بنظر تقریر و استشهاد کرده و مولانا غیر از مثنوی دیوانی بزرگ دارد فرت بیشتر از بیت میشود شاید بنظر تبرک تیمن انتقطه از آنجناب نوشته و این فقیر ثنا خوان رحمة الله علیه فقط گنجینه بهاء مثنوی کار کس و کیقباد گویند کز فرنگس افراسیاب او را روزی خوش است که چیزی بیان کنم احوال خلق و قدرت حکمای علم و داد زبان ان سیاوش عقل معاد روی از بهان نتیجه نوران تن نهاد پران کبوتر که عقل معاش بود در رسم حاجب اندیشه ناز بود مور ابر افراسیاب نفس پس سعی کرد و تخم جهلش بمن بداد تا چند گاه در تن شوم اژدر بیچاره با فرنگس شوت بود شاد کز بهر حسد زپی کینه و فساد آمد جهان تازه و شه نامور فتاد تدبیرهای طلبه

۴۵۶ اندیشهای زشت کرده ناپاک سیاوش ازان نهاد زیر سفال بنفشه درخشنده گوهرش پنهان نشد که داشت زنخم شهان نژاد
کیخسرو وجود ز ترازیج عقل و نفس موجود گشت و بال بزرگی همی گشاد کیومرث بیامد و شهزاده بر کرفت از توزمین بدو
بایران جان چو باد زانجایش باز برد و ببرابستان دل دادش بزال علم که او بود اوستاد بسیمرغ قاف
قدرش ازدست زال علم بسته بلطف و چشم جهان بینش برکشاد وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر قوالا

بروزن نوا و قصبه ایست از قصبات دوم اقلیم قرب دو سه هزار خانه و راوست و چند پاره قریه مضافات اوست کرسی قصبه

بلاد یونانست محمد علی پاشا والی مصر در انجا تولد نموده راقم مذبه ذکر قوقه قریه ایست بزرگ قرب بصد خانه و راوست و

مزرعه مضافات اوست و اقعه در دو فرسخی کلپایکان اتفاق افتاده و جوانبا ربعه اش کشاده است آبش گرم و هوایش گرم و

فراوان و غلاتش فی الجمله از انست مکرر مشاهده شده مردمش شیعی مذهب و بد مشربند ذکر قهستان نطاق قهستان مغرب کرمان

اتا نام چند ولایت مخصوص است یکی از بلوک سیرجان و از توابع کرمانست جای خوش آب و هوا و چند قریه خورد و آنجا نخل کم

دیده شده است دیگر قهستان قم که شیخ نظامی از انجا بوده چنانچه فرموده است بیت چو قدر کریه در شهر کنجه کم بود اما

قهستان شهر قم و دیگر قهستان خراسانست و آن مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات علمیه و نواحی دلکشا و قرای جنت آسا اگر

آنها را اقلیم سیم و بعضی از چهارم آبش از قنوات و هوای اکثر بلادش مترت آبانست بعضی جارو نما سازگار است و محدود است

برات و سبستان و خراسان و بیابان لوط کویند قهستان نیز از کشور خراسانست جمله از مضافات آنست و شامل است بر ده ولایت و اد نجم

تر شیز و دشت بیاض و برجند و زیرکوه و قاین و طبس سینا از بلاد آنجاست مردمش اکثر شیعی مذهب و حکامش قوم عربند و حنفی مذهب

فراوان دارد و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده منجمله سید محمد نوربخش مرید خواجه اسحق ختلانی صاحب

گبرو زمان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور از آنجا بوده ذکر فهپایه یعنی کهپایه آنا مخصوص نام ناحیه ایست از نواحی اصفهان

فراوان و مواضع بهجت نشان دارد و در نیاکه آدم ندارد مکرر دیده و مشاهده کرده است عموما شیعی مذهب و جلی مشربند ذکر فهرود

از نامش توان معلوم نمود کرقریه ایست در کوهسار واقع و اطرافش کرفته و طرف مشرقش اندک وسیع است آبش خوشگوار و هوایش سازگار

موسم زمستان برودت هوایش بسیار است و اکر سر و سیرش فراوان و اقسام میوه اش از انار و انکور بسیار کم است قریب

باصد خانه و راوست و چند مزرعه مضافات اوست از کاشان بکرجله و رو و مردمش از فرق و فجور مهجورند بکلی شیعی مذهب ذکر

قهفرخ یعنی کهفرخ است و آن قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش کشاده

قرب بصد باب خانه و راوست آب و هوایش نیکوست و از قرای چهار محال اصفهان و از مضافات آن و همسایه لرستانست زمینش

نخستیاری راقم چند بوم در آن قریه بوده و اهل آنجا را شناخته و بوده عارف معارف بین و عارج معارج یقین صاحب فضایل و

و کمالات نهانی الوانش بلطف انحنی و الجلی دلربایش بکمال علی آراسته ظهور نموده قبل ازاین ذکر خیر آن فرزند مکرم در موضع دولت

ذکر قهاب بروکیست سرت تاک از علوکات اصفهان قرب سی پاره قریه و آفت مکرر دیده شده است ذکر قیدار

اسم قرار مندار چند حضرت اسمعیل است کویند آن بزرکوار در آن قریه مدفونست لهذا آن ده بنام آنجناب مشهور است راقم کوید کرد

قیدار بمعنی بهجت آثار است و در کیتری بلده زنجان واقع شده و چشمه بزرک در قرب آن قریه است خالی از غرابت نیست تجنبا صد خانه دارد

بکلی کرد زبان مکرر مشاهده شد ذکر قیصریه یعنی اورا قیصاریه بسین مع الالف نویسند کویا غلط باشد از بلاد مشهوره روم و اعلم

دارا طولی است از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات سبع و عرضش از خط استوی نطال و در پای کوه ارجاب

اتفاق افتاده و سه طرفش کشاده است علاء الدین کیقباد سلجوقی بارونی از سنگ تراشیده بران کشیده و عمارات خوب و بهجات استحکام ۴۵۷
انعام کرده اند آبش کوارنده و هوایش فرحنده خاکش فرح انکیز و مردمش دلاور تواکه سر و سیرش فراوان حبوب و غلاتش اندران
قرب پانزده هزار ارباب خانه دراوست و نواحی معمور و مضافات اوست باغات و میوه جات بسیار دارد و اکثر مشتهیاتش میسر است مردمش
اکثر حنفی مذهب و دیکر عیسوی و دیکر موسوی و دیکر قلیل علی اللهی و اقل قلیل امامیه اند عموما ترک زبان و باغبانهای دستیه چیره
دار متاع حسن یاوه اند در انجا بقعه ایست مشهور بحمد حنفیه بن امیر المومنین زیارتکاه مردم آذربایجانست در هجم البلدان آمده که
بلیناس حکیم جهت قیصر روم قالمی در انشهر ساخته بود که بچرانی کرم میشد ارباب فضل و کمال آنجا ظهور نموده اند منجمله شیخ داود شارح
فصوص و سراج الدین ارموی آنجا بوده اند راقم چند روز در آنجا بوده و با مردم آنجا معاشرت نموده است ذکر قیروان بروزن
شیروان از بلاد مغرب زمین و شهریست عظیم قرین قدیم الزمان دار الملک مغاربه بوده بر در رهکذر دریای نجرابی نموده مردمش قوم
عرب اهل مالکی مذهبند راقم دیده ذکر قیر بروزن میر قصبه ایست از قصبات فارس و سمت جنوب شیراز واقع شده بتخلستان
فراوان دارد و چهار مرحله از شیراز دور و شکر باتش موفور است هوایش حار و آبش ناسازکار است اکرچه راقم دیده اما اهل قیر بسیار قویند
کلشن بیست و دویم در بیان حرف کاف بر ضمیر منور سیاحان بحار خاطر مهر آثار سیاحان بحار سیر مخفی
و مستور نماند که غلام شاه ولایت بنده میر بدایت مرید خواجه قنبر الحاج زین العابدین بن اسکندر در حرف کاف و باء بسیار دیده و اصحاب
بسیار شنیده و آنچه دیده و استماع کرده بذکر میسپارد ذکر کابل بروزن بابل و لاتینی است مشهور و در اسمنده افواه مذکور و محدود است
از شرق بکشور هند و از جنوب بولایت سنده و از مغرب بارض داول و از شمال بدیار طخارستان و جبال سیاه پوشان و توران مخروبست
بر حاشیه قصبات علمیه و نواحی مشهوره و قرای معموره و جبال رابسیه و تلال عالیه و انهار بسیار و عیون بیشمار اکثر آن
اراضی سیم و بعضی از چهارم جبال و تلال آن بیشتر از صحاری و بیابانست عموما هوای بلادش سازکار و آبش خوشکوار و میوه های سردسیرش
فراوان و کرمسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ممتاز و ماکولاتش باقیازاست سکنه آن دیار اکثرش متدین حنفی مذهب و دیکر شیعه امامیه
و دیکر فرقه اسمعیلی و اقل قلیل هندوان و اقل علی اللهیند و از طوایف غالب جماعت افغان و دیکر فارسی زبان و دیکر قوم هزاره و دیکر
طایفه قزلباشند و دیکر ترک و ازبک و قلماقند و دار الملک آنرا نیز کابل نام دارد قدیم الزمان شهر کابل در چهار فرسخی و سمت مشرق
شهر جدید بوده کویند شهر جدید را سلطان محمود غزنوی احداث نموده و شهر جدید در میان دو کوه اتفاق افتاده و سمت جنوب و
شمالش کوه کرفته و طرف مغرب و مشرقش کشاده است بلده کریم و مدینه عظیم است آبش بسیار و در اکثر خانها روان و هوایش بسردی
مایل مشرت نشان است خاکش طرب انکیز و فرحش نشاط آمیز است باغاتش نیکو و بساتینش چون خیوسف قرب سی هزار باب خانه و راوست
و قصبات معموره و نواحی مشهوره مضافات اوست اکثر کویه که مدتها در آنجا بوده و با اهل سلوک و اهل حال و صاحبان فضل و کمال معاشرت
نموده مانند آنشهر از هر حیثیت در کشور ایران نمیرزد و با اصفهان نمیه نشده و مثل آن ولایت در فارس و کرمان و مازندران و خوزستان
بظهور نیامده لیکن شهر اصفهان را تبریز کر میسر ندارد و کر میسر کابل از دار الملک و در حله و دوراست عموم مردم کابل بعیش و طرب و لهو و لعب مایل
و از طلب زیاده ای بکباره ذاهلند سیاحان هنکام بهار آنجا را بصفا و کبار ایشان بخوشکذرانی شاغلند مردمش اکثر حنفی مذهب و دیکر
شیعه امامیه و قلیل هندوان و چند پاره قریه در نواحی آن اسمعیلی اند و قرب صد خانه عیسوی اند تفصیل آنها بار طول دارد و در کتاب ریاض
السیاحه احوالش ذکر شده در این فقره کر تکمیر ایشان اقدام مینماید ذکر الواثق بلطف الخفی و الجلی درویش حسینعلی
اصل آنجناب از قریه کورتان من قرای اصفهان بوده در قصبه فاضل صفاهان نزکی و تجرید و تحید کمتر کسی بآنجناب نمیرسد و

(۳۵۸) آن بزرگوار اقامی بود و قال بقول نخوانده بود اگر راست خواهی سخن متعارف نیز نه آنستی گفت اگر چیزی تقریر خوانده یا از استام و خدمت بخدمت
خوانده و از استام یعنی اگر بخدمت آنحضرت رسیده می مطلب اینطایفه را تفصیلی می آنجناب بر حجت تقریرات مدت چهار سال و اگری
در خدمت آنحضرت بود از اقتباس قدسی اساس آنجناب اقتباس فیض مینمود آنحضرت مربد العارف بالله نقشه علی شاه نایب نایب
نژاد بود و تربیت در خدمت شاه فعلی شاه و عین علیشاه هروی قدس سرهما یافته و در سفر خراسان از اصفهان الی هرات در خدمت
عارفان بالله السید معصوم علی شاه نور علی شاه و حسینقلی شاه و شاه فعلی شاه در رفاقت علیشاه بود و تیمور شاه ابن احمد شاه افغان
از خدمت سید معصوم علی شاه قدس سره استدعا نمود که رخصت فرماید که آنجناب بکابل آمده و در آنجا بار لنگر افاضات اندازد و بتربیت طالبان
و سالکان آنجا پردازد و جناب سید رحمة الله علیه چون التماس آنشهریاران بزرگوار را رخصت فرموده بدانجا رخصت نمود و مدت بیست
و دو سال در کشور کابل چون خورشید جهانتاب نمود و در میان ملوک افغان و اشراف و اعیان و امرای ایشان بغایت محترم و مکرم بود و در مدت
عمر زمان قبول نکرد و دنیا و اسباب آنرا بنظر در نیاورد و همواره آزاد بود و آزاد و از دنیا رحلت نمود با تقریر غایت لطف و شفقت الشتاع پوسته
بر تربیت تقریرت میکاشت و مراقب حال ظاهر و باطن فقیر بود در ترقی صوری و معنوی اتم اهتمام تمام مینمود روزی فقیر خدمت آنجناب
حضرت عرض نمود که در ذکر چه میفرمایید و معنی ذکر را چگونه میفرمایید در جواب فرمود که جناب شیخ ماقدس سره گفته که صاحب فاموس
گوید که لفظ ذکر بر بیست وجه آمده اول جاری کردن شی است بر لسان فاذکروا الله کذکرکم آبائکم دویم جاری کردن آن
بر قلب فاذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ستم وعظات وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین چهارم بمعنی توریه است تتلوا
اهدا الذکر پنجم بمعنی قرآنست وهذا ذکر مبارک انزلناه ششم بمعنی لوح محفوظات وکنا لدیه لذاکرون هفتم بمعنی الذکر
هشتم رسالت سولت او یجعلهم ان جاءکم ذکر من ربکم یعنی رسالت نهم بمعنی عبرت اقتضیت عنکم الذکر صفحا
یعنی اعرت نهم بمعنی خبر است هذا ذکر من معی وذکر من قبلی دهم بمعنی رسولست قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا
پس رسولا بدل است از ذکر یازدهم بمعنی شرفست وانه لذکر لک ولقومک دوازدهم بمعنی توبه است یا ایها
الذین آمنوا توبوا الی الله سیزدهم بمعنی صلوات خمس است فاذکروا الله کما علمکم چهاردهم بمعنی صلوة عصر است حافظوا
علی الصلوات والصلوة الوسطی پانزدهم بمعنی صلوة جمعه است فاسعوا الی ذکر الله شانزدهم بمعنی عذر از تقصیرات
است فاذا قضیتم الصلوة فاذکروا الله هفدهم بمعنی شعاعات است اذکروا نعمتی علیکم وبمیثاقه الذی واثقکم به
نوزدهم بمعنی ذکر نمودن نعمات است اذکروا نعمتی علیکم فاذکرونی اذکرکم بیستم بمعنی توحیدات ومن
یعرض عن ذکر ربه بیست و یکم بمعنی طاعت خدمات است اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم بیست و دویم بمعنی
تسبیحات است فاذکروا الله کذکرکم آبائکم او اشد ذکرا بیست و سیوم بمعنی دعا است فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی
ولا تکفرون بیست و چهارم بمعنی ذکر نمودن ثنا است واذکر فی الکتاب ابراهیم انه کان صدیقا نبیا بیست و پنجم
بمعنی ذکر نمودن مدح است واذکر عبدنا ایوب بیست و ششم بمعنی ذکر نمودن دعا است واذکر عبدنا داود ذا الایدی
انه اواب بیست و هفتم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است واذکر اسم ربک بکرة واصیلا بیست و هشتم بمعنی ذکر نمودن
تهلیل است واذکروا الله ذکرا کثیرا بیست و نهم بمعنی ذکر نمودن تحمید است واذکروا الله فی ایام معدودات
سیام بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی ما هداکم سی و یکم بمعنی ذکر نمودن تمجید است
واذکروا الله فی ایام معلومات سی و دویم بمعنی ذکر نمودن تهجد است ومن الیل فتهجد به سی و سیوم بمعنی
ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم سی و چهارم بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة
عما یصفون سی و پنجم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون سی و ششم بمعنی
ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره سی و هفتم بمعنی ذکر نمودن تمجید است وقل الله ثم ذرهم
فی خوضهم یلعبون سی و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الحمد لله سی و نهم بمعنی ذکر نمودن
تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون چهلم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض چهل و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له چهل و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض چهل و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به چهل و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم چهل و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون چهل و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون چهل و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
چهل و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون چهل و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون پنجاهم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض پنجاه و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له پنجاه و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض پنجاه و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به پنجاه و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم پنجاه و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون پنجاه و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون پنجاه و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
پنجاه و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون پنجاه و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون شصتم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض شصت و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له شصت و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض شصت و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به شصت و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم شصت و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون شصت و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون شصت و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
شصت و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون شصت و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون هفتادم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض هفتاد و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له هفتاد و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض هفتاد و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به هفتاد و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم هفتاد و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون هفتاد و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون هفتاد و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
هفتاد و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون هفتاد و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون هشتادم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض هشتاد و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له هشتاد و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض هشتاد و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به هشتاد و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم هشتاد و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون هشتاد و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون هشتاد و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
هشتاد و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون هشتاد و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون نودم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض نود و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له نود و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض نود و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به نود و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم نود و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون نود و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون نود و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
نود و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون نود و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون صدم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض صد و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له صد و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض صد و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به صد و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم صد و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون صد و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون صد و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
صد و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون صد و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون صد و دهم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض صد و یازدهم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له صد و دوازدهم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض صد و سیزدهم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به صد و چهاردهم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم صد و پانزدهم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون صد و شانزدهم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون صد و هفدهم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
صد و هجدهم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون صد و نوزدهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون صد و بیستم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض صد و بیست و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له صد و بیست و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض صد و بیست و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به صد و بیست و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم صد و بیست و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون صد و بیست و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون صد و بیست و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
صد و بیست و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون صد و بیست و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون صد و سیام بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض صد و سی و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له صد و سی و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض صد و سی و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به صد و سی و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم صد و سی و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون صد و سی و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون صد و سی و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
صد و سی و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون صد و سی و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون صد و چهلم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض صد و چهل و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له صد و چهل و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض صد و چهل و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به صد و چهل و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم صد و چهل و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون صد و چهل و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون صد و چهل و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
صد و چهل و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون صد و چهل و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون صد و پنجاهم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض صد و پنجاه و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له صد و پنجاه و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض صد و پنجاه و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به صد و پنجاه و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم صد و پنجاه و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون صد و پنجاه و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون صد و پنجاه و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
صد و پنجاه و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون صد و پنجاه و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون صد و شصتم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض صد و شصت و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له صد و شصت و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض صد و شصت و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به صد و شصت و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم صد و شصت و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون صد و شصت و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون صد و شصت و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
صد و شصت و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون صد و شصت و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون صد و هفتادم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض صد و هفتاد و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له صد و هفتاد و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض صد و هفتاد و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به صد و هفتاد و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم صد و هفتاد و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون صد و هفتاد و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون صد و هفتاد و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
صد و هفتاد و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون صد و هفتاد و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون صد و هشتادم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض صد و هشتاد و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له صد و هشتاد و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض صد و هشتاد و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به صد و هشتاد و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم صد و هشتاد و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون صد و هشتاد و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون صد و هشتاد و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
صد و هشتاد و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون صد و هشتاد و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون صد و نودم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض صد و نود و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له صد و نود و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض صد و نود و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به صد و نود و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم صد و نود و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون صد و نود و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون صد و نود و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
صد و نود و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون صد و نود و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون دویستم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض دویست و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له دویست و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض دویست و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به دویست و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم دویست و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون دویست و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون دویست و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
دویست و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون دویست و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون دویست و دهم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض دویست و یازدهم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له دویست و دوازدهم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض دویست و سیزدهم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به دویست و چهاردهم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم دویست و پانزدهم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون دویست و شانزدهم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون دویست و هفدهم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
دویست و هجدهم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون دویست و نوزدهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون دویست و بیستم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض دویست و بیست و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له دویست و بیست و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض دویست و بیست و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به دویست و بیست و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم دویست و بیست و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون دویست و بیست و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون دویست و بیست و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
دویست و بیست و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون دویست و بیست و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون دویست و سیام بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض دویست و سی و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له دویست و سی و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض دویست و سی و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به دویست و سی و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم دویست و سی و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون دویست و سی و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون دویست و سی و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
دویست و سی و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون دویست و سی و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون دویست و چهلم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض دویست و چهل و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له دویست و چهل و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض دویست و چهل و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به دویست و چهل و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم دویست و چهل و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون دویست و چهل و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون دویست و چهل و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
دویست و چهل و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون دویست و چهل و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون دویست و پنجاهم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض دویست و پنجاه و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له دویست و پنجاه و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض دویست و پنجاه و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به دویست و پنجاه و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم دویست و پنجاه و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون دویست و پنجاه و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون دویست و پنجاه و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
دویست و پنجاه و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون دویست و پنجاه و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون دویست و شصتم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض دویست و شصت و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له دویست و شصت و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض دویست و شصت و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به دویست و شصت و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم دویست و شصت و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون دویست و شصت و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون دویست و شصت و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
دویست و شصت و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون دویست و شصت و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون دویست و هفتادم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض دویست و هفتاد و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له دویست و هفتاد و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض دویست و هفتاد و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به دویست و هفتاد و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم دویست و هفتاد و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون دویست و هفتاد و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون دویست و هفتاد و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
دویست و هفتاد و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون دویست و هفتاد و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون دویست و هشتادم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض دویست و هشتاد و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له دویست و هشتاد و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض دویست و هشتاد و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به دویست و هشتاد و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم دویست و هشتاد و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون دویست و هشتاد و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون دویست و هشتاد و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
دویست و هشتاد و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون دویست و هشتاد و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون دویست و نودم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض دویست و نود و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له دویست و نود و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض دویست و نود و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به دویست و نود و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم دویست و نود و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون دویست و نود و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون دویست و نود و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
دویست و نود و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون دویست و نود و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون سیصدم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض سیصد و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له سیصد و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض سیصد و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به سیصد و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم سیصد و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون سیصد و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون سیصد و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
سیصد و هشتم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون سیصد و نهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون سیصد و دهم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض سیصد و یازدهم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له سیصد و دوازدهم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض سیصد و سیزدهم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به سیصد و چهاردهم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم سیصد و پانزدهم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون سیصد و شانزدهم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون سیصد و هفدهم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
سیصد و هجدهم بمعنی ذکر نمودن تحمید است وقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون سیصد و نوزدهم بمعنی ذکر
نمودن تسبیحات است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون سیصد و بیستم بمعنی ذکر نمودن تکبیر است ولله الحمد
فی السموات والارض سیصد و بیست و یکم بمعنی ذکر نمودن تهلیل است لا اله الا الله وحده لا شریک له سیصد و بیست و دویم
بمعنی ذکر نمودن تمجید است ولله الحمد فی السموات والارض سیصد و بیست و سیوم بمعنی ذکر نمودن تهجد است
ومن الیل فتهجد به سیصد و بیست و چهارم بمعنی ذکر نمودن تسبیح است فسبح باسم ربک العظیم سیصد و بیست و پنجم
بمعنی ذکر نمودن تنزیه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون سیصد و بیست و ششم بمعنی ذکر نمودن تقدیس است
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون سیصد و بیست و هفتم بمعنی ذکر نمودن تعظیم است وما قدروا الله حق قدره
سیصد و بیست و هشتم بمعنی ذک

کاشان

۴۰۰ مکرر در اوایل ایام شافعی مذهب بوده و بزرگ سادات و سلطان صوفیان شیعه شده اکنون بیکی مذهب اسامیه دارند و در اطراف
نواحی آن صنعت الوار و قصب در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش کشاده است فرکباتش فراوان و علفش
ارزان است و تکلفان نیز دارد و در یک فرسخی آنجا رکس زاریست بغایت نکهت و قرب شهر باغی است نهایت نشاط
فزا که در بدو امر شده و نظر آمده و اهلش عموما لطیفه بدوی سیرتند اما اشخاص صاحب کمال و مردمان صاحب حال از آنجا
ظهور نموده اند صحبه شیخ ابو الخیر و شیخ ابو القاسم از آنجا بوده اند احوال ایشان در کتب مذکور و مسطور است در سنه
اثنا و عشر فارمذکور است راقم گوید که در شهر شوال المکرم در سنه هزار و دویست و سی و سه هجری در آنجا زلزله شدید رو آمد چنانچه جمیع
عمارات و بیوتات آنجا خالیا ساخلها شده و مدت یکسال آن زلزله باقی بود و هیچکس را قدرت نبود که خانه عمارت کند و یکی از
خانه کارانی و علف ساخته بودند مدتها مسکون و مدار آنوقت راقم در شیراز بود و هم بچار زدن قصه مشاهده نمود ذکر
کاشان بلده ایست مسرت نشان در اقلیم چهارم خوش از جزایر خالدات قوم اعرفش از خط استوای روح انشهر
اصفهان و قم اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش کشاده است آبش معتدل و هوایش گرمی مایل گویند زبیده خاتون زوجه هارون
طاب سعیه اتفاقا در آنجا بوده و جوانب اربعه اش کشاده است آبش معتدل و هوایش گرمی مایل گویند زبیده خاتون زوجه هارون
و نواحی ارجند مضافات اوست طغال اهل کمالات بیکار و اندیار کم است و یکی کسب و کار اشتغال دارند و از بطالت بیزار
احتراز لازم شمارند و غریب دوست طایم و هموارند اشراف اوایل فساد و عناد نپسندیده اند مردمش از قدیم مذهب امامیه دارند
فصلی بهمه خراج گذارند عموما سفید سفار و از متاع حسن و جمال برخوردارند بیشتر فواکه سردسیری و کرمسیرش ممتاز بتفاح
و انجیر و انگورش با فیرات نراعت آنجا کم است و حبوب و غلاتش اکثر اوقات تنصیر دارد و در آن بلده ارمنی فروش
و ادانی غایت خوب سازند کوبا و هیچ جای عالم مثل آن نسازند مس کاشان مشهور و در اسنده افواه مذکور است و اهل
شهر بافی در آنجا رواج تمام دارد و اقمشه ابریشمین بسیار بافته میشود و همه جای عالم میبرند تا آنکه در ملک روس هم مخزنها دارند
دیار مغرب از فواکه بزرگ کرین آنها قات چشمه هین و آن جای دلنشین است یکفرسخ از شهر دور و بغایت معمور و همه چیزش موجود
لوک صنوبر عمارات دلکشا و باغات بهجت فزا در آنجا ساخته اند و شهریار زمان نیز عمارت مختصری طرح انداخته جانب جنوب
کوه و مسافت یکفرسخ و در غربش و فرسخ ببعد و شمال و مشرقش کشاده و اگر مشیانش مهیا و آماده است اهل شهر کاشان
عروس شهرهای ایران توان گفت ارباب فضل و کمال و اصحاب مجد و حال و خداوندان جاه و جلال از اندیار بسیار بطور دوام
من جمله ابا الفضل صاحب سایل کثیره و مولانا کمال الدین عبد الرزاق مؤلف تاویلات و غیره و مولانا محمد محسن مصنف تفسیر صافی
و کتب متعدده و معین الدین ابو القاسم احمد وزیر سلطان سنجر و فخر الدین طاهر وزیر سلطان ارسلان بن طغرل و مولانا
حشمی شاعر و سید ابو الرضا فاضل الله بن علی از آنجا بوده اند راقم گوید که مدتها در آنشهر بوده و با بزرگان و اعیان آنجا
معاشرت نموده و کثر بصحبت اکابر داعی هم آنجا رسیده است خانمان نیز در آنشهر مشاهده شده است تفصیل
امام زاده علی و با باشجاع الدین و مولانا محسن و اندیار در غایت شهامت و زیرکی و ضحاکی و کیاست و مولانا محسن از ناکار علماء
اعظم عرفا بوده و در علم سیر و سلوک و طریقت کتب و رسائل مفیده و تالیف مفوده و صاحب مثنوی و دیوانست و مثنوی آن بزرگوار مشتمل بر
دو هزار بیت بوده و هر بیت آن مشتمل بر سه مصرع است و هر مصرع آن مشتمل بر سه مصرع است و هر مصرع آن مشتمل بر سه مصرع است
سیم از جرعه دوم کیفیت سیر و سلوک خود را اظهار نموده و او این بیت است مثنوی پس عمر عزیز تو تلف

طفل عمر تو ناخلف شد اکنون بجوانی کار کن او قات را شمار کن میکرمش بود کنیل دایم قایم باشی مهیا ۴۰۱
صایم قایم باشی بخدمت حق صایم باش ذکر مطلق در خانه خود نشسته باشی در بروی خویش
بسته باشی بر داشته دل ز دنیی دون وسواس نفیسه کرده بیرون کرده بقدر قوت قانع مشغول بفکر
دیده بایمان نیوشی در حکمت کسب علم کوشی امر حق را بجان نیوشی باعلم و عمل شعار سازی تقوی بودیع دل
سازی یکدم غافل نگردی از دی یادت نآید سوای او شی باگریه و آه سوز داری بیهوده بیاد حق
گذاری مشغول بنفس خویش باشی دار سته ز قوم خویش باشی کس کار بکار تو ندارد هم راحت جان تو ندارد
توبه بکار کس نداری ز محنت بینی و در گذاری در جستن عیب خویش کوشی چشم از بد مردمان بپوشی پیش همه هیچ
پاک کردی از بخشش روغله پاک کردی ده چیز شمار خویش سازی سرمایه کار خویش سازی بیخوابی و جوع و
خلوت و فکر صمت و زهد و حداوت ذکر باشی بیوسته باطهارت باغیر خدا نبوده کارت کم بوده و کم
گریه کردی کم زاری و که خشوع کردی بگریسته ز ترکه شب و روز ازدر دبلهای جانسوز چون گریه
گریه شاید که بسوزد آتش دردی بیهوده بی دوای عمرت بیوسته بتیغ دو سیلت بر لحظه
دیده بر رویش بخیر ستم بر دیده اش پر دون انی چو مغز از پوست بین گفتم و تو شنیدی ابدست تا زسر
نابابی گوش باد ت زین آب زلال نوش باد ت

ذکر کان فیروز

قصبه ایست نشاط افروز کویند بوکیت
زبان گفات فارس و در رود کرواقع و قصبه خوب دارد و در حدود آن شیرانست کوه در آنجا بسیار
یخ کان فیروزی ممتاز و بغض جوبش با متیاز است هوای آنجا گرمی مایل و آبش معتدل است

ذکر کاوزی

قصبه ایست از قصبات فارس قرب بلوک فیرات هوایش گرم و نخلستان بسیار دارد و طرف جنوب شیراز واقع شده مردمش نکی شیعی
مذهب اجلی شربند اگرچه کاوزیرانیده اما مردم آنجا را بسیار دیده است

ذکر کالپی

بلده ایست از بلاد هندوستان از اقصبات
بنگاله وی باین واکه و پورنیه واقع شده اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمانند نباتش بسیار خوب است اردرم آنجا نادیده اما بتا
کاوی دیده و مردمش نیز مشاهده کرده است

ذکر کبوترخان

قریه ایست اردو منزلی شهر کرمان قرب ویست خانه دارد
آب هوایش نی انجلد نیکوست دور زمین بسیار واقع و اطرافش واسع است نگارنده شاهد شده

ذکر کجور

ولایتی است از مستحدثات
دارد و از طبرستان و اکثر قریهای آن در کوهستان است تفنش شیعی مذهب و جبلی شربند راقم کوربنده اما مردمش بسیار شاه دوست
کرده

ذکر کرد

بضم کاف جبل آن مردمانست نام طایفه ایست مشهور و در اسنده افواه مذکور است انسی بسیار و
وحشی میباشند و در نسبایشان اختلاف فراوانست صاحب روضة الصفا گوید که چون برد وش ضحاک تازی ماند و مار
ظاهر شد و ابلیس بصورت طبیبی بخدمت ضحاک آمده گفت که علاج اینرد و منحصر است بمغز سر آدمی ضحاک بنا بر اشاره ابلیس هر روز
دو نفر کشته و مغز سر آنها را بران موضع مالیدی و از آن تسکین الم کردیدی بعد از چندگاه طباخ یکنفر را کشته و دیگری دو بز
داده از آن دو آدمی کفتی که در کوهسار و کهوف و غار بسر برد از ظلم و جور این ستمگر بریده و ایشان بوجب فرموده عمل نموده
بهمراه دیگر طباخ جهت سیر اکرد و ندو ایشان در سر ایشان طوایف برآورد و ند بعضی از مورخین گفته اند الاکراد ظاهر شده من
غیر ان یکشفا الله عنهم الغطاء مینویسد که روان طایفه انداز جنسیان بارتحالی اراثیان برده رابرداشت و بر مردمان آشکار
شده صاحب شرفنامه که خود از جماعت کرد بوده در نسب کردان نکر نموده که سلیمان بن داود چهارصد دختر باکره از نژاد مرزبان

طلبیده و چون ایشان بموجب فرمان بدان ولایت رسیدند که اکنون مسکن کردان است جماعتی از دیوان و جنیان با ایشان فساد کرده
و دزد از بکارت ایشان نمودند و چون این خبر بسمع حضرت سلیمان علیه السلام رسید آن دختران را بدیوان بخشید بنابراین طایفه کردان از قبیل
دیوانند بهمه اقوال جماعت کردان نسب عالی ندارند و الحق عموماً دیو کردار و جن رفتارند طوایف کرد چهار است و لغات ایشان
مغایر یکدیگر است اول کرماج دویم لر سیم گلهر چهارم کوران و هر یک از این چهار طایفه مشتمل بر طوایف بسیار و عشایر
بیشمارند طایفه زند و لک و بلباس و دنبلی و لولو و فیلی و بختیاری و تنی از طوایف کردند و هر یک از آن قبیله منشعب بچندین
قبایل و عشایرند قدیم الایام مسکن و مقام آن طایفه معین بوده و عنقریب راقم ذکر خواهد نمود اکنون در بلاد ارمنیه کبری و
صغری و دیار بکر و شام و عراق عرب و فارس و عراق عجم و خوزستان و خراسان و آذربایجان و زابل و کابل سکونت دارند و از عموماً
خونریز و فتنه انگیز و جلب و شور طلب و دزد و راهزن و جماعتی اشرار و تیه روزگارند و از معارف انسانی دور و از معالم مردمی مهجور
از کسوت معرفت عورند اما طایفه شجاع و دلیر و در مهمان نوازی دلپذیر و در غیرت و حمیت بی نظیرند و خوب صورت و مفید رخسار
و از متاع حسن و جمال مجملاً برخوردارند راقم گوید که مدتها با جماعت کرد بوده و مملکت ایشان را مشاهده نموده و اکابر و ملوک و اهل سلوک
ایشان را دیده و بصحبت اعالی و ادانی و افاضل آن قوم رسیده ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و خداوندان جاه و جلال از میان
ایشان ظهور نموده منجمله ملوک ایوبیه که در بلاد مصر و شام پادشاه بودند و ملوک زندیه که در ایران حکومت نمودند و از فرقه عرفا شیخ ابراهیم
و شیخ علی از آن جماعت ظهور کرده اند و احوال ایشان در کتب تواریخ مسطور و در افواه و السنه مذکور است اکثر طایفه کردان که ملک
ارمن و ربیعه سکونت دارند مرید شیخ عدی اند و او از خلفای بنی امیه بود و قبرش در کوه لاش من اعمال موصل است و آن جماعت را
کرد یزیدی گویند و طایفه کرماج و بلباس و جاف و اکثر کرمانی سنی و شافعی مذهبند و طایفه کوران و جماعتی از فیلی و نانکلی و بیلیلوند علی اللهی اند
و اکثر طایفه بختیاری و فیلی و بلباس و گلهر و زند شیعه امامیه اند گویند شهباز خان گلهر این بیت را گفته بیت سگ گلهر به از آن لر
با وجودیکه سگ به از گلهر **ذکر کردستان** ولایتی است معروف بخوبی آب و هوا موصوف و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات
عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره و جبال راسیه و تلال عالیه و مراتع بسیار و چمنهای بیشمار اکثر بلادش از اقلیم چهارم و قلیلی
از سیم و محدود است از مشرق بولایت عراق عجم و از مغرب بعراق عرب و ربیعه و از شمال بملک ارمن و آذربایجان و از جنوب بملک
خوزستان و جبال و تلال آن مکان زیاده از صحاری و بیابانست عموماً مردمش کرد و شیعه امامیه و دیگر اهل سنت و جماعت و دیگر علی
اللهی و دیگر یزیدیند و قلیلی طایفه ترک و تاجیک و عرب در آن ولایت سکونت دارند و اقل قلیل عیسوی و یهودی خراج گذارند راقم گوید که
ولایت کردستان را مشاهده کرده و با اهالی آن دیار صحبت نموده است بعضی از بلادش بطریق معهود ذکر شده و بعد از این نیز مذکور
خواهد شد **ذکر کرمان** ملکی است مشهور و دیاریست مذکور محتوی است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع آباد و مزارع خرم بسیار و کوهستان
و دشت و بیابان عبرت افزا اکثر آن از اقلیم سیم و بعضی از چهارم هوای اکثر بلادش سازگار و بیشتر آبش از قنات و خوشگوار محدود است
از مشرق بصحرای لوط و سیستان و از مغرب بولایت عراق و از جنوب بشبانکاره و ملاد لار و از شمال بدیار خراسان و مفازه و قاین
مشتمل است بر [illegible] ملوک معموره و بلوکاتش [illegible] در وصف کرمان فرموده کرمان اهل عالم
و ما اهل ولیم و اکثر آنها در این کتاب مذکور است باعث آبادی آن دیار ملوک کیان بوده اند بعضی گویند در بدو حال [illegible]
آباد نموده و همواره یکی از اولیاء ملوک عجم در آنجا حکومت میکرد تا آنکه آفتاب دولت اسلام بر کشور ایران پرتو انداخت و از زمان عمر
خطاب سنه بیست و دو هجری عاصم بن عامر آنجا را فتح ساخت و بعد از انقراض زمان خلافت گروه بنی امیه آن ملک را مسخر کردند

بعد از انقضای دولت آنها بنی عباس در حیطه تصرف در آوردند و در اثنای دولت بنی عباس طایفه صفاریه از اولیای ایشان استرداد
نمودند و ملوک سامانیان از صفاریان انتزاع و سلاطین غزنویه از سامانیان بگرفتند و بعد بدست ملوک سلجوقیه افتاد و آنگاه بتصرف
خوارزمشاهیان در آمد پس از آن ملوک قراختائیان بدانجا استیلا یافتند و از جوانب خوانین چنگیزیه رشته سلطنت تافتند و چون زمان
حکومت ایشان در گذشت کوکب اقبال آل مظفر طالع گشت و امیر تیمور از آل مظفر استرداد کرد و ملوک ترکمان از تصرف آل تیمور
بیرون آوردند و شاهان صفویه آنجا را از وجود ترکمان مصفا ساختند و جماعت افغان در آخر دولت صفویه بدان ملک مستولی شدند
و خاندان قدیم را برانداختند و نادرشاه از آن جماعت باز گرفت و چون دولت نادری در گذشت چندگاه آن دیار ملوک الطوایف گشت
آخر الامر ملوک زندیه در حیطه تسخیر در آوردند و اولیای دولت قاجاریه از آن فرقه استرداد کردند اکنون در تصرف اولیای دولت قاجاریه است
و طوایف مختلفه در آنجا بسیار است قدیم الزمان مردم آن مکان مانند اهل ایران زردشتی بودند و بعد از ظهور ملت بیضا اسلام قبول
نمودند و طریق مذهب ابوحنیفه میپیمودند تا آنکه مروج مذهب اثنا عشر شاه اسمعیل بن سلطان حیدر خروج کرده و مردم را بزور شمشیر صفویان
نشان در حوزه مذهب حقه در آورد اکنون در آن ولایت صاحبان پنج مذهب موجودند اول فرقه شیعه امامیه این فرقه سواد اعظمند
دویم اهل سنت و جماعت ایشان بسیار کمند سیم طایفه اسمعیلی چهارم علی اللهی پنجم زردشتی راقم گوید روزگاری در آن دیار
بوده و با اشراف و اعیان و با خورد و کلان آنجا معاشرت نموده و با سکان آن دیار طریق مجالست و مصادقت پیموده است که اگر
تفصیل دهد بطول انجامد لاجرم بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر مولانا محی الدین** عارف معارف دین و حاج معارج یقین
و سیاح دیار دانش و سباح بحار بینش بود و اکثر بلاد ایران و عربستان دیده و بصحبت علما و حکما و عرفا رسیده و بحقیقت احوال عالم
و اوضاع طوایف امم بینا گردیده آخر الامر خلوت گزیده و آرمیده بود و با فقیر غایت لطف و محبت داشت و از اصناف الطاف
نسبت براقم فرو نمیگذاشت روزی فقیر استدعا نمود که اگر از روی مکرمت کلمه چند نصیحت فرمائی کمال لطف باشد در جواب فرمود
حضرت باریتعالی اذن واعیه کرامت کند و گوش شنوا عنایت فرماید و چشم بینا کرامت نماید که تا هر چه شنود پند گیرد و آنچه مشاهده
کند عبرت پذیرد و یقین داند که دوستی ابنای زمان را اعتباری نباشد و مهر ابنای زمان مانند قرب سلطان و جلال خوبان و ارادت
عالمیان و آواز کودکان و وفای زنان باشد خرم کسیکه مهر و کین اهل روزگار پیش او معتبر نباشد همه عالم و عالمیان را چون نقش بر آب
و خیالی در خواب داند و خویش را از کش چنگ مکش جهان و اهل آن براند ای عزیز اهل دنیا طرفه بی تمیزند و عجب گونه اندیش باشند من ابنای
زمان را دیده و بحقیقت حال ایشان رسیده ام و روزگار بسیار با اهل دنیا بسر برده و لیالی و ایام با ایشان بر آورده ام چون روزگار با کسی
مساعدت کند و اسباب و جمعیت فراهم آید و شاهد بخت روی نماید ابنای زمان بصورتهای مختلفه از هر طرف صف کشیده اظهار اخلاص
و ارادت نمایند و زبان تملق و مداهنه گشایند اگر مرتکب اعمال قبیحه شود تمجید کنند و اگر کفر و زندقه گوید تاویلات خوب نمایند و حرکات مشنعه
او را نیک شمارند و اقوال زشت او را خوب پندارند و آن نادان دنیا و دین را علی بن یقطین دانند و نسب علاف زاده را برسول هاشمی
رسانند و هر که صاحب سیم و زر است نزد اهل دنیا معتبر و جای او از همه بالاتر است اگر غلام سیاه مالک سرخ و سفید است گویند
که دیدار او مبارک و سعید است اگر یهودی دینار و درم دارد هر کس او را عزیز و محترم دارد و اگر نصرانی صاحب زر و سیم است نزد اهل
دنیا واجب التعظیم است و اگر مجوسی خداوند درهم و دینار است پیش خلق معتبر و جلیل المقدار است و اگر جاهلی مالک ملک و مال است
نزد ابنای زمان صاحب فضل و کمال است اگر احمقی دولت و جاه دارد نزد عوام قرب اله دارد و اگر ملحدی را مال و متاع است پیش مردم
جهان مکرم و مطاع است و اگر زندیقی کاخ و ایوان دارد وی صدیق است و علم عرفان دارد ای درویش اهل دنیا بطمع گوساله کاوی

مرسی گوید و بجال بره گوسفندی را اسمعیل خوانند و بصور خیالی بخاری رانوح لقب کنند و اگر فی المثل بزید است پسر خال گویند و بعضی بت
و اگر پسر ابوسفیان است گویند خلیفه بت العالمین است و همچنین است سایر اطوار ایشان و گرد و ار بنیای زمان و اگر طالع مرا فعت
کند و شاهد بخت برگردد و جمال اقبال روی نماید مصراع مبر سد کار بجائی که خدا نماید خلق روزگار جلد از وی برگردند
دکناره جویند و اعراض نمایند و افعال حسنه او را بسته دانند و بسکار کنند مردمان بر او زبان اعتراض گشایند و بر هر شغل که اقدام
نماید بوجه طعن و مذمت مردم شود اگر کسی اظهار جرات و شجاعت کند حمل بر بهوره و بوالهی کنند و اگر جود و سخاوت و رزد و اسراف
صرف گویند و اگر در حلم و صبر کوشد گویند مرد بی غیرت است و اگر بوقار و تمکین گراید نزد مردم گران جان و کاهل نماید و اگر فصاحت
و بلاغت زبان گشاید تاش بهرزه درائی و پرگوئی برآید و اگر بامن سکون و خاموشی گراید و ایجاد و نقش گرماید خوانند و اگر خلوت
و عزلت گزیند مجنون و دیوانه اش دانند و اگر بخنده روئی و بشاشت پیش آید از قبیل بزال و مسخره نماید و اگر در خوردن و پوشیدن
تکلف کند خود پرستش گویند و اگر باز نده و لقمه ساز و مفلوک و محتاجش خوانند و اگر در یک مکان ساکن و برقرار
باشد خام و سایه پرورش گویند و اگر غربت سفر کند سرگشته و بخت برگشته باشد و اگر در محروسی و معموری گذراند نامرد سست رای
و اگر که خدا گردد نفس و بند و شهوت الحاصل مرد کهل بی سیم و زر است نزد اهل دنیا از همه خوار تر است و شخصی که در دم دو بنا ندارد
پیش اینای زمان اعتبار ندارد و مرد مفلس فی المثل اگر آدم صفی است گویند او را ادیت نیست و اگر نوح نبی است گویند شخص
دروگر است و اگر خلیل الرحمن است گویند در بدر و گداست و اگر داود است مرد به صداست و اگر سلیمان است شخصی بادپیماست که
یوسف صدیق است غلام عبرت است کز زر جمالت پسر کریت و اگر موسی است شبان در بدر است و اگر عیسی است سر بی نواست
و اگر خضر است مرد دستی است و اگر الیاس است ملاح کشتی است و اگر یحیی است پشمینه پوش است و اگر زکریا است گندم نما و جو فروش است
و اگر صالح است ناقه چران است و اگر رسول عربی است گویند عرب بیابانی است و اگر ادریس است گویند خیاط آمد و اگر یعقوب است گویند این کور
عاجز از کجا آمد و اگر ارسطو است گویند مرد بدبین است و اگر ابوذر غفاری است ترک صحراشین است و اگر ذوالقرنین است شاخدارش
دانند و اگر مرد علوی است گویند شخص امویست و اگر سلمان است گویند در تبسیل بافتاست و اگر ابوذر است گویند دروغ زن است الحاصل
و بر هر حال نزد اهل روزگار خوار و بیعقدار و بر هر جا ذلیل و بی اعتبار است قطعه گر یهودی قصه خوانده وارد خواجه نام دارد
قول له است هر که دین دارد و فدار و آن کر همه بر علی است دیوانه است بعد از این تقریرات فرموده که لئیم ترین دوستان
آنست که در حالت شدت و تنگ جانب دست فرو گذارد و بد ترین ملاذ و یار آنست که در روی فقیری و بینوائی آرام گیرد و ظالم
ترین ملوک آنست که عذر فقیران و عاجزان نپذیرد و زشت ترین زنان آنست که با شوهر خود سازگار نباشد و ضایع ترین مال
آنست که در آن خیر دنیا و در خیر دین نباشد و خوشترین صحبتها و انتها آنست که مصاحبان را اول هم راست نیاید و جاهل ترین مردم
آنست که خیر و شر و نفع و ضرر خود را تمیز نماید و شریر ترین خلق آنست که بر بندگان خدای اذیت و آزار رساند (ب)
الهی بنیا از کمین لعنة الله علیهم اجمعین و بعد از آن ایند عا بخواند اللهم اهدنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه
و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه فقیر سید که دعای شما در این مقام چه مناسبت داشت در جواب فرمود
که بحکم حبر یحبون الناس علی ما عاشوا فیه و یحشرون علی ما ماتوا علیه اگر بر باطل معاش شود عاقبت کار به نیکی کرده و اگر لطف
خدا شامل حال شود خیر بجای خود و باطل در مقام خویش شناخته کرده و هر آینه غالب مطلوب رسد و دل آرام گیرد
و صلی الله علی محمد و آله ذکر کرمانشاهان از جاده قدیمه کردستان را اقلیم رابع و طرف جنوبش فی الجمله واقع است

آبش اندرود و ماکوار و هر یکش مختلف و ناسازگار دانند که حار و باغاتش بسیار و جوشش فراوان و فواکه سرد سیرش ارزان گویند آشته را ۲۰۰
بهرام بن شاپور زوزنی گفتا فاحداث نموده و نوشیروان عادل در آن دکه صد گز در صد گز بنا فرموده و خاقان چین را رای بدا
تغییر داده و آن دکه احضار کرده و جشنی عالی ساخته خسرو پرویز باغی دو فرسخ در دو فرسخ در حوالی آن شهر طرح انداخت
و در آن چوگانهای سرد سیری و گرمسیری بوده و تجیرهای بسیار در آن سرداده که توالد و تناسل میکرده اند قدیم الزمان بلده گرمانشاهان
شهر وسط بوده و در ایام روی بخرابی نموده در ایام دولت مرحوم مغفور فتحعلی شاه اعلی الله مقامه آنرا تعمیر نموده و در زمان دولت محمد علی میرزا اگرچه عمارات
آنجا از کثرت بلاد ایران در گذشت بعد از فوت ناشاهزاده روی بخرابی نهاد اکنون کو باده هزار باب خانه و دوازده قراوی
آباد و قرای سخت بیاد معضافات دولت مرحوم شش اغلب شیعی مذهب و عموماً متقلب و جلد کرد در فساد و افساد و بر اگر سند ان
سرد تقریر راقم آنشهر را مشاهده نموده و در روزگاری در آنجا بوده و مردم آنجا را دیده و بصحبت خاص و عام آنجا رسیده اند شهر اره
خدا آنجا گفته مشاهده کرده است لهذا باریخهای برایشان غلط نموده و در سنه هزار و دویست و سی و شش هجری تقریبا
خس آبادی آنجا را سیلاب خراب کرده و جمعی کثیر را از خلق از راه آب باتش فنا برده و بعضا چند سال قبل از این لشکر و با او جمعی غفیر
از ایشان بدیار نیستی فرستاد و همچنین امسال مرض طاعون براهالی آنجا عارض گشته چندین هزار کس از ایشان گشته که حساب آنرا
خدا داند بای حال اصل آنشهر در بلندی پستی واقع شده و بعضی عمارات آنش در زمین هموار اتفاق افتاده و آب روان در اکثر خانهای آن
جاری است و در آنشهر طایفه علی اللهی نیز بسیار است شیخ ابراهیم بن شیبان از مشایخ عظام از آنجا بوده و در سنه سیصد و بیست
و هجری و در زمان خلافت القاهر بالله عباسی ظهور نموده و اکنون کسی که قابل توشتن باشد مشاهده نشد مگر جناب آقا محمد علی مجتهد
اندیار راقم آنرا دیده بود و جناب سید معصوم علی شاه راوی شهید نموده و آنشهر را مگر کرج بفتح اول و ثانی و سکون
جیم نام رودیست در پنج فرسخی طهران و در راه قزوین واقع است بعضی گویند نام قریه ایست که آنرا در اینجا نام آنقریه خوانند آب آنرود
بغایت خوشگوار و اکثر بناجه شهر بار میرود و در آنجا زراعت میشود و منبع آن از جبال رودبار است و گر کربلا
صاحب معجم گوید بلد موضعی است که حضرت امام حسین را در آنجا شهید کرده اند و طرف مغرب و شمال کوفه واقع است و دو روزه راه است
و اشتقاق آن از کربلا مانند و باشد بمعنی پاک کردن کندم و مانند آن از سنگ ریزه و خاشاک بنابر پاکیزه گی آنزمین از سنگ
ریزه و مانند آن و کربل نام علف مخصوص تر بت و گویند بود که بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین کربلا موسوم شده باشد و در وقت
که جون حضرت امام حسین بدان زمین هولناک رسید اسب آنجناب بایستاد و هر چند امام تازیانه بر او زد قدم از قدم بر نگرفت امام
فرمود که بسیکس میدانید که این زمین چه نام دارد گفتند این زمین را ارض عاریه گویند امام فرمود شاید که نام دیگر هم داشته باشد گفتند
کربلا نیز میگویند آنحضرت فرمود اللهم اکثر هذه ارض کرب و بلاء و سقلین الدماء این زمین کربلاست و این محل بهمین نام و
باستاد این محقر رجال آل عباست راقم گوید که آنشهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه آن واسعست هوایش حار و آبش سار گاه
و نخلستانش فراوان و غلاتش از زراعت و قرب چهار هزار باب خانه و دو اسوق و نواحی چند مضافات دارد گویند چهار فرسخ دور
باغات گرجات و میوه گرمسیری و دیات کم بهات و طوایف مختلفه و گروه متفرقه در آنجا سکونت دارند و اغلب بندو و سند
و کشمیر و کابل و ایران و غیره بسیارند عموماً شیعی مذهب و قوم عرب و غلبه اهل سنت و جماعتند راقم مدتها در اینجا بوده و با فرق علما و فضلا و سایر معارف آنجا صحبت نموده جمهور علمای آنشهر اصولیند و سایرین تقلید اصولیین میکنند بعکس دیگر شهرها
علما و عقده انجا ری و طرفین لعن و طعن آن و در این بلاد سایر فرق اسلام در آنجا جاریست بمرتبه که اگر از این دو فرقه کسی

۴۶۶ بر آنچه وجود او را نابود و معدوم گردانند چنانکه میرزا محمد اخباری را بعد از تفتیش و تفحص و تجسس او را مباح نمودند و فتوی بر قتلش دادند
آخر الامر با یک پسر و یک دختر او را بقتل آوردند و اسباب و اشیای خانه او را غارت کردند و بهمین شیخ احمد لحسائی
با وجودیکه اخباری بود و بعضی از عرفا را نیز مذمت مینمود و چون طریقه اش بعرفان و اخبار قریب بود لهذا انگیزش نمودند و او را
از روزگارش برآوردند در مجامع و محافل خاص و عام بر آن لعن میکردند اراده نمودند که مانند میرزا محمد اخباری حاکش بدهند
شیخ احمد بطریق اضطرار عزم بیت الله الحرام کرد و هم در قریه مدینه منوره رودی توجه بصوب آخرت نمود و رسید کاظم که از او
او بود نیز انگیزش نمودند و علانیه حکم بر لعن و مذمت او کردند و همچنین فرقه عرفا و جماعت صوفیه را بجای تلاوت قرآن و ذکر حق
سبحان و تهلیل و تسبیح در مساجد و بالای سر اجساد لعن میکنند و در پنهان و آشکار بجای تکبیر و استغفار لعن و طعن
جماعت اخباری از شیخ احمد لحسائی و مریدان او میماند بعد از فرق ثلاثه صاحبان مذاهب را بسیار بد و راستبازانه لعن و مذمت میکنند
از کیفیتی پرسیدند که خلاصه عقاید سنی و شیعه چیست در جواب فرمود که خلاصه عقاید سنی آنست که بعد از حمد آفریدگار و صلوات
جناب رسول مختار رحمة الله علی جمیع الخلائق لعنة الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات حاصل کلام و خلاصه
عقیده علمای انعام اینست که جمیع فرق اسلام و پیروان حضرت خیر الانام و شیعیان ائمه لازم الاحترام فاسق و فاجر بلکه کافر
که اصولیین مجتهدین فضیلت قرین و مقلدان ایشان و معتقدان اصولیان را تکفیر کرده که مولانا محمد کاظم هزار جریبی که سالها در کربلا
مجاور و امام جماعت و مقتدای اهالی آنجا بود خلق را بر لعن فرق ثلاثه ترغیب و تحریص بسیار مینمود از کثرت لعن و نفرین او بر مراتب
ثلاثه بل اربعه که فرقه حکمای اسلام را نیز داخل نموده بکاظم لعنتی شهرت یافته بود تا کسی مولانا محمد کاظم را لعنتی نگفتی او را کسی نشناختی
و او روی راقم کتابی مشاهده نموده و شنیده و نامه که مکرر اسم علمای اصول در اینجا فقره ذکر شده اکنون مناسب چنان مینماید که
سطری از عقاید و قواعد ارباب اصول مذکور شود مقال در بیان قواعد اهل اصول و عقاید ایشان بر سبیل اجمال
تحقیق نماند که مقرر گردد که آنچه از علمای اصول شنیده و درک مجتهدان دیده و از مردمان معتبر تحقیق کرده خلاصه کلام اصولیین
آنست که میگویند اخبار بین عمل بظواهر کتاب الله و احادیث بل اخبار احاد میکنند و دلیل عقلا معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقا
حرام میدانند بسبب غیاب مقیم ولی اعتبار و مردود الوا لابصار است زیرا که تحقیق ثابت و باب علم مسدود است بحجت که
کتاب الله هر چند قطعی السند میباشد اما ظنی الدلالة است زیرا که آیات قرآنی محکم دارد و متشابه عام دارد و خاص مجمل دارد و مبین
عمل بظاهر آن از حد اعتدال خارج است و تفسیر آن برای جمیع انام جائز نیست تفسیر از امام لازم است قوله تعالی وما یعلم تاویله الا الله و
الراسخون فی العلم امنا به یا شد و الحال که زمان غیبت است و دست ما بامام نمیرسد پس باب علم در باب آیات قرآنی مسدود است
و اما حدیث ظنی الدلالة و السند است زیرا که با وجود بعد عهد ائمه معصومین و سوائی که از برای کتب اخبار من زمان الائمة الی زماننا اتفاق افتاده است که ذکر آنها باعث طول کلامست چگونه علم و قطع بسند احادیث حاصل میشود که هر جمله احتمال دارد راوی نقل بالمعنی کرده باشد یا غیری از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر این نیز احتمالات دارد و حال آنکه همه احادیث
صحیح نیست بلکه بعضی صحیح و بعضی معتبر و بعضی ثقه و بعضی ضعیف میباشد چنانکه بر متتبع کتب اخبار مخفی نیست ناچار این تحقیق از اخبار احاد
از جمیع جهات افاده قطع نمیکند لکن مفید ظن است خبر متواتر که عبارت از اخباریست که در هر طبقه بحدی باشد که احتمال کذب نباشد و اخبار متواتر
قلیلند پس طریقه اخباریه مقتضی آنست که اخبار مفید ظن را حجت ندانند اگر معترض گوید که علمای اصول

بحر واحد

(۴۶۷) بخبر واحد احتجاج میدانند جواب گوئیم که اول این مسئله خلافی است فاطبه اصولیین حجت نمیدانند و ثانیا مطلق خبر واحد حجت نیست و لوکان
ضعیفا چنانچه فرقه اخباریین است بلکه خبریکه بواسطه قراین ظن حاصل شود و مجموع اصحاب باشد الخ حاصل اینکه ادله
اصول حصول ظن قوی عند المجتهد است و ارباب اصول تکلیف مالا یطاق هرگاه بواسطه قراین خارجه از برای مجتهد ظن
حاصل شود بخبر واحد بموجب آیه کریمه ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا عمل بآن جایز است فتفطن و اما اجماع قطعی با قطع بعدم
اعتبار باو در مسائل خلافیه در کلیات متحقق است مثل وجوب رکوع و سجود در صلوة و امثال آنها اما اجماع در جزئیات و اجزاء تخصص
نیست بلکه مسئله که خلافی نباشد در غایت ندرت پس باب علم مسدود و عمل بظن جایز است نامه بطلق ظن بلکه عمل بظن مجتهد بعد از
تفحص بسیار و جد و جهد بسیار و استفراغ وسع از برای مجتهد و مقلدین او جایز است بموجب قیاسی که نتیجه او قطعی است باین طریق
که بعد از تفحص و جد و جهد میگوید که هذا ما ادی الیه ظنی و کل ما ادی الیه ظنی فهو حکم الله فی حقی و حق مقلدی فهذا
حکم الله فی حقی و حق مقلدی اما صغری بدیهی است بسبب آنکه بعد از تفحص بسیار ظن او منتهی شده است بتحری و اما ثبوت
کبری بسبب آنکه هرگاه ما بنچه ظن او مودی شده است حکم الله در حق او ثابت شد تکلیف مالا یطاق لازم میاید و تکلیف مالا یطاق از حکیم
علی الاطلاق قبیح است عقلا پس بانچه ظن او منتهی شده است حکم الله در حق او خواهد بود و در حق مقلدین او پس بواسطه اینقیاس
واضح الاساس ان است که مجتهد بظن خود عمل میتواند نمود و عمل بظواهر احادیث و کتاب از روش عمل و ورود از طریقه دینداری
مهجور است و تفصیل این مطلب در کتب اصول مذکور است و ادله استدلالی که اصولیین میکنند از قبیل اصل برائت ذمه و اصل استصحاب
و اصل اباحت اشیاء و حجیت مفهوم امثالهم که اخباریین اعتراض کرده اند جواب گوئیم که مجموع آنها از شارع رسیده و این
اسامی علما را اصطلاح کرده است بسبب اختصار کلام باین اقتصار نموده اند مال اصل برائت ذمه و اصل استصحاب و امثال
و معنی استصحاب بقاء الشیء علی ما کان کما ورد فی الحدیث کل شیء طاهر حتی تعلم انه قذر و در مقام
خود بسبب اقتصار بلفظ استصحاب ذکر کرده اند و مانند اصل اباحه آیه کریمه خلق لکم ما فی الارض جمیعا میباشد و بسبب اختصار
کلام اصل اباحه گفته اند و مفهوم غایت را خواه از حدیث صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته و آیه اتموا الصیام الی اللیل و غیر هما است بجهت اختصار
حدیث و آیه را ذکر نکرده اند و بمفهوم غایت تعبیر کرده اند و مفهوم حصر مثل انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
و مفهوم علت مثل الاعراب یعتذرون الیکم لانهم فعلوا کذا بسبب اختصار کلام بتعبیر بمفهوم حصر و مفهوم علت کرده اند و همچنین
سایر ادله که بنگارنده خود است از آیات و احادیث چنانکه بر متتبع مخفی نیست و احادیث بر چهار قسم است اول صحیح دویم حسن سیم ثقه
چهارم ضعیف و السلام علی من اتبع الهدی ذکر کراچی بندر بفتح کاف بندریست از بنادر سند مقابل ایت خاطر پسند در زمین
هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع از اینجا بیا مسافت بکمیل دور و اکثر مشتیاش موفور است و دو سه هزار خانه در او است
و چند قریه مضافات او است مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمانند آبش از چاه و هوایش از گرمی جایگاه آن بندر
در سه منزلی شهر اتفاق افتاده و مقابل بندر مسقط و بمبئی واقع شده است راقم دو سه روز در آن بندر بوده و مدتی مشرف اشاره نموده است
ذکر گزید محل آن مرتفع است قریه ایست مقتبه مانند از توابع کردستان و در راه بغداد و سه منزلی کرمانشاهان اتفاق افتاده در دامن کوه
واقع شده و طرف مشرق جنوبش گرفته و دو طرف دیگرش بغایت کشاده است و قرب مقصد باب خانه و او است و چند پاره قریه
معمور و مضافات او است باغات فراوان و آبهای روان دارد و اکثر میوه هایش ممتاز بتها اگر عسکری آنجا باشد او را مشتیار است
مردمش طایفه کرد و همگی علی اللهیند و چند خانه شیعه امامیه اند هوایش سازگار و آبش خوشگوار است راقم مکرر دیده و مردمش شاه

کرد دیده است

کرده‌اند عموماً از مضارف اسپانی رود ارصیں میانی میخورند **ذکر کرمال** قصبه‌ایست مترتبا آبی از مضافات شهری
در زمین هموار واقع و اطراف او واسع است قریب سه هزار خانه دارد است و چند پاره قریه خوب مضافات اوست مردمش اکثر مذهب
دگر مسلمانند گویا در دور سلطنتی شاه جهان آباد اتفاقی افتاده و راقم مشاهده کرده است قبر بوعلی در آنجا بارزیارتگاه اهل روزگار است

ذکر کرکوک بلده ایست دلکشا از بلاد عراق عرب قبولی از دیار ربیعه است خلقش اکثر کرد و ترکمند و خلق اهل سنت و جماعتند
و نواحی این علی العمیده قریب شش هزار خانه دارد است و نواحی آباد مضافات اوست آبش نارروه فراوان و هوایش بحدت گرایید است
و هوایش ارزان و میوجاتش بسیار است گرچه راقم ندیده و اما اهل تجار بسیار دیده و صحتابیشان را ستوده است **ذکر کرمان**

روم دویمی استان روم ایلی گویند مخلی خرب و جائی مرغوبست نواحی آباد و قرای بحد بنیاد و اردو راقم ندیده، **ذکر کرخ**
هیم کاف و راء مهمله و سکون خا قریه‌ایست از قرای هرات آبش خوشگوار و هوایش سازگار است و قریب پانصد خانه دارد است

و چند پاره مضافات دست با غات فراوان آب او از دو از بلده هرات مسافت بحد فرسخ و در دو گشه شتابش
موفور است صوفی اسلام از طوایف اربک که طریقه خشبندیه مذهب ابوحنیفه داشت سالهای فراوان علم تصوف در
برافروخت راقم تبرک کرخ در خدمت صوفی اسلام ملاقات نمود در آنوقت سنین عمرش از نود متجاوز بود زیاده بر دویست
داشت که در ولایت خراسان و توران و خوارزم و غیره خلق را ارشاد میکرد و قریب صد هزار خانه بخلفا ارادت او در آمده بودند

اکراد لام در جنگ قزلباش بسته آمده قتل رسید **ذکر کرکان** نام قریه‌ایست از قرای سیرجان و از مضافات کرمان
در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش واسع و قریب دویست باب خانه دارد است و آب و هوای آنقریه بسیار بخوست دارد
شیعی مذهب و جمعی از ایشان ارباب نسب و مرید درویشان مخلص ایشانند راقم دیده و خلقش مشاهده کرده است **ذکر**

کرماج نام طایفه ایست از طوایف کرد و کردی بسیار و قومی شمارند و اکثر ایشان بحیث خونخوار و حاکم نهاد و اخراج کرده
راقم بسیاری از انطایفه دیده و صحبت اشان را ستیده است طایفه کرماج از سایر طوایف اکراد خوتبر و ملایم ترند **ذکر کرناز**
بروزن برازنا حبه‌ایست بحد طراز قریب جلگ فراوان و قریب دویست پاره قریه دارد آبش خوشگوار و هوایش سازگار و
بهوای سرد سیرش فراوان میوجات و خلقش ارزان و مردمش شیعی مذهب یک مشرب باشند مکرر دیده و با مردمش معاشرت
نموده و طریق مجالست پیموده‌ام **ذکر کرخه** و اصل آن شمرات گویند قریه بوده در نواحی ترشیز و زرود است در آنجا نهالی انار
کاشته آن قدر بر اثمار شده بزرگ گشت که دو از ده بارکاره و کوسفند در سایه‌اش آسایش کرده‌ندی و چندین هزار مرغ دران آشیان
بهم رسانیده‌اند **ذکر کشنوار** ناحیه‌ایست در کوهسار آبش خوشگوار و هوایش سازگار از توابع کشمیر و قرای دلپذیر دارد مردمش اکثر
بحد اعتقاد **ذکر کشمیر** ولایتی است خلد نظیر بکثرت آب و صفوت هوا موصوف و مردمش بحسن و جمال معروف شهرش
و نواحی مشتمل بر مواضع آباد و مزارع بحد بنیاد و جبال بسیار بحد و جنگلهای پردرخت و چشمهای خوش
و مرغزارهای دلکش و انهار بسیار و چشمهای بیشمار و اکثر آن از اقلیم سیم و بعضی از چهارم است و محدود است از شرق

کاشتر و سیاه پوشان اکثر و بارو بلادش مخروبست بر اشجار ثمره و چنارهای سایه گستر و گیاه‌های موزون و بید‌های مجنون و غیره‌ای (۴۶۹)
دلکشیده و صفو برای آفت زمستان راقم گویندانم کجا نام دیده‌ام در کتاب که از سنه‌ا و لیاحدیثی در تعریف کشمیر روایت
کرده‌اند بعضی از مضامین آن ایست که چون حضرت امیر تعریف کشمیر فرمود شخصی از حضار عرض نمود که بنابر تعریف حضرت خلایق ترک
اوطان خود نموده در آنولایت مسکن گزیده آن حضرت فرمود چنین نیست بلکه وطن هر شخص نسبت بمکان کشمیر است جا هر نسبت بآنجا
اگر بزر راقم گوید زمینی که جبال شاهخه بر آن احاطه دارد و اکنون مجمع آنرا کشمیر گویند طولش از مشرق بسوی مغرب قریب بچهل پنج
فرسخ و عرضش از شمال بطرف جنوب از پنج فرسخ الی بیست فرسخ واقع بنظر قاصر آنرا بین شکل مخمس آمده طریق تردد آمد و شد مردمان ولایت
منحصر بچهار طریقست یکی راه جنت بارگذاشت اگرچه تردد از آن راه اندک آسانست اما از وجهی صعب و دشوار است زیرا که در
اثنای راه علفهای زهرناک بسیار و آبادی و معسوی نیز کم است و حمل و نقل و انعال موقوف بر آدم است و دیگر راهی که بسوی هندوستان
میرود تردد سوار بغایت دشوار است و دیگر راه کابل است که آمد و شد آن بسیار مشکل است و دیگر راه کاشغر و ترکستان است تردد
آنراه متعلق بانسانست حیوان نمیتواند قدم گذارد و از هر طرف کشمیر ده روز و پانزده روز کوهسار تخته است و گویند ده هزار پاره
قریه و مزرعه در اوست و صد هزار پاره قریه مضافات اوست و بنای کشمیر گفته‌اند که کشن نام دیوی بوده و میر اسم پریی بوده و کشن
عاشق آن پری بوده و زمین کشمیر آب بوده و کشن نهر موده میر آب را خشک نموده آباد کرد آبادی کشمیر از آنست و بعضی گویند سلیمان بن داود
آنولایت را عمارت کرده است راقم هر دو روایت را از اهل کشمیر شنیده و در کتابی دیده است قبل از ظهور اسلام مردم آنمقام
بکی مجوس بودند و بر مذهب تناسخ عمل مینمودند و چون فترت بیضا ظهور کرده در سنه خمسمائه و نجاه و یک بحری کم و بیش میرزای سلطان
شمس الدین و بعد ازوی بتوت سلطان اسکندر ایامی آن کشور اسلام قبول نمودند و از همت سید اجل شارف محمد خلف سید الاتقیا
سید علی همدانی و بعد از آن بتوجه میر شمس الدین عراقی که از خلفای شاه قاسم فیض بخش ابن سید محمد نوربخش قدس الله سرهم
براهمی کشمیر و جمی غفیر از ساکنان آنرا بدایره شیعه شدند اکنون اکثر مردم آنجا مذهب ابوحنیفه دارند و شیعه اثنی عشری در شهر و نواحی
کم پیدا و هزار خانه دارند و هندوان که طریق تناسخ سپارند تقریبا ده هزار باب خانه دارند قدیم الزمان حکومتان از منفرد
بوده بعد حاکم آنجا از جانب پادشاه هند حکومت مینمودند پس از اختلال آل تیمور احمد شاه افغان اتک بگشود و مدت بنجاه و
سال پست ملوک افاغنه بود اکنون قریب پانزده سال میشود که جماعت سکان آنولایت را تسخیر کرده‌اند و بحوزه و تصرف خود در آورده
اکثر بلاد کشمیر در وسط اقلیم چهارم است اگرچه بسبب برودت هوا در آنولایت میوهای گرمسیری مثل نارنج و ترنج و لیموت لیکن
گرمیرانش در غایت نزدیکست و رودی عظیم در میان شهر کشمیر میگذرد و عجب آنکه چنان رود بزرگ از میان ولایت برنخیزد
و غالبا آن را یک چشمه بیرون میاید و قریب بنجا پل از چوب بر آن بسته‌اند و از کشمیر چون میگذرد رود مظفرآباد و آب کرتی
بران منضم میشود و بعد داخل ملک پنجاب شده در آنولایت بزرا جیلم موسوم میشود و در قرب ملتان برود چناب داخل گشته دریاد
آنگ منضم شده از ملک سند گذشته در حدود قندهار بدریای سبز نزدیک صاحب معجم البلدان گفته که کشمیر شهریست در هند که از یکطرف
مجاری قومی از ترک واقع شده و نسل ایشان مثل ترکان است بنابراین مردم آنجا در حسن و جمال احسن خلقند تا بحدی که حسن نمکان ایشان
ضرب المثل اهل جهان شده است راقم گوید که ترکان اوزبک و شمال و اهل کشمیر همچو شباهت بهم در این سخن بسیار وجهی است و
هر کس آنولایت را دیده باشد البته بدین بیان عظیم گوید جلگ آب هوای آنها را حسن خاص و طراوت و لطافت بیاراسته بخشیده و بر روش حسن
جمال هر چیز اعتدال می بخشد و چنانکه هر یک از هفت اقلیم آب و هوای مخصوص دارد و بطریق خاص مردمش را تربیت میکند اگر کسی

(۴۷۵) از مردم اقلیم ششم بولایت سودان بردو نسل آن در آن ولایت خوب صورت نمیشود اگرچه ابدو دحال نسل دخل دارد ولیکن بتدریج اند
اهل سایر سودان خواهند شد دیگر اینکه کشمیر ولایتی است علی حده واطراف آن محدود است دیگر هند وستان دخل ندارد و چون
هوکی هند تنها در آن ولایت حکومت نموده اند لهذا قوم نموده اند که از صوبه هند وستان است و حال آنکه نه چنان است و اقوام قدیمه شان
در آن اقلیم بوده و با اکابر قوم و اعیان قوم معاشرت نموده و بعضی جاها آنجا را بطریق معهود ذکر کرده و بعد نسبه که خواهد آمد
دار الملک آنجا را نام برده و دیگر اینکه کشمیر ولایتی است علی حده و اطراف آن محدود است دیگر هند وستان دخل ندارد و چون
هوکی هند تنها در آن ولایت حکومت نموده اند لهذا قوم نموده اند که از صوبه هند وستان است و حال آنکه نه چنان است و اقوام قدیمه شان
در آن اقلیم بوده و با اکابر قوم و اعیان قوم معاشرت نموده و بعضی جاها آنجا را بطریق معهود ذکر کرده و بعد نسبه که خواهد آمد
دار الملک آنجا را نام برده و دیگر اینکه کشمیر ولایتی است علی حده و اطراف آن محدود است دیگر هند وستان دخل ندارد و چون
هوکی هند تنها در آن ولایت حکومت نموده اند لهذا قوم نموده اند که از صوبه هند وستان است و حال آنکه نه چنان است و اقوام قدیمه شان
در آن اقلیم بوده و با اکابر قوم و اعیان قوم معاشرت نموده و بعضی جاها آنجا را بطریق معهود ذکر کرده و بعد نسبه که خواهد آمد
دار الملک آنجا را نام برده و دیگر اینکه کشمیر ولایتی است علی حده و اطراف آن محدود است دیگر هند وستان دخل ندارد و چون
هوکی هند تنها در آن ولایت حکومت نموده اند لهذا قوم نموده اند که از صوبه هند وستان است و حال آنکه نه چنان است و اقوام قدیمه شان
در آن اقلیم بوده و با اکابر قوم و اعیان قوم معاشرت نموده و بعضی جاها آنجا را بطریق معهود ذکر کرده و بعد نسبه که خواهد آمد
دار الملک آنجا را نام برده و دیگر اینکه کشمیر ولایتی است علی حده و اطراف آن محدود است دیگر هند وستان دخل ندارد و چون

از تقریر نظام الدین

نباید ذکر میر نظام الدین عارف معارف دین و عارج معارج یقین بود و در مراتب حکمت و عرفان کمتر کسی با و برابری میتواند
و سیاحت بسیار کرده و روزگار فراوان با هر فرقه برآورده بود بارها قم کمال لطف و شفقت است بر استرضای خاطر فقیر
بسگاشتن و زی مدانشای صحبت در تعریف حضرت انسان فرمود که وجود انسان غایت هر غایات و نهایت جمیع نهایات امور
موجودات ترکیبه کائنات است چنانکه تعالی الله ما خلقت الافلاک مصداق این است بعضی محققان امانت مفروضه را نهایت قرار
و تنزل انسان تصور کرده اند زیرا که این تعالت در چه که در انسانست در هیچ موجودی محقق نیست و این بدان معنی است که در هیچ نوع
دسلی یافته است میان مراتب کائنات افتاده و او را واسطه بمرتبه اعلاء طبیعت مرتبه اولی از بهائم که در غذا و جذب منفعت
دفع مضرت که از لوازم طبیعت حیوانی است احتیاج او از سایر حیوانات زیاده است غذای اولی تربیت نوع و حصاد او چنین
و خبز و ترکیب بدست نیاید و لباس اولی تصرف غزال خیاطت و دباغت میسر نشود و سلاح بصناعت و تهذیب و تصریر صورت خلقت
بخان و رماحی کمال بهم نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت انسان تقدیم یافته است و کمال انسانی و شرف نفسانی
حواله بفکر و رویت و عقل و ارادت داده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او داده شده پس اگر خدا
خویش را بدان معرف سازد که خدای اولین و آخرین و باطن و ظاهر است و سلاح او لطیف تر و لباس او شریف تر باشد جمیع دانش و حکمت و معرفت
در سرانجامهای این دو قوت که شهوی و غضبی است صرف کند و حاصل عمر گرانمایه را بباد دهد و خود را از سایر حیوانات ممتاز و با شرف
مراتب آن سد بازنده و اگر حکمتی که کلید سعادت است و استفتاح ابواب کمالات و وصول بحضرت فیاض الذات اعمال کند و بتدریج
بسوی علوم و معارف گراید شوقیکه در طبیعت بتحصیل کمالات بر کوزاست او را از مرتبه بمرتبه آرد و از افقی باقی رساند تا نور الهی را
نامتناهی که روح او بصفت حکمت از نگار طبیعت تجرد یافته شود و قابل انوار تجلیات گردد و مجاورت ملاء اعلی دریابد و از مقربان حضرت عزت
شود و اتحادی بهم رساند بیت فلک را زیر خود گر می نخواهد ملک را پیش خود محرم ندارد و بتدریج طلسم جسم از میان برخیزد و
بحمی جان بظهور آید و با ارواح شجاب بال پر و بال پروانه وهم خیال سوخته شود و طالب بر وصال مطلوب آید و بر دوبازار
گاهی آثار غلام و بیگانگی بر خیزد و چون بمیده دوست کرلایق بیدار او بست شاهد جمال و مطالعه کمال است و بدکوبه شعر آن
آم انا هذا العین فی العین حاشا حاشا من اثنین اثنین پس امید دیش متصور کارخانه آفرینش و مرکبات
بینش او بدو مخلوقات و ثمر شجره کائنات تولی و چون دانستی که مقصود حق و مطلوب حضرت مطلق و تولی نظم صورت عقل و
جمین روح او بهار توفی راز پنهان بگویت پیدا راز پنهان و آشکار توئی جز تو اندر شمار نیست کسی اول و آخر شمار توئی
ذات تو چنان خریست و صفات تو چنان لطیف که هیچ در خزانه نیز دهیت بر تو اندانیت کند آسمان سقف تو و صحن زمین دفت تو آفتاب طباخ
سباع تو کواکب دلیل راه تو از مغرب تا بشرق خاکها تو لوح و قلم جریده راز تو عرش و کرسی قندیل بنار تو اینهمه حکمتهای آلهی و وجود حضرت پادشاهی است که گاهی
سبحان تو ما عبدناک حق معرفتک بایه فتح و ظفر و سورت آیات خیبر و بدر آیند و باغات تو گردانیده تا بر عساکر شیاطین و نفس و هوا مدد آن جنود منصور و غالب آید

کمال اطلب بمانی و کاهی نگم و جنوده که قدرها از کمیت کاه در کوت جذبه الهام فیار انگیخته مدد و یاری تو در خیزد تا
و ما از ذخیل اسوی برآمده تو را در ملک قرب بسریر و صلب بنشانند نوری فرمود انتم جنود اللهم فی الارض یعنی بعضا
الضعفاء الذین یعنی لشکرهای شکر حشمای در روی زمین جانهای مریدان ما و ان لشکر ما تقویت و دوا فان این جمله
مدد میکرد نه علم ایشان را از آتش خوش جهل و عدل ایشان را از آتش خوش جور و علم و جود ایشان از آتش بخیل و جهل ایشان را
از آتش خوش جهالت مصارعه دارد و این معنی زمانه بود اگر بعضی از علوم متعلق باحوال نیست و چون معرفت حشمای و دشمنان
خالق بوده و سمار الهیه علوم مشاهده و معارف قدسیه از معالی کلیه و این علوم از روح است بعضی از علوم این متعلق
بحوالی است و متعلق است و متعلق احوال و سداد احوال نباشد چون علوم نفوس جزئیه مدرکه مرتقوی خویش را و این جمله
ابوان و سداد از جهت نفس و دل علم و عدم مشاهده آثار حق عزوجل تواند بود بعضی علوم جامعت کلیات و جزئیات که
اصول آن ارواح فایض است و مضبوط است جریده ارواح آن کلیات محکم است بواسطه انطباع آن کلیات بر جزئیات و متعلق است
این جزئیات بدان کلیات بجهت قوت داعیه عمل و مشاهده آثار قرب حق عزوجل و مطالعه جمال لایزال و این قسم حکمت قریب است
که متوسط است میان ارواح نفوس پس حکمت زیاده بحرد و ادراک مرتقی است بدرجه مشاهده کمال و مطالعه جمال و مصاحبت
قرب حضرت ذوالجلال لاجرم روح مرید بدان قوت زیاده و علم آن از شایبه جهل منزه شود و عدل او از آمیزش جور مبرا گردد و جود او
از شایبه بخل دور شود و حلم او از وصمت سفه مقرا گردد و زیرا که حسابات حق و تعالی در فرد ترین مرتبه از دقت معرفت و کثرت بهجت
لاجرم هر که چاشنی از لذت دانش اطلاع چشید خاطر او بجانب دنی نگشید و چون بواسطه جذبه حکم الهی از علم بعین آمد و از گوش
بآغوش شد یقین است که آنچه آغوش عاشق بجذبه در کوشش عالم کجذبه نگم جاذبه حق و ذهق الباطل جهل از حریم علم رخت
برند و ظلم از سریر عدل حلت کند و بیاراز سرحد جود کناره کیرد و سفه از ساحت حلم دور شود و بهر کوشی که کوشش او کشاید
پیش آید همه توجهی جذبه و نمایشی برودی نماید بیت حکمت دنیا فزاید فن اشک حکمت دینی برد فوق فلک و صلی
الله علی محمد و آله اجمعین ذکر کفرطاب بلده ایست مشرق از اطاشام از جند قنسرین بعضی گویند از جند حمص است
جائی دلنشین است اقوام میده ذکر کفر سوس قصبه ایست نوس از قصبات شام و از جند و مشرق و برای چند مضافات است
راقوس و مکروه ذکر کلات همان قلعه است که در حرف قاف مذکور شد ذکر کربال بضم کاف بلوکی است از بلوکات
فارس و قرب چهل پاره مزرعه دارد و آب و هوای بد است و بر نخیل خوبست و اکثر قرای آن ناحیه در زمین هموار واقع و طرف
شمالش اندک کرفته و سه طرفش واسع است و دیگر لی شیراز اتفاق افتاده است چندان تعریف ندارد مکرر دیده شده
ذکر الکعبة بفتح کاف و سکون لام و فتح کاف ثانی و تا مع الشدید و سکون باء بندریت عظیم و شهریت جسیم از بناهای نمالیت
و اکنون دار الملک و سواد اعظم و بر اکثر بلاد هند و ستان مقدم است آنشهر در کنار رود بزرک اتفاق افتاده و جواب ان
کشاده است بنیاد عمارت آن از فرخان دوم دار الملک ایشان است کویند بهفتاد سال قبل ازین در آنزمین چند خانه ماهیکران
بوده و چون چاهها نجس آنجا تعرف نموده و جهة سکونت و قرب بدریا بدون پسندیده مقر حکومت نموده و در کثرت عمارت و جمعیت
او کوشیده و عمارات و کشاده و اکثر بناها در آنشهر ساخته اند خانهای خوب و قصور مرغوب در آنجا طرح افکنده اند اکنون
قریب نهصد و هزار باب خانه رو است و قرای بجهت خیاد و نواحی آباد مضافات او است منجمله ده هزار باب سرای او کشاده و سه
طبقه که هر یک سر بفلک کشیده و همه یاران آن بکار زمین رسیده و یکی از سنگ سخام و آجر و ساروج در غایت استحکام

بطون ایوان و نقش نقوش مختلفه ساخته اند که عقل از دیدن آن حیران است و قرب هفتصد زوج کاور اغراوه و کش از سرکار فرمان روای
بنگاله دمین و مقررات که بومیه از نخلات و کوچه و بازار و کتاف و فضلات بیرون برند و مجموع کوچه و بازار آمد و بار نخلات و بیخ
و عروض و مستقیم است از جهات اربعه قرب سه فرسخ مقدار قاصی کنده و پر کج و آجر و نوره انگنده و مساوی زمین یافته
و مانند کاردم پرداخته اند که آب باران از دو طرف بجدول و انهار بخته برود خانه رود و قلعه کوه پیکر بیکطرف شهر بوضع هندسی گل
تخمیه احداث کرده اند و بچندان آلات جنگ از توپ و تفنگ مستحکم نموده اند که خرد و خورده شناس از مشاهده آن محظوظ گردد
و اگر قضا آن بطرق قهر و غلبه اباد استیلا نماید متاع هفت اقلیم و خلق بسیار از ضحیح و سقیم در آن شهر بسیار و باد و رد
آنچنان نگوار و هوایش خارو نا سازگار است بسبب عدل و داد حکام اند یار مردم ترک اوطان کرده و در آنجا سکونت نموده اند و گاه
ارباب دولت و امن اصحاب تجارت و متفرانتخاص ذی ثروت است و حبوب و غلات میوه کرمسیری و اکثر مشتهیاتش در غایت
کثرت سکنه اش اکثر هندوان و متقدر فرنگان و شیعه نیز بسیار و اهل سنت و جماعت بشمار و از طوایف دیگر و از اقالیم بنادر و ثغور
مثل جاوه و بنادر و دین و کن و گجرات و مکران و سند و چین و ماچین و ترک و تاجیک و عرب آنجا سکونت دارند و صاحبان مذاهب مختلفه و ملل
متفرقه هریک بی ترس و بیم طریق کیش و روش خویش را اهل بیا و رند و از مذهب و ملت یکدیگر فراغت دارند و این مدت اکثر
از آبشان شنیده بیت بشنا نجات کاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد راقم گوید که تا قلی از آنجا
بوده و با طوایف مختلفه آنجا معاشرت نموده و طریق مجالست و مصادقت با اکثر فرقه پیموده در تحقیق فقیر عرم مردم آنجا اهل صورت
و از عالم معنی غافل و از عالم ظاهر بای بعالم باطن گذارند و از دیدار حسن گذرند و بملک حقیقت نگذرند و بموارد اند نشسته گمراه
و دروغ گویند چه گر صلاح دولت قبیح خلف و عده کنند چه گر مصلحت مملکت قبیح عد الناعث بگیرند مال و صداقت بسبب تحصیل
جاه و جلالت بحمی دیده شد که آبشان تحد حضرت عیسی را بی پدر انکار میکنند و احکام شریعت انکر بودنی گفتند چه گر در حوض
بی آب تخم مدتها دیده ایم ثمر از درخت آبدار چیده ایم عاقل از دیده نگذرد و بشنیده نگذرد و طایفه دیگر مشاهده نمود که آبشان میان
میگردند و میگفتند که انسان مانند حیوان مسکون میشود و بسان علف میروید و خزان میشود و تقاضای دیگر چنین میکند و این بیان
بر ورایام موالید ثلاثه که از آنجا انسانست ظاهر میشود و این طایفه منکر صانع بودند و طبایع اثبات میکنند و میگفتند هرچه هست طبایع است
و این ادیان و شرایع نیز از تقاضای طبایع است والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر کمره بروزن حمره بلوکی است دلکش و
دلجویت بجغرافیا و مشتمل است بر مواضع معموره و مزارع مشهوره و آب و هوای آن دیار بغایت سازگار و بسیار آنجا بسیار و مثل
ناحیه گزار دمرش النوار و اکثر میوه اش ممتاز نکر مشاهده شده است **ذکر کلاخ** بروزن شاخ قصبه ایست شنیده و نخلستان
عظیم و در خط بسیار و مسالک او پر خوف و بیم است طایفه علی اللهی سکونت دارند و آن کوهسار و از مدت بشتاد سال میشود که بوجود
سرفراز و نیازند و سر کاخ قدیم جای عظیم بوده و در ایام روی بخرابی نموده اکنون قریب و هزار خانه در اوست و چند قریه مزارع
مضافات اوست و آب هوایش بسیار یکسوت مرمش خنکی مذهب و خوش مشربند راقم دو سه روز در آنجا بوده و مرمش اعتقاد
نموده است **ذکر کلاچ** بضم اول بروزن عاج قریه ایست خرم و دلکشای است مشرف بر قرای خوش و در فصل بهار چون
آب دان کم دارد و باغ و بوستان ندارد و زراعت آنجا موقوف برحمت الهی است و قریب کسیعه خانه و راست و چند قریه
مضافاتش است مرمش خنکی مذهب و جنگلی مشربند **ذکر کنعان** بروزن صنعان ناحیه ایست مشرف بنشان و مشتمل

بر قرای خرم و دلکش مکرم آبش اکثر از قناه و کوه اندر هوایش بهجت فزا از نواحی چند فلسطین و قصبات آن نهایت دلنشین است
کرنیه باغ آبادی آنجا کنعان بن نوح برده و بقولی بنی کنعان با بوده اند اگر آنجا بسیار عظام از آنجا ظاهر نموده اند آن مسکن
حضرت یعقوب و اولاد آنجناب بوده راقم بطریق عبور آنولایت مشاهده نموده بطنش قوم عرب و عموماً شافعی مذهب اند
و از آن شیره ممتاز ند **ذکر کنبایت** بفتح کاف و سکون نون و باء موحده و الف و کسر باء و سکون تاء مثناة فوقانی و الف و یاء مثناة تحتانی
از آنات از بنادر قدیمه گجرات و از بلاد سرحد آنات از اقلیم دویم هوایش گرم و تمام در تصرف ملوک شیعه بوده اکنون سلاطین
گورگانی گرفته اند و از طرف ایشان نواب فتحعلی خان تعیین اند و له حاکم بود قرب هفتاد خانه در اوست و نواحی معمور و مضافات
اوست مرمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و متقدر اهل ایانند معدن عقیق ممتاز و نواحی آنجاست که از اکثر معادن عقیق
ممتاز و مستثنی است من العجائب در آنولایت و بندر صورت جمعی کثیر از وثقات برای فقیر حکایت نمودند که در کنبایت اند صورت
و نواحی آن و لایت جا عتیند که چون زمان ایشان بوضع حمل نزدیک شود مردان ایشان جا در زادن وی نماید و چون زمان ایشان
بزاید مردان ایشان را خون از متعدد آید و صاحب فراش گردند تا مدت معین و زمان در عهد امن و امان و سلامت و صحت باشند
و ذره محنت و اذیت نکشند اگرچه در میان آن و شوهر مسافت بعیده باشد اخبر متواتر و مخبر ثقه از ده نامبرده چنین بر تقریر معلوم بیت
گویند این از اثر نفرین درویشی است و الله اعلم بحقایق الحال **ذکر کنر** بروزن هنر ناحیه ایست بجغرافیا از دار الملک کابل سه مرحله و
اکثر مشتهیاتش برقرار و قریهای آنجا بسیار معمور است حکام آنجا بسیار در وشان ستوده اطوار مدو پیرزادگان نیکو کردار اند هوایش
اکثر سازگار و مرمش خوش و خنک اگرچه راقم داخل آن ناحیه گردیده و از فرحی مشاهده نشده است اما حکام و بزرگان
آنجا را دیده است و اوقات نموده انفاس مستقیم الاحوال بوده و در عالم درویشی بنیکو میسر نمود و با وجود کثرت دولت و تمکن اکثر
درویشان صاحب معرفت عمل میکردند و در لوازم فقر و فنا همت تمام بکار میبردند راقم در عالم سیاحت از ارباب حکومت و
اصحاب دولت صاحب فقر و مسکنت بسیار کم مشاهده نموده است **ذکر کوتاهیه** بضم کاف و سکون واو و فتح تاء مثناة فوقانی و الف
باء موحده و سکون یاء مثناة تحتانی در غایت آبادانی هفت مرحله از اسلامبول و در واکثر مشتهیاتش موجود است قریب ده هزار باب خانه
دارد است بلوکات خوب مضافات دارد است از اقلیم چهارم آبش در کمال عذوبت و هوایش مایل برودت و اکثر سردسیرش فراوان و جوب
و فلاتش اندک و مرمش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری قبر سلطان بایزید خان که معاصر امیر تیمور بوده در آنجا در غایت اشتهار است
راقم مدت دو ماه در آنشهر مهمان حاکمش بوده و کمال مهمان نوازی نموده نامش الحاج احمد آقا شخصی با صدق و صفا بود ذکر کوار
بروزن جوار بلوکی است بجنا نار قرب چهل پاره قریه در اوست و آب و هوایش بکیوت از هفت فرحی بیرون اتفاق افتاده و اطراف
اکثر دانش گشاده است گویند همن بن اسفندیار بر آب آن بندی بسته تا آب بالا آمده و آن بند قابل عمارت شده اکنون اکثر آبش
از آنجا گذرانیده شده است راقم هوای بلوک مرد شت و کوار خوبتر از شهر شیراز است **ذکر کوه مره** بضم میم و سکون
شده و سکون ها گویند نام چند بلوک است از فارس و قرب شیراز راقم یک بلوک کوه مره را دیده و چند روز در آن گردیده کوهستان
سخت و جنگلهای پر درخت اردو **مصراع** همه پیرایش فراوان خیر آدم **ذکر کوهه** از اتصالات بلاد اسلام است از اقلیم چهارم
در آبش کرم طوش از خواص عالیات عظام و عرضش از خط استوای لال از اتفاق محل عرضش برابر است تقدیر
دلالت بران دارد که از سوطنان آنجا کاری بر نیاید و از اتفاق ایشان تعرفه زاید و قول ایشان را اعتماد نشاید این مثل در میان
عرب مشهور است که الکوفی لا یوفی لو شنق بن سبانک چندادی آنرا عمارت کرده بعد از خرابی سعدین قاص در عهد عمر در نجف

علامات آن سعی بلیغ بجا آورد و سرور اولیا مدینه نجف را در جنب آن شهر بنیاد فرمود ابو جعفر منصور عباسی در زمان خلافت خود [illegible]
آنجا افتاده بیماری بران گشت و بچند هزار گام دور آنرا فرود آورد و هوایش گرم تر است از هوای بغداد آورده اند که [illegible]
منصور که در آخر سلطنت خود ساخته بود نزدیک بآن رسید که گویا آن لشکر او را برابر او بنا و سازند و حمل از قواعد خلاف آداب
چه کرا رای کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مرتضوی راضی بخلافت بنی عباس نبودند همواره در استقلال حکومت آنجا می
میبودند منصور ناچار آنرا دیار بیرون آمده طرح بغداد انداخت و آنجا را دار الخلافه خویش ساخت در زمان ملوک ایلخانیه که
آنجا نهایت رسید هم در زمان او ویران و خراب گردید راقم گوید که از کوفه ارباب یقین از تابعین و تبع تابعین و علمای اسلام
سرف قرین زیاده از آن و این ظهور نموده اند مالک بن الحارث الاشتر و ربیع بن خثیم الثوری و حبیب بن ثابت الخطی و ابان
الجعفی و میثم التمار و ثویر بن فاخته و محمد بن مسلم بن تابع و زراره بن اعین و سلیمان بن خالد و عبد المؤمن بن ابی القاسم
علی المعروف بابن الطاق و ابو محمد هشام و هشام بن سالم و حماد بن عیسی و ابو الصباح ابراهیم و منصور حازم و صفوان
مهران و احمد بن ابی نصر و امثال ایشان از آنجا بوده اند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و شش هجریست شهر کوفه خبر
و غیر از مسجد کوفه حضرت امیر را حضرت زوده اند آبادی ندارد و آنحضرت چاهی در کوفه حفر نموده و در تمامی شهر کوفه غیر از آن چاه
شیرین بیت و خانه آنحضرت پاک نفرموده است که نظر کنندگان گمان برند که مکرر آنرا تعمیر نموده اند و مزار فیض آثار جمعی از اکابر
امیر المؤمنین که در آمد یار استان آنجمله قبر مسلم بن عقیل در مسجد و طرف شرقی آن واقع است و مقام بنیاد اولیا و صیادی
مسجد فراوانست راقم در آنمسجد فراوان بوده و ایام چند در آنجا عبادت نموده است ذکر کوهستان قریبات قصه رشاد
جام و هرات قریب بقصد خانه در اوستا آب و هوایش بیکوست باغاتش فراوان و خلالش از انار راقم شاهد و نموده است
در کوهستان بوده و ذکر کوهستان لفظ کوه معلوم است و ستان محل و مکان اگویند یعنی محل کوه بنابران کوهستان پسار استان
نام چند موضع است در عراق یکی دیده شده بغایت معمور و همه چیزش موفور است ذکر کوه کلوشنبه ولایتی است مشهور و آن
مذکور مشتمل است بر قصبات بیکو و نواحی چون میبود کوهستان منحنا مسالک پر درخت هوایش خوار و آبش سازگار خاکش پاک
خرم فرش فرح انگیز میوهای گرمسیرش فراوان و جوب و خلالش از دان بخلستان نیز وارد خلقش اگر جاعت کرده گرد تا چک [illegible]
شبی بدیدن شتر و فرود و قطاع الطریق و شیخ نجد از قفقاز لیکن حسان نوازند و در آن شیوه ممتازند بعضی گویند کوه کلو [illegible]
از کشور علاحده است [illegible]
قواطع فارس است بعضی از بلاد فارس و اند محدود است از مغرب بولایت بصره و کوه کهگیلویه
و از مشرق بفارس و از شمال بملک بختیاری و ارخوب بیاروست راقم انجا را دیده و چندگاه در آنجا بوده فضایل و مهمات
از بلاد انجاست هر دو نوشته شده است ذکر کهنبان بلوکی است مسرت توامان از بلوکات کرمان و شمال آن بر مواضع
نجوز و مزایع چون میبود باغاتش فراوان و خلالش ازدان هوایش سازگار و آبش خوشگوار مردمش سپی مذهب اگرچه راقم بلوک
کهنبان دیده و امامردمش مشاهده کرده است جناب شاه نعمة الله از آنجا بوده و در آن ناحیه تولد نموده و جناب مولانا امید [illegible]
شاه طالب شیراز نیز از انجا برخاسته و بر بور فضایل صوری و معنوی آراسته لهذا لازم نمود که شمه از احوال [illegible]
گفته شود ذکر العارف بالله و القتیل فی سبیل الله مولانا امید علی شاه طیب الله ثراه اسم آنجناب محمد بوده در ناحیه کهنبان [illegible]
نموده و در شهر کرمان نشو و نما یافته و تمام عمر بحصیل فضایل مشتاقه و در علم فقه و اصول حدیث و تفسیر کمر کسی بآنجناب نبسته
میبوده در ورع و تقوی و پرهیزگاری آن جناب اعدیل نبوده و چون در تحصیل علوم ظاهری حاصل نمود از حاصل [illegible]

و در طلب در باطن آنجناب پیدا شد و در مقام تجسس و ای آن در آمد و مسمر عزائمین و خراسان نموده بسیاری از کملا و عرفای [illegible]
ملاقات فرموده و صحبت جمعی کثیر او بهره فرقه رسیده بالاخره بخدمت شیخ ربانی مولانا عبد القدیر بدخشی مشرف گردیده و از خدمت آنجناب
تلقین و ارشاد یافته بعد از و اقعه شهادت آخر الامتحاد آنجناب بخدمت عارف ربانی حسینعلی شاه اصفهانی مشافه و از برکت
انفاس قدسیه آنحضرت بدرجه اعلی و درجه قصوی رسیده از آن ارشاد در سنه [illegible] بهیاد یافته و آنجا بزیور [illegible] حال
و زینت مقالات طریق بر استقلال کرده در ترویج شریعت مقدسه و طریقت مطهره اهتمام تمام داشته از آنجا هم نشر علوم و
انوار سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم میکرده است بعضی اوقات بزیارت عتبات عالیات مشرف شده [illegible]
طوس عزیمت نموده و در زیارت علی بن موسی الرضا علیه السلام فائض گشته آن بزرگوار را از اهل روزگار جویا بوده و از ابراهیم خان حاکم کرمان
اذیت فراوان کشیده بعد از آنکه از آزار آنجناب را از بلده کرمان اخراج کرده اند آنجناب بکرمان مراجعت فرموده و از این سفر
کشته خواهم گردید و خون من بگردن ابراهیم خان خواهد بود و هر چند آنجناب پیغام نمود که گناه من چیست و موجب اخراج من کدام معصیت است
ابراهیم خان در جواب گفته بود که در حق ذات و محامد صفات ایشان مرا حرفی نیست اما مرا بدرویشان صفائی و از ایشان جلب
دعائی نیست اگر فرضا خاتم الانبیا آمده بمن گوید که فرقه صوفیه مردمان نیک مناد و صاف اعتقاد و من بر آنحضرت اعتراض
خواهم نمود و کلام آنحضرت را معکر خواهم بود نفعو بالله من هذا الاعتقاد از این جهل برگشته و از آنجا که نصیبان بزرگوار لابد و ناچار گشته
در سنه هزار و دویست و شصت هجری از راه بیابان با چند نفر از دوستان عزم زیارت مشهد مقدس نموده و در غرب
منزل جهل رسیده جمعی از طایفه بلوچ قافله رسیده آنجناب را شهید کرده اند در آن وقت باد تندی وزیده آسمان تیره و تار گردیده
اگر مرا صافه شده جناب معارف مآب آقا سید محمد صالح و جناب میر علی شاه که در آن سفر خدمت مولانا بوده اند جسد مبارک
آنجناب را بکنبان آورده بعد از غسل و کفن در مقام مناسب دفن نموده اند رحمة الله علیه آنجناب با این فقیر غایت لطف و محبت داشت
و همواره در بستر رضای خاطر راقم همت میگماشت و در آن هنگام که راقم در کرمان بود پیوسته اصناف الطاف بفقیر
اظهار میفرمود الحق مانند آنجناب در روزگار کم و چون اکسیر اعظم است راقم گوید از آنجناب کرامات بسیار و حسابات دانسته است بر [illegible]
که بر عاقل انکار نتواند نمود و منکر خواهد بود لهذا بعضی از آن مذکور میگردد [illegible]
کرمان مشتاق زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام عزیمت نمود در سه منزلی مشهد مقدس شهادتی و من آنجناب شناخته ام [illegible]
سعادت کرا نصیب شد شهید خواهم شد و عرضی که کرده ام کرده ام و باجابت رسیده است و دیگر فرمود در خواب دیده ام که [illegible]
کرا در گنبد بنای مقبره و شبیه است [illegible] و بعضی از آن [illegible] و دیگر قبل از غربت خبر باجابت خود بمردم فرموده بودند که [illegible]
همین غربت زمان جان خود خواهد گذشت باین مضمون [illegible] و در [illegible] [illegible] خبر ناگاهی [illegible]
همین و کلام بخیر [illegible] و علم بخیر [illegible] ذکر [illegible] با کلاغ [illegible] و هیچ فارسی بلده [illegible] از بلاد بوچستان
و در کنار بحر عمان واقع هوایش گرم و خلالش اکثر شده و ان [illegible] و بحر [illegible] کرید فرد آن از مضافات ایران بوده اکنون
انگلستان تمامی آنرا تصرف نموده و در [illegible] پوشیده نماند که حرف کاف فارسی [illegible] نگاشته
علم و کاش و کشکول و فرنگ و [illegible] و [illegible] ذکر کبیر آباد [illegible] و در [illegible] گاشان اکنون
[illegible] و [illegible] ذکر گجرات [illegible]

۴۸۶ آبات از صوبهای کشور بسته و باری خاطر پسند است مشتمل است بر بلاد عظیمه و قصبات قدیمه و نواحی آباد و فرای بخسته بنیاد است
یکی از اقلیم دوم هوایش گرم و آبش طاهر جبال در اکثر دیده نشده و تلال بنظر نیامده و محدود است از شرق بملک کجرات
و از مغرب بصوبه تته و از شمال بصوبه ملتان و از جنوب بدریا اکثر خلقش هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر
اسماعیلی دو دیگر امامیه و دیگر زردشتی و دیگر فرنگان ارباب دولت و اصحاب ثروت در انواع بسیار و جماعت فقرا را
در کمال اقتدار و طایفه مرجنه بسیار ند ملوک نامدار و سلاطین با اقتدار در آنجا بوده اند پنجه چهارده تن از حضرت
صد و هشت سال در آنجا سلطنت نموده اند راقم گوید که مدتی در گجرات بوده و با مردم آنجا معاشرت نموده بعضی از احوال
ذکر کرده است بطریق معهود جمعی از ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال در آن کشور دیده و صحبت اشخاص یکه مخترع
رسیده که تفصیل ایشان باعث تطویل کلام خواهد بود لاجرم باختصار کوشیده بذکر مکتفر ایشان اقدام مینماید ذکر

میان سیف الدین تاج عالم معارف و سراج بحر لطایف بود و بنا در علم موسیقی کمتر کسی باو برابری می نموده و الحق
کمال الفت داشتی و از مراعات غلت و مودت فرو نگذاشتی روزی قبل از آن معرف کمینه بر سید که مخترع علم موسیقی کیست
و بنیاد او بر چیست در جواب فرمود که موسیقی آوازیست مناسب و معتدل که از حلقوم انسان برآید و از استماع آن نفس را
آمد و طایفه را موسیقی علیحده باشد بعضی گویند که علم موسیقی در زمان آدم بود و در میان اولاد قابیل ظهور نموده و همی
گفته اند که مخترع این فن فیثاغورث حکیم بود و او شبی در عالم واقعه شاهد نمود که کسی بوی گفت که فردا انسان موضع گذر
نمای و چشم بصیرت بکشای تا سری از اسرار حکمت بر تو منکشف گردد و نکته از علوم حکمت معلوم تو شود چون حکیم از خواب بیدار
آن طرف که اشاره شده بود بگذشت و چون بنزدیک آهنگران رسید از دو چرم ثقیل آوازی شنید بخود گفت که سر انجام این
ظهور خواهد کرد چرا آنجا بایستاد و آن بوصوت آنچنان نسبت او حکیم خوانی نماید که از آن اصوات مختلفه بسیون آید لهذا ابر
برداشت دیگر موی را بر دوگان گذاشت تا ببیند چه بر آن زد و از مختلف از آن برآمد و چون آن موی ضعیف بود آنرا بر بریشم
مبدل نمود و آن تار را بر چوبی تنها نی بر آن رسانید و از آن آوازی بگوش حکیم رسید اما قوتی نداشت و آنرا چنداں اصل ندانست
فیثاغورث مدتی در انجام او نظر میکرد و در انجام آن استمام تمام بجای میاورد تا گاه روزی در دامن کوهی میگشت و انجام آن
خاطرش میگذشت ناگاه سری دید که باد در نجاوف آن میپیچید و از آن آوازی شنید حکیم آنرا برداشت و چوبی بر آن گذاشت
و ابریشم چند بر آن ترتیب نمود تا از ساختن دستان آن غافل نبود در اثنای راه مردی بوی رسید و چون حکیم را شناسائی بدو داشت
بیاهای سر انجام خود انگشاد و حکیم را از آن حرکت چیزی بخاطر افتاد و خیال دسته بربط در طبیعتا پیدا شد پس چهار نوع صدا
چهار طبع استخراج نمود و هفت پرده بعدد کواکب سبعه بر آن قرار داد و هر پرده را بطالع کوکبی نهاد بعد از فیثاغورث جمعی
زیاده کرده دوازده پرده ساختند بعدد دوازده برج ترتیب داده و از آن تمام علم موسیقی را حکیم رابع ظهور یافته
دوازده دستگاه است هر دستگاه او محویست بر دوازده گوشه و مقام و شعبه و در اقلیم ترک و فرنگ و روم و هند و ولای
طرف ایران و اهل هندوستان علم موسیقی را بکمال و از دو از اهل سایر اقالیم بهتر و جوتر و شورانگیزتر دانند و اصل این
فن را گویند از صوت قمقمی فراگرفته و در کتب مذکور است که قمقمی مرغی است دریکی از جزایر هندوستان و آن طایفه که بخدمت
هر سال حج میکنند چون باصل آن نزدیک شوند سه روز قبل از وقت هیزم بسیار جمع میکنند و بر بالای او نشسته و قرب صد و بیست مرغ
انتظار وقت میباشند چون آفتاب خواهد که بر کوه آید و روشنی از انتظار او بر آن یابد و جمع و خوش و طیلسان صحرا پر شود همه مرغان

۴۸۷ بر بدن ملک شود و چون بهمگام نوشش رسید پر و بال بهم زنند و آتشی از بال او بجهد و هیزم افتد و آن مرغ را بسوزاند و خاکستر گرداند
آنگاه بحکم مرسل الریاح بادی بوزد و از زیر آن خاکستر قمقمی پیدا شود و پیوسته خلقت آن مرغ بر این منوال باشد مرغان هندوان آن جزیره رفته اند علم موسیقی از آن مرغ فرا گرفته اند و بسیاه صوت انسان همی برشش اگ و سی راگنی و هر یک
از اگ شش برشش خیال شش بنات و بهمچنین هر یک از راگنی سی رسی خیال و نکته خیال همی گوشه و نبه همی شعبه باشد
و مراد از راگ مقام و از راگنی دستگاه باشد در هر ساعتی از ساعات شبانه روز بلکه در هر سه دقیقه از دقایق ساعات مقامی مقرر
و گوشه معین و شعبه مخصوص است و در میان موسیقی دان ایشان قریب بمحال است که در یک ساعت و مقام خواند الحق آواز
بسته طرفه اثری دارد و در آواز هندوستان مقامی است که اورا دیپک نامند گویند اثر مقام دیپک که هر که خواندی را
بسوزاند و دیگر مقامی است که اورا مرال گویند اگر کسی مقام مرال خواند البته باران بارد **وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** آدمی را باستماع
صوت میل تمام است حتی حیوانات از استماع صوت حسن بحرکت شوند اگر انسان باواز خوش میل کند نه انسانست نه حیوان بلکه
جماد است زیرا که در بعضی نباتات شنیده شده است که آواز خوش اثر میکند بلکه راقم نیز دیده باشد و طیور و وحوش را
کرت مشاهده نموده است **در بیان بحثین صوت و حسن و حرمت غنا فرق میانه غنا و صوت حسن** بر ارباب انصاف
خالی از اعتساف پوشیده نخواهد بود که صوت حسن ممدوح در احادیث و غنای حرام در اخبار صحیحه بر بسیاری از مردم مشتبه
بحثی که بعضی قرآن و ذکر و اذان و امثال آن را که بحسن صوت خوانند غنای حرام پندارند و این تحریم ما انزل الله است و مخالف
در قرآن مجید فرموده که **لِتَبَيِّنَ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ** و رسول خدای چرا حرام نمودی تو خیر را که خدای بسیجانه حلال کرده و از برای نفس تو
اگرچه خطاب خاص است اما مراد عام است و همچنانکه تحلیل ما حرم الله مثل انکه اگر کسی گوید که آب حرام است پس لازم میاید که حکم
بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ نکرده باشد چنانچه تعالی میفرماید **وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ** بنابراین
باید که بر یک از غنای حرام و صوت حسن ممدوح باحادیث از یکدیگر ممتاز شود رفع اشتباه شود که کسی از راه اشتباه حکم بحرمت
چیزی که خدا احلال نموده و تحلیل چیزیکه خدا حرام نموده نکند تا بچنگ از تحلیل ما حرم الله و تحریم ما احل الله لازم نیاید پس بنحوی باشد
که بعضی از اهل هوا جرات بر غنا نمایند و از راه بی باکی مرتکب فعل حرام شوند و نه که بعضی از راه زهد خشک صوت حسن ممدوح را
شمارند و از ثواب خواندن قرآن بصوت حسن و ذکر خدا محروم مانند و مردن خوش صدا را منع نمایند و در پیش جنازه ذکر خدا را
بصدای خوش منع کنند و جنازه را مثل بسته و کفار بردارند اکنون بدانکه شک نیست در اجماع در حرمت غنائی المجموع در حرمت
مطلق غنا نیز جمع افراد غنا زیرا که بعضی نقل اجماع کرده اند که غنا در حدی یعنی در حالت سکر راندن جایز است و بعضی گفته اند گردوت
عروس بخانه شوهر بردن غنا حرام نیست بشرط آنکه اگر مغنیه زن باشد مردان نامحرم صدای او را نشنوند چنانچه باین
مضمون حدیث خواهد آمد و شیخ ابو علی طبرسی طاب ثراه در اوائل تفسیر مجمع البیان حدیثی ذکر کرده که غنا در قرآن جایز است
و آنحدیث اینست که قال رسول الله صلعم **إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ فَإِذَا قَرَأْتُمُوهُ فَابْكُوا فَإِنْ لَمْ تَبْكُوا فَتَبَاكَوْا وَتَغَنَّوْا بِهِ**
فَمَنْ لَمْ يَتَغَنَّ بِالْقُرْآنِ فَلَيْسَ مِنَّا یعنی قرآن نازل شده است بحزن پس هرگاه قرآن خوانید گریه کنید پس اگر گریه نیاید خود را
گریه دارید و تغنی کنید بقرآن پس هر که غنا نکند در قرآن از ما نیست و شیخ مذکور میگوید اگرچه بعضی حدیث ابن نحو تاویل نموده
که **تَغَنَّوْا** یعنی استغنوا است یعنی از ما نیست کسی که وقوف قلب و طلب مالداری بخواندن قرآن کند لیکن اکثر علما برانند که مراد از
حدیث تزیین و تحریر صوت است استشهاد بدان چرا که محل ورود حدیث ابا از این معنی دارد زیرا که مشهور است که سعد قاص از سفری آمد

برادرزاده او بدین عزم خود آمده عم از وی پرسید که شنیده ام که قرآن با آواز خوش میخوانی جواب داد که آنچه شنیده ام
که من از پیغمبر صلعم شنیده ام که فرمود از ما نیست کسی که غنا در قرآن کند و شیخ ابو علی نیز میفرماید که این مقام و این کلام صریح است در
جواز غنا نه سنتی بودن و فاضل رباتی در عارف صمدانی آخوند ملا محسن کاشانی بر واقعه منعقده در تفسیر خود میفرماید بعد از نقل
احادیث بر جواز حسن که استفاده میشود از این اخبار جواز تغنی با قرآن و ترجیع صوت بلکه استحباب آن پس آنچه وارد شده
از نهی غنا باید که حمل کرده شود بر لحون اهل فسق و صاحبان کبائر و بر آنچه معهود بوده در زمان بنی امیه و بنی عباس از خواندن
کنیزان و زنان در میان مردان نامحرم و سخنان باطل و لهو و لعب بسیار و عود و نی انبان و امثال اینها چنانکه از ابان
در کافی از حضرت عبد الله از حضرت رسول صلعم روایت کرده اقرؤا القرآن بالحان العرب و اصواتها و ایاکم و لحون
اهل الفسق و اهل الکبائر و از شیخ بهاء الدین علیه الرحمه مشهور است که فرموده الغناء ینبت النفاق و از بعضی فضلاء دیگر
مشهور است که آنچه اهل لهو و اهل موسیقی بآن تغنی کنند مثل تلاوت نادر و غیر آن از خرافاتی که در مجلس اهل شرب و محافل
اهل فساد استعمال میکنند غنا نیست محض کلام بحسب مقام و ما از کلام اهل لغت و تعریفی که ایشان از برای غنا کرده اند
بر آن وارد میاید چند کلمه بر سبیل اختصار ایراد مینمائیم و بعد از آن احادیثی که دلالت بر جواز صوت حسن و غنائی که بحد و اندازه
و احادیثی که دلالت بر حرام وارد ذکر کنیم تا بالکلیه اشتباه رفع شود و طالبان و سالکان از حیرت بیرون آیند
و صاحبان همت باک معرفت منال ایمان را تازه نمایند شرط سلیقه مستقیمه و انصاف و دور بودن از تعصب و عناد
و اعتساف بدانکه بعضی غنا را چنین تعریف کرده اند که غنا عبارت از ترجیع صوت مطربست ترجیع عبارت از آنست که
صوت را مقرر فقره در گلو یا در خیشوم بگرداند مثل آواز چنانکه کبک و کبوتر میخوانند چه ترجیع یعنی رجوع کردانیدن بر صوت
و مقام سابق و طرب بسکر و هیجان که بسبب شدت حزن یا فرح شود و بعضی گفته اند که غنا همین ترجیع صوت بدون طرب است
گفته اند که غنا طرب آورنده است و ملاحظه ترجیع یا ادا نکرده اند و بقول صاحب قاموس است که سکوبه الغناء لکنا
مناظر بهمین قول است و این تعاریف با بعضی احادیث اهل بیت سلام الله علیهم که ذکر ان بعد ازین خواهد آمد منافات دارد
چه در بعضی امر بترجیع صوت در قرآن واقع شده مثل حدیث رجعوا صوتک بالقرآن فان الله یحب الصوت الحسن یرجع
به ترجیعا و در بعضی دیگر ترغیب خواندن قرآن بحزن و صوت حسن شده مثل اقرؤا القرآن بالحزن الی آخره و صاحب کتاب الحقه
در شرح اللمعه غنا را بمعنی سرود و تغنی کرده اند و سرود یعنی آواز خوش است و اینهم منافات دارد با حدیث ان من اجمل
الاجمال الشعر الحسن و تغنی الصوت الحسن و هرگاه کلام اهل لغت منافات با کلام معصوم داشته باشد مناط اعتبار
نمی تواند بود چنانچه مذکور است که سیبویه در سیزده جا در کتاب خود تصریح نموده است که با از برای تبعیض نیامده و چون حدیث
برخلاف آن واقع شده که از حضرت پرسیدند که چون کسی جنابتی در آید کرده فاغسلوا وجوهکم از سر تا سر وجه باید شست و در آیه کریمه دیگر فرموده وامسحوا برؤسکم که ترجیح سر نموده و بعضی آن باید سح کرد حضرت فرمود
لامکان النساء یعنی از جهت وجود بای تبعیض پس امتثال حکم حضرت بکلام سیبویه در اینجا نمیکنیم که معصوم میباید در احادیثی که ذکر میشود از اکابر اهل لغت تعریف کرده اند چنانکه عبد الله بن جعفر الحمیری در کتاب قرب الاسناد از
علی بن جعفر از برادر بزرگوار خود حضرت امام موسی الکاظم روایت میکند سئلته عن الغناء هو فی البطیرة الفرح قال
لا بأس ما لم یعط بعد یعنی سوال کردم علی بن جعفر از برادر خود موسی بن جعفر از غنا که در وقت نشاط و عیش باشد

فتح فیروزی و جشنها که میباشد حضرت فرمود که غنا جایز است و امثال عصیانی ما آن نباشد مثل مجلس فتوا و سبب انبعاث
شهوت نیست یعنی که منافی روحانیت یا اسباب زنا و از خود بردن جنسی نباشد قصوری ندارد و این حدیث باعث غنا در غیر قرآن
و دعا ذکر و مرثیه و شعر حکمت آمیز میرساند مگر آنکه آن نوحه متضمن معصیتی باشد پس از حدیث ظاهر میشود که حسن صوت بر قسم باشد از تحزین
و ترجیع جایز است و آنچه با معصیتی از منهیات شارع باشد مثل مجلس محرمه و قوالان باساز و خود و بربط و صدای نامحرم و سرچه بنهایت
شهوت کند حرام است و غنا چنانکه در من لایحضره الفقیه ابی بصیر از حضرت امام جعفر الصادق منقول شده قال قال ابو عبد الله
اخر المغنیر الذی قرن بالفرات یعنی لعنت بر آن مغنی که با فرات ملحق شده یدخل فیه الزوجات یعنی ابو بصیر گفت که حضرت
امام جعفر الصادق فرمود که اجرت مغنیه در قسمیکه عروس بخانه شوهرش میبرند مردم میگویند قصوری ندارد و این از آن مغنیه
نیست که مردان بر او وداخل شوند مخفی نیست که اگر این قسم غنا حرام بودی اجرت او نیز حرام بودی چه فعل حرام حرام است حضرت
نمیخواهد که مردان بر او داخل شوند و این صریحست در اینکه غنائی فی نفسه حرام نیست بلکه باعتبار فعل حرام که دخول نامحرم است حرام میشود پس غنا
حرام نیست که باعث حرامی باشد نه مطلق غنا چنانکه از حدیث که ابی بصیر روایت کرده نیز دلالت بر آنکه قال سئلته عن الجنیزة
عن کسب المغنیات قال انی یدخل علیهن الرجال حرام و انی لا عرف من یهب له یعنی سوال کردم از حضرت
امام محمد باقر از کسب و اجرت زنان غنا کننده حضرت فرمودند که زنان مغنیه که مردان بر آن زنان داخل شوند یعنی در مجلس
مردان و جائیکه مردان بیگانه او را از ایشان میشنوند که میخوانند غنا در چنین مقامی حرام است اجرتش نیز حرام خواهد بود و اگر جائی
که چنین نباشد مثل آنکه در میان زنان بخواند و آواز ایشان نامحرم نشنود و مثل مقامیکه عروس بخانه شوهر میبرند و مردان بیگانه
اصلا در میان ایشان نباشند و او از ایشان نشنوند هیچ باکی نیست و همچنین از حدیث که عبد الله بن حسن و نوری از حضرت ابی الحسن
روایت کرده قال قلت جعلت فداک آسمع المغنیة و الجاریة یحسن ان تغنی یعنی او یطیب نفسی ان اسمع ذلک قال لا بأس ترجیع
یعنی از حضرت سوال کردم و گفتم که من فدای تو شوم من کنیز مغنیه یا دختر مغنیه تر دیدار از دست که غنا را خوب میداند میخرم و
بواسطه این میخرم که وسیله رزق من باشد از اجرت او یا قیمتا دیگر مطلبی از خریدن او ندارم که مکوحه من باشد یا خدمتی دیگر
برای من کند حضرت فرمودند نخر و نفروش و این دال بر جواز غنا است بهر حیثیت که باشد چرا که میگوید که خوب میخواند و بحث اینکه خوب
میخواند او را بر آن میدارد که بسیار تحصیل روزی کند و تاثیر ترجیع صوت تکمی و از مقامی بمقامی بری خوب نمیتوان خواند و در عرف آنرا
خوب نمیگویند و الفاظ ماخوذه در شرع محمول بر تفاهم عرف و عادت میشود ان تغنی صریحست که مقامات طرب خوب خواندن را
خوب میداند و امر حضرت که نخر و نفروش صریحست در اباحت خواندن فی نفسه که اگر چنین نمیبود خرید و فروخت اجرت او
حرام بودی چنانکه از حدیث دیگر دلالت صریح دارد که علی بن جعفر از برادر بزرگوار خود سوال نمود قال سئلته عن الغناء فی
الفطر و الاضحی و الفرح قال لا بأس ما لم یعط بعضه یعنی سوال کردم از آنحضرت در غنا در عید ماه رمضان و در عید
قربان فرمود که هرگاه مغنی مصیبتی نباشد قصوری ندارد و دیگر ساعه از حضرت ابی جعفر روایت کرده قال جئنا نرید
الدخول علیه فلما صرنا الی الدهلیز سمعنا قراءة بصوت حسن بقرءة و بیکی حتی بکی بعضنا و بروایت
دیگر قال دخلت الی بابه لکی اسمعه یقرأ لا تستأذن علیه فسمعناه صوتا بالفارسیة فظننا انه بعث رجلا من اهل الکتاب
فسئلناه قال لا لکن ذکرت مناجاة ابلیس لربه فبکیت حاصل معنی آنکه راویان میگویند که ما اراده داشتیم
که امام را زیارت کنیم بدهلیز سرای آنحضرت که رسیدیم ایستادیم که رخصت بگیریم در این اثنا آواز خوش خوبی شنیدیم که بسیار

و برادر زاده او دیدن عم خود آمده عم از او پرسید که شنیده ام که قرآن با آواز خوش میخوانی جواب داد که آری گفت من از پیغمبر شنیده ام که فرمود از ما نیست کسی که غنا در قرآن کند و شیخ ابو علی نیز مینماید که این مقام در این کلام مرجح جواز غنا است نه مستثنی بودن و فاضل رباطی و عارف صمدانی آخوند ملا محسن کاشانی بر واقفه متصلبه در تفسیر خود میفرماید که احادیث بر جواز حسن کیفیت استعاده میشود از این اخبار جواز تغنی بالقرآن و ترجیع صوت بلکه استحباب آن پس آنچه از ادله نهی غنا باید که حمل کرده شود بر لحون اهل فسق و صاحبان کبیره و بر آنچه معهود بوده در زمان بنی امیه و بنی عباس از آوازهای کنیزان آن زمان در میان مردان نامحرم و سخنان باطل و لهو لعب بسیار و عود و دنی انسان و امثال اینها چنانکه در روایتی از حضرت عبد الله از حضرت رسول صلی الله علیه و آله اقرءوا القرآن بالحان العرب و اصواتها و ایاکم و لحون اهل الفسق و الکبائر میفرماید و از شیخ بهاء الدین علیه الرحمه مشهور است که فرموده الغناء الذی نهینا عنه و از بعضی علماء مشهور است که آنچه اهل لهو و اهل موسیقی بآن تغنی کنند مثل طالاوتنا و نادغیران از خرافاتی که در مجلس اهل شراب و اهل فساد استعمال میکنند غنا است محض کلام بحسب مقام و ما از کلام اهل لغت و تعریفی که ایشان از برای غنا کرده اند بیان خواهیم کرد و میباید چند کلمه بر سبیل اختصار ایراد نمائیم و بعد از آن احادیثی که دلالت بر جواز صوت حسن و غنائی الخ و احادیثی که دلالت بر غنا حرام وارد ذکر کنیم تا بالکلیه اشتباه رفع شود و طالبان و سالکان از حیرت برهان یابند و صاحبان ذوق و حال معرفت نهال ایمان را تازه نمایند شرط سلیقه مستقیمه و انصاف و دور بودن از عناد و اعتساف بدانکه بعضی غنا را چنین تعریف کرده اند که غنا عبارت از ترجیع صوت مطرب است ترجیع عبارت از آنست که صوت را مقرر و مکرر در گلو یا در خیشوم گردانند مثل اا آ چنانکه کبک و کبوتر نر میخوانند چه ترجیع بمعنی رجوع مکرر است و مطرب بمعنی سبک و طرب سبکی و حیث که سبب شدت حزن یا فرح شود و بعضی گفته اند که غنا همین ترجیع صوت بدان اوصاف گفته اند که غنا طرب آور نده است و ملاحظه ترجیع با او نکرده اند و معقول صاحب قاموس است که میگوید الغناء الکسر ما طرب به من لهو الصوت و این تعاریف با بعضی احادیث اهل بیت سلام الله علیهم که ذکر آن بعد از این خواهد آمد منافات دارد چه در بعضی امر بترجیع صوت در قرآن واقع شده مثل حدیث رجعوا صوتک بالقرآن فان الله یحب الصوت الحسن الترجیع و در بعضی دیگر ترغیب خواندن قرآن بلحن صوت حسن شده مثل اقرءوا القرآن بالحان العرب الی آخر و صاحب کتاب دستور اللغه غنا را بمعنی سماع تغیر کرده اند و سرود یعنی آواز خوش است و اینهم منافات دارد با حدیث ان من الشعر لحکما و ان من البیان لسحرا و نغمه الصوت الحسن و هرگاه کلام اهل لغت منافات با کلام معصوم داشته باشد مناط اعتبار نمی تواند بود چنانچه مذکور است که سیبویه در سیزده جا در کتاب خود تصریح نموده است که با از برای تبعیض نیامده و جوهری صاحب صحاح بر خلاف آن واقع شده که از حضرت پرسیدند که چونت که حصه ای در آیه کریمه فاغسلوا وجوهکم از اصل دو جزء است و در آیه کریمه دیگر فرموده و امسحوا برؤسکم از مسح سر نموده و بعضی آن باید مسح کرد حضرت فرمودند که بر کاه معادن معصیتی نباشد قصوری ندارد و دیگر بسیاری از حضرت ابی جعفر روایت کرده قال جئنا فوجدنا الدخول علیه فلما صرنا الی الدهلیز سمعنا قراءته بصوت حسن فجری منی بعض ما یجری من النساء و دیگر قال جئت الی باب بعض حجره لامتاذن علیه فسمعته صوتا بالقراءه فقلت انک بعت رجلا من اهل الکتاب کنیزا فقال لا لکن ذکرت مناجاه ایلیا لربه فبکیت حاصل معنی آنکه راویان میگویند که ما اراده داشتیم که امام را زیارت کنیم بخانه سرای آنحضرت که رسیدیم ایستادیم که رخصت بگیریم در آن اثنا آواز خوش خوانی شنیدیم که بسیار

فتح دیزفولی و جماعتی که میباشد حضرت فرمودند که غنا جایز است و اما کسیکه صیانتی از آن نباشد مثل مجلس فساق و اهل انبساط شود بحیثی که منافی مروت باشد مثل اسماع زن آواز خود بمردان اجنبی نباشد قصوری ندارد و این حدیث با حدیث غنا در غیر قرآن و دعا و ذکر و مرثیه و شرح حکایت منافات ندارد مگر آنکه آن غنا متضمن معصیتی باشد پس از این حدیث ظاهر میشود که حسن صوت هر قسم باشد از ترجیع و ترجیع جایز است آنچه باعتبار مضمون از مضامین شارع باشد مثل مجلس حزن و خواندن با ساز و خواندن بر نی و صدای نامحرم و هر چه باعث شهوت گند حرام است غنا چنانکه در من لایحضره الفقیه ابی بصیر از حضرت امام جعفر الصادق نقل نموده قال قال ابو عبد الله علیه السلام اجر المغنیه التی تزف لیست بالتی یدخل علیها الرجال یعنی ابو بصیر گفت که حضرت امام جعفر الصادق فرمود که اجرت مغنیه در وقتیکه عروس بخانه شوهرش میبرند و میکویند قصوری ندارد و این از آن مغنیه نیست که مردان بر او داخل شوند مخفی نیست که اگر این قسم غنا حرام بودی اجرت او نیز حرام بودی چه فعل حرام حرام است و اخذ اجرت بجهت آن نیز موجود و این مرتبت در اینکه غنائی فقه حرام نیست بلکه باعتبار فعل حرام که دخول نامحرم است حرام میشود پس غنا حرام غنائیست که باطل حرامی باشد نه مطلق غنا چنانکه از حدیث که ابی بصیر روایت کرده و نیز دلالت بر آنکه قال سئلت ابا جعفر عن کسب المغنیات فقال التی یدخل علیها الرجال حرام و التی یدعی الی الاعراس لیس به باس یعنی سوال کردم از امام محمد باقر از کسب و اجرت زنان غناکننده حضرت فرمودند که زنان مغنیه که مردان بر آن زنان داخل شوند یعنی در مجلس مردان جائیکه مردان بیگانه او را از ایشان میشنوند که میخوانند غنا و در چنین مقامی حرام است و اجرتش نیز حرام خواهد بود و اگر جائی که چنین نباشد مثل آنکه در میان زنان بخوانند و آواز ایشان نامحرم نشنود و مثل مقامیکه عروس بخانه شوهر میبرند و مردان بیگانه اصلا در میان ایشان نباشند و او از ایشان نشنوند هیچ باکی نیست و چنین است حدیث که عبد الله بن حسن بنوری از حضرت ابی الحسن روایت کرده قال قلت جعلت فداک اسمع المغنیه و الجاریه یحسن ان تغنی یعجبنی ان ارید ان اهزل فقال لا ان ذلک قال ان الله قد رخص فیه یعنی از حضرت سوال کردم و گفتم که من فدای تو شوم من کنیز مغنیه یا دختر مغنیه تردید از راوی است که غنا را خوب میداند نمیخرم او را بواسطه این نمیخرم که رزق من باشد از اجرت او یا قیمت او دیگر مطلبی از خرید آن ندارم که مکروه من باشد یا حاجتی دیگر برای من کند حضرت فرمودند نخر و فروش و این حال بر جواز غنا است بهر حیثیت که باشد چرا که میگوید که خوب میخواند و بجهت آنکه خوب نخواند او را نمیخرم که بسیار آن تحمیل روزی کنم و تا ترجیع صوت نکنی و از مقامی بمقامی نبری خوب نمیتوان خواند و در عرف اگر خوب نگویند و الفاظ ما خوذه در شرع محمول بر متفاهم عرف صحابه است چنان تغنی صریح است که مقامات و طرق خوب خواندن را خوب میداند و امر حضرت که بخرد و فروش صریح در اباحت خواندن فی نفسه است که اگر چنین نمیبود خرید و فروش او حرام بودی چنانکه از حدیث شیر دلالت صریح دارد که علی بن جعفر از برادر بزرگوار خود سوال نمود قال سئلته عن الغناء فی الفطر و الاضحی و الفرح قال لا باس ما لم یعرف به یعنی سوال کردم از آنحضرت از غنا در عید ماه رمضان و در عید قربان فرمودند که هرگاه مقارن معصیتی نباشد قصوری ندارد و دیگر بسیاری از حضرت ابی جعفر روایت کرده قال جئنا فوجدنا الدخول علیه فلما صرنا الی الدهلیز سمعنا قراءته بصوت حسن فجری منی بعض ما یجری من النساء و دیگر قال جئت الی باب بعض حجره لامتاذن علیه فسمعته صوتا بالقراءه فقلت انک بعت رجلا من اهل الکتاب کنیزا فقال لا لکن ذکرت مناجاه ایلیا لربه فبکیت حاصل معنی آنکه راویان میگویند که ما اراده داشتیم که امام را زیارت کنیم بخانه سرای آنحضرت که رسیدیم ایستادیم که رخصت بگیریم در آن اثنا آواز خوش خوانی شنیدیم که بسیار

شاهد ولیت اول و هم اولی باز روایت ثانی چیزی نخواند گان برد یم که حضرت مرد یرا از اهل کتاب طلبیده که برای او چیزی بخواند پس از آنکه قرآن

شندیم بیقرار حضرت کسی را فرستادیم پرسیدیم که با حضرت تا چین گمان برده بودیم حضرت فرمودند که من شنا جائی که ایشا بخواب پرده بودیم

مکرر دو یا سه بار دوم گر بستم مقصد انکه آنحضرت بصوت حسن خیر قرآن را یاد او انه بلند حزین بخواند که سامع بگریه درآید و ظاهر آنکه

نزد حضرت از انکه قاریان و ذاکران این قبیل بخوانند که سامعانی که قساوت قلبی نداشته باشند بگریه درآیند حلال و ماحث

و تشویق انذا کرد و قاری حرام و بدعت دانستن چنین فعلی تحریم ما اهل الله است و انچه که در حدیث مذکور واقع شده است حضرت

امیر المومنین و امام المتقین و قائد الموحدین و قاصم القدیرین است بعضی زبانها و بعضی دیگر شتیا و بعضی اسامی دیگر چنانچه مشهور است

که آنحضرت را هزار اسم است و حضرت رسول صد هزار را و الله تعالی هزاره یک نام و الله اعلم و در کتاب من لا یحضره الفقیه صدوق

روایت میکند که سئل رجل علی بن الحسین عن شراء جاریه لها صوت فقال ما علیک لو اشتریتها فذکرت الجنة

یعنی سئوال کرد مردی از حضرت امام زین العابدین از خریدن کنیزک خوش آوازی که برای او باد از خوش بخواند حضرت

فرمودند که اگر خواندن ان کنیزک بشت بیاد تو میاورد بجز که ما کی نیست و بعضی تاویل کرده اند که بجز خواندن قرآن و کلامی که زهد در

دنیا را یاد و بد تر امو عظه باشد و از انچنین ظاهر میشود که اگر کلام لهو و باطل باشد مذموم است و هر چه خدا یاد میدهد خوب

و محمد حسن در کتاب کافی از حضرت سید کائنات ص روایت که لکل شئ حلیة و حلیة القرآن الصوت الحسن بعضی هر چیزی

را زیوریست و زیور قرآن آواز خوش است و از حضرت رسالت پناه ص نیز روایت که فرمودند لا یؤدن لیتبع من اهل الارض

الا اصوات المؤذنین و الصوت الحسن بالقرآن یعنی حضرت رسول ص فرمودند که نمی شنود حبیب ما تعالی چیزی از اهل زمین

او از مؤذنان و او از خوش خواندن قرآن چرا که لا یؤدن بمعنی لا یسمع است و ایضا در کتاب کافی از حضرت امام موسی الکاظم

مرویست که نهی در حضور ایشان صوت را بلند کردن و فرمودند که ان علی بن الحسین کان یقرء القرآن فربما

یمر به المار فیصعق من حسن صوته و ان الائمة منا لو ظهر من ذلک شیئا لما احتمله الناس من حسنه قلت فلم لا یکون

الله یصلح بالناس و یرفع صوته بالقرآن فقال ان رسول الله کان یحمل الناس من خلقه بما یطیقون

یعنی حضرت امام زین العابدین قرآن میخواند و گاه بود که گبری بر ایشان میگذشت بیهوش میشد از خوشی آواز آنحضرت و چون

اگر امام اظهار کند از حسن صوت خود چیزی مردم طاقت نیاورند راوی میگوید گفتم که رسول الله وقتی که نماز بجماعت میکرد او از بلند

میخواند چنانکه در نماز جهریه و هست فرمودند که حضرت باری میکرد بر جمعی که در عقب او نماز میکردند انقدر که طاقت نداشته

باشند مقصد آنکه اگر حضرت آواز مبارک خود بصوت حسن بلند میفرمود و صوت حسن خود را چنان میداد کسی طاقت نداشت

آن را داشته آن نماز جهریه قدر یکه جهر بر آن صادق باشد بلند میخواند و نیز در همان کتاب مذکور است از حضرت رسول ص

که میفرمودند لکل شئ اقفیة فاقفیة مجالسنا الصوت الحسن و الحفظ یعنی داده شده است مر اکثر از هر چیزی روی حسن

منوی و او از خوش و حفظ از نکته نیست که او از خوش که داده برای خواندن خوش داده نه برای نخواندن یا نگفته و نیز

از حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا منقولست که فرمودند رسول الله حسنوا القرآن باصواتکم و ان الصوت

الحسن یزید القرآن حسنا یعنی حضرت رسول ص فرمودند که نیکو گردانید قرآن را بصوت حسن خود و خوش بخوانید قرآن را

بدستیکه صوت حسن حسن قرآن را زیاده میکرداند و از ائمه احادیثی که دلالت بر حرمت غنا دارد از انجمله این آیه است و من الناس

من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم و یتخذها هزوا یعنی بعضی از مردمان کسانی که میخرند احادیث لهو را انکه

لهو انکه گمراه کند مردم را از راه خدا و بهراه ضلالت اندازد و فرا گیرد ایشان را بتحریف و استهزاء و شیخ طوسی علیه الرحمة از

معتبرترین نقل کرده که روایت از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع و امام علی بن موسی الرضا ع که لهو حدیث غنا و

شیخ این تفسیر را از ابن عباس و ابن مسعود و غیر ایشان نیز نقل نموده و بعضی از علماء تفسیر لهو حدیث را بتمامی از ما بین نقل

کرده اند و از این آیه ظاهر میشود که بگفتن و شنیدن لهو است و از انجمله این آیه است که فاجتنبوا الرجس من الاوثان

و اجتنبوا قول الزور یعنی اجتناب کنید از آنچه قلیلی از آن مستقذر شود که عبارت از رجس است و همچنین اجتناب کنید

از قول زور که تفسیر آنرا بدی عبارت از غنا است و اصحاب ما که اهل حل و عقد مذهب حق اند اتفاق نظر دارند که از غنا

در قول زور داخل است و از این آیه نیز ظاهر میشود که بگفتن غنا قول زور است و از انجمله این آیه و بگرامت در وصف مومنان میفرماید

و الذین لا یشهدون الزور و اذا مروا باللغو مروا کراما یعنی مومنان جائی نمیروند که شهادت ناحق بدهند و دفع

و هر گاه بلهوی میگذرند از روی بزرگی و کریم النفس بودن یعنی صاحب کمالات نفسانی و صفات حمیده بودن میگذرند نه مثل

نسیان کردن از آنجا تلف میکنند و متوجه مرتکبان لغو میشوند و در مجمع البیان گفته در این لغو غنا و ملهی و از مجاهد هم نقل

این تفسیر است که از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع نقل کرده اند و از این آیه نیز بگفتن غنا ظاهر میشود که عبارت از کلام لغو

و احادیثی که دلالت بر حرمت غنا دارد از انجمله این حدیث است که زید شحام از امام جعفر صادق ع نقل نموده که بیتا لقینا لا

یقرء فیه التسبیح و لا تجاب فیه الدعوة و لا تدخل فیه الملائکة تکذب دعا که در آن غنا میشود و این نیست از

اینکه در آن مصیبت و نوحه و زاری واقع شود و در آنخانه دعا مستجاب نمیشود و ملک در آنخانه داخل نمیشود و انجذب دیگر که شیخ

محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی نقل کرده که راوی روایت میکند که در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم که مردی آمد

سئوال کرد بسیل استغاثه که پدر و مادر من فدای تو باد یا حضرت بر گاه من بخلوت میروم برای قضای حاجت همسایگان

من کنیزان دارند که غنا میکنند و خود میزنند و بسیاری از اوقات میشود که من در انجا مکث طویل میکنم گاه از ایشان می شنوم

بشنوم حضرت فرمودند لا تفعل فقال الرجل ما انهق حمیرنا فما هو سماع ایتمعه یا دنی فقال الله انک

ما سمعت قول الله عز و جل ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا بلی و الله لکانه که آیا

هذه الابر من نخل بالله من عربی و لا عجمی لا عود انشاء الله ثم انی استغفر الله تعالی و اغتسل و صل عامة ذلک

فانک کنت علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک احدث الله و اسئله التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره الا کل

قبیح و القبیح دعه لاهله فان لکل اهل یعنی کمن ایکار آمد و گفت که من عدا پای خود نمیروم در انجا که اینها میروم

مگر برای قضای حاجت میروم این صدا را بگوش خود می شنوم حضرت فرمودند تو از خدای پیغمبر آگاه نشنیده که حق تعالی فرموده

که گوش و چشم و دل سئوال کرده میشود آمد و گفت که این را از حضرت شنیده ام گفت که با من مگو این آیه را نشنیده ام سهل

علی و نه از عجمی لا بدم که خود نکنم چنین فعلی که سابق میکردم انشاء الله بدستی نخیش که طلب استغاثه و طلب آمرزش از خدا

میکنم پس حضرت بآن مرد فرمودند که برخیز و غسل کن و نماز بگذار بسبب قذری که خواهی چرا که گناه عظیمی بود که میکرد و به حال تر از تو کسی نبود

اگر بهمین حال میمرد می شکر و حمد خدای بجای آور و شکرانه توفیق ترک این فعل و از خدا توبه و ندامت و خواه از هر فعلی که خدا را خوش نیاید قبیح است و قبح و اگذاشتن برای اهل قبیح یعنی به پرا بدان و اگذاشتن چنانکه بر فعل فاعلی است چنانکه زنا کار است و شرب خمر کار خمار ان را از این حدیث ظاهر میشود که صدای خوش [illegible]

فرد حاجات و از آنجمله بایدیث دیگر که عبیه بن معصب از امام جعفر صادق روایت کرده که آنحضرت فرمودند یتفاوت اللهم والغنا
بینهما لفافة القلب کما بین المشرق والمغرب یعنی شنیدن لهو و غنا میروید نفاق را بسیاری در دل چنانچه شیر دادن آب
بر یک فرد حاجاتی که لهو یا شد چنانچه ایه کریمه دلالت میکند و از آنجمله ایدیث دیگر است که یونس روایت میکند که سوال کردم از حضرت
و گفتم که هشام بن ابراهیم العباسی از گرگرده که تو رخصت داده در غنا حضرت فرمودند که در وقع میکوید زندیق ما هکذا قلت له یقول
عن الغناء فقلت له انک رخصت لابی اسماعیل فی الغناء فقال یا فلان انی اذا رخصت رخصت لک عن الحق والباطل فکما یکون الغناء
مع الباطل فقد حکمت یعنی من همچنین گفته ام برای او از ی مسئول کرد از غنا من جواب او گفتم مرا از
از حضرت امام محمد باقر سوال کرد از غنا پس حضرت جواب او گفت که ایمان آنی است که خدا تعالی جدا کند حق را از باطل
از غنا داخل حق خواهد بود یا باطل پس گفت که البته غنا داخل باطل خواهد بود پس گفت حکم کردی تو بر بطلان غنا و از آنجمله
و گفت که در رساله مذکور است که یونس از عبد الله سنان روایت از امام جعفر صادق روایت میکند از رسول الله که فرمود
اقرؤا القرآن بالحان العرب و اصواتها و ایاکم و نحون اهل الفسق و الکبائر فانه سیجیئ من بعدی اقوام یرجعون
القرآن ترجیع الغناء و الرهبانیة لا یجوز تراقیهم قلوبهم مفتونة و قلوب من یعجب شانهم یعنی
تعبیر الرهبانیة العامة و بعض الخاصة مزینة هکذا اقرؤا القرآن بلحون العرب و اصواتها و ایاکم و لحون اهل الفسق
و اهل الکبائر فانه سیجیئ قوم من بعدی یرجعون بالقرآن ترجیع الغناء و الرهبانیة و النوح لا یجاوز حناجرهم
مفتونة قلوبهم و قلوب الذین یعجبهم شانهم یعنی بخوانید قرآن را بحسن صوت عرب و بپرهیزید از خواندن بطریق اهل
فسق و از راه های اهل مجور و حاصل کلام آنکه بعضی کسیره میکنند بدرستی و تحسین که جماعتی بعد از من بیایند و آواز قرآن خواندن را کج
گردانند و در مذموم نظیر آنند مثل آواز کردانیدن اهل غنا و طرز سلمانان و اهل نوحه و قوم نصاری قرآن خواندن نزد کنایس
شد چه فصد قرآن نیست از روی هوا و خواهش نفسانی نخوانند و در بعضی روایت که چنین باشد لا یجاوز حناجرهم
یعنی از حنجره ی ایشان آن قرآن تجاوز نمیکند بلکه محض صوت است که در گلوی ایشان است و دلهای ایشان فارغ و خالی
محض هوا بود که صاحب عجب گمان خواهند بود و این روایت اصاح مجمع البیان نیز نقل نموده و صاحب مجمع البیان
مجمع البیان است قرآن تغریب یا ترجیع صوت و تحسین قرائت و بعد از آن گفته که محتمل مراد این باشد که قرائت و ادای کلمات
و مجالس میخوانند یا اینکه کلام این شبیه بود حاصل کلام مراد از الحان عرب الله اعلم آن نغمات و ترجیعی است که موجب حزن و خشوع
گردد چنانچه از حدیث ان القرآن نزل بالحزن فاذا قرأتموه فابکوا فان لم تبکوا فتباکوا
یعنی قرآن نازل شده است بحزن پس هرگاه قرآن خوانید پس گریه کنید یا خود را بگریه بیارید اگر گریه نیابد ظاهر میشود از حدیث
دیگر دلالت بر آن دارد که عبد الله بن سنان از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که ان الله اوحی الی موسی
غیر آن اذا وقفت بین یدی فقف موقف العبد الذلیل الفقیر و اذا قرأت التوراة فاسمعنیها بصوت حزین
یعنی وحی کرد خدا تعالی بسوی موسی بن عمران که هرگاه در درگاه من ایستاده شوی چنان باید که بنده حقیر ذلیل نزد سوای خود
یعنی بخضوع و خشوع باشد و هرگاه کلام من که توریة است بخوانی بشنوان تو به مراصوت حزین و اندوهگین تر که در گلوی داران
بعضی مشتمل بر آن دارد که قال ابو جعفر اذا قرأت القرآن فرفعت صوتی جاءنی الشیطان فقال انما انت

هذا اهلک والناس فقال یا ابا محمد اقرأ قراءتک فانما ابن القرائتین تسمع اهلک وسمع بالقرآن حزینا فان الله عز
فقط بحسن الصوت الحسن یرجع به ترجیعا یعنی گفتم بحضرت امام محمد باقر که وقتی که قرآن میخوانم و آواز خود را بقرآن خواندن بلند میکنم شیطان
وسوسه میکند که تو ریا میکنی بمجرای که قرآن خواندن ترا اهل خانه تو و مردمان دیگر بشنوند پس حضرت فرمودند که قرائت تو ای ابی صهیله
که قرائت مطابق باشد با این چهره و افراد و خفای فساد یعنی مثل آواز مردمان که از آن بلند و اعلام اهل شهر میکنند نباشد و بایست
که کسی نشنود نیز نباشد بلکه نحوی باشد که یاران که در رود و حوالی تو اند بشنوند تا اجر سماع قرآن دریابند و متاثر شوند و آنحضرت صاحب
ابی بصیر گردیده میفرماید که آواز را در گلو بگردان بسیار اصوات با فصال نغمات خواندن در قرآن بدرستیکه خدای عزوجل دوست
میدارد صدای خوش را که در گلو بگردانی و آنرا بستمع برساند چنانچه حضرت سید الساجدین و باقر علوم اولین و آخرین علیهما السلام
میخوانده و بهمچنان که معاویه بن عمار روایت کرده که گفتم بحضرت امام جعفر صادق که الرجل لا یحسن ان یتهجد و لا یحسن ان یقرأ
فی القرآن حتی یرفع صوته فقال لا بأس ان علی بن الحسین کان احسن الناس صوتا بالقرآن فکان یرفع
صوته حتی یسمع اهل الدار و کان ابو جعفر کان احسن الناس صوتا بالقرآن فکان اذا قام من اللیل و قرأ
و رفع صوته و سمع ما تر الطریق من المتهجدین و غیرهم قیقومون و یستمعون الی قرائته
یعنی گفتم بحضرت که مرد نمیداند که قرآن باد عا خواند و نماز از خود بهتر بخواند و عاجله کند چه قرائت بطریق حدیث نفس قرائت نیست
پس حضرت فرمود که بصوت خواندن باکی نیست و صوت مطلق شامل صوت حسن است بلکه مراد آنحضرت بصوت خواندن یعنی بصوت
حسن خواندن است و از قرائت بدون مطلق صوت نکردن نیست محل سوال هم نمود و نیز آنحضرت میفرماید که علی بن الحسین بهترین خوانندگان
قرآن بود با آواز خوش و آن حضرت آواز خوش خود را بقرآن خواندن بلند میکردند بمثابه که اهل خانه آنحضرت می شنیدند و
باز آنحضرت میفرماید که امام محمد باقر خوش آواز ترین مردمان بود در قرآن خواندن و شب که برمیخواست آواز بقرآن خواندن بلند
میکردانیدند که مردم راه که از آن بسقایان بازارگران و غیر ایشان بجهت استماع قرائت میایستادند و توقف آنجماعت
برای صوت حسن بود در محض فهم قرآن و از اینجاست که نزد بهتر قرآن خوان بایستند و خصوصیتی با ایشان نزد خواندن حضرت
نداشته باشد و شک نیست که هرگاه آواز خوش بلند شود بی طرب نیست چه هرگاه از آواز خوش جمال جل طرب بایه انسان که کیفیت
کمالیست بطریق اولی مگر آنکه مستقیم المزاج نباشد این بود کلام بروجه مرام در بیان تحسین و ترغیب صوت حسن و تحریم و تحظیر غنا و التلاذ
علی مراتع الله

در ذکر گجرات لاهور

در این هوا رواج و اطراف او واسع است فواکه کرمسیر پیش فراوان و علفش از آن مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر مسلمان
و اهل ایمان استانش از چاه و شیرین و هوایش نه گرم و دلنشین است گرد دیده شده است گجرات لاهور مابین پیشاور و دهلی
واقع افتاده است **ذکر گرج** بضم اول و سکون او و جیم نام طایفه ایست عظیم از طوایف نصاری گویند از اولاد حضرت یحیی بن
قلیل الرمانند راقم از طایفه بسیار دیده و بصحبتایشان رسیده است عموماً ستوده اطوار و پسندیده کردار و از متاع صاحب
نظر قرار و در مراتب صدق و صفا باشند و مانند اهل سودان بیوفا و جفا نباشند **ذکر گرجستان** ولایتی است مشهور
و در افواه و السنه مذکور و مشتمل است بر بلاد و قریه و قصبات عدیده و نواحی بسیار و قرای منیاره و جبال پر درخت و مسالک دشوار
بسخت امحدود است از شرق بولایت اران و مایجان و مغان و از مغرب بممالک طرابزون و بحر اسود و از شمال بجبال البرز و ممالک قرم
و از جنوب بممالک ارمن یکی از آن کشور از قسطنطنیه نیم و هوای اکثر بلادش سالم است اگرچه برودت بل آنش متدل است عموماً مردمش
عیسوی ملت و فیما بین حنفی مذهب و اقل قلیل شیعیا مامیه اند اگر ستوی الخلقه امفید چهره لطیف اندام باشند ملک گرجستان از کشورهای محمور

شده و بزرگان آنجا بنظر آمده است **ذکر کورکوب** بضم کاف و سکون واو و سکون را و حذف ضم کاف ثانی مع الواو و سکون (۴۸۵)
باره قصبه ایست دلکشا از قصبات ناطلی و در دو منزلی کهتاش و فی واقع قرب و جوار باب خانه در اوست و چند باره در
اوست چون انقصه در جبال و در پستی و بلندی واقعاتی افتاده لهذا در نظر نمیاید و بغایت زیبنده و خوش آینده است
خانهای آنجا از سنگ تراشیده محکم است آبش روان و هوایش مرتب نشان و اقسام میوهای سرد سیر فراوان و هوایش
ازان جهت اقسام امرود خوش مذاق دارد آبش بغایت گوارا است گویا قدیم الزمان حکمای روم استخوان کرده اند و معلوم نموده اند که
آب و هوای جسم دیار کدام شجر را خوب تربیت میکند و در کدام درخت ثمر میشود لهذا آن شجر را در آن ولایت بیشتر اشجار کاشته اند
و بنا بر عرس و رختار بر آن قاعده گذاشته اند **ذکر کواشیر** بلده ایست پذیرونی زمانستان مراد از نفط کرمان مطلق
ازانست و آن شهر دار الملک کرمان و در دفاتر دیوان و ادارات نویسند آبش رقاق و گوارنده و هوایش باعتدال
قریب فرخنده خاکش معرف خیز و زنبش طاحت انگیز و میوهای سرد سیری و گرمسیری فراوان و جوب و قلاش ازان است
در زمین هموار واقع و طرف شرقش اندک گرفته و سایر اطرافش واسع است قرب پنجهزار باب خانه در اوست و فراخی معموره و
بلوک مشهوره مضافات اوست از اقلیم چهارم از جزایر خالدات هولش **قب لب** عرضش از خط استوای لطیه
از تاریخ کرمان مسطور است که در ابتدا حال کشتاسب در آنجا خانه ساخته اردشیر بابکان حصاری در آنجا بطرح انداخت
مدتی بر اردشیر نمود طابع عمارتش گنج میزان بود بهرام بن شاپور ذوالاکتاف بر آن عمارت افزود بهرام بن یزدجرد
دوستدار کوشید در اواسط دولت ساسانیان نهایت معموری رسید در کتاب بهت العلاء مذکور است که حجاج بن
یوسف ضبیان قتیبی را بفتح آنجا نامزد کرد و چون بقرب آن ولایت آمد بحجاج نوشت ان قلیلا الجیوش بها ضاعوا و ان
کثرت بها جاعوا حجاج بعد از استماع این سخن آن لشکر را طلب نمود و در زمان عمر بن عبد العزیز
فتوح شد و بفرمان عمر در آنجا مسجدی عالی ساختند و امیر علی بن موسی بر آن قلعه کشید بنا بر تردد سپاه مخالف و موالف
بارکان عمارت آن مکرر خرابی رسیده است و در سنه هزار و دویست و شصت هجری بحکم آقا محمد خان بل بحکم حضرت سبحان آقا
بکلی خراب گردید و جمعی کثیر و جمی غفیر قتل رسیده و بقیه السیف اسیر و آواره گردیدند گویند همه از شومی و فتوای باطل علماء عصر
بود که بر قتل شاه قلی شاه قدس سره جرات نموده و مردم را بر قتل او دلیر ساخته و خانمان خود گرمانیان را برباد داده اند از بسکه
آبهار شال است که بغایت خوب میبافند و شال کشمیر شهرت تمام دارد و طاقه شصت مثقال طلا قیمت آن سنه است
اسباب عروسات از پشم ممتاز بعمل آرند و در زیره کرمان مشهور جهانست ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال از آنجا بسیار بر خواسته
و جمعی کثیر بزیور فضایل انسانی و کمال نفسانی آراسته اند منجمله شاه شجاع و ابو حامد و احد الدین و خواجه عماد فقیه و شاه
نعمة الله ولی از همه عرفا آنجا بوده اند و خواجوی شاعر و مولانا وحشی و شهاب الدین بیانی و رفیع الدین از آنجا ظهور نموده اند
در ولایت خاندان کرام و دودمان عظام اند که بعلو شان و خدمت خاندان معروف و بزرگی سیرت و صافی سریرت موصوف اند
بحسب سلسله شاهرخیست که در اکثر اوقات حکومت کرمان بدان خاندان متعلق بوده و شاهرخ خان در زمان کریمخان مرد بیک
حکومت نموده و از اولاد و احفادش افشار و از امرای شاه عباس ماضی بوده و ابراهیم خان قاجار آنجا خاندان را بغایت پریشان
نموده و دیگر سلسله سادات قادریه است ایشان سلسله عالی نسب و خدا داد حسنه غریب احوال اکابر آن سلسله مذکور
خواهد شد و دیگر سلسله گلابتریه است ایشان خاندان قدیم و دودمان واجب التعظیم اند از زمان دولت شاه عباس ماضی

(۴۸۶)

با من جده طاهره آنده بار بوده اند و بزرگی در آنشهر نواحی نموده اند دیگر سلسله خواجگانست ایشان زبده خاندان نجابت بوده
دودمان اصالت نسب ایشان بمولانا محمود شبستری مولف گلشن راز و رساله حق الیقین میرسیده ایشان اهل علم و حلم و کرم
فضایل صوری و معنوی برادامی آنده بار متعدد عشر بما حوال اکابر ایشان نیز مذکور شود و راقم دقتی در آنده بار بوده و با اکابر
و اعاظم انجا معاشرت نموده و با ارباب فضل و کمال و اصحاب حد و حال و خداوندان جاه و جلال طریق مجالست مخالطت
پیموده که تفصیل احوال ایشان موجب تطویل کلام خواهد بود لهذا باختصار کوشیده بذکر چند نفر ایشان اختصار مینماید و ذکر

احوال قدوة العارفین و زبدة المحققین العارف بالله مظفر علی شاه طاب ثراه

اسم شریف آنجناب میرزا محمد تقی بن میرزا محمد کاظم است افضل فضلای زمان و اعلم علمای دوران بوده در مراتب علوم نقلیه و فنون عقلیه کمتر کسی
با آنجناب برابری مینموده و در معارف عرفان و لطایف ایقان آنجناب اعدیل و نظیر نبوده کتاب بحر الاسرار بر کمال آنقدوه و جلالت
و دلیل ساطع و برهانی است قاطع قرنهای بسیار است که مانند آن بزرگوار ظهور ننموده و مثل آنجناب کمی حقایق و دقایق طریقت را
ذکر نفرموده است اعتقاد فقیر آنحضرت نظیر عارف قیومی جلال الدین رومی است میان آن و بزرگوار مناسبت تمام و مشابهت
لاکلام است چنانچه مشهور است که مولانا شمس الدین تبریزی امی بوده و مولانا رومی را برو داشته مشتاقعلی شاه نیز امی بوده و مولانا
کرمانی را برو داشته و مولانا رومی مقطع قصاید و غزلیات خود را بنام شمس الدین نموده و مولانا کرمانی نیز مقطع قصاید و رباعیات خود را
باسم مشتاقعلی شاه فرمود شمس الدین را بدرجه شهادت رسانیده و مشتاقعلی شاه را نیز شهید کرده ذکر راقم گوید در مراتب عشق و فقر
وفنا و سوز و گداز مولوی کرمانی با مولوی رومی کویا برابر بوده در بعض فضایل صوری مثل حکمت قرآن و مثنوی مولوی کرمانی برتری دارد و در سایر
علوم ظاهری کمساند والله اعلم بحقایق الحال باری اجداد آن بزرگوار در کرمان بشغل طبابت اشتغال مینموده اند و در اوایل عزت و مهابت
حرمت آسوده و مرجع انام و ملاذ خاص و عام میبوده اند و مولانا در بدایت حال بتحصیل فضل و کمال مشغول بوده و در اندک زمانی در علوم
عقلی و نقلی بر فضلای عصر سبقت نموده و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی مشهور گردیده و بصفت فضیلت آن بزرگوار بگوش
هوش عالی و دانی رسیده طالبان علم از بلاد بعیده آمده در خدمتش متفیض میگردیدند و مسائل مشکله از علوم عقلیه و نقلیه از آنجناب
پرسیده بمطلب خویش میرسیدند چون مولانا از علوم ظاهری باطنی ندید از معالم صوت بومی متغنی نشسته لاجرم طالب پیر رشد
گردیده و در همان بار بخدمت عارفان بالله نورعلی شاه و مشتاقعلی شاه و رونقعلی شاه طاب ثراه مولانا را تلقین و ارشاد فرموده
و چند سال در خدمت ملازمت حضرت مشتاقعلی شاه قدس سره مسلوک بوده و در گجاره و ریاضت اهتمام تمام بجای آورده و از
همین انفاس قدسیه اساس باکان انوار تواد و تمام و شوکت باک گشته از علوم ظاهری و حالات صوری در گذشته و در بحبوحه
دوحه قصوی رسیده گاه رخصت ارشاد یافته و بهدایت عباد مامور گردیده و این ابیات در باره آن مظهر کرامات منتخب آیات
رونق بازار گل کیست مظفر علی رشک بتان بچل کیست مظفر علی مایه آرام جان واسطه کام جان وسیدم متصل کیست
مظفر علی سالک راه سوی با نظر مستوی از قدم معتدل کیست مظفر علی از دم شاه ولی وز دم فیض علی نور ده آب و گل
کیست مظفر علی مولانا از علمای ظاهر جو بسیار و در زیست آثار از اهل روزگار پشمار گشته منجمله علامه الله کرمانی که کیکی از
معاندین آن حین بود بر قتل مشتاقعلی شاه قدس سره فتوی داده و اقدام نموده و در خدمت فرمان ایران آقا محمد خان سعادت قتل
مولانا مزبور چون آتشی رد نادیده بر عواقب امور بینا بود بمضمون اذ جاء الاجل عمیت الابصار آن شهریار دوربین
مزبور گرعرض علامه الله مبنی بر غرضی و دور از حق مرضی است و آنچه درباره مولانا عرض نموده دروغی است لاجرم بعرض

علامه الله انتقام کرد و مولانا را بدار الملک طهران آورد و چون آن پادشاه بحکم کل من علیها فان جهان فانی را بدولت (۴۸۷)
بر سلطان فضل شاه گذاشت آقا محمد علی کرمانشاهانی که از بزرگ علمای ظاهر بود با مقتضای حاجی ابراهیم خان شیرازی مولانا را کرمانشاه
آورد و نسبت بمولانا آزار و اذیت بسیار کرد و مولانا مدتی بران عذاب الیم گرفتار بود تا در سنه هزار و دویست پانزده هجری از جهان
رحلت نمود این حال بر ای جهال انتقال نموده و در خارج در ب شرقی که مشهور بدروازه اصفهان و تهرستانست مدفون گشت بعضی بر آنند که
آقا محمد علی انجناب اسموم کرده از بقایم در گذشت رحمة الله علیه مولانا را تصانیف مفیده بسیار منجمله کتاب خلاصة العلوم که
در علم فضلی در آن نوشته اند و کبریت احمر که در روش طاعت قلبیه قالبیه و عبادت لسانیه و جنانیه است در طریقت سلسله
علیه نعمة اللهیه طریق مذکور مرقوم فرموده اند و کتاب بحر الاسرار طریق نبوت و دیوان مشتاقیه و رساله جامع البحار و حلی و رساله
جامع البحار آن بزرگوار و رساله اعلی طریق تمین و ترک نوشته و فرموده است قدس سره که ایاک نستعین دال است بر بحر
استعانه بدلالت مطابقی صریح و اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم دال است بر بحر الاسرار شاه
همین دلالت چون اسرار شاه طلب ارشاد است و مرشد حقیقی اگرچه حقتعالی است لکن صفت ارشاد حق از مظاهر و مجلی انسان کامل
ظاهر میشود خواه نبی باشد یا امامی یا ولی و بدون واسطه اسمای انسانی شخصی و تولای باو و تبری از اعدای او و متابعت او امر و نواهی او شرط
هادی آل محمد است فرموده تخرج احدکم فراحیج فیطلب لنفسه دلیلا و آنت بطرقات السماء اعلم منک بطرق الارض
فلکل نفسک دلیلا لهذا بحمد تاکید نفی و تصریح باین حقیقت بدا الصراط المستقیم اکتفا نفرموده صراط مستقیم را تفسیر فرموده
بصراط من انعم علیهم که انبیاء یا اوصیای انبیاء یا علمای ورثه انبیاء اند چرا که غیر از این سه فرق ثالث اهدی و مکمل را بعنایت ارشاد و راهنمائی
نفوس و ارواح علمائی که ورثه انبیاء اند نصیبی ظاهر و حظی وافر است چرا که اهل ظاهر خود متعبد و متعرفند باینکه جاهلند طریق سماوی و ارتحالشان
بر طون و استقبالشان قاتل و عجب همه امور اگر بتجدی راه ظاهر را مناط و طریق ما طن را ساقط و مهمل دانند گرد بر گاه کسی نگردند فلان فقره حدیث
معارج و مقامات طی نپذیرند و نگویند فلانکس بدعت گذاشته و عای عروج دارد و چون با میدان خود بحث مبدا و معاد پیش آید
استوار بگوید که فلانکس بهر ترتیب معراج میرود و باوجود اگر صریح کلام امام شهادت برانکه ما متکلم که طریق سماء سلوک نمایند و
معارج سموات عروج کنیم مگر اگر عروج سماء را تاویل کنند باصطلاحات خود گویند که بمعنی مخصص بعد از موت که روح مؤمن را عروج
ملکوت بسر میشود ولی بمعنی مخصص بعد از موت و لکن بموت بعد از موت طبیعی حاکم فرموده اجل سلطانه کل نفس ذائقة الموت
و مرادی چنانکه فرموده موتوا قبل ان تموتوا و این بموت خود در تسلیم خرقات پیر کردن و در دست او کالمیت بین یدی الغسال
شدن و فنا این بمرادی اتفاق نیفتد بعد از موت طبیعی عروج بر ملکوت چگونه متصور میشود با اینکه بمعنی فنا در ما و احدیت از تلطخات
تلطخات بمحض اعوجاج سلیقه و عادت با قوال متکلمین و متفقهین و اعراض از حکمت اهل البیت که عرفان سماء است و طرق سماء است
مرحقایق منازل و معارج و مراتبی که عرفای محققین و اولیای موحدین بسیر و سلوک طریقت و حقیقت و حین بترک متابعت آنها
صلوات الله علیهم اجمعین بآن واصل شده اند و در بیان حدود و حراص آنمقامات مجلدات و رسایل پرداخته اند و بچاره عالم رسمی چون
از همه مخراست چنان میداند که مقصد اولی از اک امام جعفر صادق بمقدار فهم دلست لهذا تاویل حدیث را بر طن فهمیده و خود
واجب میداند تا ان هذا لهو الخلق المحجوب و چون معلوم شد که عالم رسمی بجانب طرق سماء تا بحد یکه تصور مفهوم آن دست کرده و علم
آنرا ندارد علم طرق سماء است پس باید علمای او رثه انبیاء علمائی باشند که عالم بطرق سماء باشند و ایشان باید در هر زمان موجود
باشند و الا تعطیل طرق سماء لازم آید و بحمد الله تعالی و بیمن کل رسول الله در هر زمان موجود بوده اند و هستند و خواهند بود و ایشانند

(۴۸۸) اصحاب طریقت و ارباب کشف شهود قدس الله اسرارهم و اما مجتهدین علوم شرعیه و فقهای حافظین آثار نبویه و اخبار ائمه
در نظام عالم فواید کلی دارد چنانکه در محاکمه آنیه بعرض برادران دینی خواهد رسانید بعد از عرض تفصیل مذاهب و اشکال علی ما ینبغی
نقصید اقوال متداوله در خصوص تعیین علماء وارثه انبیاء منحصر در سه قولست اول مجتهدین دویم اخباریین
سیم صوفیه اصحاب قول اول گویند عالم وارث نبی مجتهد جامع الشرایطست یعنی کسیکه بعد از تحصیل و تکمیل علوم
موقوف علیهات اجتهاد از کلام و عربیه و منطق و اصول فقه وغیرها و در استنباط فروع از اصول بحد رسیده باشد
و عادل هم باشد یعنی ما را معاشرت و یا شهادت عدلین که آنهم ثابت میشود بمعاشرت یا شهادت عدلین بحجت دفع تسلسل
بالاخره منحصر میشود بمعاشرت که معلوم شده باشد که آنشخص ظاهراً محتب از کبائر و غیر مصر بر صغائر است هرگاه چنین کسی
یافت شود متابعت و اقوال و فتاوی او مانند متابعت و تمسک باقوال پیغمبر صلوات الله علیهم واجب است و اخذ
او حرام است و برای نجات یافتن کردن متابعت چنین شخصی و اصحاب قول ثانی گویند چون اصول مقرره مجتهدین قواعدی چند
است که بمقتضای ظنون مقرر شده پس تکلم آیه کریمه انّ الظنّ لا یغنی من الحق شیئاً نتواند بود که دین الله منوط بظنون خلق الله
باشد ما از رد بلکه نهایت همت ادب بود که ما را برای استنباط مذهب قواعد وضع کنیم و عمل و فتوی بر همین قواعد نمائیم
بلکه تمسک ما در امر دین باخبار اهل بیت بود که از ائمه علیهم السلام رسیده عن ابی عبد الله علیه السلام انما علینا ان نلقی الیکم الاصول و علیکم ان تفرعوا
ما را جایز است تفریع بر آن اصول هر چه نرسیده باشد معلوم است که حکمت شارع تعلق بشابه و ابهام آن گرفته چنانکه فرموده اند
ابهام آن تعلق گرفته مجتهد را نرسد که سعی در احکام آن نماید بسا قدر سعی تغییر کند بر شابه آن خواهد افزود پس در متابعت
عمل باحوط باید کرد و انتظار ظهور امام باید کشید و مجتهدین را اعتقاد آنست که هرگاه مجتهد خطا کند او را یک اجر است و هرگاه اصابت کند
لذا او را دو اجر خواهد بود و مستند ایشان حدیثی است که از پیغمبر صلعم روایت کرده اند که من اجتهد و اصاب فله اجران و من اجتهد
و اخطأ فله اجر و این حدیث بطریق عامه مروی است و مجتهدین خاصه آنرا اعنی قبول کرده اند و اخباریین گویند هرگس حکمی از احکام شرعیه
استنباط کند از اصلی از اصول مقرره در علم منتهی باصول فقه گرچه از آن اصل در احادیث اثری نباشد اگر این حکم فی نفس الامر
حکم الله باشد او را اجر نباشد نه اینکه مستحق دو اجر باشد و هرگاه حکم الله نباشد داخل کاذبین علی الله باشد و معاقب
باشد نه اینکه مستحق یک اجر باشد و مستند ایشان حدیثی است که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که سائلی از آنجناب
پرسید عزّ علینا انا نجد شیئاً لیس فیه علیکم و لا فی کتاب الله و لا سنة فننظر فیها امام در جواب فرمود لا امانک ان اصبت لم تؤجر و ان اخطأت کذبت علی الله عزّ و جلّ رواه فی الکافی و مجتهدین گویند دلیل شرعی منحصر است در چهار چیز کتاب ثم سنت ثم
دلیل عقل اعتماد را نشاید و مجتهدین تمسک بحجیت اجماع را حول قول معصوم لا لتجمع امتی علی الخطاء و بقول صادق ما قال محمد فحلال محمد حلال ابدا الی یوم القیامة
علیکم بکتاب الله فانی المجمع علیه لا ریب فیه و اخباریین حدیث اول را از بعض جهات دانند و در حدیث ثانی گویند
مراد از مجمع علیه حدیثی است که ثقات از اصحاب ائمه اتفاق کرده باشند و در نقل آن و عمل بمضمون آن نه قولی غیر منصوص که اجماع
کرده باشند بر صحت آن چرا که حادث نشده بود که غیر منصوص عمل کنند و شاهد بر اینکه مراد از مجمع علیه این معنی است آنچه
مجتهدین تصور کرده اند که این حدیث از مقامی وارد شده که سائل از وجوه تراجیح احادیث سئوال کرده و امام وجوه راجح را بیان فرموده است و این هذا من المجمع المقطوع علیه پس اعتماد اخباریین علی المرد و ارشی شخصی متوقف

و حرام و عارف باحکام باشد چنانکه در منقول عمر بن حنظله از امام ما نوال است انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر
فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما الحدیث و مجتهدین گویند که این شخص راوی حدیث
نا فرد حلال و حرام و عارف باحکام عبارت از مجتهد جامع الشرایطست و اصحاب قول ثالث گویند که عالم وارث نبی مرشد
طریقت است که نفس امّاره بوساطت ارشدان سلسله طریقت باو رسیده و عالم ربانی در حدیث شکیل بن زیاد که الکنانی علیه السلام
عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجات و همج رعاع عبارتست از این شخصی است که از مقام نفس گذشته و بمقام
قلب رسیده چنانکه فرموده عزّ سلطانه ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و تسلم علی سبیل النجات
در حدیث شریف او القی السمع در آیه عبارتست از مرید منقاد و صاحب تسلیم نامزه از برای هوای خود خارج شده است که
حکم مرده مولوا قبل ان تموتوا خود را در دست مرشد ضمیر کالمیت بید الغسال نموده چرا که شخصی که از تولا و متابعت و تمالی تولا و متابعت
امام باشد و امام او را بطریق صحیح بخدا رسانیده باشد تواند بود که شخصی عالم رسمی بیخبر از منازل و مقامات و مسلک ظنون و تخمینات باشد
که در فنون کمال تبحر هم رسانیده باشد چنانکه محقق بهائی قدس سره فرموده شعر علم بود غیر علم عاشقی ما بقی تلبیس ابلیس شقی علم رسمی سر بسر قال است قال نه از او کیفیتی حاصل حال همچنین شخص اجازه ضعیف التمیز
گرچه حدیث معروض برا و مشتمل بر مسائل از مسائل حقیقیه الهیه باشد در حل آن عاجز شود و بسا باشد که طالبی که متابعت او
کند مؤدی باشد بطرات سلیمه و صفای نفس و الطاف فکر که آن قبیه اجازه شیری از اشعار آن مرصوف نباشد و اگر
اورا بر کل نفس دو چار کرده و سلامتی در نفس او هم علاوه استقامت فکر باشد تا مدتی زمانی صاحب معارج و مقامات شود
چگونه در ملک خدا جایز باشد که چنین بادیه مستعد بر ابر وی چنان ضعیف التمیز واجب باشد اگرچه مجموع الفاظ احادیث چهار کتاب
حدیث مخطوط و اشتباه شده و در کتاب معانی الاخبار شیخ صدوق طاب ثراه از ابی عبد علیه السلام ماثورات که عقد یک
ثلثمائة خبر من الف حدیث تشویش تصوره محققان مجتهدین در استنباط فروع از اصول و محققان اخباریین در استنباط
احکام از اجازات قدسیه اشرط میدانند و این سخن با اعتقاد غیر حق است و شاهد بر حقیقت این مذهب نبی ما راست که گاهی دعا
در تحصیل رسوخ چرا که امام ما را مقرر موده ما کنا ندعا ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة
انک انت الوهاب و بمقتضای نص کریمه اند عارالسخ فی العلم است و بحکم صفت رسوخ حاصل شد متابه بحکم میشود و خلاص از
زیغ ممکن نیست مکرر باین معنی باد و توهم اختصاص رسوخ بامام استدلالی قولهم تحن الراسخون فی العلم و نحن نعلم فاو قبله مندفع است
اما معنا بانکه صفت رسوخ منقول بتشکیک است و صدقش بر فرد اعلی التمویه فیت پیداست از اکمل فرد کامل آن مختص امام باشد
و از این قبیل تشبیهات خاص را علی تفاوت درجاتهم نصیب باشد بلکه مراعتقد آنست که جمیع کمالات امام چنین است مثل توهم
عترته کنوهم بالسابقة و کرهم حین الله و کوهم وجه الله و غیر ذلک یعنی همه این معانی عنوانات کلیه است و قصدش بر افراد و علی توهم
مستفرد که نفس مختص امام و هریک از شیعیان خاص را از آن نصیب باشد بر اینمعنی اطلاق اهل البیت است بر سلمان فارسی رضی
الله عنه و اولیاء الله و احباء الله و اصفیاء الله و اوداء الله بر شهدای کربلا علیهم سلام الله و روی عنهم انا خلقنا انوارا
فعلقنا شیعتنا من شعاع ذلک النور فان شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا و انما سمیت شیعتنا شیعة لانهم یؤخذ میثاقهم
بالتعلق بولایتنا و بما یعضد هذا احادیثی که بانحصار مؤمن در اندک شمرده که قلوب شیعیان ما فقط مخلوط از طینت علیین است و قلوب ابدان ما مخلوق از طینت
علیین است چه بر صاحب تمییز اینمعنی واضحست که اشتراک در طینت اشتراک در کمالات را لازم ندارد اگرچه مراتب سعادت

قسم سیم اعنی اعتبار تصفیه و تجلیه با عتبار تطبیق با شریعت از شرب عرفای موحدین است قسم چهارم اعتبار تصفیه و تجلیه با عدم اعتبار تطبیق با شریعت شرب حکمای اشراقین است و مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت آن است که تصفیه و تجلیه را در شرب اول آن قدر تصرف کنند که قضایای چند از مسلمات اهل شرع را فرض کنند و ادله خود را از آن قضایا تالیف کنند و هرگاه خصوص مسئله از مسائل اعتقادیه تصریحی از صاحب شریعت نرسیده باشد توقف کنند و اگر حکم عقل صرف با قضیه شرعیه منافات هم رسد در ترکیب عقل کنند و مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت در شرب ثانی نه اعتبار مخالفت شریعت مطهره است نعوذ بالله بلکه مراد آنست که اولا اشراقیین صحت مسئله را تعرف عقل اعتبار نکنند شاید و ثانیا بواسطه علم آلی و آلت قانونی منطقی تحصیل میکنند و برهان خود را از مقدمات عقلیه صرفه مستقیه مرکب میکنند و چنین حکمی که مقتضای برهان صحیح است خارج نباشد هرگاه با ظواهر شرعیه منافات هم رساند که ترک عقل نکنند بلکه تاویل شریعت را حسب مقتضای عقل صریح واجب میدانند و چنین میدانند که چون شریعت برطبق همه افهام از خواص و عوام وارد شده و حقایق اشیاء را صاحب شریعت مطهره بعنوان تمثیل و اغموده لهذا حکمای محققین را تاویل آن جایز است مراد از اعتبار تطبیق با شریعت در شرب ثالث اعنی شرب عرفای موحدین آنست که تصفیه باید بروجهی باشد که از صاحب شریعت مطهره رسیده باشد و جمعی از متاخرین چنین کرده اند که طریق تصفیه که از صاحب شریعت مطهره رسیده باشد و جمعی از متاخرین چنین کرده اند که طریق تصفیه که از صاحب شریعت مطهره رسیده عمل نمودن بقوانین اعمالست بفتوای مجتهدین یا تجویز اخبارین با تشخص خود تشخص تصفیه نفس ما از قرآن یا حدیث یا اجتهاد یا اخبار و تحقیق فقیر چنین اقتضا میکند که این اشتباهی عظیم باشد چرا که در دین نوع چون شایبه عمل برای تشخص خود رای صاحب رای دیگر منشا تصفیه که مقبول صاحب شریعت مطهره باشد نیست چرا که مناط در این طریق تصفیه نفس امارده کلی خاطر و رفع تعین امکانی و غوص از بحر فنا و عروج بر معارج بقا و حصول وصول و لقاءات و حصول ایمانی علیم مجرد از قوه مجتهد قوی دادیا اخباری تشخص کرده که حکم الله در این مسئله چنین است بداند که صاحب تمیزی میداند که ممکن نیست عنوات نفس کافر در وجود صفات رذیله تربیت نشود الا القلب لا افاده بالثوره الا مربی (یعنی مربی) صاحب نفس باید که بصدمه جدال نفس کافر را مسلمان کند در رودت کسالت و جمودت خود را از او بحرارت عشق که از او چون حرارت فقط موجب احتراق باید که جلال او بکمال مبدل شود و جمال فقط نصیب برد از آن قبیل است که نهال را با آب فقط بدون آفتاب تربیت کند البته خام میماند و جمال فقط نصیب او نیست که نهال را با آفتاب فقط تربیت کند بدون آب البته محترق میشود مخاطب مربی شخصی معین میخواهد مانند مریض که طبیب معین میخواهد و عمل بجمیع ادویه و استعمالات او اجماع و اطلاق و تقیید و اجمال و تفصیل مرید را از مقام فرق بمقام جمع نمیرساند و از ظلمت عالم کثرت بنور ربانی نمیکشاند هیهات هیهات مثنوی هیچ نکند نفس اجز قلب پر دامن آن نفس کش راست کیر

انصاف آنست که در خصوص فهم این مسئله بقاعده نزدیک و نصیحت این خیرخواه راه شنوی که بسیاری از راکات متعبدین در هر طریقه و مذهب از زمان غالبه محروم مانده اند پس اعتبار تطبیق با شریعت مطهره در طریقت عرفا باین معنی است که طریقه تصفیه و تجلیه که مرشد معنوی فرموده باشد و چون مفروض این است که مرشد طریقت بواسطه مشایخ سلسله او از جانب امام ع مامور بارشاد است پس طریقه تصفیه بر طبق شریعت باشد و حقیقت شریعت نیست مگر اقوال بروحی بیانیکان او اوامر او و لیاً چنانکه حقیقت طریقت نیست مگر افعال او و حقیقت حقیقت نیست مگر احوال او کما قال رسول الله صه الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و اما اعتبار تطبیق با احادیث مستنبطه از این مسئله تجدید فرایض و روایت متوقفه شرعیات است چرا که معلوم است که تجدید این امر اب بروجهی است که اهل اجتهاد یا اخبار بر احادیث مستنبطه فرموده اند و جمیع متکلفین با یکدیگر در اینخصوص شرکت کنند و نظام عالم وقوف بر اقامت

این دو طایفه است و تحقیق امثال این مسایل مشترکه فن عارف نیست بلکه فن فقیه است بلکه مواد تجدید تکالیف تحقیقیه میتنیه است که در شخص
بحد نضج ایده در حرکات و سکنات قلبی و قالبی باحق معامله کند و تعیین مراتب باضافات حدود و خصوصات و عرضات و اعداد او را در کیف
و کم کار و اداب معاشرت و عزلت و ارکان صحبت و خدمت و تعیین اوقات برای مواظبات بحسب کل فرد فرد من اهل الطالبین
و اعلم ارحمک الله ان کل من له ادنی فطنة یعلم بالظن کما قال مولانا امیر المؤمنین ان الله جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع
بعد الوقرة و تنقاد به بعد المعاندة و ما برح الذکر بین الله سبحانه و بین عباده محمودا حیث کان طیب نفس
معرفت و بحیثی که در معالجه امراض نفسانی عمومات کتب طب عمل کردن موجب صحت میشود و در معالجه روحانی عمومات قرآن و سنت
عمل کردن و تکالیف مشترکه نوجه بجنبه اکتفا نمودن شرط صحت روحانی منکر شده که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی
و بحیثی که کتاب الله و عترت رسول الله خلیفه رسول الله اند کتب حدیث و عرفا خلیفه عترت رسول الله و بین خلاف اوراکهاست
و اجماع قوم ایجاد رسیده و سر نکته فاهم مراد از عدم اعتبار تطبیق باشریعت در شرب رابع که شرب حکمای اشراقیین است
این است که تصفیه بروجی باید که عقل عرف حکم بتحقق آن کند و آن تضعیف جهت شهوت و غضب و تقویت جانب عقل بنوعی که سعه
و نشئه حکماست در علم تهذیب اخلاق که محل بعقل عرف مدون کرده اند و عرجه تصفیه که مذکور شد که جمعی از متاخرین بلکه معاصرین
تصور کرده اند که طریقه عرفانست من عندی و تصفیه کتابی بدون مرشد بسلک اشراق نزدیکتر است تا شرب عرفان و ایجاد شرب
خاصی نیز نیست و آن شرب بحسب حال است در تحصیل عقاید یعنی بحیثی که عجالتا باید ما خوذ از نصوص احادیث باشد اعتقادات نیز
باید ما خوذ از کلام خدا و احادیث اهل عصمت باشد من غیر تصرف فیها بالعقل الناقص و این شرب فاضل متحد مود با این اسلوب
طلب راه است اگرچه در بادی النظر بسیار دور از کار میتماید مدود وجه اول آنکه متفق علیه جمیع علماست
در اعتقادات تقلید جایز نیست و اعتقاد ما خوذ از دلیل و عمل بحدیث در اعتقاد یعنی اخذ اعتقاد از حدیث بدون تصرف عقل در حد
ذاته تقلید محض است وجه دوم آنکه این شرب مستلزم دور است چرا که علم بصدق نبی و امام موقوف بر علم بوجود باری تعالی است
که موقوف بر علم بحدوث عالم بامکان اسوی الله و همچنین موقوف بر اثبات صفات کماله حق بدلایل عقلیه صعبه فهمی
اگر مسئله از امثال این مسایل را موقوف علیها باید از حدیث استنباط نمود و علم بآن مسئله موقوف خواهد بود بر علم بصدق آن
یا صدق امام و هذا دور ظاهر و لکن چون دور از کار که میتماید نیست بلکه بسیار نزدیک بکار است عالم ربانی مولانا محسن کاشانی
بحیثیه متعجبند از این مذهب او در تصانیف شریفه خود تعرف فرموده و چنین فرموده که طالب صادق مسترشد را خلاص از
این شبه نخواهد بود مگر بالتزام این شرب تا درجه تحقیق برسد و در مقدمات کتاب مستطاب وافی چنین فرموده که الا یشک
لابد ان یکون احد رجلین اما محققا صاحبها بالکشف و الیقین او مقلدا صاحب التصدیق و التسلیم و اما الثالث
فضالٌ و الی الضلال سالک فلا یجد مستندا یشار الیه شرعا انی فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع
و هو شهید مستندی نیست حدیث شریف الناس ثلثة عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع
کلام منظم مخ العقلاء و یتبعنا المفلوک و سابح الثامن و عبارت فصیح اشارت کن عالما او متعلما و لا تکن
الثالث فتهلک فعبر ذلک از احادیث کلمات و عباراتی که همه اهل بیت رسیده و شواهد قاطعه و براهین ساطعه بر این
فنواند بود مگر آیات شریفه مثل ربنا سلم لا رسلک و کنتم ازواجا ثلاثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب
المشئمة ما اصحاب المشئمة و السابقون السابقون الا یه و آیه وافی هدا قولهم ظاهر الوجه و منهم مقصد و منهم

بلغ عن الله و کریمه عظیمه هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب
مجموع دلالات صریح بر این مطلب دارند و این شرب با شرب حروج از دایره تسلیم کامل شدن بسیار مناسب است ادراک ذوقی یا
شرب عرفان دارد و ان ایست که ایشان میگویند که اعتقادات از کلام اهل عصمت تسلیما باید تحصیل کرد و مداومت اعمال
و ملکات تقوی بر طبق مستفاد از حدیث تجرد دون تفرس عقل ناقص قیام نماید تا نور قلب حاصل شود و حجابی شرع که در کشوت
اخروی است جلوه کرد و در وجه عرفا میگویند که اعتقادات را از پیر طریقت که تعین کرده اهل عصمت است و لا محاله کلام او با
حدیث مطابق است تسلیما باید قبول کرد و اعمال و اذکار قلبی و قالبی را که حسب الاجازه او که لا محاله با اراده امام مطابق است
مداومت باید نمود که البته موجب صفای باطن و عروج بر معارج خواهد بود و عنقریب تقاضای این مسئله خواهیم نمود منتظر باش
و اما وجه پنجم تحقیق مذهب انبیا دین کن و بدانکه اشکالی که در عنوان کلام آورده وجه بر این شرب آورده و دوم مندفع است بتحقیق
اینکه اتفاق علماء است بر اینکه تقلید در اعتقادات جایز نیست مستند آن ثبت مکرر لزوم دور پس او وجه اشکال یکی وجه راجح میشود
و جواب ایشان چیست فاضل استرآبادی و محقق کاشانی قدس سرهما و اتباع ایشان اند که تقلید از مسایل اثبات که توقف
علیه ثبوت نبوت از جمله بدیهیات و قضایای محتاجه الیها از فطریات است و چنین مسائلند که مسئله اثبات واجب و توحید و خبر بودن
آنچه موقوف علیه ثبوت نبوت صدق انبیاست مجموع مکلفین مفطور بر تصدیق اند و لهذا همه کفار و منکرین مبدء و معاد در حین
اضطرار بی اختیار متوسل بر ب خود میشوند و بحکمی او اقرار میکنند و بعلم و قدرت و حکمت و فضل و لطف و اعتماد مینمایند پس
اگر این مقدمات فطری نبودی چگونه از این اعتراف در حال اضطرار من غیر اختیار ظهور رسیدی بلکه حیوانات غیر ناطق نیز
بر فطرت توحید مفطورند بلکه همه در این باب از نباتات و جمادات نیز مالک ارب و صاحب اختیار عز سلطانه را می شناسند
و باعتراف بدلیل چنانکه از عارفی پرسیدند ما الدلیل علی ایمانک الصانع در جواب فرمود لغد اعرف الصانع عن المصنوع
و آیات شریفه قرآنی و احادیث صحیحه مصرحه بر این مسئله را قوت عظیم میکند اما آیات مثل قوله سبحانه فطرة الله التی
فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله و مثل قوله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم
الست بربکم قالوا بلی و اما احادیث مثل حدیث شریف کل مولود یولد علی الفطرة الا ان ابواه یهودانه و ینصرانه
و بحیثیه مانند حدیث مأثور از امام جعفر صادق مروی در تفسیر امام حسن العسکری که سائلی بآنجناب عرض کرد که بما نعنی
علی الله ما هو فقد اکثر المجادلون علی و حیرونی فی الجواب در جواب فرموده که هل رکبت سفینة قط سایل عرض کرد بلی
حضرت فرمود که هل کسرت بک حیث لا سفینة تنجیک و لا سباحة تنفعک سایل عرض کرد بلی حضرت فرمود که فهل
علق قلبک هناک ان شیئا من الاشیاء قادر علی انجاتک من ورطتک سایل عرض کرد بلی حضرت فرمود که فذلک
شیء من صنع الله که قادر موقوف علیه
بودن از مسایل الهی فطری و در اعداد و بدیهیات داخل باشد تحصیل سایر اعتقادات را تا ما از کلام معصوم باید اخذ نمود
اگر کسی را شوق استدلال هم باشد چون اکثر احادیث بطریق استدلال نیز وارد شده جمان استدلالات معصومی
کراسیح بحر ولایت و لوامع شمس نبوت اکتفا باید و از مغالطات متفلسفین و خرافات متکلمین بر کنار باید و حقا که فاضلین و محققین
کرام سهم در تحقیق این مسئله نهایت استقامت سلیقه کار برده اند و اگر متکلمین و طالبین حق را از صدمات شبهات بگذرانند
تحفه طبقات علماء رانیده اند و قانون تسلیم را که بحکم حدیث شیعتنا المسلمون التجا قانون معاهد قدمای شیعه ما اهل السنة
بسیار بکرر عایت فرموده اند لیکن چون در این هر مانه باید مذهب حق را بنحوی دیگر حاصل شود این تقریر حاکسار ریزه خوار خوان

این امور بعبارات و تحصیل امثال این مسایل مشترکند عارف غیر عامی فقیه است بلکه مراد تجدید تکالیف تحصیلیه میباشد که در شخص
بتوسط ایده در حرکات و سکنات قلبی و قالبی باعث معاد گردد و تعیین مراتب و باصفات حدود و رخص و عزائم و اعداد اوراد و کیفیت
اذکار و آداب معاشرت و خلوت ارکان صحبت و خدمت و تعیین اوقات برای مواظبت بحسب کل فرقه مما فرادا للطالبین
و اعلم ارحمک الله و کرحتی قلبی که عمده است در تصفیه باطن کما قال مولانا امیر المومنین ان الله جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع
بعد الوقرة و تبصر به بعد العشوة و تنقاد به بعد المعاندة الحدیث و اما فی نهج البلاغة مجملا چنانکه طبیب حاذق
میفرماید و بحسب آنچه در معالجه امراض بدنی بحسب مزاج کتب طب عمل کردن موجب صحت میشود و در معالجه روحانی بحسب استعداد آن بیمار
عمل کردن و تکالیف مشترکه توجه و جذبه الهیه میفرماید و روحانی میکرد و که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی
و چنانکه در کتاب الله و عترت رسول الله خلیفه عترت رسول الله و بین خلافت در نهایت
تعارض علم ایجاز رسیده و سر بشکست فافهم مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت در شرب رابع که شرب حکمای اشراقین است
اینست که تصفیه بروجهی باید که اصل حرف حکم تصفیه آن کند و آن تضعیف جهت شهوت و غضب و قوت بالغه عقل بروجهی که
مقتضیه احکام ادعیه اخلاقی که حکما بفصل حرف توبین کرده اند و طریقه تصفیه که مذکور شد که جمیع ما تاخرین بلکه معاصرین
تصور کرده اند که طریقه عرفانست من عندی و تصفیه کتابی بدون مرشد بمسلک اشراقی نزدیکتر است تا شرب عرفانی و ایجاد شرب
خامسی نیز نیست آن شرب اخبار مین است در تحصیل عقاید یعنی چنانکه عقاید باید ما خوذ از نصوص احادیث باشد اعتقادات نیز
باید ما خوذ از کلام حق او احادیث اهل عصمت باشد من غیر تصرف فیها بالعقل الناقص و این شرب فاضل تحریر مودا این اسرار
طلب راه است و الا مذهب اگرچه در بادی النظر بسیار در از کار میساید بدو وجه وجه اول آنکه متفق علیه علماء است
در اعتقادات تقلید جایز نیست و اعتقاد ما خوذ از دلیل و عمل بحدیث در اعتقاد یعنی اخذ اعتقاد از حدیث بدون تصرف عقل عین
تقلید محض است وجه دوم آنکه این شرب مستلزم دور است چرا که علم بصدق نبی و امام موقوف بر علم بوجود صانع است
که موقوف بر علم بحدوث عالم یا امکان ماسوی الله و همچنین موقوف بر اثبات صفات کمالیه حق بدلایل عقلیه صرفه
اگر مسئله از امثال این مسایل را موقوف علیها باید از حدیث استنباط نمود و علم بآن مسئله موقوف خواهد بود بر علم بصدق نبی
یا صدق امام و هلم دورا و رطاسه و کجن چرخ دوار کار که میساید نیست بلکه بسیار نزدیک بکار است عالم ربانی مولانا محسن کاشانی
قدس سره در مقدمه تفسیر اعراب مذهب او در تصانیف شریفه خود تصریف فرموده و چنین فرموده که طالب صادق سزاوار خلوص نیت
و شبه نگردیست که از اکرام این شرب تا درجه تحقیق برسد و در مقدمات کتاب مستطاب وافی چنین فرموده که الا بد ان یکون احد رجلین اما محققا صاحبا لکشف و الیقین او مقلدا صاحب التصدیق و التسلیم و الا فالثالث
فضلالة و الی الضلال سبیل الثالث بحمد الله مسند ایشان به شریعت است و مستند ایشان به شریعت در ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع
و هو شهید مسندی تو بیت و حدیث شریف الناس ثلثة عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع
کلام عجم نظام بخش الفضلاء و شیخنا المعلوم و سابق الثانی و هو عبارت فصیح اشارت کن عالما او متعلما و لا تکن
الثالث فتهلک و قد هلک کثیر از احادیث کلمات و عباراتی که بهمراه اهل بیت رسیده شواهد قاطعه و براهین ساطعه بر این مطالب
فراوان و هکذا آیات شریفه مشتمل بر تعالیم و کتم اودا جانا و فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و السابقون السابقون الآیه و آیه و افی بدا قولهم ظاهر و فیهم مقصد و منهم

بل هم احیاء عند ربهم و کریمه عظیمه هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب ۲۶۳
مجموع دلالت صریح بر این مطلب دارند و این مشرب با شرب حج از ادای و تسلیم کامل شدن بسیار مناسب است و ادراک ذوقی با
شرب عرفان دارد و این آیت که ایشان میگویند که اعتقادات از کلام اهل عصمت تسلیما باید قبول کرد و مداومت احوال
و بواطن تقوی بر طبق مستفاد از حدیث نیز بدون تصرف عقل ناقص قیام نماید تا نور بر قلب حاصل شود و حقایق شرع که در کسوت
رموزی است جلوه کرد و عسر فا میگویند که اعتقادات را از بر طریقت که تعین کرده اهل عصمت است و لا محالة کلام او با
حدیث مطابق است تسلیما باید قبول کرد و اعمال و اذکار قلبی و قالبی را که حسب الاجازه او که لا محالة با اراده امام مطابق است
مداومت باید نمود که البته موجب صفای باطن و عروج بر معارج خواهد بود و عقریب انقادی این مسئله خواهیم نمود و مقتضای
رجوع بر تیم تحقیق در سبب اختلاف بین کن و بدانکه اشکالی که در عنوان کلام از رد و جه بر این مشرب اورد اورد و تیم مندفع است تحقیق
اینکه اتفاق علماء است بر اینکه تقلید در اعتقادات جایز نیست مستند آن نیست که از دوم و دور پس دو وجه اشکال یکی بر اجماع شود و
جواب ایشان چنین فاضل استرآبادی و محقق کاشانی قدس سرهما و اتباع ایشان اینست که تقدیر از مسایل اثباتیه که توقف
علیه ثبوت نبوت از جمله بدیهیات و قضایای محاجه الیها از فطریات و چنین میدانند که مسئله اثبات واجب توحید و غیر ذلک
از آنچه موقوف علیه ثبوت نبوت صدق انبیاست مجموع مکلفین مفطور بر تصدیق بانند و لذا همه کفار و منکرین مبدء و معاد
اضطرارا بی اختیار متوسل بربت خود میشوند و بیکانگی او اقرار میکنند و علم و قدرت و حکمت و فضل و لطف او اعتراف مینمایند پس
اگر این مقدمات فطری نبودی چگونه این اعتراف در حال اضطرار من غیر اختیار ظهور رسیدی بلکه حیوانات غیر ناطق نیز
بر معرفت توحید مفطورند بلکه همه در این باب از نباتات و جمادات نیز مالک و رب و صاحب اختیار عز سلطانه را می ستایند
چه احتیاج بدلیل بیناکه از عارفی پرسیدند ما الدلیل علی ایتان الضایع در جواب فرمود لقد اعنی الصانع عن المصباح
و آیات شریفه قرآنی و احادیث صحیحه معصومین این مسئله را بقوت عظیم میکند اما آیات مثل قوله سبحانه فطرة الله التی
فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله و مثل قوله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم
الست بربکم قالوا بلی و اما احادیث مثل حدیث شریف کل مولود یولد علی الفطرة الا ان ابواه یهودانه و ینصرانه
و یمجسانه و مثل حدیث مأثور از امام جعفر صادق مروی در تفسیر امام حسن العسکری که سائلی بآنجناب عرض کرد که بما
علی الله ما هو قد اکثر المجادلون علی و حیرونی فرمود که هل رکبت سفینة قط سایل عرض کرد بلی
فرمود که هل کسرت بک حیث لا سفینة تنجیک و لا سباحة تغنیک سایل عرض کرد بلی فرمود که فهل تعلق قلبک هناک ان شیئا من الاشیاء قادر علی تخلیصک من ورطتک سایل عرض کرد بلی فرمود که فذلک شیء
هو مسبب الاسباب که قدرت موقوف علیه
هو از مسایل الهی فطری و از اعداد و بدیهیات و اهل باشد تفاصیل سایر اعتقادات را نیز از کلام معصوم باید اخذ نمود
و اگر کسی را شوق استدلال بهم باشد چون اکثر احادیث بطریق استدلال نیز وارد شده بحمد الله استدلالات معصومی
کرا شیخ بحر دلالت و لوامع شمس نبوت اکتفا باید و از مقالات متکلفین و خرافات مکلمین بر کنار باید و حقا که فاضلین مذکورین
سزاوار سپاس در تحقیق این مسئله نهایت استقامت سلیقه کار برده اند و اگر متکلفین و طالبین حق را از صدمات شبهات بیگانه
نموده طبقات علماء نامیده اند و قانون تسلیم را که بحکم حدیث شریف المسلمون النجباء قانون معامله قدمای شیعه با اهل السنة
بسیار بکار عایت فرموده اند لیکن چون در این هر مایه باید مذهب حق را تجدیدی دیگر حاصل شود این فقیر حاکسار ریزه خوار خوان

لطیف سید جعفر اندرابی قدس سره العلی در تجلی از برای این تحقیق بخاطر رسید لازم است که بعرض برادران دینی طالبان
یقین برساند ... ولا تکونن من الغافلین ... عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی قدس سره النورانی در مقدمات تفسیر ...
نظر صافی تحقیق فرموده که در فهم اسرار کلمات الهی حکمای وسیع الفهم و قوم النظر مستقیم الفکر اعلی بصر و صحیح النظر
[illegible]

[illegible]

علی السلام علیه و آله الصلوة و السلام نازل گردیده بر همه امت واجب شده که دوستی اقربای رسول الله را که قرین قسیم ایمان و ارکان روحی و اساسی وجودی آنحضرتند یعنی فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما که بحکم انفسنا و انفسکم نفس رسول الله صلعم و بمقتضای انا و علی من نوره دو تن بحقیقت کلمه محمدیه اند یکی بحکم فاطمة بضعة مني پاره تن و بضعه روح و فلسفه گیاه انجاب و دوست دارند و بانجه بدو معصومین من الخاتم الی القائم امر بلزوم و تاکید شدید در خصوص محبت خود فرموده اند تا بحدیکه حسنة علی حسنة لا تضر معها سیئة از آن برکوار و امثال آن بظهور رسیده و قاعده علمای دیگر که متفرع بر قاعده محبت اند بحسب قواعد دیگر بر آن منوط قاعده ولایت مراجان خوش میاید که همچنانکه اعتقادات اصول دین اعمال را فروع میگویند ثمره ولایت این نام گذارند چرا که شجره که اصل و فروع داشته باشد هرگاه ثمر نداشته باشد ناقص و ناتمام است بر طبق این اصطلاح حدیثی که در عنوان کتاب مصابیح القلوب مذکور است بدینعبارت که ان مثل هذا الدین کشجرة طیبة الایمان اصلها الصلوة جذعها الزکوة اغصانها الصیام لحاؤها و ورقها و ثمرها اهل البیت انا ارضها الولایة در اینمقام هر طبق حدیث شریف مذکور اعتقاد بامامت امام است چرا که اهل بیت در حدیث مزبور عبارت از ائمه اثنا عشر علیهم السلام اند و امامت هر یک از آن اعتقاد بامامت امام است که یکی از اصول خمسه است که مراد از ایمان که اصل است مندرج است و مشخص است که مراد از ایمان اصول خمسه است که یکی از آن اعتقاد بامامت است نه مراد از ولایت معنی اولویت در تصرف که صفت الله و رسول الله و امام است کما فی قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون چرا که این صفت متبوع و معتدی است باید مراد از ولایت در اینجا معنی باشد که صفت تابع و معتدی باشد تا جزای وفاق حسنی ایمان و صلوة و زکوة و صیام و حج و نعمی محبت فقط است چرا که محبت قطع معنی است که قبل از صلوة و زکوة و صیام و حج بعد از حصول اعتقادات یافت میشود بخلاف مراد از ولایت در اینمقام لطیف و دقیق است که تا بحال نظر تقریر نرسیده که احدی از علمای سوم متوجه تعین مفهوم آن جزء مقبول سلیقه مستقیم باشد و باشد و بیرکت اهل بیت تعبیر بفهم آن فایز گردیده و آن اینست که ولایت در اینجا معنی آنست که صفت امام است یعنی خود را متصرف گمانی که بحق خدا و رسول معلوم شد که اولی بتصرف اوند چرا که مراد از اهل البیت گفته اند و معاد صیغه مشترکه بین الطرفین است پس بحکم انما ولیکم الله و الامام اولی بتصرف در نفس از اکاثیق اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی النبی اولی بکم من انفسکم و چون خدا فرموده که اولی تصرف امام باید مادام که تصرف کند نماند کسی که عبد خود را بتصرف دیگری وا دارد شخص البته باید عبد را تصرف کند بر حق حقیقی که خدا مادام که عبد حقیقی او هم بتصرف خلیفه خود که امام باشد داده که ما عبوقیت او بجای آوریم زمن یعنی الی ناطق تصرف عبد بحکم چون خدا مادام بتصرف امام داد و در حینی که امام ما را باذن خدا تصرف نمود و حلقه عبدیت خویش کوش ما کشاد ما را بر تکلیفی است که ما هم خود را بتصرف او بدهیم و او را تمکین کنیم که هر تصرف که خواهد در ما بظهور رساند و بغیر این تصرف او در غلبات در لسان شرع بهیت میاید و بیت یعنی فرو رفتن است و بحقتعالی بحکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بانهم لهم الجنة مشتری و امام بحکم ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله در مشتری خلیفه خدایند و ما بحکم فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به یا یعم ولایت معنی ولایت در حدیث شریف همین معنی است و ولایت در آیه و انی هدایه و من سوء الله و رسوله و الذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون و کلام بحر نظام اللهم والی من والاهم که اول بعد از آیات انما و ثانی بعد از کلمه سر کنت مولاه داخل شده چرا که همچون صفت تابع و مضاف آن معنی است که صفت متبوع است لهذا باید بعد از کلمه

باشد و این ولایت ثمره شجره دین چرا که رسول الله بعد از فرض صلوة و زکوة و صیام و حج این فریضه را فرض فرموده و این فریضه آخر الفرایض و این فریضه از عملیات متاخر از اعتقادیات زنهار که کج نهی اگر کسی کند دارد ایکه از علمای شیعه که عرض کنم که امام فرموده بنی الاسلام علی خمس علی الصلوة و الزکوة و الصیام و الحج و الولایة ثم قال و لم یناد بشیء کما نودی بالولایة چه ظاهر است که مراد از ولایت در اینحدیث شریف اعتقاد بامامت نیست بلکه مراد عملی از اعمال مانند احوات ادای امانات و معاملات با امام و امام خود نیز باین تعریف مکلف است که این معامله را با امام خود بعمل آورد چنانکه از آیه شریفه وارد شده که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا مراد از آن حضرت شاه اولیاء علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی و جناب حمزه سید الشهداء و حضرت جعفر طیار یعنی اند خاست آنحضرت سه میفرماید که من قضی نحبه عبارت از حمزه و جعفر است من ینتظر منهم و از بعضی احادیث ظاهر میشود که مراد از من قضی نحبه قول جل جلاله لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم و اثابهم فتحا قریبا جناب ولایت مآب صلوات الله و سلامه علیه و فتح قریب عبارت از فتح خیبر است و جمیع تعلیمی است مانند الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله و آمنوا بما نزل علی محمد و هو الحق من ربهم کفر عنهم سیئاتهم و اصلح بالهم که همه بحکم انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون تابع و معتدی است لهذا باید ولایت را در اینجا معنی باشد که صفت تابع و معتدی باشد تا جزای وفاق حسنی ایمان و صلوة و زکوة و صیام و حج و نعمی محبت فقط است چرا که محبت فقط معنی است که قبل از صلوة و زکوة و صیام و حج بعد از حصول اعتقادات یافت میشود بخلاف مراد از ولایت در اینمقام لطیف و دقیق است که تا بحال نظر تقریر نرسیده که احدی از علمای سوم متوجه تعین مفهوم آن جزء مقبول سلیقه مستقیم باشد و باشد و بیرکت اهل بیت تعبیر بفهم آن فایز گردیده و آن اینست که ولایت در اینجا معنی آنست که صفت امام است یعنی خود را متصرف گمانی که بحق خدا و رسول معلوم شد که اولی بتصرف اوند چرا که مراد از اهل البیت گفته اند و معاد صیغه مشترکه بین الطرفین است پس بحکم انما ولیکم الله و الامام اولی بتصرف در نفس از اکاثیق اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی النبی اولی بکم من انفسکم و چون خدا فرموده که اولی تصرف امام باید مادام که تصرف کند نماند کسی که عبد خود را بتصرف دیگری وا دارد شخص البته باید عبد را تصرف کند بر حق حقیقی که خدا مادام که عبد حقیقی او هم بتصرف خلیفه خود که امام باشد داده که ما عبوقیت او بجای آوریم زمن یعنی الی ناطق تصرف عبد بحکم چون خدا مادام بتصرف امام داد و در حینی که امام ما را باذن خدا تصرف نمود و حلقه عبدیت خویش کوش ما کشاد ما را بر تکلیفی است که ما هم خود را بتصرف او بدهیم و او را تمکین کنیم که هر تصرف که خواهد در ما بظهور رساند و بغیر این تصرف او در غلبات در لسان شرع بهیت میاید و بیت یعنی فرو رفتن است و بحقتعالی بحکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بانهم لهم الجنة مشتری و امام بحکم ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله در مشتری خلیفه خدایند و ما بحکم فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به یا یعم ولایت معنی ولایت در حدیث شریف همین معنی است و ولایت در آیه و انی هدایه و من سوء الله و رسوله و الذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون و کلام بحر نظام اللهم والی من والاهم که اول بعد از آیات انما و ثانی بعد از کلمه سر کنت مولاه داخل شده چرا که همچون صفت تابع و مضاف آن معنی است که صفت متبوع است لهذا باید بعد از کلمه

از معانی بگیرد و ما هو الا التسلیم للامام و التعهد معه کما ورد فی الدعا اللهم انی اجدد له فی هذا الیوم فی کل یوم عهدا و عقدا و بیعة له فی رقبتی و اگرچه سلیقه مستقیم حکم میکند که مراد از ولایت در اینجا عمل است لعنوان استدلال میکنم که عبارت بنی الاسلام علی خمس در هر عبارت فهمی میداند که در مقام حصر است پس مراد از اسلام که منتهی این تقسیم میگردد چیست اما اعتقاد است که منتهی اصول خمسه است اعمال است که منتهی فروع ستاست یا مجموع اعتقاد و عمل است بیان اهل مدارد اگر اعتقاد منتهی است ذکر صلوة و اخوات ثلثه دیگر چه جایز فیه و ذکر ولایت یعنی اعتقاد امامت بنابر سلیقه تو بدون ذکر توحید و عدل و نبوت و معاد غیر کافیست و اگر عمل منتهی است ذکر اعمال اربعه بدون خمس و زکوة و جهاد غیر کافیست و ذکر ولایت بر طبق سلیقه تو غیر جایز است و اگر مجموع مراد است باید بنی الاسلام علی احد عشر فرماید خمس من الاصول است و من الفروع و معنی ازین اشکال نیست مگر بتوجیه یا چرا که از شقوق ثلثه شق ثانی را اختیار میکنیم و میگوئیم مراد از اسلام عمل فقط است و در جواب ترتیب است که بحسب ترتیب این فرایض خمس را رسول الله صلعم واجب فرموده اگر باور نمیکنی بکتاب جواهر کلامی رجوع کن و اعلم ذکر خمس و جهاد بتقریب اندراج آن هر دو است در ولایت بتوجیه و چون ولایت در اینمقام تکلیفی از تکالیف علیه است موافق سر حدیث نباید از فروع دین باشد و لیکن مرا خوش نمیاید که اطلاق فرع بر او بمعنی شریف نام اگرچه لامشاحة فی الاصطلاح بلکه مرا طبع حدیث مذکور سابقا و بنقل مخصوص بر ثمره شجره طیبه دین که اصول خمسه اصل و فروع ستة فروع شاخه است دلالت میکند و چون قاعده اینست که علت غائیه از وجود اصل و فرع وجود ثمره است پس علت غائی و مقصد اصلی از جمیع عقاید و اعمال ولایت خواهد بود و ولایت باین معنی اگرچه نسبت بشجره طیبه شریف تر از ثمره است نسبت بشجره طیبه طریقت شریف تر از تخم است نسبت تخم بشجره و دیگر بنظر میرسد که مصرف صلوة و اخوات ثلثه و جهاد و حقیقت فرع او و توحید ثمره اوست و اعجب که نیکو اصطلاحی بر کت نفس قدسیه تعبیر شده چرا که توحید انجانب شجره شریف بتر است بجم بود و اول الفکر بود و انجانب شجره طریقت شریف تر شده و آخر العمل آمد و بتر هو الاول و الآخر بنظر رسیده و حقیقت اول الفکر آخر العمل بر قع از رخ کشود و آری علت غائی در وجود بین متقدمست در وجود خارجی متوخر ذهنا

کتاب ترا شنیدند شناختند آن محمدی

بعنوان کلیت تصور کرده بودند و آنکتابی که بطریق اجمال دانسته بودند آن شخص کلی را تو ما صدقی و آنکتاب کلی را کتاب تو مصداق
و چون معنی معرفت الله را تصور کردی اکنون معرفت امام را بنورانیت تصور کن و بدانکه معلوم است که مراد از نور در این مقام
نور حسی مانند نور شمس و کواکب و نار نیست بلکه مراد از نور عقلی مجرد از ماده جسمانیه است و اگر اینقدر هم درک نداری سخن با ما
نیست و قابل تخاطب نیستی و هرگاه مراد نور حسی نباشد و نور مجرد باشد نور در اینجا مرادف روح است و نورانیت مرادف
روحانیت است چنانکه حضرت خاتم بغیر از حقیقت مجرد خویش بهر دو عبارت فرموده یکمرتبه فرمود اول ما خلق الله نوری
و یکمرتبه دیگر فرموده اول ما خلق الله روحی پس مراد از مقام نورانیت امام مقام روحانی تجردی کلی آنجناب است که مقام اول
مبدعات است یعنی آن روح اعظم و نور اکبر که تعبیر از آن بحقیقت محمدیه و قلم اعلی و ام الکتاب و عقل کل مینمایند و در آن مقام
علی بلکه همه معصومین متحدند چنانکه فرموده انا و علی من نور واحد و جناب ولایت مآب در همین خطبه شریفه فرموده که کلنا واحد
و امرنا واحد و سرنا واحد و نحن شیء واحد عند الله و چون در مقام دیگر مقرر است که هر فیضی که از حق بهره از ذرات ممکنات
بواسطه این حقیقت کلیه میرسد حق در هر مقام که تجلی میفرماید بوساطت این حقیقت کلیه تجلی میفرماید لهذا در هر مظهر از مظاهر
مجلی از مجالی همچنانکه حق ظاهر و جلوه گر است نور امام نیز ظاهر و جلوه گر است و کسی که علم کلی بحقیقت امام و صفات او و خلافت
عظمای او نسبت بحق دارد هرگاه چشم بصیرتش مفتوح گردید در هر مظهری امام خود را میشناسد و صفات کمالیه او را میداند که مؤمن
چون مقرر است که مظهر جامع و مجلای مستجمع انسان کامل است لهذا شناختن خدا در مظهر انسان کامل اتم شناختنهاست پس ظاهر
شد که شناختن حق شناختن امام است و شناختن امام شناختن حق است و بوضوح انجامید بحمد الله تعالی که تا کسی مرد حق
در هر زمان نشناسد نور امام خود را در او نمیتواند گفت که عارف بحق است و نتوان گفت که هم عارف بامام است بلکه
قانون ترتیب چنین اقتضا میکند که حق را در امام ببیند و امام را در شیعه امام که مؤمن ممتحن عبارت از اوست پس مؤمن ممتحن
الحقیقه کسی است که امام را بشناسد در مرآت مؤمن ممتحن که المؤمن مرآت المؤمن هرگاه امام ظاهر نباشد یا در مرآت امامی دیگر
ظاهر باشد و این توجیه که نمودیم یعنی تفسیر نور بروح بعنوان تنزل و مماشات با متوسطین است که انس بمشرب استدلال دارند
بمشرب اهل توحید و وحدت حقیقت نور نیست مگر وجود مطلق که الله نور السموات و الارض مقام رسالت و نبوت و ولایت مشکوة و زجاجه
و مصباح نور وجود که الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها
کوکب دری الآیه و اگر ترا در این معنی که حقیقت نور عبارت از وجود است تشکیک باشد رجوع کن بکتاب عین الیقین عالم ربانی
محسن کاشانی قدس سره السبحانی تا بر تو منکشف شود پس محقق شد که معرفت امام بنورانیت چگونه عین معرفت خداست و معرفت
چگونه عین معرفت امام است هرگاه این معنی را تصور کردی که معرفت امام بنورانیت چیست و این کسی که صاحب این معرفت است
کیست شناختی که مؤمن ممتحن عارف است و من با تو قشری نادان چکنم که مولای تو همه جا لفظ یعرفنی و عرفنی و معرفتی و معرفت الله
بدیهه فرموده باز در خاطر تو خطور میکند که بلکه این مؤمن ممتحن کلامی یا اصولی یا اخباری باشد بلکه در آن زمان تعبیر از معنی اجتهاد
میفرموده اند همان بهتر که بخدا متوسل شوی که او ترا هدایت کند و الا براهین و حجج جمیع انبیا و اولیا در تردد میکند تا هدایت خدا
بر لیک دعوت و ارادت از کردگار تا قبول و ناقبول او را چکار و چون دانستی که خلیفه امام در هر زمانی مؤمن ممتحن است
حدیث ان البیعة و قبل ازین هم از تحقیق محقق دوانی که مؤید بود بتحسین شیخ بهاء الدین محمد عاملی طاب مثواه و بحدیثین ماثورین
از صادق و سجاد و شهادت صاحب الکشف الحقیقی المولوی المعنوی قدس سره که شیخ مقبول الکل بهاء الدین محمد عاملی در نهایت

آن عارف کامل را نام میبرد و مع ذلک مطابق بود با قاعده کلیه مقرره که در عنوان کلام اعنی قاعده صادقیه لا تکونن ممن یقول
ذالتی ادری شیء واحد دانستی که اهل بیت پیغمبر اعم است از اهل صوری و معنوی و دانستی که عروج بر معارج کمال و خراج از تحت تسلط نفس و فرعون
خصال بدون تمسک بولایت اهل بیت ممکن نیست اکنون همان قاعده کلیه صادقیه را در خصوص عمل بفریضه ولایت که آخر الفرایض است
رعایت فرما و ترا چاره نیست از رعایت فریضه ولایت چرا که امام بحکم بنی الاسلام علی خمس فریضه ولایت را رکن اسلام قرار داده و نتوانی
گفت که در زمان غیبت امام تکلیف بتحصیل رکن اسلام ساقط است و چون دانستی که معنی ولایت خود را بتصرف امام که بحکم آیه انما
و حدیث من کنت مولاه اولی بتصرف دادن است لهذا بعد از آیه انما و من یتول الله نازل شده و بعد از کلام من کنت مولاه دعای
اللهم وال من والاه وارد گردیده و لیکونن من المتضایفین معانقا للمتضایف الآخر و رعایت فریضه ولایت در زمان غیبت ممکن نیست الا
باینکه خود را بتصرف مؤمن ممتحن بدهی و بالمره از اختیار و اراده خود بیرون روی و اراده و علم و اختیار بلکه وجود خود را در اراده و اختیار
و علم و وجود مؤمن ممتحن در بازی و شیوه پاکبازان قمارخانه عشق را ملکه کنی چنانکه شیخ عراقی قدس سره فرموده (بیت)
بقمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی و اگر ترا استبعاد میآید و استعجاب میکنی از آنکه نسبت بمؤمن
ممتحن تولا کردن واجب باشد همچنانکه نسبت بامام واجب است هیهات هیهات که هنوز معنی مؤمن ممتحن و فضیلت او را در نزد خدا
نشناخته آخر ای کودن ملاحظه کن که کسی که امام واجب التعظیم صلوات الله علیه او را با ملک مقرب و نبی مرسل معانق و مزاوج
کرده باشد تا بحدیکه در بعضی احادیث صحیحه تصریح فرموده اند که ملک دو قسمت مقرب و غیر مقرب و نبی بر دو قسم است مرسل و
غیر مرسل و مؤمن دو قسم است ممتحن و غیر ممتحن و حدیث ما را از ملائکه محتمل نشوند مگر ممتحنین ترا از امام شرم نمیاید که او را واجب الموالات
نمیدانی و مرا عجب میآید که شخص فقیه اخباری را مانند امام واجب الاطاعت میدانی و چنین تصور میکنی که کلام اعجاز نظام فاذا
حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما استخف بحکم الله عبارت از اوست باینکه امام معرفتی متعلق بنورانیت امام استعجاب میکنی و اگر ترا
شواهد و تأییدات و تنبیهات باز هنوز در تشکیکی کلام امام را بشنو که چگونه اعجاز فرموده و این فقیر را چگونه بکرم خود حمایت فرموده
و بنص صریح موالات ولی علی را مانند موالات علی واجب فرموده تا چنان نپنداری که سخنان عرفا و فقرا را که از مشکوة نبوت و ولایت
مقتبس است مأخذی نیست و مانند افکار تو مبتنی بر تخیلات تو همانست محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب حجه کافی باسناد خود
از سعد بن طریف از حضرت مولانا محمد بن علی باقر علوم الانبیاء و المرسلین صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین روایت
نموده که قال قال رسول الله من احب ان یحیی حیوة تشبه حیوة الانبیاء و یموت میتة تشبه میتة الشهداء و یسکن الجنان التی
غرسها الرحمن بیده فلیتول علیا و لیوال ولیه الحدیث و باسناد خود از ابان بن تغلب از مولانا جعفر الصادق روایت نموده قال قال رسول
الله من اراد ان یحیی حیوتی و یموت میتتی و یدخل جنة عدن التی غرسها بیده فلیتول علی بن ابیطالب و لیتول ولیه و
لیعاد عدوه و هرگاه این معانی را دانستی و این مقدمات را فهمیدی رجوع کنیم بنقل تحقیق فاضلین متبحرین استرابادی و کاشانی و گوئیم که
چون بنای اصول و فروع را باخبار نهادن منشای ندارد مگر رعایت قانون تسلیم که شعبه از شعب قانون ولایت است و تو دانستی
که امکان رعایت قانون ولایت که قانون محبت و مبایعت و مشایعت و تسلیم همه در وی مندرجست ببرکت اهل بیت امروز مخصوص
و این معنی است که امروز مصطلح است بدخول طریقت بنا علی هذا تسلیم حدیث شدن را بایست قائلین مذکورین منضم فرمایند با تسلیم مؤمن
ممتحن شدن چرا که این هر دو معا خلیفه امامند چنانکه کتاب و عترت معا خلیفه رسول الله اند و مرا چنان مینماید که قصد فاضلین
متبحرین از اسرار و اثبات طریقه اخبار در اصول و فروع هدم قوانین کلام و اجتهاد است نه ابطال طریقه عرفان چرا که این هر دو فاضل

۵۰۲ تفریح تخفیف عرفان کرده اند تا بحدیکه مولانا محمد امین استرآبادی که بآن شدت اخباریتی که میدانی (در رساله‌ی که بساعت الاجتهاد

تصریح تحسین عرفای اهل طریقت فرموده و اعجب از همه آنکه مسئله وحدت وجود را که تمام عرفا مثبت آن مسئلات در رساله مذکوره بطریق

اخباریت استخراج فرموده و افضل المتجرین میرزا محمد صاحب کتاب رجال که استاد فاضل استرابادیست و طبیب شوابد بینه

شرب فاضل استرآبادی بر اداره و اهل ظاهر اینده و فاضل اجرح نیتوانند نمود چرا که مدار استنباطات اخباریین بر لغات این اخبار است

و در تشخیص رجال امروز هیچ کسی از مجتهدین امت که بر رجال میرزا محمد رجوع نکند یعنی تصدیق نکردن این سه فاضل به کور حقیقت عرفا

مثل فاضل استرابادی و استاد صاحب شواهد و فاضل کاشانی قدس الله اسرارهم منکرین عرفا را میبارد و همین در ایشان کافیست

میبارد و السلام علی من اتبع الهدی و اجتنب التقی و الردی و چون از نقل تمهی فارغ شدیم مقام آنست که شروع کنیم در اثبات مدعا

بعون الله تعالی و حسن توفیقه بحیثی که قوانین شریعت مطهره و اصولات الله علی صاحبها و آلها و اتباعها و اخوانها

میبارد همچنین خواص و مصافی در تنظیم معاش نیز دانند و یعنی کسیرا که بصیر باشد در شرع وضوح دارد و همچنانکه تکمیل معاش منوط و مشارع است

لکن لا لذاته بل لانه معاون علی تکمیل المعاد و متمسک بشریعت هرگاه خواهد مقتضی بعاد او را حاصل شود بدون تمسک بدین متین از برای او

ممکن نباشد و آما عالم ظاهری فقیه نیز وجودش در عالم واجب است خواهی نخواهی بنده و انام کن و خواهی اجباری انتظام عقود و معاملات

و قطع خصومات و سایر حاجات عامه ناس بدون وجود چنین کسی صورت نمیبندد چرا که اهل باطن آن چه دانند که با عوام الناس معامله

توانند کرد و آن طرف تخصص امام است که مُتَخَلِّقُونَ بِأَخْلَاقِ اللهِ شأن ایشان است اگر چنین عارفی بندرت و در زمانی از ازمنه و

در همه ازمنه کمتر یافت شود چنانکه متبع و استقرار بر همین شهادت میدهد اگر فقهای ظاهر خود طالب نجات و سعادت باشند باید

ایشان هم تمسک باهل باطن باشند چرا که قوت قدسیه علی ما شد که نتیجه اجتهاد است و در صریح لازم آید پس هرگاه فقیه اهل ظاهر جدا

از اهل باطن که مبین معنی عبارت و اصوات متمسک شود تا بمقام قدسیه نرسیده اثبات قوی و اذعان بهم نرساند یا اگر خود بمقام قوت قدسیه

نرسیده باستصواب اجازات و بحث آن عارف که صاحب نفس قدسیه است منصف قوی قیام نماید البته احوط و اولی در قرب

بل بمقتضای دین خواهد بود چرا که انسان خود چگونه تواند کرد که من صاحب نفس قدسیه ام و غیر عارف که صاحب نفس قدسیه نیست

و یا صاحب نفس قدسیه امیشمارند و اگر اهل قوی استماعده را رعایت کنند هم امر معیشت بنحو منظم شود و هم تقویت جنبه عالیه

و جذب نفوس الی الله و سلوک طریق سعادت آسان گردد و اگر بی انصافی پیشه کنند غیر از خود کسیرا واجب الاتباع ندانند و بجهت

ابدای اهل الله براید مصیبت عظیم در دین حق بهم رسد هم خود در ظلمات اخلاق ذمیمه و جهل کثیف بمانند و هم عوام الناس بجهالت

هلاک کنند و اگر بر کرسی حرمت ظاهر شرع امر معاششان فی الجمله انتظام یابد این انتظام از مقوله استدراج باشد که اعظم امراض است

و اگر قانون بحث در میان باشد و دوستان اهل البیت همه باهم سازش داشته باشند و بر یک بحکم رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره

تعدی خود نبیرون نگذارند معلوم است که در عالم هیچ رسید بهم نرسد قضیه تحقق وسیع الحدقه عریض الفکر افاضه

کلیه و قانون اصلی در جمیع مطالب است که هر رتبه از مراتب کمالات و مدارج خود صحیح داند و بحکم وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ

تعدی و تخطی هر مطلب از مقام و رتبه خود علو و قبیح شمرد و چون هر یک از مشارب مختلفه در مقام خود کمالی از کمالات و صفاتی

از صفات تحقیق کامل حرج از اجازات شرعیه نکند بلکه حرج اجماع شود بنا قصین و هر شربی که از حد مقتضی خود تجاوز کند هر

عارف محقق را حق هست بر تصحیح مراتب تا بحدی که حکم کند بوجوب و وجود صفت جدلی مثلا در عالم و صفت صداقت از اصول

کلیه مأخوذ علیه نظر کل شرع بحکم خواهد کرد که صفت ناقصه در دین که مستلزم ضبط قواعد شریعت مطهره و حفظ قوانین

۵۰۳ ن حق صانعی مجرد حق جل شانه حق ثابت بی برهان و اثبات صانع و اجب الوجود و اثبات صفات من اشرف از صفت علیه اصطلاحات

سازیت که موقوف بر علوم کثیره نظیه دقیقه از علوم ریاضی که بر این هندسیه مکعبه مبرهن شده و یا تعدی او تجاوز از حد واجب

و کبود علم اصطلاب و شخص اصطلاب سازیابد در عالم نباشد که وجود او و روایح صنعت و شئاء کمال صنعت شهود و اگر از

قضیه بانمنی شرم نکند شبهه چند بر خلق القا کند که قبح صنعت اصطلاب و حسن صنعت عدالت را در نظر خلق جلوه

دهد مثل آنکه گوید که چون صنعت اسطرلاب تعلق بعلوم نجوم دارد و پیغمبر ص فرموده کَذَبَ الْمُنَجِّمُونَ هر آینه صنعت

و صنعت من موقوف علیه مثل صنعت زراعات که عموم انام از طعام معاش و امام آنرا اگر کسبه خوانده و امثال این

ترهات را بی عالم فریب را در نظر عوام الناس جلوه دهد البته متعدی از حد و تجاوز نکند و مختص عارف را تنبیه بر علم او

واجب بود و همچنین هر گاه متفقه ظاهری که بر سطوح و تقریرات و احادیث اطلاع دارد عارف صاحب کشف و شهود را که باطن

بین بواطن نور تجلی و الهام منور گردیده و بواسطه تربیت امتحانات مرتبان صافی دم کامل قدم بمقام مومن ممتحن رسیده

و امام خود را بنور رایت شناخته و از التفات ماسوی الله دل را فارغ ساخته و در قمار خانه عشق بستی خویش را در اول در باخته

و سر اهل بیت را متمکن گردیده و بر تفاصیل مقامات معارج قلبی و مراتب و مدارج روحی و منازل مناهج سری در سیر الی الله

و فی الله و مع الله و من الله اطلاع بهم رسانیده و جرح کند و گوید علم من اشرف از علوم تو است چرا که من دارای علوم اهل بیتم

و تو صوفی مبتدع از دنیا با این حد نیز تعدی کند و گوید وجود و عارف صفت ظلام عالم است و بر عوام القا کند که باید تقرار

از نجاوا احتراز کنند که اینها آن صوفیه اند که ائمه طاهرین ایشان را مذمت نموده اند و امثال این مطالب که کار آگهان را غرض

و قصد آن از معلومات محقق صاحب بصیرت لازم است که تنبیه بر ظلم او نماید تعدی از تجاوز او را بر ضعفای طالبین حق مکشوف

سازد و بالله التوفیق تذکره علوم اهل البیت دو قسم است علوم ظاهری و علوم باطنی و هر یک از این دو قسم را جمالیت علوم

ظاهری علوم شریعت اصولا و فروعا و مجملا آن متکلمین محقق و حکمای متدین اند اصولا و مجتهدین و رواة متورع صدوق فروعا

و علوم باطنی علوم طریقت و حقیقت است و مجملا آن عرفای ارباب کشف و شهود محققین موحدین اصحاب کرامت و وجود قدس الله

اسرارهم اصولا و فروعا و چون علوم اهل بیت دو قسم است باید علما و ورثه انبیا نیز دو طایفه باشند علمای شریعت که وارث علوم

ظاهره اند و علمای طریقت و حقیقت که وارث علوم باطنند پس چه مانع دارد از آنکه العلماء ورثة الانبیاء را بر این تقسیم کنیم و باین محاکمه منازعه

میان اهل ظاهر و باطن را مرتفع سازیم و این محاکمه لطیفه را در تحت قاعده صادقه لا تکونن ممن تقول فی الشیء انی اتیته و لم اجده

مندرج گردانیم و عجب تر از همه امور عجیبه آنکه علمای حقیقت از فرط انصاف مضایقه از معنی نکنند که العلماء ورثة الانبیاء

نفهمند تا حدیث شامل اهل ظاهر نیز باشد و ایشان از این شرف محروم نباشند بنفی علمای شریعت از بی انصافی تعدی و از همین

قبیل شود که از تتمه حدیث بروجهی که شامل اهل باطن باشد مضایقه کنند و صادق حدیث بین خود دانند و بس با آنکه نسبت

علم ظاهر بعلوم باطن مانند نسبت آب بعاکه و قشر لب بین بحث و نسبت علم باطن بعلم ظاهر چون نسبت لب بقشر و حب بین

بعاکه بایک اعتبار است که قشر و بین آب و عاکه هر دامی انعام است و فاکهه و حب لب هر دامی آدمی و اجب الاکرام است قال الله

سبحانه و تعالی فلینظر الانسان الی طعامه انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا

و حدائق غلبا و فاکهة و ابا متاعا لکم و لانعامکم و قد ورد عن الصادق انه قال جل جلاله انما انزل ما یطعام هذا الخلق و قد

قال فلینظر الانسان الی طعامه علما انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا

۵۰۲ تصریح بتعفف عرفان کرده اند تا بحدیکه مولانا محمد امین استرآبادی که آن شدت انجا دارد تی که میدانی در رساله سمی بسماوت الوهاب
تصریح بتحسین عرفای اهل طریقت فرموده و اعجب آنکه مسئله وحدت وجود را که تنکیر عرفا شیعه آن مسئلات در رساله مذکوره بعبارات
اخبار بحث استخراج فرموده و فاضل المتبحرین میرزا محمد صاحب کتاب رجال که استاد فاضل استرابادیست در طیبه شواهد بسیار
شرب فاضل استرآبادی بر اورده و اهل طاهر اینده و فاضل اجرح نمیتوانند نمود چرا که مدار استدلالات اخباریین بر کلمات این
ودر تحسین رجال امرود مهر کسی از بندین است که بر رجال میرزا محمد رجوع نکند بجا تصدیق نکردن این همه فاضل بدقت عرفا
حسن فاضل استرابادی و استاد صاحب شاه و فاضل کاشانی قدس الله اسرارهم منکرین عرفا را بسیار و همین دلیل کافی است
بیاندازد و السلام علی من اتبع الهدی و اجتنب التقی و الردی و چون از نقل تتمی فارغ شدیم بکام آنست که شروع کنیم در مقاصد
بعون الله تعالی و حسن توفیقه میگوئیم که قوانین شریعت مطهره را صلوات الله علی صاحبها و آلها بنحو که خواص و منافی در تکمیل معاد
میباشد بهمین خواص و منافی در تنظیم معاش نیز وارد و بهمین معنی کسیرا که بصیر باشد در شرع وضوح دارد و بنحو که تکمیل معاش منظور شارع است
لیکن بالذات بل بالغایه حاصلین علی تکمیل المعاد و متمسک بشریعت هرگاه خواهد متفقی بمعاد او را حاصل شود بدون تمسک بدین متمسک بدین ازوی
ممکن نباشد و آن علم ظاهری قشریست روحش در عالم واجبات خواهی نخواهی و ارکانی خواهی نخواهی اجباری نظام عقود و معاملات
و قطع خصومات و منازعات عامه ناس بدون وجود چنین کسی صورت نبندد چرا که اهل باطن آنچه را فانیند که با عوام الناس سلوک
نمایند کرد و آن طرف مختص امام است که مَنْ خَلْفِی یَحْمِلُ بِحَمْلِی لَا یَفْعَلُ لِسَانُ عَنْ یَدِی است و اگر چنین عارفی بندرت در زمانی او را زمام مباشرت
در همه امور نه گرفت شود چنانکه متبع و استقرار بر همین شهادت میدهد و اگر فهمای ظاهر خود و طالب نجات و سعادت باشند باید
ایشان هم متمسک باهل باطن باشند چرا که قوت قدسیه عملی باشد که نتیجه اجتهادات و در صریح لازم آید پس هر گاه قصد اهل ظاهر عارف
اهل باطن که همین نحو عبارت را دوست متمسک شود تا بمقام قدسیه رسیده و اقف قوی و ادین هم رسانیا اگر خود بمقام قوت قدسیه
رسیده باشد بواسطه اجازت و بعد آن عارف که صاحب نفس قدسیه است بمنصب قوی قیام نماید البته احوط و دون اخرج
همین مقتضای حسن خواهد بود چرا که انسان خود چگونه حکم تواند کرد که من صاحب نفس قدسیه ام و غیر عارف که صاحب نفس قدسیه
و کدام صاحب نفس قدسیه را میشناسند و اگر اهل قوی استفاده و ارعات کنند هم امر معیشت منتظم شود و هم تقرب حاصله
و جذب نفوس الی الله و سلوک طریق معاد آسان گردد و اگر بی انصافی پیشه کنند غیر از خود کسیرا واجب الاتباع ندانند و بجهل
ابدی اهل الله را باید مصیب عظیم در دین حق بهم رسد بهم خود در ظلمات اخلاق رذیله و جهل کثیفه بمانند و بهم عوام الناس بچار ملال
کنند و اگر بر کرت حرف ظاهر شرع امر معاششان فی الجمله انتظام یابد این انتظام از متعود استدراج باشد که اعظم امراض است
و اگر قانون تحت ادیان باشد و دوستان اهل البیت همه باهم سازش داشته باشند و بر یک بگو رحم الله امرء عرف قدر نفسه
بعضا خود و دون همه ارند این همه مفاسد که در عالم میرسد بهم نرسد قضیه محقق و سیع الحد قوی عرض الفکر را فاطع
کلیه و قانون اصلی در جمیع مطالب است که هر رتبه از مراتب عالیه او هم خود صحیح داند و بحکم وَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ
نقدی متوجه بر مطلب او از مقام و تند خود و قلم و قف شمرد و چون هر یک از شارب مختلفه در مقام خود کالی از کالات و صناعی
از صناعات تحقق کامل حق را اجابت شمرد بلکه حق را بجانب شمرد و چون هر یک از شارب مختلفه در مقام خود کالی از کالات و صناعی
عارف محقق را نظر بر صحیح مراتب باید که حکم کند بوجوب وجود صنف جدادی مثلا در عالم و صنف جدادی در عالم و صنف جدادی
که این معنی موقوف علیه نظم کل شمرد حکم خواهد کرد که صنعت آفتابه اردبن که مستلزم ضبط قواعد شریعت مطهره و حفظ قوانین

۵۰۳ ن نفوذ صانعی بوجدت عاشق بی مرگ او و شناسا از خود بخدا و ذکر کند و گوید صنعت من اشرف از صنعت طبیعه بسطرلاب
سابات که موقوف بر علوم کثیره طبیعیه و دقیقه از علوم ریاضی که بیرا بین هندسیه بحکم مبرهن شده و با تعدی از حد خود
اگر بود علم اسطرلاب و مختص اسطرلاب بسیار باید در عالم نباشد که وجود او و رواج صنعت او مستلزم مفاسد کثیره باشد و اگر از
تصریح باغنی شرم نکند شبیه چند بر خلق القا کند که قبح صنعت اسطرلاب و حسن صنعت عمارت را در نظر خلق جلوه
دهد مثل آنکه گوید که چون صنعت اسطرلاب متعلق بعلوم نجوم دارد و پیغمبر ما فرموده کذب المنجمون یعنی ان کل صنعة
صنعت من موقوف علیه مثل صنعت زراعت که عمده اتست در نظم معاش و امام آنرا اکسیر اکبر خوانده و امثال این
ترهات از ابی عام قریب او در نظر عوام الناس جلوه دهد البته متقدی از خدا و نظام باشد و محقق عارف را نتیجه بر علم او
عجب بود و همچنین هر گاه متفقه ظاهری که بر سطوح و قشوریات و احادیث اطلاع دارد عارف صاحب کشف و شهود را که باطن
نبی بر طبقش نور تجلی و الهام منور گردیده و بواسطه تربیت و امتحانات مرشدان صافی دم کامل قدم بمقام مومن ممتحن رسیده
و امام خود را بنور رافت شناخته و از التفات باسوی الله دل را فارغ ساخته و در قمارخانه عشق هستی خویش را در اول در باخته
و همراه اهل بیت را توطن کرده و بر تفاصیل مقامات معارج قلبی و مراتب و مدارج روحی و منازل مناهج سری و سیر الی الله
الی الله و مع الله و من الله اطلاع بهم رسانیده و حرج کند و گوید علم من اشرف از علوم تو است چرا که من وارث علوم اهل بیتم
تو صرفی هستی و ادبی با این حد نیز تقدی کند و گوید خود و عارف هر دو ظلم عالم است و عوام الناس را که باید تقرا
از جاده اخراج کنند که اینها آن صوفیه اند که ائمه طاهرین ایشان را مذمت نموده اند و امثال این مطالب که کار آگهان را غرض
و قصد آن از دعاوی معلوم و محقق صاحب بصیرت لازم است که تنبیه بر ظلم او نهایه تقدی نجاوز او را بر ضعفای طالبین حق مکشف
سازد و بالله التوفیق تذکره علوم اهل البیت دو قسم است علوم ظاهری و علوم باطنی و هر یک از این دو قسم را جلالت علوم
ظاهری علوم شریعت اصولا و فروعا و حملهٔ آن متکلمین محقق و حکمای متدین اند اصولا و محدثین و رواة متورع صدوق فروعا
و علوم باطنی علوم طریقت و حقیقت است و حملهٔ آن عرفای ارباب کشف و شهود محققین موحدین اصحاب کرامات و جوده قدس الله
اسرارهم اصولا و فروعا و چون علوم بسیار دو قسم است باید علما در ورثه انبیا بر دو طایفه باشند علمای شریعت که ورثه علوم
ظاهر اند و علمای طریقت و حقیقت که ورثه علوم باطنند پس چه مانع دارد از آنکه العلما ورثة الانبیاء را تعمیم کنیم و بین محاکمه منازعه
میان اهل ظاهر و باطن برافتد و این محاکمه لطیفه را در تحت قاعده صادقه لا تکونن ممن یقول فی الشی اقول فی شی و اجهل
مندرج کردانیم و عجب تر از همه امور عجیبه آنکه علمای حقیقت از فرقه اضداد مضایقه ندارند یعنی نیست که العلما ورثة الانبیا
فهم کنند تا حدیث شامل اهل ظاهر نیز باشد و ایشان از این شرف محروم نباشند و بعضی علمای شریعت ابی انصافی نجدی و امین
گیرشود که از تتمه حدیث بروجهی که شامل اهل باطن باشد مضایقه کنند و ما صدق حدیث بهمین خود دانند و بس با انکه نسبت
علم ظاهر بعلم باطن مانند نسبت آب بقاکه در شرف و تبین بجهت و نسبت علم باطن بعلم ظاهر چون نسبت لب بقشر و حب تبین
ناگفته بیاست و مقرر است که قشر و تبن آب و غذای انعام است و فاکهه و حتاب غذای آدمی و احب الاکرام است قال الله
سبحانه و تعالی فلینظر الانسان الی طعامه انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا
و حدائق غلبا و فاکهة و ابا متاعا لکم و لانعامکم و در درر عن الصادق انه جل جلاله اراد بالطعام هیهنا العلم و حبه
قال فی قوله سبحانه فلینظر الانسان الی طعامه علیه الذی یأخذ عمن یأخذه و الحمد لله علی فهم اللطائف

۵۰۴ اکنون از بیان کلمه تفسیر الصراط المستقیم به صراط الذین انعمت علیهم بالکلی وجهی و احسن تحقیقی اقوم و قویم فراخت حال
کرده شروع کنیم در تحقیق معنی صراط المستقیم بعون الله العلی العظیم لطیفه حقیقت صراط مستقیم توسط میان افراط و تفریط در
اعتقادات و اخلاق و اعمال چنانکه در تفسیر مولانا و امامنا ابی محمد الزکی العسکری مذکور است که الصراط المستقیم امرنا بالقصد
القلو و النهی عن التقصیر در کتاب نهج البلاغه از حضرت شاه اولیا علی المرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی ابیاتی لطیف بدین مضمون
مزبور است که لا یقاس بآل محمد من هذه الامة احد و لا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا هم اساس الدین و عماد الیقین
الیهم یفیء الغالی و بهم یلحق التالی و در کتاب نجم اصول کافی از حضرت مولانا جعفر الصادق ابیعبد الله ماثور است که ابی الا ان
یحکوا الحق فینا الامام و کل ما ان زاد الموسوسون شیئا ردهم و ان نقصوا شیئا اتمه لهم و احادیث باین مضمون از اهل صحت
و عدالت که خبرش به از وحی و حکمت مذکور الورود است آیه شریفه و کذلک جعلناکم امة وسطا بر این خطاب شاهد عدل است که
علیه القیامة و فیها دوسع للبریة الا تطغوا فی المیزان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان اشعار باین
قاطع است که نهی از افراط و علو و لا تخسروا نهی از تفریط و تقصیر و اقیموا امر بتوسط و اعتدال و در دیوان ابوالمعانی
شان صلوات الله علی قائله مذکور است نظم نحن قوم التمط الاوسطا لنا ممن قصر او افرطا و این مسئله متفق
علیه تمام حکمای الهیین و عرفای موحدین است اما توسط در اعتقادات مثل توسط بین التشبیه و التعطیل در علم بصفات الله
توسط بین الجبر و التفویض در علم بافعال الله و تحقیق این هر دو مسئله مذکور شد و اما توسط در اخلاق مثل توسط بین الجبن و التهور که
بعضی از آن محمود است در تهذیب قوت شهویه توسط بین التهور و الجبن به شجاعت متمثی است و در تهذیب قوت غضبیه توسط بین الجبن
و التهور که بحکمت متمثی است و در تهذیب قوت عقلیه توسط بین الظلم و الانظلام که بعدالت متمثی است و در تهذیب قوت عقلیه بحسن
تعقل عن التحسین بیمسائل و تحقیق معلومات علی سبیل التفصیل مرکول است بعلم تهذیب اخلاق از جوامع کتب مصنفه در این کتاب
مختصر و حکیم مسکویه و کتاب اخلاق ناصری خواجه نصیر الملة و الدین الطوسی طیب الله ثراه
و کتاب احیاء العلوم اسوة العرفاء المحققین ابو حامد غزالی است کتاب محجة البیضاء تهذیب کتاب احیاء العلوم است و کتاب جامع
مختصر کتاب محجة و رساله مختصره مسمی بخزینه خلاصه کتاب حقایق است و این هر سه از تصانیف شریفه عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی
قدس سره تسبحانی است اما توسط در احوال مثل توسط بین الجذب و السلوک که در لطایف سابقه تحقیق آن به عون الله و توسط در
اعمال مثل بین الرخصة و العزیمة که اول عبارت از ترخص مطلق و توسع بحدی است بحدیکه منجر بتحریم حلال الله و تحلیل حرام الله
و تعدی از حدود الله شود بمن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و ثانی عبارت از تضیق و تدین و تحرج در استعمال شرع
بحدی که منجر بفساد دماغ و تولد وسواس گردد قال الله جل ثناؤه ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و لکن یرید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم و قال الله جل ثناؤه یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و قد ورد عنهم
ان الخوارج ضیقوا علی انفسهم بجهالتهم ان الدین اوسع من ذلک

و چون حکم جمیع توسطات بوجهی خارج از نظر بین بود
جمع بین الکلامین چنانکه تحقیق این مسئله در سمات سابقه از همین کتاب مذکور شد لهذا در حدیث شریف وارد شد که ان الله یحب
ان یؤخذ برخصه کما یحب ان یؤخذ بعزائمه و مبارز خص و عزائم را در تخصار منطقین بحر بری معنوی که مؤمن متحن عبارت از
کس مقامه و هو ای معنوی قدس سره فرموده دیت

بساباحات کرهوا زاید ضلال پت باحت کرخطا

علی ان نورشد بلد کرم قلبی آن نورشد عجل اصنم و از کلمات ابی البیت مستفاد میشود که وسع که از آیه شریفه الا وسعها (۵ سطر)
مراد او وسعها مستفاد میشود دون طاقت است یعنی آنقدر تکلیف که بمقدار وسع مکلف است کمتر از آن تقریب که بمقدار طاقت
مکلف است مثلا ما را طاقت نیست که در شبانروزی پنجاه رکعت نماز بجا آوریم وسع نیست و تعالی کرم فرموده بقدر
وسع باشبانروزی پنجاه رکعت فرض فرموده و از اصول کلیه ما خوذه از اهل بیت مستنبط میگردد که ترخص در مراتبی نتیجه فرط تضییق است
که مکلف بحکم فضل الاعمال احمضها بر خود حمل میکند و کریمه علیه لیس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما
اتقوا و امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و امنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین که مفسرین در تفسیر آن حیران مانده اند
صدق این تخمین تحقی بالقدات از حکایات از شاه اولیا علی مرتضی و دو نفر در خصوص تحریم مباحات نازل به بانها
الذین امنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین و بیستین مذکور من بعد از این آیه شریفه
این مطلب را بالی ساطعه و براهین قاطعه اثبات کرده و بانعام اشکال عظیم است که مترسین اهل ظاهر مشکل که از عهده حل آن برآیند آن نبی لا تعتدوا
راجع نمودن با متدوه و مرتضوی صلوات الله علیه و این تفسیر منیف بریزه خوارخوان احسان نعمه الله ولی منعم علی نور الله مرقده و ما
علی لطیف مناسب چنان میداند که بعد از نقل حدیث بعرض برادران و احبای رساند امید که مقبول خاطر حضرت پیرروشن ضمیر با
کرده و فیض باطن شاه اولیا تنصیف از ورطات نفس امارده خلاصی ارزانی فرموده و در دو عشق برادران تضعیف مقرر
اید حکایت شیخ طبرسی و در تفسیر مجمع البیان و شیخ قمی ره در تفسیر خویش از حضرت بحر الحقایق مولانا ابیعبد الله جعفر الصادق
روایت فرموده اند که آیت مذکوره نازل شد در شان حضرت امیر المومنین و بلال و عثمان بن مظعون پس امیر المومنین قسم یاد فرمود
که هرگز شب را بخواب نگذراند و تا بلال پس قسم یاد کرد که هرگز در روز روزه افطار نکند و اما عثمان بن مظعون پس قسم خورد که هرگز با اهل خود
مقاربت ننماید و شیخ قمی و این همه را زیاده کرده که زوجه عثمان مذکور داخل شد بر عایشه و حال آنکه زنی بود جمیله غایبه از ریب زینت
کردن او پرسید در جواب گفت که از برای که زینت کنم پس قسم بخدا که شوهر من از فلان روز تا بحال نزدیک من نیامده و شب را بسیار
استغفار کرده و پلاس پوشیده و زاهد در دنیا گردیده و چون رسول خدا صلعم داخل خانه مطهره شد عایشه آنچه از امر ما جرای زوجه
عثمان اخبار کرد آنحضرت بیرون آمد و ندای صلوة جامعه داد پس مردم مجتمع شدند پس رسول بر منبر صعود فرمود و بعد از حمد و ثنای
خدا فرمود چه شود اقوامی را که طیبات را بر نفوس خویش حرام ساخته اند من در شب خواب میکنم و باز نان نزدیکی میکنم پس هر
که سنت من بی رغبت باشد از من نیست پس آنجماعت برخواستند و عرض کردند که ما قسم خورده ایم پس نازل فرمود خداوند عالمیان
لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان الی آخر الایه علی لطیف
در لطایف سابقه تحقیق نمودیم که کمال سیر الی الله جمع بین الجذب و السلوک و در اصول عرفانیه مقرر است که نشأه بموت متقضی و شیخ
سلوک راجع از جمع بفرق است بهمین نکته نشأه ولایت متقضی و شیخ جذبه توجه از فرق بجمع است و شیخ حقیقی که رسول الله صلعم است
مربی حقیقی خود را که علی مرتضی است بعد از نشأه اولی الی قیام قیامت و نشأه جذب و سلوک ترتیب میفرماید چرا که چون شیخ حامل مقام
نبوت و ولایت و جامع بین الکمالین است تکابی قوت ولایت مرید را جمع میکند و در اینحال چون تنفس و تجافی از دار غرور روی میدهد
مقام ترک جمیع شهوات حتی مباحات میکرد و لهذا تاکید تقسیم نکرد یاد فرماید که دیگر متعرض مباحات نگردد و چون حکمت اقتضای
فصل مرارت و جذب بود سلوک میکند لهذا شیخ حقیقی مرید را از مقام جذب و جمع بمقام سلوک و فرق تنزل میفرماید و چون مقام
جمع مقام وصال و مقام سلوک مقام فراق است و عاشق را از وصال بفراق آوردن نهایت صعوبت دارد چرا که محبت کل تحابت

مخصوص است کاور وفی الحدیث القدسی سبقت رحمتی غضبی پس بصیغه مجهول ذاکر دین فاده ایمنی میکند که اگر غضب
شده کو یا فاعل غضب معلوم است و کسی نمیداند که کدام شخص مرا و غضب کرده و در حضور تو مستحق ترک ادب گردیده
رحمت و تمام بجا غضب انوبت بهم و حاکه کمال عنایت و کرم از اینجا ظاهر میشود که بندگان خود را تعلیم میفرماید که در حضرت این
باین نوع با من مخاطبه و مکالمه کنید و همچنین در قرضا این بجای اضللتهم و با وجود اینکه یکی از اسمای حسنای او امم مضل است اما
بلکه ضلال حق فی الحقیقه ایجاد ضلال در عبد نیست بلکه ضلال امریست عدمی و از خبیث نفس ان او وصف ذاتی خبیث که
هدایت پس کسی که گمراه شد فی الحقیقه خود گمراه شد نه اینکه حق او را گمراه کرده و در این فقرات نهایت ادب کمال ظاهر
والحمد لله علی فتهم اللطائف لطیفه الذین انعمت علیهم ایمانی است یا نعمت علیکم که در آیه شریفه الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا واقع شده و چون نعمت در اینجا بمعنی ولایت علی است
در اینجا نیز همان معنی خواهد بود و در ویشان نعمت الهی را گرچه هم الله تعالی و این اشارت بشارتهاست و چون غضب و ضلال بندگان
و غیر المغضوب علیهم و لا الضالین واقع شده لهذا در الذین انعمت علیهم رضیت علیکم نیز مندرج است و چون
طریقت حضرت نعمت الله ولی قدس سره العلی بحضرت مولانا الثامن الضامن علی بن موسی الرضا منتهی میشود و همین این نعمت
بشارتی و کرامات والحمد لله علی فتهم اللطائف و لذا فی الرباعیات اول قدم عشق بود در وطلب دوم قدمش ازل
زنگل بیت سیم قدمش بندگی و عجز و ادب چارم چو وصول نمونم المطلب ایضا و له حق جلوه کرد از خفیات اسماء
اسم و صفتش عیان را عیان و ذوات اعیان و ذوات فنی اسماء نعوت اسماء نعوت ظل حق حضرت ذات آمد
است شراب عشق نوشیدی ای محرم خاندان احمد دی ای آینه علی او صد دی ای رند قلندر
جرعه دی و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر قدوه العارفین و زبده العاشقین العارف بالله
معطر علی شاه طیب الله ثراه اسم سامی آنجناب آقا محمد مهدی بن خواجه شفیع است عارف بحق و عاشق دل
مفتن بود در سوز و گداز عشق و شوق و فقر و فنا کمتر کسی با نجناب برابری میتوند و جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در کشف حقایق
و شرح دقایق آنجناب اعدیل خود تصور نمیکرد پیش بولانا محمود شستری صاحب گلشن راز می بوده و از خاندان فضل و علم و دانش
دیوان مشغول می بوده آنجناب در عنفوان جوانی و حال ترک مشاغل دنیوی کرده و خدمت مولانا مظفر علی شاه تحصیل علوم اشتغال نموده و از آنجا
ورع و تقوی ترک متعلقان و اخوان نیز کرده در مدرسه بسر بردی و اوقات فرخنده و ساعات خود را بطاعات و تحصیل کمالات
برآوردی بالاخره در بوده مشتاقعلی شاه قدس سره گشته از مشاغل درس و تدریس در گذشت نظم بر کسی را حضرت ایزد
از همه کار جهان بیکار ماند با مر جناب نور علیشاه قدس سره متعین گردید و از باطن فیض مواطن آنجناب بحلی مراتب قرب الهی
بعد از چند گاه جناب نور علی شاه اذن ارشاد فرموده که خلق را هدایت کند و طالبان را براه سداد خواند آنجناب چند گاه
قطر به بعد از آن همواره در صحبت مولانا مظفر علی شاه قدس سره بوده و از حضور مولانا بهمگی و تخلف نمودی هنگامیکه مشارالیه
سولایت از کرمان بدار الملک طهران انحضار فرمود با حضار آن بزرگوار نیز امر فرمود تا فی در طهران سکونت اتخاذ بعد لوای اقامت
بصوب طهران برافراشت و چون چندی بر این منوال بگذشت جناب شاه با حضار آنجناب فرمان صادر گشت بنابراین بدار الملک
طهران معاودت نموده و بنابر حسد و سعایت اهل فساد با مر شاهی آنجناب را حبس نمودند و فرج الله خان نسقچی باشی چند روز
در زندان بر حسب امر علیه اهل تعیین و کرد بعد از آن با نجناب و زندان را آزاد نمود و این واقعه در طهران در سنه هزار و دویست

هجری بود و امام زاده ناصر الدین به خون شد رحمة الله علیه فیر گوید که در سنه هزار و دویست و یازده هجری در بلده طهران صحبت دست داد
مظفر علی شاه و جناب مظفر علیشاه قدس الله اسرارهما رسیدم و از صحبت آن بزرگواران بهره ور و مستفیض گردیدم و مدت شش
کم و بیش در اکثر اوقات در خدمت ایشان بودم و از مجالست و معاشرت آن دو بزرگوار اقتباس فیض مینمودم و همچنین ایامی
بخدمت آن دو بزرگوار بسر برده شد و انقلاب احوال را فقیر بنظر ایشان میآمد چه در آنروزگار حال فقیر مجذوب دار بود اگر اوقات
بطعام و قت منام و اجتناب از صحبت خاص و عام اشتغال مینمود و هموار چشم گریان دل بریان و جان بر درد و رخسار
زرد داشت گاهی ناله زار و فریاد بسیار میکرد و تا آنکه شبی مظفر علیشاه را بمحاذات ساخته فرمود که چرا صحبت نمیکنی که اندوهش
تسکین یابد و آرام گیرد در جواب گفت که اندوهش نامیاحت کشور هندوستان کند و بخدمت بزرگان هند نرسد تسکین نخواهد یافت
قبل از استماع این کلام گرانت انجام حیرت نمود زیرا که از خاطر قصد سیاحت نبود و تا کجا سیاحت هند رسد فی الواقع چنان شد که
فرموده بود والسلام علی من اتبع الهدی ذکر عارف معارف دین و سالک مسالک یقین العارف بالله
نظام علی شاه طاب ثراه هم شریفش مولانا احمد بن الحاج عبد الواحد استرآبادی از خاندان فضل و کمال و از گرامی
وجد و حال بود و در بعضی امر الله و شفقت بر خلق الله اهتمام تمام میفرمود در بدایت حال بتحصیل علوم ظاهری اشتغال داشت و هم در ریاضات
جوانی قدم در راه سلوک گذاشت و بخدمت جناب نور علیشاه قدس سره رسید و مدت مدیدی بآنجناب بریاضت و مجاهده مشغول گردید
و آنجناب کمال لطف و محبت نسبت بآن عزیز داشت و چون آنجناب لوای غربت بصوب آخرت افراشت بواسطه تغیر صحبت قلب
اطهر فقیر مجذوب علی شاه قدس سره مشرف گشت پیاله قدر و تمکنش در خدمت آنحضرت از اکثر سالکین در گذشت آنجناب اجازت
اذن هدایت عباد فرمود اگرچه قبل از آن از جناب نور علیشاه نیز اذن بود فقیر گوید که جناب نظام علیشاه در فقر و فنا صدق
صفا و جذبان و در تشویق مریدان و ترغیب طالبان فریدهمان بود و همگامیکه فقیر در بدایه بشیراز بود صحبت او میل کرد و
برای ملاقات فقیر بشیراز تشریف آورد و بار دیگر در قصبه قوسه آنجناب افقیر دعوت نمود و آن بزرگوار قبول کرده با چند نفر فقرا
داعی را مفتخر فرمود و بعد از خنده گاه با کچه کمر بخدمت مجذوب علیشاه قدس سره مشرف شدیم و صحبت آنحضرت سرافراز گشتیم و فقیر
ترجمه ملاقات آن بزرگوار بدیار کرمان رفته چند گاه در صحبت آنجناب بود و بعض صحبت لازم اتساعدتش رو ع افزای و محفل صحبت آنحضرت
غایتا گشا بود و همواره در سر انجام امور فقرا و ضعفای سعی بلیغ مینمود و در ترفیه حال درویشان و تفریح احوال ایشان اهتمام تمام
مبذول میداشت و با برادر بزرگوار ایشان حاجی خان سرکار فیض آثار بزرگوار ایشان رسانید و بعد از لوازم امانت و ادای آن بیرون آخراج بلدش
گردانید چند سال در غایت اختلال احوال اوقات گذرانید تا آنکه ابراهیم خان در ملک طهران بدار البقا خرامید بعد از استماع خبر
فوت ابراهیم خان کرمان تشریف آورده و چند گاه دیگر در عالم فانی زندگانی کرده آخر الامر در سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری
فی الاجابت فرموده و در مزار فیض آثار مشتاقعلی شاه قدس سره بیاسود رحمة الله علیه طبع کریمش موزون بود و بگفتن مثنوی رغبت
بسیار داشت اگر دو جلد مثنوی جناب او صال را بانجام رسانید در جهان ناپایدار یادگار گذاشت و چون حاضر بود لهذا نوشته
شد لله در من قال انا العالمین ذکر فخر العاشقین و زین العارفین العارف بالله میر علی شاه سلمه الله
اکبر نرینش سید محمد علی بن سید عبد الغفار است در صدق صفا و فقا و مهر و وفا یگانه و در تعظیم امر الله و شفقت بر خلق
ذکر است نفس اصدقت حال و استقامت ای سید زمانه ذات تو بود و حال آنجناب بگذرد و یشان اعدای ایشان بود اما ضمنا
بنابرین اغراض مینمود و چون از راه غرض و در باطن مرض بود و بعض و محاسده و امراضات نفسانی در سر

(۵۴)

ایضاً لارنام دارد و شهری بزرگ بوده و بزرگ و خراب شده گویند اکنون سه هزار باب خانه در اوست نوابی چند مضافات آنست
آئین باسار کار و مواتس نهایت جارات مردمش همگی سنی مذهب و بدوی مشربند از تواریخ مسطور است که طول و عرض این
شصت درجه و شصت دقیقه است ملکی علاءالدوله بود الحال از مضافات فارس شمرده اند احوال ملوک اندیار در کتب تواریخ مذکور است
گویند ایشان از نسل کرگین صیاد بوده اند و کرگین در زمان کیخسرو بن سیاوش بوده گویند جهت تعیین ساعت هفت سال از او شهاب ثاقب
وزمان دولت او تا زمان سلطنت شاه نهماسب صفوی طول کشید و بروایتی در زمان دولت شاه عباس ماضی دولت
ایشان منقرض گردید اکنون نصیرخان بن عبدالله خان حاکم نافذ الفرمان آنجاست و امیری عظیم الشان و جلیل القدر است بصفت
شجاعت و سخاوت و سیاست موصوف و بفضایل انسانی و کمالات نفسانی معروف مخلص درویشان و معتقد ایشان است ذکر

لارامیجان نام دو بلده است یکی از توابع شیراز و دیگر از مضافات گیلان شیخ محمد علی مرید سید محمد نوربخش
مؤلف شرح گلشن راز از لارامیجان گیلان بوده و صاحب کتاب گوهر مراد و مولانا عبدالرزاق نیز از آنجا ظهور نموده است

ذکر لارنجان ناحیه ایست از نواحی مازندران و قرای آن بسیار است هوایش مایل بسردی است آئین در کمال
عذوبت و خلق یکی شیعی مذهب و حلی مشربند **ذکر لاسجود** قریه ایست مابین طالقان و بلده سمنان در دشت واقع و جوانب آن
واسع است آنقریه خالی از غرابت نیست قرب دولت خانه در اوست فلک و هوایش فی الجمله بگوت عمارات آنقریه رفیع
است و بنا شده **ذکر لاسا** بندریست مشرف فرضه از بنادر چین گویند سه دیست تخت ترین جمازات هندوستان و عمان دین راه
و خیزم در آنجا لنگر اندازند و ارباب تجارت متاع خود را در آن بندر فیصل نمایند و بیشتر از آن بندر غربا و مسافران احکم جمازات
زیاده از سه ماه در آن بندر توقف نتوانند نمود در اقسم نمیده اما بسیار شنیده است **ذکر لاهور** شهریست مشهور و در اواخر السنه
مذکور از مدائن قدیمه صوبه پنجاب و مدینه بهت آباد آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن چون کف کریمان کشاده و
از اقلیم سیوم و هوایش گرم اندک گرمی مایل و آبش معتدل و در کنار رود بزرگ واقع شده است منتهای مدید و عهدهای بعید دار الملک
ملوک جم شوکت در ایران زمین بوده سیما سلاطین گورکانیه سالهای متمادی آنجا را مقر سلطنت قرار میداده اند و
دانمای آنحضرت عمارات عالیه و بقعه متعالیه در آنشهر ساخته و آثار خوب و بناهای مرغوب از آنجا طرح انداخته اند در زمان دولت
نوبرشش فرسخ از شش فرسخ معمور بوده اکنون عمارات آنجا را در هر دو خراب و منهدم شده اما بیشتر آثار آن باقیست اکنون قریب شش
باب خانه در اوست نوابی معمور و قرای مشهور مضافات و دست و آنچه خارج قلعه است اکثر خراب و منهور و اندرون شهر آباد و معمور
باروی آنشهر آنچه را اجر نهایت محکم و بر وجهی بسیار مستحکم است و جمیع عمارات بیرونی از آجر و سه طبقه و دیوارهای آن گویا
و برابرات و خانهای اکثر امرا بیشتر از سنگ مقطوع و مرصوص ساق تراشیده اند و نام این قلعه پادشاه ست غربی و شمال شهر
و متصل است از طرف شرق و متفصل است از جانب مغرب بمقدار صد گام و از جهت شمال رودی بزرگ قرب پانصد گام دور است
و در حصار نام این قلعه تقریباً شش هزار گام شمرده اند حصار سپر آثار نهایت استوار و از سنگ سرخ تراشیده ساق مانند بسیار کرده اند
و انحصار خانه نشین شهریار است از بناهای نورالدین جهانگیر پادشاه خرانق و سدیدات آن مشتمل بر دیوانخانه و سیع و عالی که
چهل ستون گویا چهار از سنگ ساق و آن کار کرده اند تخت گویا چهار پهلو از ساق دو گز طول و یک گز و نیم عرض بهت نشین سلطان
بوده اند گرد و بر گردون بسته اند و بر مانند آن تخت و دیوان خانه کمتر دیده و نامی از سنگ مرمر و شبستانهای آن بگفته و حیز
آن اندر سنگ قیم زیبت با چهار حرم سرای که حریت بصد حجره و بری شمن و ایوان و صحن خانه مربع و جمیع صحن خانه حجرات

دارند عالین و سفلین و با هو فتاری نموده چنان جنت گیری کرده اند که تفرج بیشتر خانه و حجرات مفرحش همگی بیرونات آن سنگ
و با حجار ملون از عقیق و سنگ مرمر فیروزه و غیره چنان ترصیع کرده اند که هر که مشاهده کند دانه که نقاشی نموده اند و بدیع صنعت
و بعد از آن اشکال صور و حیوانات و اشجار و ازهار و ریاحین کنده و با الوان احجار آنگونه مکاری نموده اند که عقل از دیدن آنها حیران و از
نشانه و شان سه گردان میشود و برج شمن از آینه های کوچک بطرح غرب و اسلوب عجیب ساخته اند که خرد و خورد مردان نزدیک آنها رنج
دوشش در جرت میافتد و مسجد جامع طرف غربی ارک داخل حصار قرب دولتخانه ساخته اند وسعی و حجارتفاع و اردوشش است
بر دو مناره و سه گنبد و صحن و سیع و گنبدهای آن از سنگ مرمر و مناره ها همگی آن از سنگ سماق و صحن مسجد از سنگ خام و غایت
استحکام ساخته اند و محل تبرک کس گذارد از سنگ خام بصورت محراب ساخته گنبد و فضای مسجد برآورده اند و قسم گویند که شاه زمان
بن تیمور شاه افغان با لشکر بسیار عزم تسخیر لاهور نمود راقم نیز همراه بود قبل از آنکه شهر را محاصره کرد در اقم با جمعی از امرای شاه زمان داخل
این قلعه شدیم و شبانروزی در آنجا توقف نمودیم و بتعریف قبیل علامات عجوبات آنجا را سیر نمودیم من الاتفاق سنگهای
همراه بود راقم قسم و بعضی ارکان دولت سؤال نمودیم و حصار بدین متانت و محکمی چگونه ساخته اند گفتند طول او سه کرور گز عرض آن بود و بدست
متقال طلا بران صرف شده و جمیع عمارات ارک و مسجد جامع و حصار و خانه و حصار و باغ از اصل کرور هم تجاوز کرده اند و یک کرور هندوستان
صد لک است هر لک آن صد هزار روپیه و هر روپیه آن ۱۰ متقال و نیم نقره و بنا بر آن ۱۰ متقال و نیم طلا میشود راقم در دلی یعنی شاه جهان آباد دو قریه خرید
کرکانیه را مشاهده کرد در آن مرقوم بود که بعد از وضع مواجب لشکر و خانه ساداه و فقرا و اهل علایم و خرج حرم سرا نچاه و دو کرور و نیم
لک اهل خراج شد و شش لک سوار و شش لک پیاده را مواجب میدادند و بقیه و جهان کیسه شاه بست شمال واقع است گویند یک
کرور هندیان مقبره صرف شده و قبر و زیرش از قرب و جوار مقبره آنشهریار اتفاق افتاده آن نیز از غرایب آثار و عجایب در کار است
دباغی ساف یکفرسخ از شهر دور و سمت شرقی شهر واقع است باغ حضرت طبقه است هر طبقه آن باغ علیحده و هر طبقه آن باغ
دوم است شبیه ماه و مربع طولانی اتفاق افتاده کرخانه دوربان از وصف و بیان آن باغ عجز و اکثار دارد و بالجمله دیوارهای آن از
اسنگ تراشیده و عمارات و مقام و خیابان آن از سنگ مرمر و اساجر الوان مانند عمارات ارک طرح انداخته و چنان محکم ساخته
که بار دو اگر قرب دویست سال بر آن گذشته گویا حال از دست استاد تمام گشته است و قبور اولیا و مشایخ کبار در اندار بسیار است
و قبر لیار در اندرون شهر زیارتگاه اهل روزگار است اکنون دار الملک راجهای سکهان و رایان هندوستان است اجد مجد سنگ گویند
اندار است صاحب صد هزار پیاده و صد هزار سوار است با وجود کثرت و جمعیت علاقش ارزان و فراوان است آنش گوارا
و هوایش دلکشا و خاکش طرب انگیز و زمینش ملاحت خیزست مردش اکثر هندوان و معتقد سکهان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و قلیلی شیعه
امامیه اند راقم گذران آنشهر را مشاهده نمود و مدتی در آنجا بوده و با اکابر و اعیان اندار صحبت نموده و ذکر بعضی از احوال ایشان
لاجرم باختصار کوشیده بذکر دو سه نفر مبادرت مینماید **ذکر السید الفاضل الموحد الکامل میان سید حسین**
اعرف عرفای روزگار و اعلم علمای اندیار بوده و در علوم ظاهری و باطنی کمتر کسی با آنجناب برابری میتوانسته و مذهب امامیه و مسلک
اثنا عشریه داشته و همواره بتحصیل و خدا پرستی و عبادت بگذاشت عمر عزیز را بریاضات و مجاهدات و عبادات و اوراد و اذکار و تلاوت
قرآن صرف نمودی از تکلف لباس و صحبت ابناء زمان و ارباب جاه و جلال نهایت تحرز و تجنب نمودی و زاد و قوم و عتاد و تعلقات دنیوی
استغنا و تمکن نیاز را مرتع کردی و بنسبت بمخلوقان اسلام و مرتاضان ملت خیر الانام مراسم محبت و مودت بجا آوردی و اقتضای اخبار براج
فرمودی علما غیر اخبار براجح و مدت نمودی ایشان را کم و بیش کردی و زبان اعتراض بر ایشان دوزی تغیر عرض نبود که غیر اخبار ای

علمای امت و حافظان شیعه ثقات و مروجان شریعت هستند پس ایشان را قدح نمودن و مذمت کردن جایز نباشد و هر که ایشان را در کتب خود
نامد و غیبت ایشان به زبان آورد آثم و گناهکار باشد و بر خدا تعالی عاصی شده و گناه کبیره نموده و در جواب فرمودن که غیبت بی حرمتی
دیده و صحبتها با ایشان داشته ام و بر اصول استنباط آنها رسیده و در میان کلمات آنها گردیده ام علم آنها در ظن و گمان و رای و قیاس نیست
و هر که ادعای علم کند و بر افاضل فاجر بگمان فرواند بداند که طریق علمای سلف اجتهاد نموده و بعد از وسایط
تولی سیصد سال از غیبت کبری طریق اجتهاد ظهور نموده و چون در اواسط دولت بنی عباس ایام تقیه شدید بود قانون در میان
اصول عامه متروک و کلام در میان اهل سنت متروک بوده و علمای امامیه در تحصیل آن از ایشان محجور و همان طریقه سینه خاطر ایشان را
در قلوب ایشان جاگیر شده پس آنچه تبع در اوراد شیخ بوده از کتب اصول کلام افکنده و اگر آنها را با حقاد خود آمیخته محکم پنداشته
کرده و اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت مخلوط نموده محققان علمای شیعه منع نموده و در اتباع ظن راه مذمت کرده و اجتهاد در فن
راه و در خصوص آیات و اخبار بسیار در نهی رای و گمان و قیاس و استحسان وارد شده و ادله بسیار در منع اجتهاد و در آنها گذارده
دلیل اول اجماع فرقه محقه امامیه از سلف خلف ضرورت مذهب ائمه علیهم السلام است بعدم اصالة حجیة ظن چنانکه اعتراف کرده
باین استاد فقهای عصر ما جناب سید مهدی طباطبائی صاحب منظومه و اکثر متاخرین و کتاب عده و معتبر
بلکه بیشتر رد و کتاب اخباریین تهذیب و استبصار در مواضع بسیار و سید مرتضی در کتاب انتصار در مواضع چند و در ذریعه بنا
و ابن ادریس در سرایر در چند موضع و کلینی در اول کافی و محقق در معتبر و قطب راوندی در اول کتاب فقه القرآن و در آخر
در کتاب علل و ابن قبه در کتاب تبریز به و شیخ طبرسی در مجمع البیان در مواضع عدیده و شیخ نعمانی تلمیذ کلینی در تفسیر خود و در کتاب
غیبت و فضل بن شاذان در ایضاح و غیر آنها در غیر آنها و لیکن خلاف بین الطایفه در وجه حرمت است که آیا عقلی است یا نقلی
مخالف این قبه رازی و این مسلم بحرانی و محقق طوسی است و هر که پیروی ایشان کرده و ثانی مذهب شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طائفه
و ابن براج و ابن ادریس و مولانا عبد الله شوشتری و محقق امین استرآبادی و امثال ایشان از متاخرین اخباریین و متوقفین
پس بنابر اول جایز نیست تقلید با مطلقا بجهت عدم جواز تخصیص حکم عقلی عقلا و شرعا و بنا بر دوم محتاج جواز عمل با مخصص عقلی
یا از کتاب یا از سنت ظاهر رد و دلالت کرده اند بعکس این دو یا از عقل و حال آنکه پیدا نشده است و دلیلی از عقل بر این و یا اجماع دلالت
نکرده و بدی حال اجماع را در ما نحن فیه دخول امام در این اجماع بر حرمت ظن قطعی است بدلیل احادیث متواتره و این دلیل از آنجهت
بر اینکه با وجود محقق دخول قول معصوم در اجماع مثبوت و حجت قول ایشان نه اجماع چنین فرموده است محدث عاملی رحمه الله
دلیل دوم آنست که لازم میاید یا اجماع تخصیص اگر قایل شویم بانکه هر مجتهد مصاب است یا واجب اتباع خطا اگر قایل
شویم بر کسی از ذوی اجتهاد صواب و دیگری خطا است و اتباع او و این اعظم قبحات است و اجماع تخصیص و جواب
داده اند بنابر شق دوم بانکه آن از باب اکل میته در مخمصه است یعنی آن اجتهاد مثل خوردن مردار و اکل آن ناچار است و
کرده اند اعتبار میان را از وجوه چند اول انکه این قیاس مع الفارق است و جایز نیست اجماعا زیرا که اکل میته از موضوعات
احکام است یعنی محل حکم شرعی است نه خود حکم و جواز او جاری میشود بفعل مخلوق و اما تعبد ظن در نفس احکام است و جاری میشود
در افعال نه ای نمود و اجماع میشود و تسبیح بسوی او شانه دوم انکه قبح میته شرعیت نیز است زیرا که فرق نمیکند در عقل میان قبح و
و حکم شرعی قابل تخصیص است عقلا و شرعا بخلاف حکم عقلی که قابل تخصیص نیست علما و قبح ظن هم عقلی است و هم شرعی پس در
چهارم انست که قبح میته و تحریم او شرطا اضطرار است و در وقت اضطرار حرام نیست زیرا که شرط منتفی است و قبح ظن

مامون نیست از خطا لا شبهه است و منکر نمی شود احدا و خدا تعالی موصوف نمیشود یا ضرار نا جایز شود از قبل او تقلید کردن بیچاره که
جایز بود در آنوقت چهارم انکه اکل میته چند ان مستلزم قبح نیست تا تجویز تقلید بیچاره که مامون نیست از خطا نقض نمیشود بر مدعا بجهت
ادله زیرا که استدلال کرده اند بوجوب عصمت امام بانکه اگر معصوم نباشد لازم میاید که امر کرده باشد خدا تعالی مردم را باتباع
کسی که مامون نیست از خطا و آن قبیح است و این دلیل که مستلم و استوانه در آنجا لازم است بر ایشان در انجا را نیز گویند که چون اهل
ملت و جماعت قایل نیستند بعصمت انبیا و اوصیا زنهار ابا که نداند از قول بجواز تقلید بلکه پس بیچاره کسی را که موافق
نیست ایشان در آن اصل وجهی ندارد و گفته است محدث حر عاملی رحمه الله علیه در تحریر و وسایل الشیعه و اردو تعلیق و شهادت علمین بر
کردن آن از قبیل اسباب حکم است مثل زوال در سببیه وجوب صلوة و نیست از نقض احکام بهیچ وجه انکه جواز اکل میته در مخمصه داخل است
در تحت حکم قطعی و معلوم است بتتبع کتاب و ضرورت این و همین نیست جواز تقلید با اجتهاد ظنی بجهت نقض اول و الا چنانکه گذشت دلیل سوم
این است که سلوک طریق اجتهاد ظنی باعث اختلاف است و دین مامون ضرورت تقیه چنانکه ظاهر است پس مستفتی نمیشود و ادله بر حجیت
رجل و انزال کتب بر اکه مشهور میان علمای اسلام است که فایده آن رفع اختلاف است و گفته است محدث عاملی در تحت هر کدام از
تحقیق و تتبع ظاهر میشود انکه اختلاف بسبب اجتهاد کثیر است بر اتب از اختلاف احادیث و گفته است اردو نمیشود بر اختلاف احادیث
زیرا که رخصت است در اول با تحقق شرط و قیاس باطل نیست قیاس اجتهاد با احادیث جایز نیست عارفی گفته که اختلاف احادیث
در مطلوب یعنی یا نوعی یا استمالی است فقط و ما عارف نیستیم بمواضع آنها بدون توقف ناقصی گوییم و اگر نقدی نمائیم بدون
توقف هر آینه نقدی کرده ایم بجهل و آن جایز نیست و گفته است مولانا محمد تقی مجلسی در کتاب روضه گرچه بعضی از آنها
خدای تعالی است و ممتنع است اختلاف در قول خدا اگر در احوال مختلفه مثلا اگر اجماع کنند جماعتی در نهار پس یکی از آنها گوید که
روزه کفاره است دیگری گوید نه کفاره و دیگر گوید که نه کفاره و نه کفاره است و دیگر گوید که واجب است نه کفاره و دیگری
دیگری اطعام شصت مسکین و دیگری را گوید استغفار کن پس این اختلاف نیست در حقیقت زیرا که احوال آنها مختلف است و جواب
هر یک بحسب حال اوست مثلا در صورتی اول اگر مرد دیگری را نه بار کرد زن او بر او مثل ظهار او است و واجب است او را نه کفاره تا
حلال شود مقاربت و اگر پیش از ادای نه کفاره جماع کند واجب شود او را کفاره و اگر یک کفاره داده و جماع کند واجب شود بر او
دو کفاره و اگر اینکه را نیز کفته و جماع کرده پیش از کفاره باز بر او است نه کفاره و نه کفاره و نه کفاره و دیگر فارغ است بر حسب
واجب میشود عشر و الا صد یام شهرین متتابعین و اگر قادر نیست پس اطعام ساکین میکند و اگر قادر نباشد بر هیچیک پس واجب است
بر او استغفار و مثل این اختلافات بسیار است و زیرا که احوال مختلف است نا بانکه گفته شد احتمال دارد و حرمت را و گرایت را
پس لا یقی که وارد شده نهی که وارد شده حدیثی بر جواز میدانیم که آن نهی از برای تنزیه است نه تحریم لکن ائمه اگر مطلق گذاشته نهی را
بر آن تخصیص آن نظر شخصی است که مبتنی از کلام ایشان گرایت و اما نظر شخصی که نعمه باشد قرینه پس تصریح میکند و نظر شخصی
که مناسب حال او نباشد تصریح مثل فضلای اصحاب از اهل ورع و تقوی اطلاق میکنند برای ایشان زیرا که میدانند که ایشان عمل
نمیکنند بواجب و مندوب نمیروند و اجتناب میکنند از حرام و مکروه بسر و دو اگر صاحب این مرتبه نباشد پس رخصت میدهند
در مکروه و یا بحسب احوال در مقام ضرورت و غیر ضرورت و سختگیری نکرده اند کردی این قاعده آسان میشود فرا نو جیه اختلافات
و این وجه غیر از آنست که ذکر کرده ایم در کتب اصول از عام و خاص و مطلق و مقید و محکم و متشابه و غیر اینها
دلیل چهارم آنست که تدین باجتهاد ظنی لازم دارد از عقاب تقول و افترا بر خدای تعالی و اقدام بحکم را بدون او

دوم پس شامل او میگردد آیات عدیده که در خصوص افترا و اقدام بحکم بدون اذن آمده مثل قول تعالی وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ یعنی اگر بگوید پیغمبر از پیش خود بر ما بعض اقوال را مواخذه می کنیم او را بدست قدرت پس بعد از آن قطع میکنیم رگ جان او را و این از قبیل است که فرموده لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ یعنی اگر شرک بیاوری هر آینه محو میگردد عمل تو و از قبیل إِيَّاكِ أَعْنِي وَاسْمَعِي يَا جَارَةُ و قصد بر دیگران است بعضه مثل قول تعالی آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ یعنی ایا خدای تعالی اذن داد شما را یا بر خدا افترا میگوئید و قوله تعالی فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا یعنی پس کیست ظالم تر از کسی که افترا بست بر خدای تعالی از دروغ دلیل پنجم این است که تدین بظن لازم دارد قول بغیر علم را پس شامل او میشود آیات نهی وارده بخصوص مثل قوله تعالی وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ یعنی پیروی مکن چیزی را که علم نداری و قوله تعالی وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ یعنی میگوئید از دهان خود چیزی که علم ندارید باو و می پندارید او را و حال آنکه او در پیش خدای تعالی عظیم است و قوله تعالی إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ الی قوله وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی بتحقیق حرام کرده است پروردگار من فواحش را تا آنجا که فرموده و آنکه میگوئید بر خدا چیزی که عالم نیستید و غیر آن از آیات بسیار است دلیل ششم آنست که تدین بظن لازم دارد و تدین اتباع ظن را پس شامل او میشود آیات نهی از او وارده مثل قوله تعالی إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ یعنی تابع نمیشوند کفار مگر ظن را و نیستند ایشان مگر آنکه تخمین میکنند و قول خدای تعالی در جای دیگر إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا یعنی بتحقیق ظن بی نیاز نمیکند از حق چیزی را و قول خدای تعالی در جای دیگر فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ یعنی چه چیز است بعد از حق مگر ضلالت دلیل هفتم آنکه تدین باو لازم دارد مخالفت آیات ارجاع بسوی خدا و رسول و اولو الامر و مخالفت آن اخبار را قال الله تعالی فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ و فرموده وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ یعنی هرگاه نزاع کنید در چیزی پس رد نمائید او را یعنی رجوع کنید بسوی خدا و رسول اگر ایمان بخدا و روز آخرت دارید و هرگاه رد میشود او را بسوی رسول خدا و بسوی اولی الامر از ایشان هر آینه میدانستند او را کسانی که استنباط میکنند قرآن را از ایشان و بتحقیق متواتر است اخبار از ائمه اطهار که ایشانند اولوا الامر و ایشانند استنباط کنندگان و از ایشان است بخاصه روایت کرده است در بصائر الدرجات از ابن ابی عمیر از ابن فراخ که بودیم در نزد ابی عبد الله پس نزاع کردند دو مرد با یکدیگر بعضی بر بعضی پس هر یک از دیگری پس فرمود ایا نیست از دین ما اینکه رد کنید بسوی ما عرض کردند بلی پس فرمود هر دو داخل شدید در ولایت من دلیل هشتم این است که بتحقیق ظن بسنده نمیکند از سوال ائمه علیهم السلام و حال آنکه خدای تعالی فرمود فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ یعنی سوال کنید از اهل ذکر هرگاه نمیدانید و بتحقیق متواتر است از ائمه اطهار که بتحقیق اهل الذکر ائمه علیهم السلام اند و فرموده فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ و اِیّاکم ... یعنی قصد کرده است ما را بخصوص و نحو اینها دلیل نهم این است که عمل بظن حکم است بغیر ما انزل الله و حال آنکه فرموده خدای تعالی وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ یعنی کسی که حکم بما انزل الله نکند پس ایشان ظالمانند و در آیه دیگر فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و در آیه دیگری فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ پس شامل او میشود احکام ایاتی که نازل شده در حق ظالمین و کافرین و فاسقین دلیل دهم این است که آن مستلزم

تحلیل ما حرم الله و تحریم ما احل الله است از فروج و اموال و دماء و سایر احکام خدا در فتوی پس شامل او میشود آنچه نازل شده است در آنخصوص مثل قوله تعالی وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ یعنی مگوئید آنچه را که وصف میکند زبانهای شما از دروغ این حلال است و این حرام است تا افترا به بندید بر خدا دروغ را و قوله قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَامًا وَحَلَالًا یعنی بگو ایا دیدید آنچه نازل کرد خدای تعالی برای شما از روزی پس گردانیدید بعضی از او را حرام و بعضی دیگر را حلال و قوله تعالی قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنْثَيَيْنِ نَبِّئُونِي بِعِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ دلیل یازدهم اینست که لازم دارد استغنا از حجت را از باب دیگر یعنی غیر از آن که در وجه هشتم ذکر شد بجهت اینکه هرگاه جایز شد تعبد بظن در احکام جایز میشود و معلوم است زیرا که فرق نیست عقلا در میان آن زمان و زمانهای دیگر پس تصور دلیل دوازدهم اینست که عمل بظن مخالف است با هزار و دویست حدیث صحیح از اهل بیت عصمت از آنچه جمع کرده اند محققان و رسیده اند بآن بجهت آنکه آورده است مجلسی در بحار الانوار روایت از کتاب دعائم الاسلام از ابن ادریه باسناد او از امیر المؤمنین که فرمود الْقُضَاةُ ثَلَاثَةٌ اثْنَانِ فِي النَّارِ وَوَاحِدٌ فِي الْجَنَّةِ ... فَجَارَ مُتَعَمِّدًا وَمُجْتَهِدٌ أَخْطَأَ وَالنَّاجِي مَنْ عَمِلَ بِمَا أَمَرَ اللَّهُ یعنی حکم کنندگان سه قسمند دو قسم از ایشان در آتش اند و یکی ناجی است آنکه پس جور کننده است که جور کرده باشد عمداً و مجتهدیست که خطا کرده باشد خواه عمداً و خواه سهواً و ناجی کسی است که عمل کرده باشد بآنچه امر کرده است خدا او را و باز روایت شده است از امیر المؤمنین که فرموده در حدیث طولی و الصحیح إِنَّ اللَّهَ لَمْ يُكَلِّفِ الْعِبَادَ اجْتِهَادًا یعنی صحیح آنست که خدای تعالی تکلیف کرده است بندگان را باجتهاد از آنجمله قول حضرت صادق با ابی بصیر وقتی که سوال کرد از نظر إِنْ أَصَبْتَ لَمْ تُؤْجَرْ وَإِنْ أَخْطَأْتَ كَذَبْتَ عَلَى اللَّهِ یعنی اگر صواب شدی اجر نداری و اگر خطا کردی دروغ گفتی بر خدا و رسول و روایت کرده است ابن الکلینی در کتاب علم و از امام زین العابدین الْقُضَاةُ أَرْبَعَةٌ رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَهُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِحَقٍّ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِحَقٍّ وَهُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ یعنی حکم کنندگان چهارند مردیکه حکم کند بباطل و بداند پس آن در آتش است و مردی که حکم کند بباطل و نداند پس آن در آتش است و مردیکه حکم کند بحق و نداند پس آن در آتش است و مردیکه حکم کند بحق و بداند پس آن در بهشت است از آنجمله قول او وَمَنْ حَكَمَ فِي دِرْهَمَيْنِ فَأَخْطَأَ فَقَدْ كَفَرَ یعنی کسی که حکم کند در دو درهم پس خطا کند بتحقیق کافر شده است از آنجمله قول او در بیان اَدَقّ الفرق مَنْ قَالَ لِلنَّوَاةِ إِنَّهَا حَصَاةٌ وَقَالَ لِلْحَصَاةِ إِنَّهَا نَوَاةٌ ثُمَّ دَانَ بِهِ یعنی کسیکه بگوید هسته خرما را سنگریزه است و بگوید سنگریزه را که آن هسته خرما است و اعتقاد کند باین و دین خود بیان آن شرکت غیر اینها از احادیث صحیحه و مناقشه کرده اند اهل فن در آیات که دلالت دارد بعضی کلمات با اصول این وارد شده است این مناقشه بآنکه اصل قاعده عدم تخصیص است و تخصیص پیدا شده است لکن ... معارضه بعموم و بعضی مجتهد در فروع و معارضه کرده اند در اخبار بقول إِنْ أَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ وَإِنْ أَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ وَاحِدٌ یعنی اگر مصیب باشد پس دو اجر دارد و اگر مخطی باشد یک اجر دارد و بقول الْمُجْتَهِدُ الْمُخْطِئُ ... یعنی مجتهد مخطی است ... و جواب داده شده از قول اول بآنکه آن از موضوعات عامه و از مفتریات ایشان است زیرا که مخالفت است بسیاری از نصوص اهل خصوص و تصریح کرده است علامه فیروزآبادی شافعی صاحب قاموس در رساله موضوعه از برای بیان احادیث موضوعه که این از احادیث موضوعه است هر چند که موافق است با مذهب عامه و کلامی نقل کرده ... تدین ... متاخرین از روی غفلت بعضی

۵۱۸ ازایشان باید پرسید این از کجا است و راوی او را چه نام و سند او کدام است بعضی از ایشان گفته اند که آن محمول بر اجتهاد و رأی است چنانکه در سند قبله و جواب داده شده است با وجود آنکه نفی ندارد و در انبوق از برای ایشان ما نحن فیه روایت کرده است شیخ علیه الرحمه از ابی عبد الله در امر قبله عرض کرد فدای تو شوم این مخالفین بما میگویند زمانیکه ابر فرو گرفته باشد یا تاریک باشد که شما نیستم شما را ما و شما سوی نیستم در اجتهاد پس فرمود لَيْسَ كَمَا يَقُولُونَ إِذَا كَانَ ذَلِكَ فَلْيُصَلِّ إِلَى أَرْبَعِ وُجُوهٍ یعنی نیست چنین که میگویند زمانیکه شد آن پس باید که نماز کند بچهار طرف و از ثانی جواب داده اند که آن قول فقهاء است فلا حجة فیه اثبات نه حدیث دلیل سیزدهم اینست که عمل بظن لازم دارد خروج از امن را بسبب ارتکاب ما لا امن فیه من الخطاء و خروج از اجماع بسبب اعتقاد بجواز تقلید باو بحکم تعالی شانه و گفته است محدث معاصر قمی که کتاب و اخبار مشتمل بر مجملات و متشابهات و متعارضات و متقابضات است بسبب اختلافات امارات و ادوات تعطیل امور و تکلیف بغیر مقدور خواهد بود انتهی و دلیل چهاردهم اینست که لازم دارد وقوع فائدهٔ تکلیف را که استمثال او امر و ترک نواهی است در وقت خطای مجتهد از طریق ظن بحکم تعالی هرگاه نباشد از برای تکلیف طریق متوسط بعلم این تکلیف مطلقا بر آنچه لازم میآید تکلیف بالاطاق یا نفی فایده فضل خصوصا بر کسانی که دسترسی بر ادله ندارند و دلیل پانزدهم اینست که لازم میآید که تکلیف بخواهش حق باشد و این خلف است زیرا که تکلیف بارادهٔ خدای تعالی مدلول نص قرآنیه و دلیل قبیح قطعا و دلیل شانزدهم اینست که لازم دارد انقلاب عین را در مشقت از برای امر قطعی و این قبیح است قطعا دلیل هفدهم اینست که او مستلزم محالست زیرا که اجتهاد غیر فقیه جامع الشرائط ساقط است از درجه اعتبار ما اتفاقا و ازایجه گفته اند در تعریف الاجتهاد إِسْتِفْرَاغُ الْوُسْعِ مِنَ الْفَقِيهِ یعنی اجتهاد استفراغ وسع از فقیه و فقیه نمیشود مگر بعد از اجتهاد زیرا که کسر مسائل فقهیه بلکه بیکبر در پیش آنها اجتهادیست بجهة اخراج ایشان عقلیات و ضروریات و اجماعیات از تعریف فقه و گفته است شارح مختصر که این قید احتراز است از استفراغ وسع غیر فقیه و گفته است سلطان المحققین در حاشیه ظاهر اینست که این قید لاوجه له است زیرا که ظاهر است بانکه فقه حاصل نمیشود مگر بعد از اجتهاد و اقوم گوید بیان معلوم شد بانکه اجتهاد متغیر نمیگردد بعد از تفقه و تفقه متغیر نمیگردد بعد از اجتهاد پس فقیه موقوف در نزد ایشان بر اجتهاد و اجتهاد بر فقه و این دور است محال و گفته است سلطان المحققین فحینئذ نماند که فقه آن علومی است که حاصل میشود با اجتهاد و با استعداد بآن علوم و دلیل هیجدهم اینست که مستلزم محالی دیگر است زیرا که عمل بظن مجتهد موقوف بر تجویز ظن او و تجویز ظن او بعد از ظن او عمل است بظن او هم در حق خودش و هم در حق مقلدش زیرا که عمل بظن او موقوف بر تجویز خبر او و تجویز خبر او موقوف بر عمل بظن او زیرا که اگر ظن او تجویز نباشد خبر دادن او از ظن خود نیز تجویز نمیشود و همچنین است اگر ظن او تجویز نباشد در حق غیر زیرا که شهرت فتوی بظن او و در خبر دادن خودش و این دور دیگر است و گفته است محقق قزوینی که اخبار مجتهد برای مقلد از حکم با عمل الله قطعا نباید و بنا بر دوم ظاهر است عدم جواز عمل باو و بنا بر اول یا اخبار مطلق است یعنی اعم از آنکه مطلع باشد مقلد بظن او یا نباشد پس ممنوع است صدق او زیرا که او مستلزم شهود و راست بانکه تحقق حکم و اصلی یا فعل در حق مقلد موقوف بخبر مجتهد و صدق خبر مجتهد فرع تحقق حکم و اصلی است بالفعل یا مستلزم او است یا متحد است آن اخبار بشرط اطلاع مقلد از ظن او پس بیاید به آنچه گفته انتهی کلامه و دلیل نوزدهم اینست که مستلزم تعدد بفعول است خلاف الخطاء یا قول بتخطئه زیرا که حق یکی است بحکم فضل و فوز هذا هو الضلال و دلیل بیستم اینست که قول او مستلزم قول بصحت قیاس است و با اینکه منع از قیاس بدلیل قطعی ثابت است قهرا بر این بنا بر آنچه افاده نموده است محدث عاملی طالب شرح و تحریر دلیل اینست ظنی که معتبر است نزد آنهاکه

۵۱۹ آنها که عبارت از ظن صاحب ملکه دکر کرده اند در معنی تقلید و مجتهد و قدر مشترکی که عبارت کرده اند او را از ادله تفصیلیه در تحصیل ظن این مردو امر ظنی غیر منضبط بسیار است که ظاهر میشود از برای مقلد نه از برای مجتهد پس چگونه جایز است که بوده باشد مناط احکام الله سبحانه و تعالی و اقتراف کرده اند و ابحث و آنکه پس کدام ظن این جایز است بوده باشد مناط احکام شرعیه و دلیل بیست و یکم این است که قول بوجوب اتقاء از مجتهد اگرچه بواسطه باشد مستلزم تکلیف قبیح است بخدای تعالی یا از راه تکلیف بالاطاق و یا ابهال و یا بانی که آنها در فرض و امثال او گفته است محدث عاملی رحمة الله علیه و تحریر آن که فرض حالی بودن ارض از مجتهد مطلق ممکن است اگر واقع نباشد بالاصل پس لازم میآید تکلیف بالاطاق و یا حرج و حرج آشکار است زیرا که واجب میشود مهاجرت بسوی آنجا و یا عیسی و یا کفالی بر مردم آن دیار و ضعیف بسبب وجوب عمل بظن او و دیگر آنکه اگر متیسر شد ظن او و ذکر کرده اند که اعتبار بظنی که یافت شود از مجتهد میت و بآنچه ثابت شده است از مصنوم اگر دارد شود از غیر مجتهد معلق بحال آنکه دلالت دارد احادیث کثیره بر وجود مجتهد مطلق و آنکه نمیداند جمیع احکام را مگر امام انتهی کلامه دلیل بیست و دوم این است که لازم میآید واجب بودن چیزی که واجب نیست بر خدای تعالی و آن حفظ مجتهد مطلق است در هر جا و زمان که مستفتی میشود بسبب از حضور امام گفته است سید و امام رحمة الله علیه در رساله تقلید و اجتهاد که تکلیف در زمان غیبت ساقط است بالاجماع بلکه آن واجب است بیشتر پس واجب میشود تحصیل جمیع شرائطیکه موقوف تحصیل تکلیف بر آنها و از آنجمله است علم باحکام از ادله پس میشود واجب التحصیل و اگر فرضا خالی شود زمان از مجتهد حی لازم آید یا ارتفاع تکلیف و یا تکلیف بالاطاق یا لازم میآید نقض جمیع آنچه دلالت دارد بر حدالت کلیه اهل آنها واجب کفائی و این مستلزم تعطیل اکثر و رفع شرایع و عدم وثوق است بچیزی از احوال دین نعوذ بالله و دلیل بیست و سیم این است که مستلزم تصویب غیر معصوم است با و در خصایص او در معنی وجوب خطاء او بر خدای تعالی و وجوب خطاء مجتهد یا متخیری بنا بر قول برادران ما میباید ایشان را از التزام این مذهب قول بتصویب فضل و مفضول از معنی خطاء اولا و وجوب اتباع و طاعت ثانیا و دلیل بیست و چهارم این است که مستلزم قول بتفضیل متفضیلیت حاصل زیرا که ایشان حرام میدانند برای معصوم اجتهاد و قول باو را با وجود شدت احتیاط ایشان بسبب فیاض بودن قلوب ایشان و غیبة الله قوت ای و عصمت نظر ایشان و جایز دانسته اند برای کسی که قاعده عدم عصمت و جواز خطای او را و دلیل بیست و پنجم اینست که مستلزم خواهش نفس است از دین و قول بدون دلیل متین بجهة عدم ظهور دلالت علی برایان از فضل صریح و نقل صحیح و آنچه اعتماد کرده اند باو لا یتبین و لا یتعین فرع شیوع است و مستلزم تجویز تتبع شریعت است و قول بعد اخری بحسب اختلاف اجتهادات طنیه متبرین دون احکام شرعیه و قف محمدیه بلکه بر میگردد حلال حرام میشود و حرام حلال میگردد و حال آنکه متواتر است اخبار در اینکه حلال محمد حلال الی یوم القیامة و حرامه حرام الی یوم القیامة و محالست تتبع شریعت میتر قلبا بجتهاد از او ضع ضرر باشد این بین است پس لازم آید که این ملعون نیستند از شریعت نبی سوء و دیگر مستلزم است کرباد دین بین قوم بوده باشد برادر متزلزل مضطرب غیر مستقیم آیا نمی بینی که در کثیری از مسائل خلو میکند بذهن جمعی از مجتهدین انواع تحیرات که تحیر سد بذهن جمعی دیگر در وقتی دون وقتی دلیل بیست و ششم این است که آن خلاف احتیاط است در دین و سلوک سبیل جرات است در احکام رب العالمین زیرا که شبهه نیست در اینکه طریقه اخباریین یعنی عمل نمودن باچه ثابت شده از ائمه معصومین در وقت احتیاط و در غیر آن بین اسلم است عند الله عقلا و شرعا بجهة اتفاق جمیع عقلا بر جحان این و لکن خلاف در سعه و احتیاط است که آیا واجب یا مستحب مؤکد زیرا که با و حاصل شود یقین برائة از عهده تکلیف بجهة اینکه آن نهایت استقصا است در دین و اما طریق مجتهدین پس مخالف احتیاط و بدعت قطعا زیرا که مستلزم نیستند بکلام معصومین در جمیع مواضع و اعتماد ایشان بر ظن ات

۵۲۰ پس جایز نیست عدول از یقین بسوی ظن و ترک احوط مخالفت و قال امیر المؤمنین علیه السلام یا اخوتاه بیننا فاحفظ لسانک
یعنی برادران تو باد بین تو باد پس احتیاط کن برای لسان خود همیشه چه خوبی و قال الصادق فی حدیث له طویل و علیک بالاحتیاط فی جمیع
امورک ما تحتج به بینک و بین ربک یعنی بکیر احتیاط را در امور خود همیشه که بتراند و دیگر لازم میاید که واجب باشد بر او تحصیل
معرفت اینکه او را تقلید میکند مجتهد مطلق است و این یقین نیست برای او چنانکه ظاهر است پس لازم آید تکلیف او بآنچه نمیداند
و همچنین است تکلیف او بمعرفت اعلم در وقت تعدد مجتهد و دلیل میدهیم ثالثا که حکم کرده اند بجواز ان احکام مجتهد در وقت
و عدم جواز عمل مقلد بآن احکام پس لازم آید ایشان را که بر کردن حق باطل شود و حلال حرام شود و بدان بسبب غیر از موت نفس کسی
بلکه حق و فصل برخیزد بین موت و بادر وجود و عدم تغییر این بموت سوای ائمه و امام و در وات احکام پس فرق چیست در این مقام
بآنچه بر حق است باطل نشود بمرگ کسی و آنچه باطل شود بسبب موت فائش پس حق نیست و دیگر قول باو مستلزم این است که باید
نباشد برای کسیکه بحکم اجتهاد ندارد عمل کردن بحق صحیح بر حکمی که مقلد شده باشد ولیکن مقلد نشده باشد مجتهد بان حق یا
باشد باو ولیکن مقلد نشده باشد صحت او بلکه واجب باشد ترک آن بلکه ترک و طرح بسیار حق و عمل بظن صاحب بلکه گردیدن
او باصل برائی یا استصحابی یا بعمومی یا اطلاقی یا نحو آنهاست و لازم باطل قطعا بلکه باطل است و الملزوم زیرا که جایز است اینکه ظن
معصوم و عمل کردن بظن غیر معصوم و دلیل میت و هشتم آنست که اجتهاد بیقین نیامده است از زمان صحابه تا زمان شیخ
ضرورت مذهب ایشان بر اینکه نبی صلی الله علیه و آله مجتهد نبوده و تصریح کرده است باین علم الهدی در شافی و علامه حلی در تهذیب و غیر ایشان
و غیر ایشان و هر چه میتوان یافت پس آن باطل است بدلیل اخبار متواتره معنویه و مستفیضه لفظیه که حد وفور ایشان
از ابواب اصول کافی و اصول دیگر از بحار الانوار و محاسن و غیر آنهاست پس اجتهاد یعنی مستنبط فیه باطل است و ترک
کسی مطلوب باشد با اعتقادات لازمه و قطع نموده در ترک اعتقاد به کلا یه دست داشته باشد در اخبار معصومیه پس تامل کن در
این تفصیه مَنْ یَهْدِیهِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي و دیگر اگر کسی بصیرت نظر کند باحکام شرعیه میداند که بسیاری از اشیاء متوافقه
مختلف است احکام آنها و بسیاری از اشیاء متخالفه موافقند در احکام پس جایز نیست اینکه وضع شود برای احکام قواعد
کلیه و ضوابطی که استخراج شود از آنها مثل براءت و ظواهر ضعیفه و استصحاب حکم و غیر آنها از آنچه مذکور است در محل خود و این دلیل است
که آورده اند برای ابطال قیاس و بعد از تامل معلوم شد که آن شامل جمیع مدارک ظنیه است و دلیل بیست و نهم اینست که
گردن اجتهاد مستلزم فتنه عظیم یا کفائی بسیار بسیار و مذهب و همچنین واجب کردن تقلید یعنی تابع شدن نقل مجتهد و قبول او
او بدون دلیل از برای مقلد جایز مذهب ثانی یعنی اجتهاد در او واجب کفائی و داشتن لازم گردد و تکلف چیزی را که ثابت نیست
تکلیف او مجتهد مستلزم آن امور مذکوره آنهاست که خود باطل میشود بعد از آن فانی میکند آنها را برای همین قاطعه و نقوض کتاب و سنت دلیل
فانی شدن سراسر شور و زار و تکلیف نمودن است بآنچه تکلیف نفرموده است خدای تعالی بندگان خود را باو و آنکه منقول
از ائمه که او قول معصوم است قول ائمه حکایت از رسول خدا خود در مقام تقریر و اثبات برادر و قولنا آتانا من التکلیف بیش
من التکلیف بآن که گاهی از دیگر احادیث شنوده و منقول صحیحه ایشان است کرده اند بر محال بودن مجتهد مطلق که مستقل باشد در معرفت
جمیع احکام و اینکه نیست از آنها آنقدر که امام و الا لازم میاید فساد وی رئیس و مؤسس و آغاز تجزی اجتهاد پس مختلف است
نزد آنها حکم فتاوا و ادعای اجماع و آنچه ادعای اینکه مجتهد مطلق غیر از نبی و وصی و امام علیهم السلام و دلیل سی ام اینست که
گفته اند که فهرست متقابله اخیر حس است بالذات اشرف است بالذات از اینها ضروریت و انما و مشترک اجماع است بین

۵۲۱ بادام و ظن در حقیقت نوعی است از ادراک ناقص که محتمل خلاف است و اگر تمام بسیط و هر آینه علم میبود و لیست صدم کمال شریف است این
عدم داخل است در حقیقت ظن و مقوم ماهیت است بر اگر ظن ظن نمیشود و گر با احتمال خلاف و این بحث متوقف نمیشود بر اینکه
ظن هر گز چنانکه سبب نمیشود از او علم هر گز پس هر گز واقع نشود تکلیف بظن لازم آید که امر کرده باشد خدا تعالی بجهاد
بایشان شده و امر شریر مستلزم رضای باو شده و رضای شر شر است و موصوف نمیشود بارتعالی باو پس صحیح نیست اسناد
تکلیف بظن اجتهادی در نفس احکام بسوی او و گفته است استاد العلامه ارسطاطالیس در کلام خود و این بحث آنست که شرذاتی
نیست بلکه آن امر عدمی است یا عدم ذات و یا عدم کمال ذات و هر گاه وجودی میبود جایز نیست باشر لفظ باشد و باشر الغیر او و لی
محال است الا موجود نشده زیرا که وجود شی باعث نمیشود عدم خود را و نه عدم کمال خود را زیرا که شبهه نیست در این که جمیع اشیاء
طالبند کمال خود را و نه جایز است باز که شر غیر باشد زیرا که شریت او عبارت از اینکه فانی کند آن غیر را یا کمالی را از
کمالات او بدیهی است اینکه اگر فانی نکند او را و نه کمالی از کمالات او را بر آینه شر نمیشود برای او پس معلوم شد که نیست شر مگر
آن عدم و فانی کردن او نه خود آن امر وجودی مگر بالعرض و زمانیکه نامتناهی نبود در حال شر و در و استقرار نمودی افراد او را
در این عالم می یابی که هر چه اطلاق میشود باو اسم شر یا عدم محض است یا نمودیت بسوی عدم پس موت و جهل بسیط و فقر و
امثال آنها عدمیات محضه و اشیائیکه مانعند اشیاء دیگر را از وصول بکمالات خود مثل سرما که عدم حرارت است و گرما که باعث
نقص آنهاست و مرض که ضد صحت است و اخلاق ذمیمه مثل بخل و بخیل و اسراف و جهل مرکب و افعال قبیحه مثل زنا و سرقت و ظلم و
و اشباه آنها از آلام و احزان و غیر آنها پس تحقیق که هر یک از آنها بحسب ذات خود وجود خود شر نیستند بلکه کمالات دیگر
امور دیگر از جسمانی و نفسانی و از جهت باعث شدن آنها یا عدام شدن و انتفای کلاً و دیگر آنکه مبنای تکلیف و غرض از او اینهاست
برادر حکیم است فعلا یا ترکا و احکام اجتهادیه طنیه غیر مطابقت هر اد حتمی در صورت خطا پس باقی نمیماند تکلیف در آن عمل تمامی
که واقع شده است خطا در حکم اجمالا غرض پس هر گاه نسبت داده شود بخدا تعالی لازم آید تکلیف کردن بدون غرض و آن خارج
شدن است از مذهب امامیه و اگر نفی شود از حق تعالی میشود تکلف یعنی تکلیف بخود بستن و تشبه دانستن نفس را در عداد موصوفی
که مستحق باشد از شارع زیرا که تکلیف کرده است باو و دیگر اینکه ظن زایل میشود بعد از مرگ چنانچه تصریح نموده است باو محقق
طوسی در اجتهاد تجرید پس اعمالیکه متفرعند باو فانی شود بسبب فنا او و زیرا که محالست فنا معلول بعد از فنا علت و محال
اگر منصور از عمل بنا حقیقت عمد است یا حقیقت عمل کسنده و در اطوار خود در بزرخ و حشر و نشر و بهشت و بر گاه فانی شود عمل صالح
بدن ارکان جنانی که محل کمالاتست پس فایده ندارد و زیرا که ثمر دارد اعمال را کمالیه بدون جنانیه و نشاه دنیا و بر ان اینکه علم باقی میماند
بنای روح و محالست اینکه معدوم شود معلول با وجود علتی علت او اینست که علم بسیط است بحقیقه و نور الذی و بسیط معلول نیست فنای او
چنانکه برهن شده است در جای خود پس اعمالیکه متفرعند بعلم باقی است حقیقتا نهایا جاهل حقیقت علم که علت نهایت باقی است
علم بسیط با بقای روح بسیط و ظن مرکب انچنین است زیرا که قاصر میکند رجحان را با احتمال خلاف و مقتضی رجحان نیست مقتضی احتمال
خلاف الا با یکی منفک نشود علم از احتمال چرا که رجحان موجود است او و اگر رجحان احتمال را مقتضی بود هر علمی ظن میشد و این
خلاف است پس ثابت شد که جزء مقتضی احتمال خلاف غیر جزء مقتضی رجحانست و حقیقت ظن مرکب است از این دو مرکب را لابد است
از اضافه سبب انحلال ترکیب او در یوم الفصل و روح بسیط است صالح نیست برای ظرفیت مرکب پس وقتی که خلاص شد روح از
قالب ترکیبی مصاحب شود با هر چه بوده است از عالم بسیط مثل او و ترک میکند هر مرکب را سبب ترک قالب مرکب را عالم ترکیب

(۴۲۲) و باین مطلب اشاره فرموده بقوله وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا یعنی آمدیم بسوی آنچه کرده اند از اعمال پس گردانیدیم او را ذرّه های پاشیده زیرا که هباء آن اجزائی است که متفرق شوند بعد از ترکب و التیام آنها و این اعمال اعم از اینکه عمل آنها مرکب و متفرع بوده است بر اصل ترکب طبیعی پس تحقیق که بسیط متفرق گردد زیرا که اجزاء ندارد و اشاره فرموده بآن بقوله خود قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا یعنی بگو آیا خبر دار کنیم شما را بزیان کارتران از راه اعمال آنانکه گم شد سعیشان در حیات دنیا و گمان میکنند که آنها خوب کاری میکنند و اشاره فرموده بجهل جاهلان و عالمان و عارفان بقول خود فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقَامَهُ یعنی پس یافتند در آنجا دیواری را که میخواست بیفتد و باز نمایانیم بنی نور ایشان می شتابد در پیش روی ایشان و دوست است ایشان را روشن است اینکه نور بسیط الحقیقه است و ان عمل است که متفرع بر عمل بسیط و بقول خود إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ یعنی بسوی او صعود میکند کلمات پاکیزه و عمل صالح را بلند میگرداند او را صعودت اینکه انسان اعلی محل بسایطست و بالا رود بسوی او هر بسیط از آنها ظاهر میشود برای اهل فاضل تر احیاء و تکمیر یعنی محو شدن کمالات صاحب علم و اعتقاد مستقیم و جهلا اعمال صاحب جهل اعتقاد مستقیم خراب کند تراکیبی مثل شخصی خبیث یا کمر مراد ما از بقای علم بقای حقیقت اوست در روح انسانی بجهه اینکه او بخود هویت مجرد و شیء جوهر روح انسانی است برآن آنست که عدم غیر معقول و غیر معقولست مگر بالعرض زیرا که آن رفع وجود است پس شیئی اگر ترکب باشد عدم او با انحلال ترکب و پاشیدن نظام اوست و اگر بسیط باشد یعنی بسیط اضافی نه حقیقی پس منقسم شود بصورت و عرض و جوهر مجرد اما صورت و عرض پس انعدام آنها بانعدام ذات است از ماده و محل خود پس انعدام انها نیز معقولست لیکن انعدام ترکبات اسهل است در انحلال آنها بحسب تصور و اما بسیط حقیقی گر در عالم باشد از هر ماده و محل از هر جزء و خواه عقلی و خواه حسی فضلاً از موضوع و محل چگونه متحلل شود و انعدام او چگونه متصور شود هرگاه و جایز نیست فنای علم اسرافیل جایز بود فنای ایمان جایز نیست که محشور شود مؤمن که وفات کرده باشد بر ایمان کامل مملو بالاتر از ان و فاقد صفات امان در این وقت مرتفع شود و ثوق از ادیان و اگر فرض شود این پس باقی شود لذاته و بالغیره و اول محالست زیرا که شیئی متقضی گردد فنای خود را و اگر متقضی فنای خود بود قبول نمیشود وجود را پس نشود متمتع و حال آنکه بود این صفت ثانی که منعدم شود بالغیر و پس خالی از این نیست که عدمی معدوم کرد او را و این محالست زیرا که عدم نیست که سبب شیئی بجهه اینکه نیست کردن معنی است از شیئی موجود و فعل عدم محالست زیرا که عدم چنانکه خودش فعل نیست از چنین فاعل فعل نیست زیرا که فعل مباشر تست و عدم مباشر نمیشود و جایز نیست که باز منعدم شود بسبب عدمی شدن ضدی زیرا که شرط انعدام طرفین است و موضوع یا محل واحد بنا بر اختلاف در قول حال آنکه نفی شد اینها از بسیط و جایز نیست که معدوم شود بانعدای شرطی زیرا که شرطی نیست برای او چونکه علت او کامل الوجود الایجاد است زیرا که خودش بسیط است پس متاثر شدن او از علت او مرتفع نیست بشرطی بلکه واجب و علت است برای وجود او فی ظهور او در عالم حس مشروط است بتمامیت او و نقصان از قبول عدم آن چنانکه نورست از نور آن بسیط و لیکن شرط وجود حسی و ظهور غیر از شرط وجود عقلی است پس هرگاه مراد از فنای اثر در اوست از عالم حس بمقتضای طلوع او از مغرب خود در افق عالم ارواح چنانکه این است معنی موت طبیعی در نزد ما دلالت نمیکند بر وجود حسی فنای او را بالکلیه پس بدرستیکه همه متعلقات سعادتمند در نزد حواس موجودند نزد عقل پس متهم اگر از اهل فضل و دیانت باشد کسانی را که گفته است یا رسیدند در حق ایشان بل کَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ یعنی بلکه تکذیب کردند بعلت عدم احاطه بعلم او بعد از آنکه نیامده بود کتاب این کلمات در کتاب حصار الانوار مرقوماً تحمل اخباری مسطور و بعض دیگر آنها در کتب اخبار مذکورست

وصلی الله

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر عارف معارف آگاهی سیمان محمد مهدی نعمت اللهی

برای ارادت شخصی معروف نامبرش بود و مدتها در کشور هندوستان و دکن بسیاحت گذرانید و کشمیر را کابل سیاحت کرده از هر گوشه و نشاء هر خرمنی خوشه بدست آورده بود و با کثرت طوایف مخلطه صحبت نموده طریق معاشرت با محققان قوم پیموده بجاده یافرق نشده و بر خوی هستنده و بر نهج اکثر فضایل آراسته بود و بالاخره از ابنای زمان رسیده و در گوشه آرمیده و جاده تسلیم در رضا و قعود فنا پوشیده بجام صدق و صفا از کف ساقی پیر مغان نوشیده بود و در علوم غریبه و فنون عجیبه نهایت ماهر و بر نکات و طلسمات و لطایف کواکب غیره قادر بود و آثار اعمال آنها هر گز مباهات نمیفرمود و اوقات گرامی خود را در تحصیل خیرات میگذرانید و همت کرامات را بتکمیل باطن و مجاهده بانجام میرسانید و روزی تقصیر عرض خود کرد که سخن افسون چیست در جواب فرمود که سخن را دو قسم است یکی علوی و دیگر سفلی و آنچه علویست موقوف بطهارت و حسن مناسبت نبی هدی و اخلاق حمیده و افعال پسندیده و ریاضت و مجاهدت بر وفق قرار داد شریعت مقدسه و آنچه از خوارق عادات از صاحب این حال ظاهر گردد آنرا کرامت گویند و اما سفلی موقوف باعمال شیطانی از خلاف شریعت غرا و ملت بیضا و معتقد بودن بامر و نواهی مشغول شدن بمعاصی و ملاهی و آنچه خرق عادات از صاحب این حال بروز کند آنرا استدراج گویند و سحر و جادو نیز از این مقوله خواهد بود و اصل آن شعبده است بسه شرط اول خواندن کلمات چند بهر لغتی که باشد دویم عمل کردن و آنحرکات چند نمایند و اجزای چند بخورگذشتند یا آنکه بسوزانند یا آنکه دفن نمایند و یا بردن بمالند و یا بخورانند و یا بر باد و هند و یا بنوشند و بعضی برجامه نیز مالند و همی ایشان در نفوس ضعیفه تاثیر دارد و در اقوام از قوت سحر چیزهای غریب مشاهده کرده است بعضی از آنها در ضمن خاتمه کتاب مذکور خواهد شد و دیگر یا کرده فراست چه فرماید و در تحقیق آن چه بیان نماید در جواب فرمود که فراست بر دو نوع است فراست شرعی و فراست حکمی اما شرعی عبارتست از آنکه بواسطه مذکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح حجب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا سالک بنور نبی بینا گردد و در هر که نگرد و فراست حقیقی بر او احوال او اقلاع یابد نظم هر دل که منظر نگریا بود پیوسته جلوه گاه کمال فراست است حدیث اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللّٰهِ بر مطلب دلالت تمام دارد اما فراست حکمی و آن چنان باشد که حکما از تجربه و ممارسه اند و دلایل آنرا از اشکال و شمایل و صورت و هیئت مشاهده نموده اکثر آنرا است آمده در کتب حکما یونان و در میان طوایف عرب نیز مشهور است و در روزگار نوشیروان حکما بحضرت آن شهریار کتابی در فن فراست تالیف کرده بودند و نوشیروان همواره آنکتاب را مطالعه نمودی و مدتی آن حکم فرمودی آورده اند که مردی گوناه بالائی نزد نوشیروان در آمده ظلم نموده که مردم ستم رسیده و نوشیروان فرمود که دروغ میگوئی چنانکه حکما گفته اند که هر که گوناه بالا بود خیره و پر مکر و ستمگر باشد پس این مرد بیدادگر است ستم رسیده و چون تفحص نمودند چنان بود نظم فراست دیده دل برکشاید هر جا هر چه باشد وا نماید مرشد صمدانی سید علی همدانی و غیره از احوال ارباب حکمت در باب فراست رسایل نوشته اند فصلی از اقوال ایشان اگر سینه ها منور بنیش ارباب دانش گردد هر آینه حکما نموده اند سر ورک دلیل همت عالی است و سرخورد دلیل کم عقلی است موی درشت بدن دلیل شجاعت است و موی بسیار در پشت دلیل عزت شهوت است و کثرت موی در شانه دلیل حاقت است لیکن از شجاعت خالی نباشد و موی بسیار بر شکم و بیضه دلیل نامردمی باشد بر خویشتن از حالات آتیه با خبال و نیمه دقن موی دلالت بر کیاست و فراست و لطافت میکند و رنگ سرخ و انسانی دلیل کثرت خون و جنون و کثرت خشم است و رنگ زرد بغیر علت دلیل بد باطنی است و رنگ سرخ صافی دلیل حیاست و رنگ سرخ نیلی دلیل بسیاری باز دوی دلیل اخلاق بد و زیادت رنگ احمر دلیل غلظت است و رنگ سرخ و سفید و صافی دلیل

ذکر عارف معارف آگاهی سیمان محمد مهدی نعمت اللهی

۵۲۲۱ عدالت است و پیشانی تنگ و لیس بخشنادانی است و پیشانی که برادر عرق نباشد دلیل فحاشت و ناسازگاری است و پیشانی بزرگ
علامت کاهلی است و پیشانی کشاده نشانه خوبخت و چین در پیشانی دلیل عقب است و موی مجعد بسیار مطلوب است و فرق باریک
دلیل خفت عقل است و روی پرگوشت دلیل کاهلی و جهالی است و روی تنگ کم گوشت دلیل فهم و لطافت طبع و انهمام نورون دماغی
مردم است و روی بسیار گرد علامت جهل است و روی دراز و باریک علامت تیزهوشی است و روی بزرگ دلیل کاهلی است و روی
بسیار خورد دلیل بیکاریست و چاپلوسی و اگر میانه حال باشد در غایت اعتدال مزاج است و روی کشاده دلیل خلق نیکوست
و روی ترش دلیل خلق بد است و روی نامهوار از زخم آبله وغیره و روی درهم کشیده دلیل افعال بد است و چشم سیاه علامت خوبیست
و چشم بیکون دلیل عدالت است و چشم درشت برآمده و لیس چیانی و بی شرمی و چشم ازرق دلیل مکر و حیله است و بینی بزرگ یکی
خاصیت است و بینی بلند و اندک کج دلیل شجاعت است و بینی میانه علامت خوبی است و گوش بزرگ دلیل درازی عمر و فراوانی
و گوش کوچک دلیل خساست است و گوش میانه دلیل قوت حافظه است قد بلند مبارک است لیکن خالی از خفت نباشد و
میانه دلیل حکمت و اوصاف حمیده و باطن است قد کوتاه دلیل شرارت و عداوت و بدل کینه کرفتن است آواز بلند و عظیم دلیل
شجاعت است و آواز باریک دلیل خوف و آواز میانه دلیل اخلاق حمیده است آواز باغنه دلیل کراست آواز خوش دلیل
وجد و دانستن است و سرعت کلام از فهم نیز است و نطق دراز دلیل بحث بلند است و نطق کوتاه از ضعف باطن است گوشت زیاد
دلیل قوت فهم و لطافت طبع است و گوشت سخت دلیل قوت تن و طبع غلیظ است و خنده بسیار کردن دلیل سخافت عقل و کمی
باوه و هذیان و خنده دلیل غفلت و بی شرمی است و تبسم نمودن در کلام دلیل فطانت است و تبسم کردن بتقریب دلیل جهاد و خلق نیکوست
و در لکنت بودن در کلام و حرکات دلیل کندی فهم است و سرعت در کلام و کارها از تیزی فهم است و کردن باریک زیاد دلیل کوتاه و
رفیاد زدن بیهوده و کردن سطبر دلیل حمق است و کردن اعتدال دلیل خوبی حالت و شکم کوچک دلیل فهم و غفلت و شکم بزرگ
دلیل کثرت نکاح است پهلوی باریک دلیل ضعف است و پشت پهن دلیل قوت بدن است و علامت مکر و غضب پشت خمیده و پیر
پری دلیل خلق بد است و پشت راست دلیل خلق نیکوست کف باریک دلیل قلت فهم است کف پهن دلیل احمقی است و مرغ
دلیل بسیاری عقل است انگشتان دراز دلیل فهم است انگشتان کوتاه دلیل غفلت است ناخن معیوب پسندیده و نیست سافهای و
دلیل کبر و حب جاه است و ساقهای کوتاه دلیل شرمگینی است پاپهای بزرگ دلیل خودبینی و نخوت است و پاپهای خود دلیل
سبکی است و پاپهای میانه دلیل نیکی است بدانکه شخصی که چشم تدارد و ازرق دارد موی ندارد است قد کوتاه و کوچ و چهره سیاه
سفید و باریک تنج و زبر نظر و بدین پیشانی باشد و در هنگام تکلم سر زیر افکند و آهسته حرف زند و لاغر اندام نیز باشد تو تیقین بدان که صاحب
ارقم چندان باید نبود و از آنکس هزار مرتبه محتمل باید بود و دیگر در هر حال اعتدال مطلوب و طرق وسطه مرغوب و باید که مرد بزرگ
شناسنده کند بر عضوی که خوبست دلیل مرغوبی میکند و عضو دیگر که علامت صفت ذمیمه است برابر کند هر کدام که غالب است بران حکم
فاید و نیز ممکن است که شخصی تقویت ریخت، مجامعه [illegible] آن صفات ذمیمه را رفع کند و از معاشرت بکان و مجالست پاکان از روی
خیانت ظاهری و باطنی بزید چنانکه بزرگی فرماید الکم گرتو مسک ضخره و مرمرشوی چون بصاحب دل رسی کوهر شوی
خندان باغ راخندان کند صحبت مردان مرد مردان کند صحبت نامردم سرد کند دعلی الله
علی محمد ذکر لبنان نام جبلی است مشهور و در اسنده افواه مذکور است و آن در ملک شام واقع شده نهایت
دهستانی الهی آن نامحصور است هوایش سازگار و آبش خوشگوار و مردمش قوم عرب و مخلف المذهب هستند اکثر قوم سامری و بعضی

۵۴۰ و دیگر نصاری و دیگر شیعه امامیه و دیگر اهل سنت باعتقاد راقم مشاهده کرده ذکر لحیا بلده ایست از جاوین کوهستان جای خوب و هوایش
مردمش قوم عرب اکثر زیدی مذهبند ذکر لحسا اصل احسا با همزه مفتوحه و الف ممدوده است و لحسا با لام مفتوحه و حاء مهمله ساکنه
همزه و لام نیست گفته اند چنانکه منسوب با حساوی و حساوی بسرعت میگویند بلده ایست مشرف فرات از بغداد بسیار است و کنار حیره تا
رافع و جوانب آن واسع است بلده ایست قدیم و مضافاتست کریم الزاقی سیم هوایش گرم و آبش فراوان و نخلستانش بی پایان
و غلاتش بسیار است آشنا در دیار عربستان و طرف مغرب فارس اتفاق افتاده و اکثر مشایخ اش مهیا و آماده اند فاصله
میان او و فارس در پای شوراب تا بصره مسافت پنج مرحله و راست قریب بیست فرسخ باب خانه او است نواحی آباد و قریه بسیار
بیار مضافات اوست از بندر بوشهر از راه دریا سه روز راه است اگرچه راقم لحسا را ندیده اما مرد مش مشاهده کرده اند که از اهل
لدیار شیعه مذهب و عموماً قوم عرب و متقدر اهل سنت و جماعت ارباب فضل و کمال از آنجا ظهور نموده اند منجمله شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن
ابی جمهور از آنجا بوده صاحب تصانیف مفیده است فی زماننا مولانا شیخ احمد بن شیخ زین الدین فاضلی کرامیه و عالی بلند پایه بود و او
فضایل جمهوری بر همگنان تفوق میورزد و از انتخاب از محققان علمای عصر بوده بر اطریقه خاص و مسلکی مخصوص بود جمعی از عرفا را ارادت
وجمعی را انجذاب میشود در علم وحدت و نبوت و ولایت او را کلمات بلند و سخنان عارفانه پسند است تالیفات عدیده و رسایل کثیره منجمله
کتاب شرح زیارة جامعه است که در سه جلد تمام نموده تفسیر مشاهده کرده است اگرچه در نظر مردمان دیر میسنماید راقم گوید که همانا
سخنان عرفا و حکماست که بهم آمیخته و با احادیث ائمه آمیخته اما توان گفت که شیخ عارف علما و عالم عرفا است فاضل و موحد و محقق
و از اهل تقوی است و در مجالس وعظ و محامد صفات و مذمت نفس و اجابه دعوی رسید ذکر لر بضم لام طایفه ایست معروف که در
ایشان صفات ذمیمه و اخلاق سیئه بسیار و قوی شمارند و طریق بیغمائی و قطاعی سپارند و شمشیر بر طوایف غراوان و قبایل
بسیابان راقم را بسیار دیده و صحبت ایشان رسیده است عموماً ایشان را مذهب اهل سنت و جماعت و بسیار متعصب و متقید و بر
آداب و اخلاق عرب نزدیک و در آن شیوه ممتازند ذکر لرستان بدانکه لرستان و ملکات یکی از لرستان بزرگ یکی از
اکبک و هر دو نخویست بلاد چند و نواحی خاطر پسند و جبال سخت و جنگلهای پر درخت و چشمهای خوشگوار و هوای سازگار یکی از
اقلیم چهارم و قلیلی از اقلیم سیم جماعت قلیل صد هزار خانه دارند و ایشان تابع کردستانند و از قدیم حاکم آنولایت اولادی گفتندی بود
ملقب ان عظیم الشان بوده اکنون خرابند و جماعت بختیاری قریب چهل هزار خانه دارند که تابع عراق عجمند و جماعت متنی قریب دو هزار
خانه و ایشان مطیع حاکم فارسند و هر ستة انطایفه از طوایف کرده ذکر در حرف کاف کذشت ذکر لک بروزن
لنگ نام طایفه ایست از طوایف لر و انطایفه پرزور و پنجهزین فرد و متفرق منجر زد و خانی و باجلان و زندی کلهر کریمخان از طایفه
زندی بکر بوده است راقم لک بسیار دیده و صحبت ایشان رسیده عموماً طبیعت لر دارند و طریق شر با ایشان سپارند و
بافت لک در شمار اول صد هزار خانه بود و لهذا ایشان را لک نام نهادند زیرا که لک صد هزار را گویند ذکر لکزی بروزن سگزی
نام طایفه ایست مشهور و اسمی موفور و جماعتی نامحصور و در جبال ابهر مسکن دارند و در شجاعت و دلاوری مقدم اهل روزگار خود
شافعی مذهب و قلیلی شیعه امامیه اند راقم از جماعت لکزی بسیار دیده و صحبت ایشان بسیار شنیده و در بعض اوصاف حمیده ممتاز و
از اهل خلوص و محامد ایشان بسیار مذهب علیقلی بک صاحب تذکره الشعرا از طایفه لکزی بوده و در هندوستان مشهور و شاعری شهیر
بود اکنون فوت شده ذکر لکهنو بفتح لام و سکون کاف عربی و فتح نون و ضم هاء ساکن الواو و شدت عظیم و بلده ایست کریم از شهرهای
صوبه اود و از صوبهای هندوستان و مدینه علمیت بنیان است آشنا از اقلیم سیم و بعضی او را از اقالیم دوم است و در کنار رود بزرگ اتاوه

۵۲۶ افتاده و جانب اربعه‌اش بنات کشاده است آتش بسیار کار و هوایش چهار حاکمش عرب اکبر و فرنشش طلاعت خیر ثمرش لکنهو و بلده‌اش با
یکه بگر اتصال دارد و در سه و صد هزار باب خانه و دکان و بیست هزار خانه بیت اللطف بنی مطبخ و سازنده و رقص کننده و جایده خو
دوازده هزار پسر امرد و هزار باب میخانه و هزار مسجد و جامع و هشتاد امام باده بنی قمریه خانه دارد و باغات آن بسیار و هر یک از آن
الحق خلد آثار است و جمیع مشتهیات در آنجا فراوان و خوب و غلاتش ارزان است. مردمش اکثر هندوان و معتقد اهل ایمان و دیگر
مسلمان حنفی مذهب و قلیلی شیعه‌اند گویند چهارصد طبیب و چهارصد شاعر در اوست و نواحی معموره و قصبات مشهوره و مضافات
اوست با وجود کثرت ازدحام از هردم آنجا کاری نمی‌آید و عقده از ناخن کثرت ایشان گشاده من اتفاق لفظ لکنهو و کثرت ازدحام
جل برابر یافته‌اند و مثل الکثرة لا یفوق مشهور است آنشهر اکنون قریب هشتاد سال میشود که دار الملک ملوک سایه است و تا سال شش
از تخت حکومت نموده از اول ایشان ابو المنصور صفدر جنگ بود پسر شش شجاع الدوله حکومت نمود و آن کار زشتی کرد و
نام خود را بزبان آورد و خاندان خویش را بدنام نمود و حقیقت آن چنان بود که درویش صاحب حالی در حین گردش عالم بدانجا
رسید و اندر درویش فرزندی صاحب حسن و جمال داشت شجاع الدوله بعد از استماع این خبر همت بر حاصل فرزند درویش گماشت
زیرا که با امردان و گویکان مایل بود لاجرم از خدمت درویش فرزند را طلب نمود جناب درویش نداد و کلمات نصیحت آمیز خاندانی
شجاع الدوله از شراب شهوت چنان مست بود که نصیحت جناب درویش یاد نمود و آدم چند از سال داشت و او را بالتمام احضار کرد
آنوقت درویش از تنزل خویش حاضر بود و چون بتنزل رسید فرزند طرفت خود را در تنزل دید از نزدیکان خود پرسید و حقیقت را
شنید درویش بغایت برنجید و دردی نیاز بدرگاه بی نیاز آورد و شجاع الدوله را بد میگونه نفرین کرد که بار الها چنانکه فرزند مرا
بدنام کرد نسبت قرار داد او را بدنام گردان و بدین بلا مبتلا ساز و مرض آبله در نسل او بماند نیز دعای درویش بهدف اجابت مقرون
گردید چنانچه مضمون قولکم آثارکم تا ظهور رسید اکنون جمیع اولاد شجاع الدوله بدین مرض گرفتار و باین ناخوشی مشهور اهل روزگار مخصوص
الدوله و پسران او و پسران شجاع الدوله در انگارزشت غلو میکنند بمرتبه که قبح آن از میان مردم برداشته شده بود نقش بالماء میشود
انشاد نظم ازخدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از فیض رب بی ادب شاه خود را داده است بلکه آنش
وجه آنکه زاد راقم گوید که در شهر لکنهو مدت چهار ماه بوده و با اکابر و اعیان آنجا معاشرت نموده و اشخاص نیک مخبر شاه
گرده و در نگاری با ایشان برآورده است که ذکر آنها باعث طول کلام خواهد بود **ذکر لمکان** فتح لام و میم و سکون نون
فارسی مع الف و سکون نون ثانی ناحیه از نواحی کابل و هوایش گرمی مایل و آبش معتدل و مخوی است بر قرای آنجا دولت
سرت فیار بغایت سرد و اکثر مشتهیات آن بوفور است و بغیر قریهای آن در زمین هموار واقع و اطرافش دامنهای کوه قریب است چنانچه ذکر
جناب باجاز است اقم چند یوم در آن ناحیه بوده و خلق آنجا را مشاهده نموده حاکمش ملک حسن نام و از خاندان کرام بود در لمکان
لمکان خورد و در اصابت رای و حسن تدبیر و شجاعت طبع بر اشال و اقران تفوق میکند و **ذکر لمقان** فتح لام و سکون
میم و فارسی مع الف و سکون نون ثانی ولایتی است در کنار کابل آبش معتدل و هوایش سردی مایل و چند پاره قریه در اوست و بیاض
اکثر جایها بکوشت اکثر اهالی آن مبتلا و من کوه بزرگ اتفاق افتاده و سه طرفش فی الجمله کرقه و سمت شرقش کشاده است
و الا بره آن بوک نیز لمقان نام دارد مردمش یکی حنفی مذهب و جمعی شیعه‌اند و فواکه سرد سیریش فراوان و اورزان است بعد
شده **ذکر لوط** بالضم توقف یعنی اورا لوت نمیدهند اشخاصی که اورا لوط گویند بر عدم ایشان ولایت قوم لوط بوده و حضرت

۵۲۷ پادشاهان راسرنگون نموده و راقم گوید که این ولایت بغایت مستقیم است زیرا که در بدایت روز در کشور شام بوده و حضرت پاریتعالی
عطف نموده رو بطرف قرمس یعنی بر مسافت و چون آن صحرا از آب عاری و بی علف بر مسافت است لهذا آنجا را لوط گویند یای حال
صحرای لوط دشتی است که شصت فرسخ در شصت فرسخ آب و علف ندارد و صحرائی هموار و دشتی شوره زار است و محمد و بهت آنجا
ولایت سیستان و از مغرب بیار کرمان و از جنوب بملک بلوچستان و از شمال کشور خراسان همواره محل فردان و جماعت بلوچان
هوایش گرم و نهیر از موسم زمستان عبور از آنجا دشوار و عابرش شتر سوار است **ذکر لنگر** بروزن کشکر قصبه‌ایست خوش
در کنار جام و فضای است مسرت انجام آبش خوب و هوایش مرغوب است قدیم الزمان آباد بوده و در ایام خراب شده و اکنون
قریه‌ایست و مزار فیض آثار شاه قاسم انوار در اندیار زیارتگاه اهل روزگار است مکرر زیارت شده است **ذکر لنگران**
فتح لام و سکون نون و فتح کاف عربی و راو مع الالف و سکون نون ثانی و الالف و نون علامت جمع فارسی ولایت طالش دولکار بحر خزر و آبش و دشت و
کوهستان و جنگل فراوان و اردو قرب بقصد باب خانه دارد است و نواحی معموره و قرای مشهوره و مضافات اوست راقم گوید که
در سنه ۱۲۳۱ هزار و دویست و سی و یک هجری بدان صوب عبور نموده و در آن هنگام حاکمش مصطفی خان سعید علیا الله بود و کافه
رعایا از وی خشنود بودند و در بسیعد الناس دمی غنوده از پادشاه ایران خوف و هراس نموده بدولت روسیه التجا
برد و لشکر بدینه را بدان ولایت آورد و با روسیه جنگ عظیم روی داد و شکست فاحش بجانب سپاه اسلام افتاد
و بعد از چندگاه مصطفی خان روی توجه عالم آخرت نهاد و جماعت روسیه لشکر از اتصرف نموده و دختر مصطفی خان با یکی
از بزرگان روس اظهار محبت کرد و آن روس بنده را بعقد خود در آورد و اکنون در تفلیس نزد شوهر خویش بلکه با دوم شوهرانست
راقم از یکی از ارباب تحقیق پرسید که با شصت نوزده سال روس شدن چه معنی دارد در جواب فرمود که من است خاکه در بلده عظیم آباد
بنگاله بنده از اکابر و زجه یکی از امرای طایفه انگلیس شده از آن فرزندان در وجود آمده و یکی بخاری شده و بر فت حضرت الهی
عمل بسکرده و همچنین در بلده حاجی ترخان که یکی از بلاد در بنده است بنده قحبانی دختری از جماعت روسیه گرفته و پسر و دختر
از و متولد شدند و دختران او بزرگ گشته بجماعت روسیه شوهر نمودند و پسران او بطریق روسیه بودند و هر چند بنده قحبانی
نزد کریشان رفت از آمد و شد باز نماند و در افضی نشدند و کذلک در بلاد تورات و بنده و ستان و شام و روم و عربستان جمعی کثیر
مشاهده شده که سادات صحیح النسب یکی شافعی و حنفی در غایت تعصب بودند و بر طریق مذاهب اربعه عمل مینمودند و بر این اعتقاد
بودند که سید صحیح النسب را فضی نمیشود و بر خطای قائله لعن نمیکند هر عرض نمودم که گویند حدیث از ائمه اطهار مروی است که اولاد رسول
خدا کافر نمیشود و اهل سنت و جماعت نمیکرد و در جواب فرمود حدیث صحیح است اما معنی آن چنین است که هر که نطفه بوده آنحضرت
ایمان آورد و اطاعت انجناب کند و ظاهراً و باطناً از نطفه بوده آنحضرت نخادر نگذرد هر گز نه مضمون یا علی انا و انت ابوا هذه
الامة و نه آنحضرت باشد و بگل آمده کریه و نه مضمون انا و علی من نور واحد و سوی انجناب کرده اگر معنی حدیث غیر از این باشد در
نیاید زیرا که قابیل پسر حضرت آدم بوده و آدم زاده گی او را طایفه ننموده و کنعان از صلب حضرت نوح در وجود آمده و سید احمد
لیس من اهلیک انه عمل غیر صالح را نشاید و حسن و علی بن اسمعیل و جعفر بن امام علی النقی امام زاده بوده
و چندان تفاوت نمیکند که صحیح شافعی و بدینجی گفته چنانکه در کتب علماء مذکور و در تواریخ مسطور است پس هر که علیه ایشان شافعی
ایشان آمد خبر الجنة الطعن و ان کانه عبدا و شیا و ان الخاصین من کان بیته و بین الله سلف و الات آمد و اند پس در
بر ابر صیرف پوشیده نیست که مضمون و ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة فاطبقوا و ایه و ذلک الذی یبشر الله عباده الذین

والله لا یهدی القوم الفاسقین و الناد للعاصین و ان کان مبتدا فریشا تفاوت ندارد زیرا که مثال این
ناراست پس علوی بودن او نه در کار است و گیرم باره پرسیدم الصائمون لله و الطائمون بی چه معنی دارد در جواب فرمود
پیغمبر ضعیف است زیرا که اگر علوی قتل نفس کند یا نعوذ بالله زده کوبد و زنا می محصنه نماید البته صاحب شرع باو ساعی گردد
حدود دانه ز ابر آن عاصی جاری گرداند و از آن نگذرد و اگر خبر صحیح باشد معنی دیگر دارد و در این باب سخن بسیار است که تقریر همه آنها
بکتاب بیت و السلام علی من اتبع الهدی

ذکر لندن بضم لام و سکون نون و ضم دال و سکون نون ثانی

دار الملک جماعت انگلیس از طوایف فرنگ و از اقلیم هفتم و تحولی ششم است و آن جزیره کوزه است غایت معمور و مشتبهات بحکم
هوا دارد گویند هفتصد هزار باب خانه در او است و مواضع چند مضافات اوست همه دشت بحکی میپوشند و از شدت برودت هوا بر
در آنجا نمیتوانند بود و جوب علائش از سایر بلاد بسیار آورده اند و مدتها مردم آنجا مشاهده کرده اند شهر لندن محتاج بتفصیل
و من راقم را العین ندیده لهذا ذکر و تفصیل آن نکردید (بیت) چرا عاقل رها دیده بود قند هر چه گوید از او

ذکر لبنان بروزن جنبان نام کوهیست در اصفهان و آن در خارج شهر اتفاق افتاده جائی خوب و محلی مرغوب قریب
خانه دارد است و مراتع چند مضافات اوست و هوایش نهایت نیکوست باغات فراوان دارد و اکثر ساکنان آنجا طایفه ارمنه گویند
هندیان معتبر از آنجا بر خواسته اند و بزیور کارد انی و کتابت رسانی آراسته اند مکرر دیده شده

ذکر لوسان بروزن جنبان نام محال مازندران
و تحولی از توابع خدابنده قرای معموره و دهات مشهوره دارد و بحکی در جبال شاهنجه اتفاق افتاده هوایش خوشگوار و مواشی بسیار
و مرغوش بحکی مذهب و گویی شربند **ذکر لوکر** بروزن خوگر بلوکی است از بلوکات کابل و سمت جنوب دار الملک واقع و اطراف
بعضی قرای آن واسع است آب روان و باغات فراوان دارد و در اندیار کوبی است و در آنکوه غاریست و در آن غار از عجایب
روزگار است اقلم دیده گویند از بناهای رستم زال است **ذکر لوحان** بلوکی است از بلوکات هندوستان و از توابع پنجاب
فرقه از جماعت افغان در آن ولایت متوطنند که ایشان را لوحانی گویند راقم ندیده **ذکر له** محل آن مدت و لایتی است از ولایات
فرنگ و سمت شمال و شرقی روم ایلی واقعست گویند آب و هوای آنجا از اکثر بلاد فرنگ امتیاز دارد و مشتمل بر چند آباد و نواحی است
بیلاد و قشلای سیار و مواشی بسیار از اقلیم ششم و مردمش میپوشند و چیت ممتاز از آنجا سازند و در اکثر بلاد ایران و غیره مطرف برسانند
راقم ندیده و نه مردم را مشاهده کرده است **ذکر لیه** بکسر لام و فتح یاء و سکون ها فصیبه ایست از قصبات پنجاب راقم دیده و اهلش
در نظر فیست که در کدام سمت پنجاب واقع شده **گلشن بیست و چهارم در بیان حرف میم** بر ضمایر فضیلت و اثر عارفان
معارف اخبار و بر خاطر معرف مآثر نامجان مناهج آثار پوشیده و مستتر نخواهد بود که غلامرضا شاه ولایت بندر و سیر و ابیات بر دیوار قبر الحاج
زین العابدین بن اسکندر در حرف میم اصفهان بسیار دیده و دیار بسیار شنیده است مشهورترین آنها ذکر مشهد **ذکر ماهان**
بروزن شادان قریه ایست از قرای کرمان و محل است بحبت آبادان در زمین هموار واقع و اطراف آن واسع است آبش از قنات
و هوایش بسیار نزهت آیاتست قریب پانصد باب خانه در آنست و چند مزرعه مضافات است باغاتش فراوان و میوه اش اندک
دست شرق کرمان اتفاق افتاده و مسافت هفت فرسخ دور و مزار فیض آثار شاه نعمت الله ولی قدس سره در آنجا مشهور و طوایف
قدس سره در اتمام بیان شود و مناسب نماید بود **ذکر قطب العارفین و قدوة الواصلین السید نور الدین**
نعمت الله ولی نور الله مرقده آنجناب مظهر آیات و مجمع کرامات بود و در علوم ظاهری و باطنی کسی با نجناب برابری ننموده

تکمیل ناقصان

در تکمیل ناقصان و تعریف مردان یگانه و دوران و تعریف فضایل و کمالات آنجناب مستغنی از بیان است تیمنا و تبرکا مدار ان شاهان کرسلطان ۵۲۹
جاه آمد ثنا قلیم او وفی مداوح دنا آمد زفیض نعمت الله رخ کمران ای دل خشان کز فیض نعمت از فقیری بی نشانه آمد
مثاب از قبله ابروی او رخ لیدل عاشق که طاق ابرویش محراب اصحاب دعا آمد نسب آنجناب بامام محمد باقر میرسد
و بحبت بنوان سید عبد الله بن سید محمد بن میر عبد الله ثانی بن سید کمال الدین یحیی بن سید هاشم بن سید موسی بن سید جعفر
سید الصالح بن سید محمد ثانی بن سید جعفر ثانی بن سید حسن بن سید محمد بن سید جعفر بن سید محمد ثالث بن سید اسمعیل بن سید اسعد الله بن سید
محمد باقر بن امام الهمام زین العابدین بن امام العالم حسین بن امام العالم علی بن ابیطالب و نسبت بجناب بنقب الاقطاب
علی الرضا علیه التحیة و الثنا میرسد چنانکه قبل ازین در موضع خود ذکر شده است آنجناب نسب خود را بر این قطعه بنظم کشیده است نظم

نخست القلم و زال سهول — محرم عارفان ربانی — قره العین میر عبد الله — مرشد وقت پیر روحانی — پدر آن محمد سعید
کز بوش هیچ روضه ثانی — باز سلطان اولیا جهان — میر عبد الله است آبا او — میر کمال الدین یحیی — سید مسند سلیمانی
پدرش هاشم است آن جد — مادرش شاه بانو است دعا — دگر آن جمله خجسته لقا — روح محض لطیف و جانانی — سید صالح است و احرام
حج بسیود از پریشانی — پس محمد کز و بحمت او — مختصر بود عالم فانی — باز حجه کرد و عالیقدر — کان احسان و بحر عرفانی
پس حسن پس محمد سعید — روح مجتبد که سخن رانی — پادشاه فالک دانش — جنز اکبرت خاقانی — میر محمد کز بندگان درش
ارجمان یافتند سلطان — شاه ساداد سید اجل — آفتاب سپهر سبحانی — اسعد الله اکبر روح هین — گفت او را که جو را جانی
یار امام محمد باقر — مخرب کفر و دین برهانی — پدر او علی ابن حسین — انکه زین العباد میخوانی — باز امام نقی حسین شهید
نور چشم علی عمرانی — آن وصی رسول یار مجتبد — والی ملک سلیمانی — انکه باشد در بدیه علم — کوری خارجی و مروانی
فرد دهم جد من سوم الحاد — اشکار است نیست پنهانی — هست فرزند من خلیل قتیل — یادیار ب بنده ارزانی — اصل آنجناب از بیضه
کمنبان بوده و در بدو طلب سفر ایران و توران و دیار عرب نموده و بسیاری از علماء و عرفای عصر را دیده و بصحبت جمعی از مشایخ
زمان رسیده و در حرمین الشریفین بخدمت شیخ عبد الله یافعی مکی شرف گردیده و در حضور جناب شیخ چندین اربعینات
بریاضات شاقه گذرانیده و مجاهدات فوق الطاقه بانجام رسانیده از باطن فیض مواطن پیر کامل برتبه کمال رسیده آنگاه بتلقین
ارشاد و هدایت عباد اذن و اجازت یافته بر خصت شیخ بوطن مالوف مسکن معهود خویش شتافت منقولست که آنجناب قدس
در شب اول مسکن بود بالاخره اهل آنده یار بنا بر مخالفت مذهب آنجناب اذیت و اهانت نموده اخراج بلد کردند و قتی که آنجناب
بران میرفت این آیه را خوانده و بگوش مردم آنجا رسانید یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ
منقولست در اوقاتیکه آنجناب بشیراز تشریف میاورد و میرسید شریف محقق باستقبال آنحضرت بفلات که مرقد شیخ سعدیست
رفت در حین ملاقات شیخ بارانی چند میرسید شریف عرض نمود که عجب لطف الهی شامل و متوجه است نعمت الله در بدو رحمة الله
برسد و بقولی این عبارت کنت نعمة الله متنا و رحمة الله علینا و ذلک فضل الله بنا در آزمان میرزاده
انکه ران عم شیخ بن امیر تیمور حاکم شیراز بود در وقت مقرر نمود که آن شهریار و آن نامدار در میرسید شریف در قصبه مسجد جامع
شیراز انجا فرود آیند و شهریار تشریف داشتند که خواجه حافظ شیرازی که صدر سلطان دار قلمرو میرسید شریف بود بدیدار میرسید شریف
بودست راست سلطان کشته و الکابرد خلایق مستتر بودند که آنحضرت تشریف آورد ناگاه آنحضرت از در بازار بزرگ بامدان
مسجد تشریف آورده و خلایق باستقبال و دست بوسی متوجه شدند و میرسید شریف از قصبه بیرون آمده باستقبال نزد

گرفت وآزاد استان **در بیان طریقت آنحضرت علی سبیل الاجمال** خوش نامه که سلسله آنحضرت شهور در کتب

مولانا فقیر آمده گوید است طریقه نقشبندیه بانتخاب منسوب و خصوصیات چهارگانه سلسله منسوب بحضرت آنحاست از سلاسل دیگر ممتاز
و از بسیار طرق ممتاز است سالکان سلسله علیه در ماوراء النهر و هندوستان و کابلستان و ایران بسیار بسیار و کثیر الوجود
هستند و آذربایجان و فارس و کیلان بیشمار نه راقم گوید که در کشمیر بزرگ اسلام کرده و بصحبت سلاطین عالیه و خاصه سیده و اکابر و اعاظم
علمای مختلفه رسیده طریقه که از غیر بدعت افراط و تفریط دور از غطاء فاسده مجرد باشد و جامع مراتب شریعت و طریقت و مجاهده و ریاضت
بوده و بروفق قرار داد شریعت مقدسه عبادات و معاملات و مجاهدات نموده باشد و از طریقه رویه و روش خلیفه مصطفی مبرا
باشد و نسبت طریقت آنحضرت معلوم صحیح و معین و بی شبهه درست شود در کشور ایران اکنون نادر بلکه تحصیل آن متعذر بهست و در
سایر بلاد بیشتر مگر سلسله علیه نقشبندیه رضوان الله علیه و علی آبائه و اجداده الف تحیه و ثنا که سلسله معروفه بام السلاسل مشهور
و در السنه افواه مردم مذکورات و منجمله چهارده سلسله از طریقه معروفه جاری و مسئول بوده باشد چنانکه مظفر علی شاه در تحفه
سروه در کتاب بحر الاسرار ذکر نموده نظم این سلاسل آن خداشاه یکمین رهنمای جمله ارباب یقین کرده آن معروف
شمع نفس چون از وبگرفت تعلیم نفس شهرها را زده بدریا باز کرد پس ز دریا خوش سوی آغاز کرد شیخ معروف از امام دین
همچو ماهی کاید از دریا برون کشت امام و پیشوای قافله از وشش جاری شد و بس سلسله سلسله معروف باقی تمام
شد امام السلاسل خوش نهاد نشأه معروف عارف همچو باد اولیا در وی شناور همچو ماه جانب افهام شهرها
کشته جاری از نشو وی نشأه از جدا اول بسه یکی نوع دگر نشأه دیگر بنوعی جلوه گر بعض ایشان گشته حال سالک
شد آذل نقش ادام و پیشوا بعض دیگر مست و مجذوب آمده نشأه را مجذوب و محبوب آمده بعض دیگر جامع جذب و سلوک
ست بسیار آخرین واز یکی آن یکی بیشمار و آن دیوانه آن یکی شیخانه آن مردانه آن یکی رند خراباتی صفت
واله گر شیخ منها جاتی ست آن یکی صوفی صاحب مشربی وآن دگر رند قلندر شربی آن یکی در مسجد و در خانقاه
واله گر اسیکده شد جایگاه هر یکی را سیرتی و مذهبی هر یکی را نشأتی و مشربی جامع این نشأتها و این سیر
نشأة الثنای صاحب تبحر فیض معروفش بدل چون داصفت عارف جمله مقالات است راقم گوید که سلسله نقشبندیه اعجب

صفات چند مخصوصه و بسیب آن از سایر سلاسل ممتاز شده اند اول آنکه بر سالکان سلسله علیه بسا غالب است بخلاف
بعض صاحبان سلاسل که در ایشان قبض بیشتر و بسا کمتر است (بیت) اگر تو یار نداری چه غم بگو بگریار رسیدی
چرا لعب کنی دوم آنکه کسوتی جهت سالکان طریقت آنحضرت معین نیست و جامه مخصوص ندارند آنجناب فرموده است
کوتی پرستی و خدا جوئی در هر لباس ممکن است و خرقه و جبه را اعتباریست نظم عرا نداکه شیوه و تقوی طلب کند
خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش این نیز خلاف جمعی از سالکین سلاسل دیگر است زیرا که اکثر ایشان برای اشتهار
کسوتی خاص و جامه مخصوص معین نموده اند سیم آنکه در آن سلسله ترک کسب و کار کردن و دوری از بطالت آوردن نباشد
بلکه فرموده است که هر کسی در هر کسب و هنری که دارد میتواند بندگی کند و آنرا وسیله کار خود را عبادت نماید و هرگز ترک کسب نشده
نموده طریق عبادت پیش گیرد و هر آینه شیرازه عالم نظام نپذیرد و بار بتعالی انسان را برای معرفت و عبادت آفریده و بهر چیز عبادت
و تفکر کردانیده است اول اکل و شرب که قوام بدن بادست دوم لباس و جامه که ستر عورت و دفع برودت
و حرارت را دست سیم مسکن که ارام و آسایش و دفع الم باد و باران و غیره بدست این سه چیز حاصل میشود و هر

چند ازدحام شد که نزدیک بود میر سید شریف زیر پای مردم پامال شود و آنحضرت استاد را گرفته از میان مردم بیرون آورد
و همراه بخانه آورده میر سید شریف بجاده خود را برداشته در دست چپ سلطان اسکندر گستره و خواجه حافظ عرض نمود که چرا چنین
کردید میر سید شریف فرمود بگذار تو حالت اولیا را نمیدانی و نماز را تمام کردند در کتب تواریخ مسطور است که قرب بیست سال
در خدمت آنحضرت توبه کردند و مرید آن بزرگوار شدند شاهرخ میرزا این معنی را از کثرت مریدان تر سید و آنحضرت را از هلاک
هرات خلید و لاجرم شاهرخ میرزا آنحضرت در هرات ساکن بود و همواره در نشر علوم ظاهری و باطنی سعی بلیغ مبذول
داشتند و امرا و شاهزاده بخدمت آنحضرت ارادت داشتند و از قواعد خدمت را رادات دقیقه مهمل و مختل نگذاشتند و چون
آنحضرت بنسبت شاهرخ میرزا بطریق استغنا سلوک میکردند لهذا او این معنی بر خاطر گذرید بر حاشیه ضمیر شهریار نشسته بود یا روزی آنحضرت
بخدمت آنحضرت میرسید و از باطن فیض مواطن انتخاب مستفیض میگردید روزی شاهرخ میرزا از آنحضرت پرسید با
آنکه شما بولایت معروف و بصفت و بایت موصوفید با امراء دولت ما اجتماع نموده چرا تتمه شبها که تناول میکنید آنحضرت
در جواب فرمود (نظم) کی خورد مرد خدا الا حلال گر شود از خون دو عالم مال مال کلام کریمت
انجام آنحضرت پسند شاه نشده در مقام امتحان آمد و یکی از ملازمان را فرمود بیرون قفه و بره بستم گرفته بیاورد در اثنای
بیاورد ملازم بموجب فرموده عمل نموده بیرون شهر رفته از پیره زالی بره بظلم و ستم گرفته تسلیم طباخ کرده و طباخ از آن بره طعام
طعام ترتیب داده بخدمت شهریار آورد و چون خوان حاضر گشت روی بدان حضرت کرده گفت که از این طعام تناول نمایید
آنحضرت بسم الله گفت و از آن طعام تناول نموده و حمد و ثنای باری تعالی را بجای آورد شهریار گفت این چه حالت
که طعام حرام بخورید و حلال میدانید آنگاه ماجرای پیره زن را تقریر نمود آنحضرت فرمود که شهریار در تحقیق این امر سعی نماید در تفحص
این احوال تمام فرماید که شاید در ضمن این حکمتی باشد شاهرخ میرزا امر فرموده که پیره زال بیاید و احوال خود را بیان نماید و چون
پیره زال حاضر گردید بخدمت شاه معروض گردانیدند که فرزندی داشتم بسر حد خجلی رفته بود و مدتی شد نیامده وجود و جری
ناخوش میشدم و شوش میکردیدم و نذر کردم که اگر فرزندم بسلامت بیاید بره بنیاز شاه نعمة الله ولی نام روز گذشته وقت
شام فرزندم آمد و من بروفق نذر خود بره بخدمت آنحضرت بیاوردم که ملازم شهریار رسید در اثنای راه از من بگرفت هر چند تضرع
کردم بیدرنگ چون شاهرخ میرزا سخن پیره زال را بشنید متغیل و شرمسار گردیده و عذر تقصیر خویش درخواست کرد و مراسم
خدمت و ارادت بجای آورده اکثر اوقات رخصت نموده آنحضرت بوطن خویش تشریف آوردند مدت العمر در قریه ماهان ساکن بودند
زیاده از نود و هفت سال زندگانی نموده چنانکه فرموده قطعه نود و هفت سال عمری خوش بنده را داد حق پاینده
گر چه امسال هست سال قران تا چه زاید بسال آینده وفات آنجناب در هشتصد و سی و چهار هجری بود بعضی گویند آنحضرت را
ملاحاجا شهید کرده رحمة الله علیه ایشان بزرگوار تالیفات بسیار از نظم و نثر قریب صد هزار بیت در صنوف روزگار یادگار است
تفسیر بسیاری از رسایل و کتب آنحضرت را دیده و دیوان اشعار آن بزرگوار کمتر بنظر رسیده است از معاصرین آن بزرگوار مجدد میر
سید علی همدانی و خواجه اسحق ختلانی و سید محمد نوربخش قهستانی و پیر جمال اردستانی و مولانا محمد مغربی و شاه قاسم انوار و میر شمس
و شیخ صدر الدین ارموی اردبیلی و مولانا شیخ تاج الدین خوافی و خواجه بهاء الدین نقشبند بخارائی بوده اند و مولانا نور الدین آذری
اصفهانی و مولانا محمود شاه و داعی الدوفون شیرازی از خلفای آنحضرت بوده اند این اجمالی از انتخابات رباعی اثنا
اوقات در ملک و ملک صاحب بیفضلت بسان ملک و جهان مستحاد است بی این را بسان

۵۳۲

از سه جمیع اول یک کب اکب مراتب اورده ... دویم حرف و از وی آن نیز مراتب اورده سیم طمع و خواهش از وهم گردان
آنچه ترک اورده باتفاق عقلا این دو قسم مذموم و نزد ارباب سخای شوم است باقی ماند یک آن محمود و ستوده است پس انسان
ناچار است که بحمد و منت خود کسبی اختیار کند و در آن ضمن معرفت الله را حاصل نماید و باب بندگی بر روی خود گشاید قال الله
رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله دلالت بر مدعا دارد و اگر جذبه من جذبات الخ کسی را بر بارد و از ساحل
دنیوی بسیر دین اورد و از آنجا حکمی است علیحده که در این کتاب در مقام خود حکم آن نوشته شده است و این عزیز نیز بخاطر
بعض طرق و رویات چه اکثر ایشان ترک کسب و کار را لازم میدانند و از مشاغل دنیوی احتراز واجب شمارند و مدار فقر
بر آنحضرت بذکر دوام و کثرت مداومت بودن و در راه صدق و صفا و متابعت شریعت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بودن و در
مخالفت نفس و هوا و مجانبت از بدعت پیمودن و با اخوان صفا و اخلاء باوفا صحبت نمودن و در تصفیه قلب و تزکیه نفس و تجلیه
روح و تخلیه باطن کوشیدن و کسوت فقر و فنا و تسلیم و رضا و مهر و وفا پوشیدن و خلوت در انجمن داشتن تظاهر از دوستان
نموده آشنا و از برون بیگانه باشی این چنین زیبا روش کم می بوده اند در جهان هر کس که نه در متابعت رسول الله صلی الله علیه وسلم است
اگرچه زاهد زمانه بود گمراه است و اگر سالکی نه در پیروی مرتضی علی است گرچه شیخ روزگار بوده و علی است تیره گردیده که
طوالع انوار حقایق بر دلی متعکس و مشکوة ولایت علی است با وجود آن امام متابعت غیر از اجوالی است سالکان آشفته در دریای
جهل مانند گربه بر سر بنا در حضور شیخ صرف نمایند و ذکر و مراقبه و مقالات اولیا و اصفیا را صبح و شام ورد
طبع و سؤال احتراز لازم شمارند و در راحت آسایش یکدیگر بکوشند و با اخیار و بیگانه نجوشند و در آنحضرت حضور صبا و دبا
موقوف بارضای شیخ است وصلی الله علی محمد وآله اجمعین **ذکر مازندران** آن ولایت طبرستان است که در حرف طا
مذکور شد **ذکر ماکو** قصبه ایست بنکوار تر و آب و هوایش آذربایجان گویند جائی خوب و محلی مرغوب است اقم دیده **ذکر مایین** قریه ایست
دلنشین میان کوه اتفاق افتاده خوب و شمالش گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است آبش فراوان و میوه سرد سیر بسیار
ارزان و هوایش سردای مایل و مردمش شیعی مذهب و از دشمنان بد آنقریه از مدینه شیراز مسافت سه مرحله دور و جنگل آنجا موزون
کمتر مشاهده شده است **ذکر ماورالنهر** کشور توران است چون طرف شرق رود جیحون واقع شده لهذا اهل ایران او را
ماورالنهر خوانند در حرف را مذکور شده است **ذکر مانک رای** بالمیم مع الالف و کسر نون و سکون کاف و فتح را
قصبه ایست مابین کشمیر و دیبالپور هوایش گرمی مایل و آبش معتدل قرب دو هزار خانه و اوباش و قرای بسیار مضافات اوست اکثر
مردمش مسلمان حنفی مذهب و دیگر هندوان و مقدار اهل ایمان و درویشانند و از مضافات سرای صالح است که در حرف سین
گذشت **ذکر ماردین** شهریست دلنشین و از دارالملک دیار بکر سه مرحله دور و کشمکشش موفور است و آن در بلندی
کوه اتفاق افتاده آبش بسیار و هوایش اندک حار باخاتش فراوان و غلاتش ارزان مردمش اغلب حنفی مذهب اند اقم اگرچه
داخل آنشهر گردیده از تقرب و جوارش سیده است **ذکر ماربین** بلوکی است بحد قرین شده اصفهان انصالی دارد
قرب سی پاره قریه در اوست آب و هوای آنجا غایت بنکوست از کثرت باغات در راحت آنجا بسیار کم و خاکش خرم و مردمش
بکلی شیعی مذهب خالی از هوش نباشند راقم را طوبک ماربین بسیار پسند آمد **ذکر مالوه** بالمیم مع الالف و سکون لام و فتح واو
و سکون او صوبه ایست از صوبهای هندوستان و مشتمل است بر بلاد فراوان و قصبات بسیار و دولت بیشمار کثیر الخ
و بعضی آنرا دو توی هوایش گرم و آبش طایم خاکش حاصل خیز و فرش طراوت انگیز جوانانش فراوان و اگر کرسیرش ارزان

۵۳۳

گزیدند و قلیل مسلمانند **ذکر مجاور** ولایتی است مشهور در اینسوی اخواه مذکور شد و باز ذکر آن از اقلیم ششم خواهیش میرود و مردمش
میبوده گویند آنجا خنک خوب سازند راقم نه مجاور دیده و نه آبش بنظر رسیده و دیگر مجاز نامه موضعی است از مواضع ارسنان راقم
دیده است **ذکر محمد آباد** قریه ایست خرم بنیاد متصل شهر بدان گذر دیده شده باغات فراوان دارد **ذکر محمد آباد** نام قریه ایست
در عراق چندان تعریف نه دارد **ذکر محمد آباد** نام قریه ایست مجتمع بنیاد در عراق و فارس سه دارد راقم محمد آباد هر قریه ایست از ان قریه ایست
دلکشا و دلربای است روح افزا و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف آن گشاده است آبش از کاریز و هوایش سرد آمیز قرب
و بست خانه دراوست و چند فرقه مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و نیک نهاد و صاف اعتقاد اشخاص نیکو مخبر و
نموده سیر از آنجا ظهور نموده اند منجمله جناب ساکتی و صفا علی از آنجا بوده اند راقم مکرر آن قریه را دیده و بعضی مردم را آنجا دیده
جمعی از دوستان خدا و مخلصان جناب مولا در آنجا میباشند که فقیر را با ایشان محبت فراوانست **ذکر محلات** قصبه ایست خرم
آبات و آن و محله است مسافت یکمیل از یکدیگر دور و آبش بوفور و هوایش بسیار خوش و باغاتش فراوان محله علیا در دامن کوه واقع شده و
خوشگلی و روشنائی اتفاق افتاده اقسام میوه سردسیر بسیار فراوان و شهباتش ارزان است و قرب بزار باغ خانه دراوست و چند بار
از مضافات اوست مردمش شیعی مذهب اکنون قرب چهل سال میشود که نشیمن سادات عالی درجات اسمعیلی است و بدان سبب باغات
سوا از هر چیزش موفور است اقم مکرر آنجا رایده و چندگاه در آنجا بوده اشخاص صاحب کمال و خداوندان وجد و حال در آنجا دیده و شنیده
جمعی کثیر از اکابر و اعاظم آنجا رسیده اند ذکر کمتر اقدام مینماید **ذکر عارف معارف یقین و عارج معارج**
دین مبین العارف بالله عزت علی شاه سلمه الله اسم شریفش محمد علی ابن صدیق علی شاه است دنظم
در برابر آنچنان خلقست مادر بر آنچنین پیراست آفتابش بر آسمین قبالست ماهتابش بر آسمان دراست
آنجناب حال حسنعلی شاه ابن خلیل الله و حال حال خاندان آنا مدینة العلم وعلی بابها آنست و با جناب حسینعلی شاه قره بگنجر
در بزرگی تمام میکرند و مرید العارف بالله حسینعلی شاه و برادر طریق حضرت مجذوبعلی شاه است آری آنچنان پدری و اینچنین مرشدی و
چنان برادری و چنین فرزندی نیک لایق افتاده طرفه بزرگی کوچک نوازد و از قیدان و آن آزاد است بحسن خلق و کرامت نفس
الطاف طبع موصوف و بصدق و صفا و فقه و فنا و جلالت قدر معروف آن بزرگوار از خلفای سلسلهٔ نعمة الله میباشند و جناب
قطب العرفا مجذوبعلی شاه قدس سره اذن ارشادش فرموده و بهدایت عبادش رخصت نموده است آن بزرگوار در تبریج
شریعت غرا و طریقت بیضا اهتمام تمام دارد و در مراسم و اجب فقر و فنا سعی بلیغ بجا میاورد و در طریقت علیه غایت تعصب و صلابت را
داشته اند و بشان طریق کمال اتحاد و یگانگی می سپارد راقم را بآن بزرگوار نهایت محبت و مودت و ایشان را نسبت غایت خلت و
صداقت تمام بسیار و روزگار بسیار همان آن بزرگوار بوده و در سترضای خاطر فقیر چندان سعی مبالغه نموده که مردی بران متصور
نتوان کرد و زیاده بران در عرصه خیال نتوان آورد امسال بقصد مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام صلی الله علیه وسلم عزیمت فرمود
میباشد کرم صاحب کرم چنانست که فقیر بخیر و سلامت مراجعت فرموده و بدیدار شان اخوان صفا مسرور گردد نظم آن سفر کرده
که صد قافله دل همره اوست برکجا هست خدایا بسلامت دارش **ذکر محله** شهریست مابین دیباچه و قاسمه اتفاق افتاده
از آب ارسه اش گشاده است آبش معتدل و هوایش گرمی مایل و قرب پنجهزار باب خانه دراوست نواحی هموار و مضافات اوست
باغاتش فراوان و غلاتش ارزان است مردمش قوم عرب و عموماً شافعی مذهب و بغایت بهمه اند فقیر را در آنشهر درویشی دیده اما باشش
بسیار صاحب احوال بود روزی بفقیر خطاب کرده فرمود که سی و چهار سال میشود که مطلوم را آنچه بقیه حیات دل مردم را خراشی نیرساخته مطلوم

۵۲۰ در همه حال مرحوم و ظالم در همه حال ارحم حق محروم است بار نهالی مظلومان را راحت کرده و ظالمان حالفتوده گردیده گردنده
درگاه الهی شده و طعن و لعن ابدی گرفتار آمده ظالم و ستمگر بوده و الا بر قبول بندگان قابل بوده و اعتقاد با نبیاء و رسل داشته امور خیر
بسیار بجا آورده و چون طریق ظلم و جور می پیموده لاجرم ملعون ابدی گشته فالتقطه آل فرعون ذکر محلة الروح
خوابگاه بزرگی و بر بالای تل واقع و جوانبش واسع جائی خوب و محلی مرغوب قریب سیصد خانه در اوست آب از هیرمند
بگوشه از شهر محله سیاف بیخبر سنج دور و اگر مشتهیاتش موفور است اقلم کثیف در آنقریه بوده و با حاکم آنجا خلاف نموده است
ذکر مخا بضم میم بندریست عظیم از بنادر دین و از توابع شهر صمیا هوایش گرم و آبش قلی الجمله گوارا است قریب چهار هزار باب خانه
در اوست و مواهی موفور و قسمهای مشهوره مضافات اوست مردمش عموماً عرب و زیدی مذهب و اکثر شغل تجارت اشتغال دارند
و در آن فرق تیر بسیار زندگی از اهل صمیا مسافت بر حد دور و اغلب مشتهیاتش موفور است و فواکه گرمسیریش ناصحه بهت
و در بادیه سر طرش صحرا است قریه خوب و نواحی آن حاصل میشود در قریه حسد و دسته قصد و اند بحری از توجه شیخ عمر مرید شیخ ابوالحسن خارقا
معروف خود یافت و هم در آن نزدیکی مشهور شد و قبر شیخ عمر در آن بندر مشهور است و پوست قهوه را در کشمه نامند و دین بخته آنرا شاهی نامند
آتش سرخ سنگ میشود و دلیل بکلاوقت اقلم چند یوم در مخا بوده و با مردمش معاشرت نموده است عموماً در طبیعت مردم انجا دیوانگی است
ذکر مدا بین مدا بین جمع مدینه است مدینه یعنی شهر است چون آنشهر بغایت بزرگ بوده گفته اند اعربان باد را بدین اسم تسمی نموده اند مقولی
عظیم بوده از شهرهای عراق عرب و ملوک ساسانیان آنجا را دار الملک نموده اصل آنشهر را طهمورث دیوبند احداث نموده موسوم گردانیده
ساخت و جمشید هم در وسعت آن کوشیده طیفون نام کرد و از تعلیم سیم هوایش گرم و آبش خوشگوار و اطراف آن واسعه بزرگترین
مدین بسیه بوده و مرور ایام چنانش خراب نموده که اکنون معموره نیست آنشهر در کنار دجله واقع بوده و جمشید پرآن دجله از سنگ آجری
در غایت متانت ساخته بود و چون اسکندر رومی آنجا را مسخر نموده از غایت رشک گفت از ملوک عجم این اثر بزرگ لاجرم خواهان
آن فساد او در قرنهای بسیار آن پل ویران افتاد تا آنکه اردشیر بابکان ظهور نموده و خواست آن پل را عمارت کند نتوانست
بمان دجله جسر بست راقم گوید که اصحاب تواریخ اسکندر رومی را بصفت عدل و داد ستوده اند و فضل و کمال آن پادشاه را بیان
نموده اند لذا آنچه از کلام متحققان معلوم میشود بخرابی بلاد و آنشهر یار چیزی نامی نشده و نیز از پریشانی عباد از آن پادشاه
نظر نیامده لکن سلطانی با شوکت و پادشاهی با حشمت بوده در غایت ارباب کمال و اصحاب وجد و حال میبوده چنانکه انتخاب از
آنشهر یار در کتب اخبار مسطور است گویند دانشمندی کتابی بنام اسکندر تالیف کرده و عنوان آنکتاب را باسم آنشهر یار مزین فرموده
پادشاه سخاوت پیشه دویست هزار مثقال طلا بدان دانشمند عطا کرده لوازم اکرام نسبت بدان دانا بجا آورده اعیان دولت
و ارکان سلطنت بر آن سخاوت انکار نموده و بر عطای اسکندر زبان اعتراض گشوده پادشاه جهان پناه بمضمون اذا جاء القدر عمی الاجل
عاید نامیده و سه کرور تنکه بر عوض طبیب چه رسیده چه عطا نماید عرض نمودند که بر ضمیر منیر شهریار پوشیده نیست که بر هر ظاهر و پیدا است که
آنچه داده شود عوض نیست اگر خراج استقام بوی داده شود انشاء الله مفید آن دانا مدار او را حاصل و از کشور ما دور
دشمنان نامدار رده و قدیم مار اکرده و تجدید مار ا بر زبان آورده و مشهور عالم و مذکور بدی آدم کرده اند و برای ثنا و ستایش ما
بسیار این سایه در عوض آن این مقدار بخشیده و این قدر بی اندیشه که اگر آن خلیل و فا نیت چه خواهد داشت که شنیدنی ما را
دلیلانه کار روی یاد کرده آید نیت جهان و هر چه در او هست سهل و مختصر است و السلام من اتبع الهدی

و شاه نامیده که ملوک روزگار و سلاطین کردون اقتدار همتهای استوار ساخته و همرهای زنگار و کاخهای عالیمقدار و ابنیه
خداوند و خزینهای پرزر نهاده و به دو جواهر خویش از آنها نمونه و در میان پرنده و پرنیان آموده و چشمهای چون
پرآنها آراسته و دلبران ماه پیکر و شاهدان خورشید منظر خواسته و جامهای رنگین و لباسهای گوهرآگین پوشیده و طعامهای
گلین از نهالهای شیرین خورده و بدیدنهای پادشاهی سوار شده و با یاران خود فاهم نشین آمده آخر الامر از همه آن حسرت از انجا
رفته و در زیر زمین آنوده خاک منزل گزیده اند از آنها را بیان اثری نمانده مگر آنکه دانایان آگاه ایشان را
در کتابها آورده اند و دانشمندان آثار ایشان را در تالیفات ذکر کرده اند و ذکر جمیل ایشان را بیان نموده و نام و نشان
یاد فرموده اند لهذا چون اسمای دولت و تکلفات حقیقت سمات از اسکندر رومی معروف کمتر استماع نموده یکی بخاک مجرد اکتفا نموده
خود و پیش از خان کرده عارفی گوید که برارباب خرد پوشیده نیست که اگر دانائی کسی را مدح و ثنا نماید تو او در زبان بر تر و قبول اشخص گردد
مراتب نیز اگر جان دانا از اغراض نفسانی مبرا و دلش از امراض حرص و طمع سراست نفس او از لوث کذب و بهتان و در وجدان او
رقتی و دانه حجوراست اگر جهلای چند خود را دانشمند شمارند و خودپسند خود را هوشمند پندارند و برای نغمه نانی خیاز یرا قاسم الدین
دانند و بجه شربت آبی سقائی را میکائیل دانند و طبع دسته علفی کوشند برا اسمعیل نامند و بخیال تره گری را یوسف لقب کنند و بتقریر
در هم چند یزید را امیر المؤمنین خطاب نمایند و بتمامی مشت حب البقری گاو پرست موسی گوید و بهوای توبره گاهی خر را علی خوانند و تو هم جلب
کی گاه نشود و با نشود و بوجهل را بوالحکم نام نهاده نظم چه میکریم که دور افتاده ام از راه قدرسم بعد ما جاءت قل انه جون اندر سر
بیگان ملک ایران را از وجود اعدا منقطع ساخت ملین را معمور کرد لشکر اقامت انداخت انوشیروان عادل این قباد در آنجا دوان
حال آنکه داجر بنا کرد و صحن آن سرا را صد و پنجاه گز برآورد و بعد در آنجا صفه بزرگ احداث نمود طول آن صفه بشتاد و دو گز عرض
آن چهل و دو گز بود و بلندی آن طاق شصت و پنج گز بود و در اطراف آن طاق عمارات بلند و حجرات ارجمند در خور آن عمارت تمام فرمود که
هیچ گزیده از آجر عمارتی بدان عظمت و متانت طرح نینداخته است راقم گوید که در حدود دسار در دولت و چهل و پنج بحری آنجا را دیده
و الحق نظر رسیده است بغیر از طاق در آنجا عمارت ندارد نظم جزای حسن عمل بین که روزگار بنوز خراب می نکند بارگاه کسری را
در سنه شانزده بحری سعد بن وقاص بفرمان عمر بن خطاب آنجا را فتح نموده و یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک ساسانیان بود فرار کرد و سعد
غنائم را جمع آورده و بعد از اجتماع اموال خمس آنرا بمدینه فرستاده و باقی را در میان سپاه شصت هزار نفر بوده بر شصت هزار نفر تقسیم نموده
هر یک را دوازده هزار درهم رسیده و حال آنکه بعضی اشیاء داخل قسمت کرده بنجاح ابن الخجاجه ارسال کرده بنجه قطاع بن عمر را بخ
نموده اند که چهل از اعراب شتر را احاطه کرده اند قطاع با طایفه خود بر انجماعت حمله کرده ایشان را متفرق گردانیده و آن شتر را با دو صد
گرفته با اردو نظر سعد سانیده چون صندوق را گشاده اند در آن جامه بود از مروارید غلطان سه انه آن برابر بیضه عصفوری بوده و گوشواره
بعضی جواهر ثمین و بیست عدد انگشتری از یاقوت که جواهریان زمان از قیمت آن عاجز بوده اند یکی را بمدینه ارسال نموده اند و در سنه
خلافت عثمان سنه بیست و چهار ده کنگره طاق کسری خراب شده و دیوارش شکاف که اکنون بهمان قسم باقی است گویند منصور عباسی
خواست تمام خیر بغداد را بدین را خراب کرده از اساس آن بغداد را آباد نماید مقداری خراب نموده چون از عهده بر نیامد ترک کرده
ذکر رباط فتح بضم رای بی نقطه و سکون الف و فتح باء موحده و سکون طاء مهمله و فتح راء و الف و حاء مهمله نامیست که بعضی گویند نام یکی از فرزندان حضرت ابراهیم بوده و دیاری از کشور شام عمارت
کرده بنام خویش موسوم نموده و روم آنجا فرمانی حضرت شعیب پیغمبر نموده و باب ضلالت و گمراهی گشوده لاجرم بنجا الهی گرفتار شده
و علی هذا القیاس هر چه امروز موجود است ذکر مدینه منوره گویند آنشهر را یثرب نام بوده جناب رسول اکرم بدینه موسوم نموده بعضی از

عوای اشجار آنجا را ارض تهامه گفتند و جمعی بر آن رفته اند که شهر ولایتی است عریض و با برکت مستقیم که اعظم [illegible]
حال از اقلیم دویم است خوش از جزایر خالدات عدک و عرضش از خط استوی که از زمین بهوار اتفاق افتاده و جوانب [illegible]
گشاده است جبل احد بوی قریب است امیر عضد الدوله دور او باره ای کشیده و در استحکام او سعی بلیغ بظهور رسانیده [illegible]
باب خانه در او است و نواحی چند مضافات اوست اگرچه آنشهر قصبه مانند است تماشای او خوب است زمینش حاصل [illegible]
نخلستانش بسیار آبش سازگار و هوایش خوشگوار و حصارش آجر بغایت استوار مردمش لاغر و بیمار و از متاع ملاحت بهره ور [illegible]
سوداگر و پیله ور عموما شافعی مذهب و دیگر حنفی و شیعه امامیه در نواحی آن بسیارند و جمعی از ایشان سادات عالی نسب [illegible]
هستند و جمیع سکنه حجاز و شرب اهل اسلام و قوم عرب از خواص آنشهر است که چون در آن تردد واقع شد گشت عرق ... [illegible]
حاصل شود و نیز از خواص آنجاست که غریب چون بان شهر وارد شود بوی خوش شنود نخلستان آنجا مشروب از آب چاه و باران و حبوب [illegible]
اندک گران ما فراوان است روضه مقدسه حضرت خاتم الانبیا در میان شهر در طرف مشرق قریب بقبرستان بقیع واقع [illegible]
حضرت بود اکنون داخل مسجد شده و ابابکر و عمر در قرب جوار سید ابرار مدفونند اهل اسلام متفقند بر اینکه آن امر بی اذن [illegible]
اتفاق افتاده است وقتی که جناب رسول خدا بمدینه هجرت فرموده آن موضع زمین ساده بود آنرا خرید و از شاخ خرما و چوب [illegible]
خانه ساخت عمر بن خطاب آنرا یادی انداخت عثمان بن عفان بر آن افزوده و دیوارش را از سنگ منقش بنا نموده و سقف [illegible]
از چوب ساج ساخت و عمارتش را براوج آسمان افراخت و ولید بن عبد الملک مروان بر عمارت آن افزوده و مهدی عباسی [illegible]
مبالغه نموده و مامون بن هرون در زیادتی آن سعی فرموده اکنون بر آن قرار است که ملوک اسلام و سلاطین گردون اقتدار [illegible]
آن مقام مستطاب اهتمام تمام نموده و میشاید حضرت رسول خدا در فضیلت آن مسجد فرموده که [illegible]
راقم گوید که این همان مسجد است که جناب رسول اکرم با مرالهی صحابه را منع نمود از خوابیدن و فرموده که در مسجد خواب نکنید [illegible]
خلیفه اولیا را رخصت فرمود و گفت یا علی طاهر [illegible] جمعی بر آن حسد بردند و کلمات ادنی بر زبان آوردند که تفصیل آن در کتب [illegible]
مسطور است مصلای حضرت رسول که در اعیاد و ایام تشریف در آنجا خطبه می فرمودند و خلق را موعظت و نصیحت می نمودند [illegible]
شده و قبرستان بقیع در شرقی شهر اتفاق افتاده است قبر ابراهیم بن رسول الله و بنات آنحضرت و حضرت امام حسن و حضرت امام [illegible]
العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر الصادق آنجاست و قبر اکثر الانوار چهار امام بزرگوار قریب یکدیگر است [illegible]
صحابه و تابعین بسیار در آنجا مدفونند صحابه اول ایشان سعد بن زراره و او در سال وصول حضرت بمدینه درگذشت و آخر ایشان [illegible]
الساعدی بود که در سنه نود و یک هجری از آنجا در گذشت و عثمان و مالک میان قبرستان بقیع و شهر مدفون بوده و [illegible]
و اکنون داخل قبرستان بقیع نموده اند و در کتب تواریخ مسطور است که یزید بن معاویه در خرابی مدینه منوره سعی بلیغ کرده [illegible]
لشکر از کسی نقل آورده و مسجد رسول را طویله اسبان کرده و لشکریان یزید قریب بهزار دختر باکره را بی ناموس و فساد حامله کردند و [illegible]
و فجور و ظلم و جور بود بجا آوردند [illegible] راقم گوید که آنشهر را دیده و صحبت مردم آنجا رسیده و بزیارت [illegible]
و توفیق زیارت ائمه بقیع دریافته و چون آنحضرت آنجا بظهور نموده وقت مختار از آنجا رواج فرموده و اکثر [illegible]
و آنجا بوده و مدتهم در آنجا آسوده و جناب علی المولی در آن ولایت بسیند ظاهر [illegible] و آنجا متولد شده [illegible]
از احوالات کرامات او آن کعبه علیا و زبده اوصیا و سایر ائمه هدی علی حسن [illegible] ذکر خاتم
النبیین و سید المرسلین محمد بن عبد الله صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین بر طباع فلک ارتفاع [illegible]

اسناد ادب و مستعار تخواهد بود که علمای متقدمین و فضلای متاخرین در نسب انجباء سید المرسلین مجلدات متحف قرین مرقوم نموده اند
مختصر محرکی که گنجایش تمام حالات فرخنده ایشان خلاصه موجودات او را ده و جسکوته تعسر افسان قدم در صفحه بیان
این کتابت که ذکر کلمات کذاره نظم معانی بس که از اندر حرف نیاید کو بحر بیکران در ظرف نیاید ور چه نگاره در احوال کسی که
واجب الوجود خالق ارض و سموات در وصف کمالش جمله مخلوقات گویا و عقول و نفوس و جواهر و اعراض تسبیح و تهلیل و ثناگوی
و عرش و کرسی و شجر و زمین و ملائکه مقربین و خیل کروبین خدام بارگاهش گروه روحانیان و جمله افلاکیان چاکر درگاهش علم
اینگونه بزرگ ثنا است که دلیل بر هستی خلائق و تکوین موجب ما لا یدرک کله لا یترک کله فرموده [illegible]
و بحر عمان چه حاجت است که این اوراق پریشان مرقوم میشاید تخمی نماند که در این کتاب هر فصل و باب از کلام موجز [illegible]
درج نموده و خواهد نمود و اگر راست خواهی آنچه از حسن و محاسن در ابنیه قرن کوروشته و تجلی راجع است بدان مرکز دایره [illegible]
و دال معرفت تو امان آن سرحلقه خوبان و آنچه از انواع بدایع و در ایام مسطور شده جمله راجع است بان خاصی مکرمی آن سید [illegible]
[illegible] ادم بین الماء و الطین مثنوی خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران اگر [illegible]
و کتب مفسران مطالب مختلف ببا نمو الحمد محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن
مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
اتفاق دارند و از عدنان تا آدم اختلاف منقول که در شجره نسب خویش تا آنحضرت ذکر نمودی چون بعدنان رسیدی
زبان را باز کشیدی و فرمودی کذب النسابون ما سولا بالعلی در کتب خود بر این موجب ذکر نموده است عدنان
ابن اد بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم الخلیل بن تارخ بن ناحور بن اشرع بن ارغو بن فالغ بن
عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم
ابو البشر علیه السلام و در نسب آنحضرت اقوال دیگر نیز وارد است و در کتب امامیه مسطور است علمای نقد بر آن نوع که ای آدم تا
نور آنحضرت بود و همچنین از اصلاب طاهره و ارحام مطهره منتقل شده تا بعبد مناف رسید عدنان را دو پسر داشت معد و عدی ... و معد
متعال نمود و کنیت وی ابو قضاعه بود و معد را چهار فرزند بود از آنجمله حال نور سید ابرار تراث و کنیت نزار ابو ربیعه است بنی خثعم
بجلیه و همدان و بنی خثعم از نسل ربیعه بن نزار است و نزار پسر داشت از آنجمله مضر حامل نور رسالت گردید و بنی قیس و بنی عیلان از نسل
مضر اند و مضر را یک پسر بوده آن الیاس نام داشت و الیاس سه فرزند بود و بنی خزاعه و بنی حاجی از نسل ایشانند و الیاس
ایشان به مدرکه است که مادر ایشان ... بود و انتقال نور و مدرکه را از آنجهت مدرکه گفتند که وقتی از عقب خرگوشی دویده او را گرفت بنی هذیل
از اولاد خزیمه اند که بخزیمه منتقل شد و خزیمه سه فرزند داشت از آنجمله کنانه از نسل خزیمه بود و [illegible]
ابو نضر کنیت نضر بود و بنی قضاعه و بنی لیس از ذریات کنانه اند و نور مصطفی از وی به نضر رسید قریش عبارت از اولاد
نضر است در لغت نام دابه ایست از دواب دریا و چون آن دابه بزرگترین دواب دریا است نضر بزرگترین قبایل عرب بود و لهذا
بدین لقب شد و بعضی گویند که قریش نام خود است از قریش که بمعنی کسب است چون نضر فرزندان و متعلقان خود را جمع
نمود اسم ایشان قریش شد و بعضی کفته اند که [illegible] نضر باز یکی از نضر با مالک بود و از مالک برادرش
[illegible] سید او خوشه [illegible] منجر شد آنحضرت محی الدین او نظر و منیر [illegible] از فهر غالب از او برادرش [illegible]
[illegible] مادر بنی عدی و بنی جمح از نسل کعب اند و کعب را فرزندان بوده از آنجمله مره [illegible] شد و نسب بنی تیم و بنی مخزوم به مره [illegible]

دو پسر مطلبی سه از مرده بوالد شش کلاب انتقال نمود دبنی کلاب ارسل کلابنده او مرج و مآب قریش بود و نوفل همی از کلاب بوالد شش فصی پسر
داد و موسوم بزید بود و زید را بجهه آن فصی لقب کردند که از مکه رفته در قبیله قضاعه که بعید پدر نزل کرفته و نیز گفته اند که چون بعد از
قریش ایشان را جمع آورده و او را الله ده که قریش جمعات کلی ما آنجا قرار میدهند و بنا نموده لهذا او را فصی خوانند و مدت حیات
گویند فصی منصب سقایه را عقد نمود و حدیجه دختر بنت العوام و اسطه فصی در نسب با رسول الله شرکت دارند فصی سه پسر
عبد الله و عبد المنه ی و عبد مناف و عال نور جناب سالت عبد مناف بود و اسم او مغیره و کنیت وی عبد الشمس بود و از مناف
حسن و جمال او را تمام بر گفتندی و او را چهار پسر بود هاشم و عبد الشمس کویند ایشان توامان متولد شدند و در حین تولد میان ایشان
باهم اتصال داشت شیشر از هم جدا کردند یکی از عقلا این قضیه را شنیده و گفت همواره میان این دو پسر شیشر قایم باشد آنها را برادر
شدند راقم کوید که انجیز تر از قصه اعتبار ندارد هاشم پدر عبد المطلب و عبد الشمس جد بنو امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلی محمد
شافعی است باقعاد خیر امیه از قریش نبود بلکه غلام رومی الاصل بود احوال او کویا در جائی مذکور شده است هاشم چون از سال قحط
و غلا خوان ضیافت کسترده مان در کاسه شکسته بردم اطعام نمود بنا بر آن بهاشم ملقب شد زیرا که هاشم عبارت از شکستن نان است
جد عرب و اول کسی است که عرب را بدین طعام عمانی نمود و در حسن و جمال او را عدیل نبود خداوند بجده او چهار پسر بجهه آمد که
بدر او امیر المؤمنین عبد است و اسد و صخر و عبد المطلب و پسر چهارم در نظم و نثر جناب عبد المطلب نوراحدی صم بصلب او منتقل شد و از بیست
تبر گفتندی و عبد المطلب اسیره پسر بود بر اینوجب اول حارث دوم ابو طالب سیم زبیر چهارم حمزه پنجم ابو لهب
ششم عبد الله هفتم مقوم هشتم ضرار نهم عباس دهم قثم یازدهم جل دوازدهم عبد الله سیزدهم عبد الکعبه
در اینباب روایات دیکر نیز هست که درذکر او فایده چندان نیست عبد المطلب هاشم دختر خود بر این ترتیب اول حمنه
مسیم بضا چهارم ره پنجم امیمه ششم ازدی و اولاد ذکور و اناث از خواتین مختلفه بودند محمد عبد الله و ابو طالب از
عبد الکعبه بضا و ازدی را سه دختر و عاتکه از بکیاد در توامد نمودند عبد الله بغایت صاحب حسن و جمال بود و آنقدر دست
عبد مناف را بعقد خود در آورد و جناب سالتماب از آن عفیفه بوجود آمد و در شب میلاد آنحضرت بحیره ساوه خشک شده
ساوه آب در حریان آمده و آتشکده فارس خاموش کشت و هم در آنشب کسری بطاق کسری که جفت آن در ساحت کیتی نبود خلل
و ثر دران آن واحد فرو ریخت و سه جائی بود بر روی زمین افتاد و سنکاره آنحضرت را یهودی در مدینه مشاهده نموده و دانست که
از غرایب قدرتهای الهی بسیار دید باتفاق اهل سیر ولادت آنحضرت در عام الفیل ماه ربیع الاول بود و جمعی کویند یازده توله آنحضرت ماه
مذکور شنبه روزی واسطه رمضان بود و طایفه کویند بعد بیچاه و پنج روز زیرا بنای چهل روز و قبولی بعد از دو ماه و شش روز روزی دانند
اختلافست که ولادت آنحضرت در کدام روز از ماه مذکور چند روز کذشته بود و در کشف الغمه مذکور است که وُلِدَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ بِمَكَّةَ شَرَّفَهَا اللهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ عِنْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ لِسَبْعَ عَشَرَةَ خَلَتْ مِنْ شَهْرِ رَبِيعٍ الْأَوَّلِ وَعَامُ الْفِيلِ وَفِي رِوَايَةٍ الْعَاشِرِ وَلِلَيْلَةٍ
وازده در سیم ماه مذکور کفته اند و جمعی از دو دیکر از دهم و قیل لثمان مضین منه و قوله آنحضرت مولد شیخ ما
بروی بایت و شصت یا هفتاد و نیم بود و قبل از طلوع شمس از فتح فجر از منازل قمر و چهل ماه از شهر قرس و او شتر کرفته
و دولت آنحضرت بدرجه سیم هدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود و زحل بود در شمس و در حمل بود شرف و در
جوزا بود در شرف و عطارد نیز در جوزا بود و قمر اول میزان بود و زهره شمس در جوزا و ذنب در ثور و سر بود در سلطان
چهل و دو سال یا چهار سال که کذشته بود از تاریخ اسکندری هشتصد و هشتاد سال بود کرد و حادثه کرد

اسم جد ارت بدآنحضرت رسیده بود و بعد آنحضرت بعقیل بخشیده او در قبیل جد او در بحرین یوسف برادر حجاج فروخته و مدت
اقامه او اهل قصه خود کرده و آن را بضا مکفته و چون زمان ولادت آنحضرت در کذشت کوکب اقبال بنی عباس طالع کشت
جهان ما بهشت دیکر شد آن بخانه را از کوشک جدا کرده مسجدی ساخت اکنون بر آن منوالست **ذکر بعض وقایع آن حضرت**
ذوالجلال از بدو عمر تا زمان ارتحال او در پرلال لبرای بجیه مآل علی سبیل الاجمال
مورخان سیر از کتب بلاغت اثر خود آورده اند که آنحضرت هفت ساله بود که پدر بزرکوارش او را بمدینه جهت ملاقات دائی خود
بنی عدی بن النجار فرستاد و بعضی کویند که قبل از آنحضرت بشش ماه بود و کیفیت آن بر وجهی که مذکور شد آنحضرت
و چون دو سال از عمر عزیزش در کذشت جمیعه آنحضرت را کرفته بیمرون برد و بود بکه آورد و بر وایتی قضیه شش الهه و در این سال واقع کشت
الم نشرح لک صدرک بدان اشاره است بعضی کویند در پنجسالکی آن امر روی نموده و در شش سالکی مادر آنحضرت در وقت
رجعت از مدینه در قریه ابوا از دار فنا مدار بقا ارتحال کرده و دایه اش ام ایمن آنحضرت را بمکه نزد عبد المطلب آورد و در هشت سالکی
عبد المطلب از دار فانی در کذشت خدمت آنحضرت بمکرمت آورد و در پانزده سالکی خرج خود را از عم خود برداشته و بر نوبت بنو
کذشت و در هفده سالکی زبیر بن عبد المطلب آنحضرت را همراه خود بملک یمن آورد و در اثنای راه از عجایب که نوادر عادات بسیار شایع
کردد در بیست سالکی با اعمام خود بحرب الفجار رفته از برکت وجود آنحضرت بر قبیله قیس ظفر یافتند و در بیست و دو سالکی جهت آنحضرت در صدق
امانت مبالغه مستولی و محامد این لقب یافت و در بیست و چهار سالکی با تفاق میسره غلام خدیجه بتجارت مشرف بر وفع بسیار آورد و در
سفر راهبی منظور نام آنحضرت استبارت داد و در بیست و پنجسالکی با خدیجه صلحت اتفاق افتاده و در سی سالکی امیر المؤمنین
در وجود آمد در بیس پرده هر چه بود آمد و در سی و پنجسالکی قریش خانه کعبه را عمارت کردند و آنحضرت را در انکار حکم نمودند و حجر الاسود را
دست مبارک خود بر کن عراقی نشانده کویند در ایام ارتحال زینب دختر خدیجه را بزوجه ابی العاص بن ربیع کردانید بعضی کویند زینب در
عهد کفر او را از شوهر دیکر بود و در چهل سالکی بشرف وحی مشرف کردید و ایام برایتی از زمان حضرت عیسی مدت هفتصد سال
و از ششصد و بیست سال و بزعم بعضی پانصد و هفتاد و سال که شنیده بود از ایام عام الفیل چهل و یکسال و از سلطنت خسرو پرویز نوزده
سال فترت بود و در شب رمضان جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و آیه شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ از آن بادید بود صوم
رمضان و صلوة مقرر شده و در سال دویم از وحی حضرت فاطمه در وجود آمد و در سال سیم آنحضرت بدعوت عام مامور کشت اول کسیکه
قابل عاشش بر ورایمان زینب زوجه کرفت خدیجه کبری بود و بعد از آن حضرت امیر المؤمنین دعوت آنحضرت را قبول کرد و در روایت بر تکمیل
تبرا نموده است کاه زید بن حارثه که غلام آنحضرت بود دویم و آن از ابن جعفر بن ابو طالب و ابو عبیده بن الحارث بن عبد المطلب
و زبیر بن العوام و طلحه بن عبد الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف مسلمان شدند و بعد از ایشان ابو عبیده بن الجراح
و سلمة بن عبد الاسد المخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم مدار قم بر اسلام در آمدند آنکاه عمار بن یاسر و مادرش
سمیه ام اسلمت لبیبه بن مغیره و خویلد بن حکیم و سعد بن زید و بلال حبشی و صهیب رومی و جناب بن ارت و عبد الله بن مسعود و
طلیب بن عمیره و خنیس بن حذافه و جمعی دیکر از اناث ذکور رسیدند بیع ایمان آوردند و سیم در آن اثنا بود و آنحذ عشر ان الا قربین
نازل کشت بموجب امر الهی چهل نفر از اقربا و خویشان را حاضر کردانید و بجمعی قلیل جمع کثیر را سیر نمود احکام الهی را بر ایشان
نمایند آنکره مکرو جسارم نکی نموده ترک احکام آنحضرت را واجب دانسته سر از کریبان اباحت بر آورده و آزار آن مستبد را
سلف خویش کرد و کاهی ابیات قصیده و بیوت را شاعر کفته و کاهی آن مرکز عقل را بجنون منسوب ساخته و کاهی آن مظهر

اعمار را سر خوانند و کای آن سه قرصدق و صفار اکذب منهم دانستند و لوای جهل و نادانی برافراشتند و گفتند اجعل الآلهة
الهاً واحداً ان هذا لشیء عجاب و در سال پنجم شهر رجب بعض از صحابه بحکم آنحضرت به یارخته بحبشه نمودند و هم در سال مذکور
از آنحضرت و بنی هاشم و از اهل ایمان جدائی کردند و در سال ششم از بعثت حمزه رضی الله عنه در سلک اهل ایمان انتظام یافت و بحق
شش انعم بروایتی در امثال وی او دو ده سه سال از بعثت و اهل ضلال در شعب ابوطالب تشریف داشتند و در سال هم بعضی از قبایل
مسلمان شدند و در سال دهم ابوطالب علم غربت بصوب آخرت برافراشت و بعد از سه روز خدیجه رضی الله عنها که بهشت در
سال یازدهم عایشه را خطبه فرمود و سوده را نکاح نمود و آنگاه بطائف تشریف برده بعد از دو ماه و دو روز از آنجا بمکه مراجعت
آورد و در اثنای راه جمعی از جنیان بر آنحضرت ایمان آوردند و آنحضرت بزینهار مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف اهل مکه
و هم در امثال باو در خانه ام هانی قضیه عروج معراج روی داد و آن قصه از شقائق اتفاق بعضی گویند که از اسرای علم
الوری بایت القدس حیدری بود و عروج بر طبقات سماوات بخواب بود و خاصه آنکه بر سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من
المسجد الحرام الی المسجد الاقصی تمسک نمایند و اکثر اکابر سلف و خلف بر آن رفته اند که معراج خاتم الانبیا بیداری
بود و روح مطهر النور در برابر آن مسجد معظم از آنجا که بیت القدس و از آنجا عروج بارواح سماوات نمود و آیه کریمه ثم دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی مؤید این حالت و آنست که هزار روز و لفه نور بود هفت آسمان و عرش و کرسی و سدرة المنتهی را طی نمود و
آنچه رآه ما کذب الفؤاد ما رأی چشم از خرق کرد اید ما زاغ البصر و ما طغی و طرفی از آن مشاهده نمود و لقد رأی من
آیات ربه الکبری و از غرایب کرد کار بسیار ملاحظه فرمود و لقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی عندها جنة المأوی
و منبر گفته اند که ارواح زمره انبیا عظام را مشاهده کرد و در هر یک از آسمان یکی از انبیا را بنظر در آورد و مروی است که رقیه را
آمدن حضرت رسول بمعراج در عرض شش ساعت از شب وقوع یافت و بعضی چهار ساعت نیز گفته اند و هم در امثال نماز پنج وقت فرض
گشت و در سال دوازدهم و بروایتی یازدهم در مکه شش نفر از اهل مدینه بر آنحضرت ایمان آوردند و ندای اسلامی ایشان ابیت اسعد بن زراره
و عوف بن حارث و رافع بن مالک و جابر بن عبد الله و قطبه بن عامر و عقبه بن عامر بن حدیده چون این شش نفر بمدینه مراجعت نمودند
خبر بعثت آنحضرت را بانکه شرب در میان آوردند و کم کم آنحضرت از کوایف اشتهار یافت و نور ایمان و اسلام بر وجنات احوال اهالی
روشن گردان آمد بار نافت و در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از اهل مدینه بمکه شتافتند و در عقبه ملازمت آنحضرت را بشرف
اسلام مشرف شدند و در سلک انصار منظم گشتند از دین میران خود در گذشتند و در سال سیزدهم از بعثت آنحضرت از مکه
بمدینه هجرت نمود و در ماه جمادی الاول همین سال سلمان فارسی مسلمان شد و هم در امثال نماز ظهر و عصر و خفتن که در مکه
بر چهار رکعت فرض گشت و نماز شام و صبح بحال خود بماند و منصب مؤذنی بر بلال قرار گرفت و عقد مواخات میان اصحاب بمیان
انتقار یافت و برای هر یکی از صحابه یکی را مقرر فرمود و آنحضرت بمدینه تشریف فرمود که انت اخی فی الدنیا و الآخرة و هم در امثال
حضرت نبوی با عایشه زفاف نمود و در سال اول از هجرت در ماه رمضان فرض شد و صد و هفده آیه نازل آمد و قبله از بیت
القدس بکعبه تحویل یافت و تزویج حسنه مراد لیاء سیدة النساء بوقوع پیوست و آیه لکم دینکم ولی دین شاید که گشن خدا قل للذین
و در امثال همین سال غزوه ابواء روی داد و در آن بجانب کفره اقتدار و غلبت بسیار بدست اهل اسلام آمد و حسن خلق مقرر شد
غزوه بدر صغری در امثال بوقوع انجامید و بعضی نفر از بزرگان قریش قتل آمدند و بعضی مقید و دستگیر شدند و غنائم بسیار

بسیار در تصرف مهاجر و انصار آمد و در آنجنگ سپاهی از ملائکه بمدد اهل اسلام آمدند ابوجهل و جمعی از صنادید قریش کشته شدند و چون حکم بهمان
کی را رعایت قرار گرفت آیه ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الآخرة
نازل شد و این موجب ملال خاطر آن حضرت گشت و چون عتاب از برای شامل آنحضرت بود لهذا استعتاب آیه مذکوره این آیه نزول یافت
و لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم هم در امثال ابولهب بدرخ یوسف سرده تبت یدا
ابی لهب و تب در باره ابی لهب و زوجه اش نازل شد و ایضاً هم بنی قینقاع فیصل یافت و در سال سیم از هجرت غزوه ذی امر
فرده و روی داد و حرمت قمار در امثال اتفاق افتاد و ولادت جناب امام حسن و حرب احد و شهادت نمان مبارک آنحضرت و
شهادت حمزه واقع شد و عبد الله بن جحش اسدی و مصعب بن عمیر و نوکران انصاری و خشتن ایمام و چند نفر دیگر از صحابه کرام در جنگ
احد شهید شدند و در سال چهارم از هجرت جناب امام حسین متولد گشت و ام سلمه بنت امیه را آنحضرت بکاح فرمود و زینب بنت خزیمه
هلال نمود و بسم در این سال قلعه بنی نضیر را فتح کرد و آیه انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه
لعلکم تفلحون نازل گردید و بروایتی در سال پنجم فخر بوقوع انجامید و در سال پنجم از هجرت غزوه ذات الرقاع و دومة الجندل و غزوه
بنی مصطلق و غزوه خندق و کشته شدن عمرو بن عبد ود بدست امیر حیدر و غزوه بنی قریظه واقع شد و در سال ششم غزوه بنی لحیان و غزوه
ذی قرد و صلح حدیبیه با اهل مکه و دعوت پادشاهان بدین اسلام و افک عایشه و نزول آیه پاکی او اتفاق افتاده و در سال هفتم از هجرت
فتح خیبر و بعد از آن کشته شدن حارث و اوای الغسانی روی داد و در سال هشتم از هجرت اسلام خالد بن ولید و عمرو بن العاص و غزوات اعراب و بنی
مره و غزوه موته شام و غزوه حنین و فتح طائف بنی هلی روی نمود و قبایل عرب تولد ابراهیم بن رسول و قوع یافت و فتح مکه بسم در امثال
واقع شد و در سال نهم از هجرت نزول آیه حجاب و غزوه تبوک و نزول آیه برائة و تخریب بتخانه قلیس و عروه عبد الله رئیس منافقان واقعات
خانه خالدین ولید بنصب امیر المؤمنین واقع شد و در سال دهم از هجرت حلق ابراهیم بن رسول الله و گذاردن حجة الوداع و مقرر نمودن مناسک
حضرت امیر المؤمنین در غدیر خم بحکم الهی و آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت
رسالته و الله یعصمک من الناس در اثنای وقوف نازل گشت و بعد از اعلام و اعلام در خلافت آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نزول یافت و در سال یازدهم از هجرت آنحضرت مریض شد و در ماه ربیع الاول بعالم جاوید در گذشت
در همان دو بار در حجره خویش مدفون گردید و جای روح آنحضرت در آسمان عند ملیک مقتدر منزل گزید و علماء امت اختلاف کرده اند
در آن که چند روز از ماه ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت رحلت نمود جمعی گویند دویم ماه بود و بعضی گویند دهم آنماه ابن قتیبه روی
نموده و برخی گفته اند که دوازدهم ماه این حادثه روی داد و در هر اقوال عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بود و چهل سال از مبعث
بود یا آنکه وحی بآنحضرت نزول نمود بعد از آن سیزده سال دیگر از کوه ادفات گذرانیده و ده سال دیگر در مدینه منوره توقف فرموده و اینها
خبر آورده اند که آنحضرت از مدت حیات یازده زن بحباله نکاح در آورد اول خدیجه کبری چنانکه مذکور شد و اوسط و بهترین زوجات مطهرات بود
دوم سوده بنت زمعة بن قیس کنانیه و در اولی آنحضرت شرکت ارد سیم عایشه بنت ابوبکر بن ابی قحافه آنحضرت غیر از او زن باکره دیگر
چهارم حفصه بنت عمر بن الخطاب پنجم زینب بنت خزیمه که نسب او خزیمه قریش واسطه جامع بین صحصعه میرسد ششم ام سلمه
اسم او هند و مادر او عاتکه نام داشت و عمر رسول خدا بود هفتم زینب بنت جحش که نسب وی بخزیمه بن مدرکه میرسد و مادر زینب نیز عمه آنحضرت
بود و در اصل اسم او برة بود و آنحضرت تا قول زینب ابرای زیدین حارثه خواستگاری نمود و تفصیل آن در کتب قوم مسطور است هشتم
جویریه که اسم او نیز برة بود و آن حضرت بجویریه تغییر فرمود نسب او بمالک بن خزیمه میرسد نهم ام حبیبه بنت ابی سفیان بود

و مادر وی صفیه بنت ابی العاص بود خواهر معاویه است از جانب پدر دوم صفیه بنت حیی بن اخطب از بنی نضیر بود یازدهم میمونه
بنت نام او بره بود و حضرت نیز اسم او را میمونه نمود و او دختر حارث بن حزن بود و سرایای آنحضرت چهار بود اول ماریه قبطیه
بنت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه برای آنحضرت فرستاده بود دویم ریحانه بنت زید بن عمرو بود سیم
کنیزکی بود که زینب بآن حضرت بخشیده بود چهارم کنیزکی بود که بارث بآنحضرت رسیده بود اولاد ذکور آنحضرت سه نفر بودند قاسم
و عبدالله و ابراهیم قاسم و عبدالله در مکه فوت شدند و ابراهیم از ماریه قبطیه بوجود آمد در مدینه فوت شد و اولاد اناث آنحضرت
غیر از فاطمه نبود و زینب و کلثوم و رقیه ربیبه آنحضرت بودند و اما عمال آنحضرت هنگام رحلت ده نفر بودند عبدالله بن عوف
صدقات بود در بنی کلاب و عدی بن حاتم بر طی و عتبه بن حصین بر فزاره و ایاس بن قیس اسدی بر بنی اسد و ولید بن عقبه بر بنی
و حارث بن عوف مزنی بر بنی مره و مسعود بن رحیل اشجعی بر بنی اشجع و عباس بن مرداس بر بنی سلیم و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب
و کتاب آنحضرت گویند چهل نفر بودند مقرر چنان فرموده بود که حضرت امیر کتابت وحی نماید و اگر آنحضرت غایب باشد ابی بن کعب
و زید بن ثابت آیات را ثبت کنند و زبیر بن عوام و جهم بن الصلت بکتابت اموال صدقات مقرر بودند و حذیفه بن الیمان کاتب
نخیلات و مغیره بن شعبه و حصین بن نمیر کاتب معاملات بودند و عبدالله بن الارقم مکاتب ملوک بود و متعلق بود و اسامی سایر کتاب
مورخان مسطور است والله اعلم بحقایق الامور وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر احوال خجسته مآل حضرت البتول**
و بضعة الرسول فاطمة الزهراء پوشیده نماند که باتفاق جمیع افاضل علما آنحضرت عزیزترین اولاد خاتم انبیا
بود و بشرف ذات و حسن صفات و علو مرتبت و سمو منقبت منفرد بود از حضرت امام محمد باقر مرویست که ولادت آنحضرت پنج سال
گذشته بود که روی نمود و در ماه جمادی الثانیه در روز جمعه بود و بعضی گویند در سال دویم بعثت آنحضرت بوجود آمد و در وقتی که
سال و هفتاد و پنج روز از عمر آنحضرت گذشته بود از دار فانی بسرای جاودانی انتقال فرمود و القاب آنحضرت مبارکه و طاهره
و زاکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و بتول و زهرا است و کنیت آنحضرت ام محمد و ام الحسن و ام الحسین و ام الائمه و ام الکبری است و روایت
شده که اگر علی فاطمه را تزویج نمی‌نمود حضرت فاطمه را تا روز قیامت کفوی نبود و در کتب فریقین مذکور است که حضرت رسول صلعم
فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من اغضبها فقد اغضبنی در بعض اخبار آمده ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی لرضاها
فضایل و مناقب آنحضرت از حد افزونست و از شماره بیرون آورده اند که حضرت فاطمه نه سال در خانه جناب امیرالمؤمنین بود
و هجده سالگی رحلت نمود و در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود اختلافست اما از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر گفته اند
علمای امامیه بر آن رفته اند که در روز سیم ماه جمادی الثانیه رحلت فرمود و بعضی در شب سیم ماه مبارک رمضان گفته اند و این شهر
آشوب در سیزدهم شهر ربیع الاول گفته و همه اقوال تغسیل و تکفین و تدفین آنحضرت در شب واقع شده و بنابر وصیت آنحضرت در شب
گشته و بغیر از سرور اولیا و بقولی عبدالله بن عباس کسی دیگر بجنازه آنحضرت حاضر نبود چون آنحضرت از خلفا و اولیاء ایشان آزرده
خاطر بود نمی‌خواست بر جنازه آنحضرت نماز گذارند لهذا اینگونه وصیت فرمود در کتب اخبار آمده که از حضرت فاطمه چهار فرزند
آمد امام حسن و امام حسین و زینب و کلثوم و زینب را بعبدالله بن جعفر طیار در سلک ازدواج کشیدند و از او دو پسر متولد شد عبدالله
و در مناکحت کلثوم اختلافست بعضی گویند که عون بن جعفر او را نکاح کرد چون عون فوت شد محمد بن جعفر او را تزویج نمود و محمد را از ام کلثوم
دختری بود و چون محمد فوت شد عبدالله بن جعفر ام کلثوم را عقد نمود و فوت او در خانه عبدالله روی نمود و از زینب و ام کلثوم
ماند و ذریت حضرت رسول صلعم در حسنین باقی ماند و در مدفن آنحضرت بعضی گویند در قرب جوار والد بزرگوار خود مدفون شده و جمعی گویند

ذکر احوال خجسته مآل حضرت البتول و بضعة الرسول فاطمة الزهراء

در قبرستان بقیع آسوده والله اعلم بحقایق الحال **ذکر احوال خیریت مآل قطب الابرار و غوث الاحرار امیرالمؤمنین**
حیدر کرار علی سبیل الاختصار مخفی نماند که آن سرور امام اول است از ائمه اثنی عشر علیهم السلام و آنحضرت
ابوطالب و مادر آن سرور فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و عبدالله و ابوطالب دو برادر از یک مادر بودند و خاتم الانبیا و سید الاوصیا
پسر عم واقعی بودند و بمضمون حدیث انا و علی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی از یک درخت بودند و از یک نور
ظهور نمودند ولادت آنحضرت در ماه رجب بعد از سال سی ام عام الفیل در میان بیت الله صورت گرفت بیت طواف خانه کعبه
از آن شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی بن ابیطالب و بعضی گفته اند که تولد آنحضرت در سیزدهم شهر رجب واقع شده و اتفاق
امت است که بغیر از آنحضرت در اندرون حرم کسی متولد نشده نظم شد او در و بیت الحرامش صدف کسی را میسر نشد این شرف
آورده اند که مادر آن سرور میخواست نام آنحضرت را هاشم گذارد و بقولی آنحضرت را حیدر نام نهاد و بالاخره جناب رسالت مآب
وحی الهی اسم شریفش را بعلی قرار داده اند بدانکه محققان گفته اند که بعد از رسول صلعم اکرم آنحضرت فضل و اعلم ناس بود بلکه بر همه سلف
سبقت نمود و جمیع علوم عقلیه و نقلیه بآنحضرت مستند میشود چنانکه شیخنا و مرشدنا قدس سره العزیز میفرماید که علوم منقسم میشود بنقلی
و نقلی و عقلی علمی است صعب و دشوار که واقع میشود در او خطا و او نزد حکما موضوعست بر چهار مرتبه منطقی و ریاضی و طبیعی و الهی پس منطق
آلتی است که آسان میشود بسبب او تصرف در سه علم دیگر و ریاضی را تعلقی است بآسمانها و ستارها و همچنین طبیعی را با ریاضیات و طبایع
و خواص آنها و الهی متعلق است بمعرفت خدا و معرفت صفات و افعال او سبحانه و اوست مقصود بالذات و اما علم شرعی پس منقسم میشود
باصول دین که اوست علم توحید و نظر میشود در او در ذات حق و صفات و افعال او و نظر میشود در حال همه انبیا و ائمه هدی و صحابه
و تابعین و احوال موت و حیات و احوال قیامت و بعث و حشر و نشر و حساب اهل نظر در این عدد متمسک میشوند بآیات و اخبار و ادله عقلیه
و موسومند بمتکلمین و ایشان بر دو فرقه اند اشعری و معتزلی و از علم اصول است تفسیر و حدیث و محتاجند این هر دو بعلم لغت و نحو و صرف و معانی
و بیان و علم شرعی غیر اصول الدین علم فروع است و اوست مشتمل بر حق الله و حق العباد مانند ایقاعات و عقود و اسم فقه اطلاق میشود
بر او و مشتملست بر حق النفس و اوست علم اخلاق و استاد جمیع علوم بسوی جناب علی ع است اما علم لغت پس معلوم است اینکه جمیع فصحای
عرب و علمای ایشان عاجز شده اند از حل الفاظ او و تعجب میکنند از بلاغت و فصاحت او و از او استفاده کرده اند بسیاری از مطالب
و خطب در کلام او بسیار است و احاطه کرده است کتاب نهج البلاغه برخی از او را فرموده است سید الانبیا در حق آنحضرت که علی سید
العرب و سید قومی نمی‌باشد مگر آنکه در جمیع امور ترجیح داشته باشد و فصاحت او رسیده است بغایت و تجاوز کرده است نهایت را تا آنکه گفته
شده است در کلام او انه دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق و هر کسی که نسبت داده شده است باو فصاحت مخلوق ساخته اند اوعیه
اذهان و ظروف خاطر ایشان را مگر از الفاظ و کلام آنحضرت و اما علم نحو پس او اول کسی است که وضع نمود او را از برای ابی اسود دیلمی
او شنید که مردی قرائت میکرد ان الله بریء من المشرکین و رسوله پس انکار نمود این قرائت را و گفت نعوذ بالله من جور بعد الکور
از نقصان او بعد از زیادتی او پس رجوع نمود بجناب علی در این امر پس حضرت فرمود ارشاد بکن او را باینکه رفع از فاعل است و نصب از مفعول
و جر از مضاف الیه و اما علم تفسیر پس مستند است باو بدون خلاف او رئیس المفسرین عبدالله بن عباس از تلامذه آنحضرت روایت
کرده است از آنحضرت که حدیث کرد مرا امیرالمؤمنین در باب بسم الله از اول شب تا آخر شب و نفهمیدم از ذکر شیء بسم الله
که بخدا قسم هرگاه خواسته باشیم بار مینمائیم هفتاد شتر از تفسیر باء بسم الله الرحمن الرحیم و روایت کرده اند از آنحضرت که فرمود نازل شد
از آسمان آیه در صحرا یا در کوه در شب یا در روز یا سفر و حضر مگر آنکه عالم هستم که این آیه در کدام وقت نازل شد و در چه امر و در شان

ذکر احوال قطب الابرار و غوث الاحرار امیرالمؤمنین حیدر کرار علی سبیل الاختصار

نزول یافته و عالم میباشیم بظاهر و باطن و تأویل و تفسیر خفایای قرآن و دعا کرده است رسول خدا از برای ابن عباس در علم تفسیر او را
دعا کردن او و هر کسی که موصوف باین اوصاف میباشد استاد علم تفسیر باو ظاهر و هویدا است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت
فرموده است که عالم‌ترین مردم بکتاب خدا من و اهل بیت من میباشیم و امّا علم نحو پس جمیع راجع میشود بآنحضرت امّا فقه پس
از تلامذه او ابو یوسف و محمد از فقهای مشهور که ایشان اخذ کرده اند علم را از ابی حنیفه و ابو حنیفه از تلامذه حضرت امام جعفر الصادق است
و او تلمیذ امام محمد باقر و منتهی میشود بحضرت امیر المؤمنین و امّا فقه شافعیه پس رجوع میکند بمحمد بن ادریس شافعی و او تلمیذ محمد بن الحسن
پس رجوع میشود فقه او باینده و فقه او بآن در فقه راجع میشود با ابی حنیفه پس رجوع شده بحضرت امیر امّا طایفه حنابله پس رجوع بایشان
باحمد بن حنبل و او رجوع میکند بشافعی و او با ابی حنیفه پس رجوع شده بحضرت امیر امّا طایفه مالکی ایشان منسوبند بمالک بن انس و او
تلمیذ امام جعفر صادق بوده و بروایتی تلمیذ ربیعه و او از تلامذه عکرمه و او از تلامذه عبد الله بن عباس و او تلمیذ حضرت امیر است امّا
فرقه شیعه پس انتساب ایشان بسوی آنحضرت در علوم مشهور و معلوم است خصوصاً در علم کلام و حدیث و فقه و اصول چه این علوم
را از اولاد او و امّا علم طریقت پس منسوب بودن صاحبان این علم از صوفیه اهل الله بسوی آنحضرت ظاهر و شایع است و ذکر در دیگر جا
و ذکر فضل و اسباب مذکور شده و بعد از این هم مذکور میشود و امّا علم فتوت پس این مشهور در تواریخ عامه و خاصه مسطور است که جبرئیل ندا کرد
روز احد و یا در جنگ دیگر لَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ امّا علم قصص و تواریخ پس این از برای او است و امّا
چه آنحضرت خبر میداد از ماضی و مستقبل و حال و عالم باحوال غیب و در این باب احوال و اقوال آنحضرت مشهور است امّا علم کلام
پس از آنحضرت ظاهر شده است و از خطب آن استفسار کرده اند و منسوبست بعد از آن حضرت بولدش محمد بن حنفیه و تلامذه او چنانچه
ذکر کرده است محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل و غیر او از علما و اهل این علم چهار فرقه اند شیعه و معتزله و اشاعره و خوارج اما
پس انتساب ایشان بسوی آنحضرت معلوم است چه ایشان اخذ کرده اند اصول عقاید خود شان را از آنحضرت و از اولاد او و خطب او
در هر باب ایشان را از او و اولاد او روایتی است منقول و مذکور است در کتب ایشان و امّا معتزله ایشان منسوبند بواصل بن عطا و او
ابی هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه و او شاگرد پدرش بوده و امّا اشاعره و ایشان تلامذه ابو الحسن علی بن ابی بشر اشعری و او
و او تلمیذ ابو علی جبائی و او از مشایخ معتزله است پس رجوع شد مر با آنحضرت و امّا خوارج پس ایشان باشند بعد و انحراف ایشان از
کردن آنحضرت بسبب شبهه که عارض ایشان شده بود در روز تحکیم ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص الا آنکه با آنجناب اخذ کرده بودند علوم
از او ایشان و خروج ایشان بر او بعد از آنکه بودند از اصحاب و اتباع او امری است ظاهر و امّا علوم حکمیه پس منسوب باو و صادر است
چنانچه جناب مقدس نبوی فرموده که قسمت کرده شده است حکمت بده جزو پس عطا کرده شده است بر جناب علی نه جزو در آن
بجزو نیز آورده است که من خانه حکمتم و علی در است از برای آن پس کسیکه اراده کند نظر کند بسوی آدم در علمش و نوح در فهمش و یحیی
و موسی بن عمران در هوش و لقمان در حکمتش پس نظر کند بسوی علی و کمالات آنحضرت بمرتبه رسیده است که قومی بالوهیت آنحضرت قائل
شده اند باوجود این کمالات جمعی با آنحضرت معتقد بودند و معتقد گروهی که او جمله خلفا بوده و از فرط حب طاری بوده اند وفا ایشان کامل
حالی که فتادند پس از آن خود در اول اعتبار است مشهور هم بسوی مفتخر بزوده در گرشه و نار و تحقیق علی و حجر سکه در
مفسرین در آیه یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ اختلاف نموده اند جمعی بر آنند که مراد
قرآنست و بعضی بر آنند که مراد او امرا و خلفا و زمانند و خلیفه پادشاه ایران و توران است عارفی گوید که اولو الامر آفتاب گردانند افتاب
گردان و ماه و سفر در خارج و اعیان است حاکم قیم و کشان است و اولو الامر اندرون گون آزادست آنکه در دل بملک معمور شاه...

اولو الامر پشت بشمس کرده است آنکه رو می بچشم ماه و روست اولو الامر در کشتی باسلطان اداره سالک ایشانک جبان عارف خوان بنهاده
علم شرح مجموعه کلی و شرح تحصیل خوانده پس که سر گروهی خوانده معانی است و در کتب قوم مذکور است که در روزگار خرگوش طفلی با
برادران بود بازی آغاز کرد و آنجم که کرگ میتران بحراب فقندی و دیگران مسیر گرفتند عورت برتمان از حسن فاضل شده و ظاهر
جایان ابنا الجن رتبه در علم از روح صدق بخیر بودند آن کل یکی شجره بودند همه در اوایل جوانی کرد بیده خواب خورده و بچه بسر
بیچ ما بالاند که تقوی بود بس بی لو آب با شد و بچه بسری مال التمام و بحر کمال خورده و احوال بوده الحسال بحد او شرح وامنه
با کرده و علم خوانده بیاد از آن سه عدد و دوان قرب بیست و پنج سال بغربت خلوت کنید و در همه حضرت دل چون او دیار عید
مشهوری چو گر افغان حمیه در گلشن باند بلبلان واشن شدند وده بودند چون فعر فلاطان بهنابت رسید و جور ستگران بنهایت انجامید
جناب دارا ساحت جای بقصد آن الی در بیستم ذی الحجه الحرام در سنه ستون و شش هجری بقعه در محنت مزار در تولیش بر خلاف ارتز
ساخت آفتابیه آیات بر فرق خاکنشینان کرد ظلالت بر تو انداخت مدت پنجسال اکثری آن سه خلاف ظاهری بود و در جنگ
ظلم باشه طایفه مسبود اول با فرقه اکثری که ایشان را اصحاب جمل نیز گویند دوم با قاسطین و مراد از آنها معاویه و جماعتی که معاون او
بودند سیم با مارقین که اهل النهروان خوارج گویند که رئیس ایشان عبد الله بن وهب بود و در سال چهل هجری در بیستم و بقولی نوزدهم شهر رمضان
المبارک عبد الرحمن بن ملجم مرادی باغوای قطامه و بمساوات وردان بن خالد و شبیب و اشعث بن قیس لعنت الله علیهم اجمعین ضربتی باو کرد
و آن بود در فرق آنحضرت و آنحضرت در روز بیست و یکم بعالم جاوید خرامید و حضرت امام حسن بر آن حضرت نماز گذارد و قاتل بقول صحیح
آنحضرت ترا مدت ساخت عمر شریفش شصت و سه سال و بروایتی شصت و پنجسال بود و پنجاه و هشت سال نیز گفته اند و مادر او فاطمه بنت اسد
آنحضرت بیست و نه سال و شش ماه و چند روز بود و دوازده سال که بامر خلافت صوری اشتغال بود و چهار سال و نه ماه بود و بعضی کمتر از این
گفته اند کاتب آنحضرت سعید بن مروان بن همدانی و حاجبش قنبر بود و نقش خاتمش الْمُلْكُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و بقولی نِعْمَ الْقَادِرُ اللَّهُ

ذکر امام الهمام حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام آن سرور امام ثانی و مجتبی فرزند ارجمند امیر المؤمنین

دختر زاده حضرت پیغمبر صلوات اللّه علیهم اجمعین نور به شرافت و میلاد آن امام عالی مقام در شب سه شنبه نصف شهر رمضان المبارک
در سال سیم از هجرت واقع شده و بعضی در سال دویم از هجرت گفته اند و بعد قدوم آنحضرت جبرئیل نازل گشت بخدمت رسول و حکم
الهی او را آورد که نام این پسر را بگذار که آنحضرت فرمود که نام علی است شبر و هم معنی است جبرئیل عرض نمود که حسن است بهمان
اسم او این حضرت را حسن نام گذاشت و جناب رسول آنحضرت را بسیار دوست میداشت و روزی آن امام را بر دوش گرفته فرمود اللهم
انی احبه فاحبه و در کتب فریقین مذکور است که حضرت رسول فرموده است که حسن و حسین دو گوشواره عرش اند و ایضاً از عرش
مذکور است که مردی نزد عبد الله بن عمر آمده و آن مرد از اهل عراق بود از عبد الله سؤال نمود که اگر پشه را در حالت احرام بکشد حکم او
چیست عبد الله گفت نظر کنید که این مرد از خون پشه سؤال میکند و حال آنکه فرزند رسول خدا را شهید کردند بدون آنکه وی از آنحضرت شنیده
که حسن و حسین سیّد جوانان بهشتند مناقب آنحضرت زیاده از شمار و بیرون از حد است القاب آنحضرت سید و سبط
البر مجتبی و تقی و زکی و مجتبی و زاهد و هادی و ولی وارد شده و کنیت آنحضرت ابو محمد و بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و در کتب معتبره
مذکور است که چون وفات جناب امیر المؤمنین نزدیک رسید امام حسن را با جماعتی از شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن را وصی
و جانشین خود گردانید و اسرار علوم الهی و ودایع جناب رسالت پناهی را باو تسلیم نمود و او را نزدیک خود خوانده اسرار الهی را بگوش
او رسانید و چون آنحضرت بحکم پدر و مادر خلافت را گرفت بمسند خلافت پای عزت نهاد و تو بعدل و داد و لطف احسان بجمهور رعایا و برایا

واداره نمود که قلع و قمع معاویه بن ابی سفیان نماید چون بنظر خود دید که آن گروه که دعوی دوستی مینمایند و طریق ارادت و اخلاص
می پیمایند اکثر ایشان اهل نفاق بوده و بحقوق بیعت وفا ننموده و بعهد و میثاق ایشان کمتر توان بست و باید یاری ایشان لشکر جهت
نگرفت لاجرم علیه السلام در کتب اخبار مسطور است که بصلح معاویه در داد و دل بتقدیر الهی نهاد یکی از شروط صلح آن بود که معاویه
در وقت رحلت خلافت الشوری گذارد و کسی را بر خلافت معین و مقرر ندارد معاویه خاطر بر آن قرار داد که یزید را ولیعهد گرداند
و او را بر مسند خلافت نشاند و میدانست که با وجود آنحضرت اینمعنی صورت نگیرد و او را خلاف بر یزید مثبت پندارد و بنابران چند وقت بگذشت
تا آنکه سال یزید و سال یزید قرب داد و آن بدخسته جگر گوشه خیر البشر را با امید وصال یزید زهر داده بفرستاد و بدین جهان فرستاد و بدین نهج
از جمله تواریخ اینسیه روایت شده که در هنگام مرض آنحضرت بخدمتش رسیدم و گفتم یا بن رسول الله مرا موعظت فرمای از جوابی که
گفتند مرا معلوم شد که صحبتی سفر آخرت باشی و زاد آن سفر را قبل از حلول اجل تحصیل نمای و بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ تو را طلب میکند و بدانکه
روزی را که نیامده هر روزی که در آن هستی بدانکه هرچه از مال تحصیل نمائی زیاد از قوت خود خزینه دار دیگری خواهی بود بدانکه در حلال حساب
و در حرام عقاب خواهد بود پس دنیا را بمنزله مرداری دان که بقدر آنچه تو را کافی باشد که اگر از حلال بدست
نرود در آن دریده باشی و اگر از حرام است در آن بالی و گناهی نباشد و اگر شبهه است بضرورت مباح باشد و در آن عقاب نباشد از برای
دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی عزیز باشی بی نیاز باش و اگر خواهی
مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی پس بیرون آ از ذلت و معصیت خدای تعالی و بطاعت کن آنچه دلت گواهی دهد که سبب رستگاری تو خواهد
شود و مضطر شوی که با خلق مصاحبت کنی پس مصاحبت کن با کسی که مصاحبت او در وقت تو باشد و اگر او را خدمت کنی تو را منفعت کند
و اگر از او یاری خواهی ترا یاری دهد و اگر کلامی بگوئی سخن ترا تصدیق نماید و اگر بر دشمنی حمله کنی در تقویت تو کوشد و اگر دستی از تو بگیرد
او نیز با احسان مدت دراز کند و اگر خدمت در احوال تو ظاهر شود دوستی آشنا شود و کند و اگر از تو نیکی مشاهده کند آنرا ظاهر نماید و اگر
سوال کنی ترا داد عطا کند و اگر ساکت شوی سوال کنی او ابتدا کند و اگر بلائی باو وارد شود تو آزرده شوی و باید که از تو مادر حق تربیت
و بیب او بر تو مصیبت دارد کمتر بود و در وقتیکه حقوق ضروریه لازم شود تو را واگذارد و با تو نزاع نکند و تو با او خصومت نکنی و تو با او
اعجاز نشان آنحضرت با بنجا رسید حضرت امام حسین را حاضر گردانید و وصی خود نمود و وداع امامت با آنحضرت سپرده روح مقدسش
بریاض قدس خرامید و آن واقعه هائله در روز پنجشنبه آخر شهر صفر در سال پنجاه از هجرت بود و عمر شریفش در آنوقت چهل و شش سال
چهل و هفت سال بود و در زمان خلافتش شش ماه و در زمان امامت آن حضرت قریب ده سال بود و در بقیع مدفون گشت آورده اند که آنحضرت
را دو فرزند ذکور و اناث از بطن حبیب حسن بن عمرو حسین عبد الله اکبر عبد الرحمن عبد الله اصغر اسمعیل محمد یعقوب جعفر علی حمزه ابو بکر قاسم
ابضی گفته اند که آنحضرت را یکدختر بود که فاطمه نام داشت و کنیت او ام الحسن بود و در روایتی بنات کرمات آنحضرت پنج نفر بوده اند که
گذشت و الله و امام محمد باقر است از برای ام عبد الله و ام الخیر و ام سلمه و باتفاق علماء انساب از زید و حسن نسل نمانده و از سایر اولاد آنحضرت
هیچ نامی ذکر نکرده اند

ذکر خاص آل عبا سید الشهداء امام الهمام حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آن حضرت سیم دوازده امام و پنجم آل عبای کرام است در کتب معتبره آورده اند که امام حسن از فرق سر تا بصدر بآنحضرت مسول الله مشابه و امام
حسین از صدر تا قدم شبیه تمام داشت و در روایت است که حضرت فاطمه بعد از ولادت امام حسن بپنجاه روز امام حسین را حامله شد و آن
آنحضرت در چهارم ماه شعبان در سال چهارم از هجرت وقوع یافت و ولادت علی آن حضرت شش ماه بود که بعد از یکسال بعد از ولادت
آنحضرت فرزندی شش ماه متولد شده که زینب باشد و چون خبر ولادت آن مخدره بامام دلایت پناه رسول آسمد بخانه حضرت فاطمه

قرة العین بیوت و اذان و اقامه در گوش راست و اقامه در گوش چپ آنحضرت گفت و حسن نام نهاد
که مرادف شبیر است و شبیر نام دویم پسر هارون بود و القاب مأثور آنحضرت سید و طیب و رشید و وفی و زکی و مبارک و سید و مبارک
گفته اند و کنیت آنجناب ابا عبد الله است در وقت رحلت جناب رسول شش سال چند ماه بود و در زمان شهادت اکبر گوارش سی و شش
سال بود و ده سال در زمان برادر عالی گوهرش زندگانی نمود و بعد از شهادت حضرت امام حسن ده سال کسری امامت فرمود و در روز جمعه
یازدهم شهر محرم الحرام در سنه شصت و یک هجری گم یزید بن معاویه بولایت عبید الله بن زیاد حاکم کوفه و بظلم عمر بن سعد و قاص و قتع شمر
ذی الجوشن با هفتاد و دو نفر از فرزندان و برادر زادگان و خویش و مخلصان بفرشهادت رسید و قبول یافتی بشتافتند و دو کس بودند که در رکاب
آنجناب جان خود را فدا نمودند یکی عبد الله بن عمیر شاتر و دویم نعمان از دلادوا خوان او دونی اعمام آنحضرت بودند و با سایر شهدا سر در قدم آنحضرت نهاده و
فرش شهادت بسودند و بمضمون صدق شحون وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
در قرب حضرت حق جل و علا حیات ابدی یافتند فقیر گوید که قبل ازین در موضع خود ذکر شد که هر کس یکی سبحانه و تعالی نزدیک تر است رحمت
و عنایت او بیشتر است چنانکه در کتاب کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست که قال اِنَّ فِي كِتَابِ عَلِيٍّ اَنَّ اَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً اَلنَّبِيُّونَ ثُمَّ
الْوَصِيُّونَ ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ وَاِنَّمَا يُبْتَلَى الْمُؤْمِنُ عَلَى قَدْرِ اَعْمَالِهِ الْحَسَنَةِ فَمَنْ صَحَّ دِينُهُ وَحَسُنَ عَمَلُهُ اشْتَدَّ بَلَاؤُهُ
فَذَلِكَ اَنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ ثَمَنًا اَلْجَنَّةَ اَفَتُرَاهُ يَدَعُهُ لِكَبَائِرِهِ وَمَنْ ضَاقَ دِينُهُ وَضَعُفَ عَمَلُهُ قَلَّ بَلَاؤُهُ وَاِنَّ اَبْلَاهُ اَبْرَعُ
لِاَهْلِهِ اَلْفِي مِنَ الطَّيْرِ اِلَى قَرْلِهِ اَلْوَضِيعِ اِنْتَهَى از این حدیث و احادیث دیگر مستفاد میشود که اگر مرتبه را و لی در نعمی نرسد و رنج و عنا لاحق او نگردد و بکمال
ایمان نرسیده و مؤمن ممتحن نگردیده عارفی گوید که مواقی به گر بدین نالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون چه گر گرامی نزاست تا بدرگه نیست
بعلاوه خداوند متعال بذل نمود و از جان عزیز در تسبیح متاعی نیست و در ره دوست مال کی بجاه نگنجد و در زر بعضی کسان آسان آما جان بازی نه کار هر
مرغی نیست پر و رد و جان بازی تواند نمود و نه هر سیاه چشم طریق مسافرت تواند پیمود نعم ناز پرورد تنعم نبرد راه دوست عاشق
پیشه رندان باکش باشد اسمعیل وار باید که درین محفل پروانه سان جان خویش را شمع جمال جانان فداساز و حسین وار باید که مردانه
دارد میدان عشق بیاد معشوق مسافرت نماید و تو قیاس از خویش گیر و اضافت پیش آور نه اگر مجالی پیش آید و زمان احتیاج گذشته
باب بهانه گشائی و سئوال و مورد و راز نمائی و اگر لیجاناً داکی و وری بدی ست برخدانی و احب من خاف یا حسین فقد عشرا قطا
پرس اری و ده در دنیا و صد در آخرت توقع داری و در عوض دانگ و درم خور غلمان کانهن اللئالئ طوبی لهم و حسن مآب
بجاه و سرت پرسش نمائی و اگر امتحان وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ پیش تو آید بر و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة راحت
آورده و در سه طریق عراق پائی بیت کرشمه بنگر از این پیشه شیران کاغذه بخندند در این بیشه دلیران آورده اند که آنحضرت
شش فرزند داشت اول علی اصغر که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود دوم علی اکبر از لیلی بنت ابی مره بن عروة بن مسعود
ثقفی بود در کربلای معلی شهید گشت سیم جعفر که مادرش قضاعه بود در زمان پدر وفات نمود چهارم عبد الله که والده اش رباب بنت
امرء القیس است در کربلای معلی تیر خورده شهادت یافت پنجم و ششم فاطمه و یکیه بودند ام الحسن بنت طلحة بن عبید الله در
وجود آمده و بعضی او را و دو کور آنحضرت پنج نفر نوشته اند یکی از ایشان عمر نام داشت والله اعلم بحقایق الحال ذکر امام الهمام

علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

آنحضرت از ائمه اثنی عشر چهارم و دلادت
آنجناب اواسط ربیع واقع است ولادت آنحضرت در پانزدهم ماه جمادی الاول در سال سی و شش از هجرت بوده و بروایتی در روز جمعه
نهم ماه شعبان پانزدهم جمادی الثانی و قیل در ماه شعبان در سنه سی و هشت هجری و در سال قبل از شهادت پدر بزرگوار متولد شده اند

حق ده سال و دو سال دیگر با پدر بزرگوارش بوده و مدت حیات آنحضرت سی و چهار سال و مدت حیات آنحضرت پنجاه و شش سال بوده
و در ابطح در موافق مشهور شهر با توقف یزدجرد پادشاه ایران بود اسم مبارک آنحضرت علی و کنیت آنجناب ابو محمد و بروایتی ابو الحسن
و القاب جلیله آنحضرت زین العابدین و سید الساجدین و زکی و امین و تقی بود و موجب حیرت الله وحید بزرگوارش میدانست
جلوس فرمود و عجب آن که با برکنف و شنیده محمد حنفیه در خصوص امامت حجرالاسود بزبان عربی فصیح بر امامت آنحضرت و ادای شهادت
خود دلالت کرد آنحضرت بدو گفت که کسی مشغول بخدمت آنحضرت عرض نمود که این مقدار گریه بکن که نفس خود را هلاک خواهی کرد امام فرمود که
روز اول نفس خود را کشته ام اکنون برادر گریه میکنم پس بسند معتبر روایت شده که حضرت امام محمد باقر فرمود که چون پدرم در وقت حضور
مرا بسینه خود چسبانیده فرمود که ای پسر نزد وصیت میکنم تو را بآنچه وصیت نمود پدرم در هنگام شهادت خود فرمود که پدرش او را وصیت
کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار تم و جور مکنید هرگز بکسی یاری نمیدهد از خدا بیمناکی نداشته باشد و در بیداری ادراک چیزی
رسیده است که هشام بن عبد الملک مردان را بامام پدرش باز در زمان حکومت برادرش ولید که از دن حج غزیمت نموده و در وقت
طواف بر خانه می بیند که استلام حجرالاسود نمیاید بواسطه ازدحام خلق او را امر نشد لاجرم بر منبری نشسته بنظاره خلق مشغول گشت
آنگاه جمعی از اعیان شام در ملازمت هشام بودند در آن اثنا امام عالیمقام با آنجا عبور نموده منظم هر طرف میگذشت هر طرف
در صف خلق میافتاد و شکاف از قدوم هر استلام حجر کشت تا خلق راه گذر یکی از اعیان شام که امام را نمیشناخت از
هشام پرسید که این کیست که فرق او را اینقدر احترام میکنند هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بمحبت آن امام واجب الاکرام
مایل شوند تجاهل کرده گفت مرا حال شخص معروفی نیست فقیر گوید الحق راست گفت چه اگر او را معرفتی بودی چنین سخن نگفتی او فراموش کرده
بود بزرگوار در محفل جاودانی گفت من شناسم گفت چگونه ای پسر عمو من گفت شامی روی بفرزدق آورد و
گفت این قصیده غرا را در مدحت آنحضرت بدیهه نظم کنید فرزدق در جواب گفت که این قصیده را بر سبیل نظم گفته که حاصل مضامین قصیده او فراموس در کتاب سلسلة الذهب جامی ایراد یافته
الحق است این گفتگو بطحا حرم و بوقبیس و خیف و منا حرم و رکن و حطیم ماوی و مقام ابراهیم مروه سعی و صفا
حجر عرفات جمره که گرداو فرات بر یکدگر حد حرم را عارف بر علو مقام او واقف قرالعین سید الشهدات
زهره مشتاق و دو خورشید سرات میوه باغ احمد مختار لاز واج حیدر کرار چون کند جامی در بیان فرش راه
از فقر زبان قاصر کوین سه در شهوار و یتیم نهایت سید و فضل و کرم دوره عزت منزل او حامل دولت محمل او
از حسین عز و دولت یابر هم عرب هم عجم بوده قاسمه جا و اولاد امجد تمکین خاتم الانبیات نقش نگین در عرب
عجم و مشهود گوهش مفعل و مغرور همه عالم گرفته پرتو خور کو مضریی ندیده و حد ضه شد بلند آفتاب بر فلک
هر مرد و کرمانت بره چه باک حب ایشان سبیل صدق و وفاق بغض ایشان سبیل کفر و نفاق گر پرسند از من
الفرض سامی من جمیع اهل الارض بزبان گویا لب و اعجم هیچ نطقی نیامد الا هم ذکر شان سابق است در قرآن
بر سه خلق بعد ذکر آله سر سه نامه را رواج افزا نام ایشانست بعد نام خدا چون هشام آن قصیده و قوف
انظام را از فرزدق در مجلس استماع عزت و بر سر غضب آمد چنین او امر فرمود خبر قصیده و قوف فرزدق بسمع آنحضرت رسید اجتناب و دوازده هزار
دینار زر فرزدق فرستاده وی تحفه قبول نکرده معروض گردانید که من این ابیات را از برای کسب مثوبات اخروی بملک نظم
کشیده ام نه از بهر مزخرفات دنیوی امام عالیمقام تبسم کنان فرمود اجر تو بر ما لازم است آنچه وعده نمودیم بازستانیم
جود بر شیوه فرزانگان نقطه دارا محاکم رد باز آفتاب چرخ سپهر علا تفقد عکس ماه و گهر دارا چون فرزدق بان فرزانگی

تحفه را قبول کرده در حق راقم گوید که از اخبار بسیار بر وجه علی معلوم میشود که آنحضرت را ولید بن عبد الملک مردان مسموم گردانید
و دران ربیع جای عرش پیمای موج آنحضرت در بوستان عدن آرمید بعضی گویند هشام بن عبد الملک بر آن امر شنیع اقدام
نموده و در کتب اخبار مذکور است که آنحضرت در هفت سالگی و در بروایتی دوازده سالگی و آنجناب را بجای خود نشانده و آنحضرت را بجای خود برمی گزیند
که در اصل و خرد ذات اسامی اولاد ذکور آنحضرت بر انموجب است امام محمد باقر که از امام عبد الله فاطمه ام امام حسن بوجود آمد و در
کوفه در شرف شهادت مشرف شد و عمرو عبد الله و عبد الله و حسن و حسین و قسم فضول صاحب کتاب گزیده علی اصغر نیز
و اولاد امجاد آنحضرت بر این موجب است خدیجه فاطمه ام کلثوم ام حسن ام سلمه ام موسی و دیگر سایر اولاد آنحضرت اختلاف دارند

علی ذکر امام الهمام محمد الباقر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام آنحضرت خامس ائمه اثنی
عشر امام حسن و شبر است ولادت آنحضرت موافق مشهور در روز جمعه یا شنبه غره ماه رجب المرجب بقول بعضی در هیجدهم ماه صفر
در مدینه منوره در سال چهار و هشت از هجرت واقع شده اسم مبارک آنحضرت محمد و کنیت او ابو جعفر و لقب بهترش باقر و دویت
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله این لقب را بآنجناب داده بود برای آنکه شکافنده علم اولین و آخرین او خواهد بود و جابر
انصاری را که تو او را ملاقات خواهی نمود و سلام مرا باو خواهی رسانید آنحضرت فاطمه ام حسن بود و آنحضرت را علوی است که
از دو طرف تولد نموده در وقت شهادت جدبزرگوارش سه ساله و بقولی چهار ساله بوده و پدر بزرگوارش سی و چهار سال زنده گانی
نمود و زمان امامت آنحضرت نوزده سال بوده و در سال صد و چهارده هجری و بروایتی صد و شانزده هجری و بقولی صد و شانزده هجری در ماه
ذی الحجه و بقولی در ماه ربیع الاول بزهر عبد الملک مردان و بروایتی ولید بن عبد الملک و بقولی هشام بن عبد الملک از دنیای فانی بسرای
جاودانی رحلت نموده در بقیع پهلوی والد بزرگوار خود مدفون گشت و در وقت رحلت پنجاه و شش سال داشت گویند که آنحضرت
را پسر دیگر جز باقر نگذاشت و بروایتی شش پسر و یک دختر آنحضرت را بود بر انموجب امام جعفر الصادق و عبد الله مادر ایشان ام فروه بنت
قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده و ابراهیم و عبد الله از ام حکیم بنت اسید ابن مغیره ثقفه تولد نموده و علی از غیر مادر ایشان ام ولد بوده و بقولی از
دختر علوم شده از حضرت صادق مرویست که شامیان بر هشام طلبیده بعد از گفتگوی بسیار از مدد بر سیدند که آیا در میان شما کسی
را علم غیب میدانند هشام گفت نه پیغمبر فرمود بلی چنین است و لیکن باری تعالی ما را مخصوص گردانیده است بکتمان اسرار خود و دیگران را مخصوص گردانیده
هشام گفت پس باید چنین باشد که حضرتی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه ناس مبعوث گردانیده است پس از کجا این میراث را مخصوص شما
دانسته و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر جمیع خلایق مبعوث گردیده است خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء
پس علم جمیع میراث علم بشما آمده است و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردیده و پیغمبری بشما نرسیده است پیغمبر فرمود از آنجا که باری تعالی ما را
مخصوص گردانیده که پیغمبر خود وحی فرستاده و امر فرموده رسول خدا را که مخصوص گردانند ما را بعلم خویش باین سبب پیغمبر او خود علی بن ابیطالب را
مخصوص گردانیده باسراری چند که از صحابه مخفی میداشت چون این آیه نازل شد که وتعیها اذن واعیة یعنی خدا آنها را گوش شنوا گرداند
گاهی دو میگذشت پس رسول خدا فرمود که یا علی من از خدای تعالی سؤالی نمودم که آنها را گوش گرداند و باین جهت علی بن ابیطالب علیه السلام
گردانیده است علم رسول خدا تعلیم من نموده از بهر بابی هزار باب دیگر بر دل من گشوده تا گوشها را خود را بآنجان و مخصوصان خود میگوید و دیگران مخصوص
نمیدانند چنانچه بهمین حضرت رسول اسرار خود را علی میفرموده و دیگران محروم آن بوده و همچنین حضرت علی بن ابیطالب را کسی از اهل بیت خود که محرم آن
اسرار باشد مخصوص میفرموده باین طریق انعلوم دست بدست رسیده است هشام گفت که علی دعوی آن میکرد که من علم غیب میدانم فرمود
علم غیب کاه میگردانم و حال آنکه باری تعالی در علم خود کسی را شریک نگردانیده و او را بر اسرار غیب نرسانیده است پس از کجا این دعوی

علیہ السلام
ذکر امام السابع ابی ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد الباقر بن

مجرد آنحضرت در جواب فرمود که باریتعالی بر حضرت رسول کتابی فرستاده و در آن کتاب آنچه بوده و هست تا قیامت درج داده و بیان نموده
چنانکه فرموده وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ و باز فرموده وَكُلَّ شَيْءٍ
أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ و ایضا فرموده مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ پس باریتعالی وحی فرستاده بسوی رسول خود که غیر
سری که بسوی او فرستاده والله علی بن ابیطالب را بر آن مطلع گردانیده و آنحضرت آن علم را بما رسانیده است حضرت رسول صلعم امر فرمود علی را که بعد
وفات آنحضرت قرآن را جمع کند و مراسم تغسیل و تکفین و حنوط او بجا آورد و دیگری را حاضر نکند فرمود علی برادر من است از من است
کلام معجز نظام امام را استماع نمود ساعت طویل سر بزیر انداخت بعد سر بلند کرده گفت هر حاجتی که داری از من بخواه ... فرمود
اهل و عیال من ... در جستند ... حضرت ... گفت ... امام ... و همین ... شد ...
او را ... وداع کردم و بیرون آمدم ... آنحضرت ... بوده ... اختصار نمود مولانا مجلسی ...
و تفصیل ... حدیث ... که علم ... آن خبر از علم ... است
مخصوص ... و ... وَعِلْمُ ... أَبَا ذَرٍّ ... سَلْمَانَ ... و ...
وَالتَّسْلِيمُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ

ذکر امام الهمام جعفر بن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آن حضرت ششم دوازده امام و حجت ملک علام و مقتدای انام است ولادت آنحضرت در
سال هشتاد و سیم از هجرت بوده و بعضی گفته اند در هشتاد و شش ... هفدهم ماه ربیع الاول و بقولی در غره رجب روز جمعه بوده و مادر
بزرگوارش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده و مادر ام فروه اسماء بنت عبدالرحمن بن ابی بکر بوده و قاسم از مخصوصان حضرت امام زین العابدین
بود و مدت دوازده سال و بروایتی پانزده سال آنحضرت با جد بزرگوار خود زندگانی نموده و بروایتی نوزده سال با پدر والاگهر خود بوده و سی و
چهار سال امامت نموده و عمر گرامی شریف شصت و پنج و بروایتی شصت و هفت سال بوده و شهادت آنحضرت در ماه شوال روز دوشنبه
پانزدهم ماه رجب سال صد و چهل و هشت هجری بزهر منصور عباسی اتفاق افتاده و در مدینه منوره در جوار جد بزرگوار و والد عالیمقدار خود
آسوده گشت ... آورده اند که آنحضرت شش پسر و یک دختر داشت
... شیخ مفید فرموده که اولاد ذکور و اناث آنحضرت ده نفر بوده اسمعیل و عبدالله
و ام فروه ... فاطمه بنت حسین بن علی بن ابیطالب بوده و امام موسی الکاظم و اسحق و محمد از حمیده بربریه متولد شده و عباس و علی
و اسماء و فاطمه از امهات متعدده بوجود آمده اند اسمعیل ... بزرگترین اخوان خود بوده ... بسیار ...
... شیعیان گمان ... که او امام و قائم مقام پدر خود خواهد بود و اسمعیل در زمان حیات پدر خود در منزل عریض فوت نمود ...
... ... اسمعیل ... چند نوبت فرمود که جنازه او را ...
... تا جاهلی که ... اسمعیل ... ایشان ...
... امامت ... جعفر صادق ... اسمعیل ... محمد بن اسمعیل ...
... امام ... اسمعیل ... عبدالله ...
... امامت ... موسی الکاظم ...
... جعفر الصادق ...
... فاضل ... شجاعت ...

داده ... روزه بود ... انظار ... پسر ... که ... فرمودی ... اعتقاد ... روایتی ... موافق ...
... بقتل ... سیف ... از ... افغان ... هجری ...
... علوی ... بر مسند خلافت نشانده ... ابن ... علوی ... مامون ...
مامون ... محمد ... در ... بغداد ...
... ابو جعفر بوده و ... فاضل عظیم القدر ... امام موسی الکاظم ...

ذکر امام الهمام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آنحضرت ... ولادت آنحضرت ... صد و بیست و هشت ...
... هجری ... والده آنحضرت ام ولد مسماة بحمیده بربریه بوده ... آنحضرت ... ابو الحسن ...
و ... ابو علی و القاب ... صابر و صالح ... کاظم است ...
... در ماه رجب صد و هشتاد و سه هجری ... ابن شاهک ... یحیی بن خالد ...
... از عالم فانی رحلت نموده ... آنحضرت سی سال بوده ...
... آورده اند که آنحضرت ... علی الرضا ...
... ابراهیم و قاسم ... عبدالله ... احمد ... اسحق ...
... فاطمه ... ام کلثوم ...
... شیخ مفید ...

ذکر امام الهمام علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آنحضرت ... دوازده امام ...
... ولادت آنحضرت ... صد و چهل و هشت هجری ... ربیع الاول ...
... هجری بوده ... ام ولد ... سکینه ...
... امام ... علی بن ابیطالب ... رضا ...
... مامون ...
... آبائنا علی ...
... هجری ...
... امامت ...
... محمد تقی ... حسن ... حسین ...
... امام محمد تقی ...

ذکر امام الهمام محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

آنحضرت ... ولادت آنحضرت ... شعبان ... صد و نود و پنج هجری در مدینه منوره ...
... ماه رجب ... ام ولد ... سکینه ...

ذکر امام الهمام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
ذکر امام الهمام موسی بن جعفر علیهما السلام
ذکر امام الهمام علی بن موسی علیهما السلام
ذکر امام الهمام محمد بن علی علیهما السلام

ذکر امام الهمام علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

موافق بود و لهذا آنحضرت را ابو جعفر ثانی گویند و القاب آنجناب تقی و جواد و فاضل و مرتضی و منتخب بود و در وقت وفات الابر بر گوارش میگفتند

مشهور هفت سال و چند ماه و داشت و در سنه دویست و بیست هجری در شهر ذی الحجه بر سریر متصدی در بغداد تکیه زد و سن اعلی مقدم گردانید و

در مغرب ذی الحجه در عراق مرتد جدید شیطان ملعون گشت و اوقات حیات آنحضرت بیست و پنجسال بود و مدت متعده سال امامت او و گویند آنحضرت

دو دو و دو و دختر داشت نام علی نقی و یحیی و فاطمه و امامه بود **ذکر امام الهمام علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن**

محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام آن حضرت دهم ائمی عشر و امام جن و انس است و تولد او در سر رأی من

در اواسط شهر رجب سنه دویست و چهار ده هجری در مدینه منوره بود و بقولی در سنه دویست و دوازده هجری روی نموده و مادر پاکیزه گوهرش

ام ولد مسماه بسیمانه و قیل ام الفضل است مأمون بن رشید والی نظر تقدیر ضعیف بنیاد و الله اعلم آنجناب را در اسم و کنیت با علی نقی و اعلی

سرافراز است بنا بر علی هذا آنحضرت را ابو الحسن ثالث گویند و القاب او بونش نقی و هادی و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی و عالم و فقیه و امین

و طیب بود و آنحضرت در حین وفات پدر عالیقدر خود شش ساله بود و متوکل عباسی در زمان حکومت خود یحیی بن هرثمه را مدینه منوره فرستاد تا

آنحضرت را تبریزی که حال بیارده شهر دار دیار دو آنحضرت بعد از آنکه ده سال و چند ماه در آنجا مقیم بود و در ماه بادی الآخر سنه

دویست و چهار و چهار هجری بر سریر متوکل در دنیای پسر شش در همانه دار جاوید خرامید و در سامره مدفون گردید مدت عمر شریفش بروایتی

چهل سال و وفات با همش سی و سه سال و چند ماه بود و اولاد آنحضرت پنج نفر بود نه حسن و حسین و محمد و جعفر و عائشه و بعضی بجای عائشه

عالیه و سنه اند **ذکر امام الهمام حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن**

علی بن ابی طالب آنحضرت یازدهم ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم الی یوم المحشر است و لادت آن امام انام در مدینه منوره

در سنه دویست و سیزده هجری روی نمود و مادر پاکیزه گوهرش ام ولد مسماه سوسن بود و قبل عثمان آنحضرت را نام و کنیت با امام حسن عسکری و

والقاب با بونش زکی و عسکری و خالص و سراج بود و آنحضرت در زمان فوت پدر عالی گوهر خود بیست و دو ساله بوده در شهر سنه اثنتین

و ثلثین و مائتین هجری بر سریر متصدی عباسی در سامره از جهان فانی در گذشت و در جوار والد بزرگوار ش مدفون گشت و مدت عمر گرامی آنحضرت

بروایتی بیست و شش سال و بقولی بیست و سه سال بود و مدت بعد از شش سال امامت نبود و ثبوت پیوست که آنحضرت را غیر از صاحب الامر

فرزندی نبود **ذکر امام الهمام ابو القاسم محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن**

علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام آنحضرت ثانی عشر ائمه کرام و حجت ملک علام و امام انام است و لادت او

بقول اکثر روایات نیمه شعبان در سنه دویست و پنجاه و پنج هجری در سامره و بقولی در سیزدهم رمضان المبارک در سنه دویست و

پنجاه و شش هجری روی نمود و مادرش سیرم و ام ولد و مسماه سوسن بروایتی نرجس بود و قبل صیقل بود و با مام و کنیت با حضرت حجت القائم

موافق است و القاب با بونش مهدی و منتظر و خلف صاحب الزمان و حجت و قائم و صاحب الامر است و در وقت وفات پدر بزرگوارش

سه سال تمام بود و بقولی دو سال داشت حضرت رب العلیا آنحضرت را مانند یحیی در حالت طفولیت حکمت عطا فرمود و در حدیث صحیح

امام امام گردانید و بسان حضرت عیسی بن مریم در وقت صباوت بر سریر مسند ارشاد تکیه زد و او را نیز خاصیتی است که فایده رساند و او

حضور الیاس از انبیا و شیطان و دجال از اعداد و فید جاننده و انکار دارد در وجود نجم و صاحب الزمان او حال آنکه آنحضرت افضل است

از انبیا سوای اولوالعزم و او صاحب بیوت مطلقه و القاب کثیره عجب تر آنکه بعضی از متعوفه که خود را از اهل دانش شمارند و از ارباب معنی بنداشته

غافلند بر آنکه در ملک هندوستان و سایر بلدان و جهان و جهانیان هزاران هزار یافت کشان یافته شده که بسبب حبس نفس و قلت اکل و شرب

هزار سال عمر کرده و میکنند و با وجود این منکر وجود آنحضرت و ضعیف انکار و جود آنحضرت در حقیقت انکار قدرت باریتعالی است

بجان آفتاب روشن که کیمیا کرا زاجزای متعفنه و مکسری ساخته بر ترده طرح میکند آن ترده اطبای احمر میبارد و حال آنکه ترده و مادر ک آنها

پرسیده و نابود میشود و طلا بر عکس ان چند هزار سال بر یک منوال است نابود نمیشود پس کرای عدا مانند آن کیمیا کرا از اکسیر التفات

بوش بن خود را بر مرگ رد کرد و باقی و دایم ساز و بعید نخواهد بود اگر مکر و حود آنحضرت و لقب مهدی صاحب الزمان را دلیل میکند

کورای ایشانند الا بادرک شعوری چه جای انکار است **اقتدی بهدیهم** آورده و امده که آنحضرت از زمان متوکل عباسی متواری بود

نصف پنج هجری در سرداب سرمن رای از نظر فرق انام غایب شد بنا بر مذهب اثنی عشریه احوال از نظر رفتن مخفی است و آنحضرت را دو غیبت است

غیبت کبری و غیبت صغری زمان غیبت صغری اهتقاد و نه سال بود و فرق میان این دو آنست که در صغری سفرا و وکلا آنحضرت با امت بودند و مطالب

و حوایج شیعیان را بحضرت آنحضرت عرض میکردند و جواب باصواب سرافراز میشدند و در غیبت کبری مدت منقطع شد و نزدیک بنهایت آمد

و هر وقت اراده و مقتضای ظهور آنحضرت تعلق گیرد نقاب حجاب از چهره آفتاب سا خواهد برداشت **ابت الا** نحت خود را بر زیر قبت بیضاء و شع

لعد خواهد کاشت از حضرت رسول صلعم مرویست که **لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول ذالک الیوم حتی یبعث رجلا منی او من**

اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز

گرداند خدای تعالی آنروز را تا بر انگیزد از اهل بیت من که موافق باشد نام او نام من و نام پدر او نام پدر من در پر

نمودن زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده است از ظلم و جور و باین مضمون احادیث بسیار اخبار بشمار است بمرتبه که انکار ان توان کرد چنانکه

نزد علمای جمیع فرق است بنوی و تمام طوایف ملت مصطفوی بثبوت پیوسته که مهدی موعود از عترت فاطمه خواهد بود و از اولاد حسن است نام او من

اضداد آن امام انصار دیار از عدل و داد پر خواهد گردید اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود همان امام محمد بن حسن عسکری است

یا دیگری از اولاد فاطمه خواهد بود و ظاهر آنست که مهدی موعود همان امام محمد بن حسن عسکری است و اخبار صحاح و حسان

دلالت بر آن دارد و بعضی گویند مهدی موعود حضرت عیسی است که از آسمان فرود آمده عدل خواهد خواست و در زمان او

اخبار و اقوال بسیار است که در تحریر آنها چندان فایده نیست و آنچه نزد علمای امامیه و محققان ملت احمدیه امام زمان و قطب دوران و اولاد

عظیم اعظم و غوث عالم عبارت از ابو القاسم محمد بن حسن عسکری است که در سرداب سرمن رای غیبت نموده است و اوست صاحب عوت

سرمد و صوت حیدریه و عصمت فاطمیه و اوست مالک علم حسنیه و شجاعت حسینیه و عبادت سجادیه و اوست وارث آثار باقریه و آثار جعفریه و

علوم کاظمیه و اوست صاحب حجج رضویه و جود و تقویه و سخاوت نقویه و هیبت عسکریه و اوست باعث قوام عالم و نظام اولاد آدم و اوست ملاذ عالمان

دیار سالکان راستم رسیده کان و اوست **بقیة الله** خلیفه و حجته و ظهیره و ولیه و ودیعته المستحفظه و اوست خلیفة الابرار و بقیة الاخیار

و خازن الاسرار و مستودع الادوار و اوست ابن التمیم البیضاء و الوجه الغر و حجاب القدر الاعظم الاعلی و اوست سبب

المتصل بین الارض و السماء و الوجه الذی **یتوجه الیه الاولیاء** و بمن اوست رزق الورق و بقاء و بقیة الدنیا و بوجود اوست

ثبات الارض و السماء و اوست غوث المؤمنین و خاتم الوصیین و بقیة النبیین و مستودع علم الاولین و الاخرین و اوست

صاحب الدائرة و الاشخاص الحمیدة و الغرة المهاشمیة و اوست بقیة من القرون الخالیة و النبأ العظیم و الصراط المستقیم

و اوست خلیفة الانوار الاسرار النبویة و الامامة و الخلافة و اوست صاحب الولایة و التکلمة و الغیبة و

الحکومة علی الموجودات و النصرة بالکتاب و

درویشی دانشمند و عارفی پایه بلند بود و از فضایل انسانی او هرچه گویم بیش مینمود و در صحبت دل از بیگانه و خویش میربود روزی فقیر عرض نمود
که اگر دمی نظر مرحمت بر این فقیر اندازی و از الطاف نصایح بنده را مفتخر و سرافراز سازی از عواطف حضرت تو بدیع نخواهد بود در جواب فرمود که حق
جل و علا چشم بینا و گوش شنوا کرامت کند که تمامت عالم پند و نصیحت است و آنچه مشاهده میشود همگی عبرت و نیز آنچه آدمی ادراک نماید و عقل
او را درک فرماید از معقولات و محسوسات زمره انبیا و اوصیا و اولیا بیان کرده اند و فرقه علما و عرفا و حکما بتقریر آورده اند و محققان
که در هر کیش و ملت بوده اند از حسن و قبح و نیک و بد بیان نموده اند و دانشمند اینکه در هر مذهب و روش گذشته اند آنچه بفکر و خیال آید همه را نوشته اند
شعر حریفان ما دها خوردند و رفتند تهی میخانه ها کردند و رفتند پس در اینحال آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست فقیر معروض داشت
که طرفه معانی بیان نمودی و عجب عقده بناخن تقریر گشودی سخن همین و کلام متین است لیکن هرگاه معشوق خود را بیاراید و هر وقتی بزیوری
و لباسی درآید و در کسوت خاص جلوه نماید و لوح دیگر عشوه نموده روی گشاید هر آینه در نظر عاشق جلوه دیگر کند و حسن دیگر نماید و جمال دیگر
و چیز دیگر مشاهده کند و اگر عاشق معشوق را چندین نام گذارد و هر یک را جداگانه بر زبان آرد گاه ماه و گاهی خورشید و گاهی ستاره و گاهی
ناهید گوید و گاهی پری و گاهی حور و گاهی جان و گاهی جانان و گاهی دلبر و گاهی دلدار و گاهی بت و گاهی لعبت نام کند و گاهی شاهد و دلربا
ساقی و دلربا خواند و هر یک از این نامها لذتی دیگر برد و ذوقی دیگر چشد و راحتی دیگر بخشد و حظی دیگر کند و سروری دیگر یابد و هر یک از این اسامی
که در اول شنود مفهومی دیگر داند اگرچه در حقیقت همان معشوقست که بچندین نامها و جامها درآمده و بچندین لباسها و کسوتها برآمده و در هر
باسمی موسوم شده در هر مقامی نامی پیدا کرده بیت دیده باید که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس پس در این
اگر موعظت چند بیان نمائی و بآویزه پند گوش دل بیارائی از عواطف عارفانه حضرت تو بعید نباشد چون نظم سخن بدینجا کشید زبان
ترجمان گشوده نصیحت را بدینگونه ادا گردانید که هر کس از دام نفس بجهد هر آینه از بلیات جهان برهد و هر بلائی که آدمی را پیش آید همگی از نفس
کافر کیش زاید زیرا که چون نفس آرزو و تمنا کند و در پی آن آرزو و تمنا چندان برود که هزار گونه رنج و بلا روی نماید اگرچه خیال آن آرزو و تمنا
زحمتی دیگر و بلائی دیگر است گفتم ای جان جهان و جهان جان اشخاص چند دیده میشود که از دام نفس جسته و بیاد حق پیوسته اند ایشان را
چندین انواع رنج و عنا و زحمت و بلا زیاده است آنرا سبب چیست و در این چه سریست در جواب فرمود که آنچه از زحمت و بلا بر انبیا و اولیا
آنها نازل میشود در حقیقت آن بلا نیست بلکه نمودی بود و بودی و وجودی است که جهت آزمایش و امتحان مدعیان و منافقان در نظر میآید
چشم غافلان و جاهلان چنان مینماید که نامرد از نامرد و اهل سرخ و زرد تمیز یابد و هر کسی بوادی خودپسندی و خودستائی نشتابد مثنوی گر بودی
امتحان مردی هر مخنث در وغا رستم شدی مکر تو بازی تو بیخی ندیده و یا آن حکایت نشنیده فقیر عرض نمود که بیان فرما حکایت
فرمود ای درویش این حکایت گوش کن و از این قصه حصه فرا گیر که عادت ترکان چنین باشد که چون غریبی بدیار ایشان وارد شود مراسم غریب
نوازی بجای آورند و از قواعد مهمانداری چیزی فرو نگذارند و چون رشته الفت محکم و بنیاد محبت مستحکم گردد و آن غریب اظهار جرات و جلادت
نماید جهت امتحان او بطریق شعبده چند کس را مهتم بدزدی کرده و گناه بر آنها لازم آورده در حضور آنکس بکشند آنگاه آن غریب را مخاطب ساخته
گویند که چون این امر در حضور تو صدور یافته است شاید از تو راز ما آشکار شود و موجب قتل ما گردد همان بهتر که ترا بیاران رسانیم و خود را
از تردد برهانیم اگر آنکس فی الواقع مردی و شجاعت دارد و حرکات ایشان را هیچ پندارد و کلمات ایشان را وا میشمارد و اگر از کار
بردارد و خوف کند بر همگنان معلوم شود که مدعی است و در آن مردی نیست پس زحمت و بلا را نسبت بمقربان درگاه همین قسم پندار
و عنای دوستان خدا را بدینگونه انگار مثنوی مرد حق را چون ببینی ای پسر تو گمان داری برو نار بشر او درخت موی
پر ضیا نور خوان نارش مخوان باری بیا شکل شعله نور پاک ساز وار حاضران را نور و دوران را چه بار

وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر مرغاب** نام چند موضع است یکی در فارس گذرانیده مرغاب نامند گویند مادر سلیمان بن داود در آنجا
مدفونست طرفه مقامی در مزار آن ساخته اند و قریه مرغاب قریب دویست خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آن قریه در زمین پست و هند
اتفاق افتاده آبش فراوان و حبوبش اندک و آن قریه در چهار منزلی شیراز در راه اصفهان واقع است مکرر دیده شده و دیگر مرغاب
خراسانست راقم ندیده اما مردمش مشاهده کرده است اشخاص صاحب کمال از آنجا ظهور نموده است و دیگر مرغاب کرمانست و آن قریه ایست
در میان کوه اتفاق افتاده مشاهده شده **ذکر مرو** بر وزن سرو از بلاد قدیمه خراسان گویند اکنون ویرانست از اقلیم چهارم هوایش
اندک گرم و از بناهای طهمورث دیوبند بوده و اسکندر رومی در عمارت آن نیز سعی نموده و سالها دار الملک ملوک سلاجقه بوده و در
زمان چنگیز خان بقتل عام خراب شده گویند هزار هزار و سیصد هزار و کسری عدد مقتولان برآمده و در زمان شاهرخ میرزا و
شاهان صفویه فی الجمله کسوت عمارت پوشیده بعد از انقراض دولت ایشان بارکان آبادی آن خلل رسیده و در زمان حکومت بیرمعلی
خان بجور ازبکان بکلی خراب گردیده ارباب فضل و کمال و اهل وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله سید مبارکشاه عسجدی شاعر و مجد
الدین از آنجا بوده اند **ذکر مرهته** بفتح میم و سکون را و ها مفتوح و تا و سکون ها ثانی نام طایفه ایست از هندوستان امتی بسیار و
قومی بیشمارند اکنون قریب صد و پنجاه سال میشود که چند صوبه دکن و هند را حکومت گذارد و در کمال اقتدارند تخمینا صاحب سیصد هزار سوارند
ذکر مرادآباد شهریست خجسته بنیاد از توابع شاه جهان آباد در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده از اقلیم سیم هوایش اندک گرم و آبش
خوشگوار و باغاتش بسیار قریب شش هزار خانه در اوست و نواحی خوب مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر حنفی مذهب و قلیلی سادات
فصیح السند راقم چند یوم در آن شهر بوده و با چند نفر از بزرگان آنجا ملاقات نموده روزی در حین گردش در میان شهر باغی مشاهده نموده صاحب
باغ هندوئی بود مرا بسیاحت باغ دعوت فرمود الحق طرفه بستانی دید و عجب گلستانی مشاهده گردیده صد نفر بر آن باغ موکل بودند که با مقراض برگهای
درختان برابر مینمودند چندان نظم و ترتیب در آن باغ دید که خرد خورده شناس از مشاهده آن حیرت نمود مالک باغ دو سه روز راقم را مهمان کرده
بلوازم مهمان نوازی پرداخت و در آن مهمان نوازی بغایت کلفت ساخت در اثنای صحبت گفت که هفت لک روپیه بر این بوستان خرج شده
ذکر مرودشت که مشهور بمرودشت بدون واو است بلوکی است از بلوکات شیراز و ناحیه ایست بهجت طراز قریب سی پاره قریه در اوست
آب و هوایش گرم و ناسازگار و آبش فی الجمله خوشگوار و خاکش با رطوبت و شهریست با وسعت قدیم الزمان دار الملک بلاد بنگاله بوده و مرور
ایام روی بویرانی نموده اکنون قریب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست عمارات آن شهر کثیر و قصبه
و سه طبقه بغایت خوب و مساجد و تکایای آنجا بسیار خوش اسلوب باغات خرم و بساتین چون ارم در آن دیار بسیار و ارباب دولت و اصحاب
ثروت در آن ولایت بیشمارند مردمش اکثر هندوان و مقتدر اهل ایمان و حنفی مذهب نیز فراوانند نواکه گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش
ارزان و رود بزرگ از قرب و جوارش میگذرد و بسبب رطوبت همواره زمین آن ولایت با نضرت و خضرت است راقم چندگاه در آنجا بوده
و با اکابر و اعاظم آنجا ملاقات نموده عموما نیک محضر و لطیف پیکر و ملیح منظرند و اکثر ایشان بعیش و طرب و لهو و لعب اوقات بسر برند
از اعیان آن دیار بذکر دو نفر اقدام مینماید **ذکر رامچند** از اعیان پایه بلند و پسرزاده جگرثیت بود و بکثرت دولت و وفور ثروت بر
اکثر متمولان هند تفوق مینمود و بزیور اخلاق پسندیده و کمالات گزیده آراسته و از خصایل ذمیمه و افعال رذیله پیراسته با وجود آنکه
در اهل تجارت بود در جود و سخا کمتر کسی با او برابری مینمود و بر صحبت ارباب کمال و اصحاب حال راغب بود و در تحصیل رضای
خاطر ایشان زر وافر صرف مینمود روزی فقیر از رامچند سؤال نمود که از دولت جد شما اهل هند حکایات غریبه میکنند سوانح
آنکه آنچه بیان واقعست تقریر نمائی در جواب گفت که زمان نواب قاسمعلی خان که فرمان فرمای بنگاله بود و هنگامیکه نواب در شکارگاه

(۵۵۸)

بعیب انگذن مشغول بود دوازده هزار سوار از قوم مرهته ناگاه بشهر مرشدآباد تاخت نموده بغارت کرده در آن تاریخ جگرنت در اطراف
بلیدین مشغول بود بعد از استماع این خبر یکی از نظارمان را نزد سردار مرهته ارسال و پیغام فرستاد که خزینه مرا غارت کرده هر چه
رعایا نشوند و بخانه ضعفا و مساکین و عجزه نروند سپاه مرهته بفرموده جگرنت عمل نموده روی بخزانه آورده و جمیع سولدان را
بار کرده و اراده مراجعت نمودند و چون این خبر بسمع جگرنت رسیده و کرباره خادمی ارسال کرد و اینکه لشکریان دوپیه را بجای
گذارند و از فلان خزانه زر سرخ بردارند سپاه مرهته روپیه را گذاشته و زر سرخ برداشته روانه متروفیش شدند و چون این خبر
قاسمعلیخان از شکارگاه مراجعت نموده احوال جگرنت را استماع فرمود او را احضار کرده پرسید از توچه مقدار زر سرخ
شده عرض نمود که اکنون معلوم بندگان نیست اگر فرمان عالی شود از محاسبان استعلام کرده بعد از حساب و رجوع دفتر معلوم شود که
یکماه از جگرنت غارت برده اند آخر الامر جگرنت با مرتواب کشته شد بسبب آنکه گویا وقتی او را وقات گفته بود که هر فرقی هر گز نکند
او را حاکم و نواب بنگاله گردانم نواب از استماع این کلام بغضب رفته جگرنت را احضار فرموده بعد از اثبات تقصیر او را بسیاست
جگرنت معروض داشت که عوض خون خود بیست مرحله کیسه زر و سیم پهلوی یکدیگر چیده بخدمت نواب پیشکش نمایم نواب او را
که از توزر نستانم و تو را بآب غرق کردانم بالاخره او را بموجب فرموده بردند بنگاله غرق نمودند و بعد از هلاک او یک دینار از او بر
دست متصرف نشد مراد از اقلیم آخر بر انجمات آنکه اشخاصی که در ایران بسکونت دارند و با هر اران نوحت و ربخ مشغول بوده
و بران افتخار کرده بر دیگران منت گذارند بدانند که در عالم کیف هند و چه مقدار درم و دینار دارد و تا عبرت گیرند و پند پذیرند
الثالث اقلیم مراتع الهند ذکر قادر جنگ بن دلاور جنگ از امرای مبارک الله ولد سپهر افراز الله ولد بوده در صحاه
ذات و محاسن صفات بر اکثر امرای آمد و رفت میشود آن امیر قدردان از اهل ایمان و ارباب عرفان بوده و در خود و بخارا صفا
صفاکاری بمرتبه از بکمان میرسیده و با وجود ریحان جوانی بحسن تدبیر و اصابت رای معروف و بصفت تمکین و وقار موصوف بوده راقم را با
الفت مخصوص بوده و ایشان نیز در استرضای خاطر فقیر بسانه میشود و نوبتی فقیر از آن امیر معرفت تعمیر سوال نموده که چه باعث شده که
میل نوعی و طرفین بوده ایشان بهودی در جواب فرمود که من اشخاص بسیار از فرقه علماء و حکماء شعراء دیده و صحبت جمعی از دانایان ایران
و توران و هندوستان را دریافته ام محلی نافتر از محل عرفاء و هیچ صحبتی بر منفعت تر از صحبت فقراء ندیده زیرا که نزد ارباب دانش موضوع بر علم
دانش ظاهر است و موضوع این علم عرفان ذات و صفات و اسماء الهی و نبوت و ولایت جامی است پس صحبت ایشان انفع و احسن باشد از صحبت
دیگران که موضوع این سه علم آسمان و ریسمان است ذکر مرآغه شهریست معروف و بخوبی آب و هوا موصوف از شهرهای آذربایجان است
روان با غات فراوان دارد گویند قریب ششصد ارخانه در اوست و نواحی معموره و مضافات او ست آشور از تبریز سه مرحله دور است
ششصد تانش موجود است بر دانش شیعی مذهب و سنید و بخار و از متاع خسن بهره دارند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما دانش بسیار شاهد کرده و با
صاحب کمال از آنجا ظهور نموده اند نخست او حد الدین صاحب کتاب جام جم از آنجا بوده اکنون نیست از اهل کمال خالی نباشد ذکر مرند
از جمله از نواحی تبریز و محلی است فرح انگیز گویند نام قصبه آنجا نیز مرند است باغات خوب دارد و راقم دیده ذکر مروز همان شهر
که مرورز نیز گویند و ایضاً قریه ایست از قرای بوانات که آنرا مرورس بفتح میم و سکون راء و فتح واو و سکون سین گویند راقم او را دیده ذکر
مرزبان بضم میم و راء مهمله و زای معجمه و نون مع الالف و سکون نون ثانی قصبه ایست از قصبات خراسان و محلی است بغایت خوش
قریب بقصبه باب خانه در است چشمه پاره قریه از مضافات است آبش بکار بزد و نوایش فرح انگیز در زمین هموار واقع و اطراف
و اشجار مضافات بزرگوار مرغوب مرتبه دارند راقم گذر دیده است ذکر مسقط دار الملک عمان و اعظم بنادر آنجا

(۵۵۹)

حال اتفاق افتاده و سه طرفش کرفته و طرف شمالش گشاده است از کنار بحر واقع و قریب بتجار باب خانه در است از نواحی بسیار مضافات
دوست از اقلیم دویم آبش از چاه و هوایش از شدت گرما جانکاه و مکنه اکثرش مذاهب مختلفه دارند در آنجا عقد جماعت خوارجند مشهور است
و همیشه داهل ست و جماعت هندو نیز بسیارند عموماً قوم عرب و سیاه چهره و از متاع حسن بی بهره و از جمله عجائب حاکم غایت معتبر دارد گشته
و اگر کسی بیرش موفور و خلقش در عیش و سرور و مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت و عموماً اهل تجارتند معروف و ماکولات آن بسیار و هوا بغایت گرم
و این قاعده بسند و عراق عرب و غیره حمل و نقل باید جلوایی بسیار مضاف دارد که در ایران مشهور جلوایی مشعلی است حاکش سلطان
سعید بن سلطان احمد نام است و در عدل و رعیت پروری تمام و صاحب دولت افزون و مکنت بیحد تجارت کرینه مالک مدینه مزار غلام حسینی نوبلی
اهواز جلیاد او را در آنجا امام کوینده و بعبارت فرمانفرمای فارس مقرر است اقامت بنده و روز در مسقط بوده و حاکم آنجا را ملاقات
نموده است ذکر مسجد اقصی در بیت المقدس واقع شده در ضمن آن مذکور شد ذکر مسقوف شهریست عظیم و در ایران مشهور است
راقم از اقلیم سفتم و بقولی ششم هوایش در غایت برودت آبش باعذوبت مردمش عموماً نصاری و حاجه و سنه طبع مردم آنجا از
برودت هوا بی دیانتش توان دانست کویند پنجاه هزار ارباب خانه در اوست اقوی مسقوف دیده و نه آنرا مشاهده کرده اما در کتاب دیده
و از مردم ثقه شنیده که آتشدان در کنار رود بزرگ واقع شده است ذکر مشهد مقدسش لفظ مشهد علی شهود است و مشاهد جمع آنست یا آنکه
یعنی نهاد کاه باشد در عرف نام چند موضع است مشهد حسین و مشهد علی و مشهد مرغاب و مشهد رضا کویا بمکان مناسبت آن اماکن را
مشهد کویند و از مشهد مطلق مراد مشهد رضا است آن شهریست دلکشا و مدینه ایست روح افزا از زمنه سابقه قریب بوده و نام آن سناباد بوده
مدفن امام ثامن علی الرضا بمرور ایام شهری شده و شهر طوس مطبوس کردیده و عمارات مشهد بکمال رسیده و از مدینه طوس مسافت چهار فرسخ
است کمار قریب شش هزار ارباب خانه در است و نواحی معموره مضافات است و بعضی از قریهای آن در ضمن دیار قهستان و کوستان
کنار زمین رستک نکار خانه چین و غیرت خلد برین است مردمش عموماً شیعی مذهب و درشت کفتار و در معاشرت امور از مشایخ علام
و علمای کرام از انتظام بر خواسته بزیور علوم ظاهری و باطنی آراسته اند منجمله خواجه عماد الدین فضل و مولانا مبارک و مولانا شاعر و شرق
از انجا ظهور نموده اند در زمان سلطان میرزا مهدی و شیخ ابو محمد از فحول علماء بوده اند و مولانا اسمعیل و مولانا افضل و سید محمد از عرفا از انجا
ظهور نموده اند راقم بخدمت یکی ایشان رسیده و ملاقات کرده بود احوال آن بزرگواران در کتاب انیس السیاحه بطریق تفصیل مسطور
راقم چندگاه در آنشهر بوده و با اکابر و اعاظم ایشان ملاقات نموده و تذکره آن شهر مشاهده شده است ذکر مشک آباد قریه ایست خجسته
بنیاد در قرای فراهان و محلی است بسیار خیز بیان قرب بیصد خانه در است و چند مزرعه مضافات است آنقدر در زمین هموار واقع و اطراف
واسع است کمتر مشاهده شده است و قالین همدان در آنجا بافند ذکر مشغره بروزن منجره قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر
قریب بخانه در است آب و هوایش بغایت نیکوست در دامن کوه واقع شده و طرف مغرب و جنوبش کرفته و دو طرف شمال و شرق
مکنه مشهور محتشمند جمعی شیعه امامیه و بعضی موسوی و برخی عیسوی و قلیلی سنی اما کثرت و مقتدر بسیارند عموماً صاحب حسن و مال و نوع
دهاند ذکر مصر لفظ معرب دولت عرب شهرهای بسیار باشد و جمع آن امصارات در عرف نام دیار بیت مشهور و در کلام مجید بچند موضع
مذکور است ابراهیم بن رحیم شاه در کتاب خلیفه آورده است اول کسیکه باعتبادی هصر شد و اکرد یده قبر او شیث بن مصر یم الاول
ابن کامیل بن اویل بن قابیل بن آدم بود چه کر در میان اولاد و اعقاب قابیل بجاریه دست و آنرا بقابیل سکنت یافته در عالم پراکنده شده

(۵۰۰) جمعی از ایشان بولایت مصر افتادند و چون وسعت و نضارت آنجا را دیدند بغایت پسندیدند و فکر اقامت انداختند و جاهای مناسب ساختند و چون نقراوش مقتدای قوم بود در آن عمارت شهر سی و اهتمام تمام نمود لهذا باسم پدر خویش موسوم گردانید و چهار انهار مصر بدیه اموس را بانجام رسانید و در تاریخ مصر آمده که شهر اموس در قحل منعوت بوده و ابن کثیر صاحب تفسیر گفته که اول کسیکه بارض مصر درآمد مثیث ابن آدم بود لنگاه برادر زاده ای آنحضرت به آنولایت درآمدند و آن ارض را ایلول نام کردند یا آنکه مصر طوفانی و فاقد محصول بود و از جانب جنوب بطرف شمال ممتد گردیده طولش از سودان الی اسکندریه شصت مرحله و عرضش از بحر قلزم الی سی فرسخ است و مجموعا از مغرب بولایت برقه و ارض مغرب و از شرق بلاد شام و بحر قلزم و از شمال بدریای شام و از جنوب مملکت سودان و منتهی بر ارض عظیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره و جمیع بلادش از اقلیم دوم و سیم و بهره معموراست که آن شصت منزل عمارت زراعتش متصل است سوای بعضی بلادش چارا نامسار کاروبعضی بلادش کرمی بایل و برخی دیگر معدلت و آبش رودنیل و در کمال حلاوت عذوبت چنانچه اگر شخصی غریب خورد پندارد که شربت کم حلاوت است اندارد رود نیل از جبل قمر زیر خط استوی برخیزد و از ملک کرور و تقارا رود نیل گذشته و از میان بلاد مصر عبور نموده بدریا میریزد کشور مصر هفت قسمت تقسیم شده و هر قسمتی از آن موسوم است باقلیمی پس دیار مصر هفت اقلیم است و هر یک از اقالیم سبعه محتوی بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار از تفاع مصر بر رود نیل منحصر است و مقیاس آن دراز دوازده ذراع و کرانی انجا را از آن مقیاس دانند برف مطلقا نیست باران در انکشور بسیار و باران آنقصان و طغیان رود نیل اعتبار دارد و سکنه آندیار عموما عرب و قبطی بمذهب دیگر قبطی یهود و نصاری و قسطی طایفه ترک و کثرت از جمیع فرق طایفه امامیه اند مخفی نماند که حسن بن محمد الهاشمی المعروف بالقصاعی در تاریخ خود از صاحب تاریخ کبیر نقل کرده است که اول کسیکه قبل از طوفان بدانمکان رسید و در تعمیر و آبادی آن زمین کوشید مصرایم بن قبطیم بن ارم بن قاسیل بن ارم بود از اولاد نوح و مادرمان طوفان شانزده نفر حکومت نمودند بر اینموجب اول نقراوش بن مصرایم بن قبطیم که از کرانه بارحکومت و دشت و لوای اقتدار در جمیع اقلیم برافراشت و در علوم غریبه ماهر بود و از جد خود در اوایل تعلیم گرفته بود و در استخراج معادن فرمود و طلسمات و نیرنجات وضع کرد آخر الامر روی توجه بعالم دیگر آورد دوم مصرایم بن نقراوش بعد از پدر در مملکت بتمکین یافت و فن سحر و نیرنجات شناخت و در آن عالم و در آنفن ماهر و فائق گشت و پایه قدرش در آنفن از ایوان حرکیوان گذشت و سالهای فراوان غایت استقلال حکومت نمود و در عاقبت الامر بحرمین ملک عدم پیوست تیم عیل بن مصرایم آنشهریار برادر نقراوش بود و در علوم غریبه بنا در کیمیا و سیمیا کسی با او برابری نمیتوانست و در آمد و علم کتب مفیده تالیف کرده و در چند موضع مصر طلسم عظیم برآورد و مدت سی سال حکومت نمود اخراالامر دیار بیش شناخت چهارم عیقام آنشهریار نیز برادر نقراوش بود و در اتمام شهر اموس سعی بلیغ نمود و آنرا دار الملک ساخت و در آن عمارات دلکشا طرح انداخت و از فن سحر و سیمیا و نیرنجات و طلسمات مهارت تمام داشت و مدت شصت سال لوای استیلا برافراشت و در تاریخ مصر مسطور است که حضرت ادریس در زمان عیقام بآسمان صعود نمود و تیم عرباق بن عیقام خسروی والامقام بود و بعد از پدر او در مملک شهریاری جلوس نمود و در سنه سلطنت قرار گرفت لکن اقتدارش بر نوش پذیرفت و ملک سودا نرا ضمیمه مصر ساخت و استیلا در اکثر بلاد کرور و ستار برافراخت و بنیاد جور و عدوانرا از جهان برانداخت و در تاریخ مصر آمده که هاروت و ماروت در زمان عرباق مدین بابل منصای آسمانی گرفتار شدند ششم لوخیم بن عرباق چون ملک الرت آبائی بدکانی بر روی عرباق بربت لوخیم بجنت برین تکیه زد سلطنت نشست در سوم عدل داد و پیشه نهاد و ملک آباد و رعیت را دلشاد ساخت و بنیاد جور و عدوان از جهان برانداخت و چون جبل مودود رسید بجاهم جاوید خرامید هفتم بوصال بن لوخیم پادشاهی کامکار و شهریاری معدلت شعار بود و در آنکشور بجهت حمل طلسمات وضع نمود و چند شهر در کنار رود نیل احداث فرمود و بر اتباع بسیار از خاصه عرایس بتقاضای یکی

(۵۰۱) کی داد امور ملکت و در مهام رعیت توامد نوب بسیار بالاخره جهان فانی را بدرود کرد و بملک جاودانی انتقال نمود هشتم تدریسان بن موصال بن لوخیم و خال بزرگوار خسرو خلق عظیم و کرم عمیم و داشت و همواره با تجمل بر و جهان بر زمین فرمانروا کابر و اصاغر میگاشت کوشید و مدت حکومتش مفصدی و دو سال امید کشت و آن نیز از سرای پیچ در گذشت هشتم نوسیدن بن تدریسان بموجب وصیت بر مسند سلطنت نشست و از جود و انصاف بوسعت و طریق عدل و داد و صلح و سداد بگشاد و داد رعیت پروری و عدالت گستری بداد و در روزگار او شهریار علم کیمیا شناسی بافت و هر کسی تحصیل علوم غریبه و فنون عجیبه مشاقت چنانکه در زمان آن پادشاه معدلت پناه خزاین معمور و دفاین نامحصور گشت و داد و دهش و مروت بمرتبه نهایت انجامید و عاقبت الامر آن نیز عالم آخرت خرامید دهم سهلوق بن نوسیدن سلطان نهاد افرمان و قهرمان قضا جریان بود و بلاد چندان گرور و دینار و غلبه بگشود و ضمیمه ملک سوروئی ساخت و در فن شعبده مهارت تمام برافراخت و در ملک صعید زر و استخراج کرد و از سمت شرقی مصر مقاصیص برون آورد یازدهم سوریه بن سهلوق پادشاهی باکمین و خسروی سعادت قرین بود و در علو شان و سمو مکان از سایر ملوک گوی سبقت میربود و در سپهر سلطنت آفتابی بود که تابنده و درخشنده باشد و چون خلافت سروی بود خرامنده هر کس آنشهریار را دیدی از دل و جان منقوشش گردیدی لاجرم کشته سلاطین اخبر و صاحب جمال و اطاعت نمود و ابواب انقیاد بر روی روزگار شهریار گشودند دوازدهم حبیب بن سوریه بعد از پدر علم اقتدار برافراشت و در حرب و عطا و رزم و سخا بمجد و کرم خشنود و داشت و سیرت پدران خود عمل نمود و از طریقه عدل و داد تجاوز ننمود سیزدهم صعادش بن حبیب از ابای بوشیار و جهاندار بود لاجرم بسیاری از بلاد نزدیک و دور بچنگ و زور مفتوح نمود و چندین قلاع و حصون و قلاع و نشین احداث کرد بالاخره روی توجه بصوب آخرت آورد چهاردهم اقروش بن صعادش باصناف فضایل و اقسام کمالات آراسته گشت و در ایام دولت او رعیت در کمال فراغت بسر میبردند و چون بایت رحلت بملک آخرت برافراشت نام نیکو در صفحه روزگار یادگار گذاشت بیت ای طالب خلود بفانی دوام عمر باقی بذکر خیر بود نام آدمی هیچ است حکم سلطنت و ملک و مال و جاه چون عاقبت فنا است سرانجام آدمی چندانکه تفکر کردم و اندیشه کاه برد نام نکوت حاصل فرجام آدمی پانزدهم ارمالیون بن اقروش بعد از برادر بتخت شاهی جلوس نمود و در جمیع امور رسوم آباو اجداد خویش عمل مینمود و در زمان آنشهریار بلاد معمور و عمارت مسرور شانزدهم ارماتیون آنشهریار آخر ملوک بنی قابیل بود اگرچه در عدل و داد بر سلاطین پیشین سبقت مینمود و لکن بحضرت نوح ایمان نیاورد و از زمان طوفان نوح بسلطنت گرد و در اخبار مسطور است که فرمان روایان ایام حضرت نوح بود و با آنحضرت عداوت مینمود و از اهل حکمت بود و بفنون علوم آراسته و در امور مملکت داری و بر عواقب امور بینا بود و چون بر ضمیر الهام پذیر حکیم پرتو انداخت که عنقریب طوفان عالم را غرق خواهد ساخت و از مضمون فرمان رخصت طلبیده بر سم رسالت بخدمت حضرت نوح بشتافت و بعد از استعمال شرف حضور آنحضرت شرف ایمان اندوخت و وصیت خود را به پسران سه گانه کرد حام نام داشت تزویج نمود و از آن دختر فرزندی یک اخر از کم عدد بوجود آمد و آن فرزند را لمیعر نام کردند و بعد از انقراض زمان طوفان نوح زمین مصر را بدو سپرد او در جوار او دعای خیر کرد و بهمراه قلیون حکیم بارض مصر فرستاد و حکیم از خدمت لمیعر بارض مصر توجه نمود و در منزل عریش از پسر فرزندی متولد شده و او را موسوم کردند چون بسن رشد رسید بانی آن عریش شناخته بودند لهذا عریش نام کردند آنگاه بدیار مصر در آمده جواب بدیکیم پسر بزرگ لمیعر انجا رسیده و آنشهر را ویران کرده بود آباد نمود و سکان بر آنجا گماشت و بدیکیم بر سوم کرد و اند لغاد و سان و لغت قبطی یعنی باب کعبه باشد از عریش تا کنار رود نیل که نخجیر حلوان است آنجا

هفت نفر از انطایفه پادشاهی کرده و مدت هزار و پانصد و سی و اند حکومت نمودند بر این موجب اول ولید بن دولع آن پادشاه بغایت ظالم
و ستمگر بود و در ظلم و ستم از ظالمان روزگار گوی تفوق میربود مصراع از فساد وش هر چه گویم بیش بود دویم ریان بن ولید آن شهریار
بخلاف پدر عدالت شعار و سعادت دثار بود و حضرت یوسف تصدیق نمود و بطریق پسندیده زندگانی کرد تا آنکه روی توجه بعالم آخرت
آورد سیم ملک حنی بن ریان بعضی گویند او از بنی اعمام ریان بود اما آنچه از کتب اخبار مصر معلوم میشود حنی ولد ریان بود چهارم معاویس
بن ملک حنی چندگاه بعد از پدر حکومت یافت و هم در اندک زمانی بملک نیستی شتافت احوال آن شهریار بر فقیر پوشیده است پنجم کسامیس
بن معاویس بنیروی تخت پای بر تخت پادشاهی نهاد و ابواب عدل و داد بر روی روزگار جمهور رعایا بگشود ششم لاطیس بن کسامیس
بعد از پدر خسرو ملک گشت چندگاه حکومت نموده از این عالم درگذشت گویند پادشاهی معدلت شعار بوده و با رعایا بطریق نصفت سلوک مینمود
هفتم بلاطیس بن لاطیس وارث اورنگ شاهی و دیهیم پادشاهی گشت و صیت انا ربکم الاعلی پیش از ایوان کیوان درگذشت گویند فرعون
در کلام مجید مذکور است اشاره باوست و نام او قابوس و اسم پدرش مصعب بود و بلاطیس لقب اوست و آن شهریار با اهل دین و اصحاب یقین
طرفه عداوت داشت و از مراسم ظلم و جور و عدوان هیچگونه مهمل و معطل نمیگذاشت آخر الامر بحر قهاری حضرت باری بجوش آمده او را با لشکری
و مرد بحر سویس و بروایتی در رود نیل غرق ساخت و خاندان آن کافر بدبخت را از ساحت گیتی برانداخت و حکومت بدودمان قبطیم انتقال یافت
و هشت نفر از ایشان حکومت نمودند بدین موجب اول درکون بنت بلطوس از نسل قبطیم اگرچه در صورت زن بود لیکن از وی صفت مردی
مینمود بغایت عاقله و فاضله و عادله بود گویند دین حضرت موسی را قبول نمود دویم نورش بن درکون دارای عقده گشای و داور عدل آرای بود
و بسیاری از بلاد مغرب و جنوب را مفتوح نمود و ضمیمه ملک موروثی ساخت و هم در آن نزدیکی لوای عزیمت بدیار نیستی افراخت سیم لقاس بن
نورش جهاندار عدل گستر و شهریار رعیت پرور بود و بعضی از بلاد شام و عرب را مسخر نموده از جهان فانی درگذشت چهارم افارش بن
لقاس قهرمان با مهابت و صلابت بود و اکثر بلاد سنار و تکرور بربر و شام را مسخر نمود و دولت وافر و حشمت متکاثر داشت و لوای اقتدار
آن دیار برافراشت پنجم بلطوس بن افارش بغایت بدکردار و تبه روزگار بود و در ظلم و جور گوی سبقت از سایر فراعنه میربود ششم مانوس بن
بلطوس بخلاف پدر خدیو نیک سیر و خسرو معدلت گستر بود در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ مینمود هفتم مناکیل بن مانوس سلطان با عدل
و داد و اورنگ نهاد بود و دولت او در اندک زمان انقراض نمود هشتم مرنیوس بن مناکیل پادشاه معدلت دستگاه بود و بخت النصر
که در زمان او بدان دیار توجه نمود و در تاریخ مصر مذکور است که بخت النصر بعد از قتل و غارت ملک شام بکشور مصر درآمد و با مرنیوس مصاف
داده مرنیوس مقتول شد و بخت النصر مردم آنجا را قتل عام و غارت کرد و آنچه از لوازم نهب و غارت و اسر بود بجا آورد و مدت چهل سال
اقلیم مصر خراب و در آن دیار آدمی نبود و سبب آن چنان بود که بخت النصر از حکما درخواست نمود که نوعی سازند که دیار مصر بصورت
بپذیرد و کسی در آن ملک منزل نگیرد و حکما بنا بر امتثال حکم بخت النصر از خون بکارت و منی بطریق تدبیر امتزاج داده و در تعفین نهاده بعد از
چندی کرم بال و پر رسیدند چون سایه آن کرم بر کسی افتادی همان دم روی بعالم فنا نهادی بعد از انقراض چهل سال حکمای یونان و علمای
قبطیان و فهمای عمالقه باعتضاد یکدیگر رفع آن بلیه نمودند و در عمارت آن خرابه کوشیدند و چون قبطیان از سایر فرقه زیاده بودند لهذا حاکم
از آن فرقه مقرر نمودند و هفده نفر از آن جماعت حکومت یافتند آخر ایشان مقوس بود و نامش جریج بود و در سنه بیست هجری بامر عمر بن خطاب
عمرو بن العاص بدیار مصر آمده مفتوح ساخت و خاندان قدیم را برانداخت و مقوس بطرف اسکندریه گریخت و هم در آن نزدیکی
عمرش بسیار بود در زمان خلفا یکی از اولیا ایشان در آنجا حاکم بود و در ایام خلافت حضرت امیر بنی امیه غلبه کرده تصرف نمودند بعد از انقضای
دولت آنها امرای بنی عباس مسخر نمودند همواره گماشتگان ایشان آن ملک را متصرف بودند تا آنکه ملوک اخشیدیه خروج کردند و پنج نفر از ایشان

مدت سی و پنج سال صاحب جاه و جلال شدند آنگاه آفتاب اقبال بنی اسمعیل از جانب مغرب طلوع نمود و ابتدای دولت ایشان در سنه دویست و
نود و شش هجری بوده و چهارده نفر از ایشان مدت دویست و هفتاد و چهار سال خلافت کردند و در سنه پانصد و شصت و هشت هجری منقرض
شدند آنگاه دولت ملوک اکراد ایوبیه در آن دیار ظهور نمودند ایشان پانزده نفر بودند و مدت نود سال سلطنت نمودند و در سنه ششصد و پنجاه و پنج
هجری دولت ایوبیه بغایت رسید و سلطنت ترکان مستقل گردید و نه نفر از ایشان حکومت کردند و در سنه هفتصد و نه هجری منقرض شدند بعد از انقراض
ایشان دولت ملوک چراکسه رسید و سلطان سلیمان بن سلطان بایزید خان رومی در سنه نهصد و پانزده هجری از چراکسه منتزع کرده اند اکنون
که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست در تصرف اولیای دولت آل عثمان است الحاصل در کشور مصر همواره ملوک نیکخواه و سلاطین جم و
بوده و حکمای معرفت پناه و انبیای عظام و اولیای کرام و اوصیای عالی مقام از آنجا ظهور نموده اند بعضی بلادش را بطریق معهود ذکر کرده اند بعضی
دیگر را خواهد نمود والاعانة والتوفیق من الله الودود ذکر مصیصه بلده ایست از بلاد شام گویند محلی است بجنب شام راقم بدیده ذکر مطرح
بندریست از بنادر عمان و از شهر مسقط یک فرسخ دور و شهریست بغایت معمور و اکثر مشتهیاتش موفور و اقسام ماهی در آنجا نامحصور است از هر جهت
مسقط خوبتر و عمارتش بیشتر است و سمت شمالش متصل بدریا و سه طرف دیگرش کوه و صحرا و سایر احوالش مانند مسقط است ذکر مظفرپور
قصبه ایست معمور از قصبات بنگاله و از توابع عظیم آباد گویند جائی خوب و محلی مرغوب است راقم مشاهده نکرده ذکر مظفرآباد قصبه ایست
بنیاد از توابع کشمیر و در راه کابل و در میان جبال شامخه واقع و طرف جنوبش بی جمله واسع است از دار الملک کشمیر شش مرحله دور و اکثر
مشتهیاتش موفور است قریب دو هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار اکثر مردمش حنفی و
دیگر بندوان و حبوب و غلاتش فراوان است و دو برگ از کنارش میگذرد و از غایت سرعت جریان و بردن سنگ فراوان و عریض بودن
آن بستن پل امکان ندارد لهذا مترددین و مسافرین از روی طناب خام گاو عبور میکنند و آن چنانست که سه طناب خام گاو بر روی آب کشیده و
طرفین محکم گردانیده اند یکی از آن سه طناب فرد متردد است و از دو طناب دیگر است مترددین از ابیار و عین بر آن دو طناب آمده اند
خوشگوار است از جبال شامخه برمیخیزد و بر رود جیلم میریزد و در ملک هند داخل دریا میشود و در کنار آن رود تکیه فقر و محلی است دلگشا راقم چند یوم
در آن تکیه بوده و با شیخ آنجا صحبت نموده بذکر آن عزیز مبادرت مینماید ذکر رحیم علی شاه سالک مسالک عرفان و عارج معارج ایقان بود
در صدق و صفای فقر و فنا و صبر و قناعت کمتر کسی با او برابری مینمود و در مراتب معرفت سخنان بلند تقریر میفرمود روزی فقیر در خدمت آن معرفت
مصیر سؤال نمود که مراتب معرفت چه فرمایید که محققین گفته اند که معرفت شناختن شیء است ثانیا بعد از ذهول شناخت اول بوجه یا بکنه بدلایل عقلیه
و براهین نقلیه ثابت شده است که معرفت ذات و صفات جل و علا بکنه ممتنع و محال و خبر ما عرفناک حق معرفتک شاهد مقالست نظم
تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی چه که معرفت بکنه موقوف است باحاطه عارف بمعروف و حق تعالی محیط است بر جمیع
اشیا و هو بکل شیء محیط و احاطه محاط محیط خویش را محال است اما معرفت بوجه ممکن و مراتب آن چهار است و آن را تشبیه کرده اند بمراتب معرفت
آتش و اتفاق نموده اند بر آن اهل دانش که اول معرفت آتش آنست که شخصی شنیده باشد که در میان موجودات چیزیست که هر چیز را بر آن افکنند
تا بود گرداند آن چیز را و هر چه محاذی آن واقع شود اثرش در آن ظاهر شود و هر چه از آن اخذ نمایند کم نگردد و چنین موجود را آتش میگویند و نظیر
این در معرفت الله معرفت جماعتی است که دین خود را بر سبیل تقلید دانند و از آبای خویش شنیده و از اجداد خود چنین دیده و قبول کرده
تصدیق نموده اند و بدون حجت و دلیل اهل ایمان گردیده اند عموما خلق عالم در هر ملتی و دینی که هستند در این مرتبه باشند دویم مرتبه از مراتب عرفان
مرتبه کسی است که دود آتش را دیده و از آتش را ندیده حکم مینماید بآنکه این دود البته از چیزی بهم رسیده و هر اثری مؤثری میخواهد پس آتشی است که این
دود اثر است و نظیر این مرتبه در معرفت باری تعالی معرفت اهل نظر و استدلال است که بدلایل عقلیه حکم نمایند بوجود صانعی اگرچه مطابقه بشریعت نفرموده

(۵۶۶) در غایت قلت اند در تحصیل معرفت حق در تردد گشته‌اند نظم بای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود مشرب مرتبه اول از مراتب معرفت مرتبه شهودی است که بقرب آتش رسیده و حرارت آتش محسوس وی گردیده و نور آتش بر چیزها تابیده و چشم ما را بران نور دیده گرمی آتش را دیده است و بنظر این از معرفت آنه معرفت مؤمنان است که بمقام اخلاص رسیده و قلوب ایشان بنور الهی مطمئن گردیده در جمیع اشیاء دیده بصیرت آثار صفات کامله الهیه مشاهده نموده اند از این بیان ظاهر میشود که ارباب نظر و استدلال هر چند قاصر بران نمانده و دلیل عقل را بهانه مطلب بیان فرمایند ایشان را اطمینان و یقین بوجود صانع حاصل نشود و آرام و تمکین حاصل نگردد بیت اگر او آن نور بر سینها بود شک او کی کار بر سینها بود از اینجهت است که اکثر ایشان شکاک و از شکوک ایشان را انفکاک نیست و نیز گفته اند وهمی که مؤثر نیفتد مشاهده نشود از راه عقل نیاید بهر آینه اثر بر حقیقت مؤثر دلیل نمیشود زیرا که اگر کسی قبل از مشاهده اثر مؤثر را دیده و پیش از بنا بانی بنظر رسیده باشد چگونه تصور تواند کرد که این خان اثر مناراست یا این بنا فاعل بانی است خرد از تعقل این در عجز و انگسار است نبی ناوانی که نظم امکان بیکدیگر بنا نهاده ایم از آن حیران شده در ذات واجب احتمال فایده از معرفت فرقه اولی که اهل تقلید بیشتر است از اصحاب استدلال و نظر زیرا که ایشان را هم صفای حاصل است و بمقام صدق الیقین رسیده اند و در منزل قوم مذ عوا کل لما یدعیه صفوه رسیده اند چهارم مرتبه از مراتب معرفت مرتبه کسی است که در میان آتش بوده و خود را بالکلیه فانی نموده و بیخبر است در مراتب معرفت الهی و علی درجات معرفت است که در عرف عرفا بتعبیر از آن بفنا فی الله است و حصول این مرتبه بوفور عبادات و کثرت مجاهدات و بسیاری ریاضات و رفق قانون شریعت مقدسه باشد کامل و در مثل ممکن است هستند اگر کسی را خاطر کسی نرسد که مراد از شعله نار که گفتیم و خس او میشود نظر بر تبه احدیت ذات حق سبحانه است جاهل حصول باحدیت از جهت محققان و اهل محاورات پس غیر نظر نشد نظم عدم کی راه یابد درین باب چه نسبت خاک را با رب الارباب عدد چو دو که باشی از صد است در دو سر سودی حاصل آید نه مخلوق آن کوشت و اصل گوید اینچنین را مرد کامل و این سخن نه بسیار فاسد و باطل است زیرا که حقیقت نار مضرب که حرارت و یبوست بحسب جوهریت و ذاتیت او ست این غایب است از ادراک چنانکه بارها بیان نمایاب است و فصل او حرارت و یبوست عرضی است و اثر آن فصل استضاءه و استناره ایست که از اجزای ارضیه و هوائیه حطب پدیده است پس شعله مرکب باشد از ماده و صورت که ماده آن استضاءه و استناره است که حاصل شده در دخان از فصل نار که حرارت و یبوست عرضیه باشد و صورت او فصل شدن این دخان بقبول استضاءه و استناره از فصل نار نظیر شعله عقل اول است که مرکب است از ماده و صورت که ماده او اثر فصل الله تعالی و صورت او انفعال و قبول نمودن اوست مر ایجاد را پس فصل نار حرارت و یبوست عرضی شده و حرارت سبب رکه و شعله از تأثیر فصل او استضاءه مر سیاه اثر این تأثیر فعلی کرده و محل استناره دخان پس حرارت سبب رکه و شعله از فصل نار است و ماده ظهور آن فصل است نظیر آثر که وجود منبعث است که اثر فصل حقتعالی است پس نظیر صحیح کرد و فقد عرفوا حتی فقهاء بدانکه بعضی از محققین گفته اند که الظاهر وجود است جهای خفا جناب حق جل و علا است بدیهیات است که معرف باید تعالی اول معارف و پیش آنهاست قرب و مناسبت عبد بحضرت معرف است بحسب حال و انچه از مفاد اخبار و احادیث قصیه معلوم میشود آنست که قرب و مناسبت عبد بحضرتعالی بر دو وجه است قرب فرضی و قرب نوافلی حاصل قرب فرایض طاعات و محصول قرب نوافلی چنانکه از حدیث قدسی اتمی معلوم میشود در انجا که فرموده است لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله و بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یمشی و بعبارت دیگر قرب ایجادی و قرب اتصافی گویند حصول معرف ایجادی باد ای فرایض است و قرب اتصافی باد ای فرایض و نوافل و اهل علیه بعضی منقسم میشود معرف و قرب که ثمره معرفت است بسه قسم اول علم الیقین دویم عین الیقین سیم حق الیقین و ان ثلثه در کلام مجید صریحا ذکر شده کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین

(۵۶۷) ذکر معدن فقا معدن جای مخصوص باشد که دران از قرات و احجار و ایعات و مشوب و امثال آنها حاصل شود اما در عرف نام چند موضع است یکی در ملک فارس و آن در قرب قصبه واقع در کوهستان اتفاق افتاده باغات و مزارع فراوان دارد و آب بسیار در انجا حاصل شود گویا چند فرسنگ در انجا باشد بدان سبب انجا معدن گویند و دیگر نام شهریست در میان رود فرات و در انجا معدن نقره است از آن شهر بنام معدن مشهور شده است سیم عرض آن رود فرات اندک کشاده و اصل آنشور و زمین پست و بلند اتفاق افتاده آبش خوشگوار و هوایش بسیار گوارا است از بلاد و با کرات طاعونیه سه مرحله دور و گشت شتیاتش بوفور و قرب سه هزار باب خانه دارد است و چند قریه مضافات دارد است مردمش خلقی دوست اتش شریف چند بوم در انجا بوده و با اکابر اندیار ملاقات نموده است ذکر معترة النعمان قصبه ایست خرم نشان در دو فرسخی موصل واقع و اطراف او دو اسع آبش کم و هوایش خرم قرب سه هزار باب خانه دارد است و چند مزرعه مضافات دارد است مردمش قوم عرب کهنه فی و هندان قصبه ایست بین حلب و حمی اتفاق افتاده و گشت شتیاتش آماده است باغات و زراعات و موقوف رحمت پروردگار انجا دیده و دانش مشاهده کرده ایست ذکر مغان بضم اول و ابو او نونی ساکنه و ثانی است مشهور و بایریت مذکور مشتمل بر دو قریه و اقوای علیقه و مراتع دلکش و مواضع بسیار خوش از اقلیم خرم و هوایش خرم و محدود است از شمال بولایت شیروان و از جنوب علاک ارمن و بجان از شرق بارض طالش و از مغرب بکرجستان کوه هولش از کرده سنگ بر سنگ که مجازی سنگین است آکنار رود ارس حدود مغان صاف چندان کرکوه سیلان پیدا نباشد عنف و برد ارسیار است و چهارپایان بر لاک کردانند و در بهار زهر بش کمتر و جمال آنجا بهتر از قرات که بلند بای انجا را مغان نام نموده و بعضی گویند که حمی از مغان و موجبان آنولایت آماده کرده اند و قریب آنند که گویند قرا

(۵۶۸) گویند در عرف علما و اخباری ایجابیات از کشور ایران و مستقل است بر بلاد و فراوان بلاد و جنوبی و بیابانگ و طبس یعنی من چهار آن است طولش از مغرب بسوی مشرق کشیده و ابتدا و آن از ملک ری و غایتش بولایت سیستان عرضش کم و صحرای آن بسیار و اکثرش شوره زار و در کنار دارد و قطاع الطریق در اینجا فراوانند و در دامنش طایفه بلوچ و لر و ترکمان است مکرر مشاهده شده است ذکر مکه معظمه شرفها الله تعالی اگرچه در کلام مجید ام القری مذکور است طولش از جزایر خالدات عرض و عرضش از خط استوی کام نوب ثمانیا و ثلثون است که در طول و عرض مرتبه عرف کام دارد و آنشهر در میان جبال واقع و از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش کم و هوایش کم و بیش بارد است یعنی از حد اعتدال در آن ولایت بیت و غرب چهار هزار باب خانه عالی سه طبقه همگی از سنگ و چوب غایت خوب در آنست و ورای چند مضافات بسیار مرتفع است یعنی از مرتفعات قوم عرب و شافعی مذهب و صیف اندام و سمرالون و سیاه فامند اصل کعبه در میان دره اتفاقی افتاده و طرف شرقش جبل ابی قبیس واقع و سمت مغربش کوه سیاه از طایف بیست فرسخ دور و برکت الهی در آنجا موفور است در کتب اخبار مذکور است که چون حضرت آدم از بهشت بزمین مسرا فیذب هبوط نمود و قریب صد سال تضرع و زاری مشغول بود تا آنکه بارتعالی توبه او را قبول فرمود و هم او را بحضرت برفوت بیت مأمور شد و در مفارقت غلغله برین بیقراری کردی بارتعالی از روی کرم خانه بدو فرستاد او را بر زمین کعبه فرود آورند آن خانه بود از یکپارچه یاقوت با قنادیل زرین کویند نام آنخانه بیت المعمور بود و آدم بزیارت آن مامور شد و بحضرت بدانخانه آرام گرفت بر اثنای بوقت طوفان و تقولی در میان وفات خلیفه زمان آنخانه را بآسمان بردند و شیث بن آدم در محل بیت المعمور خانه بنا نمود و آنخانه در زمان نوح خراب شد تا مدت دو هزار سال کم و بیش بر آن بگذشت و چون ما جر اسمعیل را از ابراهیم آورد و ساره را رنگ آمد ابراهیم هاجر را با اسمعیل برداشت و اسمعیل را از پیش ساره دور کند حضرت ابراهیم ایشان را بدان زمین آورد و مادر و فرزند را بلطف الهی سپرد و ابراهیم خود بدانجا آب بران کوه بهامید دید و آب بمطلبید آن دو مرد بر جایجا واجب کرد اسمعیل بسکریستا باشنه پای خود بر زمین بسایید از زیر پاشنه آنحضرت آب زمزم ظاهر گردید و چون هاجر از طلب آب باز گشت آب امشاده و نوده چون آنرا دید و آن آب بدید گفت اگر ها جر آب زمزم را نمیگذاشت همودی از همه روی زمین بر تر بودی و بروایتی اگر اهل آنجا کافه شدی بآسان بر زمین آمدی و چون آب زمزم پیدا شد قوم جرهم آنجا رفتند و ساکن گرفتند و حضرت اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت و بمرتبه رشد و تمیز رسید و ابراهیم هاجر جبرئیل امر کرد شام بکاشانه و تعلیم روح الامین بیاید و اسمعیل از سنگ کوه قطاع بنای خانه کعبه نمود لیکن او را سقف نبود و بار عتمال حجرالاسود از بهشت همراه آورده بود و در زمان طوفان در کوه بوقبیس ودیعت نموده و جبرئیل او را باز پس گرفته و ابراهیم را داده و آنحضرت را موضع معهود نشان داد که بنا کند آن سنگی بود بمقدار یکمرتبه در اول بسیار سفید بود و قبله جماعت گذار دست ناپاک بدان نمایند چون آن ایام سیاه گشت قال النبی صلی الله علیه وسلم انزل الحجر الاسود من الجنة وهو اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی آدم گویند آن سنگ بآب فرو نمیرود و باش کرم نمیشود بعد از اتمام آنمقام و جب الاحترام بابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانید و پدر و پسر بوحی که جبرئیل ایشان را تعلیم کرده بود مناسک حج بجای آوردند و خلایق را بزیارت مامور شدند و در آنجا مقام کردند و بنای خیر ساختند و عمارات بنگو پرداختند و ابتدا خیر از زمزم آب شد حکایت آنچاه و اینکه اشرف الله کعبه عبدالمطلب جد رسول خدا در خواب دید و خبر نبود و در آنجا آهوان نرمین و اسکو بافت و قریش باو نزاع کردند تفصیل آن در اخبار مذکور است آنچاه در طرف مغرب کعبه واقع است و چهل گز عمق دارد آب آنچاه شور ناک و زبیده خاتون زوجه هارون در مکه کاریزی اخراج کرد و بعد از مدتی روی بخرابی آورد و مقدر جماعی تعمیر نموده آب جاری ساخت و بعهد انقائم باقد و یکبار دیگر بنا و خراب شد و ناصر خلیفه بر دن کرد اکنون در کعبه معلق آب روان و از دست طائف و عرفات و منی و جبال و حوالی

صید کردن

(۵۶۹) کعبه حرام و کعبه در میان مسجد الحرام است و صحن او مطاف طرایف با هم و طواف گاه بنی آدم است از عهد رسول خدا باینحال عمارت قوم قریش خانه کعبه را عمارت کرده نداز در خانه که بخانه پادشاه حبش بحکیمی فرستاده و بود حبشیان را نیکی ساخت آن چهار ایجه را انداخت و اهل مکه بر خصت نجاشی بر آنه و خانه کعبه را مشغف کردند و چهار قایم در میان آن بر پا کردند در زمان رسول خدا عمارت مبارک خود بتراضی قریش تجدید نمود و در بیرون خانه اندکی شاذروان بر بلندی یکه قامت ساخت بر آن قرار یافت و آن شاذروان است مقام ابراهیم و زمزم و رکنیت اسود و غربی که میل شمال است و آن شامی است و آن که میل جنوبی است رکن یمانی است و در مصراعی میان آنها مانده و روی آن در اراز آهوان ساخته که در چار رکن بالغ بوده و مقرر کرده بودند عبدالله بن زبیر چون بنی امیه دیوار کعبه را بانگ منجنیق خراب کرده بودند آن عمارت نموده و خانه زاده و در گردانیده و حجرالاسود را در درون خانه نشانیده و گفت چون رسول خدا فرموده که حجرالاسود از خانه کعبه است باید که در اندرون خانه باشد بعد از عبدالله حجاج بن یوسف آن عمارت را باطل کرده و حجرالاسود را بیرون آورد و چنانکه رسول خدا نشانده بود جای داد و خانه را مثل صورت اول بنا نهاد و بیت ساخت اصل آن خانه بیست و چهار ذرع و عرض آن بیست و سه ذرع و سطح خانه بقدر اندوده و بنا و دران باد از علامات اول کسی که آنخانه را بنا نهاد ولید بن عبدالملک بن مروان بود و معاصر بهرام گور بود و از خواص آن خانه است که هیچ مرغی بر بالای آن خانه پرواز نتواند کرد و نتواند نشست چون در ولایت ابن مروان بود ای اقتدار بر افراخت و در آن مسجد عمارت عالی و محکم ساخت و ستونهای بچار چار سنگ رخام از ولایت شام بدان مقام حمل کرد و مسجد را مشغف نمود و منصور عباسی مسجد و صحن گاه را بزر گرد گردانید و پیرامش بر آن افزود و بکمال رسانید اکنون بر آن قرار است و در اول آن نگاهای چند و خواتیق دل پسند است و کوه صفا بست مشرق مسجد الحرام است گویند صفا و مروه نام مردی و زنی بوده و در ایام جاهلیت در خانه کعبه زنا نموده و حقتعالی ایشان را مسنگ کرد و اهل مکه مردو را بر سر کوه صفا و زن را بر سر کوه مروه بر دند بمنگام گذار بر آنجا بنام آن دو کوه بنام ایشان مشهور گشت یعنی گویند صفا و مروه نام آن دو کوه است و نام آن مردان بر آن زن بادیه بادی تقدیر بر آنجا حضرت تقدیر ذکر صفا و مروه بسیار آمده بنحو ان الصفا والمروة من شعائر الله و منی در یک فرسخی عرفات است و مسجد خیف در منی مسجد الحرام است جهت جانب مشرق کعبه واقع است بواسطی حضرت آدم در کوه بوقبیس مدفون است حضرت صالح در شهر آسوده و اسمعیل و هاجر در مسجد الحرام خفته اند جمعی از صحابه و پسران حضرت رسول که از خدیجه بودند و ابوطالب و خدیجه در مقبره مکه آسوده اند آورده اند که ابوسفیان صخری در حجر اسمعیل نقد جایی در سه صد و دو هجری در کوه مطبقه بوقت حاج باحجاج و غیره جنگی عظیم و قتلی و فرهنود چنانکه چاه زمزم از مقتولان انباشته و در اطراف بسیار مرکوب بیشمار تلف رسیده و لشکریان امات فراوان بابل حرم رسانیده اند ابوسعید مجرالاسود را که همراه برده و لوازم حواری آن مسجد را بجای آورده گویند بر سر جاویت بخلاف امانت و حرمت بیت بسال آن عزیز کرده و را خوار ساخت آخر الامر در سنه سبعین و ثلثمائه هجری بهار بابو کلای مطیع عباسی فروخت و الحق هرزه بخشش فتن و فساد و جور و عناد آن نهاد فروخت مطیع مجرالاسود را بکعبه فرستاد و در ایام موسم تا حال از شر شیاطین مصون و از دست جبارین برون است حفظها الله تعالی الی یوم الموعود من شر کل مطرود و مجتهد و الله الموفق راقم مدت سه و چند روز در آن مسام محمود بود و شرف زیارت و مناسک حج بیت الحرام حاصل نموده بصحت عمری رسید هرگاهی آن یار را بدیده قرب خانه خار خشید اما بدر آنجا سکونت از مدد و منی مذهب و اکثر اهلی نیز بسیار بند و فرقه شافعی در کمال اقتدار اند انتهی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر مکاری قشده کاف عربی نام قریه است در مرکب و پس سالی بکبار مردم بسیار از هر فرقه در آنجا جمع شوند و داد و ستد کنند چندین کرور مال و متاع از هر جانب در آنجا بیع و شری میشود گویند آن مکس در کنار نخلستان واقع شده است ذکر مکلا بر دو زن سعلا بندری است بر ساحل دریا و جزیره بر طرف مشرق دریا و طرف مغرب و شمالش کوه است و جنوبش صحرا است

قریه

(۵۲۰) قریب ۲۰ خانه رعیت است و چند قریه معمور و مضافات اوست مکنه اش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و قلیلی بنده و حاکمش شیخ عبدالکریم
سمرقند بود و حالی از قوت نبود و هوکره غبار را بحث میبود ذکر مکران بروزن سکران بلده ایست از بلوچستان قریب بساحل دریا
از زمان از کشور ایران بود و الکون طایفه بلوچ مستحر نموده اند و هوایش حار و خلقش ناسازگار چنگی قوم بلوچ و اهل حرفت و جماعت در بلوچستان
ذکر مکن پور بلده ایست معمور از بلاد هندوستان و محلی است مسرت نشان مزار فیض مدار شیخ معین الدین مقتدم در دیار هند را
در آن دیار در غایت شهرت است سالی یکبار جمعیت بسیار از فرق بیشمار بزیارت شاه مدار آمده و چند روز توقف نموده و مراجعت نمایند گویند
پنج هزار درویش کموت پوشش ۳ سال در آنجا باید حاضر باشند و سایر حکایات آنجا را از این قسم ارباب قیاس خود ذکر مکس بروزن
هوسی قصبه ایست از قصبات بلوچستان قلعه محکم دارد آبش وسط و هوایش گرم و خلقش حنفی مذهب راقم ندیده اما خلقش مشابه کرده اند
ذکر مکناسس بروزن مشناس شهریست عظیم و بلده ایست کریم از بلاد مغرب و مردمش قوم عرب و بحکی مالکی نه بسیند لفظ مکناس را
لفت عرب جاروب آگویند و چون آنشهر صاف و پاکیزه است لاجرم بدین مناسبت مکناس گفته اند اگرچه راقم ندیده اما مردمش بسیار شاه دوست اند
ذکر ملایر بروزن جلایر بلوکی است از عراق عجم و ناحیه ایست مسرت توام آبش اکثر از قنوات و خوشگوار و هوایش اندک سردسیری مایل الملایمه
و محنی است برقرای و گشاده و دات رغبت فراوان اگر قسمی آن در زمین هموار اتفاق افتاده و جانب اربعه اش گشاده باغاتش فراوان
و خلقش اکراد اند طرف شمالش بجبال الوند متصل و جنوبش بولایت بروجرد و شمالش دارد و مشرقش ناحیه کرکر آز و مغربش تویسرکان و در آن حدود
جبال و تلال فراوان است مردمش نکی شیعه امامیه اند و گفته فارسی زبان و دیگر ترک و دیگر جماعت کرد و لرند و الکون اعراب ایلات آنجا
قریه چوبینه است چون شغلی میرزا آن قریه را نشین نموده و آنرا دولت آباد موسوم فرموده است گویند بلوک ملایر سیصد پاره قریه و اکثر
گردآنجا را بده و صحبتا کابر آنجا رسیده اند ذکر ملاطیه بروزن کلاته شهری دلنشین و بلده بهجت قرین است از اقلیم چهارم
هوایش ملایم و آبش بسیار خوشگوار از بلاد اناطولی و بروایتی از ملک شام است و قریب شاطی فرات واقع شده باغاتش فراوان و خلقش اکراد
مردمش اگرچه حنفی مذهب اند لیک شرب خمر بدا کرچه راقم آنجا را ندیده اما بقرب و جوارش رسیده و مردمش مشاهده کرده و عموما خالی از هوش
نباشند ذکر نطان بروزن سلطان شهری است خرم و حسنیان از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش ملایم است آنشهر را ضعه بر ملک سنده
مزبوره پسندیده است و زمین هموار واقع و اطراف آن واسع است و قریب بیست هزار ارباب خانه در او دست و نواحی چند مضافات او دست عمارات
آن دیار یکی سه طبقه و از آجر قلعه دار و کل آن نیز از آجر است باغات خرم و بساتین چون ارم دارد و نواکه گرسیرش فراوان و جنوب و خلقش
ازبان خلقش کشمیر هندوان و بعضه مسلمان و دیگر اهل ایالت از قوم قرشی آن شهر رود عظیم از ملک پنجاب آمده بطرف سند میگذرد و مردمش عموما
غریب اند و در آن شهر و دمان قبور اولیاء و مشایخ و سادات جمیع القسم در آن دیار بسیار است منجمله مزار سید علی اکبر و سید علی اصغر و
شیخ جمال الدین زکریا و شیخ رکن الدین و غایت مشتهر و زیارتگاه اهل روزگار است راقم مدت شش ماه در آن شهر بوده و با اکابر
و اعیان آنجا ملاقات نموده و بصحبت جمعی کثیر از اشراف آنجا رسیده و از دیدار بزرگان آنجا فیضها دیده و از گلشن مباشرت ایشان گلهای مسرت
چیده اگر تفصیل داده شود بطول انجامد و غرض آن است که باغراق محمول نشود نظم مدحشان بیحد بازندیان گویم اندر بیحد و دان
نرخشان بیحد است با اهل جهان اسپور از عشق دارم در دهان مدح غیر بیحد و تخریق حجاب فارغ است از وضع و تصنع القاب
اکنون قرب سی سال میشود که جماعت سکنان آن ولایت را سخر کرده اند راقم گوید که شهر ملتان را در دفاتر داد الامان نامند و حسنیان
کنایتی هم دارد ذکر ملوی بضم میم و تشدید لام و کسر واو و یای الیا شهریست کلکنا از توابع کشور مصر و از قاهره هفت مرحله دور
اگر شتابان بروند در کنار رود نیل واقع و اطرافش واسع است و قریب چهار هزار ارباب خانه در او دست و قرای معمور و مضافات او دست

(۵۲۱) هوایش معتدل و هوایش گرمی مایل مردمش قوم عرب و عموما شافعی مذهب مهمان نواز و در آن شیوه بحدی اند راقم چند روز در آنجا بود و با بزرگان
آنجا ملاقات نمود است ذکر سمندر اس بندری است عظیم و شهری است جسیم از اقلیم اول و ثانی و دیم هوایش گرم و قرب شصت
هزار ارباب خانه در او دست و قرای معمور و مضافات اوست قرب یکفرسخ از بحر دور و اکثر مشتیاقش موفور مردمش غالب هندوان و دیگر مسلمان
در ای آنملک پیوسته سلطان بر جیده رنابک بوده و در غلظت و کثرت آن مبالغه نموده راست گویند از بلاد مراد یب محسوب میشود ذکر منقلوط بضم
میم و سکون نون و ضم قاف و واو و لام مع الواو و سکون طا موقف شهریست عظیم و صفای است کریم آبش خوشگوار و هوایش اندک حار و در قرب
رود نیل واقع و جوانبش واسع است قرب ۵ هزار ارباب خانه در او دست و نواحی معمور و مضافات او دست آنشهر از اعاظم بلاد و صعید بلده و بقیات
متعدده است فواکه گرسیریش فراوان و جوب و علفاتش ارزان مردمش قوم عرب و عموما شافعی مذهب اند لیکن ارباب دول و اصحاب
ثروت در آنشهر چندگاه در آمد و شد بوده و با حکام و اهل احکام آنجا ملاقات نموده ارباب جود و کرم در آنجا دیده و اصحاب مروت و فتوت مشاهده
کرده بدکریک نفر ایشان بسا درست میشود ذکر جهان کرم و کریم جهان ابراهیم بیک امیری جلیل القدر و کبیری مستقل
الصدر بود راقم مانند آن شهریار در مراتب جود و سخا کمتر کسی مشاهده میشود آن امیر بگلربگی کشور مصر بوده و در شجاعت و سخاوت از اکثر ملوک
زمان گوی سبقت میربوده و جمله اوصاف حمیده آن امیر لازم ذاتش بود کمتر ذوالجلال کمتدی بود و جمیع اخلاق آنشهریار خاتم بود الا جود و
کرم که عام در زیدی و خلق کریمش غیرت افزای مشک ختن گردیدی روزی آنجهان کرم از راقم سوال نمود که آیا در کشور ایران صاحب
جود و کرم دیده که صد هزار دینار کسی عطا کند و نبخشش نماید و حال آنکه بیقین داند که هرگز آن شخص را نخواهد دید بگو نام و نشان او را نخواهد
شنید عرض نمود که از بحر جود امیر ماموال است که کمتر از این فسه باید آنشهریار متبسم در آمده فرمود که آیا اهل آن دیار هزار دینار
شخص موصوف عطا میکنند عرض نمود که جمال دولت امیر بخال خلود و برلف بقا و زیور سخا مزین باد دیده و نشنیده شخصی در کشور ایران این عطیه
کبری عطائی کند و استماع نیز نموده و الا شاذ و نادر بلکه نادر تر دیگر بار و پرسید که در آن کشور کسی باشد که بصفت شجاعت موصوف و بدلاوری
معروف باشد راقم عرض داشت که شجاعت لوازم بسیار و شرایط بیشمار دارد و ماضی شجاعت نیست الا من قام هیزا التجاعة لیکن
فتح هرات و فتح چیزی است که بشجاعت میماند و شجاعت نیست ماند مردانه جهتی و جهه دیگر که بدارید یا نماند و یا صورت عملی که دکانه نگارد آن عمل
بانه عالمی جهان بدود در آن محفل حاضر بود و سخنان عنبر فشان آن امیر را استماع نمود و بحدت شهریار معروض داشت که اکنون اگر شوک ایران بزرگ
و دولت سیم و زر فراوان و جواهر بسیار داشته و جمعی دیگر شرف خود را بآباء و اجداد خود منسوب گردانند اگرچه در عرفای خیل و سپاه و طلعتای جیره و مواجب
اجلال شایسته از نده ولی از خواص مزایا یشان بغایت عالی و بیگانه شمار نده و عرض بافتن کلام بیهوده شنفتن نداشته و بغیر از توخانه زاد
و اگر خطابی بزبان نرانند و شفقتها بانو بسیار و مرحمت بنو بیشمار است اگر یکی عرض را گوید که این است فرجواب گوید بخشی در آن امیر
کشاد بش از کلمات آن درویش بتاثر گردیده و براقم فسه مود اگرچه چندی پیش از انگرافات مذاری و بصحبت اجلاف ساری ما خیه قوی
اکنون بهتاد پاره قریه است برسم تیول و بسیر و خیال بتو دیم که بعزافت حال و راحت احوال گذران نمائی فقیر معروض داشت که باری تعالی
قرب این اسطاب شاهین امیر را بر وفق و هوا گرداند فقیر در سیر و سلوک است بهجای بهجت و تحلا ملوک امیر بعد از استماع این کلام
انعام فسه مود و عذر خواهی بسیار نمود و ادام الله علاه متابع الخیر ذکر مشیه بضم میم و سکون نون و کسر ها مشتقه و فتح با
دکن را هندی است در کنار رود نیل و از بنادر بلاد صعید و بلده ایست مستقیم آبش خوب و هوایش مرغوب در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف
گشاده است قرب سه هزار ارباب خانه در او دست و قرای معمور و مضافات او دست و مردمش قوم عرب و بحکی شافعی مذهب راقم دیده و مردمش
شاهد گردیده است ذکر منقرور بندری است معمور از بنادر قصبای کشور هندوستان گویند شهری است عظیم الشان ذکر

منصوره ولایتی بوده و از مداین کشور مصر و در سمت شمال قاهره واقع و جوانب آن وسیع است قریب بهزار باب خانه در اوست [illegible]
چند مضافات دارد در کنار رود نیل اتفاق افتاده و اکثر [illegible] مهیا و آماده است باغات و گلشنها در آنجا بسیار است مردمش [illegible]
عرب و شافعی مذهب‌اند راقم چند روزی در منصوره بوده با مردمش معاشرت نموده خالی از مردمی نباشند ذکر منصورآباد [illegible]
[illegible] یکی در عراق و دیگری در [illegible] و دیگری در فارس چندان تعریف ندارند ذکر موش آباد قصبه ایست [illegible]
[illegible] در میان جبال شامخه واقع و اطراف [illegible] وسیع است قدیم الایام [illegible]
شهر بزرگ بوده شیخ حسن چوپانی [illegible] آنجا را خراب نموده و لوازم قتل و غارت بجا آورده و اکنون قریب [illegible] باب خانه
در اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار و در قرب و جوارش مرغزار بسیار و چمنهای دلگشا است [illegible]
طایفه کرد و حنفی مذهب [illegible] دارالاماره جماعت اکراد بوده و اهل جور و فساد ذکر [illegible]
[illegible] ولایتی است عظیم و کشوری است از قدیم و اطراف آن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] از اقلیم پنجم [illegible] نهایت معمور [illegible] است آن کشور از توابع روم [illegible] مردمش اکثر حنفی [illegible]
[illegible] و از متاع حسن و جمال بهره‌ور [illegible] و دیری [illegible] بسیار و درخت [illegible] است [illegible]
[illegible] اهل آنجا را دیده است ذکر موصل شهری است [illegible] صاحب معجم گوید که آن از بلاد اسلام است [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] موصل نام کرده [illegible] جزیره عراق [illegible] دجله و فرات [illegible]
[illegible] موصل نام بوده است بروایتی اول کسی که آن را احداث کرد [illegible]
[illegible] در زمان اسلام مروان [illegible] آن شهر را عمارت کرد [illegible]
ساخته در آنجا آب و [illegible] از کنار [illegible] گرم است [illegible]
[illegible] شمال بغداد واقع [illegible] و اکثر [illegible] موفور است [illegible] مردمش اکثر قوم عرب [illegible] حنفی مذهب و [illegible] شافعی [illegible]
[illegible] اگرچه راقم [illegible] مردم موصل بسیار دیده است ذکر مهدیه در کتب [illegible] مسطور است که اول [illegible]
[illegible] آنجا را بنا نموده [illegible] دارالملک [illegible] ذکر [illegible]
خراسان [illegible] شیخ ابوسعید ابوالخیر [illegible] از آنجا ظهور نموده ذکر [illegible] قریه ایست [illegible]
[illegible] شیعی مذهب [illegible] اصفهان [illegible] واقع [illegible]
[illegible] قریب [illegible] باب خانه در اوست [illegible] مضافات [illegible] شاه سلیمان صفوی [illegible]
[illegible] ذکر مهراج [illegible] است در [illegible] کشمیر [illegible]
مشتمل است بر قرای معموره [illegible] و باغات [illegible] و میوه [illegible] فراوان [illegible]
[illegible] ذکر میانج اکنون میانه مشهور [illegible]
[illegible] مضافات [illegible] قریب [illegible] باب خانه در اوست [illegible]
[illegible] ذکر [illegible]
[illegible] مضافات اوست آبش [illegible] و هوایش [illegible]

[illegible] از کمر آنجا را دیده و صحبت جمعی از مردم آنجا رسیده است اهل حال [illegible] دیده است [illegible]
[illegible] سرد و سیرش [illegible] موفور است ذکر میمند نام چند موضع است اول میمند فارس [illegible] قصبه ایست [illegible]
[illegible] قریب [illegible] باب خانه در اوست چند قریه مضافات اوست [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] موصوف [illegible] معروف [illegible] الکلام [illegible]
[illegible] در میان [illegible] شرقی [illegible] کوهسار واقع و [illegible]
[illegible] مردمش اکثر شیعی مذهب [illegible] حسن میمندی که وزیر سلطان محمود [illegible]
[illegible] ذکر میمند [illegible] قصبه ایست از توابع توران [illegible] و از زابلستان است راقم ندیده [illegible]
[illegible] از مردم شنیده است ذکر میرپور قصبه ایست معمور از قصبات پنجاب [illegible] کوهستان [illegible]
[illegible] واقع است جنگلهای پر درخت [illegible] آبش خوشگوار و هوایش سازگار است قریب [illegible] هزار باب خانه
[illegible] مضافات اوست مردمش [illegible] مسلمان و حنفی مذهب [illegible] هندوان [illegible]
[illegible] اتفاق افتاده ذکر [illegible] از کشور فارس [illegible]
[illegible] هوایش گرم [illegible]
گلشن بیست و پنجم در بیان حرف نون بر ضمایر ارباب معارف [illegible] پوشیده و مخفی نماناد که محرر این کلمات
[illegible] سیاح عالم فانی الحاج زین العابدین شیروانی در حرف نون آنچه دیده و [illegible] شنیده [illegible]
ذکر نابلس [illegible] قصبه ایست [illegible] شهری بوده [illegible]
[illegible] هزار باب خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست آبش [illegible] و هوایش خرم [illegible]
[illegible] از توابع [illegible] از ملک شام است [illegible] دمشق [illegible] بیت المقدس اتفاق افتاده [illegible]
[illegible] و اکثر سردسیری و گرمسیرش فراوان [illegible] مردمش قوم عرب [illegible] شافعی مذهب
[illegible] حسن و جمال برخوردارند شیخ عبدالغنی شارح فتوحات [illegible] در زمان سلطان [illegible]
[illegible] و شرحی بر فصوص [illegible] دیوان [illegible] اشعار آن
[illegible] در بلاد مصر و شام مشهور [illegible] مذکور است راقم چند روز [illegible] از علمای آنجا معاشرت نموده است
ذکر ناصره [illegible] قریه ایست [illegible] قدیم الزمان شهری بوده [illegible] خراب شده اکنون قریب [illegible]
[illegible] مضافات [illegible] بیت المقدس است [illegible]
[illegible] آبش [illegible] و هوایش خرم [illegible]
[illegible] شافعی [illegible] حضرت عیسی [illegible] ناصره نازل [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] انصار [illegible] نصرانی [illegible]
[illegible] ذکر نایین قصبه ایست [illegible] از قصبات اصفهان [illegible]
[illegible] قریب [illegible] هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست آبش [illegible] و هوایش [illegible]
[illegible] اکثر شیعیانش [illegible] از اصفهان [illegible]

اخالی از شرارت نباشند چنانکه یکی از اهل آنجا گفته اهل آنجا این کلمه ملاعین حتی کمترین ارباب فضل و کمال در آنجا بوده از وحشی از اهل جهو
جال از آنجا ظهور نموده اند منجمله حاجی عبدالوهاب مرشد حاجی محمد حسن تبریزی الاصل و میرزا ابوالقاسم شیرازی ولی رطنا از آنجا بوده
درویشی بخویش و غارتی حقیقت اندیش بوده و دیگر میرزا عبدالرحیم جامع فضایل صوری و معنوی و حاوی کمالات ظاهری و باطنی از اعاظم
العارف بالله نورعلی شاه اصفهانی قدس سره بوده و لقب گرایش نظر علیشاه بوده و در شیخ الاسلام آنجا بوده و در سنه ۱۲۵۰
هجری در همان دیار از عالم فانی رحلت نموده رحمة الله علیه ذکر ناگپور شهریست معمور از شهرهای دکن و مدتی ولایت برحسن قرب جوار
خانه دراوست و نواحی بسیار مضافات اوست و زمین هموار واقع و اطرافش واسع است از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش طیب و لطیف
اکثر هندوان و دیگر مسلمان اقوام اگریه داخل آن شهر گردیده اما مردم ناگپور بسیار دیده و بغرب و جوارش سیده است ذکر ناگپور
مدینه ایست مشهور از مدائن دکن و شهریست چون گلشن از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش سالم و زمین هموار و اتفاق افتاده و اطراف آن گشاده
قریب سی هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست مردمش گشته هندوان و دیگر مسلمان و مشتهیاتش فراوان و ارزان است ذکر نانکلی نام طایفه ایست از طوایف لک انتی سیار و قوی پیشه رندو اکثر ایشان در عراق و فارس و کرمانشاهان
سکونت دارند عموماً علی الهیه و شجاع و دلیر و اغلب ایشان سفید و شهر بره و در بعضی اوصاف جیده و لیکن نزد قبیله آنطایفه رسیده اند
و صحبت اکابر و خوانین ایشان رسیده است ذکر نادرآباد راقم گوید که نادرشاه دقتی که قندهار را مسخر نمود آن شهر را خراب کرد
در قرب آن شهری ساخته نادرآباد موسوم نموده اکنون خراب است ذکر نظرآباد گویند نام قریه ایست در عراق عجم که راقم
بچیک از آن قریه ها نرسیده اگرچه هم دیده باشم در خاطرم نمانده است ذکر نجف اشرف صاحب عجم گفته که لفظ نجف در اصل نام
بلندی است در ظهر بوده بسبب استدی که بوده سراب سیل را از خرابی کوفه و قبر متبرک حضرت امیرالمومنین ع آنجاست و آن مشهد مقدس ایست
عربی بر کوهیکه در حوالی آن واقع شده بود و یکی پرسر فرمانروای دیگری بر سر قبر عقیل که مدفن خویشتن آنجا ساخته اند ساخته اند بر آن
خویشتن نام کرده بودند و عربی معنی آورده و کردن است و چون نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود کسی را که بکشت امر میفرمود تا آن دو قبر را خراب
آورده کشتند لهذا آن را عربی گفته اند و در کتب تواریخ مسطور است که تربت گزیده که حضرت امیر ع در زمان خلافت خود فرمود و آن
چنان بود که جناب پیغمبر صلعم فرزند ارجمند خود امام حسن ع وصیت نموده که چون از دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمایم جسد مرا در
برشتری بار کرده روان دار تا بکنید هر جا که شتر زانو زند مرا آنجا دفن نمایید و جناب حسن ع همچنین عمل نمود و در جائیکه مزار فیض آثار آن بزرگوار است
شتر زانو زد حضرت امر فرمود که دو پنهان ساعت چه که حکام بنی امیه در میدان ظلم و جور و اسبه میتاختند و چون زمان تسلط ایشان منقرض گشت
دولت بنی عباس گشت در سنه یکصد و پنجاه و پنج هجری هرون الرشید وقتی بشکار رفته مشاهده نمود که نخجیری بآن زمین گرفته آن حضرت
هرون را بیاد آورده و هر چند جد و جهد کرده هیچ نتوانست بار معظم و سنگ نیز آن شکار نگرفت هرون متحیر شده از معمرین آن ولایت
تحقیق نموده ایشان عرض کرده که ما چنین شنیده ایم که حضرت امیر اینجا مدفون گردیده است هارون بخبر آن زمین فرمان داد و شاه ولایت
زخم خورده و خسته دیده قدم آن حضرت را بوسیده و گنبد عالی بر سر مزار کثیر الانوار آن بزرگوار برپا ساخت و در سنه یکصد و شش هجری
عضدالدوله دیلمی در آنجا عمارات خوب ساخت و حصاری متین بر آن کشیده و در آبادی آن کوشیده و دو هزار گام دور باروی آن را
آن مقام قصبه ملاور نشده و خازن خان را آنجا دار السیاره بنا کرده و سلطان محمد خدابنده و پسرش سلطان اویس مدرسه و خانقاهی
ساخته اند و آب نجف را از نهر آن مکان بر گشته و سلاطین صفویه گنبد عالی و عمارات متین بنا نموده و با قنادیل طلا و اسباب
و فرشهای گرانبها و ضریح دلگشا زینت داده اند و شاه افشار گنبد و مناره و ایوان آن بزرگوار را طلا نموده و در عمارات آنجا

بعضی از امرای شیعه بر زیب و زینت آن افزوده و در این ایام یکی از ملوک هند حصار پرستوار بر آن کشیده و آصف الدوله از خزانه
هند و طلا و آبادی جاری گردانیده و ملوک قاجاریه در تعمیر آن مقام سعی نموده و راقم قبور کربلا و نجف اشرف را زیارت
این حضرت حاصل نموده و در تعریف آن مکان شریف احادیث بسیار وارد شده است نیز خبر است که حضرت آدم و نوح در جوار آن حضرت آرمیده اند
رباعی امیر از زبان نیم نادرشاه در وصف آنجا گفته رباعی در خاک نجف نیم آسوده بخواب اندیشه کن پرسش روز حساب
ای کرده عمل بسته کمر دوری چند بی سنجه نوشته کز سبال بتواب آن قصبه در زمین بلند اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش مشاهد است
ابادات و زراعات در حوالی آن بسیار است و اطرافش بکرار یست آبش قابل خوشگوار و هوایش حار و قرب سه هزار خانه در اوست و عجب
اهالی اغلب کران است مردمش ترک و تاجیک عرب و عموماً شیعی مذهب و خوش قسمت و اخباری المذهب صوفیانه در فرقها
ایشان طریق اصولیه اند عاری گفته که کمتر ساکنان اماکن متبرکه هشیار و طمع کار و زبان بهت گذرانند و عنقریب از اکتساب
گردد صفر و پاک نهاد نه چنانچه اهل مکه معظمه و مدینه منوره و عتبات عالیات و سند مقدس و اکثر اهالی دیده میشود و مولا آشنا و انشاء الله خاتم
بالخیر یا الف البیت دلالت بر مطلب نیز دارد و حدیث دیگر وارد است که نمایید و زیارت کرده برویده چندان توقف کنید که بار کش
بمنزل برسد و اگر ممکن نیست مجاورت عتبات عالیات بسیار خوب است و در آن بلده شریف منزل قول علماء و صلحا بوده و بهشت اتقیا و عرفا از آنجا ظهور
نموده و در زمانما مولانا سید مهدی طباطبائی و شیخ جعفر و پسر و شیخ موسی از فحول علماء و اکابر مجتهدان بوده راقم ایشان را دیده و
بعضی را دیگی رسیده صاحب تصانیف بوده ذکر نجف آباد قصبه ایست مختصر بسیار و در مختصری اصفهان و معنی آب بحث تمام در این
عمارات و دست شمالش اندک گرفته و سه طرفش واسع است آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز نانش فرح افزا و میوه اش فواکه سرد سیریش اندک
قصبه بسیاری دارد و بلیار و اوصیار بکام بعضی است و گنبد و بارگاه بر سر قبور انبیاء و اوصیاء ساختن بدعت است و امری که
بکثرت نقل شنیده کردن عین ضلالت است بدانکه طریق حق یکی است نایب حجای نفس هر کس برای افتاده دلیل نمائی داده
از ایشان است اندکی از ایشان ذکر شده و یک پیغمبر فرستاده و یک کتاب داده و به انبیاء و رسل که آمده در یک چیز مامور شده

(۵۲۶) وآن بهتر چیزیست که خدای را بهیچ کس پرستش نماید و کسی را با او شریک نسازد وَلَا يُشْرِكَ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا و جای دیگر فرموده وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا و بجز از باری تعالی یاری مجویند وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ و در جای دیگر فرموده که أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا و در نفی شفاعت فرموده مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ پس بنابراین از انبیاء و اوصیاء و ملائکه شفاعت خواستن کفر و شرک باشد و بحکم آیه أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ دخول مشرکین بتحویف جایز نیست و امری که در زمان رسول صلعم نبوده و بعد ظهور نموده و بدعت است و بدعت ضلالت است و هر ضلالتی بر آن دلالت است مثل قبه‌ها کشیدن و مردان لباس زنان پوشیدن و مساجد و معابد را زینت دادن و قرآن و کتاب را تذهیب کردن و بالای قبور انبیاء و اولیاء را ساختن و ریش را زگذاشتن و دست و پا را زرنگ و لباس را رنگ نمودن و با زنان شبیه شدن و سر قبور آوردن و آستانه بوسیدن و راه‌داری و حصاری گرفتن و جامه کوتاه یا بسیار بلند پوشیدن و نسوان را برابر اسب زین دار سوار کردن و بدعت و بدم و هو علامان آنها سزاوار مرتضات فقیر سازنده مذهب تابان دیده گردد آنچه مذهب خود را بآیات قرآنی و اخبار نبوی ثابت کرده بود والسلام علی من اتبع الهدی ذکر نجیب آباد شهریست بجنبیده و از توابع شاهجهان آباد و از بناهای نجیب خان افغان امیر بنت سرکار نوابان هوایش اندک حارّ و آبش سازگار و در زمین هموار واقع و اطراف واسع از زرد و کنک کیفرخ و دور و اکثر شتیاتش بوفور و قرب بهم خانه‌ها در اوست و قرای بسیار مضافات اوست و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و جماعت افغان فراوانند راقم چند گاه در آنجا بود و با خلقش معاشرت نموده ذکر ترمانشیر ملوکی است بلند پرانه بلوکات کرمان و آبش فراوان و هوایش گرم بیت پارسی معمور و مردمش دوست و آب و هوای بعضی و باتش نیکوست و خاکش بغایت حاصل خیز و مردمش مذهب امامیه دارند از معارف انسانی بهره‌ور ذکر تراق بروزن عراق قریه‌ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند از توابع کاشان آبش کم و باغاتش فراوان آن قریه دو اهل کوه اتفاق افتاده و وسط طرفش فی الجمله گرفته و دست مغربش بغایت کشاده است قرب هزار باب خانه دارد است و چند مزرعه مضافات ادبیات و مردمش مشیعی مذهب و بر مزاج ایشان خست و لئامت غالب است گذرید رسیده و مولانا مهدی صاحب تصانیف مفیده از آنجا بود ذکر تسف بضم تون و سین مهمله و سکون فا بلده‌ایست دلکشا از بلاد توران و محققی است بیت تو امان شیخ عزیز الدین مرید سعد الدین حموی صاحب کبریت احمر از آنجا بوده راقم حرف استفاده نموده ذکر تفار بروزن نمار بعضی کبر خوانند ناحیه‌ایست از خراسان و جزو ولایت سرخس نوامان اکنون ویران و بدست جماعت ترکمان است ذکر تمساس بروزن نشناس اگرچه بحکم آیه أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ عوام الناس را غالب اگر نشناسند اما در عرف طایفه‌اند از انسان ولیکن رمیده و در بعضی جزایر هند و ستان و چین منزل دارند مانند سایر وحشیان گذران کنند و مانند مردم تکلم نتوانند نمود و از لباس و جامه عورت و از طرز مردمی مهجور نه و خانه و عمارت ندانند و اوقات خود را در زیر درختان گذرانند و از بنی آدم بغایت وحشت دارند و بعضی از ایشان از متاع حسن و جمال برخوردارند ذکر تاشتور بلدیست سرخ و او را سه مقدمه پس و مرحله دور از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است لیکن طرف شرقی کوه بلند دارد و حوالیش از جزایر خالدات صبل و حوالیش از حظ استوی له آبش خوشگوار و هوایش سازگار و در غرب آب و شراب تاشتور عمر خیام گفته بیت شراب تاشتور و آب دیر جوانی کند گر خورد مرد پیر رود دیر از کار شیر بگذرد و خاکش ضرب المثل فیروزه‌اش حاصل خیز و معدنی است بر باغات دلکشا و بساتین بهجت افزا و نواحی نیکو و قرای چون سینو حکم اوری بست آنجا گفته بیت جنات شهر تاشتور که در بهشت زمین گر بهشت است همین است و دگر نه خوفیت بانی آن معلوم نیست لیکن از عبارات متین و تصورات رشین او آنجا بوده و مرور دهور آن را خراب نموده و از شیرازیان ساسانی و دیگر جای شهری ساخته و عمارات متین و قصور رشین او آنجا

پرداخت و شاپور در آن وقت نامزد بحکمرانی خراسان بود و از پدر آن شهر را درخواست نمود و از پدر بنا بر صلحت وقتی از آن شهر معاینه نموده و چون شاپور پادشاهی غیور بود لهذا بعد از پدر آن شهر را خراب کرده در جای دیگر بنا نمود و باسم خویش موسوم ساخت بطابع حوب و ضبط و حوب که آنجا طرح انداخت او در شهر بارویی محکم کشید و پانزده هزار کارگر معین گردانید و در اندک مدتی آن بغایت کوشید در سنه ثلثمائة و اند هجری سیل زلزله به خراب گردیده و در نواحی آن شهر و گیر بنا کردند و در سنه ششصد و شصت و شش هجری دیگر باره بحلت زلزله خراب شد هم در آن شهر و گیری احداث کردند و سیب زلزله عظیم در هشتصد و هشت هجری ویران گردید اکنون که شهر آنجاست بنا نموده در این بنا کرتانه قلعه اندر سنه ثمان سبعمائة زلزله نازل شد شد یا صد و اند گشت آشکر حوشت در ششصد و شصت و شش و دوم زلزله بود آن زلزله بر سیم هشتصد و هشت تا حال شهر مذکور باقی است در زمان ملوک کیان نامش را خره و دولت طاهریان و در املاک خراسان شهر بلخ و بود و چون یعقوب بن لیث صفاری بخراسان مستولی شد نشابور را دار الملک نموده بعد از آن که شهر زمان مقر سلاطین عظام و مرکز تواتین گردون احتشام گردید و بلندی و بهجت و عظمت آن بمرتبه رسید که اورا ام البلاد و قبة الاسلام خواندند ناگاه روزگار چندین بار بر ساخت آذر بار تاخت و تاز نمود سخت فی سنه چهار صد و یک هجری بود که بحلت قحط و غلا صد هزار پیر و برنا از خانی عالم جاوید و فانی پای نهادند و چند هزار دلبران ماه رخسار و بتان سیمین عذار جان شیرین بیاد فرمی چین دادند و دیگر فتنه غزان بود که بسبب گرفتاری سلطان سنجر روی نموده و در سنه یانصد و چهل و هفت هجری طایفه غزان مستولی شده و قریب چندین هزار کس را بعد از بسته قتل گرفتار از گلشن هستی بریاض نیستی خرامیدند و چندین هزار پیر و جوان از ظلم و عدوان غزان بمرتبه عدم کشیده نیم نیمه یعنی اعادت گیرای چنگیز خان بود که در سنه ششصد و هفده ظهور نموده و در کتاب روضة الصفا مسطور است که چون سلطان شهر نشابور مستولی شد چهل فرزند پیشه وران جدا کرده بدو باقی را قتل آورد و مدت شبانه روز آب این شهر سنه آثار عمارتی نگذاشته و شهر را بزمین یکسان کرده چوگاشته‌اند در تاریخ خراسان آمده که دوازده روز مستولان نشابور را شمار کرده‌اند سوای اطفال و نسوان بیرون از هزار و هفتصد و چهل و هفت کس عظم آورده‌اند چهارم فقرات جماعت ازیجه‌ایست که در زمان دولت صفویه وی را در اوایل دولت شاه عباس ماضی اتفاق افتاده در سنه هزار و اند هجری عبد الله خان و عبد المؤمن خان در آن دیار قتل و غارت بسیار و خرابی بیشمار کردند پنجم جدایی از تعرض دولت صفویه یافتن بیات و اکراد و ایطان سیستان فتنه و فساد بسیار بظهور آورده‌اند در اوان خروج نادر شاه جدایی مختلفه مصدر آشوب و غوغا شده‌اند لهذا صدمات بسیار و خرابی بیشمار بدان دیار رسید اکنون قریب سیهزار باب خانه دارد است و قرای حوب نضافات اوست اردش کلمه‌ایست مذهب و خوش احوال و ستوده و اهوازی و فسق و فجور بغایت احتراز دارند و از معاصی کبیره احتراز لازم شمارند لیکن عموماً از عارف خان اردوازی معاب یافتن مهجورند راقم مکرر آنجا رسیده و بصحبت اکابر و اعاظم آن دیار رسیده است ارباب فضل و کمال و اصحاب حال از آنجا ظهور نموده‌اند مجد الدین محمد بن الفضل شاذانی و اسحق بن اسمعیل و ابو الحسین از علماء بودند و ابو حفص عمر بن مسلمة الدوا و ابو عثمان بن اسمعیل الحیری شیخ فرید الدین محمد عطار از عرفای آن دیار بوده‌اند و حکیم عمر خیام و موفا الطف الله و رضی الدین از شعراء که بزیور فضایل صوری و معنوی آراسته‌اند راقم چند کرت از معارف آن دیار مبادرت نموده اول مژدک چون قبل از ظهور اسلام بوده و دین جدید اختراع نموده لهذا آن اعتقاد نوشتن لازم بود و نیز مذهب او خالی از عبرت نبوده و در ضمن احوال او بیان خرم دین اندک لازم نمود ذکر احوال مژدک بروفق اعتقاد مزدکیان پوشیده نماند که اهل مژدک از آنجا دیار بوده‌اند بعضی گویند از اصطخر ظهور نموده و در کتب تواریخ مسطور است که چون قباد بن فیروز دهسال بگذشت و بتولی ثمانزده سال منقضی گشت و بروایتی صد و بیست سال قبل از هجرت حضرت رسول صلعم چنانچه از بزرگان منقول است و بوحی یزدانی بدین خواسته و بدعوی نبوت کرده خلق را آگاه گردانیده و از طریق گمراهی بسوی حضرت الهی مردم را دعوت

(۵۷۸) خود در سینه دهن بر این سخن زبان گشود که عالم علوی و جهان سفلی را دو صانع است و افعال حسنه و اعمال سیئه را دو مبدع گی فاعل خیر
و آن یزدان است و از وی جز نکوئی نیاید و دیگری فاعل شر و آن اهرمن است و از وی جز بدی نشاید از نیز و امتثال اصول و قوانین پیش او
و کواکب را ایجاد کرد و اهرمن را بدان دست تصرف نیست و موذیان و مهلکات را مانند درندگان و گزندگان و غرق نمودن آب او
کردن آتش و امثال اینها را اهرمن پدید آورد و یزدان نه است و اهرمن ظلمت آن خالق رحمت است و آن فاعل رحمت ایزد و زندگی بخشد و اهرمن
بکشد حق بعثت آفرید و اهرمن دوزخ بظهور رساند یزدان صحت پیدا کرد و اهرمن رنج پیش آورد و یزدان اشفاق نمود و اهرمن باب خالق کرد
آنچه خیر محض است از ایزد و او راست و آنچه شر محض است از اهرمن تبه روزگار اهرمن را جز در جهان آخشیجان دست پس نیست
و پیروان او در عالم علوی هم نفس نی هر گز یزدانی نگشت و از اهرمنان در گذشت روح او آسمانی نگردید و در وانش نیست و خواری خاصیت
آن است که خود را از اهرمن باز دارد و هر چند اهرمن او را بیازارد تا از تن برهائی یابد و در وانش یکسان شتابد و او گفت که یزدان یکتا عالم
اصلی بر کرسی نشسته مانند شاهان و چار فرشته گرد تخت او را بر میان بسته بسان ملازمان و آن چهار قوت تمیز و قوت حفظ و قوت فهم و قوت
سرور است و اینها تدبیر جهان میکنند و در او زنده و جانی دیگر مند که از آن چهار فرشته قوی فرو تر مند و پیوسته یزدان را چاکر مند و آن دو از است
خواهنده و دهنده ستاننده و پرنده خورنده و رونده و چرنده و کشنده زننده آینده و شونده و پاینده و هر که در این دنیا صاحب جانی است یا بعد از
روحانی گردد و دی شاید یزدان شود و تکلیف از و بر خیزد و با آنچه خاطر خواه او ست بر آمیزد و دیگر گفته که بیشتر نزاع و قتال خلق برای مال و زن است
خلاص نمود و مال را مباح فرمود گفت خداوند گریم زر و سیم از بهر آن آفرید که مردم منتفع شوند و بحجت سیم و زر آسوده گردند اگر زر و سیم او را با گزند
یکسان و برابر نماید و اگر کسی غنی و مالدار شد از محتاجان و بینوایان منع کند روی او بر می باشد لازم است که از او بستانند و بر یزدانیان قسمت نمایند
و دیگر اگر شخصی زن دارد و دیگری شمار و شرط عدالت است که زن خود را بر عزب یا بتاوی الهای شهوت کند و اگر مدبر ظلم فاحش کرد یا شد آن را
بزور بتوانند گرفت و زن ضرورت نماید زیرا که زن برای دفع شهوت است و دیگر اگر کسی زن خویش منظور دارد و شخص دیگر زن همسایه را
داریست که چندی زن همسایه را بکس سپارد و زن همسایه را نزد خود نگاهدارد و دیگر گفته اگر کسی در حق بگارد و در پای آن درخت تخم کشد و خود را
آنکس اولی است بخوردن آن میوه از دیگران پس و مخترخود و محارم مانند خواهر و عمه تصرف نمودن بهتر است از آنکه بیگانه تصرف کند و دیگر او در گرگ
آزار رسانیدن و قتل نمودن حیوانات را حرام نمود و خوردن گوشت گاو و گوسفند را مباح فرمود و گفت که مردم باید در خوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و امثال
اینها قناعت نمایند و هر که بی آزار را بکشد وی را اگر دون تنند در کتب پیروان او آمده که مزدک پیوسته جامه پشمینه پوشیدی و بعبادت یزدان اشتغال
بسان کوشیدی و در مخالف مذهب نهایت احتراز نمودی و با مردمان مشفق و مهربان بودی و چون قباد را اندیشش خود دعوت نمود پادشاه را
معجزه درخواست فرمود مزدک گفت معجزه من آنست که آتش با من سخن گوید و طبرستان گواه صدق من پوید آنگاه قباد با تفاق مزدک و ارکان دولت
در حضور قباد هیربد بیدار آتش را بصوابدید مزدک بنا بر آن قباد بوی گروید و دین مزدک قوی گردید و جمعی کثیر او را مطیع و منقاد شدند و آنگاه
گروهی از پیروان او در ایران و سایر بلدان مذکور مسلمانان نشان داد گر ایشان خود را در زی درویشان جلوه داد و نام دار شکی
تا قیدی بر خود ننهاد و خود را زاهد یا اهل علم و قدوه و بینی آدم خواندند و هر چیز از ابریشم و حریر و دیبا و قصب و اطلس و سقلاطون و خز و سنجاب
کمر دادن طایفه صحبت اتفاق افتاده و زبان بر اعتقادات خویش گشاده اند چنانکه وقتی از اوقات با یکی از ایشان مکالمات اتفاق افتاد
گفت دوی از زنان را بهیچ نمودن جز از دیگران منع کردن و محارم را بر خود حرام گردانیدن بنا بر عادت و رسوم قبیح است اگر کسی گوید
عقل تجویز نمی کند تصرف محارم بکند او از خود بیگانه است و هر که را عقل نیست دیوانه است و نیز گفتی که اهل ایران بدان و مانند که در زمان او دوشیزگان
بوده و در محارم خود زنا کنی بسیار نموده اکنون بکلی تغییر فاحش تبدیل شریعت ناری واقع نشده که چنین استیعاد میتماید و این امور را قبیح عقل و نقل

(۵۷۹) از آن زمان اهل ایران عاقل نبود مند و بزرگ همه و جامه سب آئین و دستور نمود باری تعالی در کتب تواریخ اسلام مسطور است که نوشیروان بن
قباد بزرگ تا نهاد و هشت و سی سنه هم و داد او را برای خاطر میسر گشت و چون او ای فسحه الفترائی بر اوج آسمان بر افراخت سخت
بضمحلال مزدک و مزدکیان بر او جهت ساخت باجمن بر و ایت انگیزه روزی مندرین با نهاد مزدک در مجلس نوشیروان بر بوده و هر یک از ایشان
زبان بمجاورت گشودند شهریار فرمود که را قبل از سلطنت و چیز آرزو بود مزدک آن را استسقار نمود نوشیروان گفت خواهم که مندرا هلاک و
حاکم سازم و دیگر آنکه مزدکیان را از جهان برانداز م مزدک گفت همه عالم را چون خوانی قتل نمود پادشاه در غضب و مزدک را قتل آورد و آگاه حکم نمود
که در یک جاشتگاه صد هزار مزدکی را خون بریختند و چندین هزار پیروان او را از حلق آویختند نوشیروان چون این همه قتل و افزار سید بر
کرد جنب بکلی مستاصل شود و از جرم پرهیزها می آنطایفه ایقا نمود و فسحه بود تا دلهای مردم را که بتاراج برده بستانند و بخداوندان مال رسانند
بهشیه نماند که با یک خبر می مجدد دین مزدک بود و در سنه دویست و دو هجری در نواحی بیلقان ظهور نمود و پیروان او با یک را خرم دین خواندند
و اصل او از آذربایجان بود و گروهی و در نخست طاعت او بودند جمعی کثیر مطیع و منقاد او شدند و او دین مزدک را رواج داد و گویند زیاده از نیز
هزار کس از مخالفان خود بعدم فرستاد و چند نوبت لشکر مأمون و معتصم را شکست داد و عامل اصفهان او را بر ان گردن با طاعت و نهاد و
آخر الامر در سنه دویست و بیست و سه هجری بدست آمد و او را قتل نمود ذکر کنجر الحقایق و الاسرار شیخ فرید الدین محمد ابراهیم
العطار آن جناب اعرف عرفای روزگار بود و در مراتب فقر و فنا تسلیم و رضا گرگی یاد او برابری نمیتوانند بیت پان خریطه کش دارگی
قاطار کز نظم اوست شفا بخش عاشقان حزین مقابل هدو کلام نوشت سفینه ای عزیز و کتاب بهای گزین
حزین با جذبا و دیده در سلوک خرد خرد ز خلق او جست در خن نفیس آن جناب را مرتبه عالی و مشرب صافی و سخن او را
نزد با ز اهل سلوک گفته اند و در علوم شریعت و فنون طریقت یگانه و در شوق نیاز و سوز و گداز شمع شبستان زمانه بود و اصل آن بزرگوار
از قصبه بیکند کن از توابع آن دیار است و خرقه از دست شیخ مجد الدین بغدادی پوشیده و نام عرفان از جام شیخ نجم الدین کبری
نوشیده و در طریقت نظر از قطب الدین حیدر داشته و از کلمات مولانا روی است که گوئی منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح شیخ عطار
تجلی نموده و او بوده و در روزگار سلطان سنجر در سنه پانصد و سیزده تولد شده و مولانا روی بسیار معتقد او بوده چنانکه فرموده بیت
هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم دو جای دیگر گسترده بیت عطار روح بود و سنائی دو چشم او
و از پی سنائی و عطار آمدیم جای دیگر گفته بیت کرد عطار گشت مولانا شربت او دست شمس جوشش او
حضرت شیخ را مصنفات مشتمل بر اسرار توحید و آداب و اجد بسیار است مثل نامه مطلع الطیر نامه الهی نامه
مصیبت نامه جوهر ذات منظر العجائب لسان الغیب اشترنامه مختار نامه هیلاج نامه خسرو نامه تذکرة الاولیا حیدر نامه
گل و بلبل محمود و ایاز لیلی و مجنون و دیوان اشعر قریب صد هزار ابیات بنظر رسیده اکنون در صدد طرح نیست آن بزرگوار در آن مقدار
اسرار طریقت اظهار نموده که هیچیک از این طایفه عشری از اعشار آن را بیان نموده اند در کتب تواریخ و تذکره اند مذکور است که سبب گاه
بیاد از آن بود که آن جناب در بدایت حال بطریق ارث بمشغل عطاری اشتغال مینمود روزی درویشی از اهل سلوک در دکان عطر بدو کان شیخ
رسید چون نگاه قابلیت از ناصیه حالش پیدا و نور عظمت از چهره احوالش هویدا دید درویش بهانه نموده زبان سؤال گشود و چیزی از جناب شیخ
خواست شیخ نظر عنایت اصلی در درویش انداخت و بلطف و احسان آن فقیر را مسرور و منبسط ساخت درویش گفت مرد بزرگان آمده
سؤال ایشان سلسله ایمان مرا دارد اگر شیخ در بهر یاد او خوان خود و خویش درویش محروم نکرد و چون نگرد از تغیر بسیار گفت شیخ فرمود ای
درویش مسلمانی در بستر قناعت نمی آسائی درویش گفت ای شیخ تو با این تعلق چگونه خواهی مرد و دیگر چنان آفرین خواهی سپرد شیخ فرمود که

این عروس آرایش‌نامه معنی را زیور چگونه وفات خواهی یافت اگر بچه طریق بوادی خاموشان خواهی شتافت در پیش گفت چشم هر سه برادر و مردن درویشان را شاید نامی این گفت و گشول بر سر گذاشت نامه گفت ای عزیز بصوب آخرت افواج پیش از درویش آگاه غریب متحیر گشته از گاه‌داری یکبارگی گذشته تمام اسباب خود را بتاراج داده سالک راه قویم گردیده و از آن راه درویش هر چه عالی همت آنچه زر بشود از بر آن طلب سیاه کیمیاست که در صحبت درویشان است گنج عزت که طلسمات حجاب دارد فتح آن در مقدمت درویشان است عاقبت الامر در فتنه چنگیزی اسیر مغولی شده مغولی دیگر او را بهزار دینار بخرید شیخ فرمود که مرا مفروش که قیمتی نیاورد و از این بستگان هر یکی دیگر آن جناب را بستگار خرید شیخ فرموده بود که پیش از این نمی‌ارزم مغول غضبناک شده آن جناب را بزخم شهادت رسانید مغول است که چون آنجناب بزخم شهادت رسید سر خود را بدو دست گرفته بقدر نیم فرسخ دویده تا آنجا که مرقد او ست ایستاده آنگاه از پا در افتاد و جان داد فتوحش روی بحجابت عدن نهاد رحمة الله علیه مذکور است که قاتل آنجناب نادم و پشیمان شده بشیخ را بطریق اسلام غسل داده کفن کرده دفن نمود مادام الحیات بر سر مزار فیض مدارش مجاور بود تربت آن بزرگوار در آن دیار در غایت شهرت است و ابیات هفت وادی مختصر از کتاب مبارک

الظیر از آن جناب یادگار ست — وادی اول در بیان طلب — ست وادی طلب آغاز کار — آن یکی وادی است بیحد و کنار

چون فتد رو بوادی طلب — هست آید هر زمانی صد تعب — صد بلا در هر نفس آنجا بود — طوطی گردون عکس آنجا بود

جد و جهد آنجا بباید سالها — زانکه آنجا قلب گردد حالها — مال آنجا بایدت انداختن — ملک آنجا بایدت پرداختن

در میان خوف باید آمدن — در همه پیروت باید آمدن — چون نماند هیچ سلوت بدست — دل بباید پاک کرد از هر چه هست

چون دل تو پاک گردد از صفات — تا فتن گیرد ز حضرت نورها — چون شود آن نور بر دل آشکار — در دل تو یک نظر گردد هزار

گر شود در راه او آتش پدید — ور شود صد وادی ناخوش پدید — خویش را از شوق او دیوانه دار — بر سر آتش نه سپند پروانه وار

هر طلب گردد ز مشتاقی خویش — هر که میخواهد از ساقی خویش — هر دو عالم نقل فراموش کند

خود در دریا ماند خشک لب — سر جان را بیکند از خود طلب — زار زاری تا گهر سر بشناسد او

گفر و ایمان گر بهم پیش آیدش — در پذیرد تا دری بگشایدش — زاژ دهای جان خود نشناسد او

حکایت

گفت لیلی را که هستی جویم بین — دید مجنون را عزیزی در میان — زانکه نتوان شد رهی بی آن میان

بو که جائی یکدمش آرم بدست — گفت لیلی را کجا یابی ز خاک — گفت ای مجنون چه بیخودی چنین

کس در آن وادی بجز آتش مباد — وادی دیوانگی بر جان عشق — گفت من بیخویش هر جا که ست

ناقصانه پیش بود دیگرمان — هر که آتش نیست عیشش خوش مباد — غرق آتش شد کسی کانجا رسید

بلکه بد در راه او یکسان بود — در کشد خویش خوش در آتش جهد جان — عاشق آن باشد که چون آتش بود

هر چه دارد پاک در بازد بنقد — چو گه عشق آمد ز جان آن بود — ذره‌ئی تشنک نشاند تو چنین

تا تو خود را خویش را نگذاری — در وصال دوست یکبارگی — مرتدی این ذوق در جان تو نیست

محو حید پیوسته در سوز و گداز — کی تواند ساز این محفل شکست — یک دمت بی‌خود نگرداند یکی

عشق آنجا آتش است دل حلول — تا بجای خود رسید ناکام ما — ای مباحی این خمر از آن تست

گر نشست بد بده نقد رهست — عشق چون آید گریزد عقل زود — دیگران را وعده فردا بود

هست هر یک ذره را از بهر عشق — اهل عشق آنجا بمیرند کز کجاست — تا کجا جوید درون خود دکان

سر بسر افکنده از بهر عشق

گر تو را آن چشم عیسی یار نشد — با تو ذرات جهان همراز شد — در بحر چشم عقل بجائی نرسد

در کوی افتاده و پا بند عشق را — مرد م آزاد و پا بند عشق — عشق جان را در هر نفس صد جان نثار

زنده دل باید درین ره صد هزار — تا کند در هر نفس صد جان نثار — عشق را هرگز نیابی با دو صد

حکایت

این سخن شد فاش در هر محفلی — چون سوار اگشتی اندر راه عشق — دیده دیدی آن گدای حق شناس

زنده گر نگذرستی چرخ کوی — آن سخن گفتند با محمود باز — گمان کز اگشت است عاشق پیش

دیده دیدی آن گدا را عشق تا م — چشم چرکوی ایاز آورده بود — گویا چون گوی چوگان خورده بود

دیده عاشق ز اچرو بیش هیچ کا — بیت چون چوگان و سر گردان چو گوی — دیده دیدار هر سوی میدان چو گوی

دانستی همکا سکی با پادشاه — رند گفتش گر که ایم در نیم — عشقبازی راز تو گفتنی نیم

هست آن سبه پایه پیرایگی — عشق از افلاس پس میگیرد نمک — عشق مفلس را سزد بی پا و سنگ

عشق را باید ز من آموختن — ساز وصل است آنچه تو در آن نیم — صبر کن تو ده دیجران یک دمت

هر زمان اگردد عشقی پایدار — شاه گفتش ای ز هستی بیخبر — چون بهر گوی سیداری نظر

کی بود او او چو من سرگشته است — قدر من او داند و من آن او — هر دو یک گویم در چوگان او

بی سر و بن آن بجان استاده ایم — او خبر دارد ز من بی هم ازو — باز جنبیم شت غم از دو

بلک من از کوی ز خمگشتن تم — کوی بر تن زخم از چوگان خورد — دین گه ای دل شد بر جان خورد

بی دل امید و آخر ایمن — من اگر چه زخم دارم بیش از آن — گوی اگر چه زخم دارد بی قیاس

این گدا پیوسته در افتاده است — آخر او را چون حضوری میرسد — من نی آدم زو صلش بوی برد

گوی اصلی برد از من دستبرد — شهریارش گفت ای مفرد پیش من — گر نگونی در فروغ ای بیسوا

عشق خویش را آور کوا — گفت تا جانم بود مفلس نیم — یک چون در عشق گردم جان فشا

جان فشاندن هست مفلس را نشان — در توای محمود کو معنی عشق — این بگفت و رفت جانش از جان

دل جان بر دی جانان نگهبان — چون بداد آن بنده جان بر خاک را — گر بتر دیک تو جانبازی است خرد

دور از خود بینی و دستبرد — گر تو را گویند یکساعت درا — چون چنین پی پا و سر گردی مدام

گر تو را دعوای همسلگی در بازی نیم — چون در افتی تا خبر باشد ترا — دادی سیم در بیان معرفت

بعد از آن باید ت چشم نظر — عقل و جان زیر و زبر باشد ترا — مختلف گردد ز بسیاری راه

پای دوی نا آخم دیگر است — معرفت را دادی بی پا و سر — هست دایم در ترقی و زوال

او بر این ره کو پیش آید بدید — سالک آن سالک جان دیگر است — بازجان آن از نقصان کمال

هر قدم بر جاده خویش آید پدید — بازجان آن از نقصان کمال — مشکوته بیتلا بم سیر میل

بر عکس نا کمال او بود — قرب بر عکس حب حال او بود — کی تواند شد درین ره جبیل

او بر این مختلف افتاد سیر — بر دش بر گز نگردد هیچ بر — کی کمال هر سرش آید بدست

بر سیر این ره حال هست — چون بتابد آفتاب معرفت — این کی عراب آن بت یافته است

بر دش بر عکس بر او کاشف بود — کهن و نیا بر او کاشف بود — باز یابد در حقیقت صدر خویش

خود بیندیشد درین راه دراز

(۹۸۲)

هرچه بیند روی او بیند مدام — در دو ذره کوی او بیند مدام — صد هزاران سیر در زیر نقاب — روی خود جاید چو آفتاب

صد هزاران چرخ دگم کرده کام — تا کی اسیر این چنین گردد تمام — کاملی باید در و جان شکرف — تا کند خواصی این بحر ژرف

گر ز اسرارت شود ذوقی پدید — هر زمانت نو شود شوقی پدید — نشنکی بر کال اینجا بود — صد هزاران خون چنین اینجا بود

گر نبابی دست تا دامن رسد — دم مزن یکساعت از دل بی خبر — خویش را در بحر عرفان غرق کن — ور نه باری خاک بر فرق کن

گر نه خفته جاهل تصنیفت — پس چرا خود را نداری تعریفت — گر تداری شاهدی از دل دلیل — خیز باری ماتم هجران بدار

گر نمی بینی جمال یار تو — خیز و مشین مطلب اسرار تو — گر نمیدانی طلب را شرم دار — چون خری تا چند باشی گل فشار

حکایت

شد گرسنه در دو بیراهه — سر فرو برد و بماند وی گداخت

پشت زیر بار آن کوی که داشت — شاه را چون دید گفتا دور باش — ور نه بر جانت رسد صد گونه رنج — گفت گردانی گدای گنجه

در خدای خویش کافر نعمتی — گفت محو دشمن مرا کافر مگو — یک سخن با من بگو دیگر مگو — وادی چهارم در بیان آشنا

وز کرم دور افتاده و زیر و زبر — بیشه ی خاکستر و خاک تمام — جمله آتش ریختی بر سینه ام — میرزد بر هم بیکدم کشوری

بعد از آن وادی ست بی نام و نشان — نه در او دعوی و نه معنی پدید — هفت دوزخ هیچ خاشاکی نبود — هشت جنت نیز اینجا نامزد است

هفت در یک شهر اینجا بود — هفت اختر یک شرر اینجا بود — کس نماند زنده در صد قافله

هست موری را هم اینجا آرزو — نرگس صد پیل اگر بی سبب — تا کلاهی را شود پر حوصله

صد هزاران سبز پوش از غم خشک — ناگه آدم را چراغی بر فروخت — صد هزاران جسم خالی شد ز روح

صد هزاران اشک در لشکر فتاد — تا بر اسبم از میان بر سر فتاد — تا نگیم آمد صاحب دیده شد

صد هزاران خلق در زنار گشت — تا کی عیسی صاحب اسرار گشت — صد هزاران این و دل تاراج شد

نه تو اینجا قدر دار و رسن — خواهی اینجا کار کن خواهی مکن — گر جهانی دل کسادی دیده

گر دو این راه هزاران جان فتاد — شبنمی در بحر بی پایان فتاد — گر فنا شد صد هزاران این و آن

گر شد این افلاک و انجم تخت و تخت — در جهان کم کسی بر کی از درخت — ذره بر سایه شد از آفتاب

گرد و عالم شد همه یکبار نیست — در زمین یکی همان انگار هست — پای موری لنگ شد در قعر چاه

گر بریزد جمله تنها خاک — موی حیوانی اگر نبود چه باک — از سر یک قطره باران در گذر

تمثیل

دیده باشی گان یکیم پر غرور — گر شد اینجا جمله دو کل گلی بتاب

ثابت و سیار آرد آشکار — هم فلک آرد پدید و هم زمین — تخته خاک آورد در پیش خود

هم نزول و هم عروج آرد پدید — هم نجوم و هم برج آید پدید — پس کند آن تخته بر نقش دگر

کوزه آن تخته گردد بعد از آن — هم نجوم و هم سعادت برکند — کو بر آن حکمی کند گاهی بر آن

هست هر چون صورت آن تخته هیچ — خانه موت و ولادت برکند — چون حساب سعد گردد نحس آن

نبود و بود جهان پیدا بود — آنچه نقش و نشان بر گز نبود — صورت این عالم پر هیچ هیچ

حکایت

جامه پوشیدی خود رقی همان — گر دو این راه هزاران جان فتاد — جمله مردان و زنان آنجا شدند

گفت چون اسکندر این احوال دید — گر دو این کم گردد و کمی کم زین — تا در این حضرت دو گر گشت راه

گفتی اسکندر چنین فرمود راست — گر همه کوهی نیستی گاه تو — وادی چشم آمد بیان نور و نم

بیچکس چون چشم اسکندر نداشت — جمله سر از یک گریبان کرده اند — جمله در یک دیده بینی ادام

گر چه گفت اسکندر هم بادی نداشت — چون بکی اندر بی بینی دوم — آن یکی بینی در این بیچگی

(۹۸۳)

بنت آن یک کان احد آید تورا — زان آن یکی کان در صد آید تورا — چون رهی نشانه این از صد

چون ازل گم شد ابد هم جاودان — مرورا کی هیچ ماند در میان — چون هر یکی بود هیچ اندر هیچ

حکایت

گفت یک دیوانه را امرد عزیز — گفت عالم هیچ و دیوانه نگفت — گفت مستان این عالم پر تمام

گر بدست آن نخل را مالد یکی — آنچه چون موم است اگر چیز نیست — چون همه موم است اگر چیز نیست

چون همه باشد یکی نبود دوئی — نی نی هر چیز را بیچ نوئی — وادی ششم در بیان حیرت

کار و بار ما در و حسرت آید — هر نفس آنجا چو تیغی باشدت — هر دمی از درد و دریغی باشدت

میچکد خون مینگارد وای ما — آه باشد در و باشد سوزها — روز شب باشد نه شب نه روز ما

بارها بس سوخته از درد این — سر حیران چون رسد اینجا کجا — در تحیر مانده و گم کرده راه

جمله گر گردد از آن کم نیز هم — گر بدو گویند هستی باز ده — هیچی کوئی که هستی یا نه

بر کناری یا نهانی یا عیان — فانی یا باقی یا هر دو نئی — یا نه هر دو نوئی یا نه توئی

وآن ندانم راند انم نیز من — عاشقم آمد انم بر کدام — نه مسلمانم نه کافر پس چرام

حکایت

هم دلی پر عشق دارم هم تنی — گفت در حیرت دلم در خون نشست — تو مریدی بود دل چون آفتاب

من ز حیرت گشتم اینجا مجموری — گار تو چون است آنجا باز گری — در خراقت شمع دل افسرد و خفت

من بسی در قعر این زندان فتاد — از شما حیران ترم اینجا کجا — پر گنشش مانده ام حیران و مست

وادی هفتم در بیان فقر و فنا — بعد ازین وادی فقر است و فنا — وز نه اینجا کس نبود را کی بود

گفتگی و گفتنی و بیهوشی بود — صد هزاران سایه جاوید تو — کم شد بینی ز یک خورشید تو

جمله عالم نقش آن دریا بود — هر دو عالم نقش آن دریا بود — هر که گوید نیست آن سود او بود

نقشها بر بحر کی ماند بجای — دل درین دریای پر آسوده کی — می نیابد هیچ جز هم بود و بس

تا نه دام کم بود و کم بود و کاست — سالکان بیخته و مردان مرد — چون نرفتند در میدان مرد

چون همه در گام اول گم شدند — این صورت هر دو یکسان یافتند — در صفت فرق فراوان یافتند

یک اگر باقی درین دریا شود — از وجود خویش ناپروا شود — از بیان عقل بیرون یابد آن

نبود او و او بود و چون بود آن — چون شود آن آخر آغاز جهان — از جهان عالم نیدانت کی

خواستی جانی فرستادن سؤال — از جهان عالم نیدانت کی — هست راه از هر دلی آن شاهرا

پس نگفتی آنچه کس نشنود راست — ذکر زبدة المحدثین و قدوة المحققین الحاج

کر چه گفت اسکندر هم بادی نداشت — میرزا محمد اخباری اعلم علمای زمان و افضل فضلای دوران بود و اگر اکثر علوم ظاهری بسیار در نفی حدیث از علمای سنوکا

وصلی الله علی نبیه و آله اجمعین

گوی

گوی سبقت میربود اصل آنجناب از آن دیار بوده و تولدش در اکبرآباد هند ظهور نموده بعد از تحصیل فضل و کمال با اهل و عیال از راه هند
غربت ایران قدم نموده و مدتهای مدید در عتبه ابیعبد الله الحسین بمجاورت بوده و فقیر در آنجا بخدمتش رسیده و از صحبت آنجناب مستفیض
گردیده آنجناب را در علوم ماهر و با انواع سخن قادر بوده و در مناظره و مکتسی نوبرابری مینموده و در علوم غریبه و فنون عجیبه نیز
مهارت داشت و گاهی خرق عادت ظاهر میکرد و در سخاوت و سماحت یگانه دوران بوده و در نظر همتش زر و خاک برابر و یکسان بود
بسیار صحیح النظر و نکو سیر و غیور و دلیر بوده و با ابنای زمان تملق و مداهنه نمینمود و بعالم فقر و قناعت آشنا بوده و همواره با اهل علم
و درویشان طریق الفت و صحبت میسپرده و در شریعت درجه عالی داشت و بطریقه اخبار و احادیث عمل مینموده و طریق اصول و اجتهاد را
و مدت میفرمود و تلامذه اعلای اصول با او عداوت کرده و مجتهدان دشمن جانش شده و اذیت بسیار با و نموده و باب هم و جوش
گشوده بمرتبه که در عتبات نتوانست مجاورت نماید لاجرم با اهل و عیال روی توجه بصوب عراق عجم آورده و چند گاه در شهر بلاد فارس و لارستان
و گیلان گردید جمیع علمای ایران که مجتهد بوده و بطریقه اصول عمل مینموده اند با مولانا بنیاد عداوت نموده و برفیق و مجور او فتوی داده
تا بمرتبه که برفیق غدیر وارد دار الملک ایران گردید و بصحبت شهریار ایران رسیده و چون سلطان بر چگونگی احوال و فضایل او مطلع گردید پایه
و منزلت مولانا را بلند گردانیده از این رو آن در گذشت مدت چهار سال در غایت عزت و احترام آن فاضل عالیمقام در آنجا اوقات گذرانیده
سزاوار نسبت آن بزرگوار کمال حرمت و ادب بظهور رسانید آخر الامر بسعایت اهل حسد و جدها حبل من مسد مزاج سلطان نسبت
بمولانا تغییر یافت بنابر آن جناب مولانا از دار الملک بصوب عراق عرب شتافت و مدت چهار سال و کسری در کاظمین بمجاورت بوده و در سنه
هزار و دویست و سی و دو هجری بفتوای علمای اصول و اهل اجتهاد از آنجمله آقا سید محمد بن میر سید علی جمیی از صفا رود کبار آن بار
خانه آن قدوه و خیار ربخته با یک پسر خرد و یکنفر از شاگردان آن بزرگوار را سعادت ابدی رسانیدند و اموال و اسباب آنچه بود غارت
کردانیده در بسمان بر پای معرفت پیمایش بسته بجداورا در کوچه و بازار کشیده و قریب عصر در خارج درب کاظمین نزدیک بقعه خانه دفن
کردند مولانا چند سال قبل از شهادت رساله در قوم نموده و در آن قتل خود را اعلام فرموده بود و تاریخ کشته شدن خود را نیز گفته بود تاریخ او
این است صدق غلب صادقا و تخطا و اکثر علوم تالیفات خوب و رسایل مرغوب دارد و شعر را خوب میگفته در هنگام دریافت
سعادت ابدی عمر کرامیش از شصت تجاوز نبوده و در طریقت سلسله خود را بطریقه صدیه میرساند من الکرامات راقم گوید از آنجناب کرامات
و خوارق عادات بطریق تواتر بسیار استماع نموده است بذکر یکی از آنها مبادرت مینماید یکی از سرداران روسیه که بمرتبه شجاعت و دلاوری
مشهور بوده چند نوبت لشکر اسلام را شکست داده غلبه نموده آنجناب بشهریار ایران فرموده که ضمیر مهر تنویر پادشاه از این رهگذر خبر باشد که سپاه
روسیه را از ایران و تعالی در خواهم کرد روز چهلم نزد پادشاه حاضر باشد در آن اوان سپهدار لشکر روس با فواجی بندر باد کوبه نزول داشت
و لوای جدال و قتال با جمعی آن دیاری افراشت یکی از زلاوران آن دیار ابراهیم بیک نام مجنون آکوب خذعة عمل نموده از میان صفوف
صلح و جنگ سپهدار را بقتل رسانیده سر پر شور او را از قفسه بدن جدا گردانیده روز موعود بحضور شهریار رسانید حکمی این کرامت را
مشاهده کردند بتحریر گوید که مولانا در ترویج طریقه اخباریین استمام تمام مینموده و در رد و قدح مسلک اصولیین جد و جهد ما لا کلام مبذول میداشته
و جمیع مجتهدین کتب و رسایل بسیار نوشته و بطرز شیخ و الد متوجه مذمت عالمین فن گشته است راقم در کربلای معلی در ایام اقامت
بصحبت مولانا رسیده و کلمات ایشان را در این باب شنیده و کتب و رسایل او را دیده اگرچه در ضمن الاهور و احوال میان سید حسین
مقدمی از دلایل اخباریین را در قدح اصولیین بیان نموده است اما در این مقام جان مناسب مینماید که شطری از اقوال مولانا را در قدح
علماء اصول نوشته شود تا مخفی نماند که آنچه از جماعت اخباری شنیده و در کتب و رسایل مولانا و غیره دیده و حقیقت آنها معلوم گردیده

خلاصه جهان است که حضرت رسول و ائمه هدی مستقیم بفرض و اجتهاد نبوده و در قیاس استحسان عمل ننموده و حکم آیه و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی بعلم قطعی متیقن بوده و در هیچ امر جزمی عمل مینموده اند بحجیت ظنیت گمراهی ایشان گمراهی و ضلالت بوده است طریق
اجتهاد در زمان ائمه هدی ایضا نبوده است بعد از غیبت کبری دلالت کرده است بر تحریم او اخبار و آثار ائمه معصومین صریح و نبوده است تایید
اخبار جهان امامیه از زمان سید مرتضی بلکه ابن ادریس و الد انبت او را باجتهاد نمی
چه اسباب اسوی عامه و چون که بعضی از ایشان
بدیهی شناعت این طریقه را و بودن او را مخالف ضرورت مذهب ائمه هدی دانسته اند بتاویل آیات و احادیث و انکار ضرورت دین و ابراز
کرده اند بر حکم بطلان جاهلی که رسوخ نموده و اصول اصولشان در اعماق سویدای عوام جلب نظر کرده از طرف ایشان بایکه این بدعت شایع شده است
برای ایشان ذرا و ضرورت مثل اضطراری که مباح میکند قیه را پس مشتبه شد امر بر کسی که خبر دارد از دین امکان کرد که اجتهاد از دین است
و داخل شد از اینکه حکم موضوع غیر از حکم خود حکم است و اضطرار مباح میکند قیه را و آن موضوع حکم است نه خود حکم و نفهمید از این را اگر مطلق
اضطرار مباح نمیکند این را بلکه باید که سبب او نه خود مکلف معذور باشد و حال آنکه ثابت شده است تحقیق که اضطرار اگر مسلم باشد تحقیق او در نفس
خود بیت تمام پس تحقیق که سبب او نه خود مکلفین است چنانکه اجماع کرده اند باو جود آنکه اضطرار غیر مسلم است با وجود کتاب و سنت
مصوبه که عاجز شده اند از احصای آنها مجتهدین و فاقد گشته اند از روایت آنها محدثین و تحقیق بیان شده است در آنها حکم مبین و مجمل و محکم
و متشابه خاص و عام و مطلق و مقید و ظاهر و باطن و نص و بدعت و منصوص و غیر منصوص و معلوم و مشکوک و مظنون و مجهول و متفق علیه و
مختلف فیه اجمع علیه و شاذ و نادر و مواضع انظار و ترجیح و تخییر و تسلیم و توسعه و توقف احتیاط و امر و نهی و وجوبات و مباحات و این همه
و توقف است بر تتبع تام و استقرار تام پس تحقیق که کلام ایشان را تقصیر میکند بعضی و ابی اضطرار از حجة الله و حضور ایشان باقی است بحجت
ظاهر بیت و محافظت بیضه اسلام و تربیت او و اگر بفرض ایشان بر آینه حاصل نیست از تواتر و اتفاق مسلمین و ضروریات ایشان علی بحثایی که
دارد اگر جایز است اجتماع ضدین بر فرض خارج شدن امام از میان ایشان بر خطا و ضلالت و بر معاصی و کذب و بهتان و لیکن الف
الف حضرت کریم بحجة ذریه موسسه ارکان هدی و ضلال بیرکت وجود و بجود و دعای ایشان و بمشرف خدمت ایشان سزاوار بگذرد دل و جهالت
جاهلان ثابت و محقق است و لیکن اکثرهم لا یعقلون یعنی تحقیق که ایشان از شنیدن حق محروم اند آما اجتهاد
و جریست که معلوم نیست حکم او از طرف شارع پس بر هر گاه جایز نیست استناد بچیزی مادون توقیف حجة الله در دین خدا و شرایع او و در بعضی مسائل
بر آینه جایز بود در دل زیرا که فرقی نیست متفاوتی صحیح شد در این وقت استناد را بحجة الله اگرچه بوجه ما در بعضی احیان پس منتقض شد بر آنچه
گفته اند ما بازاء کل عشرة من الاحتیاج و اضطرار بسوی امام و جمیع ازمان از ستکار شده اند بسبب این بر مخالفین در امامت بعد بر مجتهدین
غایب کرده و میگوید که هر گاه اجتهاد کرده در مسئله که نصی ندارد عموما و خصوصا حاصل شد برای شما ظن و حکم نمود بواجب ابدی که
حکم نمود امام تو در آن مسئله بر آینه حکم میسوط مثل او یا جایز بود که حکم کند بخلاف او اگر میگوید که هر گاه حکم کند بمثل او پس تکلم کرده بمثل گفته
بسیار عالی که نیست بثبات در رای و اگر میگوید که جایز بود که حکم کند بخلاف او پس حکم کرده باید چیزی که نیست آن حکم الله است و واضح
و اگر میگوید حکم الله در حق ما غیر از حکم الله واقعی است میگوییم آیا حکم واقعی حق است یا آن حکمی که متعین شده باشد باو و باید بر او حق است پس هر گاه
بگوید که حکم واقعی حق است و هو الحق لازم آید که آنچه دین خود کرده باید باطل است زیرا که حق یکی است و اگر میگوید حکمی که تو بن خود کرده هم حق است
هم این که حکم واقعی حق نیست و این باطل است بالضرورة و اگر میگوید هر دو حق است باطل گفته است زیرا که قایل شده بتعدد حق بعد از آن میگوییم
که اظهار نیز اگر وقات متعارض میشوند پس حاصل نمیشود برای مجتهد ظن در مسئله چنانکه تصریح کرده اند باو در اساسای شما بقول خود که نیفتد تردد
در اقوال و نه قولان و نه اشکال و نه نظر و غیر اینها پس اگر رجوع نمایند در آنجا باجتهاد لازم آید دور یا تسلسل و اگر قایل شوید برجوع بسوی گفته

گوی سبقت میربوده و حس انتخاب از آن دیار بود و تولدش در اکبرآباد هند ظهور نمود بعد از تحصیل فضل و کمال با اهل و عیال از راه بحر
عزیمت ایران فرمود و مدتهای مدید در عتبه علیه ابی عبدالله الحسین ع مجاور بود و چندی در آنجا نجف اشرف رسید و از صحبت آنجناب مستفیض
گردید آنجناب در اکثر علوم ماهر و با انواع سخن قادر بود و در مناظره دیگری با وی برابری نمیشود و در علوم غریبه و فنون عجیبه نیز
مهارت داشت و گاهی خرق عادات ظاهر میکرد و در سخاوت و شجاعت یگانه دوران بود و در نظر همتش زر و خاک برابر و یکسان بود
بسیار صحیح المنظر و نیکو سیر و خوش رو و شیرین بود و با ابنای زمان تملق و مداهنه نمیشود و بعالم فقر و فنا بغایت آشنا بود و بجوار و اهل الله
و درویشان طریق الفت و صحبت میپیمود و در شریعت درجه عالی داشت و بطریقه اخبار و احادیث عمل مینمود و طریق اصول و اجتهاد را مذمت
و مذمت میفرمود لهذا علمای اصول با او عداوت کردند و مجتهدان دشمن جانش شدند و اذیت بسیار با او نمودند و باب [illegible]
نشود [illegible] گرد عتبات نتوانست مجاورت نمود لاجرم با اهل و عیال روی توجه بصوب عراق عجم آورد و چندگاه سفر بلاد فارس [illegible]
دیلمان کرد و جمیع علمای ایران که مجتهد بودند و بطریقه اصول عمل مینمودند با مولانا بنیاد عداوت نمودند و در رفتن و قهر او فتوی دادند
تا اینکه بموقف تقدیر دارالملک ایران گردید و صحبت شهریار ایران رسید و چون سلطان بر چگونگی احوال و فضایل او اطلاع گردید [illegible]
دشت مولانا را [illegible] گردانیده [illegible] و آن بزرگوار مدت چهار سال در غایت عزت و احترام آن فاضل عالیمقام در آنجا اوقات گذرانید
شهریار صحبت آن بزرگوار کمال حرمت و ادب بظهور میرسانید آخرالامر بسعایت اهل حسد مجتهدها حیلی [illegible] مزاج سلطان [illegible]
مولانا تغییر یافت بنابر آن جناب مولانا از دارالملک بصوب عراق عرب شتافت و مدت چهار سال دیگر در کاظمین ع مجاور بود و در سنه
هزار و دویست و سی و دو هجری بفتوای علمای اصول و اهل اجتهاد و از آنجمله آقا سید محمد بن میر سید علی جمعی از صغار و کبار آن دیار
خانه آن [illegible] هجوم آورده [illegible] و جمعی از شاگردان آن بزرگوار را بسعادت ابدی رسانیدند و اموال و اسباب آنچه بود غارت
گردانیدند و ریسمان بپای معرفت پیمایش بسته جسد او را در کوچه و بازار کشیدند و قریب عصر در خارج درب کاظمین ع نزدیک [illegible]
کردند مولانا چند سال قبل از شهادت رساله مرقوم نموده در آن قتل خود را اعلام فرموده بود و تاریخ کشته شدن خود را نیز گفته بود تاریخ او
این است [illegible] در اکثر علوم تالیفات و رسایل مرغوب دارد و شعر را خوب میگفته در هنگام [illegible]
سعادت [illegible] عمر گرامیش از شصت تجاوز نموده و در طریقت سلسله خود را بطریقه [illegible] میرسانید من الکرامات راقم گوید از آنجناب کرامات
و خوارق عادات بطریق تواتر بسیار استماع نموده است یکی از آنها یادم هست یکی از سرداران روسیه که بمزید شجاعت و دلاوری
مشهور بود و چند نوبت لشکر اسلام را شکست داده و غلبه نموده آنجناب شهریار ایران را فرموده که ضمیر منیر پادشاه از این [illegible]
روسیه را ایزد تعالی در خواهم کرد و روز چهلم نزد پادشاه حاضر باشد در آن اوان سپهدار لشکر روس در نواحی بندر بادکوبه منزل
داد [illegible] جدال و قتال با حاکم آن دیار [illegible] یکی از دلاوران آن دیار ابراهیم بیک نام بمضمون الحرب خدعة عمل نموده در حین
صلح و جنگ سپهدار را بقتل رسانیده سر شوم او را از تنه بدن جدا گردانیده و روز موعود بحضور شهریار رسانید بجای این کرامات را
[illegible] گویند که مولانا در ترویج طریقه اخباریین اهتمام تمام مینمود و در رد و قدح مسلک اصولیین جد و جهد ما لا کلام مبذول داشت
و جمیع مجتهدین کتب و رسایل بسیار نوشته [illegible] راقم در کربلای معلی [illegible]
بصحبت مولانا رسیده و کلمات ایشان را [illegible] و کتب و رسایل او را دیده اگرچه در ضمن [illegible] احوال میان [illegible]
مقداری از دلایل اخباریین را در قدح اصولیین بیان نموده است اما در این مقام چنان مناسب مینماید که شطری از اقوال مولانا در قدح
علمای اصول نوشته شود مخفی نماند که آنچه از جماعت اخباری شنیده و در کتب و رسایل مولانا دیده و حقیقت آن معلوم گردید

خلاصه

خلاصه بیان این است که حضرت رسول ص و خدا و ائمه هدی ع متعبد بطریق اجتهاد نمودند و بر قیاس و استحسان عمل نمیفرمودند و بحکم آیه و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی [illegible] بعلم قطعی مؤید بودند و در [illegible] عمل مینمودند [illegible] که مخالفت ایشان کرده است نموده است طریق
اجتهاد در زمان ائمه هدی ع ایضا نبوده است بعد از غیبت کبری [illegible] اخبار و آثار ائمه معصومین [illegible]
[illegible] از زمان سید مرتضی و ابن ادریس و امثال ایشان [illegible] اجتهاد [illegible] چون بعضی از ایشان
[illegible] مخالف ضرورت مذهب ائمه هدی [illegible] آیات و احادیث انکار ضرورت دین [illegible]
[illegible] رجوع نموده اصول [illegible] ایشان [illegible] این بدعت [illegible] شد
برای ایشان [illegible] ضرورت مثل اضطراری که مباح میکند میته را پس مشتبه شد امر بر کسی که خبر ندارد [illegible] که اجتهاد از دین است
و داخل شده [illegible] اینکه حکم موضوع غیر از حکم خود حکم است اضطرار مباح میکند میته [illegible] آن موضوع حکم است [illegible] حکم و قضیه [illegible]
اضطرار مباح میکند [illegible] که سبب [illegible] مکلف مضطر بوده [illegible] حال آنکه ثابت شده است [illegible] اضطرار اگر [illegible]
[illegible] غیبت امام [illegible] تحقیق که سبب و خود [illegible] چنانکه اجماع کرده اند [illegible] اضطرار غیر [illegible] کتاب و سنت
[illegible] روایت [illegible] محدثین و محققین [illegible] حکم [illegible] مجمل و محکم
[illegible] خاص و عام و مطلق و مقید و ظاهر و باطن و سنت و بدعت و منصوص و غیر منصوص و معلوم و مشکوک و مظنون و مجهول و متفق علیه و
مختلف فیه و مجمع علیه و شاذ و نادر و مواضع انظار و ترجیح و تخییر و تسلیم و توسعه و توقف و احتیاط و امر و نهی و وجوبات و مباحات [illegible]
واقف است بر تتبع تام و استقرار تمام [illegible] تحقیق که کلام ایشان [illegible] اضطرار [illegible] ایشان باقی است
[illegible] اسلام و تربیت [illegible] اگر نبودند [illegible] حاصل نمیشد از تواتر و اتفاق مسلمین و ضروریات ایشان [illegible]
[illegible] جایز است اجماع [illegible] خارج شدن امام از میان ایشان [illegible] و ثواب بر معاصی و کذب و بهتان [illegible]
[illegible] برکت وجود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] است و لیکن اگر [illegible] که ایشان از شنیدن حق محروم [illegible] اجتهاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وصفت

خارج میشود از مفهوم فقهی زیرا که مفهوم فقه این است که مسند خالی است از ظن الا جایز نیست اجتهاد در مقابل او و اگر قائل شوید [illegible]
یا احتیاط لازم آید شما را آنچه لازم آورده اخبار بین که در همه جا جاری نمیشود توقف یا تخییر یا احتیاط پس هرچه باشد جواب شما آن جواب ما نیز
میگوئیم که قوم میگویند بر سبیل [illegible] بقای تکلیف [illegible] باب علم حلال گردید برای ما اعتماد بظن را پس گفته میشود که هرگاه [illegible]
حاصل شد آیا قائل میشوید بارتفاع تکلیف و آن خلاف ضرورت است یا اعتماد بظن مجتهد و استحسان و شک و وهم و جهل چنانکه [illegible]
فرض عدم جواز تعدی [illegible] تکلیف باقی است [illegible] اعتماد بظن و اجتهاد [illegible]
مجتهد و علم و اخبار و هرچه جواب شماست پس آن جواب ماست [illegible] چون ثابت شد که [illegible] مرتفع گردد اضطرار در وقت [illegible]
و صفت [illegible] مرتفع شود در وقت اجتهاد [illegible] که باعث بود با اجتهاد باقی است [illegible] باید که اکتفا نماید [illegible]
[illegible] از قول خدا و رسول و عترت طاهره و با قائل شوید بحجیت ظن مجتهد و استحسان و شک و وهم و جهل [illegible]
مجتهد و استحسان پس اصل اند در ظن عند الاصناف و اما شک و وهم و جهل پس اگر معمول نبودند [illegible] ایشان [illegible]
در بود علم و برهان و مخالفت میشود از آیات قرآن و احادیث اهل بیت عصمت و عرفان و قوم میگویند [illegible] اهل ضلالت [illegible]
ابو حنیفه و احمد حنبل و ابی مالک اهل ایمان با جاهل میشوند با ینکه ظن و گمان در احکامی که منوط است بوحی و الهام حضرت [illegible]
در کل ادیان [illegible] است وهم و عدم نسیان ضرورت دین و مذهب [illegible] است [illegible] تکلیف [illegible] بیان **بیت**
گر اصولی [illegible] از حقیقت [illegible] اهل و استصحاب [illegible] مجتهد گر اجتهادی کرد در دین از گمان
از گمان [illegible] و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر نصر آباد** نام چند قریه است از عراق [illegible] اول
قریه ایست در بلوک [illegible] خانه در اوست آب و هوایش فی الجمله نکوست در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن [illegible]
مردمش شیعه امامیه اند بعضی از ایشان سالک طریقه علیه اند سادات صحیح النسب و مردان پاک در آنجا سکونت دارند [illegible]
و فجور و ظلم و جور احتراز لازم شمارند [illegible] علی آقا صابر علی است که بواسطه فقیر بحضرت [illegible]
[illegible] سلسله نعمة اللهیه [illegible] و مجاهدی بسیل [illegible] در صدق و صفا و [illegible] وفا وجود [illegible]
نفس طهارت [illegible] و حسن معاشرت [illegible] امید از کرم [illegible] چنان است که او در [illegible] اولیا [illegible] گرداند
و با علی مراتب مقربان [illegible] دوم قریه ایست قریب بشهر صفاهان [illegible] سیم قریه ایست از قرای کاشان [illegible]
[illegible] خانه در اوست [illegible] آنجا [illegible] و چهارم قریه ایست در خراسان [illegible] شیخ سراج الدین
[illegible] علماء زمان خود بوده است [illegible] نصر آباد ظهور نموده است [illegible] نصر آباد [illegible] کاشان [illegible] **ذکر نصرت**
آباد نام دو قریه است [illegible] و میرجان [illegible] کرمان است جناب درویش [illegible] ظهور نموده است [illegible]
و عارف بوده دیگر قریه ایست از قرای شیراز [illegible] خوب است **ذکر نصیبین** بلاد ربیعه [illegible] است [illegible] آب
خوب دارد و باغستان انگور فراوان دارد **ذکر نطنز** بفتح نون و طا [illegible] و سکون نون ثانی و زا [illegible] قصبه ایست که در جبال
اتفاق افتاده و اطرافش فی الجمله گشاده است [illegible] از شهر کاشان [illegible] و هوایش [illegible]
قریب [illegible] ارباب [illegible] خانه در اوست [illegible] قریه خوب [illegible] در جمیع خانه های آنجا آب روان [illegible] آنجا بغایت [illegible]
[illegible] مذهب [illegible] ارباب معرفت [illegible] ظهور نموده [illegible] شیخ عبد الصمد [illegible] عبد الرزاق صاحب [illegible]
[illegible] و راقم [illegible] دیده و صحبت بعضی از بزرگان آنجا رسیده است **ذکر نظر آباد** گویند قریه ایست [illegible]

در کشور

ذکر نغاولی بفتح نون و غین [illegible] قریه ایست [illegible]
[illegible] مغرب [illegible] غلامش [illegible] مواقع [illegible]
[illegible] اما راقم را از مردم آن دیار بسیار خوش آمد زیرا که [illegible]
[illegible] حمل نکرده **ذکر نغر** بر وزن [illegible] طایفه ایست [illegible] در ولایت [illegible]
[illegible] فارس و عراق بسیارند راقم جمع کثیر از ایشان را دیده و صحبت ایشان رسیده چندان تعریف ندارند **ذکر نغر**
[illegible] دار الملک کشمیر و شهری خلد نظیر است [illegible] دار است [illegible] و شام و شیروان و کابل و کرمان [illegible]
[illegible] کشوری است که دار الملک آن را بنام کشور میخوانند بلکه عموم خلق [illegible] مخصوص [illegible] است که هر یک شهر را در [illegible]
[illegible] میخوانند و دار الملک مصر را قاهره و دار الملک شام را دمشق و دار [illegible] شیروان را شماخی و دار الملک کشمیر را
[illegible] خوانند [illegible] شهریست عظیم و بلده ایست کریم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و شمالش [illegible] کوه [illegible] از [illegible]
[illegible] سمت شمالش قریب پنجصد گام دور کوهی است که دورش تخمینا چهار هزار گام [illegible] و بلندی دارد [illegible]
[illegible] گام میشود و در قلهٔ کوه بناهای در غایت خوب است [illegible] آسایش ایشان است [illegible] حصاری
[illegible] کشیده اند و در استحکام آن قلعه مساعی جمیله بظهور رسانیده اند قرب [illegible] خانه در اوست [illegible] عمارات [illegible]
[illegible] افتاده و مردم در نظر [illegible] و بسیار خوش آینده است در آن قلعه مسجد جامع است که قرب چهار صد ستون [illegible] چوب [illegible]
[illegible] در محل [illegible] چهار بسیار بزرگ [illegible] در صحن جامع واقع است [illegible] جامع از غرایب روزگار و عجایب [illegible]
[illegible] مساجد دیگر از سنگ تراشیده در آنجا بسیار و [illegible] شهر و آن قلعه [illegible] طولش [illegible] و عرضش [illegible]
[illegible] است و شهر طرف جنوب و مغرب قلعه اتفاق افتاده و جمیع [illegible] آنجا [illegible] است قرب شصت هزار
[illegible] خانهای آن شهر [illegible] و شیروانی پوشش بام و عمارتش [illegible] الوان از نرگس [illegible] و ریحان و شقایق [illegible]
[illegible] آنجا خالی از یاسمین و گلهای رنگین [illegible] دیگر از [illegible] بسیار خورد و [illegible] جنوب و [illegible]
[illegible] است [illegible] بغایت عظیم [illegible] و بزرگ [illegible] آن [illegible] مسافت یک فرسخ
[illegible] بجهت [illegible] تقریبا پنجاه [illegible] بسته اند [illegible] مغرب شهر [illegible] شمال [illegible] مسجدی در آن [illegible]
[illegible] واقع طولش قرب هفتصد گام و عرضش پانصد گام و در جوانب آن [illegible]
[illegible] در فصل بهار باغ ارم از دیدارش منفعل است و قرب پانزده قریه در اوست [illegible] باغات و چون [illegible] در آنجا
[illegible] در اوست گلهای رنگین آبش در غایت صافی و لطافت و [illegible] الوان در آن [illegible] جهت
[illegible] و آن [illegible] چهار فرسخ میشود و در اطرافش [illegible] باغات چند و بساتین [illegible] دیده [illegible]
[illegible] دیده است مردم کشمیر [illegible] حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] نویسنده و طبع فرخنده دارند [illegible] از متاع حسن و جمال برخوردارند [illegible] و دلال [illegible] بتان [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] **شعر**
بتخانهٔ جادوان بابل همسایهٔ لعبتان کشمیر
[illegible] ترکان سمرقندی [illegible] رباعی
[illegible] چشمان کشمیری [illegible]

شاهد دلبران کشمیر توئی خرم دل آن سپاه کش میر توئی آن جوهر کار روح میسوز کش کیست اندر کف بای نازکش میر توئی

میوه سرو سیر بنی نسروان و محبوبه بسیار رخش ارزان از عزان بسیار حاصل میشود و مثال ترمه مخصوص آن دیار است و کورک شالهای ترکستان و از راه قبت می آورند کویند بیحد بهزار دستگاه شالبافی دارد راقم گوید که هشت ماه و نیم در آن شهر بوده و با اکابر و اعاظم آنجا صحبت بوده است کذکر همه باعث طول کلام میشود لاجرم بذکر نه نفر ایشان اختصار خواهد نمود ذکر جمال حال و سوال بجواب یعنی نماند که در هر ملک و دیار قاعده و قانون است که بحسب تعظیم در اول یا آخر اسم شخص کلمه آورده و آن شخص را بآن کلمه تعظیم کنند در ایران عموماً در اول لفظ آقا زیاد نمایند مثل آقا احمد و آقا محمود و در بلاد روم این کلمه را در آخر اسم افزایند مثلاً احمد آقا و محمود آقا کویند و در عرب کلمه شیخ آورند و در بلاد توران شان و در هندستان و در کشمیر جو افزایند لغت کشمیر عبارت از لغت هندوستان است و مناسب هیچ لغت ندارد فقیر در خانقاه امیر سید علی همدانی نشسته و باب خاطر بر روی اغیار بسته و دیده عبرت بکشاده بود و در هر طرف و هر کس که مشاهده مینمود ناکاه نظرم بر جوانی بال روح روانی افتاد کفتم ما هذا بشراً ان هذا الا ملک کریم طرفه پیکری دیدم کریم چراغ جان جان آفتابی ندیده و شکفت نظری مشاهده کردم که کوش اختر زمان جان ها بی نشنیده مصراع آن آفت نماز و آن فتنه جهان چون بمردمان کذار آمد این چنین پاره از دیدن آن دلبر زمانی از خویش رفت و باز آمد و بی اختیار این بیت از زبانها جاری شد بیت ظاهرش در لباس احمد جو باطنش لا اله الا هو کفتم این چیزی که یکباره دلم را ربود و الفتش با دل در انقلوب بجذوبی عاسوی المحبوب عشق چیست آن را چه معنی است فلا تکن من الغافلین و هو اتبس الحاسبین در دیده کشنده دلها سوزنده و محو کننده شک و یقین اشعار عشق چیست آفریده را نبود عاشقی چیز دیکر است و دکر عشق اکسیر است و هر مس را نبود عشق دریا و منم خشک لبی عشق خورشید است و من چون شبی عشق آن شعله است کو چون بر فروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت عاشق از کام خود بری باشد عشق و معشوق اختیاری نیست عشق از آن جان که تو شماری نیست عاشقی جز ز کار فرزانه است عقل در راه عشق دیوانه است تشنیدی که آن بزرگ کفته که عشق را خورد و شمار کز مزاج آتش دارد آن سوزنده بیزبان و این سوزنده دزبان از فرهاد پرسید که مزاج عشق کرم و خشک است سبب فرهی تو چیست جواب داد که عشق طبع من ساز کار و دلجوست صفت دلدار کیست معشوقی است جوانی که هاش اشقر است او بضرب چوب زفت و لمتر است چونکه چوبش میزنی به نیشود او ضرب چوب کمتر میشود اکسیریان کفته اند که چون صد مثقال زر خالص صد مرتبه کوب شود هر کز نه چند مثقال افزون شود مصراع زر خالص در دل آتش خوش است ان الله جمیل و یحب الجمال عشق جوهریست جمیل و صفات و قدیم است کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف چون آب همدار زنده دارد و من الماء کل شیء حی اکر آب عشق نبودی آبروی در رنگ عالم نبودی شعر کر عشق نبودی من عشق نبودی چندین من فلسفه کر کفتی کر نشنودی چند عشق که مرتبه او از نود و نه صفت افزون است و در شمار نیست سر رشته او بدار و یک اسم متصل و کلمه است که بیست و سه حرف لغت اوست و مسئله نهاد و سه لغت رضاست و عشق یکی است و در عشق چه ایم نشان بی نشانی نشان اوست و سیر خاف قدرت و فرمان اوست لولاک لما خلقت الافلاک نشان عشق است فلو کان الحب صداً لکان الکلام بیان عشق است ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها ثمار عشق است انا عرضنا الامانة علی السموات الارض حامل عشق است هم ازان عشق است و یحبهم و یحبونه هم در عشق است هم در عشق است لا علیه عذاباً شدیداً ارشاد بحران عشق است نظم کرچه تفسیر زبان روشنکر است هر بکویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل کردم زبان عقل در شرحش

چو فرد اول بخت شرح عشق و عاشقی هم عشق کفت ای در اندیشه عشق خالق نداری عشق مخلوق را بیت

عاشقی کز بن بسه دکر زان سر است عاقبت یار را بدان سر بر است الحادث قطرة الحقیقة و در خبر است که حب عشق و کتم و عفت و فان عاشق شهید بزرکان کفته اند که عشق مجاز لطیف تر میکند روح را از کدورت پاک میکرداند نظم عشق را دریوزه نیکویم عشق چون برف و یخ نیکویم عشق آن شاهان بالای که کند شان سپه آرای دلبری جوی و بان بند عشق باش تشنی رکن و بیند عشق باش والحب سبیلة فی الخیر عجباً یعنی مصراع کر صحرائی نسب اندر زبان حالی دریار دعلقاً من لدنا علما عاشق دل او بزبان نیاز کفت هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشداً چون عاشق آن تعلیم نیست لاجرم لن تستطیع معی صبراً شفقت بر کدیت ادبی کوید لاجرم جواب آن فرو کذاشته شود بیت آن یکی آمد در یاری بزد کفت کیست کفت کاین در میزند کفت من کفتش برو هنکام نیست بر چنین خوانی مقام خام نیست میکوید عشل عاشق پیشه عشق قابل پرسیدند سی یکمن و جان یکمن و مس وجود خود را کیمیای عشق آن دلبر میکوید نظم ای روای نخوت ناموس ما ای فروغ طالعان و جالینوس ما بدانکه عشق نهایت مراتب اولیا و در هر مرتبه موصوف میشود بصفتی و موسوم میکردد باسمی از اسامی جلال جل کویند و در محل ارادت و در مقام محبت خوانند و در مقام عشق میکویند رجب صحابه و رخت عشقه و علامت بذل مال او کرامت ارادت بذل مال و وکالت و جاه و نشان است و علامت محبت بذل مال و جاه و جان است و در مقام عشق بذل هر سه مذکور ایجاب میکند بذل مال و بذل جاه و بذل جان در طریق عشق اول منزل است جان سول اکرم صحابه خود را بر ایشان آورده و در مقام بذل اموال ایشان را بانام خمس و زکوة و صدقه باز کرفت و در مقام ارادت عبد حبشی را با سید قرشی یکسان نمود انما المؤمنون اخوة و در مقام محبت تعود و تجاهدون فی الله حق جهاده یعنی جانهای خود را بر اه محبت بذل کنید و از میدان سپه بازی کمر بزید و در مقام عشق فرمود کر از تعدایان خود و بکذرید و بر خدای من ایمان آورید و عشق تیز تر اب دارد در مرتبه اول فرقه معشوق کم کردد و از مهرش افزون شود و در مقام سوم از فرهم معشوق لذت یابد که ضرب المحب حبیب و بیکانه اکر عاشق شاهد بوجود عشق و معشوق است آن را عاشق نامند کویند این در مرتبه دار دیا طلب از مطلوب دارد و در مقام محبت آنی پاینکه ارد یا اکه طلب طالب همان مطلوب است و بیکانه را دعی مدار و حبیبی و تبی کویان و طریق ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله بویان است اولی عاشق خویش است بوی و ثانی عاشق معشوق است بوی یعنی عاشق یا تمیز است و اکر عاشق میز عشق و معشوق نیست و شهود بوجود خود نبیند دارد و من زاد فی صفات زاد فی ذاته بیاید و انا خالق السموات و الارض از نداوش بر آید این مرتبه را اقاد و فاکویند آیا انی انا الله لا اله الا انا این طلب لاف دارد اکر چه ایکلام را در وحدت کفته اما عاقلان دانند که کلام معشوق است عاشق در این مقام فانی و مستلک است عاشق حق باید و معشوق را از این قبیل میدان بیت روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی چه خوب کفته است اکوز مثنوی کر چه قرآن از لب پیغمبر است هر کو بداند کفت آن کافر است دانستی آن بزرک چه کفت میکوید کر تو ظاهر فارا که مقام بی شعوری عاشق است کلام عاشق قرآن مجید است یعنی ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی تو کمان این بیان است و در مقام فنا شعوری یعنی شاعر بودن عاشق مر فنای خویش را و این مقام کلام عاشق قدسی است و فانطلق عنا المهوی اذ صرنا الادنی ابوحی موید مقال است بیکدوحی و اسطه است میان عاشق و معشوق و آن عبارت از شهود عاشق بر خود و ذات معشوق را و اما در مقام خودی و تمیز آنچه عاشق کوید بحدیث بلند خبر حبب الی من دنیاکم ثلاث الطیب فالنساء و قرة عینی الصلوة و مخبر از آن است و آن مقام عقل عاشق است که عبارت از تجلیات و تجلیات معشوق است در کسوت ادراک عاشق چاکر

(۹۵۰) بزرگی گفته شعر مرا با کار جهان هرگز نیفتاد است بود ☆ بر تو در نظر من چنین خوش می‌نماید است — در این اندیشه بودم که آن جهان بنا

نشست و فریاد از مجلسیان برخاست و از پر و جال خود مجلس را بیاراست و از هر طرف صحبت درمیان آمد و من در میان نی‌ام و خنثی صحبت بسوی طریقت کشید هر کس بقدر دانش خویش سخن گفتن آغاز کرد و چون ساقی بزم کلام جام سخن را بکف آن یکانه دوران نهاد لب گوهرفشان گشاد و گفت بیت قطره بگریست که از بحر جدا نیم چه ☆ بحر بر قطره بخندید که ما نیم چه — فریاد از نهاد برآورد

ای دریای خوبی قطره چیست و دریا را چه معنی است در جواب فرمود که قطره پیدا و دریا مخفی است و این طرفه‌تر که در دریا قطره مخفی است

وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ بیت حلول و اتحاد اینجا محال است ☆ که در وحدت دوئی عین ضلال است — هُوَ الْكَائِنُ قَبْلَ الْعَدَمِ وَالْبَاقِي بَعْدَ الْفَنَاءِ

اللهُ لَهُمَّ مَا وجود عاشق قطره است و آن فانی که در وحدت عاشق که اظهار هستی کند لایق که در وحدت وجود یکی است و دوئی دیدن

از احول است اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ بیت باشد آئین و بینی زهوس ☆ قبلهٔ عشق یکی باشد و بس — أُفْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً

حَبَّذَا جَدُّهُمْ وَصَلَّى اللهُ عَلَى خَيْرِ الْمُرْسَلِينَ ذکر عبد الله خان بن جمعه خان آن شهریار از جماعت افغان و از طایفهٔ بابی

بود و مدت پانزده سال بین جشا لا بستقلال حکومت کشمیر نمود امیری بود باوقار و متدین شعار و در مروت و سخاوت و فراست و درایت

بر اکثر امرای افغان تفوق داشت و همواره تخم لطف و احسان در بزم و بستان بر زمین قلوب عارف و عامی میکاشت و از مراسم ملک داری

و حکومتگذاری و لشکرکشی و دشمن کشی دقیقه فرو نمیگذاشت و شبانه روزی از یتیمی و ایتام با فرقهٔ مخصوص انیس بودی و در یوم جمعه سوالات

بخشش نمودی و در آن روز کمتر از دو هزار روپیه زر سرخ عطا کردی و سخاوت آن شهریار عالم بودی و زر سرخ عطا و عرخار و در میان

یتیمان دیوه زنان و مردان گدا را افتاده و در ایام جمعه عطا نمودی و لشکریان و ملازمان و پسران و اران یگان یگان را پیشان را استفسار حال

و پرسش احوال نمودی و تربیتها فرمودی راقم گوید که مانند آن شهریار در عالم سیاحت کمتر دیده شده با وجود کثرت دولت و انزوای حشمت

و اشتغال حکومت و بسیاری لشکر و خزاین بمرتبه اکثر اوقات صحبت داشتی و با درویش اختلاط نمودی روزی از فقیر در مجلسی که دوازده

کشمیر حاضر بود سوال نمود که آیهٔ شریفه قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ

وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ را مفسرین چه معنی کرده‌اند فقیر عرض نمود که جمعی آورده‌اند که مراد از ملک و عزت همین ملک و عزت ظاهری است و

الملک باریتعالی است هر کس خواهد ملک و عزت میدهد و از هر کس خواهد انتزاع میکند و از خاندانی بدودمانی منتقل میگرداند و بعضی از مفسرین گفته‌اند

که غرض از ملک و عزت ملک قناعت است وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ یعنی قناعت چه کرمها دهد و شود کار ارباب ملک صورت محتاج ترین خلق اند در حضرت

ذلت و خواری مهر است وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ یعنی طمع و در قناعت عزت مستتر است پس باید که اهل عزت ارباب قناعت باشند و اصحاب

ملکوت و جبروت گفته‌اند غرض از ملک ملک حکمت است زیرا که مصون آید و مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا کسی را که باریتعالی ملک حکمت

ارزانی فرموده ملک قناعت ابوی ارزانی داشته است بلکه در ضمن ملک جمیع اخلاق حسنه و اوصاف تحمیده بدان کس عنایت فرموده است

او را بمسند عزت تمکین داده است و عزیز و محترم گردانیده بعضی از محققان گفته‌اند که مراد از ملک ملک رسالت و نبوت و حقیقت ذات در رسالت

و نبوت است تعالی بدرگه خواهد از عین عنایت خویش کرامت میکند و مراد از انتزاع گذشتن و رحلت کردن صاحب نبوت و رسالت است از عالم

و در سیر ملک نبوت شخصی دیگر و این خود از اهل خرد روشن است هزاران که مالک ملک نبوت و رسالت گردد و هر آینه صاحب حکمت

و اوصاف محبت باشد و جمیع اخلاق الهی و مستجمع اوصاف انما میگردد نصیر معروض فرمود که میشاید مراد از ملک ملک ولایت کلیه باشد

زیرا که نبوت و رسالت بحکم لانبی بعدی مختتم است اما ولایت تا قیام قیامت باقی است چه او هی از اسماء حق ولی است و تعالی و متطول در مظاهر اسماء

الهی گردیده عارف است از آیهٔ شریفه بر سائل نیز معلوم میشود و بس زیرا که کامل الصفات که مالک ملک و ولایت کلیه باشد لیست آن ذات

صفات علیم و حکیم و مجمع او صاف حضرت قدیم است و مظهر تام و تمام نبوت و رسالت خواهد بود و علی من یشاء ما یشاء و اهل

دانسته خواهند بود چنانکه در این معنی اخبار و احادیث بسیار وارد است که بعد از رسول اکرم صاحبان ولایت کلیه از جمیع انبیاء و مرسلین

بالای هر شخص که صاحب حکمت و ولایت کلیه باشد هر آینه در نزد باری تعالی در غایت عزت و تقرب باشد و حدیث است که بعد از انبیاء

این گمان نرود که از آیه گرید مستفاد میشود که ملک چیزی دیگر و عزت چیزی دیگر است بسا باشد که کسی مالک ملک باشد و او را عزت نباشد و بسا باشد

کسی صاحب عزت و مالک ملک نباشد در این معنی هیچ تغیر و اعتراض نیست که آنچه بخاطر رسیده آنست که مراد از ملک ملک گردد و عزت عزت نبود

و باید که صاحب عزت نیز باشد و هر که عزت دارد لزوم ندارد که صاحب ملک باشد مثل آنکه صاحب ولایت کلیه ملک ولایت دارد و عزت نیز دارد

و اوسنان و مخلصان او عزت دارند و ملک ولایت کلیه ندارند دیگر آنکه مراد از عزت عزت نیز حضرت کردگار است نه تو اهل دنیا که

بسیار بوده و هستند خواهند بود که از جماعت کفار و مشرکین و از اهل جور و مخاصمین ملک دارند و در ملک ظاهری شهریار زمانه و در میان قوم

و آئین خویش عزیز و محترم و آل آنکه در نزد خداوند جلیل خوار و ذلیل و از اهل جهنم اند اشخاصی که نزد باری تعالی ملعون و مردود و با شقاوت

و کفر ظاهر و آشکار و بموجب آیهٔ کریمهٔ اِنَّمَا الْقِتَالُ مَتَاعٌ قَلِيلٌ و از آن اقل قلیل بیت اقتضای قضا بای گردون و از آنکه گردش سپهر و خون بازمانده

از آن و نمونه‌ات از شماره بیرون هست یکی از اهل دون افتد و تصرف نماید و جمیع حرکات و تحکمات او در ملک کبری و ملک او ای خلاف عین

خلاف و شرع آشکار و مخالف حکم ایزد تعالی باشد آخر الامر در دوزخ معذب و مخلد بماند همچنین اگر کسی با رنج و محنت بسیار و با زحمت و مشقت

عزت خلاف شریعت بدل زردی ظلم و شقاوت تحصیل مال و دولت کند بسبب آن دولت و ثروت در میان خلق عزت و حرمت بهم رساند و قال

آنکه نه اطوار و کردار او بر خلاف امر حضرت پروردگار باشد در این صورت نزد اهل معرفت مضمون تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ

در باره آن جماعت چگونه صادق آید در حق زمرهٔ فسقه و فجره و کفره چون لایق نباید و دیگر آنکه اتفاق افتاده که مالک ملک صورت و حکمت

و اهل رسالت و ولایت کلیه شخصی واحد شده است مانند حضرت موسی و داود و سلیمان پیغمبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

و اصحاب ولایت کلیه همیشه مومنان تیغ و مولای انس و جان است اگرچه آن حضرت بصورت صاحب نبوت و رسالت نبود اما در معنی بعد از انقطاع

نبیاء که در معانی نبوت و رسالت اتم و اکمل بود و نیز چون حضرت صاحب الامر ظهور خواهد کرد جمیع این مطالب از آن ذات جامع الصفات ظهور خواهد

بود چون آنشهریار در روشن نگار سخن راقم را تمام بشنید متوجه حضار گردید و پرسید که چه میگویند در این تاویل اهل مجلس عرض نمودند که این

تاویل پسند عرفا و مقبول اولیاست آن امیر قدردان بغایت تعظیم نموده آنچه لایق شهریاری بود بجا آورد و راقم گوید که چون از سفر حجاز

و عمره و تاخیر ایران مراجعت کردم استماع نمودم که آن شهریار بدار القرار انتقال کرده است بیت افسوس که سرو آید این کاخ رونده

چون جا گرم کردی گویند خیر وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین ذکر زبدة العلماء وقدوة الحکماء السید عبد الجواد

از علمای روزگار و افاضل نامدار آذربایجان بود و در فضایل صوری و کمالات معنوی کمتر کسی با او برابری نمیتوانست نمود و بزیور اخلاق حمیده آراسته و از اتصاف

بصفات ذمیمه پیراسته بود و با فقیر کمال لطف و محبت داشت و همواره بر استرضای خاطر فقیر رغبت میکماشت و روزی فقیر از آن معرف مصیر سوال

نمود که حدیث آنرتعالی بدیع الاشیاء لا لعلة و غرض چه معنی دارد در جواب فرمود که در معنی این حدیث محققان گفته‌اند که باریتعالی

مخلوقات را بی غرض قدیم و موجود گردانیده است و بیشتر از این بگویم که چون شخصی افعال و اعمال نیک کند و واسطه عرضی از آن غرض کند

آن شخص گردد اگرچه این شخص را نیکوکار گویند لیکن چون کار و عمل نیک را از برای خود کرده است نه از برای دیگران او را نیکوکار گویند نسبت به آن شخص

که کار نیک از برای او کرده است و اگر عمل نیک از برای منفعت و فایدتی به دیگران برساند کمنه این شخص نسبت بشخص اول مخلص و ثنا بیشتر است زیرا که این شخص عمل نیک

را برای غیر میکند مراد و مقصد اصل نفع غیر است این چنین کار کننده بحسب ظاهر بادی النظر مستحق نیکوکار است اما در نظر دقیق کوته بین

کہ خواص عقلا آنرا اشرف اعلی ازاین دو مرتبہ میدانند و آن اینست کہ کسی افعال نیک کند و در آن غرضی از اغراض نباشد نہ برای خود و نہ برای غیر باشد اگرچہ از افعال او نفع و فایدہ بغیر برسد مادامیکہ نفع مقصود بالذات نباشد بلکہ ایصال نفع بغیر ہم مقصود بالعرض فقط باشد یعنی
مرتبہ دوم آنست کہ افعال نیک بجہت آنکہ افعال نیک کردہ اند کردہ و دویم آنست کہ چون ذات او نیک است از او نیک بظہور
نیاید لاجرم افعال نیک و نیکی بمردم میکند بر ہر تقدیر ہمیشہ در نظر خواص شریف تر و فاضل تر از جمیع مراتب کار کنندہ کائنت لہذا اگر مردم
عاقل ہر کرا خواہند تعریف بسیار کنند کہ بندہ فلانی در کار ہا بغیر غرض است و فلانکار را بغیر غرض کرد چنین شخصی عقلا بیشتر اعتماد میکنند و عقلا
بیشتر دارند چون ایمعانی معلوم شد اکنون باید دانست کہ محققی میگوید اگر فعل باریتعالی معلل بغرضی از اغراض بودہ باشد کہ غایت ذات پاک او شود یعنی ذات او
برای او بسجانہ و تعالی باشد ایمعنی ظاہر البطلانست زیرا کہ ازین لازم میآید کہ حصول مستکمل بغیر باشد و از غیر فایدہ یابد و بر ہیچ ایمعانی ذات
واجب الوجود است اگر فعل او مبنی بر غرض باشد کہ فایدہ آن رجوع کند بذات مقدس او بودہ باشد بلکہ باید بجہتی باشد جہاتی کہ جمعی کثیر
از علما افعال حقتعالی را بر این نحو خیال کردہ اند اگرچہ ایمعنی بحسب ظاہر بنا بر قول اول نیست اما در نفس الامر ایمعنی نیز در شان باریتعالی روا نیست
بجہت آنکہ اغراض غایات افعال باشند و علتغائی چنانکہ در موضع خود ثابت شدہ است علۃ فاعلیت فاعل است چہ ہر کاری میکند
از برای غایتی و غرضی میکند و اگر غایت و غرضی نباشد البتہ آنکار را نمیکند و فاعلیت آنکار متحقق نمیتواند شد مثلا تجارت از برای
سود میکند و اگر سودی نخواہد تجارت نخواہد کرد پس درست شد کہ غایت فاعلیت فاعل سبب علت غائیست و اگر فعل باریتعالی و تقدس
غایتی از غایات باشد ہر آینہ لازم میآید کہ در غائیت فاعلیت خود محتاج باشد بغیر چہ اگر ایصال نفع بغیر خود ہمچو فعلی از حقتعالی و تقدس
منزہ ایمعنی محال و مستلزم نقص ایزد تعالی است تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا چو معلوم شد کہ فعل باریتعالی منزہ و مبرا ست از اغراض
مطلق خواہ غایت باشد ذات پاک او و خواہ غیر ذات او و معلوم شد کہ فعل او نہ از معقولہ اند و مرتبہ است کہ او لائق گردد پس ملاحظہ باید نمود کہ
فعل حقتعالی چگونہ میتواند بود بعضی از علما گفتہ اند کہ حق تعالی ہر چہ میکند خوب میکند و فعل خوب را برای آن میکند کہ فعل خوب است و گردیدہ
در باب فعل او سبحانہ و تعالی چون و چرا نیست یعنی نمیتوان سوال کرد کہ فلانکار را چرا کرد بجہت آنکہ انکار خوب است خوب کردہ است لہذا
گردہ است پس معقول نیست کہ بگویند چرا کرد مثلا اگر گویند کہ فلانشخص لئیم بود و نیکی میکند یا فلان حاکم عدالت میکند و در این وقت معقول
نیست کہ سوال کنند کہ چرا فلانشخص نیکی میکند یا فلان حاکم عدالت میکند بلکہ آنچہ محققان گفتہ اند کہ این اعتقاد اگرچہ بحسب ظاہر بہتر از مذہب
دیگر است کہ افعال باریتعالی را معلل باغراض میدانند اما تحقیق آنست کہ افعال او سبحانہ و تعالی در غایت کمال و تمامیت
و در فعل او تعالی چون و چرا روا نیست نہ از برای آنکہ افعال بجہت نیک کردن نیک کرد بلکہ از برای اینکہ چون خود شریف و کامل الذاتست افعال
بر ہمچنین میسزد و چرا از نیک کردن نیک روا نیست نیک البتہ نیک میکند و در این خلافی نیست مثلا اگر طبیب طبابت کند معقول نیست کہ بپرسند
کہ در جواب گفتہ خواہد شد کہ چون طبیب است البتہ باید طبابت کند دیگر زیرا کہ ہر چہ میکند اگر پرسند کہ چرا کرد بعینہ از فعل
اینست کہ بگویند طبیب است طبابت کرد بجہت آنکہ واجب الوجود در غایت شرف و فاضلیت بلکہ فوق التمام است لہذا افعال او تعالی کذلک
تمام و شریف میباشد مثل عقول و نفوس مقدسہ باید دانست و آنچہ گفتہ شد کہ افعال باریتعالی نہ از برای غائیست و باغراض لازم فیایہ کہ غایات
برافعال ترتب نمایند و افعال حقتعالی شانہ لغو و بیفایدہ نباشد بلکہ مراد آنست کہ غایات افعال مقصود بالذات نباشد نہ اینکہ فعل او سبحانہ
بیفایدہ و بیغایت و خارج عن الحکمۃ و الکار زیرا کہ ہر کار کہ غایت در فعل مقصود نباشد بالذات لازم نیست کہ بالعرض ہم مقصود نباشد چنانکہ گذشت
بلکہ در بعضی از افعال او تعالی شانہ اقتضا نماید و غایات مترتب است کہ جمیع عقول عقلا از ضبط و حصر انہا عاجز و قاصر است گو بالجملی علی
جمیع التفاصیل و بر دقیقہ بیان حقیقت فہم روشن اظہر است کہ وقوع مغفرت ایصال خیر بالعرض مراد تعالی و در قالب شرف ذات او

وکمال

کمال فعل او بیشتر دارد و کہ بالذات ہم کرد و صورت اول نیکی و ایصال خیر مفعول اصل است در صورت ثانی فعل او و مفعول نیکی و منفعت ثانیست
نصراع بین تفاوت رہ از کجاست تا بکجا صلی اللہ علی محمد و آلہ اجمعین ذکر نقشبندیہ نام سلسلہ ایست از سلاسل
شیخ بہاء الدین نقشبند منسوب است کہ نیہ نقشبند قریہ ایست از قرای بخارا چون شیخ از آنجا بود بدین نسبت مشہور شد و الا نام سلسلہ چنین
کہ مروج آن سلسلہ خواجہ احمد بود از قریہ چشت بر خاستہ و آن طریقہ بنام ایشان شہرت یافتہ و بعضی گفتہ اند بجہت آن نقشبند گویند کہ شیخ بہاء الدین
در اکثر اوقات بر بہ رسید کہ در قلب وی ذکر تہلیل نقش بستا بر ہم شود نقشبند گر دید و چنانکہ گی از بزرگان ایشان اشارہ بدین نمودہ نظم
ای برادر طریقہ ما نقشبند ذکر حق را بر دل خود نقش بند بر ضمیر ارباب تحقیق پوشیدہ نماند کہ فرد خواجہ و مقتدین ما رضی اللہ عنہم اجمعین
اصل سلسلہ عوفیہ ست و شیوہ بحضرت سرور اولیاء و واسطہ ہدی چنانکہ در این دفتر مکرر ذکر شدہ است لکن سلسلہ نقشبندیہ کہ در آن ہستیم
اکثر آن از ترکستان و اوزبکستان و شیبانیہ از اوزبکستان و بسیاری از بلاد سبقا بان پیوستہ منتقل میباشد سلسلہ خود را بحضرت امام جعفر صادق و بیکواسطہ
حضرت امام قاسم رساند و نسبت او بحضرت صدیق اکبر ابو بکر خود امام محمد تتمہ دہ ایشان را بواسطہ خود امام زین العابدین و ایشان ابو الواسطہ خود امام حسین و ایشان را
بحضرت مرتضوی و نسبت دیگر کہ حضرت صادق دارد بقاسم بن محمد بن ابی بکر وی را نسبت ارادت بسلمان فارسی و او را بواسطہ وی بحضرت
صدیق رسول ایہ نسبت ارادت با بی بکر ثانی است و مکاتیب و رسایل خود تصحیح نسبت ثانیہ فرمودہ اند کہ این فقیر بر سلسلہ نقشبندیہ است و نوشتہ
مولوی صاحب مجالس المؤمنین این سلسلہ را مختص بوی اہل سنت میداند خیلی بجانب است بچند وجہ اول آنکہ حضرت امام جعفر صادق بطریق
احادیث کثیر اہل تواتر و علمہ و خاصہ امام واجب الاطاعہ بودہ و قاسم بن محمد بن ابی بکر از جملہ اصحاب امام زین العابدین بودہ و آنکہ ہر حال یکی
از ائمہ این دانستہ مذکور در تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مسطور است کہ قاسم از سادات تابعین و یکی از فقہاء شیعہ است کہ در مدینہ منورہ
بودہ و از افضل اہل زمان خود بودہ و از جمعی از صحابہ روایت کردہ و جمعی از تابعین از و روایت دارند و قاسم پسر خالہ امام زین العابدین بودہ و مادر
او دختر رستم بن جوہر شہریار آخر ملوک عجم بود و بصبیہ او ام فروہ نام بود و بعضی گویند نام او فاطمہ بود در روضہ مطہرہ حضرت امام محمد آنچہ دیدہ شد
امام جعفر صادق است در زمان وفات قاسم اختلاف فراوان است و راجح این ملکان آنست کہ در سال صد و یک وفات کردہ و عمر او بہفتاد
سال یا ہشتاد و دو بودہ و بقول خاصہ و جمعی حضرت امام محمد باقر افضل و اکمل است از قاسم از جہت جہات بنا بر این ترجیح دادن حضرت امام جعفر صادق
قاسم را بر او خود بیداد شدن از جملہ ترجیح مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل است و بیچ ذی شعوری و صاحب مرکی صحت این را نشنیدہ نمیشود
بر ہان حسن بر گواری کہ از صغر سن تا اول ولایت جامع جمیع کمالات صوری و معنوی بود پس قول بارادت آن بزرگوار قاسم را از جرگہ ارباب
ولایت و ولایت آگاہ در زمان سلطان رشید قاسم صغیر بودہ و قابل تربیت سلطان و ارادت او نبودہ حق این است کہ قاسم چنانکہ مذکور شد
از خواص مریدین حضرت امام زین العابدین بود و تا آنکہ مرید بودن سلمان مر او بکر را باو خود و ادراک نمودن صحبت جناب خواجہ کائنات
بنفس خود و مرجوحات محمد مصطفی ﷺ بسیار بسیار غریب و بعید مینماید بلکہ از جملہ محالات است کہ سلمان مرید ابو بکر گردد و تغییر و ادبار باو خود راہ
بخانہ آمد و قرار و قرار و قرار و در نہاوند سکنا گزید و در عالم حیات بکشور روم آمدہ و در روم دیگی از بلاد آن مرز و بوم شد یعنی روزی مفتی آن ولایت از کی
برخوان ہمراہ آل خود کہ نام شما چیست جواب گفت اسم من حیدر علی و اسم یکی از رفیقان مستملی و دیگری حسنعلی است دیگر بار مفتی پرسید کہ بہ
مذہب کدام کس ہستید جواب گفت حنفی ہستیم مفتی بخندہ در آمد و گفت مرا گمان بود کہ شما شیعہ باشید با این اسامی فیتر گویہ کہ سلطان ارغنون جوانی ادب
سلطانی بود و نزد علمای آنولایت از زہد و عبادت و نصاری و غیرہا تردد بسیار میرسید و در مدت یکسال کہ از بایزید بر سید بر سر زبان مردم افتاد کہ سلطان
فرہای بسیار او را بتربیت فرو خستہ آخر الامر بخواجہ کائنات علیہ افضل الصلوات سپرد و او را از قوم و مذہب و اعتقاد خود بیرون برد و بمذہب و اعتقاد خود
آشنا نمود چنانچہ پس از مدتی آنحضرت بمضمون غایت شئون الکمال دنیا الفضل الیقین سر بر زگرد و بشرع محمدی

اعرابی از این حدیث استدلال بعصمت و طهارت سلمان مع عدم نبوده و در کتاب فتوحات با وجود این جلالت و اتصاف باتمام کمالات علمای
ثلاثه جهت بیعت کردن سلمان را چنان رنجانده که رحلت نمود این قضیه که از مشاهیر علمای اهل سنت است آورده
که چون کس از صحابه راضی نبود و سلمان را از آن جمله شمرده و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان بمبایعت آل رسول نمی‌آمد
بیعت نکرد و روزی عمر با وگفت اگر نمی‌آئی تخلف کردن از بیعت برای افتخار ایشان است بر تو و انگهی ایشان بگویند فضل خلق اندعه از تو
باری تو چه افتاد که تخلف میکنی سلمان فرمود انا شیعة لهم فی الدنیا و الآخرة تخلف تخلفهم و تبایع ببیعتهم و در کتاب کنز
روایت نموده انا بایعنا الذی علی البیعة علی بن ابیطالب و الموالاة له بعد اختصاص سلمان برتبه بلند بحضرت امیر علیه السلام
و نیابت او و در جمیع امور و شهرت او در ظهور و نور بر شاهق طور است در کتب تواریخ مسطور است که سلمان بروایت اقل و بیست و پنج سال بعد از
صد و پنجاه سال بود تا کار ابدا معروض میدارم در واسط سلسله خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی واقع است و او را مرشد خواجه عبد الخالق غجدوانی
میدانند که او مرشد خواجه عارف ریوگری است چنانچه در مجالس المؤمنین و غیره مسطور است که شیخ سنائی که تشیع او قطعی است در طریقت مرید
ابو یعقوب یوسف همدانی است پس بنظر تحقیق سابق خواجه یوسف باید شیعه باشد چگونه راضی میشود شیعه که مرید اهل سنت گردد بل عکس مقصود
و واقعات پس مشایخ خواجه یوسف همگی شیعه باشند زیرا که مرید بر مذهب مراد خود باید بوده باشد خلاف این نمیشود پس ازین وجوه واضح و آشکار
گردید که نسبت ثانیه که جمعی از متأخرین نقشبندیه صحیح نموده اند محض اختراع و خلط است و شیخ ابو طالب یکی که قائل باین شده یا خود اهل سنت بوده
و یا بطریق تقیه این کلام را گفته و کذلک مجدد الف ثانی از اولاد خلیفه ثانی و حنفی مذهب بوده پس باید نسبت اولی صحیح باشد زیرا که سلسله
ایشان تا امام جعفر الصادق صحیح باشد و اما آنکه در آن نیز تأمل است وجه تأمل آنکه در نفحات و غیره مذکور است که حضرت خضر علیه السلام
بخواجه عبد الخالق رسیده، وقوف عددی قلبی مر ایشان را تلقین فرمود، بکار مشغول شده و گشاده یافته بعد از آن خواجه ابو یعقوب همدانی بخارا
می آمده اند و خواجه عبد الخالق را ملاقات نموده و او را ذکر قلبی امر تعلیم داده و فرموده و بروحی که از جانب حضرت خضر علیه السلام مأموری متوجه باش از آن قرار
خواجه عبد الخالق مرید خواجه یوسف نخواهد بود بل متوجه تربیت او ظاهر آورده او را در خدمت خواجه یوسف فوتی استعداد نموده و استفاده نموده و اسناد مشایخ
مشاهیر نقشبندیه که اهل آن سلسله باو کمال تفاخر دارند یکی خواجه بهاء الدین محمد نقشبند است هندوستان و ترکستان و اکثر بلاد ایران بر همه
خورده باد منصف جهاند و کلام او را بحجت و برهان قاطع میدانند قاعده الزمن جامی در نفحات و صاحب شجات تصریح نموده اند که او از
بظاهر بوده است مرید امیر کلال باشد اما فی الحقیقه اول بوده اند تربیت از روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند و گفته اند که
سلوک در رفتار او مخالف رفتار دیگر سلوک امیر کلال بود چنانچه مشایخ او ذکر خفیه باو ذکر جلی هیچ میکرده اند و او ذکر خفیه را اختیار نموده
دارد ذکر جلی اجتناب میکرده و هرگاه که اصحاب امیر کلال در مجلس ذکر جلی میکرده اند خواجه بر نخاسته اند و از آن مجلس بیرون میرفته اند
اگر کسی گوید که نوقدح و جمع سلسله نقشبندیه را نوعی با اینکه دراین سلسله از محققین بوده اند مثل خواجه عبد الخالق غجدوانی و خواجه
و خواجه علی الدین عطار و مولانا نظام الدین که پیر سید شریف جرجانی با آن فضیلت و تحقیق که سیدانی با وکمال اخلاص و ارادت داشت
و داماد خواجه بهاء الدین عبد الله احرار و خواجه سعید الدین کاشغری و ملا عبد الرحمن جامی و صاحب شجات و غیرهم از محققین که همگی صاحب تألیف
و تصنیف بوده اند غافل از احوال ایشان نبوده اند جواب آنکه اولا تصحیح نسبت اولی که در سلسله ایشان است نموده شد و قدح و طعن
آنرا کردیم با آنکه طریقه ذکر و فکری که در رسایل متعدده از معصوم نقل نموده اند پسندیده اصل این سلسله هم ماخوذ از امام معصوم باشد نه از
و اگر نگوئیم در تعدیل کسی که سلسله ایشان در اوائل حال سلسله بامام موصول باشد لیکن صاحب شجات گفته است که شیخ شمس الدین کلالی که از اصحاب
گبار امیر کلال است بغیر مجاز نموده بوده و آن را به سیاه و چنی گرده است و صورت اجازه شیخ و وقت بیعت و سلسله و طریقه را قبله ایشان از اجداد

نداده و اعتبار داده و پس بنابر این نقل عریضه نقشبندیه متأخرین که رسایل ایشان از کتب سلوک موافق است با رسایل سلاسل دیگر که
بعضی از ایشان در اهل ماخوذ از آنها بوده و از سلسله خود ایشان نبوده و السلام علی من اتبع الهدی و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
ذکر انگار بکسر نون و کاف فارسی مع الالف و سکون راء قریه ایست از قرای کرمان گویند علی است سرت و امان از شهر کرمان و بر جاده
بخواب و هوا مشهور است گویند چند سال قبل این وقت هفتاد سال کسی از آن فوت نموده و الله اعلم راقم نمیده و ذکر نکده بکسر نون و
سکون کاف فارسی و فتح دال و ارد بلده ایست از بلاد اناطولی گویند بلده ایست خوش آب و هوا شاهد است و ذکر نکیشه بروزن
قصبه ایست از توابع لکنهو مابین مراد آباد و لکنهو واقع و جوانب آن وابع قرب و هزار باب خانه دارد است و قرای معمور و صاحات است آش
از جاده و شیرین هوایش دلخواه و بجهت قرین مرد مش اکثر هندوان و دیگر حنفی مذهب و معتقد شیعه امامیه اند راقم گوید دو سه روز در نکیشه
خلق مشاهده نمود و عموما فقیر نواز بند و ذکر نمکه بروزن خرگوشی است مشهور و دیاری است در الله و اولاد مذکور در مشتمل است بر بلاد و قصبات متعدده و جبال بسیار و آبهای خوشگوار یکی از اقلیم ششم و مشتمل بعض بلاد شش از هفتم است گویند آن کشور در زمان پارینه از فرنگ است و
اول خرابش متصل است بملک روم ایلی اکثر هوای جاد مش سرد است ملوک آن از یار خاندان تبع و اوران عظیم الجثه و در ابادی بسیار و
اهالی اکثر سیه چهره مش عموما طایفه نصاری و خوش مشرب با همسایه زوار سایر فرقان همه زنده دلی از مردی امروت با شاهنشاه چاکه در قسطنطنیه
یا زیارت شاه نسبه با فقیر ملاقات نمود و چند گاه طریق مجالست پیمود و ابراب معاشرت کشود تا آنکه روزی از جانب پادشاه فقیر را بسیاحت نمکلت
خود و چون در سیاحت آن دیار چنان فایده مزبوری مفهوم و لاجرم اقبال نکرد و عذر انداخته بمیان آورد و ذکر نمکان ناحیه ایست از نواحی
بدخشان و در میان کوهستان و مشتمل است بر قریه ای فیروان آبش خوب و هوایش مطلوب است اگرچه راقم نمیده اما بنوعی آن رسیده است
و در آن اگر ختنی مذهب دیگر اسمعیلی اند ذکر نندپور بفتح نون اول و سکون نون ثانی و ضم دال بر وایت بهجت آل از بلاد هندوستان است واقع شده
گردد ذکر نوبهار قریه ایست قریب ۱۲ کروهی در چهار فرسخی شرع گویند در آنجا آتشکده بزرگ بوده و بعضی گویند نام آن آتشکده بوده و بقول
نیز بالکل خراب شده و در زمان سلطان حسین بایقرا از آنجا قبری بظهور آمده و لوح سنگی بر سر آن قبر بوده در آن نوشته شده بوده که قبر جعفر برمکی
ابن یحیی طالع بهان ثابت گشته بدیار بکار بر سر تربت آن حضرت ساخته و عمارات خوب و حجرات مرغوب پرداخته و موقوفات بسیار بجهت قدام
مقرر نموده اند و ابواب زیارت را بر روی خلق گشوده اند و عموم مردم بر حجرات بسیار از آن تربت مشاهده میکرده اند اکنون بیارگاه عالی و دون مستحاض
طوایف خلق مسکون است و چون جعفر برمکی از آنجا نبوده و در آنجا نشو و نما نموده است لهذا الحق از احوال او آنچه بر ما ظاهر شده است
ذکر جعفر برمکی نمی ماند که در کتب تواریخ مسطور است که نسب جعفر بملوک فرس میرسد و در اوایل حال مجوسی بوده در آتشکده نوبهار
عبادت میکرده جعفر بسابقه عنایت ازلی بدایت یافت و با جمال خود از اقران امویه مشتاق و چون مجلس سلیمان بن عبد الملک خلیفه
عاشر از خلفای بنی امیه گردون کرده و جعفر را از مجلس بیرون کرده بعضی از زنده با سبب آن را از سلیمان پرسیده اند سلیمان گفت جعفر را بهر
او را زیرا که در بازدهی بن مهر و ایست که چون زنبور در مجلس آرند آن مهره در حرکت آید از جعفر پرسیده گفت بلی در بر کمین بن مهر است
گفت که چنین همراه داری گفت هنگام شدت الم بر کم با بر این نسب جعفر برمکی شده و بعد از آن جعفر در خدمت سلیمان باعتبار نام مانده
در زمان بنی امیه جعفر و اولادش بعزت تمام اوقات گذرانیده و چون دولت ایشان منقلب شد و بنی عباس متقدم و متصدی ایشان شده
در استرضای خاطر جعفر میکوشیده صاحب گزیده گفته که اول کسی که از آل برامکه بارد و زارت اقدام نموده برمک بود و متوسل بانی
خالد بن جعفر وزارت نموده و بعد از خالد پسرش یحیی متصدی امور وزارت گشته پایه قدرش از وزرای سلف در گذشته بارای تعالی
یحیی ابن جعفر فرزند رشید علاکرده فضل و جعفر و محمد و موسی و ایشان سر بر خلافت را بسایه توامان ارجمند بوده و تا آل برمک بدقاق

احوال ... استقلال وزارت نمودند و مخمور شدی اوقات گذرانیدند تا آنکه سپهر غدار دولت داد و خود را استرداد نمود و ابواب فتنه بر روی آنها گشود
گویند سبب تغییر مزاج هارون بر آل برامکه آن بود که هرون جعفر را دوست داشتی و بی صحبت او هیچ بر دون نمودی و هیچ بیرون را
خواهری بود عباسه نام صحبت او نیز شغف تمام نمودی و چون مجلس نشستی خواهر خود را احضار نمودی جعفر از دخول مجلس صحبت عباسه ابا کردی
نوبتی هرون بجعفر گفت که نامزد ایم سبب تکلف تو از بزم ما صحبت و مانع داخل شدن تو بمحفل ما کیست عباسه را بنکاح تو درآوریم و تو را از این
شرمساری برآوریم شرط بر اینکه میان تو و عباسه جز مشاهده و مکالمه امری روی ننماید اگر چیزی اتفاق افتد مرا سد کار بجائی که خدا نماید
بر این شرط عقد عباسه را با جعفر بست و بعد از آن بی دهشت مجلس نشت **بیت** ولیکن یک چیز رنجور بود که انگشت زانگشتری دور بود چون جعفر بزیور حسن صوری و معنوی آراسته بود و هوا و هوسهای شیرین و کلمات نمکین دل عباسه را اسیر نمود لهذا عباسه از دل
و جان طالب وصال جانان گردید و بجعفر پیغام فرستاد **بیت** مرا کاریست مشکل با دل خویش کز گفتن می نیارم مشکل خویش
ای بار جانی و ای دلدار جانی **بیت** این مروت از کجا آورده دین فتوت از کجا پرورده کز تشنه وادی هجران را
اب وصال ندهی و در خم رسید و تیر حرمان را هم سلطی نزنی **بیت** آئین وفا و مهربانی در شهر شما مگر نباشد جعفر جواب
فرستاد که بنده را چه یارای آنکه این تمنا خاطر گذرانده و جام وصال آن دلبر بیمثال آرزو رساند جانه وصال آن دلدار را دادگار گاه خیال انداز
ما فقیران بیاقته اند و تو را بیمقدار جرم خورشید را نیاقته سهارا با ما چه نسبت و عدم را با وجود چه مناسبت ظلمت با نور چه سازی و مور با
چه بازی مور را با سلیمان چه آشنائی بنده را با خداوند چه رائی خاک نشینان کوی مذلت را با خاندان عزت چه سلامی و متروبان زاویه
باد را در میان خلافت چه پیامی اگرچه در راه شروع در میان با فتی گذاشته صاحب نکاح پرده استماع را از میان برداشته اما از رسیات سلطان
نهان را نیاز خواست خلوت جز با سلطان روا نیست چون میل طرفین کوی مدارا زیاد نهاد و محبت جانبین دست استیلا بر وجود ایشان بگشاد و سلطان عشق
لوای اقتدار بر کشور قلوب ایشان برافراخت بشکر خوف و سپاه حیا یکبارگی فرا رفودند و عقل بیچاره بگوشه گریخت و ملک جیبت بوسش
یکبارگی بگرفت **مثنوی** عشق آمد عقل او بیچاره شد عشق آمد هوش او بیکاره شد عقل چون شحنه است سلطان چون سپه
شحنه بیچاره در کنجی خزید ان چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را آنجا قدم عشق چون شعله است کو چون برفروخت
هرچه جز معشوق باشد جمله سوخت جمله غلیه آید گسسته از کمین پیش چشم آتشینش کبریس آری **العشق نار في القلوب وفي الجنان**
ما سوی المحبوب نیز گفتا که **العشق نار وقعته تطلع علی الافئدة** جعفر و عباسه در دار الخلافه فرصتی یافته در شد عیش
ناگه یکدیگر را فتند جعفر مژگان گوهر صدف پرورش بسیفت دلیل دشمنی یکدیگر **بیت** محل در بردی در کف و معشوق بکام است
سلطان جهانم چنین روز خلد است و چون مدتی بر این منوال گذشت جعفر را از عباسه دو پسر توأم گشت از بیم آنکه مبادا آن راز آشکارا
گردد و معلوم هرون شود عباسه پسران را بدایه سپرد و جعفر را بمنصب فرستاد و بموجب **مصراع** عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت
عاقبت آن خبر بهارون رسید و باعث افتراق شد و دولت برامکه گردید عارفی گفته که باعث افتراض آل برمک عباسه نبود بلکه چون بنی
برمک انسان کامل اقدام نمودند آنچه دیدند کشیدند زیرا که بر ارباب هوش پوشیده نیست که از بدو عالم تا افتراض بنی آدم همینطور
چنین مقرر بوده و بر این خط مقدر فرموده که چون دولتی خواهد سپری جوید صاحب آن دولت با انسان کامل طریقه ستیزه پوید
و هر که هیچ دولتی سفته نخ گردیده در آفتاب قبال هیچ دشمنی مغرب زوال نرسیده مگر آنکه آن صاحب دولت یکی از متوسلین کبریا
عقل آورده یا آنکه با فراج دوانت دامن کرده و با آنکه بر قتل و اذیت او راضی نبوده **نظم** چون خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنه پاکان برد هیچ قومی هلاک نتوانند کرد گر همه دست بهم داده بسی هیچ شخصی خبر الدنیا و الآخره

(۱۵۹۷)

نکبت گرانگیخته عداوت اولیاء او در زمین دل خود کشته **نظم** تا دل مردم بدست آرد بزر چیچ قومی را خدا ناور نکرد گر تو با یکتنی
انام خویش صفا نیافتند عاقبتا نام با برادران زحمت و نکبت بسیار اختیار نمودند **نظم** لطف ش با ترک ادا کند چون ترک ادا کند
بر آنکه ملعون گردیدن شیطان و غرق شدن قوم نوح بطوفان و هستی نگشتن ثمود و عاد بصیحه و غرق شدن فرعون بدریا
و قتل یهود و هلاک شدن قوم هود و معدوم گشتن امت لوط و شیعه اصلاح و انعدام فرق دولت بنی امیه و بنی عباس و سایر امثالهم
بسبب قتل اسباط و اولیاء و بیحرمتی آل و اذیت رسانیدن آنها بود و ملوک عجم قریب چهار هزار سال سلطنت نمودند و طریق عدل و داد پیمودند
و چون با انسان کامل عداوت ورزیدند و تیغ بر روی اولیای دین کشیدند لهذا باری تعالی ایشان را برانداخت و خاندان آنها را بر باد ساخت و علت انقراض دولت خوارزمشاهیان قتل مجدالدین بغدادی بود و منقرض شدن سلطنت چنگیزیه قتل نوه پسر کلاه سبب نیست
و نیابت رسیدن دولت آل تیمور قتل محمد مؤمن میرزا باعث شد و چون شاهان شیروان و ملوک نرکان نجاندان صفویه عداوت کردند بعضی از ایشان را
قتل آوردند و بجرم حکومت ایشان در گذشت و چون سلطان حسین میرزای صفوی با اولیای دین خصومت کرد دولتش را بر باد داد و روزگار خود بر
آورد و دولت صفوی منقرض گشت و چون با در شاه بعضی اولاد شیخ صفی الدین قدس سره را قتل نمود و همی دوستان خدا را اذیت فرمود
اورنگ دولت افشار چون شعله خس و خاشاک بر دودی فرو نشست و چون ترک زندیه بعضی عارفان بالله را اذیت و اهانت کردند بیاری آن منقرض
گردید **نکته مثنوی** گر بگویم شرح او بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود حاصل آنکه قوام عالم و نظام بنی آدم بوجود انسان کامل
بوده امور خیری و کلی جهان و جهانیان بذات کامل الصفات او مربوط است **لولاک لما خلقت الافلاک** بر این معنی گواهی دهد و آیه کریمه
وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم شاهد این مدعاست و بر طبق **المؤمنون کنفس واحدة** و بنوای **علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل**
و **ورثة الانبیاء** و **کم مشیعنا من مؤذنا کرده** مؤمنان و عالمان اجزاء انسان کامل آمده و بمصداق
یا علی انت ابوا هذه الامة زمره متابعان او لاد و نفس کلند و از کلام معرفت انجام انسان کامل معلوم میشود که اگر کسی فرزند
کسی را بکشد او را بقصاص پسر قاتل را قتل رساند و اگر معترض گوید که در جاده خار و خس و بند و زنگ زدم و زنگ صاحبان بالا
بس پس باعث انقراض دولت بنان چیست جواب گفته میشود بوجوه متعدده و سخت اگر ممکن است مؤمنی در ولایت مخالفی ساکن شده و بموجب
فراشوا ذهبک وذهابک ومذهبک مذهب خویش را از بیگانه مخفی کند و بمضمون **التقیة دینی ودین اٰبائی** عمل نماید **نظم**
هر کجا خوانم ای هستم لازم آید حوالتم دهم زنم چون بسر کارم سلطان در فتاد هم زبان بلغلان باید گشاد و دگر
اگر بلبل باشد که بر نوا یمان بر دل بعضی از نظایر بیفتد و حقیقت انسان کامل او را در یابد و از ملل جنس گردد و بمصداق **کشف الاسرار**
گفتار سرایان خود را پنهان دارد و مانند مؤمن آل فرعون و غیره و دیگر چون طوائف طریق عدل و داد پیمایند و بیگانه مذهب خویش را
اذیت ننمایند و گویند این کافر است و آن سلطان و این مؤمن است و آن بی ایمان لهذا دولت ایشان بر دوام و سلطنت ایشان مستدام
و اگر معترض گوید که این اذیت رسانیدن و ایذا نمودن و اهانت کردن را انسان کامل فرموده و ما را بر اینها امر نموده است جواب
گفته میشود که انسان کامل صراط مستقیم و صاحب نفس مطمئنه و قلب سلیم است و بروش آیه **وهی النفس عن الهوی** از خیال نفسانی مبرا
و در طبع اسلم شیطانی پیدا نی از تسویلات شیطانی معرا است و در کتبخانه **اتقی ربی ما دبی** ادب یافته و بمصداق
قلب المؤمن اوادی بربه من الکعبة بر تر قرب یزدان و دلش خانه و کعبل اجلال ایزد است **ما کذب الفؤاد ما رای** دلش دانا گشته و بحکم **ما ینطق عن الهوی** از رای دگران سخن نگوید و بامر ان **هو الا وحی یوحی** کار بند و حلیه پرداز
درگه حضرت سبحان است **نظم** چون خدا هست نگهدار و نگهبان نباید هیچ ترسان نباید

(۵۹۶) نایب است و دست او دست خدا است زانکه مرد جاهل بقیاس انسان کامل کرد ظن و گمان و قیاس و استخوان بران برد و قبول کرد
و بضمون امرء مُهتدیٌ بنفسه اقدام ننماید نظم چه بگویم که دور افتادم از راه بعذر هم بعقد ما جات فل ان
و چون یحیی برمکی نسبت بسدهٔ سنیهٔ قطب ایران و ولایت و خورشید سپهر امامت امام هفتم حضرت موسی الکاظم علیه السلام سبب جاه و حشمت گشت
و امام هارون آن معصوم را مسموم کرد و از جهان فانی درگذشت بضمون مَن اعان ظالماً فقد سلّطه الله علیه هارون و دودمان آل
برامکه را برانداخت و خاندان ایشان را معدوم و نابود ساخت بزرگی چه خوب گفته آنکس که در ایران داری استقامت
آنکس کند زکین کار افتاد مانا که با خدا در افتاد آنکس که تکیه جام بادهٔ باساقی دلربا در افتاد
هرکس مال اولیا بیازرد با پسر و اولاد در افتاد وصلّی الله علی محمد و آله اجمعین
ذکر نور ولایتی است معمور از توابع رستمدار و اکثر قرای آن در کوهسار آبش خوشگوار و هوایش سازگار و از مضافات مازندران است مردمش یکی شیعی اثنی عشری
و یکی شیعی اسمعیلی هر چند که راقم آنجا را ندیده و اما آبش بسیار شاهد کرده و اشخاص یک از آنجا ظهور نموده اند ذکر نور پور بلده ایست خوب
و آبادان و مجلی است بجهت آب پارچه های لطیف در آنجا میبافند اگرچه راقم داخل آنشهر نگردیده و اما بقرب و جوارش رسیده و دیده
و در بین هموار و نهج و جوانب آن واسع مردمش اکثر سنی مذهبند ان و دیگر مسلمانند ذکر نوشه کشوری است از اقلیم سودان و مشتمل است
بر بلاد بسیار و قرای بیشمار یکی از اقلیم اول هوایش نهایت حار و اکثر آبهای آنجا ناگوار اما مردمش شجاع و دلیر
و وفادار چنانکه گویند در حرب مردم نوبه با اخیار و ابرار دست بدین مضمون که هرکه خواهد برادر گیسه و دوست اختیار کند از مردم نوبه
گیرد و در کتب تواریخ مسطور است که لقمان حکیم از اهل نوبه بوده و در ملک مصر دشام نشو و نما نموده و راقم جمعی از اهل نوبه را دیده که کامل
معرف بوده اند ذکر نوبندگان قریه ایست قصبه مانند و مجلی است دلپسند از توابع شهرستار قریب هزار باب خانه در اوست و چند
هزار مضافات دست ازین هموار در اطراف و اطرافش واسع آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز قدیم الایام شهری بوده و مرور ایام خراب شده
قریه بوده و مردمش شیعی مذهب اند ذکر نهروان بروزن شهروان از مدائن سبعهٔ عراق عرب بوده و مرور ایام و دهور
ذکر و شهرش آن را بکلی خراب نموده است ذکر نهاوند شهری است خاطر پسند از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش نظم دارد
قدیم عراق عجم و خاکش بهجت توام است کشور بلندی و پستی اتفاق افتاده لذا بنظر بیسنده بسیار فرخنده و دلپذیر است
جنوبش فنی اعلا گشاده و اکثر مشتیانش جیاد آماده است و جبال را سپیه بدان شهر قریب و مردمش از متاع مردمی با نصیب گویند
مذهب مردمانش مشهور بند اصحاب فضل و کمال و ارباب حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله عبد الجبار بن حماد بن عبد الجبار بن مبارک از اصحاب امام
حسن علی ابو الجواد و ابو العباس از مشایخ عظام از آنجا بوده اند اکنون نیز از اهل معارف آن دیار خالی نیست مکرر شاهده شده است
اگر میوه های سرد سیرشان فراوان و خوب و خلاصش ارزان و در بیشتر خانه های آنجا آب روان است و آن شهر است خوب بغدان
دساتف و در حدود آنست ذکر نیل نام رودی است مشهور در کتب اخبار مسطور است که چهار رود است که هر صباح آب بهشت
بر آن رودها میریزد اول رود نیل دوم فرات سیم جیحون چهارم سیحون است و تفصیل رود نیل در فصل مصر ذکر شده
و نیز نام شهری بوده که حجاج یوسف آن را در کنار رود جلد احداث نموده و مرور ایام خراب شده که بحرانی از آن مانده است ذکر یمرو
قصبه ایست نشاط آمیز از قصبات فارس در زمین هموار و اطراف واسع است و دست جنوب و مشرقش کوه و نزدیک آبش از
کاریز و هوایش فرح انگیز است قریب دو هزار باب خانه در اوست و بیست پاره قریه معموره مضافات دست میوه های سرد سیرش
فراوان و خوب و خلاصش ارزان رسنده از آنجا بتازه و مردمش شیعی مذهب و بد مشرب و باغربا نامهربان و دولت و ثروت

ارباب کمال و اهل حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله میرزا احمد نونی شنوی این قطعه از اوست مرشد آقا محمد ماشم از آنجا بوده اند ذکر (۵۶۱)
نیال بروزن قیفال ملکی است معمور و همه چیزش موفور مشتمل است بر جلاد بسیار و قصبات بیشمار اکثر جلادش از اقلیم سیم و
چهارم و حدودش است از مشرق بجبال چین و از مغرب بولایت بنگاله و بورو پ و از جنوب بدریای هند و جبال سخت و از شمال
بکوهستان کشمیر آن ملک کوهستانی واقع شده و از طرف جنوب بسوی شمال کشیده و گویند نود مرحله طول اوست و عرضش بعضی از یک
بعضی از یک مرحله الی پنج مرحله اتفاق افتاده و اگرچه راقم ملک نیپال نیامده و ما مردمش مشاهده نگردیده و بقرب و جوار سیده و است
مردمش یکی بت پرست و آفتاب پرست و متناسخی مذهب اند و در زمان سابق آمده و شدند آن ولایت نهایت سخت و جنگلهای پر درخت دارد
و جنگلهای آنجا فیل و کرکدن بسیار و سایر جانوران مهیب بیشمارند ذکر تیمروز از ولایت سیستان است و آن در حوالی
مذکور شده و وجه تسمیه آن ولایت بتیمروز بعضی سخنان شنیده شد چون خجل و ناپسند بود لاجرم ذکر نمود ذکر نیاسر قریه ایست خجسته
از توابع قرای کاشان آبش فراوان و هوایش فرح بنیان و میوه سرد سیرش ارزان راقم از دور دیده و قربش رسیده است ذکر نیشوی
از بلاد جزیره بلاد بیهده است بمرور ایام خراب شده است بعضی گویند نیشوی ارض کربلاست اگرچه در نهم حرف کاف مذکور شده است لیکن بسی
تحقیقات از ذکر نشده لازم نمود که قلیلی ذکر شود بدان که مزار کثیر الانوار جناب خامس آل عبا در یکفرسخی جنوب شهر اتفاق افتاده و قبه و بارگاه رفیعه
بانگوه و سر تربت آن حضرت ساخته اند و حجرات بسیار در اطراف صحن مبارک پرداخته اند و صحن شده از رضی الله عنه و قرب جوار او گذشت قبه
و شش او آن بزرگوار گسسته و اند اگرچند نذر از ایشان گرفته اند جناب خامس ولایت اساس جانب مشرق مزار فیض مدار حضرت امام صادق
علیه السلام واقع شده است و جناب حسن بن رباح ست جانب غرب بمسافت یکفرسخ و راست معین بن علی الرضا فرسخی آنجا افتاده و قبه و بارگاه رفیعه
قرب خوب شهر و قریب بانصد گام بعید است و قلعه محکم و در شهر آبی جاری گردانیده اند و نهر بزرگ از فرات بآن شهر جاری گردانیده اند و دولت
بنی کرد و اقرب بیارت خامس آل عبا نزدیک بسیار است کشتی اسفون آنجا را مملک علم کشیده اند تا اندین مدت آنرا اگر بگرداگرد است مزار است
آبش فوق خوشگوار است و ملا فضولی بغدادی گفته آسوده گرچه بهر حال گرست گر خاک شود نفیشود قدرش پست
بیاید زد و سیصد میازندش سیگرد و اندیشش از شرف دست بدست ذکر نی بند محلی است خاطر پسند از توابع مازندران و نزدیک
اجابست از رستمدار کمتر قریب پنجاه پاره قریه در آن است و بعضی آنرا نهبدان خوانند محمد خان بن لطفعلی خان حاکم آن ناحیه است بسیری شجاع و دلیر
و اکثر اوصاف حمیده و پدیده و صاحب جمعیت و تدبیر است مخلص در میانشان و معتقد ایشان است چند گاه با یکدیگر بوده یم و از بغداد الی عراق عجم
خان نوشیم ذکر نیم آور قریه ایست خجسته اثر در زمین فسیح و هموار بقرب رود کور بر خیز واقع و اطرافش واسع از توابع مخلات و هوایش
بهجت آبات آبش خوب و خاکش مرغوب است قدیم الایام شهری بوده و مرور ایام خراب شده قریه نموده باغات فراوان دارد و مردمش شیعی مذهب
مسکن شاه و شده است

گلشن بیت و ششم در بیان حرف واو و در رای حرف آرای سپهر معانی گوهر بیان بحار سپهر بوستان نماند که راقم در حرف واو آنچه بلاد و دیار شنیده و مردمش بسیار دیده ذکر واسط بروزن بساط از طرف جنوب
ابتدا نموده و از حدود عراق عرب است ذکر وادی بیض بلده ایست از بلاد یمن و از توابع مخلاف فراوان و دارد و مردمش شیعی مذهب اند ذکر وادی بیمو نهر آبی
ذکر وادی حضرموت محلی است بجهت فراوانی مکه معظمه و مدینه منوره واقع شده و جانب آن گشاده است و مزار فیض مدار ابا هود علیه السلام
خانه و مزار آنجاست ذکر وادی حمرا در یک منزلی وادی صفرا جائی دلگشاست و باغات فراوان دارد و مردمش شیعی و اکثر اوقاتی
ذکر وادی فاطمه مشهور است بحضرت فاطمه بنت اسد و در جائی که مرحوم اسد الله الغالب و مسکن لطافت آنجا بوده و از بلاد حجاز است

ذکر وادی بردە ناحیه‌ایست از نواحی دمشق در میان کوهستان واقع و طولانی اتفاق افتاده و عرضش بمقدار یک میل و بعضی مواضعش کمتر [illegible] بیشه و خوش و دارد و در فرح باغاتش متصل بیکدیگر است دوازده پاره قریه دارد و در آخر آن وادی شعبی میشود دمشق است [illegible] گرمسیرش فراوان و سردسیرش ارزان و زرد [illegible] از میانش روان است و چشمه عظیم که بمقدار یک آسیا آب دارد در میان [illegible] راقم چندی در آن وادی بوده با مردمش معاشرت نموده همگی شافعی مذهب و خوش مشرب و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند ذکر

وادی شمسان قریه‌ایست بهشت نشان در [illegible] یکان [illegible] خانه دارد و آب و هوایش نیکوست [illegible] فراوان [illegible] راقم [illegible] واقع و اطراف [illegible] ذکر وادی موسی

ناحیه‌ایست قریب فراوان و در میان کوهستان واقع است که [illegible] بزرگ و چند پاره قریه دارد و آبش عذب [illegible] راقم اگرچه وادی موسی را ندیده اما بقرب و جوارش رسیده است ذکر واق واق نام جزیره‌ایست از جزایر هندوستان [illegible] [illegible] ذکر وادی النعمان نام چند موضع است در عربستان در نواحی جبل عرفات [illegible]

ذکر وران شهریست بهشت نشان [illegible]

[illegible]

جنات عدن و انهار جنة خالدة تسکن فیها الابرار بلدة طیبة تنزل فیها الانهار تحتها

[illegible]

[illegible]

[illegible] معلوم شد که حیله بنود (مثنوی) [illegible]

و وجود که مختار بعضی از محققین است علی سبیل الاختصار [illegible]

[illegible]

ذکر وحدت وجود که مختار محققان صوفیه صافی طویه است و تحقیق بعضی مطالب او آن [illegible]

[illegible] من العجائب [illegible]

[illegible]

٥٠١ در حضرت ختمی پناهی بلسان الرحمه ارشاد فرموده است و یحذرکم الله نفسه و الله رئوف بالعباد و در مرتبه دیگر از وجود وحدت
که فصل و فرق وجود است و جمیع نعوت جمالیه و جلالیه در او مندرج است نه بشکل اندراج جزو در کل یا مظروف در ظرف بلکه اندراج لازم در ملزوم
مثل اندراج نصف بودن و ثلث بودن و ربع بودن در واحد عددی پیش از آنکه جزو دو و سه و چهار شود یعنی عدد دیگر با او یکی بوده باشد
قبل از آنکه جزو شود نصف و ربع بودن در او مندرج است بلکه او همچنین است حالت وجود منبسط با ماسوی و نسبت این وجود با اشیا نسبت شعاع نور
شمس است با و چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حسیه این وجود هم منبسط است بر جمیع موجودات و عموم آن بر سبیل کلیه نیست بلکه کون که
برای آنکه وجود محض تحصل و فعلیت است و کلی اعم از آنکه جنسی بوده باشد یا فصلی مبهم است و محتاج است در تحصیل وجود خودش بانضمام شیء دیگر که
شیء که منشأ وجود و حصول او میشود و وحدت او نیز وحدت عددیه نیست که مبدا اعداد میشود و برای اینکه این وجود منبسط است بر هیاکل ممکنات
بر الواح ماهیات منضبط نیست در وصف خاص و منحصر نیست در حد معین از قدم و حدوث و تاخر و کمال و نقص و علیت و معلولیت و جوهریت و عرضیت
و تجرد و تجسم که موجود است [illegible] است خود از جاعل و منشأ خود و جمیع حقایق خارجیه منبعث از ذوات [illegible] و اتحاد و تعینات و تطورات او پیدا
اهل عالم [illegible] و عرش حقیقی رحمان است و عرفا حقیقة الحقایق میگویند و گفته اند که منشد واست در عین وحدت متعدد به موجودات [illegible]
زمانی قدیم و با حادث حادث است با معقول معقول و با محسوس محسوس و باین اعتبار توهم شده است که کلی است [illegible] و عبارات
انبیا و اولیا بر [illegible] بموجودات عالم است که اشاراتی نموده اند بر سبیل تمثیل و تشبیه و باین سبب مجازات از وجودی که داخل تحت الامکان
و تشکیل نیست که آن مرتبه احدیت صرف و [illegible] داخل تحت [illegible] نیست که از قبیل [illegible] و از این جهات است که گفته اند نیست
این وجود بموجودات عالم نسبت هیولای اولی است با اجسام شخصیه از جهتی و نسبت جنس الاجناس است با انواع [illegible] مندرجه تحت او و این
[illegible]
ایشان [illegible] وجود خارجی وجود منبسط و این وجود [illegible] شعاع شمس ذات احدیت است و ظل [illegible] ذات احدیت [illegible]
[illegible] از نقص و تعلق و تقید و تنزل و تغیر و تفرق و [illegible] الذات من جمیع الجهات میباشد و وجود منبسط بوجهی متعلق و متقید بتعینات و تطورات
نزولی و صعودی میباشد [illegible] در کلام ایشان [illegible] مراد ایشان ذات احدیت [illegible] الذات [illegible]
[illegible] بتعینات و تطورات صعودی و نزولی میباشد مراد ایشان ذات [illegible] الذات این وجود است که تجلی ساری در حقیقت ممکنات است
و کاه است که اطلاق وجود مطلق کرده اند و در اصل وجود بشرط لا است این وجود چون باعث صدور و منشأ صدور شده است [illegible]
اطلاق شمس بر شعاع میکنند در عرف میگویند که آفتاب نازل [illegible] و فلان جامه را آفتاب [illegible] ظاهر است که مراد شعاع آفتاب
[illegible] آفتاب [illegible] ملاحظه مراتب وجود [illegible] لازم [illegible] است و [illegible]
[illegible] ذات احدیت است [illegible] است و [illegible] دو مرتبه است که یکی گفته بیت

جمله عالم چو جسم و جان [illegible] [illegible] تو در عالم [illegible] نشان و دیگری گفته مثنوی
گاه خورشید و گه دریا شوی گاه کوه قاف و گه عنقا شوی
تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای برون از وهمها و ز بیش بیش

و ظاهر است [illegible] که اگر تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را از نوع کشیم افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون ممیزات آن انواع را
از فصول و خواص از وی کشیم همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان را آنچه با او مندرج است در تحت جسم نامی از وی کشیم همه
[illegible] جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی را [illegible] مندرج است تحت الجسم [illegible] همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم را [illegible]
[illegible] در حقیقت جوهر جمع شوند و چون [illegible] وجود منبسط [illegible]

[illegible] و از این وجود با اسامی متعدده تعبیر واقع شده است [illegible] اول [illegible] تعبیر نموده اند و در حدیث [illegible] (٥٠٢)
[illegible] الله [illegible] و نفخت فیه من روحی [illegible] و کل شیء [illegible] در قرآن است و تعبیر [illegible]
[illegible] کل [illegible] خلقه [illegible] و [illegible]
[illegible] و در قرآن [illegible] و اشرقت الارض بنور ربها و از جناب رسول روایت [illegible] فرموده ان الله خلق الخلق
[illegible] و در این حدیث [illegible]
[illegible] و مراد از ظلمت عدم است [illegible] قسم است [illegible]
[illegible] مراد و ذات جل [illegible] وجود [illegible]
[illegible] قرآن مذکور است [illegible] کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
[illegible] و کل شیء هالک الا وجهه [illegible]
[illegible] وجه الله [illegible]
[illegible] الله نور [illegible] و از ارواح [illegible]
[illegible] اول ما خلق الله الماء [illegible] عالم [illegible]
[illegible] و جعلنا من الماء کل شیء حی [illegible]
[illegible]
[illegible] اول ما خلق الله العقل [illegible]
[illegible] ان اول ما خلق الله جوهرة [illegible] فصارت ماء [illegible]
[illegible] السموات [illegible]
[illegible] و کان عرشه علی الماء [illegible] السموات و الارض [illegible]
[illegible]
سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون [illegible]
[illegible]
[illegible] و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم [illegible]
[illegible] و اسم الله الاعظم [illegible]
[illegible] و بنا عرف الله [illegible]
[illegible]
[illegible] قبل ان خلق الخلق [illegible]
[illegible] و الخلق صنائع لنا [illegible]

۱۰ واز جمله این جمله ایشان است که فرموده است خصصت بفاتحة الکتاب و خواتیم السورة و از این جمله فیض و جمیع عوالم میشه از ارواح
واجسام و مجموع اینها در وجود و بقا بنده باین معنی که مستغنی در آن امور بلکه محل فعل و مشیت آنی میباشند چنانچه فرموده است وما تشاؤن
الا ان یشاء الله فاعل در حقیقت جناب احدیت است که آن فیض از آن محل خاص ظاهر میشود و این ارواح طاهره و مظهر بالذات محدوم
و بافاضه او محل و مظهر افعالی او شده و الدوار جهت بشریت و جسمانیت ایشان است که جناب احدیت تسمیه او فرموده است قل انما انا بشر
مثلکم یوحی الی همچنین لما قام عبدالله فرموده تا اینکه تسمیه کند بانکه او مظهر کمالات الوهیت است چنانچه حضرت صادق فرمود اجعلوا
لنا ربا نسوب الیه ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم و همین امیرالمومنین که قربونا عن الربوبیة ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم و فرموده است
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی پس بسیاری از اوصاف و افعال آن حضرت محل ظهور فعل او بوده و در عالم کمل فرموده است
بنا عبد وبنا الله اضاء له کل شئ پس این فقره صریح است که باشیاء فعلی که عبارت از وجود باشد اضافه شده مانند ایجاد و احیاء
راجع است بر مذهب ذوق المتالهین چه آنها قایل بقیام وجود بر اشیاء نیستند و همچنین مشهور است بر رد قول متصوفه چه آنها قایل بتعدد
وجود نیستند و حال آنکه لفظ انبیا مشهور است بتعدد و کثرت و در کتاب یحیی القلوب و جلاء العیون و غیره حدیث طولانی از ابن عباس از
حضرت امیرالمومنین ع منقول است که مضمون آن حدیث علی طریق الاجمال این است که اول صادر از واجب تعالی نور محمدی است و از آن نور
دوازده حجاب خلق شده که مراد از دوازده حجاب ائمه اثنی عشر و از آن نور سایر اشیاء از یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و جمیع ملائکه و هشت
درخ و عرش و کرسی و لوح و قلم و سموات و ارضین و ما فیهما خلق شده و خلاصه آن حدیث این است که کل اشیاء بعضی بلاواسطه و بعضی بواسطه
از نور محمد خلق شده اند و در اخبار وارد شده است که حضرت محمد ص و آل او تعلیم فرمودند تسبیح تنزیل را و حضرت امام محمد باقر فرمود که جبرئیل
نازل شد بمحمد ص و گفت یا محمد ص بخوان پیغمبر فرمود چه بخوانم جبرئیل عرض نمود اقرأ باسم ربک الذی خلق بعنی خلق نور ائمه علیهم
قبل الاشیاء و در روایت شده است در خصال از جابر بن عبدالله گفت عرض نمودم بپیغمبر ص که اول چیزی که خدا خلق کرد چه بود پس
فرمود پیغمبر ص نخستین چیزی که خدا خلق کرد از اشیاء نور حجت تو بود پس خلق کرد از او هر چیزی را پس نگاه داشت او را در مقام خود تا هر مقدار که میخواست پس گردانید او را چهار قسم خلق
عرش را از قسمی و کرسی را از قسمی و خزنه کرسی را از قسمی و نگاه داشت قسم چهارم را در مقام خوف آن مقدار که میخواست پس
گردانید او را چهار جزء تا آنکه فرمود منتظر شد از این نور یکصد و بیست و چهار هزار قطره و از هر قطره پیغمبری خلق شد پس منتظر شد خدا روح هر
یکی بود از نفس ایشان اولیاء و شهداء و صلحاء را باحادیث بیان مضمون بسیار است و من حیث المعنی متواترات و مسالمین علماء و محققین علماء
این امت و خود بعد از ایمان بمضمون اخبار مذکوره و غیره و باعتبار حسن مناسبت نبی و نور ولایت ولی و آگاهی شاهد یعنی قلبی خود را
در رسایل کتب خود شان مشاهدات قلبیه را نظماً و نثراً بیان فرموده اند خلاصه مشاهدات ایشان این است که جمیع موجودات مظاهری
الی را ایشان بلاواسطه محل فعل الهی باشند پس معنی کلام ایشان این است که احدی مظهر اسم ذات که الله باشد نشده است الا محمد و آل او
صلی الله علیهم و همه پیغمبران و سایر ایشان بمراتب عالیه که باید برسند رسیده اند و بدانکه محققان گفته اند که اشتراک وجود میانه واجب و ممکن
اشتراک لفظی است چرا که وجود ممکن فعل واجب و فعل است و سرایت و غیریت میانه فعل و فاعل ظاهر است و اشتراک او در ممکنات اشتراک
معنوی است پس تقریری که موافق محققین علماء و متکلمین است بجاست چنانچه سلم اول گفته الواحد المحض هو علة الاشیاء ولیس کمثله شئ من
الاشیاء و معنائی گفته وجوده تعالی خارج عن وجود سایر الموجودات ولا یشارک شیئا منها فی معناها اصلا لان کل ما کان مشارکا فی الاسم فقط لا فی المعنی الصحیح فهو خارج عن ذلک الاسم و چنین سایر و امثال این قبیل کلام بسیار دارند و باید دانست که
کسیکه از اخبار رسیده که وحدت باین تشبیه نموده و خلق را بظهور خالق فرموده باشد بیکی در کثرت توحید و نفی ارباب متفرقه

سبحانه تعالی قال الله تعالی قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ
بعضنا بعضا ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون اعلم رحمک الله ایشان بر اهل بیت رسالت و اهل بیت
ایمان پوشیده نیست و بر اهل تصور فهم حوام اسرار توحید ایشان و نشئه ایشان و وحدت ایشان بر احدیت ذات و احدیت صفات
و احدیت افعال و کثرت ایشان بواسطه تصور فهم حوام اسرار توحید ایشان و نشئه ایشان و وحدت ایشان بر احدیت ذات و احدیت صفات
پوشیده است و در حالت کثرت کوشیده و این کلام عظیم و خیر مستقیم است بنوعی که زمره انبیا اعم از اولی العزم و غیر اولی العزم
کل جنس الامر موجود یکی بود و خبر داده اند و جود و چون و چرا پوشیده داشته و با برخلاف آن که استاذ علی اخصوص امکانی که بذات صفات
و افعال واجب الوجود تعالی تعلق داشته باشد اگرچه کوه سزاوار و اقصان و فهم آن قاصر و در کش عاجز باشند مشاهده میکنم که متشابهات
قرآنی آنچه در احادیث آمده است از متشابهات بجای عوام که خواص هم در فهم آن عاجز و در کش قاصر و مع ذلک در افکار آن فرو رفته
اند و علماء عوام مانع اظهار آن گشته و آنچه از برای ترقی سالک بمقام عالیه صدور است توحید مشهودی است توحید وجودی یعنی سالک را
بواجب مطلوب و مقصود و غیر از ذات مقدسه پس امری دیگر نباشد و بالمره تنهائی و از ماسوی قطع شود و تاثیر کل طریقت مندفع گردد و در روز گار محو آفتاب
اندر ستاره ها دیده نشود و فرع در وجود عینی حاصل شده است بر چند ستاره ها موجود باشند مقصود آن است که اشعه خیره آفتاب نباشد
ستاره ها موجود باشند و خواه معدوم بلکه کامل در صورتی است که اشیاء موجود باشند و سالک از تشتت گرفتاری که مطلوب حقیقی داشته باشد
اشعه خیره آفتاب هیچ شئی را دیده بصیرت او نیاید و اگر اشیاء موجود نباشد خدا نکند که تحقق شود فنائی از گرد آمدن بر سر مطلب بدا کردن این دعوا
البته وقتی که نفس اشعه سحی است در نزد عرفا بآستانه بسیار شکل مقام اولیات کلیه لطفه و مقام اولی و مقام پنجه و مقام علت و مقام اجابت
و اراده و لمحه و مقام وحدت چنانچه فرموده است وما امرنا الا واحدة وتنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر
و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ایجاد و اعدام و آنچه بین الایجاد و الاعدام از برای نظام نقیه و اطلاق سلسله وجود کلا و جزءا صورا و اشعاعا
تمام بارست و اوست قایم بحق چنانچه فرموده اند بامر من انفاذ لفظه کن تحقیق یعنی قبول مشیت کردن اشیاء را ایجاد و فنائی کردانیدن
آنها را اعدام و تقلب فیها بتعظیم امر اوست که مطلق موجودات فی و اتم عدد بارای ذره از خواست او اعراض نموده کواکب والشمس
والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین بیت بابک التفاتی نموده دارد اگر نمرش را
اگر آری کند از هم فرو ریزند قالبها چه ذوات برجودات من حیث المجموع بحیث البیت ذاتی از لا و ابدا مستهلک و مضمحل بیان سابقت و
لاحقیت باشند والله تعالی علی امره وهو القاهر فوق عباده و سلطنت حق را جلالیت کبریا چیزی نگذاشته بود و زیر اگر بود و نبود در
احسن کبریائی حق یکسان است که کان الله ولم یکن معه شئ و اینکه عارفی گفته الآن بما کان علیه کان حق گفته زیرا که در آن مقام هیچ اشیاء نبوده
نیستند چنانچه مأثورات در تفسیر انه کبیره بمعنی فرموده اند که مراد از کبیره من ان یوصف بصفات الناقصة وجوب بحت بقیت ذات
ابهی اشیاء که ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم
ثم ینبئهم بما عملوا یوم القیمة ان الله بکل شئ علیم و در کافی از حضرت صادق ع روایت کرده است در تفسیر آیه که مراد آنست که در
ابدال بالله ایشان است باحاطه علم او نه بذات خود زیرا که ما کان بحد و ند بحد و ند ما کان لم یزل کان با آنها باشنده لازم آید محدود بودن
الهی تعالی و او هیچ چیز را از مقدم بوجودی آورده و نه بذات خود زیرا که ما کان بحد و ند بحد و ند ما کان لم یزل کان با آنها باشنده لازم آید محدود بودن
الهی تعالی و او هیچ چیز را از مقدم بوجودی آورده و نه بذات خود زیرا که ما کان بحد و ند بحد و ند ما کان لم یزل کان با آنها باشنده لازم آید محدود بودن
ابدیت که نیاید و حق تعالی و ادای آنهاست و با آنهاست که هر سه بر قدرت مودیچه تقدیر بر وند آنها که زانه و اثر پس ایشان
و تعالی بر همه باشنده مع کل شئ لا بالمقارنة و غیر کل شئ لا بالمزایلة و غیریت صفة کما و شاهد است که ذلک الصفات
تکثیر بلطف الاسباب و جمعه بعد ذلک الصفات و معنی علی ارادة ذلک الشیاء فهی یقول له کن فیکون و بارادة

۱۰ و از جهت این مرتبه ایشان است که فرموده است خُصِّصْتُ بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ وَخَوَاتِيمِ الْبَقَرَةِ و از جهت فیض و جمیع عوالم رسیده [illegible]
و اجسام و مجموع اینها در عوالم بوده [illegible] باین معنی که مستغرق در آن انوار [illegible] محل فعل و مشیت الهی هستند چنانچه فرموده است وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا
أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ فاعل در حقیقت جناب احدیت است که این فعل از آن محل خاص ظاهر میشود و این ارواح طاهره و مطهره بالذات معصوم
[illegible] در مقام افعال و مظهر افعال [illegible] و از جهت بشریت و جسمانیت ایشان است که جناب احدیت [illegible] فرموده است قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ
مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ و همچنین لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ فرموده [illegible] مظهر کمالات الوهیت است چنانچه حضرت صادق ع فرموده اجعلوا
لنا ربا نئوب الیه ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم و حضرت امیر المؤمنین ع [illegible] ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم و فرموده است
وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى پس [illegible] آن حضرت محل ظهور فعل [illegible] و جای دیگر فرموده
[illegible] أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ [illegible] پس این فقره صریح است [illegible] اشیا [illegible] که عبارت از وجود است افاضه شده است [illegible]
و صریح است بر مذهب [illegible] قایل [illegible] اشیا [illegible] و همچنین مشعرات [illegible] آنها قایل [illegible]
وجود [illegible] و در کتاب [illegible] جلاء العیون و غیره و حدیث طولانی از ابن عباس
حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که مضمون آن حدیث علی طریق الاجمال این است که اول صادر از واجب تعالی نور محمدی است از آن
دوازده حجاب خلق شده که مراد از دوازده حجاب ائمه اثنی عشر و از آن نور سایر اشیا از یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و جمیع ملائکه و بهشت
و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم و سموات و ارضین و ما فیها خلق شده و خلاصه آن حدیث این است که کل اشیا بعضی بلا واسطه و بعضی بواسطه
از نور محمد خلق شده اند و در اخبار وارد شده است که حضرت محمد ص و آل او تعلیم ملائکه نموده تسبیح و تهلیل را و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که جبرئیل
نازل شد بر محمد ص و گفت یا محمد بخوان [illegible] جبرئیل عرض نمود اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ یعنی خلق نورک [illegible]
قبل الاشیاء و روایت شده است [illegible] از جابر بن عبد الله که گفت عرض نمودم به پیغمبر ص که اول چیزی که خدا خلق کرد چه بود پس
فرمود نور پیغمبر [illegible] پس خلق کرد [illegible] نگاه داشت او را در مقام خود آنقدر که میخواست پس گردانید او را چهار قسم
عرش را از قسمی و کرسی را از قسمی و حمله عرش را از قسمی و خزنه کرسی را از قسمی و نگاه داشت قسم چهارم را در مقام خوف آنقدر که میخواست
گردانید او را چهار جزو [illegible] منتشر شد از این [illegible] یکصد و بیست و چهار هزار قطره و از هر قطره پیغمبری خلق شد پس منتشر شد ارواح
[illegible] از نفس ایشان اولیا و شهدا و صلحا [illegible] احادیث باین مضمون بسیار است [illegible] متواترات [illegible]
این است [illegible] از بیان مضمون اخبار مذکوره و غیره باعتبار [illegible] ولایت [illegible]
و در رسایل [illegible] مشاهدات [illegible] خلاصه مشاهدات ایشان این است که جمیع موجودات [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] محل فعل الهی [illegible] پس معنی کلام ایشان این است که [illegible]
صلی الله علیه و آله [illegible] مراتب عالیه [illegible] رسیده [illegible]
اشتراک لفظی است [illegible] وجود [illegible] واجب [illegible]
معنوی است [illegible]
الاشیاء [illegible] الْوَاحِدُ الْمَحْضُ هُوَ عِلَّةُ الْأَشْيَاءِ وَلَيْسَ [illegible]
كَانَتْ مُشَارَكَةً [illegible] خَارِجٌ عَنْ وُجُودِ سَائِرِ الْمَوْجُودَاتِ وَلَا يُشَابِهُ شَيْئًا مِنْهَا فِي مَعْنَاهَا أَصْلًا
[illegible] ازین قبیل کلام بسیار دارند [illegible]
[illegible] توحید [illegible] ارباب [illegible]

[illegible] قال الله تعالى قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ
بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ [illegible]
[illegible] انبیا [illegible] عوام [illegible] توحید [illegible]
[illegible]
[illegible] واجب الوجود تعالی تعلق داشته باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] علما و عوام [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقام ولایت [illegible]
[illegible] چنانچه فرموده است وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ [illegible] تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ
[illegible] وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا [illegible] ایجاد و اعدام [illegible]
[illegible] اشیا را ایجاد و فانی گردانید
[illegible]
[illegible] أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ [illegible]
[illegible] موجودات [illegible]
[illegible] وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ [illegible]
[illegible] كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ [illegible] الْآنَ كَمَا كَانَ [illegible]
[illegible] در تفسیر [illegible]
[illegible] مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ
[illegible] بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ [illegible] از حضرت صادق ع روایت کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دون فهیک مثنوی چیزه؟ پس مجموع من حیث المجموع عوالم و مکنات و ما فیها و ما بینهما یک امر کن وجودی غیر مستقل است آن نقطه
که مبائی ایزاد او حق سبحانه است بلا توسط حدوث در ذات کل فی مقامه موجود میباشد که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
نظم آنچه زاید عالم امر است آنچه گویند هم از امر است
خرد و جان و صورت مطلق جمله از امر کردگار احق
آتش و آب و باد و خاک و فلک زیر امش ظل و جان سیاه ملک
هر چه در زیر امر جبار ند همه بر وفق امر کار ند
همه مقهور و قدرتش ظاهر صنع او بر طورشان ظاهر
کرد یک امر جمله را ایجاد همگنان آمدند در یک کار

روضة الجنان و غیره از حضرت صادق آمده است که مفضل نور من نور خدا است کشعاع الشمس من الشمس و همین از حضرت امیر المؤمنین
مأثور است که یا ایها المعبود و بقطعه تمهد العابد عن المعبود و انا نعته محدثا بحدیث الله قدیم فرموده است حضرت رسول
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و در دیگر و لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و در حدیث دیگر
مضمون این احادیث بدین عبارت است که انت نور السموات و علانیتهم و ظاهرهم و باطنهم و انت نورهم فاخرجهم و در دعای رجبیه مأثور است
لا فرق بینک و بینهم الا انهم عبادک بیت صنعتی خدائی جلد باید ولی کفش نشاید خدا است
پس بدین تقریر و همین تعریف ایشان را حاصل باید نمود من عرفکم فقد عرف الله و من جهلکم فقد جهل الله و من احبکم فقد احب الله و من
ابغضکم فقد ابغض الله و این معرفت موقوف بر کرم ارادی است قبل از همین انوار ایشان را در قلب خود مشاهده نماید چنانچه در روایت
ابو خالد کابلی مذکور است که فرموده اند والله یا ابا خالد ینور الامام قلوب المؤمنین انورا و من الشمس المضیئة بالنهار و هم
انور قلوب المؤمنین و یحجب الله عز و جل انورهم عن یشاء فتظلم قلوبهم الحدیث در حدیث دیگر است از سلمان و ابی ذر
رضی الله عنهما از امیر المؤمنین که فرموده اند ان معرفتی بالنور الاعظم و معرفة الله و معرفتی هو الدین الخالص الحدیث
ازین کلام معجز نظام مستفاد میشود که مؤمن محقق کسی است که از امام زمان را نور ذات شناخته باشد و معلوم است که مراد از نور نور حسی نباشد نور
شمس و قمر و سایر کواکب و نار نیست بلکه مراد نور عقلی مجرد از ماده و جسمانیت است و هر گاه مراد نور حسی نباشد نور مجرد باشد نور در اینجا مراد
باره و حامیت است چنانچه حضرت رسول خود بعد و عبارت فرموده است که اول ما خلق الله نوری و دیگر نیز فرموده است
اول ما خلق الله روحی پس مراد از مقام نورانیت امام مقام روحانی تجرد کلی آن حضرت است که مقام اول صدور علت است در آن
مقام هیچ شخصه چنانچه فرموده اتا و علی من نور واحد و جناب ولایت مآب در خطبه بیان فرموده که کلنا واحد و امرنا واحد
نحن شئ واحد در کافی و در روضه و استناد ابی البختری که قال ابو جعفر ان الله خلقنا من خلقه خلقهم و خلقنا من نوره نوره
فهو مخلوق و ما خلقا الله و انبیاء روایت شده از زراره بن اعین قال سمعت اباجعفر علیه السلام یقول انا خلق الله و خلقنا خلقه
منه و کل ما وقع علیه اسم ما خلقا الله فهو مخلوق و الله خالق علی الحقیقة یعنی میفرمود خلقنا من کذا یعنی خالق ما سوا است از اوهام
باطل میکند رایهای طوایف کثیره را از مردم اول قول اشخاصی را که گمان نموده اند بامکنه ممکنات عوارض وجود حقیقی او باری تعالی
میباشند دویم قول اشخاصی را که قائلند بامکنه صور معقوله قائمند باو تعالی سیم قول اشخاصی را که گمان نموده اند بامکنه خدای تعالی
موصوف بشود بطبایع امور کی که موجوده در خلق چهارم رای اشخاصی را که گمان کرده اند که وجود حقیقی که بغیری حقیقی میباشد در اعلی
مراتب شدت میباشد و مشتمل است بر جمیع مراتب تحت خود از موجودات ممکنه پنجم قول اشخاصی را که اعتقاد بسبقت واجب تعالی دارند
خود و قول بامکنه خدا مثل بدر است از برای ماه و غیر اینها از آرای باطله آنا خلق خلق از دو تعالی باطل میکند آرای عارفین از قبیل
خدا را که جماعت چند میباشند مثل قول بامکنه خدا حلول میکند در هیاکل اولیاء یا متحد میشود با ایشان و همچنین قول نصاری و هشتم

باطل میکند مذهب قائلین بانکه وجود حقیقی که مبدء است بسیط شده است بر هیاکل ممکنات و انکه ممکن خیلی سنیدات است و انکه وجود کلی طبیعی
اصل میزات است و ممکنات افراد او میباشند و امثال این مزخرات و اما بر دو حکم باطل میکنند قول اشخاصی را که گفته اند ممکن است جمیع ما به خالق و مخلوق امر واحد
و حکم واحد دارند از این جهات است که فرموده کل ما وقع علیه اسم شئ ما خلا الله و رسوله کان من الامور العامة و غیر ذلک پس او مخلوق است و
عالم امر قول که مشهور از حکماء است که وجود بدیهی التصور که عبارت از هستی مطلق باشد از مخلوقات است ثبت واجب و ممکنات هم باطل شد
چرا که اسوی الله است و هر ما سوی الله مخلوق است و واجب که باید خالی از مخلوق باشد پس باید او در واجب نباشد چه او شئ است مخالف
شئ و لیست و اصل در احکام اشیاء و لیس بشئ فیکون شئ در کلی از احکام زنجی و زنگی و امثال آن و شیخ صدوق در کتاب
توحید روایت نموده است از هشام بن عبد الحکم بن ابیعبد الله انه قال لزندیق سألک ما هو فقال شئ بخلاف الاشیاء ارجع قولی
الی اثبات لفظ و تحرش بحقیقة الشیئیة و صحة الله علی تحقیقة الباطل ذکر و رامین بلوکی است دلنشین از بلوکات
عمدهٔ حاصلش فسقه و ان و آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل قسمی آن مزروعی بعوارج و اکثر شمالش گرفته و سایر اطرافش را بیابان
فرا گرفته و در جلگه و کوه و دشت بفایت معمور و مردمش از قدیم الایام شیعه امامیه بوده اند مکرر مشاهده شده است ذکر ورکان دارقانی
خوشگوار است قابل این ممتاز و آنجا بافند و قرب دو از ده پاره قریه دارد و از کاشان دو مرحله و در قسمی آن معمور است اگرچه راقم قریه
را ندیده اما بمردمان اشتیاق و نگرد و اما بوکی جوشقان بنظر رسیده است اهل آنجا را بسیار دیده و مردمش شیعی مذهب خالی از شرارت نباشند
الرزدوای بفتح و او و سکون ز او مفتوحه و او ثانی مع الالف و سکون یا و نا جایست از قهستان قم و اهلی است مردم آنجا شیعه و هوایش
سازگار و کمتر ده پاره قریه در او است و باغات فراوان دارد و آن ناحیه قهال دارد و علف تمرشش نواکه سردسیرش بنات مناسبت اقم
بعضی از قریه های آنجا را دیده است مردمش همگی شیعه امامیه اند ذکر و زیر آباد نام چند موضعات یکی قریه ایست در فرسخی شیراز و دو
عدد آسیا دارد است و آبش از قنات و هوایش مانند شیراز دویم قریه ایست در دو فرسخی شهر کابل و است تمامش واقع قریه جنوب آب هوایش
خوب است سیم قصبه ایست در پنج فرسخی تراکمه و در او سکونت دارند و اکثر مشتهیاتش بر خوراست و قرب او هزار باب خانه دارد است و چند پاره قریه مضافات او
فوجی هم دارد واقع و جوانب آن واسع آن قصبه را حکیم علاء الدین خان مخاطب بوزیر خان در زمان بلوک گورکانیه احداث نموده است و مردمش
همه مسلمانند راقم هر سه را دیده و ذکر هر سه مشاهده کرده است ذکر و لندیز بفتح او و لام و سکون نون و دال مع الیاء و سکون کاف عربی و لامی است
گمان اکثر گویند و لایتی است از فرنگ و بعضی گویند نام طایفه ایست از طوایف نصاری راقم طایفه و لندیز ندیده و اما و لایت آنها بنظر رسیده است
اگر اندیک بفتح او و نون و دال مع الیاء و سکون کاف عربی و لامی است از کنوز فرنگ و قریب بملک روم ایلی هوای آن دریا
بسیار است اگرچه راقم ندیده و اندیک با او مردمش بسیار مشاهده کرده و احوال آنجا را اکثر شنیده و است گویند چندان تعریف ندارد

گلشن بیست و هفتم در بیان حرف ها برضمیر خورشید نظیر علمای مشهور و برای قرا اعلای فضلای نزدیک و دور مستور نماند که ترتیب
نام الیاء الله و مخلص معتقدان آن و معتقد عارفان معارف سبحانی زین العابدین بن اسکندر شیروانی در حرف ها آنچه ملاوه دیده و دانسته
و بسمع رسیده معروض میدارد ذکر ها شمیه نام قصبه چند بوده یکی در قرب کوه جاب ایز جانب مرقوم و دیگر در جانب قاینات
گمان او بلوک فاطمیه احداث نموده اکنون بر وه خراب است ذکر ها رون آباد بلوکی است بجنب چیاد از توابع کرمانشاهان
و اضافات گرمسیر ان قرب چهل پاره دیه مجموعه دارد آبش بسیار و هوایش سازگار و اکثر دات آن مزروعی مجاور ان تهاق افتاده و طرف جنوب
تهاق گذرنده و عرض کشاد و خاکش ها طغیز و مردمش کرد و از قبیل پرند کمتر مشاهده شده است آن بلوک با ین خدا
داده است ذکر ها شم آباد نام چند قریه است یکی در فارس و دیگر در عراق و دیگر در خراسان همچنک

چندان توصیف نماند ذکر هجر برهان فخره بتی است در عبشان راقم نه بچشم دیده و نه مردم انجا را شنیده و نه در کتب خوانده ام ذکر هرم
بروزن کرم و هوبش کرم و حارو دبش نامساز کار فرید است قصبه ایست از قصبات فارس نه تا کوی هرم خوبیش و مردمش اغلب شافعی
مذهب و قلیلی شیعه امامیه اند و حاکمش از جانب فرمانفرمای فارس معزز است ذکر هرات شهریست جنت آساز اقلیم رابع
و جوانب اربعه بهشی واسع ابش خوشگوار و میوهش بسیار کاروان خوبی هوای انجا گفته اند لو جمع فواکه الارض و ثمار الاصفهان و شمال الفرات
و ماء الخوارزم لما بلغت بعضها احداً البدا یکی از شعرای عجم در توصیف انجا گفته نظم گر کسی پرسد ترا از شهرهای خوشگوار کدام
جواب اورا ترا خواهی گفت او را کوهری این جمله اسپیجو در باد ان فواکه را صدف و میان آن صدف شهری چو گوهر هری
طولش از جزایر خالدات صدک عرضش از خط استوای له شمالت برلواء الحمد و فضای بهجت فزایش باغات خرم و بساتین
چون ارم ذات العماد میان کوه اتفاق افتاده و مابین آمد و کوه تخمیناً چهار فرسخ کشادگی دارد طولش بیست و پنج فرسخ و از طرف شرق
بسوی غرب واقع شده و جمیع آن اکثری معمور و اکثر اوقات مخوف است و هفت نهر بزرگ و از این جاری و از هر قریه ای نهر یا چند
و فواکه سردسیرش ممتاز و فرزه و انگورش بامتیاز است غلاش فراوان و نانش نهایت لذت و راحت در سرای سراحت اختلاف
سیاحت مولف تاریخ هرات گفته تخمین شهری که در انجا ساکن اند نهر پشتک بود و او در چهار فرسخی شهر هرات بوده و پشتک بر
اذهب بن مرد بن کنعان در احداث نموده و باسم خویش موسوم فرموده و عرب با را بفا تبدیل کرده و فشنگ گفته بعضی گویند
فشکر ابوشنگ بن سیامک بن کیومرث بنا کرده و شیخ نقة الدین عبد الرحمن که جامع تاریخ هرات قدیمست بنای هرا
بشش وجه گفته اول آنکه در زمان سابق پادشاه ظالم و ستمگر بود و همواره دست تعدی بمال عرض مال مردم دراز میکرد و از ستمگری
ظلم او دهان دلیر نمیشد و بسطوت فائقه و کرسکی و ظلم این ستمگر از جان سیر آمده لاجرم با تفاق یکدیگر با خاطر گول از خلق
اظلام قرار دادند و دست عیال خود گرفته قدم بوادی جلاوقرار نهادند و اگر خدم و حشم و طوایف امم از مملکت او متعین شده
رو باطراف عالم پراکنده گردیده قرب چهارهزار خانه از سحر انشان قندهار بعد از قطع مراحل بولایت غور رسیده و بموضعیکه اکنون
مادیه مشهور است وطن ساخته و بعد استعداد خویش بناهای خوب و پاکیزه نهاده بعد از نه تا شش ماهی خبر کهنگی بکارش راه یافته گرد
بود حاکمیت میان انشان نزاع عظیم و کدورت عاقبت وخیم نمود اکثریت عیان قوم و اشراف قبایل جهت اصلاح جابنین خواستند که
بنفاق بنکاح پیوندد و با بردم کتایب حوبشان و خرما از صفحه فنا قندند اخر الامر کار بایشا از منازعه بمجادله کشیده و جمعی کثیر از طرفین
بقتل رسیده چنانچه از لوازم قتال و جدالست یکی غالب یکی مغلوب گردیده و غالب مغلوب شکست خورده از انجا بپرون آمده
در ساحل نهر کنونی پرزمالان مشهور است بموضعیکه کرانشان جلویان میگفتند ساکن شدند سالهای فراوان بر امکان میبودند تا انکه
غالب بر ایشان تکلم و تطاول مینمود چند گاه از تعالی و حوالی انشان باعی و مواشی برسیم باج و خراج میبردند و سنهای بدیران چاره نداشتند
دستم سکزی چه کند تا حصن حصین نجانستین بنوازد روی غرور نظر ازین باتمدل و احتقار در دادند تا انکه اولاد و اعقاب ایشان بموازات
و اتباع و اشیاع انطایفه نامحصور گشته عدد قومشان از الوف و آلاف و اطراف و اکناف در گذشت و میان ایشان نفاق بود مردم وصفت
غایت حسن و جمال نهایت قتل و نکال نام او شهر وقت خود از نزاد کیومرث بود و در جمیع انحاء حکم میفرمود روزی مجلس ساخته با یاران قوم فرمود
آنچه محنت و خواری و باج گذاری کشیدیم اکثر بر تحکم آنطایفه چشیدیم اگر شما نفرا میر و فرمانروای تدبیر من میگذرید باندک روزگاری شما را از قید
خواری بیرون آرم و حق حیات و حراست شما بواجبی گذارم تمامت قوم از پیر و جوان بکدل و یکزبان قبول کردند و مراسم دعا
و ثنای بجای آوردند انگاه شهر و گفت صلحی آنست که چهارساله وجوه آمیده را بقوم رسانیم بهر نحوی که باشد ایشان را

رهنما کرد ایم تا ایشان بطلب مال نیایند و با مقتدی و متطاول نمایند و مارا نیز فرصتی باشد و مجال آن شود که جهت خود حصنی نامدار و قلعه (۶۰۹)
استوار بسازیم و بدین واسطه بدفع آن گروه مکروه پردازیم چون بر این اندیشه شتافت شهر مکتوبی بیاطلنام کرد در آن هنگام والی آن قوم
بود ارسال نمود مضمون آنکه عاملان سرکار عالی بسال بسال جهت تحصیل مال و منال می آیند و الوان تحف و زخمت بسیار و منت بیشمار مشاهده میشود
و ترتیب جارت تحف و تقت هدایا شهر سازیم و از بندگان تو اب و اکر تاب ارائیخت خجالت اریم اکنون داعیه آن است که چهارساله خراج
بدرگاه ارسال نمائیم تا عاملان بندگان عالی را مسخر گردانی و در عبایا را پریشانی نباشد میاطلنام این نصیحت را خصیصت شمرده ملک قدوجون بن کوان
گرانمایه هوشنگ بود بجهت تحصیل آن وجوه ارسال نمود چون شهر مکتوب تسلیم مال فراغت یافت بساعت سه قلعه شهران را که طرف شمال هرات واقعست
با خندق و باروئی چون کوه و برجی با شکوه و دیوار استوار بر سه فرسخ طول طرح انداخت و بهر فرسخی دروازه آهن بساخت و بهر دری چاوشی با دهنفر
نمود و آنچه لوازم حصانت و متانت بود رعایت فرمود و چون بعد از چهارسال بازمان میاطلنام بیاطلنام آمدند آن دیوار شایکان و حصار بلند
چنان استاده نمود ند نجد مت میاطلنام آمده چگونگی را عرض کردند چون میاطلنام آن حنان را بکوشش هوش جای داده و دیگر کسی جلب مال نتوانست
ایشان آن قوم در قصه شهران سالهای فراوان قانع بمال دانکود جال بماندند تا زمان دولت نوبهرین ایرج بن فریدون رسید و او را
ایشان بسیار و اعداد آن فرقه بیشمار گردید و در آن اوان جلک ایشان خوشش نام از فرزندان سام بن نریمان بود جمعی از خلای قوم گرد او
آمدند تا نوبت بفرمان نبود که از عدل و احسان جلک امید داریم که بشاهنشا کمتری ارسال داشته اجازت حاصل نماید که شهری بنا کنیم که مارا و ایل
و عیال امکان بگونه بتوانند گذرانید و در آن ایام خوشش بنا بر التماس ایشان عریضه خدمت نوبهر نوشته ارسال گردانید بعد از چند گاه جواب عریضه مشتمل بر ایجاب
التماس ایشان باز رسید این مقدمه در زمان حضرت موسی نبی بود و از آن وقت تا حال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست کویند سه هزار و شصت و هفت
سال گذشته بود است بعد از استحصال رخصت جلک خوشش خبر وی هوشش بطلاع فرخنده و عنقا و قوم شد قندز را احداث نمود و دور از یکی از جانب
جنوب و دیگری از طرف شمال در غایت متانت بپرداخت چنانکه شهر شهران در میان قندز و شاق افتاده و در حد بهمن بن اسفندیار را مال شهر شهران
حصار انتقال کرده پس از مرور ایام و کرور اعوام کثرت اقوام بکمال رسیده در آن روزگار از خاموش نام شهریار آن دیار گردیده
لابد از آن شهریار درخواست نمودند که از بهن التماس نماید که وسیع تر از قندز شهری احداث کنند بعد از حصول اذن اشراف قوم هم گشته
بر آن اتفاق نمودند که شانزده هزار قطعه و چهارصد بستا و حاصر شوند تا بعد از تخمیس و تعیین معاونت وقت بکار مشغول گردند سنجان تقویم دوست
حاضر و خلایق خشتها بر دانه مستظر بودند که چون اهل نجوم اعلام نمایند بیکبار از چهار طرف بنیاد شهر کنند معاون آنحال عوزنی نام سنجان
کرانمایه گردی چند گردنان بود و فسار کرد آن عورت بیطاقت شده آواز بر آورد و که بیست از بیکبار شانزده هزار کس قبل از دخول آن ساعت
کرانمایه افتاده و بود بطلع ثور خشتها را انداخته و از خاموش را از بن بر کنده و پریشان خاطر شاخته چون از خاموش از اهل نجوم استفسار
طالع نمودند عرض نمودند که صاحب خانه زهره و اقع شده و مریخ ناظر است از دلایل احکام او معلوم میشود که مردم این دیار عشرت دوست
و آسایش طلبند و بجنگجوی و پهلوان صفت باشند و ابنای ایشان از طفلی پر دل و قوی زهره شوند و بسیار از ملوک دگر دیگشان در این مکان متوطن
گردند چون خانه دوم کربت اهال جوزاست با دایت مال در دست ساکنان این دیار قرار نگیرد و اتا محی اعیان و دست بشاهنشا و مامن غریب و ملجا و ملاذ
و مفزع هر کس بقصد عبور در این دیار نیاید و در آیده تا سکونت ننماید و هر کس در خرابی و پریشانی اهالی آن کوشد در اندک زمانی بر افتد از خاموش بعد از استماع
این کلمات فی الحال توقف فرمود که تا خلایق بکار عمارت پردازند و عمارت آن اتمام سازند پس شانزده هزار کس مدت هشت سال بکار عمارت
گماشته و دیوار شهر را با آخر رسانیدند و چهار سال ترک نمودند تا بیاسایند انگاه هشت سال دیگر عمارتی بالاتر و دیوار خود و عرض او را دو کرده
و ارتفاع آن را چهل و پنج ذرع مقرر کردند چون پادشاه آن وقت گوینده تر سا جاوجد اعلم بهر بری صلبش مشتهی و از دروازه بیرون خاکریزی عظیم

(۵۱۰) برآورده و فضایل و هنرش بر فسانه و برزبان شهری نام کرده اند که در زمان پیشینیان هزار ان دیده بر چند که در عالم گردیده خطه بآن خوبی ندیده این عبارت گویند
در زمان عیسی بوده از آن زمان تا حال هزار و هفتصد و نود و پنج سال مرور نموده است دویم آنکه هرات نام دختر ضحاک بوده و آنشهر را او ساخته
کرده و بنام خویش موسوم نموده است سیم آنکه هرات از بناهای ذوالقرنین اکبرات که ذکر او در قصه آن بعید نذکور است چهارم
آنکه هرات را میغیری بوحی آسمانی بنا کرده است پنجم آنکه بادی هرات از چند کس ساخته اند سیاوش بن کیکاوس پسر او را در دون آن بنا
کشیده و دارا بن داراب چیزی بر آن فزوده و اسکندر رومی دیوار بیرونی آنرا برکشیده و اشک بن دارا در حلقه آن کوشیده و این
بناهی را در بناهای هرات گفته اند رباعی لهراسب بناد و احت هری را بنیاد کتاسب در او بنای دیگر بناد جمن کرد آن
عارتی نو کرده اسکندر رویش همه داد باد ششم آن است که ابو الحسن صفوانی روایت کرده است از ابو العباس انصاری او از
از ابو الحسن شیبانی و او از جد خود منصور بن عبد الحمید و او از ائمه اثنا عشریه که حضرت رسول به فرمود بدرستی که حق تعالی را در خراسان
شهری است که او را هرات خوانند خضر و الیاس هر دو القرنین آنرا بنا کرده اند و حضرت باری تعالی بر آن شهر برکت خواسته نقل است که شیخ ابو القاسم
بامینی را بگفت روزی بر باره هرات سوار گشته بودم و از دیده عبرت بر احوال ماضی نگریسته دم ناگاه خضر را دیدم مرا گفت در چه کاری
گفتم در اندیشه این روزگار و طول بنای این بارهٔ استوار آنحضرت بمن فرمود که ای محمد این موضع را در پای مکن که دارم و بعد از آن بخفته
دیده ام آنگاه خارستان گشته و بعد نهیبا می شده و نخها کشته و بار چنین شهری شده که شاید بگیتم و بنرمود که موضع هرات در بیابانی و خار بود
و آن امین کهپار سوق هرات است در سالی چندین خلق در آنجا غریق لجه فنا میشدند و جای خطرناک بود که هر کشتی که آنجا رسیدی غرق شدی تا
گرویدی بوشید و نماند که شهر بندی که اکنون معمور است طرف جنوبی شهر ان و قصد اتفاق افتاده و قلعه اختیار الدین که سر باوج فلک
کشیده و در انتهای شرفات برجش که شمال کوتوال قلعه هشتم آسمان گردیده داخل شهر بند و رونی است و شمال بارهٔ شمالی شهر است شهر را
دروازه دارد در هر دروازه زوج در نشانده و اندازه در کب فلک که دو زوج دارگرد و در اندرون چهار بازار است از دروازه تا دروازه چهار
سوق یک راسته بازار است که بنام همان دروازه میخوانند مجموع دکاکین سقف و در جوانب آن کاروانسرا های لطیف است و از خارج هر
دروازه نهر باری جاری و آنهر سواد شهر و آن نخستین یک فرسخ طول داشته در فرات از یک و افغان و نادر شاه بمرور ایام خراب گشته است
و بسیه جامع که بوضع غریب ساخته اند در اندرون شهر واقع است فی شهور سنه تسع و ثمانمائة بحری سلطان غیاث الدین محمد بن سام آن مسجد را به
عامه صفات مرغوبه و کمال وسعت و علت اتمام گردانید که تا حال معمور و آباد است بر دانایان جلوه گاه و روزگار نهی نماند که شهر هرات خراب
روزگار و نوایبل نهار بسیار دیده باز گرد بعضی گفتار میپردازد اوّل حادثه که بدان ولایت و وی نمود فتنه انگیزیان بود که در بیست و پنج
چاه بهری ایشان ظهور نمودند و سیصد هزار مرد بودند و حاکم هرات از قبل خلفای عباسی داؤد بن کرز از ابنایی بود و ایشان در هرات را محاصره کردند
و این خبر بمنصور رسید و او صاعد بن سلم را با مداد ارسال گردانید بعد از ملاقی فریقین محاربه عظیم واقع شده و قتل با فراط بظهور رسید و دوم
حادثه خوارج اند در سنه ثلاث و ستین و مائتین هجری ظهور نمودند و بسیر کرده ایشان حمزه نامی بود و جماعه بن عبد الرحمن عمار بحدود و نواحی آن جا
از شاهزاده جهان یار اعتقاد نمود و در اندای راه خلقی انبوه بعدالله پیوسته آهنگ جنگ خوارج نمود و در صحرای کارزار گاه که اکنون
بکارزار گاه مشهور است حرب عظیم و قتال صعب کردند جمعی کثیر از دو طرف بقتل رسیدند آن متولان را در هفت چاه دفن نمودند
مردم زیارت آن عامر و قبر ترک بجستند بقعه رفته در آنجا خانه ها ساخته اند و کار بر کنه ندا و قتی که شیخ اسمعیل صوفی بکتب شیخ طوسی مشهور است
سجده ها می نمیل به کرسیاه و بهار و چون حرب الباری جواد عبد الله انصاری بدان مقام میل فرمود بموافقت آفتاب خرامان خود را
در آن مکان امین ساکن گردانید و چون آن بزرگوار وفات یافت در آنجا دفن کردند بمرور و دهور بسیاری از اهل الله در آن محل آسوده اند و شیخ عبد الله

صفحه

صفحه انصاری نیز آنجا مدفون گشت سیم حادثه قحط و علا بود که در سنه سبع و ثلاثین و مائتین هجری روی نمود صد هزار بیرون
از صد هزار مردم تلف شدند و چندین هزار از قرطلت خورشید چهره یاد قرص نانی جان داد و در کتب تواریخ مذکور است که حساب نوا
بر قحط ایشان کسی نماند چهارم حادثه چنگیز خان بود که در سنه ست عشر و ستمائة هجری ظهور نموده تاریخ ملوک گورکانیه هروی نوشته که
تولیان پسر چنگیز خان قصد هرات کرد نخست ترمون نامی را ایلچی فرستاده با اهل هرات پیغام داد که گفت امیر دنیا و تخت پادشاهی
بر کل بایون مشایخ تا ار منحط عالم سوز ما ایمان باید دار آن او ان از طرف سلطان جلال الدین خوارزمشاه ملک شمس الدین حاکم هرات بود
او هم بنت پروری و مدالت گستری و شجاعت و دلاوری مشهور و بیضا بود چون ایلچی تولیخان نزد وی رسید و حکم تولیخان با وی رسانید شمس الدین ایلچی را
بقتل آورد و گفتند قتال کردید تولیخان بعد از شنیدن این احوال مصمم جدال شده با مین محاربه عظیم دست داد و بسیاری از سپاه و رعایا
و تولیخان کشته شدند و مدت هفت روز مقاتله غریب میان افتاد روز هشتم ملک بقتل آمد و مردم شهر و دسته شده قوی صلح و قوی بجنگ
قال گشت چون قضا میرم و قدر تحکم بود شهر را بدست خوارزمیان دادند و ایشان قتل و غارت بسیار کرده و اکثر مردم را بقتل رسانیدند پس تولیخان خلق آنجا را جمع
گردانید هر نفر آزاد بدروازه پیوسته و بعد و تعداد آنها را قتل آورده در تاریخ سراج منهاج مسطور است که بعد داد او شصت هزار کس کشته شدند و
قریب بصد هزار دختر و پسر بنظر اسیری در آمدند آن را در تاراج عسکر قسمت میکردند تولیخان بعد از آن فرمان داد که کسی را نکشند بنوازند و دست
از کس باز دارند و قولی دیگر در گرفتن هرات و ارداست و در تقریر آن چندان فایده نیست زیرا که مضمون هر دو قریب یکدیگر است تولیخان بعد
از قتل و غارت فراوان حکومت آنجا را ابو بکر خلجی داد و از مخصوصان خود سنکتای نامی را اشکی مقرر کرد بعد از چند سال وزیری خواجه بصوب دیگر
نمود ابو بکر و سنکتای با هم نفاق بروی خلایق منفتح و خود و بازماندگان چنگیزیان عاطفت و حسن رأفت ایشان یافتند و بجای رزلت
و حرب تمام و اقدام مینمودند تا در هر خود ترتیب سلاح و آلات حرب مشغول میبودند و چنان مینمودند که اسباب و آلات جنگ آسوده بیابیم که اگر رایات چنگیزی
بنای حرکت نماید با دل پرداز یم ملک ابو بکر و سنکتای با وجود داشتن ایشان با جمال خود گاه نشسته تا آنگه وقت تمام و نوبت اقلام حاصل کرده خود را از
دست خلق بر کنار میدیدند تهی نماند که در قتل جام هرات سه روایت آورده اند گویا صحیح روایت این است که مولف تاریخ هرات معین الدین زمنی
نوشته که وقتی لشکر چنگیزخان قلعه کالیون را که بر تو شهرت دارد محاصره خود نهر چندسعی کردند بفتح آن قلعه قادر نشدند بعد از آنکه هرات
را گذاشته خبر بر تو رسید که اهل هرات سلاح مهیا میدارند جبله انگجه جباری را فرستاده ملک ابو بکر و سنکتار انگشته اهل هرات را بانی و مطاعی
نوشته چون خبر بچنگیزخان رسید متعجب گردیده و گفت مرده باز نده شده ندایگدای تومین باشتاد هزار سوار و چهار هزار از نواحی حرکت کرده
و چهار هزار سوار و پیاده دیگر از خراسان و افغان جمع فرموده متوجه هرات شدند شش ماه و هفده روز محاصره کرده اند طرفین مردم بسیار
بقتل رسیدند بالاخره و خیر محصوران بجنت انجامیده اهل هرات دو قرقه شدند جمعی بجدال و جدال میل کردند جمعی بصلح و مصالحه رأفت شدند
و نصیبها و بخن چون نور و غم بحرم آورده مانند ز تهور حصار را سور انه کرده شهر را گرفتند ایگدای امر فرمود تا خلایق را همه بیرون کشیدند آنگاه
بچنگیزیان بردن جباری در گردن نهاده چنان کردند و عمارات دیوانات بسوختند و بارو و خندق را بگل آنچ برآوردند و یکسان با برابر
نمودند و در کتب تواریخ مسطور است که هزار هزار و ششصد هزار کس بشمار آمده کشته شده بودند و چندین هزار و خرما بچنگیزیان رسید و شهر هرات
گذاشته بجانب دیگر شتافتند چنگیزخان چون بدار الملک ارسال تو و چون ایگدای از شهر بیرون رفته در صحرای ستنال گزیده دو هزار سوار خراسانی
که بایگدای مانده بودند بعد از ارسال نمانده در این نوبت نیز دو هزار نفر بقتل آوردند بعد از سه روز ایگدای مراجعت کرده بدیدن
و خندق و خرابات و غار و کوشک ویران شده و بودند نجات یافتند و بعد از رفتن سپاه چنگیزی مردمان شهر شتافته چه دیدند که هر سرای
که مشتمل بر حوضی و آبگیری بود کون آکنده در هر مقامی دو لاشی بر خاک هلاک افتاده و در هر بیگذری و نهری اموات بر زمین عدم نهاده و

بیت

بیست یوم از فراق احباب و اصحاب و اقربا و احبه قاناله و زاری بر آورده و شیون و سوگواری کردند بعد از آن او بیرون از شب یک عام
که تنگی ساخته و هر کسی که از چنگال اجل جان برده بود بدیشان پیوسته تعداد ایشان به چهل رسید آنگاه به درون شهر آمده در جاهای [illegible]
انداختند و یکی را که شرف الدین خطیب نام بود بر خود امیر ساختند و مدت شانزده سال بیماری و رنجوری در آن شهر گذران کردند در این مدت
غیر از آن چهل نفر در آن کشور کسی نبود تا آنکه اوکتای قاآن پسر چنگیز خان به عمارت آنجا امر نمود پنجم حادثه طاعون بود که در سنه هشتصد و
سی و هشت هجری در آن بلده از کمین غیب ظهور نمود و حدوث آن بیشتر از عفونت هوا و کثافت بلده دانسته‌اند و اهل تحقیق از [illegible]
افعال و قبایح اعمال اهل شهر دانند گویا به این مضمون حدیث وارد است و مولوی در مثنوی مضمون حدیث را نظم فرموده است **بیت**
ابر ناید از پی منع زکات وز زنا افتد وبا اندر جهات صاحب حبیب السیر گفته که در آن ایام کثرت ازدحام خلایق به مرتبه‌ای [illegible]
و عام که جایهای بیست و پنج فرسخ طول و چهار فرسخ عرض مملو می‌بینند و به شهر می‌شود لهذا اگر عفونت هوا پیدا شود دور نخواهد بود و هم از قلت مردم
و اطراف و اکناف جمع شده بود و هر آینه هر گونه افعال ناشایسته و اعمال ناپسندیده ظهور می‌شود و در تاریخ هرات مسطور است که در آن [illegible]
[illegible] طریق عدم پیش گرفتند غیر از آنکه مردم بسیار در خاک مانده و به تغسیل و تکفین کردند شیخ زین الدین خوافی که یکی از مشهوران بود و در دفع آن
بلا دعا نمود و الحاح کرد حتی بر زبان آورد که من جان خود را در راه بندگان خدا فدا نمایم آخر چنان شد و به جوار رحمت حق پیوست [illegible] **قطعه**
رحمة الله علیه الماضی که بود او قدم سپرده ذی راحت جان بندگان خدا راحت خویشتن شمرده ذی [illegible]
زمان شاهرخ میرزای گورکان در حدود قشلاق ری بود ششم حادثه امیر تیمور گورکان بود که به سبب مخالفت ملک غیاث الدین پیر
علی بن ملک معزالدین حسین چندین هزار نفر به قتل رسیدند و چندین هزار کس اسیر و دستگیر گردیدند و آن فتنه بزرگ بود که در آن زمان ظهور نمود
هفتم حادثه شاهی بیگ خان ازبک بود که بعد از فوت سلطان حسین بایقرا در سنه نهصد و بیست و سه هجری ظهور نمود و شاهی بیگ خان آن
ولایت را متصرف گردید و دمار از روزگار صغار و کبار آن دیار بر آورد و [illegible] را برانداخت و خاندان عظیم را نابود ساخت هشتم حادثه شاه
اسمعیل صفوی بود که بعد از کشتن شاهی بیگ خان [illegible] هرات را مسخر نمود و بنابر مخالفت کیش و مذهب و مغایرت مشرب تیغ بیدریغ [illegible]
نهاد **مصراع** همه شهر قتل [illegible] نهم حادثه خوانین ازبکان بود که در زمان شاه طهماسب و شاه عباس ماضی ظهور نمود و آنچه
خرابی بلاد و پریشانی عباد بود به آنجا رسید که تفصیلش در کتب تواریخ مسطور است دهم حادثه نادرشاه افشار است که به سبب جدال
و قتال با اهالی [illegible] واقع شد و بعد از انقراض دولت نادری [illegible] بارکزائی [illegible] خرابی بسیار
یافت اکنون قریب [illegible] سال می‌شود در تصرف جماعت افغان است و [illegible] هزار باب خانه در او است و نواحی بسیار [illegible]
دارد و مردمش [illegible] و قلیل [illegible] قریه‌های آن [illegible] ساخته [illegible]
دارند و طریق خرمی و خوشدلی [illegible] اوقات بسیار [illegible] اکابر و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده‌اند من جمله ابو الفضل از
اصحاب حضرت امام علی الرضا و از عرفا خواجه عبدالله انصاری و ابو الولید و ابو نصر بن ابی جعفر و امیر حسین سادات و دیگر از [illegible]
آنجا که بوده‌اند الفقیر [illegible] در آن دیار بوده با اشراف و اعیان آنجا معاشرت نموده و صحبت اخیار و ابرار آن دیار رسیده [illegible]
آنجا را [illegible] اگر به طریق تفصیل مذکور شود به طول انجامد لهذا به ذکر دو نفر ایشان اقتصار می‌نماید **ذکر زبدة العارفین و زین**
السالکین العارف بالله رضا علی شاه طاب ثراه اسم شریفش [illegible] بوده [illegible] صدق و صفا [illegible]
[illegible] بوده و آن جناب [illegible] جناب سید معصوم علی شاه قدس سره [illegible] از خدمت جناب نور علی شاه قدس سره [illegible]
[illegible] سال در خدمت سید معصوم علی شاه قدس سره [illegible] سفر کابل و هند و هندوستان [illegible]

ذکر [illegible] رضا علی شاه [illegible]

[illegible] آن بزرگوار مشغول بود و جناب سید به کمال لطف و شفقت نسبت به آن عزیز داشت از مضافات الطاف به او رضا علی شاه لقب
[illegible] از این توجه آنجناب آن بزرگوار به مقامات عالیه رسید و به کمال [illegible] مشرف گردید
[illegible] بزرگوار [illegible] رسیده بود و طرفه حالات شگفت مقامات آن بزرگوار داشت [illegible] آن [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] جناب [illegible]
[illegible] هجری در کاظمین برحمت الهی واصل گشت رحمة الله علیه [illegible] **ذکر قدوة السالکین و زبدة العارفین**
[illegible] بالله حسینعلی شاه طاب ثراه [illegible] کمالات صوری [illegible]
[illegible] اسم گرامیش مولینا محمد علی بود و در خدمت جناب نور علی شاه [illegible] ارشاد یافته بود [illegible] جناب [illegible]
[illegible] معصوم علی شاه و نور علی شاه و حسینعلی شاه قدس سرهم [illegible] رسید آن بزرگوار و رضا علی شاه [illegible]
[illegible] بزرگوار [illegible] حسینعلی شاه در فضائل و کمالات صوری [illegible] جناب رضا علی شاه [illegible]
[illegible] هجری در [illegible] رحمت [illegible] بکمال لطف و شفقت
[illegible] روزی فقیر از آنجناب سؤال نمود که در صفات [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible] ذات [illegible] اجمال [illegible] واجب تعالی [illegible]
[illegible] صفات [illegible] وجود [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] صفات [illegible] ذات [illegible] واجب الوجود [illegible]
[illegible] لازم می‌آید که حقتعالی [illegible] وجود صفات [illegible] کمالات [illegible] ذات [illegible]
[illegible] صفات [illegible] ذات [illegible] بعضی علما [illegible] صفات [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible] صفات عین ذات [illegible]
[illegible] عین ذات [illegible] لازم می‌آید [illegible]
[illegible] صفات عین ذات [illegible]
[illegible] حقتعالی [illegible] اوصاف [illegible]
[illegible] اوصاف [illegible] حقتعالی [illegible] واجب الوجود [illegible]
[illegible] حقتعالی [illegible] وصف [illegible]
[illegible] ذات [illegible] حقتعالی [illegible]
[illegible] حقتعالی [illegible] اوصاف [illegible]
[illegible] حقتعالی [illegible]
[illegible] اوصاف [illegible] حدیث وارد است که ... لا کالاشیاء [illegible] حقتعالی [illegible]

ذکر [illegible] حسینعلی شاه [illegible]

شارکن نباید دانست تا تشبیه بلکه تجسیم قرار نیابد و در کافی حدیث روایت شده است از ابی الحسن که آنحضرت سئل فرمود باندازه که حقتعالی بوصفی از اوصاف مطلقا کسی موصوف نمود حتی آنکه وصف کنندگان خدا را مستوجب نزول بلایه انسته اند و ایضا در بعضی از خطب واقع از اهل بیت مذکور است وکیف یوصف بشئ هو خلافه او یصفه المخلوق بصفات بینی هر وصفی که بحسب حقتعالی فوق و خارج از آن است ذکر هربان بروزن دربان بضم ها نام هفت گنبد بزرگ بغایت ترک است بست قاهره بصره واقع در رود نیل بعضی یک میل و بعضی کمتر و بزرگ اتفاق افتاده است و بانی آنها معلوم نیست جمعی گویند حضرت ادریس بنا نموده و بعضی گویند فرعون قراعنه احداث کرده اند و از بسیاری هربان در اجاره آن اشکال و تشویش نموده و اکثر صنعتها در آن نقش و کنده کاری نموده اند که گویا جان را داده مثل طوطی و غیر آن و سد نیل منقطع گردیده آن صنعتها ضایع و پوشیده مانده و چون طایفه دیگر پیدا شوند آن اشکال از نظرشان ایشان را مستور و اهل باشد بعضی گفته اند که آن گنبدها دخمه و خوابگاه ملوک قراعنه است و چندان مستحکم کرده اند که از عهده ایام و کرور دوران حادثه دیگر داد گریزد و خرابی بعمارت آنها نرسیده است و جمعی گفته اند که از قدمت و مرور زمان بانی آنها معلوم نیست و براینکه قبایحی که در آن منظور است خوانده آن بر جمله مستور است و خطاست که در این زمان هیچ زبان شناسنده از دواعی از ارباب لغت آزاد انده تعدد بانی هربان و انواع هربان مذکور و در بعضی کتب مسطور است که هی اهرمان و نسر الطایر و فی الشرطان باین دلیل گویند که چون اکنون نسر طایر در آخر جدی است و هر بروجی را بدو هزار سال قطع میکند پس گرچه دور بالتمام نکرده باشد از تاریخ بنایش الی حال قریب دوازده هزار سال خواهد بود و هربان هفت گنبد است بزرگترین آنها را بر سبیل دوم گویند و در کتب اخبار مسطور و در انوار اوایل مصر بزرگ مذکور است که چهار صد ذراع بلندی دارد و چهار صد ذراع در اربعه است و شصت گز شکل تثلیث و بعضی بانزیع بلند نموده و بعد از آن شکل مخروطی برآورده اند چنانکه هر ضلع اوش سیمایه اول مقدار بیست گز ترتیع ساخته آنگاه مثمن گردانیده پس از آن شکل مخروطی بانجام رسانیده و چنان ستونهای عظیم را در سه دایره بر هم چیده و مستحکم گردانیده اند که گویا یکقطعه کوه است و در روز وصل هلال و در شب بعض آن سر ابه عظیم و عجیب است و بر بسیار از توان رفت گویند در آن گنبد اموات بعضی را احضار و استخوان برقرار است و این از خاصیت خاک آنجا است و باقی دیوار و حدار هربان پر از نقاشیها و غیر از یک گنبد هربان دیگر تجویفی نیست و فرجه ندارد و احجار بزرگ که هر حجر آن پنج گز و شش گز بلکه پانزده گز بزرگتر بر یکدیگر تراشیده و ساخته اند و در هیچ جا آمده که بزرگترین گنبد هرم را در مدت سیصد سال دگر چنین آنرا در مدت سنه ۷۰۰ عام کرده اند و دو هرم بزرگ در محاذی قاهره بمسافت کمتر از نیم فرسخ و هرم دوم واقع و جوانب آن واسع است و محل مصر عتیق افتاده و سایر هربان طرف جنوب قاهره چهار فرسخ و در قرب رود نیل واقع شده و بازار و مرجان هربان قبل از وقوع طوفان بوده و تا حال در آن محلی ظاهر نشده است راقم گوید در یکی از کتب تواریخ مصر مشاهده نموده است که بعضی از هربان محل و مکان خزائن ملوک مصر بوده و ایشان معلوم کرده بودند که طوفان خواهد آمد و مردم غرق طوفان خواهند شد جهت اخذ بسیار زر و افر و در و جواهر مکثره و اتخاذ مخزون کرده اند و آن را طلسم کرده اند که کسی را بر آن قدرت نباشد چنانچه مامون بن هرون عباسی در خوابی دید که مردی از هربان سبی بنیخ نمود و آل جلیل توانست و زیاده نتوانست و چون بیدار شد در تصرف مامون در آمد و هر چند سعی نمود که گنج را بدست آورد بجایی نرسید آخر الامر ترک نمود ذکر هرند قریه ایست قصبه مانند از قرای روی دشت و از توابع اصفهان و محلی است آبادان اکثر از فواکه و اکوار و هویش بسیار و کارخانه کاغذ دیگر از قرب هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست باغات چندان در و دشت همواره واقع و اطرافش پر است و دشتی مذهب و اکثر اهل تجارت و دولتمند ظروف مسی مانند دیگ بندگ و غیره در آنجا خوب میسازند گویا ساخته شده بهت ذکر هرمین قصبه ایست دلنشین از توابع کرمانشاهان و محلی است سرت توامان و اکثر اهالی آن بسیار و هویش بسیار و کارخانجات خوب دارد ذکر هرن پور قریه ایست معمور از قرای بندوادن خان

آب و هوایش نیکوست لقمه هرن از نعمت بندآمور اگویند و چون در آنجا قریه دیگران قرار داده اند لهذا گفته اند در آنجا قریه دیگران است ذکر هزار جریب قصبه ایست از نهبات از نهران جبال است قوم [illegible] از آن غیر آدم ذکر هزاره نام طایفه ایست مشهور در افواه و السنه مذکور انی بسیار و قوی میشمارند در نسب آن طایفه [illegible] از تحریر ایشان معلوم گردیده این است که نوبتی در زمان سابق برآب عظیم بندی خواستند ببندند هر چند سعی نمودند نتوانستند [illegible] بطریق علی الارض بدان مقام رسیده آن بند را محکم گردانیده و آن طایفه را از بندیخ و محنت برهانیده اکنون آن بند [illegible] امیر گویند و هفت بند است یکی را بند قنبر و یکی را بند دلیل و سایر را بند امیر خوانند قوم هزاره گویند علاوه که در آن بندگاه [illegible] اولاد آن هزار نفر مرخص و آزاد کرده امیر حیدر یم لقند اما را همراه گویند ایشان مشتمل اند بر طوایف بسیار و فرق بیشمار [illegible] است و عرضش بعضی فرسخ و بعضی از یک جلدای دگر مرحله میشود و محدود است از شرق بولایت چرال و جبال بدخشان از غرب بملک خراسان و از جنوب بکشور زابل و کابل و از شمال بارض بخارستان و جمیع بلادش کوهستان و در غایت برودت و زراعت در [illegible] قلت کثرت اکوار و حیوانات ایشان گوشت گوسفند و لبنیات آنها شیر و قلیلی کرباس است و نمک در آن دیار بسیار کم و آبش گوارا [illegible] تکلمات سخن عجیب شنیده و شده است تا آنچه تحقیق رسیده گویا پانصد هزار خانوار زده و عموما مذهب امامیه دارند و قریب بیست هزار [illegible] و دویست هزار خانه طریقه ابوحنیفه را سهل آمده عموما جبلی و در عالم مردمی محکمی و از معارف انسانی دور و از مراتب موقوف مجبور [illegible] و از ایشان بهاشرت نموده است ذکر هزار اسب گویند اکنون یک فرسخی از زوزان خوارزم بوده و در روزگار شیبان خراب [illegible] آن مانده است ذکر هزار جریب محل آن بکاراست آن دیار بحکی گویند بسیار داز جاده دار مسئله بگری است کوهستان سخت و هنگامی [illegible] و آسایش خوشگوار و هویش سازگار است و شهنداز و گویند طعام آن دیار از تخمی بعمل آمده مردمش اکثر اهل سنت و جماعت و اگر بعضی [illegible] اقوام ان غایت مجبور نموده حاکمش مصطفی بیک نام بوده بعضی صفات پسندیده داشت ذکر همدان از بلاد قدیمه ایران [illegible] عجم را از اقلیم چهارم آبش گوارا و هویش دلگشا طولش از جزایر خالدات فج و عرضش از خط استوی له که [illegible] صاحب معجم البلدان گوید که در ازمنه سابقه آن دیار در غایت برودت بوده و حضرت سلیمان در هنگام سیر در آن [illegible] بلای خوشش دیده بغایت پسندیده است اصفهر و جی را فرموده که جیله سازد که شدت برودت بارندگی تسکین یابد صفهر و جی بفرموده آن [illegible] و صورت شهری از دو قلعه سنگ ساخته و طسی کرده و فی المجموع هوای آنجا در روزی باعتدال شاد در همان وقت عمارت همدان اتفاق [illegible] گنبد آن طلسم از اعمال بیسباس حکیم بوده و صاحب تربت الغلوب گفته که همدان را جمشید بطالع حمل بنا کرده و دارالملک کیومرث [illegible] و عرض و فرسخ کشیده و در وسعت و عظمت و کثرت آن بغایت کوشیده میگویند همدان از بناهای همدان بن سیامین [illegible] آخر در دامن کوه واقع شده واقع و طرف جنوبش گرفته و سایر اطرافش واسع است و چون در پستی و بلندی اتفاق افتاده لهذا [illegible] بسیار زیده مانند قریب دوازده هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قراء شهر و مضافات اوست و جمیع خانه او [illegible] آب جاری و در باغهای آن بسیاری است و مضمون ما تدری نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر در آنجا جریان و اقسام جنوب دوکه [illegible] و آبادان است گویند زمان نبی چنانچه بغایت معمور و در چرشش ناصر بوده و در سنه نیصد و اند هجری هر دو اینها را [illegible] و در کتب تواریخ آمده که صد هزار بند از ارابر بنین معتبران بوده و بعضی از ملوک سلاجقه آنشهر را دارالملک گردند و جماعت [illegible] آمدند گذر آنشهر خراب و آبادان شده است و قتی حاکم آن دیار علی شکر بسیار بوده از جماعت ترکمان بوده و بنابر آن آبادان

ذکر عالم معالم ربانی و عارف معارف حقانی الاتقی فی سبیل الله مولانا عبد الصمد همدانی طیب الله ثراه

اعلم علمای و ذکار و افضل فضلای آن دیار بود و در علوم احتیاط و تکرر می آن دیار بسبب میمنت و وفور زهد و تقوی و پرهیزکاری در رتبه عالی راشت و از مراتب طاعت و عبادت و ریاضت و مجاهدت فیضه فضل بگمانست بحیل فضایل انسانی و مکالمات نفسانی در مشهد حسین آمده و قریب چهل سال در همان دیار مجاورت اختیار فرموده و از گوشه علوم حقی را فروگذاشت نکرده بود و علی الخصوص در منقولات سرآمد روزگار و مسلم معاصرین کبار بود و قریب بسی سال بسته اجتهاد و تشنه قوی داد بالاخره طریق اجتهاد را ترک کرده روی در تجرد بطلب آخرت نهاد و چون از معالم علوم ظاهری فیض کامل یافت لازم دست طلب گریبان گیر او شده، بوادی جستجوی ثنافت و آخر الامر در همان دیار بدیدار جناب عرشه آشیانی مجده و اعلی شاه قدس سره مجذوب سعید مصطفی شاه و نورعلی شاه قدس سرهما رسیده باندرون بزرگوار او راه یافت جناب شاه قدس سره او را بشرف تکرر خفی و تکرر مشرف گردیده و علمی از آن طایفه باو داده، بجان مقام شریف انصافت نموده و جناب سعید مظفر علی تولی و جناب نعمت علی شاه و حسن مست قدس الله اسرارهم و این جمله آن بزرگواران بتکمیل باطن کوشیده و او را بحالات عالیه مشرف گشته و صیت فضایل صوری و معنوی آن جناب از این آن در گذشته مدت شش سال در خدمت آن بزرگواران بتکمیل باطن کوشیده و او را بحالات ظاهر دست بسیار گشیده و بهر علامت از دست بنای زمان فراوان چشیده تا آنکه در سنه هزار و دویست و شانزده هجری او را مامور بدیار هند ساخته و آن بزرگوار را بشرف شهادت در دهن شهادت عمر شریفش گویا از شصت سال تجاوز نموده و در آن جناب آویخته و گفته سعید بود و باد الدفیر طریق محبت او سعید بود و کتب مفیده در فقه و اصول و علم طریقت از آن بزرگوار در صفحه روزگار باقی است منجمله کتاب بحر المعارف در علم طریقت از برای اهل سلوک بسیار پر منفعت است و اقل قلیل بی بسیل تبرک در این مجموعه مرقوم میسازد و در کتاب بحر المعارف مسطور است که چون از نفسی که طریقه شطاریه دارد فرق این طریقه است بدانکه آن طریقه حاصل نمیشود مگر بذکر الهی و اشارات مرشد کامل راه یافته و مشایخ گفته اند هر نفس که بی آگاهی بر آید بهوت بود فرد میرود وحی است نظم هر که بیهوده ذکر یار نداشت ویس سید و بران کو ای هر نفس و در مصباح الشریعه عن الصادق انه قال کان ذاکرا فهو علی الحقیقة فهو مطیع و من کان غافلا عنه فهو عاص فالطاعة علامة الهدایة و المعصیة علامة الضلالة و اصلها من الذکر و الغفلة بیت هر آنکو نه قابل ارض نگرنان است در آن دم کافر است انا نان است اگر عالم بود در اسلام پرور پسته بودی در حدیث از جناب ابی عبد الله مرویست از برای تحصیل علم گفت آدمی چند دارد از آن جمله آن است که خدا و چیزها را بداند و آنچه ذکر و شکر و سعی سپه بر آن ذکر دوم مراقبه سیم فکر و ذکر چهارم اولی مدوحتم است خفی و جلی

و نزد بعضی جلی و تاثیر اقوی است و نزد جمعی خفی خصوص طایفه نقشبندیه قدس الله اسرارهم چنانچه از عبارات ایشان ظاهر است ذکر آید بر ذکر ذاکر گواهی است مصراع زید بر اثر اثر گواهی است و چون ذکر با توجه قلبی بمقام سر رسد و دل قرار گیرد و چشم بصیرت وی گشاده گردد و انوار تجلی بر مکان سر حقیقت توحید وجود از آن بکلی برسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی شود و هیچ اندیشه غیر مسجانه نماند و ذکر و مذکور فنا گردد و چون ذکر دل از زحمت اغیار خالی گردد بحکم لا یبقی الحدیث جمال سلطان الا الله روی نماید بحکم وعده اذکرونی اذکرکم مجرد از لباس حرف و صوت و غایت کل شیء هالک الا وجهه آشکار شود و ذکر روح و ذاکری روح در وجود او در بحر نامتناهی از کرم مستغرق گردد و نظم ذکر کن ذکر تو را جان است پاکی دل پذیرفتن است چون تو فانی شوی ز ذکر بذکر ذکر خود گفته اند آنست ای عزیز اگر سالی دلی هزار تعلیم الف با داست تا ملکه خواندن و در اصل آیه اذکر مسلم صادق بود و طالب او طلب صادق و با طالب صادق بتا طالب صیغه شاید آمد اول او را فرا گرفته گردانند بی زحمت الف با حقیقة الذکر عبارة عن تجلی الله سبحانه من غیر حجاب و ذکری شرکی نمی کنون است جز او هیچ در سر نگذرد و شهد الله آشکار گردد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر قدوة المتألهین و اسوة المحققین مولانا محمد رضا بن ملا محمد امین افضل فضلای زمان و اعلم علمای دوران بود و در فضایل انسانی و مکالمات نفسانی بر اکثر علمای عصر خود سبقت نمود و نقب کرامتش کوشرعلی بود و از بدو سعادت در ظل عاطفت والد مرشد تربیت یافته و در خدمت شیخنا تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده و از نجله و اکابر شیخنا قدس سره از جناب العارف بالله حسینعلی شاه و قدس سره تلقین شده و بصحبت اکثر مشایخ عظام رسیده و بحج بیت الحرام و زیارت مرقد انوار ائمه بقیع علیهم السلام موفق گردیده و متعرفین و آفاقیان ایمان و خراسان کرده و از علمای عصر سنگ بین و طرح خود و دفاع آن بزرگوار را باتباع برخورده و بعد از آن خراب کرده چنان مستاصل نموده که در آن بلده توانست مسکن گرفت آخر الامر ناچار بدار السلطنه هرات رفت بیست سال در کمال عزت و احترام در آنجا بارشاد مکافی نمود و نایب السلطنه و قایم مقام و بعضی ارکان الدوله نسبت بآنجناب غایت اکرام و تعظیم منمودند طریق موقت داردات آنجناب با حسن وجهی پیوندد چون نایب سلطنه اعزم تسخیر هرات کرد آن بزرگوار در موکب همایون با فصوب تشریف آورد و چهار در آنسال که سنه هزار و دویست و چهل و شش هجریست در ماه جمادی الاول از عالم فانی بسرای جاودانی انتقال نمود رحمة الله علیه و در مزار فیض مدار اشتاقیه مدفون گشت از آن بزرگوار تالیفات بسیار و رسایل بیشمار در روزگار یادگار است منجمله تفسیر فارسی عم پاره سنه تا سنظیم که لطایف بسیار در آن کتاب جمع نموده و بر خلاف عربیه متعرفین آنجناب تالیف فرموده و احکام و فصوص و استعاره و اعجاز و ایجاز هر یک را جداگانه ترتیب داده و اقوال حکماء و عرفاء و علماء را در آن آورده است بگمان راقم سطور در تشبیهات متعرفین تصرفی و اثبات نموده و غیر از آن غایت خوب و نشاندن و مثنوی و غزلیات نیز دارد و این دو بیت از آنست بیت کوه کوه بلاد اصیم آید ببرل گر بیاد کرد آید بسرال مادا خبری ازول خود نیست مگر بست اندیز و لدار خبر دار اجزول ایضا گوشزد سجز نموده و لاید بیت با شما کس نزده و دوستان کار راقم بکرامات و مبرات با آن بزرگوار ملاقات نموده و ایام چند در خدمتش بوده بست و کرر بهند و ستان گشته و سیع عرایض و یاد بیت مستفیض آنگشته اعظم بقاع و بیع مسکون و از سعتان هر یک گفته شود از دست رسل بر دیار سعا و اصقاع بیضا، و نواحی قسطنطنیه و قرای بی پایان و سواضع معموره و مزارع مشهوره و روده ای عظیم و جنگلهای پر خوف و بیم از اقصی جبال چیزانگ فرخ انگیز و شکارگاهای پر نخجیر و کلدارهای پلپذیر جمکی از تسلیم اول و دوم بستیم گویا اقل قلیلش از اخل چیا عاست محدود و از شکوه و شکوهای ملک سپاه آن کوهستان و بین و از مغرب بدریای محیط و از شمال بجبال کشمیر و کابل و از جنوب بدریای محیط سیاحان گشته غرایب بکار سیر اعاض بنده و ستاره و دست نموده و در تحصیل اسمای و قسمی بجزایر فرموده اند قسم ثمانی از گوگاسنگ از طرف مصب الطا

(۵۱۵ ب) مشرق از نزدیک دو درجه تا صد و بیست درجه گفته اند و مسافت طول آن پانصد و سی دو فرسخ و عرض از بیست و دو درجه جدوم
ناسی و چهار درجه و مسافت آن دویست و بیست و شش فرسخ است و قسم جنوبی از کوه مذکور طولش از بیست و دو درجه تا صد و درجه است و عرضش
مسافت سیصد و هشتاد و شش فرسخ و عرضش از هفت و نیم تا بیست و دو درجه گفته اند و مسافت آن از دویست و هشتاد و شش فرسخ نوشته اند حکما در اینکه هندوستان
کهنای عمارات هندوستان بلکه سایر بلاد جهان بر کسی معلوم نیست و زمانه تا متناهی است و انجا چندین هزار کرور سال تردد مام وجود داشت
و در آن جزیره طوفان ابتدای نبی آدم نیست تا مدت کتب اخبار مسطور است که چون حضرت نوح از طوفان نجات یافت و بیع مسکون را بر فرزندان خود قسمت
نمود و بلاد هند را سند و هیشه و زنگ و مکران و سندار و جمیع بلاد جنوب را بسام عنایت فرمود و حام بموجب فرمود و پدر عالیمقام خود در وی را در
بدانه بیاراد و حضرت رب عالم را فرزندگرامی عطا فرمود بموجب اول هند و دویم سند سیم زنج چهارم نوبه پنجم کنعان ششم کوش هفتم
قبط هشتم حبش نهم بربر و هر یک از فرزندان او ولایتی تا حبشی را آباد نمودند و باسم خویش موسوم ساختند اولاد ایشان بسیار شده
در هامذ بار جل اقامت انداخته و هند بزرگترین اولاد حام بود باریتعالی او را چهار پسر عنایت فرمود اول بنگ دویم پورب سیم کن
چهارم بهر ان بلاد بنگاله را بنگ عمارت کرده و بار و کن پورب را پورب و مملکت بهر و ازا بهر ان عمارت کرده حضقال را بهر ان
چندان کثرت اولاد و عاقبه بود که حصر عقلا از کثرت حساب آن عاجز خواهد بود و مخفی نماند که ملوک کور کانیه آنچه از کشور هند مسخر کرده اند
چهار قسمت در بیست صوبه تقسیم نموده اند بر اینموجب اقلیم اول اقلیم هندوان مجموعست بر هشت صوبه اول صوبه دهلی که آنرا شاه جهان آباد نیز گویند
دویم صوبه اگره که آنرا اکبر آباد نیز گویند سیم صوبه اجمیر که اعظم بلاد جی نگر است چهارم صوبه مالوه که تخت گاه آن چین است پنجم
صوبه خاندیس که دار الملک آن برهان پور است ششم صوبه اودیج اول و دویم و سکون و ال ثانی دار الامارة آن لکنهوت است هفتم
بیراکه دار الملک آن الله آباد است و بنارس هزار توابع اوست هشتم صوبه پنجاب دار السلطنة آن لاهور است دویم کشمیر
و کن آن مجموعست بر شش صوبه اول احمد آباد که شهر بندر دار الامارة اوست دویم صوبه برار همان شهر دار الحکومه است سیم
صوبه بیجاپور که دار الامارة آن اورنگ آباد است چهارم صوبه دیوگر که دار السلطنة آن دولت آباد است پنجم صوبه تلنگ دار الحکومه
آن چیدر آباد است ششم صوبه احمد نگر همان شهر دار الامارة اوست سیم دیار سندوان سه صوبه است اول
صوبه تته است دار الملک آن حیدر آباد است دویم گجرات دار السلطنة آن احمد آباد است سیم صوبه ملتان دار الامارة آن
همانست چهارم مملکت بنگ و آن نیز سه صوبه است اول صوبه بنگاله اعظم بلادش کلکته است دویم صوبه بهار دار الحکومه
آن عظیم آباد است سیم رودبار بلاد مشهورة آن کلنک است و صوبه کشمیر و کابل از مضافات هند است و بعضی آنرا ملک علیحده
داشته اند و هو کیف اند و جمیع بلاد و هند برف و یخ نمیشود و مگر در صوبه پنجاب و کشمیر و هر دهلی و غیره و بطریق حکمت علمی یخ میسازند
جبال شمال آن کشور کم بلکه تران گفته اند و اصل هندوستان کوهستان ندارد و مگر دکن و جوزا و سرطان و اسد و بعضی بلادش تا سنبله
باران بارد و اول بهار کهسر آمد بارجدی یاد نواست و در جمیع بلادش عموما میوه های سردسیری نیست و هندوانه و سطوخ خربزه بدی است
و مرکبات مثل نارنج و لیمو و ترنج و نارنگی را نیز در ان الناس و موز مترفرا و انست و اقسام حبوب و غلاتش مانند گندم و نخود و برنج و ارزن
بغایت ارزان است و دنبه گوسفند و اعتاقر بحد وفا یافت و معدن یاقوت و الماس و آبدار و نولاد خوب بسیار است و اقسام پارچه های سفید و حریر
و دیبا و چیت و قلمکار و اقمشه شوی با طراف عالم میبرد و الوان و اشکال مردم آنکشور را غلب سبزه و اسمر و بعضی صندلی رنگ و در بعضی جا
چهره گندم گون و متناسب الاعضا و خوش صورت و خوش قامت و بسیار و قلت کل موصوف چنانکه گفته اند بیت هر کم خوبان است کم آبی
و هم بعضی از اهل هندوستان بحسن سیرت و کسر نفس و مدارس بصفات معروف و فضل و تقوی پرورده و راحت دوست باشند و بعضی بغایت مردنی

(۵۱۶ ا) باصفت گرمی و اهل انجا بوا باشند عموما غریب پرور و مهمان نواز و سیاح دوست و کم آزار و از ظلم و جور در اقرار و فساد جهت ایشان (۵۱۶ ب)
آنجا بوالب و عیش و طرب مشغول و عمر ایشان بصحبت یاران بساده و جام باده مصروف و مرکب تناسخ طور است که اول گیسو دان گشته
راجه گشت کلشن بود و او از اجداد پورب بین بند بود و در عصر کیومرث ظهور نمود و راجه عادل و داناو با امور سلطنت قیام نمود و
رعایت نجاح و دیه رعیت پروری بی نظیر بود و بغایت عظیم الجثه بود و بحیله سواری فیل وحشی را رام کرده مرکب سلطنت و مقت چها
صد سال بن جث الا استقلال لوای سلطنت بر افراخت و چون نامی از اولاد بنگ بن هند کجیر عصر انا و اولاد او نیز بوراثت کلشن
مستقل نبود و اگر صنایع هند و عمارات آنجا باهتمام برهمن بوده مهیج بن کش ری در کشور هند مانند جمشید بود و قواعد پرستش
انها بوجود آورده بنیاد نمود که تا معاش یعنی آنها را اهل آنها باسم مسئول و ارند سنجد اولاد و چون بایکار و زارت و کتابت قرار داد کار شریف نمی ورزند
بسیار طوایف غیر از فرزندان خود و فرقه نمود یکی را بحرفه زراعت و حراثت و سایر صناعین کرد و دیگر را بحرفه خدمات معتبر ساخت و بحیله
کرایت نامه بدو منسوب ساخت و بهندو بزرگترین اولاد حام بود باریتعالی او را چهار پسر عنایت فرمود اول بنگ دویم پورب سیم کن
چهارم بهر ان بلاد بنگاله را بنگ عمارت کرده و بار و کن پورب را پورب و مملکت بهر و ازا بهر ان عمارت کرد حضقال را بهر ان
چندان کثرت اولاد و عاقبه بود که حصر عقلا از کثرت حساب آن عاجز خواهد بود و مخفی نماند که ملوک کور کانیه آنچه از کشور هند مسخر کرده اند
چهار قسمت در بیست صوبه تقسیم نموده اند بر اینموجب اقلیم اول اقلیم هندوان مجموعست بر هشت صوبه اول صوبه دهلی که آنرا شاه جهان آباد نیز گویند
دویم صوبه اگره که آنرا اکبر آباد نیز گویند سیم صوبه اجمیر که اعظم بلاد جی نگر است چهارم صوبه مالوه که تخت گاه آن چین است پنجم
صوبه خاندیس که دار الملک آن برهان پور است ششم صوبه اودیج اول و دویم و سکون و ال ثانی دار الامارة آن لکنهوت است هفتم
بیراکه دار الملک آن الله آباد است و بنارس هزار توابع اوست هشتم صوبه پنجاب دار السلطنة آن لاهور است دویم کشمیر
و کن آن مجموعست بر شش صوبه اول احمد آباد که شهر بندر دار الامارة اوست دویم صوبه برار همان شهر دار الحکومه است سیم
صوبه بیجاپور که دار الامارة آن اورنگ آباد است چهارم صوبه دیوگر که دار السلطنة آن دولت آباد است پنجم صوبه تلنگ دار الحکومه
آن چیدر آباد است ششم صوبه احمد نگر همان شهر دار الامارة اوست سیم دیار سندوان سه صوبه است اول
صوبه تته است دار الملک آن حیدر آباد است دویم گجرات دار السلطنة آن احمد آباد است سیم صوبه ملتان دار الامارة آن
همانست چهارم مملکت بنگ و آن نیز سه صوبه است اول صوبه بنگاله اعظم بلادش کلکته است دویم صوبه بهار دار الحکومه
آن عظیم آباد است سیم رودبار بلاد مشهورة آن کلنک است و صوبه کشمیر و کابل از مضافات هند است و بعضی آنرا ملک علیحده
داشته اند و هو کیف اند و جمیع بلاد و هند برف و یخ نمیشود و مگر در صوبه پنجاب و کشمیر و هر دهلی و غیره و بطریق حکمت علمی یخ میسازند
جبال شمال آن کشور کم بلکه تران گفته اند و اصل هندوستان کوهستان ندارد و مگر دکن و جوزا و سرطان و اسد و بعضی بلادش تا سنبله
باران بارد و اول بهار کهسر آمد بارجدی یاد نواست و در جمیع بلادش عموما میوه های سردسیری نیست و هندوانه و سطوخ خربزه بدی است
و مرکبات مثل نارنج و لیمو و ترنج و نارنگی را نیز در ان الناس و موز مترفرا و انست و اقسام حبوب و غلاتش مانند گندم و نخود و برنج و ارزن
بغایت ارزان است و دنبه گوسفند و اعتاقر بحد وفا یافت و معدن یاقوت و الماس و آبدار و نولاد خوب بسیار است و اقسام پارچه های سفید و حریر
و دیبا و چیت و قلمکار و اقمشه شوی با طراف عالم میبرد و الوان و اشکال مردم آنکشور را غلب سبزه و اسمر و بعضی صندلی رنگ و در بعضی جا
چهره گندم گون و متناسب الاعضا و خوش صورت و خوش قامت و بسیار و قلت کل موصوف چنانکه گفته اند بیت هر کم خوبان است کم آبی
و هم بعضی از اهل هندوستان بحسن سیرت و کسر نفس و مدارس بصفات معروف و فضل و تقوی پرورده و راحت دوست باشند و بعضی بغایت مردنی

باصفت گرمی و اهل انجا بوا باشند عموما غریب پرور و مهمان نواز و سیاح دوست و کم آزار و از ظلم و جور در اقرار و فساد جهت ایشان
آنجا بوالب و عیش و طرب مشغول و عمر ایشان بصحبت یاران بساده و جام باده مصروف و مرکب تناسخ طور است که اول گیسو دان گشته
راجه گشت کلشن بود و او از اجداد پورب بین بند بود و در عصر کیومرث ظهور نمود و راجه عادل و داناو با امور سلطنت قیام نمود و
رعایت نجاح و دیه رعیت پروری بی نظیر بود و بغایت عظیم الجثه بود و بحیله سواری فیل وحشی را رام کرده مرکب سلطنت و مقت چها
صد سال بن جث الا استقلال لوای سلطنت بر افراخت و چون نامی از اولاد بنگ بن هند کجیر عصر انا و اولاد او نیز بوراثت کلشن
مستقل نبود و اگر صنایع هند و عمارات آنجا باهتمام برهمن بوده مهیج بن کش ری در کشور هند مانند جمشید بود و قواعد پرستش
انها بوجود آورده بنیاد نمود که تا معاش یعنی آنها را اهل آنها باسم مسئول و ارند سنجد اولاد و چون بایکار و زارت و کتابت قرار داد کار شریف نمی ورزند
بسیار طوایف غیر از فرزندان خود و فرقه نمود یکی را بحرفه زراعت و حراثت و سایر صناعین کرد و دیگر را بحرفه خدمات معتبر ساخت و بحیله
کرایت نامه بدو منسوب ساخت و بهندو بزرگترین اولاد حام بود باریتعالی او را چهار پسر عنایت فرمود اول بنگ دویم پورب سیم کن
چهارم بهر ان بلاد بنگاله را بنگ عمارت کرده و بار و کن پورب را پورب و مملکت بهر و ازا بهر ان عمارت کرد حضقال را بهر ان
چندان کثرت اولاد و عاقبه بود که حصر عقلا از کثرت حساب آن عاجز خواهد بود و مخفی نماند که ملوک کور کانیه آنچه از کشور هند مسخر کرده اند
چهار قسمت در بیست صوبه تقسیم نموده اند بر اینموجب اقلیم اول اقلیم هندوان مجموعست بر هشت صوبه اول صوبه دهلی که آنرا شاه جهان آباد نیز گویند
دویم صوبه اگره که آنرا اکبر آباد نیز گویند سیم صوبه اجمیر که اعظم بلاد جی نگر است چهارم صوبه مالوه که تخت گاه آن چین است پنجم
صوبه خاندیس که دار الملک آن برهان پور است ششم صوبه اودیج اول و دویم و سکون و ال ثانی دار الامارة آن لکنهوت است هفتم
بیراکه دار الملک آن الله آباد است و بنارس هزار توابع اوست هشتم صوبه پنجاب دار السلطنة آن لاهور است دویم کشمیر
و کن آن مجموعست بر شش صوبه اول احمد آباد که شهر بندر دار الامارة اوست دویم صوبه برار همان شهر دار الحکومه است سیم
صوبه بیجاپور که دار الامارة آن اورنگ آباد است چهارم صوبه دیوگر که دار السلطنة آن دولت آباد است پنجم صوبه تلنگ دار الحکومه
آن چیدر آباد است ششم صوبه احمد نگر همان شهر دار الامارة اوست سیم دیار سندوان سه صوبه است اول
صوبه تته است دار الملک آن حیدر آباد است دویم گجرات دار السلطنة آن احمد آباد است سیم صوبه ملتان دار الامارة آن
همانست چهارم مملکت بنگ و آن نیز سه صوبه است اول صوبه بنگاله اعظم بلادش کلکته است دویم صوبه بهار دار الحکومه
آن عظیم آباد است سیم رودبار بلاد مشهورة آن کلنک است و صوبه کشمیر و کابل از مضافات هند است و بعضی آنرا ملک علیحده
داشته اند و هو کیف اند و جمیع بلاد و هند برف و یخ نمیشود و مگر در صوبه پنجاب و کشمیر و هر دهلی و غیره و بطریق حکمت علمی یخ میسازند
جبال شمال آن کشور کم بلکه تران گفته اند و اصل هندوستان کوهستان ندارد و مگر دکن و جوزا و سرطان و اسد و بعضی بلادش تا سنبله
باران بارد و اول بهار کهسر آمد بارجدی یاد نواست و در جمیع بلادش عموما میوه های سردسیری نیست و هندوانه و سطوخ خربزه بدی است
و مرکبات مثل نارنج و لیمو و ترنج و نارنگی را نیز در ان الناس و موز مترفرا و انست و اقسام حبوب و غلاتش مانند گندم و نخود و برنج و ارزن
بغایت ارزان است و دنبه گوسفند و اعتاقر بحد وفا یافت و معدن یاقوت و الماس و آبدار و نولاد خوب بسیار است و اقسام پارچه های سفید و حریر
و دیبا و چیت و قلمکار و اقمشه شوی با طراف عالم میبرد و الوان و اشکال مردم آنکشور را غلب سبزه و اسمر و بعضی صندلی رنگ و در بعضی جا
چهره گندم گون و متناسب الاعضا و خوش صورت و خوش قامت و بسیار و قلت کل موصوف چنانکه گفته اند بیت هر کم خوبان است کم آبی
و هم بعضی از اهل هندوستان بحسن سیرت و کسر نفس و مدارس بصفات معروف و فضل و تقوی پرورده و راحت دوست باشند و بعضی بغایت مردنی

(۶۱۴) مرتاض بوده و در عدل و داد سعی بلیغ مینمود با رعایا بطریق اخوت و برادری میبود که [illegible]
چیپال آن شخص را بارای مذکور بوده و دولت راجهای قنوج استقراض نموده و او بدست ملوک غور افتاد و راقم گوید که مراد از ذکر این [illegible]
ذو الاقتدار بوده و الا در کشور هند ملوک نامدار بسیار بوده و بعضی از ایشان [illegible] بعد از ظهور ملت بیضا تا مدتی [illegible]
ایشان بوده حکومت میکردند و اکنون نیستند و بعضی بلاد هم میشناسند و در کتب تواریخ مسطور است که اول کسیکه از اهل اسلام به آن [illegible]
مهلب بن ابی صفرهٔ ازدی بوده و بعد محمد بن قاسم داماد حجاج از طرف ملتان عزیمت نموده سند را مسخر ساخت [illegible]
انداخت و بعد از آن ملوک سامانیه به آنکشور در آمدند آنگاه سلاطین غزنویه در ملک سند و پنجاب متصدر شدند و سلطان محمود [illegible]
مسخر کرده و خسرو ملک که آخر ملوک غزنویه بود از بیم ملوک غور لاهور را دار الملک ساخته و سلطان شهاب الدین بعد از قتل او [illegible] قطب الدین
که غلامش بود سردار نموده و بصوب هند [illegible] قطب الدین اکثر بلاد و پنجاب [illegible] را متصرف کرده لوای اقتدار [illegible]
ده نفر از اولاد قطب الدین مدت هشتاد سال حکومت نمودند آنگاه ملوک خلج ظهور کردند و چهار نفر از آنها مدت سی و سه سال [illegible]
نمودند بعد طایفه تغلق شاهیه خروج کردند و مدت نود و شش سال هشت نفر از آنها [illegible] سلطنت یافتند و بعد از آن ملوک خضر خانیه [illegible]
شاهنشاه و چهار نفر از ایشان مدت چهل و یکسال پادشاه شدند آنگاه ملوک لودیه ظهور کردند و سه نفر ایشان مدت هفتاد و [illegible] سال
نمودند بعد از دولت لودیه طایفه تیموریه به آنملک در آمدند و هشت نفر از ایشان مدت [illegible] سال پادشاه شدند و [illegible] سلطنت [illegible]
ملوک تیموریه ظهور نمودند اول ایشان بابر بن عمر شیخ بوده و آخر ایشان محمد شاه که نادرشاه و احمد شاه دولت آنفرقه را باخر رسانیدند [illegible]
فرقه در آنکشور سلطنت میکنند اول طایفه افغان ایشان در ملک پیشاور و کابل و بعضی از بلاد سند حکومت کنند دوم [illegible]
ایشان اکثر بلاد سند اقتدار دارند سیم طایفه سکهان ایشان در ملک ملتان و لاهور و کشمیر و جمیع پنجاب حکومت میکنند چهارم
جماعت راجپوت ایشان در ملک [illegible] و غیره و راجهاند پنجم فرنگان ایشان در اکثر بلاد بنگاله و بنادر دکن و گجرات و اغلب جاهای
مرغوب مشهور متصرفند ششم فرقه مرهته در ملک برهانپور و دولت آباد و سرونج هفتم ملوک حیدر آباد که از اولاد نظام الملک [illegible]
ولایت اورنک آباد و بیدر و تلنکانه [illegible] دارند هشتم راجهای [illegible] که در بعضی بلاد دکن حکومت کنند نهم راجهای [illegible] که
خویش استقلال دارند دهم راجهای [illegible] که در غایت جاه و جلال حکومت میکنند غیر از این ده فرقه در گوشه و کنار بسیار [illegible]
سر اطاعت [illegible] با ملل مختلفه و مذاهب [illegible] در آنجا بسیارند اول طایفه هندوان ایشان [illegible]
[illegible] دوم اهل سنت و جماعت ایشان نیز در آنجا بسیارند سیم فرقه امامیه اگرچه ایشان از شماره بیرون [illegible]
[illegible] چهارم گروه [illegible] ایشان مذهب جدیدی دارند و در ملک پنجاب و کشمیر و ملتان در نهایت اقتدارند پنجم جماعت [illegible]
ایشان از سایر فرق کمترند ششم زردشتی [illegible] هفتم قوم [illegible] ایشان در جبال کشمیر و غیره و ملک [illegible]
[illegible] در آنجا بسیارند [illegible] و در کثرت بنیاد است و بعضی گفته‌اند که بعضی [illegible]
[illegible] چون حضرت آدم [illegible] از بهشت بیرون آمد بر یکی از جبال سراندیب که از توابع ملک هند [illegible]
[illegible] حضرت آدم [illegible] بهشت [illegible] در مقام آنحضرت [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]
[illegible]
[illegible]

بلاد هند در علوم نجوم و ریاضی [illegible] سایر [illegible] چنانکه در یکی از احادیث که راوی آن [illegible] علم نجوم فرموده است حضرت [illegible]
(۶۱۵) [illegible] در کتب تاریخ هند مسطور است که اول کسیکه از کشور ایران بتسخیر هندوستان آمد [illegible]
[illegible] ارسال نمود و گفت بعد از انتظام امور مملکت بزودی مراجعت کند [illegible]
[illegible] بود که بعد از [illegible] بهندوستان [illegible] و ملک خود [illegible] مراجعت نموده و دیگر رستم [illegible]
[illegible] و فیروز رای از رستم شکست یافت و دیگر اسکندر رومی [illegible]
[illegible] را بقتل رسانیده مراجعت نمود
[illegible] بعد از [illegible]
[illegible] اکثر بلاد آنجا را [illegible] مسخر کرده [illegible]
[illegible] آنجا را دیده [illegible]
[illegible] ذکر شده است بعد از این [illegible] انشاء الله تعالی ذکر هند و نام طایفه ایست [illegible]
[illegible] مذهب ایشان [illegible] ذکر شده است ذکر هوکلی [illegible]
[illegible] قریب چهار هزار باب خانه دارد [illegible]
[illegible] دیگر مسلمان و دیگر اهل [illegible]
[illegible] خالی از صفائی نباشد ذکر هو [illegible] واقع و اطراف آن [illegible]
[illegible] پانصد خانه دارد [illegible] مضافات [illegible] قوم [illegible]
[illegible] ذکر هوتک [illegible]
[illegible] ذکر [illegible]
[illegible] ذکر هیرمند [illegible]
[illegible] ملک سیستان [illegible]
[illegible] ذکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گلشن بیست و هشتم در بیان حرف یاء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر یاپانیا [illegible]
[illegible]

(۹۱۹) از متاع حسن برخوردارند و در شجاعت و دلاوری مشهور اهل روزگارند و همان نوازد و دران شیوه ممتازند و کریار کند بلده ایست بسیار پسنده و دارالملک دیار ختن و مدینه ایست حسن و سرویش عموماً در حسن و جمال بغنج و دلال بر بلاد ترکستان تفوق دارند و در صباحت منظر مناسب پیکر عدیل ندارند آنشهر از اقلیم چهارم و زمینش خرم هوایش بسیار کارد آبش خوشگوار است قرب و بهزار باب خانه و اودیه و نواحی مسکون و مضافات اوست و مردمش کثیر حنفی مذهب و کافر بت پرست و دو کرشمه لامیه اند و در مراتب مروت و صداقت بر ادر و غریب نوازی و درویش پروری بامتیازند رسم و عادت ولایت است که دختران آنکشور مانند لیسران پوشند و کاشغر شهریست در دامن کوه و با بازار و دشت کلدار چون خورشید بیحجاب کروش نمایند و اگر شخصی طالب یکی از آن دختران گردد و از دل و جان عاشق شود بعد از ترا نمی طرفین باشارت آمد بدر و مادر آمد خواستگاری نماید صداق صورت عقد شاید مراد ظاهر گردد و چون خواهد که از آن ولایت سفر کند زوجه را باید که طلاق دهد و اگر اولاد هم رسیده اثاث البیتی باز گذارد و دو کور را با خود برسیدار و ایضاً قاعده چنانست که زن خواه شوهر داشته باشد و خواه نداشته باشد در پرده و حجاب میباشد و خجالت کشاده رو میباشد و در عرف اهالی آنجا حاکم را انبان بیگ و از جانب پادشاه ملکت ختا مقرر است و هر گاه انبان شیر بار کند شود بر جمیع بلاد ختن حکم کند و حکم هر صاحب منصبی را بر دقیقه شریعت ایشان میگذارد و آنزمان که راقم نزدیکی آنجا بود بسماع نمود که شبانی از اهل اسلام سلطانی را قتل نموده و ارث مقتول بدست انبان رفته معروض داشت که فلان شبان مقتدا بر او مرکشته است انبان فرمود که حکم شریعت شما چیست و ارث مقتول عرض نمود که بر طبق شرع محمدی قصاص است انبان گفت که قرآن در حق شبان و امثال آن وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ آمده است چه شبان همواره با گوسفندان محشور و از عالم انسانی دور است پس چگونه حیوانی را در عوض انسانی قتل توان نمود آنگاه حکم فرمود هر قسم که در مذهب شما جایز باشد از طریقه خود تجاوز ننمایند ذکر یاجوج و ماجوج گویند یاجوج و ماجوج از نسل یافث بن نوح اند و مقام انگروه مکروه در سمت شمال اقالیم واقعی بسیار و قومی بیشمار دارند و قصیر القامه و زمره طویل القامه و جماعتی کلیم گوش میباشند و ذوالقرنین اکبر چون بانجاحت سدی محکم بسته قوله تعالی قالوا یا ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض فهل نجعل لک خرجا علی ان تجعل بیننا و بینهم سدا الی آخره در کتب اخبار آمده که سد را از پارهای آهن رس با هم کداخته و بعد ساخته چنانچه در کلام مجید بران اشاره شده است ذکر یثرب ولایتی است از بلاد عرب بعضی گویند اسم مدینه مشوره یثرب بوده و جناب رسول خدا اسمش را بدل نموده مدینه نام کرده در حرف هم مذکور شد ذکر یحیی آباد نام چند قریه است قدیم مینا و یکی از عمارات و دیگر در عراق و دیگر در خراسان گویند در آنجا مدتها زن نزیست تا قبضی را دیده چندان تعریف ندارند ذکر یحیی پور نام چند قریه است معمور از بلاد هندوستان و یکی از آنها مسترت نشانست و قرب دویست خانه دارد ذکر یحیی گنج نام قریه ایست قصبه مانند و قرب هفتصد خانه دارد و آن از مضافات بلده لکهنوست و آن قریه را کویا آصف الدوله احداث نموده و به اسم او یحیی بوده ذکر یزد شهریست مشهور گویند زادگاه یزدجرد بن شهریار است و بقول یزدجرد پدر بهرام احداث نموده و نیز گویند زندان اسکندر رومی بوده و خواجه بر آن اشارت فرموده بیت

دلا رنجه مدان اسکندر بگرفت ... رخت بر بند هم و نا ملک سلیمان بر وم فارس را ملک سلیمان گویند بعضی یزد را از مضافات فارس نوشته اند و بعضی ایرا و عراق گفته اند از اقلیم چهارم و شمالی از چهارم طولش از جزایر خالدات قطع صحیح و عرضش از خط استوای کسب حرارت بسیار اتفاق افتاده و جوانب آن کشاده است سبب بسیار بستان بودن اطرافش در هنگام تابستان در غایت حرارت و در سرمستان و زمستان بسیار برودت است آبش از قنات و هوایش بسیار بست و عمارات آنجا مانند کاشان و اصفهان از خشت خام و در غایت استحکام است قریب الزوال هر باب خانه دارای چند نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات است بلوکش دولابی بر غایت

بقیه از شهر یزد است معلوم نیست که بانی آنشهر چه اندیشه نموده و در چه خیالی بوده که آنجا را احداث کرده و باب نموده و بانام کرده بسیار کم زراعت و مسکن ارباب تجارت است و کوچه و بازارش پاکیزه است چه کرفضلا اشان و چه از ایرون میرسند و صرف زیارات و بافات میکنند و اکثر سرویس قزاوان و اکثر متاز است و جوب و غلامش بیشتر و قاف صغیر دارد و زیر اکثر از فارسی و کرمان آورند محکوم موسوم آنجا بازار عراق و فارس بزند از ابریشم پارچهای خوب و لطیف و آنجا بافته میشود و در اکثر بلاد ایران میبرند مردمش خوشسلیقه اند و قوت بازو باصفهانه زرد شنیه اند و باصفهانه موسومند کشت خلقش عمل میوه و قناعت اندیشه اند و بعبادت طبع و پستی فطرت موصوف و بصفت ... توت و تکبر معروف قند و سیل ایشان در تقریط و افراط میباشد گویند لفظ یزدی و بیحیا و عدو جل یکی است ارباب فضل و اهل و تجدد حال از آنجا برخاسته و جمعی کثیر از مردم آنجا بار بزیور فضائل انسانی آراسته اند منجمله مولانا الحاج محمد جعفر قدس سره صاحب رساله طبایشیر از آنجا بوده و مولانا عبد الله از معاصرین از آنجا بار ظهور نموده راقم گوید یکمرتبه آنشهر را دیده و بصحبت جمعی از اهالی آنجا بار رسیده است علمای آنجا بکی طریق اجتهاد عمل میکنند از قواعد اصول تجاوز نمینمایند و فروع اخباریین را ذم و قدح میکنند چون درین مجموعه اسم علمای اصول بکرات ذکر شده اکنون چنان مناسب بنماید که فصلی از عقاید و قواعد ایشان مذکور شود و در بیان فصلی از عقاید و قواعد اهل اصول علی سبیل الاجمال تا نماند که گفته کبیر آنچه از علمای اصول شنیده و در کتب مجتهدان دیده و از مردمان معتبر تحقیق کرده و خلاصه کلام اصولیین آنست که میگویند اخباریین عمل بظاهر کتاب الله و احادیث اهل اخبار آنها می کنند و دلیل عقل را معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقا حرام میدانند این مذهب بغایت سقیم و بی اعتبار و مردود و اولو الابصار است زیرا که تکلیف ثابت و باب علم مسدود است چنانکه کتاب الله هر چند قطعی الثبوت میباشد ناقص الدلالت است زیرا که آیات قرآنی محکم دارد و متشابه عام دارد و خاص مجمل دارد و مبین عمل بظاهر آن از حد اعتدال خارج است و تمسک بآن برای حرام و اجتناب آن از امتثال لازم است قوله تعالی وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ وراسخون فی العلم ائمه اطهار میباشند با کمال کرمان غیبت است و دست رس با مام نیست پس باب علم در باب آیات قرآنی مسدود است و اما احادیث نبی الله و الائمه با وجود بعد عهد الله معصومین تدوسوانحی کرا زبرای کتب اخبار من زمان الائمه الاطهار الی زماننا اتفاق افتاده است که ذکر آنها باعث طول کلام است چگونه علم قطعی بسند احادیث حاصل میشود که بهوا ائمه اطهار رسیده است بلکه احتمال دارد راوی نقل بالمعنی کرده باشد بهزاری از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر ازین احتمالات دارد و حال آنکه جمله احادیث صحیح نیست بلکه بعضی صحیح و بعضی معتبر و بعضی موثق و بعضی ضعیف میباشد چنانکه بر متتبع کتب اخبار مخفی نیست بسیار بران تتبع کتب اخبار آمده و از جمیع جهات افاده قطع نمیکند بلکه سفید ظن است و هر مرتبه که عبارت از اخبار جماعتی است کمتر از حد تواتر افاده قطع کند مشروط است باینکه طبقات رواة در هر طبقه بحدی باشد که این ذکر باشد و هذا معلوم پس حقیقت اخبار مطلق ثابت است و اگر معترض گوید که علمای اصول عمل بخبر واحد میکنند و خبر واحد احجت مبدانند جواب آنست که عمل ایشان بخبر واحد بواسطه قرائن خارجه است یا بخبر یکه بواسطه قرائن ظن حاصل شود و محصول باصحاب باشد الحاصل در دلایل اصول ظن قوی عند المجتهد سند و ارباب علم تکلیف بالایطاق هر گاه بواسطه قرائن خارجه از برای مجتهد ظن حاصل شود بخبر واحد موجب گردید (حاشیه) آنکه ظن بقضیه حاصل شود بقضیه گمان جایز است مقتضی و اما اجماع قطعی باتفاق و عدم اختلاف باشد و در مسائل خلافیه کلیات متفق است مثل وجوب کون و سجود در صلوة اما اتفاق در جزئیات و اجزاء متحقق نیست بلکه مسئله خلافی باشد در غایت ندرت است پس باب علم مسدود و عمل بظن حرام است و ظن بکه عمل بظن مجتهد بعد از تفحص بسیار و جد و جهد بسیار و استفراغ وسع از برای مجتهد و مقلدین او جایز است که موجب قاسی متقن الی مستقر نظرین که بعد از فحص و جد و جهد بگوید که هذا ما ادی الیه ظنی و ظنی ما ادی الیه نظری فهو حکم الله فی حقی و حقهم

(۶۱۹) از متاع حسن برخوردار و در شجاعت و دلاوری مشهور اهل روزگارند و همان نوازد و ران شیوه و ممتازند ذکریا کند بلده ایست
پسند و دارالملک بارخان و مدینه ایست حسن و مردمش علی العموم در حسن و جمال و غنج و دلال بر بلاد ترکستان تفوق دارند و در صباحت سیما و
تناسب پیکر و اعتدال قد و اندام آتشی از اقلیم چهارم در زمینش خرم هوایش سازگار و آبش خوشگوار است قریب دو هزار باب خانه دارد و
دواجی مشهور و مضافات اوست و مردمش کلهٔ حنفی مذهب و کافر بت پرست و دیگر شیعه امامیه اند و در مراتب مروت و صداقت بر
دوست و غریب نوازی و درویش پروری با مسیاز ند رسم و عادت اینولایت است که دختران آنکشور مانند دیگران پوشیده و نهان نباشند و کاشکی آن رسم
باشنده و در کوچه و بازار رود و در دشت و کلدار چون خورشید بی حجاب گردش نماید و اگر شخصی طالب یکی از آنان دختران گردد و از دل و جان عاشق
شود جهد از تراضی طرفین بشارت آمد بپرزود و پدر و مادر آمد خته و نه بانداک صداق صورت عقد شاید مراو ظاهر کرد و چون خواهد که از آن
ولایت سفر کند زوجه را باید که طلاق دهد و اگر اولاد جم رسد امانات را بوی باز گذارد و دو کور را با خود بر میدارد و ایضاً قاعده چنانست که زن
خواه شوهر داشته باشد و خواه نداشته باشد در پردهٔ حجاب میباشد و دخت کشاده رو میباشد و در عرف اهالی آنجا حاکم بالشان بیگ
و از جانب پادشاه مملکت مقرر است و هر کرا نشان شیر بار کند شود بر جمیع بلاد و قتل حکم کند و حکم هر صاحب نشانی را در وقت شریعت
ایشان بیگند و آنزمان که راقم حروف بکی آنیار بود بسماع نمود که شبانی از اهل اسلام سلطانی را قتل نمود و ارث مقتول بنجدمت ایشان رفته
معروض داشت که فلان شبان مسلمان برادر مرا کشته است ایشان فرمود که حکم شریعت شما چیست و ارث مقتول عرض نمود که بر طبق شریعت
محمدی قصاص است ایشان گفت که قرآن در حق شبان و امثال آن وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ آمده است چه شبان هوا و هوس مردم باکوشند و
محسود از عالم انسانی و روا است پس چگونه حیوانی را در عوض انسانی قتل توان نمود آنگاه حکم فرمود و هر قسم که در مذهب شما باشد
و از طریقه خود نجات و تمایند ذکریا جوج و ماجوج گویند یاجوج و ماجوج از نسل یافث بن نوح اند و مقام آنگروه مکروه در سمت شمال اقلیم
افتاده و آنقدر بسیار و قوی هیکل اند که در قصر القامه و زره طویل القامه و جماعتی کلیم کوشش میباشند و ذوالقرنین اکبر چنین از
آنجا عزم سدی محکم بسته قوله تعالی قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا الی آخره و در کتب اخبار آمده که سد را از پارهای آهن دمسل با هم گداخته و بعد ساخته چنانچه در کلام مجید باین اشاره
شده است ذکر یثرب ولایتی است از بلاد عرب بعضی گویند اسم مدینه منوره یثرب بوده و جناب رسول خدا اسمش را بتدا
نموده و مدینه نام کرده در حرف میم مذکور شد ذکر یحیی آباد نام چند قریه است خرم بنیاد یکی در فارس و دیگر در عراق و دیگر در خراسان
گویند در ماتدران نیز هست با قوم بعضی را دیده چندان تعریف ندارند ذکر یحیی پور نام چند قریه است معمور از بلاد هندوستان
یکی از آنها مسرت نشانست نزدیک دوست خانه داوست ذکر یحیی کنج نام قریه ایست قصبه باشند و قریب بمقصد خانه داوست
آن از مضافات بلده الکهنوست آن قریه را کویا آصف الدوله احداث نموده و بهم او یحیی بوده ذکر یزد شهر یست مشهور گویند آنرا
یزدجرد بن شهریار است و بقول یزدجرد پدر بهرام احداث نموده و نیز گویند تمدان اسکندر رومی بوده و خواجه بر آن اشارت فرموده بیت
دولت تمدان سکندر بگرفت رخت ببندم و نا ملک سلیمان برم فارس را ملک سلیمان گویند بعضی یزدا از مضافات
فارس نوشته اند و بعضی از بلاد عراق گفته اند از اقلیم سیم و بقولی از چهارم طولش از جزائر خالدات قطع صبح و عرضش از خط استوا
لبح اورین بهار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است بسبب ریگستان بودن اطرافش در هنگام تابستان در غایت حرارت
و در موسم زمستان از کمال برودت است آبش از قنات و هوایش بایست و عمارات آنجا مانند کاشان و اصفهان از خشت خام
در غایت استحکام است قریب ده هزار باب خانه دارد است و اهالی حرفه و قرای مرغوب مضافات اوست بلوک و نواحی یزد جلایت

هنراز شهر یزد است معلوم نیست که بانی آنشهر چه اندیشه نموده و در چه خیالی بوده که آنجا را احداث کرده و راه اب اورده بانجا را
بیابان بی کم زراعت و مسکن ارباب تجارت است و کوچه و بازارش پاکیزه است چنانکه فضلاء انسان دیده از دیدن آن سیر نمیشود و حوض و قنات
بسیار دارد و اگر سردسیر پیش قراوان و اگر ممتاز است و جوب و غلاش بیشتر اوقات صعیر دارد و زیرا که از تابستان گران آنند محصولش
آنجا از عراق و فارس بر نداز ابریشم پارچهای خوب و لطیف و آنجا بافته میشود و در اکثر بلاد ایران میبرند مردمش عموماً شیعه امامیه و قریب بر
پانصد خانه زردشتیه اند و پانصد خانه ترسو میبندگشت غلشش عمل میشه و قناعت اندیشه اند و بصفات طبع و پستی فطرت موصوف و بصفت عجز
و تهی دستی معروف قندیل ایشان در تقریط و افراط میباشد گویند لفظ یزدی ایجاب رعدد و جمل یکی است ارباب فضل و اهل تجربه و حال از آنجا برخیزند
و جمعی کثیر از مردم آنجا بزیور فضائل انسانی آراسته اند منجمله مولانا الحاج محمد جعفر قدس سره صاحب رساله طیاشیر از آنجا بوده و مولانا
عبد الله انصاری معاصرین از آنجا بظهور رسیده و راقم گوید مکرر آنشهر را دیده و بصحبت جمعی از اهالی آنجا رسیده است علمای آنجا همگی بطریق اجتهاد عمل
میکنند از قواعد اصول تجاوز نمینمایند و فرق اخباریین را نمیدانند چون درین مجموعه اسم علمای اصول آمد ذکر شده اکنون چنان مناسب
نماید که فصلی از عقاید و قواعد ایشان مذکور شود **در بیان فصلی از عقاید و قواعد اهل اصول علی سبیل الاجمال**
چنانکه گفته کبیر آنچه از علمای اصول شنیده و در کتب مجتهدان دیده و از مردمان معتبر تحقیق کرده اند خلاصه کلام اصولیین آنست که
میگویند اخباریین عمل بظاهر کتاب الله و احادیث اهل اخبار آحادی میکنند و دلیل عقل را معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقاً حرام میدانند این جهت
جانب تعبد را بی اعتبار و مردود و اصول الابصار است زیرا که تکلیف ثابت و باب علم مسدود و است چنانکه کتاب الله هر چند قطعی الثبوت بیان
الفاظ الله لا است زیرا که آیات قرآنی محکم دارد و متشابه عام دارد و خاص مجمل دارد و بین عمل بظاهر آن از حد اعتدال خارج است و
تمسک بآن برای حرام و اخذ آن از امام لازم است قوله تعالی وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ وراسخون فی العلم ائمه اطهار میباشند
و اکمال کرمان نیست و دست رس با مام نیست پس باب علم در باب آیات قرآنی مسدود است و اما احادیث فقی الثقه والمستدات
بذکر باوجود بعد عهد ائمه معصومین و سوانحی که از برای کتب اخبار من زمان الائمه الاطهار الی زماننا اتفاق افتاده است که اگر آنها باعث
طول کلام است چگونه علم قطعی بسند احادیث حاصل میشود که هیچ از ائمه اطهار رسیده است بلکه احتمال دارد راوی نقل بالمعنی کرده باشد
یا چیزی از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر از این احتمالات دارد و حال آنکه همه احادیث صحیح نیست بلکه بعضی صحیح و بعضی موثق و بعضی
قوی و بعضی ضعیف میباشد چنانکه بر متتبع کتب اخبار مخفی نیست بسیار این تتبع اخبار آحاد از جمیع جهات افاده قطع نمیکند بلکه مفید ظن است
و هر چند اگر عبارت از اخبار جماعتی است که فی حد ذاته افاده قطع کند مشروط است باینکه طبقات رواة در هر طبقه بحدی باشد که این آنچه
باشند و هاستند و پس خلاصه اخبار مطلق ثابت است و اگر معترض گوید که علمای اصول عمل بخبر واحد میکنند و خبر واحد را حجت میدانند جواب
گوید که اول این مسئله خلافی است و قاطبه اصولیین حجت نمیدانند و ثانیاً مطلق خبر واحد حجت نیست و لو کان صحیحاً چنانچه طریقه اخباریین است
بلکه خبر واحد حجت است بشرطیکه بواسطه قرائن ظن حاصل شود و معمول باصحاب باشد الحاصل نزد اهل اصول حصول ظن قوی عند المجتهد است از اسباب
اسباب علم تکلیف مالایطاق هر گاه بواسطه قرائن خارجه از برای مجتهد ظن حاصل شود بخبر واحد موجب گردیده [illegible]
کمان جایز است فحص و اما اجماع قطعی با قلت و عدم اعتنا باو در مسائل خلافیه در کلیات متحقق است مثل وجوب کون مجتهد در عصر او
کما ان اجماع در جزئیات و اجزا متحقق نیست بلکه مسئله که خلافی نباشد در غایت ندرت است پس باب علم مسدود و اهل الظن حاجا است
بالظن بلکه عمل بظن مجتهد بعد از تفحص بسیار و جد و جهد میشمارد استفراغ وسع از برای مجتهد و مقلدین او جایز است که موجب قیاس گردد
و اهالی است با نظریکه بعد از فحص و جد و جهد میکنند که فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ وَكُلُّ مَا أَدَّىٰ إِلَيْهِ ظَنُّهُ فَهُوَ حُكْمُ اللَّهِ فِي حَقِّهِ وَحَقِّ مُقَلِّدِيهِ

فهذا حکم الله فی حق و حق مقلده اما صوری بدین است بسبب آنکه بعد از تفحص بسیار ظن و منتهی شده است بدین
و اما ثبوت کبری بسبب آنکه هر کاه آنچه ظن بنوذی شده است حکم الله و حق او باشد تکلیف بالا یطاق لازم نمیاید و تکلیف بالا یطاق
علی الاطلاق قبیح است پس آنچه ظن او منتهی شده است حکم الله و حق او خواهد بود و در حق مقلدین او پس بر اسلوبین قیاس واضح
الاساس است که مجتهد ظن خود عمل مینماید و عمل بظاهر احادیث کتاب اندیشه عقل و در واز طریقه دین و امری مهجور است و تحصیل این
مطلب بکتب اصول مذکور است و اما استدلالی که اصولیین میکنند از قبیل بدایت ثقه بعدل استصحاب و اصل اباحت اشیاء و حجیت مفهوم
و امثالهم که اخباریین اعتراض کرده اند جواب کوئیم که مجموع آنها را شایع تر دیده است از این اسامی علما را اصطلاح کرده اند بسبب اختصار
کلام و باین اقتصار نموده اند و بعضی گفته اند آن بدایت ثقه بعدل استصحاب و احد است و معنی استصحاب بقاء الشیء و علما کان علیه است
و در فی الحدیث کل شیء طاهر حتی تعلم انه قذر و وضعت عنه بسبب اختصار بلفظ استصحاب ذکر کرده اند و باندک اصل باز آمده کرده علی
ما فی الاخر جهنا بسبب اختصار کلام اصل اباحه گفته اند و مفهوم غایت مأخوذ از حدیث صوموا الی الملل و آتموا الصیام
الی اللیل و غیر ها است بجهة اختصار حدیث و آیه ذکر نکرده اند و مفهوم غایت تعبیر کرده اند و مفهوم حصر مثل انما المومنون الذین اذا ذکر الله
وجلت قلوبهم و مفهوم علت مثل لا عراب تقربون الصلاة و انتم سکاری معضد بسبب اختصار کلام تعبیر بمفهوم حصر و مفهوم علت کرده
و همچنین سایر ادله که یکی مأخوذ است از آیات و احادیث چنانکه بر منتبع محقق نیست و احادیث بر چهار قسم است اول صحیح دوم حسن
سیم ثقه چهارم ضعیف و السلم علی من اتبع الهدی ذکر تیما بلده ایست و لکشا از بلاد ترکستان و شهریست بر سر حد ایران و توران
آنرا بسیار مشهور و دلخواه خود و کلام مذکور است و شیخ سعدی فرموده بیت حکمت که بیکبار و دانش سعدی چو دل میشود هوای دلبران
موسی عمران ترک زبان کسنه کافر و خلق مسلمان را قلم بدیده ذکر تیمار بروزن شمامه ولایتی است مشهور و در کتب اخبار مسطور است
و مشتمل بر نواحی چب و قرای بسیار عظیم دور و بسیار کرم و آبش کم مردمش قوم عرب اکثر ساکن نمیشوند را قم مشاهده نکرده و ذکر
یمن ملی ست عظیم و کشور بسیار قدیم و محروسیت بر مابین معمور و بلاد مشهور و دو نواحی قدیم و قرای عظیمه بسیار از قدیم دو یم و هوای اکثر
بلادش گرم است و جبال و صحاری بسیار و اکثر سکان آن عرب بر بکر و بیابانش بسیار است و محمد و است از شرق جدیا و از مغرب بیابان العرب و از شمال
بملک حضرموت و عمان و از جنوب بولایت حجاز و احقاف سکانش آنرا یار بکی قوم عرب و اصل قحطان و بعضی از اولاد و عدنان و مذاهب مختلفه دارند
اما طایفه زیدیه در غایت کثرت اند قائل اند بکویند احادیث چند در تعریف ایمن و اهلش وارد است آلا ایمان یمانی از آنجمله است و خیر اتی تاجه
من قبل الیمن و دعا بالبرکة و اویس قرنی رضی الله عنه وارد شده است خلاص و اراده ایل بن ینبت بنجاندان رسول از قدیم شهود
و در کتب اخبار مذکور است اخبار بین کفته است که قحطان بن عامر آنجا را عمارت نموده است و در وجه تسمیه چنین آمده است که چون قوم قحطان بانتقام
آمده و خواسته اند که بطرف شام ارسال کنند قحطان کفت تیامنوا یعنی بست راست سیل نمایند و همچنین کردند بدان سبب ایمن نامیده شد و بطرف شام رفته
لهذا آنملک بشام کفته شده بدان سبب بسیان سیاحان مشهور است که بجانی از شامی شومی و مصری حرامی و هندی ندی است
مخفی نماند که قبل از ظهور اسلام قرنهای فرمانروایان اولاد قحطان در آنکشور حکومت نموده اند تا ملوک بنی لخم و بنی غسان و بنی تبع از نسل کهلان ابن
سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بوده اند بعد از استیلای دولت ایشان اولیا و ملوک عجم آنملک را متصرف کردند تا آنکه آفتاب دولت اسلام
مشرق این بلاد کردید و بولایت یمن تابیده شد و بعد از زمان خلافت خلفای بنی امیه متصرف نموده اند تا کاه بنی عباس در حیطه تصرف آورده
و در زمان خلافت معتصد عباسی سادات حسنی طباطبائی بخروج کرده زیاده و اهتمام نموده اند و بعد از آنها ائمه زیدیه بولایت امامت نموده و مذهب زیدی را ترویج
و در آنجا بکتب تمام تالیف کرده اند بعد از انقراض ایشان بکرات متصرف اولیای بنی عباس در آمده چون دولت ایشان متقرض شده سادات

حسنی بکرات نموده اند و قامت بلاد ایمن را در حوزه تصرف آورده اند و چند کاه دیکر کاشکان ملوک روم در آنجا حکومت کرده اند و دیکر بار سادات ۲۲۲
از طرف آل عثمان ستر داد نموده اند اکنون ملوک آنجا از سادات حسنی اند ایشان را در آنملکت امام و اجب الاحترام سید احمد متوکل علی الله بن
بن شاهده شده و در عالم سیاحت بنظر آمده است چنانکه بطرز مسهوح ذکر شده است اکنون مناسب چنان مینماید که فصلی از مذهب
زیدیه و انجام مذکور شود ذکر مذهب زیدیه بطریق اجمال پوشیده نماند که را قم آنچه در کتب قوم دیده و از مردمان معتبر
شنیده و از اقوال محققین کرد یده خلاصه مذهب زیدیه اینست که آن مذهب منسوب بزید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب کویند
ایشان پانزده فرقه اند بر اینموجب اول ابتریه دویم جارودیه سیم صالحیه چهارم جریریه پنجم سلیمانیه ششم ابریقیه هفتم عجلیه
هشتم یعفوریه نهم محمدیه دهم طاقیه یازدهم قریه دوازدهم کیسیه سیزدهم حسینیه چهاردهم یاقوبیه پانزدهم بتریه
و اصل سه فرقه اند و در کتب اخبار آمده که سبب ظهور مذهب زیدیه آن بود که زید بن علی در کوفه خروج نمود و جمعی بر آن کرد یدند و بعد از کشتن
او بجانب یکشتند و بحکم هشام بن عبد الملک زید را کشتند و صلب کردند آنکاه سوختند و خاکسترش را بجاه کردند چون زیدیه بعضی
از اقوال ائمه را مستند دکویند امامت مخصوص است بعلی بن ابیطالب و اولاد آن حضرت و هر کدام از اولاد فاطمه دعوی امامت کند و بکتاب خدا
و سنت رسول دعوت نماید نصرت او لازم است اکنون چند فرقه از آنها موجود اند اول صالحیه ایشان منسوبند بحسن بن صالح و ایشان
ابتریه میکویند که علی بن ابیطالب بعد از رسول خدا افضل مردم بود و امامت خاصه آنجناب بود و چون آنحضرت ترک امامت نمود امامت
بر شیخین درست شد و صحابه مجتهدی بودند و حق ایشان خوب میدانند و قدح کنند و قائل اند باجتهاد بر حسب احوال قبل از فات و دویم
جارودیه ایشان را سرحوبیه نیز خوانند ایشان میکویند که رسول خدا نص کرد بر علی بصفت و دون تسمیه و آنرا نص جلی خوانند یعنی بر شش نحو
و بعد از رسول امام علی بود و خلق کافر شدند که و بکر را نصب کردند میکویند هر که بر علی تقدم نمود کافر شد و نیز کویند که علم اخبار
او را حضرت مجتبی و اولاد جناب سید الشهداء مانند علم رسول اکرم حاصل است از روی فطرت بدون تعلیم و تعلم و بعضی از اصحاب
ایشان اجازه دکویند که علم مشترکست میان اولاد علی و سایر خلق و شاید که میان عوام قومی باشند که علم ایشان زیاده از علم اولاد ائمه
باشد کویند که امام بعد از رسول علی بود و بعد از او حسین بود و بعد از او هر که از بنی فاطمه باشد و عالم و شجاع برود و خروج کند و بعضی
از ایشان کویند که مهدی محمد بن عبد الله بن الحسن خواهد بود و برخی از آنها اعتقاد دارند که مهدی محمد بن القاسم بن علی بن الحسین
خواهد بود سیم جریریه ایشان را سلیمانیه نیز کویند اینطایفه میکویند شوری میباشد و اکر دو کس از خیار اهل اسلام بکلی اعتقاد بیعت
امام شود و امامت مفضول درست و صحیح است با بودن افضل ابو بکر و عمر بامامت مخلی بودند تا خطائی نمودند که موجب کفر باشد کویند
فلان کافر شد بسبب بد عتهای و بدستیهای ناپسند که در دین احداث نموده اینفرقه جارودیه را منکرند جارودیه نیز ایشان را منکرند جارودیه
و اصل کلام ما معتزله هم اعتقاد دارند و فروع قیاس و استحسان در نزد ایشان دلیل شرعی است و السلم علی من اتبع الهدی
ذکر شریف یحیی بن شریف محمود آن بزرکوار برادر زاده امام بین بود و در کشف فضایل انسانی و کمالات نفسانی برادران
و اقران بسیار فائق آمده بکیتی نکو منظره دیده و بخدمتش رسیده و بزیارت کاه و دیعت الله و عرفا فیضش مستفیض کردیده و مدت
مدیدی از مراتب عرفان آکاه بود و روزی قضیه از آن بزرکوار سئوال نمود که ایمان چیست و لفظ ایمان در زبان
که لفظ ایمان بمعنی تصدیق و باور داشتن است و در حقیقت شرعی آن اختلاف فراوانست و خلاصه کلام آنست که اکثر است
و اهالست بعضی از خوارج و برخی از شیعه امامیه کفته اند که ایمان از افعال قلبی است فقط و جمعی از زیدیه و امامیه و جمعی از اهل
اجماع کفته اند که از افعال جوارح و ارکانست و جمعی دیکر قایل شده اند که ایمان تصدیق جنان و عمل بارکانست چنی بر دو کونه ایمانست

۲۲۳ اما در معنی تصدیق جمعی گفته اند که آن علم است یا شعوری بر آن رفته اند که بستن قلب است بر آنچه معلوم شود از خبر راوی مخبر آن امری است
که ثابت میشود باختیار تصدیق کننده تا بهذا ثواب بران مترتب میشود بخلاف معرفت که کاوست که بی اختیار و کسب حاصل میگردد
سئل بعضهم و در توضیح این کلام گفته اند تصدیق آنست که باختیار خود نسبت دهی صدق را خبر دهنده پس اگر آنعلم در دل
بی اختیار افتد تصدیق نخواهد بود هر چند معرفت باشد زیرا که اگر کشف کفار که علم بحقیت حضرت رسول داشتند داخل ایمان
بحساب ظاهر مؤمن باشند چنانکه در وصف کفار آمده وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ یعنی انکار نمودند و حال آنکه یقین کرده بودند انها را
و در جای دیگر فرموده که يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ پس باید تصدیق قلبی مشروط باشد بعدم انکار بدون تقیه و ضرورت چنانکه در کفر
باینکه فعلی از او صادر نگردد که موجب کفر او باشد یا آنکه مراد از تصدیق آنست باور دارد و دین خود قرار دهد و عازم بر اظهار آن باشد
در غیر حالت ضرورت اگر دو یم باشد که فعل جوارح و ارکان باشد یعنی هر که تلفظ کند بشهادتین اگرچه قلب انکار کننده آن باشد
باجماع مؤمن است و فائده بعضی از معتقدان ابوحنیفه است و اگر سیم باشد یعنی اعمال قلب و جوارح هر دو باشد باجماع جمیع فرق
و خاصه است آیات بسیار و احادیث بیشمار بر این دلالت دارد و بعضی از خوارج گفته اند که ایمان معرفت خدا و رسول است فقط و بعضی از
مرجیان گفته اند که ایمان تصدیق بجنان و اقرار بزبان است فقط و در این نیز خلاف است که ایمان قابل زیادتی و نقصان هست یا نه
و بحسب است که متکلمین گفته اند که ایمان عبارت از یقین بعقاید ایمانیست و آن قابل زیادتی و نقصان نیست و بعضی گفته اند اشخاص که
اعمال را جزو ایمان میدانند بنا بر مذهب ایشان بکثرت اعمال زیادتی میشود و از قلت آن نقصان میپذیرد و کسانیکه ایمان را عقاید میدانند
مذهب ایشان قابل زیادتی و نقصان نیست و از آیات و احادیث چنان مستفاد میشود که ایمان کم و زیاد میشود من جمله آیه اِنَّمَا
الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ اِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَاِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ اٰيَاتُهُ زَادَتْهُمْ اِيمَانًا وَعَلٰى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ مؤید مطلب است و دیگر حکایت
ابراهیم و کلام محمد مذکور است قال کیف یحیی الموتی قال اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰى وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي و ایضا و اجزاء ایمان عند
نزول اهل سنت و جماعت و بعضی امامیه گفته اند ایمان سه چیز است اول تصدیق بوحدانیت الهی دویم تصدیق بعدل او افعال او
سیم تصدیق برسالت انبیاء و اکثر علمای امامیه گفته اند معارفی که بآنها ایمان حاصل میشود پنج است اول توحید دویم عدل سیم
نبوت چهارم امامت پنجم معاد و خلافت و این که آیا در ایمان یقین بمعارف ایمانی شرط است یا ظن قوی کافی است و ایضا مقدمات
که آیا میباید که ایمان بدلایل حاصل شود یا تقلید در آن کفایت میکند جمعی گویند که ظن قوی و تقلید در آن کافی است چنانکه در صدر اسلام
متعارف بوده و گروه اول بحال اتفاقی دلایل بر ایشان نمایند بلکه در اسلام ایشان اکتفا بانها را کلمتین مینمودند و ایضا لازم میاید که حکم شود بکفر
اکثر اهل اسلام و عوام خواص و باقی نمانند عالم مگر بسیار کم و بعضی گفته اند که ایمان بدلیل و برهان حاصل میباید شود بلکه بعضی از علماء دعوی
اجماع نموده اند و استدلال کرده اند بآیات بسیار و اخبار بیشمار که دلالت صریح میکند بر نحو از مناسبت ظن و تقلید و نمیشود کسی را تنها بتقلید
و جمعی گفته اند که واجب نیست که علوم و معارف بانچنان بدلایل مبینه بداند و ترتیب بین مقدمات نماید بلکه واجب کفائی است که در
میان مسلمانان جمعی باشند که رفع شبهات کفار توانند نمود و عقده و مشکلات ایشان را توانند کشود و اگر مردم را بهمین مقدار کفائی است که
در دلایل اجمالیه مدلول دین باید بداند و بر آن قناعت کند چنانکه در کلام مجید دلایل وجود صانع و توحید و سایر اصول دین را باین نحو الفاظ فرموده
و مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب حق الیقین گفته که اگر کسی رجوع کند بآثار صدر اخبار اسلام هر آینه میداند که هر گز اسلمان نمیگردیدند
الا بنحوی که گاهی بمجرد استماع آیات استدلال حاصل میشد بین ایشان و بین کمال پرسیدن بدلیل و در تسلسل که ما در تمسک
خلق بسیار از ایشان را بسته و خاطر تصدیق ایشان را بشک شبهات و تمکیکات نمی خستند و بسیار مشاهده میشود که بعضی از بلغاء و مترجمین

که مهارست

که بهارست این معلوم نکرده اند آثار ایمان و یقین و اعمال ایشان ظاهر تر است و صفای باطن ایشان بیشتر و در تعیین علماء که از ایشان عروف
عرف شکوک دفعون نموده اند هر چند مهارت ایشان را اعلم زیاده میشود آثار علم و لوازم آن که خوف و خشیت و پرهیزکاری و علم و بردباری و حلم
اخلاق و تهذیب انفاس و امثال آنهاست از ایشان کمتر مشاهده میشود انتهی کلامه صلی الله علیه و آله و گریکی و یا اطلاق
نام است بنی و بنیای جدید آفلاک و ارض جدیده نمیگویند آن را حدود و مقدار معین ظهور نموده و مابین جنوب و مغرب و مغرب
آن خارج از ربع مسکون و از اقالیم سبعه دور است و ملکی است بقدر ربع شمالی حکیم مشکلبس کاوراقلون نیز گویند از جماعت فرنگان ظاهر شده
و عدد و اربعه آفلاک از سمت مشرق بدریای محیط اتصال دارد که فاصله است میان او و ملک افرنجیه و پورت و مغرب آن نیز بدریای محیط
اتصال دارد که ساحل آن هیچ نداست و جنوبی آنرا معلوم نکرده اند و شمالی او تا جائیکه شناخته اند و در جزء فرض رفته اند از شدت برودت بیرون و بالکل
برفها آتش افروخته اند خاموش شده و سبب ظاهر شدن ارض جدیده بدین اجمال آنست که حکیم فلون مرکب معتبر دیده و از اوضاع فلکی و غیره
تعیین کرده بود که ورای اقالیم سبعه و جزائر مشهوره باید ملکی معمور سمت جنوب و مغرب باشد و احتمال چند سال کشانیده و در این اثنا شنیدند
که از ممالک فرنگ و مردمان بافرهنگ استدعا طلبیده و هر یک از دانشمندان که آنجا رای شنیدند از روی استهزا بکلام حکیم متعلقه
و اعتبار نمانده شیئا و منکر شده و سخن او را اعتبار نمیکردند تا آنکه بخدمت فرانسیس اول یعنی پادشاه اسپانیول عرض نمود و قرار داد و جواب فرمود که اکنون چون
فیلسوف اندلس دارم و اگر آفلاک را مسخر کردانم ترا بمطلب رسانم از اتفاق قرار ملک اندلس را مسخر ساخت و چون آن بروکی برای تجارت
بطرف آخرت فراخت و حکیم بر مطلب خود فایز گشت و چندی بر اینمنوال گذشت تا آنکه روزی بر ساحل بحر نشسته عزم تماشا میکرد که ناگاه از دور
کشتی مشاهده نمود و چون نزدیک رسید حکیم خود را بکشتی رسانید چون نیک نظر کرد بجز یک نفر ناخدا آن نیز بیمار و بی حس افتاده
حکیم حیرت نموده از ناخدا حقیقت حال پرسید ناخدا گفت اینجا کشتی هم سفر بودیم رفته رفته همه بیمار شدند و بعد از چند روز همه را یکی بعد دیگری
ناخدا خلاف برخواست و جمعیت ما پریشان ساخت و هر یک آرزوی بجائی انداخت کشتی ما را بسافت بعید برد و ما در آن اثنا بیمار و بیحال
و جز من بیمار شمارده کردیم و هر چند سعی نمودیم که خود را یکی از جزایر آنجا رسانیم ممکن آخر الامر ذخیره کشتی تمام شد و هر دو اهل کشتی از صدمات دریا
و کشتی غریق بحر فنا شدند تا آنکه مرا باریتعالی از طوفان هر بار نجات داد و از امواج بلا نجات داده و بدیجا رسانید اما آنحال بیمار و حال بیستی نداشتم
و نمیدانستم بعد از تقریر این کلمات بعالم آخرت رحلت نمود و حکیم را از استماع کلام ناخدا خیال فوت گرفت و بگریه و اندیشه نمود و نخفته و
قول اسپانیول رفت و معروض داشت که شوهر بلکه وعده نموده توفیق و قانیافت و در آن نزدیکی بعالم جاودانی شتافت اکنون از الطاف ملکانه
امید است که بر تراب جالیه مأمول دارم که وعده شوهر خود را وفا نماید و عقده مشکل بنده درگاه را بانامل لطف بگشاید آنزن مرحوم صفت تمکنی و بسیط
الارض بودن حکیم عطا فرمود و حکیم بعد از اتمام مهام روانه مقصد شده بهوار و مابین مغرب و جنوب افتاد که مایل بجنوب بیاید بعد از چند
روز جزیره از دور دیده و بدان جزیره رسیده پس از تحقیق معلوم شد که معموره نیست آنجزیره را نشان نموده روانه مقصد گردید بعد از
چند روز دیگر بمعموری رسید اهالی آنجا وحشت کرده بالاخره حکیم یکی از زنان ایشان را بدست آورده بغایت محبت و مرحمت فرمود
محبت نمودن زن نزد بکسان رفته یکی اهل کشتی را بیان نمود و اهل آن دیار بر دوم کشتی اقبال نمودند حکیم اندک اندک ایشان را بخود مانوس
و از لطف و احسان نسبت بایشان بگشاده و منای که داشت بعبیت اهلی فروخته و حصاری در آنجا ساخته و بر او را خود و اهالی
کشته مرجعیت نموده و بدینوا فرخدست بلکه پیشکش کرده و در آندیار نام برآورده و سایر فرنگان را اعلام نموده و مادر دیگر بلکه همه اسپانیول
و اسپانیا را فروگذاشته و اسباب متکاثر بحکیم داده روانه مقصد گردانیده و بعضی از فرنگان دیگر هم آمده و چند کشتی مهیا کرده و دیار
و بسیار آنجا را مسخر ساخته قبل از استیلای فرنگ بارض جدیده مابین جنوب و مغرب و مغرب

که اکثر رعایا زیاده بر آن بار کشند موجب خواهد شد سی ام آنکه برای مسافران بر باط و بیمارستانها و اوقات و اسباب و برای مدرسان خانقاه
و بجهة طالبان مدرسه از برای همیاران کعزیب و مفلس باشند و ارتفاعها بسازد و برای هر یک موقوفات معین دارد و در تخصیص اهتمام فرماید سی و یکم
خلاف عهد و پیمان نکند و با هر فرقه و جماعتیکه عهد و پیمانی شود عمل آورد و از آن تجاوز نکند سی و دویم آنکه در هنگام جنگ و جدال اگر فتح و
نصرت میسر شد سپاهیان و لشکریان عنف غارت نکنند و متوجه آنچه و اخته نشوند و برای آنها لشکری علیحده مقرر دارد و برای پاس
و محافظت او سپاهی دیگر معین فرماید و در وقت تقسیم غنایم حصه و قسمت هر یک از پیادگان و سواران را مقرر نماید سی و سیم آنکه اگر سردار
و سپهدار از میدان جنگ فرار کند او را از منصب خود معزول نماید و دولت و عزت او را بباد نسپارد و اگر سپاهی گریزد و بیشتر از با تمامیان و
محبوسان بکار کسیه و ناموجه مشغول سی و چهارم آنکه اگر صاحب منصبی و ملازمی وفات یابد منصب او را بفرزند او عطا کند و اگر اولاد او
صغیر باشد وکیل معتبر قرار دهد و اگر اولاد قابل نداشته باشد بخویشان قریب او عنایت نماید و ثلث مواجب او را و لاوارثش باز گذارد و اگر سپاهی
در میدان جنگ تلف شود و از کار افتد نصف مواجب او را لطف کند تا آسوده باشد سی و پنجم آنکه متاعی و قماشی که در ملک او بهم رسد بالتمام
التفات نکند و بر آن اعتبار نکند او که مال بیدولتان صرف شود و بر رعایا و برایا ضرر رسد سی و ششم آنکه سعی و مبالغه نماید که از اسراف
از تنعم و خرد و فتاع و بنگ ابر اندازد و هر که خورد تأدیب بلیغ فرماید مگر آنکه حکیم حاذق برای مریض تجویز نماید سی و هفتم آنکه در اکل و
شرب تقرب نماید و خود پیشه یا نها موصوف نشود که در وقت گفتن دولت از زبان او رود سی و هشتم آنکه برای خلاف و حکومت یک
خود را اختیار دهد و تربیت نماید و باقی را حکومت و مملکت ندهد که باعث پریشانی عباد و خرابی بلاد است سی و نهم حفظ قدیم را
ملازم تمکند و برای نوکر و خدمتکاران پایه نو دگمنه نگذارد و هر ملازمیکه در مراسم خدمتگذاری و جان سپاری مقصر باشد آنرا زیاده و منظور دارد
چهلم آنکه هفته یکروز بدادرعایای خود برسد و بذات خویش تحقیق نماید شاید متعرضان بحق غراض نفسانی و تسویلات شیطانی مشتبه کرده باشند
و حقیقت حال را بعرض او نرسانند و نیز سالی یکدفعه تمام دوزبار عام دهد که جمیع رعایا و برایا بخدمت او برسند و عرایض و مطالب خود را
بلا واسطه معروض دارند چهل و یکم آنکه ملازمان این معتبر دار و که از دخول و خروج بیگانه بملک اعلام نمایند و احوال مسافرین و غریبان
مملکت اطلاع و انماء و ضاع و اطوار آنها باخبر باشد چهل و دویم آنکه بکیش و ملت احدی متعرض نشود و تعرض بر صاحبان ملل مختلفه
نرساند و هر یک را در مقام خود تربیت کند اگرچه بموجب التماس علمای دین ملوکهم مردمان هر دین ملکت مایل خواهند بود چهل و سیم آنکه از
خرج اسراف نکند و اموالی که در راه مجاهدین و توسعه ملک باید خرج شود بر لباس و تزئین و اساس صرف ننماید و بخل و امساک نیز نورزد و
از هر دو اعتدال نگذرد و چهل و چهارم آنکه از ارباب دانش و اصحاب بینش که بکار و پیشه کار باشند ندیم و مصاحب معین فرماید و بایشان
اطلاعت و کار احوال مملکت و اوضاع رعیت بطریق صحیح و بیان واقع عرض کنند و در مقام مناسب اخبار اخبار و اعداء را معروض دارند
چهل و پنجم آنکه سر اجاری و عشایر را موقوف کرداند و یک چهل یک از غلبه تجار از کسی چیزی نستاند و آن نیز در تمامت مملکت در
سه موضع زیاده نباشد چهل و ششم آنکه بیت اللطیف یعنی خزانه خانه را باندازه و طریقه سنه نمودن باجاری سازد و در هر شهری
محله برای ایشان مقرر نماید و امین و دیندار و شخص پیشه کار برای محافظت آنها معین فرماید و دخل و خرج ایشان را مشخص کند و زیادتی ضایعات و
دزدان شهر را از تفتیش خانها و تجسس باهل و مردان منع بلیغ کند چهل و هفتم آنکه در تعمیر قشون اولیا دولت بدی و مزاحمتی
دین و ایمان و مال و جان رعایا و برایا نرساند و در راه مسافرین را مسدود و کشاده گرداند و بعضی مواضع که سنگ بسیار دارد
تراشیده و مسطر است پاک سازد و طریق آمد و شد مردم را آسان کند چهل و هشتم آنکه اوقات خود را قسمت نماید و مدت عمر خود را
برای خواب و آسایش مقرر نماید و چهار ساعت با سر و عیال و اطفال و صغار و کبار خود بسر برد و دو ساعت بکتب اخلاق و اخبار سلف مشغول

و چهار ساعت در خلوت بعبادت یزدان و بندگی حضرت سبحان مشغول گردد و هشت ساعت دیگر بکار و بار مملکت و امور رعیت و
سلطنت و حکومت التفات کند چهل و نهم آنکه سالی دو مرتبه بشیلان کشیده سران و سرداران و کارگزاران و اعیان و
اکابر مملکت را بانعام و اکرام مخلع و مشرف گرداند پنجاهم آنکه فراش
وجوب اغلاق مملکت بیگانه نپذیرند و با محتاج رعیت از روی لطف پیران نکنند و بر ناکردها و رعایا نقصان نرسانند این پرچیده و
مقرر شد هر حاکمی که بر آنها عمل نماید امورات ان بروفق مراد باشد والسلام علی من اتبع الهدی بهار آن عزیزست

فصل اول در بیان تعبیر خواب و تحقیق بعضی مراتب که مناسب آنست

بعضی اوقات شود که در وقت تعبیر بیگانه در تاویل وحید زمانه بود روزی از آن عزیز سئوال شود که از علم تعبیر فصلی بیان نماید
که بیشتر خواب بود و در جواب فرموده که طایفه از متکلمین مطلقا خواب را معتبر نمیدانند و آنرا از قبیل تجارات و خیالات میشمارند از جهل اضغاث
و احلام میدانند لهذا حکم بر بطلان مطلق خواب نموده اند و گفته اند مثلا اگر کسی در خواب مشاهده نماید که رسول خدا یا آنکه از انبیا و اولیا
میگوید که فلان کار یکی از شرایع اسلام مباح است و یا اقدام بر یکی از محرمات حلال است بدان اعتماد نکند و بیدار شود و بداند که خواب
و این بسبب آنست که خواب را معتبر ندانسته اند و در تعبیر آن کتب و رسائل ننوشته اند و گفته اند که خواب بر چهار قسم است اضغاث احلام
و حدیث نفس و بعضی گفته اند که خواب بر شش قسم است اول بشارت خدا از برای مؤمن دوم ترسانیدن شیطان
سیم خوابهای پریشانست مردمی است که از حضرت امیر پرسیدند سبب آنرا که مؤمن گاهی خواب میبیند و بهم میریزد
فرمود که چون مؤمن بخواب میرود روح او بآسمان حرکت میکند پس آنچه روح مؤمن مشاهده نماید
است از آن ظاهر میشود و آنچه در زمین و هوا ملاحظه میکند خواب پریشانست و ای عرض نمود که آیا روح بآسمان میرود و هم میماند
فرمود که اگر چنین باشد خواهد مرده بلکه مثل آفتابست که در آسمان است و شعاع او در زمین است همچنین
روح مؤمن از آن بآسمان حرکت میکند و مشاهده مینماید بدانکه رحمت خواب شده ایست بسیار و آداب بیشمار است چون مؤمن خواب
بیند که آن خواب صحیح باشد چنانکه تعبیر خواب از معجزات حضرت یوسف بود و قوله تعالی وکذلک مکنا لیوسف الآیة
و نیز فرماید تلک من انباء الغیب نوحیها الیک الآیة و اکثر انبیاء در خواب مأمور میشدند و بدان عمل میکردند چنانکه کلام الله از حال ابراهیم خبر میدهد
یا ابت افعل ما تؤمر و نیز فرماید انا کذلک نجزی المحسنین و در باره خاتم انبیاء صلعم فرموده
و قوله تعالی لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق الی آخر آیه و مفسرین در تفسیر آیه لهم البشری فی الحیوة الدنیا گفته اند که مراد از کلمه بشری خواب
است و ایضا از حضرت رسالت مروی است که دیدن خواب بر دو مؤمن یکجزو است از چهل جزو پیغمبری و همچنان گفته اند که خواب راست
از یکهفتاد جزو نبوت است یا کمتر و آن بر شانزده وجه است اول خواب انبیاست دوم خواب اولیا و صلحا که خواب ایشان معتبر
است سیم خواب پادشاهان عادل چهارم خواب اولیاء و صلحا و خواب ایشان نامی خواب دوستانست ششم خواب آزادگانست هفتم خواب
دوستان هشتم خواب مردان نهم خواب زنانست دهم خواب بازرگانان یازدهم خواب ستوران است دوازدهم خواب
دشمنان است سیزدهم خواب نوکران است چهاردهم خواب محتاجانست پانزدهم خواب کودکان
شانزدهم خواب کودکان نابالغ است و خواب کودکان نابالغ ضعیف ترین خوابهاست و خواب مسلمانان قوی ترین خوابهاست
و خواب بیگانگان مؤثرتر است از خواب جاهلان و خواب ستوران خبیث تر است از خواب آدمیان و خواب

 که اگر رعایا زیاده بر آن بار کشند موجب خرابی خواهد بود سی و یکم آنکه برای مسافران باده و بجهت سادات و اهل دین و برای درویشان خانقاه
و بجهت طالبان مدرسه و از برای بیماران و غریب منزلی ساخته باشد و از دارالشفا بسازد و برای موقوفات صحیح اراده و در خصوص آن اهتمام فرماید سی و دویم آنکه
خلاف عهد و پیمان نکند و با هر فرقه و جماعتی که عهد و میثاق نموده عمل آورد و از آن تجاوز نکند سی و سیم آنکه در هنگام جنگ و جدال اگر فتح و
نصرت میسر شد سپاهیان و لشکریان عقب غارت نروند و متوجه آنچه واقع میشود و برای آنها لشکری علیحده مقرر دارد و برای پاس
و محافظت سپاهی دیگر معین نماید و در وقت تقسیم غنایم حصه و قسمت هر یک از پیادگان و سواران را مقرر نماید سی و چهارم آنکه اگر سردار
و سپهدار از میدان جنگ فرار کند آنرا از منصب خود معزول نماید و دولت و عزت او را باز نستاند و اگر سپاهی گریزد او را باز به تدبیر
محبوسان بکار کشید و مامور منغص سی و پنجم آنکه اگر صاحب منصبی و ملازمی وفات یابد منصب او را به فرزندش عطا کند و اگر او
صغیر باشد کفیل معین فرماید و اگر او فرزند نداشته باشد بخویشان قریب او عنایت نماید و نفقه و مرتب ایشان را واصل و ادا کند و اگر سپاهی
در حین جنگ ناقص شود و از کار افتد نصف مواجب او را لطف کند تا آسوده باشد سی و ششم آنکه متاعی و قماشی که در ملک او بهم رسد
التفات نکند و در آن عیب بسیار نکند و زر که مال است بدان صرف شود و رعایا و برایا مضطر نشوند سی و هفتم آنکه سعی و مبالغه نماید که اسراف
از رعایا و خرد و کلان و بنگ و امثال آن برخیزد و هر کسی که خورد تادیب بلیغ فرماید مگر آنکه حکیم حاذق برای مریض تجویز نماید سی و هشتم آنکه در اجرای
و تحقیق التقرب بدو خویش را نیامد و معروف شود که دروغ گفتن در دولت از زبان او رود سی و نهم آنکه برای خلاف حکومت یک کس
خود را اختیار ندهد و ترتیب نماید و باقی احکام حکومت و ملک بعد که باعث پریشانی عباد و خرابی بلاد است سی و دهم ملاحظه قدیم و پدید
ملازم نکند و برای ذکر و خدمتکاران پایه بود که نگذارد و هم ملازمی که در مراسم خدمتگذاری و جان سپاری مشیر باشند آنرا زیاده منظور دارد
چهلم آنکه بعضی از تکبر و زینت و رعایای خود بر سر بر و ذات خود تحقیق نماید و نشاید که تبعیت اغراض نفسانی و تسویلات شیطانی مشتبه گردد
و حقیقت حال عرض او رسانند و در سالی یکدو نوبت روز بار عام دهد که جمیع رعایا و برایا بخدمت او برسند و عرایض و مطالب خود را
بلا واسطه عرض دارند چهل و یکم آنکه علامات این معتبر دارد که از دخول و خروج بیگانه بملک اعلام نمایند و احوال مسافرین و غیرها
مملکت اطلاع دار و اوضاع و اطوار آنها با خبر باشد چهل و دویم آنکه هیچکس بوقت احدی متعرض نشود و متعرض صاحبان اهل و
ناموس نگردد و هر کدام در مقام خود زینت کند اگر چه بموجب الناس علی دین ملوکهم مردمان هر مملکت مایل خواهند بود چهل و سیم آنکه در
خرج اسراف نکند و اسرافی که در راه مجاهدین و توسعه ملک بکار آید خرج نمود و در لباس و خرج و اساس صرف نماید و بخل و امساک نیز نورزد و
از طریق اعتدال در نگذرد چهل و چهارم آنکه از ارباب دانش و اصحاب بینش که نکوکار و پرهیزکار باشند ندیم و مصاحب معین فرماید با
اجازت بدکار و احوال مملکت و اوضاع رعیت بطریق صدق و بیان واقع عرض کنند و در مقام مناسب اخبار و احباء و اعداء را معروض دارند
چهل و پنجم آنکه رسم ابداعی و عشاری را موقوف کرداند دیگر چهل و یکی از رعایا و تجار از کسی چیزی نستانند و آن نیز در تمامت مملکت او
رسم صحیح زیاده نباشد چهل و ششم آنکه بیت اللطیف یعنی خرابات خانه را بازدارد و طریقه نشه نمودن را جاری سازد و در هر شهر
محله برای ایشان مقرر نماید و امین بیدار و شخص پرهیزکاری برای محافظت آنها معین فرماید و دخل و خرج ایشان مشخص کند و زنان اعیان
و زنان شوهردار را از تردد و غیره بخانها منع کند چهل و هفتم آنکه در تعمیر قبور اولیا و اولاد ایشان جدی و در مرمت مشایخ
و در ابنیه و مساجد که بظهور رسانید و ملاحظه نماید و مسافران بر هموار و کشاده گرداند و بعضی مواضع که سنگ بسیار و
دشوار است سنگ را زدوده طریق آمد و رفت مردم را آسان کند چهل و هشتم آنکه اوقات خود را قسمت نماید و مدت شش ساعت
برای خواب آسایش مقرر نماید و چهار ساعت باسر و عیال و اطفال و صغار و کبار خود بپردازد و در ساعت بکسب اخلاق و علم احادیث مشغول

 شود و چهار ساعت در خلوت بعبادت یزدان و بندگی حضرت سبحان متوجه گردد و هشت ساعت دیگر بکارهای مملکت و امور و قضیه
ملک و ملت و حکومت التفات کند چهل و نهم آنکه سالی دو مرتبه مجالس کشیده و امیران و سرداران و کلانتران و اشراف و اعیان و اهل
دیوان و ارکان دارالملک و سپاه و لشکر و رعیت را اطعام کند و بعواطف خسروانه و تشریفات شاهانه مخلع و مشرف گرداند پنجاهم آنکه غلات
و حبوب و غلات مملکت بیگانه نبرند و مایحتاج رعیت از ولایت بیرون نکنند و بر ذکر آنها نقصان رسانند این مواد و
دیگر شده در حاکمی که بر آنها عمل نماید امورات ان برونق مراد باشد و الله اعلم بحقایق الامور تمت بهار

گلزار اول در بیان تعبیر خواب و تحقیق بعضی مراتب که مناسب آنست

در آن مخرب ... رسیده و ... شنیده باشند که ... در روزگار
شخصی بالامانت بود که در فن تعبیر یگانه و در تاویل وحید زمانه بود روزی از آن جمله ... سؤال نمود که اگر از علم تعبیر فضلی بیان نمائید
باعث لطف خواهد بود و در جواب فرمود که طایفه از متکلمین مطلقا خواب را معتبر نشمرند و آنرا از آثار بخارات و خیالات شمرده و از جمله اضغاث
احلام پندارند لهذا حکم ببطلان مطلق خواب نموده اند و گفته اند مثلا اگر کسی در خواب مشاهده نماید که در وقت نماز یا آنکه از اقربای خود
خود را بکشد که یکی از شرایع اسلام مباح است یا اقدام بر یکی از محرمات حلال است بل نجات باطلان انگونه خواب را حرمت
نکرده بلکه نیز خواب را معتبر دانسته اند و در تعبیر آن کتب و رسایل نوشته اند و گفته اند که خواب بر چهار قسم است اول ... دویم ...
سیم آشفته چهارم حقیقی و بعضی گفته اند که خواب بر سه گونه است اول بشارت خدا از برای مؤمن دویم ترسانیدن شیطان
سیم خوابهای پریشانست مروی است که از حضرت امیر پرسیدند که سبب آن که مؤمن گاهی خواب می بیند ...
الی آن ظاهر میشود آنحضرت فرمود که چون مؤمن بخواب میرود روح او با آسمان حرکت میکند پس آنچه روح مؤمن مشاهده مینماید
حقیقت است که آن ظاهر میشود و آنچه در زمین و هوا ملاحظه میکند خواب پریشانست اوی ... عرض نمود که آیا روح با آسمان میرود ...
آنحضرت فرمود که اگر چنین باشد خواهد مرد بلکه مثل آفتاب است که در آسمان است و روشنی و شعاع او در زمین ...
و دلیل بر این آن با آسمان حرکت میکند و مشاهده مینماید بدانکه در صحت خواب انبیا و اولیا و آداب شبهه ایست چون شیطان ...
را ادخال در آن خواب صحیح باشد چنانکه تعبیر خواب از معجزات حضرت یوسف بود و قوله تعالی وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ
وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ اکثر انبیا در خواب مامور میشدند و بدان عمل میکردند چنانکه کلام الله از حال ابراهیم خبر میدهد
يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَىٰ ... قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ و در باره خاتم الانبیاء فرموده لَقَدْ
صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ الی آخر الآیه و مفسرین در تفسیر آیه لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا گفته اند که مراد از بشری خواب
راست است و ایضا از حضرت رسالت مروی است که دیدن خواب راست مؤمن یکجزو است از چهل جزو پیغمبری و اهل ... گفته اند که خواب ...
پیغمبران ... با مؤمن ... گفته شود و آن بر شانزده وجه است اول خواب انبیا است و اوصیا که خواب ایشان ...
الهی و وحی است دویم خواب اولیاء و اصفیا و خواب ایشان مثل خواب اوصیا است سیم خواب پادشاهان عادل
چهارم خواب قضات است پنجم خواب فقها است ششم خواب علما است هفتم خواب آزادگانست هشتم خواب
غلامانست نهم خواب مردانست دهم خواب زنانست یازدهم خواب مستوران دوازدهم خواب
... سیزدهم خواب توانگرانست چهاردهم خواب محتاجانست پانزدهم خواب کودکان ...
شانزدهم خواب کودکان نابالغ است و خواب کودکان نابالغ ضعیف ترین خوابهاست و خواب صلحا قوی تر است و خواب
... و خواب ... از خواب ... و خواب مستوران ... است از خواب ... و خواب ...

اکنون تعبیر آنرا تفصیلی بطریق حروف تهجی بیان کنیم **حرف الالف** **آسمان** دانیال گوید که اگر بخواب خود را در آسمان مشاهده کند اگر آسمان اقل باشد اجل آن نزدیک باشد و اگر در آسمان دو نجم بیند خود را دلیل علم و حکمت باشد و اگر در آسمان چهار نجم بیند دلیل عز و اقبال دنیوی باشد و اگر در آسمان چهارم بیند دلیل کند که با سلطان دوست و مقرب آن شود و اگر در آسمان پنجم بیند دلیل ترس باشد اگر در آسمان ششم مشاهده کند دلیل بخت و دولت باشد و اگر در آسمان هفتم بیند نعمت و دولت یابد و اگر در خواب بیند که آسمان سبز بود دلیل کند که در آمد یا خیر و صلاح و امنی باشد و اگر سفید بیند در آمد یا جنگ و خصومت شود و اگر سیاه بیند در آن بلا قحط و خلا شود **آفتاب** دانیال گوید که آفتاب در خواب پادشاه باشد و دلیل کند بر بزرگی و خلیفه و حضرت صادق فرماید که آفتاب در خواب بهشت و جبا شد خلیفه و پادشاه و عالم و عادل و زمین و پدر و زن و ابر زن جابر تعبیر کند گوید که آفتاب در خواب بپوشد باشد دستار کنان برادران و خواهران باشند و ابن سیرین گوید که آفتاب در خواب سلطان و ماه وزیر و زهره زن و عطارد دبیر و مشتری پهلوان و مشتری خازن و زحل صاحب عذاب و سایر ستارگان خدم و حشم باشند **آفتابه** ابن سیرین گوید که آفتابه در خواب زن خانه باشد و حضرت صادق فرموده که تعبیر آن بر چند وجه باشد زن و خادم و اقوام و دین و صلاح و عمر و از دیاد نعمت و خیر و برکت و میراث از جهة زنان **آب** دیدن آب صاف دلیل خیر و خوبی بود مخصوص ان در آب نقی را بر هیچ وجه تعبیر نیکو نیست و تعیین و قوت و کار و شوار و ندیدی کردن بزه کار را اجل جهة حاکم شهر و آب گرم خوردن بخواب دلیل بیماری و رنج کشیدن و آب کدر دیدن و بیمار شدن دلیل خوف و ترس و رنج و سختی باشد **آتش** دانیال گوید که گرمی آتش یا دود مشاهده کند دلیل نماید که مقرب سلطان شود و کار بسته او گشاده گردد و اگر بیند که کسی او را در آتش افکند و بسوخت دلیل کند که پادشاه ولایت بر او ستم کند و لیکن زود نجات یابد و اگر بیند که شعله آتش بدست او استاد از پادشاه خیر و منفعت بوی رسد و اگر آتش افروخته بیند پادشاه ستمگر باشد اگر مشاهده کند که آتش پیش دلیل کند که سلطان ظالم را خدمت نماید و اگر شراره آتش بیند سخنی باشد و اگر آتشدان بیند زن باشد حضرت صادق فرموده که دیدن آتش و خواب بهیئت بهشت و جبا باشد فتنه و کارزار و فساد و شغب و خصومت سخنان زشت سخن از مکارم و خشم از بادشاه عقوبت نقصان در بیماری و علم و حکمت و راه بداری و مصیبت و ترس و سوختن و پادشاه و طاعون و سرسام و آبله و دیگر امراض و ابتلای مال حرام و دزدی و شقاوت **آسیا** دانیال گوید که اگر کسی مشاهده کند که آسیا غله برود و آرد میکرد دلیل کند که از صاحب خیر و منفعت یابد و حضرت صادق فرماید که آسیا و دین بر هیچ وجه باشد پادشاه و رئیس و توانگر و مرد شجاع و جلاد و حرامی سالار پادشاه را ابن سیرین گوید که دیدن آسیا جنگ و خصومت باشد **آبادانی** ابن سیرین گوید که اگر کسی بیند که جای خرابی را آباد کرد مثل خانقاه و مسجد و مدرسه و امثال آنها دلیل کند بر خیر و صلاح دین و ثواب و اگر بیند که زمین خراب یا جه خود آباد میکند مانند خانه بسری و دکان و امثال آنها دلیل کند که فایده دنیوی یابد حضرت صادق فرموده که دیدن آبادانی بر چهار وجه است صلاح و خیر و منفعت و کامرانی و گشایش کار بود **آرد** در خواب مال و نعمت حلال باشد که بر رنج بدست آید و مغربی گوید که اگر کسی بیند که آرد میبیز د شده دلیل کند که دین خود را بدنیا میفروشد **آرد بیز** ابن سیرین گوید که زن فضول باشد و ابراهیم کرمانی گوید که مردی با شد که میان دوستان و خویشان کرده و حضرت صادق فرموده که دیدن آرد بیز بر چهار وجه باشد مرد مصلح و زن فضول و خادم فضول و منفعت اندک **آستانه** کرمانی گوید که آستانه خدای خانه بود و آستانه زیرکه باشد **آتش زنه** ابن سیرین گوید که اگر آتش زنه و سنگ آتش بر دو با هم بیند مرد با زشت و کار با بود **آتشکده** ابن سیرین گوید که جنگ و خصومت باشد محل خطر و ترس بود و جای احسان و کنا کاران باشد **آبستنی** ابن سیرین گوید که آبستنی مال و نعمت و زیادت

آن بیند که آهن شده هر چند شکم بزرگتر بیند مال زیادتر باشد **آبله** حضرت صادق فرموده که آبله بدن دین پرهیز باشد آبله آبله شود و زن خواهد و بیماری او را پدید آید و خوشی او را و خوف این بود **آبگینه** ابن سیرین گوید که آبگینه خوردن آبگینه شکسته دلیل کند که کاری زشت کند و بسوار با زنان احتلاط نماید و حضرت صادق فرموده که خوردن آن بر هیچ وجه باشد بیماری و خصومت **آروغ** کرمانی گوید که آروغ زدن گرسنگی باشد و هر حال خیر آن نباشد **آغوش** گر بیند که کسی معروف او را آغوش گرفت اگر آن کس مصلح و سود بود او را خیر و دینی باشد اگر ناشناس و نامعروف باشد از دشمنی زیان بابد **آشتی** ابن سیرین گوید که آشتی کردن دلیل بیماری عسر بود و حضرت صادق فرماید که آشتی بخواب بیننده باشد و وقت بیماری و سیرت اعتماد حیده **آواز** ابن سیرین گوید که چون آواز مرد بلند باشد در میان مردمان بسنگ باید لیکن از برای آن **آهسته** ابن سیرین گوید که جاه و ملک باشد حضرت صادق فرموده که دیدن آهسته رفتن در بیشه جوی بیمار و زن در بیشه جاه فرزند آید **آهن** کرمانی گوید که اگر بیند آهن گرفت کنیزک خوب صورت او را حاصل شود و اگر بیند که آهن را بوف نخ را بدان بافد کار و رنج باشد **آهو** کرمانی گوید که اگر بیند آهو گرفت کنیزک خوب صورت او را حاصل شود و اگر بیند که آهو را بوف نخ را بدان بافد کار و رنج باشد **آبنوس** حضرت صادق فرموده که آهو در خواب دین بر چهار وجه باشد زن و کنیزک و فرزند و منفعت از زنان **آبنوس** ابن سیرین گوید مردی باشد سخت کار و توانگر اما بخیل و از وی چیزی کم نرسد کرمانی گوید نانی باشد حضرت صادق فرموده که آبنوس دلیل بیند بر باشد بد آنصفت که یاد کرده شد **آبگ** حضرت صادق فرموده که خبه بد دشمنان ناخوش کار و شوار بود و نیز **آبگ** بد بر باشد **آهن** متاع دنیوی باشد حضرت صادق فرماید که هر چیز که از آهن مشاهده کند از سوزن و سیخ و استدان بسه منفعت و ولایت و توانائی و فیروزی **آلوی** ابن سیرین گوید که آلوی سرخ سیاه در موسم خود دیدن دلیل نیکو باشد و آلوی زرد بیماری باشد **آب دستان** حضرت صادق فرماید بر نخ و جه باشد خادم و خازن و زنان **ابر** دانیال گوید که ابر بارش نوع است ابر سیاه و سفید سرخ و زرد و بارنده و نبارنده و هر یکرا تعبیر علیحده است حضرت صادق فرموده که دیدن ابر بارنده سفید علم و حکمت نافع بود و ابر نبارنده سفید علم منفعت باشد ابر زرد رنج و مرض بود و بعضی گفتند که زن خواهد آورد و ابر سرخ گفت بلا باشد **آبرو** زینت بود و نقصان و ابرو بد نامی و فساد باشد اگر بیند که ابروی او سفید شده ضرر مالی باو رسد **ابلیس** دانیال فرماید که زن در دلکو بی شرم و فریب و بسنده و ستیزه جو و بیحیا و نومید از نیکی و مروی آموزنده بر شه و فساد و دیگر کننده بر بیراهی گوید که اگر بیند ابلیس مطیع او شد بهوای نفس مبتلا شود **ابوبکی** یعنی غرد دانیال گوید که اگر بیند چنانکه صورت او ستان ابن سیرین گوید که گرد و دختر خوشی بیماری باشد و بر حال دین او خوب نیست مگر آنکه او را شاد بیند که دلیل درازی عمر بود **آره** ابن سیرین گوید که کار نیکو و خیر مردی کند تعلق بدان دارد مفارقت کند و آزرده نماید و بسه گفته اند که زن باشد حضرت صادق فرماید که بر او خصومت و ستم کاران و متابع خانه **ارسن** ابن سیرین گوید که اگر بیند جامه ریسمان یا هیچ دیگر بدست او میدهد گوید که خواهد آن از آسمان منفعت یابد **ازار** زن باشد و اگر بیند ازار بر میان بست زن خواهد یا کنیز مجرد **ازدحام** دانیال گوید که بیند که بسیاری شد چنانکه خلق انبوه میخواهد اول محبت و بعد بستاکرد و بعد ظفر یابد بر جابر مغربی گوید که اگر ازدحام بیند بر مجلس باشد و اگر مخالف مشاهده کند سعادت و اقبال بود **اسب** دانیاج گوید که اسب آبی عزت و بزرگی و دولت باشد حضرت صادق فرماید که دیدن اسب بر هیچ وجه باشد دولت و مرتبت و فرمانروائی و خیر و برکت و بزرگی و اگر بیند بر اسب ابلق نیز سراسر آن نکوئی باشد و اسب سیاه دلیل بیماری اندک باشد **استر** ابن سیرین گوید مرد به خوی بود حضرت صادق فرماید که دیدن

۵۲۴

آنکه پیغمبر او را اکرام کند دویم آنکه علم پیغمبر بر دست داشته باشد سیم آنکه طبل پیغمبر پیش او زنند چهارم آنکه پیغمبر خطبه خواند پنجم آنکه جامهای پیغمبر پوشیده باشد ششم آنکه انگشتر پیغمبر در انگشت کند هفتم آنکه چشم او آفتاب بیند کشت هشتم آنکه بیند که چشم او روی شد نهم آنکه بیند چشم او دیواری یا شهری گشت دهم آنکه چشم او گریان است جامع شد یازدهم آنکه بیند پادشاهی مرده را در تخت خود بنوازد دوازدهم آنکه چشم او کاوی شد یا کسی او را بخواند یا او را بخواند جلد اسپ یا فیل پادشاهی باشد **پای بند** ایستادگی در دین باشد و زن خویشتن دار سفر با او سودمند بود **پاتاوه** مال و خواسته و سفر و مرگ بود **پابند** اسیر شدن و عنایت کردن و نعمت باشد **پالان** زن و کنیز بود **پاتیل** گهوارهٔ خانه باشد **پیر** جانور نیست مانند شیر و دشمن قوی و بیگانه دانا بود و لیکن کریم و مهربان باشد **بت** دیدن او مرد زن احمق و مکار و منافق را زن صعب و فریب و بیزه بود **بچشک** یعنی گنجشک حضرت صادق فرماید که دیدن او مژده و جمله باشد و بشارت دال و مردی بزرگ و با ذات و شکوه صورت و قاضی و تجارت و مردم را بهر نوع خصوصاً مرد مطلع از جماع بجز گردن بچشک و زنی نام نیکو بود **بریان** خداوند سخن و فراخی و طلب روزی و آسانی گذاردن و بخشه باشد باز کرده و بریان فراش مردی بود که او را در آن فراخ روزی شوند **بربط** بهود و مال و سخن دروغ و محال باشد **برف** اندوه بود و حضرت صادق فرماید که برف ایمان برش و جه باشد بروزی فراخ و زندگانی و مال بسیار و از زیان نرخها و شکر و بیماری **برق** خازن بود و بعضی گویند که گردن و عده کردن باشد بر بدی و حضرت صادق فرموده که دیدن برق بر هیچ وجه نباشد خازن پادشاه و مدد او بدو و شتاب و عجلت آزار و در گستوان و در خشیدن برق اسیل فرزندی سال باشد **بره** فرزند بود و گرمانی گوید که مال و نعمت باشد بقدر و بزرگی او حضرت صادق فرموده که دیدن بره بر چهار وجه است فرزند و مال و حلال و معیشت و اندوه بر هیچ نیکو باشد بردار نمودن حضرت صادق فرموده که بر دار نمودن بر چهار وجه است سفری و مال و بزرگی و غیبت کردن باشد **برنج** مال و حاجت و خیر و منفعت بود و اگر بیند برنج مال بر خجت بدست آید **برنج پخته با گوشت** بهتر از طعام است **پرنیان** این سیرین گوید که پرنیان دو بیاکی است و اسیل هر جه باشد دیبوی و زینت باشد خاصه تا نادا و اگر مرده بیند قبای دیبا پوشیده و رنگ یابد **پروه** بهترین پروه آنست که از نیشه باشد و رنگ سرخ نیشه باشد و اگر بیند پروه بالا کرده و اندوه و نجات یابد **پرستوک** اگر زن بود مرد نوا نگر باشد و اگر او مرد بود زن نوا نگر و اگر باشد **پروه دار** اگر بیند که پروه داری میکند حاجتی که دارد روا شود و اگر بیند که پرنده ای پادشاه علام میکند مال حرام باید **پروانه** مردی ضعیف و نادان یا کنیزک باشد **پر** دیدن پر و بال خیر و منفعت باشد و پناه و قوت بود و پر شتر عزیز بود و بعضی گویند دشمن باشد حضرت صادق فرماید که دیدی پری بر هیچ وجه نباشد و سخت و بخت و کامرانی و دولت بود **پرنده** اظهار و ریع پرنده اگر بیند پرنده داشت از دست او پرید باز بدست او آمد حاجت وی روا کرده و اگر بیند که پرید بار نیاید **پاک** مردی بزرگ باشد و کار و نیاز بزنان باشد و بد آنست که گذشت حضرت رسول صلی مردی است و اگر کسی در خواب بیند که پرنده ای بجز دو پا گرفته بجانه برد و اسیل سال نعمت و فاقه بیند و گرمانی گوید که بزناد و خویدن و دلیل کند که کنیزکی بجز و پستان خیر و با شد و آنچه را بیند از نیکی و بد و صلاح و فساد و دلیل بر خیر آن بود و اگر بیند که از پستان او شیر روان شد بود خرسش و نعمت و روزی فراخ گردد و حضرت صادق فرموده که دیدن پستان بر هیچ وجه است فرزندان خورد و خردان و خادمان و دوستان و همگنان بساط و اسیل عز و جاه و بزرگی و سر بسیار مال و نعمت و اندوه و بزرگی بسیار و عزت و دولت یابد و اگر بیند که بسیار و نعمت یابد

پشت حضرت صادق فرموده که دیدن پشت بر چند وجه بود بواسطه انواع او پادشاه و پدر و یار و زاد و دشمن ضعیف و دیدن پشت سیمین کبود که پشت دیدن مردی بود کاو و شاه و قوت و یاری بود **پشه** حضرت صادق فرماید که پشه بسیار دیدن بلندی و رتبه و مال و قوت و نومیدی **پشم** حضرت صادق فرماید که پشم مال حلال باشد اگر بینی پشم بسیار دارد و اگر خواهد پشته مردی ضعیف و خوار و خدمتکار بود و حضرت و اگر مشاهده کند که پشته بر دو جبینی او نشسته و فرود میآید بدولت و مال و نعمت بقدر آنچه دیده باشد خاصه که در ملک و ضیاع خود بیند **بغل** یافتن مال بود و اگر دست بغل خود بیند حرام **بقال** شود **بقال** بقالی کردن و بقال دیدن و کسب دنیوی جهد کردن و اندوه بود بلوط روزی حلال و منفعت و صحبت با مرد **بلبل** فرزند کوچک یا غلام باشد و شنیدن آواز بلبل کلام خوش بود و بلغم مالی باشد که جمع کرده و اگر بیند که بلغم انگبین از بینی شما یابد **بلور** زن اصیل بود و فروختن بلور نیک نباشد **بلاس** مردی مصلح بود و بعضی گویند مال حلال باشد **بلک** دشمن قوی و مال یافتن از دشمن و ترس از پادشاه بود **بلم** مردی بود که خلق را بکار آید و حوائج روا کند و پادشاه را بکار آید و مال یافتن و مال بسیار باشد **بنیاد** اگر بیند که بنیاد نویسد آنچه بنیاد کرد و از آن تغییر کند بنقشه زن کنیز و چوپان بود **بنده** بنده شدن خوب نباشد **بند آهن** کفر و نفاق و بخل و نصیحت دست بر دشمن یابد **پنبه** مال حلال بود و دشمن مردی بود یا خصومت **بوزینه** اگر داده باشد زن جادو کرده باشد و اگر زیاده دشمن قوی بیند و اندیشه کند **بوزینه** بر اسب او سوار شد جهودی یا زن او فساد کند **بوم** زن ناکار و حسود و بد گرداب بود و اگر بیند گوشت بوم بخورد مال نقد **بهلول** شود **بوق** زدن بوق را آشکار شدن است حضرت صادق فرموده که خبر مکروه و کلام دروغ و مصیبت و فضاحت و شنیدن او را و خبر و منفعت و حاجت روا و ظفر یافتن بر دشمن و کلام خوش گفتن و شنیدن **پوست** اندوه بود و پوستین گران بها و اگر بینند که بوقت زمستان پوستین دارد زن خواهد و اگر خرید یا پوستین دریده اندوه بود بهار اگر فصل بهار بود پادشاه خیر منفعت بوی رسد **بوتیمار** مال حلال باشد که بدو رسد از زنی و اگر بینند که بوتیمار گرفت از خویشان خود زنی خواهد و مال منفعت یابد **پهلو** زن و دختر و کنیزک و خادم و پیر زنی که در خانه باشد بود **پیشوشی** و شوار کار دار تجربه و کشتگی را بدین حرفت بزرگی و فرزند بیش خوش و مال و جاه بود همیشه یعنی جنگل زنی بیابانی و کنیزک و منفعت اندک داند و طلاق بود **پیشور** جامه بیکوست **بیمار** اگر بینند بیمار شد دین او بسیار و در هر حال بیماری خوب نیست **بیابان** نعمت و روزی او از کدیمان نعمت میکرد و از کسب خیر و نعمت و مال بسیار یابد **پیمانه** نظام کار و انصاف و راستی یاران بود **پیکان** قوت بود **پیاله** کبری بود که با او عشرت کند و عقد و خیر باشد **پیر** آید و دلیل کند بر خوان نعمت و رفعت زن و کنیزک بقدر آنچه دیده و اگر بیند که پیر او را ضایع شده اندوه یابد **پیاز** مال حرام و غیبت و کلام زشت باشد خاصه که بجز و پیری در خواب پیر سنان و مهان قوت و بزرگی یابد و اگر پیری مجهول بیند از بزرگی مراد یابد **پیشانی** برش و جه بود قدر و جاه و حرمت و بزرگی و ریاست و جود و نیکوئی **پیروزه** ظفر و حاجت روا و قوت و ولایت باشد پیشه اگر بیند که پیشه خود را بهتر از آن کرفت نیکتر و آبادتر بود **پیل** حضرت صادق فرماید که پیل بین پرستش و جه بود پادشاه اعظم و فرمانروای مقتدر و بزرگ امیر که با قوت بود با بیست حسنات و بزرگ و حضرت باشد و اگر در خواب بیند که پیل سوار شد و اگر پیل بسیار زن خواهد و بزرگی یابد **پیل** خاری بسیار بود و کاری که کند بتعاقب باشد **پیل** آبی مرد آزاد و بیگانه و مهمان نعمت بسیار و بزرگی و حرارت و ملاحت بود و اگر بیند که پیل آبی بر او حمله کرد و او را بکشت دشمن قوی بر او ظفر یابد

جاه وعزت وتربیت وزن بود ودیدن تابوت بامرده بستر وصلاح وکارهای پوشیده کند **تاج** ابن سیرین گوید تاج شاهان ایمنی ملک وزنان آزاد مردان را نیکوئی بود **تاریکی** حضرت صادق فرماید که کفر وتحیر وفرو بستن کارها وبدعت وضلالت بود واگر بیند که تاریکی بروشنائی آمد از اندوه ونجات یابد **تازیانه** شفاعت وبدل کردن وآسان شدن کار مشکل وسفر ومعارف ومرگ ومال وخواسته باشد ودارنده تازیانه غالب شود بدشمن وگوتاهی بخلاف آن بود **تاب رشتن دادن** بقدر گوتاهی ودرازی سفر باشد وتحول از جائی بجائی ودریافت نفس وگشایش کارها بود **تاوه** خدمتکار خانه بود وخورد وبزرگ دیدن تاوه حکم برنیک بد خادم کند **تب** اگر بیند تب دارد کاری بود که فساد دین او کرده واگر بیند که تب او اندک است دلیل کوتاهی عمر بود واگر تب دارد بهت عمر دراز یابد **بستر** خدمتکاری بود که تواند خدمت کند مغربی گوید که تبر مرد منافق وجنگجوی وخصومت انگیز بود **تتماج منفتف** یابد **تخت** عزت ودنیا ودر مرتبه وبلندی وملک وقدر ومنزلت وعالی شدن کارها **تخم کشتن** جاه وبزرگی وذخیره ومنفعت وزن کردن وتجارت کشتن خود دعدس ولوبیا وباقلا خم واندیشه بود **تخمه** رباخوردن وفساد کردن ومال حرام وتابع هوای نفس بود **تذرو** اگر زرد بود مرد فاجر ومادینه بود زنی فریبنده حضرت صادق فرماید که تذرو دیدن زن مال حرام ومعیشت وکام دل جستن بود ومغربی گوید که زنی پارسا وصاحب جمال **ترازو** قاضی وفقیه باکدین باشد وحضرت صادق فرموده که ترازوی قیامت دیدن پرسش وجه باشد قاضی وعالم وفقیه ومیانجی راست وپادشاه عادل بود **ترب وترخون وترسا** هرسه بد بود واگر بینند که با ترسا معاشرت میکند ودین ضعیف بود **ترسیدن** ایمنی باشد که در آن نفعی نباشد **ترشیها** غم واندوه خاصه که میوهای ترش بود **ترف** بمعنی فراوقوت باشد که اگر کشک بسازد بدان خوردن آن اندوه وقرض بود ومغربی گوید که گنبز کی با مال اندک باشد **ترنج** حضرت صادق فرماید که زن نیکوردی وگنبز اگر دوست تواگر با جمال وفرزند شریف صالح بود **ترنجبین** خوردن حلال وروزی حلال وگشایش کارها وکام دل وفراخ نعیشی بود **ترنجه** ابن سیرین گوید که آنچه از ترنج طعم شیرین وخوشبو بود خیر ومنفعت باشد وخلاف این شده ومضرت باشد وحضرت صادق فرماید که خوردن ترنج بیماری وغصه واندوه بود **تزویج** حضرت صادق فرماید که تزویج کردن بزرگی وزیادتی مال وراستی کام وخوشی واگر بیند که زنی مرده را بزنی خواست با او جمع شد از ملک ومال آن زن او چیزی برسد واگر بیند که زن خواست او را امید دنیا ش مذاست اجلش نزدیک باشد **تسبیح** نهایت نیکوست **تشت** بمعنی طشت است کنیزکی باشد که جهاز خانه بدو تسلیم کنند ومنفعت وزنان خیره بود **تشنگی** رنج وبلا بود تعویذ از اندوه وبرید بگیرد **تفسیر** در خواب کفن تغییر ایمنی ودرستکاری از بلا وخیر وبرکت و گشادگی کارها بود **تکرگ** اگر باندازه وبوقت خود بود نعمت وفراخی باشد والا لشکر وقحط وبیماری وخصومت وبلا بود تمام **تمدن** کارها دلیل بر انقلاب احوال کند **تن مردم** ابن سیرین گوید که دیدن تن مردم دلیل بر عمر دراز وعیشت کند وتن خود را لاغر وضعیف بیند دلیل بر احتیاج وبیکسی کارش باشد واگر فربه بیند تواگر کرده وتندرست بیم تاراج باشد **تنگدستی** آن عذاب وحبت وحکمت وصولت وخشم سلطان بود **تنور** مغربی گوید که اگر بیند تنور بفتید پادشاهی را آماده یا ظاهر شود واگر بیند که تنور بدو نار یک شد پادشاه ظالم را آماده یا ظاهر شود **توبه کردن** اگر بیند که از کار زشت توبه کرد در راه آخرت پیش گرفت صلاح بود **توریه خواندن** دلیل کند که توقع آیندار مردمان دیده یا از مردم محتشم واز دوستان که خیر ونیکی بدو رسد **توت خوردن** توت شیرین روزی بود گرمایی گوید که کمال در روزی وخوبی ومنازعت از قبال زن باشد **تیر انداختن** کلام راست بود ومقام ومادر گرانمایه در رسوائی خبار وزن ناکیز باشد واگر بیند که تیر او بی نهایت رفت آوازه او بدانتقام رسد که تیر او رفت **تیروان** بزرگی وخوشحالی بزرگوار بود **تیشه** خادمی از او فرار کند وجدا شود **تیمم** حضرت صادق فرماید که تیمم کردن

بکام رسیدن واز بیماری شفا یافتن ومال وجمع کردن وازاندوه خلاص شدن وآزاد گردیدن باشد **ثرید** از هیئت طعام بهتر است ودلی جلال وتوانگری ومعیشت ونعمت بسیار بود که بزحمت بدست آید **ثرید** از گوشت اره گاو خوردن بیماری باید وسیاهی بدو حضرت صادق فرموده ثرید خوردن مال حلال معیش وکام دل کسب ومعیشت بود **حرف الثاء ثور** دانیال گوید اگر بیند که در ثور است که ملکت از دست او بپادشاه عادل یابد واز آن عمل اورا مال حاصل شود ونعمت خاصه گاو نر بسیار باشد حضرت صادق فرماید که گاو نر بسیار دلیل بر کردن کاوندی ومال بزرگی ورياست ونیکوئی وسال نیکو بود ودر جمیع حال کار دیدن خوب است اگر گاو نر بسیار باشد **حرف الجیم جام** زن وکنیزک خورد وفرزند بود الوان جام نیکست کار جام زدوده زنان را بسیار شود اگر بینند زنان حیض بدو باشد **جادو** فریب ومکر وبندگی بود واندیشه باطل ودروغ وکاری که در آن اصلی نباشد وفتنه وبرنا بود **جارو** اگر زن بیند که جارو کرد شب باشد خادمی بود که تقاضای چیزی نماید وجارو کردن خوب نباشد **جامه** حضرت صادق فرماید که جامه نو دیدن زن ومال وپادشاه ومنفعت وزنار انشوهر بود وجامه از تن بیرون کردن نیکو نباشد وجامه چرکین اندوه باشد وجامه دراز فراخ بود وجامه نو خوب است وجامه زرد پوشیدن نیک نباشد وجامه ازگون پوشیدن بیماری باشد **جامه خواب** زن وراحت واندوه بسیار بود واگر جامه خواب سفید وپاکیزه باشد عیالش مستوره وپارسا بود واگر سبز بیند زنش وبیمار صالح باشد واگر سیاه بیند اندوه رسد واگر سرخ بیند زنش فرزند ومعاش باشد واگر زرد بیند زنش ناخوش گردد ومعنی جامه خواب سیاه دانیال گوید که اندوه واندرعیت ناخوب باشد **جان** بمعنی روح است ابن سیرین گوید که فرزند وعیال بود واگر بیند جان از بدن بیرون آمد مراد کار گرفت وعیالش از دنیا رود واگر این دو نباشد مالش از دست برود ومغربی گوید که اگر بیند مرده جان میکند اهل آن مرده را اندوه رسد از حضرت رسول روایت شده که کسی با آنحضرت عرض نمود که خواب بدم که جان از تن من بیرون آمد مراد کار گرفت از آسمان رفت حضرت فرمود که وصیت کن که در این روزها رحلت کنی گرمانی گوید که اگر بیند جان خود را کف گرفت عیال کند که بکار او نیاید **چاه** قدر وجاه وزن وکدخدای سرا بود ونماز اندر چاه دیدن خوبست مردان را بد باشد **چاه زن** باشد وچاه کور جلد تزویج وعالم ومردمی ومرگ بود واگر بیند که چاه پر میکند زن خواهد واگر چاهی آب بیند زن حامله کند واگر بیند که آب چاه شور بود مال نماند واگر آب چاه گرم بود از جهت زن جفا بیند **چتر** مرد وزن بود واگر بیند که بر سر چتر دارد واگر اهل او بود پادشاهی کند واگر اهل او نباشد از پادشاه بزرگی یابد **چتر** خرسلطنت وعزت ورتبت وریاست ورفعت وصحبت نمودن با بزرگان ومقرب سلطان بودن باشد **چراغ** حضرت صادق فرماید که چراغ پایه زن خانه مرد سر وپایه وزن فرمایه بود واگر چراغ پایه چوبین بود خادمه مشغله باشد **چرخ** جانور راست نگاری بود واگر بیند که چرخ رحمتی گرفت فرزند نابالغ بود **چشم** هرچه جنبوی کند تعبیر از آن کنند **چشم** روشنائی دین اسلام ومال علم وزبان ومردین ومال باشد وچشم سیاه دین مرد بود وچشم ازرق بدعت وچشم سیکون فرزند باشد اگر کسی چشم او را کند زن همسایه فساد کند **چشمه آب** حضرت صادق فرماید که بزرگی وجوانمردی واندوه وبصیرت بیماری ومرد را چشمه آب خوش طعم باشد مهتری یابد وال اندوه باشد چنانه کلام اهل علم معصیت ودین کی بود چشمه آب تلخ مکروه چگاوک بنازی قبره گویند حضرت فرموده غلام خرد وفرزند غلام ومرد غریب وکم آزار دوستش کلام بود جگر ال فرزند دوست بخانه فرزند بود **جلاب** خوردن او بد بود جماع کردن دانیال گوید که دیدن او حاجت بود خاصه دیدن کسی

۶۲۲

عامل آمد اگر بیند کسی با او جماع کند از غم شما فرج یابد و اگر بیند با پادشاه جماع میکند نزد او مقرب شود و اگر بیند با مادر شما جماع کرد کار دنیوی او نظام گیرد و اگر بیند با چهارپا مجامعت کرد و نداست چه حیوانست بدشمن ظفر یابد و اگر بیند با مرغی از سر خان جماع کرد نیک باشد و اگر با فاخته جماع کند مال حرام یابد و اگر با کبوتر کی جماع کند از پادشاه چیزی یابد و اگر با او خود جماع کند رویا نیکی بود

جماع بالجمله جماع کردن خوبست الا بدیدن مرد که بدعت است **جنازه** حضرت صادق فرماید که بزرگی و ملک و عزت بجاه بود خانه که مرده در او جنازه بسیار باشد و اگر بیند که قومی از دنبال جنازه او همی روند مرد بزرگ از شهر در سفر بیرون رود و اگر خود او جنازه می بیند چنانکه بزرگان بسفر روند جنازه خود را جنب بدین سفر باشد و مراد یابد و اگر بازن خود جنب بیند بهتر باشد از حرام **جنگ کردن** آدمی اگر با دیوان یا حیوان بسر انجام کار نیک باشد و بر دشمن ظفر یابد **چنگال** حضرت صادق فرموده قوت و توانائی در کار ها و معیشت نیکو کسب کردن بود **چنگت** چنگت زدن کلام جاهل بود و اگر بیند پادشاه او را چنگت زد او بزرگ یابد **جهود** اگر بیند که جهود شد براه بدعت افتد و جهودان را بنظرت بد کرمانی گوید که اگر بیند که جهود یا ترسا بایات پرست یا مشرک شد بر ضلالت افتد حضرت فرموده که اگر جهودی بدست گیرد او را پیش آید اگر بیند که جهودی مسلمان شد از زور و بیرد یا مسلمان شود جو چیز اندک بود و حضرت فرموده که مال سیاه بود که آسان بدست آید

جوال مردی بود که کار خلق با هم پیوند کند **جوان** اگر بیند که جوان شد و محاسن او سیاه گشت از دشمن خلاصی یابد و مراد حاصل کرد و رنگین شود **جوراب** کوتاه زن و خادم بود و حضرت فرموده که مال باشد **جوشن** حضرت فرموده که بزرگی و پناه و قوت مال و نعمت کافی و دین مؤمن را زیادتی بود **جولاه** مردی نیک و پارسا و که در عالم گردد و اگر بیند جولاه جامه سیاه را با کسی جنگ کند او بر اگر کسی بیند که جو بسوی او همی آید آنچه بدان ماند خرید و ملک او بود صاحب او عالم و دیندار بود و با همه کس نیکی کند و فروختن جو بنا

جوی جوی آب چون خوش طعم باشد و صافی بود زندگانی خوش کند **چوب** نفاق و منافق پیشه و دروغ زن بود **حرف** الحاد خبر سیاهی باشد که بیان چیزی نزیند اگر مرکب ساخت یا خرید یا کسی باو داد بهتر آن بود می معیشت و سعت بهم رسد و اندیشه او حاصل شود **حبوب** ابن سیرین گوید که حبها خوردن کنایه بیماری باشد اگر بیند شفا یابد خیر و منفعت یابد **حجامت کردن** حضرت فرموده که حجامت امانت از کردن پیرون کردن و شربت نمودن و ملک یافتن و شاد شدن و با اهل صحبت داشتن و سنت رسول خدا نگاه داشتن بود و اگر حاجل بود عسل شود **حج** ابن سیرین گوید که اگر کسی بیند که حج فرض او ادا روزی شود و اگر بیمار بیند شفا یابد دانیال گوید که دیدن حج تزویج کردن و کنیز کی خریدن و زیارت سلطان عادل کردن نیکی بمردم نمودن و سعی کردن در کار خود و ثواب و زیارت اهل و عمل نیک نمودن و اگر بیند که طواف خانه کعبه میکرد و عرش او راز شود و از آن بوی خانه و سعد و کارش نیکو گردد و اگر بیند که در کعبه نماز میکند از بزرگان کارش نظام گیرد **حجر الاسود** اگر بیند دست بر حجر الاسود زد اقتدا نمود از اهل عبادت بوی نفع رسد و اگر بیند حجر الاسود را کند بر مذهب باطل رود و اگر بیند که حجر الاسود را بر جای خود نهاد و بر صلاح آید **حدقزون** فراهم کردن کار های زنان بود و اگر بیند که او را حدقزون بقدر آن کار های زنان کند حربه غالب آید و اگر آماده بود حضرت صادق فرماید که دولت و ملک عمر دراز و ظفر یافتن بر ریاست و منفعت بود و اگر بیند که حربه در دست گرفت و دشمن او را مقهور کرد حرم کرمانی گوید که اگر بیند که حرم پادشاه یا حرم کعبه بود از آنها ایمن بود و او را رواج روزی شود **حریر** پریشان است اگر شد حساب با کسی حساب کردن در عذاب افتد و حضرت فرموده که حساب قیامت دیدن عذاب است و دیدن کسی که منقلی و هنگی در پیش خیال و اندوه و عسر گوناگون بود **حصار** و حصار شدن از شر دشمن نجات یابد و اگر بیند که او را حصار کرد دشمن او را ظفر یابد **حصیر** زن و منفعت و استادگاری که از آنجا که او را علامت سیه باشد و اگر بیند که کسی با او حصیر داد بزرگی یابد

حلقه کردن اگر بیند که او را حلقه کردند و از او رنج دید بی احوال بود و اگر خود را منقطع بود **حلقه زن** و کنیز بود **حلوا** اگر بیند که حلوا میخورد از کار نیک و صلاح منفعت و کشایش و سرور خیر رسانده باشد **حلوا** مال اندوخته بود و طعام فرزند او را خوش آید **حمام** اگر بیند که در حمام است آرایش خویشان و پوشیدن سلاح اهل بیت او علم بود و حوضش نیک بود **حوض** از علم بسیار یابد و دوام منفعت دارد و مرد تواند که مال جمع کردن و معالی کردن او را علم آموزد بود **حوض کوثر** اگر بیند که روز قیامت شفاعت امت او را کند و داخل حوض کوثر شد پادشاهی بزرگ و جهان خلق عدل کند **حیض** مرد از ابتلا بود و از مصیبت و زنان مال یابد و اگر بیند که حایض شد بفساد و حرام گرفتار آید و بعضی گویند او را باشد **حرف** الخاء **خار** اندوه و قرض بود **خارش** اگر بیند که بدن خارش کرد و از خاریدن او رنج رسد او را از خویشان رنج رسد **خاک** حضرت صادق فرموده که کمال منفعت و شغل و فایده گرفتن از طرف پادشاه بود و رسد باشد و از زن نفع یابد **خاکستر** حضرت صادق فرموده که مال حرام و علم ناپدید رفته و کلام او مشوش و دشمن و مکر و بدبختی و پشیمانی و کاری که در آن خیر نباشد بود **خامه** حضرت صادق فرماید که حکمت و فرمان و علم و فرزند و ملک و راست شدن کار ها بود و اگر بیند قلم در دست داشت از اهل علم شود **خوان** اندوه و مصیبت باشد **خایه مرغ** گرفتن بود و حضرت صادق فرماید که اهل خانه و فرزند و مال و عزت و بزرگی و طلب کرده یافتن و زن و کنیز کی یافتن بود و اگر بیند که بر سر نهاد نشست از ایشان مصیبت دارد بعضی گویند که او را فرزندی حاصل شود **خانه** زن بود و اگر بیند که خانه اش روشن شد زنی خواهد و اگر بیند که خانه مال نشستن خزینه کند **خبث** کردن منفعت بجا آوردن و فرزند و نیکوئی نمودن و مرد حیض شدن فرزند ازدن بود و اگر بیند که در فصل خزان خرمن کرد از کار ناپاک سود و خربزه حضرت فرموده که بیماری و زن و غلام عیش خوش و منفعت بود خانه که در فصل خزان **خرچنگ** مردی بد خود و دون همت و کینه ور باشد **خر** حضرت صادق فرماید که اقبال و بخت و فراوانی و ریاست و مال و زن از کنیز کی و شادی و عزت و بزرگی و مرتبت بود و خر بنده خداوند تجربه و زیرک باشد **خرس** دشمن بود و مرد حیض و فرزند مرد شوم بود **خرگاه** زن و متاع و دنیوی باشد **خرگوش** زن و کنیز ک و پوست و استخوان و مال و منفعت باشد حرام مال حلال مرد طلب فرزند نیکو بود **خرمن** مردی بود که بزحمت مال جمع کند **خروس** اگر بیند که خروس داشت نیکی بسیار و زیاد باشد فهم کند و اگر بیند که خروس بانگ کرد او را بزرگی یابد **خرید و فروخت** نیکو نباشد **خرما** مال منفعت و خیر و برکت و عزت جاه و قرب بمقدار مردم و ریاست بود **خشت** خام مال جمع باشد و در تاویل هر خشتی هزار درم بود و اگر پخته بود **خشم** بدبود خصومت اگر غالب شود نیکو و الا بد باشد **خلقان** جامه کهنه و بر حال خوب باشد **خضاب** قوت و حال نیکو باشد و از آرایش حال و نیاز طلب کردن جاه و بزرگی و نیابت تر مردمان معروف شدن و خلق بدو رجوع باشد **خلعت** اگر بیند که او را خلعت داد عزت و جاه و بزرگی و مرتبت و ریاست و ملک و زن و کنیز باشد و تاویل آن بقدر و قیمت آن باشد **خلیفه** اگر ترک او روی بیند که بزرگی یابد و بمیرد زیادتی در دین و مال و منفعت و روزی حلال بود و مرد را خطبه خواندن اگر اهل او بود نیک باشد و الا بد باشد **خندق** اگر بخت باشد بزرگی یابد و اگر جای چرکین بود خوب نباشد **خنجر** قوت و ظفر بود و خندیدن اندوه و غم بود و دولت و خندیدن فرزند و بشارت او خوان یغما مانده غنیمت حاضر و مرد شریف و دین و نظام کار ها و عزت و خوبی باشد **خود** اگر پولاد باشد قوت و عزت و جاه و عزت بزرگی و فرزند و بقا و نیکی حال و خیری از خویشان رسد **خورش** اگر طعام شیرین بود نیک و الا بد باشد خوشه گندم فرزند و برکت و زیادتی مال و فراخی سال و کثرت نعمت بود و اگر خشک باشد تنگی و قحط و غلا باشد **خوک** مردی بد خو و دون همت و خیانت پیشه بود و اگر خوک خانگی بود فراخ دل و پلید و بد افعال بدین بود و خوردن گوشت خوک مال حرام باشد **خون**

اگر بیند که از تن روان شد و جراحت نماند و رشوت نستاند و اگر با جراحت بوانداده بود و اگر بیند که خون از او در وقت خفتن روان شد حرام باید و در هر حال خون نیکست نبود و کمتر از تقدیر شخص فال نیکست بند **خیار** تازه و سبز از کلام شیرین بود و نزد کسی بوی رغبت کند و بشنوانی و شادی و منفعت از خویشان و دوستان باشد **خیار چنبر** سیاه بود خیمه اگر بیند که خیر از برای او زود نداد اگر اهل او بود یک دینار باید بهتر و بزرگی و کوچکی آن و اگر رنگ سیاه باشد غم بود و اگر ملک او نباشد خیر و شر بصاحب خیمه رسد **خیو** بینی آب دهن کریم باشد عمر دراز باشد و اگر بیند که کسی بر او خیو انداخت اهل بیت او بروی طعنه زنند **حرف الذال** **دارو** اگر بیند که دارو خورد و موافق افتاد نیکو باشد و الا بد باشد **دارچینی** دیدن و خوردن آن اندوه و خشم باشد **داغ** داغ کردن بافتن کنج و مال بود **داس** دلیل بر آفت چیزیکه مال خواسته تحاصل کند **دام** مکر و حیله و فریب باشد و انها اندیشه و غم بود **داغی** مشقت و زحمت بود و گرمائی گوید که داغی دشمنان دلالت بود که با و میراث سپارند **دبه** مرد این زن و خادم و قوت و صلاح و هر اندازه مال و نعمت فراوان و خیر و برکت و میراث از جهت زنان بود **دبیری** دانیال ع گوید که اگر کسی بیند که دبیری میکند او را بهره از آن شغل باشد دلیل کند که مال مردم را بمکر و حیله کیسه و کارهای نکروئی بکند **دجال** فتنه و فساد و مردمان او رفع زن باشد **دختر** فراخی و شادی بود **دراج** زنی خوب صورت و سیاه چشم و باشوهر ناساز کار و کنیزک خوب بی خسار بود و بچه دراج فرزند بود **دراعه** حضرت صادق ع فرماید که فسیح از نعمار و قوت و محبت و ولایت و مال و نظام کارها و زن بود و در ما سرا و زن و خادم بود و اگر بیند که بر دوش او کشاده شد نعمت یابد **دروازه** اگر دروازه شهر بود حاجت بود و در بانی پادشاه مردی باشد نگهدار از کار پادشاه کار آن برکنده شود **درخت** دانیال ع گوید که درخت نیکه در زمین مردم عزیز باشد دلیلش مرد شریف بود و هم تاویل آنرا از میوه کنند و هم حضرت فرماید که سخن درست کردن حاجت و ملک و مال جمع و دوست و فرزند و فتح و فیروزی و فتوح و ایمنی و نیکبختی و زیرکی و هوشیاری و کلام ناخوش و جنگ و خصومت و اندوه و زندان بود و در مسه اندوه بود **دروغ** گفتن و شنیدن آن نقصان مال و زیان بود و آن خیر نبود **درد** و درد کری یعنی تجاری مرد ناصح و نیکوخواه و لیکن صحبت او با مردمان منافق و بد مذهب بود و بر او دشمنان بود **درویش** ابن سیرین گوید که درویشی بهتر است از توانگری خانه در راه دین بود و اگر بیند که بدرویش خیر و نوازش کند و زیادت شود و در یا خلیفه و پادشاه بزرگوار و عالم بود و اگر آب بر او درویش باشد پادشاه عادل و پارسا و اگر تیره بود منکر و معاند باشد حضرت رسول و پادشاه و رئیس و عالم بود و خلیفه و مال و کار بزرگ باشد **دزدیدن** بیماری باشد که بشرف مرگ رسد و شفا یابد و دزدی جنایت باشد **دستار** چه منفعت و نشر و کنیزک خورد و عطا اندک بود **دستار** سر ریاست و حرمت و ولایت و مرتبت و قدرت و مسافرت بقدر دستار بود و ابن سیرین گوید که اگر دستار سفید و پاکیزه در سر خود بیند صلاح دین و دنیا باشد **دستاس** کردن از فکر و حیرت ستن باشد و آنچه دستاس خورد کسند از آن تغیر کنند **دست** حضرت صادق ع فرماید که برادر و خواهر و دوست و فرزند و رفیق و آشنائی و ملک و مال و صحبت و صناعت و پیشه وری باشد و انیال ع گوید که دست راست برادر و دست چپ خواهر باشد و دشمن اگر بیند که بر دشمن غلبه کرد نیکو بود و الا نیکو نباشد و دین او بستگی کارها و اندوه و ضرر مال بود **دشنام** اگر بیند که بسی دشنام داد بر دشمن ظفر یابد و عاکردن حاجت روائی بود و اگر بیند که بر ظالم دعا کرد بر او بگردد **دف** زدن معروف شدن باشد و کتان دشمنان و پادشاه ظالم و زنی سلیطه و همسایگان بد بود و اگر بیند که در دکان گوشت میخورد بگرد جمع مال حرام بدست آید و دالی کردن مصاحبت کردن میان خلق و راه راست نمودن و کارهای نیک و امر معروف نهی

حال او شان احوال بود و اگر بیند که دل او تنگ شده کار او بر او بسته شود و اگر بیند که روستا را بر او بسته کرده و **دنبال** باران و مال حرام بود و **دنبال** بسیر حیوان از آن تغیر کنند و **دنبل** زیادتی مال و خویشی بود و اگر بیند که دنبل او بشکافت و خون و چرک آمد مقدار آن مال حرام باید و **دنبه** بدره و درم باشد و اگر دنبه گوسفند بیند او را فرزند شود که صاحب اقبال و دولت بود و **دندان** خویشان و مال بود و اگر بیند که دندانهای او بیفتاد و بدست گرفت دلیل کنند و دندانهای پیش نیز فرزندان و برادران و پسران او را زیان دارد و دندانهای که بر چپ و راست باشد عمه و خالگان تغیر کنند و دندانهای که جنبان و دندانهاست دلیل بر بزرگی خاندان کند و سفیدی آن نیکست و زیادتی زن و اهل بیت بود و حضرت فرمود که دیدن دندانها اهل بیت و مال و غم و مفت و مفارقت و غربت از خویشان بود **دوال** چرمین بر دو قسم است **دوختن** اگر بیند که جامه خود میدوخت کارش بر او بود **دود** پادشاه ظالم بود **دوزخ** خشم و گاه استعمال و بستاشدن بگناه و جور پادشاه ظالم و مصیبت و مال یتیمان و رباخوردن و خندان بود **دوشاب** مال و منفعت و زود شاب سفید فرزند باشد **دوش** آرام و آسایش بود و اگر دوش سوی او بیند مال یابد **دوک** اختر و سرای و مرد عیار و آنچه بدین ماند **دولاب** خانه خراب باشد و اگر بیند از دولاب آب برد از خانه پادشاه خیر یابد **دوات** اگر بیند که دوات داشت یا کسی بوی داد با خویشان خصومت کند و دوات طلا خوب نباشد و اگر چیزی از آن بر شکست بدی از آن بیفتاد زود دیدن حرص بود در کارها و **دهان** حضرت فرماید که منزل خانه مردم و مرتبه و علم و کشایش کار او بازار و مال صاحب خانه بدان بود و ابن سیرین گوید که کلید کارها و اجرای امور باشد **دهل** دیدن و زدن دهل کلام باطل خنبه کرده و دروغ و خیرهای مختلف باشد و **دهلیز** خادم بود و یکی زن و کدبانوی خانه و رئیس و خادم و موکل بر حوائج بود و معنی دیگر گوید که مرد دلاور باشد و **دیار** حضرت فرماید که اگر در صحرا دیار بیند نیکو بود و اگر بیند که در دیار خانه ساخت و مسکن گرفت دلیل بود که در آن دیار بمیرد و **دیوار** ها حال مردم بود و اگر بیند که بر دیوار سوار است آن دیوار محکم و استوار است حال صاحب دیوار بدان مانند بود و **دیوانه** مردی بزرگوار باشد **دیو و دیدن** دیدار و شکل او دین و شهوت و هوای نفس و مشغول شدن و از طاعت باز داشتن بود و دیوانگی مال حرام بود و معنی دیگر گوید اگر بیند که با دیوانه صحبت میکند با مرد بیمار خوار و منفعت صحبت کند و از آن صحبت دین بیماری بگیرد و بمیرد **حرف الذال** **ذکر** آلت مرد بود و انیال ع گوید فرزند و بزرگی و مامور باشد و حضرت فرمود که دیدن ذکر مرد مال و عزت و بزرگی و طلب حاجت و کردن باشد **حرف الراء** **رازیانه** دراسو بود و غم و اندوه و بیماری بود و ران آدمی استوار و دستان که بر ایشان اعتماد بود و مال و حشم باشد **راه** شاهراه دین و راه نیکو و طریق آسایش و آسانی و راحت و هموار و راهزنی جنگ و خصومت و دروغ و بنای عیش و بیماری بود **رب** اگر رب بسیار بود و منفعت باشد و الا خوب نباشد **رباب** دیدن و زدن کلام باطل و دروغ و محال باشد **رخسار** شرف و بزرگی مردم و روشنائی و نیکوئی خلق و شادی بود **رستنگاه** قیامت باشد و دیدن آن اگر اهل آن دیار ظالم باشند نیکو نبود و اگر مظلوم باشند بر ظالم غالب شوند **رسن** دلیل بر دین و امانت کردن و قضاء حاجت بود **رضوان** دیدن و کرفتن از خازن بهشت چیزی نیکست بود **رقص** کردن بر جای سرد و خشک خصومت باشد **رکاب** فرزند و غلام بود **رنگ** سفید صلاح و شرع و بیخود و سیر نیکو سیاه بود و زرد بیماری و کبود ماتم بود **روباه** مرد مکار و غدار و کنیزک و زن دروغ زن باشد و دیدن او بزرگ مردی بزرگوار و

پادشاهی و مال و نعمت و شجاعت و ریاست و ظفر و علم بود **روز** دیدن بهترین روزها روز جمعه و پنجشنبه و دوشنبه [illegible]

رضای بود **روزه** داشتن در ماه رمضان بزرگی و ریاست و تندرستی و ترتیب و توبه کردن و ظفر بر دشمن و زیادتی نعمت [illegible]

کردن و افزودن [illegible] مرادی حاصل شود و روزه گشادن موضع حلال بود **روشنائی** دین و دنیا و علم و حکمت [illegible]

و اعتقاد پاک بود **روغن** زن خوب روی و کنیزک با جمال و ثنای نیکو و کلام خوش بود و روغن کننده زنی بود [illegible]

[illegible] **روناس** آرایش و ثنا بود **روی خویش** اگر روی خود را خوب با جمال بیند [illegible]

[illegible] **ریواس** [illegible]

[illegible] **ریحان** [illegible]

[illegible]

کتابخانه مقدسه رضوی

و کلام مرموز بود باندازهٔ صدای او و فاش شدن راز او مصیبت بود **سفر کردن** نیکو بود خصوص سوار باشد **سفره** کنیز زنده نیکو بود معاش بود **سفرجل** سفر دراز دهد و بیماری فرزند بود اگر رنگ او سبز بود نفع باید و خوردن آن سفر خیر بود و سقا مردی دیندار بود و سقائی کردن کارهای خیر کند **سگ** دشمن دوست پادشاه طامع دوانشمند و خادم بد فعل و مردم آزار بود اگر بیند کسی او را بر او بانگ کرد زنی فرزند یابد و آزار کند **سلاح** قوت بزرگی و دولت و ولایت و ریاست و حصن بود **سلیمان** پادشاه بزرگ باشد **سلام کردن** ایمنی و شادی و اقبال و منفعت و مال و زنی خوبروی بود **سماق** خصومت بود **سمندر** مردی آن غیر بود **سمور** مردی و کافر را بزن و ظالم بود **سنجد** فرزند بود و اگر بیند که در پای خود سنجد داشت از او مال حرام و عمر خود را بخوشی گذراند **سندان** ولایت و حجت و نظر در ریاست و نفع بود **سنجاب** مردی غریب و توانگر و آسیب زده بود **سنجد** مالی بود کم از مرد صالح بی رنج بدست آید **سندان** بزرگی و منفعت و قوت و ملک و اقبال و کار با بود **سنگ** مال بزرگان و سختی و کار او کسب رنج حاصل کردن و اگر بیند که سنگ انداخت او را تهمت بزنا کنند سنگ سیاه و سفید منافق باشد **سوار** این سیرین گوید که اگر بیند که سواری میکند بر قدر آن اسب و صلاح از پادشاه بزرگی و نعمت یابد **سوره های قرآن** هر سوره تأویلی کرده اند و مطلق قرآن خواندن نیکو باشد **سوزن** صلاح کار باشد **سوسمار** مردی عرب بود و خوردن او مال و منفعت بود و بانگ او مصیبت باشد **سوسن** کنیز ک بدخو بود **سوگند خوردن** اگر راست خورد هدایت یابد اگر دروغ خورد هلاک باشد **سوراخ** اگر در کوهی بود دزدی او شد از راز پادشاه آگاه شود **سیب** فرزند نفع و بیماری و کنیز ک و اقامت و فرمانروائی و صاحب جاه و حاضر بود و انیال گوید که سیب در خواب هر که بیننده بود سیر دیدن و خوردن مال حرام و کلام زشت از پس هم داده و اگر نخشک و تلخی بود و اگر بیننده مرد صالح بود توبه کند **سیماب** مکر و حیله بود **سیل** دشمن بزرگ پادشاه بسیار و بلا و شدت و عذاب و عقوبت باریتعالی **سیم** نقره بود بیننده سیم نقره باید و در تاویل مردی بود که خلق بدو بدان اشت و خوب گویند **سینه** علم و حکمت بود و سخاوت و کفر و ایمان فرزندانی و مرگ بخویشان باشد ابن سیرین گوید بیت باشد **حرف الشین** شاخها دیدن شاخهای درخت برادران و خویشان و اهل بیت صاحب خواب بود و اگر شاخ درخت دیگران بیند خیر و منفعت آنچنان بر صاحب آن کند **شادی** غم داده بود و اگر خود را خندان بیند اجل او نزدیک باشد **شاه** مردی با شد که یار دوستان موافق **شاهین** حضرت صادق فرماید که قدر و منزلت و فرمانروائی و مال و نعمت و فرزند و اقبال شبان بدین مردی صالح و مدبر باشد **شب** اندوه بود و شب با مهتاب عیش و راحت بود **شبانی** بخت گمراه و محروم باشد **شپش** دشمن ضعیف باشد **شتاب** در خواب و تنگ و صبر و بیداری باشد **شراب** حضرت صادق فرماید که زن و خادم و کنیز ک و قوام دین و صلاح تن و عمر دراز و مال و نعمت و خیر و برکت و مال از طرف زنان باشد **شرم کردن** خیر و صلاح باشد **شستن** در خواب تن را شستن آب خیر و جوی و حوض و دریا بجمله دلیل کند که از غم و اندوه نجات یابد و بیماری را شستن مردی بر آمدن حرام و شفا یافتن و رنج یافتن از غم و ایمنی از خوف و دین پاک و حاجت روا شدن باشد **شطرنج** دیدن آن بستان و کلام مرموز بود و در هر حال آن خبر بود **شعر** خواندن اگر غزل و هجو و مدح باشد خوب باشد و اگر اشعار توحید و بیان حقیقت باشد نیکو بود **شغال** جنگ و خصومت با خویشان و نزدیکان و خوردن گوشت او مال حرام باشد **شقالو** گردد بود

باشد حضرت صادق فرموده که غلام و پسر و کنیز ک و مال و منفعت و جاه و عزت از طرف مرد غریب بود **شکار کردن** و حلال باشد مال و نعمت باشد و الا بد باشد **شکر** خوردن اگر فتن و دیدن کلام نیک و بوسه دادن و منفعت و جاه و عزت و شدت بود اگر بیننده آنچه دیده شد شکر کردن خدارا تندرستی و قوت و نیازی مال و جاه و نعمت و سترت بود و اگر بیننده باشد **شکستن** اندوه بود و هر چیز را شکستن آن مصلحت این و نیا باشد نیکو بود و الا بد باشد **شکم** علم و خویشاوند و قوام بدن و موضع فرزند باشد **شکنبه** مال حلال باشد **شکنجه** خواری و فوت باشد **شکوفه** کنیز ک خوب و باشد شکل از بهر کنان از بهر کند علم اندوه بود و خوردنش مباح باشد **شلوار** زن و کنیز ک و خادم بود و شلوار بند عورت باشد **شمار** محنت و عذاب بود و شمشیر بینا و دین و علامت حکم و فرمانروائی و فرزند و ملک و دولت و منفعت و مال و ظفر بود و اگر بیند شمشیر در دست دارد و بجد و قوت آن را بکار یابد فرزندان او را حاصل شود **شمع** عزت و فراخی نعمت و پادشاه عادل و قاضی و فرزند و عروسی و مال و بزرگی و آزادی و علو و توانگری و عیش و خوشی و کنیز ک و زن بود و بدآنها چنانکه بیند شود **شنا** کردن بآب جان طلب کردن و بیشتر بود بر آن بکار برد و غرق شدن در آب بامور دنیا غرق شود **شنگرف** اندوه باشد **شهادت** اگر شهادت آورد از او زنده باشد **شهد** انگبین با موم میراث حلال و حکمت و علم و حکمت و قرآن و روزی فراخ و نعمت بود **شهرستان** بیابان راست و کارهای آشکار و عیش خوش و زنی که جفت او باشد و پادشاه و رئیس شهر و عاقبت و قوت و امنی و ظفر و استواری و بهاء و شور با خیر و منفعت باید **شوئیز** یعنی سیاه دانه جنگ و خصومت باشد **شیر** هر چند زنده و شیرین تر باشد بهتر باشد و خوردن او حلال و مال فرزندان و خوردن غم بود و از هر حیوانی که گوشت او حرام باشد مال او حرام باشد **شیرینی** مال و نعمت و علو مملکت و فرهنگ و شادی و شادی نیکو از طرف پادشاه و کنیز ک خوب بود و باشد **شیر** جانور بیست قوی و شدن قوی پادشاه و دلاور و بزرگوار باشد **شیر خشت** خوردن او روزی حلال و فراخی عیش و کشایش کار با بود **حرف الصاد صابون** گریستن کار بد بتوبه کند **صحرائی** مردی طماع و عالم باشد **صاعقه** عذاب خدای باشد **صبح** صبح صادق خوب و کاذب بد بود **صبر** مردی عالم بود که عمش بسی محال خوردن او اندوه باشد **صحرا** شادی و حشتی باشد **صراط** حضرت فرموده که کار زار و کار صعب و مخاطره و خوف و ستم از طرف پادشاه و خلق کردن باشد و اگر بیند که از صراط گذشت از بلای بگذرد **صفه** سرای پدر و مادر و اگر صفه نو باشد دراز عمر و تندرستی باشد **صلوات فرستادن** روزی فراوان و مجامع منفعت اندک بود **صندوق** خادم زنان باشد زن خواه مرد **صندل** آسیب و خیر و منفعت جاه و حرمت و صندل سرخ بهتر باشد **صورت** اگر صورت خود را بصورت دیگری بیند احوالش بگردد و اگر بصورت جانوران بیند دین او رو بخوی باشد **صوفی** حضرت صادق فرماید که صوفی دیدن دست از دنیا کشیدن و از خلق کناره کردن و از شر ایشان ایمن باشد و طمع از کسی نداشتن بود و اگر بیند که صوفی شد و در خانقاه با صوفیان مجاورت نمود راه آخرت گیرد و خیرات کند و صوف منفعت و نیوی و دینی و بطاعت مشغول بودن باشد **صیقل** صیقل شدن و کردن مردی بود که در دست او حدید طلا و نقره گردد

حرف الضاد ضعیف شدن هر یک از اعضاء خوب باشد خاصه اگر بر خود ضعیف بیند بد تر بود **حرف الطاء طاس** زن خادمه و کنیز ک و فرزند و نفع از زنان باشد **طاوس** پادشاه عجم بود که خداوند مال و جمال و نرم و خشم بود و اگر بیند ملک او و اتباع پادشاه عزت و جاه یابد **طاس** صاحب جمال و مال بود **طاعون** جنگ و فتنه و کار زار و بلا بود **طباخ** مرد حریص و جنگجوی باشد خصوصاً در جماع

کردن

گردن کلفت چنان باشد که شیر خوردن او اندوه و حسرت از سلطان برد **طبق** خادم مجلس و کنیزک و غلام و امثال این **طلاق** دولت و عزت و قبول و تمکین برد **طبیب** مرد دانا در عالم دین بود و علمش از روی عقل و تجربه بود **طلاق** بدان طلاق است که زن را باشد و آن را ثواب فرزند و خدمت و روزی و منفعت و گرفتن مال از خصم بود **طشت** نیز زدن و شنیدن مصیبت و اندوه بود و غلام مال باشد **طوطی** منفعت و خدمتکار زن یا کودک و دشمن گیرد و جلد و مردی باید که براه راست بود و دوستی گیرد از اشخاص موصوف مال و نفع رسد **طوق** حج و ملک و خصومت و امانت و غلام کنیز باشد و اگر طوق از گردن باز کنند ایمنی باشد **ظاهر** بزرگی باید **طیلسان** حضرت فرموده که عزت و جاه و فرزند و دست و برزگی و علم و دینداری و دین نگاهداشتن و شمشیر بود و تأویل آن از آن دانند که زیاده و نقصان او کنند **حرف الظاء** **ظلم** اگر بینند که کسی را ظلم کرد یا ظلم کرد و ظالم محتاج او شود و یا از خطر باید فلاح گیرد و نعمت و فروبستن کار و بدعت و ضلالت افتادن بود و اگر بینند که از ظلمات بیرون آمد تو انگر شود **حرف العین** **عاج** مال از پادشاه و صندوق عاج از خویشان یا از متعلقان پادشاه زنی خواهد دست عاج کنیزک باشد **عاشق** اگر بیند عاشق شده و آرزومند و حریص بود **عالم** اگر بینند که عالم شده درس گوید بزرگی و عز و جاه و قبول مردمان و کامرانی و ملک باشد **عبادت** اگر بینند که عبادت میکند شادی و خرمی باشد و اگر بینند که در جائی عبادت میکند که در شرع جایز نیست یا کمر و راست نیکو نباشد **عدد** در خواب عدد معین بدین چیزیکه دارد و عدد و چه چیز از بهمی نیکو بود **عدس** پخته خوردن نیکت و خام بد بود **عرس** ریاست و بزرگی و منفعت و رفعت و قربت و عزت و برزگواری باشد **عرق** اگر بینند از او عرق آمد زیان مال باشد **عروسی** بد بود خصوص با ساز و رقص و اگر رقص و ساز نباشد بهتر است **عزل** شدن حرمت و بزرگی یافتن بود **عسل** خیر و منفعت باشد **عشار** یعنی باج گیرنده مردی گناهکار باشد **عطار** دین بد نباشد **عطا** اگر بینند که کسی بوی عطا کرد یا او بکسی عطا نمود معلوم کند که از جنس بود از قرار آن تأویل کنند **عطسه** اگر بخود عطسه کرد بینند سعادت بود **عقل** حضرت فرموده که دین عقل بخت و دولت است و بدو پادشاه و مال و فرزند بود **عقیق** مرد اصیل و پارسا باشد **علامت** اگر علامت نیکو بود خوب باشد و الا بد باشد **علم** بزرگی و عز و جاه و نیکوئی احوال بود **عمارت** صلاح کار و نیوی و خیر و منفعت و کامرانی و گشایش کار ها باشد **عمود** مردی است اکثر ام رشت و مهتر و بزرگ بود **عناب** مال و نعمت بود که بی رنج بدست آید **عنبر** معیشت و کامرانی و بنای نیکو و مردی خوب بود و پادشاه و پارسا و عادل و شاعر آفرین و مال و نعمت بود **عود** سوزکنیز باز و جنگ و غلام هوسناک و عورت اورا کار افتد و اگر رمضان بود بامردی عابد و زاهد صحبت کند و از او خیر بیند و اگر عید ترسا بیهود بیند او را از دشمنان خوف بود **حرف الغین** **غار** اگر بینند در غار مقیم شده بدین و دین غار در هر حال خوب باشد **غارت** جنگ و خصومت و غم و اندوه را نشاید **غالیه** ادب و زینت و مدح و آفرین و مال خواسته و خیر و منفعت بود **غاب** اگر بینند که غایب است خبر او بزودی آید کار او گشاده شود **غبار** عقوبت بود و ارتفاع او نیکو بود **غربال** خادم دانا و دوست مهربان **غرق** شدن پادشاه یا کشتی او بینند که غرق شد و بیرون آمد از کارهای دشوار است که بحضرت **غسل** آب سیار و اتصال کار بصحت مردم غایب نافع بود **غسل** کردن و اندوه و حسرت **غلام** مال و نعمت بود که بی رنج بدست آید کار و کشتی بود **کاور** مال و نعمت بود که بی رنج بدست آید کار و کشتی بود **کاهو** کاهو **کاهدان** کاهدان

شادی و خرمی بود اگر خود را اندوهگین بیند کج باید **غنیمت** اگر از مال کافر غنیمت یافت زنهار ایمان شود **غواص** اگر بیند که غواصی میکند و مروارید غواص شد علم و نفع و مال و تقرب سلطان بیند **غوره** دیدن و خوردن زحمت و مشقت بود **حرف الفاء** **فاخته** دیدن و داشتن حاجت و فرزند و خادم بود **فال گرفتن** ظفر بر دشمنان و رسیدن مراد و داشتن حاجت باشد **فالوذه** سبب آن بهتر است که زعفران داشته باشد و مالی بود که بی رنج و خصومت بدست آید **فتنه** دین خوب باشد **فراخی** جای فراخ نشانی کار نیکو باشد **فراش** دلاله و زن بود **فرح** اگر بینند که ماتمزدگان فرح دارند خوشی و نعمت بیند و اگر زنی باید کار زنج او بگریه بیرون آید و اگر فرزندی شود فرزند او را بهتر **فرزند** اگر بیند که او را دختری شد خیر و منفعت بیند و اگر بیند که پسری شد غمگین شود **فرعون** پادشاه جبار و ستمکار باشد **فرود آمدن** اگر بیند که از بلندی فرود آمد نقصان مال است **فستق** منفعت بود و اگر تلخ بود نیکو نباشد **فقاع** خوردن او منفعت و بوسه دادن و خدمت کردن مردم را زیان شدن اندوه و **فقاع** فروشش مرد خیر باشد **فلاخن** دعای بد اندوه بود **فلوس** مفلس بود **فندق** مال و نعمت بود و خدمتکار فندق تلخ مرد بخیل باشد **فوطه** شادکامی و فراخی عیش و راحت بود **فسرده** یعنی خسته یا مانده و بیماری و خصومت و بحاجت و ناسازگاری مال بعیال بود **حرف القاف** **قاضی** اگر بیند که قاضی شد بر رنج و بلا گرفتار شود و مالش از دست برود و اگر بیند که قاضی بی گناه را کرد و حرمت و منفعت یابد **قافله** اگر بیند که قافله را قاطع شد مدبر باشد و الا نیکو بود **قالب** اگر قالب کفش بیند خادم باشد **قالی** دیدن و گستردن نیکو باشد **قباله** اگر بیند که قباله داشت و دولت یابد و قوت و حکمت و محبت و ریاست حاصل شود **قبا** پناه و قوت و ظفر بر دشمن و بزرگی و حرمت و نعمت باشد **قبان** خوب باشد **قدح** زن و کنیزک و مشرف و انبیخانه بود **قدید** گوشت قدید خوردن او دین و بدن جلد باشد **قربانی** کردن ایمنی از خوف و زایل شدن غم و رستن از آفت و بلا و ظفر یافتن بر دشمن و راست شدن مراد و خیر و برکت و روزی حلال **قرنفل** بیماری بود که مال بدو سپارند **قرنفل** ذکر جمیل بود **قز** ابریشم است مرد را به دون دانیکو باشد **قصاب** اگر بحرام مال و ملک حلال باشد قصه خوانی از خوف ایمن کردد و قصه گوی مرد نیکو محضر بود **قطران** مال حرام باشد **قفس** زندان جای تنگ و پر وحشت بود **قفل** دیدن و ساختن قوت و محبت زن و اعتماد داشتن بود **قلعه** دولت و نعمت ساختن قلعه صلاح دین بود و اگر بینند که دشمن را در قلعه کرد بدو **قلیه** گوشت پخته بهتر از گوشت قلیه است و دنبال از هر حیوانی که باشد از آن گرد قمار باختن مشغول شدن بکار باطل و ملامت و جنگ و خصومت و مصیبت باشد **قندیل** افروختن زن خوستن و توفیق عبادت و طاعت و تقوی و عزت و دولت و گشایش کارها بود و قندیل نافروخته منفعت اندک باشد **قیر** خیر و روزی باشد **قی** کردن از حرام خوردن و امانت باز دادن و گشادن کار و چیزی که بکسی داده باشند باز گیرند **حرف الکاف** **کاچی** منفعت بود از مرد بزرگ یا از پادشاه **کارد** محبت و فرزند و ظفر و پناه و برادر و توانائی و ملک اندوختن بود **کارزار** کردن ظالمون بود و اگر بینند که با تیر و کمان کارزار کرد و میان ایشان کشته شود **کارزی** اگر بیند که کارزی میکرد و شغل از مرد دولتمند بخواهد یا کرد و از غمگسار بهره جوینده و احسان باشد **کاسه** چوبین اگر در او خوردنی بینند روزی بود و اگر خالی بیند نعمت و منفعتی باشد **کافر** کافر شدن سبب فزون کیش کافران و صحبت فزون بکسانی که اعتقاد ایشان دارد **کافور** مردی عالم و زن و دوست و کنیزک خوب و مال بسیار و ثنا و اخلاص و قرین و سخن خوش و آرایش نفس بود **کاه** مال حلال بی رنج بدست آید و کسب و معیشت و خیر و منفعت و کام و شادمانی بود خاصه کاه کندم یا کاه جو **کاهو** منفعت بود و کاهوی تلخ زیان بسیار بود **کاورس** مال و نعمت بود که بی رنج بدست آید کار و کشتی بود و کاویش

(۴۴۲) مردی بزرگ و با قوت نام بود و تا ویش مانند گاو بود و کباب خوردن خیر و منفعت باشد **کبر** خوردن کبر خیر ندارد و کبر شدن بد باشد **کبک** زن دلیر و کبیر بود **کبوتر** زن و کنیز و کار مال و نامه غایب و ریاست و صدر و جاه **کتاب** خواندن اگر تعبیر حدیث بود نیکو باشد **کتان** مال حلال و ستر عورت و منفعت بود **کج** جنگ و خصومت بود و گدائی خیر یافتن و جاه و عزت و هیبت و اگر مردمان چیزی باو دهند از اینها که گفته شد باید **کردن** امانت و توانائی و جنایت و قرض و بیماری بود **کردن** بند ولایت و حج و خصومت و معالجت و کنیز کرد و اگر برخی از غلط بود حج باشد و اگر از آهن بود خصومت و اگر قره و کبر تر باشد **کردن** زدن اگر بیند که او را کردن زدند و سر او جدا شد اگر بنده بود آزاد شود و اگر بیمار بود شفا یابد و اگر جدا نشود خلاف این بود **کرده** جای تو انگری و درویشی و خوردن کرده مال باشد **کردن** اگر بیند که بر کردن سوار است امیر و بزرگی یابد و اگر بیند که پادشاه بر وی کردن او ولایت و عزت و مرتبت و رفعت و جاه و خوشی و آسانی بود **کرسنگی** بیماری و حرص دنیا و معصیت و طمع از مردم باشد **کرسی** عدل و انصاف و عزت و شرف و مرتبت و ولایت و قدرت و جاه بود و این سبب آن بود که علم است از راه دین **کرکس** مستر مرغانست دین او بزرگی و فرمانروائی و ریاست و ثنا و مرتبت امیر دنیا **کرگ** پادشاه ظالم و دزد و دروغ زن و زن ضعیف و مخالف باشد **کرمابه** عمارت کردن کرمابه بد بود و خراب کردن نیکو بود و حضرت صادق فرماید که رفتن کرمابه زن و دین فاسد و دنیا بکاری و دوست و قرض بود **کرم** اگر بیند که کرم در شکم او جمع شدند و طعام او را خورند عیالش مال او را بخورند کران عیال و خدم و حشم و مال او خواسته باشد **کره** کردن بد بود **کریختن** اگر از خوف باشد نیکو باشد و بیماری باشد **کریستن** شادی باشد **کری** اگر بیند که کر شد درویشی و تباهی و غم و بستگی کارها و نامرادی بود **کز** درخت کز بدن مجیر و منافق بود **کزاگین** روزی حلال باشد **کژدم** دشمن حسود و سخن چین باشد **کذر** گاه غم اندوه و بیماری کردن کسی را بدوستی اختیار کردن باشد و خواب مضرت و دشمن و خصومت و نقصان مال و جاه و عزت بود **کشتی** گرفتن نیکو نباشد کشاورز و توکل بر خدای کردن و روزی حلال و منفعت و بیماری و غصه و جاه و مال بود **کشت** کردن نیکو بود **کشتن** اگر بیند که کلوی او را بگیرد و بکشد که از آن کس نیکی باید بداند که کشنده مردی مکار و غدار بود **کشتی** غم و اندوه خاصه که اگر کشتی بیابان باشد و اگر کشتی از دریا بیند سفر کند و سود مند کرد و حضرت صادق فرماید که دیدن کشتی فرزند و پدر و زن و مرکب و فرج از غم و اندوه و عیش و توانگری بود و معبر گوید که اگر کسی بکشتی نشست و بدریا شد بکار پادشاه مشغول گردد و بر قدر آن رنج و محنت بدو رسد **کشک** یعنی مشک و منفعت مال و منفعت کسب و کسبه حضرت فرموده که خشنودی امامی بزرگ و ایمان و سلامتی و دینی بود **کفتار** رغبت زن و جاه و مکار و فریبنده بود **کفچه** کار فرمانی عامه بود **کفش** زن و خادم و کنیز کرد و قوت و ضعف و قبل خادم و مال و سفر بود **کف** دست فراخ و دستی و مال و ریاست و دلیری و از حرام و زر شدن بود و هر زیاده و نقصان که در کف بیند از آنچه گفته شد دلیل کند **کف** دریا منفعت کسی باشد **کفن** اگر بیند که مرده کفن ساخت نفعی حاصل کند و اگر برای زنده کفن ساخت زحمت کشد و کفن او دیدن خوب باشد **کلاب** تندرستی و ثنای نیکو باشد **کلاغ** مردی فاسق و بد عهد بود و دیدن کلاغ بسیکه نه خیر باشد **کلاه** حضرت صادق فرماید که ولایت و ریاست و بزرگی و شرف بقدر قیمت کلاه باشد **کل** بسر کل عیال و مهتری باشد **کلبا** فرزند نادان و دوست و سوم او را حمایت و عهد و کنیز کرد و غلام و زن و نامه غایب بود و اگر کل را از درخت جدا کند **کلفتد** عیال و اندوه باشد **کلفتد** مال حلال و راست باشد **کل** کل خوردن مال خود یا عیال خود خوردن باشد و اگر کل را از درخت کند و اگر بیند و بیان کل غرق شدن و محنت و بلا فتنه **کلم** بوقت خوردن منفعت بود از طرف زمان و اگر بی هنگام بیند اندوه باشد **کلنار** خوب باشد **کلنگ**

مردی غریب و بیماری کشنده و باشد **کلو** دخل و خرج مردم بود **کلیچه** مال حلال از روزی فراخ و لذت و عیش خوش (۴۴۳) **کلید** کشادن کار و فراغ از غم و شفا از بیماری و با قوت و قوت یافتن و آغاز دین جامع و اجابت دعا را دلیل باشد **کلیسا** اگر بیند خواب پارسا بود و نیکو و الا بد باشد **کلیم** مردی حبس کشته و پارسا زن خواهگر زن و شوهر اگر بیند کرد خادم و زیرک باشد **کلنگ** سند و خانه زندگی و برادر و زن و قوت و کردارهای نیکو و مردم درست امروت بود **کمان** مرد سائل باشد **کمان** اگر زرد بود بیماری باشد و اگر سرخ بیند جنگ و خصومت اگر سیر باشد و طبل بر فراخی حال دلیل کند **کمر** منفعت از طرف پدر و فرزند و بزرگی و پناه و عمر دراز و انصاف یافتن از خصم باشد **کم** شدن نیکو باشد **کندا** فتن یاری چون بود **کنار** میوه سدر است مال پر زحمت بود **کناه** کردن کنا مصیبت بود **کنج** گرفتن بیند که گنج یافته یا باری یافت گنده پیر دنیا بود اگر بیند که بوی چیز داد و مال یابد **کنگی** اگر بیند که کنگ شد محتاج و بد حال شود و نقصان بیش و مصیبت فزاید **کنان** خویشان و نقصان و تباهی دین شود **کندر** میانه بود از طرف خویشان و نقصان و تباهی دین بود **کندم** دیدن و خوردن آن بسیار مال شدن از ولایت و نصرت و غریبی و خواسته حلال پرنج باشد **کنه** عیال و خدم و مال و خواسته باشد **کنیز** کرد خیر و نیکی و مال نیکو بود و گرفتار بیماری باشد **کور** زندان و تنگی و اندوه و بلا باشد **کوز** گردکان است مال بود و گر پرنج حاصل آید و اگر پرنج باشد مال حرام بود و اگر بیند که گردکان دارد خصومت کند **کوزبندی** نا جیل است دیدن و خوردن او مالی بود و کار بتحان و فال گیران بسختی حاصل آید **کوز** تو انستن علم حکمت باشد **کورستان** صحبت دانان و زندان باشد **کوزه** زن و خادم و کنیز کرد و توام با صلاح و دین و عمر دراز و نعمت و برکت و میراث از طرف زنان باشد **کوساله** گرز بود اقبال او بسیری شود و اگر ماده باشد دختری باشد اگر بیند بر کوساله سوار شده و با پادشاه عجم پیوند کند و از وی بزرگی یابد و بسایر احکام و راز نون او خبر کند **کوسفند** منفعت خیر و بزرگی و فرخی بزرگوار و مال و نعمت و جاه و حکومت باشد و اگر بیند که گوسفند بسیار شد بقدر آن نام مردم ربزرگ شود **کوشتا** اسمال گوید هر چند پخته باشد خوبتر بود و مال و نعمت باشد و گوشت خام غم و اندوه و بیماری و مصیبت کران باشد و گوشت مرجانی که هنوز بیدار آن نادیل کنند **کوش** اگر از اهل دین بود زن و خانه و دوست و رفیق و پسر و غلام و مال و خواسته و دشمنان و خوف باشد **کوشواره** حضرت صادق فرموده که قرنفل آرایش و جمال و آموختن علم قرآن و بزرگی و جاه و اندوه و کاهش طلاق زن بود **کوکنار** مال و نعمت و ولایت و مرتبت و ریاست و بزرگواری و پادشاهی و خیری بقدر آن شکوهی که در آن کوشک باشد کوکرد نیکو نباشد **کورک** اندوه باشد و خوردن گوشت او خیر بسیار و بزرگی عظیم باشد **کوه** حضرت صادق فرماید که کندن کوه پادشاهی و اجتماع و فخر و بخشش و بلندی و رتبه و رئیس بزرگ و دیدن کوه و بالای آن رفتن نیکو باشد **کوهر** مال و کوه و علم مشهور و زنده و از جنبه یکدیگر و با هم باشد و زن با جمال و ستوده و کلام و دست و چیز و برکت و نیکوکاری کران بود و چون کوهر با منفعت بیند و چون بکوه باشد **کوپه** اگر فرسوده باشد خیر و منفعت یابد و اگر تنگ و دریده باشد **کوی** اگر بیند که بسیار شد و کوی فراخ شد کوی دل خلق خوب است **کیاه** دیدن و خوردن آن بر مال حلال و نعمت و ولایت دلیل کند **کیسه** اگر تهی بود مرد و از نان و محتاج شدن باشد و اگر چیزی دارد و پر بود نعمت باشد **کیمیا** ولایت و زر و سیم و مال بسیار و بیشتر بود و توانگری کردن باشد **کینه** کشتن باشد **حرف** للا ماده پوشیدن هر نوعی که پوشند از آن تا دیل کنند نیکو باشد و از بد و زشت نیکو باشد و از نیک بد باشد **لاسن** این نیک و نوآمدی بود و اجتماع و نعمت دل این خبر دهد و اگر صاحب کار و نامدار این حرف بیند خیر و منفعت باشد **لاسن**

(۹۰۹) دلیش دل نیکو و عدل و انصاف پرسیدن آن هر نوع رؤیائی که باشد از آن تعبیر فرماید لب زیرین لبان اسبان اعضای دختران یعنی گویند خویشان باشند و لب زیرین بهتر از لب بالا لرزیدن اعضا نیکو نباشد و لرزیدن آسمان نشستن باشد لشکر ملخ و سیل باد سخت و جنگ و خصومت و بلا و محنت باشد لعل زنان خوبروی و کنیزان و دختران و مال و نعمت بسیار باشد سبز باشد کلام خوش و مال و فرزند و دوست و رفیق و غلام و منفعت باشد لق لق مرد بیخانی و پادشاه ضعیف و پاسبان و غریب و درویش بود لقوه نیکو نباشد لقمه کلام خوش و بوسه دادن و مال و نعمت و بزرگی باشد لکام اسب و شهر بزرگی و رزم و داشتن و خاموشی و ادب و فرهنگ باشد لگد زدن آهنگر یا رنج رساننده و خصمان شرف و بزرگی و نصرت و ظفر بود لک لک یعنی اکست خوردن و دیدن او بد باشد لنگ ضعیفی بود و کار او محتاج بودن و اندوه و نقصان عیش بود لوبیا سفید نرم دیدن و خوردن او کلام خوش باشد لوح کودکان ریاست و پیر و علم و هدایت و حکومت و علم و حکمت بود لوبیا سفید نرم اندوه و باشد لیمو هر گونه نیکو باشد خوب نباشد لیف اگر نو باشد زن عالمه و کنیزک سفید و عز و جاه و منفعت و قیمت آن باشد حرف المیم مار دشمن بخلق و زندگانی و سلامت و پادشاهی و سپهسالاری و دولت و منفعت و پسر و مرکب و سیلاب بود و اگر در خانه بیند دشمن خانه بود و از او دشمن قوی باشد مازو مکروه و اندوه باشد ماست اگر شیرین بود نیک و الا بد باشد ماکیان زن با جمال کنیزک خوبرو و خادم باشد ماهیش پخته نیک و خادم بد باشد ماهیران رنجوری و خویشان و کنیزک باشد ماه حرمت صادق فرماید پادشاه و وزیر و ندیم پادشاه و رئیس و شریعت و دوست و غلام و کنیزک و کار جلیل و مالی و علم و عقل و مهتر و پدر و مادر و زن باشد ماهی عمر و فرزند و خیر و نعمت و بزرگواری بود ماهی در دریا پادشاه و لشکر و دختر باکره و نعمت و عطا و شرکت باشد و ماهی بزرگ مردمان بود ماهی خوار زن بود مجلس علم میانه بود مجلس شراب فساد و هوای نفس بود محراب امام مسجد پادشاه و قاضی و محتسب و هر نیک بد که در محراب بود دلیل نیکو باشد و اگر بیند که محراب واعظ شد و موعظه میکند اگر زن او بود نیکوست مرجان حضرت صادق فرماید زن و فرزند و زینت و جمال مال و خادم باشد مرغان هر چند بزرگ گوشت قوی تر بود و دلیل بر بخت و بزرگی باشد و مرغابی مال و بزرگی در ریاست و حکومت باشد مرغزار دین و اعتقاد پاک و بهشت و انعام کار پادشاه و بزرگواری و خیر و منفعت زن باشد مرهم نهادن بر اندام اگر بیند که خوب شد نیک بود و الا بد باشد مرگان دین بود و ستر عوانان و سرزنش و حرمی و فرزند بود و باجمله هر خیر و نیکی که مرگان بیند بدانها تأویل کنند مسجد پادشاه و قاضی و عالم و رئیس و امام و خطیب و مؤذن و قیم مسجد و امنی و خیر و برکت و زن خواستن نیکوئی خداوند خواب او بود مسح کردن نیکی و بزرگواری بود و مسلمان شدن از بلا ایمن شدن باشد مسواک کردن مال حرام خزینه کند مسمار مردی بزرگوار که دشمن بند باشد مشعبد کار بجا باشد مشک مرد عالم و دوست و کنیزک و کلام خوش باشد مشک آب سفره مال آراسته باشد مطرب دیدن و شدن مال حرام باشد معبر مردی باشد مثل قاضی و واعظ معجون اگر خورد و شفا یابد نیک و الا بد باشد معدده مال حرام و صناعت و کلام ناخوش و فرزند و زندگانی و کار کردن بود معلم شدن پادشاهی و رزمی و امور ملک و لشکر و انعام و فرمان و عقل خیر بود معتکف کعبه کار دین و منفعت و بهشت و مقعد زن ایمن و شوهر خادم و منفعت بود مگس مردم حسود و دون و کسی مثل مردم فراخ روزی باشد معروف مردی بزرگ بود

(۹۱۰) ملخ اگر زنده بود سپاه و اگر پخته بود درم و دینار باشد ملک مهتر پادشاه و قاضی و مال و خطیب و خزینه صاحب خواب و منجم و معلم و پرهیزگار و پادشاه و امام و مؤذن بود منبر پادشاه و قاضی و مال و خطیب و خزینه صاحب خواب و منجم و معلم و پرهیزگار باشد منقار نفع باشد منی فرزند و زیادتی مال بود اگر بیند از او منی رفت نقصان فرزند و مال باشد مهد عزت و آسایش و عز و جاه و آرامگاه و مرتبت و امنی و زن و کنیزک باشد مهر بر کیسه زدن و نامه مهر کردن بر استام عمل و باره کردن کار و وقت و ریاست و صلاح و دین و مال و نعمت و کامرانی و ولایت کند مهره زن و خادم و کنیزک و مال و ادب و فرهنگ و فرزند و غلام باشد مورچه پراکندگی اهل بیت بود مور و مردم و اندوه و عز و عاقل و خوشبخت و فرزند صالح و مال بسیار و بهشت بود مور زنانگی و روزی بود موزه زن و کنیزک و خادم و قوت و عیش و هنر بر دشمن و منفعت بود موش زنی منفعت بطلب بکند بیابان بدبود موم اگر سفید بود نیک باشد موی سترون حج کردن و سفر نمودن و عزت و جاه و امنی بود مومیائی نیک باشد می پخته مال حرام باشد میش امام و خلیفه و رئیس مال و فرزندان بود میوه مال و نفع و منفعت باشد میوه و بروج خوردن اگر سازگار بود خوب و الا بد باشد حرف النون ناخن قوت و توانائی و مقدار مردم و دلاوری فرزندان و منفعت و بهره و برادر زادگان باشد نارنج دوست و فرزند و مفارقت و نفع باشد ناطق کلام خوش و مال حلال و بهشت بود ناف مرد مناقق و مروغ زن و زن خوب و کنیزک و مال و مادر و پدر و روزی باشد ناقوس زبان و دروغ گفتن و منافق شدن و مهر و هوای اهل کفر و دول و داشتن باشد نام حضرت صادق فرماید که نام نیکو با کنیت شنیدن و مال حلال و برکت و نفع باشد نامه پیچیدن نامه چیزی را و پوشیده شود نان عیش خوش و مال حلال و ولایت و شهر و جنگ و خصومت باشد ناودان رئیس شهر و مهتری و خیر اندک باشد و ریختن آب ناودان جنگ و خصومت باشد نان خواه اندوه بود نای زن اندوه و مصیبت و جنگ و خصومت باشد نباتات جاه و مرتبت و مال و نعمت و بزرگی و شرف و بهشت و نیابتی باشد نبات کلام خوش و بوسه دادن و منفعت و فرزند و مال و روزی حلال بود نباش کفن دزد است اگر مردی جاه و مال بسیار دارد نیک و الا بد باشد نبیند مال حرام بود نخود غم و اندوه بود نخجیر اگر بیند که مقاد او شد بزرگی یابد بهمان مقدار نحاس زیان مال و تنگی معاش بود نرد کلام باطل باشد نردبان مرد صالح و پارسا و ظفر بر دشمن و مرتبت و فاضل و معتمد و رند کافی بود نرگس حسرت و پشیمانی و کار بدعت و کدا و گدایی باشد نسرین اگر در خواب بیند فرزند او را غم و اندوه باشد نعناع غم و اندوه باشد نعل مال بود اگر بیند که نعل بر حیوان میبندد مال او را برخواست مانند نعلین سفر و فرستاده و کنیزک باشد نفط زن ناکاره و مردم عوان و غماز و مال حرام باشد نقرین بر ظالم نفرین کردن ظفر بود و بر مظلوم نفرین کردن بد بود نقاد و نقادی مردم دانا و حکیم و خردمند نگین فرزند و مال و ولایت و عیش و خادم و بزرگی و شادی و عزت و ظفر باشد نماز کردن امنی و شادی و عزت و ظفر بود نمد مال حلال بود نمک خدمتکار و آب انداره و خوشدلی و مال بسیار و کنیزک بود نهنگ دزدی شهر بود نوحه گری اندوه و مصیبت بود و نشادر غم و اندوه بود و نیزه فرزند دختر و زن و فرزند و امنی و توانائی و ریاست و ولایت بقدر نیزه بود نیلوفر زن و کنیزک باشد نیکی کردن بخود باشد حرف الواو وزغ مردی زاهد باشد و زیرک بود وسمه غم و اندوه بود وقف ساختن بکسی باشد وکیل دیدن و شدن مردی منصف باشد و ویرانی بر خانی دلیل از آن کند حرف الهاء هاون

باشد یا خسیس یا دوی یا غیبت کنی یا هجوی یا شنیعی و اگر گفتار بیند صفت خیانت پنهانی باشد یا غرور یا صفات استکبار بیند یا
صفات یا شخصی که یکی از این صفات موصوف باشد و اگر گرگ بیند صفت طمع باشد یا قطع طریق یا ظالمی یا فدوی و اگر سگ
بیند صفت غضب باشد یا شهوت حرام یا ظالمی غضبانی یا فاسقی شهوانی یا طالب متاع فانی اما سگ سیاه و ابلق صفت شهوت باشد یا
یا فاسد و اگر موش بیند صفت حرص باشد در جمیع اموال یا حریص صاحب مال و اگر گربه بیند صفت حقد باشد یا شخص حقود
و اگر قمل بیند صفت غم باشد و اگر برغوث بیند صفت هم باشد و اگر بق بیند صفت غیبت باشد و اگر ذباب بیند صفت [illegible]
باشد و اگر عنکبوت بیند صفت دین باشد و اگر لاک پشت بیند صفت ابهام باشد در امری از امور صوری و اگر خارپشت
بیند صفت فرار و اختفا باشد جهت دفع مضرت و اگر شیر بیند صفت عجب باشد یا صفت غلظت و غضب یا عجبی و احیانا یا صفت
شجاعت باشد یا ظفر یا کبر یا شجاعی یا مظفری یا کبیر الشانی یا تی سباع و حشرات به صور مختلفه متشکل اخلاق ذمیمه و صفات خبیثه
صفات ذمیمه افراطی بصور سباع هولناک و حشرات زهرناک متمثل شود و صفات خفیه تفریطی بصور سباع و حشرات صغیره متمثل شود و [illegible]
[illegible] دیده شود جا بیابانی نماید که از کوه نرم تر و بسوار تر باشند [illegible] و انواع بهایم در این مرتبه دیده شود و اگر خر بیند صفت [illegible]
نکاح باشد یا صفت کسالت یا صفت حماقت یا شخصی که یکی از این صفات باشد و اگر گاو بیند صفت شره طعام و اگر گاو پیر بیند [illegible]
بسیار خورد باشد و اگر گوساله بیند صفت اشتها یا فکر طعامی که هنوز خواهد خورد و اگر گاو لاغر بیند صفت قلت معاش
باشد و اگر گاو فربه بیند صفت کثرت معاش باشد و اگر گاو بسیار بیند صفت علم باشد یا جمع سلوک [illegible]
و اگر نخجیر بیند صفت وحشت باشد از اوصاف کمال و اجنبیت از ارباب کمال یا شخصی وحشی یا اجنبی و اگر شاخ بزرگ یا شاخ [illegible]
داشته باشد صفت نخوت و عناد و سری باشد و اگر بز بیند صفت نفاق یا صفت حریت یا شخصی منافق یا [illegible] بهایم و وحوش [illegible]
متشکل صفاتی باشد متشابه و متقارب بان صفات مذکوره و در حالتی که طبع تبدیل یابد و مطمئنه شود [illegible] نماید نرم و [illegible]
و عمارت باشد [illegible] اهل آن [illegible] یا فتن و غسل و تکفین و نماز و دفن [illegible] بر وقوع پیوندد و موجب [illegible]
[illegible] سبب [illegible] اختیاری [illegible] صفات [illegible] که یکی از قیامات نفسی است قائم شود [illegible]
[illegible] بهایم [illegible] یا انسان [illegible] دیده شود [illegible] و اگر اسب بیند صفت طاعت [illegible]
[illegible] یا اسب [illegible] است [illegible] که بر او سوار باشد و خوش رفتار و گاهی از سپاهیان یا اهل صلاح و گاهی
[illegible] اهل صلاح بصورت اسب نماید و گاهی صفت دولت مراد یا فتن باشد و اگر فیل بیند صفت عاقبت [illegible] باشد یا صفت
[illegible] و اگر اشتر بیند صفت اسلام باشد و اگر جماز و باردار بیند صفت قوت اسلام و اگر [illegible] باشد صفت [illegible]
[illegible] باشد صفت عشق باشد یا صفت [illegible] یا صفت [illegible] یا صفت [illegible] یا عاشقی یا مشتاقی یا [illegible] و اگر گوسفند
بیند اسلام باشد یا شخصی مومن و اگر نخجیر بیند [illegible] باشد صفت طاعت و مرید ارادت باشد یا شخصی مجذوب که سالک شده [illegible]
[illegible] اگر [illegible] از اطوار [illegible] منزل از منازل [illegible] است [illegible] جمیع مقامات [illegible]
[illegible] مرغ [illegible] صرف [illegible] است [illegible] عصفور صرف [illegible] است [illegible]
[illegible] شهوت کبوتر صرف [illegible] است [illegible] و اگر [illegible] کلاغ صرف [illegible] است [illegible]
[illegible] صرف [illegible] است [illegible] و دنیا و اگر کرکس صرف [illegible] است [illegible] و دنیا و قطا صرف [illegible]
[illegible] صرف [illegible] است [illegible] تعالی [illegible]

عمارت وحدت [illegible] کثرت تعلق داشته باشد ماهی صرف [illegible] است که بتوحید صرف آمیخته باشد خفاش صرف [illegible]
[illegible] و نظر اعتقادات [illegible] و استبعاد از حقایق اهل تحقیق بوم صرف [illegible] است [illegible]
[illegible] یا ملامت کبک صرف [illegible] امور دنیا و معاش [illegible] حلال خوردن تیهو صرف [illegible]
صرف [illegible] یا سال [illegible] و قرب جستن با سلاطین ظاهر یا باطن و اصلاح ذات البین سار صرف [illegible] صفات حکیم
[illegible] علوم و معارف طوطی صرف [illegible] تقریر معارف و تعلیم و تعلم علوم طریقت و [illegible] کلنگ صرف [illegible]
[illegible] تجارت و ضیافات اطعام طعام کوف صرف [illegible] از [illegible] صرف [illegible] امور [illegible]
[illegible] لکلک صرف [illegible] بحصول مال قلیواج صرف [illegible] طلب دنیا [illegible] صرف [illegible] مال حلال [illegible]
[illegible] یا سفار بعید و حج نعامه صرف [illegible] حفظ [illegible] و تدبیرات طب ابوتیمار صرف [illegible] تقلید
[illegible] توحید بلبل صرف [illegible] عشق و سماع و موسیقی فاخته صرف [illegible]
[illegible] مواظبت و مداومت بر ذکر و عبادت قمری صرف [illegible] اطوار [illegible]
[illegible] امور عالیه روحانی و دعوت قابلان شاهین صرف [illegible] امور طریقت عارف و سالکان چرخ صرف
[illegible] امور شریعت و تعلم آداب آن باشد [illegible] صرف [illegible] برعایت اسلام عقاب صرف [illegible] امور ملکی و مال صرف
[illegible] یا سرداری قومی همای صرف [illegible] بسلطنت صوری یا معنوی و عزت و قناعت طاوس صرف [illegible]
[illegible] از اطوار دل یا مراتب جبروت سیمرغ صرف [illegible] تجلیات ذاتی [illegible] عالم لاهوت
[illegible] زبان مرغان سیمرغ حضرت [illegible] الارباب است [illegible] و در [illegible] تجلیات [illegible]
[illegible] مانند کلم و شلغم و کرز و چغندر و سیر و پیاز و غیره یعنی [illegible] از آن نباتات از اغذیه [illegible]
[illegible] سیمرغ بیند مناسب نفس [illegible] باشد و اگر خام بیند مناسب [illegible] اگر نبات [illegible]
[illegible] احوال و افعالی باشد که از او ظاهر شود و سبب [illegible] گردد و آن [illegible] صفات [illegible]
و اگر [illegible] بیند صفت استخفاف [illegible] باشد و از نفس [illegible] باشد و اگر پیاز و سیر خام بیند صفت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] از صفات نفس [illegible] باشد و اگر پیاز و سیر مطبوخ بیند صفت [illegible]
و اگر کلم خام بیند صفت [illegible] باشد و اگر مطبوخ بیند صفت [illegible] باشد و اگر شلغم خام بیند صفت [illegible]
[illegible] و اگر مطبوخ صفت تواضع باشد و اگر کرز خام بیند صفت [illegible] باشد یا صورت [illegible] و اگر مطبوخ [illegible]
[illegible] و اگر چغندر خام بیند صفت [illegible] باشد و اگر مطبوخ بیند صفت [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] از صفات نفس [illegible] و اگر مطبوخ [illegible] از صفات [illegible]
[illegible] کچ و زاج و نمک [illegible] و [illegible] و زاج [illegible]
[illegible] خام صفت [illegible] باشد [illegible] صفت [illegible] و اگر [illegible] خام [illegible]
[illegible] صفت [illegible] باشد زاج [illegible]
[illegible] تواضع و خضوع و خشوع [illegible]
[illegible] صفت [illegible] باشد از کدورات [illegible] سوم [illegible] شرب [illegible]

(۴۵۸) دیگر بعد الشتار راه و کنار آن قراوان و وحش بسیار است از قزوین الی گیلان نخجیر حد است قریه آقابابا و سنجیل و قریه رودبار و گسم آباد و
چنار سوخته قزاق راه است و مسالک آن جبال شامخه دارد و جنگلهای پر درخت و طریق ترددش صعب است از قزوین الی زنجان چهار منزل
و قریه ابهر سلطانیه و خرم دره و گرشکین منازل اوست و طریق آمد و شد آن آسانست از زنجان الی تبریز شش مرحله است راه مرتفع
دوازده فرسخ و قصبه میانج هفت فرسخ و زنگان شش فرسخ و تکمه تپش هفت فرسخ و سعید آباد شش فرسخ و شهر تبریز چهار فرسخ بعضی
مسالک آن کوهستان و آبادیش قراوانست از قزوین الی همدان شش مرحله است قریه سیاه دهن و قریه حصار و آوه و تکیه و کبود راهنگ
راه اوست اکثر اطراف آن کوهستان و آبادیش قراوانست و از تبریز الی شهر خوی سه مرحله است قریه دزدجیل و قصبه سنجوج در راه اوست
راه آن هموار و اطراف آن سیاه است و از تبریز الی دارالارشاد اردبیل چهار مرحله است و بلوک سراب و قریه شام اسب در راه اوست
و طریق تردد آن آسانست و از اردبیل الی طالش سه مرحله است در راه او جبال شامخه دارد و یکمنزل او مسالک آن مخوفست و از شیروان الی
شش مرحله است آبادی آن کمتر است و صحرای سخت و بیابانی در راه او اتفاق افتاده است مسالک آن مخوفست و از شیروان الی
سه مرحله است اکثر قریه و آبادی او بر ساحل دریا آمده و از طشه ران الی اصفهان نه مرحله است بر همین قرار کنار
کرانش فرسخ و رباط حوض سلطان شش فرسخ و پل الماک شش فرسخ و بلده قم چهار فرسخ و رباط سنگ سیاه چهار فرسخ و قصبه سن شش فرسخ و قصبه
کاشان شش فرسخ و قریه قمرود هفت فرسخ و قریه سه موجه خورت هفت فرسخ و قریه کرشش فرسخ و شهر اصفهان سه فرسخ
و بعض منازل آن بیابان و بعضی کوهستان و بعضی آبادیش قراوانست و از اصفهان الی همدان نه مرحله است و مراحل آن همواره و خیر
موفور است مگر منزل اول آن رباط چال سیاه که منزلی مخوفست و راه تردد آن آسانست و از اصفهان الی برجرد هفت مرحله است
و راه آن همه آبادی و تردادش آسان و در راه اوست بلده بلکبایگان و از بلده برجرد الی بلده خرم آباد و لرستان منزل
و راه تردادش مشکل و جبال هفت و جنگل پر درخت است و از خرم آباد الی زنگنه هفت مرحله است آبادی کم و کوهستان بسیار و در راه
الی بیشتر و از دو فرسخ و اکثر راهش هموار و قابل بسیار و در راه و از بلده بروجرد الی همدان پنجم حد است و بلوک و قریه
شمس آباد در راه است طریق آن کمتر آبادی دارد و قابل و ماهور و تردد موفور و راهست و از بلده همدان الی گازرد ان شش منزل
مسالک آن مشکل و گردنه و خانه و در بسیار دارد و قصبه قیلان و بلوک شاپور در راه شمار راه آن واقع است و از اصفهان الی یزد هفت
مرحله است منازل آن همواره آبادیش بسیار و یکمنزل آن ده فرسخ است و آب اردو و قریه جندق و قصبه فهلیان و بلوک سکزی ده سرآباد
در راه ان واقع و از اصفهان الی بلده شیراز یازده مرحله است بعضی از قریه مهیار شش فرسخ و قصبه قریه شش فرسخ و قصبه میمه و
چهار فرسخ و از دوست شش فرسخ و دو گرد هفت فرسخ و کوشک زر شش فرسخ و اوجان شش فرسخ و اما فرد و اسمعیل ده شش فرسخ و بابین سه فرسخ
دختر آباد شش فرسخ و زرقان چهار فرسخ و تیرانداز شش فرسخ اکثر طرق آن آسان و بعضیش کوهستان و جنگلش قراوان و در
دیگر جنه اردو کرسرخستان از اطراف تردد بگذشته از اصفهان الی خوانسار چهار مرحله راه آن مسکون و همه چیز بیش موفور است و از
اصفهان الی بلوک هزار جریب از ده فرسخ اکثر آن آبادست از اصفهان الی خوانسار چهار مرحله راهش مسطح و بعضی مواضع آن کوهستان
و ملک بختیاری جبال سخت و جنگلهای پر درخت است و از بلده شیراز الی شهر کرمان چهار و منزل بدینموجب قریه دوده و فرسخ دو خانه
شش فرسخ و خانه کرد شش فرسخ و جیرفت هفت فرسخ و قصبه بم بیست فرسخ و فضای جنت فرسخ و معدن مرب که دامش گویند آبادی ندارد قریه
قریه بیدآباد نه فرسخ و قریه کران چهار فرسخ و سعادت آباد شش فرسخ و خانه میرخ آبادی ندارد هشت فرسخ و قریه شیرین نه فرسخ
شش فرسخ و شهر کرمان هفت فرسخ و دو سه راه دیگر دارد و ایراه بهتر و راسیار طرقست و اگر طرق آن هموار و بعضی مسالکش کوهستان

از کران الی شهریز و هفت مرحله است قریه باغین و محلاتی و رباط و کبوترخان و بهرام آباد و سلسله آقا و بیاض دامار و هلک و (۴۵۹)
کران شاه و زین الدین سه منزل بیابان و از آنجا بشهریز و از شهریز تبریز و در آثار راه منزل دست و عجینه ارابهان
راه و آب قراوان و طریق تردد ش آسانست و از شهر شیراز الی یزد هشت مرحله است قریه کنار و قریه فاروق قصبه کمین
و رباط و دهبید و قصبه ابرقوه و قریه ده شیر و علی آباد و قصبه نصت منازل آن و تردد ش آسان و در بعضی منازلش آب نایاب
و کوتل آن یازده فرسخ است و آب اردو از شیراز الی بندر ابوشهر دو مرحله است بدینموجب خانه زنیان فرسخ و دهبید
شش فرسخ و کنل کازرون و فرسخ و قصبه بکاج چهار فرسخ و قریه کنار تخته چهار فرسخ و قریه دالکی شش فرسخ و قصبه برازجان شش فرسخ
و از بندر ابوشهر مسالک آن جبال سخت و جنگلهای پر درخت و اردو خالی از قطاع الطریق نیست و از شیراز الی بندر عباسی
منازل اوست اکثر مسالک آن مشکلست بدینموجب قریه مهار بوهنت فرسخ و قصبه هرموستان نه فرسخ و شهر لنگه و از ده فرسخ و قریه
شش فرسخ و قریه ماد وان شش فرسخ و قصبه دارابگرد پنج فرسخ و ده چنیر سه فرسخ و قریه رستاق هفت فرسخ و قصبه لارک چهار
فرسخ و قریه طاشکو شش فرسخ و قصبه طارم که از زندهنیز گویند شش فرسخ و قریه سعادت آباد نه فرسخ و قریه کهربوشش فرسخ و قریه
لمبو بلوک فین چهار فرسخ و قریه سرزه من بلوک رضوان چهار فرسخ و چاه علی هفت فرسخ بندر عباسی ده فرسخ و از بندر مذکور
تا جزیره هرموز چهار فرسخ و بجزیره قشم ایضاً چهار فرسخ و از شیراز الی بوانات شش مرحله است و راه آن آسان و بعضیش کوهستان و
از بوانات الی مشهد مقدس سیزده و مرحله است بدینموجب قریه کبود و خوار و لاس جرد و ده سرخ و قصبه سمنان و پل سیاه و آبهوان
و فیروزکوه آباد و دامغان و مهمانده و سنگ و مومن آباد و شاهرود و میامی نه فرسخ و الماک نه فرسخ و عباس آباد و مزینان و فیض آباد
سبزوار و رباط نصرانی جوین آباد و درود و زنگی و مشهد مقدس و غیر از ابنها دیات بسیار است و راهش آسان و خوش قراوانست
و از مشهد مقدس الی هرات شش مرحله است قریه شریف آباد و ترشت و لنگر و خواف و باخزر و جام و کوسان و غوریان هرات منازل اوست
و اگر سبزوار و طریق آن آسانست و خوش قراوان و از شهر هرات الی قندهار بیست مرحله است بلوک اسفزار و قصبه فراه و قریه
و از دامن بلوک خوش رود و کرمان و شوراب و از ده فرسخ و کوشک نو و از ده فرسخ و خاک چوپان و کوشک نو و حوض هو خان
و از قندهار الی کابل بیست منازل اوست راهش اکثر بیابان و طرقش آسان است و از هرات الی کرخ هفت فرسخ است و از قندهار الی کابل بیست
و چهار فرسخ و جگدلک سه فرسخ و شهر صفا سه فرسخ و تیراندازه چهار فرسخ و پل سنگی سه فرسخ و توت چهار فرسخ قلات غلجائی نه فرسخ
و چهار فرسخ و چشمه شادی سه فرسخ کاریزه کوه قصبه باغ و چشمه و توت هر کدام سه فرسخ غزنین چهار فرسخ شش کاه و هفت آسیاب هفت
و میدان و قلعه غازی و شهر کابل هر یک سه فرسخ طرقش هموار و آبادی آن بسیار است و از کابل الی بلخ ده مرحله و راه دیگر
الی کرسنه قریه زیرآباد و چاره کاروغر بند و بلوک عراق و بامیان و خلم و راشار راهست و بعضی دیگر از منازل او در خلم است
و مسالک آن بیابان و کشر قریه کوهسار و ترددش دشوار است و راهزن او بسیار و از کابل الی پشاور ده مرحله است بدینموجب خاک و آب
و سرخاب کمک و بالاباغ و جلال آباد و لبسال و دکه و چغیر و جمرود و پشاور منازل آن تر یکث و اکثر هموار و ده منزل آن خالی
و از بلده پشاور الی خطه کشمیر پانزده منزل و اکثر مسالک آن مشکل قریه چکین و از چیل و جید رود و اسلام گردی بندجلال خان
و سرای صراح و تکیه و دستور و نوشهره و سنبلی و مظفرآباد و دوتپه و بره موله و کشمیر ده مرحله آن فقیر را فراموش شده است و از کشمیر جهانگیر
و از جهانگیر بای پر درخت اردو و از کشمیر الی شهر لاهور چهارده مرحله است بلوک مهراج و قصبه شاپور و کل پرچال و قریه پرام کله و قلعه بانو
و از لاهور الی شهر و قریه شاه دره پر از جمله منازل اوست و بغایت مسالک آن دشوار و مزارعش بسیار است و از لاهور الی پشاور پانزده

(۵۵۹) مرحلات طرف آن جهار و آبادی آن بسیار است گویا صد پاره قریه اثنای راه بوده باشد که اکثر آن قصبه الحداث و ازلا بور الی
شاه جهان آباد دان منزل پانزده مرحله است آبادی آن اتصال دارد و بغایت معمور و قصباتش موفور و باتش نامحصور است و همچنین از
شاه جهان آباد الی بندر لکهنت چهل مرحله است که منزل آباد و فرحزا و بلاد و قصباتش محترم بنیاد است و اکثر طرف آن خیابان و همه چیزش
فراوانست و شهر فرخ آباد و اکبر آباد و لکهنو و اله آباد و بنارس و عظیم آباد و مرشد آباد و مراج محل و اثنای راه آن واقع شده است
واز شاه جهان آباد الی ملتان چهارده منزل است و در اثنای بیابان میباشد و از ملتان الی حیدر آباد سند پانزده مرحله است همگی معمور
و همه چیزش موفور و از حیدر آباد الی بندر کراچی پنج مرحله است اکثر آن آباد و دوبات خیمه نشیاد دارد و از کراچی الی بندر بیلی از راه دریا
روز است چون راه دریا است منظر کشتی میباشد و از بندر بیلی الی بندر صورت از خشکی کوچ شش مرحله است و راقم از راه دریا سه منزل
نمود کراچی الی بندر مسقط از راه دریا کوچ بهشت و رکم و بیش بود و از بندر مسقط الی بندر جده از راه دریا در بست و چهار منزل قطع شد
الی مکه معظمه دو مرحله است و از مکه معظمه الی مدینه منوره دو مرحله است اکثر از راه خشکی نرفته و بدریا نشسته و در بندر ینبوع فرود آمده
از بندر مذکور الی مدینه منوره چهار مرحله بدینموجب است اولی خیبر اوی خیبر دو فرسخ قریه جدیده ده فرسخ و نازیه هفت فرسخ و مدینه منوره یازده فرسخ
واز مدینه منوره مراجعت نموده دار دینبوع شده و بکشتی سوار بعد از دو روز بندر وجه رسیدیم و از بندر مذکور الی قصبه قلعه
سه مرحله است لفظ پانزده فرسخ است بر انصبه شانزده فرسخ بندر قدم نیزده فرسخ بغایت راه آن سخت و شوار و آبادی ندارد
و منزل آن جبال شاهقه دارد و از بندر مذکور الی قاهره مصر بغایت معمور و همه چیزش موفور و شهر و قصبه بسیار دارد و بست و
یکمرحله است و یکی آن در کنار رود نیل اتفاق افتاده قصبه جیزه و قصبه شبره و قصبه خیم و تخته و بخیل و شهر سیوط و اطراف آن
دلوی و بنه و اولوسی و شیروانی و هنت و بلی بلی سویف و بوش و قصبه اسط و سول و قاهره و از قاهره الی دمیاط منزل اول
قریه جیای نزدم نیاده و قصبات جمله نهاد دارد و قصبه برسس و محله و نطه و محله الروح و محله و قصبه سمنود و شهر منصوره و بر سوت
و بنیه النخل و فارسکور منازل اوست و بسیار یکدیگر نزدیکست اقرم دو فرسخ از دمیاط که گذشته انگاه بکشتی نشسته بعد از سه روز و از
بندر صور شده و آن بنادر جبل عامل است و از آنجا روانه شده بندر عکه وارد گشتیم از راه خشکی دو مرحله است و آبادی بسیار دارد
و طرف تمرش بکره و شرقش جبال است از بندر عکه بیافا آمدیم آن سه روز و دو مرحله است و راه آن معمور و همه چیزش موفور است
و از آن بندر الی بیت المقدس دو مرحله است و در بین قصبه رمله است و از قدس شریف الی قدس خلیل یکمرحله و ایضا الی قرصنت
موسی یکمرحله و در اطراف قدس آب و باغ و جبال بوفور است و از قدس الی دمشق کوچستان بسیار و بعضی مسالکش دشوار است
و پنجمرحله راه و در آن اثنا بست قریه و قصبه و شهر و آب و باغ و جبال بوفور است و از دمشق الی بعلبک سه مرحله است
و در آن اثنا بست قریه و قصبه و شهر و آب و باغ و جبال بوفور است و از بعلبک الی حلب اکثر مسالک آن هموار و دامنش بسیار است
و در مرحله است قریه بوقین و عین و بریل منازل اوست و همیشه حمص و حمی و شیزن و قصبه معرة النعمان و سراقب منازل اوست و از
و نیز حلب الی شهر بیاس سه مرحله است اکثر مسالک آن کوهستان و دامنش فراوان و چند قصبه و شهر در راه آن است قریه
تعال شش فرسخ اخترین نه فرسخ قریه بستنل ده فرسخ شهر عینتاب شش فرسخ و قصبه بیلجه چهار فرسخ و شهر مرعش پنجه فرسخ
بهنجه و چهار فرسخ و قلعه الفی اره دو فرسخ و حصار و علی خانی چهار فرسخ و قصبه اسکندرون شش فرسخ و دری مسالکش کوهستانست

قصبه اردو شش فرسخ و قریه الیواری شش فرسخ و چانور شش فرسخ و حاصل و اوالش و شهر سیواس هر یک شش فرسخ و اسیوس (۵۶۰)
الی اوقات دو مرحله است و راهش آسانست و از بلده تو قاتالی سه شهر انکوری دوازده مرحله است و مسالکش آسان و بعضی
کوهستان و جنگلستانست قریه بازار پنج فرسخ قریه صلع هفت فرسخ و قریه پورا دو یک پوروی و اسکی بلوک بلده و یورقات هر یک
یک شش فرسخ و قریه کونلک و برنیلی هر یک پنج فرسخ و قلعه قشره و قلعه چک و حسن اغلان و انکوره هر یک شش فرسخ و از شهر انکوری
بندر انگیده ده منزل و نزدیکش مشکل جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد و قریه ایمر هر یک پنج فرسخ و قاوان کوی قصبه آباش
یک فرسخ و قصبه بک بزاری هفت فرسخ و قصبه سیاریو پنج فرسخ و قصبه ایلی خان پنج فرسخ و قصبه سنک و قصبه قورالی هر یک شش
فرسخ و قصبه داغلی و قصبه کیوه هر یک شش فرسخ و قصبه سیاریجه هفت فرسخ و بندر از نکیده شش فرسخ و از آن بندر بکی لشته
باسفیول رفته و از انجا دار و بندر قورقشم شده و از بندر مذکور الی شهر بر سه شش فرسخ و از دیه بر سالی قصبه آبه کول هشت فرسخ
و از بر سالی سه فرسخ و چرچی هفت فرسخ و سیدغر شش فرسخ و شهر کوتاهیه چهار فرسخ و از انجا بقصبه بولوادین پنج فرسخ و قریه ایکرت پنج فرسخ
و شهر اق حصار شش فرسخ و در اثنا جبال بسیار و جنگل بسیار مشابه شده و از قصبه حصار الی کوزل حصار کوهستان بسیار و بعضی
مسالکش دشوار است قصبه حسن و قلی نه فرسخ و قریه قارتن شش فرسخ و قریه حیدر بلی اولو نزلی و قصبه کورنه و قصبه اسپارتا هر یک
چار فرسخ و قریه کچی برلی و قصبه دین و فواق و قره کوی هر یک شش فرسخ و بلده و نزلی هفت فرسخ و قریه اکوی اولجای
قصبه قوجق هر یک چهار فرسخ و قصبه نازلی دو فرسخ و سلطان حصاری و مدینه کوزل حصار در آن نواحی و قصبات و بلاد
بسیار دیده که اکنون در نظر نیست و مراجعت بشهر بولد رموده و از نزلی الی بولدر چهار مرحله است قریه چوچه چهار فرسخ و قریه قشار
بن بلوک صید شش فرسخ و قریه کوفی سه فرسخ و بلده بلدره شش فرسخ در اثنای راه قصبه بسیار و تلال بسیار مشابه شده کوبایک منزل دیگر
و از بکیشه شده و از انجا بقصبه کچی برلی و بیک کوی و جاندره و دین بر آمد هر یک چهار فرسخ و بعد بقصبه شیطلو و از انجا بقصد دینی
و از انجا بقراحصار وارد شده و از شهر مذکور الی مدینه قونیه هفتمرحله است و اکثر مسالک آن آسان و دامنش فراوانست قریه بلوادین
یک فرسخ و قریه صیفلی شش فرسخ و قصبه ایلون و قادن خانی هر یک پنج فرسخ و تات کوی هفت فرسخ و شهر قونیه سه فرسخ و از مدینه
مذکور الی قیصریه چهارده مرحله است و در راه آن قرای بسیار و در بعضی منازل آن کوهسار است قریه فارق نه فرسخ و قریه ایرلی
چهار فرسخ و قریه قشره بوامی و قصبه ازه کل هر یک ده فرسخ و شهر اقسرای بیست فرسخ و قرائی که هر یک آنها نظر نیست و قری
عماری فرمان و پیسه اوغلی کوی معروف هفت فرسخ و قصبه محور هشت فرسخ و قریه حاجی بکتاش ولی چهار فرسخ و قریه کرتین دوازده فرسخ
و قصبه آبونس دو فرسخ و قصبه کورکوت و آقچه شهر هر یک دو فرسخ و قصبه آقچه سو چهار فرسخ و شهر قیصریش شش فرسخ و از مدینه مذکور
الی سیواس هفتمرحله است و در اثنای راه آن تلال قشره اوان لکن نزدیکش آسانست قریه بیناچهار فرسخ و قریه یلاشکر
هر یک پنج فرسخ و قریه قشلاشش فرسخ و قایه دبلی پنج فرسخ و قریه دوچه و سیواس هر یک چهار فرسخ و از مدینه مذکور الی
انجا و قریه حصاری و قریه زاره هر یک پنج فرسخ و کی بلی شش فرسخ و بلوک اشقا شش فرسخ و قریه قراحصار هفت فرسخ
و از قونیه ده فرسخ و قریه ضلع و قریه الجه هر یک شش فرسخ و قریه پرشک دوازده فرسخ و از انجا شش فرسخ و از شهر
بالکجهال سخت و مسالک پر درخت دارد و در اثنای راه آن دبات است قریه زاره علی چهار فرسخ و قصبه طاغ دو فرسخ
و شش فرسخ و قریه کچی هشت فرسخ و قصبه اکرچهار فرسخ و معدن دوازده فرسخ و بابین او قرای آباد و اردو و بلوک خواب چهار فرسخ

و در اثنای راه آن آبادی فسا وان اردو قریه تاکوی چهار فرسخ قریه خان شش فرسخ و معدن اعلی و ادنی بین هر کدام چهار فرسخ و قریه
شکری خان شش فرسخ و قریه جدید لی چهار فرسخ و قریه حضرت هشت فرسخ و از آنجا الی شهر وان در اثنای راه آن جبال فراوان و مسالک سخت
و خلهای پر درخت اردو قریه بلاط چهار فرسخ و قریه لف و شیخ الان و قصبه موش و ارکوتیک و نوشین و شهر بدلیس و توان ایله نخجوان
و قصبه بجوار بین هر یک از آن پنج فرسخ و از انجا از بکشتی سوار شده در شبانه روز وارد بدینه و از آن شلیر وارد مدینه مذکوره الی شهر وی
شش فرسخ است و در اثنای راه آن جبال فسا وان اردو قریه آق بلاق شش فرسخ و بوغازسن چهار فرسخ و شرف خانه پنج فرسخ و قریه زرسخ
و قریه برسه فرسخ و شهر وی هشت فرسخ **استعذار** بر ضمیر منیر دانشمندان عذر پذیر مخفی و مستور نماند که جامع این اوراق و محرر این
اطباق الفقیر الحقیر السید علی ابن اسکندر زین العابدین نقشبندی در حین گردش عالم و سیاحت طوایف امم هر بلدی و شهری که
وارد میشد و بهر ناحیه و دیاری که منزل مینمود فی الجمله اگر احوال و اوضاع آن دیار و نظر غرابت و اشتهار داشت و کلامیکه اعتبار یا
بودن آن متضمن استماع میمود بقید کتابت آورده جمع میکرد و حالات و مقالات هر فرقه را تحریر مینمود بقصد آنکه اگر روزی توفیق رفیق
گردد و عون باری تعالی یار شود و ترتیب و تدوین مؤدی سازد و در آن باب سعی بلیغ و اهتمام تمام داشت عاقبت الامر بحکم
آمد قطع علایق از ایران نموده در استانبول مقدس جاس آل عباجناب سید الشهداء مجاورت اختیار نماید و در امکان شرایف
فاخر لباس و آسوده حال بگذراند خاطر استنجام رسائم و چندی که از عمر باقی است در زیارت الحضرت محترم گردد
بنا علیهذا در سنه هزار و دویست و چهل و یک هجری از بلده شیراز حرکت مؤده بعزیمت مقصد کرده و در توقی توجه بصوب امام مظلوم نموده
و چون بقصبه قوشه رسید تجدد فاسحان ال لد سلیمانخان قاجار که حکومت آن دیار بوی متعلق بود و تسکری کرده جمیع اسباب و اشیاء زینت
و فرحات که مشتمل بود و اهل و عیال و اطفال و متعلقان همشیره را دستگیر کرده و آنچه از لوازم جور و ظلم و ایذا بود بی نسبت صغیر و متعلقان
همل آورد و بجلوه و اقی کوه بیستون و چیال حرمت کشیده و جمع کرده بود همگی را تاراج نموده نه از خدا شرم و نه از رسول آزرم کرده
حسب و نسب و اسامی ایلات و دیار همگی در خاطر نبوده و در جمیع مطالب و مضامین اختیار احتیاط مؤدن از حد امکان خارج بود
بارآن اگر بلاد اطراف سعه اشراق و سعت و سنال وجوب مگو نکرد دیده و بروفق دلخواه بانجام نرسید و بخواهی العذر عند
الکرام مقبول اگر در این دفتر تازه و ساده مشاهده کرده دو عبارات و حکایات آن یاد و نقصان دیده شود عفو خواهند بود و در پیرامون
عهد تحمل کرده و کلمه دار ریستم در بیان **اخبار متفرقه و حکایات مختلفه بر سبیل اجمال**

حسب الارشاد کرمی از اخلاص و عقیدت مآثر مولانا محمد اقدس مجلسی و امیر محمد علی و پیر جمال الدین از اساتید عصر خود
جمعا فی جمیع الاوقات و ساعات یاد گرفته اند که از حضرت رسول مروی است که روبجانب اصحاب کرده فرمود اند دون ماعه فذاتی شما
فکانی به فی شما استبشاره فقال اصحابه یا رسول الله وما علامتها هذه من ای شیء اخبرنا بها یعنیک و فکرک له و شوقک الله
ایم اکفر کما انشاء الله ثم بعض الصعداء و قال اشوقنی الی اخوانی من بعدک فقال ابوذر یا رسول الله او لسنا اخوانک
قال لا انتم اصحابی و لکن اخوانی من بعدک شانهم شان الانبیاء قوم یعبدون من لا یرونه و الا تهانات فی الاخوان
و الاخوان کلهم ابغضاء مضاف الا المتقین فقال ابوذر یا رسول الله و کیف نعرفهم بالتواضع فیما لا یرغبون فی التهوات و
فضول الدنیا یحبون بعضهم بعضا بحب من یحبون الله کانهم عباد و مراهم محزونین یخوف النار و حب الجنة فمن بعلم فذا هم
عباد الله لیسوا جهالا فقراء و لا مال یغبطون بها بطونهم لبعضهم اشفق من الابن علی الوالدین الوالد علی الولد و من
الاخ علی الاخ طاهرون الیهم و مقبلون علیهم من کید الدنیا و نعیمها الخابیا نفسهم من عذاب الابد و دخول

النار رضاء الله اعلم یا اباذر ان للواحد منهم اجر سبعین بدریا یا اباذر فداک واحدا منهم اکثر علی الله
من کل شیء خلق الله علی وجه الارض یا اباذر قلوبهم علی الله و علمهم لله و تواضعهم له
عبادة الف سنة و صیام نهارها و قیام لیلها و ان مشت حتی ازیلک قلت نعم یا رسول الله فقال یا اباذر
لو ان واحدا منهم اذا مات فکما تمات فی السماء الدنیا من مضی علی الله و ان شئت ازیلک یا اباذر قال نعم
یا رسول الله ردنی قال یا اباذر لو ان احدا منهم یوزن بقله نبی یابه قله عبدا لله اجر اربعین حجة و اربعین
غزوة و عتق اربعین نسمة من ولد اسماعیل و یدخل واحد منهم اثنی عشر الفا فی شفاعته فضل الله
لله دفا لویل فولی سبحان الله ما ارحم بخلقه و الطفه و اکرمه علی خلقه فقال الذی یه یا اباذر لو ان احدا
منهم استهی شهوة من شهوات الدنیا فیصبر و لا یطلبها کان له من الاجر بذکر اهله ثم یتسم و ینفض اثیابه
الله بکل نفس الفی الف حسنة و محی عنه الفی الف سیئة و رفع له الفی الف درجة و ان مشت حتی ازیلک یا
نعم یا رسول الله ردنا قال لو ان احدا منهم یضع جبینه علی الارض ثم یقول اوفی ملائکة السماء و الشیع لربهم
علیه فقال الله یا ملائکتی ما لکم تکون فیقولون یا الهنا و سیدنا فکیف لا نکف و ولیک علی الارض فیقول
لا جبراء فیقول الله یا ملائکتی اشهدکم انی راض عن عبدی بالذی یصبر فی بیته و لا یطلب الزاجر فیقول
ملائکة یا الهنا و سیدنا لا نظر الیه بعبدک و ولیک بعد ان تقول هذا القول فیقول یا ملائکتی ان
لی عبدا کمثل نبی من الانبیاء و لو دعانی و لبیته و شفع فی خلقی شفعته فی اکثر من سبعین الفا و لبیته و لبی
فیه ما یبقی یا ملائکتی و عزتی و جلالی لا انا ارحم بولیی و انا خیر له من المال للتاجر و الکسب للکاسب فی
الاخرة لا یعذب ولیی و لا خوف علیه ثم قال رسول الله طوبی لکم یا اباذر لو ان احدا منهم یصلی رکعتین فی
صحابه افضل عند الله من رجل یعبد الله فی جبل لبنان کمر نوح و ان مشت حتی ازیلک یا اباذر لو ان احدا
منهم فتح شبرا من ان یصیر له جبال الدنیا ذهبا و فضة و نظرة الی واحد منهم احب الی من نظرة الی الله
لهم و لو ان احدا منهم یموت فی شعب بین اصحابه بمکة اجر مقبول بین الرکن و المقام و له اجر من یموت فی حرم الله
من حاج فی حرم الله اعتمر الله من الفزع الاکبر و یدخل الجنة و ان مشت حتی ازیلک یا اباذر قلت لهم یا رسول الله
قال مجلس الیهم قوم مقصرون مثقلون من الذنوب فلا یقومون من عندهم حتی یطهر الله الیهم فیرحمهم
بشفاعتهم ذنوبهم لکرامتهم علی الله ثم قال النبی المقصر فیهم افضل عند الله من الف مجتهد من غیرهم یا
اباذر صحابهم عباد و زهاد و رحماء بینهم صدقة و انفاقهم جهاد و یطهر الله الیهم فی کل یوم ثلاثمائة مرة
اباذر الیهم کشاق ثم غص غیرة و بکی ساعة ثم قال اللهم احفظهم و انصرهم علی من عاداهم و لا تعذبهم
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون یعنی آیه مبارکه است خدا و رسول او راست

(۵۵۳۱) برای خدا دلیل و خواهیکرد انند قضای خود را متواضع کردن از برای خدا و میل ندارند بخواهشهای باد عاصفه و ری ایشان
وجمع میشوند خانه از خانهای جنه اکو یا کر ایشان غریبانند و دیده میشوند اند و لکین از ترس آتش جهنم و شوق بهشت و کسی چیدانم
بزرگی ایشانرا در نزد خدای تعالی زیان ایشان خویشی است نه مالی دارند که بعضی بعضی دهند و مهربان ترند با هم از فرزند با پدر
و از پدر با فرزند و از برادر با برادر آه از روز شد ایشانم و فارغ میکرد انند قضای خود را از سعی کردن و طلب باد و از ضروری
با یحتاج و حاجتهای دنیا از برای نجات او ن قضای خود را از عذاب هیبتی و داخل شدن بهشت از جهة راضی بودن خدا یتعالی از ایشان
یمان ای باذر که یکی از ایشانرا اجر هفتاد شهید باشد که در جلد بدر شهید شده باشد ای باذر یکی از ایشان پیش خدا یتعالی
بزرگتر است از هر چیز یکه خلق کرده است بر روی زمین ای باذر دلهای ایشان با خداست و عمل ایشان از برای خدا و اگر بیار شود
یکی از ایشان او را فضیلت عبادت هزار سال باشد که روزه دارند روز را و احیا کنند شب او اگر میخواهی زیاده از این بگویم از
گفتم علی یا رسول الله بیار زیاده فرمود که اگر یکی از ایشان میبرد کو یا مرده است در آسمان و دنیا از فضیلتی که هست او را پیش
خدا یتعالی یعنی ملائکه اتمانها نیز برای مردن دارند و لکین میشوند و اگر میخواهی بیار زیاده کنم گفتم علی یا رسول الله بیار زیاد فرمود
فرمود اگر یکی از ایشانرا آزار رساید پیشی که در جانه او باشد او را در پیش خدا یتعالی اجر چهل حج و چهل عمره و چهل جهاد که در راه خدا یتعالی
کرده باشند و آزادی چهل بنده از اولاد اسمعیل و باشد یکی از ایشان دوازده هزار رکنه کار را شفاعت کند گفتم سبحان الله
و صحابه گفتند شل من سبحان الله چه مهربان و یاری دهنده و بخشاینده است بر بندگان خود فرمود که ایا تعجب میکنید از گفتن من اگر
میخواهید بیار زیاده کنم ابو ذر گفت بلی یا رسول الله زیاد فرمایند فرمود ای باذر اگر یکی از ایشان خواهش داشته باشد بچیزی از
مشتهیات دنیا و صبر کند و طلب آن نکند اجر او اینست که چون بخاطر رساند اهل او عملین شود و نفسی بکشد بموجب خدا یتعالی
بری و هر نفسی و تسبیحی از حسنه و محو کند از نامه اعمال او دو هزار سیئه و بلند گرداند از برای او دو هزار درجه ای باذر
اگر میخواهی بیار زیاده کنم گفتم بلی ایدوست من یا رسول الله زیاد فرمایند فرمود که اگر یکی از ایشان صبر کند با اصحاب خود
و از ایشان دوری نکند و صبر کند در مثل گرسنگی ایشان و تنگی عیش ایشان اجر او مثل اجر هفتاد کس باشد از جماعتی که جهاد
کرده اند با من در جهاد توک اگر میخواهی بیار زیاده کنم گفتم بلی یا رسول الله زیاد فرمایند فرمود که یکی از ایشان بکند یدی
خود را بر زمین بکوبد و بگوید ملائکه هفت آسمان از جهة رحمتی که آیه ایشانرا بر او پس بکوبد خدا یتعالی ایملائکه من هم گواه باشید گرن
راضی نیستم از بنده خود بواسطه صبری که میکند در سختی و طلب احت نمیکند بگویند ملائکه ای پروردگار ما و سیده ما در نظر ساند هیچ سختی
بر بنده و دوست تصدار انکه تو در حق او تخلف بکونی بلکه باید خدا یتعالی ایملائکه ای پروردگار ما و سیده ما در نظر ساند هیچ سختی
بنده ان من و اگر بخواند مرا دوست من و خواهد شفاعت کند که کارا نرا بهم او شفاعت داده از هفتاد هزار کس و بنده
دوست راست از هشت من هر یکی آرزو کند ایملائکه من قسم بعزت و جلال من که من بسیار مهربانم بدوست خود و من بهتر قم از برای
دوازمال برای سود اگر و اگر بسبب برای کاسبت در آخرت عذاب کرده نمیشود و دوست من خوفی و ترسی بر او نیست پس فرمود هر
بنده که گوشه حال ایشان ای باذر اگر یکی از ایشان دو رکعت نماز کند در میان اصحاب خود فاضلتر است و پیش خدا یتعالی
او را از انکه کوههای دنیا از برای او طلا و نقره شود و بکذارد ان یکی از ایشانرا دوست تر میدارم از نکاه کردن در خانه کعبه
اگر یکی از ایشان میرد در سختی میان اصحاب خود او را اجر کسی است که کشته باشد در میان رکن و مقام و اجر کسی است

نیو برد در حرم خدا یتعالی و کسی که میبرد در حرم خدا امن کرد انند خدا یتعالی او را از فزع و ترس و زقیامت و داخل میشود
و اگر میخواهی بیار زیاده کنم ای باذر گفتم بلی یا رسول الله زیاد فرمودی نشنیده ایشان جماعتی که تقصیر کرده اند در عبادت و سستی
پشتهای ایشان بیار کند بر پیغمبر از نزد ایشان تا انکه نظر کند خدا یتعالی در ایشان بنظر رحمت و بیامرزد کناهان ایشان
از جهة بزرکی که ایشانرا هست پیش خدا یتعالی پس فرمود حضرت رسول که صاحب تقصیری که در میان ایشان باشد بهتر است پیش
خدا یتعالی از هزار مجتهد که از غیر ایشان باشد ای باذر چنده ایشان عبادت خوشحالی ایشان تسبیح و خواب ایشان صدقه
دادن و نفس زدن ایشان جهاد و لقمه بجمعه خدا یتعالی از ایشان در هر روز سیصد و شصت قرنهای ای باذر بدرستیکه من مشتاق ایشانم بیش
چشمهای مبارکش را بر هم کذاشت و کریست از شوق ایشان فرمود بار خدایا محافظت کن و نصرت ده ایشانرا هر کسی که ایشانرا
کند ایشان و ایشانرا خوار کردان و روشن کن چشم مرا بایشان در روز قیامت آکاه باشید که دشمنان خدا و حوض و در بهشت
نیست و ایشان اند و لکین نخواهند بود و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و علمای اخبار اختلاف کرده اند که از زمان حضرت
خاتم چند مدت کذشته بود و محمد بن جریر طبری کفته که از وقت هبوط آدم تا زمان حضرت خاتم شش هزار و سیصد سال بود و بعضی کویند
پنجاه و پنج سال بر آن کذشته بود و در موضعی بخط راقم رسیده که بقول علمای یهود از روز کار آدم برای هجرت سیدالانبیا و چهار هزار
چهل سال و سه ماه بوده و بروایت اخبار بصاری پنج هزار و چهار صد سال مرور نموده از ابن عباس روایت کرده که میان آدم
طوفان و هزار و دویست و پنجاه شش سال بوده و از طوفان تا وقت حضرت ابراهیم نیز دو هفتاد و دو سال و از روزکار جلیل الرحمن
تا هنکام حضرت موسی پانصد و شصت سال و از هنکام سلیمان تا زمان دوالقرنین دو هفتصد و سی و سه سال و از وقت اسکندر
تا زمان عیسی سیصد و شصت و سه سال بر این تقدیر از زمان حضرت آدم تا زمان عیسی پنج هزار و پانصد و بیست و دو سال بوده و جمعی
از علما اخبار کفته اند که عمر حضرت آدم هزار سال بوده و از تاریخ انتقال آدم تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و
طوفان تا وقت وفات حضرت نوح سیصد و پنجاه سال و از زمان وفات نوح تا هنکام وفات حضرت ابراهیم دو هزار و چهل سال
و از زمان حضرت ابراهیم تا موسی هفتصد سال و از حضرت موسی تا داود پانصد سال و از روزکار داود تا زمان عیسی هزار و صد سال
از تاریخ رفع حضرت عیسی تا زمان ولادت سید عالم هشتصد و شصت و شش سال و چنین در جمیره اصفهانی روایت کرده
که از روز خلقت آدم تا تولد نوح هزار و پنجاه و شش سال و از میلاد نوح تا تولد حضرت ابراهیم هزار و هشتصد و دو سال و از میلاد
ابراهیم تا میلاد حضرت موسی سیصد و شصت و سه سال و از خرابی بیت المقدس تا زمانیکه لشکر اسلام از حضوح مودند هزار و پنجاه و پنج
چهار سال بوده و صاحب مقصد اقصی آورده که از ولادت حضرت رسول تا زمان عیسی ششصد و بیست سال و از عیسی تا زمان داود
هزار و بیست سال و از ایام داود تا وقت موسی پانصد سال و از حضرت موسی تا زمان ابراهیم هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم
تا نوح هزار و چهار صد و بیست سال و از زمان طوفان تا وقت آدم دو هزار و دویست سال بنابراین تقدیر از میلاد سید عالم تا وقت
ادم ششهزار و هفتصد و پنجاه سال و از زمانها تا هفت هزار و سی و دو سال میشود و از این جمله کذشته اند در ایام غیبت و بیات الحزن
بسیار و اکر همه تطویل کلامست و الصلاة علی من اتبع الهدی مدانکه در عدد انبیا علمای اخبار اختلاف نموده اند و جمعی از ایشان
اعتبار کرده اند که بروز کار عطاری از حضرت رسول پرسید که عدد انبیا چند بوده است حضرت فرمود صد و بیست و چهار هزار
نموده باز سوال نمود که از این چند نفر مرسل بوده اند حضرت پیغمبر فرمود که سیصد و سیزده نفر اکر کسی پرسید که چرا عدد
تعالی ارسال فرموده حضرت بیان نمود که صد صحیفه و چهار کتاب بر پیغمبران کرامت شده و از آنجا که صحیفه حضرت شیث و ادریس

برا فرود ده صحیفه بر حضرت ابراهیم و ایضاً ده صحیفه بر حضرت موسی و بعضی گفته‌اند که بر آدم و ادریس سی صحیفه نازل شده است و در
این باب روایات دیگر نیز وارد است چهار کتاب یکی بر موسی نازل شده و آن توریة است و کتاب زبور بر داود نازل گشته و کتاب انجیل
بر حضرت عیسی و فرقان بر حضرت خاتم الانبیاء و در بیان نبی گفته‌اند که نبی شخصی است که بصفات حمیده آراسته باشد و بخبر
خواب یا الهام رب الارباب بدعوت قومی مامور شود و نبی رسول کسی است که بتوسط وحی ملائکه آیات احکام بجهت شریعتی مبعوث گشته اعم از
آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا آنکه نباشد باعتقاد بعضی [illegible] و این قولست و بعضی گفته‌اند که نبی عبارت از شخصی است که
برو شریعتی فرستاده آمده باشد من عند الله [illegible] که متضمن باشد آن شریعت بر بیان کیفیت بندگی و پرستش مر خدای را عز و جل و چون
شود که آن شریعت را بغیر خود رساند آنرا رسول گویند و اولوالعزم رسول است که مامور باشد بقتال و جهاد و بخلاف نبوت و رسالت
که در آنها این شرط حاصل است اقم گوید که از این تقریر لازم می‌آید که حضرت عیسی اولوالعزم نباشد چه که آنحضرت بقتال و جهاد مامور نشد
و حال آنکه بالاتفاق آنحضرت اولوالعزم بوده و در اصطلاح متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب شریعت باشد و هرگز منسوخ نشود اما از جمیع
دیده که ایشان میگفتند که شریعت انبیا اولوالعزم هیچیک منسوخ نگردد و ایضاً میگفتند که شریعت حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت
رسول خدا و زردشت و مجوسان منسوخ نشود و این سخن را بحقیر میگویند که عقل معاش شناس چگونه تجویز میکند با اینکه صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر که از کل عرب مبعوث شوند و از جانب مصر و شام ظهور کنند و حق سبحانه و تعالی بر اهل ایران و توران و هند و ختن
و چین و ختا و ماچین و غیرهم پیغمبری و رسولی جهة هدایت ایشان و ارشاد سایر اهل بلدان نفرستد و مملکت باین وسعت و خلقت
که دارد مردم اخبار الخذول و خالی گذارد و بر بندگان رحمت و شفقت نکند و حال آنکه اهل ایران و توران و سکنه اقلیم چهارم و پنجم
بمراتب زیادتر از ساکنان اقلیم دوم و سیم عاقل‌تر و زیرک‌تر و در درک معانی و حقایق بهتر چنانکه بر ارباب هوش مخفی نیست و روزی
شنیدم روزی یکی از علمای اهل فرنگ در شهر قسطنطنیه در مجلسی تقریر نمود که علمای اسلام میگویند که آدمی مامور و مکلف است از جانب خدا
و جمعی از ایشان میگویند که تفضل است و جمعی از آنها میگویند که واجب است که باری تعالی برای هدایت بندگان خود شخصی را ارسال
و خلق را از گمراهی و ضلالت نگذارد و بر آن هادی و رسول واجب است که خلق را آگاه گرداند بمعجزات قاهره و دلائل ظاهره و براهین
و حجج ساطعه مردم را هدایت کند و اگر ایشان هدایت نیابند و عناد و استبداد ورزند بسیف و سنان و گرز گران ایشان را براه آورد و تحقیق
بر این هادی و رسول واجب است و بقول جماعتی بر اصحاب و لازم است که شخصی را تعیین کند که خلق را براه رشاد و طریق سداد بخواند
و خلایق را از حیرت و گمراهی [illegible] و حق آشکار و هویدا گرداند بطریقیکه هادی و رسول میکرد و کذلک بر آن نایب خلیفه
واجب است که در وقت وفات خود دیگری را برای انکار حجت نیابت نماید و قبض خلیفه الی یوم الموعود و بعقیدت جماعتی اگر هادی
آن ظاهر نباشد و رسیدن بحضور او ممتنع و محال باشد بر راویان اخبار و علمای آثار و مجتهدان روزگار اقتدا نمایند بر احکام
و اوامر ایشان بر دوران عمل کنند و بر ایشان نیز واجب و لازم است که خلق را هدایت نمایند و در ترویج شریعت هادی و رسول سعی
بلیغ کنند پس در این صورت چگونه است که هیچ هادی و رسول بمملکت فرنگ نیامده و نایبی و خلیفه از طرف هادی متوجه آنجا نشده و
از علما و مجتهدان کسی بآن ولایت نرسیده و مشغول هدایت ایشان نگردیده و من در لباس مسلمانی مدتی در کشور ایران و
توران و روم گردیدم و بصحبت علمای شیعه و اهل سنت و جماعت رسیدم و از مسائل اصول فقه و غیره از ایشان پرسیدم
و از علمای [illegible] و فارس و غیره از مسائل [illegible] سؤال نمودم در جواب فرمودند که این مسئله مشابهت دارد بمسائل جماعت
و طایفه اهل سنت و جماعت [illegible] از ایشان گفتم که در مذهب شما [illegible]

در مذهب شما دشواری مشاهده میشود که اگر از شما مسئله از مسائل اصول سؤال کنم چنین جواب میدهید و اگر از اهل سنت و جماعت سؤال کنم
در جواب میگویند که این مسئله مشابهت دارد بمسائل روافض و شیعه اما یهود من میدانم که چه باید نمود و بر چه عقیده باید بود
آبا و اجداد خود را اقتدا میکنیم و بر طریقه پدران خود عمل مینماییم و بر من طعن و لعن میکنند و میگویند که مقلدان آبا و اجداد خود
و جمیع طوایف اهل التقلید مخلد در نارند که مقلدان شما که ائمه را ناجی میدانید و با وجود آنکه جماعت اخبار بعضی از ائمه اثنی عشر
اخبار آنها [illegible] بلکه بالاتر میدانید و زمره صوفیه ائمه اثنی عشر را رهنما میدانند کافر و ملحد میخوانید و اگر از شما تحقیق مسائل دین پرسیدیم
بر من اعتراض میکنند در جائی میگویند که تحقیق عقاید واجب و مقلد در دوزخ است و اگر کسی بنا بر گفته شما عمل کرد و تحقیق
و تصحیح دین کند اول میگویند که اتقوا من مواضع التهم و ثانی او را تکفیر نمایند و بر قتل او فتوی میدهید و در جائی دیگر میگویید
من لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة من که جاهل و نادانم و نه دین میشناسم و نه امام زمان چه باید کرد و شما که حق را
امام میدانید و خود را مفترض الطاعه میخوانید بر من طعن و اعتراض میکنید و اگر اندک اعراض و جدال نمایم مرا میکشید و شما
این مذهب خود را منحصر کرده اید بر مسائل معلومه و اعتراض اهل التحقیق و طعن و لعن ایشان و غافل شده اید از احوال مردم
سایر بلاد و حصر کرده اید اجتهاد را بر مطالب مذکوره و قطع نظر از ساکنان سایر دیار نموده اید احوال مسلمانان خراسان و
افغانستان آذربایجان و شیروان و داغستان و ایران که بر ایشان چه میکنند و از مخالفان شما یک طایفه روسیه است که چند
هزار و چند صد هزار زنان او را اسیر کرده اند و دختران سادات صحیح النسب را فرزند خود نموده اند و چه
بسیار کس از اهل مذهب شما را بقتل آورده اند و چند هزار نفر از ملک خراسان و سیستان و ازبک و ترکمان اسیر برده اند شما
مدتی است در عجب بندی ساخته اید که اهل عالم را ارشاد [illegible] بجای تقلید پدران احرام کرده اید و بجای
اهل التحقیق امنع نموده اید و بجای بر قتل کافر حربی فتوی داده اید و بجای کافر [illegible] عفو نموده اید و بجای بر طعن و لعن در رای
عمل کرد را تجویز نموده اید و بجای حسن و قبح اشیا را عقلی گفته اید و بجای شریعت را [illegible] دانسته اید و بجای میگویید اطلبوا
العلم من المهد الی اللحد و بجای علم را منحصر کرده اید بمسائلی که معلوم و محدود است و بجای اجماع کرده اید که مخالف معصوم
و مخالف مجتهدان کفر است زیرا که احکام و اوامر ایشان از روی دانش و بینش است و احکام و اوامر ایشان از ظن و رای است
بجای میگویید که مخالف مجتهدان کفر و خونش هدر است زیرا که مخالفت مجتهد مخالفت امام است یعنی اگر [illegible]
در طریق مروت نکنید و تعقل نمایید بر آینه میدانید که شما خود مقلد میباشید و تقلید کتب سلف و خلف خود میکنید
و اسلاف خویش تجاوز نمیکنید و فرضاً اگر شما بر مذهب اهل سنت و جماعت بودید یا از جماعت یهود و نصاری و مجوس
نجابت است که شما را دین و مذهب تعظیم میکردید و رواج میدادید و شما با کدام طایفه معاشرت کرده اید و با عقاید
کدام جماعت سلوک نموده اید و با ارباب تحقیق چه وقت نشسته اید بلکه شما تنها بقاضی رفته اید و آنچه گفته اید بمراد خود
[illegible] بر طریق منظور داشته و مذهب خود را بر خیال اعتقاد خود گذاشته است که هر جا ایشان خیال کنند [illegible]
[illegible] باشد شما کدام وقت مذهب خود را بدلائل و براهین رواج داده اید و در چه زمان [illegible]
[illegible] بسیف و سنان و دشنام و مکابره و زور [illegible]
[illegible] سخنان خود را تمام نمود و [illegible] مجلس [illegible]
[illegible]

موجب خاتم الانبیا و سید الاوصیا استمداد نموده متوجه جواب فرنگی گردید بحول الله و قوته جملی را جواب باصواب شنید اهل مجلس
تحسین بسیار نمودند و زبان آفرین گشودند اگر خواهد جوابها را بطریق تفصیل مرقوم نماید هر آینه کلام بطول انجامد و صلی الله علی
محمد و آله اجمعین در بیان مراتب سیر معکوس محققان عرفا فرموده اند که معرفت سیر معکوس بر سالکان طریق یقین لازم است
تحصیل نمایند تا سر من عرف نفسه فقد عرف ربه که از چشم اغیار پنهان مانده آشکار شود و طلسم انگیخ بآسانی گشوده گردد و وقتی بوی سلطان
بمشام جان میرسد که از صحایف کاینات حقایق بینات خوانده شود و از الواح آفاق و انفس مفردات و مرکبات کاینات ملاحظه
گردد و از اول آفرینش که اول ما خلق الله العقل اشارتست بآن تا آخر سلسله موجودات که مقصود از اتصالات فلکی و امتزاجات
عنصری وجود شریف و عنصر لطیف اوست حرف حرف و کلمه بکلمه بداند و بعد از آن بسان غواص در دریای وجود خود سفر کند تا بعین
الیقین بفضل و کرم الهی ببیند که جزو و کل غرق وجود آدمی است و در این ترکیب ضعیف مختصر افلاک و انجم و طبایع و عناصر و معادن
و نبات و حیوان و جن و ملائکه و عقول و نفوس مندرجست و فیک جمع الخلق و العرش و الکرسی سخنان محققانست و اول سخن
از نطفه منی که بیک اعتبار اصل جسم و تن آدمیست گفته میشود تا امتثال آیه کریمه فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء
دافق یخرج من بین الصلب و الترائب کرده شود بدانکه چون نطفه مرد و زن عاشق وار دست توافق در گردن تعانق کنند و ارادت
صنع عالم بایجاد اعجوبه از عجایب مصنوعات متعلق شود آن ذره که در وقت تخمیر آدم در قبضه قدرت چهل صباح تربیت یافته و از تجلیات جمال
و جلال ذوق تمام و نصیب کامل حاصل کرده چون تخمی که بر زمین افشانند آن نطفه در رحم افشانده شد خطاب رسد بکواکب سبعه سیاره
که هر چند نطفه از غذا حاصل شده و غذا خواه حیوانی و خواه نباتی فرزند آبا و افلاک و امهات عناصر است اما در آن نطفه ذره هست که
چهل هزار سال بنظر لطف و قهر پرورش یافته و شما را که این اجرام علوی و هیاکل نوری بخشیده ایم جهت خادمی و چاکری او داده ایم اکنون
وقت آنست که هر یک هر نقد که دارید نثار فرق او کنند زحل که شهسوار خنگ فلک هفتم است اولا بدایگی او قیام نماید و چون مزاج
بارد و یابس است نطفه را از مقام نطفگی بمقام علقگی رساند چنانکه حقتعالی میفرماید که فخلقنا النطفة علقة و نزد بعضی
محققان چنین است که چون نطفه مرد و زن بهم رسید بر مثال گوی چهار طبقه در میان رحم قرار گیرند سودا که از مادر خاک همراه اوست
در میان افتاده و بلغم که نتیجه مادر آبی بود بر گرد او محیط و خون که از مادر هوا و باد یادگار داشت مر او را در میان گیرد و صفرا که بر مثال
کره آتش است بر او محیط شود و چون آنچهار اخلاط در رحم حاصل شود و هر یک در مرکز خود قرار گیرند فیوض کواکب متواتر شود و معادن
که در این عنصر مضمر بود بترتیب افلاک و انجم روی بظهور کنند و معادن ظاهری چون چشم و گوش و دهان و دست و پا و معادن باطنی چون
معده و دل و جگر و سایر اعضای ظاهری و باطنی چنانکه تشریح اعضا در کتب حکمت مسطور است تمام شود فلک هشتم که آنرا فلک البروج
خوانند حقتعالی بعظمت او قسم یاد میکند که والسماء ذات البروج و واسطه ساختن آرد و جگر آن طفل را محل تجلی خود سازد و بامر رب العالمین
روح نامیه که آنرا روح نباتی خوانند و روح طبیعی نیز گویند در او در دمد و قوای طبیعی چون غاذیه و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
در او پدید آید و نشو و نما و بالیدن اعضا پیدا شود طفل از راه گذر ناف غذا خوار شود و جسم و روح بتدریج بکمال رسد و روشنتر از این
بگویم بدانکه چون نطفه بر رحم افتد مدور شود از جهت آنکه آب بالطبع مدور است آنگاه بواسطه حرارتی که در رحم هست نطفه نضج میپذیرد
و اجزای غلیظه او از اجزای لطیفه از تمامت نطفه رو بمرکز نطفه مینهد و در میان نطفه قرار میگیرد و آنچه لطیف است رو بمحیط میآورد
و در سطح اعلی مقر میسازد و آنچه اعلای نطفه متصل سطح است در لطیفی نیست از سطح اعلاست و آنچه بالای مرکز است متصل
[illegible] بسبب نطفه چهار طبقه میشود مر زیرا که در میان نطفه است سودا میگویند و سودا سرد و خشک است

خاک

خاک دارد لاجرم بجای خاک افتاده و آن طبقه را که بالای مرکز است و متصل است بمرکز محیط بلغم گویند و بلغم سرد و تر است و طبیعت
آب دارد لاجرم بجای آب افتاده و آن طبقه که بالای بلغم است خون میگویند و خون گرم و تر است و طبیعت هوا دارد لاجرم بجای
هوا افتاده و آن طبقه که بالای خون است صفرا گویند و صفرا گرم و خشک است و طبیعت آتش دارد لاجرم بجای آتش افتاده و نجوم
که نامش نطفه بود چهار عنصر و چهار طبیعت شد و نطفه ظاهری دارد و باطنی از ظاهر نطفه فرزند و از باطن او باطن وی پدید آید و
چون اعضا و جوارح و قوی پیدا آمدند آنگاه فرزند غذا خوردن آغاز کند و از راه ناف خونی که در رحم مادر جمع شده بود بخود در کشد
و چون خون در معده فرزند در آمد یکبار دیگر هضم و نضج یافت جگر آن کیلوس را از راه ناف بخود در کشید و یکبار دیگر آنجا هضم یافت
و آنچه زبده و خلاصه آن بود کیموس است که در جگر است روح نباتی باشد و آنچه باقی ماند بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی سودا
و آنچه صفرا بود زهره آنرا بخود در کشید و آنچه سودا بود سپرز او را بخود کشید و آنچه خون بود روح نباتی آنرا از راه ناف آورد
و بجمله اعضا رسید نشو و نما ظاهر شد و چون عمل نشو و نما تمام شد انبات آشکارا گشت و روح نباتی قوت گرفت و معده و جگر قوی شدند
آنگاه آنچه زبده و خلاصه روح نباتی بود دل آنرا جذب کرد و هضم و نضج یافت همه حیات شد و زبده و خلاصه آن در دل ماند و روح حیوانی
شد و آنچه باقی روح حیوانی است آنرا از شرایین بجمله اعضا فرستاد تا حیات اعضا شد و موضع روح حیوانی و دل که در پهلوی چپ است
و چون او بکمال رسید آنچه زبده و خلاصه آن بود دماغ آنرا جذب کرد و در آنجا نضج و هضم یافت زبده او روح نفسانی شد و آنچه از روح
نفسانی باقی ماند از راه اعصاب بجمله اعضا فرستاد تا حس و حرکت ارادی در جمله پدید آمد و قسام حس و حرکت در بدن روح نفسانیست
و مرتبه عناصر و طبایع و نبات و حیوان در چهار ماه تمام شوند هر یک در ماهی تا اینجا که گفته شد آدمی با دیگر حیوانات شریکست یعنی سه روح
نباتی و حیوانی و نفسانی و جمله حیوانات این سه روح را دارند و آدمیان روح دیگر نیز دارند که حیوانات آن روح را ندارند و حقتعالی بکمال
قدرت بامر خود از جگر تا بدل رگ مجوف آفریده و آن خون را در آن جوی رگ روانه گرداند تا بحوض دل صنوبری بر آید و در آن منزل فیض
فلک الافلاک متوجه تکمیل آن مولود شود و از میان دل رگی بزرگ میان تهی بدماغ آن مولود کشیده و چون بواسطه حرارتی که در دل است
خون جوش زند و از دل براه گذر آن رگ متوجه دماغ گردد و آن روح حیوانی بر مرکب خون سوار شود میل دماغ کند و در دماغ نیز رگ رقیق آفریده
شده و چون آن خون با شهسوار روح حیوانی بدماغ رسد مجموع رگها را سقائی کند و در هر رگی بقدر حوصله خود جوئی از آن خون روان شود
بعضی بدست آید و بعضی بپا رود و روح در همه رگها ساری شود و کودک بامر حقتعالی بحرکت در آید و دست و پا جنبیدن گیرد و از این تقریر
چنان معلوم میشود که از عناصر بنیه انسانی اولا معادن ظهور کرد و بعد روح نباتی با او تعلق گرفت و تا او تعلق نگرفت روح حیوانی
بحصول نپیوست و چون روح حیوانی ظاهر شد که بحقیقت معشوق روح انسانی اوست که او را لطیفه ربانی میگویند نفس کلی که باصطلاح
بعضی عبارت از عرش مجید است بافاضت در آید نفس جزوی که سر دفتر کل کاینات اوست بآن روح حیوانی تعلق سازد و از عالم
فنا قدم در عالم بقا نهاد و اگر خواهی که این اسرار بر تو منکشف شود از ریاض انفس بروضه آفاق گذر کن و حال موالید این عالم از صحیفه
کلمه حکمت بخوان و بدانکه در آفاق چون فیض کواکب سبعه و سموات بعناصر رسید مولود اول که آنرا جمادات میخوانند متولد شد و چون
معادن جماد بکمال علیا که آنرا یاقوت سرخ میخوانند واصل شد فیض فلک هشتم درخشیدن نمود و جماد قدم در دایره نبات نهاد
و این عالم نبات بمرتبه اعلی که آن نخل و صدف است بر آمد فیض فلک نهم اضافه شد و خلدون که آن کرمی است پدید آمد و عالم حیوانات
علی اختلاف طبقاتهم ظهور کرد و چون ظهور حیوانی بکمال رسید و حواس ظاهری و باطنی او تمام شد نفس کلی بتجلی در آمد و اول مرتبه
انسانیت ظهور کرده و نفس ناطقه انسانی که بواسطه آن از سایر حیوانات ممتاز میشود بحصول پیوست و این نفس بر مثال آینه است که چون

(۴۲۱) واز انگلستان شقایق عوارف و دقایق معارف بسیار باید چید و از انجا متوجه روضهٔ انوار خلق الله و عوذهٔ گردید و در آن حرم امن

منزل مبسمل و جهان اندر جهان معنی باید دید و از سراچه جان و قندیل روان مشاعل نور ایمان باید افروخت و در پرتو شعله آن نور

حجاب از چهره جمال آرای روح اعظم باید برداشت نظم از خط خوش نگار برخوان سر و جهان و لی کمن فاش

و از آن چشمه حیوان اقداح مالامال آب زندگانی نوش کرده سرمست شراب طهور باید گردید و در مرکث کنوزا مخفیا احبت

و بعد از آن بتعلیم کاینات راز پا بسیر و ن آورد و بر فحوای فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی قدم در مقاصد

عالیه عالم اسماء و صفات الهی باید گذارد و در تربیت جذبات الحق توازی عمل الثقلین در ریاض حدائق دیده و دیده

طیبه باقیه اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر نظم

می بین رخ جان فزای ساقی در جام جهان نمای باقی ای عجب و عجبتر از هر عجب این همه الطاف بی پایان با این مشت خاک

مهیا باشد سند لک اوقات شریفه را ضایع میکند و فریب نفس و شیطان میخورد روی از چنین سعادت میگرداند و بطلب

شقاوت ابدی بر میخیزد نظم تو را از دو کیتی برآورده اند بچندان بیاتجی بپرورده اند سخن قطرات نوئی در شمار عجب

خویشتن را بازی مدار و چون این اسرار مجملا معلوم شد باید که بگول و فوت الهی از خواب غفلت بیدار گردی و بکلی متوجه گعبه

دل که قلب المؤمن بیت الله اشاره بدانست گردی و مرید صادق صاحب دل نگردد از درکات نفس که بحقیقت طبقات دوزخ است

خلاصی نیابد و از تجلیات آیات بینات محظوظ نشود و قوله تعالی ان فی ذالک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو

شهید و صفا و صقالت و باتیان طاعات قلبی و قالبی است چنانچه حضرت رسول فرموده است لکل شئی صقالة و صقالة القلب

ذکر الله و تنگار او باز تکاب مناهی و ملاهی بسیار خوردن و بسیار خفتن و باشرار صحبت کردن و کلام بیفائده گفتن و خیالات

باطله نو دست چه بر گاه در اعضای ظاهری حرکتی موافق فرموده ظاهر شود از آن مواقف نوری تجلی کند و بدل واصل گردد

و حجاب میان دل و عالم غیب مرتفع شود و در آن رفع حجاب نوری بدل رسد و دل را صفا و روشنی ظاهر شود و بر گاه در اعضا

و بدن حرکتی نا موافق فرموده ظاهر گردد ظلمتی از آن حرکت باطن رسد و از آن بدل رسد و در دل نقطه سیاه ظاهر شود و میان او

و عالم غیب حجاب شود و حضرت رسول فرموده است که ان فی جسد ابن آدم مضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و اذا

فسدت فسد بها سائر الجسد الا و هی القلب مقصود انکوشت پاره دل صنوبری است که هر حیوان دارد بلکه مراد

جانی است که از او منبعث شده بسایر اعضا و حیات بخشد و صلاح او خلاص او ست از ضعفات سبعی و بهیمی که از مبادی طبیعی

آورد و فساد او بستیلای قوای غضبی و شهوانی بر قانون او امر الهی و اگر کسی از این دل خبردار شود از کدورت مواجل و قاذورات

وساوس پاک کرد و مقصود علی احسن الوجوه حاصل نماید و از ان الله جمیل یحب الجمال آشکار گردد نظم در این و جود آدم

جمود جمال خود بعالم و صلی الله علی محمد قالب الجمیع کلدار چهارم در خاتمه بر ضمیر اصحاب دانش و بر رای ارباب

بینش مخفی و مستور نخواهد بود که جامع این اوراق پریشان فی الفقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی بسیاری از وقایع روزگار

مکونرا از قبضه تحریر انداخته و دیگر گشتن بلاد و دیار اقالیم سبعه پرداخته و جمعی کثیر از محققین هر قوم و ملت را که در هر یک از آفاق

گرده بود و گرد نمود و بحثی عمیق از دقایق هر فرقه که در بلاد متفرقه مشاهده شده بود بتصدیق تفصیل احوال ایشان پیموده چه گرد و دور

گرد این بوستان و دستان جمعی اندک زمان موفق شتابی جان نموده و لان انجام گرفت و نشستهای آن بر طبق آرزوی چمن بندان

(۴۲۲) ... معرفت دقیق طراوت تازه پرفت و گلهای الوان و سنبل و ریحان او بر مراد محبان او میدهد و میوه های رنگین و نوباوه های شیرین او بر مذاق

... استان گردید کسیکه بر معارف سخن دانا و بلطایف نوکن جیاست هر آینه بر ضمیر او روشن و هویداست که کدام سخندان بدین

... یت و زیب سخن آراسته و کدام باغبان چنین بوستان دلستان پیراسته همانا چنین در حقایق بمشقت فکرت کس نشفته و مانند

... گلهای دقایق از گلشن خاطر کس نشکفته و بدین نظم و ترتیب چهار لغت سخن نگفته مضامین حقیقتا ئین اول نشین عارفان و کلمات

... دق سماتا و فیض بخش عاقلان دل دانایان از دیدن آن نور یابند و خاطر دانشمندان بمطالعه اش پیوند زینت قرای محفل شوند و مرهم

... ای خاطر اهل سلوک نظم عاقلانرا فدای جان باشد عارفانرا بازروان باشد روح را سامان دهد پیچیده است

... جبر و حیرانان شقاوت در این کتاب غرابت انتساب در هر فصل و باب معرفت مبدء و معاش و معاد و طور و طریق توحید بحوث

... ت مذکور و مراتب نفس و عقل و شرع تسلیم و اصول شریعت و طریقت و حقیقت مرقوم است و عقاید علمای اصول اخبار و نگاه رفته

... قرر نوشته و تحقیق مذاهب مختلفه و طوایف متفرقه و بلاد و اقالیم سبعه ثبت گشته و مقامات صوفیه و فضایل انسانیه و اسفار اربعه بیوایه

... بیان شده و اقوال مسلم و کافر و فاجر و محق و مبطل بی زیاده و نقصان در آن عیان است و احوال ملحد و موحد و زندیق و صدیق

... نقص و کامل بی کذب و بهتان در آن بیان و همچنین مقالات خیر و شر و جبر و قدر و نفع و ضرر در آن هویدا و کلمات اهل ایمان و

... کتاب یقین و قیاس و استحسان در آن پیداست و آنچه آدمی را لازم و طالب مطلوبست در اینده فقرا غایت میسر گردیست بی

... این بوستان کسی نتواند در آید و سیر نماید که خار غرض در زمین دلش نرسته و دیده و جانش بموی ملت نیاسوده چه که حاسدان

... نا شامی این بستان بصیرت قرای کور رو معاندان از استشمام گلهای حقیقت بخشای او رنجور و منافقان از سیرین و دلکشای

... گوکبین و سنگران از تفرج این حدیقه روح افزا حزینند مثنوی آب نیل است این حدیث جانفزا یار با اندیشه چشم قبطی خون نما

... این شمع تحریریست که از فانوس علایق مجلس طالبان دارد روشن بنموده و شاید توحیدیست که در صورت کثرت بر عارفان جلوه گر

... دل کل منها کذالک آیة تدل علی انه واحد اگرچه این تالیف بصورت تاریخ عالم است اما بمعنی فهرست وجودی آدمیست

... گر شخص طالب از روی انصاف بر دیده تحقیق در اینده نظر تعمق کند و معانی که مقصود فقیر است دریابد و بتوفیق ایزدی بدان

... عمل نماید هر آینه انکس از سیاحت بلاد و دیار بی نیاز شود و بصحبت فرق مختلفه محتاج نگردد و آنچه دانستن آن لازم بود بداند و از

... صدای هر جرس و آواز هر نکس از جای نرود و گرفتار هر غولی و معتقد هر فضولی نشود و ارباب لجاج و عناد و نفاق و حسد

... فساد را لمتیسر دهد و از دام اهل کذب و بهتان و شک و گمان و قیاس و استحسان برهد و فریب مدعیان و گمراهان نخورد

... فتنه فتنه و جنبش و بیدادی را از جانبی و سخن از هند و چین و بلغار و سقسین نگوید و از روم و زنگ و روس و فرنگ

... خبر نجوید و از سفول و تاتار و کرد و الوار حقیقت طلب نکند بیت این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار کادر دل

... نشیند از دور خوش است و بداند با کدام شخص آمیزد و از چه کسان پرهیزد و چه عمل نزد ایزد متعال محمود و چه چیز

... پیش او مسجانه مردود است نظم زندگانی چگونه باید کرد چه کسانرا نمونه باید کرد سازکار مرد چیست آدمی را از چیست آدمی چه بود پسند عقل کدام است و جهل را چه مقام شریعت چیست و طریقت را چه حلی است و حساب

... علم و عرفان کیست و پیر و مرشد چه صفت دارد و مرید و طالب چه سیرت و منزل معشوق کجاست و عشق را کدام خاصیت گرمیت

... و اسلام کدام و هر یک را چه آغاز و چه انجام است و دل او آرام کیست و مرد و خاطر شش صفا پذیرد و تر تو و انقلاب از او دور

... شود و اطمینان و سکون او را حاصل گردد و چون این حالت در وی روی نماید ضمیر را مدعای جز این نیابد بیت

اهدائی ولایت
کتابخانه آستانه مقدسه قم

گلدار چهارم

(۶۷۳) مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعائی **مناجات** الهی بحرمت کسانیکه در حضرت تو تقرب دارند
و بعزت اشخاصی که بیاد تو اوقات میگذارند اگر این مجموعه بر وفق رضای تو تمام گردیده و بر طبق مرضی مقربان تو بانجام
رسیده ثواب آنرا بروح پر فتوح انبیا و اولیا و اوصیا خود برسان و باعث خوشنودی روان اصفیا و شهدا و فقرا
بگردان و اگر از سر غفلت و اندیشه هوا روی داده و نه بر طبق رضای تو اتفاق افتاده تو ارحم الراحمینی از تقصیر این فقیر درگذر
و بر این بی بضاعت از عین عنایت رحم آور و معنی ارحم الراحمین آنست که چون کسیرا باریتعالی از گناهی عفو کند و کسی دیگر
آنگناه را کرده باشد از او نیز درگذرد و عفو نماید الهی تو دانائی و بر حال همه کس بینائی که این گنه کار شریک بسیار و همکار بیشمار
دارم و از لطف و احسان و بر و امتنان تو امیدوارم که چون میزان فضل برپا داری این بی بضاعت را فرو نگذاری
رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ بِحُرْمَتِ سَيِّدِ الْأَخْيَارِ وَالْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ
قد حصل الفراغ من تالیف هذا الکتاب المستطاب بعون الله الملک الوهاب المسمی ببستان السیاحه فی بلدة الشیراز
فی سبع و عشرین من شهر رجب المرجب بان تطابق اتمامه بلفظ مرغوب اعنی سنه ثمان و اربعین و مائتین بعد الالف
من الهجرة النبویة المصطفویة علیه الف الف صلوات و تحیة
کتبه اضعف الکتاب محمد حسن الحسینی الاصفهانی

بیاض

اطلاع رسانی و پژوهش در عرصه متون کهن

- بزرگترین کتابخانه دیجیتال کتب چاپ سنگی با بیش از ۱۵۰۰۰ جلد کتاب
- بزرگترین بانک کتب چاپ سنگی با بیش از ۳۰۰۰۰ رکورد اطلاعات
- بزرگترین آرشیو دیجیتال مطبوعات قدیمی با بیش از ۱۸۰۰ عنوان نشریه

www.Bayaz.ir
Email Jalise@Bayaz.ir
TEL& FAX 00982512906619
P.O.BOX 37165-1136

بیاض
www.Bayaz.ir

کتابخانه دیجیتال کتب چاپ سنگی

بیاض